عصر انقلاب دموکراتیک

تاریخ سیاسی اروپا و امریکا

۱۷۶۰ تا ۱۸۰۰

جلد دوم

کشاکش و نبرد

رابرت روزول پالمر

ترجمهٔ
دکتر حسین فرهودی



بسم الله الرحمن الرحيم

عصر انقلاب دموکراتیک

عصر انقلاب دموکراتیک

(تاریخ سیاسی اروپا و امریکا)

(از ۱۷۶۰ تا ۱۸۰۰)

جلد دوم: کشاکش و نبرد

اثر
پروفسور رابرت روزول پالمر
استاد دانشگاه پرینستون

ترجمه
دکتر حسین فرهودی
استاد دانشگاه تهران



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۸۱

Palmer, Robert Roswell
پامر، رابرت روزول، ۱۹۰۹ ـ
عصر انقلاب دموکراتیک (تاریخ سیاسی اروپا و آمریکا) (از ۱۷۶۰ تا ۱۸۰۰) / اثر رابرت روزول پـالمر؛ ترجمه حسین فرهودی. ـ تهران : امیرکبیر، ۱۳۸۱.
ISBN 964-00-0814-1 (دوره).
ISBN 964-00-0815-X (ج. ۱) .ـ ISBN 964-00-0816-8 (ج. ۲).
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
The age of the democratic revolution.
عنوان اصلی:
کتابنامه.
مندرجات: ج. ۱. دعوت به مبارزه. ـ ج. ۲. کشاکش و نبرد.
چاپ دوم: ۱۳۸۱
۱. اروپا ـ تاریخ ـ قرن ۱۸م. ۲. اروپا ـ سیاست و حکومت ـ قرن ۱۸ م. ۳. فرانسه ـ تاریخ ـ انقلاب، ۱۷۸۹ ـ ۱۷۹۹م. ۴. ایالات متحده ـ تاریخ ـ انقلاب، ۱۷۷۵ ـ ۱۷۸۳م. الف. فرهودی، حسین، ۱۲۸۵ ـ ، مترجم. ب. عنوان. ج. عنوان: تاریخ سیاسی اروپا و آمریکا از ۱۷۶۰ تا ۱۸۰۰.
۹۴۰ / ۲۵ D ۲۹۵ / ۶ ع ۲ پ
۱۳۸۱
کتابخانه ملی ایران
۱۴۸۳۶-۸۱م



عصر انقلاب دموکراتیک

جلد دوم: کشاکش و نبرد

اثر پروفسور رابرت روزول پالمر

ترجمهٔ دکتر حسین فرهودی

چاپ اول: ۱۳۵۲

چاپ دوم: ۱۳۸۱

چاپ و صحافی : چاپخانهٔ سپهر، تهران

شمارگان : ۲۰۰۰ نسخه

ISBN: 964-00-0814-1 (2vol.set) ISBN: 964-00-0816-8 (vol.2)

شابک ۱ ـ ۰۸۱۴ ـ ۰۰ ـ ۹۶۴ (دوره۲جلدی) شابک ۸ ـ ۰۸۱۶ ـ ۰۰ ـ ۹۶۴ (جلددوم)

مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر، تهران، میدان استقلال.

WWW.AMIR-KABIR.COM

عصر انقلاب دموکراتیک
جلد دوم : کشاکش و نبرد

فهرست مطالب

دیباچهٔ مؤلف

این کتاب مقابله شدن دو نیرو را برابریکدیگر، که درموقع انقلاب فرانسه وجنگهای متعاقب آن در اروپا و امریکا صورت بست، شرح می‌دهد. در آن دومبحث اساسی آمده؛ و برای آنکه هریك را بتوان مستقلاً مطالعه‌کرد دردوجلد تهیه شدکه هردو به‌یك‌نام هستند، ولی هرکدام عنوان فرعی مخصوص هم دارند. جلد اول درسال ۱۹۵۹ منتشرشده‌باعنوان فرعی «دوران مبارزه» و عنوان فرعیی‌که به‌این جلد داده شده «دوران‌کشاکش و نبرد» می‌باشد.

سر ارتباط این دومطلب دراین حقیقت نهفته است‌که درسالهای بین ۱۷٦۰ تا ۱۷۹۱ یا ۱۷۹۲، یعنی دوره‌ای‌که مطالب جلد اول را دربر گرفته، جنبشهای انقلابی برای مبارزه با نظامهای مختلف جامعهٔ اشرافی در بسیاری ازکشورها خود را ظاهرگردانید؛ ولی آن نهضتها جز در امریکا یا سرکوب شدند و یا، چنانکه در فرانسه و لهستان در ۱۷۹۱ دیده شد، موفقیت آنها بسیار مشکوك می‌نمود به‌طوری‌که می‌توان گفت‌که درآن سالها، صلای «مبارزه» داده شد به‌این انتظارکه «کشاکش ونبرد» بعدی سرنوشت قطعی مبارزه را معلوم گرداند. جلد حاضر خطوط اصلی پیشرفتهای هردو جریان متقابل، یعنی هم موفقیتهای انقلاب وهم پیشرفتهای ضد انقلابی را تا سال ۱۸۰۰ روشن می‌سازد. هرچند براین‌مطلب تأکید رفته است‌که در سال ۱۸۰۰ جریان ضد انقلابی یا نیروهای‌اشرافی دربعضی‌کشورها غالب‌آمده بوده‌اند، ولی این نکته نیز شایان دقت‌است‌که‌افکار ونظرات تازه یادموکراتیك هم‌خود را درعده‌ای‌ازکشورها پایگیر ساخته بود به‌کیفیتی‌که این‌افکار و نظرات از حدود آمال وآرزوگام‌فراتر نهاد و دربرابرآهنگ مخالفانش در ازمیان بردن‌آن، ایستادگی‌کرد.

خوانندهٔ کتاب خود می‌تواند قضاوت کند که آیا عبارت «انقلاب دموکراتیك»[1] برای تحولاتی که در این کتاب به‌شرح آن پرداخته‌ام اصطلاحی بجا و در خور می‌باشد یا نه؟. دلایل به کار بردن این اصطلاح در آغاز جلد اول گفته شده و در این جلد هم در بسیاری موارد می‌توان آن‌را یافت. کوشیده‌ام از انتقادهایی که پس از انتشار جلد اول نسبت به‌طرح اصلی این کتاب به‌عمل آمده استفاده برم. بعضی تصور کرده‌اند تفسیراتی راکه از وقایع کرده‌ام جنبهٔ سیاسی محض دارد، و نسبت به‌واقعیات اجتماعی یا اقتصادی توجه کافی نشده است. بعضی دیگر به‌عملی بودن و منطقی بودن مقایسه میان این همه کشورهای متعدد ابراز تردید کرده‌اند، و به‌خصوصیات ممیزهٔ اوضاع و احوالی که در انگلستان و فرانسه و امریکا وجود داشته اهمیت داده‌اند. بسیاری هم پرسیده‌اندکه‌آیا در آن دوره از زمانی که این کتاب از آن بحث می‌کند جز انقلاب فرانسه که انقلابی عملی بوده در جاهای دیگرهم انقلابی واقعی روی داده است؟ این پرسش کنندگان‌از آن ترسیده‌اندکه‌مبادا وقتی‌به‌انقلاب فرانسه به‌صورت جزئی از آشوب و نهضت پهناورتری نگریسته شود از قدر واهمیت آن بسی کاسته گردد. در این باب هم قضاوت به‌عهدهٔ خوانندهٔ کتاب است؛ ولی تصور نمی‌کنم خصوصیات ملی هیچ کشوری را در ضمن بیان مطالب راجع به‌آن ناچیز شمرده باشم،ونیز نمی‌دانم چگونه یك نفر، پس از مرور به‌مطالب کتاب حاضر، بتواندبپندارد که‌درآن‌اهمیت انقلاب بزرگ فرانسه کتمان شده است.

یافتن گزارشها و شرح رویدادهای پاره‌ای از نواحی اروپا مربوط به‌آن زمان، به خصوص مطالب راجع به‌جمهوریهای باتاویا[2]، سیزالپین،[3] وسویس به‌زبان انگلیسی بسی دشوار وحتی غیر ممکن بود. از این‌رو من در تنظیم وقایع و نشان دادن سیر حوادث روش تحقیق ناحیه‌ای را اختیار کردم، به‌این امیدکه تصویری درست از هریك از این کشورهای انقلابی ـ بریتانیا، ایرلند، لهستان، اروپای شرقی، آلمان، امریکا، و البته فرانسه ـ به‌نوبهٔ خود به‌خواننده بدهم. در همین حال کوشیده‌ام ازبحث در وقایع‌به‌صورت وقایع اختصاصی ممالك وکشور به‌کشور احترازکنم، وبه‌جای آن به‌تنظیم وبیان‌رویدادها به‌ترتیب تاریخ و وقوع آنها درصحنه‌ای وسیعتر از منطقهٔ یك‌کشور یعنی درتمامی حوزهٔ تمدن اقیانوس اطلس پرداخته‌ام. امید است که این دید وسیعتر نه تنها در فصل اول و یازدهم و هفدهم که به‌وجهی روشن به‌این منظور تنظیم یافته‌اند نمایان باشد، بلکه در فصلهایی هم‌که ذکروقایع درآنها بیشتر تابع تقسیمات جغرافیایی شده‌است، به‌علت‌ارتباطی که مطالب این فصول با هم دارند همان دید وسیع را به‌خواننده بدهند.

1. Democratic Revolution   2. Batavian   3. Cisalpine

سپاسگزاری من نسبت به‌اشخاص و مؤسسات فوق‌العاده زیاد است. من مرهون همکاران جوانتر خود هستم‌که، به‌عنوان دستیار، متنهایی راکه محل رجوع بود و به زبانهایی‌که من نمی‌دانم نوشته شده بود برای من خوانده‌اند. این همکاران عبارتنداز آقایان: جفری‌کپلو[1] و ویلیام بلکول[2]، در زبان روسی؛ و پیترکنز[3]، در زبان مجاری؛ و آندره میخالسکی[4]، در زبان لهستانی؛ و ه. ا. بارتون[5]، در زبان سوئدی. آرزو دارم می‌توانستم ازکمکی‌که دوستانم،پروفسور ستنلی‌شتاین[6] وخانمش، در مطالعهٔ کامل مدارك مربوط به‌امریکای لاتین به‌زبانهای اسپانیایی و پرتغالی به‌من‌کردند در این‌کتاب استفادهٔ بیشتری بکنم. از بابت اجازه‌ای‌که به‌من داده شد تا مندرجات سه‌مقاله‌ای راکه در مجلهٔ روزنامهٔ تاریخ جدید[7] و مجلهٔ تحقیقات تاریخی فرانسه[8] و مجلهٔ صورت مذاکرات انجمن امریکایی فلسفه[9] نوشته شده با مطالب این‌کتاب تطبیق‌کنم و از آنها نقل واقتباس نمایم رهین منت مدیران‌آن مجله‌ها می‌باشم.خانم لویس‌گانتز[10]، کارمند دانشگاه پرینستن[11]،در تهیهٔ نسخهٔ ماشین شدهٔ کتاب بسی زحمت کشید؛ پروفسور ستنلی هوارد[12]، استاد همین دانشگاه، درخواندن‌نمونه‌های غلط‌گیری چاپخانه مرایاری داد؛ وخانم لئون‌گوتفرید[13]، کارمند دانشگاه سنت‌لویس[14] فهرست اعلام را تهیه نمود.

به‌مناسبت آزادی وقتی‌که برای تألیف این‌کتاب به‌من داده شد میل دارم از بنیاد راکفلر[15] تشکرکنم. این مؤسسه حمایت سخاوتمندانه‌ای در تنظیم‌این مجلد و جلد پیشین آن نمود. بدون استفاده ازکتابخانهٔ دانشگاه پرینستن،که قسمت عمدهٔ تحقیقات و تتبعات در آن صورت‌گرفت، این‌کتاب ممکن بود اصلاً به‌رشتهٔ تحریر در نیاید. من، همچنانکه درگذشته بسی اتفاق‌افتاد، زیر بارمنت رؤساوکارکنان چاپخانهٔ دانشگاه پرینستن‌مخصوصاً آقای هربرت‌بیلی[16] مدیرآن،و دوشیزه میریم‌بروکا[17]، مدیر انتشارات چاپخانه، می‌باشم. عمیقترین وپایدارترین احساسات امتنان‌آمیزمن بیش از همه متوجهٔ خود دانشگاه پرینستن می‌باشدکه در طول سالیانی متمادی شرایطی راکه برای تألیف این‌کتاب وکتابهای دیگر لازم بود برای من فراهم ساخت. بالخصوص برمن فرض است‌کمکی راکه از انجمن علوم

1. Jeffry Kaplow 2. William Blackwell 3. Peter Kenez
4. André Michalski 5. H. A. Barton 6. Stanley J. Stein
7. *Journal of Modern History* 8. *French Historical Studies*
9. *Proceedings of the American Philosophical Society*
10. Louis Gantz 11. Princeton 12. Stanley E. Howard
13. Leon Gottfried 14. St. Louis 15. Rockefeller Foundation
16. Herbert L. Bailey, JR. 17. Miriam Brokaw

انسانی[1] دانشگاه پرینستن دریافت داشته‌ام، و همچنین کمك مؤسسهٔ بنجمین د. شرو،[2] را، که به‌وسیلهٔ گروه تاریخ دانشگاه پرینستن اعطا گردید، در اینجا با مسرت یادکنم.

به‌خاطر تمام این کمکها تشکرات خود را بااحساساتی سرشارتر به‌دانشگاه پرینستن تقدیم می‌دارم چه من دیگر در آن دانشگاه خدمت نمی‌کنم، ولی اکنون کتابی را تکمیل می‌کنم که در آنجا شروع کردم و مدت چهارده سال، با فواصلی چندکه‌آن‌را قطع کرد، مرا به‌خود مشغول می‌داشت.

توان بودکه از این پس حتی بایادآوردن این خاطرات شادمان بود!

دانشگاه واشینگتن
سنت لویس، ایالت میسوری

ر. ر. پامر
مهٔ ۱۹٦٤

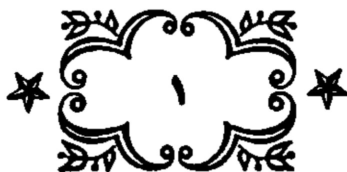
1. Council of the Humanities
2. Benjamin D. Shreve

مسائل و مخالفان

امروزه هر فرد اروپایی خود جزئی از این آخرین کشاکش ونبرد تمدن می‌باشد.... انقلاب کبیر، به‌طوری که گفته می‌شود، پدیده‌ای جهانی گردیده و دیگر اختصاص به‌ملت فرانسه ندارد.

از ماله دو پن[1] بروکسل، اوت ۱۸۹۳

1. Mallet du Pan



مسائل و مخالفان

«آزادی و حقوق بشری با این انقلاب دوم چه بایست بکند؟» این سؤالی بودکه نوآ وبستر[1] در رساله‌ای‌که دربارهٔ انقلاب‌کبیر، دراوج‌حکومت وحشت درفرانسه،درشهر نیو یورك منتشرکرد مطرح ساخت. مقصود وبستر از انقلاب دوم حوادث ووقایعی‌بودکه در تابستان ۱۷۹۲ روی داده بود. تاریخنویسان بعد نیز همین اصطلاح «انقلاب دوم»را دربارهٔ آن حوادث به‌کار بردند.آن حوادث و وقایع عبارت بود از:قیام عمومی درپاریس، که در۱۰ اوت منتهی به‌حملهٔ مردم‌به‌کاخ سلطنتی تویلری[2] وخلع وخفیف ساختن‌وبالاخره اعدام لوئی شانزدهم شد؛ از میان رفتن نخستین قانون اساسی انقلاب فرانسه؛ تبعید روحانیون؛ قتل عام ماه سپتامبر؛ شدت یافتن زور وفشار برمخالفان؛ سرازیرشدن‌سپاهیان فرانسوی به‌مرزهای‌کشورهای همسایه؛ وتصمیم‌معروف‌انقلابی‌ماه‌نوامبر،که به‌موجب‌آن جمهوری فرانسه«کمک‌وبرادری خود رابه‌ملتهایی‌که خواهان تجدید آزادی خویش‌بودند» عرضه‌می‌داشت.وبسترکه‌مردی‌صاحب‌نظم‌فکری‌بود– وکتاب املا برای‌کودکان می‌نوشت، وعاقبت‌الامرمؤلف‌کتاب معروف‌فرهنگ لغات‌زبان انگلیسی شد –اعتراف داشت‌که انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه را تحسین‌کرده است. زیرا در این انقلاب همان مقاصدی راکه امریکاییان در ۱۷۷۶ به‌آن می‌اندیشیدند یافته بود. ولی تحولاتی راکه از ۱۷۹۲ به‌بعد در انقلاب فرانسه روی نمود به‌کلی از آنچه وی بتواند تأییدکند دور بود. زیرا این حوادث به‌نظر او «شوروشعف دیوانه‌وار» و «جنون سیاسی» را نشان می‌دادند. وبستر قبلاً در مسائل

1. Noah Webster 2. Tuileries

سیاسی امریکا روش محافظه کارانه داشت، ولی اخیراً از هواخواهان پروپا قرص حکومت متحده در امریکا شده‌بود، و از این‌رو نمی‌توانست آن‌گونه که آزادیخواهان امریکا همچنان نسبت به‌فرانسه شوروعشق می‌ورزیدند باآنان دمساز گردد. اما درعین حال از شرکت در اتهامات فراوانی که هواخواهان‌حکومت متحدهٔامریکا درمقالات خود به‌اقدامات انقلابیون فرانسه وارد می‌ساختند دوری می‌جست، و اخباری را که به‌وسیلهٔ کشتیهایی که‌از اروپا به بنادر امریکا می‌آمدند دربارهٔ اعدام افراد با گیوتین متوالیاً انتشار می‌یافت معرف حقایق اوضاع فرانسه نمی‌دانست. به‌عقیدهٔ وی فرانسویان از این‌که دولتهای خارجی کوشیده‌اند در کارهای مربوط به‌فرانسویان دخالت ورزند، به‌هیجان‌آمده‌اند. وی حتی می گفت «شاید مسائل و کیفیات دیگری که برامریکاییان مجهول است در میان باشدکه بتواند عذرسبعیت آشکار گروه حاکمهٔفرانسه را بخواهد.» وبسترهم،مانندهرفرد جمهوریخواه طرفدارجفرسن، عقیده داشت که‌فرانسویان «بااتحادیه‌ای پلید ازستمکاران» درنبرد می‌باشند. شخصاًامیدوار ومعتقد بودکه فرانسویان سرانجام پیروز خواهند شد.

نوآ وبسترهیچ گاه کیفیات واقعی انقلاب۱۷۹۲ یا رابطه ومناسبت شدت فشار و زور را با «آزادی» و «حقوق بشر» نتوانست دریابد. این امر سؤالی است که برای جواب‌آن همواره باید راه بحث و تحقیق بازباشد. ولی وبستر، وقتی بـه‌جنگ میان فـرانسویان و دولتهای خارجی اشاره‌کرد، در واقع قسمتی از پاسخ این سؤال را داد. فرانسه در آوریل ۱۷۹۲ به«پادشاه مجارستان وبوهم»، که همان خاندان سلطنتی اتریش یا هاپسبورگ بود، اعلان جنگ داده بود، و این خاندان‌که در آن ایام فرمانروای قسمت عمدهٔ خاك بلژیك بود مهمترین دولت همسایهٔ فرانسه به‌شمار می‌رفت. درتابستان همان‌سال ملت فرانسه با پادشاهان پروس و ساردنی، و در ۱۷۹۳ بابریتانیای‌کبیر وجمهوری هلندوخاندان‌سلطنتی بوربون در اسپانیا نیز به‌حالت جنگ درآمد.

به‌قول پروفسور مارسل رینهارد،[1] استاد دانشگاه سوربون،[2] این جنگها در انقلاب فرانسه انقلابی پدیدآورد به‌این معنی‌که‌آن‌را در داخله مؤثرتـر ساخت و اثـراتش را در خارجه نیرومندتر گردانید.به‌وسیلهٔ این‌جنگها انقلاب خاصهٔ فرانسویان باانقلاب‌کلی‌تمدن مغرب زمین یکی شد.

من کوشیده‌ام در جلد اول این تألیف روشن سازم‌که چگونه آتش انقلاب یااعتراض جدی سیاسی برروش حکومت واجتماع‌آن عصر در بسیاری ازکشورها، سالهاقبل، کمابیش زبانه‌کشیده‌بود. در ژنو، درکشور سویس،در۱۷۶۸؛ در امریکا در دهۀ ۱۷۷۰؛ درنواحی

1. Marcel Reinhard 2. Sorbonne

ناراضی ایرلند؛ در نهضت اصلاحطلبانهٔ انگلستان؛ در هلند و بلژیك، در دههٔ ۱۷۸۰؛ در لهستان، و تا حدودی در مجارستان،میان سالهای۱۷۸۸ و۱۷۹۱؛ ودر فرانسه،به‌صورتی شدیدتر، در ۱۷۸۹.

درجلد اول براین نکته‌تأکید رفت‌که این جنبشها، به‌استثنای‌انقلاب امریکا،پیشرفتی حاصل نکرد. در سال ۱۷۹۱ منافع هیئتهای حاکمه در بریتانیا و ایرلند و هلند و بلژیك و مجارستان وژنو پیروزمندانه حکمروایی می‌کرد؛ انقلاب لهستان درحال اضمحلال‌بود؛ و در فرانسه قانون اساسی ۱۷۹۱ مطلقاً قبول‌کلی نیافت، و هیئتهای حاکمهٔ سابق به‌هیچ روی به‌شکست خویش اذعان نداشتند وحتی به‌لزوم سازشی باانقلابیون هم حاضرنبودند. در تمامی این‌کشورها انقلابی «دموکراتیك» صلای خود را در داده وطبقات اشراف و شهریان ممتاز و هیئتهای متنفذ حکومتی و طبقات ممتازه را به‌مبارزه فراخوانده بود؛ ولی هیچ مشکلی را از پیش پای برنداشته بود. « فقط صلای مبارزه به‌طبقات قدیمی داده شد؛ و مبارزهٔ واقعی یعنی‌کشاکش و نبرد باآنها هنوز باقی مانده بود» بااین عبارت‌جلدنخستین پایان یافت و اینك‌جلد حاضر را آغاز می‌کنیم.

دوران‌کشاکش و نبرد با جنگهای انقلاب قرین گردید. به‌این معنی نیروهایی‌که با تحولات دموکراتیك درکشورهای خود طی بیست سال مخالفت می‌ورزیدند اینك بافرانسهٔ انقلابی به‌مخالفت برخاستند.کسانی‌که در عمر یك نسل امید داشتند درهای آزادی و مساوات را به‌روی جامعه‌های خویش بگشایند، باعلاقهٔ بیشتری به‌حوادث‌واتفاقاتی‌که‌در فرانسه رخ می‌داد می‌نگریستند.

جنگی‌که در آوریل ۱۷۹۲ آغازگردید، باوجود فواصلی‌که درآن پیدا شدوتغییراتی که در اتحادیه‌های دول مخالف فرانسه روی نمود، و به‌حقیقت‌تا تبعید دوم ناپلئون‌طول کشید، فقط جنگ ساده‌ای میان «فرانسه» و «اروپا» به‌شمار نمی‌رفت. «فرانسه» در تمامی کشورها هواخواهانی داشت، و «اروپا» هم هواخواهانی در داخل فرانسه می‌داشت. با وجود ظواهر نمایش‌جنگ یا مقاصد نظامی‌که اعلام می‌گردید، جنگ میان فرانسه و دول اروپا در واقع به‌صورت جدالی مرامی میان نظام نوین ونظام‌کهن‌درآمده‌بود یعنی‌کشاکش و نبرد میان نظام‌اجتماعی «دموکراتیك» و نظام اجتماعی «اشرافیت»، به‌معنایی‌که درجلد سابق این‌کتاب تشریح شده است، درگرفته بود.

از این‌رو جنگهای‌انقلاب، تاریخ پیچیده و غامضی پیداکرده و تمامی‌مطالب‌مربوط به‌آن را به‌تفصیل نمی‌توان گفت. فقط قسمتهایی از این تاریخ را که مربوط به‌عده‌ای از کشورهای اروپایی وکشور امریکا می‌شود باید ذکرکرد. از این‌رو در صفحات بعد بیان مطالب از صورت تفسیر و توضیح وقایع، به‌صورت‌کلیاتی‌که از تأثیر وقایع استخراج

می‌شود، در خواهد آمد. اجازه دهید موضوع را باشرح حکایتی‌که مشتمل براجرای‌مراسم و تشریفاتی در دوشهر فرانکفورت و پاریس، در ۱۴ ژوئیهٔ ۱۷۹۲، می‌باشد آغاز کنیم. روز۱۴ژوئیه سالروز تصرف قلعه یا زندان باستیل‌بود؛ ولی درهمین روزمراسم‌تاجگذاری امپراتور فرانسیس[1] دوم، یعنی جوانی بیست و چهارساله نیز به‌عمل آمد و این جوان آخرین امپراتور امپراتوری مقدس روم بود.

سالروز تصرف باستیل در ۱۷۹۲

«کسانی‌که دست اندرکار تهیهٔ تاجگذاری بودندگویااهمیتی‌خاص‌برای این امرقائل بودند که همان سالروز تصرف باستیل را روز تاجگذاری معین کنند به‌این قصد که نشان دهند همان روزی که انقلاب فرانسه آغاز شده روز پایان عمر انقلاب نیز می‌باشد.» این گزارشی‌بودکه‌آبه موری[2]،نمایندهٔ دایمی پاپ در فرانکفورت، چند روز پیش ازتاجگذاری به‌دربار پاپ داد. یا به‌طوری که خبرنگار روزنامهٔ لیدن‌گازت[3] از فرانکفورت به‌روزنامهٔ خود خبر داد « روزی‌که برای این مراسم معلوم شده بیجهت نبوده زیرا در همین روز در پاریس هم مراسمی برپامی‌شود منتهی باافتخاراتی معکوس».

شهرآزاد فرانکفورت از قرنها پیش مرکز تاجگذاری امپراتوربود. قسمت عمدهٔاین شهر قدیمی در ۱۹۴۴ زیر باران بمب منهدم‌گردید. در نقاطی‌که اکنون از میان رفته خیابانها وکوچه‌های پرپیچ وخم‌وکلیساها و ساختمانهای عمومی وجود داشت، ودرژوئیهٔ ۱۷۹۲ شخصیتهای بزرگ و مهم از طبقات مختلف،که مظهرشکوه و جلال نظام‌اجتماعی کهن بودند، به‌این شهرروی آوردند.ازآن جمله بودند فرانسیس‌امپراتورجوان‌وملکه‌اش. کنت‌دارتوا،[4] برادر پادشاه فرانسه و رهبر اکثر مهاجران سرسخت فرانسوی که انتظار می‌کشید اکنون که سپاهیان دول متحدهٔ اروپا آمادهٔ هجوم به‌فرانسه شده‌اند بیدرنگ به فرانسه بازگردد، نیز در آنجا حضور داشت. همچنین افرادی ازخانوادههای‌کنده[5]،مارشال بروی[6]، وکاستری[7] با او بودند. کالون[8]، وزیر اصلاحطلب لوئی شانزدهم در ۱۷۸۶، نیز از جملهٔ مقربین خاص‌کنت‌دارتوا بود؛ و، با عنوان «نخست وزیر دورهٔ مهاجرت»، انتظار آن را داشت تا درحکومت جدیدی‌که پیروزی متحدین ممکن است در فرانسه‌روی

1. Francis 2. Abbé Maury 3. *Leyden Gazette*
4. Count D' Artois 5. Condé 6. De Broglie
7. Castries 8. Calonne

کار بیاورد نخست‌وزیر بشود.

سه‌تن از برگزینندگان روحانی امپراتوری مقدس روم شخصاً در آیین تاجگذاری حضور داشتند. همچنین شاهزاده استرهازی،[1] ازاعیان عمدهٔ مجارستان، درآن مراسم‌حاضر بود. کنت اکسل فرسن[2] سوئدی، خبرنگار محرمانه و فدایی شخصی ماری‌آنتوانت که یك سال پیش می‌خواست ماری‌آنتوانت را از فرانسه در ببرد وموفق نشده بود، نیزازحاضران مجلس بود. در همین اوقات نامهٔ رمزی از ماری‌آنتوانت دریافت‌کرده بودکه درآن‌ماری آنتوانت توضیح داده بودکه چگونه لافایت[3] و دیگرسرداران فرانسه می‌خواهند پادشاه‌را، ظرف چند روز آینده، ازپاریس بیرون ببرند. ماله دو پن سویسی‌نیز از جملهٔ حاضران بود. وی سالیانی چند در پاریس به‌سربرده بود و پیامهای محرمانه‌ای از شخص لوئی شانزدهم باخود داشت. چون ماله دو پن همشأن شخصیتهایی‌که دراین هنگام درفرانکفورت‌اجتماع کرده بودند نبود، جلب توجه چندانی نکرد، و عقاید سیاسیش، مانند نظراتی‌که از جانب لوئی شانزدهم باخود آورده بود، به‌این دلیل‌که نسبت به‌انقلاب فرانسه‌بسیارسازشکارانه است، مطلقاًموردتوجه واقع‌نگشت.آبه موری نمایندهٔ پاپ درمراسم تاجگذاری بود. این شخص دوسال در مجلس مؤسسان فرانسه عضویت داشت، ودر بدایت انقلاب ازسخنرانان عمده برضد انقلاب به‌شمار می‌رفت؛ ولی اینك ازپیشروان برگرداندن تشکیلات مذهبی و روحانی فرانسه به‌حال سابق شده بود.

اما نمایندهٔ نسل جوان در این مراسم، غیر از خود امپراتور، عبارت بودند از شاهزاده آوگوستوس‌فردریك[4]، ششمین پسرجورج‌سوم پادشاه انگلیس، که‌ازمرکزتحصیلات خود درگوتینگن[5] به‌فرانکفورت‌آمده‌بود؛ وجوان دیگری‌به‌نام‌کلمنس فون‌مترنیخ،[6] که‌چون درسالهای‌اخیر در دانشگاه ستراسبورگ[7]تحصیل می‌کردتوانسته‌بود پاره‌ای‌ازوقایع‌انقلاب فرانسه را شخصاً به‌چشم ببیند. پدرش، که به‌تازگی به‌وزارت‌امپراتوری در ولایات‌بلژیك منصوب شده بود، با موضوع بغرنج مراقبت از انقلابیون سال ۱۷۸۹ بلژیك دست‌وپنجه نرم می‌کرد. در همین شهر فرانکفورت و به‌سال ۱۷۹۲ بودکه نخستین‌بار فرانسیس دوم مترنیخ جوان را دید. ولی در سالهای بعد این دوبهتر یکدیگر را شناختند و با یکدیگردر راه فرونشاندن انقلاب همکاریهاکردند ــ مترنیخ این‌کشش وکوشش را تاسال ۱۸۴۸همچنان ادامه داد.

1. Esterhazy 2. Count Axel de Fersen 3. Lafayette
4. Augustus Frederick 5. Gottingen
6. Klemens von Metternich 7. Strasbourg

سراسر شهر فرانکفورت را وقایع هیجان‌انگیز فراگرفته بود. سپاهیان پروس ازاین شهر به‌سوی مرزهای فرانسه می‌رفتند. در تمامی روزهای مراسم تاجگذاری سه‌لشکر از خیابانهای شهر باگامهای نظامی می‌گذشتند، و هنگامی‌که برابر مقرامپراتور می‌رسیدند اندکی درنگ‌کرده باگردنهای‌کشیده محکم‌پای به‌زمین می‌کوبیدند. امپراتور ابرازنگرانی کردکه مبادا در ضمن نمایشهایی‌که به‌مناسبت سالروز تصرف باستیل در پاریس‌برپامی‌شود به‌ماری‌آنتوانت، عمهٔ وی، آسیبی برسد. تاریخ انجام مراسم تاجگذاری در فرانکفورت هم ایجاد بیم‌کرده بود زیرا این شهر را روزنامه‌ها و رسالاتی‌که به‌زبان آلمانی چاپ شده و از ستراسبورگ فـرستاده مـی‌شد فراگرفته بود؛ و این روزنامه‌ها و رسالات مشحون بود از ستایش و تمجیدهـایی از نظام نوین فرانسه، به‌درجه‌ای که امکان داشت تظاهرات موافق و هواخواهانه‌ای نسبت به‌فرانسه از طرف اهالی شهر روی بدهد. به‌این جهت حفظ امنیت داخلی شهر به‌ژنرال برنتانو[1]ی اتریشی سپرده شد، و وی افراد مورد اعتماد را، از سربازان خود، مأمور مراقبت نظم شهرگردانید و در روز ۱٤ ژوئیه دروازه‌های شهر را بست. باید دانست‌کـه در همین هنگام فرهنگستان علوم ارفورت[2] جایزه‌ای نقدی به‌میزان یکصد تالر[3] برای «بهترین مقاله‌ای کـه در آن مزایای قانون اساسی آلمان بـه بهترین وجهی برای مردم آلمان تشریح شده باشد، وعیوب و مخاطراتی را توصیف کرده باشدکه عقاید مربوط به‌آزادی نامحدود و مساواتی‌که‌کمال مطلوب‌آزادیخواهان می‌باشد مـمکن است به‌وجود بیاورد» معین و اعلام‌کرد.

فرانسیس دوم‌که ازطرف هیئت‌برگزینندگان به‌امپراتوری انتخاب شده‌بود، باقطاری که چهل واگون به‌آن بسته بودند، در۱۱ ژوئیه بانام مستعار وارد فرانکفورت شد.یکی از روزنامه‌های هامبورگ حرکت موکب امپراتور را این‌گونه وصف‌کرده بود: «به‌سوی ریاست عالیهٔ امپراتوری آلمان یعنی نخستین مقام نژادانسانی.... برای برگذاری مراسم هزارمین سال امپراتوری روم، که چندی بعد یعنی هشت سال دیگرهزارهٔ نوین‌امپراتوری روم و آلمان آغاز می‌شود». آیین تاجگذاری برطبق منشور زرین۱۳۵۶ انجام می‌شد، ولی به‌لحاظ جدی بودن اوضاع بیش از حدود عادی مراسم و تشریفات به‌عمل آمد. موری به پاپ‌گفته بودکه هنگام اجرای مراسم از شدت هیجان اشك شوق از چشمانش سرازیر شده بوده است، و اسقف اعظم ماینتس[4] تشریفات و رسوم مذهبی تاجگذاری را انجام داد. فرانسیس سوگند خود را با آهنگی محکم اداکرد. هیئت مجلل و پرطنطنه‌ای‌که در مراسم تاجگذاری حضور داشتند به‌صورت دسته‌جمعی و بانظم و ترتیبی خاص ازکلیسای بزرگ

1. Brentano 2. Erfurt 3. Thalers 4. Mainz

شهر خارج شدند و در زیر ریزش باران و درمیان غریو وهلهلهٔ مردم، درحالی‌که تیرهای توپ خالی می‌شد و ناقوسها به‌صدا درآمده بود، به‌راه‌افتادند. پادشاه تاجی به‌وزن‌سه‌کیلو برسر و شنلی بردوش و شمشیری برکمر داشت. سکه‌های فراوان طلا از اطراف به‌روی مردم ریخته می‌شد و ازپاره‌ای‌فواره‌های میدانهای شهرشراب‌سفید وقرمزبیرون می‌جست.

شب هنگام شاهزاده استرهازی ضیافتی با رقص تـرتیب داد. مترنیخ جوان مجلس رقص را با رقصیدن با شاهزاده خانم مکلنبورگ[1]،که بعدها به‌نام لوئیز ملکهٔ پروس شد، گشود. مترنیخ‌که در این هنگام نوزده سال بیش نداشت به‌عنوان ریاست تشریفات انجام مراسم تاجگذاری از طرف امارت کاتولیکی‌مذهب وستفالی انتخاب شده بود. استرهازی در این ضیافت فقط ده هزارگیلدر خرج چراغانی و تزیینات‌کرده بود. چند سال بعددرشهر وین به‌موریس[2]، یکی از فرمانداران امریکا،گفته بودندکه استرهازی در ۱۷۹۲ در شهر فرانکفورت ظرف شش هفته معادل هشتاد هزار لیرهٔ انگلیسی خرج‌کرده بوده است. بااین وصف، وباوجود آنکه ثروتمندترین مردم اروپا به‌شمارمی‌رفت، املاکش‌به‌دست‌طلبکارانش بود. موریس فرماندار امریکایی این قضیه را علامت آغاز انحطاط «نظام قرون وسطایی» دانست. سربازان پروس همچنان ازداخل شهر می‌گذشتند، وامپراتور ومشاورانش،موری و مهاجران فرانسوی، و افرادگوناگون دیگر به‌شهر ماینتس رفتند تـا در آنجا بـه‌اتفاق پادشاه پروس جلسهٔ مشورت بیارایند وسیاست متحدهٔ خودرا نسبت به‌فرانسه ترتیب‌دهند. در همان‌جا اعلامیه‌ای راکه خطاب به‌اهالی‌پاریس تهیه‌دیده شده بودبررسی‌کردند؛ وما در بارهٔ این اعلامیه بعداً توضیحات بیشتری خواهیم داد.

مراسمی‌که در ۱٤ ژوئیه در پاریس برپا شد «افتخارات معکوس» را نشان داد. از سال ۱۷۹۰ به‌بعد سالروزتصرف باستیل روزاتحاد خوانده می‌شد. زیرا دراین‌روزهیئتهای نمایندگی وطنخواهان ازقسمتهای مختلف‌کشورگرد هم می‌آمدند و یك مجمع عمومی ملی در پاریس تشکیل می‌دادند تابایکدیگر «متحد شوند» به‌این معنی‌که دراین مجمع‌بایکدیگر و نسبت به‌قانون اساسی جدید و پشتیبانی ازنظام نوین فرانسه هم‌پیمان‌گردند. این‌مبادلهٔ نمایندگان میان نواحی مختلف‌کشور،که‌به‌وسیلهٔ باشگاههایی‌سیاسی‌ترتیب داده می‌شدکه‌از همه‌جا سربه‌در می‌آوردند، وسیله‌ای شده بودکه‌کسانی که پیش از ۱۷۸۹ فرصت تحصیل تجربهٔ‌سیاسی‌نیافته‌بودند اطلاعات سیاسی‌را فراگیرند؛ شرکت در امور سیاسی را بیاموزند، و بالنتیجه با ابراز آزادانهٔ خواستهای خویش خود را از بانیان تشکیل «ملت» احساس کنند؛ و یا، به‌مثابه افرادی آزاد و حاکم برسرنوشت خود، اقداماتی با همکاری یکدیگر

1. Mecklenburg 2. Morris

انجام دهند.

اتحادیه‌ای که در ۱۷۹۲ از دولتهای مخالف انقلاب تشکیل گردید نخستین اتحادیهٔ پس از آغاز جنگهای انقلاب بود. جریان جنگ از نظر فرانسویان وضع بدی داشت به این معنی که سپاهیان پروسی نزدیك می‌شدند؛ پادشاه دیگر محل اعتماد مردم نبود؛ ومهاجران بازگشت مظفرانهٔ خود را با تهدید و خشونت اعلام می‌داشتند. مجلس ملی فرمان بسیج عمومی را در ذیل شعار «وطن در خطر است» صادرکرد. ناقوسهای کلیساهای پاریس هم‌مانند ناقوسهای شهر فرانکفورت به‌صدا درآمدند بااین تفاوت که صدای ناقوس کلیساهای پاریس حالت آژیر وهشدار داشت.

کسانی که برای برگذاری مراسم سالروز ۱٤ ژوئیه به‌پاریس رفتند با کسانی که همین روز به‌سوی شهر فرانکفورت رفته‌بودند تفاوت بسیار داشتند. وطنخواهان ومیهن‌پرستان پرشور از ولایات فرانسه رهسپار پاریس شدند یا بهتر بگوییم مقامات‌محلی «ولایات»جدید که براثر تجدید تقسیمات کشوری ایجاد شده بودند افرادی را بـه‌پاریس گسیل می‌داشتند. این اشخاص به‌صورت دسته‌های شش نفری تا یکصد نفری بودند، ودرحالی که شورعظیم ملی و احساسات انقلابی در دل آنان موج می‌زد، به‌سوی پایتخت حرکت‌کردند تادرآنجا به‌یکدیگر و به‌اهالی پاریس ملحق شوند و انقلاب را در برابرکسانی که قصد تهدید آنرا بکنند ـ یعنی دولتهای بیگانه و مهاجران و اشراف وپادشاه وملکه فرانسه ـ ویاعناصری که مظنون به‌خیانت به‌آن باشند و یا افرادی که با پیش‌گرفتن روش اعتدال و میانه‌روی ممکن باشد راه نفوذ را برروی دشمنان انقلاب بازکنند، حمایت و مدافعه نمایند.عده‌ای از نمایندگان ولایات خیلی دیرتر از روز معهود به‌پاریس رسیدند و از آن جمله چند صد نفر نمایندگان مارسی که در روز ۱٤ ژوئیه هنوز در نواحی مرکزی فرانسه بودند و راه بیست وهفت روزهٔ میان مارسی و پاریس را نتوانسته بودند بپیمایند. اینان، ضمن آنکه به‌زحمت از روستاها و دهکده‌ها عبور می‌کردند، سرودی راکه روژه دولیل[1] ساخته‌بود واز آن‌پس معروف به‌سرود انقلابی فرانسه یعنی مارسیز[2] شد،می‌خواندند.ترجیع‌بند این‌سرود:

«هموطنان! اسلحه به‌دست‌گیرید و افواج خود را تشکیل دهید!»

اهالی شهرهای سرراه را سخت به‌هیجان می‌آورد.

مراسم سالروز ۱٤ ژوئیه در پاریس در محوطهٔ آزادشان دومارس[3]، که درآن موقع کنار شهر پاریس قرار داشت و اکنون برج ایفل[4] آن‌را زینت بخشیده است، انجام‌گرفت.

1. Rouget de Lisle 2. Marseillaise 3. Champs de Mars
4. Eiffel

دانشگاه جنگ که امروز در این محل قراردارد آن زمان هم در همین محوطه واقع بود، و ماری‌آنتوانت و درباریان از یکی از ایوانهای عمارت دانشگاه جنگ مراسم مزبور را تماشا می‌کردند. جمعیتی که از شصت‌تاصد هزار نفر گفته می‌شد آن محوطه‌را پرکرده‌بود. عده‌ای از آنان لباس متحدالشکل گارد ملی برتن داشتند، و موقتاً صورت تشکیلات‌نظامی به‌خود داده بودند. بقیهٔ مردم لباسهای معمولی طبقات اجتماعی پاریس را پوشیده بودند. افراد و خانواده‌ها وکودکان، به‌وضع وحالتی‌که مرسوم ایام تعطیل است، در آنجاگرد آمده‌بودند تاگوشه‌ای ازاین نمایش وجشن عمومی را ببینند. به‌موازات‌صف جمعیت‌عده‌ای چادر افراشته شده بود؛ هرچادر اختصاص به‌یکی از ولایات هشتاد وسه‌گانهٔفرانسه‌داشت؛ نام‌هرولایت‌برروی پارچه‌ای سه‌رنگ نوشته شده؛ وچادرها بااین علامت تزیین‌شده‌بودند. به‌مناسبت مراسم‌آن‌روز، درنزدیکی رودخانهٔ سن[1]،تقریباً درمحلی‌که اکنون برج ایفل‌قرار دارد، ساختمانی موقت به‌صورت صفه و به‌ارتفاع هفت متر برپاکرده بودند؛ یك ردیف پلکانهای مارپیچی به‌بالای آن می‌رفت؛ و برروی صفه تخته‌ای ضخیم و مستطیل شکل گذاشته بودندکه یك‌نسخه‌ازقانون‌اساسی روی آن‌قرارداشت ـ این صفه را «محراب وطن» می‌خواندند. نزدیك این ساختمان درخت چندساله‌ای راکه قبلاً ازبن بریده بودند به‌زمین نشانیده‌بودند؛این درخت «شجرة النسب» بود، وپای‌آن توده‌ای ازبته وگون وآتشگیرانه نهاده‌بودند.علائم ونشانهای خانوادههای اشرافی و تاجهایی به‌اشکال‌گوناگون و وسایل و اسبابی که «کنتها و بارونها» یعنی اعیان و اشراف به‌کار می‌بردند، به‌استثنای علائم و نشانهای سلطنتی،برشاخه‌های‌این درخت‌آویخته شده بود. به‌طوری‌که یکی‌از روزنامه‌های پاریس در آن موقع گزارش داد «نوارهای آبی‌رنگ و زنجیرهای طلا و شنلهای زنانه از پوست ارمین و کاغذهای مخصوص چاپ عناوین اشرافی وکلیهٔ وسایل واسباب‌کار نجبای سابق» را به‌صورت نمونه برشاخسارهای این درخت آویزان‌کرده بودند.

لوئی شانزدهم‌که تا این هنگام ضربه‌های بسیاری برقدرت وجلالش وارد شده بود ولی‌بازهم برتخت لرزان سلطنت‌خویش قرارداشت، درجلو، وجماعتی شامل‌گاردمخصوص سلطنتی و نمایندگان مجلس ملی و صاحبان مقامات عالیهٔ‌کشوری به‌دنبالش به‌حرکت در آمدند و، به‌این ترتیب، از عمارت دانشگاه جنگ که در منتهی‌الیه‌شان دو مارس‌واقع بود به‌راه افتاده ازکنار انبوه جمعیت و ازمیان جماعتی ازمردم‌که‌دشنه ونیزه بدست‌داشتند راه محراب وطن را پیش‌گرفت. وی از پله‌ها بالا رفت، و سوگندی راکه برای حفظ‌قانون اساسی یادکرده بود تجدید نمود ـ همان قانون اساسی‌که هنگام فرار به وارن[2]آن را رد

1. Seine   2. Varennes

کرده‌بود و این معنی را البته نیك می‌دانست. در این موقع درخت «شجرة النسب»راآتش زدند، علائم و نشانهای‌اشرافیت دود شد وبه‌هوا رفت، به‌این‌ترتیب فرانسویان تهدید متقابل خودرا نسبت به‌مهاجران فرانسوی و بی‌اعتمادی خویش را نسبت به‌دول اروپا آشکار ساختند.

در پاریس هم، مانند فرانکفورت، در ۱٤ ژوئیه عدهٔ زیادی‌خارجیان حضور داشتند گرچه به‌استثنای حضور در باشگاه ژاکوبنها یا در اتاق پذیرایی مجلس‌ملی تظاهری علنی نکردند. پاره‌ای از این خارجیان مسافران عادی بودند که نسبت به‌انقلاب فرانسه علاقه می‌ورزیدند مانند جیمزوات،[1] پسر مخترع ماشین بخار، که برای‌بازاریابی وفروش ماشین اختراعی پدرش در آن موقع در فرانسه بود. ولی بقیهٔ‌آنان عبارت بودند ازتبعید شدگان سیاسی و یا مهاجرانی‌که درست‌نقطهٔ مقابل مهاجرانی بودندکه درضیافت‌رقص وشب‌نشینی استرهازی در فرانکفورت شرکت جسته بودند ـ یعنی پناهندگان نهضت ضدانقلابی ژنوو «آزادیخواهان» بلژیك، که از تجدید سلطهٔ دولت اتریش در ۱۷۹۰ فرارکرده بودند. بیش‌از همه، پناهندگان هلندی‌بودندکه‌ازتجدیدسلطنت‌خاندان‌اورانژ در۱۷۸۷ گریخته وهزاران‌نفر از آنان به‌فرانسه رفته بودند وعدهٔ نامعلومی از آنان در۱٤ ژوئیه درپاریس بودند.هریك ازاین‌گروههاامیدوار بودند مقاصد خود راباجنگ پیش‌ببرند. همانطورکه‌کنت دارتوا امید داشت به‌دنبال سپاهیان پروس و اتریش به‌فرانسه بازگردد، این مهاجران‌خارجی درپاریس هم‌امیدوار بودند با نیروی فتوحات فرانسه به‌وطن خویش بازگردند وکوششهای مستمر خویش را درکشورشان ازسر گیرند.این مهاجران‌نیز،همان‌گونه‌که شاهزاده‌کنده لشکری‌از مهاجران فرانسوی به‌نام «لشکرکنده» تشکیل داده بود تا درکنار سپاهیان اتریشی با فرانسویان آزادیخواه بجنگند، می‌کوشیدند از افراد خود افواج نظامی ترتیب دهند و سپاهیان فرانسه را در جنگی‌که در پیش دارند یاری دهند. از اینجا بودکه «افواج»بلژیکی و هلندی و دیگر «افواج» از ملیتهای غیر فرانسوی تشکیل یافت و مادرفصل بعد دربارهٔ آنها توضیحات بیشتر خواهیم داد.

جنگ مرامی

جنگی‌که به‌آن‌اشارەرفت‌جنگ مرامی یعنی جنگ برسراصول عقاید وافکاروچگونگی تصورات بود، اما اگرکسی می‌خواست‌آن را صرفاً تصادم مستقیمی میان انقلابیون وضد

1. Watt

انقلابیون بداند سردرگم و گرفتاراشتباه‌می‌شدزیرا هواخواهان انقلاب ـ وهمچنین‌مخالفان آن ـ در میان خود سخت با هم تفاوت احوال داشتند. به‌نظر معاصرین و تاریخنویسان، انقلاب عبارت بود از یك رشته اتفاقات مشخص و معلوم مانند تصرف باستیل، ویا نیروی عظیم شخصی و یا عقاید خالصی که به‌خاطر آن فرانسویان یا دیگران ممکن بود بجنگند. از طرف دیگر ممکن بود انقلاب به‌معانی ذیل هم تعبیر شود: گرفتن عناوین والقاب از اعیان و اشراف، یا تهیهٔ نان برای فقراء، یا تعلیمات حضرت عیسی، و یا تعلیمات ولتر. همچنین امکان داشت مقصدانقلاب درنظرعده‌ای تحصیل حکومت مشروطه یا حذف‌سلطنت یا به‌خاطر ملل یا برای بشریت باشد، و به‌این صورت انقلاب دوجنبهٔ مشخص نداشت بلکه، به‌جهاتی که گفته شد، جوانب متعددی اطراف آن را فرا گرفته بود.

چنانکه موری، نمایندهٔ پاپ درماه اوت به‌دربارپاپ گزارش داده«جنگ برسرحکومت عامه، تبدیل به‌جنگ فرقه‌ها و دسیسه وتحریك شده‌است». مقصودش‌این‌بودکه هنگامی‌که جنگ در ماه آوریل آغاز شد فرانسویان آن را به‌مثابهٔ جنگ صلیبی یعنی جنگ مقدس آزادی‌باستمکاران‌وجنگ‌کلیهٔ ملل باتمامی پادشاهان اعلام‌کردند؛ ولی اکنون‌که‌فرانسویان شکست یافته‌اند و ابتکار عمل به‌دست دورهبر متحدین افتاده منافع واغراض گوناگونی‌که امید به‌بهره‌گیری از شکست فرانسه پیداکرده بودند سخت آن را فراگرفته است، وهریك می‌کوشد دیگری را پس بزند. توضیح آنکه مهاجران فرانسوی راکنت دارتوا وکالون رهبری می‌کردند، و مقصودشان این بودکه نیروی متحدین را برای بازیافتن مقام‌وموقع و املاك و درآمدهای سابق و حقوق اشرافی خود در فرانسه به‌کار ببرند. فرسن سخت علاقه‌مند به‌حفظ ماری‌آنتوانت درمقام و موقع ملکهٔ فرانسه بود، ولی‌مهاجران چندان‌در پی حفظ لوئی شانزدهم براریکهٔ سلطنت نبودند چه وی را مردی ساده‌لوح می‌دانستندکه گول انقلابیون فرانسه راخورده است. لوئی شانزدهم نیز به‌مهاجران نظرخوشی‌نداشت. موری، نمایندهٔ پاپ، امیدوار بود از نیروی متحدین در راه بازگرداندن مقام و وضعی‌که مذهب کاتولیك قبلاً درفرانسه‌داشت استفاده‌کند وولایت‌آوینیون[1] را برای پاپ‌بازبستاند، زیرا این ولایت قبلاً تحت حکومت پاپ بود و در مراجعه به‌آراء عمومی اهالی‌که بدون رضایت پاپ در ۱۷۹۱ به‌عمل آمد جزء خاك فرانسه شده بود. اما زمامداران اتریش و پروس مطلقاً توجهی‌به‌تجدیدقدرت ومقام مهاجران درفرانسه‌نداشتند. اینان‌امیدوار بودند که شخص لوئی شانزدهم و ماری‌آنتوانت را از بحران انقلاب نجات دهند، و به‌طورکلی مقام سلطنت را حفظ و حمایت‌کنند. برای تنظیم امور داخلی فرانسه برنامه‌ای نداشتند،

1. Avignon

و حتی ازنظرخود بهتر می‌دیدندکه سلطنت‌فرانسه همچنان ناتوان باقی‌بماند وبا معضلات لاینحل دست به‌گریبان باشد. نسبت به‌تجدید وضع مذهب‌کاتولیك در فرانسه نیز نظری نداشتند زیرا پروسیها پروتستان بودند، ودولت‌اتریش‌هم دمسال بودکه روش‌ضدکاتولیك وضد پاپ رااختیارکرده بود. بنابراین دودولت پروس و اتریش‌علاقه‌ای به‌بازگشت‌ولایت آوینیون به‌حوزهٔحکومتی پاپ‌نداشتند مگراینکه‌برگشت سرزمین‌آوینیون راموجب‌تضعیف دولت فرانسه و مقدمهٔ جدا شدن سرزمینهای دیگر از آن‌کشور به‌شمار بیاورند.مهاجران فرانسوی هم نسبت به‌تشکیلات مذهبی ایمانی نداشتند؛ و فقط معدودی از آنان، به‌سبب آنکه به‌بدبختی گرفتارآمده بودند، سخت مذهبی‌شده بودند؛ ولی بقیهٔ مهاجرین، به‌طوری که آبه لفلون[1] تاریخنویس مؤسسهٔ تحقیقاتی کاتولیك در پاریس خاطرنشان ساخت، دین را اسباب زیب‌وزینت مقاصد دنیایی خود می‌ساختند. ولی پاپ پی‌ششم‌وبهترین اسقفهای مهاجرفرانسوی مسائل سیاسی یاتاوان خسارات مادی مهاجرین را بامسائل‌مذهبی‌مخلوط نکردند.

دولی‌که در سال ۱۷۹۲ اتحاد کرده بودند سیاست و یا قصدشان را براین امر قرار ندادندکه به‌خاطر مذهب یامسیحیت یا مهاجران فرانسوی یالوئی شانزدهم یابازگرداندن طرزحکومت سابق وارد جنگ بشوند. همین که مخاصمات آغاز گردید، اتریشیها دست به‌انجام‌پاره‌ای مقاصد ارضی خود زدند، به‌این‌امیدکه قسمتی‌از ولایت‌آلزاس[2] واقع درکنار مرزهای بلژیك را ازخاك‌فرانسه منتزع‌سازند.امیرپادشاه‌نمای ساردنی‌نیزبامقاصدی‌ازهمین قبیل‌واردجنگ‌شد.پروسیهاتعجب می‌کردندکه‌چرامطلقاً وارداین‌جنگ مضحك شده‌اند،زیرا دولت اتریش بیش‌ازفرانسه طی‌چندنسل‌با پروس به‌سختی دشمنی ورزیده‌بود.به‌نظربسیاری از مشاوران پادشاه پروس و پاره‌ای ازاتریشیها سرتاسر ماجرای فرانسه اگرمبتنی‌براشتباه نباشد ناشی از انحراف است،کانون مهم مسائل درقضایای لهستان نهفته است،ومصلحت آن‌است‌که به‌انقلاب لهستان‌پایان‌فوری بخشیده شود. در بارهای برلن ووین نه‌موفقیت لهستان را در تجدید حیات سیاسی خود، که منتهی به‌ایجاد دولتی مستقل و پایدار در آن می‌شد، خواستار بودند، و نه با اضمحلال دولت مزبور، که نتیجه‌اش افتادن لهستان به‌تابعیت دولت روس‌می‌شد، موافقت داشتند.از این‌رو این‌دودولت ژرمنی‌نژادزبدهٔنیروی خود را در مرزهای شرقی خود نگاه داشتند بااین اعتقادکه به‌هرحال در برابر فرانسه‌ای که هرج ومرج داخلی‌این‌اندازه ناتوانش ساخته‌است مراقبت وکوشش‌تمام‌عیار نظامی‌لازم نخواهد افتاد. اما دربارهٔ دولتهایی‌که در۱۷۹۲ هنوزبیطرف مانده بودند، عقیدهٔ دودولت

1. Abbé Leflon   2. Alsace

پروس واتریش این بودکه آنان همچنان بیطرف خواهند ماند. نه‌دولت انگلیس ونه‌دولت هلند هیچ‌گونه قصدی برای ورود در جنگ ضدانقلاب فرانسه نداشتند. کاترین دوم، ملکهٔ روسیه، برای مهاجران فرانسوی کمك پولی فرستاد، و به‌پروسیها واتریشیها مخالفت باگروه ژاکوبنهای فرانسهٔ را تأکید نمود؛ ولی از شرکت مستقیم در جنگ خود داری کرد و گفت وی «با عقاید ومقاصد ژاکوبنها می‌جنگد و آنان را در لهستان خواهدکوبید».

اما وضع فرانسویها چنین بودکه هرچند دم از جنگ عمومی کلیهٔ ملتها برضد تمامی ستمکاران می‌زدند، ولی در واقع کمتر برای مقاصد عمومی ملل قدم به‌میدان جنگ نهادند وکمتر در فکر آزاد ساختن بشریت بودند، بلکه بیشتر به‌دنبال پاره‌ای مقاصد مربـوط به سیاستهای داخلی خویش می‌رفتند. در شش ماههٔ پیش از آوریل ۱۷۹۲، جنگ‌شدیداخلاقی میان دارندگان تمایلات و مقاصدگوناگون بالاگرفت و این جنگ را تهدیدهای مداخلهٔ خارجی تحریك‌کرده بود. در اوت ۱۷۹۱، لئوپولد دوم‌که در آن موقع امپراتور اتریش بود، به‌موجب‌اعلامیهٔ‌پیلنیتس[1] اخطارکردکه، درصورت جمع شدن پاره‌ای شرایطوکیفیات، دول اروپا ممکن است به‌صورت دسته‌جمعی برضد انقلاب‌فرانسه اقداماتی بکنند. اعلامیهٔ مزبورصوری بود، زیرا لئوپولد هنوز به‌احتمال مداخلهٔ دسته‌جمعی‌نمی‌اندیشید، بلکه‌بیانیهٔ خود را به‌الحاح مهاجران فرانسوی و بـرای آرام ساختن آنـان صادرکرد وامیدوار بود که به‌این وسیله برای پادشاه و ملکهٔ فرانسه اقدامی سودمند بـه‌جای آورده‌باشد. امـا مهاجـران این اعلامیه را وسیله ترسانیدن رهبران انقلاب درپاریس قراردادند. ولی‌به‌هر حال اعلامیهٔ مزبور بالطبع موجب تولید ترس و خشم درفرانسه‌گردید.

بتدریج که سال ۱۷۹۱ روبه‌پایان می‌رفت و بـه‌سال ۱۷۹۲ می‌رسید، گـروههای مختلف در فرانسه تصور می‌کردندکه اتخاذ تصمیم فوری نسبت به‌جنگ خارجی موجب پیشرفت مقاصد داخلی آنان خواهد شد. هرگروهی امید داشت‌که بادرگرفتن جنگ‌خارجی برمخالفان خود غالب آید. چنانکه به‌عقیدهٔ آتشپاره‌های ژاکوبن درگرفتن جنگ ممکن بود خائنان به‌انقلاب را ازپرده برون بیندازد و موجب‌تمیز وطنخواهان حقیقی از وطن‌خواهان دروغی بشود؛ و نیز از اوضاع و احوال و ضروریات جنگ می‌توان برای اتخاذ تصمیمات سخت، که‌باعث‌پیش‌راندن‌انقلاب شود، بهره‌برداری‌کرد. آزادیخواهان‌ومشروطه‌طلبان، که در این مرحله ازانقلاب گروه‌اعتدالی به‌شمار می‌رفتند وفویان[2] نامیده می‌شدند، شروع جنگ را مایهٔ تقویت افـکار و عقاید در سراسر کشور وکاهش غائله‌هـای داخلی می‌پنداشتند، و معتقد بودند که جنگ باعث از میان رفتن عقاید افراطی و افزایش قدرت

1. Pillnitz 2. Feuillants

قوهٔ مجریه بشود، و مجلس ملی رامجبورگرداندکه رهبری پادشاه و وزیرانش را در امور مملکتی گردن نهد. به‌نظر افراطیون دست راستی، یعنی کسانی که حتی باانقلاب معتدل هم مخالفت می‌ورزیدند وهمواره‌براین عقیده‌بودند ـ یا بعداً معتقد می‌شدند ـ که کلیهٔ اقدامات و تصمیمات از ۱۷۸۹ به‌بعد مبنی براشتباه بوده، وقوع جنگی کوتاه‌مدت و شدید باعث می‌شدکه بی‌نظمی و هرج و مرج و بی‌کفایتی حکومت جدید برملاگردد؛ وپس ازپیروزی یك یا چند دولت خارجی ـ که در چنین اوضاع و احوالی‌نمی‌توانستند دشمن فرانسه‌باشند ـ در این‌جنگ،انقلابیون افراطی و انقلابیون‌اعتدالی (ژاکوبنها وفویانها) وکلیهٔ گروههایی که از ۱۷۸۹ به‌بعد دست اندرکار انقلاب بودند از معرکه به‌دور خواهند افتاد، وفرانسهٔ واقعی یعنی فرانسهٔ باستانی به‌حال نخست‌باز خواهد گشت.

لئوپولد دوم در مارس ۱۷۹۲ درگذشت. درسراسر مدت زمستان وی بیشترمتمایل به‌مداخلهٔ مثبت‌درامورفرانسه می‌شد. پسرش، فرانسیس، درهرمورد بیش ازپدربه‌نیروهای محافظه‌کار امپراتوری هاپسبورگ نزدیك بود، و این محافظه‌کاران با روحیهٔ اصلاحطلبانهٔ لئوپولد وسلف وی ژوزف مخالفت می‌ورزیدند. همین دارودسته اشتیاقی بیشتر به‌جنگ‌با فرانسه داشتند، و به‌نظر آنان فایدهٔ این جنگ این بودکه کانون انقلاب اروپا را زیروزبر نماید زیرا ازهمین کانون بودکه عده‌ای‌از اهالی وین و دیگر نقاط امپراتوری دارای افکار خطرناك شده بودند.

در پاریس فضای باشگاه ژاکوبن و فضای مجلس ملی را طنین نطقهایی‌کـه تقاضای مبادرت فرانسه را به‌جنگ می‌کردند فراگرفته بود. روبسپیر[1] و معدودی دیگر غـالباً در پایان‌نطقها برضدجنگ سخن می‌گفتند. روبسپیردرمحافل ژاکوبن حماسه‌سراییهای بریسو[2] را به‌باد مسخره می‌گرفت. بریسو می‌گفت‌که جنگ نوعی انقلاب جهانی‌پدید خواهدآورد که در آن مردم تمامی نقاط علیه دولتهای خود با احساسات دوستانه نسبت بـه‌فرانسه و به‌خاطر آزادی قیام خواهندکرد. این سخن در نظر روبسپیر نامعقول می‌نمود، و می‌گفت «احدی مبلّغ مسلح را دوست نمی‌دارد» و «اقدام به‌دادن آزادی به‌دیگران، پیش از آنکه ما خود آن را به‌دست آورده باشیم، باعث اسارت ماوکلیهٔ مردم جهان خـواهد شد»؛ و بنابراین اقدام به‌جنگ برای آیندهٔ آزادی در فرانسه خطرناك خواهد بود.

در ۲۰ آوریل موضوع جنگ در مجلس ملی مطرح، وسرانجام به‌رأی‌گذاشته شد؛ تا آنجاکه پروندهٔ مذاکرات نشان می‌دهد تنها یك نفر برضد جنگ حرف زده بوده است،و او بکه[3] نمایندهٔ گمنامی بود کـه روش اعتدالی داشت. وی درنطق خـود روی این نکته

1. Robespierre 2. Brissot 3. Bequet

پافشاری کرد که جنگ ضرورتی ندارد، زیرا اتریش که سخت به‌امور لهستان دل بسته است مایل به‌جنگ نیست؛ و از دولت روس بیشتر هراسان است تا فرانسه. بکه بسیاری از وقایعی راکه بعداً رخ داد پیشبینی کردوگفت اگرسپاهیان فرانسه برای جنگیدن بااتریشیها وارد خاك بلژیك شوند و به‌این ترتیب هلند را هم مورد تهدید قرار دهند، انگلیسیها نیز وارد جنگ خواهند شد، و در این صورت فرانسه بااتحادیه‌ای ازکلیهٔ دول اروپا روبه‌رو خواهدگردید. بعد از نطق بکه نمایندگانی ازژاکوبنهای روشنفکر وناطقین سیاسی مانند بریسو، کوندورسه[1]، ورنیو[2]، بازیر[3]، وگواده[4] (که تاریخنویسان اخیرآنان را «ژیروندن»[5] خوانده‌اند) پشت سرهم به‌جوابگویی پرداختند، و در این‌معنی‌اصرار ورزیدندکه اقدام‌به جنگ امری لازم‌وبجاست؛ و به‌علاوه جنگ‌فرانسه جنگ «ملتی باملت» نیست، ونظریه‌ای راکه اندیشهٔ جنگ به‌خاطر «مقاصد دموکراتیك» را به‌میان خواهد آورد به‌آن افزودند. معنی آن بیان این بود که فرانسویان ابداً جنگ وستیزی با هیچ ملتی ندارند، و مبارزهٔ آنان فقط باپادشاهان وچاکرانآنهاست. بالاخره، پس از رأی‌گیری، اعلان جنگ به‌پادشاه مجارستان و بوهم باهفت رأی مخالف تصویب شد.

مقصود فرانسویان این نبودکه با جنگ، کشورهای دیگر را به‌انقلاب بکشانند، و مقصود دول متحده هم این نبودکه وضع ضد انقلابی در فرانسه به‌وجود آورند. بنابراین جنگ مذکور جنگ مرامی، به‌معنایی که گفتیم، به‌شمار نمی‌رفت بلکه از آن جهت جنگ مذکور مرامی تلقی شد ـ و به‌همین حال هم باقی ماند ـ که این جنگ زمانی درگرفت‌که جهان آن روز دچار شکاف و انشقاقی جدی بود. توضیح آن‌که درکشورهای مختلف و تقریباً در همه‌جا شکافهایی در عقاید و افکار، منتهی با درجاتی مختلف، وجود داشت‌که در جلد اول این تألیف آن را تشریح کرده‌ایم.

همینکه جنگ صورت واقعیت یافت هریك ازمتخاصمین چشم به‌هواخواهان خود در سرزمین دشمن دوخت، و از این راه انتظار تضعیف دشمن را می‌کشید. دول متحده در فرانسه میان سلطنت طلبان حاد و عناصر سیاسی مذهب کاتولیك دوستان فراوانی داشتند، و درمقابل فرانسویان نیز از هواخواهی ناراضیان اوضاع اجتماعی که درکشورهای‌متخاصم می‌زیستند بهره‌مند می‌شدند. گاهی اتفاق می‌افتاد که این گروههای منحرف داخلی با دشمنان حکومت خود وارد همکاری جدی می‌شدند، چنانکه سلطنت‌طلبان فرانسه باعوامل خارجی برای تهیهٔ حمله به‌فرانسه کنکاش کردند، و یا آزادیخواهان هلند پیش از

1. Condorcet 2. Vergniaud 3. Bazire
4. Guadet 5. Girondins

۱۷۹۵ بادولت فرانسه برای حمله به‌هلند وارد تنظیم موافقتنامه‌ای شدند. فرقه‌های‌داخلی غالباً این‌گونه‌اقدام‌را، که درعرف قانونی «خیانت» تلقی می‌شد، عمل‌ناپسندی‌نمی‌دانستند، بلکه به‌آن جنبهٔ بیعلاقگی نسبت به‌دولت خود یا همکاری نداشتن با حکومتهای خود می‌دادند. جنگ با فرانسه در نظر اهالی برلن ناموجه بود، و بسیاری از افراد طبقات متوسط وین نیز مانند اهالی پاریس اعلامیهٔ پیلنیتس امپراتور را در ۱۷۹۱ نپسندیدند، و لاجرم در ۱۷۹۲ برای شرکت درجنگ با فرانسه شوق وشوری نشان ندادند. هنگامی‌که بریتانیا و هلند در ۱۷۹۳ وارد جنگ شدند، احساسات مخالفت‌آمیز باجنگ در هردو این کشورها بسیار نیرومند بود. در فرانسه هم به‌همان اندازه‌که احتمال شکست واقعی‌دشمن بیشتر می‌شد سلطنت‌طلبان و روحانیون ودیگرمحافظه‌کاران کمتر به‌تعقیب جدی آن‌علاقه نشان می‌دادند.

بازهم وقتی جنگ به‌صورت واقعیتی درآمد، ناشی از ارادهٔ مستقل و میل یا قصد دولتها، هریك ازدول‌وارد درجنگ‌اتباعش راکه‌متمایل به‌این جنگ می‌دید به‌کمك‌می‌طلبید. و به‌این صورت هریك از دولتهای وارد این نبرد، خیلی بیش از ادوار سابق، تابع‌تمایلات طبقاتی از ملت‌که قدرتش ناشی از آن بود می‌شد وکیفیت طبقاتی طرزحکومت‌درهرکشور برجسته‌تر می‌گشت. هردولت، به‌قصد جلب افکار و افراد، تبلیغ مزایای اصول حکومتی و روش زندگانی راکه مدافع آن بود آغاز می‌کرد. چنانکه دولت هاپسبورگ، برای اینکه بتواند وارد جنگ شود، پیوسته باملاکین ومنافع‌نجبا موافقتهایی می‌کرد وامتیازاتی‌برای آنان قائل می‌شد؛ در صورتی‌که در سلطنت ژوزف دوم همین دولت در مقابل منافع و امتیازات ملاکین ونجباسخت مقاومت می‌ورزید. درآلمان‌فرهنگستان ارفورت، به‌طوری‌که قبلاً هم اشاره‌کردیم، امیدوار بود مردم را ازمزایای مخصوص «قانون اساسی ملی» آگاه سازد؛ و هرچندکه تقریباً‌کسی از این قانون اطلاعی نداشت، ولی می‌بایست برای خاطر آن با فرانسویان بجنگد. در انگلستان سخنگویان دولتی، برای اینکه جنگ با فرانسه را موجه نشان دهند و پشتیبانی مردم را جلب‌کنند، بیش از هرموقع دیگر به‌مدح وثنا و تشریح افتخارات قانون اساسی انگلیس پرداختند، و خصوصیات مجلس اعیان ومجلس‌عوام را به‌مردم حالی می‌کردند. اصلاحات، به‌آن معنی‌که آزادیخواهان انگلیس‌منظور داشتند، امری امکان‌پذیر می‌نمود؛ و بدیهی بودکه مقارن شروع جنگ طبعاً بازهم ناممکن بود.

این خودستایی از اصول مخصوص حکومتی در هرکشور برای جلب همکاری مردم نبود، بلکه بیشتر به‌خاطر اختلاف و دسته‌بندیهای داخلی وبرای متقاعد ساختن مردم به عمل می‌آمد. زیرا اعتماد و امنیت خاطر عمومی احتیاجی به‌چنین یادآوریها نداشت. در فرانسه دولت، و به‌عبارت بهتر افرادی که درهیجانهای انقلاب‌انجام وظایف دولت را به

عهده‌گرفته بودند،می‌کوشیدند تودهٔ مردم را به‌تلاش وکوششهای نظامی‌فراخوانند.چون نجبای پیشین و اشراف وروحانیون تابع پاپ وکسانی‌که صاحب دارایی یامشاغل‌موروث بودند در این اوضاع و احوال برای شرکت درکارهای جنگی محل اعتماد نبودند، دولت برای پرکردن سازمانهای لشکریش از افراد، امتیازاتی پشت سرهم به‌طبقات عامه‌می‌داد. رهبران انقلاب در عمل تابع‌پرکارترین و پرجوش وخروشترین عناصر انقلابی شده‌بودند. همچنین مجبور بودند مردم را متقاعد سازندکه انقلاب به‌منفعت آنان است. به‌این‌دلایل، همچنان‌که بعداً باتفصیل بیشتری بیان خواهیم‌کرد، درهمان حال‌که جنگ،اصول‌حکومتی کشورهای دیگر اروپایی را اشرافیتر می‌ساخت، در فرانسه بیش از آنچه در۱۷۸۹ مقصد انقلابیون بود به‌سوی حکومت تودهٔ ناس‌گام برمی‌داشت. مشابه همین احوال، منتهی در مقیاسی‌کوچکتر، در سالهای ۱۷۷۵و۱۷۷۶ درامریکا رخ داد، وآن موقعی بودکه‌مجالس کوچنشینهای امریکایی مواجه جنگ با دولت انگلیس شدند، واحتیاج این مجالس به‌سرباز آنان راواداشت‌که شرکت‌درانتخابات را عمومیتر سازند،گامهای تازه‌ای به‌سوی«مساوات حقوقی» افراد بردارند، ودرحیات‌سیاسی امریکا این روش راوارد سازندکه پیوسته مزایای اخلاقی افراد عادی مورد ستایش قرارگیرد.

اگر این جنگ را، به‌آن علت‌که هرطرف انتظار داشت دشمنانش به‌علت غائله‌های داخلی خود جنگ را ببازند یا به‌آن جهت‌که هرطرف می‌کوشید خود را درداخلهٔ‌کشورش در انتظار افراد وگروههایی‌که امید تقویت مشتاقانه به‌آنان داشت مطبوعتر نشان دهد، جنگ مرامی بدانیم از جهت سومی هم جنگ مذکور جنگ مرامی می‌شد وآن این بودکه این جنگ به‌انتشار عقاید و افکار انقلابی پرداخت. توضیح آنکه نه‌فرانسه ونه‌انگلستان یا دول متحده به‌قصد انتشار عقاید و افکار خویش واردجنگ نشدند. مع‌ذلك یکی‌ازنتایج اولیهٔ این جنگ همین امرشد. به‌این معنی‌که هریك از دول متخاصم، هنگامی‌که درجریان محاربات سرزمینی از دشمن را اشغال می‌کرد ـ مانند فرانسویان در بلژیك در پایان سال ۱۷۹۲ یا در میلان در سال ۱۷۹۶، یا مانند اتریشیها در ولایت فرانسوی فلاندر[1]درسال ۱۷۹۳، یا انگلیسیها درجزیرهٔ‌کرس[2] در ۱۷۹٤ ـ بالطبع هواخواهانی راکه‌درمحل‌داشتند روی‌کار می‌آوردند و به‌دادن تشکیلات دولتی، برطبق اصول معتقدات خویش بدست هواخواهان خود، می‌پرداختند؛چنانکه‌انگلیسیها بامشارکت عده‌ای‌ازاهالی‌کرس‌در۱۷۹٤ «کشور و دولت‌کرس» را از روی نمونهٔ بریتانیای‌کبیر تشکیل دادند. ولی پس از ۱۷۹٤ جریان جنگ به‌نفع فرانسویهاگرایش یافت، و نتیجه‌آن شدکه انقلاب درجغرافیای سیاسی

1. Flanders 2. Corse

تضاد احوالی را ظاهر گردانید که در نقشه‌های صفحات ۲۶ و ۲۷ نشان داده‌ایم. در ۱۷۹۹ یك سلسلهٔ جمهوری، به‌نام جمهوریهای خواهر، از همکاری میان انقلابیون محلی ودولت یا سپاهیان فرانسه به‌وجود آمد، مانند جمهوری هلند یاباتاویا[1] در۱۷۹۵؛ و جمهوریهای سیزالپین[2] (ماورای‌آلپ) ولیگوری[3]، که در۱۷۹۶ درایتالیا تشکیل شدند؛ جمهوری هلوتی[4] در ۱۷۹۸ در سویس؛ و جمهوریهای روم و ناپل در ۱۷۹۸-۱۷۹۹ در ایتالیا. به‌علاوه ایرلندیهایی‌که در فرانسه و ایرلند بودند خواهان آن شدندکه اگر فرانسویان بتوانند در جزیرهٔ ایرلند پیاده شوند و در آنجا بمانند، جمهوری مخصوص، به نام جمهوری هیبرنیایی[5] در آنجا به‌وجود آورندکه مستقل از بریتانیای‌کبیر باشد.

مخالفان

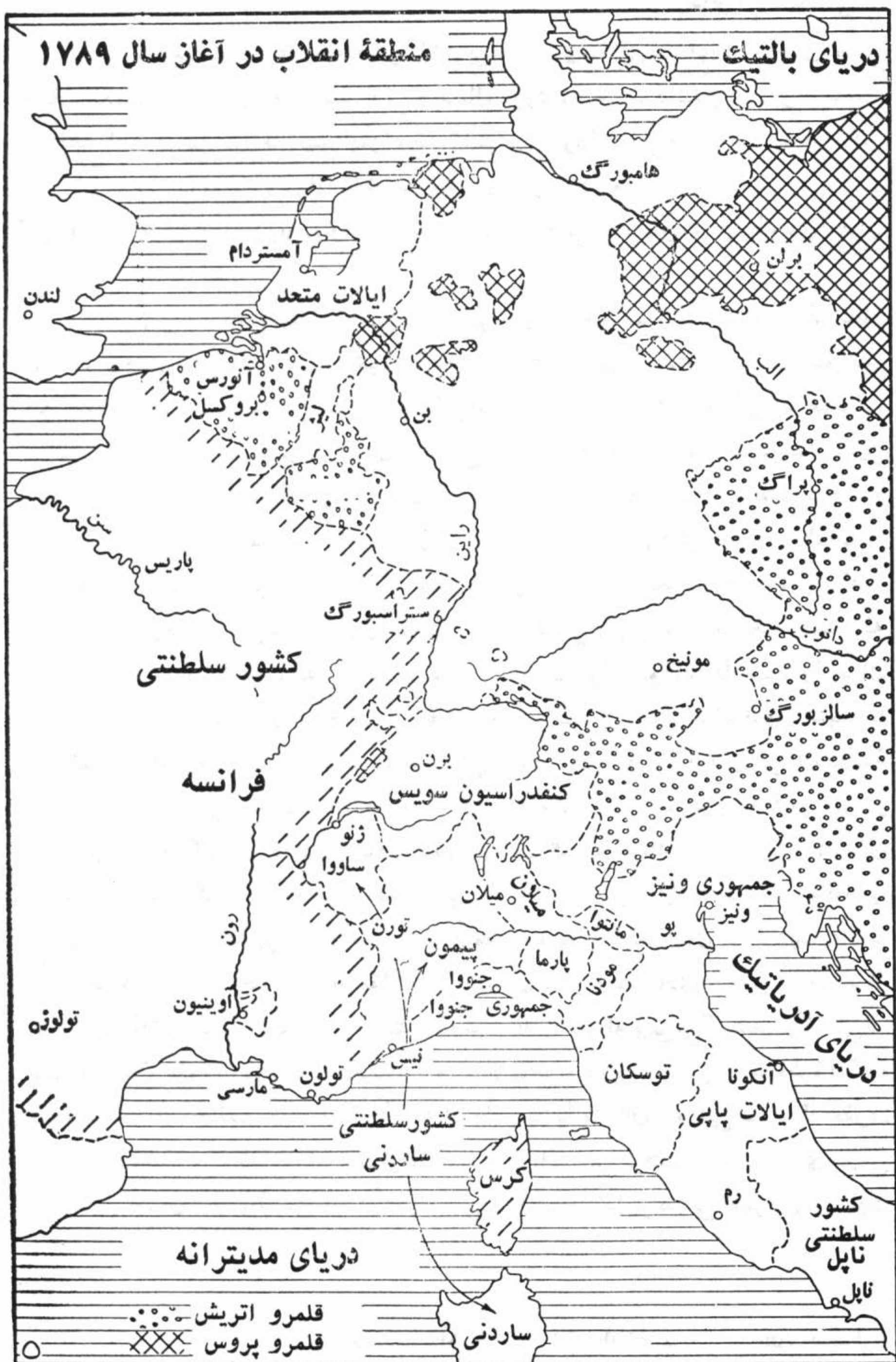
لازم است درباب‌کسانی‌که درکشورهای مختلف انقلاب فرانسه راکمایش پاسداری کرده‌اندکلیاتی عمومی به‌دست آورد و این امر امکان دارد. ممکن است نفس‌انقلاب‌کبیر را هرگروهی نوعی درك‌کرده باشد. در این انقلاب دوجبههٔ مشخص وجود نداشت، بلکه منافع سلطنت ونجبا وطبقات‌اجتماعی و روحانیت واقلیتهای‌مذهبی وگروههای ملی‌وفرقه‌بازی داخلی و رقابتهای داخل دستگاه دولتی ومسائل مرزی وائتلافهای سیاسی‌وبسیاری دیگر از این امور سخت در تنازع بودند تا بتوانند دوجبههٔ ساده یعنی جبههٔ انقلاب و جبههٔ ضدانقلاب به‌وجود آورند. با این وصف جنگ نوعی دوجبهگی پدید آورد به‌این معنی‌که مسائل و موضوعات‌گوناگون را در دوقطب مقابل جای دادکه یکی از آنها امیدوار بود، از راه پیروزی فرانسه، در جنگ فائق‌آید وطرف مقابلش امیدواربودحریف، جنگ را ببازد. اماکدام مسائل در جهت پیروزی وکدام موضوعات در طرف شکست قرار داشتند؟ در چنین مسائلی بسیاری از امور بستگی به‌طبایع شخصی پیدا می‌کند و بسیاری دیگر در جریان حوادث واوضاع و احوالی‌که ممکن است فردی را پیش براند نهفته‌است. ما هیچ‌گونه ضابطهٔ مطلق یا بین‌الاثنینی میان علاقه به‌انقلاب فرانسه ومقولات سیاسی و اجتماعی اشخاص به‌دست نیاورده‌ایم. به‌این معنی‌که هرگونه شخصی ممکن بوده است تمایلات «ژاکوبنی» داشته باشد، و یا اشخاصی از هردسته وطبقه ممکن بوده است از انقلاب‌کبیر وتمامی‌کارهای آن نفرت داشته باشند. مثلاً پرنس هانری[6]، برادر فردریك

1. Batavia 2. Cisalpine 3. Ligurian
4. Helvetic 5. Hibernian 6. Prince Henry

کبیر پادشاه پروس، از نظرعقاید وافکار «ژاکوبن» بود؛ وهمچنین عده‌ای از اعضای‌مجلس اعیان انگلیس همین حال را داشتند. ولی کاردینال موری، که پسر کفشدوزی بود، سخت محافظه‌کار بود. در امریکا فیشرایمز[1]، ضد ژاکوبنی معروف، برادری داشت به‌نام دکتر نثنیل[2] ایمز، که درمقابل وی از«ژاکوبنهای» پروپا قرص در ماساچوست[3] به‌شمارمی‌رفت. ولی باآنکه هرفردی ممکن‌بوددارای هرگونه عقیده وروشی‌باشد پاره‌ای ضابطه‌های‌آماری در این باب مسلم است.

به‌صورتی ساده و بدیهی، کسانی‌که در زیر سایهٔ نظام قدیم و به‌عبارت دیگر نظام موجود از وضع و مقامات عالی برخوردار می‌شدند، علی‌الاصول ضد فرانسویان بودند. این طبقه شامل نجبا وممتازین شهری‌وسران‌اجتماعی‌کشورهای مختلف می‌گردید. هیئتهای حاکمه در هرجا اتحادی نزدیك باسران اجتماعی داشتند، و عموماً خود نیز درشمار همین زمره بودند. طبقهٔ نمایندگان پارلمنت در انگلستان،طبقهٔ وابسته به‌نیابت سلطنت درهلند، اعضای شوراهای حکومتی در ژنو یا برن، آنان‌که پیش از ۱۷۸۹ کرسیهای پارلمانهای فرانسه را داشتند، وبه‌طورکلی‌کسانی‌که جزء «تشکیلات اساسی حکومتی»، به‌کیفیتی‌که‌در جلد اول تشریح شده، بودند بااصول‌انقلاب بشدت دشمنی می‌ورزیدند. برعکس، کسانی‌که بر اثرکارشناسی یا داشتن سابقهٔ خدمت رسمی در خدمت دولت بودند، یا جزء وزیران «پادشاهان روشنفکر» بودند و برنامه‌های اصلاحاتی از خود داشتند و بالنتیجه با مخالفت خوانین و روحانیون و یا منافع محلی شهرها روبه‌رو شدند، بیشترشان دردهۀ ۱۷۹۰ به‌هواخواهی انقلاب‌گراییدند. همین وضع به‌کرات درکشورهای ایتالیایی، و در مواردی در امپراتوری اتریش مشاهده شد. معاریف شهری مانند سران شهر و اعضای انجمنهای شهردرکشورهای مختلف، که برطبق نظامات شهرداری اروپا پیش‌ازدورهٔانقلاب دارای مقامات برجسته بودند، و معمولاً این مقامات به‌ارث نصیبشان می‌گردید، عموماً ضد فرانسه بودند. اشخاصی‌که از مقام و موقعیتشان یا از وضع مادی و معنوی خود از طریق تشکیلات صنفی‌رضایت‌خاطرداشتند، روش محافظه‌کارانه پیش‌می‌گرفتند، وکسانی‌که ممرمعاششان حقوق ومزایای مالکیت‌بود و انقلاب‌این‌حقوق ومزایا را به‌مخاطره افکنده بود،طبعاً با آن مخالفت داشتند. این‌گونه اشخاص غالباً مالکان اروپایی بودندکه حقوق اربابی داشتند و ازکشاورزان حقوق مالکانه یا اربابی می‌گرفتند؛ واین مزایای دایمی خانوادگی‌ایشان به‌وسیلهٔ حق ارشدیت یا حبس‌املاك و یا تدابیرحقوقی نظیر آنها حمایت می‌شد.

1. Fisher Ames 2. Nathaniel 3. Massachusetts


منطقهٔ انقلاب در آغاز سال ۱۷۸۹
دریای بالتیك
هامبورگ
آمستردام
برلن
لندن
ایالات متحد
آنورس
بروکسل
بن
الب
پراگ
سن
پاریس
راین
استراسبورگ
دانوب
کشور سلطنتی
مونیخ
سالزبورگ
برن
فرانسه
کنفدراسیون سویس
زنو
ساووا
میلان
جمهوری ونیز
ونیز
مانتوا
پو
تورن
پیمون
پارما
رون
جنووا
مودنا
آوینیون
جمهوری جنووا
تولوزه
دریای آدریاتیك
نیس
توسکان
آنکونا
تولون
مارسی
ایالات پاپی
کشورسلطنتی
ساردنی
کرس
رم
کشور
سلطنتی
ناپل
دریای مدیترانه
ناپل
قلمرو اتریش
قلمرو پروس
ساردنی

منطقهٔ انقلاب در مارس ۱۷۹۹

دریای بالتیک

هامبورگ

برلن

آمستردام

جمهوری باتاو

لندن

آنورس

بروکسل

بن

الب

پراگ

سن

پاریس

رن

استراسبورگ

دانوب

مونیخ

سالزبورگ

جمهوری

فرانسه

برن

جمهوری سویس

ژنو

میلان

جمهوری سیز الپین

ونیز

تورن

پیمون

پارما

جنوا

جمهوری

لیگوریایی

نیس

رون

آوینیون

تولوز

تولون

مارسی

دریای آدریاتیک

آنکونا

جمهوری

توسکان

رم

جمهوری ناپل

ناپل

کرس

جمهوری فرانسه

جمهوریهای خواهر

اشغال‌شده به‌وسیله فرانسه

دریای مدیترانه

قلمرو اتریش

قلمرو پروس

ساردنی

۵

درآمد وحیثیاتی که مداخلهای عمومی نصیب عده‌ای می‌ساخت،حقوق گزاف‌ومفتی که در انگلستان به‌افرادی مـی‌رسید، یا «مشاغل» متعددی کـه در هلند و سویس و سایـر حکومتهای‌آن زمان دراختیارجماعتی بود، در عالم اصلاحات اداری مذموم شمرده‌می‌شد. روحانیون مذاهب رسمی انقلاب فرانسه را خوش نداشتند، زیرا انقلاب فرانسه بیش از عصر روشنفکری میان کارکنان مذهبی طریقهٔ پروتستان و کاتولیك ، احساسات همدردی با مردم را پدید آورده بود. در این گروه مخالفان مخصوص در خود فرانسه نیز مستثنیاتی وجود داشت، چه در این کشور در طبقهٔ طراز اول روحانیون وحتی میان اسقفهای‌مهاجر، با مقایسه با روحانیون طراز اول‌انگلیس یا رهبران اصلاحات مذهبی ولایات متحدهٔ هلند، علاقه به‌آزادی فکر انسانی بیشتر دیده می‌شد.

اماکسانی‌که درمراتب پایین اجتماعی قرارداشتند، یا اساساً صاحب موقع‌ومرتبه‌ای نبودند، یاکسانی‌که از نظر سیاسی سخت در خواب غفلت بودند و هیچ‌گونه امیدبهبودی از تحولات نداشتند، عموماً نسبت به‌جریانهای زمان بـی‌علاقه و اعتنا بودند و یـا بهتر می‌دیدند همان عادات اجتماعی طبقات عالیه را پشتیبانی‌کنند. به‌استثنای خود فـرانسه و ایالات متحدهٔ امریکاکه وضع اجتماعی آنها با دیگرکشورها بسیار متفاوت بود،کارگران روزمزد شهری و روستایی و به‌طورکلی ساکنان دهات به‌سختی بـه‌هواخواهی از افکار و عقاید نوین برمی‌خاستند؛ و یا اگر هم جنبشی می‌کردند آنی و بیدوام بود. ولی برعکس در فرانسه طبقهٔ دهقانان در ۱۷۸۹ دارای روحیهٔ اصیل انقلابی بودند، و انقلاب فرانسه را همکاری متقابل و مستمر دهقانان وطبقهٔ متوسط ممکن‌گردانید. ضبط امـلاك مذهبی و فروش آنها این همکاری را تثبیت‌کرد، زیرا این اقدام هم به‌دهقانان و هم به‌طبقهٔ متوسط منافعی اساسی رسانید. اما این عمل‌از جملهٔ اقدامات انقلاب فرانسه بود که بیش از سایر کارها تأثیری عمیق بخشید وثمراتی فوری به‌بارآورد وبه‌طوری‌که ژرژلوفبور[1] خاطرنشان ساخته نتیجهٔ ضبط و فروش املاك‌مذهبی این شدکه دهقانان فرانسه رابه‌طبقاتی چندمنقسم ساخت، ساکنان دهات را بیش از پیش به‌صورت‌گروههای متفاوت و رنگارنگی در آورد، و راه ورسم قدیم زندگانی روستایی را دگرگون ساخت به‌این معنی‌کـه بعضی از آنان را جزء طبقهٔ مالکان‌جدیدساخت که‌به‌تشکیلات «طبقهٔ متوسط» ذیعلاقه‌گردیدند، و بقیه را به شکل کارگران روزمزد در آوردکه به‌کارهای روستایی از قبیل خـوشه‌چینی وگله چرانی می‌پرداختند.

چیزی‌نگذشت‌که‌این طبقهٔ‌اخیر علاقه به‌انقلاب را از دست داد، وطبقهٔ‌اولی‌هم‌حالت

1. Lefebvre

محافظه‌کاری به‌خودگرفت به‌طوری‌که از این پس در طریق ابتکارات انقلابی یا فداکاری نسبت به‌انقلاب آهسته‌گام برمی‌داشتند. هردوطبقه از دخالت اهالی شهر درکارهای خود، خواه به‌نام انقلاب یا ضرورت ملی و یا شرکت در مساعی جنگ یا عناوین دیگر، به‌خشم می‌آمدند. اما دربارهٔ کارگران معمولی وناآزمودهٔ شهرهای فرانسه، اینان از سال ۱۷۹۲ تا ۱۷۹۵ در اقدامات و تظاهرات سیاسی شرکت می‌جستند، ولی حتی در این سالهای بس پراهمیت هم پیرو کارفرمایان‌کوچك یا مغازه داران دیوار به‌دیوار یعنی طبقه‌ای می‌شدند که بلافاصله مافوق آنان قرار داشتند، لاجرم به‌دستور و بـه‌دنبال آنان راه می‌افتادند؛ و همین طبقه بود که آنان را به‌شرکت در اجتماعات بزرگ سیاسی یـا تظاهرات و نمایشات سیاسی می‌کشانید.

در دیگرکشورهای اروپایی کارگران روزمزد و ساکنان روستاهاکمترفعالیت‌اجتماعی داشتند، ولی دربارهٔ بی‌علاقگی آنان به‌کارهای سیاسی نباید مبالغه‌کرد. زیرا در تحقیقات تازه‌ای‌که صورت‌گرفته واضح شده است‌که روستاییان و بلکه بـردگان‌کشاورز بـوهمی و مجارستانی درباب انقلاب فرانسه بیش از آنچه تاریخنویسان عموماً پنداشته‌اند اطلاعاتی داشته‌اند و در آن باب با هم حرف می‌زده‌اند. هنگامی‌که ملاکینی‌که این‌گونه بردگان را داشتند اصلاحات ژوزف دوم را متوقف ساختند، شکایات وعجزولابه‌های آنان همچنان به جای ماند. اما درجاهای دیگرکفهٔ سنگین دهقانان طرف مخالف‌کفهٔ انقلاب‌قرارگرفت. به این معنی‌که‌گاهی، مثلاً دربلژیك، احساسات مذهبی‌کاتولیکی روستاییان جریحه‌دارمی‌شد وگاهی، مثلاً درایتالیای جنوبی،غلیان تعصب موهومات‌پرستی دهقانان‌که صورت‌نهضت مذهبی می‌یافت اعتراض اجتماعی بجایی را موجب می‌گردید با این اعتقادکه انقلابیون روشنفکر شهرهای جنوب ایتالیا یاواقف به‌احتیاجات واقعی تودهٔ دهقانان نیستند یا به‌آن توجه ندارند. درهرحال هواخواهی‌ازنظام‌نوین درهرجا به‌تناسب مستقیم‌بادرجهٔ‌ارتباطات، یعنی میزان تماس میان شهر و روستا و چگونگی راهها و خواندن‌روزنامه‌ها وآمد ورفت به‌مسافرخانه‌ها وشمارهٔ مسافران‌وعادت‌کشاورزان‌خردپا،که محصولات‌خودرا دربازارهای شهری می‌فروختند، فرق می‌کرد. اما ساکنان ثابت دهستانهاکه ارتباطشان بادنیای‌خارج ده خیلی‌کم بود، نسبت به‌ترتیبات قانونی تازه یا نظام سیاسی جدید توجه وعلاقه‌ای‌بسیار اندك داشتند.

افسرده‌ترین کارگران شهری رامعمولاً می‌توان در شمار پشتیبانان حکومت موجود و طبقات عالیهٔ وقت محسوب داشت. در میان هلندیها عامهٔ مردم بیشتر از طبقات متوسط به‌خاندان سلطنتی اورانژ وفادار بودند. در انگلستان غالباً معاریف و اربابان‌کارگرانی را که سخت‌وابسته به‌کارفرمایان‌خودبودند، یعنی‌کارگران عادی‌که طبقه‌ای‌پایینتر ازکارگران

آزموده یا کارگرانی‌که از خود پیشهٔ مستقلی داشتند به‌شمار می‌رفتند، به‌حمایت از پادشاه وحوزهٔ روحانیت جمع وجور می‌کردند. این دسته‌از کارگران دربرابرمذهب‌اونیتاریانیسم[1] همان اندازه به‌خشم می‌آمدندکه در برابر طریقت کاتولیك. چنانکه در اغتشاشات ۱۷۹۱ شهر بیرمنگام این طبقه کارگران قسمت عمدهٔ ازدحام عمومی را تشکیل دادندکه در آن خانهٔ جوزف پریستلی[2] وآلات وادوات علمی او خراب وضایع شد.

تندروترین رهبران انقلاب یا هواخواهان انقلاب در میان افراد متوسط‌الحال ویا کسانی‌که وضع و موقع اجتماعی مشخصی نداشتند ویاکسانی‌که وضع وموقع اجتماعی‌آنان در میان‌گروههای جامعهٔ قدیم پیوسته تغییر می‌کرد یافت می‌شد.وکلای دادگستری،بنابر چگونگی عقاید ووضع طبقاتی مشتریان وارباب رجوع عادی خود، به‌دسته‌هایی‌چندمنقسم می‌شدند. به‌این‌ترتیب‌آن وکلای دادگستری‌که وابسته به‌مؤسسات مذهبی‌یاملاکین‌بزرگ بودند روش محافظه‌کارانه داشتند. همین حال را داشتند آن وکلایی‌که در حقوق «قرون وسطایی» زیادکارکرده بودند؛ و همچنین آنهایی‌که درکشورهایی مانند انگلستان،که‌اصول حقوقی آنها برپایهٔ توارث وسنن پیچیدهٔ قانونی استواربود، به‌شغل وکالت اشتغال داشتند بالطبع محافظه‌کار می‌شدند. اما آن دسته از وکلای دادگستری‌که با مشتریان‌کوچك یا مؤسسات تجارتی و صنعتی جدیدکار می‌کردند، یا آن وکلایی‌که عقیده داشتند در قوانین حکم عقل وعدالت باید برعادات وجنبه‌های مرموزمسائل غالب باشد بیشتر استعدادقبول عقاید انقلابی را داشتند. اشخاصی‌که تا حدودی تحصیلات و اطلاعات حقوقی داشتندولی این تحصیلات واطلاعات پایهٔ شغلی آنان نبود، بالطبع درصف مقدم افرادی بودندکه‌وارد نهضتهای انقلابی و اصلاحطلبی می‌شدند. درمیان دارندگان مشاغل دیگر علاقهٔ بسیاری نسبت به‌انقلاب‌فرانسه‌وجود داشت. روش‌آن دسته‌ازکارمندان دولت راکه‌در دورهٔ‌استبداد درخشان صاحب افکار اصلاحی بودند قبلاً ذکرکرده‌ایم. پزشکان نیز مستعد پذیرش افکار انقلابی بودند. شاید علت این امر آن بوده است‌که حرفهٔ پزشکی از هرشغل دیگر بیشتر وابسته‌به‌علم ودانش می‌باشد؛ وبه‌علاوه، پزشکان بااحساسات‌نوع‌دوستانهٔ‌دورهٔ‌روشنفکری اروپا نیز مأنوس بودند، و بنابـراین صاحبان این شغل بیشتر از دیگران نسبت بـه‌نظام قدیمی اجتماعی وافکارآن‌ناشکیبا بودند. ازاین‌روتعجبی نداردکه دکترنئینل‌ایمز«ژاکوبن» خانواده‌اش باشد، وحال‌آنکه‌برادرش فیشرایمز افکاری سخت محافظه‌کارانه داشت.ماشین اعدام‌گیوتین را دکترگیوتین، ازسران پزشکان فرانسه، اختراع‌کرد؛ واعدام بااین‌ماشین را از نظرعلمی وانسانیت بروسایل اعدامی‌که قبلاً به‌کار می‌رفت رجحان می‌نهاد.کسانی

1. Unitarianism 2. Joseph Priesley

که در رشته‌های علمی مانند مهندسی ماشین و معدن و جاده سازی و این‌گونه مشاغل تازهٔ دیگر کار می‌کردند نیز آمادهٔ قبول افکار و عقاید نوین بودند. معلمی هنوز به‌صورت شغل کامل و معینی در نیامده بود که بتوان دربارهٔ شاغلین آن حکم کلی کرد، ولی پاره‌ای موارد خاص را می‌توان ذکر کرد. مثلاً فوشه[1]، پیش از انقلاب فرانسه، دبیر فیزیك در یکی از دبیرستانها بود. در دانشگاههای انگلستان، که در واقع مؤسسات وابسته به‌حوزهٔ روحانیت انگلیس بودند، و در دانشگاههای فرانسه، کـه حکومت انقلابی آنها را منحل کرد، به کثیری از کارکنان آنها نمی‌شد اتهام هـواخواهی از انقلاب را واردکـرد. ولی، برعکس، دردانشگاههای هلند وسویس وآلمان ولهستان وایتالیاممکن بود به‌آسانی استادانی را با تمایلات انقلابی «ژاکوبن» یافت.

نظرات و عقاید مربوط به‌اصلاحات اساسی درافکار دانشجویان حالت نطفه‌را داشت یعنی هنوز بسیار نارس بود. فقط هنگامی که فیخته[2] استاد دانشگاه ینا[3] بود، دانشجویان آرام نبودند؛ و در پرینستن[4] واقع در ایالت نیوجرسی[5] امریکا، وقتی عمارت مدرسه در ۱۸۰۲ دچار آتش‌سوزی شد رئیس مدرسه این واقعهٔ شوم را به‌تحریکات «ژاکوبن‌مآبانه» در میان دانشجویان نسبت داد. هنگامی که ویلیام وردزورث[6] جوان در ۱۷۹٤ طرح ایجاد یك روزنامهٔ سیاسی را می‌ریخت، به‌همکارش تذکر دادکه مطلقاً میل ندارد هیچ‌گونه سوء تفاهمی دربارهٔ نظراتش وجود داشته باشد وبه‌صراحت گفت که «وی ازآن گروه‌نفرت‌انگیزی است که دموکرات خوانده می‌شوند»، و منکر «تمایزات و امتیازات طبقاتی از هرنوع و هرقسم است» و، از این‌رو «در زمرهٔ ستایشگران قانون اساسی انگلیس نمی‌باشد.» واضافه کردکه آنها طبیعتاً در نشریهٔ خود از سبعیتهایی‌که در انقلاب فرانسه جریان دارد بس متأثرند، ولی همواره به‌طرفداری انقلاب فرانسه سخن خواهندگفت. آنهاانتظار ندارندکه نشریه‌شان درمیان هواخواهان جنگ خوانندگان مساعدی بیابد؛ ولی می‌تواند نظرعده‌ای از زندیقان مذهبی و دانشجویان دانشگاههای آکسفرد[7] وکیمبریج[8] را جلب کند. اما این آزمایش هیچ‌گاه صورت عملی نیافت.

پیش از دهٔ ۱۷۹۰، درکلیهٔ کشورهای اروپایی، مذهبی عمومی یارسمی وجودداشت که پیروی از آن مذاهب برای بهره‌مندی ازکلیهٔ حقوق سیاسی لازم شمرده می‌شد. کسانی که پیرو این‌گونه مذاهب نبودند یا پیروانی‌که خواهان اصلاحاتی در این مذاهب بودند بیش ازمیزان متعارف درمعرض جاذبهٔ انقلاب قرار داشتند. در ایتالیا بسیاری‌ازکاتولیکان

1. Fouché 2. Fichte 3. Jena 4. Princeton
5. New Jersey 6. Wordsworth 7. Oxford 8. Cambridge

بودندکه لازم نمی‌دانستند دستگاه مذهبی ثروتمند باشد، بلکه خواهان مسیحیت واقعی و ساده‌ای بودندکه تااین اندازه زیرنفوذ مرکزمذهبی رم‌نباشد. این اشخاص‌را«ژانسنیست»[1] می‌خواندند، و هنگامی‌که انقلاب در ۱۷۹۶ قدم به‌سرزمین ایتالیا نهاد، ژانسنیستها از جملهٔ گردانندگان آن شدند. هواخواهان طریقهٔ ژانسنیسم وگالیکانیسم[2] (طرفداران‌قدرت محدود روحانیون) ومخالفان پاپ واصلاحطلبان مذهبی نیز اهمیتی بسزادرفرانسه‌داشتند، و در وضع قوانین اولیهٔ انقلاب مربوط به‌روحانیون پیشقدم بودند. پروتستانهای فرانسه پس از۱۷۸۹ به‌دسته‌های بسیاری منشعب شدند و در روش سیاسی خود تفاوت عمده‌ای‌با کاتولیکهائی‌که درهمان شرایط اجتماعی بودند نداشتند؛ لکن پروتستانها مساوات حقوقی را مدیون‌انقلاب بودند، و بنابراین درمیان پروتستانهای فرانسوی عدهٔ بسیارکمی وجود داشتندکه ضد انقلابی‌مطلق باشند. درجمهوری هلند اقلیت عمدهٔ کاتولیك تابع‌رم‌وفرقه‌های پروتستان، باآنکه نسبت به آنان رواداری مذهبی رعایت می‌گردید، از نظر اجتماعی در وضع پست‌تری قرار داشتند، و با آنان، از لحاظ حقوق سیاسی، معاملهٔ طبقهٔ دوم‌می‌شد؛ این دوگروه برای انقلاب با تاویا[3] افرادکثیری تهیه دیدند. درانگلستان میان پیروان‌غیر مذهب رسمی وتمایل «به‌عقاید فرانسویان» ارتباطی عمده وجود داشت.درایرلندهم‌پیروان طریقت پرسبیتری[4] و هم‌کاتولیکها از مذهب رسمی انکلستان همچنان جدا باقی ماندند. مقامات مذهبی‌کاتولیك جانب احتیاط را رعایت می‌کردند، زیرا می‌دانستندکه جمعیتشان به‌آسانی‌دچار حملهٔ‌اکثریت‌می‌شود وبه‌اصطلاح زخم بردارهستند. پرسبیتریها در نهضتهای اعتراضی خود پرکار بودند، وبالخصوص از هواخواهان فرانسویان به‌شمار می‌رفتند. یهودیان نیز در برنامهٔ انقلاب نوید مساوات حقوقی را می‌شنیدند وبالطبع هواخواه‌آن می‌گشتند. جامعه‌های یهودی در جاهایی‌که نیرومند بودند، مانند آمستردام وفرانکفورت و ونیز و رم، به‌عنوان اقلیت یهود در انقلابها نقش مثبتی اختیار نمی‌کردند؛ ولی افراد یهودی‌که در خارج مؤسسات یهود نشوونماکرده ودربازرگانی یاادبیات یا حیات‌اجتماعی مؤثر و فعال شده بودند آمادگی بسیاری برای قبول اوضاع نوین حکومتی و اجتماعی داشتند. چنانکه در لهستان، در ۱۷۹۴، فوجی مخصوص برای دفاع ازانقلاب در ورشو تشکیل‌دادند.

اگر بخواهیم هواخواهان انقلاب را از نظر مشاغل و حرفه‌ها تجزیه وتحلیل‌کنیم می‌توانیم بگوییم‌که پشتیبانی‌نظام نوین یاعقاید وافکار«فرانسویان» ازطبقاتی‌برمی‌خاست که بلافاصله بعد از پایینترین طبقه ولی زیر طبقهٔ مرفه و ممتاز قرار داشتند. آنها عبارت

1. Jansenists 2. Gallicanism 3. Batavia 4. Presbyterians

بودند ازکسانی‌که در حوزهٔ صنایع به‌سرمی‌بردند، و برای خود شخصیتی قائل بودند؛ کارگران‌صنایع، که‌کمابیش‌سواد داشتند؛ همچنین کسانی‌که دررشته‌های‌بازرگانی‌یامغازه‌های خرده‌فروشی یا کارخانه‌های‌کوچك‌که درآن یك نفر کارفرما باده دوازده نفر کارگر که شخصاً آنان را می‌شناخت و درکار هم با آنان شرکت می‌جست تجربه و مهارتی‌اندوخته بودند، از این‌گروه به‌شمار می‌رفتند. اینها همان مردمی بودندکه در انقلابی واقعی در شهرهای فرانسه و هلند جمعیتهای عظیمی به‌صورت شورشیان انقلابی‌گرد می‌آوردند. کسانی‌که همین نوع وضع و موقع اجتماعی را داشتند غالباً عضوجمعیت ارتباطی لندن وباشگاههای سیاسی ناحیهٔ مرکزی انگلستان واسکاتلندبودند. اینان معمولاً از «روشنفکران»یاوکلای دادگستری‌که به‌کلی در خدمت این و آن نبودند یا از اشخاصی‌که به‌جهتی ازجهات برای معاش روزانهٔ‌خودمجبوربه‌کارکردن‌بودند وبه‌اصطلاح پیرو خانواده وازاشرافیت‌سرخورده بودند، وبعضی اوقات ازکسانی‌که وسایل عملی داشتند،الهام ودستور می‌گرفتند. ازاین‌رو بودکه در پاریس سانتر[1] آبجو ساز، دانتن[2] وکیل دادگستری، و دکترمارا[3] پزشك برای اینکه طبقهٔ‌کارگررا پیرواصول انقلاب سازند، از راههای‌گوناگون ناطقین انقلابی شدند یا درصدد احراز این مقام وموقع برآمدند.

حوزهٔ طبقهٔ‌کارگر، به‌معنی اعم آن، از طریق صاحبان‌کارخانه‌های‌کوچك با حوزهٔ بازرگانان وگروههایی‌که به‌کارهای عمومی بازرگانی اشتغال داشتند و عنوان اختصاصی آنان «طبقهٔ متوسط» بود ارتباط حاصل می‌کرد. موقعیت طبقه‌ای‌که به‌تجارت وکارهای صنعتی و حرفه‌های آزاد اشتغال داشتند در میان طبقهٔ سوم وطبقهٔ اول واقع بود. افراد این طبقه ممکن بود ثروتمند باشند،قدرت مالی و اقتصادی داشته باشند، وبرروی هم‌افراد محترم و مفید جامعه به‌شمار بروند؛ و درعین اینکه ریشه‌های حیات سیاسی بودندیامطلقاً در جزء طبقهٔ عالیه پذیرفته نمی‌شدند، و یا اگر پذیرفته می‌شدند با نوعی تمکین پس از استرضای خاطر طبقهٔ عالیه بود. بسیاری‌ازگروههای این‌جماعت ازنظرعقیدهٔ مذهبی‌خارج ازحوزهٔ مذهب رسمی‌بودند مانند ناسازگاران در انگلستان،یا پروتستانها در هلند و یا در بعضی شهرهای فرانسه؛ وعده‌ای از آنان هم‌کلیمی بودند. طبقهٔ صاحبان صنایع بزرگ‌ و بازرگانان عمده نسبت به‌انقلاب روشهای بسیارگوناگون اختیار کردند. در فرانسه، در سالهای ۱۷۹۳ و۱۷۹٤ که حساسترین لحظات انقلاب بود، به‌طورکلی محل سوءظن‌واقع گردیدند، و درکلیهٔ‌کشورهای دیگر این طبقه با حکومت رعب‌وهراس درفرانسه مخالفت داشتند. حتی در۱۷۹٤ که جریان‌امور بستگی‌زیاد به‌اوضاع و احوال سیاسی داشت،دونفر

1. Santerre 2. Danton 3. Marat

بازرگانان عمدهٔ هلندی که آن هنگام در پاریس بودند، سرنوشتی مختلف یافتند. یکی از آن دو، به‌نام کوك[1]، وارد امور سیاسی فرانسه شد و سرانجام اعدام گردید؛ ودیگری که آبما[2] نام داشت، در عداد هواخواهان انقلاب در آمد و با حکومت انقلابی همکاری کرد. وی در دورهٔ وحشت تحت بازجویی قرارگرفت، ولی تبرئه شد، و از حادثه‌سلامت جست.

برروی‌هم‌طبقهٔ‌صاحبان صنایع بزرگ وبازرگانان اروپایی برای انقلاب‌هواخواهانی تشکیل می‌دادند هرچندکه این هواخواهان از جنبه‌های تند انقلاب جانبداری نمی‌کردند. حتی در انگلستان، که حکومت آنجا مدتها بود منافع تجارتی را حمایت می‌کرد، بسیاری از رهبران صنایع و بازرگانی به‌انقلاب فرانسه حسن نظر داشتند و درکشور خودامیدوار به‌یك سلسله اصلاحات پارلمانی بودندکه به‌استناد آن بازرگانان در مجلس نمایندگی پیدا کنند وناسازگاران، یا به‌اصطلاح‌زندیقان، کاملاً و به‌صورتی رسمی‌شناخته شوند.چنانکه در منچستر، که پارچه‌بافی آن به‌صورت صنعت ماشینی درآمده وجمعیتش به ۷۰،۰۰۰ نفر افزایش یافته بود، تامس وکر[3]، مدیر «اصلاحطلبان‌اساسی»، از رهبران بازرگانی وشهری بود. روزنامهٔ منچسترهرلد[4] برای قتل‌عام سپتامبر درپاریس‌معاذیری‌آورد و سروصدایی را که برای جنگ بافرانسه برخاسته بود بیجا دانست. دوتن از مدیران کارخانه‌های معروف (بولتن[5] و وات[6]) که سازندهٔ ماشینهای‌بخار بودند از افکار«دموکراتیك»جانبداری‌می‌کردند هرچندکه وات تصور می‌کرد پسرش در پاریس در این باره تندروی کرده است. مردانی‌از این قبیل اعیان و اشراف انگلیسی را به‌چشم مردمانی عاطل و بیمصرف می‌نگریستند،واز شورشهای بیرمنگام‌که در آن دارندگان افکار نوین با اوباش نادان همصدا شده و فریب دسیسهٔ قضات صلح واعیان راخورده بودند نفرت حاصل‌کردند وازاین واقعه یکه‌خوردند. چنانکه وات‌به‌جوزف بلك[7]، شیمیدان معروف،نوشت‌که‌اهالی بیرمنگام به‌دودستهٔ«اشراف» و «دموکرات» منقسم شده‌اند ـ چون در آن اوقات‌کلمات «آریستوکرات» و «دموکرات» به‌تازگی وارد زبان‌انگلیسی شده بود وی‌این دوکلمه را باهمان‌املای‌فرانسوی‌آن‌نوشت. دراین شورشها «اشراف» باتودهٔ عوام همصدا شدند و«دموکراتها» واقعاً خواهان‌حکومتی منظم و معقول بودند و نمی‌خواستند به‌طبقهٔ اشراف‌که ممکن بود خودشان‌هم جزء آنها باشند اعتراضی‌کنند.

در هلند خانواده‌های مربوط به‌خاندان نایب‌السلطنه خود بیشتر در زمرهٔ صاحبان صنایع و بازرگان بودند، و نقطهٔ اوج‌کشمکش مبارزه میان طبقهٔ ممتازین سیاسی و منافع

1. Kock 2. Abbema 3. Thomas Walker 4. *Manchester Herald*
5. Boulton 6. Watt 7. Joseph Black

تجارتی غیر ممتازه بود. روابط هلندیها باانگلستان وبیم‌ازرقابت بلژیك‌که زیرنفوذفرانسه رفته بود، بسیاری‌ازهلندیها را ازهواخواهی تحولات بازداشت. معذلك‌بسیاری‌ازمؤسسات بازرگانی و بانکی انقلاب ۱۷۹۵ هلند را پشتیبانی‌کردند و درحساسترین لحظات‌زندگانی جمهوری باتاویا یعنی دربهار ۱۷۹۸ میلیونرهای متعدد هلندی در رأس‌اموراین‌جمهوری قرار داشتند. در بلژیك مردم بازشدن رودخانهٔ سکلت[1] والحاق به‌فرانسه را مایهٔ تولید منافع تجارتی بسیار می‌دیدند و از این رهگذر امید فراوان به‌توسعهٔ بازارها وبسط میدان عملیات تجارتی خود بسته بودند. در ایتالیای شمالی طبقات بازرگان وصنعتگر عموماً از جمهوریهای سیزالپین ولیگوریایی هواخواهی می‌کردند، وحتی به‌وحدت بیشتر و جامعتر ایتالیا علاقه نشان می‌دادند زیرا این وحدت حوزهٔ تجارتی ایشان را گسترش می‌داد.

بندرت اتفاق می‌افتاد که بازرگانان وصنعتگران خود پیشقدم تهیهٔ انقلاب بشوند، ولی همینکه انقلاب رخ می‌داد وواقعیتی می‌یافت عموماً آن را پذیره می‌شدند،ازآن‌فایده برمی‌گرفتند، وآن را پشتیبانی می‌کردند. تحولات انقلابی درفرانسه وجمهوریهای‌خواهر (نامی‌که فرانسویان‌به‌جمهوریهای نوبنیاد داده‌بودند) موجب تولید منافع‌بازرگانی بسیار شد همچنان‌که بعداً دردورهٔامپراتوری ناپلئون هم‌این احوال رخ نمود. انحلال‌سازمانهای صنفی هرچندکه به‌فعالیتهای خالص محلی و مؤسسات‌کوچك یا قدیمی تجارتی و صنعتی زیان رسانید ولی‌موجب توسعهٔ کارخانه‌های‌تولیدکنندهٔمحصولات جدید وآن‌دسته‌مؤسسات صنعتی و بازرگانی شدکه قدم از حوزه‌های‌کوچك محلی بیرون نهاده و میدان عملیات‌خود را تمامی‌کشور ویاحتی محیط بین‌المللی قراردادند. لغوتعرفه‌های ورودی‌کالاهابه‌ولایات، الغای باج راه، حق‌العبور رودخانه‌ها، ازمیان برداشتن خصوصیات‌کهنه و قدیمی قریه‌ها و شهرها، و ایجاد حکومت شهری متحدالشکل به‌جای آنها بسیار مفید شد. همچنین متحدالشکل ساختن اوزان ومقیاسات‌که محاسبهٔ‌آنها آسان باشد وایجاد پول رایج بااجزاء اعشاری‌که از ۱۷۹۶ در خطر تـورم اسکناس نبود نیز بسی سودمند واقع‌گردید. ایجاد دادگاههای قضایی و تعریفات قانونی و آیین دادرسی مدنی برای‌کار وکسب و صنعت و تجارت، نسبت به‌آنچه در رژیم حکومتی سابق موجود بود، مزایای بسیاری به‌بارآورد. املاك موقوفهٔ مؤسسات مذهبی در بلژیك وایتالیای شمالی نیز مانند فرانسه قابل خرید و فروش‌گردید، و عده‌ای ازبازرگانان و اهل‌کسب و حرفه آنها را خریدند. ۸۲ پارچه ملکی راکه به‌این ترتیب به‌دست آمده بود براثر قوانین جدید می‌توانستندبه‌رهن‌بگذارند ووامی راکه می‌گرفتنددرراه‌افزایش تولیدات سرمایه‌گذاری‌کنند. بازرگانان پیرو مذاهب

1. Scheldt

مختلف ازنظرقانون دیگر تفاوت اجتماعی نداشتند، وبازرگانان یابانکداران مرفه‌همردیف اجتماعی اشراف سابق تلقی می‌شدند. به‌علاوه بسیاری از بازرگانان و مقاطعه‌کاران و بانکداران، از راه‌کمك‌کردن به‌سپاهیان فرانسوی در دورهٔ جنگ، مقام و موقعیتی عالی یافتند.

در ایالات متحدهٔ امریکا، براثر اختصاصات تاریخی‌آن، اختلاف عقاید برسرانقلاب فرانسه درعین اینکه بسیار شدید بود تابع جریانات متفاوتی‌گردید. ایالات متحده کشوری نوبنیاد بود و فقط چندنسل ازکوچنشینهای اولیهٔآن می‌گذشت، و بنابراین ازنظر بقایای نظام‌قرون‌وسطایی‌یاقدرت‌روحانیون‌مشکلاتی‌نداشت. اهالی‌آن‌هیچ‌گاه مانندمردم‌کشورهای مختلف اروپا وادار به‌تبعیت ازحکومت ملی نشده بودند، وبالنتیجه دراین اوقات‌بامقایسه باهرقسمتی‌ازاروپا از«مساوات»بیشترو«آزادی» وسیعتری برخوردار‌بودند. گرچه‌این‌کشور عقب افتاده به‌شمار نمی‌رفت، ولی بامقایسه باانگلستان یا هلندیابسیاری از نواحی‌فرانسه از نظر اقتصادی آبادنشده تلقی می‌شد. شهرهای آن، با قیاس با شهرهای اروپا، بسیار کوچك بود و اغلب اهالی در دهات و روستاها می‌زیستند. مالکیت‌گسترشی عظیم‌داشت‌و فقط یك‌نوع مالکیت‌غیرمنقول درآن دیده می‌شد. بعضی مالك املاك‌وسیعتر وبرخی مالك املاك‌کوچکتر بودند، وعده‌ای هم مطلقاً ملکی نداشتند؛ولی‌این تفاوتهای درجهٔ مالکیت فقط از نظر مالکیت بود و تأثیری در حال و وضع اجتماعی مالکان یاغیر مالکان نداشت، به‌این معنی‌که در ایالات‌متحده طبقهٔ اعیان مالك یاخاوند دارای حقوق اربابی در املاك مزروعی وجود نداشت مگر تاحدودی در ایالت نیویورك.

بنابراین، به‌طورکلی درسنجش ایالات‌متحدهٔ امریکا با اروپا ناچاربه‌کیفیات خاص و اموری غیرعادی وتناقضاتی برخواهیم خورد. کسانی‌که بیشتر علناً از فرانسه هواخواهی می‌کردند یا عقایدوافکار «دموکراتیك» داشتند درمیان مالکین عمدهٔ جنوب دیده می‌شدند، ولی‌کشاورزان نقاط دوردست‌که درمرزهای غربی می‌زیستند تقریباً مانند همان‌نوع مردمی بودندکه دراروپا کمتر مجذوب انقلاب فرانسه‌گردیدند. اماکسانی‌که بی‌پرده ضدفرانسوی بودند وبه‌نهضتهای آزادیخواهانه ودموکراتیك علاقه و توجه نداشتند در میان‌بازرگانان و صاحبان صنایع شهرهای ساحلی یا در بین‌کوچنشینهای‌کشاورزپیشهٔ ایالت نیو انگلند[1] دیده می‌شدند که زندگانیشان سخت وابسته به‌تجارت بود؛ در صورتی‌که همین طبقه اشخاص در اروپا به‌انقلاب به‌دیدهٔ هواخواهی می‌نگریستند و یا حتی خود در آن شرکت می‌جستند.

1. New England

حقیقت این است که «دموکراتها»[1]، باآنکه در امریکا به‌معنی واصطلاح امریکایی کلمه محافظه‌کار شمرده می‌شدند، بانهضت انقلابی اروپا موافقت داشتند وخواهان آن بودندکه مساواتهای بسیط عهد اول انسانی محفوظ بماند، و همچنین نظام کشاورزی نوعی باشد که کشاورز از عهدهٔ زندگانی خویش برآید؛ و آن آزادی را طالب بودندکه معنیش نبودن حکومت مرکزی بود. اما حزب مقابل آنان، یعنی حزب فدرالیست[2]، طرفدارتحولات به معنی امریکایی کلمه بودند، معذلك بیشتربا اصول عقایدمحافظه‌کاران‌دراروپاهمرایی‌داشتند زیرافدرالیستها خواهان توسعهٔ بانکداری و اعتبارات بانکی وپول محکم وسرمایه‌گذاری بازرگانی و تجارت داخلی و خارجی و ایجاد دولت مرکزی و ملی نیرومندتری بودند، و کلیهٔ این امور در امریکا مسائلی تازه‌تر شمرده می‌شد تا دراروپای غربی زیرا در اروپادر کشورهای فرانسه وسویس و هلند وایتالیا نهضت دموکراتیك همواره به‌وحدت وهمجنسی وجمهوری مرکزی نظرداشت واین‌به‌خاطرآن بودکه قسمت عمدهٔ منافع اشرافیت‌ازسوابق تاریخی ومحلی اربابی یا شهری ناشی می‌گشت. حال آنکه نهضت دموکراتیك در امریکا نسبت‌به‌مرکزیت حکومت وهمجنسی یاوحدت حکومت‌به‌دیدهٔ سوءظن می‌نگریست،ونسبت به‌آزادیهای محلی وحقوق ایالتی سخت پافشاری می‌کرد.زیرا جنبش دموکراتیك درامریکا در آغازامر به‌صورت مبارزات محلی از مالکان متوسط و مالکان عمدهٔ جنوب و بردمداران ناشی‌شدکه‌به‌صورت‌اعیانی‌عمل‌می‌کردند.دراروپالازمهٔ‌نهضت دموکراتیك حکومت مرکزی نیرومندی بودکه برمخالفان‌غلبه کند، و حال آنکه در امریکا چنین نهضتی می‌توانست با خاطری آسوده سیرخود را ادامه دهد. در اروپا اصطلاح فدرالیسم، که در دههٔ ۱۷۹۰ در چندکشور رایج گردید، به‌معنی‌عدم‌مرکزیت وتکه وپارمشدن قدرت دولتی بود. دموکراتها آن رانقابی بررخ ارتجاع‌می‌پنداشتندکه درپس آن منافع وامتیازات محلی‌جای‌گرفته‌است؛ حال‌آنکه در امریکا مقصود از فدرالیسم تمرکز اقتدارات ایالات و وحدت قوای مملکتی بود. دموکراتهابیم‌آن داشتندکه مبادا چنین قدرتی حالت استبدادی پیداکند، ولی باوجود این‌معنی‌فدرالیسم را مسلماً به‌اندازه‌ای‌که مفهوم‌آن در اروپا ارتجاعی‌تلقی‌می‌شد ارتجاعی نمی‌دانستند.

تناقضات میان افکار و اصطلاحات امریکایی واروپایی‌از جمله مسائل عمده‌ای‌خواهد بودکه در صفحات بعد تحقیق راجع به‌آن را دنبال خواهیم‌کرد.

1. Democrats 2. Federalists

مسلکهای گوناگون

همچنان‌که درطیف خورشید هفت‌رنگ اصلی درکنارهم قرار دارند، در صفحهٔ اصول عقایدی هم‌که‌انقلاب فرانسه‌پدیدآورده بود پنج‌مسلك‌وجود داشت. هریك ازاین‌مسلکهای پنجگانه، صرف نظر ازافراد وگروههایی‌که ممکن بود آنها را بپذیرد، وجودی بالاستقلال داشت؛ وفردی واحد در جریان ده سال ممکن بود ازیکی ازاین ملسکها دست بردارد و به مسلك دیگر بگراید و به‌اصطلاح رنگ عوض‌کند.

در منتهای دست راست صفحهٔ اصول اعتقادات مسلکی وجودداشت مشعر براین‌که جامعهٔ سالم و نیك همان جامعه‌ای است‌که پیش از انقلاب ۱۷۸۹ وجـود داشت. برطبق این نظریه هراتفاقی‌که ازماه‌ژوئن‌آن سال به‌بعدروی داده‌بود بایدکان لم‌یکن شمرده شود. اما جهات مثبت این مسلك عبارت بود ازاینکه جامعه‌قانوناً به‌صورت طبقاتی باشد بانظام معین و معلوم، به‌طوری‌که افراد هرطبقه دارای حقوق مشابه افراد طبقهٔ دیگر نباشند؛ بعضی‌ازاین طبقات‌به‌فضایل اشرافیت مفتخرباشند؛ آزادیهای مشخص وذاتی (باامتیازات) برای‌گروههای مخصوص وجود داشته باشد؛ دارای پادشاهی باشدکه مشاورانی‌گرانمایه در اطرافش باشند بی‌آنکه مسئولیتی دربرابرآن مشاوران داشته باشد؛ و بالاخره دارای طرزحکومت واقتداراتی باشدکه اتکاءنزدیك به‌یکی از مذاهب آیین مسیحیت داشته‌باشد. پل‌بك[1] اخیراً خصوصیات پیروان فرانسوی این مسلك را درکتابی مخصوص تشریح‌کرده است. ژوزف دومستر[2] ساووایی یکی از طراحان عمدهٔ عقاید نظری این مسلك بود؛ادمند برك فصیحترین فلاسفهٔ آن به‌شمارمی‌رفت.وی افکار خویش را دراین باره، هنگامی‌که چند *سال پیش بااصلاحات پارلمانی درانگلستان‌مخالفت‌ورزید،تکمیل‌کرد،وهمان افکارونظرات را به‌صورت انتقاد ازانقلاب‌فرانسه‌درآورد،وکتاب «افکار یااندیشه‌ها»*[3]*را در۱۷۹۰دراین* باب‌نوشت. به‌عقیدهٔصاحبان‌این‌مسلك‌به‌طورکلی‌هرگونه‌دستگاه‌حکومتی‌که‌ازروی‌طرح‌ونقشه ودلبخواهانه‌یابه‌حکم‌عقل‌و وجدان‌بخواهدبه‌وجود آیددشوار،نامـمکن، وواهی‌خواهد بود. جامعه‌ها باید دورانهای تغییر وتحول‌را بپیمایند ولی فقط درسایهٔ رشد جسمانی وبه‌وضعی نامحسوس؛ و روح قوانین باید ناشی ازرسوم وسنتها وعادات هرقوم باشد. بنابراین هـر کشوری در سیر تحولاتی خود باید خصوصیات یا روحیهٔ ملی خود را پیروی نماید. در این‌مقام «منطق» محل اعتماد نتواند بودکه حکمی بدهد. «حقوق بشر» به‌طورکلی ومجرد

1. Paul Beik 2. Joseph de Maistre 3. *Reflections*

ازاقوام وملل وجود خارجی ندارد، بلکه هرقومی حقوقی دارد مانند حقوق افرادانگلیسی یا سایر جامعه‌های موجودنظیرآن. انقلاب‌فرانسه برطبق‌این‌نظریه در واقع رشته‌اقداماتی بودکه نه فرانسوی بود و نه انسانی، بلکه چیزی بود مخالف نظام آفرینش و خواست الهی. مهاجران افراطی فرانسه تابع هرفلسفه و عقیده‌ای‌که بودند با این مسلك موافقت داشتند، ولوئی هجدهم، پیش ازآنکه در ۱۷۹۵ دعوی تخت و تاج فرانسه را بکند، در دهۀ ۱۷۹۰ ازپیروان همین‌مسلك بود؛ ولی در۱۸۱۴که به‌سلطنت رسید، دست‌ازآن‌کشید.

درکنار مسلك مذکور مسلك دیگری وجود داشت که بیشتر جنبۀ سازش داشت تا محافظه‌کاری؛ وکسانی‌که در انقلاب ۱۷۸۹ شرکت جسته، ولی در ۱۷۹۲ به‌مهاجران پیوسته بودند ازاین مسلك هواخواهی می‌کردند. ژ.ژ. مونیه[1] جزو این‌گروه بود. مونیه همان‌کسی‌است‌که سوگند نمایندگان را درزمین توپ‌بازی قصر ورسای اداره‌کرد، اعلامیۀ حقوق را انشا نمود، و در۱۷۸۹ ازآن قانون اساسی جانبداری‌کردکه طبق‌آن پادشاه حق مطلق رد قوانین را داشته باشد و پارلمان هم مرکب از دومجلس باشد. در میان همین جماعت ماله دوپن سویسی و مالوئه[2]، که پیش از انقلاب درخدمت نیروی دریائی بود، وعده‌ای دیگرکه دراواخر دهۀ ۱۷۹۰ جمع مهاجران آزادیخواه را درلندن تشکیل‌می‌دادند نیزوجود داشتند. این جماعت باآزادیخواه‌ترین روحانیون خصوصاً بواژلن[3]، فونتانژ[4]، و شامپیون[5] دو سیسه، اسقفهای اعظم اکس[6] و تولوز[7] وبوردو[8] ارتباط داشتند. به‌نظراین رجال سیاست و روحانیت طرز حکومت و تشکیلات اجتماعی قدیم می‌باید نوسازی شود، وبرگرداندن طرزحکومت وتشکیلات، کلاً، به‌صورت سابق نه امکان دارد ونه مطلوب می‌باشد. این جماعت قبول داشتندکه به‌جای سه‌طبقۀ روحانیون و نجبا و طبقۀ سوم باید نظام نوینی را برای نمایندگی برقرارساخت‌که حقوق‌فردی مملکتی وحقوق ملکی ومالی پایه واساس آن باشد. اینان طرفدار حکومت مشروطۀ سلطنتی بودند که اصول‌آن‌کاملاً روشن ومعلوم باشد. به‌عقیدۀآنان‌سرسخت‌ترین موانع برای‌رسیدن به‌این‌مقاصد افراطیون دست راستی بودند، و چنین می‌اندیشیدند که لجاجت این‌گروه مایۀ زحمت ملت فرانسه خواهد شد به‌این معنی که فرانسه را به‌دامن افراطیون دست چپ خواهد افکند. عقیده داشتندکه اقدامات سیاسی و طریقه و شکل حکومت را می‌توان با راهنمائی عقل مرتب ساخت وطرزعمل‌هم باید همین‌گونه باشد. این جماعت به‌جنبه‌های عملی‌سیاست واقدامات خردمندانه بسیار پای‌بند بودند، و درنتیجه نوعی نظریۀ رشدپذیری را پذیرفته بودند که

1. J.J. Mounier 2. Malouet 3. Boisgelin 4. Fontanges
5. Champion de Cicé 6. Aix 7. Toulouse 8. Bordeaux

روبه‌تکامل اجتماعی برود. این مشروطه‌طلبان یا مهاجران آزادیخواه، که‌از ضد انقلابیون بی‌پروا متمایز بودند، بیش ازهرگروه دیگرپیشقدم استقرار وضع وطرزحکومت سال ۱۸۱۴ شدند. ازلحاظ تجزیه وتحلیل سیاسی، ازآنجاکه این گروه ازاصول عقاید وافکار افراطیون راست و چپ جدا بودند، شاید بیشتر از دیگرگروهها محل توجه بسیاری ازکتاب خوانان امریکایی قرن بیستم قرارگرفته باشند ـ هرچندکه اسم و رسم اکثرشان برای آنان نامعلوم مانده‌است. نگرانی‌این‌گروه، باوجود هوشمندی‌آنان، ازآن‌جهت بودکه پیروانی نداشتند.

در صفحهٔ عقایدی‌که اینك ترسیم می‌کنیم بعداز این‌گروه‌آن دسته از مشروطه‌طلبان یا انقلابیون میانه‌رویی قرار داشتند که از آغاز سال ۱۷۹۲ درفرانسه دست‌اندرکارامور بودند.این‌جماعت را به‌اصطلاح حزبی‌آن زمان فویان[1] می‌نامیدند. این جماعت‌که ازتوجه عامه به‌اصلاحات عمیق وحشت داشتند،علاقمند به‌حفظ نظم ومالکیت بودند، و باوجود آنکه بستگی لوئی شانزدهم به‌انقلاب محل تردید بود می‌خواستند به‌تشخص و عنوان و قدرت وی بچسبند تا مباداکشور به‌سوی جمهوریت برود. اگرمیرابو زنده بود شاید جزء این‌گروه در می‌آمد. از اواسط سال ۱۷۹۲ لافایت[2] نیز با آنان همکاری می‌کرد. لافایت‌در ماه ژوئن از مرکز فرماندهی خود در میدان جنگ‌به‌پاریس بازگشت به‌این امیدکه شورش عمومی ژاکوبنها را بخواباند و لوئی شانزدهم را از شهر بیرون ببرد ولواینکه دربعضی نقاط ولایات پاره‌ای نیروهای مأمور انقلاب دربرابر وی ایستادگی‌کنند. این‌گروه از لحاظ اصول عقاید با مهاجران آزادیخواه تفاوت عمده‌ای نداشت، ولی افراد آن در سیاست فرانسه هنوزدخیل و دست اندرکاربودند. عده‌ای از آنان در دورهٔ حکومت وحشت تلف شدند، ولی بقیه، هنگامی‌که حکومتی جمهوری ازروی نمونهٔ حکومت مشروطه درفرانسه ترتیب یافت، در میان رهبران هیئت مدیره سربه‌درآوردند.

در جناح چپ این هواخواهان حکومت مبنی برقانون اساسی پیروان عقاید و افکار ژاکوبنها قرارداشت‌که ازتمامی‌عناصر دیگر درانقلاب فرانسه بهتر شناخته شده ومعروفتر می‌باشند. ژاکوبنهاکه‌درهمهٔ نقاط فرانسه دیده می‌شدند نامشان‌را ازباشگاه‌ژاکوبن پاریس گرفته بودند و عموماً به‌این نام خوانده می‌شدند، ولی نام حقیقی آنان پیش از ۱۷۹۲ انجمن هواخواهان قانون اساسی وبعد از ۱۷۹۲ جمعیت دوستان آزادی و مساوات بود. باشگاه ژاکوبن مطلقاً جنبهٔ سری یا توطئه‌چینی نداشت، و حتی از نظرتشکیلات هم بسیار مرتب ومنظم نبود؛ و هزاران باشگاههای ولایتی ژاکوبن هم‌که باشگاه پاریس با آنان‌در مکاتبه وتبادل هیئتهای نمایندگی بودهمین حال ووضع را داشتند. ژاکوبنها هرانداز‌ممکن

1. Feuillants 2. Lafayette

بود دربارهٔ خود تبلیغات می‌کردند. آنچه راکه می‌اندیشیدند برزبان می‌آوردند، و به‌آنچه می‌گفتند عقیده‌داشتند، وبیشتر افرادی ساده وبی‌تزویر بودند تا منحرف وکج رفتار. اینان، تاهنگامی‌که باشگاهشان دراواخر ۱۷۹٤ بسته شد، به‌این نام تفاخرمی‌کردند. امااستعمال عنوان ژاکوبن از طرف محافظه‌کاران، چه در فرانسه و چه در خارج از آن مرادف قرار دادن لغت انقلاب با«عقایدژاکوبنی» استعمالی نادرست بود،ومقصودشان این بودکه این نام و عنوان را در افکار و انظار از اعتبار بیندازند. اکثریت عظیم ژاکوبنها فرانسویان طبقهٔ متوسط، و عبارت بودند از افرادی‌که صاحب تحصیلات یا حرفه وکار خوب یا در-آمد مطمئن بودند، و یا قبل از انقلاب از مالکان متوسط به‌شمار می‌رفتند. این طبقات را افکار دورهٔ روشنفکری به‌هیجان آورده و دشمن دل سوختهٔ طبقهٔ نجبا، مشکوك نسبت‌به روحانیون، و بی‌گذشت دربارهٔ مخالفان ساخته بود. دراین اعتقاد راسخ بودندکه جهانی بهتر و آزادتر در پس آینده‌ای نزدیك قرار دارد؛ و هم رسمی خود را مطلقاً وقف اصول بزرگ انقلاب فرانسه‌کرده بودندبه‌طوری‌که در دفاع ازآن‌تا سرحدسنگدلی پیش‌می‌رفتند. ژاکوبنها، هنگامی‌که در شرایط واحوال سالهای ۱۷۹۱ و۱۷۹۲ محل بی‌اعتمادی‌طبقات عالیه قرارگرفتند، به‌عقاید جمهوریخواهی‌گراییدند. همچنین به‌مرحلهٔ قبول حکومت‌عامهٔ سیاسی از طریق برقراری رأی عمومی در انتخابات،که تنی چند مانندروبسپیر ازآغازکار دربارهٔ آن پافشاری می‌کردند، رسیدند. ژاکوبنها، هرچند سخنگویان بزرگی بودند،مردان کار و عمل هم به‌شمار می‌رفتند. آنان در برابر اشخاص دودل و میانه‌رو و مسامحه‌کار و نامصمم شکیبایی نداشتند، زیرا این‌گونه صفات مایهٔ برانگیختن بدگمانی آنان نسبت به‌اشخاص می‌شد. شخصیتهایی ستیزه‌جو بودند، وتنها به‌یافتن وکوبیدن حامیان درباریان و نجبا اکتفا نمی‌ورزیدند. بالاخره آنها بودندکه در ۱۷۹۲ به‌استقبال جنگ رفتند،هرچند که خود از طبقهٔ متوسط بودند. اما هنگام هیجانها و از دحامهای عمومی، بادادن وعده‌ها وامتیازات، باطبقات‌عادی‌درمقابل مخالفان مشترك خودکاملاً مخلوط وهمدست‌می‌گشتند وبرای خود نسبت به‌آنان برتری قائل نمی‌شدند. باشگاههای ژاکوبن‌ها از نظرشورشیان و انقلابیون جمعیت مادر به‌شمار می‌رفت وژاکوبنها خود رابه‌دیدهٔ مؤمنان اصلی انقلاب می‌نگریستند. گروه فویانها از انشعابی‌که در ۱۷۹۱ درباشگاه ژاکوبنها روی‌داد سرچشمه گرفت و، پس از آنکه بریسو[1] و پیروان وی در اکتبر ۱۷۹۲ ازگروه ژاکوبنها جداشدند و عنوان‌ژیروندیست[2] به‌خودگرفتند،ازنظرسیاسی سخت عقب افتادند؛ حال‌آنکه گروههای ژیروند، مونتن،[3] و پیروان بریسو وروبسپیر ودانتن در واقع‌امرهمگی ژاکوبن بودند.

1. Brissot 2. Girondists 3. Mountain

از مسلکهای پنجگانهٔ ناشی از انقلاب فرانسه در منتهاالیه چپ، انقلابخواهان عمومی قرار داشتندکه آلبرسوبول[1] درکتابی تازهآنان را بهوضع روشنی وصف کردهاست. دارندگان این مسلك را میان سالهای ۱۷۹۲ و۱۷۹٤ زانوبرهنههای پاریسمیخواندند، و این عنوان را صرفاًبرای استهزایطبقاتعالیه و بهقصد واشاره بهشلوارکوتاه یاتنکهای که افراد طبقات متوسط و عالیهٔ آن میپوشیدند روی خودگذاشته بودند، و حال آنکه هواخواهان این مسلك نه تنکه برپا میکردند، و نهآن را داشتند؛ بلکه عبارت بودند از مردان باحرارت وپرکار و چریکهای انقلابیکه از میان انبوه تودهٔ مردم پاریسبرخاستند. کمی بعد دربارهٔ اینگروه توضیحات بیشتری داده خواهد شد. زانوبرهنهها جماعتی بودند که مشکلات زندگانی روزانه ناگزیر دامنگیر آنانمیگردید ـمثلاً هروقت نانکمیاب یا خیلیگران میشد، خود و زن وبچهشان غالباًگرسنه میماندند، و حال آنکه هیچ یك از افراد ژاکوبنها، بهمعنی دقیقکلمه، هرگز از بابت غذا و نان شب دغدغهٔ خاطرنداشتند. جماعت زانو برهنهها، برعکس، همواره باچنین مشکل اساسی مواجه بودند، و بـهخاطر دستیابی بهنان شورشها برپا میکردند. آنان عقیده داشتند که اگر انقلاب وضع مادی و شرایط اجتماعی مردمکوچه وبازار را بهبود نبخشد باید مطمئنبودکه ازراه راستمنحرف شده است. قوانین اساسی و مباحثات مجالس قانونگذاری بهنظر آنان نامفهوم و امـوری زائد مینمود. آنان معتقد بهعملمستقیم ملت و حکومت عامهٔخود مردم بودند.اینگروه همفکران خود را در هرمحله در یکی از خانههای آن محلگرد میآوردند و بهمذاکره و بحث میپرداختند. معنی حاکمیت ملی در نظرآنان این بودکه خود مستقیماً امور عمومی را ادارهکنند؛ ودرنتیجه بهمجالس نمایندگان وتشکیلات پارلمانی اعتمادینداشتندونمایندهٔ انتخابی نمیتوانست مدتی دراز محل اعتماد آنان باقی بماند. آنان عقیده داشتندکه باید کلیهٔ افراد طبقات عالیه راپایبند وسخت مراقبشانبودزیرا درمیانطبقات«عالیه»متشخصینی هستندکه بهباشگاه ژاکوبن پول میدهند.

همین نظرات و ادعاهای زانوبرهنهها بودکه انقلاب «دوم» ۱۷۹۲ را بهوجود آورد.

درهمان حالیکه سپاهیان پروس بهسوی مرزهای فرانسه میرفتند نامههای مالوئه بهماله دو پن در ماه ژوئن و ژوئیهٔ ۱۷۹۲ اثرمعجزه آساییکرد. باید بهخاطر آوریمکـه این هردو نفرازمهاجران آزادیخواه بودند. یقین است مالوئه درنامههای خود خاطرنشان ساخته بودکه دول متحده نقشه و یا قصدی برای اقدام در راه ضد انقلاب ندارند، ولی

1. Albert Soboul 2. Sansculottes

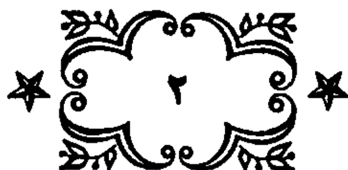
وقتی کنت دارتوا و اتباع وی به فرانسه باز گردند « پادشاه را آلت اجرای مقاصد خود خواهند کرد.» در این ایام صحبت از اعلامیهٔ تهدیدآمیز متحدین به‌اهالی شهر پاریس است.چه‌دیوانگی! و مالوئه نوعی پاسخ به‌سؤال نوآ ویسترداد وآن سؤال این بود: «آیا این‌اشخاص تصور می‌کنند بتوانند به‌آسانی اعلامیهٔ حقوق را مانند افسانه‌ای بیهوده از میان بردارند؟. و حال آنکه این اعلامیه فرانسویان را سخت سرمست ساخته است.»

به‌انقلاب کشیدن انقلاب

اسلحهٔ فرانسویان پس‌ازآنکه شعارهای زهرآگین آنان‌در همه‌جامنتشرشده سخت خطرناکترخواهدبود خاصه‌که‌سپاهیان‌فرانسوی در موفقیتهای آنان نیز شرکت جویند. مردم‌چنین می‌پندارندکه این گونه اصول عقاید فقر وپریشانی‌آنان‌را خواهد زدود.... بالاترازهمهٔ مسائل این نکته شایان تذکر است‌که چگونه حتی پایین‌ترین طبقات ناس... اکنون توجهشان را به‌این جنگ ودلیلی‌که به‌عقیدهٔ آنهامحرك آن شده است معطوف ساخته‌اند.... انقلاب فرانسه بتدریج‌داردانقلاب خطرناك دیگری را به‌صورت جهانی در افکار پدید می‌آورد.

ـ ازگزارش دانیل دولفن،[1] سفیر ونیز در وین، به‌دولت ونیز در سال ۱۷۹۳

1. Daniel Dolfin



به‌انقلاب کشیدن انقلاب

در ۱۷۹۲ انقلاب فرانسه وجودی مستقل به‌نفس‌گردید یعنی تبدیل به‌نیرویی شد که نظارت‌بردار نبود وممکن‌بود عاقبت الامرسرخود را هم بخورد،ولی احدی‌نمی‌توانست آنرااداره‌کند یا رهبری نماید. حکومتهایی‌که در سالهای بعد از ۱۷۹۲ در پاریس روی‌کار آمدندـیعنی حکومت مجلس‌کنوانسیون[1] وحکومت‌کمیتهٔ نجات ملی وحکومت ماه‌ترمیدور هیئت مدیرهـ هرچند بایکدیگرفرق داشتند و خواه از ژاکوبنها وخواه ازمخالفان‌ژاکوبنها ترکیب یافته بودند ـ همگی آنها به‌صورتی یکسان بااین مشکل روبه‌رو بودندکه خودرا در برابر نیروهای انقلابیتر از خویش نگاه دارند. دوتا این‌گونه نیروها را می‌توان‌ازنظر تجزیه و تحلیل تشخیص داد.

نخست این‌که‌این یك قیام‌عمومی بودکه از طبقات پایین جامعه فوران می‌کرد:یعنی شورش زانوبرهنه‌ها. این‌گونه انقلاب فقط در فرانسه جریان داشت؛ در خارج فرانسه هم انقلابهایی درگیر بود، ولی انقلاب زانوبرهنه‌ها نبود. دوم اینکه تحریکات انقلابی «بین‌المللی»، اما نه به‌معنی دقیق این‌کلمه ، هم وجود داشت‌که همزمان با انقلاب‌پاریس فقط در داخل چندکشور رخ نمود. فرانسویان «انقلابیون» خارج را هواخواهان خود می‌شمردند.اماپرشورترین‌انقلابیون «خارج»، خواه‌آنهایی‌که‌برای تشکیل‌کنگرهٔ‌انقلابیون در پاریس‌گردآمدند ویا اکثریت آنان‌که درکشورهای خود باقی ماندند،ندرتاًدموکراتهای تندرو به‌شمار می‌رفتند.

1.Convention

معذلك از ۱۷۹۲ تا ۱۷۹۹ دونیروی مذکور کراراً برای تشکیل نیروی‌واحدانقلابی پرشور به‌یکدیگر نزدیك شدند. میان انقلابجویی تودهٔ مردم فرانسه و انقلابطلبی مردم آن چندکشور بستگیی وجود داشت. در فرانسه پیشروان انقلاب ژاکوبنها بودند؛ ولی‌در ۱۷۹٤ طلایه‌داران‌انقلاب جماعتی‌بودندکه روبسپیرآنان‌را افراطیون یا انقلابیون‌دوآتشه می‌خواند؛ و در سالهای بعد یعنی در دورهٔ حکومت ترمیدور[1] وهیئت مدیره آنان‌را«هرج و مرج طلبان[2]» می‌نامیدندکه در ۱۷۹٦ جماعت بابوویست‌ها[3] را، هرچند عدهٔ زیادی نبودند، خصوصاً می‌توان از این‌گروه نام برد. در ۱۷۹۹ پیشقراولان انقلاب‌ژاکوبنهای نوین یا «جمهوریخواهان واقعی» بودند. در هرحادثه‌ای‌که روی می‌نمود نوعی رابطهٔ هواخواهی میان تندروهای فرانسوی و رهبران انقلاب در خارج فرانسه وجود داشت. انقلاب پرشور دومعنی داشت: یکی از میان برداشتن نظام اجتماعی وطرزحکومت قدیمی به‌هرصورت و در هرنقطه؛ و دیگر حمله به‌طبقهٔ متوسط یا طبقه عالیهٔ انقلاب در خود فرانسه.

چندبار اتفاق افتادکه این دومعنی در مخالفت مشترك باحکومت وقت فرانسه‌دست به‌دست‌هم دادند. زیرا‌هریك ازگروههایی‌که‌انقلاب‌فرانسه‌رارهبری می‌کردند،همین‌که حس می‌کردند به‌مقام و موقعیت حکومت‌کردن رسیده‌اند، دربرابر درخواستهای تند وتیزمردم برای برپاکردن انقلاب عمومی درداخل فرانسه وایجاد انقلاب بین‌المللی درخارج‌فرانسه قرار می‌گرفتند؛ خلاصه آنکه غالباً در پاره‌ای حوادث، مانند وقایع آخر سال ۱۷۹۲ و یا گاهگاهی در سالهای بعد، رجالی‌که می‌کوشیدند برفرانسه حکومت‌کنند‌اصطلاحات‌انقلاب اجتماعی یاانقلاب بین‌المللی رابرای حفظ خویش ومخصوصاً انقلاب فرانسه به‌آن‌مفهومی که خود ازآن دریافته بودند، حتی درلحظاتی‌که می‌دیدند نیروهای ضدانقلاب‌خطری‌عظیم تولیدکرده است، برزبان می‌راندند.

«دومین» انقلاب فرانسه

قضاوت ما دربارهٔ «دومین» انقلاب فرانسه به‌قضاوتی‌که درباب میزان قدرت و فرصتهایی‌که در۱۷۹۲ضدانقلابیون داشتندبستگی کامل‌دارد.هدف‌ضدانقلابیون‌بازگردانیدن اوضاع سابق به‌صورت تمام وکمال بود، و به‌دنبال آن می‌خواستند از اقدامات‌کسانی‌که در خراب‌کردن نظام سابق دست اندرکاربودند جلوگیری‌کنند وآنان را تنبیه نمایند.چون

1.Thermidor 2. anarchists 3. Babouvists

چنین واقعه‌ای رخ نداد، تاریخنویسان هم مانند مردم آن عصر نسبت به‌احتمال وقوع آن مردد ماندند. ولی این امر حقیقتی است که رهبران ضدانقلابی در تابستان ۱۷۹۲ انتظار پیشرفت سریعی را داشتند.

چند روز پس ازبرگزاری مراسم تاجگذاری درفرانکفورت، درشهرماینتس‌مذاکرات مفصلی دربارهٔمراحل سیاسی‌اقداماتی‌که باید بشود وبه‌دنبال آن اقدامات مداخلات نظامی به‌عمل آید جریان داشت. پادشاهان پروس و اتریش و تعدادی از شاهزادگان فرانسوی و افرادی نظیر فرسن و استرهازی و مترنیخ و موری به‌پیشرفت کارهـا یقین داشتند. بـه عقیدهٔ آنان‌کشور فرانسه به‌دست معدودی ماجراجو افتاده بودکه مردم محجوب فـرانسه آرزو داشتند ازچنگال آنان رهایی‌یابند. سرانجام تصمیم گرفته شداعلامیه‌ای صادر نمایند. ماله دوپن که لوئی شانزدهم را برای زمامداری فرانسه ترجیح می‌نهاد، پیشنویسی برای این اعلامیه آماده‌کردکه بالنسبه لحنی ملایم داشت؛ ولی این پیشنویس رد شد وپیشنویس دیگری پذیرفته‌گردیدکه ازطرف نمایندهٔ رابطی،لیمون[1] نام، وکنت‌آکسل دوفرسن‌پیشنهاد شد. این پیشنویس حاوی نظرات ماری‌آنتوانت بود. ملکهٔ فرانسه با آن‌که درپاریس روز به‌روز بیچاره‌تر می‌شد و یك رشته توهین عمومی وی‌را سخت متأثر و بیمناك مـی‌ساخت، معذلك‌آنقدر مغرور بودکه حاضرنشدلافایت (مرد تندروی «انقلابی») اورا «نجات‌بخشد»؛ و هنگامی‌کـه نتوانست بـالطف و نوازش و دادن رشوه به‌سران انقلاب نتیجه‌ای بگیرد، بکلی هوش وحواس خود را از دست داد و به‌این نتیجه رسیدکه یگانه راه نجات خود و خانواده و شوهرش و بالاخره دنیای آنروز در این است‌که اتمام حجت پرتوپ و تشری‌از جانب دول متحده پاریسیها را تا رسیدن نیروی‌کمکی دول متحده از اقدامات تندوتیزباز دارد.

از این‌رو اعلامیهٔ تهدید آمیزی درماینتس صادر شد. ولی پادشاهان پروس و اتریش تصمیم گرفتند این اعلامیه به‌نام آنان صادر نشود بلکه دوك برونسویك[2] فرمانده نظامی آنان آنرا امضاکند. خوانندگان جلد اول این‌کتاب ممکن است از راه‌کنجکاوی تاریخی‌به یادبیاورندکه همین دوك برونسویك اعلامیهٔ خطاب به‌اهالی‌آمستردام را هم،هنگام‌انقلاب هلند در پنج سال قبل، صادرکرده بود؛ در آن موقع هم نیروهای پروس بدون بـرخوردبه مانعی به‌شهر آمستردام روی آوردند، و انقلاب وطنخواهان هلند فرونشانده شد.

اعلامیهٔبرونسویك‌درست درهمان موقعی‌که سربازان روس‌وارد شهرورشومی‌شدند، خطاب به‌اهالی پاریس، صادر شد. این اعلامیه فرانسویان نیك نهاد را دعوت می‌کردکه

1. Limon 2. Duke of Brunswick

به«وفاداری قدیم»خودبازگردند،و«ازشهرپاریس‌وتمامی ساکنان‌آن بلااستثنامی‌خواست... که بیدرنگ و بلاتأخیرازپادشاه اطاعت نمایند»؛ و«اگرهرگونه‌فشاریا توهینی نسبت‌به‌کاخ سلطنتی تویلری وارد آید، و اگرکمترین فشار یاکوچکترین توهینی نسبت به‌اعلیحضرتین سربزند...» نیروهای دول متحده «با تسلیم‌کردن شهر پاریس به‌مقررات نظامی وزیرورو کردن‌کلی وضع آن انتقامی فراموش نشدنی و عبرت‌آور از آن خواهندگرفت و یاغیانی‌را که مرتکب چنین‌گستاخی شده باشند به‌مجازاتهایی‌که درانتظارشان است خواهندرسانید». کسی نمی‌داند مقصود از«مقررات نظامی وزیر وروکردن‌کلی وضع» به‌درستی چه بود،ولی این‌کلمات آهنگ شومی داشت. هزاران نسخه از اعلامیه چاپ شد و در همه‌جا منتشر گردید. بنابرگزارش وزیر مختار فرانسه در اوایل اوت «کشور سویس پر از این نسخه‌ها گردید»، و در سوم ماه اوت متن آن در روزنامهٔ رسمی مونیتور[1] پاریس انتشار یافت.

پاریس هنوزروزنامه‌هایی داشت‌که دشمن انقلاب بودند وازاین اعلامیه شوروشعف قلبی نشان می‌دادند. یکی از آنها بازگشت مهاجرین را ظرف یك ماه پیش‌بینی‌کرد؛ و روزنامهٔ دیگر اعلام داشت‌که «این به‌اصطلاح وطنخواهان» دوبه‌دوبه زنجیربسته‌خواهند شدکه خیابانها را جاروکنند و مباشران آلمانی این فن را به‌آنان خواهند آموخت. ماری آنتوانت پیغامی دریافت داشت‌که برای پذیرایی دوك برونسویك اطاقهایی درکاخ‌سلطنتی تویلری آماده سازد، و درباب افرادی‌که در اوضاع و شرایط حاضر به‌درد عضویت‌کابینهٔ وزرا بخورند مطالعه‌کند، و صورتی از آنان برای شوهرش تهیه نماید.کالون به‌عنوان «نخست‌وزیر مهاجرت» شروع به‌تنظیم ترتیباتی برای وصول مالیاتهای فرانسه‌کرد تا از این راه حکومت سلطنتی را تقویت‌کند. اعضای پارلمانهای سابق‌که به مهاجرت رفته بودند تصمیماتی را تهیه می‌دیدندکه باآن اقدامات مجالس‌انقلابی رالغووباطل سازند؛وآبه موری وجدکنان می‌گفت «قوای‌مسلح تصمیمات‌لازم‌را خواهدگرفت... مشکلات‌به‌زودی حل خواهد شد.»

به‌این ترتیب پاریس به‌موجب یك اتمام حجت بین‌المللی واعلامیه‌ای‌سلطنت‌طلبانه و اشراف مآبانه،که بیشترآن را ملکهٔ فرانسه القاءکرده بود، به‌انقیاد فراخوانده شد.ولی شهر پاریس‌که بتازگی مراسم سالروز اتحادیهٔ ولایات را در ۱۴ ژوییه برپاکرده بود پربود از نمایندگان ولایات یا وطنخواهان پرحرارتی‌که از ولایات به‌آن شهر اعزام شده بودند. این نمایندگان‌که در خیابانها رژه می‌رفتند و درمیخانه‌ها بااشراف به‌مشاجره می‌پرداختند و در باشگاههای وطنخواهان اجتماعاتی برپا می‌ساختند به‌اهالی پاریس این احساس را بخشیدندکه این مردان غیور در سراسر فرانسه پشت سرآنان ایستاده‌اند. به‌قول آلبر

1. Moniteur

ماتیه[1] هرچند جوهراصلی انقلاب تابستان ۱۷۹۲ مردم عادی پاریس بودند، ولی نمایندگان اتحاد ولایات در حکم خمیرمایهٔ این انقلاب به‌شمارمی‌رفتند. هیجان نمایندگان اتحاد ولایات به این قیام بیشتر جنبهٔ عمومی وملی بخشید وبالنسبه به‌قیام تصرف باستیل در ۱۷۸۹ کمتر جنبهٔ پاریسی محض به‌آن داد.

اعلامیهٔ برونسویك درست برعکس آنچه منظور ازآن بود تأثیر بخشید. به‌این‌معنی که مردم را ظرف یك هفته به‌حمله‌کردن به کاخ سلطنتی تویلری برانگیخت وحال آنکه‌در اعلامیه اقدام به‌این کار بالصراحه منع شده بود. چون شناختن همدستان تشکیل دهندگان این شورش دشوار بود، دامنهٔ آن بالاگرفت وبه«بخشهای» شهروچهل‌وهشت بخش‌فرعی حومه‌که در ۱۷۹۰ معین شده‌بود سرایت‌کرد. ازسال ۱۷۹۰ به‌این طرف وبه‌موجب‌قانون اساسی ۱۷۸۹ و۱۷۹۱ افراد «مؤثر»کشورحق داشتند دراجتماعات بخشها که درآنها آراء انتخاباتی‌گرفته می‌شد و مسائل عمومی محل بحث قرار می‌گرفت حضوز یابند. ولی اینك کثیری از افراد «نامؤثر» شروع کردندکه در اجتماعات مجاور خویش نیز شرکت جویند ـ به‌خصوص در محلات پرجمعیتی‌که در آنجاها افراد «مؤثر» خودشان هم از طبقات جـزء بودند، ماند مغازه دارها و صنعتکاران‌که از بحران نظامی و سیاسی به‌وحشت افتاده بودند و ورود سیل جمعیتهای بخشهای مجاور را استقبال می‌کردند وفقط کارگرانشان از جهت مرتبهٔ اجتماعی و اقتصادی زیر دست آنان به‌شمار می‌رفتند.

چریکهای انقلابی بخشهایی‌که وضع معمولی شهر را نداشتند اعتمادشان ازمقامات مختلف حکومتی‌که وجود داشت بکلی سلب شده بود. پادشاه وملکه‌که مسلماً بامهاجران خارجی توطئه‌چیده بودندمورد بدگمانی‌این افراد قرارداشتند.در ارتش صفوفی که‌داوطلبانه نامنویسی‌کرده بودند سرشار از شوق و شعف بودند اما برهمخوردگیهای انقلابی آنان را ضعیف ساخته بود؛ غالب افسران ازنجبای پیشین بودند وسربازان عقبنشینی‌می‌کردند. لافایت‌که فرماندهی‌سپاه فرانسه را درمرزداشت برای انجام‌کارفوری سیاسی‌مرکزفرماندهی خود را ترك‌گفت وبه‌پاریس رفت، و قصدش این بودکه پادشاه وملکه رازیرحمایت‌خویش بگیرد و با مشروطه‌طلبان برضد شورشیان متحدگردد. شورشیان بخشها درمقابل این‌اقدام او را متهم به‌دیکتاتوری نظامی‌کردند. مجلس قانونگذاری فلج شده‌بود؛ اعضای آن،اعم از ژاکوبنها و فویانها، به‌وحشت افتاده وازیکدیگر منزجر بودند؛ هیچ عملی نمی‌توانست صورت دهد، و فقط مردم را به‌آرامش ورعایت قانون دعوت می‌کرد؛ و با ٤۰٦ رأی در مقابل٢٢٤ رأی، لافایت را ازهرگونه خطایی تبرئه‌کرد. ولی شورشیان خشمگین مجلس‌را

1. Albert Mathiez

«فاسد» خواندند.

بخشها، مانندجمهوریهای مستقل کوچکی، دست‌به‌کاراقداماتی شدند. نیروی‌نظامی در شهر وجود نداشت‌که جلو آنان را بگیرد. غیر ازگارد سویسی درکاخ سلطنتی، تنها نیروی نظامی شهر عبارت بودازگارد ملی‌که خود بخشها تشکیل داده بودند،به‌این‌ترتیب که هربخشی از افراد ناحیهٔ خود فوجی درست‌کرده بود. شمارهٔ افرادگارد ملی محلات عمومی بالنسبه به‌افرادگارد ملی محلات اعیان‌نشین‌که هواخواهی از شاه می‌کردند بسیار زیادتر بود.

عده‌ای از بخشهای مختلف خلع لوئی شانزدهم را به‌این عنوان‌که «سرحلقهٔ زنجیر ضد انقلاب است» خواستار شدند. در۳۱ژوئیه بخش مونکونسی[1] اعلام‌کردکه دیگرلوئی شانزدهم را به‌سلطنت نمی‌شناسد. نقشه‌هایی برای شورش عمومی‌کشیده می‌شد بی‌آنکه سعی در پنهان‌کردن آن بشود. در مدتی‌که این تهیه‌ها دیده می‌شد پرچم سرخ به‌عنوان نشانهٔ انقلاب جلب نظرکرد، و منشأ آن شوخی سیاسی ترسناکی بود. توضیح قضیه از این قرار است‌که در اوایل‌کارکه انقلاب فرانسه تهیه دیده می‌شد، مقامات دولتی پرچم سرخ بزرگی را به‌عنوان علامت دادگاه نظامی برمی‌افراشتندوبه‌این وسیله می‌خواستندبه مردم اخطارکنندکه متهمین غیرنظامی را تیرباران خواهندکرد. یك سال قبل، در جریان «قتل عام‌شان دومارس[2]»، هنگامی‌که مأمورین دولتی تظاهرات جمهوریخواهانه را در هم شکستند، این عمل بسیارصورت‌گرفته بود. درژوئیهٔ ۱۷۹۲ کارا[3]روزنامه‌نویس ژاکوبن‌مسلك لوحه‌هایی را می‌گردانیدکه روی آنها پرچم سرخی‌کشیده و با حروف سیاه رنگ این عبارات روی آن دوخته شده بود «دادگاه نظامی سلطنت ملت در مقابل طغیان قوهٔ مجریه.»

این نظریهٔ سیاسی شورشی راروبسپیرابداع‌کرده بود. روبسپیرچون‌ازاعضای مجلس مؤسسان بود، در موقع‌انتخابات جدید قانوناًنمی‌توانست انتخاب شود وبنابراین‌عضویت مجلس قانونگذاری را نداشت. از این‌رو،برای اینکه تقاضاهایی راکه برای انتخاب‌مجلس جدید به‌جای مجلس موجود می‌شد پشتیبانی‌کند و برای عملی ساختن آن برنامه‌ای بریزد و رهبری فشاری راکه برای رسیدن‌به‌این مقصود از جانب مردم وارد می‌آمد به‌دست بگیرد، در وضع و موقع مناسبتری قرارداشت. لاجرم باایراد یك سلسله سخنرانی‌درباشگاه ژاکوبن پاریس‌کار خود را آغازکرد. و به‌اصراری‌که برای خلع پادشاه می‌شد ـ ودرواقع پیشنهادی منفی بود ـ دوپیشنهاد مثبت نیز افزود: نخست این‌که تشکیل مجلس مؤسسان

1. Monconseil 2. Champs de Mars 3. Carra

ملی لازم است؛ ودوم این‌که حق رأی عمومی باشد یعنی در انتخاب نمایندگان مجلس کلیهٔ افراد ذکور بالغ حق رأی داشته باشند.

به‌این ترتیب بودکه انقلاب دوم فرانسه، برای اینکه خود را از نظر حقوقی موجه سازد، اساس نظریهٔ تند عصر انقلاب را پذیرفت. درمقابل قانون اساسی موجودکه انقلابیون ۱۷۹۲ را پریشان خاطر می‌ساخت وازاین جهت به‌قوانین اساسی دهۀ ۱۷۷۰ امریکا شبیه می‌بود، نظریهٔ قدرت مؤسسان بودن ملت در افکار و اذهان پیش آمد. انقلابیون ۱۷۹۲ مقامات موجود مملکتی را با دعوی حاکمیت ملت از اعتبار انداختند. مقامات مملکتی که دراین موقع از اعتبارمی‌افتادند همان مقاماتی بودندکه انقلاب ۱۷۸۹ وقانون اساسی ۱۷۸۹-۱۷۹۱ را به‌وجود آورده بودند یعنی: لوئی شانزدهم را در مقام قانونی سلطنت مشروطه، ومجلس قانونگذاری را درمقام نمایندگی منتخب ملت. برای انقلابیون‌تندرو، براثر اوضاع و احوالی‌که جنگ پیش آورد، آسان بودکه هردو این مقامها را از اعتبار بیندازند؛ وبرعکس برای انقلابیون میانه‌روبسیاردشوار بودکه از این دومقام‌دفاع‌مؤثری بنمایند. زیرا هردو این مقام را ممکن بود یا به‌توطئه‌چینی علنی در برابر حملهٔ اجانب متهم ساخت یا لااقل آنها را در برابر آن حمله ضعیف وزبون به‌شمار آورد زیراهم‌پادشاه و هم مجلس دربرابر حملهٔ ضدانقلابیون سست وناتوان به‌نظر می‌رسیدند. بنابراین، همان طورکه روبسپیر عنوان‌کرده بود، از آنجاکه هردوقوهٔ مجریه و مقننهٔ موجود فاسد شده بودند ناگزیر ملت باید این دوقوه را از نو به‌وجود بیاورد و بالنتیجه با دعوت مجلس مؤسسان جدید دوقوهٔ مذکور قانوناً از میان برداشته شدند.

این مجلس مؤسسان جدید خیلی بیش از مجلس مؤسسان اول برای تأسیس قوای مملکتی و تعیین وظایف آنان اختیارات‌کامل می‌داشت یعنی همان اندازه اختیاراتی‌که‌آبه سیس[1] در۱۷۸۹ درشأن مجلس‌مؤسسان توصیف‌کرده بود. به‌این معنی‌که‌این مجلس‌اصولاً می‌توانست دستگاههای حکومتی را، آزادانه و فارغ از ملاحظهٔ این و آن، ایجاد بنماید و دیگر مانند روشی‌که در ۱۷۸۹ اختیار شد مجبور نبود پادشاه حاضر و آماده‌ای رابرای ریاست قوهٔ مجریه بپذیرد. بالاخره این مجلس باید مظهرتام و تمام ملت فرانسه باشد. از آنجاکه نیمی ازاعضای مؤسسان اول ازجانب طبقهٔ نجباو روحانیون‌بودند،مجلس‌مؤسسان جدید دیگر زحمت تحمل چنین وضع ناجوری را نداشت. زیرا در این هنگام حتی آثار و نشانه‌های طبقات‌سابق اجتماعی از میان رفته بود،وحوادث سال ۱۷۹۲ طبقات عالیه‌رادر نظرطبقات پایین ازحیثیت و اعتبار انداخته‌بود. ترتیبات سابق پیشوایی‌متشخصین‌را‌ه‌زوال

1. Abbé Sieyès

می‌پیمود، وخوی و عادت به‌تواضع و تسلیم به‌این‌گونه اشخاص درهم شکسته شده بود. اتخاذ روش رأی عمومی درانتخابات مجلس مؤسسان نتیجهٔ این احوال بود. عده‌ای ازآن جهت طالب رأی عمومی بودندکه آن را بالنفسه‌نیك می‌دانستند؛ وبعضی دیگرازآن‌جهت که معتقد بودند رأی عمومی موجب بهره‌مندی طبقات محروم و بی‌امتیاز جامعه خواهد شد؛ وجماعتی هم‌آن را برای تسکین محرکین طبقات عامه ضروری یامصلحت‌می‌دانستند، ویا به‌این عقیده بودندکه همهٔ مردم باید در رأی شرکت‌کنند برای اینکه درحال حاضرهیچ طبقهٔ خاصی نمی‌توانست محل اعتماد عمومی قرار بگیرد.

انقلاب اول، از نظر تشخیص طبقاتی،کسانی راکـه پیش از انقلاب‌کمابیش دارای اهمیتی بودند یا به‌قدرت رسانید یا آنان راکنارگذاشت: مثلاً خود لوئی شانزدهم عنوان پادشاه مشروطه و ریاست قوهٔ مجریه را یافت، و یا افرادی از طبقات نجبا مانند لافایت و تالران[1] وکسانی از افراد سرشناس ومرفه‌الحال طبقهٔ متوسط به‌مناصبی‌گماشته شدندخاصه که‌ژاکوبنهای اولیه‌اعضای باشگاههای خود را ازافراد طبقهٔ متوسط می‌گرفتند.اماانقلاب ۱۷۹۲ از پایینترین قشرهای جمعیت فرانسه فوران‌کرد. این قشرها، بااین انقلاب‌طبقاتی که در سیاستهای اروپایی جز در موقع حوادث فوق‌العادهٔ شورش و طغیان نامی از آنها به‌گوش نخورده بود، نفوذ خود را بـه‌عنوان سرچشمهٔ همیشگی قدرت اجتماعی مشهود ساختند. این طبقات، آن‌گونه‌که قبلاً به‌نظر بعضی صاحبان مقامات عالیه می‌رسید، دیگر «ته‌نشینهای» جامعه نبودند، بلکه جماعتی بودندکه هرکدامشان‌کاری مؤثر در زندگانی روزانهٔ مردم‌داشتندمانندگوشت فروش، نانوا، وشمعدان سازکه‌به‌اصطلاح‌فرانسوی‌آخرین طبقهٔ مردم خوانده می‌شدند؛ باژاکوبنها نیز متحدگردیده بودند زیراژاکوبنها می‌خواستند بااین طبقات همکاری‌کنند.

جماعتی از این طبقه وگروه در ۱۰ ماه اوت به‌کاخ سلطنتی تویلری بـا فریادهای «پست باد خوك بزرگ» (مقصودشان لوئی شانزدهم بود) حمله‌ور شدند.کاخ سلطنتی را گارد نظامی‌معروف به‌گارد سویسی وعده‌ای ازملازمان سلطنت در برابر این حمله‌مدافعه می‌کردند. پادشاه و ملکه به‌تالار مجلس فرارکردند. مجلس آنان را در اطاق تندنویسان پناه داد، و جلسهٔ خود را دایر نگاهداشت، و به‌نطقهای خارج از موضوع‌گـوش می‌داد، و با خونسردی منتظر بود ببیند حوادث چگونه روی خواهد داد. پس از چندساعت‌پادشاه به‌مدافعان‌کاخ فرمان داد تیراندازی را موقوف سازند.کسی نمی‌داند در این معرکـه چند نفرکشته شدند زیرا هیچ‌گونه تحقیقات رسمی در این بـاره بـه‌عمل‌نیامد. ششصد نفر از

1. Talleyrand

مدافعان زخم برداشتندکه غالبشان جان دادند وعده‌ای دیگر پس از پایان زد وخورد قتل عام شدند. اما حمله‌کنندگان بیش ازسیصد زخمی وکشته داشتندکه در میان این‌عده‌افرادی از چهل و دوبخش از بخشهای چهل وهشت‌گانهٔ پاریس و عده‌ای از نمایندگان نوزده شهرستان از شهرستانهای هشتاد وسه‌گانهٔ فرانسه بودندکه برای شرکت در جشن اتحاد ۱۴ ژوئیه به‌پاریس‌آمده بودند. نمایندگان شهرستان مارسی به‌تنهایی بیست‌وچهارکشته‌داده بودند. قسمتهایی از کاخ‌سلطنتی‌آتش گرفت، کتابهای ماری‌آنتوانت ازپنجرهها بیرون‌ریخته شد، وغارتی مختصر هم صورت‌گرفت؛ چند نفرازاین دزدان را درهمان محل‌واقعه‌کشتند، ووطنخواهان کار آمد خود را به‌جواهرات و سایر اشیاء نفیس رسانیدند، وکلیهٔ آنها طی تشریفات و صورتمجلس در محلی خاص در عمارت به‌امانت‌گذاشته شد. و بنابراین حمله به‌کاخ سلطنتی صرفاً شورشی بود سیاسی.

نمایندگان بخشهاکه چند روزپیش برای تهیهٔ شورش انجمنی مرکب ازخودتشکیل داده بودند، اینك اختیار امور شهری را به‌عنوان حکومت شهربه‌دست‌گرفتند. همین عمل اساس ومنشأ تشکیل‌هیئت انقلابی‌معروف به‌کمون پاریس[1] گردیدکه‌بعدها رقیب‌کنوانسیون شد، واین‌هیئت‌که ازتحولات اساسی پیوسته‌جانبداری می‌کرد ازمیان بخشها برخاسته‌بود.

هیئت‌کمون لوئی‌شانزدهم‌وافراد خانواده‌اش‌را درعمارتی به‌نام تامپل،[2] که‌ساختمانی مهیب و دلگیر و از یادگارهای قرون وسطی بود، زندانی‌کرد. لافایت‌کوشید ارتش تحت فرماندهی خود را برای مداخله در قضیه به‌پاریس ببرد، ولی سربازانش از این نیت وی پیروی نکردند. جمهوریخواهان او را به‌وضوح «خائن» شمردند. از این‌رو لافایت تسلیم اتریشیها شد واتریشیها هم وی را در قلعه سیلزی[3]، به‌نام اسیر جنگی وانقلابی‌خطرناك، تیرباران‌کردند.

مجلس بابردباری اقدامی راکه صورت‌گرفته بود پذیرفت: پادشاه را مخلوع اعلام کرد؛ یك‌شورای اجرائیهٔ موقت تشکیل داد؛ وبرای تشکیل‌مجلس مؤسسان‌اجازهٔ‌انتخابات را صادرکرد. مجلس درعین اینکه با تصمیم‌به‌دعوت مجلس‌مؤسسان موجبات انحلال‌خود را فراهم می‌ساخت، یك سلسله تصمیماتی هم‌گرفت‌که ماهیت این «دومین» انقلاب‌راپیش از پیش نمایان می‌ساخت. انقلاب دوم به‌آن مرحله رسیده بودکه باحرارت‌ترین‌پشتیبانانش درپایینترین صفوف جامعه جای داشتند. از این‌رو لازم بود، برای تحصیل موافقت عموم اهالی‌کشور با حکومت و نظام تازهٔ پاریس و جمعاوری سرباز و وسایل برای جنگ با دول متحد، از تمامی فرانسویان در سراسرکشور استمدادکند. دادن حق‌رأی به‌عموم یکی

1. Commune 2. Temple 3. Silesia

از آن تصمیمات بود. به‌علاوه، پس از وقایع ۱۰ اوت بودکه سرانجام «فئودالیسم» بکلی لغوگردید. در۱۷۸۹ الغاء غالب‌حقوق مهمهٔ اربابی باپیشبینی پرداخت غرامت به‌ازای‌آن صورت‌گرفته بود. ولی اینك مسئلهٔ پرداخت غرامت به‌دور افکنده شد، وکشاورزان‌مالك از پرداخت غرامت حقوق اربابی بالمره معاف شدند. اهمیت این تحول‌کـه انفجار شدید ۱۷۹۲ آن را پیش آورده بود وقتی بیشترآشکار می‌شودکه به‌خاطر آوریم‌که درکشورهای دیگر اروپاکه در قرن بعد خواستند مسئلهٔ معضل‌کشاورزی وروابط مالك وکشاورز راحل و روشن سازند، به‌اربابان سابق‌بابت حقوق اربابی آنان غرامت پرداختند؛ ازاین‌رومالکان قدیم آن‌کشورها از نظر مالی بامقایسه بااربابان فرانسه نیرومندتر برجای ماندند. پس از وقایع ۱۰ اوت املاك مهاجران،که درماههای قبل باوجود ایستادگی پادشاهضبطومصادره شده بود، به‌قطعات‌کوچك به‌معرض فروش عمومی‌گذاشته شد بـه‌طوری‌کـه‌کشاورزان و داوطلبان‌کم سرمایه بتوانند خریداری نمایند به‌این ترتیب‌که اقساط قیمت املاك رابدون بهره ظرف بیست سال بپردازند.

انقلابیون چنین می‌اندیشیدندکه‌کشیشان به‌طورکلی باضد انقلابیهاهمدست‌بوده‌اند؛ این تصور درمواردی‌صحیح‌ودرمواردی نادرست بود. ازاین‌رومجلس باقیماندهٔ صومعه‌های مذهبی را در ۱۱ اوت تعطیل‌کرد؛ پوشیدن لباس روحانیت را در ملاء عام‌ممنوع‌ساخت؛ از مقامات روحانی خواست‌که قوانین جدید را دربارهٔ ازدواج وطلاق عـرفی بپذیرند؛ و آنان‌را هم، مانند طبقات دیگر، مکلف‌به‌ادای سوگند وفاداری نسبت «به‌آزادی‌وبرابری» کرد. باآنکه پاپ هیچ‌گاه و رسماً ادای این سوگند را ممنوع اعلام نداشت، بسیاری از کشیشان ازادای آن امتناع ورزیدند. کشیشانی‌که مانع این‌کار شده‌بودند محکوم به‌تبعید شدند.

در ۳۰ اوت اهالی پاریس مطلع شدندکه شهر لونگوی[1] تسلیم شده وشهروردن[2] به محاصره افتاده، به‌طوری‌که سپاهیان پروس درمرزها مستقر شده‌اند. شهرپاریس به‌اضطراب افتاد؛ اقتدارات حکومت هم روبه‌افول بود. به‌این ناراحتی سیاسی و خشم عمومی تـرس وکینه‌ای راکه ضرورت نظامی برانگیخته بود افزوده شد. بیش ازدوهزارنفر،که‌بیشترشان مرتکب جرائم عادی یاخلاف شده بودند، درزندانهای پاریس به‌سرمی‌بردند. چند صدنفری ازآنان مقصرین «سیاسی» بودند. در فضای پرحرارت شهر این شایعه پیچیدکه زندانیان با دشمنان‌کشورومهاجران ارتباط دارند، و نیزگفته می‌شدکه بدترین دشمنان مردم درمرزها نیستند بلکه در خود پاریس به‌سرمی‌برند. چند تن از فعالین انقلاب امور جاری رابه‌دست

1. Longwy 2. Verdun

گرفتند بدون اینکه هیئت‌کمون درصدد جلوگیری از آنان برآید. در مدت چند روز این دسته‌های غارتگر، که دراین‌ایام زوروفشارآنان اقدام وطنخواهانه به‌شمارمی‌رفت، عربده‌کشان و با حالتی وحشیانه وسبعانه به‌زور وارد زندانها شدند، قریب ۱۳۰۰ نفررا بدون محاکمه کشتند ـ ولی در خیابانها ادعا می‌کردندکه آنان را محاکمه هم‌کرده‌اند. این نوع اقدام را دراصطلاح امریکایی‌کشتار غیر قانونی وبدون محاکمه[1] به‌دست جماعت‌می‌نامند. این قبیل‌کشتارهای ماه سپتامبر قصابی آدمیان بود بدون تشخیص وتمیز مقتولین؛ بیش‌از دویست‌کشیش و اشراف زاده تلف شدند، ولی بیشتر قربانیان از زندانیان معمولی بودند یعنی ازنوع مردمانی‌که‌درزندان هرشهری ممکن است وجود داشته باشند.مردمان‌محترم، هرچند از این اوضاع رنج می‌کشیدند، در این ایام روش عاقلانه را درآن می‌دیدندکه‌لب از انتقاد فروبندند.زیرا اگرازحرکاتی‌که می‌شدچشم پوشی نمی‌کردند برای آنان خطرناك بود وهیچ‌گونه ملجأی برای شکایت از این تندرویها وجود نداشت.

همین اوضاعی‌که‌کشتارسپتامبر را نادیده‌گرفت، به‌هنگام انتخابات مجلس مؤسسان کنوانسیون[2] نیزبرقراربود. هزاران‌نفررأی‌دهندگان هرمحل درمجامع‌اولیهٔ‌انتخابات گردهم می‌آمدندتا هیئت‌برگزینندگان‌ناحیهٔ‌خودراانتخاب‌کنند؛واین‌هیئت‌های برگزیننده در مرکز منطقه‌اجلاس‌می‌کردندتااعضای‌مجلس‌مؤسسان‌راانتخاب‌کنند.چنین‌پیداست‌که‌تخمین‌صحیحی درباب نسبت عدهٔ مردان بالغ‌که در این مجامع انتخاباتی شرکت جستند در دست نیست، و دلیلی هم نداریم فرض‌کنیم‌که عدهٔ شرکت‌کنندگان به‌خصوص‌کم بوده‌اند. زیراکشور را حملهٔ نیروی خارجی به‌هیجان آورده، و انقلابی سه‌ساله هم مردم را وارد امور سیاسی ساخته بود. اهالی ولایات شاید چندان دل خوشی از پاریس نداشتند، اما به‌خاطر افکار و عقایدشان به‌این‌کانون انقلاب سخت بستگی یافته بودند. در ولایات، با وجود احوال گوناگونی‌که از نظر وسایل حمل‌ونقل وارتباط وجود داشت، جنب وجوش محلی بیش از پیش شده بود. در این اوقات در فرانسه هفتاد شهر وجود داشت‌که جمعیت هرکدام‌بیش از ۱۰،۰۰۰ نفربود، وهریك از این شهرها انقلاب خاص، روزنامه‌های‌محلی، روزنامه‌نویسهای محلی، باشگاههای سیاسی،گروههای مختلف سیاسی، و مبارزات محلی خود را می‌داشت به‌طوری‌که قریه‌های‌کوچك هم در مسائل انقلابی شرکت می‌جستند. در همه‌جا روستاییان و اهالی شهرها در انقلاب شرکت جسته بودند و نمی‌توانستند خطر شکست انقلاب را برخود هموارکنند. به‌این معنی‌که در این نقاط‌کسانی بودندکه یامشاغل‌شهری یا محلی را پذیرفته بودند، یا دربارهٔ محاسن انقلاب برای مردم سخنرانیهای فصیح‌کرده

1. lynch 2. Convention

بودند، یا به‌روحانیون و نجبا تاخته بودند، و یا پول خـود را به‌مصرف خـرید املاك و مستغلات سابق کلیسایی رسانیده بودند. باشگاههای سیاسی محلی، به‌پیروی‌ازژاکوبنهای پاریس، مجامع انتخاباتی را تا آنجاکه ممکن بود ازوطنخواهان پرکردند و، بـا توسل به اقدامات مخصوص، افرادی راکه مخالف انقلاب به‌نظر می‌رسیدند بـه‌عنوان «ناهموطن» نگذاشتند وارد این مجامع بشوند. چون این اقدامات به‌صورت تهدیدکسانی کـه کنارشان گذاشته بودند انجام می‌شد، انتخاباتی کـه به‌عمل آمد نمونهٔ انتخابات عمومی بـه‌شمار نمی‌رفت. لاجرم مجلس مؤسسانی که انتخاب گردید ظاهراً مبتنی بر«انتخابات آزاد عمومی» قلم می‌رفت ولی‌عملاً چنین نبود.به‌این معنی که این مجلس نمایندهٔ عناصر انقلابی‌جمعیت فرانسه بودنه تمامی ملت فرانسه. اقداماتی‌که مجلس مؤسسان در اواخر کار صورت داد باعث شدکه بسیاری از پشتیبانان اولیهٔ خود را هم از دست بدهد.

اولار[1]، تاریخنویس جمهوری مسلك فرانسوی‌که‌کتاب خودرادردههٔ ۱۸۹۰ نوشته، مجلس مؤسسان (کنوانسیون) راکاملاً نماینده و مظهرکشور فرانسه در ۱۷۹۲ می‌داند. ولی مخالفان انقلاب، چه در فرانسه و چه در نقاط دیگر چه در همان موقع و چه پس از آن، مجلس‌کنوانسیون را فقط نماینده و مظهراقلیت ژاکوبن می‌شمردند. در سالهای اخیر هم‌عده‌ای ازنویسندگان دست چپی مجلس‌کنوانسیون را حکومت اقلیتی خوانده‌اندکه‌افکار و اندیشه‌های برجستگان آن اقلیت مسبب واقعی انقلاب‌می‌بود. فعلاً بحث دراین قضیه خارج ازموضوع است. زیرا اقلیتها و اکثریتها فقط هنگامی وجود خارجی دارندکه‌بتوان افراد تشکیل دهندهٔ آنها را شماره‌کرد و فهرست نامزدان و اصول موضوعات آنها را از موافق و مخالف شناخت. اما موافق ومخالف موضوعی مانند انقلابی‌بودن، که موضوعی دامنه‌دار و بسیار نامشخص است، ملاکی نتواند بودکه بتوان درآن اکثریت واقلیتی‌قائل شد. کلیهٔ طبقات‌گوناگون مردم‌که هواخواه یکی از جنبه‌های انقلاب بـودند احتمالاً در مجامع انتخاباتی حضور یافتند. جنبهٔ ملی مجلس‌کنوانسیون از هرگونه مجلسی‌که ممکن بود درفرانسه درسال۱۷۹۲ تشکیل بشود بیشتر بود زیرا هیچ مجلسی‌که درآن‌گروههای موجود درکشوراز روی واقع وصحت درآن نماینده می‌داشتند هرگز نمی‌توانست به‌صورت مجلس‌اداره‌کنندهٔ‌کشور ازعهدهٔ ادارهٔامور برآید. هرچند مجلس‌کنوانسیون‌کشور را خوب اداره نکرد، ولـی به‌هرحال اداره‌کرد؛ و این اداره‌کردن امور چنان محکم واثر بخش بود که حتی بدبینان سرسخت این مجلس هم به‌آن اذعان داشتند.

مجلس‌کنوانسیون در ۲۰ سپتامبر ۱۷۹۲ نخستین جلسهٔ خود را تشکیل دادوهمین

1. Aulard

روز در واقع نخستین روز جمهوری فرانسه به‌شمار رفت.

درهمین اوقات‌سپاهیان فرانسوی باسپاهیان پروسی دروالمی[1]، یعنی‌هشتادکیلومتری مرز فرانسه، تلاقی‌کردند و، پس از زد وخورد مختصری، دوك برونسویك عقبنشینی‌کرد وغرور یك طرف باحیرت طرف مقابل جبران شد.

انقلابخواهی عامهٔ مردم

همانطورکه قبلاً هم‌گفتیم در۱۷۹۲، براثرانقلابخواهی عامهٔ‌فرانسویان وانقلاب‌جویی ملل دیگر وحلول این روح تازه در مردم، انقلاب بزرگ فرانسه‌باردیگربه‌انقلاب کشانیده شد. بهتر است هریك از این دوموضوع را به‌دقت مورد ملاحظه قرار دهیم.

مقصود از انقلابخواهی عامه حالت روحی وطغیان آمیزکسانی بودکه ازجهت‌کار و پیشه و یا میزان درآمد و بالنتیجه از حیث چگونگی وضع زندگانی در وضعی پستتر از طبقات صاحب حرفه و بازرگانان و صنعتگران و مالکین به‌سرمی‌بردند. درز بان فرانسه این طبقه را عامهٔ مردم[2] می‌خوانند، و آنان را در مقابل اوساط الناس[3] (بورژوازی)قرار می‌دهند. وقتی خواسته‌اند در جامعه طبقاتی را تشخیص دهند غالباً این تجزیه رااز‌روی اصول عقاید مارکس[4] انجام داده‌اند. اما محققترین تاریخنویسان جدید هواخواهان‌مارکس درفرانسه ودیگرکشورها براین نکته اصرار ورزیده‌اندکه طبقات وعناصرعامه، ودر انقلاب بزرگ فرانسه طبقهٔ زحمتکشان، به‌معنای واقعی و اصول عقاید مارکس نبوده‌اند. معذلك خود طبقه ووجدان طبقاتی در آن ایام شایان اهمیت بسیار بود.

اگر برای‌کمك به‌فهم اختلافات طبقاتی «نمونه‌ای» را طالب باشیم هیچ نمونه‌ای مناسبتر و در خورفهمتر ازکشتیهای مسافربری اقیانوس پیما در قرن بیستم نیست‌که چند طبقه مسافرجدا ازیکدیگر، به‌عنوان مسافردرجهٔ یك ودرجهٔ‌دوودرجهٔ‌سه‌یادرجهٔ‌جهانگردی با خود حمل می‌کنند. این نمونه قبل از هرچیز حقیقتی مناسب با اوضاع اجتماعی قرن هجدهم را به‌یاد می‌آورد، وآن این است‌که طبقات‌مردم در آن زمان ازحال یکدیگرچندان آگاهی نداشتند. چنانکه مسافران درجهٔ یك، هنگامی‌که در مهتابی‌کشتی یا تالارهای‌وسیع آن هستند، وضع و حال کارکنان‌کشتی و تفاوت احوالی‌که میان مسافران درجهٔ دوودرجهٔ سه‌وجود دارد در نظرشان روشن‌نیست. دراطاقهای درجهٔ دوم یا مسافران «متوسط»ممکن است افرادی باشندکه اگر استطاعت می‌داشتند مسافرت بادرجهٔ اول را ترجیح می‌دادند.

1. Valmy 2. Peuple 3. lourgeoisie 4. Marx

بعضی دیگر از آنان مسافران درجهٔ اول را افرادی پرمدعا، از خود راضی، وامتیازطلب می‌پندارندکه قسمت عمده‌ای ازفضای‌کشتی رابه‌خود اختصاص داده‌اند. مسافران‌جهانگرد یا «عامه» عبارتند از مردمی‌که وسایل آسایش‌کمتری دارند، ولی با معلمان مدارس‌ودیگر «روشنفکران»که به‌حکم ضرورت یا به‌میل خود جزء مسافران درجهٔ سوم در آمده‌اند در تماس و آمیزش هستند. مسافران درجهٔ جهانگردی نه از طبقات پست هستند، نه از زمرهٔ محتاجان وتنبلها، نه اشخاص بیکاره، ونه مردمی فلکزده‌که تصورکنیم بیش ازدیگرطبقات متمایل به‌ارتکاب جنحه وجنایات باشند. بلکه اینان نسبت‌به‌کشتیی‌که برآن‌سوارند دارای نظری‌کلی و عمومی هستند، وهمگی آنان مقصدی را در نظردارند. معذلك بیشتر جزئیات درونی بقیهٔ‌کشتی برای آنان به‌صورتی مرموز و مجهول باقی می‌ماند. فقط می‌دانندکه‌در این‌کشتی وسایل و اسباب آسایش و راحتی‌کاملاً بیشتری وجود دارد، ولی آنان از آن وسایل و اسباب چیزی جزچنداطاق اجتماع عمومی ندیده‌اند. وعادتاًهمان اطاقهای‌کوچك وتنگ خود را، مثل اینکه امری عادی است، پذیرفته‌اند.

اما همین‌که انقلابی درکشتی روی نمود، فـرمـاندهی‌کشتی از میان می‌رود. طبقهٔ جهانگرد یا درجهٔ سومیها تمام قسمتهای‌کشتی را از خود پر می‌کنند؛ و این همان حالتی است‌که انقلاب ۱۷۹۲ در فرانسه به‌وجود آورد. وقتی انقلاب فرانسه روی نمود، طبقهٔ اول با فریاد «فرماندهی به‌دست جمعیت افتاد» برجان خویش بیمناك شدند. بعضی از آنها خود را به‌کشتیهای نجات افکندند (مهاجرت‌کردند)؛ بعضی دیگر بی‌سروصدا درمنازلشان ساکت نشستند؛ برخی دیگر به‌مقاومت برخاستند؛ و بالاخره دستهٔ‌کوچکی از آنان خودرا به‌میان شورشیان‌افکندند.درمثالی‌که‌ازکشتی‌اقیانوس‌پیمازدیم،هنگام‌بروزانقلاب،مسافران درجهٔ دوم به‌هردوراه می‌روند. بعضی ملحق به‌مسافران درجهٔ‌اول می‌شوند؛ ولی بسیاری ازآنان، درمدتی‌که زد وخورد جریان دارد، به‌مسافران درجـهٔ سوم یـاری می‌دهند. امـا شورشیان‌که‌همان مسافران درجهٔ‌سوم هستند خودبه‌تنهایی نمی‌توانندکشتی را اداره‌کنند و آن را به‌مقصدی‌که طالب آن هستند برسانند. به‌علاوه‌فقط مشکلات اداره‌کردن‌کشتی و مسئلهٔ رسیدن به‌مقصد نیست‌که‌فکرآنان را به‌خود مشغول می‌سازد. اینان نمی‌خواهند در تالار غذاخوری درجهٔ اول‌کشتی غذا بخورند تـا مبادا از استراحت در این تالار ناخوش شوند؛ بلکه فکر آنها این است‌که از وسایل غذاخوری و دیگر اسباب آسایش‌که درکشتی وجود دارد عموماً وتا حدودی یکسان بهره‌مند شوند.

عناصر و افرادی‌که از طبقات عامه در انقلاب فـرانسه دست داشتند یـادداشتهای زیادی از خود به‌جای نگذاشته‌اند. وبه‌دلیل همین دردست نبودن مدارکی ازآنان‌تاریخ‌نویسان نتوانسته‌اند وجود واثرآنان را در انقلاب فرانسه به‌صورت مشخص دریابند.چند

سال پیش یك نویسندهٔ امریکایی درکتابی‌که انتشارداد، وضع و حال عمومی‌شهر پاریس را در ۱۷۸۹، بااستفاده از تصنیفها وترانه‌هایی‌که پاریسیها در آن ایام درکوچه وخیابانهاو بازارهای روز و قهوه‌خانه‌ها می‌خوانده‌اند، مجسم ساخت. این‌کتاب جنبشی‌اصیل‌وموج‌مانند از احساسات سیاسی را در صفوف تودهٔ مردم، ازگراوورسازان‌گرفته تا زنان ماهی‌فروش، نشان می‌دهد. انقلاب، درمیان دیگر خصوصیات خود، آغاز روزنامه‌نویسی‌برای عامهٔ مردم را هم در برداشت. اما روزنامه‌هایی‌که برای تودهٔ مردم نوشته می‌شد مانند روزنامه‌هایی‌که ابر[1]یا مارا[2] منتشر می‌ساختند ـ نویسندگانش از طبقهٔ متوسط بودندکه هدفهای خاص طبقهٔ خود را داشتند، وگاهی هم حالتی بسیار عامیانه به‌خود می‌گرفتند. اخیراً مطالعات وتحقیقاتی خاص ازروی منابع اصلی، مانند پرونده‌های شهربانی آن‌زمان ونسخه‌هایی‌که ازروزنامه‌های آن ایام دربخشهای پاریس باقی مانده، درفرانسه‌وانگلستان و آلمان شرقی صورت‌گرفته است؛ از روی آنها ممکن است سیمایی از پایینترین طبقات مردم درفرانسهٔانقلابی،یعنی‌کسانی‌که انقلاب۱۷۹۲ رابه‌پیش راندندوپیوسته‌به‌حکومتهای بعدی فرانسه فشار وارد می‌ساختند، درنظرمجسم ساخت. مهمترین این دسته نویسندگان آلبرسوبول[3] پاریسی‌می‌باشدکه وضع روحی واجتماعی‌آن زمان را وصف‌کرده است واصول مطالب آن به‌قرار ذیل است:

در سالهای از ۱۷۹۲ تا ۱۷۹۵ گروهی‌که از این جماعت بیش از دیگران حالت حملهٔ خشونت‌آمیزووجدان‌طبقاتی‌ازخویش‌ظاهرمی‌ساختندتفاخرکنان‌خویشتن‌رابیشلواران* یا زانوبرهنه‌ها می‌نامیدند. وقصدشان از این اصطلاح استهزاء طبقات بالاتر از خودشان بودکه به‌جای شلوارتنکه برپا می‌کردند. اصطلاح هواخواهی از بیشلواران را می‌توان‌به جوش وخروش وحالت فعالانهٔ سیاسی‌که‌این‌طبقه‌ازمردم‌درطول‌دوياسه‌سال‌داشتندتعبیرکرد.

این‌گروه زانوبرهنه‌ها در واقع دموکراتهایی از طبقات عامه بودند، و در بحرانها و حوادث سال ۱۷۹۲ مظهر موجی عظیم از افراد خودیار به‌شمار می‌رفتند. اینان‌مفهوم و معنای بزرگ آزادی ومساوات‌و حاکمیت ملت را برخود منطبق می‌ساختند،واین‌اصول

1. Hébert 2. Marat 3. Sobul

* درترجمه لقب sans-culottes که معنی تحت‌اللفظی آن، بیشلواران است، بهچند نکته توجه شده، اولاً این جماعت شلوار می‌پوشیدند، و اصطلاح بیشلوار رامنباب طعنه وکنایه به‌طبقات بالاترکه غالباً تنکه و شلوارکوتاه می‌پوشیدند برای خود اختیارکرده بودند؛ ثانیاً در زبان فارسی طبقات عامهٔ مردم را غالباً پابرهنه‌ها نامیده‌اند. مترجم، باترکیب این دواصطلاح، بهتر دانست زانو برهنه‌ها ترجمه‌کند که تقریباً همچند اصطلاح پابرهنه‌های انقلاب مشروطیت ایران است.

را در اوضاع و احوال معینی‌که خود به‌آنها‌آشنا بودند به‌کار می‌بستند. اینان‌معتقدبودند که هنگامی‌که در بخشها مجمع عمومی خود را تشکیل می‌دهند و در آنجا نفر به‌نفرباهم روبه‌رومی‌شوند، واجد نیروی حاکمیت ملی مـی‌شوند؛ وکسانی‌کـه چندی پیش انتخاب شده‌اند فقط عنوان نمایندگی آنان رادارندکه غالباً هم محل‌اعتماد نتوانند بود.درواقع‌این جماعت هواخواه امری بودندکه یك نسل بعد در امریکا به‌عنوان مراجعه به‌آراء عمومی شناخته شد؛ و مفهوم «رضایت مردم» در نظر آنان رضایت خودشان بـودکـه در مجامع مخصوص خود ابراز دارند. حق به‌دست‌گرفتن اسلحه‌که اینها برای خود قائل بودند در نظرشان به‌این معنی بودکه درکوچه‌ها و خیابانهای بخش خود نیزه به‌دست حرکت‌کنند. معنی قضاوت مردم در نظر آنان این بودکه می‌توانند همسایگان خود را، به‌علت رفتار سوءظن‌آور یا احساسات نامناسبی‌که داشته باشند، متهم سازند؛ کـه‌کمیته‌های مخصوص گروه زانوبرهنه‌ها می‌توانند این‌گونه افراد را بازداشت‌کنند. وقتی‌که در ۱۷۹۳ مجلس کنوانسیون وکمیتهٔ نجات ملی‌آن خواست براقدامات این‌گروه نظارتی‌بکندجماعت زانو-برهنه‌ها در برابر آنها ایستادگی‌کردند.

اگرآنان‌خود رابرای به‌کاربردن حاکمیت ملی‌صاحب حق وصلاحیت فرض‌می‌کردند بدیهی است‌که مسئولیتهای متناسب باآن را نیز به‌گردن می‌گرفتند، به‌این معنی‌که‌حاضر بودند وقت‌خود را مصروف این امورسازند و درراه آن بجنگند. جوانان‌این‌گروه بتدریج جزء صفوف ارتش شدند، و اما بقیهٔ آنان ساعاتی طولانی در میتینگها حـاضر می‌شدند، و یابه‌کارکردن درکمیته‌ها، یا بازپرسی ازمظنونین، یا برای رساندن پیغام وانجام‌مأموریت، یاگشت و پاسداری در اطراف شهر، یا به‌مبادلهٔ نمایندگان باگروههای همفکر،ویاشرکت در دسته‌های نیمه‌نظامی صرف می‌کردند. این دسته‌های نیمه‌نظامی‌کارشان این بودکـه به دهات وقراء اطراف بروند، ازروستاییان آذوقه جمعاوری‌کنند، ویااحساسات‌تندوطنخواهی را در این سووآنسو تبلیغ‌کنند. مغازه داران و بازرگانان خرده‌فـروش و معامله‌گران و صنعتکاران و صاحبان‌کارخانه‌های‌کوچك وکارگران روزمزد و باربران و بشکه‌بران آب‌و پیشخدمتهای قهوه‌خانه‌ها ودربانان ساختمانها و سلمانیها وکلاه‌گیس سازان‌وسنگ‌تراشان و سازندگان‌کلاههای زنانه‌گروه عامهٔ مردم پاریس بودندکه صاحب زندگـانـی بودند و می‌توانستند اوقات خود را صرف این‌کارها بکنند؛ ولی اشخاص بیکاره و بی‌دست و پـا و بی‌خانمان‌که زندگانی مرتبی نداشتند نمی‌توانستند از اعضای حقیقی‌گروه زانو برهنه‌هـا بشوند. زیرا از افراد این‌گروه عده‌ای با مزد روزانه، بعضی بـا فروش مصنوعات خود، بعضی باخرده فروشی درمغازه‌ها، ومعدودی هم بادرآمد سرمایهٔ خود زندگانی‌می‌کردند. چنانکه در میان جماعتی‌که به‌عنوان زانوبرهنه‌هـای خطرناك در ۱۷۹۵ بازداشت شدند

رنگرزی بود با ۲۱،۶۰۰ لیرهٔ فرانسوی ثروت؛ وعده‌ای هم دارای کارگاههایی بودندکه شصت نفر کارگرداشت. سوبول بیش از ۱،۳۱۱ نفر ازافراد بخشها راکه در اوج‌حکومت وحشت وارد بودند به‌اسم ورسم مشخص ساخته، و آنان را از نظر اجتماعی طبقه‌بندی‌هم کرده است. از این عده‌کسانی‌که درکمیته‌های بخش عضویت داشتند، یعنی در واقع دستهٔ رهبران جمعیت محسوب می‌شدند، بیش از نصفشان مغازه داران بودند؛ یك دهم از آنان هم مشاغل‌آزاد داشته‌اند؛ ویك دهم دیگرازممرملکی یادرآمدهای مختصرشخصی‌زندگانی می‌کرده‌اند. بیش از نصف افراد بخشهاکه درکمیته‌ها عضویت نداشتند مغازه‌داران‌بودند، و یك پنجم آنان کارمندان روزمزد.

این طبقات، با مفهوم تازه‌ای‌که از اصل مساوات داشتند، هنگام اقدامات اجتماعی در واقع آتشی‌مزاج می‌شدند، و سوبول هم همین امر را خصلت عمدهٔ انقلابیون۱۷۹۲ می‌پندارد. اینان خواهان آن بودندکه راه و روش و اصول عقایدشان بـه‌رسمیت شناخته شود و خودشان هم محترم شمرده شوند. به‌این معنی‌که «دیگر حـاضر نبودند در سلسلهٔ ارتباطات اجتماعی حالت زیردستان را داشته باشند.» در روزهای تعطیل گـروه‌گروه بـه بولوارهایی‌که گردشگاه‌آن‌زمان‌بود می‌رفتند وبه‌گردش می‌پرداختند، وحال‌آنکه‌درسالهای پیش از این کار احتراز می‌جستند. یکی از معاصران آن زمان این عمل طبقات عامه را با این عبارات‌تأییدکرده‌است:«افرادی‌که سرووضعی فقیرانه‌داشتندودرگذشته‌جرئت‌نمی‌کردند در این‌گونه مکانها،که‌گردشگاه خاص اشخاص‌خوش سرووضع‌تر بود خود راظاهر‌گردانند، اینك برای قدم زدن در ردیف ثروتمندان به‌این خیابانها می‌روند وهنگام‌گردش‌سروگردن خود را بلند و راست نگاه می‌دارند.»

این طبقات دیگر تاب تحمل تکبر وناز طبقات بـالاتر را نداشتند. نطقهای آتشینی که‌موافق باروحیهٔ‌آنان‌تهیه‌وادا می‌شد، دشمنی‌آنان را باطبقات عالیه سخت‌برمی‌انگیخت. کلیهٔ افراد وطبقاتی‌که مافوق آنان قرار داشتند در این موقع به‌دیدهٔ «اشراف» نگریسته می‌شدند، وعنوان «مردمحترم ومتشخص» تبدیل به‌اصطلاحی طعنه‌آمیز ونیشدار شده‌بود. یکی از زرگرهای آن زمان‌گفته بودکه وی دوستدارکسانی است‌که سردست پیراهنشان قیطانی است وگردهای نقره‌که برموها می‌افشاندند رخت ازجهان‌بربسته‌است. این جماعت شلوار بلند خود را علامت فضیلت خویش، و شلوارکوتاه طبقات عالیه را نشانهٔ‌عیب‌آنان می‌دانستند، و در موقعی‌که سخت به‌هیجان می‌آمدند چند علامت اختصاصی دیگر را جزء لباس خود ظاهر می‌ساختند مانندکلاه قرمز رنگ. از آنجاکه لفظ شما و تـو در استعمال عمومی علامت برتری وزیر دستی شمرده می‌شد ودرواقع اشاره‌ای ضمنی به‌روابط طبقاتی داشت، جماعت زانوبرهنه‌ها ترجیح می‌دادندکـه همه به‌یکدیگر تـو خطاب‌کنند ـ مانند

کویکر[1]های امریکاکه یك قرن پیش درزبان انگلیسی همین نکته را رعایت می‌کردند. حال و رفتار عمومی آنان نوعی بودکه انتظاری بسیار بـرای اوضاع بهتری داشتند، و معتقد بودندکه اگر در جنگی‌که با ضدانقلابیون و دول متحده می‌کنند دشمن شکست یابدجهانی بهتر پدید خواهد آمد. انقلاب فرانسه دریچه‌هایی از اساس زندگـانی جدیدی را به‌روی مردم عادی‌گشود، لاجرم برای آنان مبدأ نوینی به‌شمار می‌رفت. امکان دستیابی نزدیك به‌این مبدأ نوین‌کوشش وجهدی توأم باحرارت و شوق راکه لازمهٔ آن بود دراین‌جماعت به‌وجود آورد. کسانی‌که با آن مخالفت می‌ورزیدند در نظر مردم خودخواه وشیطانی قلم می‌رفتندکه دسایس آنان را باید برملاساخت؛ ساعت انتقام مظالم قـرون و اعصارگذشتهٔ آنان فرارسیده بود. بسیاری از امور ساده وطبیعی به‌حکم زودباوری عـامه در نظرشان مشکوك جلوه می‌کرد، درکمال سهولت وجود هرگونه توطئه یاکنکاش‌زندانبان را بـاور می‌کردند؛ وافرادی درستنما ممکن بودافراد عادی را درزمرهٔ سیاست بازان‌گیر بیندازند. همچنین آسان بودکه درباب مذهب به‌طعن وکنایه سخن‌گویند، و یا نسبت به‌کشیشان، به خصوص‌آنهایی‌که درباب اندیشهٔ مساوات حساسیت داشتند، یا از ادای سوگندملی‌امتناع ورزیده بودند، ویادرباب نظام اجتماعی و پاداشهای اخروی سخنوری‌کرده‌بودندخشونت به‌خرج دهند.

این دموکراتهای طبقات عامه در مسائل اقتصادی فاقد اندیشه‌های پخته و سنجیده بودند، ولی نسبت به‌دارایی و ثروت نظریه‌ای منفی داشتند؛ و درعین اینکه به‌مـالکیت شخصی ایرادی نداشتند براین عقیده بودندکه توزیع ثروت به‌وضعی‌که اصل مساوات در آن بیشتر ملحوظ شده باشد اولیتر است. این نکته نیز شایان ذکر است، و بیشتر تازگی دارد، کـه سوبول در میان اسناد و مدارك آن زمـان تقاضاهـای متعددی دربـاب تأسیس مدارس عمومی و تعمیم تحصیلات و کارآموزی صنعتی و فنی جوانان یافته است. درباب افکار اقتصادی این طبقات عامهٔ دموکرات می‌توان‌گفت‌که اینها عموماً بیشتر بـه‌گذشته می‌اندیشیدند تا به‌آینده. مثلاً در روش اقتصادی خود به‌این مرحله رسیدندکه «مساوات بیشتری را در بهره‌مندی ازثروتهای موجود» بخواهند، ولی هیچ‌گاه به‌توسعهٔ تولیدات‌یا ترقیات مادی سطح زندگانی عمومی نیندیشیدند. باآنکه شاید بیش از نیمی از طبقهٔ کارگر پاریس را روزمزدان تشکیل می‌دادند، عقاید وافکارمربوط به‌اموراقتصادی ازطرف‌صاحبان صنایع‌و کارگاههای‌کوچك‌تشکیل‌می‌یافت. گروه زانوبرهنه‌هاهواخواهان‌مالکیتهای‌کوچك و تجارتها وصنایع‌کوچك‌وکارفرمایان‌کوچك و کارگاههای‌کوچك بودند، ونسبت‌به‌بازرگانان

1. Quaker

بزرگ و بانکداران و سرمایه‌داران و شرکتهای بزرگ ایراد و اعتراضی داشتند. خلاصه آنکه می‌خواستند نظام قدیمی اقتصادی راکه در آن ثروتمندان بزرگ وجـود نداشت در برابر نیروهای تازهٔ مالی و اقتصادی که مایهٔ تهدید خویش می‌دیدند حفظ نمایند.

جماعت مذکورکه از نظر اقتصادی افکاری ترقیخواهانه نداشتند، باپیشرفت‌اقتصادی که در آن زمان جریان داشت مخالفت می‌ورزیدند ـ خواه این پیشرفت‌اقتصادی سرمایه‌داری او ساطالناس خوانده می‌شد، یا صنعتی شدن‌کشور، و یا نوسازی اقتصادیات. یکی از امریکاییان به‌این نظرگراییده است‌که دموکراتهای طبقات عامهٔ فرانسوی در آن زمان به‌آزادیخواهان معاصر خود درامریکا، که هواخواه جفرسن نامیده می‌شدند، یا به‌آن دسته از آزادیخواهان امریکایی که بعدآپدید آمدند و پیروان جکسن نام داشتند، ازپاره‌ای‌جهات شبیه بوده‌اند جز اینکه آزادیخواهان فرانسوی از نوع کشاورزپیشگان نبودند، و در این راه قدم برمی‌داشتندکه اقتدارات عمومی درکف دولت باشد. مرام نهایی آنان این بودکه «جامعه‌ای ازتولیدکنندگان‌مستقل به‌وجود آیدکه دولت، به‌نیروی‌قوانین، مساوات‌تقریبی را در میان آنان برقرار سازد».

این نظریه‌در واقع‌مرام‌وروش اقتصادی‌آنان شمرده می‌شد، ولی درعمل‌دموکراتهای طبقات عامهٔ‌فرانسوی، به‌طوری‌که در ۱۰ اوت ۱۷۹۲ نشان دادند، سخت غرق‌درمسائل سیاسی بودند. این جماعت‌راغالب اوقات‌گرسنگی یابیم دچار شدن به‌گرسنگی به‌تظاهرات و نمایشهای اجتماعی برمی‌انگیخت و از مقامات مملکتی تقاضاهایی می‌کردند. قیمت نان حتی در اوقات عادی‌به‌میزانی بودکه بهای مقدار لازم برای خوراك یك زن وسه بچه بیش از نصف مزد روزانهٔ یك‌کارگرمعمولی می‌شد. بدیهی است بااین وضع بالا رفتن‌قیمت نان مصیبتی به‌بار می‌آورد. از۱۷۹۳ تا۱۷۹۵درفرانسه قحطی به‌درجه‌ای حکمفرمابودکه نان ودیگر مواد خواربارباهیچ قیمتی به‌دست‌نمی‌آمد.هرچه درآمد عائله‌هاکمترمی‌شداثرات‌این قحطی‌وحشتناکترمی‌گشت.بیم ازگرسنگی‌مایه وموضوع‌اصلی سیاستهای‌گروه زانوبرهنه‌ها بود. چنان‌که همین امرآنان را وادار می‌ساخت‌که ازمجلس نظارت برقیمتها ویا جلوگیری از احتکار و سودجویی منفعت طلبان را بخواهند؛ و آنان را نسبت به‌رهبران اوساطالناس که می‌خواستند، ولو موقتاً هم شده، بادموکراتهای عامه دمساز باشندمساعد می‌گردانید؛ برعکس بیم ازگرسنگی دموکراتهای عامه را وادار می‌کردکه اخراج و دفع‌کسانی راکه باآنان همصدایی‌نمی‌کردند بخواهند؛ بالاخره درآنان حس انزجار نسبت به‌طبقهٔ«ثروتمند» و «اشراف» ایجاد می‌کرد زیرا آنان خوراکهای بهتری داشتند؛ از این‌گذشته مورد بیم و نفرت عامه بودند زیرا طبقات عامه براین عقیده بودندکـه ثـروتمندان ممکن است این گرسنگی عمومی را وسیلهٔ پیشرفت سیاست مخصوص خود قرار دهند. از این‌روطبقه‌بندی

اقتصادی عبارت از این نبودکه‌کسی سرمایه‌دار است وکسی کارگر، بلکه عبارت ازاین‌بود که در ایام قحطی چه اشخاصی خود وکودکانشان گرسنه نیستند وچه اشخاصی درگرسنگی به‌سرمی‌برند.

اما درباب فشار و شدت عملی‌که صفت مشخصه و اساسی تودهٔ مردم در پاریس در مدت انقلاب دوم بود، نظر سوبول این است‌که این امر از نتایج طبیعی ذات وقایعی‌بوده است‌که اتفاق افتاد. مقصود ازفشار وشدت عمل همان غلیان‌آدمکشی‌بودکه خون‌آشامان انقلابی مرتکب‌آن می‌شدند. این‌کشتارگران‌که از ۲ تا۶ سپتامبر ۱۷۹۲ بازداشت شدگان سیاسی پاریس‌را درزندانها‌به‌شکل‌دسته‌جمعی‌کشتنداز‌صفوف زانوبرهنه‌ها بیرون‌آمده‌بودند، اماخودجماعت مزبور- چه مردان وچه زنانشان- به‌صورت عمومی اهل‌فشار وشدت عمل نبودند. اینان «غالباً مردمی خشن‌وبی‌معلومات‌بودندکه فقرروحشان‌را شعله‌ور می‌ساخت»، وندرتاً از طرف‌آنها فشار وشدت عمل بی‌جهتی وقوع می‌یافت به‌این معنی‌که‌زوروفشاری راکه به‌خاطر امری وارد می‌ساختند مبتنی برمقصودی اجتماعی بود. البته خوف‌وهراسی در میان بود، و این خوف و هراس هم زمینه‌ای صحیح داشت؛ و دغدغهٔ خاطرآنان‌درباب توطئه‌چینی اشراف بی‌اساس نمی‌بود. بحران جنگ بااجانب وبحران جنگ داخلی‌وخیانت و توطئه‌چینی مخفی‌وترس از اشخاص نامعلوم سراپای همه را فراگرفته بود. به‌این‌جهات بودکه دستگاه اعدام‌گیوتین در ۱۷۹۳ مورد استقبال قرارگرفت ووسیله‌ای عالی محسوب گردید؛ «تبرملی» و «داس مساوات» خوانده شد، ومردم تصور می‌کردند بابه‌کاربردن‌آن مشکل نان حل خواهد شد.

در برابر این تظاهر عجیب وغریب انقلاب واقعی تودهٔ مردم ژاکوبنها به‌چندفرقه منشعب شدند. بایدتکرارکنیم‌که ژاکوبنها، به‌معنی دقیق‌کلمه‌که مربوط به‌باشگاه‌ژاکوبن می‌شد،کسانی بودندکه تقریباً همگی از طبقهٔ متوسط برخاستند، وحداقل دارای‌آن میزان سواد و معلومات بودندکه بتوانند در برابر عامه سخنرانی‌کنند، وحتی بـه‌ترقی انسانیت در دورهٔ یونانیها و رومیها و نویسندگان معروف عصر روشنفکری اروپا استناد بجویند. بعضی از آنها نمی‌توانستند خود را با تجارت‌پیشگان خشمگین یـا بدتر از آن هماهنگ سازند. اینان، به‌نوبت خود، مورد نفرت جماعت زانوبرهنه‌ها هم واقع می‌شدند. اینها آن دسته از ژاکوبنهایی بودندکه بعدها ژیروندن[1] نامیده شدند. بـریسو،[2] کوندورسه،[3] ورینو[4]، رولان[5]، وعده‌ای دیگر جزء این دسته بودند ـ به‌نظر اینان انقلاب ۱۷۹۲آغاز

1. Girondin 2. Brissot 3. Condorcet
4. Vergniaud 5. Roland

نیستی بود. جمعی دیگر از ژاکوبنها با موفقیت بیشتری خود را با اوضاع منطبق ساختند مانند دانتون[1] که خود از طبقهٔ خرده‌پا بود، یا مانند روبسپیر که توانست پهلو به‌پهلوی قیام عامه خود را راه ببرد بدون اینکه ذره‌ای دست از خوی وسواسی خود بردارد. اینان آن دسته از ژاکوبنهایی بودند که در ۱۷۹۳ و ۱۷۹۴ مونتن[2] (کوهستانی) خوانده شدند.

اما ژاکوبنهای مونتن هیچ‌گاه عواملی نبودند که اختیارشان به‌دست خودشان باشد. زیرا لااقل برای مدتی با بسیاری از افکار جماعت زانوبرهنه‌ها دمساز می‌شدند. هرگاه درصدد به‌دست‌گرفتن حکومت برمی‌آمدند چه بساکه با موانع و اشکالاتی روبه‌رو می‌شدند. از این‌رو زیر فشار سنگین طبقات عامه فعالیت می‌کردند، وگرفتار این معما بودندکه این غیرت وتعصب عامه را پشتیبانی بکنند، و آن را در مواقعی به‌کاربیندازند، ولی ضمناً بتوانند آن را مهارهم بکنند.

انقلابخواهی بین‌المللی

دموکراتهای طبقات عامهٔ فرانسوی یا زانوبرهنه‌ها معمولاً نسبت به‌خارجیانی که شخصاً می‌شناختند، حتی اسیران جنگی‌که در دهکده‌های فرانسه بازداشت بودند، نظری دوستانه داشتند؛ ولی‌اطلاعاتشان ازاوضاع کشورهای خارجی اندك بود،وتصور می‌کردند فرق عمدهٔ کشورهای خارجی با فرانسه در این است که غالب اهالی آن‌کشورها در زمرهٔ بردگان هستند و به‌خارجیان، به‌طور کلی، بدگمان بودند. از این‌رو انقلابخواهی عامهٔ فرانسویان با انقلابخواهی دیگر ملل بکلی باهم فرق داشت.

جنبشهایی‌که درچندکشور روی داد درفصول آینده بیان خواهد شد. دراین‌جامسئلهٔ عمده این است‌که انقلابخواهی‌ملل دیگر را،آن‌گونه‌که در ۱۷۹۲ درفرانسه معرفی‌شده، مطالعه‌کنیم. دراین مطالعه به‌عنوان مقدمه سه‌نکته را می‌توان روشن ساخت.

اولاً ، تاریخنویسان فرانسوی‌که هواخواهان باحرارت انقلاب فرانسه نیزجزوآنها هستند، درجهٔاصالت فعالیتهای انقلابی راکه دردههٔ ۱۷۹۰ در خارج‌فرانسه صورت‌گرفت عموماً پایین دانسته‌اند. به‌عقیده آلبرماتیه[3] حضورمتعصبین خارجی درپاریس نوعی‌دخالت غیر قانونی در انقلاب فرانسه، یعنی یکی از جمله آفتهایی بودکه روبسپیر مجبور بود با آن سروکار داشته باشد. چندتن از فرانسویان مجذوب انقلابخواهی‌بین‌المللی‌شده بودند،

1. Danton 2. Mountain 3. Albert Mathiez

ولی تا هنگامی که کتاب پروفسور گودشو[1] استاد دانشگاه تولوز[2] در ۱۹۵۶ انتشار نیافته بود هیچ یك از دانشمندان فرانسوی در موضوع انقلابخواهی بین‌المللی در دهۀ ۱۷۹۰ بررسی جامع‌الاطرافی نکرده بودند. درکشورهایی مانند انگلستان و هلندکه درقرن گذشته وضعی ثابت داشتند چندان ادعایی برای مطالعۀ «ژاکوبنهای» محلی خود در آن زمان وجود نداشت.

ثانیاً، حقیقت این است که عناصرتند اصلاح‌طلب یا انقلابی کشورهای دیگرجزاینکه موقع ورود سپاهیان فرانسوی به‌کشورشان به‌آنان پیوستند کار دیگری صورت ندادند. زیرا می‌دانیم که انقلاب کشورهای دیگرکه بدون پشتیبانی نظامی فرانسه روی نمود، مانند انقلاب لهستان و انقلاب ایرلند، شکست خورد؛ ولی درکشورهایی مانند هلندوایتالیا، تا وقتی که می‌توانستند از نیروی فرانسویان استفاده‌کنند، انقلاب قرین موفقیت بود. این نکته حقیقت مطلبی راکه درمقدمۀ اول گفتیم مؤکد می‌سازد و نشان می‌دهدکه انقلابیون کشورهای دیگرکم اهمیت بودند، و در واقع گروههای کوته‌عمری به‌شمار می‌رفتند؛ وبه عبارت دیگر انقلاب آن ممالك نتیجۀ فرعی حملۀ سپاهیان فرانسوی به‌کشورهای مذکور محسوب می‌شد. این یکی از مقاصدی بودکه ما در جلد اول تعقیب می‌کردیم که باتشریح اوضاع اروپا دردورۀ نسل پیش ازسال۱۷۹۲ ذهن خوانندگان رابرای نپذیرفتن‌این‌اندیشه آماده سازیم.

ثالثاً، خوانندۀکتاب در این بررسی که ما از انقلابخواهی بین‌المللی در قرن هجدهم می‌کنیم باید ذهن خود را از افکاری که کمونیسم بین‌المللی در قرن بیستم به‌آن خطور خواهد داد خالی سازد، یعنی این دوانقلاب بین‌المللی را با یکدیگر همانند تصور نکند. زیرا برای انقلابهای بین‌المللی قرن هجدهم هیچ‌گاه کانون انقلاب‌افروزی در پاریس یا در محل دیگری وجود نداشت که آن انقلاب را رهبری کند، و حتی یك مرکز تبلیغاتی فرانسوی هم‌موجودنبودکه افکار وعقاید انقلابی را به‌هواخواهان انقلاب دردیگرکشورها برساند. تنها نشانه‌ای که ازاین امرمی‌توانیم‌بیابیم آنست که در اوایل ژوئن ۱۷۹۰عناصر انقلاب، برسبیل اتهام، ادعا می‌کردندکه چنین «تبلیغاتی» وجود دارد؛ حتی خود این اصطلاح در آن ایام تازگی داشت، ولفظ «پروپاگاند» فقط با صورت فرانسوی‌آن‌معمولاً[3] شنیده می‌شد. به‌علاوه این لغت را غالباً و بالاختصاص محافظه‌کاران استعمال می‌کردند، و معنایی که از آن می‌خواستند انتشار یا تحریك علنی افکار مردم بدان صورت‌که امروز متبادر به‌ذهن می‌شودنبود، بلکه فقط‌توطئۀ مخفی وخرابکاری ازآن مفهوم می‌شد. چنانکه

1. Godechot 2. Toulouse

در نامه‌ای که تاریخ ۳۱ ژوئیهٔ ۱۷۹۰ از شهر تورن[1]، یعنی محلی که کنت داراتو و دیگر مهاجران درآنجا گردآمده‌بودند، نوشته شده‌است ازانجمنی به‌نام «د پروپاگاندا لیبرتاته[2]» نام می‌برد، واین اصطلاح به‌طور وضوح ازعنوانی که درطریقهٔ مذهبی کاتولیك «د پروپا- گاندا فیده[3]» استعمال می‌شد تقلید شده است. تقریباً درهمین اوقات لئوپولد دوم امپراتور هم از تورن وهم ازشهرکوبلنتس،[4] مرکز دیگر مهاجران، اطلاع یافته بودکه «یك حزب دموکرات» به‌نام «باشگاه‌تبلیغات» به‌صورت‌سری تشکیل‌یافته‌که مرامش بسط دادن‌انقلاب درکشورهای دیگر می‌باشد. دو روزنامهٔ محافظه‌کار هامبورگ به‌نام پولیتیش جورنال[5] و هیستوریشه ناخریشتن[6] درباب این خبروکلمهٔ «پروپاگاند» بعداً مطالبی منتشرکردند. کنت آکسل دوفرسن، درمارس ۱۷۹۱، دراین باره به‌پادشاه سوئدگفت «تبلیغات بلای شیطانی عمال مخفی در همه‌جا می‌باشد». فرسن در گزارش ارسالی از تورن «تبلیغات» را از ناحیهٔ پروتستانهای فرانسوی دانسته بود، و «یهودیان از نسل یوسف» را نیز برآن اضافه‌کرده بود. فرسن بعداً در ۱۵ ژوئیه در دفتر خاطرات روزانهٔ خود یادداشتی کرد مبنی براینکه تبلیغات زرادخانهٔ آمستردام را دچار آتش سوزی ساخته است؛ و برآن افـزود «اگر این گزارش صحیح هم نباشد دست‌کم این فایده را داردکه آنرا شایع‌کند.» درهمین اوقات لرد آوکلند[7]، نمایندهٔ اعزامی انگلیس، ورقه‌ای راکه از «منبع معتبر» به‌دست آورده بودبرای لردگرنویل[8] فرستاد. درآن ورقه این مطلب تشریح شده بودکه «انجمن تبلیغات» مقصدش تنها این نیست‌که در فرانسه و هلند انقلاب راه بیندازد، بلکه می‌خواهد «تمامی جهان»را به‌انقلاب بکشاند. در آن ایام‌گفته می‌شد که این انجمن مرکب است از ۵،۰۰۰ نفرکه هریك سالی چهارلوئی پول طلا (معادل ۲٤ لیرهٔ فرانسه) حـق عضویت مـی‌پردازند، و ۵۰،۰۰۰ نفر دیگرکه حق عضویت نمی‌پردازند ولی سازمان مرتبی دارندکه «درهرکشور فلسفهٔ به‌اصطلاح روشنفکری را منتشر سازد.» این فکر در میان مخالفان انقلاب فرانسه طرفدارانی یافت چنانکه ویلیام‌کوبت[9] در ۱۷۹٦ در فیلادلفیا از«تبلیغات در پاریس»سخن می‌گفت،ورابینسن[10]اسکاتلندی درکتابی‌که در۱۷۹۷ انتشار داد- وما بعداً توضیح‌بیشتری درباره آن خواهیم داد ـ معتقد بود که «تبلیغات» از سال ۱۷۹۰ به‌بعد به‌طور مخفیانه به‌کار می‌رفته است. آنچه‌راکه تاریخنویسان دواساسنامهٔ تبلیغات۱۷۹۲ نامیده‌اند رابینسن درکتاب خود جوهر اصلی استدلالات خویش قرار داده است.

1. Turin 2. De propaganda Libertate 3. De propagnda Fide
4. Coblenz 5. Politisches Journal 6. Nachrichten Historische
7. Lord Auckland 8. Grenville 9. William Cobbett
10. Robinison

با همهٔ این تفصیلات چنین انجمن تبلیغاتی وجود نداشت. نه تنها چنین سازمانی وجود نداشت بلکه تمامی این داستان را ضدانقلابیون ازخود درآورده بودند، ومنشأ آن سند مجعولی بودکه کنت‌دانترگ[1] ساخت و مقصودش آن بودکه دولتهای اروپایی را به مداخله در امور فرانسه برضدانقلاب آن‌کشور متقاعد سازد.

خلاصه آنکه انقلابیون «خارجی» مطلقاً قربانی یا هدف مقصود هیچ‌گونه تبلیغات مخفی‌که دولت‌فرانسه آن‌را رهبری‌کرده باشد یاسازمان ملی‌که بااطلاع یا همکاری یاکمك مالی دولت فرانسه فعالیتهائی‌کرده باشد نبودند؛ بلکه، برعکس، مشکل‌کار آنان این‌بوده است‌که دولت فرانسه را به‌صورتی جدی یار و پشتیبان خود سازند. حد اعلای مداخلهٔ فرانسه در انقلاب‌کشورهای دیگر عبارت از اقدامات اتفاقی یا دادن ترتیبات موقتی‌بوده است از جمله اینکه: دوموریه[2]، هنگامی‌که در ۱۷۹۲ وزیر خارجهٔ فرانسه بود، پس از شروع جنگ بادول متحد اعتباری سری در اختیار داشت‌که در بلژیك به‌مصرف برساند؛ یا اینکه سرداران فرانسوی در میدان جنگ ممکن بود با افراد محل برای جلب همکاری آنان مذاکراتی بکنند؛ یا دولت فرانسه ممکن بود جاسوسی برای ماموریتی خاص اعزام داردکما این‌که ویلیام جکسن[3] را در ۱۷۹٤ به‌ایرلند فرستاد.

برعکس انقلابیون (بین‌المللی) به‌آسانی توانستند در بسیاری از افکار و عقاید «فرانسوی» شرکت جویند، و برای انقلابات قرن هجدهم نوعی جنبهٔ جهانی قائل شوند خاصه‌که موضوع طبقات اجتماعی و روابط آنها با هم ومسئله بغرنج دولت و مذهب در بیشترکشورهای اروپا کمابیش به‌یکدیگر شبیه بود. در بسیاری از مناطق، مانند بلژیك و ایتالیا، دولتها همچنان فاقد اساس وفاداری ملی وهمبستگی با ملت خود بودند؛ ودردیگر نواحی، مانند راینلاند[4] واروپای مرکزی وحتی ولایات متحدهٔ هلند وفاداری‌ملی‌به‌صورت احساسات میهنی هنوز صورتی متشکل به‌خود نگرفته بود. زبان فرانسه زبان بین‌المللی به‌شمارمی‌رفت. مطبوعات وکتابهای‌ادبی‌آن ازسالیان‌پیش درتمامی‌کشورهای اروپاخوانده می‌شد. خواندن روزنامه‌های فرانسهٔ انقلابی در میان افراد تحصیلکردهٔ ملل اروپا رواج داشت. و روزنامه نسبتاً متین مونیتور[5] با گزارشهایی که از مذاکرات محلی فرانسه یا مباحثات باشگاه ژاکوبن پاریس چاپ می‌کرد، باوجود اقداماتی‌که برای جلوگیری از نشر آن در خارجه صورت می‌گرفت، انتشاری بین‌المللی داشت. هنگامی که نسخه‌هایی از روزنامهٔ کارا[6]، روزنامه‌نویس انقلابی که در انقلاب فرانسه جزء اشخاص درجهٔ دوم

1. Conte D'Antraigues 2. Dumouriez 3. William Jackson
4. Rhineland 5. Moniteur 6. Carra

به‌شمار می‌رفت، در روسیه و امریکای جنوبی کشف گردید نام وی در اذهان اهالی عمومی به‌صورت نامی مخوف درآمده بود.

محافل ماسونی نیز نوعی شبکهٔ بین‌المللی از افراد همفکر به‌وجود آوردند. وجود این محافل انتشار افکار و عقاید تازه را آسان می‌ساخت. ولی محافل ماسونی در این‌باب از هیچ یك از مراکز خود دستورهایی دریافت نمی‌داشتند؛ اعضایشان هیچ‌گاه به‌صورت دسته‌جمعی در این امور اقدامی به‌جای نمی‌آوردند؛ و تربیت مرموزی که داشتند باعث آن شده بود که در زندگانی واقعی سیاسی مملکت مداخلات مؤثری نکنند. شاید باشگاههای قرائتخانه‌ای که بعد ازحدود سال ۱۷۷۰ دربسیاری ازشهرهای اروپا برای‌خریدروزنامه‌ها وکتابها وبحث دربارهٔ مطالب آنها تأسیس می‌یافتند برای پرورش وبسط احساسات‌انقلابی مهمتر ومؤثرتراز سازمان فراماسونی بودند.

تابه‌حال هیچ‌گونه کنکاش انقلابی از فراماسونها کشف نشده است. اعتقادبه این امر که یك نهضت متحدالمرکز و مخفی وزیـر زمینی در آن عصر بـرای برپا کردن انقلاب بین‌المللی وجود داشته‌است، به‌آن صورت که باروئل[1] فرانسوی ورابینسن[2] اسکاتلندی به‌آن شاخ وبرگ گذاشته‌اند ویااینکه یدیدیا مورس[3] درامریکا قبلاً مدعی‌آن‌شده‌بود مطلبی‌است که حقیقت تاریخی ندارد و فقط درضمن مشاجرات قلمی ضدانقلابی است که مدعی وجود کانونی مخفی برای برپاساختن انقلاب درهمهٔ‌کشورها شده‌اند.

ژاکوبنهای فرانسوی‌سال ۱۷۹۲، به‌استثنای‌چند تنی مانند روبسپیر، روحیهٔ‌انقلاب جهانی را پرورش می‌دادند زیرا درغیراین‌صورت‌برای خود امنیتی‌درکشورشان نمی‌دیدند. اینان وقتی خواهان جنگ شدندکه پادشاهان را خائن تشخیص دادند؛ مجلس ملی، براثر دسته‌بندیهای داخل خود، به‌حال اضمحلال افتاده بود؛ سران لشکری هم وضعشان روشن نبود؛ وکشوردرراه اجرای‌قوانین‌جدیدکه هنوزمرکب‌آنهاخشك‌نشده‌بود دچارکشمکشهای داخلی می‌بود. بریسو، بیش ازآنکه اعلان‌جنگ دادەشود، پیشبینی‌کردکه این جنگ‌کوتاه‌مدت می‌باشد و به‌آسانی پایان می‌یابد زیرا انبوه مردم درهمه جا به‌هواخواهی‌فرانسه‌قیام خواهندکرد. بسیاری براین عقیده بودند ـ یاتظاهر به‌این عقیده می‌کردند ـ که سرزمین‌دیگر آزادی‌یعنی‌ایالات‌متحدهٔ‌امریکا به‌خاطر کمکهایی که‌فرانسویان‌پانزده‌سال‌پیش به‌آنهاکرده‌اند ـ وازآنجاکه هردوملت با ستمکاران‌مخالفت‌می‌ورزند ـ بلافاصله به‌نفع‌فرانسویان واردجنگ خواهد شد. چنانکه درروز ۲۰ آوریل، یعنی همان روزی‌که مجلس فرانسه اعلام جنگ را

1. Barruel 2. Robinson
3. Jedidiah Morse

تصویب کرد، درباشگاه‌ژاکوبن شوروشعفی برپاشد، و ژاکوبنهافریادمی کشیدند«واشینگتن دردریاست» یعنی به‌قصدکمك به‌فرانسویان حرکت‌کرده است.

در۲۶ اوت۱۷۹۲مجلس فرانسه گامی غیرعادیتردرراه‌انقلاب برداشت، وآن‌این بود که به‌هفده‌هزار نفر ازخارجیان صاحب مراتب مختلف عنوان شارمندی افتخاری فرانسه را، از این نظرکه‌آنان «رجالی‌ازکشورهای‌مختلف‌می‌باشندکه عقل و درایتشان‌به‌پایهٔ‌کمال امروزی رسیده‌است» ، اعطا کرد. وقتی کار به‌این مرحله رسید می‌توان‌آن را نمایشی از بی‌اعتمادی‌دستگاه حاکمهٔ‌آن‌روزفرانسه به‌موفقیت درکارتشخیص داد. بانزدیك شدن‌سپاهیان پروس‌که مهاجران ضدانقلاب را همراه داشتند، حضورلوئی‌شانزدهم پادشاه بی‌تخت و تاج درپایتخت، وضع‌شهرپاریس‌که زیرپای همه می‌لرزید، ومجلسی‌که پایان عمرش نزدیك بود، قانونگزاران مضطردرباب‌اقدام به‌یك‌رشته‌اعمال خیرخواهانه‌نسبت‌به‌نوع بشر متحدالکلمه شدند؛ و اگرهیچ کار دیگری‌از دست‌آنهابرنمی‌آمد می‌توانستند نسبت‌به‌فهرستی‌از معاریف خارجی توافق‌کنند. این فهرست معاریف به‌خودی‌خود درخورکنجکاوی و تحقیق می‌باشد. ابتدا شنیه[1]، شاعر عصر، چهارده اسم پیشنهادکردکه مجلس‌هفت‌نفرآنان‌را پذیرفت وآنان عبارت بودنداز تامس‌پین[2]، جیمزمدیسن[3]، جوزف پریستیلی[4]، جیمزمکینتوش[5]، (که براثر پاسخی‌کـه به‌برك داد معروف‌گردید)، ویلیام ویلبرفورس[6](رهبر ضد بردگی)، گـورانی[7] اقتصاددان ایتالیایی، و کامپه[8] و پستالوزی[9] دو نفر از معلمان آلمانی و سویسی. مجلس پس از مباحثاتی چند به‌این صورت اسامی نامهای زیر را هم افزود: جرمی بنتم[10]، تامس کلارکسن[11] (یك انگلیسی دیگر ضد بردگی)، دیوید ویلیامز[12] (یکی از «اصلاح طلبان» کوچك انگلیسی)، تادئوس کوشچوشکو[13] کلوپشتوك[14] شاعر آلمانی، جورج واشینگتن، الگزاندر همیلتن[15]، و کورنلیموس دوپوو[16] هلندی و برادرزاده‌اش کلوتس[17] که معروف به‌کلوتس هرج و مرج طلب و از اعیان ثروتمند دوك نشین کلو[18] نزدیك مرز فرانسه و هلند بود، و چند سال در پاریس اقامت داشت و جمعی از اصلاحطلبان تندروی خارجی دور خودگردآورده بود. درماه فوریهٔ بعد به‌جوئل بارلو[19] نیز عنوان شارمندی افتخاری داده شد.

1. M. J. Chénier 2. Thomas Paine 3. James Madison
4. Joseph Priestley 5. James Mackintosh 6. William Wilberforce
7. Gorani 8. Campe 9. Pestalozzi 10. Jeremy Bentham
11. Thomas Clarkson 12. David Williams 13. Thaddeus Kosciuszko
14. Klopstock 15. Alexander Hamilton 16. Cornelius de Pauw
17. Cloots 18. Cleves 19. Joel Barlow

این نکته مرموز و عجیب به‌نظر می‌رسد که چگونه نام الگزاندر همیلتن در این صورت آمده است، و از آن مرموزتر و عجیبتر آنکه چرا نام تامس جفرسن[1] در آن نیامده است وحال‌آنکه وی از غالب کسانی که نامشان در فهرست شارمندان افتخاری تصویب شده‌درپاریس مشهورتر بود ـ وی، تا قبل از سپتامبر ۱۷۸۹، مدت پنج سال در فرانسه گذرانده‌بود. باتفکر درموضوع شاید روشن شودکه دراین‌کار مطلقاً رمزی وجود نداشته است. ممکن است مجلس فرانسه، که کمتر از آنچه تصور می‌شود اشتباه نمی‌کرده است، صفات و شرایط همیلتن و جفرسن را برای اعطای عنوان شارمندی افتخاری، آن‌گونه‌که در۱۷۹۲ بودند ، از امریکاییان امروزی‌که‌گذشته را از پشت‌پرده‌هایی از ابهام می‌نگرند بهتر تشخیص می‌داده است. اگر نمایندگان مجلس می‌دانستند که همیلتن با محافل بانکی و تجارتی مربوط است بازهم این اطلاع‌آنان را از تصمیمی که نسبت به‌همیلتن‌گرفتند باز نمی‌داشت. با وجود اینها در همین اوقات والکیرز[2] بانکدار بلژیکی و آبما[3] و کوک[4] بانکداران هلندی به‌عنوان پناهنده ازکشورخودشان به‌فرانسه رفته‌بودند، و ازفرانسویان تقاضا داشتندکه آنان را در انقلاب بلژیك و هلند یاری دهند. اما درباب جفرسن،هنگامی که وی درپاریس اقامت داشت با لافایت روابط نزدیك داشت، و لافایت که نتوانسته بود جریان حوادث را درپاریس تغییردهد فقط یك هفته بعد خود را داوطلبانه تسلیم اتریشیها کرد. جریانات اوت۱۷۹۲ این اندیشه را درفرانسویان برانگیخت‌که فرض‌کنندکه همیلتن بهتر ازجفرسن‌آمادهٔ خدمت به‌انقلاب فرانسه می‌باشد. هنوز در ایالات‌متحده آن اتفاقاتی که خلاف این نظر را به‌آنان بفهماند روی نداده بود. در هر حال فرانسویان مخصوصاً به‌نویسندگان کتاب «فدرالیست»[5] که به‌تازگی به‌زبان فرانسه ترجمه شده بود نظر داشتند وهمیلتن و مدیسن ازجملهٔ آنان بودند.

پریستلی، پین وکلوتس ازآنجاکه دراین‌اوقات ازحقوق شارمندی فرانسوی‌بهره‌مند می‌شدند، در چند ولایت به‌عضویت مجلس آینده (کنوانسیون) انتخاب شدند. پریستلی نمایندگی را قبول نکرد و به‌جای آن،به‌حکم احتیاط، به‌ایالات‌متحدهٔ امریکامهاجرت‌کرد؛ ولی پین‌وکلوتس هردودرمجلس‌فرانسه شرکت‌جستند.پین‌دوستان‌سیاسی‌خود راازمیان‌جمعی ازقبیل کوندورسه و بریسو،که دراندیشهٔ انقلاب جهانی بااو همفکربودند، انتخاب‌کرد. کلوتس همچنان با هلندیها و دیگر تبعید شدگان انقلابی و روزنامه‌نویسهای تندرو مانند ابر[6] همکاری می‌کرد، ابر به ملیت خاصی توجه نداشت، بلکه خواهان پیکار باستمکاران،

1. Thomas Jefferson 2. Walkiers 3. Abbema
4. Kock 5. *Federalist* 6. Hébert

در هرنقطه و مکانی‌که یافت می‌شدند، بود. سرانجام روبسپیر گروه بریسوو گروه ابر یعنی دودستهٔ پیشرو انقلابخواهی بین‌المللی در سیاست فرانسه را ازمیدان سیاست فرانسه به‌در کرد. به‌این ترتیب‌که در ۱۷۹۳-۱۷۹٤ پین را زندانی ساخت وکلوتس را اعدام کرد.

«لژیونهایی»که ازگروههای ملی‌گوناگـون در ۱۷۹۲ تشکیل یـافت، خود نشانهٔ دیگریست از روحیهٔ انقلابی بین‌المللی در آن زمان. پناهندگانی‌که ازکشورهای خارج‌به فرانسه رفته‌بودند درخواست‌کردند واحدهای نظامی از خود تشکیل دهند تا دوش‌به‌دوش فرانسویان در جنگهای انقلاب شرکت جویند. مجلس فرانسه در ماه آوریل‌که جنگ تازه شروع شده بود و پیشروی سپاهیان فرانسوی را در هلند اتـریش پیشبینی می‌کرد، اجازه داد لژیونی از افراد بلژیکی تشکیل شود؛ و شش میلیون لیرهٔ فرانسوی هم به‌این لژیون کومك مالی‌کرد. دولژیون خارجی تشکیل یافت. هردو به‌اتفاق سپاهیان دوموریه‌به‌جنگ پرداختند، ووقتی دوموریه درنوامبر۱۷۹۲ وارد بروکسل شدآنان نیز به‌دنبال وی وارد این شهر شدند. تشکیل لژیونی از هلندیها به‌نام لژیون باتاو نیزدر ماه ژوئیه اجازه داده شد. ظرف‌چندهفته بعد ازاین تاریخ، دراثراصرار انقلابیون خارجی درپاریس،«لژیونها»ی دیگری از همین نوع تشکیل یافت ازاین قرار. لژیونی از افراد ساووایی وسویسی،به‌نام لژیون آلوبروژیایی[1]؛ لژیون آلمانی، که در اواخر سال ۱۷۹۲ شمارهٔ افراد آن به‌هزار نفر می‌رسید. و حتی جان اوسوالد[2] لژیونی خیالی، به‌نام لژیون انگلیسی علم‌کرد و این شخص خود در ۱۷۹۳ در فتنهٔ وانده[3]کشته شد. یك نفر ایتالیایی به‌نام لوروراً[4] پیشنهاد کرد یك لژیون ایتالیایی تشکیل دهد ولی مجلس فرانسه در فوریه ۱۷۹۳ پیشنهاد وی را نپذیرفت.

درهمین اوقات دراقصای مرزهای تمدن حوزهٔاقیانوس اطلس یعنی درایالت‌کنتوکی[5] امریکا، درکنار«آبشارهای اوهایو[6]» (یعنی شهرلویسویل[7]) جورج راجرزکلارك[8]نامه‌هایی خالی ازلحن تقاضا به‌وزیرمختارفرانسه درفیلادلفیا نوشت،ودرآن این‌مطلب راعنوان‌کرد که اگر دولت فرانسه‌کمك محرمانهٔ مختصری بدهد وی خواهد توانست‌گروهی‌مرکب از ۱،۵۰۰نفر به‌راه بیندازد تاایالات لویزیانا[9] ونیومکسیکو[10] را ازچنگ حکومت ستمکاران رهایی بخشد. کمی بعدازاین مکاتبه،هنگامی‌که ادمون ژنه[11] باسمت وزیرمختاری فرانسه

1. Allobrogian 2. John Oswald 3. Vandée
4. L'Aurora 5. Kentucky 6. Ohio
7. Louisville 8. George Rogers Clark
9. Louisiana 10. New Mexico 11. Edmond Genet

وارد امریکا شد اقدام به‌تشکیل «لژیونهایی» درامریکاکرد وکلارك رابادرجهٔ سرتیپی‌ارتش جمهوری فرانسه مأمور ادارهٔ آنها ساخت.

سزاوار است‌که به‌این حقیقت توجه‌کنیدکه درخواستهای انقلابیون خارجی برای تشکیل این‌لژیونها واحتیاج نظامی فرانسه‌به‌آنها به‌همان درجه‌که ژاکوبنها مایل بودندبا جنگهای مقدس‌آزادیخواهانه‌ترتیبات‌قدیمی‌حکومتی واجتماعی تمام‌جهان‌را تغییردهندواجد اهمیت می‌باشد. همین‌که جنگ آغازشد مجلس فرانسه برای شناسایی لژیون بلژیکی‌مانعی نمی‌دید زیرا بلژیك جزوکشور امپراتوری هاپسبورگ بودکه عملیات نظامی می‌بایددرآن صورت‌گیرد. تشکیل لژیون آلوبروژیایی، پس از آنکه پادشاه ساردنی جزو متخاصمین در آمد، بیشتر به‌خاطر اهالی ساووا[1] صورت‌گرفت‌که جزو قلمرو آن پادشاه‌بود. بدیهی است که لژیونهایی‌که در مرزهای امریکا تشکیل یافت از نوع دیگر بود، زیرا این لژیونها نمی‌خواستند در ایالت متحد امریکا انقلابی به‌وجود بیاورند و از انقلابیون تبعیدی هم ترکیب نیافته بودند.بلکه‌مقصودلژیونهای امریکایی این بودکه به‌عملیات نظامی‌درنواحی فلوریدا[2] ولویزیانا یاکانادا بپردازند تا مایهٔ تشویش دولتهایی بشوندکه این نواحی‌را در تملك داشتند ـ یعنی دولتهای اسپانیا و انگلیس‌که فرانسه باهردوی آنها به‌جنگ در آمده بود.

اما تشکیل لژیون باتاو اشکالات بیشتری داشت. از میان جنبشهای انقلابی در اروپا پیش از قیام فرانسویان نهضت وطنخواهان هلندی نیرومندتر از همه بود. ولایات هلند به‌خصوص اوترشت[3] از وطنخواهان قدیمی پربودکه چشم انتظار به‌بازگشت‌دوستان خود از میان جماعت هلندیهای تبعیدی دوخته بودند. این تبعیدیها جنگ میان فرانسه و اتریش را مساعد با پیشرفت انقلاب هلند می‌پنداشتند. ولی برای شرکت یافتن در جنگ متقاعد ساختن ژاکوبنهای فرانسه رابسی مشکل یافتند، زیرا ژاکوبنهای فرانسه،باوجود روحیه‌ای‌که برای جنگ مقدس در راه آزادی و مساوات داشتند، نمی‌خواستند دولتهای هلند و انگلیس را به‌جنگ با فرانسه بکشانند. دوموریه، موقعی‌که هنوز وزیر خارجهٔ فرانسه بود، پنج روز پس از اعلان جنگ با اتریش، به‌وزیر مختار فرانسه درلاهه نوشت که منفعت و مصلحت فرانسه در این است‌که هراندازه ممکن باشد عدهٔ دشمنانش‌کمترباشد و دولت هلند در این جنگ بیطرف بماند. ولی چون دولت هلند با انقلاب فرانسه سخت دشمن بود (و این امرحقیقت داشت)مولد[4]، وزیرمختار فرانسه درلاهه، ناچار بود روابط

1. Savoie 2. Florida 3. Utrecht
4. Mauld

مخفیانهٔ خود را باوطنخواهان هلند محفوظ نگاه دارد تا اگر دولت هلند از روش بیطرفی در جنگ دست‌کشید وی بتوانـد این روابط را علنی سازد، «و از این رهگذر تغییر رژیم حکومت هلند را، که افکار عمومی هلندیها برای آن آمادگی کامل داشت، تسریع کند». درعین حال بریسوکه‌فصیحترین ناطقین‌هواخواهان جهانی شدن انقلاب فرانسه بود،تصور می‌کرد دوموریه در روش محتاطانهٔ خود افراط‌کرده است. هلندیهای تبعیدی در پاریس از مخالفتهایی‌که در باشگاه‌ژاکوبنها باآنان می‌شد شکایت داشتند. بالاخره، دراواخرژوئیه، مجلس فرانسه تشکیل لژیون هلندی را هم اجازه داد، و برای اینکه ازناراحتی دولت‌هلند در این‌باره جلوگیری‌کرده‌باشد نخست نام‌آنرا «لژیون‌آزاد خارجی» گذاشت. اماهلندیهای تبعیدی‌نام‌آن‌را«لژیون باتاو» نهادندکه نام‌لاتینی هلندبود. ولی عملاً تا ماه اکتبرافسران این لژیون تعیین نشدند. از این تاریخ لژیون مذکور برپایهٔ ۲،۸۲۲ سرباز و ۵۰۰ اسب و دوواحد توپخانه زیرنظریك هیئت مدیره از تبعیدیهای هلند تشکیل یافت. لژیون باتاو به‌اتفاق لشگر دوموریه در خاك بلژیك وارد عملیات جنگی شد، وطبیعی‌بودکه برای‌ورود به‌سرزمین ولایات متحد هلند بیقراری می‌کرد.

در همان هفته‌های اولی تشکیل مجلس ملی‌کنوانسیون در عملیات نظامی ورق بـه نفع فرانسه برگشت و مجلس‌کنوانسیون شاهد پیشرفتهای برجستهٔ ارتش جمهوری نوزاد فرانسه شد. چیزی نگذشت‌که امیدهای ضدانقلابیون،که آن‌گونه باطمینان خاطر در ۱۴ ژوئیه در شهرفرانکفورت ابرازشد، به‌کلی‌بربادرفت و ژنرال‌کوستین[1] فرانسوی درماه‌اکتبر خود شهرفرانکفورت رااشغال‌کرد. ستونهای‌دیگر سربازان فرانسه وارد ساووایعنی‌شهری شدندکه بسیاری از اهالی آن فرانسوی زبـان بودند و از الحاق آن به‌فرانسه جانبداری می‌کردند. اما واقعه‌ای‌که سرنوشت جنگ را مشخص ساخت نبرد ژماپ[2] واقع درنزدیکی مونس[3] در بلژیك بودکه در آنجا سپاهیان اتریش در مقابل لشگر دو موریه که مرکب از ۴۰،۰۰۰ جمهوریخواه پرشور بود عقبنشینی اختیارکرد. این سربازان‌که لباس مرتب و و وسایل‌کار کافی نداشته و تنها به‌حکم شور و عشق شخصی به‌خدمت سربـازی درآمده بودند و بالطبع انضباط نظامی کاملی هم نداشتند، درواقع جمعیت انقلابی واقعی‌راتشکیل می‌دادند؛ به‌کلیهٔ رسوم نظامی پشت پا می‌زدند؛ و، هنگامی‌کـه سرود مارسیز را بـا نعره می‌خواندند، دشمن را با همان نیروی انسانی خود درهم می‌شکستند. سربازان فرانسوی در سراسرخاك بلژیك پخش شدند. بلژیکیها و انقلابیون هلندی بـه‌وجد آمدند. پیشرفتها مایهٔ شوروشعف‌گردید، هواخواهی از انقلاب فرانسه در طبقات عامهٔ انگلستان،که خلع

1. Custine 2. Jemappes 3. Mons

لوئی شانزدهم وکشتار ماه سپتامبر در آنان تأثیری نامساعدکرده بود، در این هنگام‌اوجی تازه یافت و باشگاههای سیاسی انگلیس نامه‌های تبریکی به‌مجلس ملی فرانسه فرستادند. درگروههای چریك انگلیسی نه فقط افراد بلکه حتی عده‌ای از افسران وجوهی جمعاوری کردندکه برای جماعت زانوبرهنگان فاتح‌کفش و تفنگ خریداری کنند. در ۱۸ نوامبر انگلیسی‌زبانان مقیم پاریس ضیافتی به‌ریاست هارفردستون[1] کارخانه‌دار انگلیسی در فرانسه ترتیب دادندکه در آن عده‌ای از انگلیسیها و ایرلندیها از طبقات مختلف ـ مانند لرد ادوارد فتیزجرالد[2]، وآرتردیلن[3] که درجهٔ ژنرالی در ارتش فرانسه داشت ـ شرکت‌جستند. حاضران این ضیافت پیشنویس بیانیه‌ای را خطاب به‌مجلس‌کنوانسیون فرانسه حاضر کردند که در همان روز پاکنویس آن از طرف انجمن هواخواهان قانون اساسی در لندن به‌مجلس فرانسه رسید.

به‌این ترتیب ارتش و حکومت فرانسه رنگ و رویی بین‌المللی یافتند. دراین‌هنگام هردو زیر سلطهٔ‌گروه بریسوقرارداشتند. بریسو، که در سالهای پیش به‌ایالات متحد امریکا مسافرت‌کرده بود ودرهیجانهای ۱۷۸۲ در ژنو به‌سرمی‌برده است، خود راصاحب‌بصیرت در انقلابهای بین‌المللی می‌دانست. کلاویر[4] وزیر دارایی فرانسه هم ازکسانی بودکه ضد انقلابیون وی را از ژنو تبعیدکرده بودند. لوبرن[5]، وزیر خارجه، سالیانی چند درلیژ[6] روزنامه‌نویسی می‌کرده و با انقلابیون بلژیك سخت مربوط بود. دوموریه هم دوست و ولینعمت لوبرن به‌شمارمی‌رفت. درلشگرکشی به‌بلژیك معاونت فرماندهی بامیراندا[7] نامی از اهالی و نزوئلا بودکه قبلا نقشه‌هایی برای انقلاب امریکای جنوبی داشت. دیگر سرداران لشگر دوموریه عبارت بودند از جان اوستیس[8] نیویورکی ولاهارپ[9] سویسی، که مقامات دولتی برن وی را به‌اتهام داشتن فعالیت انقلابی در لوزان[10] تبعیدکرده بودند، وهمچنین عده‌ای از افسرانی‌که زادگاهشان ایرلند بود یا باآنجا روابط خانوادگی داشتند.

درساووا واقع درکنت‌نشین نیس[11] و درشهر ماینتس[12] و درشهرهای اتریشی هلند، همینکه سربازان فرانسوی وارد شدند وطنخواهان محلی به‌استقبالشان شتافتندودرخواست حمایت دولت فرانسه راکردند. آنان اعلام داشتندکه در ترس ولرز تلافی انقلابیون به سرمی‌برند. وضع اهالی این شهرها در مجلس‌کنوانسیون مورد بحث و بررسی‌واقع‌گردید،

1. Harfurd Stone 2. Lord Edward Fitzgerald 3. Arthur Dillon
4. Clavière 5. Lebrun 6. Liège 7. Miranda
8. John Eustace 9. A.E. La Harpe 10. Lausanne 11. Nice
12. Mainz

و مجلس درباب اینکه آیا موقع اقدام به‌حمایت از اهالی این شهرها رسیده است‌یانه‌تردید نشان داد وبررسی‌مسئله سرزمین‌های اشغال شده درجریان جنگ را موکول به‌بعدساخت، ولی درعین حال تصمیمی موقتی‌دراین‌باره‌گرفت که همان تصمیم معروف ۱۹ نوامبر ۱۷۹۲ و به‌این شرح بود: «موافقت باکمك و ابراز برادری نسبت به‌کلیهٔ ملتهایی‌که بخواهند آزادی خود را بازیابند.» لوبرن، وزیر خارجه فرانسه، کوشید به‌دولت انگلیس و دولت سوئد بفهماندکه این تصمیم مجلس فرانسه دربارهٔ دول بیطرف در جنگ اجرا نخواهدشد. ولی محافظه‌کاران‌آن دوکشورتصمیم مذکور را به‌منزلهٔ مبارزطلبی دانستند وآن را مایهٔ تحریك هواخواهان فرانسه در تمام‌کشورها محسوب داشتند.

اندیشهٔ حاکمیت ملت‌که در ماه اوت برای ازمیان برداشتن حکومت درخودفرانسه به‌کار رفت اکنون در دیگرکشورها هم به‌همین مقصود به‌کار می‌رفت. از نظر حقوقی‌اصل حاکمیت مایهٔ اصلی انقلاب به‌شمار است، زیرا اصل مذکورکلیهٔ ادعاهایی راکه دولتها برلزوم اطاعت اتباع‌کشورازخود داشتند باطل ساخت. همچنین اصل نوینی را برای‌قانون بین‌المللی به‌وجود آورد. توضیح آنکه یکی از نتایج عملی اصل حاکمیت ملی این بودکه از این پس ملل واقوامی‌را نمی‌توان با عهدنامه‌ها وسازشهایی‌که دولتها بایکدیگرمی‌کنند از اطاعت دولتی بیرون‌کشید وبه‌تبعیت دولت دیگر درآورد مگراینکه خودآن ملت‌یاقوم به‌این نقل و انتقال تابعیت یا اینکه اصولا تابع‌کدام دولت می‌خواهد باشد رضایت دهد. چنانکه یك سال قبل از این وقایع اهالی شهرآوینیون،[1] به‌علت عدم اعتمادی‌که‌به‌زمامدار وقت یعنی پاپ داشتند، پس از مراجعه به‌آراء عمومی به‌فرانسه ملحق‌گشتند. همین روش در این اوقات در شهر ساووا، وکمی بعد از آن در بلژیك، به‌کار برده شد.

معذلك درتوجیه سادهٔ اصول و عقاید وافکار،یا شوروشعف انقلابی، یانظریهٔ سیاسی بایستی مانند همیشه به‌دورنمای آن نظر افکند وآن را باپاره‌ای احتیاطها تلقی‌کرد.مجلس کنوانسیون موضوع الحاق ساووا را به‌فرانسه در ۲۷ نوامبر مورد بحث قرارداد.مباحثی که در آن مجلس رفت کاملا معقول بود. آبه‌گرگوار[2] که این بحث را رهبری می‌کرد به کلیهٔ دلایل موافق و مخالف قضیه مروری تازه‌کرد و این نکته را خاطر نشان ساخت‌که همهٔ ملتها به‌یك درجه و میزان درخور آزادی نمی‌باشند و یا مرحلهٔ تکامل خود را به‌یك نحو تاریخی نگذرانده‌اند. وی از این مقدمه نتیجه‌گرفت‌که باوجود اینها، درموقع جنگ اگر فرانسویان احساسات اتحادآمیزی را میان ملتی همسایه و همزبان ومشابه‌خودیافتند نمی‌توانند بکلی آنرا نادیده بگیرند یا آنها را به‌حال خویش بگذارند تا مایهٔ‌قدرت پادشاه

1. Avignon 2. Abbé Grégoire

دشمن شعاری بشود که بخواهد فرانسه را ویران سازد. و براین مطلب افزود که ناحیهٔ ساووا از خود دارای آن اندازه‌ثروت وجمعیت واملاك موقوفهٔ مذهبی قابل‌فروش‌می‌باشد که بتواند سهم مالی خود را در تلاش و جنگ فرانسویان با اردوهای ضدانقلابی فراهم بیاورد. دراین هنگام مجلس‌کنوانسیون‌ناحیهٔ ساووا را به‌عنوان هشتاد وچهارمین‌دپارتمان (ولایت) به‌نام دپارتمان مون بلان[1] پذیرفت، و این شهرستان امروز به‌نام دوشهرستان ساووا و ساووای علیا خوانده می‌شود.

این‌لحظات‌مطمئناً‌برای‌کسانی‌که‌تحصیل‌آزادی‌براثرانقلاب را امربعیدی نمی‌دانستند بسیار وجدآور بود. از آن جمله بریسو بود که سابقهٔ مدیدی در روشنفکری انقلابی داشت، واین لحظه برای وی اوج عملی شدن آرزوها به‌شمار می‌رفت. وی در۲۶نوامبر در نبرد مرگباری‌که با «غول آلمانی» داشت‌گفت «تا هنگامیکه تمامی اروپابه‌آتش‌انقلاب کشیده نشود نمی‌توانم راحت باشم». وی تقاضا داشت رودخانهٔ رن مرز فرانسه و آلمان بشود؛ امیدوار بود، به‌وسیلهٔ میراندا و یکنفر اسپانیائی مارکنا[2] نام، خاندان سلطنتی بوربون[3] را از اسپانیا براند. وی همچنین‌گمان می‌کردکه اگر میراندا ۶،۰۰۰ نفر از جوانان دورگهٔ (سیاه وسفید) هاییتی[4] (که انقلاب فرانسه به‌آنان حقوق مدنی اعطا کرده بود) را جمعاوری‌کند و با داوطلبان ایالات متحد امریکا برنیروی آنان بیفزاید، امریکای مستعمرهٔ اسپانیا را هم می‌توان آزاد ساخت. وی از «قیامهای روی‌کرهٔ زمین یعنی این انقلابهای عظیمی‌که ما برای براه انداختن آن فراخوانده شده‌ایم» بسی لذت روحی می‌برد.

دیگر ازکسانی راکه پیشروی سپاهیان انقلابیون فرانسه به‌وجد آورد جوئل بارلو امریکایی‌بود. بارلوهنگام جریان انقلاب فرانسه درلندن به‌سر می‌برد، وکتابی به‌نام‌اندرز به‌طبقات ممتاز نوشته بود. این‌کتاب‌به‌نظر اولیای دولت انگلستان‌کمی خطرناکترازکتاب حقوق‌بشر تصنیف‌پین‌بود. بارلو،پس‌ازفتوحات اولیه انقلاب، به‌عنوان یکی از نمایندگان انجمن اطلاعات قانون اساسی در لندن،که حامل تبریکات این انجمن برای مجلس‌فرانسه بود، به‌پاریس رفت؛ و، هنگامی‌که آبه‌گرگوار پس از الحاق ساووا بازدیدی ازشهرستان هشتاد و چهارم می‌کرد، این ینگه دنیایی اهل‌کونکتیکت[5] را همراه خودبرد. بارلو ناچار قبول‌کرده بودکه ولایت ساووا ممکن است وی را به‌عنوان یکی از نمایندگان خود برای مجلس‌کنوانسیون انتخاب‌کند. بارلو به‌نمایندگی انتخاب نشد؛ هنوز تبعهٔ فرانسه‌هم‌نشده

1. Mont Blanc 2. Marchena 3. Bourbons
4. Haiti 5. Connecticut

بود. بارلو، هنگامی که درارتفاعات کوهستان شکوهمند آلپ به‌بازدیدولایت ساووامشغول بود، رشتهٔ افکارش متوجه دشت کوچك کونکتیکت، زادگـاه خویش، گردید. وی همچنین بالحنی تند ذیل عنوان «نامه‌ای خطاب به‌مردم پیمون[1]» مقاله‌ای نوشت و آنرا بـه‌زبان فرانسه درگرنوبل[2] و به‌زبان ایتالیایی درنیس منتشر ساخت. نسخه‌های چاپ ایتالیایی آن را پادشاه ساردنی‌چنان به‌سرعت جمعاوری کردکه احدی از وجود آن اطلاعی نیافت. بارلو در این نامه ایتالیاییها را با این عبارت «ایتالیا بـاید آزاد بشود... و بایست کـه ایتالیا جمهوری بزرگی تشکیل بدهد» ارشادکرده بودکـه بـه‌انقلابهای عمومی آن عصر ملحق شوند.

در همین اوقات کوندورسه نظرات خود را به‌باتاوها یعنی هلندیها می‌نوشت وآنان را تشویق به‌شورش می‌کرد. کوك وعده‌ای دیگر از تبعیدیهای هلند، پس از جنگ ژماپ نوعی حکومت بـرای هلند در تبعیدگاه خویش تشکیل دادند و نـام آن راکمیتهٔ انقلابی باتاو نهادند. از آمستردام پیامی رسید که وطنخواهان آمادهٔ شورش هستند ولی این کار را فقط پس از ورود سربازان فرانسوی می‌توانند صورت دهند نه پیش از آن. حتی‌بریسو که شیفتهٔ انقلاب عمومی در اروپا به‌شمار می‌رفت، دربارهٔ حمله بـه‌ولایـات هلند پس از پیروزی در بلژیك تردید داشت زیرا می‌دانست حمله به‌هلند موجب ورود دولت هلند و دولت انگلیس در جنگ خواهد شد. در ماه دسامبر سروکلهٔ گـروهی از انقلابیون هلند در باشگاه ژاکوبن پاریس نمایان گردید. اینان باکسانی کـه دربارهٔ حمله به‌هلند شك و تردید داشتند، مانند روبسپیر و دیگران، ملاقاتهایی کردند.

بعضی از سران باشگاه می‌پرسیدند «چرا وطنخواهان باتاویایی خود انقلاب خودـ شان را برپا نمی‌سازند و حال‌آنکه هم پول دارند وهم وسایل دیگرویاچرا صدمیلیون پول به‌ملت فرانسه نمی‌دهند تاما قادر به‌چنین کاری بشویم؟»

این حال و منظره را باید در ذهن نگاه داشت زیرا در سالهای بعد وقتی به‌انقلاب ایتالیا و هلند می‌رسیم به‌کرات باید آن را دوباره مجسم سازیم. این حال و منظره عبارت از آنست که انقلاب طلبان کشورهای دیگرازفرانسویان به‌اصرارو سماجت‌مددمی‌خواستند، و فرانسویان در این باره دچار اختلاف نظر و رأی بودند: بعضی از آنـان انقلاب‌طلبان «خارجی» را دعوت به‌شورش می‌کردند؛ بعضی دیگر پارا از این فراتر نهاده‌کمك مثبت و مؤثر را برای آنان می‌خواستند؛ و بقیه یا نسبت به‌این ناراضیان غیرمؤثر به‌دیدهٔ حقارت می‌نگریستند، ویا حاضر نبودند خون و پول فرانسویان صرف آزاد ساختن دیگران بشود.

1. Piedmonnt 2. Crenoble

هنگامیکه در ۱۵ دسامبر مجلس‌کنوانسیون تصمیم معروف خود را درباب سیاستی که در سرزمینهای اشغال‌شده در مدت جنگ باید پیروی شود گرفت، این عقاید و نظرهای گوناگون موقتاً به‌یکدیگر نزدیك و تلفیق شدند. این تصمیم روش و اقدام فرانسه راکه در تصمیم ۱۹ نوامبر پیشبینی آن شده بود ظـاهر ساخت. این دوتصمیم رویهم «قوانین تبلیغ» نامیده شد، هرچندکه تبلیغات خالص مقصد واقعی آنان نبود. دربـاب تصمیم ۱۵ نوامبر مطالب بیشتری درفصل آینده خواهد آمد. فوریترین مقصد قانون مذکور این‌بود که ترتیب‌کمك نظامی فرانسه را در بلژیك بدهد. سرداران فرانسوی در این میدان جنگ به‌این عمل سوق داده شدندکه وجوهی از دشمنان جمهوری بستانند، به‌این معنی‌کـه این وجوه را از مخالفان دولت یعنی نجبا وطبقات اعیان ومالکان ومقامات‌کلیسایی‌جمعاوری نمایند. این قانون راکامبون[1] در مجلس ملی فـرانسه تشریح‌کرد. وی از صاحبنظران تند انقلابی به‌شمار نمی‌رفت، بلکه از عناصر سادهٔ انقلابی و از طبقات‌کارگر و نمونهٔ مردان عمل بود. اوگفت: «ما باید در سرزمینهایی‌کـه وارد می‌شویم خودمان را نمایندهٔ قدرت انقلاب اعلام‌کنیم.» پس از آنکه وقایع آن روز را به‌دقت مجسم ساخت، جمله‌ای‌به‌زبان راندکه درآن انقلاب بین‌المللی وانقلاب طبقات عامه، دست‌کم به‌صورت ظاهر، به‌یکدیگر می‌پیوستند، و آن جمله این بود: «جنگ در دژهای قرون وسطایی وقصور اربابی! وصلح درکلبه‌های حصیری‌دهقانان!» ونتیجه‌گرفت‌که‌دشمنان انقلاب باید دستمزدپیروزی‌انقلاب را بپردازند.

قصد ونیت هرچه بود جنگ دورهٔ انقلاب به‌حقیقت به‌صورت جنگ مرامی درآمد، که‌هردوجبهه طرفداران‌خود راگردمی‌آوردند تاتلاشی بین‌المللی بکنند ویکدیگررامنکوب سازند. ظرف یك هفته از آغاز جنگ آبه‌گرگوار وکنت‌دوفرسن‌کلمه‌ای به‌عنوان‌شعارجبههٔ انقلاب به‌کار بردند و با آن تکلیف جبههٔ خود را روشن‌کردند: آن اصطلاح «خفه‌کردن» بود. آبه‌گرگوار، روحانی ملایم و انسان دوست، در ۲۷ نوامبرگفت: «وقتی همسایهٔمن در خانهٔ خود لانهٔ افعیها را نگاه دارد، من حق دارم آنها را خفه‌کنم وگرنه خود با زهر آنها هلاك خواهم شد»؛ وکنت سوئدی، که مردی حساس و پاکیزه‌خوی بود، هنگامی‌که در۱۹نوامبر درشهرآخن[2]گزارشی می‌نوشت وانعکاس صدای سرزمین راینلاند را درمدح آزادی ومساوات فرانسه بررسی می‌کرد، به‌این نتیجه رسیدکه اگر دولتهای اروپا «برای متوقف ساختن شیطان انقلاب باخفه‌کردن‌آن باهم متحد نشوند، تمامی‌آنها قربانی‌انقلاب خواهند شد»، و سپس چنین افزود «در فرانسه دیگر شاه وطبقهٔ نجبا وجـود ندارد، وکلیهٔ

1. Cambon 2. Aachen

کشورها از مخالفتهایی‌که فرانسه اینك قربانی آن شده باید تجربه بیاموزند و موجودیت وحیات خود را حفظ‌کنند؛ همهٔ ماها باید باژاکوبنها درآویزیم».

از این فضای انقلابی جهانی در پایان سال ۱۷۹۲ مدرك دیگری هم وجود داردکه ممکن است برای خوانندگان امریکایی این‌کتاب جالب توجه خاص باشد، و آن عبارت از داستان سوابق خدمت و فعالیتهای ادمون ژنه می‌باشدکه همواره در تاریخ امریکا به عنوان شارمند از وی یادشده است؛ و به‌همین دلیل بودکه وقتی وی چند ماهی در سال ۱۷۹۳ سمت وزیر مختاری فرانسه را در ایالات متحد امریکا یافت، فدرالیستهای امریکا از این انتخاب یکه خوردند ولی دموکراتها از آن استقبال‌کردند.

سابقهٔ کار و فعالیتهای ژنه از این قرار بود: ژنه انقلاب‌طلبی بین‌المللی خود را نخست در روسیه آغازکرد اما این روحیه در ابتدای امربیشتر از انقلاب امریکا در دماغ وی رخنه‌کرده بود. ژنه‌ازنجیبزادگان فرانسه وبرادر مادام دوکامپان[1]، یکی ازندیمه‌های ماری‌آنتوانت، بود. وی در جریان جنگ امریکا در وزارت خارجهٔ فرانسه، زیرنظرپدرش که ریاست دارالترجمهٔ وزارت خارجه را داشت، خدمت می‌کرد. درسن پانزده سالگی‌شش زبان می‌دانست. ژنه با پدرش وبنجمین فرانکلین[2] برای تهیهٔ نشریاتی به‌نفع ایالات‌متحدهٔ امریکا همکاری می‌کرد. درعنفوان جوانی باشخصیتهای معروفی مانند جان ادمز،[3]جوزف پریستلی[4]، جیمزوات، ومثیوبولتن[5] مراوده داشت. در ۱۷۸۸ مأمور خدمت در سفارت فرانسه در سن‌پطرزبورگ[6] شد. دراینجا مانندکنت دوسگور،[7] سفیر فرانسه‌که‌رئیس‌مافوق او بود، به‌شدت از انقلاب ۱۷۸۹ و حکومت مشروطهٔ فرانسه هواخواهی می‌کرد. هردو اینها باتهور تمام از حوادثی‌که در فرانسه روی می‌داد، در برابر اتهاماتی‌که مهاجران برآن وارد می‌ساختند و درروسیه بازگو می‌شد، دفاع می‌کردند. سگوردر۱۷۹۰ به‌فرانسه بازگشت، و ژنه کاردار سفارت شد. وی به‌خیال خود علایمی در روسیه می‌دیدکه نسیم نوین آزادیبخش قریباً در آنجا هم خواهد وزید زیرا روحیهٔ نجبای دیار روسیه سرشار از آزادی‌طلبی به‌نظرش رسیده بود؛ هنگامی‌که سگور نشان امریکایی سین‌سیناتوس[8] خود را به‌آنان نشان داده بود سخت مفتون آن شده بودند و علاقهٔ بسیاری نسبت به‌فرانسه‌ابراز کردند. دو مهین‌دوك بزرگ روسیه‌یعنی‌آلکساندر[9] وکنستانتین[10]درشمار محبتورزان‌نسبت به‌فرانسه محسوب می‌شدند. این دونفر هنوز تحت مراقبت لا هارپ[11] مربی سویسی خود

1. Mme de Campan 2. Benjamin Franklin 3. John Adams
4. Joseph Priestley 5. Martthew Boulton 6. St. Petersburg
7. Count de Ségur 8. Cincinnatus 9. Alexander
10. Constantine 11. F. C. La Harpe

قرار داشتند، ووی جسته جسته افکار روشنفکری غربی را در دماغ آنان واردمی‌ساخت. به‌علاوه پسر عموی وی ازژنرالهای ارتش فرانسه بود. استروگانوف[1]،ملاك بزرگ‌روسیه که گفته می‌شد صدهزار بردهٔ کشاورز دارد، موقعی‌که با مربی فرانسوی خود در پاریس بوده نام خود را در دفتر اعضاء باشگاه ژاکوبن ثبت‌کرده بوده است. با این مقدمات ژنه انتظار داشت واقعه‌ای در روسیه رخ بنماید اما نمی‌دانست آن واقعه از چه قبیل خواهد بود:آیا درکاخ سلطنتی‌انقلابی روی می‌دهد؟محافظان کاخ سربه شورش برخواهندداشت؟ نهضتی از ناحیهٔ دو مهین‌دوك روسیه برپا می‌شود؟ بردگان‌کشاورز قیام خواهندکرد؟ ویا قزاقها دست به‌طغیان خواهند زد؟

کاترین دوم، ملکهٔ روسیه، پس‌ازدستگیری لوئی شانزدهم در۱۷۹۱در وارن[2]قدغن کردکه ژنه دیگربه‌دربار سلطنتی نرود؛ و مقرر داشت تا خبرهایی راکه ازفرانسه می‌رسد وارسی بکنند و آنچه بوی انقلاب می‌دهد منتشر نسازند. ولی ژنه در محیطی‌که روز به‌ـ روز باوی عنودتر می‌شد همچنان به‌توجیه و توضیح انقلاب فرانسه می‌پرداخت. و چون دراین باره بیش از پیش مصمم شده بود، جاسوسانی هم به‌خدمت‌گرفت؛ وبالاخره در ۱۹ ژوئیه ۱۷۹۲ به‌وی امر شد ازکشور روسیه بیرون برود.

درماه اکتبرکه‌به‌فرانسه بازگشت باافرادی مانندکوندورسه، بریسو، پین،رولاندها، دوموریه، و لوبرن بنای آمیزش را گذاشت. وی تقریباً بلافاصله بـه‌سمت وزیر مختاری فرانسه درلاهه منصوب شد ولی هرگزبه‌آنجا نرفت. هلندیهای تبعیدی‌که نقشه‌های‌خودرا برای‌انقلاب هلند تهیه می‌دیدند، به‌اشارهٔ لوبرن، درپاریس باژنه ارتباط محرمانه برقرار ساختند. از این‌رو ژنه چند هفته را صرف تماس نزدیك بـا انقلابیون حقیقی هلندکردکـه هرآن انتظارآن را داشتندکه‌به‌هلند بازگردند. در ۲۸ اکتبرباکمیتهٔ انقلابی باتاو جلسه‌ای تشکیل داد، و «تأیید تام و تمام» خود را نسبت به‌نقشه‌ها و سازمانهایی‌کـه‌کمیته تنظیم نموده بود ابرازکرد. دراین موقع برای مأموریت‌کوتاه مدتی به‌جمهوری ژنو اعزام شد، زیرا در ژنو به‌علت اقدامات سپاهیان فرانسه در ولایت ساوواکه همسایهٔ ژنو بود جدال قدیمی میان گروههای آزادیخواه و ممتازین از نو زنده شده و بحرانی پدید آورده بود. ژنه درمأموریت ژنو سعی بسیاری برای سازش دادن میان طرفین به‌عمل آورد. دراواخر نوامبر به‌سمت وزیر مختار فرانسه در ایالات متحد امریکا منصوب شد.

هنگامی‌کـه در آوریل ۱۷۹۳ وارد امریکا شد همان روحیهٔ افراطی مبارزات ملی ۱۷۹۲ را داشت حال آنکه این مبارزات در خود پاریس هم نسبتاً فروکش‌کرده بود. برای

1. Stroganov 2. Varennes

شخصی مثل ژنه این‌امر تازگی نداشت که آزادیخواهان یك‌کشور خارجی به‌عنوان‌قهرمان خویش او را تجلیل‌کنند و یاتقاضای آنان را برای تأسیس واحدهای مخصوص نظامی به رهبری فرانسه دریافت دارد. وی چنین فکر می‌کردکه به‌حکم تجربه اهمیت واقعی ظهور فدرالیستها و جمهوریخواهان را در امریکا دریافته است؛ و حق داشت معتقد باشدکه دولتهایی‌که با انقلاب فرانسه دشمن هستند به‌حقیقت نماینده و مظهر ملت خویش نمی‌باشند.

اکنون اجازه می‌خواهم این فصل را خلاصه‌کنم و اندیشهٔ نوینی را عرضه بدارم. انقلاب فرانسه در ۱۷۹۲ به‌علت جنگ و از راه انفجارهای پیاپی انقلابخواهی عامه و انقلابخواهی بین‌المللی باردیگر به‌انقلاب‌کشیده شد. براثر این واقعه پاره‌ای ازمجاهدات مثبت و سازندهٔ انقلاب ۱۷۸۹، به‌خصوص سلطنت مشروطه، از میان رفت. دراین‌بحران هجوم به‌فرانسه وحملهٔ قریب‌الوقوع ضدانقلابی«مردم» تمامی طبقات دیگرغیرازخودشان را خطاکار شمردند. براثر واقعیت جنگ رهبران انقلاب در فرانسه امتیازاتی به‌عناصری که جنبهٔ عامهٔ‌بیشتری داشتند دادند. ونیزبازبراثرتحقق یافتن جنگ‌کسانی‌که درکشورهای دیگر استعداد انقلابی داشتند چشم امید به‌کمك فرانسه دوختند. ازاین‌رو انقلاب فرانسه دیگرنمی‌توانست انقلاب طبقهٔ متوسط یا امری مخصوص ومنحصر به‌فرانسه باقی بماند.

ژاکوبنها در فرانسه وبه‌عبارت دیگر انقلابیونی‌که طبقهٔ متوسط برآنان نفوذغالب داشت ودارای لیاقت رهبری و تشکیل حکومت بودند نسبت به‌انقلابخواهی طبقات عامه و انقلابخواهی بین‌المللی از راههای‌گوناگون واکنش نشان دادند. اندیشهٔ انقلاب‌جهانی دیگر جنگ مقدس آزادی نبودکه منحصر به«ژیروندیستها» بارؤیاهای تبلیغاتی باشد. به طوری‌که صاحب نظری در ۱۷۹۳ گفته، مردم از هردسته وصنف می‌خواستندآخرین‌پادشاه را درامعاء واحشاء شکم‌آخرین‌کشیش خفه‌کنند. ولی پاره‌ای مدارك هست‌که نشان‌می‌دهد بعضی از ژاکوبنها انقلابخواهی عامه و بین‌المللی را از توابع قضایای‌گذشته می‌دیدندو آن‌را زودگذرمی‌پنداشتند. کسانی‌که مؤثرترازدیگران می‌توانستندباانقلاب عامه‌درفرانسه کارکنند، وکسانی‌که می‌توانستندباطبقات پایین مردم‌کشورخود همگام شوند،آنهایی‌بودند که‌کمترتمایل به‌همکاری باانقلابخواهان‌کشورهای خارجی داشتند. این‌گروه شامل‌کسانی بود ازقبیل روبسپیر،که‌دردورهٔ حکومت وحشت‌حکمرانی حقیقی فرانسه راداشت؛ گروهی دیگر از ژاکوبنها برعکس‌گروه فوق،که انقلابخواهی عامه‌را فوران هرج ومرج می‌دیدند و از همکاری باطبقات پایین فرانسه و پاریس عار داشتند، بیش ازگروه اولی‌گوش به‌زنگ انقلابیون بلژیك و هلند بودند زیرا انقلابیون این دوکشور به‌هرحال از طبقات متوسط

جامعه و هم‌طبقهٔ خودشان بودند و به‌زبان فرانسه بسیار خوب صحبت می‌کردند. بریسو در ماه نوامبر به‌دوموریه نوشت: این‌اقبال افتخارآمیزشمااست‌که نهال آزادی رادرمناطق خارج فرانسه‌می‌نشانید ورسالاتی‌رابه‌زبان آلمانی برسرسرنیزه‌های خود به‌اطراف‌می‌برید؛ و حال آنکه مادر خاك فرانسه، با ملاحظهٔ عملیات هرج و مرج طلبان‌که ما را درمحاصره گرفته‌اند، خواری می‌کشیم. و دوموریه، فاتح جنگ ژماپ و قهرمان انقلاب بین‌المللی، به‌آن مرحله رسیدکه می‌خواست قدرت و اعتباری راکه در بلژیك از راه پیروزی به‌دست آورده بود در فرانسه صرف نظارت و مراقبت «هرج و مرج طلبان» بنماید. این نکته یکی از نظریه‌های اصولی فصل آینده می‌باشد.

آزادی بخشیدن و ملحق کردن

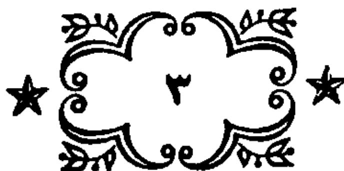
۱۷۹۳-۱۷۹۲

آقای سردبیر

گفته می‌شود حکومت دموکراتیک فرانسه روش نوینی را در سیاست خارجی ابداع کرده است که نام آنرا برادر ساختن و از طریقه‌ای به‌طریقهٔ دیگر کشاندن نهاده‌اند این نامهٔ من... نشان‌خواهد داد که دخالت درامور داخلی کشورهای خارجی وملحق ساختن کشوری به‌کشوردیگر بمنظور توسعه‌طلبی ازجملهٔ دیرینه‌ترین روشها و اصول سلطه‌جویی دولتهای قدیم می‌باشد. این اصول فقط از این‌رو درفرانسه عجیب و منفور تلقی شده‌که افرادی فرومایه و نوخاسته آنها را پذیرفته‌اند.

از گزارش بنجمین وان[1] به‌سردبیر روزنامهٔ مورنینگ کرونیکل[2]
لندن ۱۶ مهٔ ۱۷۹۳

1. Benjamin Voughan 2. *Morning Chronicle*



آزادی بخشیدن و ملحق کردن

۱۷۹۳-۱۷۹۲

سال ۱۷۹۳ سالی بود که اقدامات ضدانقلابی به‌ویژه در بلژیك و لهستان یعنی دو میدان نبردی که در آنها نیروهای انقلابی در راه حفظ خود شکستی نمایان خوردند به پیشرفتهای بزرگی نایل آمد، و تامدتی به‌نظرمی‌رسیدکه همین جریان درفرانسه هم‌صورت وقوع یابد.

درسال ۱۷۹۲ سپاهیان فرانسه بلژیك، وارتش‌روس باهمکاری نزدیك باسپاه پروس لهستان رااشغال کردند. درهردومورد نیروهایی که‌وارد این‌دوکشورشدند خودراآزادیبخش خواندند، وپاره‌ای عناصر محلی‌آنان را به‌همین عنوان استقبال کردند.فرانسویان دربلژیك در مدت چند هفته به‌سیاست الحاق بلژیك به‌فرانسه روی‌آوردند. روسها و پروسیها نقشهٔ الحاق لهستان رابه‌خود ازهمان‌آغازکارطرحریزی کرده‌بودند. فرانسویان‌پس‌ازمدت‌کوتاهی ازبلژیك خارج شدند، ولی در۱۷۹٤ به‌آنجا بازگشتند به‌طوری‌که بلژیك مدت بیست سال جزء کشور فرانسه باقی ماند.

اماحکومتهای سلطنتی روس‌وپروس هیچگاه‌قسمتهایی ازلهستان‌راکه‌در۱۷۹۳گرفته بودند ازدست ندادند به‌استثنای چندسالی‌که قسمت متصرفی پروس متعلق‌به‌مهین‌دوکنشین ورشوشدکه‌ناپلئون‌آن‌راتشکیل داده‌بود.فقط هنگامی‌که در۱۹۱۸دوحکومت‌سلطنتی پروس وروس ازهم پاشیده شد الحاقهایی‌که از خاك لهستان درسال ۱۷۹۳ صورت‌گرفته بودکان لم یکن گردید.این‌امر تنها درقسمتی ازلهستان صورت‌گرفت زیرا سرزمینهایی راکه‌کاترین دوم، ملکهٔ روسیه، دراین «دومین» تقسیم لهستان به‌چنگ‌آورده‌بود وشامل نواحی روسیهٔ

سفید واوکرائین هم می‌شد، همچنان درجزء خاك اتحاد شوروی باقی‌ماند.

مقصد این فصل‌آنست که دراین دو جریان رسمی وموازی آزادی بخشیدن و ملحق کردن ماهیت این دو اصطلاح را در ۱۷۹۲-۱۷۹۳ بدان صورت‌که خود را نشان داده‌اند روشن سازد به‌این معنی که نشان بدهیم کـدام کشور آزادی یافت و از دست کی آزاد شد.؟ یاچگونه و چراملحق به‌کشور دیگر گردید؟ و همچنین معلوم سازیم‌که برخورد این حوادث باتحولات اساسی انقلاب درخود فرانسه چسان بوده است؟

توفان در منطقهٔ فروبومان

آمیزش فرانسویان بابلژیکیهادرزمستان ۱۷۹۲- ۱۷۹۳ پیش‌درآمدی‌شدکه‌بسیاری از نظریه‌های سالهای بعد راکه‌قبلا هم‌به‌گوش می‌خورد به‌وجودآورد. مشکلاتی‌که بعدها در«جمهوریهای خواهر» ظهورنمود، وپیش‌ازآن‌هم پیشبینی می‌شد، برای تخفیف اختلافات هنوز هم نمونهٔ برجسته‌ای می‌باشد. اهالی بلژیك باشادی وشعفی‌که ناشی ازورود آزادی ومساوات وامید به‌بهره‌مندی از تشکیل جمهوری مستقلی بود ورود سپاهیان فرانسه را پذیره‌گشتند. بلژیکیهامی‌خواستندفرانسویان‌آنان‌را دربرابرنظام‌حکومتی قدیم‌بلژیك حمایت کنند، ولی‌نمی‌خواستند یانمی‌توانستند درعملیات‌جنگی درمقابل اتحادیهٔ‌دول‌مخالف‌فرانسه شرکت جویند، وبه‌استفاده‌ای‌که فرانسویان ازمنابع طبیعی ومالی‌آنان برای مقاصد جنگی می‌کردند اعتراض داشتند. اقدامات فرانسه دربلژیك اهالی بلژیك را نسبت به‌فرانسویان دلسرد وناامید ساخت، وفرانسویان هم نسبت به‌بلژیکیها نظری تحقیرآمیز پیداکردند. بعضی ازبلژیکیها بیش ازآنچه درابتدا اندیشیده بودند خود راتابع فرانسویان‌کردند وحتی اسباب دست‌آنان هم شدند. بقیهٔ مردم بلژیك‌که‌درابتدای امرمهاجمین‌فرانسوی رااستقبال کردند، یادست‌کم می‌خواستندآنها را درمملکتشان بپذیرند، شروع به‌ابرازتأسف وپشیمانی ازبرافتادن نظام حکومتی قدیم‌کردند، وباآنکه درروحیهٔ انقلابی خود باقی‌بودند حالت‌ضد فرانسوی پیداکردند. برای حکومت فرانسه هم‌مسئلهٔ نظارت‌بـر فرماندهی نظامی درمیان بود، وآن مشکل عبارت ازاین نگرانی وبیم بودکه مبادا وقتی فرمانده فرانسوی درمیدان جنگ به موفقیتهایی نایل آمد از اعتبار و حیثیت و احساساتی‌که پیروزی در جنگ برای او به‌وجود آورده است استفاده‌کند، و درکشوری‌که اشغال‌کرده است ازراه بـه‌دست‌گرفتن منابع‌کشوراشغالی وباجلب افراد آن‌کشور به‌سوی خودهواخواهانی دورخودگرد بیاورد، و از مجموع این امور برای شخص خود پایگاهی ایجادکند و به‌تدریج خود را از پیروی حکومت پاریس‌که تصور می‌کند آن فـرمانده خدمتگزار آنست بیرون بکشد و بـه‌رؤسای

مافوق‌کشوری خود چیره‌شود وبالنتیجه درمقابل انقلاب فرانسه‌دیکتاتوری نظامی‌تشکیل بدهد. این همان‌کاری بود‌که‌چند سال‌بعدژنرال بوناپارت[1] درایتالیاکرد؛ واین‌همان رؤیایی بودکه ژنرال دوموریه دربلژیك در سر می‌پروراند.

باید دانست‌که فرانسویان فقط‌از نظر جغرافیایی یعنی برای‌بستن‌راه حمله به‌فرانسه از طریق‌خاك بلژیك به«سرزمین بلژیك» حمله بردند. درآن موقع صحبتی ازکشوری به‌نام بلژیك درمیان نبود،بلکه سرزمین بلژیك عبارت بود از ده ولایت‌که به‌امپراطوری اتریش تعلق داشت (از میان‌آنها برابانت[2]، فلاندر[3]، انو[4]، نامور[5]، و لوکزامبورگ[6] مهمتر از همه بودند) و این دو ولایت در واقع بـه دو اسقف‌نشین لیژ[7] و کشور مستقلی کـه عضو امپراتوری مقدس رم به‌شمار می‌رفت‌تقسیم شده‌بود. بنابراین یك حکومت‌ملی یاتشکیلات و سازمانهایی‌که این ولایت را جمعاً دربرداشته‌باشد وجود نداشت، جزاین‌که امپراتوری هاپسبورگ تا انقلاب ۱۷۸۹ بلژیك برای خود دراین ولایات قائل به‌حکومت فائقه بود. در انقلاب ۱۷۸۹ بلژیك ولایات متحدۀ بلژیك می‌کوشیدند که به‌طورکلی نسبت به‌اتریش مستقل شوند. نهضت ضداتریشی‌از دوگروهی‌برخاست‌که مقاصدی مخالف یکدیگرداشتند. گروهی‌که دستۀ مالکین‌به‌شمارمی‌رفتند،مرکب ازکسانی‌بودندکه به‌اصلاحات‌اتریش دردهۀ ۱۷۸۰ اعتراض داشتند، ومی‌خواستند هویت تاریخی عده‌ای‌از ولایات‌سرزمین بلژیك‌دست نخورده بماند. معنی این نظرآن‌بودکه مقام وموقعیت اسقفهای عالیرتبه‌که رهبری مذهب رسمی ونظارت بربیشتراملاك را به‌دست‌داشتند،وهمچنین‌مقام وموقعیت طبقۀ‌نجبا باحقوق سیاسی واربابی‌که داشتند،وبالاخره مقام وموقعیت وتشکیلات صنفی‌قدیم وتشکیلات‌قدیمی شهرهایی‌که درانجمنهای ولایتی نماینده داشتند همچنان محفوظ بماند. درتمامی اروپافقط چند دسته بودند که از این‌گروه بلژیکیها محافظه‌کارتر و بیشتر خواهان رسوم‌و ترتیبات اجتماعی وحکومتی واقتصادی پیشین‌می‌بودند؛ وبنابراین «انقلاب» این‌گروه بلژیکیهاکلاً صرف شورش برضد سلطنت اتریش بود وبس. اماگروه دوم بلژیکیهاکه خود را دموکرات می‌نامیدند ومخالفانشان‌آنان را هواخواهان ونك[8] می‌خواندند مقصودشان از شرکت در انقلاب ۱۷۸۹ آن بودکه درعین غلبه برسلطۀ اتریش یك‌رشته تحولات داخلی هم صورت بگیرد، واین تحولات موجب کاهش‌نفوذ مخصوص سیاسی روحانیون ونجبا بشود، و افراد طبقۀ متوسط درتشکیلات مملکتی وشهری واصناف محلی‌که یادگار عهد قرون وسطی بود دخالت بیشتری پیداکنند ومکانت بالاتری بیابند.

1. Bonaparte 2. Brabant 3. Flanders 4. Hainault
5. Namur 6. Luxemburg 7. Liège 8. Vonckists

باتوضیحاتی که دادهشد این‌موضوع‌محل بحث‌است‌که دراین اوقات ملتی به‌نام‌بلژیك وجود داشته‌است یا نه؟هردو گروه مذکور هم ضدخارجی بودندوهم ضداتریشی. گروه‌مالکان و روحانیون ونجبا نوعی ناسیونالیسم فرهنگی درخود سراغ می‌کردندکه عبارت بود از اعتبارو‌ارزش زیاد میراث‌خودمختاری شهرها وولایات درمنطقهٔ فروبومان[1] (شامل‌بلژیك، لوکزامبورگ، وهلند). دموکراتها بیشتر متوجه مفهوم نوین ملت به‌صورت واحدسیاسی با حدودی از مساوات حقوقی وفرصتهای زیادتری برای کلیهٔ ساکنان منطقه برای شرکت درحیات عمومی می‌بودند. این دو گروه به‌اندازه‌ای از نظر اصول‌عقاید وافکار از هم دور بودندکه نمی‌توانستند به‌اتفاق‌هم هیچ حکومتی راکه بتواندکاری‌ازپیش ببرد تشکیل‌دهند. حدود وثغور ولایتی وشهری وطبقاتی بسیار نیرومندتر از رشته‌های ارتباطات قومی وملی میان بلژیکیها بود. این دوگروه متفقاً توانستند در۱۷۸۹ اتریشیهارا ازخاك خودبرانند؛ وگروه مالکان ونجبا وروحانیون در۱۷۹۰ گروه دموکراتها را تارومارکردند به‌طوری‌که هزاران نفر ازآنان به‌فرانسه‌گریختند. دراین موقع، یعنی در اواخر ۱۷۹۰، اتریشیها بازگشتند وگروه مالکان ونجبا را از کار انداختند، به‌طوری‌که بسیاری ازآنان به‌انگلستان وهلند فراری‌شدند. سالهای ۱۷۹۱ و ۱۷۹۲ درتاریخ بلژیك به‌عنوان‌نخستین تجدیدسلطهٔ اتریش شناخته شده‌است.

هنگامیکه جنگ‌آغاز شد حکومت لرزان سرزمین بلژیک بافرانسهٔ انقلابی روبه‌رو گردید. مأمورین رسمی اتریش ازپشتیبانی‌مختصر بلژیکیها بهرممندمی‌شدند. رهبران‌محلی بلژیك درتبعید به‌سر می‌بردند، وآنان‌که درکشور باقی‌مانده‌بودند بایکدیگر الفتی نداشتند ومحرمانه بایکی از دو اردوی مهاجران‌مخالف ارتباط داشتند. بانکداران‌آنتورپ[2] ازدادن قرضه برای‌جنگ ۱۷۹۲ به‌اتریش امتناع‌ورزیدند. درشهرهای‌مختلف تظاهرات ضداتریشی برپاشد، وعده‌ای از جوانان ازکشور بیرون رفتندکه به‌لژیون‌بلژیکیها درفرانسه‌بپیوندند. کتاب پین درباب حقوق بشر به‌زبانهای فرانسه وفلاندری دربلژیك پخش‌شد. مردم‌عادی، مانند غالب‌کشورهای غربی خارج‌فرانسه، مایل به‌تقویت آقابالاسرهای زمان‌خود بودند. اما در بلژیك، بیش از غالب‌کشورهای دیگر، روحانیون عادی وکشیشان عالیرتبه سخت ازحکومتهای غیرروحانی واصلاحطلبانهٔ ژوزف دوم ولئوپولددوم منزجر بودند، وبه‌خاطر مخالفت با این حکومتها بودکه روحانیون بلژیك‌گروه مالکان ونجبای بلژیك را برای برپا کردن انقلاب ۱۷۸۹ رهبری‌کردند. وضعیت چنان درهم شده‌بود ونفرت از سیاست مذهبی اتریش‌آن‌قدر شدید بودکه بعضی از روحانیون طرازاول بلژیك، باوجودکشتار ماه سپتامبر

1. Low Countries 2. Antwerp

در پاریس وباوجود اخراج کشیشها ازفرانسه، فرانسویان را به‌اتریشیها رجحان می‌نهادند. مواردی پیش‌آمد که دهاتیهای نادان بلژیك باورشان شده‌بودکه فرانسویان برای اینکه انتقام مذهب حقه را از اتریشیها بگیرند وارد خاك بلژیك شده‌اند.

در هرموردکه‌گروه مالکان ونجبا به‌طرزحکومت قدیمی متوسل می‌شدنددموکراتها برای نظام جدید حکومتی ایستادگی می‌کردند. دموکراتها، به‌صورتی نمایان،طبقهٔ‌متوسط کشور بودند، و نیروی آنان از رجال متجدد مالی و بازرگانی ناشی می‌شد زیرا این‌دسته از بازرگانان و بانکداران نمی‌توانستند در تشکیلات قدیمی شهرها ومحدودیتهای اصنافی فعالیتی بکنند. همچنین نسل جوانترکشور به‌طورکلی دموکراتها راتقویت می‌کرد.وکلای دادگستری از هردرجه، چند تن ازنجبای منفرد، پزشکان، روزنامه‌نویسها، و به‌طورکلی افراد و دسته‌هایی‌که تحت تأثیر جریان روشنفکری قرن هجدهم قرارگرفته بودند،پشتیبان دموکراتها بودند. دورنمای انقلاب فرانسه‌گروه مالکان و روحـانیون و نجبا را بیش از پیش به‌راه و روشهای نیاکانی چسبانید.گروه دموکراتها، برعکس، براثر رفتاری‌کـه در ۱۷۹۰ ازگروه مالکان و نجبا دیده بودند و بـه‌علت اینکه امیدهایی‌کـه از تجدید سلطهٔ اتریشیها برای محدود ساختن‌گروه مالکان و نجبا داشتند تبدیل به‌یأس شد، و بالاخره در پاره‌ای موارد براثر اتهاماتی‌که از انقلاب فرانسه‌گرفته بودند، در ۱۷۹۲کمتر حاضر به قبول پندواندرز برای میانه روی بودند. منظرهٔ اجتماع خودپسندانهٔ مهاجران فرانسوی در بروکسل ـ «که کشیشهای خودآراسته با عینکهای دسته‌بلند در آن‌گرد آمده بودند»ـ باعث شدکه بسیاری از بلژیکیها به‌دموکراتها بپیوندند. عده‌ای دیگر، بـه‌علت حادثه‌ای جنایی‌که در تابستان ۱۷۹۲ درآنتورپ روی داد ـ و در آن جوانی را با وجوداعتراضات مادرش چهار بارتحت شکنجه قرار دادند تا اعتراف کند شیطان‌پرستی‌کرده است ـ به‌عقاید روشنفکران روی آوردند. فراسوی مبتکری در این موقع نوشت: بلژیکیها درترس‌وبیم از«گرسنگی‌وجهنم»زیست می‌کنند.هلندیهاهم بلژیکیها را مردمی عقب مانده‌می‌پنداشتند. دموکراتهای بلژیکی امید داشتند این وضع را اصلاح‌کنند.

بسیاری از بلژیکیها، ازهردوگروه، درجنگی‌که پیش آمده بود فرصت‌مناسب‌دیگری برای انجام مقصود خود می‌دیدند ـ چه نخستین فرصت مناسبی‌که برای آنان روی نمود در ۱۷۹۰ به‌شکست انجامید، واین دومین فرصت را برای تشکیل جمهوری مستقل‌بلژیك موقعی مناسب می‌دیدند. حوادث ۱۷۹۰ نشان دادکه بلژیکیها نمی‌توانند از نظر سیاسی با یکدیگر به‌سربرند؛ و چون لهستانیهاکه وضعی شبیه بـه‌بلژیك داشتند، فقط بـه‌وسیلهٔ حکومت پادشاهی‌که‌ازخودشان نبود می‌توانستند سروصورتی به‌وضع خود بدهند،بلژیکیها

هم به‌طوری‌که تاریخنویسان بلژیکی مانند سوزان تاسیه[1] می‌گفت نیازمند به‌شخصیت صاحب قدرتی از خارج می‌بودند. شرط اصلی این شخصیت آن بودکه از جانب هیچ یك از دوگروه معین نشود، ولی وضع و مقام وی طوری باشدکه محل قبول هردوگروه قرار بگیرد. صفات لازمهٔ این شخصیت خارجی در دوموریه جمع بود. این حقیقت‌که پس از انقلاب ماه اوت لوبرن[2] وزیر خارجهٔ فرانسه عملاً بلژیکی به‌شمار می‌رفت نیز مایهٔامید بلژیکیها در پیشرفت نقشه خود شد. زیرا لوبرن با آنکه زادگاهش فرانسه بود چند سال از عمر خود را در لیژگذرانید، و در واقع یکی از پناهندگان انقلاب ۱۷۸۹ لیژبه‌فرانسه بود.حوادثی‌که دراسقف‌نشین‌لیژ روی‌داد توفانیتر از ولایات بلژیکی‌اتریش‌بود. شورشیان نیزکه می‌خواستند برحکومت این اسقف‌نشین مسلط شوند طرفدار این فکر بودند که جزء ملت بلژیك بشوند، و دراین باب بادموکراتهای برابانت وفلاندر و لوکزامبورگ‌ودیگر سرزمینهای متعلق به‌اتریش توافق حاصل‌کرده بودند. لوبرن‌که در این هنگام جوان بود، سخت زیر نفوذ دوموریه قرار داشت. دوموریه‌که در این موقع بیش از پنجاه سال داشت پروردهٔ‌کامل طرزحکومت قدیم بود، و تاریخنویسان بلژیکی بیش ازنویسندگان فرانسوی او را ستوده‌اند زیرا نویسندگان فرانسوی او را از ماجراجویان سال ۱۷۹۲ و خیانتکار سال ۱۷۹۳ می‌دانستند. درهرحال قرنی‌که یك سردار فرانسوی را به‌تخت پادشاهی سوئد دیده است ممکن بود سرانجام فرانسوی دیگری را هم فرمانروای بلژیك ببیند.

دوموریه در نوامبر اتریشیها را در ژماپ شکست داد، و به‌دنبال آن بیدرنگ، در حالی‌که لژیون بلژیکی‌که در فرانسه تشکیل یافته بود درکنارش می‌راندند، درمیان غریو شادی‌کسانی‌که‌برای استقبال وی به‌خارج شهررفته‌بودند وارد بروکسل شد. دراین موقع فرانسویان طرحی برای الحاق بلژیك به‌فرانسه نداشتند. بریسو،کوندورسه، لوبرن، روبسپیر، و خود دوموریه چه دربیانیه‌های عمومی و چه در اظهارات خصوصی خودشان تشکیل جمهوری مستقلی را دربلژیك برالحاق آن به‌فرانسه رجحان می‌نهادند. ولی دوـ موریه برای بلژیك یك سیاست مخصوص شخصی در سرپخته‌بود. وی امید داشت پس از آنکه جنگ وانقلاب‌به‌پایان‌رسیدازخدمت دولت فرانسه بازنشسته شود؛ سمت‌فرمانروایی یا حامی جمهوری بلژیك را احرازکند؛ جمهوری را سد حایلی میان دولتهای فرانسه و آلمان قرار دهد؛ و استقلال بلژیك برطبق عهدنامه‌های بین‌المللی تضمین‌گردد (چنانکه همین‌کار بعدها در دهۀ ۱۸۳۰ صورت‌گرفت)، و به‌صورت‌کشوری بیطرف درآیدکه ازآن پس هیچ قشون خارجی آن را مورد حمله یا راه عبور خود قرار ندهد.

1. Suzanne Tassier 2. Lebrun

از این‌رو همین‌که فرانسویان سرزمین بلژیك را اشغال‌کردند دوموریه‌کوشید خود را مطبوع خاطر هردو گروه مؤثر در سیاست بلژیك بسازد. نظر این بود‌که بلژیکیها باید حکومتی و ارتشی برای خود به‌وجود بیاورند و به‌این وسیله خویشتن را از قید سلطهٔ اتریشها برهانند. مقامات دولتی فرانسه در پاریس در ابتدای امر با این نظرهمراه‌بودند، بنابراین چند روزی‌که ازجنگ ژماپ گذشت درسراسر بلژیك انتخابات محلی‌صورت‌گرفت و این انتخابات را بیشتر تبعیدیهای بلژیك‌که بازگشته بودند رهبری‌می‌کردند به‌این‌معنی که‌پیشروترین و در واقع انتقام‌کشترین‌آزادیخواهان بلژیك‌که‌گروه مالکان و روحانیون و نجبا آنان را در ۱۷۹۰ از بلژیك رانده بودند این انتخابات را به‌دست گرفتند. مجامع انتخاباتی راباشگاههای سیاسی،که در این موقع مانند قارچ درهمهٔ نقاط بلژیك می‌روییدِ، رهبری می‌کرد و این باشگاهها را مانند باشگاههای ژاکوبن در فرانسه دوستان آزادی و مساوات نامیدند. درنامور اعضای باشگاهها اکثراً از طبقهٔ بازرگانان ثروتمند بودند. در شهر بروژ[1]، دریك انجمن ادبی قدیمی،باشگاه‌سیاسی فعالی سربیرون‌کشید. درشهرلوون[2]، که مرکز کاتولیکها بود، اعضای باشگاهها بیشتر سربازان فرانسوی بودند. در دو شهرگان[3] و لیژ باشگاههای بزرگی بوجود آمد. یکی از این باشگاهها درشهر بروکسل در ماه نوامبر با پانصد عضو، مرکب از وکلای دادگستری و پزشکان و بازرگانان و ارباب صنایع و افسران بلژیکی، شروع به‌کارکرد؛ ولی از عدهٔ اعضای آن در اندك‌مدت بسی‌کاسته شد. باشگاهها ومجامع انتخاباتی متفقاً هیئتی به‌نام «نمایندگان موقتی»انتخاب کردندکه وظیفهٔ‌آن عبارت‌بود ازکارهای محلی‌که با مقامات‌نظامی‌فرانسه‌قطع‌وفصل‌نمایند.

چون به‌این ترتیب آزادیخواهان تسلط برسازمان نوین سیاسی راکه در بلژیك برپا میخاست آغازکردند، دوموریه‌کوشیدآنان راتحت نظارت خویش نگاه دارد زیرامی‌دانست که پیروزی مطلق‌آزادیخواهان دراین سازمان‌گروه مالکان وروحانیون و نجبارابه‌مخالفت آنان برخواهد انگیخت، و حال آنکه وی می‌خواست همچنان از حمایت هردوگروه برای پیش بردن نقشه‌های شخصی خود بهرمندگردد.آزادیخواهان بلژیك برای اینکه پشتیبانی تودهٔ مردم را به‌دست بیاورند علناً به‌مردم وعده دادندکه حقوق اربابی وپرداخت عشریهٔ مذهبی را لغو می‌کنند، بارمالیات را از دوش مصرف‌کنندگان برمی‌دارند، وبه‌درآمدهای طبقهٔ مرفه یعنی ثروتمندان مالیات خواهند بست. در همین احوال عده‌ای از فرماندهان زیردست دوموریه، از اختیارات شخصی‌که داشتند، برای تدارك احتیاجات سربازان خود شروع به‌مصادرهٔ اموال مردم ودریافت وجوه یا اجناسی ازآنان‌کردند؛ ولی دوموریه‌کلیهٔ

1. Bruges 2. Louvain 3. Ghent

این اقدامات را محل ایراد قرار داد.

نقشهٔ دوموریه برای تهیهٔ مصالح اساسی اجرای نقشه‌اش این بودکه در انتظار تشکیل مجلس نوبنیانی باشدکه نمایندگان آن به‌عنوان نمایندگان طبقات سه‌گانه انتخاب نشوند بلکه بارأی عمومی برگزیده شوند به‌نحوی‌که افراد ذکورکلیهٔ گروهها بتوانندرأی خود را بدهند. البته چنین مجلس نوبنیانی، مانند مجلس فرانسه، بایستی اختیار تدوین قانون‌اساسی واخذتصمیم نسبت به‌طرز حکومت بلژیك وتهیهٔارتشی برای‌آن داشته‌باشد، و برای تدارك احتیاجات سربازانش سعی کند بلژیکیها را در مقابل برخورد مستقیم با فرانسویان یا تقاضاهای انقلابی از آنان در پناه خود قرار دهد. برای خریدن خواربار و سوخت و وسایل خواب و اسب و علیق و دیگر احتیاجات سربازان چنین اندیشیدکه‌بهتر است در این باره خود مستقیماً با بازرگانان و مقاطعه‌کاران بلژیکی معامله‌کند ودرمقابل این اشیا وکالاها به‌جای اسکناسهایی‌که حکومت انقلابی درفرانسه به‌جریان گذاشته بود پول طلا و یا نقره بدهد. برای پرداخت چنین وجوهی به‌مقاطعه‌کاران، ارتش امیدوار بود بتواند چند میلیون از هیئت روحانیون بلژیك وام بگیرد، زیرا عمدهٔ ثروت‌کشور در دست این طبقه بود، و احتمال زیاد می‌رفت‌که برای آزاد ساختن بلژیك از سلطهٔ اتریش حاضر به‌پرداخت آن بشوند. اما اگر هیئت روحانیون حاضر می‌شد چنین وامی را بپردازد می‌بایست اطمینان یابدکه در آمدهای آنان از محل عشریه‌های مذهبی و حقوق اربابی تأمین خواهد شد، همچنین توقع داشتند در برابر افکار افراطی ضد روحانیت،که سربازان فرانسوی و بلژیکیهای تبعیدی با خود به‌ارمغان آورده‌اند، از آنان حمایت بشود. دوموریه، فقط به‌علل مالی، حمایت از روحانیون را پذیرفت، ولی این اقدام او رااز‌نظرات وروش رجالی‌که درآن اوقات حکومت پاریس را به‌دست داشتند بسی دور ساخت. به‌علاوه از دوموریه هم، مانند بوناپارت در ایتالیا در ۱۷۹۶، علایمی ظاهر شدکه نشان می‌داد سیاست خارجی مخصوص برای خویش در سرمی‌پروراند. هلندیها هم، مانند بلژیکیهای تبعیدی، در این مبارزه با او همداستان بودند. لژیون باتاوی بسرعت خود را به‌مرزهای هلند،که آرزومند به‌ورود درآن سرزمین بود، رسانید. در فضای سیاسی آن روز بلژیك و هلند این طرح در جریان بودکه جمهوری مشترکی از هلند و بلژیك، مرکب ازکلیهٔ ۱۷ ولایت آن دوناحیه، تشکیل شود. دوموریه مدتی این طرح را زیر و روکرد ولی بزودی دست از آن‌کشید و پیشنهادکردکه به‌ولایات متحدهٔ هلند، برای آزاد ساختن هلندیها،حمله صورت نگیرد، بلکه این حمله بیشتر به‌این نظر باشدکه این ولایات درکنفرانس صلح به خاندان اورانژ[1] بازگردانده شود؛ ودرمقابل جمهوری بلژیك‌را دولتهای مجاور به‌رسمیت

1. Orange

بشناسد (در اینجا اقدامی‌که بعداً بوناپارت درشهر ونیز کرد خود به‌خود به‌خاطر می‌آید). کنوانسیون دو موریه را از ورود به‌سرزمین هلند ممنوع ساخت، و به‌او دستور داد تا به‌جای حمله به‌هلند اتریشیها را در خاك‌آلمان تعقیب‌کند. دوموریه از قبول این‌دستور، به‌این عذر که سربازانش خسته هستند، امتناع ورزید. کنوانسیون از این پاسخ دستخوش سوءظن شد. وطنخواهان هلندی هم از این جریان به‌وحشت افتادند و از آن مـی‌ترسیدند که دول فرانسه و اتریش و انگلیس در باب تشکیل دولت مستقل بلژیك با هم‌کنار آیند، و جنگ پیش از آنکه مقاصد آنان برآورده شود پایان پذیرد.

برنامهٔ دوموریه در بلژیك از همان آغاز با مشکلاتی رو به‌روشد. زیرا این‌برنامه درعین اینکه برای‌گروه آزادیخواهان خفت‌آور بود مقاصد روحانیون و مـالکان را نیز منظور نمی‌داشت. بلافاصله پس از جنگ ژماپ بلژیکیهای تبعیدی به‌انگلستان از آن‌آگاه شدند. رهبر آنان در انگلستان وان در نوت[1] قهرمان ضد اتریشی سال۱۷۸۹ بـود. وان در نوت در این موقع، با تشکر از اقدامات فرانسویان و دوموریه بـه‌خاطر آزاد ساختن بلژیك، به‌آنان پیشنهادکردکه جمهوری‌متحدهٔ مستقلی، مرکب ازده ولایت بلژیك،تشکیل شود؛هرولایت تشکیلات و وضع‌اساسی سابق خود یعنی روحانیون ونجبا وشهرهای ممتاز راکماکان داشته باشد؛ و یك فرمانروا و رئیس جمهور، از خاندانهای حاکمهٔ انگلستان یا هلند و یا پروس، در راس آن قرار بگیرد. این راه‌حل بـرای دوموریـه و فـرانسویان و آزادیخواهان بلژیکی قابل قبول نبود، زیرا، به‌موجب آن، از نظرگروههای داخلی‌زمام امور بلژیك به‌دست‌گروه مخالف و دشمنان آزادیخواهان می‌افتاد؛ و از نظر خـارجی هم تحت‌الحمایهٔ دولت انگلیس می‌شد.

لوبرن در جواب این پیشنهاد اقدامی‌کردکه مسیر جنگ عوض شد. وی‌کنوانسیون را،که خود نیز چندان بی‌میل نبود، متقاعد ساخت‌که رودخانهٔ سکلت[2] را برای‌کشتیرانی بین‌المللی آزاد اعلام بدارد. این اقدام اهمیتی بس دامنه‌دار داشت. بیش از یك قرن بود که، به‌موجب قراردادهای بین‌المللی، این رودخانه برروی‌کشتیرانی بین‌المللی بسته‌بود، و تمام اقداماتی که در سابق برای باز کردن این رودخانه از راه مذاکرات بین‌المللی صورت‌گرفت پیوسته شکست خورده بود. هلندیها و انگلیسها بـی‌رونقی بندرآنتورپ و محروم ماندن بلژیك را از تجارت در طول این رودخانه، برای تفوق تجارتی خـود، از جملهٔ امور اساسی می‌دانستند. از این‌رو انگلیسها و هلندیها همواره با بازکردن رودخانهٔ سکلت برروی تجارت عمومی مخالفت می‌ورزیدند. گـروه‌کشیشها وطبقهٔ نجبا و رؤسای

1. Van der Noot 2. Scheldt

اصناف بلژیك هم دراین امرمنافعی نداشتند و بسته ماندن این رودخانه برایشان‌بی‌تفاوت بود. ولی صاحبان کارخانه‌ها و روشنفکران بـازبودن رودخانه سکلت را برروی تجارت جهانی از جملهٔ مصالح و منافع به‌شمار می‌آوردند. بسیاری از این‌گونه افـراد تمایل به هواخواهی از آزادیخواهان و فرانسویان داشتند. لوبرن راه رودخانهٔ سکلت را بـرروی تجارت جهانی‌گشود تا بتواند این‌گروه را طرفدار فرانسه بسازد. و هم‌چنین نظرش‌ازاین اقدام آن بودکه تبعیدیهای بلژیك را در انگلستان دچار ناراحتی کند، زیرا اگر بازبودن رودخانهٔ سکلت را می‌پذیرفتند روابطشان با دولت انگلیس تیره می‌شد؛ و اگر آن را رد می‌کردند بازیچهٔ دست انگلیسها به‌شمار می‌رفتند.

تاریخنویسان‌انگلیسی بازکردن رودخانهٔ سکلت را به‌طورکلی درزمرهٔاقدامات‌جاه‌طلبانهٔ فرانسویان آورده‌اند، وآن را دلیل عمدهٔ‌کشانیدن انگلستان‌به‌جنگهای دورهٔانقلاب دانسته‌اند. اما تاریخنویسان فرانسوی این اقدام را یا نشانه‌ای از جهاد انقلاب فرانسه، و یا به‌خاطر توسعهٔ تجارت فرانسه قلمدادکرده‌اند. مع‌ذلك، از آنجاکـه لوبرن خود از انقلابیون سابق بلژیك بود، تصور می‌شود این اقدام را از آن رو بـه‌جای آورد که لازم می‌دید از انقلاب بلژیك جانبداری‌کند. در هرحال این قضیه ازمواردی است‌که طرفداری از انقلاب‌کشورهای دیگر واکنش شدیدی برعلیه خود انقلاب فرانسه پدید آورد، زیرابا بازشدن رودخانهٔ سکلت در نوامبر ۱۷۹۲ دودولت هلند و انگلستان به‌این اندیشه فرو-رفتندکه ناگزیر از جنگ‌کردن با فرانسه می‌باشند. تنها مسئله‌ای‌که برای‌آنها باقی مانده بود، به‌طوری که وان دشپیگل نوشته است، انتخاب موقع مناسب برای ورود به‌جنگ بود.

اما درمورد نقشهٔ اصلی دوموریه، بزودی معلوم شدکه آن نقشه عملی نیست.زیرا دموکراتها نسبت به‌جریانات، دقیق و وسواسی بودند، وگروه مالکان و روحانیون و نجبا هم باگروه آنان آشتی ناپذیر. هیئت روحانیون هم، هرچند بعضی از آنان‌کوششی‌کردند، مبلغ‌کافی برای قرضه‌ای‌که دوموریه می‌خواست فراهم نساختند. دوموریه پولی دربساط نداشت، و حتی نتوانست تشکیل ارتش بلژیك راکه از اصول اساسی نقشه‌اش بـود آغاز کند. در سپاهیان فرانسوی مقیم بلژیك بی‌نظمی حکمفرمایی می‌کرد، به‌طوری‌که بسیاری از سربازان وطنخواه یا فرارکردند و ساز و برگی راکه داشتند با خود بردند، و یا پتوها وکفشها یا تفنگهای خود را مفقود ساختند. دو موریه، برای اینکه فرصت از دست نرود ولوازم نظامی را فراهم سازد، با عده‌ای‌از بازرگانان و سرمایه‌داران فرانسوی و بلژیکی وارد مـذاکره برای معاملات شد، ولی نتیجه‌ای نگرفت؛ و در مقابل‌گـرفتار اعتراضات پیاپی حکومت پاریس می‌شدکه چرا مستقیماً با مقاطعه‌کاران بلژیکی معامله مـی‌کند. در

پاریس این نگرانی و بیم به‌وجود آمده بودکه با چنین روابط نزدیك میان دوموریه و بلژیکیها فرماندهی نیروی فرانسه هم ممکن است حالت استقلال به‌خود بگیرد. در همین احوال سربازان فرانسوی در بلژیك بتدریج فاقد وسایل زندگانی و کار می‌شدند. ازثروت بلژیك برای این منظور استفاده‌ای نمی‌شد زیرا دوموریه‌که دربارهٔ فرمانروایی آیندهٔ خود در بلژیك، آن هم از طریق سازش با دوگروه، می‌اندیشید،امیدوار بود راهبان وکشیشان و عشریه‌بگیرها و صاحبان حقوق اربابی راکه دشمنان سرسخت‌انقلاب فرانسه بودند نرم کند.

ازآنجاکه وی نتوانست‌بلژیکیها رابه‌هیچ‌گونه‌اقدام مؤثری درآزاد ساختن‌خودشان از راه تأسیس دستگاه مدیریت بلـژیکی و فراهم آوردن اعتبارات مالی و ایجاد ارتش بلژیکی و ادار سازد، خود را پیوسته در وضعی می‌یافت‌که ناچار بود سربازان فرانسوی را جهت تشکیل جمهوری بلژیك به‌نفع خودش به‌کار بیندازد. و این همان امری بودکه محل اعتراض مجلس ملی فرانسه قرارگرفت، و تصمیم معروف ۱۵ دسامبرکنوانسیون را، که دومین تصمیم تبلیغاتی نامیده شد، برضد همین زمینه باید دانست.

کامبون در ۲۲ نوامبر درکنوانسیون چنین اظهارکرد: «مـوفقترین سران لشگری کسی‌است‌که افکارعمومی را بیشتر متوجه خودسازد، و از این مهمتر آنکه نبایستی ادارهٔ امورمالی را خود به‌دست بگیرد؛ بلکه در این باب باید تابع دقیق قوانین باشد. ازاین‌رو من پیشنهاد می‌کنم‌که مأمورین تدارکات نظامی باید تحت نظارت وزیر جنگ قرارگیرند، و نظارت برپولهای مسکوك به‌عهدهٔ خزانه‌داری کل‌کشور باشد». کنوانسیون‌کـه چندی پیش‌کمك وبرادری خود را به‌تمامی مللی‌که‌آزادی خویش را می‌خواستند عرضه‌کرده‌بود، در عمل این روش را اختیارکردکه‌برای‌کمك به‌این‌گونه ملل حاضر نیست پولی‌خرج‌کند؛ حال‌آنکه پادشاهان فرانسه، در ادوار پیشین، میلیونها سکهٔ طلا برای مخارج پیش بردن سیاستهای بین‌المللی خود خرج‌کرده‌بودند. دولت انگلستان میان سالهای ۱۷۹۳و۱۸۱۵ مبلغ ۵۷٬۰۰۰٬۰۰۰ لیره برای نگاهداری لشگرهای قارهٔ اروپا به‌منظور جنگ باانقلاب و با ناپلئون به‌مصرف رسانید. ولی دولتهایی که انقلاب فرانسه در این‌کشور روی کار آورد این اندازه پرسخاوت نبودند. و این امر تنها به‌این علت بودکـه این دولتها پـول نداشتند. در هرحال این مسئله محل شك و تردید است‌کـه آیا هردولتی، خـواه حکومت اوساط‌الناس یا حکومت طبقات عامه، که خود راجوابگوی ملت می‌دانست می‌توانست در قرن هجدهم چنین مبالغی را صرف‌کمك خارجی بکند؟

کامبون برآوردکردکه جنگ قریب صدمیلیون لیرهٔ فرانسه در هرماه خرج برداشته است، و قسمت عمدهٔ آن در خارج مرزهای فـرانسه به‌مصرف رسیده و همهٔ آنها باپـول

طلا یا نقره، آنهم با ترتیباتی نامناسب و خانه‌خراب‌کن، بوده است. «همیشه گفته‌ایم که ما آزادی را برای همسایگان خود می‌فرستیم. امـا حالا آنچه مـا برای آنها مـی‌فرستیم سکه‌های طلاونقره و خواربار خـودمان است و حـال آنکه آنها اسکناسهای ما را قبول ندارند.»

روشن بودکه بلژیك را در دوره جنگ نمی‌شد به‌دست دشمنان فرانسه، یعنی اتریش یا گروه مالکان و روحانیون و نجبای بلژیك، رها کرد. همچنین واضح شدکه دولت فرانسه نمی‌خواهد برای آزادی بخشیدن به بلژیك پولی خرج کند. راه‌حل این اشکال که برای فرانسه و برای دوستان بلژیکی فرانسه زحمتی نداشت این بودکه دول متخاصم و طبقات ممتازهٔ بلژیك باید این مخارج را تعهدکنند. درفرانسه املاك سلطنتی، درآمدهای عمومی، املاك مذهبی، اموال سایر مؤسسات حکومتی سابق، عشریه‌ها، حقوق اربابی، و کلیهٔ منابعی از این قبیل به‌مخارج انقلاب وحکومت انقلابی اختصاص یافته بود؛ واینك دولت انقلابی می‌باید همین کار را انجام دهد، یعنی همان شعار جنگ در قصور اربابی وصلح درکلبه‌های دهقانی به کار بسته شود.

فرمان ۱۵ دسامبر بدین‌گونه شروع می‌شد:

«مادهٔ ۱ـ درکشورهایی که سپاهیان جمهوری فـرانسه آن را اشغال کرده یا بعداً اشغال کنند، فرماندهان سپاه باید بلافاصله به‌نام ملت فرانسه الغاء مالیاتهای موجود و در آمدهای دیگر دولتی، عشریه، وحقوق اربابی‌خواه ثابت و خواه موقتی، بیگاری‌خواه بدنی و خواه جنسی، حقوق انحصاری شکار، امتیازات اشرافی، کلیهٔ امتیازات را، به‌طور کلی، اعلام بدارند. فرماندهان باید به‌مردم اعلام نمایند که برای آنها صلح و کمك و برادری و آزادی و مساوات را آورده‌اند.

مادهٔ ۲ـ فرماندهان‌باید اصل حاکمیت ملی و انحلال کلیهٔ مقامات موجود را اعلام بدارند؛ و بلافاصله مردم را به‌انجمنهای ناحیه‌ای یا بلدی دعوت‌کنند تا هیئت مـدیره‌ای برای انجام کارهای عمومی تشکیل بدهند.»

مواد بعدی آن مقرر می‌داشت‌که مأموران حکومت سابـق در نخستین انتخابـات نباید شرکت جویند و اموال «شاهزادگان امیر» (مقصود از این اصطلاح در بلژیك افراد خاندان هاپسبورگ‌بود، اما تصمیم شامل‌کلیهٔ‌کشورهای اشغال شده‌می‌گشت.)، مؤسسات محلی حکومتی، واملاك مذهبی باید ضبط ومصادره شود؛ و با پشتوانهٔ این‌املاك واموال اسکناس انتشار یابد و این اسکناسها پول رایج کشورگردد.

تصمیم فوق‌کلیهٔ اشخاص وگروههای ذینفع درکار بلژیك را مات و متحیر ساخت. از نظر دو موریه مفهوم تصمیم مجلس برهم خـوردن نقشه‌های وی بود. وی بـه‌عجله

رهسپار پاریس شد تاتجدید نظردرآن را بخواهد، ولی نتیجهٔ این حرکت فقط ایجادسوءظن بیشتری نسبت به‌عقاید اوشد. ازنظرگروه مالکان و روحانیون ونجباآن تمایلات‌مختصری را هم‌که برای توافق باگروه دموکراتها ممکن بود وجود داشته باشد از میان برد. حتی در این هنگام، یعنی در اواخر ماه دسامبر، امکانات مختصری هم برای تشکیل جمهوری بلژیك وجود داشت. زیرا فرانسویان، بلژیکیها را آن قدر پست‌تر ازخود می‌دانستندکه حاضر نبودند با آنان در یك تشکیلات سیاسی به‌سربرند، و از این‌رو هنوز ممکن بود برنامه‌ای بریزندکه، برطبق آن، درعین اینکه از منابع بلژیك در مدت جنگ استفاده‌کنند صورتی هم به‌استقلال آن بدهند یعنی یك جمهوری دوست و ضعیف، به‌صورت‌کشور میانگیر، در مرزهای خود به‌وجود بیاورند. اما تحمل متقابل گروه دموکراتها وگروه مالکان و روحانیون ونجبا ازچنین جمهوریی به‌هرصورت امکان‌ناپذیر می‌نمود.خانم‌تاسیه[1] در این باره نوشته است تاهنگامی‌که یکی از دوگروه مؤثر بلژیك شکست قطعی‌نمی‌یافتند دولت جانداری دربلژیك نمی‌توانست به‌وجود آید. تارومار شدن‌گروه مالکان‌وروحانیون و نجبا در مدت بیست سال حکومت فرانسه (از ۱۷۹٤ به‌بعد) در آنجا مقدمه‌ای‌ضروری برای ایجاد بلژیك مستقل در سال ۱۸۳۰ می‌بود.گروه مالکان ونجبا وروحانیون‌درپایان سال ۱۷۹۲ در هرقضیه‌ای‌که پیش می‌آمد با هم ناسازگاری می‌کردند. انتخابات برای مجلس مؤسسان بلژیك در ۲۹ دسامبر در بروکسل انجام شد. در چنین مجلس مؤسسانی مایهٔ امیدی برای تشکیل جمهوری بلژیك به‌چشم نمی‌خورد. گروه مالکان و نجبا و روحانیون، که رؤسای اصناف وکشیشان آن را رهبری می‌کردند (هرچندکه ازیك جمعیت ۸۰،۰۰۰ نفری فقط ۳،۰۰۰نفر رأی دادند) کاملاً برمجامع‌انتخاباتی بروکسل مسلط‌شدند و این مجامع با اکثریت زیاد رأی داده بودندکه از همان قرار نامهٔ ۱۳۵۵ معروف به «ورود مسعود» پشتیبانی شود، یعنی نظام طبقات سه‌گانه برقرار و مذهب‌کاتولیك رومی کماکان مذهب رسمی باقی بماند.

فرمان ماه دسامبر مجلس فرانسه‌گروه‌دموکراتها را نیز ترسانید.درمیان‌وطنخواهان هلندی ـ چه آنهایی‌که با دوموریه‌کار می‌کردند، و چه‌کسانی‌که در هلند بودند ـ از آن روز به‌بعد بیعلاقگی شدیدی برانگیخت، و آنان را معتقد ساخت‌که وقتی دامنهٔ انقلاب به‌ولایات متحدهٔ هلندکشانیده شد مقررات فرمان ۱۵ دسامبر را بایدکنارگذاشت. لذا آزادیخواهان بلژیکی وادار به اخذ تصمیمهای زحمت‌باری شدند. عده‌ای از جریان امور پس نشستند. بقیهٔ آنان‌که در اقدامات انقلابی خیلی پیش‌رانده یا مصمم بودنداصول‌عقاید

1. Tassier

خود را به‌هرقیمتی شده پیش ببرند، ناگزیر شدند سیاست‌فرانسه را به‌هرراهی‌که ممکن‌بود بیفتد پیروی نمایند.

باید توجه داشت‌که عده‌ای از دموکراتهای بلژیك، که چندان زیاد هم نبودند، به حکم اصالت عقایدی‌که داشتند شریك روحیهٔ انقلابی قرن ۱۸ به‌شمار می‌رفتند، ودربیشتر نواحی‌کشور پراکنده بودند. اینان، در سایهٔ حمایت فرانسویان، در باشگاههای خود و مجامع شخصی هیجانهایی به‌راه می‌انداختند. نسبت به‌سال ۱۷۸۹ هم انقلابیتر و هم ضد روحانیتر شده بودند، چنانکه درشهر کوچك وجالب بروژ علائم ونشانه‌های نجبا راخورد کردند، وخواهان الغاء لباس مخصوص وعلائم‌نوکری شدند. می‌گفتندکه: «موجب کمال تأسف و تأثر است‌که یك نوکر در انتظار دستور زنی‌دیوانه یا عجوزه‌ای بنشیند، وبه‌علت این‌علائم صوری‌خفت‌آور ازحضور دراجتماعات وتماشاخانه ومجالس‌عمومی رقص‌محروم بماند.» این دسته‌برضد امتیازات مبارزه‌ای پرحرارت وسرسخت انجام می‌دادند، ومی‌گفتند یگانه سرچشمهٔ حقیقی نجابت و اصالت تقوای شخص است. شخصی به‌نام دکتر دفرن[1] تقاضا می‌کردکه کاردینال و اسقف اعظم میلان از عنوان رسمی «حضرت قدوسی مآب» دست بردارند زیرا این‌گونه عناوین «مباین با اصول فروتنی مسیحیت» می‌باشد. وشخص دیگری در ورپلانك[2] (مثل اینکه مشاجرات دورهٔ ظهور طریقهٔ پروتستان راکه دوقرن پیش فرو نشسته بود می‌خواست از نو راه بیندازد) این نظر را اعلام‌کردکه «کشیشان و روحانیون برای خدمت به‌خلق به‌وجود آمده‌اند نه مردم برای خدمتگزاری آنان»، ومردم باید «خود غذا بخورند و نه آنکه آنان را فربه سازند». در همه‌جا درخواستهایی برای ضبط و مصادرهٔ اموال‌کلیسا به‌عمل می‌آمد، و تضادهایی‌که میان فقر حضرت مسیح و حواریون اولیه و ثروت سرشار راهبان وکشیشان وجود داشت برای مردم تشریح می‌شد.

کسانی‌که علناً چنین وضعی به‌خودگرفته بودند جز به‌فرانسویان امیدی نداشتند. ولی دموکراتهای بلژیك نه‌توانایی‌حکومت‌کردن بربلژیك را داشتند ونه حتی‌می‌توانستند در داخل آن‌کشور نفوذ زیادی به‌کار ببرند. عدهٔ آنان بسیارکم بود؛ تاب ایستادگی‌زیاد را نداشتند؛ وتقریباً منحصربودند به‌روشنفکران انقلابی یا تحصیل‌کرده‌هایی‌که شوری در سرداشتند. بتدریج عده‌ای از آنان متوجه شدندکه اولاً به‌جان خود ایمن نیستند، و ثانیاً امیدی برای عملی ساختن اصول عقاید و افکارشان دربین نیست مگر اینکه بلژیك ضمیمهٔ جمهوری فرانسه‌بشود. گروه حاکمهٔ پاریس هم، به‌خصوص دراین لحظات‌که محاکمهٔ‌لوئی

1. Dr. Defrerne 2. Verplanck

شانزدهم در جریان و اعدام وی قریب‌الوقوع می‌نمود، احساس‌کرد ـ این احساس کاملاً بجا بود ـ که اگر بلژیك به‌صورت کشور مستقلی درآید دیری نخواهد گذشت که دشمنان فرانسه و انقلاب برآن مسلط خواهند شد.

درخواستهای راجع به‌الحاق بلژیك به‌فرانسه نخست از شهر لیژ رسید. علت این امر آن بود که دموکراتها در لیژ تقریباً نیرومندتر از ولایات دیگر تابع اتریش بودند، زیرا شهر لیژ اهمیت اقتصادی داشت، و از این‌رو عدهٔ زیادی از بازرگانان و ارباب صنایع و کارگران صنعتی در آن سکونت داشتند. وسعت اسقف نشین لیژ تقریباً برابر یك پنجم بلژیك امروزی بود. ساکنان این منطقه، درعین این‌که خود را اززیرقدرت‌حکومتی اسقف آنجا بیرون‌کشیدند، چندان در اندیشهٔ تشکیل حکومتی خاص برای خود نبودند، وباولایات اتریشی همسایهٔ خودنیزاحساس همبستگی سیاسی نمی‌کردند. بنابراین، به‌آسانی می‌توانستند اتحاد با فرانسه را مورد توجه قرار دهند بدون اینکه احساسات ملی خودرا که فاقد آن بودند جریحه‌دار سازند. پیروزی طبقه اشراف وگروه مالکان و روحانیون و نجبا در انتخابات ۲۹ دسامبر در بروکسل بسیاری از اهالی لیژ را نسبت به‌فکر الحاق به جمهوری بلژیك که صحبت آن در میان بود بی‌علاقه ساخت. از این‌رو در سپا[1]، ستاولو[2]، و شهر لیژ و دیگر نقاط این منطقه مجامع و انجمنهای محلی درخواست‌نامهٔ الحاق به فرانسه را نوشتند. رأیگیری درباب این درخواست زیر فشارآزادیخواهان تندرو باطریقهٔ کف زدن و صحیح است‌گفتن حضار صورت می‌گرفت، اما عدهٔ حاضران این مجامع محلی، با ملاحظهٔ تناسب جمعیت، خیلی بیش ازکسانی بودکه در انتخابات بروکسل شرکت‌کرده بودند. درخواست الحاق به‌فرانسه در ژانویهٔ ۱۷۹۳ از باشگاههای سیاسی شهرهای گان و مونس نیز فرستاده شد.

از این پس سیاست فرانسه در بلژیك وارد سومین مرحله شد. مرحلهٔ اول عبارت از طرح تشکیل جمهوری مستقل بلژیك بود با ترتیباتی مخصوص‌که دوموریه اندیشیده بود. مرحلهٔ دوم عبارت‌بود ازبرنامهٔ انقلابی ضبط اموال واملاك دردورهٔ جنگ واشغال؛ و این برنامه، هم‌ازبابت‌ترس و بیمی که‌از دوموریه پدیدآمد وهم‌برای‌تأمین‌حوایج نظامی سپاهیان فرانسه در بلژیك ناشی شد. مرحلهٔ سوم از آنجا به‌میان آمدکه برای تأمین‌منافع فرانسه در بلژیك تضمینی به‌نظر نمی‌رسید مگر آنکه این سرزمین به‌صورت همیشگی به فرانسه ملحق‌گردد. دعوت مجامع اولیهٔ انتخاباتی در سرتاسر بلژیك، که در ماه نوامبر پیش‌بینی شده بود، در فوریهٔ ۱۷۹۳ صورت‌گرفت. روشن ساختن تمایلات این مجامع‌پس

1. Spa 2. Stavelot

دشوار است زیرا نه تاریخنویسان ـ نه فرانسوی و نه بلژیکی ـ ادعا کرده‌اند که تناسب شمارهٔ رأی دهندگانی که واقعاً طرفدارالحاق‌بوده‌اند زیاد بوده‌است. برای‌نویسندگان‌فعلی بلژیك هم تعیین عدهٔ آرایی که به‌الحاق به‌فرانسه رأی داده‌اند از نظر احساسات ملی‌خالی از دشواری نیست. ابهام در این راه ناشی از آنجا است‌که خانم تاسیه،درعین‌اینکه‌اصرار می‌ورزد فقط اقلیت‌کوچکی طرفدار الحاق بوده‌اند، اعداد وارقامی را ذکرمی‌کندکه‌خلاف این ادعا را می‌رساند. اشتباه تاسیه،که ازنوع‌اشتباهات عمومی است ولی ازچنین‌نویسندهٔ دقیقی مستبعد است، از اینجا سرچشمه‌گرفته‌که برای به‌دست آوردن نسبت‌آراء، عدهٔرأی دهندگان را با عدهٔ افراد ذکور بالغ‌که حق رأی دادن داشتند نسنجیده بلکه باکلیهٔ افرادو اهالی بلژیك‌که شامل‌کودکان و زنان هم می‌شد سنجیده است.

برای انجام انتخابات، در هرمجمع اولیهٔ انتخاباتی، یك نفر نمایندهٔ دولت فرانسه یا یکی از امرای ارتش فرانسه روز و محلی را تعیین می‌کرده، و کلیهٔ افراد ذکور بیست و یك ساله به‌بالا ازدهات وقراء مجاور درآن محل حضور می‌یافتند. نمایندهٔ دولت‌فرانسه در مجمع حاضر می‌شد، ولی مجمع انتخاباتی خود رئیس مجمع را انتخاب مـی‌کرد، واین رئیس یا یکی از وکلای دادگستری محل بود یا یکی از دمـوکراتهای رادیکال. اعضای باشگاههای سیاسی در این مجامع نطق می‌کردند، و ضمن این نطقها براین نکته تأکید می‌رفت‌که، برای حفظ بلژیك از سلطهٔ اتریش یا حفظ آن در برابر مخالفان انقلاب، جز اتحاد با یك جمهوری نیرومند وسیلهٔ حمایت دیگری در میان نیست. پس از ایراد نطقها معمولاً تصدیق چند تن ازحضار خواسته می‌شد و بعد این تصدیق را از بقیهٔ حاضران هم با کف‌زدن و یا صحیح است‌گفتن می‌خواستند؛ ولی اعداد وارقام مربوط به‌اکثریت‌واقلیت غالباً در دفتر انتخابات ثبت می‌شد.

این نکته‌واقعیتی است در خور تحقیق‌که‌کشاورزان، دربسیاری ازنواحی،باجمعیتی انبوه و بیش از ساکنان شهرها در مجامع انتخابات حضور می‌یافتند. بهترین توجیهی‌کـه برای این امر می‌شودکرد آنست‌که تبلیغات فرانسویان ودموکراتها از نظرکشاورزان‌فقط حرف و سخن نبود بلکه الغای عشریه‌ها و حقوق اربابی یعنی نکاتی بودکـه دهقانان را سخت مجذوب می‌ساخت. دهقانان در این شرایط و احوال بـه‌همان ترتیبی‌کـه از آنان خواسته می‌شد رأی می‌دادند و این امر شگفت‌آور نمی‌تواند باشد؛ تردیدی نیست‌که‌آنان نسبت به‌کاری‌که هنگام رأی دادن‌کردند اندیشهٔ روشنی نداشته‌اند به‌این معنی‌کـه درعین قبول منافع این‌اقدام نسبت به‌هرگونه تعهد قانونی‌که ازقبول تابعیت فرانسه، به‌خصوص در دوره جنگ، ممکن بود بـردوش آنان بار شود نمی‌انـدیشیدند. اگر آنان در آغـاز امر از وضع‌تازه هواخواهی‌کردند برای‌آن بودکه از منافعی‌که این وضع به‌آنان‌می‌رسانید

بهرمند شوند ولی درصورتی‌که این منافع از بین می‌رفت و یا به‌علل دیگر ازقبیل مسائل مذهبی و سربازگیری یانظارت برقیمتها از وضع تازه ناراحت می‌شدند ممکن بود به‌سختی برضد آن شوند و مانند بسیاری از دهقانان خود فرانسه روش دیگری پیش‌گیرند.

به‌هرصورت در فوریهٔ ۱۷۹۳ فرانسه بلژیك را به‌خود ملحق ساخت، و این الحاق براساس اصول مترقی انقلاب‌که آن موقع مسلط برافکار بود ـ یعنی الغای عشریه‌وحقوق اربابی بدون‌پرداخت غرامت وتشویق‌اقدامات برضد روحانیون‌که‌تندروترین‌آزادیخواهان بلژیك‌ازآن طرفداری می‌نمود ـ صورت‌پذیر شد. تشکیلات قدیمی ولایات اتریشی‌واسقف‌ـ نشین لیژ منحل گردید، و سازمان تازه‌ای به‌صورت دپارتمانهای فرانسه به‌آنان داده شد. بلژیکیها اصولاً تابع دولت‌فرانسه‌به‌شمارنیامدند بلکه ازلحاظ شارمندی بااتباع‌جمهوری فرانسه تساوی حقوقی یافتند. اسکناسهای‌فرانسه را می‌بایست درمبادلات خودبه‌کاربرند، مخارج جنگ را از محل اموال وثروت طبقات ممتازهٔ سابق ـ همچنانکه در خود فرانسه به‌آن عمل شده بود ـ بپردازند.

هلندیها حوادثی راکه در بلژیك جریان می‌یافت بـا احساساتی مخلوط از هیجان و اندوه به‌دقت می‌نگریستند، زیراآنان‌نه خواهان فرمان دسامبر بودند و نه الحاق‌به‌فرانسه را می‌خواستند؛ بلکه وطنخواهان هلند طالب نوعی انقلاب بودندکـه آثـار اقدامات ضد انقلابی ۱۷۸۷خاندان‌اورانژ[1]را محوکنند. وطنخواهان‌آمستردام و اوترخت ودیگرشهرها در این باره قرار و آرام نداشتند، و به‌حکم تجربه می‌دانستدکـه انقلاب هلند بدون‌کمك فرانسه میسر نتواند شد. این وطنخواهان کیها بودند؟ به‌نظر سفیر انگلیس در لاهه اینان عبارت بودند از «مشتی غوغاگر وگستاخ»که در آبجو فروشیها و«باشگاههای دودآلود» به‌گفتگوهای نفرت‌انگیز می‌پرداختند. به‌عقیدهٔ نمایندگان جمهوری فـرانسه اینان غالباً عبارت بودند از مردان ثروتمند و بانکدارکه دادن قرضه را به‌خاندان اورانژ تحریم‌کرده بودند، ولی فرانسویان هم نمی‌توانستند سرانجام بـه‌آنـان اعتماد پیداکنند. از نظر وضع اجتماعی این جماعت را از آن‌گروه اجتماعی مـی‌توان شمردکـه افکار عمومی را تشکیل می‌دهند. روی هم‌رفته چنین معلوم است‌که‌گروه وطنخواهان از بسیاری از انواع مـردم ترکیب می‌یافته‌که هم‌کارمند بانکها و هم مشتری میخانه‌ها بوده‌اند.

دولت فرانسه، چنانکه قبلاً گفتیم، مدتها در برابر استمداد مهاجران هلندی برای حمله به‌ولایات‌متحدهٔ هلند ایستادگی‌کرد. اما مجلس فرانسه، پس از بازکردن رودخـانهٔ سکلت برروی بازرگانی بین‌المللی و اعدام لوئی شانزدهم در بیست ویك ژانویهٔ۱۷۹۳،

1. Orange

جنگ با انگلیس و دولت هلند را امری‌اجتناب ناپذیر یافت وآن را تصویب کرد. لوبرن در ۳۱ژانویه به‌دوموریه دستور داد شهرماستریشت[1] را اشغال‌کند. ازآن پس، ظرف چند روز، دولت فرانسه، طبق اعلامیه‌ای که صادر کرد، با دولتهای انگلیس و هلند ـ که با پیوستن به‌دول اتریش وپروس اولین اتحادیه را برضد فرانسه تشکیل داده بودند ـ به‌حال جنگ درآمد.

فرانسویان به‌اتفاق فوج هلندیهای وطنخواه دراین هنگام از مرزهای بلژیك‌گذشته ووارد خاك هلند شده بودند. تبعیدیهای هلند با خود طرحی برای انقلاب آورده بودند، و این طرحی بودکامل‌که تشکیل مجالس مقدماتی را به‌عنوان مظهر حاکمیت ملت تأمین می‌کرد. آبما[2] بانکدار و کاپلن وان دمارش[3] هم پیشنویس برای قانون اساسی تهیه کرده بودکه به‌موجب آن حکومت نوینی ناشی از دواصل. آزادی ومساوات تشکیل می‌یافت.

اما تبعیدیهای‌انقلابی هلند نیزبه‌نوبهٔ‌خود در این هنگام دچاریأس شدند.اینان توقع داشتندکه وقتی‌به‌کشور خود بازمی‌گردند ادارهٔ امورآن را خود به‌دست‌گیرند.تقاضایشان این بودکه، از طریق باشگاههای سیاسی و انتخابات، یك سازمان بومی هلندی به‌وجود آید تا بافرانسویان درمسائل مربوط به‌تدارك مایحتاج‌نظامی ومنزلگاه سربازان به‌مذاکره بپردازد. نظرشان این بود که به‌مردم هلند باید اجازه داده شود برای تهیهٔ این احتیاجات مشروع‌فرانسویان، با رهبران هلندی خود معامله‌کنند. اما فرانسویان به‌این مطلب‌نوعی دیگر می‌نگریستند، به‌این ترتیب‌که سرداران فرانسوی تهیهٔ احتیاجات نظامی را مستقیماً برساکنان اطراف شهر بردا[4]تحمیل‌می‌کردند. مهاجران هلندی براین روش اعتراض‌کردند، وهیئتی‌ازآنان به‌ریاست جان فالکنر[5]، از استادان سابق حقوق دانشگاه‌فریسلاند[6]که‌بعدها از معروفترین آزادیخواهان شد، در ۱۵ فوریه به‌ملاقات‌کامبون رفتند. تقاضای‌این هیئت ازکامبون این بودکه فرمان ۱۵ دسامبر در هلند اجرا نشود، وکه دولت فرانسه بـه‌جای اجرای آن با تشکیل جمهوری انقلابی هلند موافقت‌کند.کامبون از قبول این‌تقاضاامتناع ورزید. وی در جواب خاطر نشان ساخت‌که چون هلندیها در قرن شانزدهم دست بـه‌یك انقلاب پـروتستانی زده‌اند، کلیسای اصلاح شده‌ای کـه اکنون دارند دارای املاك و اموال ناچیزی می‌باشد؛ و نیز، هم جامعهٔ مذهبی هلند وهم خاندان سلطنتی اورانژ نوعی حقوق بگیر از دولت هستند، و بنابراین در حال حاضر ثروت‌کمی در هلند وجود دارد که بتوان آن را ضبط و مصادره کرد. از این‌رو ترتیبات موجود مـالیاتی و منابـع در آمد

1. Maastricht 2. Abbema 3. Capellen van de Marsch
4. Breda 5. Johan Valckenaer 6. Friesland

دولت بایدهمچنان‌محفوظ‌بماند. درعین‌حال فرانسویان باید درمدت اشغال نظامی‌برمصرف این درآمدها نظارت‌کنند. حداکثر کاری‌که می‌شودکردآن‌است‌که مالیات برنان وآبجو برای جلب رضایت عامه مردم لغو بشود و برنامه‌ای‌که از نظر انقلابی جالب باشد در میان نیست. اما رجال دولت فرانسه هم اشتیاقی برای انقلاب هلند نداشتند. فقط عده‌ای‌عناصر تندرو مانند مارا[1] که مسئولیتی در حکومت فرانسه نداشت تقاضای ایجاد انقلاب کلی در ولایات متحدهٔ هلند را می‌کرد. در همین ایام بودکه مهاجران هلندی در پاریس‌روزنامه‌ای به‌نام باتاو[2] تأسیس‌کردندکه تقریباً همان راه و روش روزنامهٔ لوپر دوشن[3] متعلق به‌ابر[4]، را منتهی بدون درج مطالب عامیانه، دنبال می‌کرد و این روزنامه سالها یکی ازنشریات عمدهٔ عقاید مترقیانه بود. بنابراین فشار انقلاب عمومی متوجه زمامداران وقت‌گردید.

فرمان دسامبر دست‌کم در این حدود بود که فرانسویان منابع ثروت و مجاری اقتصادی هلند را زیر نظارت خویش قرار دهند. از این‌رو بروز مشاجرات جدی میان فرانسویان و هلندیها پیش‌بینی می‌شد.

اعتبار و نفوذ دوموریه روزبه‌روزکاسته می‌شد. صرف نظر از اینکه‌کنوانسیون فرانسه ادارهٔ امور مالی ارتش زیر فرماندهی وی را از دستش‌گرفت، اتریشها هم دست‌به حمله‌های متقابل زدند و ماستریشت و لیژ را از تصرفش به‌در آوردند. شورش برضد فرانسویان سراسر خاك بلژیك را فراگرفت و چون انتظار بازگشت اتریشیها هم می‌رفت برشدت آن بسی افزوده می‌گشت. فرانسویان‌که از پیشامدهای بدتریم داشتند در این موقع به‌صورتی جدی دست به‌کار تصرف اموال عمومی‌شدند،و به‌اتفاق پشتیبانان‌بلژیکی خودحرمت‌کلیساها را شکستند وبه‌غارت‌آنها پرداختند زیرا در این‌احوال بحرانی‌که پیش آمده بود روحانیون را عنودترین دشمنان خویش می‌دانستند. کشیشان هم به‌مردم اعلام کردند که هرکس یك فرانسوی را بکشد یکسره به‌بهشت خواهد رفت بدین نحو کشت و کشتار از دوطرف درگرفت.

دوموریه باشتاب از هلند به‌بلژیك بازگشت وکوشید تا خشونتها و اعمال بیرویهٔ طرفین را تعدیل‌کند. وی همکاری با تندروها را ترك‌گفت، به‌مأموران‌کنوانسیون دستور داد تاازبلژیك بیرون بروند، وکوشید تا روحانیون را آرام سازد، و باردیگر نقشهٔ‌میانه‌روی خود را دنبال‌کند تا پایه‌هایی راکه بتوان جمهوری بلژیك را برآن استوار ساخت کار بگذارد. در این هنگام نیازی سخت به‌یك پیروزی نظامی شخصی داشت. تنها با یك جنگ مظفرانهٔ دیگر، نظیر جنگ ژماپ، می‌توانست درگروههای دموکراتها و مالکان و

1. Marat 2. *Batave* 3. *Le Pére Duchesne* 4. Hébert

روحانیون و نجبا در داخل بلژیك و برمجلس ملی فرانسه در خارج بلژیك سلطه ونفوذی به‌دست بیاورد. از این‌رو در ۱۸ مارس تن به‌جنگ دیگری با اتریشیها در محل‌نرویندن[1] داد ولی‌این بارشکست خورد و با پرنس‌کوبورگ[2]، بدون اجازهٔ حکومت فرانسه،قرارداد متارکه بست.

با این پیشامدکلیهٔ مسائل می‌بایست در پاریس حل و فصل شود.کنوانسیون ماهها بودکه دلایلی برای‌سوءظن به‌مقاصد دوموریه داشت. دوستان سیاسی دوموریه‌درفرانسه، مانند لوبرن و بریسو و چند نفر دیگر، بیش از پیش به‌اضطراب افتادند. پاره‌ای از آنان درباب اعدام پادشاه از خود تردید نشان دادند؛ و روبسپیر، که در این هنگام رهبری گروه نوظهوری به‌نام‌مونتن[3] (کوهستان)رابه‌دست آورده بود،مسئلهٔ محاکمهٔ پادشاه‌را‌وسیله‌ای برای از اعتبار انداختن آنان کرد، و آنان را در نظر مردم سیاسیون غیر مسئولی معرفی کردکه جنگ را آغازکرده‌اند ولی قادر نیستند آن را مطابق مصالح واقعی فـرانسه اداره کنند ـ آن فرانسهٔ نوینی‌که انقلاب آن رابه‌وجود آورده ودر آن باید تقاضاهای‌انقلابیون از طبقات عامه هرطور هست برآورده‌شود.

دوموریه باروبه‌ای‌که‌پیش گرفته‌بودعلناً ازروش‌تند انقلابی‌که درپاریس حکمفرمایی می‌کرد دست‌کشید و عنصری «اعتدالی» شد. از جمهوری فرانسه مأیوس‌گشت‌به‌درجه‌ای که برای‌خود همان‌نقشی رامی‌دیدکه «ژنرال مونك[4]» انگلیسی در دوره حکومت‌کرامول[5] در انگلستان داشت و راه را برای تجدید سلطنت چارلـز[6] دوم پـادشاه مخلوع انگلیس همواره ساخت. وی علناً سعی‌کرد ارتش تحت فرماندهی خـود را متقاعد سازدکـه برای ساقط‌کردن‌ژاکوبنها ازتخت حکومت‌فرانسه به‌دنبال او و رهسپار پاریس بشوند.اماسربازان ازقبول‌این‌پیشنهاد امتناع‌جستند. معلوم شدتودهٔ سربازان فرانسوی وقتی مخیردرکارخود باشند، از انقلاب جانبداری می‌کنند.

به‌این‌ترتیب واضح بودکه‌برای دوموریه درفرانسه چیزی جز ماشین اعدام‌گیوتین باقی نمانده است. از این‌رو وی هم، مانند لافایت در جنگهای قبل از او، خود را تسلیم اتریشیهاکرد. سپاهیان اتریش وارد خاك فرانسه شدند و دو شهرکنده و والانسین[7] را در حصار گرفتند.

فرار و تسلیم دوموریه واکنشی شدید در پاریس پدید آورد. اگر دومـوریه سردار فاتح انقلاب خائن ازآب در می‌آمد هرکس دیگر هم ممکن بود چنین باشد. هیچ‌کس رابه

1. Neerwinden 2. Prince Coburg 3. Mountain 4. General Monk
5. Cromwell 6. Charles 7. Valenciennes

کس دیگر اعتمادی باقی نماند. دارودستهٔ بریسو، که قبلاً دوموریه را سردار بزرگ و نابغهٔ خود معرفی می‌کردند، نومیدانه درصدد سازش با مخالفان برآمدند. ژاکوبنها که یکدیگر را پاره پاره می‌کردند، زیر فشار جماعت زانو برهنه‌ها به‌ستوه آمدند. هزاران‌نفر از انقلابیون بلژیکی و هلندی گروه‌گروه به‌فرانسه و پاریس بازگشتند و برتوسعهٔ‌اتهامات و اختلال‌اوضاع افزودند. دراین‌هنگام شهر پاریس گرفتار شورش گرسنگان بود. روزنامه‌نویسها سیل اتهامات را متوجه این و آن می‌کردند. شورش به‌شهر وانده[1] رخنه کرد. در حوادث قبل مواقعی فرامی‌رسیدکه امید یا تفاخر مؤثر می‌افتاد چنانکه بحران تابستان ۱۷۹۲ را پیروزی در جنگ ژماپ کمابیش فرونشاند. اما در این اوقات وضع بدتر از هرموقع دیگر بود. دوموریه نمونهٔ بدتری از لافایت از آب درآمد؛ سپاهیان دشمن بازبه خاك فرانسه قدم نهادند؛ و صحنهٔ مساعدی برای ایجاد حکومت رعب وهراس وآدمکشی آماده گشت.

معذلك به‌نظربسیاری ازجناح ضدانقلابیون که این حوادث را به‌دقت می‌نگریستند، صحنهٔ اوضاع برای نمایشی حزن‌انگیز آماده می‌شدکه بالمآل به‌نفع آنان تمام می‌گشت. فرار و تسلیم برجسته‌ترین سردار جمهوریخواه این اندیشه را به‌وجود می‌آوردکه عمر جمهوری روبه پایان است. کینه‌توزی ومشاجره میان ژاکوبنها علامت هرج ومرج‌شمرده می‌شد، و این نتیجه را نشان می‌دادکه مجموع این تجربهٔ دیوانه‌وار وضع انقلاب را در معرض سقوط و متلاشی شدن قرار داده است. آبه موری چنان از غلبهٔ قاطع‌وبیدرنگ جناح ضد انقلاب اطمینان داشت‌که نگران بود مبادا فرصت نیابد خود را برای‌طرح‌نقشهٔ برگرداندن وضع سابق تشکیلات مذهبی در فرانسه به‌رم برساند. کنت فرسن به‌سمت سفیر دولت سوئد در دربارلوئی ۱۷ منصوب‌گردید. بدیهی است دراین موقع درفرانسه‌درباری وجود نداشت، ولی ناظران اوضاع در سوئد و جاهای دیگر تشکیل دربار را در فرانسه امری قریب‌الوقوع می‌پنداشتند.

در هلند حکومت خاندان‌اورانژخوشحال بودکه از تنگنایی هولناك جان به‌در برده است.

در بلژیك اتریشیهاکه بازگشته بودند، برای تحکیم دومین بازگشت خود، بنای تعقیب وزجر و آزار آزادیخواهان راگذاشتند، و هرگونه ترجیح و امتیازی راکه ممکن بود به‌گروه مالکان و روحانیون و نجبا دادند. امپراتوری اتریش‌که در دوران سلطنت ژوزف تا آن حد دم‌از روشنفکری و اصلاحات اجتماعی می‌زد و به‌طبقات ممتازمی‌تاخت،

1. Vendée

وحتی در زمان سلطنت لئوپولد هم همان روش را بهشکلی ملایمتر پیشهٔ خود ساخته ودر این راه دروین شکست خورده بود، اکنون در بروکسل شکستی‌کاملتر را در اصول عقاید و روش سابق خودبه‌چشم می‌دید. مترنیخ،نماینده ومظهر خاندان هاپسبورگ،مرتجعانه‌ترین تقاضاهای طبقات ممتازهٔ بلژیك را پذیرفت: طبقات ممتازهٔ بلژیك بهاین امر قانع نبودندکه ترتیبات حکومتی و امور اجتماعی بهصورت پیش از ۱۷۹۲ یا ۱۷۸۹ برگردد، بلکه می‌خواستند اوضاع زمانی قدیمیتر یعنی وضع سال ۱۷۸۰، که عصر رفاه وآرامش و خوشی دوران سلطنت ملکه ماری‌ترز بوده است، دوباره بازگردد. ترتیبات اساسی قدیمی و خود مختاریهای شهرها و ولایات با رسمیت تمام دوباره تثبیت شد. کشیشان و بزرگان شهری همان راه و رسم سابق را پیش‌گرفتند. عشریه‌های مذهبی و حقوق اربابی بههمان وضعی‌که قبل از اغتشاشات اخیر داشت دوباره برقرارگردید.

غوطه‌ور شدن لهستان

هنگامی‌که فرانسویان بلژیك را، بهنام انقلاب، نخست‌آزادی بخشیدند و سپس‌آن را بهکشور خود ملحق ساختند، دودولت سلطنتی روس و پروس هم بخشی عظیم ازکشور لهستان را، بهاین بهانه‌که اروپای شرقی را باید از سرایت مرض انقلاب مصون نگاه داشت، نخست آزاد ساختند و سپس ضمیمهٔ‌کشورهای خودکردند. اعتبار این دلیل را باید تحت بررسی قرارداد. نکته این‌نیست‌که بدانیم میزان صداقت ویا مکروحیلهٔ وزیران‌برلن و سن پطرزبورگ درآن موقع در این اظهار تا چه پایه بوده است؟ بلکه مطلب این‌است که آیا حکومت نوین لهستان‌که دول اروپای شرقی درآن مداخله می‌ورزیدند واقعاًمظهر یکی‌از انواع مهم (انقلاب) شمرده می‌شد یانه؟ نظری‌که دراینجا اختیارکرده‌ایم این‌است که آری، حکومت نوین لهستان متضمن‌نوعی انقلاب بوده، واتهامات دو دولت همسایهٔ او ناشی از اشتباه نبوده‌است. دراین باب دومسئله درمیان می‌باشدکه دریك درجهٔ اهمیت قراردارند: اول‌اینکه توسعه‌طلبیهای‌ارضی دودولت روس وپروس‌که درتقسیم دوم‌لهستان سهمی بسزا داشت تا چه‌میزان دراصول عقاید وافکار محافظه‌کارانهٔ اجتماعی دخیل بوده است. دوم‌اینکه مداخله‌ای‌راکه درامورلهستان وفرانسه، دربهار۱۷۹۲مقارن بایکدیگر، آغاز شد تا چه میزان می‌توان دوشاخه از جنبش واحد اروپا دانست‌که برای ازبین بردن نظام نوین دموکراتیك طرحریزی شده باشد.

اوضاع عمومی لهستان را در قرن ۱۸ در جلد اول این‌کتاب تشریح‌کرده‌ایم. وضع لهستان با فرانسه تفاوت‌کلی داشت وکشوری بودکه نیم قرن بعد با تشریحی‌که جان

کلهون[1] از آن‌کرد در امریکاکشوری شگفت‌آور معرفی شد. زیرا این مملکت تحت سلطهٔ مالکان دهات بود که پادشاه خویش را خود انتخاب می‌کردند، و حکومت مرکزی‌راناتوان و لرزان نگاه می‌داشتند. پس از تقسیم اول لهستان در محدودهٔ مرزهای لهستان (که در نقشه‌ای که خواهیم آورد نشان داده شده) فقط چهل درصد اهالی از نظر زبان لهستانی بوده‌اند. در نواحی شرقی آن (یعنی مناطقی‌که اکنون روسیهٔ سفید و اوکرائین می‌باشند) بسیاری از مالکان لهستانی بوده‌اند، و حال آنکه‌تودهٔ ساکنان‌آنها لهستانی نبودند.اخیراً تخمین زده شده است‌که از میان لهستانیان حقیقی در حدود بیست و پنج درصد از طبقهٔ «نجبا» بوده‌اند. نجبا باکمال سهولت براکثریت مردم مسلط بودند، زیرا طبقهٔ شهریها بالنسبه به‌آنان ضعیف بودند، و روستاییان هم رعیت نجبا یعنی بردگان‌کشاورزی و(تابع) اربابان خود بودند. مجلس چهارسالهٔ لهستان تغییرات بسیاری در اوضاع لهستان داد، ولی روستاییان را بازبه‌حال رعیتی و بردگی باقی‌گذاشت. تغییرات مذکور جزء قانون اساسی ۳ مهٔ ۱۷۹۱ لهستان،که استانیسلاس پونیاتوفسکی[2] پادشاه لهستان نویسنده‌اصلی آن بود، شد.

در ۱۷۹۱ و ۱۷۹۲ کسانی‌که سخت عقایدی مخالف با این قانون اساسی داشتند ادعاکرده‌اندکه در ترتیبات نوین لهستان هیچ امری‌که واقعاً «انقلابی» شمرده شود وجود نداشته است. ژاکوبنهای فرانسه قانون اساسی لهستان را، به‌مناسبت اینکه بسیار مساعد به‌حال اعیان ونجبا بوده است، به‌باداستهزاگرفتند. ادمند برک[3]،استادانه، به‌همین‌دلایل، قانون اساسی لهستان را ستود تا قانون اساسی فرانسه را خفیف سازد. حتی نویسندگان لهستانی قانون اساسی جدید،که ستانیسلاس پادشاه لهستان هم از جملهٔ آنان بود، به‌این امیدکه خودشان را ازشرمداخلات خارجی وشورشهای داخلی در امان نگاه دارند،صریحاً و مؤکداً وکراراً منکر این معنی شدندکه میان قانونی‌که تهیه‌کرده‌اند وعقاید ژاکوبنهای فرانسه و اصول حکومت دموکراتیك شباهتی وجود می‌داشته است.

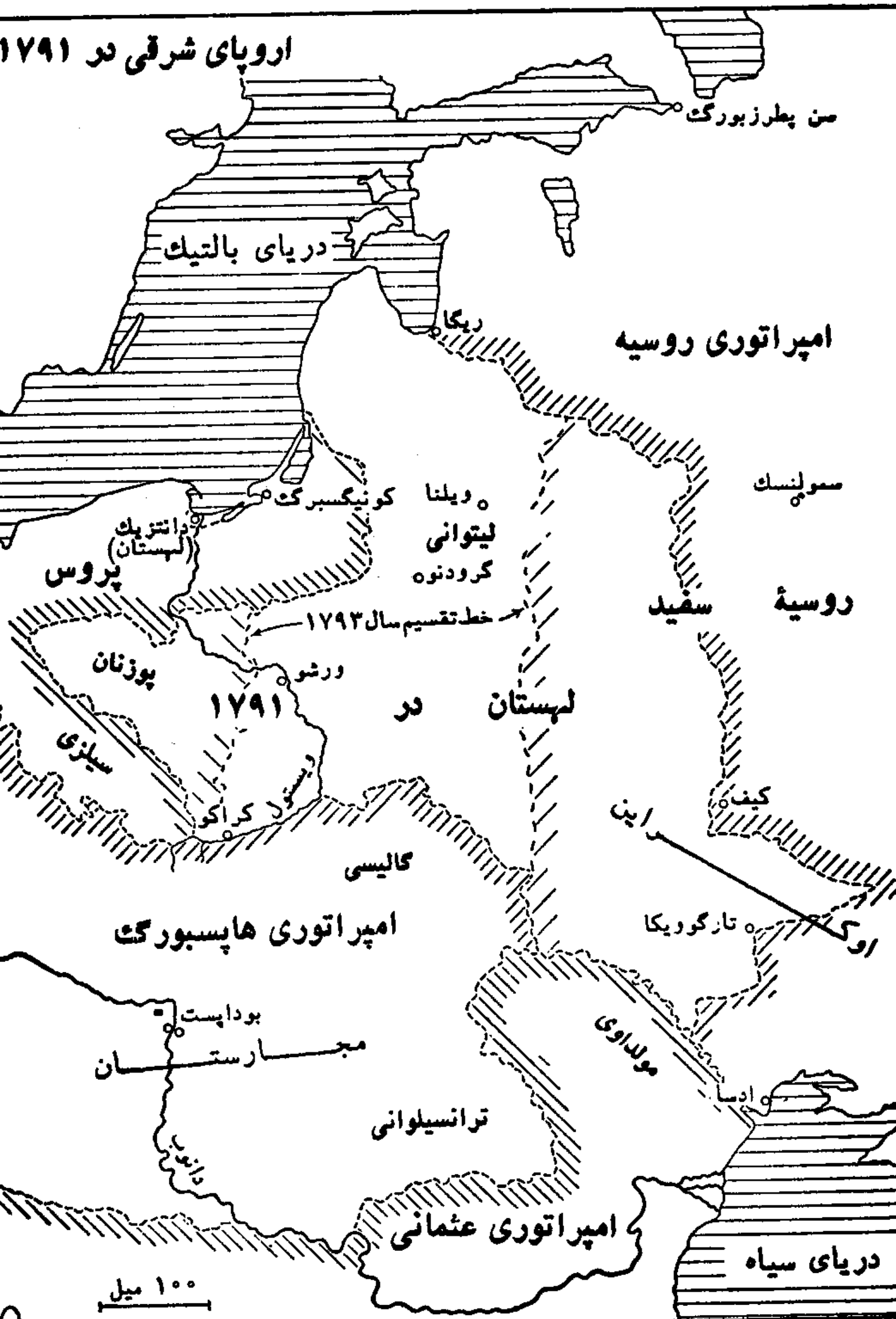
با همهٔ این تفصیلات قانون اساسی لهستان متضمن تغییراتی بودکه از نظرجامعه‌ی اروپای شرقی انقلابی به‌شمار می‌رفت، چون قانون اساسی مذکور را پادشاه به‌اتفاق همکارانش به‌وجودآورد نه فشاری انقلابی‌که‌ازطبقات‌پائین سرچشمه‌گرفته باشد.به‌علاوه، از آنجاکه این قانون تفوق صنوف متوسط الحال طبقهٔ نجبا راکه صاحب رعیت بودند، محفوظ نگاه می‌داشت، از این‌رو قانون اساسی لهستان نه قانون اساسی «طبقهٔ متوسطه» به‌شمار می‌رفت و نه قانون اساسی «دموکراتیك». معذلك قانون مذکور، باکاستن قدرت

1. Calhoun 2. Stanislas Poniatowski 3. Edmund Burke

و اختیارات اعیان بزرگ لهستان و با افزودن برقدرت و اختیارات سلطنت ـ که آن را به جای آنکه مانند سابق انتخابی باشد موروثی گردانید ـ و بادادن حقوق اجتماعی به‌طبقهٔ شهریها ـ که در فرانسه موضوع کوچکی به‌نظر می‌رسید ولی در اروپای شرقی از حیث اهمیت تالی نداشت ـ برروی هم قانونی بود که جنبهٔ ضد اشرافیت داشت. شهریهای لهستان (غیر از یهودیها) حق خریدن اراضی و املاك روستایی نجبا، مالکیت بردگان کشاورز وشش‌دانگ یك دهکده را یافتند. وهمچنین اجازه یافتند که به‌خدمت افسری غیر از افسری سواره نظام درآیند؛ درشهرهای مسکونی‌خودشان‌به‌وسیلهٔ ترتیبات جدید انتخاباتی‌حکومت محلی به‌وجود آورند؛ ازبازداشتهای غیرقانونی در امان باشند؛ باترتیبات نسبتاً آزادانه‌ای ازطبقهٔ خود به‌طبقهٔ نجبا ترفیع حاصل‌کنند؛ ودرمجلس ملی لهستان، که هنوزهم تشکیلاتی مخصوص اعیان مالك شمرده می‌شد، عضویت پیداکنند با این تفاوت که نمایندگان‌شهریها به‌عنوان ناظر و با حق محدودی در دادن رأی در مجلس شرکت جویند.

این‌گونه تحولات برای برانگیختن مخالفتهایی، خاصه در میان عده‌ای از اعیان عمده و اعیان‌کوچك و نجبای بی‌ملك، یا به‌قول لهستانیها « نجبای پابرهنه»[1] که تشکیل گروه تابعان اعیان عمده را می‌دادند و اسباب کبکبه و دبدبهٔ آنان بودندکافی بود. این طبقات نظام جدید را به‌عنوان اینکه «انقلابی» است نپذیرفتند. اینان خود را، به همان معنایی‌که این‌کلمه نزد اروپاییان محافظه‌کار داشت، ضد انقلابی می‌شمردند. این‌گروههای مخالف درنواحی شرقی‌که‌آن موقع جزءلهستان بود ـ لیتوانی[2]، روسیهٔ سفید، واوکرائین ـ نیرومندتر ازنواحی دیگر بودند. مقصدآنان دروهلهٔ اول این بودکه لهستان را به‌صورت اتحادیه‌ای از ایالات‌وجمهوریهای زراعی واعیانی درآورندکه درآن مقام‌سلطنت‌انتخابی، وخیلی‌کم قدرت باشد؛ یا حتی رژیم سلطنتی رامنسوخ سازند. رهبر آنان فلیکس پوتوکی[3] بودکه چندسال‌پیش‌ازاین جریانات، آزاده‌ای روشنفکر ونوعپرور شناخته شده بود. وی یکی از بانیان بزرگ کلیساها و کاخها، وازجملهٔ وطنخواهان به‌معنی حقیقی‌آن بودکه میلیونها ثروت شخصی خود را برای تشکیل ارتش اتریش پرداخت. به‌نظر وی جامعهٔ فاضلهٔ آن روز آن بودکه باکمك بانیان خیر و اهل احسان، مانند خودش، برسرپا بماند. وی برضد قانون اساسی ۱۷۹۱ اعتراضنامه‌ای رسمی نوشت، وکوشید لئوپولد دوم امپراتور اتریش را متقاعد سازدکه برای دفاع‌ازآزادیهای قدیم در امور لهستان مداخله‌کند، ولی در این کوشش خودکامیاب نگشت، سپس در مارس ۱۷۹۲ به‌سن‌پطرزبورگ رفت تا در آنجا به اتفاق پوتیومکین[4]، یکی از دوستانش، کمك دولت روسیه را در این باب بخواهد.

1. golota 2. Lithuania 3. Felix Potocki 4. Potemkin



اروپای شرقی در ۱۷۹۱
سن پطرزبورگ
دریای بالتیک
ریگا
امپراتوری روسیه
کونیگسبرگ
ویلنا
اسمولنسک
دانتزیک
(لهستان)
لیتوانی
گرودنو
پروس
روسیهٔ سفید
خط تقسیم سال ۱۷۹۳
پوزنان
ورشو
لهستان در ۱۷۹۱
سیلزی
ویستول
کراکو
کیف
گالیسی
اوکراین
تارگوریکا
امپراتوری هاپسبورگ
بوداپست
مجارستان
مولداوی
ادسا
ترانسیلوانی
دانوب
امپراتوری عثمانی
دریای سیاه
۱۰۰ میل

این مطلب شایان اهمیت است که آنچه راکه دولتهای همسایهٔ لهستان یعنی اتریش، پروس، و روسیه درباب قانون اساسی جدید لهستان، هنگام اعلام رسمی آن در بهار سال ۱۷۹۱، می‌اندیشیدند با آنچه که یك سال بعد، هنگام شروع مداخلهٔ نظامی، در آن باره گفتند بـا هم متضاد بود.

در بهار سال ۱۷۹۱ نظریه‌ای که دربرلن، وین، و سن پطرزبورگ حکمفرما بوداین بودکه قانون اساسی جدید لهستان، که از هرج و مرج طلبی بس به‌دور است، لهستان را کشوری نیرومندتر و زنده‌تر خواهد ساخت. لئوپولد دوم در سخنانش نظام جدید لهستان را تأیید می‌کرد. کاونیتز[1]، سیاستمدار هشتادسالهٔ اتریش، این طور فکر می‌کرد که سلطنت لهستان، اکنون که موروثی شده است، «در میان طبقهٔ آزاد و متوسط و همچنین در میان دهقانان وسیله‌ای خواهد یافت که بتدریج قدرت خانوادههای بزرگ» یعنی آن خانوادههایی راکه رقابتهایشان با هم لهستان را دراضطراب و آشوب نگاه می‌داشت، محدود سازد. درهرحال دورنمای یك لهستان نیرومندتر در نظر اتریشیها مطبوع افتاد. پروسیها و روسها هم همین‌گونه واقعیتها را به‌همین صورت مورد توجه قرار دادند، ولی آن را ناخوشایند دانستند. هرتزبرگ[2]، وزیر پروسی، در ماه مهٔ ۱۷۹۱ محرمانه به‌فرستادهٔ خود در ورشو نوشت «لهستان، با انقلاب خود، دارای قانون اساسی محکمتری شده است که از قانون اساسی انگلیس بهتر تدوین گردید است.» وی ابراز بیم کرده است که چنین لهستانی بـرای پروس خطرناك می‌باشد، زیرا ممکن است بخواهد آنچه راکـه در تقسیم اول لهستان از دست داده بازستاند. سپس می‌پرسد چگونه پروس از مرزهای بازی که با لهستان دارد «در برابر ملتی پرجمعیت و صاحب حکومت منظم» دفاع خواهدکرد؟ کاترین ملکهٔ روسیه، در کوششی که برای آزادیهای قدیمی در لهستان به‌عمل می‌آورد، از حکومت تازهٔ لهستان ابراز بیم می‌کرد نه‌ازاین جهت که دستخوش هرج ومرج‌است بلکه به‌این علت که‌بااستبداد قرین است.

هنوز از اعلام قانون اساسی جدید لهستان مدتی نگذشته بودکه وقایعی گوناگون ترس و وحشت‌های تازه‌ای برانگیخت. باشگاههای سیاسی در ورشـو و شهرهـای دیگر پیوسته افزایش می‌یافتند، و این موضوع توجه و میل مردم را به‌مسائل سیاسی وشرکت در سیاسیات، در زیر لوای حکومت تازه، نشان می‌داد. روشن است که بحثهای آزاد و علنی و مشغول‌کننده و شدید دربارهٔ مسائل و موضوعات عمومی مطابق بـا خواست سه حکومت سلطنتی شرقی اروپا در آن بخش از جهان نبود. از ایـن‌رو بـاشگاههای سیاسی

1. Kaunitz 2. Hertzberg

لهستان متهم می‌شدندکه مظاهر صوری یك شبکهٔ بین‌المللی از جمعیتهای سری می‌باشند. ممکن است این امر دور از حقیقت نباشدکه در آن زمان لهستانیها در پی تبلیغاتی برای آزادی در داخل روسیه هم بوده‌اند. به‌علاوه خبردستگیری لویی شانزدهم درواون‌بابهت و حیرتی عظیم به‌دربار سلطنتی لهستان‌رسید. درژوئیهٔ ۱۷۹۱، پس ازبیست سال،نخستین سفیرکبیر فرانسه وارد ورشو شد. این سفیرکه دکورش[1] نام داشت از نجبای سابق‌فرانسه بود، ولی اینك از عناصر پرحرارت انقلابی به‌شمار می‌رفت. وی، پس از ورود به‌ورشو، به‌باشگاههای لهستان رفت و آمدکرد، و با اعضاء این باشگاهها معاشر شد. در هرحال همان حضور وی در لهستان، آن هم پس ازآن فاصلهٔ طولانی‌که فرانسه درلهستان‌سفیری نداشت، دولتهای همسایهٔ لهستان را به‌این اندیشه انداخت‌که ممکن است میان دوکشور انقلابی فرانسه و لهستان اتحادی به‌وجود آید. در همین ایام ادمون ژنه،کاردار فرانسه در سن پطرزبورگ، طبقات عالیهٔ آنجا را ناراحت ساخت؛ جماعتی ازمهاجران فرانسه به روسیه هم این ناراحتی را، به‌سهم خود، دامن می‌زدند. یکی از این مهاجرین، به‌نام‌کنت والانتین استرهازی، در آوریل ۱۷۹۲ خبر مخلوطی از راست و دروغ را،که زنش به وی اطلاع داده بود، در همه‌جا پخش‌کرد، و آن خبر این بودکه ژاکوبنها پادشاه سوئد راکشته‌اند. عده‌ای از آزادیخواهان فرانسه‌که درپایتخت روسیه بودند دستگیرو به‌سیبری تبعید شدند. زیاد شدن عدهٔ باشگاههای سیاسی در لهستان «دیدگان روسها را نسبت به تمایلات این فرقه شریر و شاه‌کش‌گشود»، و دولت روس از آن می‌ترسیدکه «این آتش از لهستان زبانه بکشد.» استرهازی، چند روز قبل از مداخلهٔ نظامی دول اروپا در فرانسه‌و لهستان، در یادداشتهای‌خودنوشت‌که «مطمئن است عملیات ضدانقلابی قطعاً روی‌خواهد داد.» سپاهیان روس در مهٔ ۱۷۹۲ به‌سوی لهستان پیش راندند.

روسها با حمله به‌لهستان نظریه مشترکی با ضدانقلابیون لهستان یافتندکما اینکه فرانسویان هم، با حمله به‌هلند اتریش، با آزادیخواهان بلژیك هدف مشترك پیداکردند. نقشهٔ استفادهٔ روسها از یك‌گروه داخلی لهستان، برای پیش بردن مقاصدشان، بیشترآشکار و محسوس بود. حکومت انقلابی فرانسه در بهار سال ۱۷۹۲، پیش از آغاز جنگ و در گرفتن مخاصمات دربلژیك، به‌اتفاق آزادیخواهان پناهندهٔ بلژیك درپاریس اقدامی‌مشترك برای تهیه‌کردن اعلامیهٔ آزادیخواهانه وطنین‌افکنی که مردم بلژیك را به‌آزاد ساختن کشورشان فرابخواند به‌جای نیاورد؛ وحال‌آنکه کاترین ملکهٔ روسیه همین اقدام‌را به‌اتفاق نجبای لهستان‌که در سن پطرزبورگ‌بودند انجام داد. لهستانیها و روسها درپایتخت‌دولت

1. Dcscorches

روسیه، در ۲۷ آوریل ۱۷۹۲، سندی را امضا کردندکه در آن نظرات طرفین نسبت بـه لهستان تلفیق یافته‌بود. این سند در واقع کیفر خواست مفصلی‌بود نسبت به‌طرز حکومت جدید لهستان، که یکسال بیشتر از عمر آن نمی‌گذشت. برای اینکه انتشار اعلامیه‌باحملهٔ روسهاکه قبلاً ترتیبات آن داده شده بود مقارن افتد، در سند مزبور تاریخ ومکانی برای امضای آن نوشتندکه هردومجعول بود، به‌این معنی‌که تاریخ اعلامیه را ۱۴ مه‌نوشتندو مکان امضای آن را تارگوویکا[1] (قریه‌ای در اوکرائین، در ۱۶۰ کیلومتری‌جنوب‌کیف[2]،در مرز آن روزی روسیه و لهستان ولی واقع در خاك لهستان) نام بردند.

موافقت نامهٔ تارگوویکا فقط به‌خاطر لحن بی‌ریب و ریای اشرافیت دوستی و جنبهٔ اعیانیت ومالکانهٔ‌آن ازجالبترین اعلامیه‌های‌ضدانقلابی‌اروپا می‌باشد. این‌اعلامیه‌بلافاصله به‌زبان آلمانی و هلندی و به‌صورت رسالـه‌ای ذیل عنوان «روح حکومت آزاد حقیقی» ترجمه شد. این اقدام می‌رساندکه در اروپای غربی عناصروافرادی وجود داشتندکه‌اصول این اعلامیه مناسب حال ومشرب آنان بود.

این سند دودشمن مؤثر اشرافیت یعنی سلطنت و حکومت عامه را بـه‌باد مخالفت می‌گرفت، و یك اصل قدیمی لهستانی یعنی «آزادی و مساوات‌کلیهٔ نجبا» را تثبیت‌می‌کرد و موجب می‌شدکه محترمین بدون ملك یعنی طبقه نجبای «پـابرهنه» دوبـاره بـه‌مقام و موقعیتی‌که داشتند بازگردند؛ تأسیس سلطنت موروثی، به‌عنوان مظهر استبداد، نفی‌شود؛ و اعلام داردکه رجال جاه طلب «در همه‌جا بذر عقاید آزادیخواهانه را افشانده‌اند» و با واردکردن «شهرهای آرام و بی‌سروصدا» در امـور سیاسی «تمامـی ملت را بـه‌بـردگی کشانیده‌اند». قانون اساسی ۱۷۹۱ ناشی از «توطئه»ای بوده است. این قانون «جنایتی گستاخانه» نسبت به‌روح نیاکان‌ماست‌که «سرمشقهایی شوم از روی نمونهٔ شهر پـاریس برای شهرهای‌لهستان»آورده‌است.ترتیبات‌جدید،مایهٔ‌برانگیختن«نفرت نسبت‌به‌ثروتمندان» شده زیرا اربابان بزرگ را از «پشتیبانی محترمین» محروم‌گردانیده است. بالاخره امضاـ کنندگان اعلامیه، برای برانداختن قانون اساسی جدید، رسماً سوگند یادمی‌کردندواعتماد خودشان را نسبت به‌کاترین‌کبیر ـکه آزادیها و استقلال و سرزمین جمهوری لهستان را دست نخورده و به‌صورت اصلی محفوظ خواهد داشت ـابراز می‌داشتند.

حملهٔ روسها با مقاومت مختصری روبه‌رو شد. با روستاییانی‌که در حالت رعیتی و بردگی خانه زادی‌به‌سرمی‌بردند وشهریهایی‌که بتازگی وباحجب وحیاوارد زندگی‌عمومی شده بودند، زمامداران انقلاب لهستان نمی‌توانستند پیروان مؤثری دور خود جمع‌کنند.

1. Targowica 2. Kiev

حاصل آنکه در لهستان ۱۷۹۲ تودهٔ ملت وجود نداشت. ستانیسلاس پادشاه لهستان، که رهبر گروه وطنخواهان بود، تسلیم روسها شد، بالهستانیهای مخالف صلح کرد، وخود نیز به‌اعلامیهٔ تارگوویکا ملحق گردید. این عمل ستانیسلاس سخت موردانتقاد قرارگرفت‌زیرا اگر به‌جای تسلیم مهاجرت یا فرار می‌کرد، یا به‌کشتن می‌رفت هم حیثیت خودرا محفوظ می‌داشت و هم‌به‌نظام جدید وفاداری وخدمت‌بهتری کرده‌بود. همینکه روسها به‌شهرورشو نزدیك شدند وی در ۲٤ ژوئیه قبولی خود را نسبت به‌اعلامیه امضا کرد و این درست یك روز قبل از اعلامیهٔ برونسویك برضد شهر پاریس بود.

قانون اساسی‌که اینك پادشاه لهستان آن راکنار می‌گذاشت به‌علت اعتدال وزحمتی که برای سازش دادن آن با وضع آن روز لهستان‌کشیده شده بود در خور اهمیت است به طوری‌که حتی شخصی‌مانند ادمند برك‌آن را ستود. ولی به‌هرحال همچنانکه‌امضاکنندگان اعلامیهٔ تارگوویکا و روسها به‌آن حسن نظر نداشتند مطبوع طبع اصلاح‌طلبان افراطی‌هم نیفتاد. پادشاه مجبور شد تن به‌خفت و حقارت بدهد. از وی خواسته شدکه از اقدامات ضدانقلابی دول اروپا پشتیبانی‌کندواعتراف نمایدکه «تنها طرز حکومتی‌که نیاکان‌مابرقرار ساخته‌اند می‌تواند حیات و افتخارات لهستان را سرمدی سازد»؛ و قبول نماید «که هرجا ملتی به‌جای اینکه عیوب حکومت سابق خود را رفع‌کند سعی در برانداختن آن نماید بلیه‌ای مخوف» ازآن برمی‌خیزد. بااشغال شدن قسمت عمدهٔ‌کشور ازطرف روسهاونظارت طرفداران اعلامیهٔ تارگوویکا برامور دودولت اتریش و پروس در تابستان ۱۷۹۲، هریك موافقتنامه‌ای با ملکهٔ روسیهٔ امضاکردند، و در آن متعهد شدند که قانون اساسی اسبق لهستان یعنی قانون‌اساسی ۱۷۷۳ راکه پس ازتقسیم اول لهستان تنظیم یافته‌بودپشتیبانی کنند. به‌این ترتیب نظام نوین حکومتی لهستان از میان رفت وکانون تحریکات انقلابی در اروپای شرقی زیرنظارت و مراقبت قرارگرفت. این نکته را می‌توان دریافت‌که‌کاترین دوم در اجرای نقشه‌ای‌که لهستان را یکجا یعنی بدون تقسیم آن زیر نفوذ خویش‌کشید رضایت خاطرداشته است؛ ولی هم دولت‌پروس وهم دولت اتریش اکنون حق یافتنددرباب تجزیهٔ لهستان پافشاری‌کنند.

از نظر اتریشیها، که یك سال پیش دورنمای لهستانی قوی و مستقل را مطلوب می‌شمردند، اینك وضع بکلی تغییر یافته بود. این تغییرات فقط عبارت از مرگ لئوپولد دوم امپراتور اتریش و اشغال لهستان از طرف روسها نبود، بلکه جنگ با فرانسه‌که در تابستان ۱۷۹۲ اتریشیها آن را جنگی‌کوتاه مدت و مظفرانه می‌پنداشتند خود تحولی در اوضاع بود. هیئت وزیران اتریش در نقشهٔ خود به‌قصد الحاق سرزمینهای خاندان‌باواریا به‌اتریش تجدید نظرکرد زیرا امیر باواریا راکه از جملهٔ انتخاب‌کنندگان امپراتور اتریش

بود می‌شد به‌آسانی، با انتقال سلطنت وی به‌بروکسل، حاضر برای این کار ساخت، به‌این معنی‌که اتریشیها ده ولایتی راکه در هلند داشتند در مقابل سرزمینهایی‌که امیر باواریا در آلمان جنوبی داشت به‌او بدهند و او را به‌این انتقال راضی سازند.

اما تصور نمی‌رفت دودولت پروس وروس، بدون اینکه منافعی همطراز آن برای خود تحصیل‌کنند، به‌این امر رضایت بدهند زیرا این‌اقدام موجب آن می‌شدکه سلطنت هابسبورك تبدیل به‌یك قدرت آلمانی‌گردد وبسط اساسی حاصل نماید.

از این‌رو کاونیتز نظرخود را درباب لهستان‌تغییر داد، و برای‌اینکه اتریش را قادر به‌تحصیل باواریا گرداند این‌اصل را پذیرفت‌که دودولت‌پروس و روس باید مختار باشند لهستان را میان خود تقسیم‌کنند. چند ماه بعد، پس ازفتوحات دوموریه وتجدیدفعالیتهای انقلابی در بلژیك و هنگامی‌که به‌نظر رسید اتریشیها دیگر نمی‌توانند ولایات هلندی خود را بازگیرند و موضوع مبادلهٔ آن را با ولایات باواریا از پیش ببرند، دستیابی به‌خاك لهستان طرف علاقهٔ شدید دولت اتریش قرار گرفت. حتی پس از شکست دوموریه در نروبندن،که مطلوبترین موفقیت اتریش بود، بازهم مجاهدات لازم برای بازستانیدن‌بلژیك امری بس عظیم به‌شمار می‌رفت.

برای اتریش تحصیل این سرزمین‌که ملحق به‌فرانسه شده بود دشواریهای سخت در پیش داشت ــ به‌همان درجه‌که فرضاً‌بخواهد ولایت‌آلزاس را ازپیکرفرانسه جداسازد.ــ در این اوضاع واحوال‌بودکه پروس و روس مشغول تقسیم دوم لهستان میان‌خودبودند. از نظر اتریشیها این امر منصفانه نبودکه یك سال پس از آنکه سه‌دولت سلطنتی برضد سرایت انقلاب وارد یك رشته عملیات نظامی شده‌اند حالا دولت‌اتریش برای دریافت‌سهم خود مجبور به‌اینهمه تلاش و کوشش باشد، و حال آنکه دولت پروس و روس باکمال آسانی می‌توانستند بروسعت و قدرت خود بیفزایند. برای اینکه یکی از صاف وساده‌ترین اظهاریه‌های سیاسی سابق را،که غالباً از «سبك انشای» آنهم تمجید می‌شود، نقل‌کرده باشیم، عین‌اعتراضنامهٔ دولت اتریش‌را دراینجا می‌آوریم. اعتراضنامهٔ دولت اتریش‌بدین‌ـ گونه‌بودکه «غرامات وجبران خسارتهایی‌که‌نصیب امپراتور اتریش‌باید بشود موکول به پیروزیهای جنگی است‌که نسبت به‌دولت فرانسه نایل‌آید. فتوحاتی‌که ازآن سخن می‌رود عبارت از آنچنان فتوحاتی می‌باشدکه هربند انگشت خاك در آن به‌بهای خون و مخارج هنگفت جنگی خانه خراب کن باید به‌دست آید، و حال‌آنکه آنچه دو دربار روس‌وپروس در لهستان به‌دست آورده‌اند نه خطری به‌دنبال داشته و نه به‌مقاومتی برخورده است» . خلاصه‌آنکه دولت اتریش سهمیهٔ راحت‌تری را طالب‌بود، وچون فرانسه رابسیارنیرومند یافته بود ترجیح می‌دادکه به‌آن دو دولت دیگربرای‌تکه وپاره‌کردن‌کشوری ناتوان‌ملحق

گردد.

پروسیها سالیانی دراز بودکه آرزوی الحاق شهر دانتزیک[1] و ناحیه‌ای‌که لهستان بزرگ یا پوزنان[2] نامیده می‌شد در سرمی‌پروراندند. این ناحیه از سمت مغرب به‌مثلث برجسته‌ای میان سیلزی[3] و پروس خاص منتهی می‌شد. هنگامی‌که روسها لهستان‌رااشغال کردند پروسیها به‌عنوان متحدین اتریش با فرانسه وارد جنگ شدند. جریان حوادث‌برای در باربرلن ناموافق بود، و پس از تجربهٔ ملال آوری‌که در جنگ با فرانسه در والمی[4] اندوخت، به‌دربار وین خاطر نشان ساخت‌که وی از شرکت در جنگ با فرانسه دست می‌کشد مگر اینکه در مقابل از سرزمینهای لهستان به‌او داده شود. در ژانویهٔ ۱۷۹۳ سپاهیان پروس وارد خاك لهستان شدند و دودولت پروس و روس بلافاصله به‌مذاکره در باب تقاضاهای ارضی‌که از لهستان داشتند ـ یعنی تقسیم دوم لهستان ـ پرداختند، با این نیت‌که دولت اتریش راکنار بگذارند و در واقع به‌این مقصود هم رسیدند.

برای جنگیدن با «روح دموکراسی طلبی فرانسه» بودکه پادشاه پروس به‌لهستان لشکرکشید زیرا وی «از فعالیتهای عمال ژاکوبن» هم در لهستان و هم در مناطق تابع خود بیم داشت. اگر سابقاً از آن می‌ترسیدکه لهستانیها به‌صورتی صحیح و منظم برخود حکومت‌کنند، اکنون ازاین خوف داشت‌که لهستانیها مطلقاً نتوانند برخود حکومت‌کنند. هرج ومرج ونفوذهای زهرآگین جمعیتهای سری به‌منزلهٔ تهدیدی برای‌کشورهای‌همسایه تلقی‌شدند. لهستانیها فقط متهم به‌این نبودندکه دست به‌انقلابی خاص خویش زده‌اندبلکه گفته می‌شدکه آنان صرفاً فریب خرابکاران فرانسوی را خورده و قربانی مقاصد آنان گردیده‌اند. از این‌رو، در ژانویهٔ ۱۷۹۳ زمامداران پروس و روس نوعی قرارداد اتحاد مقدس با هم بستند و این قرار داد به‌نام «اقانیم سه‌گانهٔ تجزیه ناپذیرمقدس» امضا شد.

دودولت روس و پروس رسماً اعلام داشتندکه موظفند خود را دربرابرخطرعمومی و نزدیکی‌که پیشرفت و توسعهٔ انقلاب فرانسه نشان می‌دهد، حفظ و حمایت نمایند. از این‌رو این دودولت به‌خود حق می‌دادندکه هریك قسمتهایی مخصوص و معین ازسرزمین لهستان را ضمیمهٔ خاك خود سازند تا پادشاه پروس در مقابل آن حاضر باشدکه به‌حال جنگ «با شورشیان فرانسه» باقی بماند.

اقدام لهستانی‌ها درتارگوویکا بی‌شباهت به‌عمل دموکراتهای بلژیك‌نبود زیرا اینان هم باکمك ارتش خارجی از استبداد داخلی رهایی یافتند با این فرض‌که باکمك خارجیهادر مملکت خود تشکیل دولتی بدهند. از این‌رو انتظار داشتند از ایجاد جمهوری مستقلی در

1. Danzig 2. Poznan 3. Silesia 4. Valmy

خاك خود بهرمندگردند؛ وکه این جمهوری برمبانی فلسفهٔ سیاسی خودآنان بناشده‌باشد، و از نظر اصول عقاید و افکار با همسایهٔ خود روابط دوستانه ونزدیك داشته باشند. الحاق و انضمام‌کشورشان‌به‌این همسایهٔ عظیم‌الجثه به‌هیچ وجه‌جزءنقشه‌اصلی‌آنان نبود. بنابراین از صورت نوینی‌که جریان امور به‌خودگرفت هم بـه‌شگفتی افتادند و هـم تـرسیدند؛ و همچنین به‌گروهی چند منقسم شدند زیرا دربلژیك پاره‌ای از دموکراتها‌چنین‌می‌اندیشیدند که اگر جزءکشور فرانسه بشوند امنیت و تأمین اصول عقایدشان بهتر عملی خواهد شد. کمااینکه عده‌ای ازامضاکنندگان اعلامیهٔ تارگوویکا احساس‌کردندکه اگر جزء امپراتوری روس بشوند حفظ اختیاراتشان نسبت به‌رعایا و حفظ روش زراعتی و اجتماعی‌که برای‌آن قائل به‌رجحان بودند. بهترتضمین خواهدگردید؛زیرا، همان طورکه فرانسویان به‌بلژیکیها وعده‌دادندکه دارای‌کلیهٔ حقوق افراد جمهوری فرانسه خواهند شد، کاترین دوم هم وعده دادکه لهستانیها درآن قسمت ازخاك لهستان‌که ضمیمهٔ‌کشورروسیه شود«واجدکلیهٔ حقوق و آزادیها و امتیازاتی‌که اتباع امپراتوری‌کهنسال ما از آن بهرممند هستند خواهند شد.» در لهستان هم مانند بلژیك انتخاباتی تحت نظارت دولت اشغال کننده صورت گرفت. اینگلستروم[1] فرمانده روس درمهٔ ۱۷۹۳ (مانند جریان‌کار دربلژیك درماه فوریه)تعلیماتی برای تشکیل مجامع انتخاباتی محلی داد تا هرمحلی عده‌ای از لهستانیها را بـه‌نمایندگی انتخاب بکنند؛ ولی‌کسانی می‌توانستند انتخاب شوندکه نامشان در فهرست اسامی‌که وی داد مندرج باشد، و وعده دادکه در انجام این‌کار دولت روسیه به‌میزان لازم‌کمك پولی‌و کمك‌نظامی خواهدکرد. مجامع‌انتخاباتی‌نمایندگانی برای مجلس‌ملی جدیدکه دیت‌گرودنو[2] نامیده می‌شد برگزیدند. این مجلس به‌عقیدهٔ روسها نمایندهٔ واقعی «خواسته‌های عمومی بهترین افراد ملت» بود. همین مجلس، در زیر فشار مقاومت ناپذیر روس، دوناحیهٔ وسیع روسیهٔ سفید و اوکرائین را به‌امپراتوری روسیه واگذارکرد. کمی بعد هم شهر دانتزیك و لهستان بزرگ را به‌دولت پروس تفویض نمود.

در ۱۷۹۳ قسمت مرکزی لهستان از نظر فنی حقوقی مستقل باقی مـاند. در این قسمت هواخواهان اعلامیهٔ تارگوویکا اجازه یافتند جمهوریی به‌میل خـود داشته باشند. دیت‌گرودنو قانون اساسی جدیدی هم برای این مقصود تصویب‌کرد. این قـانون مبتنی براصولی بودکه به‌موجب آن دست و پای لهستان، بـا رشته زنجیرهای محافظه‌کارانه، کاملاً بسته می‌شد. به‌استثنای چند مورد ـ یکی آزادی رد قوانین و دیگر حقوق مرگ و زندگی‌که نجبای لهستان بررعایای‌کشاورز خود داشتند ـ آن قسمت از لهستان‌کـه از

1. Ingelström 2. Diet of Grodno

تجزیه و تقسیم باقی مانده بود به‌همان صورت درآمدکه در دهۀ ۱۷۷۰ داشت. پادشاهان مجدداً انتخابی (البته ازطرف نجبا) شدند. مقرراتی‌که قبلاً برای‌تقویت حکومت‌مرکزی و دادن حق تعیین نماینده به‌اهالی شهرها وضع شده بود به‌کلی متروك شد. بالجمله آنکه آنچه دیت چهارساله برای لهستان بافته بود پنبه شد.

غالباً وحتی ازناحیۀ بهترین تاریخنویسان‌گفته شده است‌که اقدامات ضدانقلابی‌دول تقسیم‌کنندۀ لهستان صرفاً نمایشهایی بوده است برای رفع و رجوع نمودن تجاوزات‌علنی خود به‌خاك لهستان. بعضی را عقیده براین‌است‌که چون انقلاب لهستان همانند انقلاب فرانسه‌نبود، سروصدایی‌راکه دول تقسیم‌کنندۀ لهستان درضرورت ازمیان برداشتن«اصول عقاید ژاکوبنی» در دوکشور بلندکرده بودند «نظریۀ موذیانه‌ای» بیش نبود. بـه‌طورکلی نظریه‌ای‌که هنوز دربارۀ تقسیم دوم لهستان (که رابرت[1] لرد آنرا فاتحه خواندن واقعی برجنازۀ لهستان خوانده است) غالب می‌باشد به‌نظرمحققان تاریخ همان نظریه‌ای است‌که سال ۱۹۱٤ و قرن حاضر انقلابی برآن صحه‌گذاشته است. در تاریخهای سیاسی قدیم،که غالباً با این عقیده نوشته شده است‌که سیاست خارجی برسیاست داخلی مقدم است،توسعه وبسط دول معظم اروپا بیشتر ازتوفیق انقلابهای داخلی و یا بیمی‌که این انقلابها تولید مـی‌کند واجد واقعیت واهمیت است. تاریخهای قدیم،که با تمایلات آزادیخواهانه بیان شده، شاید برعکس آن برای رد دعاوی سیاستمداران دول سلطنتی‌کاملاً آماده شده بوده است‌که آن را صرفاً «میان تهی» یا «بدبینانه» نشان دهند. درهر دو صورت پدیدۀ انقلاب درلهستان وپدیدۀ نارضایتیها دردیگرقسمتهای‌اروپای شرقی،وبالنتیجه اقدامات ضدانقلابی سه دولت سلطنتی شرق اروپا ممکن است ازآنچه در انظار قلم رفته است‌کاهش‌کلی حاصل کند.

مسئله‌ای‌که در تابستان ۱۷۹۳ افکار را به‌خود متوجه‌کرد این بودکـه آیا فرانسه هم ـ البته نه تا مرحلۀ تقسیم آن (هرچندکه زمزمۀ دست اندازی برسرزمین فرانسه هم به‌گوش می‌رسید) ـ دچار سرنوشت لهستان خواهد شد؟ آنچه بیشتر دربارۀ فرانسه فکر می‌شد این بودکه طرز حکومتی،کمابیش شبیه به‌طرز حکومت سابقش، از طـرف دولتهای خارجی برآن‌تحمیل بشود.دولتهای اتحادیۀ اول به‌اتفاق دولت روس‌پس ازتسلیم‌دوموریه و تجدید تصرف بلژیك از طرف اتریشیها و شورش وانده و آغاز حمله به‌فرانسه به‌این نتیجه رسیدندکه می‌توانند درانداك مدت‌به‌اضطرابهای انقلابی درمغرب اروپا پایان‌دهنـد همان طورکه در مشرق اروپا ظاهراً به‌این امر توفیق حاصل‌کرده بودند.

1. Robert Lord

ولی در شرق اروپا دول اتحادیه هنوز گرفتار شورشی بودند که کوشچوشکو[1] رهبری می‌کرد. در مغرب هنوز این مرحله باقی مانده بود که با کمیتهٔ نجات فرانسه روبه‌رو گردند.

1. Kosciuszko

زنده ماندن انقلاب
درفرانسه

نظریهٔ حکومت انقلابی به‌همان اندازهٔ خود انقلاب که این نظریه را به‌وجود آورد تازگی دارد. این اندیشه را نمی‌تـوان در کتابهای نویسندگان سیاسی که انقلاب را پیش‌بینی نکرده‌اند یافت....

مقصد حکومت مبتنی برقانون اساسی نگهبانی منافع‌مشترک و حراست انقلابی است که آنرا بنهان نهاده است ....

در زیر لوای حکومت مبتنی برقانون اساسی، همین اندازه کافی‌است که حکومت،افراد را در برابر سوءاستعمال اقتدارات عمومی حمایت بکند. در زیر لوای حکومت انقلابی اقتدارات عمومی باید در برابر گروههایی که به‌آن حمله‌ور می‌شوند ازخود دفاع کند.

حکومت انقلابی تمامی حمایتی راکه ازملت می‌کندمرهون عناصر و افرادنیکومنش کشور می‌باشد؛ اما به‌دشمنان مردم چیزی جز چوبهٔدار مدیون نیست.

ـ از ماکسیمیلین روبسپیر، دسامبر ۱۷۹۳



زنده ماندن انقلاب در فرانسه

در این هنگام اوضاع عمومی اروپا به‌وضعی درآمده بود که همه چیز به‌اتفاقاتی که در فرانسه روی می‌داد بستگی می‌یافت. مسیر انقلاب در لهستان متوقف شده بود. دموکراتهای بلژیك دوباره از کشورشان فرار کردند، و گروه مالکان و نجبا و روحانیون به‌اتکاء اتریشیها روی کار آمدند. امیدهای مهاجران هلندی دفعتاً قطع شد، و وطنخواهان هلندی‌که در هلند مانده بودند افسرده و مأیوس شده و به‌امید بروز تحولات مساعدی در جریان جنگ، که فرانسویان را به‌صورت بخشندگان آزادی بازگرداند، حالت مقاومت منفی یافتند وانتظار را پیشهٔ خود ساختند. ولف‌تون[1]، رهبرآزادیخواهان ایرلند، درمارس ۱۷۹۳ خاطر نشان ساخت‌که آزادی ایرلند ازدست بریتانیای‌کبیر هنگامی‌صورت پذیر خواهد بودکه ده هزار سرباز فرانسوی وارد ایرلند شوند. در انگلستان احساسات اصلاحطلبان تندرو به‌این درجه حاد نبود، ولی‌گروه اصطلاحطلبان تندرو و اصلاحطلبان پارلمانی، به‌صورتهای مختلف، از جنگی‌که دولت انگلیس وارد آن شده بود ترسان و اندیشناك شده بودند. در هریك ازکشورهایی‌که دولتشان در ۱۷۹۳ با جمهوری فرانسه در حال جنگ بود یعنی در انگلستان و ایرلند، در ولایات‌متحدهٔ هلند، در بلژیك‌که‌دوباره زیر سلطهٔ امپراتور اتریش رفته بود، در اتریش، درکشورهای‌کوچك آلمان و درکشور سلطنتی پروس، درقلمروپادشاه ساردنی (به‌استثنای اسپانیا) گروههایی ازمردم‌وجودداشتند

1. Wolfe Tone

که نسبت به‌فرانسه یعنی کشوری که به‌عنوانی دشمن مملکتشان اعلام شده بودکما بیش احساسات دوستانه و خوش بینانه داشتند.

این احساسات درکشورهای بیطرف در اوج بود. در ایالات متحدهٔامریکا حزب جمهوریخواه، که به‌تازگی برآمده بود، با تغییرات وسیع آن روز کراراً می‌گفت که قضیهٔ جمهوری فرانسه از قضایای مربوط به‌نوع بشر می‌باشد. حتی از میان اتحادطلبان کسانی مانند نوآ وبستروجود داشتندکه نمی‌توانستند خودرا راضی سازندکه‌پیروزی اتحادیهٔ دول اروپا را طالب باشند. در طرف دیگر اروپا، یعنی درروسیه‌که ترس‌ازفرانسه سرتاسر وجود کاترین دوم ملکه و طبقات عالیهٔ آن را فراگرفته بود، از بروز نارضایی میان افراد ملت خود ـ خاصه در بین «هوشمندان خانوادەهای پست» ویاکسانی که‌ازطبقهٔ نجبا نبودند ولی اطلاعاتی از اوضاع عمومی جهانی تحصیل‌کرده بودند ـ نیز بیم‌داشتند. یك نویسندهٔ مضطرب از اوضاع در۱۷۹۳ گفت: «من بیم خطراین پیش‌بینی رابرتن‌می‌مالم که آشفتگی وضع در فرانسه عواقب زیاد و ناميمونی برای این سرزمین شگفت‌انگیز ـ یعنی روسیه ـ خواهد داشت.»

هرجاکه صحبت از انقلاب فرانسه می‌شد،کسانی دیده می‌شدندکه مایل به‌شکست آن نبودند. علاقهٔ اشخاص فقط مربوط به‌کشور فرانسه نبود، بلکه به‌این آینده دل بسته بودندکه نوعی حکومت دموکراتیك درکشورهای آنان به‌وجود بیاید.

از طرف دیگر،کسانی هم‌که امید داشتند انقلاب فرانسه ازسرتاپاکان‌لم یکن‌بشود، در همین ماههای اول سال ۱۷۹۳ تجدید اوضاع هیجان‌انگیز سال پیش را پیش‌بینی می‌کردند. اینان‌اعدام‌لوئی‌شانزدهم را،که‌اقدام معدودی‌افراد متعصب شاه‌کش می‌دانستند که‌کلیهٔ افرادنیك‌سیرت‌را برضدآنان برانگیخته‌است، نشانهٔ یأس وناامیدی تلقی‌می‌کردند. در خارج فرانسه هیچ‌کس بیش از دوموریه عنصری انقلابی معرفی نشده بود، ولی همین دوموریه ضدانقلابی شد و اعلام داشت‌که انقلاب در ورطهٔ هرج و مرج افتاده است. جمهوری فرانسه همچون‌کشتی شکسته و به‌گل‌نشسته‌ای به‌نظر می‌رسیدکه‌گرفتار شورش سرنشینان خود هم شده باشد.

خبر اعدام لویی شانزدهم درپادشاهان اروپا احساساتی‌گوناگون ودرهم تولیدکرد. کاترین دوم از شنیدن این خبر بستری شد. پاپ پی ششم توجه و علاقه‌ای صادقانه نشان داد، و پس از تفکر بسیار، به‌عنوان عقیدهٔ شخصی خود، اعلام‌کردکه لویی شانزدهم از شهدای آیین کاتولیك است، و باید روزی اورا درشمار قدیسین درآورد. وی، برای‌یافتن سابقهٔ موضوع، به‌گذشته‌های دور نظر افکند البته نه به‌اعدام چارلز اول پادشاه انگلیس، که شباهت آن با اعدام لویی شانزدهم در نظر ارباب اطلاع ازهردسته وطبقه روشن‌بود،

بلکه به‌عنوان سابقه، قتل ماری استوارت[1] کاتولیك را پیش کشید که پاپ بندیکتوس[2] چهاردهم وی‌را از شهدای مسیحیت اعلام داشته‌بود. به‌عقیدهٔ پاپ پی ششم، کارکنوانسیون فرانسه بهتر از عمل الیزابت مخوف، ملکهٔ انگلستان، نبوده است؛ و بـه‌نظر او هردوی آنها را کتب ضاله و «مفسده انگیز پیروان کالون» به‌این عمل کشانیده است.

یك هفته پس از اعدام لویی شانزدهم کنت پرووانس عنوان نایب‌السلطنه بـه‌خود گرفت، و اعلامیه‌ای صادر کرد که درآن نیت خود را برای تجدید «تشکیلات اساسی‌قدیم» فرانسه ابراز داشت. هیچ یك از دولتهای اروپایی وی را به‌این سمت نشناختند. دولتهایی که با فرانسه در جنگ بودند نمی‌خواستند فرانسه دارای حکومتی بشودکـه آنان نیازی به‌احترام آن حکومت داشته باشند. رهبران مهاجران فرانسوی و طبقهٔ نجبا هم در وضع وحالی نبودندکه خود را تابع‌پادشاهی قراردهند. هنگامی‌که، پس از مرگ لویی‌شانزدهم، شایعه‌ای انتشار یافت‌که توطئه‌ای برای‌کشتن دوبرادر وی وجود دارد پرنس‌کنده، یکی‌از رهبران مهاجرین‌که خود از خاندان سلطنتی‌بوربون[3] بود، این شایعه را با این شوخی رد کرد: «مطمئن است‌که شاهزادگان بی‌سپاه و افراد خاندان بوربون، که طبقه نجبا آنان را در میان نگرفته باشندآنقدرپوچ هستندکه ارزش افتخارات‌کشته شدن را نخواهندداشت.»

در ماوراء مسئله پیروزی نظامی دول متحده و تجدید سلطنت فرانسه، آنچه راکه اشراف فرانسه و روحانیون محافظه‌کار امید به‌آن داشتند و آنچه راکه عناصر انقلابی‌در فرانسه به‌سختی از آن می‌ترسیدند برگشتن وضع طبقهٔ نجبا و دستگاه مذهبی به‌حالت قبل از انقلاب بود. زیرا این تجدید وضع صرفاً بازگشت افـراد این طبقه نبود، بلکه تجدید تشکیلات اجتماعی را با حدودی از اختیارات و امتیازات سابق وترتیبات قدیمی ثروت و درآمد را نیز متضمن می‌گشت.

پاپ از موری، نمایندهٔ خود، خواست‌که اکنون‌که پایان عمر انقلاب فرانسه‌نزدیك به‌نظر می‌رسد یادداشتهایی شامل اقداماتی‌که پس از خاتمهٔ انقلاب باید در فرانسه‌به‌عمل آید حاضرکند. این یادداشتها آنچه راکـه پاپ واقعاً مـی‌خواست بـه‌آن اقـدام‌کند نشان نمی‌داد، بلکه آنچه راکه محافظه‌کارترین روحانیون فرانسه در ۱۷۹۳ می‌خواستند، ونیز فشارهایی راکه ازناحیهٔ وفادارترین پشتیبانان پاپ بروی وارد می‌آمد نیزظاهر می‌ساخت. پیشنهادهای موری در یادداشتهایی‌که تهیه‌کرد از این قرار بود: پاپ بایدکلیهٔ روحانیون هواخواه قانون اساسی فرانسه را از حوزهٔ روحانیت اخراج‌کند و تمامی اسقفهای‌نافرمان را معزول‌گرداند. پادشاهی‌که در فرانسه برتخت می‌نشیند بایدکلیهٔ‌کسانی راکـه طرفدار

1. Mary Queen of Scots   2. Benedict   3. Bourbon

خود مختاری حوزهٔ روحانیت فرانسه هستند ازپارلمانهای قدیمی‌که دوباره تشکیل‌خواهد شد دور سازد. اغماض و رواداری مذهبی نسبت به‌پروتستانها باید موقوف شود. اصول عقاید و تشکیلات ژانسنیستها و فراماسونها باید ریشه‌کن گردد. از انتشارکتب ضاله‌باید جلوگیری شود. تعلیمات مدارس تحت‌نظارت اسقفها درآید وتدریس درمدارس‌به‌کشیشان سپرده شود. کلیهٔ ازدواجهای جدیدی‌که اشخاص به‌اصطلاح طلاق‌گرفته یا طلاق داده کرده‌اند باید خالی از اعتبار اعلام‌گردد. نظامات مذهبی با همان قوتی‌که درقرن‌شانزدهم داشت دوباره برقرار شود، وکلیهٔ املاک سابق‌کلیسا دوباره به‌مالکیت آن درآید . ولی پادشاهی‌که روی‌کار می‌آید از این املاک مالیات بگیرد (اجازهٔ دریافت مالیات از املاک کلیسا یکی از امتیازاتی بودکه موری می‌داد).

عواقب احتمالی اقدامات ضد انقلابی در چند محل در همان زمان به‌خوبی مشهود بود. اتریشیها پس از شکست دادن دوموریه در نروبندن وارد خاک فرانسه شدندونواحی اطراف والانسین[1] ولیل[2] را اشغال‌کردند. قریب یك سال‌آنجا ماندند، وآنچه دراین‌منطقه روی نمود از این نظر واجد اهمیت است‌که نشان داد اگر نیروهای اتحادیهٔ دول اروپا پیروزی نمایانی به‌دست آرند چه وقایعی در سایر قسمتهای فرانسه رخ خواهد نمود. ترتیباتی‌که اتریشیها برای ادارهٔ نواحی اشغال شده داده بودند علی‌الاصول ارتجاعی‌نبود، و درآن سعی شده بودکه نسبت به‌آن عده‌ازاهالی‌که در اقدامات انقلابی شرکت‌داشته‌اند مثلاکسانی‌که در سازمانهای حکومتهای محلی بعد از انقلاب شغلی پذیرفته بودند، یا از املاك متعلق به‌مؤسسات مذهبی یا متعلق به‌نجبای مهاجر خریداری‌کرده بودند - حالت اعتدال و میانه روی پیش‌گیرد. اما در این نواحی‌که زیر ادارهٔ اتریشیها قرارگرفته بود عناصر محلی ناراضی از انقلاب ازگوشه وکنار سربرآوردند، و عده‌ای از روحانیون فرانسوی و نجبا و مهاجرین نیز، با وجودکوشش اتریشیها برای جلوگیری ازآنان، گروه گروه به‌این نواحی روی می‌آوردند. مثلاً در حالی‌که اتریشیها در والانسین اجازه داده بودند فقط شش نفر به‌عنوان مهاجران محلی بازگشته اقامت اختیارکنند، شهرداری والانسین، که در این اوقات به‌دست فرانسویان ضدانقلابی‌افتاده بود، به‌بیش‌از دویست‌نفر اجازهٔ اقامت داد. اتریشیها تا اندازه‌ای طبعاً وبراثرفشارضدانقلابیون تدریجاًبه‌هواخواهی پشتیبانان محلی خود در آمدند. از این‌رو وصول عشریه‌ها و حقوق اربابی مجاز اعلام شد؛ مالکان سابق خود رادراملاك سابقشان مجدداً مستقر ساختند؛ وبه‌آن عده ازشهریها و دهکده‌نشینان‌که در دورهٔ انقلاب یعنی پس از ۱۷۸۹ قبول مشاغل عمومی‌کرده‌بودند،

1. Valencienne 2. Lille

لکهٔ خرابکار جامعه را چسبانیدند.

وضع این‌منطقه تا اندازه‌ای به‌وضع جزیرهٔ‌کرس در۱۷۹٤-یعنی موقعی که‌انگلیسیها آن را اشغال‌کردند و دوسال در آنجا ماندند ـ شباهت یافته بود زیرا انگلیسها در این جزیره دولتی انگلیسی وکرسی تشکیل دادند و تدبیرهایی‌که نایب‌السلطنهٔ انگلیسی برای تعدیل اوضاع به‌کار می‌برد پیوسته نقش برآب می‌شد؛ و جزیرهٔ‌کرس، که بیست وپنجسال متعلق به‌فرانسه بود، نمایشهایی از خود بروز دادکه هرگاه نیروهای ضدانقلابی‌برفرانسه تسلط می‌یافتند ممکن بود در فرانسه آن‌گونه نمایشها روی بدهد.

شورش و طغیان در فرانسهٔ غربی درگیر شد، ودر ماه مارس ۱۷۹۳ از ناحیهٔوانده آغازگردید. طغیان‌این ناحیه را اربابان ومالکان مخالف انقلاب، با ارتباط با مهاجران و دولت انگلیس، به‌راه انداختند؛ و در این امر از شکایات و دلخوریهای دهقانان این‌ناحیه از سیاست مذهبی حکومت انقلابی وروش سربازگیری استفاده‌کردند. این شورش‌به‌سرعت در نواحی روستایی‌گسترش یافت، زیرا شهرها حتی شهرهای‌کوچك، به‌مثابهٔ قلعه‌هایی‌که در محاصره‌اند، خود را از این شورش ضدانقلابی‌کنارگرفتند ونسبت به‌نظام نوین‌حکومتی و اجتماعی فرانسه مؤمن باقی ماندند. رهبران شورش برآن شدند در این‌گونه مناطق یك مقام و قدرت داخلی بـه‌وجود آورندکه بتواند کنترل اوضاع را کاملاً در دست بگیرد. پس از آنکه این قـدرت داخلی به‌وجود آمد مالیات عشریـه را دوباره برقـرار ساخت؛ دادگاههای سلطنتی را، به‌صورتی‌که پیش‌از۱۷۸۹ بود، از نو دایر نمود؛ و اعلام داشت که‌کلیهٔ معاملاتی‌که نسبت به‌املاك‌کلیسا واملاك نجبا در دورهٔ‌انقلاب صورت‌گرفته‌باطل وبلااثر است.

از این‌رو قضیه در ۱۷۹۳ برای فـرانسه وجهان آن روز این نبودکـه‌گـروهی از ژاکوبنها‌گروه دیگری را از صحنهٔ سیاست بیرون بریزد بلکه، مطلب این‌بودکه‌یا انقلاب پیروزگردد ویا ارتجاع.

حکومت انقلابی

راست است‌که فرانسه در این لحظات از هرج و مرج رنج می‌کشید، وکه احتیاج به‌وجود حکومتی داشت. نمی‌توان‌گفت‌که اصطلاح «آنارشی» برای نشان دادن وضع آن روزفرانسه اغراق‌آمیز می‌باشد.وزیران و وزارتخانه‌ها به‌جای خود بودند،اما تصمیمات را کمیته‌هایی‌که‌کنوانسیون معین‌کرده بود می‌گرفتند. عدهٔ اعضاء این‌کمیته‌ها برروی هم ۷۵۰ نفر از مردان طبقهٔ متوسط بودکه با وضعی نامنظم دورهم جمع می‌شدند؛ ولی اولاً

هیچ‌کدام به‌یکدیگر اعتماد نداشتند؛ ثانیاً برای هیچ مقامی قائل به‌احترام نبودند؛ ثالثاً خوی حرف شنوی‌ازمردم نداشتند. تشکیلات حکومت محلی که‌از ۱۷۹۰ و۱۷۹۱ داده شده بود هنوز مجال استقرار نیافته بود. اصلاحات مالیاتی سالهای اولیهٔ انقلاب نیز، به‌علت جنگ وشورش۱۷۹۲ ،نافرجام مانده بود. مالیاتها، مانند بسیاری دیگر ازمسائل مملکتی وعمومی،بیشتر ازنظر اصول‌کلی وجود داشتند نه من‌باب وجود خارجی. از این‌رو دولت درآمد منظمی نداشت به‌طوری‌که کنوانسیون مبنای کارهای مالی خودرا برانتشاراسکناس گذاشت. اصلاحات لشکری که از همان اوان انقلاب آغاز گشته بود نیز بسیارناقص‌ماند؛ فرانسه با سپاهیانی وارد جنگ شدکه قسمت عمدهٔ فرماندهان‌آن را افسران حکومت سابق تشکیل می‌دادند؛ و همینکه روحیهٔ انقلابی در ۱۷۹۳ اوج گرفت، امرای لشکری احترام و اعتبار خود را نزد اهالی‌کشوری پاریس‌که مدعی حکومت‌کردن بودند از دست دادند. رفتاری‌که حکومت پاریس با دوموریه‌کرد برجسته‌ترین مورد این حال می‌باشد.

ناتوانی حکومت در این‌کیفیات در این امر بودکه می‌باید باهیجان شدید سیاسی‌که میان دوگروه «حکومت شدگان» وجود داشت به‌مقابله برخیزد. مطلبی‌که به‌میان آمداین بودکه فرانسه جزباروش دیکتاتوری مطلقاً قابل‌حکومت‌کردن نیست ــ خواه دیکتاتوری انقلابی باشد، چنانکه در اندك مدت چنان وضعی پیش آمد؛ و خــواه دیکتاتوری سلطنتی جدید، به‌طوری‌که مونیه[1] در۱۷۹۲ از تبعیدگاه خود آن را توصیه‌کرده بود. فرانسویان در ۱۷۹۳ کاملا اهل سیاست‌بازی شده بودند و در این طریقه سخت فعالیت می‌کردند؛ و در عین‌حال نسبت به‌کلیهٔ مدیران امور مملکتی (البته نه بدون دلیل)بدبین‌شده بودند، و از این‌رو به‌دستورهای هیچ‌یك‌از مقامات عالیهٔ سیاسی‌اعتنایی‌نمی‌کردند. وقتی‌گفته می‌شد که ملت حاکمیت برامور دارد، این اصطلاح را تحت‌اللفظی معنی می‌کردند، و بالنتیجه خودشان راحاکم برامور می‌شمردند. افرادطبقهٔ متوسط ــ‌که در پاریس درباشگاه‌ژاکوبن، و در ولایات در باشگاههای همانند آن‌گرد می‌آمدند، و به‌ابتکارخود اقداماتی می‌کردندــ می‌کوشیدند تا به‌نحوی در رویهٔ خود وحدتی پیداکنند و برمجلسها،که صورت حکومت را داشت ولی اجزاء دستگاه حکومتیش در قراء و قصبات پراکنده شده بود، تسلط یابند. و در این اوضاع افرادی هم‌که طبیعت ملایمتری داشتند به‌انقلابخواهی عامه‌که در فصل دوم توضیح آن را دادیم تحریك شدند. این افراد در باشگاههای‌کـوچکتر، مانند باشگاه کوردلیهٔ[2] پاریس، دورهم جمع می‌شدند، و باگروههایی ازهمسایگان نزدیك، نوعی‌انجمن محلی، مانند مجامع بخشهای پاریس یا شهرهای بزرگ دیگر، تشکیل می‌دادند.این‌افراد

1. Mounier   2. Cordeliers

هم در حوزهٔ فعالیت محلی خود به‌انجام کارهای حکومتی می‌پرداختند.

به‌این ترتیب ملت فرانسه دیگر تنها حاکم برامور نبود بلکه، برای اینکه اصطلاح همان زمان را به‌کار بریم، می‌گوییم علاوه برحاکمیت «برپای هم‌ایستاده بودند.» رهبران قوم یا مردم را گروه به‌گروه و به‌صورت «دسته‌جمعی» فرامی‌خواندند، یا «هیجان» عمومی برپا می‌کردند. اصطلاح فراخواندن مردم به‌صورت «دسته‌جمعی» مخصوص احضار افراد برای خدمت عمومی سربازی دردورهٔ انقلاب، یعنی سربازگیری عمومی بودکه‌حکومت، برای راندن مهاجمین خارجی، ترتیب آن را می‌داد. صحیح است‌که سربازگیری به‌صورت «دسته‌جمعی»، چنانچه افراد آن از طرف حکومت مسئولی تعلیمات نمی‌دیدند و تجهیزات لازم به‌آنان داده نمی‌شد و خلاصه سازمان لشکری صحیحی نمی‌یافتند، چندان اثر مثبتی در جنگ نمی‌داشت، ولی منشأ این اصطلاح معنی‌بیشتری مـی‌دهد. «هیجان عمومی» در ۱۷۹۳ ممکن بود عبارت از تجمع مردم برای هرگونه مقصودی باشد، خواه با دستیاری صاحبان مقامات دولتی که خیلی هم مـورد اعتماد نبودند یا بدون آن. نیز ممکن بـود ازدحامی‌از داوطلبان خدمت سربازی‌باشد برای جنگیدن باارتشهای منظم‌پروس واتریش. همچنین امکان داشت‌که هیجان‌اهالی بخشی‌ازپاریس برضدکنوانسیون یا بعضی ازنمایندگان آن باشد. و نیز ممکن‌بود شورشی مسلحانه یا تظاهرات خیابانی مردمی‌بدون‌اسلحه باشد. بالاخره ممکن‌بود عبارت‌ازگروهی‌ازجماعت بی‌شلواران باشدکه مانند دسته‌های سرگردان از نقطه‌ای ازفرانسه به‌نقطه‌ای دیگرراه می‌افتادند و به‌خود تشکیلاتی به‌نام‌ارتش‌انقلابی می‌دادندکه مقصد آنان هم تعقیب ومزاحمت اشراف یا به‌دست‌آوردن آذوقه و نان بود. بنابراین، برروی هم هیجان عمومی در آن عصر فرانسه دارای معانی چندبودکه از اجزاء ذاتی مفهوم‌کلی هرج ومرج محسوب می‌شود.

مع‌ذلك ازاین هرج ومرج مراحل تدریجی حکومتی به‌نام حکومت انقلابی‌سربیرون کشید، و این حکومت را مجلس ملی با تصمیم قانونی معروف ۱۰ اکتبر ۱۷۹۳ تأییدکرد، و آن را «حکومت انقلابی فرانسه تا هنگام صلح» اعلام‌کرد. این حکومت به‌این ترتیب به‌وجود آمدکه مجلس ملی در۶ آوریل، یعنی روز بعد ازشکست‌نهایی و تسلیم دوموریه پیش‌بینی مختصری برای ترتیب کارهاکرد، و اجازه دادکمیتهٔ خاصی به‌نام‌کمیتهٔ نجات‌ملی تشکیل شود. این‌کمیته، ظرف‌شش‌ماه، تبدیل به‌شالودهٔ حکومت انقلابی شد. همین‌حکومت بودکه تا اعدام روبسپیر برقرار ماند، وکه ناپلئون آن را یگانه حکومت جدی فرانسه‌در ده سالهٔ بعد از ۱۷۸۹ خواند. همین حکومت بودکه در برابر حملهٔ خارجی ایستاد، دورهٔ وحشت را اداره‌کرد، کشور را هم در مقابل هرج و مرجهای انقلابی و هم در برابرخطر ضدانقلابی‌حفظ‌کرد، وپیشقدم درحملهٔ نظامی شدکه براثرآن هلند وایتالیا به‌دایرهٔانقلاب

کشانیده شدند ونظامی راکه در اروپا مستقربود متزلزل ساخت.

از نظر مقاصدی‌که این‌کتاب در پیش دارد باید توجه خاصی دربارۀ روابط میان‌این حکومت انقلابی باانقلابخواهی عامه و انقلابخواهی بین‌المللی آن عصر بکنیم. زیرا فشارهایی‌که هردوی این جنبشهای انقلابی‌وارد می‌ساختند درپیدایش این حکومت‌انقلابی تأثیری بسزا داشت وهمین‌که این حکومت پاگرفت برآن شدکه هردو جنبش را تابع خود سازد.

به‌طوری‌که درفصول‌اولیۀاین‌کتاب‌بیان شد، میان‌این دوجنبش غالباً نوعی‌همبستگی وجود داشت. چنین می‌نمودکه فقط سخنگویان طبقات عامه در پاریس به‌انقلاب‌کشورهای دیگر علاقۀ بسیار می‌ورزیدند. حقیقت این است‌که به‌طورکلی عناصر انقلابی‌کشورهای دیگر هم درباب درخواستهای هشیارترین عناصر انقلابی در پاریس مطالب بسیاری می‌دانستند. با این وصف معمولا هردوی این‌گروهها از دست مقامات حکومت انقلابی شکایات بسیاری داشتند. چنانکه در مارس وآوریل ۱۷۹۳، باوجود عدم رضایتی‌که‌نسبت به‌دوموریه ابراز می‌شد،دار و دستۀ دوموریه وبریسو هنوزکمیته‌های مجلس‌کنوانسیون‌را زیرنفوذ خویش‌داشتند. عناصرانقلابی‌بین‌المللی‌آنان را، به‌علت شکست سیاسی‌ونظامیشان در بلژیك و هلند سرزنش می‌کردند. (با وجود حضور کوشچوشکو در پاریس و استمدادی که برای انقلاب لهستان می‌کرد نسبت به‌وی علاقۀ بسیارکمتری ابرازمی‌شد.) همین‌حال را انقلابیون طبقات عامه در فرانسه پیداکردند، به‌این معنی‌که‌آنان نیز از این شکستها، با آنکه دشمن را به‌آستانۀ شکست‌کشانده بودند، بسی ملول‌گردیدند؛ و، علاوه برآن،از کمبود خواربار و تورم پول هم رنج می‌کشیدند. بحران سختی در اعتماد عمومی نسبت به‌مسائل سیاسی با بحران شدید اقتصادی قرین‌افتاد. در شعله‌های خشمی‌که دراین اوقات روح و روان مردم را فراگرفته بود همان مردم هردوبحران را سخت نکوهش می‌کردند. حس‌بدگمانی وبدبینی به‌حد طغیان رسید. می‌خواستندکه‌گناهکار و مجرم مورد بازپرسی و پی‌گرد قرارگیرد. از این‌رو کنوانسیون در ماه مارس دادگاه جدید و خاصی را، به‌نام «محکمۀ انقلابی»، برای تأمین این مقصود تأسیس‌کرد، و مقرر داشت‌که در این دادگاه آزادیهای مدنی و اصلاحاتی که انقلاب در اصول قضایی وارد ساخته بود لازم الرعایه نباشد.

دربارۀ انقلاب فرانسه تاریخی راکه پرتوافکن به‌وضع آن روز باشد فقط می‌توان از روی مقرراتی‌که درباب چاپ و نشر اسکناس وضع‌گردید به‌رشتۀ‌تحریرکشید.برنامه‌ای که برای چاپ و نشر اسکناس تهیه شد برای تحکیم مبانی سیاسی واجتماعی انقلاب‌بسیار موفقیت‌آمیز بود. با نبودن مسکوکات طلا (که آنها را یا مخفی‌کرده بودند، یامهاجرین

ازکشوربیرون‌برده بودند، ویا برای پرداختهای خارجی به‌کارمی‌رفت)اسکناس،گروههای حاکمهٔ انقلابی راکه پشت سرهم زمام امور را به‌دست می‌گرفتند قادر ساخت تا مخارج اقدامات و عملیاتشان را بپردازند. همچنین وسیله‌ای شدکه انتقال املاك مذهبی وسلطنتی و مهاجرین را به‌مالکان جدید آن عملی سازد. این موفقیت طبقهٔ درجهٔ اول روستاییان‌را با طبقات اوساط الناس و بسیاری از افراد طبقهٔ سابق نجبا به‌صورت عدهٔ‌کثیری مالکان جدید با هم درآمیخت به‌طوری‌که در حفظ اقدامات و عملیات انقلاب ذینفع شدند.

اما هزینهٔ جنگ موجب چاپ اسکناس بسیارگردید تا آنجاکه ارزش آن، بخصوص پس از آنکه حکومت انقلابی‌که انتشار دهندهٔ اسکناس بود آینده‌ای بس نامطمئن‌پیداکرد، پایین افتاد. این کاهش قیمت اسکناسها در نیمهٔ اول سال ۱۷۹۳ بسیار شدید بود به‌طوری که قیمت اسکناسها بالنسبه به‌مسکوکات طلا درمبادلات به‌یکچهارم قیمت اصلی خودتنزل کرد. علاوه براین قحطی خواربار وکالاهای مورد حاجت عمومی هم وجود داشت. علل این قحطی، علاوه براثرات جنگ و بسیج عمومی و بی‌میلی‌کشاورزان درمبادلهٔ‌محصولات خود با اسکناس، یکی هم آن بود که ترتیبات مربوط به‌معاملات تجارتی و پخش‌کالاها براثراوضاع و احوال انقلابی مملکت از حالت اصلی‌که داشت خارج و درهم وبرهم شده بود. قیمتها بالا می‌رفت. مغازه‌های نانفروشی و خواربار فروشی غالباً پر از بانوان خانه‌دار بودکه ساعتها برای خرید مایحتاج یك روز خود درصف انتظار می‌ایستادند.

از این‌رو عده‌ای تقاضای نظارت برقیمتها و اتخاذ تصمیمهای سخت برای مبارزه با احتکار و سودجویی بازرگانان و مالکان را داشتند. از آنجاکه این‌گونه تقاضاها به‌نام طبقهٔ‌کارگر و زحمتکش عنوان می‌شد، و طبقهٔ متوسط مانع انجام این تقاضاها قلمدادمی شدند، عده‌ای از تاریخنویسان خصیصهٔ عمدهٔ این دورهٔ انقلاب فرانسه را وجود مبارزات طبقاتی تشخیص داده و رشتهٔ آن را به‌مسلك سوسیالیسم در قرن بیستم مربوط می‌سازند. حقیقت امر این است که بریسو در کنوانسیون لحن مخالف برنظارت اقتصادی را پیش گرفت، ولی تاریخنویسان مذکور به‌طورکلی نسبت به‌هرچه از ماه اوت‌گذشته به‌این‌طرف رخ داده بود حالت منفی و نومیدانه اختیار کرده‌اند. اندیشهٔ نظارت برقیمتها به‌خودی خود از مسائل اصلی انقلاب نبود. چنانکه در دورهٔ حکومت سلطنتی پیش از۱۷۸۹دولت نظارت برقیمتها را عملی‌کرده بود، و حتی در دورهٔ انقلاب امریکا هم حکومتهای ایالات امریکاکه سازمان ضعیفی داشتند در برابر تورم پول اقدامات مشابهی به‌عمل‌آورده‌بودند. به‌این‌ترتیب طبقهٔ متوسط را که الگزاندر همیلتن[1] در ۱۷۷۸ به‌آن شکل توصیف کرده

1. Alexander Hamilton

است در ۱۷۹۳ در نظر جماعت پابرهنه‌های پاریس طبقه‌ای محتکر و سودجوآمده بود. اما آنچه را که همیلتن و طبقهٔ متوسط فقط مسئلهٔ اخلاقی می‌دانستندکارگران پاریس آن را موضوع مرگ و زندگی می‌شمردند. بخشهای پاریس اعتراض‌کنان به‌جوش آمدند. بنابر اصطلاح آلبرسوبول، موجی از طبقات عامه برخاست که مقصودش همان حکومت طبقات عامه است‌که قبلاً در فصل دوم‌آن‌را توصیف کرده‌ایم: هدف حملهٔ‌این‌موج، عناصر «فاسد» درکنوانسیون بود.

درآوریل بخش هال او بله[1] درپاریس پیشنویس‌عرضحالی راکه خطاب‌به‌کنوانسیون تهیه‌کرده‌بود برای بخشهای دیگر پاریس‌فرستاد. بخش‌او بله منطقه‌ای‌فقیرنشین‌نبود،وعدهٔ «مستمندان» آن از هریك از چهل وهشت‌بخش دیگر بسیارکمتر بود.این بخش اقداماتی را برضد ستمگران و سودجویان و انحصارطلبان از کنوانسیون درخواست‌کرد، وکنوانسیون را بشدت متهم ساخت‌که به‌مذاکرات بی‌پایان و خیانتهای موذیانه می‌پردازد. دلیل این اتهام را هم پروندهٔ دوموریه دربلژیك قلمدادکرد. درعرضحال ادعانامه مانند خود نوشته بودندکه اگرکنوانسیون از دوموریه وهمدستان وی حمایت نکرده بود، «بلژیکیها واهالی لیژ امروز فرانسه را متهم نمی‌ساختند که فقط از این جهت به‌یاری آنان شتافته‌است‌که آنان راگرفتار زنجیر ستمکاران سازد. برای‌همین‌است‌که‌تمامی‌اروپا شما را ملامت می‌کنند و نسلهای‌آینده نیز به‌همین دیده خواهند نگریست.» درعرضحال تقاضا شده بودکه عده‌ای از هواخواهان بریسو بازداشت شوند یعنی‌کنوانسیون تصفیه بشود.

روبسپیر از این عرضحال هم در باشگاه ژاکوبن و هم درکنوانسیون دفاع‌کرد،ولی وی نسبت به‌جنبه‌های اقتصادی عرضحال توجه چندانی مبذول نداشت. روبسپیردرجریان امور از خیانتی بوبرده بود، و دلیل آن را شکست انقلاب بین‌المللی ذکر می‌کرد. وی در این موقع نسبت به‌وطنخواهان هلند و اهالی دلاور شهر لیژ علاقه می‌ورزید. می‌گفت چرا دوموریه پس از جنگ والمی پروسیها را تعقیب نکرد و آنان را از پای در نیاورد؟ چرا وی آزادیخواهان بلژیك را از هرحرکتی مانع آمد؟ چرا او جنگ را زودتر و باشدت بیشتری به‌سرزمین هلندنکشانید؟(خوانندگان فصل‌سابق‌جواب‌این‌پرسش رانیك می‌دانند.) اگر دوموریه، به‌صورتی جدی، به‌هلند حمله برده بود فرانسه اکنون ثروت وکشتیهای هلند را در اختیار داشت به‌طوری‌که انگلستان درهم شکسته می‌شد و«انقلاب اروپاتأمین می‌گشت.» (قسمت اخیر قطعاً از جمله استدلالات مهاجران هلندی در ماه دسامبروژانویه می‌باشدکه روبسپیر درهمان اوقات خود باآن مخالفت ورزید.) ولی دار و دستهٔ بریسو و

1. Halle au Blé

دوموریه هیچ‌گاه از انقلاب بین‌المللی جانبداری نکردند. اینان الحاق ساووا و بلژیك را به‌فرانسه تأیید نکردند؛ هلندیها راگیرانداختند؛ وکوشیدند «پیشرفت انقلاب ما را در کشورهای همسایه متوقف سازند». به‌علاوه آنان به‌طرز سوءظن‌آوری با فیلپ اگالیته[1] (دوك دورلئان[2] سابق) دوست خود ارتباطی تمام داشتند. چرا پسر این شخص (لوئی فیلیپ‌که بعداً به‌سلطنت فرانسه رسید و تفاخر می‌کردکه در والمی با پروسیها جنگیده است) در قرن نوزدهم به‌مقام سرلشکری رسیده است. درهرحال، چه نوع افسرانی‌دراین ارتش جمهوری بوده‌اند؟ بریسو، به‌عقیدهٔ روبسپیر، در این ایام می‌خواست با دولتهای خارجی صلح و سازشی بشود و سلطنت از نوبرقرارگردد منتهی در خانوادهٔ اورلئان.

هرکس‌که در نظام حکومت ملی قرن بیستم زندگانی می‌کند می‌داندکه درحین‌جنگ مذاکرات علنی دربارهٔ صلح صورت‌پذیر نمی‌باشد. از نظر روبسپیرهم مذاکرهٔ صلح‌موردی نداشت خاصه اگر مقصود وی از مذاکرهٔ صلح بازگشت به‌حکومت سلطنتی بوده باشد. روبسپیر تقاضاکرد هرکس هرگونه سازشی را با دشمن پیشنهادکند محکوم به‌اعدام بشود. این پیشنهاد را دانتون‌که طرفدار بازبودن راه مذاکرات خصوصی با دشمن بود در مجلس اصلاح‌کرد، و به‌صورت تصمیم قانونی معروفی در آوردکه از آن (دست‌کم به‌عقیدهٔ تاریخنویسان) چنین‌برمی‌آیدکه‌فرانسه ازدوتصمیم قانونی معروف به‌قوانین تبلیغ،مصوب سال ۱۷۹۲ ـکه، به‌طوری‌که قبلاً[3] روشن ساختیم، در واقع‌امر مطلقاً «تبلیغ» نبودند ـ دست برداشته است.

تصمیم قانونی اخیر بدین صورت بودکه مجلس اعلام داشت‌که در امور حکومتی دولتهای دیگر مداخله نخواهدکرد به‌شرط آنکه این دولتها هم در امور فرانسه و قانون اساسی آن دخالتی نکنند؛ و هرکس‌که هواخواه سازش با دشمن باشد محکوم به‌اعدام‌شود مگر اینکه‌آن دشمن قبلاً «حاکمیت و استقلال وتمامیت و وحدت جمهوری فرانسه راکه براساس آزادی ومساوات بنیان نهاده شده شناخته باشد.»این شرط اخیرعملاً تغییرزیادی در جریانات آن روز نمی‌داد زیرا از دول متحدهٔ اروپا تا این موقع آثاری از این‌گونه نیات ملایم مشهود نیفتاده بود.

کنوانسیون را می‌توان دستگاهی شگفت‌انگیزدانست زیرا ازیك طرف باتمامی‌اروپا در جنگ بود و فرمانده‌کل آن در بلژیك ثابت‌کردکه وفادار به‌آن نمی‌باشد؛ و از طرف دیگر دهقانان مغرب‌فرانسه‌دست به‌شورش مسلحانه زده بودند. درهمین احوال پول‌کشور از حوزهٔ نظارت خارج شد، و اقتصاد مملکت روبه اضمحلال می‌رفت. با چنین اوضاع و

1. Philippe Egalitè 2. Duc d' Orléans

احوالی‌کنوانسیون در پی انجام‌کار اصلی خودکه اصولا برای آن انتخاب شده بود برآمد و آن عبارت از «تأسیس» حکومت منظم برای فرانسه بود. از طرفی تدوین قانون اساسی جدید با رعایت اعلامیهٔ حقوق درکمیتهٔ مأمور تدوین قانون اساسی تحت نفوذ کوندورسه و هواخواهان بریسو یا ژیروندنها قرار داشت. موضوعات بسیاری دراین‌کمیته عنوان‌شد که راجع به‌آنها میان دستهٔ ژیروندنها و دستهٔ مونتانیارها توافق نظر خاصی بود. اهم این موضوعات عبارت بود ازحق رأی عمومی، تعلیمات عمومی، کمك دولت به‌مستمندان، ومسائلی دیگر ازاین‌قبیل‌که درشأن یك‌کشوردارای حکومت دموکراتیك می‌باشد. مع‌ذلك روبسپیر براین عقیده بود که ژیروندنها برای حکومت کردن فرانسه متناسب نیستند. از این‌رو در مقابل متن پیشنهادی ژیروندنها درباب اعلامیهٔ حقوق طرح دیگری تهیه دید، وآن را در۲٤ آوریل به‌صورت پیشنویس‌اعلامیهٔ حقوق تقدیم‌کنوانسیون‌کرد و دربارهٔآن توضیحاتی داد. هرچند این طرح متقابل روبسپیر هیچ‌گاه پذیرفته نشد، اما در عین حال این سند برای دانستن طرز فکر و شیوه‌های سیاسی او در حکم مفتاحی می‌باشد.

روبسپیر در این موضوع‌که طرح پیشنهادی ژیروندنها ایستادگی در برابر دولت را محدود به‌راههای«قانونی» می‌ساخت،درباب‌حق شوریدن‌مردم‌باگذشت‌تر از ژیروندنها بود؛ به‌این معنی‌که متعهد به‌جلوگیری جدی‌ازآن نبود. این روش در واقعیات سیاسی‌آن روز فرانسه بدین معنی است‌که روبسپیر از نیروی محرکهٔ جماعت‌بی‌شلواران دربخشهای پاریس برضدکنوانسیون پشتیبانی می‌کرده است؛ و از آنجاکه هنوز خود به‌قدرت نرسیده بود از «حکومت مستقیم عامه» بیشتر از ایام بعدکه برمسند قدرت نشست هـواخواهـی می‌کرد.

وی‌همچنین‌درخواست‌کردکه‌دوسلسله موادجدیدبراعلامیهٔ‌حقوق‌افزوده شود. سلسلهٔ اول مرکب از پنج ماده بودکه مربوط به‌حق مالکیت و اصول عقاید راجع به‌انقلاب‌عامه می‌شد. سلسلهٔ دوم چهارماده‌بود، ومربوط به‌اصل برادری جهانی وموضوع انقلابخواهی بین‌المللی می‌شد.

روبسپیر، مانند آزادیخواهان عامه، درجه‌ای از مساوات اقتصادی را می‌خواست، ولی هیچ‌گاه جزئیات این اصل اعتقادی خود را مشخص نساخت؛ لکن‌هرگز به‌پای‌تساوی درآمدی که بابوف[1] سه‌سال بعد آن را تقاضا می‌کرد نمی‌رسید. وی می‌گفت «مساوات در دارایی خیال باطلی است‌که نه برای نیکبختی شخصی و نـه برای آسایش عامه ضرورت دارد؛ و دنیاچندان‌نیازمند به‌انقلابی‌نیست تا بداندکه عدم تساوی‌فاحش‌درثروتها سرچشمهٔ

1. Babeuf

بسیاری از مفاسد است». از این‌رو پیشنهاد می‌کرد که قائل به‌این اصل نشویم‌که حق مالکیت اموال از مخلوقات قانونی است نه ناشی‌از طبیعت وجدای از قانون؛ واین حق، مانند حق آزادی، جزء ذاتی ملاحظات اخلاقی است، و هرجاکه باحقوق دیگران‌اصطکاك یابد محدود می‌شود. وی همچنین مالیات بر درآمد تصاعدی پیشنهاد می‌کرد. بریسو به‌این پیشنهاد معترض شد، و روبسپیر را در این باب نسلهای بعدی بیشتر ستودند تا معاصرین خود وی. و چون درباب تعرفهٔ عملی مالیات بردرآمد تصاعدی بحثی صورت نگرفت، مشکل است‌میزان اهمیت‌اجتماعی پیشنهادهای مالیاتی روبسپیر را روشن‌ساخت. چیزی نگذشت‌که وی خود در این مورد تغییر رأی داد، و به‌این عقیده رسیدکه درجامعهٔ دموکراتیك، بهتر است افرادی‌که وسایل مختصری دارند در مخارج مملکتی به‌تناسب قدرت مالی خود شرکت جویند تا مبادا طبقهٔ مرفه وثروتمند، با دادن‌کمك پولی‌به‌دولت، حکومت را محتاج خود سازند. از این‌رو می‌توان روبسپیر را، به‌طور قطع، آزادیخواهی سیاسی دانست‌که دارای تمایلات اجتماعی هم بوده است، وی استمداد از نیروی انقلاب جهانی را نیز لازم می‌شمرد، و به‌همین لحاظ هم ژیروندنها را نکوهش می‌کردکه اکنون این نیرو را نادیده‌گرفته‌اند. این استدلال راکه تحریك ملل دیگر به‌انقلاب ممکن است روابط فرانسه را با پادشاهان اروپا تیره‌تر سازد ضعیف می‌شمرد و می‌گفت «من اقراردارم که این نگرانی لرزه براندام من نیفکنده‌است». پادشاهان اروپا هم اکنون برضد فرانسه و برضد آزادی در همه‌جا با هم همدست شده‌اند؛ و «کلیهٔ افراد نوع بشر از هرملت وکشور با هم برادرند». این افراد باید به‌مثابهٔ اتباع‌کشوری واحد به‌یکدیگر کمك متقابل بکنند. ستمکار نسبت به‌یك ملت دشمن تمامی ملل می‌باشد. «پادشاهان و اشراف و ستمکاران، به هرشکل و صورت، در طغیانی‌که نسبت به‌حاکم مطلق‌کرهٔ زمین،‌که نوع انسانی است، و نسبت به قانونگذار عالم، که طبیعت می‌باشد، کرده‌اند بردگانی بیش نیستند». بریسو این نطقها را «پرگویی مدعی‌تعمق درمسائل» شمرد، و حال آنکه خود بیش از هرکس دیگری از ۱۷۸۹ به‌این طرف این‌گونه بیانات و اظهارات را وارد سیاست فرانسه‌کرده بود.

روبسپیر در زمان جنگ و شکست در مبارزه با دارودستهٔ بریسو درکنوانسیون، و مبارزهٔ‌کانون نیروهای ضدانقلابی، می‌خواست دو روحیهٔ موجود آن زمان را،‌که هیچ‌گاه از خود دور نساخت، متحد خویش سازد. یکی از این دو روحیه قیام عمومی و دیگری روحیهٔ انقلاب جهانی بود. در ماه مه نایرهٔ هیجان عمومی بخشهای پاریس را فراگرفت. کنوانسیون دستور داد قیمت خرده‌فروشی نان تحت نظارت دولت درآید. اما هیجانها همچنان ادامه داشت و این هیجانها را ژاکوبنهای دستهٔ مونتانیار دامن می‌زدند. در ۳۱ مه‌شورشیان بخشها ارگ دولتی را تسخیرکردند، و در۲ ژوئن هشتاد هزارنفر از جماعت

مسلح بی‌شلواران کنوانسیون را درمحاصرهٔ خودگرفتند وتقاضای بازداشت بیست ودونفر از اعضاءآن را کردند. کنوانسیون که وسیلهٔ دفاعی نداشت، و به‌علاوه دچار دسته‌بندی داخلی هم بود، تسلیم جماعت شد. بریسو و یارانش بازداشت شدند (و بعضی هم مانند کوندورسه‌فرارکردند) تا تسلیم محکمهٔ‌انقلابی بشوند. بدین‌ترتیب همان نوع‌قیام‌عمومی که در ۱۷۹۲ باعث سقوط سلطنت گردید، اینك خود کنوانسیون را در ۱۷۹۳ زیر فشار تهدیدآمیزخودقرار داد. حالااین‌مسئله باقی‌می‌ماندکه‌آیا ژاکوبنهای عضو دستهٔ مونتانیار می‌توانستند از سرنوشتی‌که «ژیروندنها گرفتارآن شده بودند» خود را برهانند یا خیر؟

قانون اساسی ظرف چند روز مجموعاً تدوین شد. این قانون اساسی‌که سرشار از مقررات آزادیخواهانه بود به‌نام قانون اساسی سال اول یعنی سال اول جمهوری معروف شده است. مجامع مقدماتی انتخاباتی درسرتاسرکشور آن را، مطابق‌گزارش دولت‌وقت، با ۱،۸۰۱،۹۱۸ رأی موافق درمقابل ۱۱،۶۱۰ رأی مخالف‌تصویب‌کردند. شمارهٔ افراد ذکور از ۲۱ سال به‌بالاکه دارای حق رأی بوده‌اند قریب هفت ملیون نفرتخمین زده‌شده است. باید دانست‌که قانون اساسی ۱۷۸۹-۱۷۹۱ فرانسه وقانون‌اساسی ۱۷۸۷حکومت متحدهٔ امریکا مطلقاً به‌تصویب عمومی‌گذاشته نشده بودند.

کنوانسیون‌که در برابر مشکلات جنگ و انقلاب قرار داشت اقدامی برای‌به‌موقع اجراگذاشتن این قانون اساسی نکرد، وشاید خودداری وی از اجرای قانون اساسی‌بیشتر ازآن‌جهت‌بودکه می‌خواست هراندازه‌ممکن‌است برطول عمرخود بیفزاید زیرا کنوانسیون مدت معین و دورهٔ محدود نداشت. از قرار معلوم تودهٔ پابرهنه‌ها و شورشیان بخشهای پاریس نیز این تصمیم را پذیرفته بوده‌اند. زیرا مجلس‌کنوانسیون را، پس از تصفیه از رهبران ژیروندن، مرکزی لازم و مظهری از حکومت در اوقات اضطراری می‌دیدند. با وجود این زمزمه‌هایی برخاست‌که باید حکومتی برطبق قانون اساسی جدید روی‌کاربیاید. این زمزمه‌ها از طرف روزنامه‌نویسان و مجاهدین، مانند ابر، بلند شدکه عضو مجلس کنوانسیون نبودند؛ وکه تقاضاهای‌آنان درباب‌اجرای قانون اساسی، درباطن امر، به‌خاطر قانون اساسی‌نبود بلکه‌به‌این وسیله می‌خواستند مجلس‌کنوانسیون رامنحل سازندوروبسپیر را از قدرت و نفوذی‌که یافته بود بیندازند.

روبسپیر برای این‌گروه اصطلاح تازه‌ای وضع‌کرده آنان را «افراطیون» خواند. به عقیدهٔ روبسپیر افراطیون در منطق انقلاب همان عناصرضدانقلاب بودندکه شکلی‌موذیانه به‌خود داده بودند. آیا این بیان و عنوان از آن جهت بودکه روبسپیرخود را مافوق همه می‌دانست؟ وآیاازآن جهت بودکه وی مقاصد خویش رابه‌صورتی ساده بااصول «انقلاب» مشخص می‌گردانید؟ و آیا با این عناوین فقط می‌خواست از سرنوشتی‌که برای بریسو

تهیه دیده‌بود خودرابرهاند؟قرائن وشواهد نشان نمی‌دهدکه چنین‌باشد. تصفیهٔ‌کنوانسیون امری بود و انحلال آن امری دیگر. منطق انقلاب برروی هم قضا و قدری و یا شخصی نیست، و درخواستهای مربوط به‌انحلال‌کنوانسیون در ۱۷۹۳، بدان صورت‌که از جناح چپ انقلابیون شنیده می‌شد، درست همان نتیجه‌ای را به‌بارمی‌آوردکه محافظه‌کارترین عناصر در سرتاسر اروپا بسیار شایق آن بودند. زیرا مسلم بود که در سال ۱۷۹۳، با ترتیبات آزادیخواهانه یا به‌وسیلهٔ دستگاههایی‌که به‌موجب قانون اساسی آزادیخواهانه و مساوات‌طلبانه به‌وجود آمده باشد، فرانسه‌تحت نظم وحکومت درنمی‌آمد. ازاین‌رو منحل کردن‌کنوانسیون نتیجه‌اش فقط ادامهٔ هرج و مرج بود، و در چنین وضعی تجدید سلطنت، حتی اگر به‌صورت ترکیبی از دیکتاتوری روحانی و اشرافی هم در می‌آمد، مورد استقبال قرار می‌گرفت.

اینکه در این هنگام روبسپیر توانست پرده از روی «افراطیون» بردارد نشانهٔ این امر بودکه وی از روش شورش‌طلبی دست برداشته و به‌حکومت انقلابی‌گراییده است، و معلوم می‌ساخت‌که خودش‌هم دراین حکومت نوبنیاد دستی دارد. درماه ژوئیه‌کنوانسیون روبسپیر را به‌عضویت‌کمیتهٔ نجات ملی برگزید. ولی مسائل و مشکلات برای‌کنوانسیون هیچ‌گاه بدتر و دشوارتر ازتابستان ۱۷۹۳ نبوده است. مارا درحمام منزلش به‌قتل رسید. از ماه ژانویه تااین وقت‌او دومین نمایندهٔ مجلس‌بودکه باسوء قصدکشته می‌شد. شهرهای عمدهٔ ولایات ـ مانند لیون، مارسی، و بردو ـکه طبقهٔ متوسط سکنهٔ آنها از اخراج نمایندگان ژیروندن از مجلس خشمگین شده بودند، حکومت هرج و مرج را در پاریس مردود شمردند و مخالفت باقدرت حکومت‌کنوانسیون راآغازکردند. این طغیان «متحده» البته خود نشانی ازهرج و مرج بود، وعملیات مخفیانهٔ عناصر ضدانقلابی وعمال خارجی از آن تشویق و حمایت می‌کرد. در آخر ماه اوت سلطنت‌طلبان بندرگاه نظامی تولون[1] یعنی راهورود به‌شهررا به‌روی‌انگلیسیها بازکردند وجهازات جنگی را تسلیم‌آنهانمودند. ادمند برک تقاضاکرد اکنون‌که دول متحده جای پایی در جنوب فرانسه دارند یک‌حکومت سلطنتی را در فرانسه به‌رسمیت بشناسند و همدردی خود را باگروه مهاجرین ـکه شمارهٔ آنان ۷۰،۰۰۰ نفر می‌شد، و برک آنان را ملت حقیقی فرانسه می‌دانست ـ ابراز نمایند. وی انقلابیون را «راهزنانی» خواندکه مهاجرین را از خانه وکاشانهٔ خودبیرون‌کرده‌اند. دول متحده به‌نظروی وقعی ننهادند زیرا می‌خواستندهنگام‌پیروزی‌که‌آن را قریب‌الوقوع می‌پنداشتند دستشان بازباشد.

1. Toulon

درپاریس جماعت بی‌شلواران دوباره در ۴ سپتامبر به‌کنوانسیون حمله‌کردند. تشکیل حکومت انقلابی نتیجهٔ این امر شد. این حکومت متکی به‌ائتلافی میان‌آزادیخواهان‌عامهٔ بخشها و طبقهٔ متوسط ژاکوبنها از گروه مونتانیارها درکنوانسیون بود. به‌این ترتیب کنوانسیون خود را از خطر تصفیهٔ دیگر و یا انحلال رهانید، ولی فقط از راه پذیرفتن تقاضاهای تودهٔ مردم‌که احساساتی ناشی ازحملهٔ اعصاب و سوءظن وترس وانتقام‌وتصمیم و بی‌اعتمادی وطنخواهانه همهٔ آنان را فراگرفته‌بود.

کنوانسیون برای توسعهٔ تشکیلات لشکری اجازهٔ سربازگیری دسته‌جمعی راصادر کرد، و بااکراه رضایت دادکه تشکیلاتی نیمه‌نظامی، به‌نام ارتش انقلاب، برای پاسداری کشور به‌وجودبیاید. مقرراتی به‌نام «حداکثرنرخها» وضع‌کردکه متضمن نظارت‌برقیمتهای تعدادکثیری‌ازکالاهای مصرفی در سرتاسرکشور بود؛ و نیز وعده دادکه ارتش راازافسران غیرقابل اعتماد تصفیه بکند. همچنین قانون سختی، به‌نام قانون سوءظن، از تصویب گذرانید؛ و تشکیلات محکمهٔ انقلابی را توسعه داد. حکومت وحشت، به‌صورتی جدی، آغاز شد چنانکه‌افراد دستهٔ بریسو وملکه ماری‌آنتوانت وعده‌ای ازسران مختلف لشکری که در میدانهای جنگ موفقیتی نیافته بودند به‌تیغهٔ ماشین اعدام گیوتین سپرده شدند. ترتیب تازه‌ای برای مبدأ تاریخ و سال و ماه به‌نام تقویم جمهوری پذیرفته شد، واین‌امر علامت پایان مبدأ مسیحی و آغاز نهضتی بود که به‌نام نهضت غیرمسیحی‌کردن امور معروف است. در این مورد و بعضی اقدامات دیگر فقط اقلیت‌کوچکی بودندکه این‌گونه عملیات افراطی را طلب می‌نمودند. ولی در چنین ایامی‌که راه سوءظن واتهام به‌روی‌همه گشوده بود برای هرکس چون وچراکردن در برابر تقاضاهای آتشین وطنخواهانه‌خطرناك و امکان ناپذیر می‌نمود.

حکومت نوین انقلابی آغاز حکمرانی نمود. کمیتهٔ نجات ملی اختیارات بیشتری یافت. عدهٔ اعضاء آن دوازده نفر مقرر شد، و از سپتامبر ۱۷۹۳ تا ژوئیهٔ ۱۷۹۴ همان دوازده نفری که از نخست معین شده بودند در آن باقی ماندند. این عده مشتمل بود بر روبسپیر، سن‌ژست[1]، کوتون[2]، بارر[3]، ولازارکارنو[4]. کمیتهٔ‌امنیت عمومی‌اختیارات وسیع پلیس سیاسی را به‌دست آورد، و بتدریج «کمیته‌های مراقبت» محلی را که بسیار خودسر بودند تابع خود ساخت. حکومتی‌که تشکیل یافت «انقلابی تا موقع صلح» نامیده شد؛ و این بدان‌معنی بودکه‌اجرای قانون اساسی برای مدتی‌معوق می‌ماند. نمایندگان‌کنوانسیون رهسپار ولایات و نواحی شورشی و مراکز لشکری شدند، وگزارش مشهودات واقدامات

1. Saint-Just 2. Couthon 3. Barère 4. Lazare Cornot

خودرا مستقیماً برای کمیتهٔ نجات ملی می‌فرستادند. این شبکه ازنمایندگان که به‌مأموریت گسیل شدند سیاست ملی را تقویت و هماهنگ ساخته و یك رشته اقدامات به‌عمل آوردتا وفاداری ولایات را به‌انقلاب، به‌صورت یکنواخت، تأمین گرداند. در ماه دسامبر به کمیتهٔ حکومتی اختیاراتی راجع به‌عزل ونصب دارندگان مشاغل عمومی محلی درسرتاسرکشور داده شد. کمیسیون تدارك ارزاق عمومی، براساس نظارت قیمتها، تشکیل یافت که به‌دستور کمیتهٔ حکومتی انجام وظیفه می‌کرد. این کمیسیون نظامات مربوط به‌مصادرهٔ اموال وحق تقدمهای استفاده از ارزاق و مقررات پولی را تهیه و تکمیل کرد. ارزش اسکناس تثبیت شد. لوازم و احتیاجات افواج لشکری که ساز و برگ و تشکیلاتشان زیر نظر کارنو قرار داشت فراهم شد. بدین ترتیب درپایان سال ۱۷۹۳ شورش وانده خنثی گردید؛ طغیانهای ولایات متحده فرونشانده شد؛ و انگلیسیها از بندرگاه نظامی تولون رانده شدند. در بهار سال ۱۷۹٤ سپاهی بالغ بریك میلیون سرباز برای مقابله با دشمن خارجی بسیج شد. این نخستین ارتش متشکل ازتودهٔ مردم یاارتش «آزادیخواه ومساوات طلب» به‌شمارمی‌رفت، و یا دست کم اولین افواج لشکری بودکه برسربازان داوطلب اتفاقی اوایل انقلاب برتری داشت، و دارای نوعی جدید ازوجدان ملی و روحیهٔ خاصی بودکه افکار و روشهای سیاسی درسربازان عادی دمیده بود. صفوف افسران را مردانی که براساس «لیاقت» بالا آمده‌بودند تشکیل می‌داد، و این افسران ـ با تعلیماتی که فراگرفته بودند، انضباطی که برآنان حکم می‌راند وساز و برگ ـ از هرلحاظ برای مواجهه با نیروهای نظامی دول اروپاکه به‌سبك قدیم پرورش یافته بودند و شرکت در جنگی بزرگ آماده بودند. در این ارتش هشت سپهبد بعدی دورهٔ امپراطوری ناپلئون به‌اضافهٔ خود بوناپارت به‌درجهٔ سرلشکری ارتقاء یافتند.

در بهار ۱۷۹٤ لشکریان فرانسه حمله را از سرگرفتند. در ماه ژوئن در جنگ فلورو[1] پیش‌بردند، واتریشیها سرزمین بلژیك‌را رهاساختند. به‌انقلابیون مستعد درشهرهای هلند باز روح امید دمیده شد. لهستانیها به‌رهبری کوشچوشکو دوباره دست به‌انقلاب زدند ولی نتیجه‌ای نگرفتند. اما درخود فرانسه دروسط سال۱۷۹٤روشن بودکه‌جمهوری جان از خطر به‌در برده‌است.

جمهوری فرانسه به‌این آسانیها هم زنده نماند، بلکه برای نگهبانی آن زحماتی کشیده شد وفداکاریهایی صورت گرفت. ظرف‌سال دوم تقویم‌جمهوری، که سال اوج گرفتن حوادث بود، در فرانسه اتفاقاتی بسیار رخ داد. در میدان وسیع انقلاب عمومی قرن

1. Fleurus

هجدهم، و یا به‌حقیقت در تاریخ بعدی دورهٔ نوین، دوفقره از تحولات انقلاب فرانسه به طوری روشن‌گردیده‌که می‌توان آنها را جزء به‌جزء مشاهده‌کرد، نخست اینکه حکومت انقلابی فرانسه نسبت به‌انقلاب طبقات عامه و انقلاب بین‌المللی واکنشی سخت داشته است، و روشی را نشان می‌داده است‌که می‌توان‌آن را درعرف محاورات معمولی‌تمایلات «اوساط الناس» و «ملی» خواند؛ دوم اینکه انقلاب فرانسه در جریان هیجانات تندوشور-انگیز خود، به‌طوری‌که روبسپیر تشخیص داد، وسیله‌ای شد برای اینکه جهان نوینی را به‌وجود بیاورد یعنی پدیده‌ای شد به‌مثابهٔ یك‌کیش وآیین.

واکنش در مقابل انقلابخواهی عامه و بین‌المللی

حکومت انقلابی‌که مظهر قدرت حکومتی نوین بود بغتتاً با عملیات خودسرانهٔ آزادیخواهان طبقات عامه از در مخالفت درآمد. به‌طوری‌که آلبرسوبول توصیف کرده است در این هنگام حوادث و اتفاقات داخلی فرانسه در واقع به‌همان راههایی افتاد که همیشه معمول بود: یعنی مبارزه برسرقدرت. حکومت انقلابی با آن روش و روحیه‌ای‌که آن را به‌وجود آورده بود در افتاد. آزادیخواهان عامه یا جماعت پابرهنه‌ها «خواستار حکومتی نسبتاً نیرومند شده بودند تا با اشرافیت درافتد؛ و هیچ‌گاه باور نمی‌کردندکه‌این حکومت، اگر قدرتی بیابد، بخواهد آنان را هم وادار به‌تبعیت ازخود بکند.» نمایندگان بخشهای پاریس از ۲۵ ژوئیهٔ ۱۷۹۲ به‌این طرف همه روزه جلساتی داشتند. کمیتهٔ نجات ملی در سپتامبر ۱۷۹۳ جلسات مجمع نمایندگان بخشها را محدود به‌دوجلسه در هرهفته ساخت. بخشهای پاریس در بدو امر کمیته‌هایی خاص جهت امور مختلف محلی-از قبیل تجسسات، بازداشتها، صدور شناسنامه، صدور دفترچهٔ جیره بندی، پاسبانی‌کوچه‌ها و خیابانها، ایجاد هیجانات سیاسی درحوزهٔ خود- انتخاب‌کرده بودند. در بهار سال ۱۷۹٤ کمیتهٔ امور حکومتی مجلس‌کنوانسیون خود اقدام بـه‌تعیین اعضاء‌کمیته‌های بخشهاکرد. اعضاء‌کمیته‌های بخشها، که ازروز اول افتخاری خدمت می‌کردند، ازاین موقع‌به‌برقراری روزی پنج فرانك به‌عنوان حق‌الزحمه مبادرت کردند، روحیهٔ کارمندی دستگاه دولتی روز به‌روز در آنان تقویت می‌یافت، و خویشتن را موظف می‌دیدندکه دستورهای مقامات مافوق خود را اجراکنند. ترتیب رأی‌گیری در مجامع عمومی بخشهای پاریس از سالیان پیش به‌طریقهٔ‌رأی‌گیری علنی بود، اماکمیتهٔ امور حکومتی طریقهٔ رأی‌گیری مخفی را که موجب‌کاهش نفوذ عناصر غوغاگر می‌شد براین مجامع تحمیل‌کرد.

بسیاری از درخواستهای آزادیخواهان هرگز برآورده نشد. مثلاً یکی از نظراتی

که آزادیخواهان از آن هواخواهی می‌کردند این بودکه مشاغل عمومی باید به‌افراد خانواده‌های ثروتمند و وطنخواهان نسبتاً مسن که بضاعت چندانی ندارند رجوع شود. اما کمیتهٔ امور حکومتی هیچ‌گاه این اصول را نپذیرفت. آزادیخواهان عامه و روزنامه‌های ناشر افکارآنان به‌بازرگانان عمده وارباب صنایع وتجار عمده‌فروش سخت حمله می‌بردند، و آنان را متهم می‌ساختندکه کالاهای مصرف عامه را نمی‌گذارند وارد بازارهای عمومی بشود. کمیتهٔ نجات ملی از این طبقات و عناصر پشتیبانی می‌کرد زیرا نیازمند به‌عملیات افرادی بود که اقدامات اقتصادی آنان بالاتر از طبقهٔ مغازه‌داران و خرده‌فروشها بود. «سود» کلمه‌ای بودکه به‌گوش جماعت پابرهنه‌ها سخت سنگین می‌آمد؛ و حال آنکه کمیتهٔ نجات ملی سودبردن را لازمهٔ نظام اقتصادی کشور می‌دانست، و اجازه می‌داد بازرگانان و ارباب صنایع، به‌میزانی که ادارهٔ تعیین قیمتها مناسب بداند، سود ببرند. از ناحیهٔ آزادیخواهان عامه درخواستهای بسیاری برای افزایش ساعات استراحت وشرایط بهتری جهت کارگران کارخانه‌های اسلحه سازی داده شد؛ ولی حکومت انقلابی مقررات سختی دربارهٔ انضباط کارگران وضع کرد. همچنین تقاضاهای زیادی برای نظارت برمال‌الاجاره‌ها به‌عمل آمد، ولی حکومت انقلابی هیچ‌گاه تسلیم این تقاضاها نشد؛ و عقیده داشت که نظارت برقیمتها فقط از مقتضیات موقتی دورهٔ جنگ می‌باشد، و می‌ترسید نظارت برمیزان مال‌الاجاره‌ها، اگر وارد اجاره‌نامه‌ها بشود، جنبهٔ دایمی پیدا کند. نواحی پاریس دربرابر مقرراتی‌که حداکثر دستمزدها را معلوم می‌ساخت به‌مقاومت ایستادند و آن را موردحمله قرار دادند. کمیتهٔ نجات ملی‌کوشید تا آن مقررات را تقویت‌کند زیرا می‌دانست بدون تعیین حداکثر دستمزدها نظامات مربوط به‌نظارت برقیمتها مطلقاً پیشرفت نخواهدکرد. در ۲۳ ژوئیهٔ ۱۷۹٤، به‌علت اقدام سیاسی نسبتاً بیموردی که برای تثبیت میزان قانونی دستمزدها به‌عمل آمد ولی اثر آن تقلیل ناگهانی مزد بسیاری ازکارگران به‌نصف آنچه که می‌گرفتند بود، کمیتهٔ نجات ملی، درست در همان موقعی‌که کنوانسیون مشغول فراهم ساختن موجبات سقوط روبسپیر بود، وجههٔ عمومی خود را از دست‌داد.

به‌کسانی‌که در عملیات انقلابی به‌صورت افراد مستقل فعالیت می‌کردند، یاکسانی که خارج از دستگاه حکومت بودند و خود را همدرد بینوایان وانمود می‌ساختند، در این ایام چندان اعتناء نمی‌شد. حکومت انقلابی اعلام داشت که خود راساً به‌امور بینوایان خواهدپرداخت؛ و این گونه محرکین را به‌عنوان‌اشخاص‌آنراژه[1](هار) طردمی‌کرد. یکی‌از این گونه‌افراد ژاک‌رو[2] کشیش بودکه از سخنگویان پرحرارت طبقات عامه شده بود. این

1. enragé 2. Jacques Roux

شخص‌زندانی شد، و در آنجا دست به‌خودکشی زد. همچنین سازمانی به‌نام زنان انقلابی، که دایماً دم ازگرانی اجناس وکمبود کالاها می‌زدند، برچیده شد.

هفته‌های آخر سال ۱۷۹۳ دورهٔ ظهورشدید احساسات مسیحیت بود. این‌احساسات در پاره‌ای از قسمتهای مختلف فرانسه به‌صورت مستقل از یکدیگر توسعه یافته بود، اما درپاریس‌که توده جماعت‌بی‌شلواران علاقه‌ای‌به‌این جریان نشان‌نمی‌دادند افرادبرجسته‌ای از بخشها و نواحی پرچمدار این نهضت شدند. احساسات ضد مسیحیت در میان طبقات مختلف روشنفکران ـ مانند فابردگلانتین[1] شاعر، که فهرست نام ماههای تقویم جمهوری را تهیه‌کرد، و مومورو[2] ناشرکتابها وکتابفروش‌گردانندهٔ عمدهٔ مراسم «ستایش عقل» در کلیسای بزرگ نوتردام[3] در پاریس زمینه‌ای قوی داشت.کمیتهٔ نجات ملی، درعین اینکه نمی‌خواست در نظر مردم مدافع‌کشیشان و اوهام مذهبی قلم برود، این‌گونه تظاهرات ضد مسیحیت را سخت دور ازسیاست وتدبیر می‌دانست. روبسپیر این‌تظاهرات را «مسخره بازیهای فلسفی» می‌خواند.

روبسپیر درمدتی‌که دار و دستهٔ‌بریسوبرمسند قدرت‌بودند، شخصاً نسبت‌به‌ادعاهای بخشهای پاریس مبنی برحاکمیت آزادی خودشان به‌صورت مستقیم، یعنی بدون واسطهٔ مجلس، اغماض داشت. نسبت به‌اقدامات شورش‌طلبانه قائل به‌مسامحه و گذشت بود، و نمی‌خواست دستگاههای «قانونی» رادارای حق مقاومت در مقابل شورش عامه بداند. ولی، اینک‌که خودگردانندهٔ حکومت انقلابی شده بود، روش‌ولحنی دیگر اختیارکرد. در نطق مهمی‌که در۵ فوریه۱۷۹٤ درمجلس‌کنوانسیون‌ایرادکرد هدف‌خود را تعریف‌حکومت مردم به‌صورت «واقعی» آن قرارداد، وگفت‌که حکومت انقلابی‌که تشکیل‌گردیده همان حکومت مردم‌است، ومعنی آن باآن نوع حکومت مردم‌که‌محرکین حق بجانب‌می‌کوشند مردم را دربارهٔ آن مشتبه سازند فرق دارد.

وی‌گفت «دموکراسی» آن نیست‌که در مملکتی اهالی آن دائماً با هم جلسه‌کنند،و خودشان مستقیماً ادارهٔ امور عمومی را به‌دست‌گیرند؛ و یا فرضاً صدهزارگروه از ملت بتوانند، با اقدامات متضاد و عجولانه و جداگانه، دربارهٔ مقدرات‌کلی جامعه تصمیم بگیرند. چنین حکومتی هیچ‌گاه وجود نداشته، و اگر هم جایی سابقه داشته باشدکاری از پیش نبرده است جز اینکه ملت را به‌قهقرا کشانیده وگرفتار استبداد ساخته‌است.

این‌جمله‌اخطاری‌بودبه‌بخشهای‌پاریس وسازمانهای محلی‌شبیه‌به‌آن درسراسرکشور. «دموکراسی آن‌گونه حکومتی است‌که ملت واجد حاکمیت درآن، به‌وسیلهٔقوانینی

1. Fabre d' Eglantine 2. Momoro 3. Notre-Dame

که خود وضع می‌کند، رهبری می‌شود؛ که آنچه را خود بخوبی می‌تواند انجام بدهد راساً اقدام می‌کند؛ و آنچه راکه خود نمی‌تواند بخوبی انجام دهد به‌وسیلهٔ نمایندگان خود عملی می‌سازد.»

این جمله حمایتی بود نسبت به‌مقاماتی‌که نمایندگی ملت را داشتند، یا دفاعی به شمار می‌رفت از اختیاراتی‌که نمایندگان مردم به‌حکومتی‌که انتخاب می‌کردند تفویض می‌نمودند. باید به‌خاطر داشت‌که‌اندیشهٔ حکومت مردم به‌وسیلهٔ نمایندگان هنوز دراروپا فکری تازه محسوب می‌شدکه در قالبهای معین ریخته نشده بود؛ زیرا «دموکراسی»تااین زمان معنی‌دموکراسی‌مستقیمی داشت‌که‌درکشورهای بسیارکوچك عملی بود،وسازمانهایی هم‌که جنبهٔ نمایندگی داشتند، به‌صورتی‌که از دورهٔ قرون وسطی به‌یادگار مانده بود، ارتباطی نزدیك با موضوع صنوف اجتماعی و تشکیلات طبقاتی می‌یافت.

روبسپیر، با تذکر جنگ جاری میان فرانسه و دول اروپا به‌شنوندگان خود،رشتهٔ سخن را به‌اینجاکشانیدکه خاطر نشان سازدکه قدرت نظامی دموکراسی در این حقیقت نهفته‌است‌که فرداً فرد مردم احساس‌کنندکه درجنگ در راه منافع‌خود شرکت دارند؛ وکه فرانسه نخستین «دموکراسی حقیقی» می‌باشدکه مساوات‌کامل حقوقی را به‌افراد ملت‌داده است. «همین نکته است‌که، به‌عقیدهٔ من، دلیل حقیقی برشکستی است‌که دول متحده‌برضد فرانسه باآن مواجه خواهند شد.»

این اصل اعتقادی بعضی را به‌هیجان آورد، و به‌نظر عده‌ای دیگر واهی و خیالی آمد. در میان افراد عادی جماعتی بودندکه از انقلاب توقع منافع مادی بیشتری داشتند.

از این‌روکمیتهٔ نجات ملی برای‌استقرار نوعی تساوی بین مردم در دارایی وثروت، طرح نوی ریخت، و آن این بودکه املاك «مظنونین» به‌مخالفت با انقلاب هم ضبط و مصادره شود (یعنی ضبط اموال منحصر به‌اموال مهاجرین و مؤسسات مذهبی‌که تا این تاریخ به‌عمل آمده بود نباشد) و مجاناً به‌«وطنخواهان تهیدست» واگذارگردد. (نه‌اینکه مانندگذشته به‌اشخاص دیگری فروخته شود.) این برنامه در راه تأمین هدفی‌که داشت شکست خورد، به‌این معنی‌که در وضع زندگانی مادی جماعت بی‌شلواران تأثیر چندانی نکرد، زیرا از ضبط و مصادرهٔ اموال دشمنان‌کشور چیزی نصیب آنان نشد. در هرحال، تهیدستان واقعی شهر،که‌مشکل زندگانی‌آنان‌کمبودغذا وکمبودمسکن بود، ازتملك‌اراضی که بیشترش زمینهای زراعتی بود ـ با دردسرهایی که قطعاً در آینده هم داشت ـ منافعی اندك نصیبشان می‌شد.

به‌این ترتیب ناراحتی در بخشهای پاریس همچنان ادامه می‌یافت. غوغاگران از

اینکه ابتکار عملیات شورشی از دستشان گرفته شده خشمناك بودند. برای ایجاد یك شورش یا یك «قیام» دیگر یا تظاهرات دامنه‌دار مردم برضد کنوانسیون، مانند تظاهراتی که در دوم ژوئن طرفداران بریسو را ساقط کرد، گفت و شنیدهایی در میان بود.

« افراطیونی » از نوع دیگر پدیدار شدند که حکومت انقلابی هم با آنان از در مخالفت درآمد. همچنین انقلاب طلبان خارجی و صاحب‌نظران انقلابی در پاریس فراوان دیده می‌شدند که میان مردم، درباب انقلاب عمومی ملل، تبلیغ می‌کردند؛ ومقصد واقعی آنان این بود که فرانسه را برای آزاد ساختن کشورهای خود یا به‌قول خودشان «جهان» به کار بیندازند. در جریان سال دوم در بین اصیلترین ژاکوبنها واکنش ملی سختی برضد انقلاب‌طلبی جهانی ظاهر شد. رجال حکومت انقلابی، درعین اینکه به‌انقلاب کشورهای دیگر امید فراوان داشتند، به‌این اندیشهٔ نوین گراییدند که انقلاب نخست دریك مملکت، به‌صورت تمام وکمال، صورت بگیرد. این‌مطلب همواره عقیدهٔ واقعی روبسپیر بود که فقط در مواقعی که به‌نطقهای انقلابی می‌پرداخت، یا در دوره‌ای که با بریسو در مبارزه بود، از آن سخنی نمی‌گفت. در آن لحظات که جمهوری در فرانسه سخت نیازمند کمك بود، روشن گردید که هیچ ملت دیگری هیچ گونه کمك مؤثری بـه‌آن نمی‌دهد. در انگلستان و هلند و بلژیك و سرزمین راینلاند و نقاط دیگر، نسبت بـه‌جنگی کـه میان فرانسه و دول مخالف آن جریان داشت، خونسردی کامل حکمفرما بود وحتی اعتراضاتی هم علناً به‌آن می‌شد. در هیچ یك ازکشورها بجز در لهستان دورافتاده، هیچ‌گونه شورشی برضد یکی از دولتهایی که با فرانسه در جنگ بودند بروز نکرد. خلاصه اینکه هیچ انقلابی به‌کمك فرانسه روی‌نداد. این‌نکته کاملاً روشن بود که انقلاب‌طلبان خارجی فقط متکی به‌فرانسویان هستند. در واقع امر فرانسویان درکلیهٔ دوران انقلاب یگانه ملتی بودند که انقلابی برپا ساختند، وقوای ضدانقلابی را کلاً با وسایل ونیروهای خود شکست دادند (و در این‌امر حتی امریکاییان را هم نمی‌توان مستثنی دانست). این حقیقت و واقعیت تا اندازه‌ای دلیل شدت و افراطی بودن دورهٔ وحشت را در فرانسه ظاهر می‌سازد، و نشان می‌دهد کـه چرا حکومت وحشت فقط در فرانسه پدیدآمد.

ژاکوبنهای فرانسه، با توجه به‌این واقعیات نسبت بـه‌انقلابیون کشورهـای دیگر بیش ازپیش به‌دیدهٔ خفت می‌نگریستند. وآنان را درایجاد انقلاب درکشور خودبه‌ترسویی وبیحرارتی منسوب می‌داشتند. مجلس‌کنوانسیون، در ۱۵ سپتامبر ۱۷۹۳ یعنی همینکـه حکومت انقلابی سروصورتی گرفت، بنابر پیشنهادکمیتهٔ نجات ملی تصمیم قانونی مـاه نوامبرگذشته را مبنی بروعدهٔ «کمك و برادری نسبت به‌مللی کـه خواهان بـازگردانیدن آزادی خود باشند» در واقع لغوکرد؛ و مقرر داشت که فرماندهان نظامی فرانسه‌درمیدان

جنگ در بلژیك و جاهای دیگر در همکاری با عناصر انقلابی وظیفه‌ای ندارند. مجلس کنوانسیون تصویب کرد که: «از این پس از کلیهٔ اندیشه‌های بشردوستانه که مردم فرانسه از لحاظ بیدارساختن ملل خارجی دربارهٔ ارزش و مزایای آزادی پذیرفته بودند دست برمی‌دارد. فرماندهان نظامی فرانسه باید نسبت به‌دشمنان فرانسه به‌همان ترتیبی که‌دول متحده نسبت به‌آن رفتار می‌کنند اقدام بکنند؛ و باید نسبت به‌کشورها و افرادی‌که با نیروی اسلحهٔ فرانسه تابع‌فرانسه می‌شوند همان قوانین معمولی جنگ را رعایت‌بنمایند.» بنابراین تصمیم، فرماندهان نظامی فرانسه باید در نقاطی‌که متصرف می‌شوند ساکنان‌آنجا را خلع سلاح بکنند؛ گروگان بگیرند؛ و از منابع محلی تحت نظارت ارتش و حکومت فرانسه بهره‌برداری بنمایند. این همان سیاست رفتار با نواحی اشغال‌شده به‌صورت کشور فتح‌شده بود که، در دورهٔ فرماندهی دوموریه، انقلابیون هلند و بلژیك را آن اندازه ترسانیده بود.

انقلابیون خارجی در پاریس گروه عمده‌ای از عناصر گوناگون بودند. از آنجاکه‌این جماعت در محیطی پنهانی و توطئه‌گرانه به‌سرمی‌بردند، و اغلب آنان وارد درکنه‌سیاست بودند، خود به‌نفسه به‌صورت یکی ازاسرار و رموز انقلاب فرانسه باقی‌ماندند. چگونگی مناسبات شخصی میان دونوع «افراطیون»، یعنی افراطیون خارجی و رهبران ضدانقلاب عامه، هنوز از جملهٔ مسائل نسبتاً تاریك آن زمان می‌باشد.

مثلا آناخارسیس کلوتس[1]، که شایدسابقهٔ دیوانگی هم‌داشت، در ابتدا خود را ناطق نوع بشر خوانده بود، ولی در این ایام خود را ناطق جماعت بی‌شلواران‌معرفی می‌کرد. این شخص با انقلابیون هلند و همچنین با شوالیه داون[2]، که عنصرمشکوکی درلندن‌بود، رابطه داشت. وی‌یکی ازگردانندگان افراطی‌نهضت ضد مسیحیت شد و، به‌عنوان اهانتی به‌مسیحیت، نسخه‌ای از کتاب خود را به‌نام « مسلّم بودن دلایل‌آیین محمدی » به‌مجلس کنوانسیون هدیه‌کرد. کلوتس را نمی‌شد ازطبقهٔ عادی مردم شمرد زیرا هم ثروتمند بود و هم از خانواده‌های صاحب اسم و رسم؛ چنانکه از سرمزاح و تفریح به‌بردارش نوشت‌که یکی از املاك مصادره‌شده را در نزدیکی پاریس خریده‌است و به‌نام «عضوی از جماعت بی‌شلواران» زندگی مرفهی را می‌گذراند. کلوتس‌که عضو مجلس‌کنوانسیون بود، برای همکاران مجلس مؤسسانی خود در باب « مساوات طبقهٔ متوسط » بالحنی خودپسندانه این طور اظهار نظر می‌کرد: «همه باید در مقابل قانون مساوی باشند: اگر عده‌ای ثروتمند هستند و بقیه کارگر و زحمتکش، هرکس به‌قدر قابلیت و معلومات خود سهم دارد». و به

1. Anacharsis Cloots 2. Chevalier d' Eon

آنان تأکید می‌کردکه، در مبارزهٔ عمومی برضد ستمکاری در اروپا، اختلاف نظرهایی راکه با هم دارند به‌یکسو نهند.

کوك[1]، بانکدار هلندی در پاسی[2]، در خانه‌ای بسیار زیبا با نه بچه و یك معلم خصوصی برای آنان وعده‌ای نوکر وکلفت و وسایل و اسباب پذیرایی زندگانی می‌کرد. ابر و دیگر تندروان نواحی پاریس وکارمندان دولت از جملهٔ میهمانان زیادی بودندکه وی پیوسته می‌پذیرفت. کوك به‌تأکید تمام گفته بودکه با میهمانانی‌که نزد اومی‌آیندمنافع سیاسی مشترکی ندارد، و اجتماعاتی‌که از مهمانان در خانهٔ او تشکیل می‌شود صرفاًبرای سرگرمی و وقت‌گذرانی می‌باشد. ولی این اظهار درست به‌نظر نمی‌آید، زیرا یك موقع خانم‌کوك شکایت کردکه خانم ابرخیلی راجع به‌سیاست حرف می‌زند؛ و، بعلاوه،کوك که از سال ۱۷۹۲ از اعضاءکمیتهٔ انقلابی هلند بود، در ۹ مارس ۱۷۹٤ درخواستی از طرف این‌کمیته به‌کمیتهٔ نجات ملی امضاءکرد و در آن به‌فرانسویان اصرار ورزیدکه به‌هلند حمله برند وآنجا را به‌انقلاب بکشند. آنچه‌کوك و ابر را دورهم جمع می‌کرد عبارت‌بود از اینکه هردوی آنها هم از اعضاء حکومت انقلابی سال دوم خوششان نمی‌آمد و هم سیاست این حکومت را نمی‌پسندیدند و هردوی آنها حکومت انقلابی را متهم به«میانه روی» می‌ساختند.

کلوتس وکوك و دیگر مهاجران هلندی از روزنامهٔ باتاوکه درپاریس منتشر می‌شد حمایت می‌کردند. این روزنامه بیش از سه‌سال تحت نامهای مختلف انتشار یافت،وامروز درکتابخانه‌ها ازجملهٔ نادرترین روزنامه‌های دورهٔانقلاب فرانسه است‌که دورهٔ انتشارشان همین مدت بوده است، و بالنسبه به‌روزنامه‌های همعصر خود نسخه‌های بسیارکمی از آن در کتابخانه‌های عمومی به‌جای مانده است. این روزنامه، به‌طورکلی، همان خط‌مشی روزنامهٔ پردوشن[3]، متعلق به‌ابر[4] را داشت. این روزنامه مراسمی را که برای «پرستش عقل» در پاریس به‌عمل‌آمد ستود، وپرهیجانترین حوادث دورهٔ وحشت‌را باتحسین وتمجید منتشر کرد. بعلاوه در این روزنامه گزارشهای فراوانی دربارهٔ انقلاب طلبان هلند و کشورهای مختلف دیگر چاپ می‌شد وآنان را وطنخواهان ستمدیده‌ای معرفی می‌کرد که مشتاق فرارسیدن لحظهٔ آزادی خویش می‌باشند.

همچنین لژیون باتاو هم آنجا بود، یا بهتر بگوییم در اواخر سال ۱۷۹۳ ظاهراً دوسازمان به‌این نام وجود داشتند. یکی از آن دو، به‌اتفاق سپاهیان فرانسه، مانند سال ۱۷۹۲ در میدان جنگ بود. اما فوج دیگرکه در پاریس مانده بود از افرادی تشکیل

1. Kock 2. Passy 3. *Père Duchesne* 4. Hébert

می‌یافت مجهول الـوضع، کسانی‌کـه پشت و پناهشان معلوم نبود، و از شش هفت ملت گوناگون و از جمله فرانسویان بودند. یکی از این فرانسویان «گراکوس» بابوف[1] بود که، در فواصل چند دوره زندانی بودن خود به‌اتهامات جنایی، برای فرار از گرسنگی در اواخر سال ۱۷۹۳ چند ماهی به‌لژیون باتاو ملحق شده‌بود.

«لژیون»های دیگر وگروههای مهاجرین خارجی که در ۱۷۹۲ تشکیل یافته‌بودند در وضع ناراحتی می‌زیستند. بلژیکیهای طرفدار اتحاد با فرانسه در منازلی‌که شهرداری پاریس وسایل آن را تهیه‌کرده بود جای داده شدند. این دسته از بلژیکیها می‌ترسیدندکه بلژیکیهای دیگر، که در واقع جاسوس اتریشیها بودند، میان‌آنان رخنه کنند، و به‌حقیقت گروههای مهاجرین‌خارجی در فرانسه مراکزی طبیعی‌برای‌اختفای عمال دولتهایی بودکه فرانسه با آنان درجنگ بود.

معروفترین بلژیکیهای مهاجر به‌پاریس مردی بود به‌نام پـرولی[2]، کـه گفته می‌شد پسر عموی‌کلوتس و فرزند نامشروع پرنس‌کاونیتز[3] از مادری بلژیکی می‌باشد. وی دفعتاً ثروتمند شد، و هرچندکه در۱۷۹۳ ثروت عمده‌ای نداشت از جمله عناصر فعال آزادی ـ خواهان بلژیك در ۱۷۸۹ به‌شمار می‌رفت. وی در ۱۷۹۲ در پاریس روزنامه‌ای بـه‌نام کوسموپولیت[4] منتشر می‌ساخت، و به‌عنوان واسطهٔ‌امور مالی در بلژیك، در ۱۷۹۳، در خدمت دوموریه‌بود. درهمین‌موقع‌نقشهٔ متهورانه‌ای برای ورشکست‌کردن بانك انگلیس می‌کشید، و آن از این قرار بودکه اسکناسهای جعلی بانك انگلیس را بسازد و تابه‌وسیلهٔ یهودیان آمستردام در موقع حمله به‌هلند به‌جریان گذاشته شود. برروی هم امکان‌پذیر می‌نمایدکه پرولی، برای‌محفوظ نگاهداشتن منافع بلژیك‌ازعملیات بهره‌برداری‌فرانسویان، درنقشه‌های محرمانهٔ دوموریه جهت ایجاد جمهوری جداگانه‌ای در بلژیك‌کمابیش شرکت داشته است. پرولی از عناصر مرموزآن عصر بودکه در۱۷۹۳ قسمتی از وقت خود را در مرکز معاملات بورس و قسمت دیگر آن را در نواحی شهرداری پاریس می‌گذرانید. از این‌رو می‌توان دریافت‌که چرا روبسپیر به‌وی سوءظن برده‌بود که از جاسوسان اتـریش است هرچندکه حدس وی اشتباه بود.

تامس نیز از جملهٔ خارجیان مقیم شهر پاریس بودکه در این ایام، به‌علت تولدش در انگلستان و سابقهٔ سیار بودنش در این‌کشور وآن‌کشور وهواخواهیش ازانقلاب‌جهانی و دوستیش با دار و دستهٔ بریسوکه در این اوقات‌از میان رفته بودند، مورد سوءظن قرار داشت. دیگر از خارجیان یك نفر ایتالیایی بی‌آزاری به‌نام پیو[5] بودکه در وزارت‌خارجه

1. Gracchus Babeuf 2. Proly 3. Kaunitz 4. *Cosmopolite* 5. Pio

شغلی داشت. با توجه به‌اهمیتی‌که انقلابیون ایتالیایی در ۱۷۹۶ یافتندغیبت این‌اشخاص از پاریس در ۱۷۹۳-۱۷۹٤ امری قابل توجه می‌نمود.

روبسپیر معتقد شده بودکه توطئهٔ بزرگ خارجی مرکب ازکلیهٔ انواع «افراطیون» یعنی افراطیون‌داخلی و افراطیون بین‌المللی‌که‌از انقلاب‌افراطی‌هواخواهی می‌کنند وجود دارد. اینان افرادی پرجوش و خروش و خستگی‌ناپذیر و خصم همهٔ حکومتها و مخالف تمامی‌مذهبها می‌بودندکه باهواخواهان سابق بریسوکه «میانه‌رو» و ازهمدستان دوموریه بودند همکاری داشتند؛ و، بعلاوه، با دستهٔ آدمکشان دوآتشه، که می‌ترسیدند حکومت انقلابی‌آنان را طرد سازد، وهمچنین مختلسین اموال عمومی وشیادان عادی‌که‌از رسوایی خود بیمناك بودند همداستان شدند.

تجهیزاتی‌که ضدانقلابیون واقعی، یعنی عمال سلطنت‌طلبان و کشیشان غیرمجاز و جاسوسان خارجی‌چیده‌بودند،این گروههای دیوانه‌وار را به‌جلومی‌راند. مقصودآن بودکه جمهوری فرانسه را با تندروی در انقلاب به‌ورطهٔ هرج و مرج بیندازند به‌طوری‌که سلطنت و اشرافیت مطلوب قرار بگیرد و از نو زنده شود.ولی واقعاً چنین «توطئه»ای وجود نداشت. با این حال راست است‌که رجالی‌ازگروههای بسیار مختلف خواهان ازهم هم پاشیدن حکومت تازه بودند حکومت انقلابی «آن توطئهٔ خارجی» را که روبسپیر عنوان می‌کرد در محیط محدودتری مورد تحقیق و دقت قرار داد، و معلوم شدکه بعضی جاسوسان سلطنت‌طلب درپاریس‌از راهی‌نامعلوم‌ولی با نتیجه، به‌پرونده‌های محرمانهٔ‌کمیتهٔ نجات ملی دسترسی دارند.از این‌رو تحقیقات حکومت‌هم‌به‌همان‌نتیجه‌ای رسیدکه روبسپیر می‌خواست؛ به‌این معنی که « همدستان ابر » و خارجیان و جاسوسان کمابیش با هم برای ساقط‌کردن کمیتهٔ امور حکومتی همکاری می‌کنند. و بعلاوه یکی از جاسوسان هم مطلب را، به‌همین ترتیب، به‌لردگرینویل[1] در انگلستان گزارش داده‌است.

کمیتهٔ نجات ملی‌کلیه دشمنان خود را، از هردسته و طبقه، یکجا مورد حمله قرار داد، و به‌طوری‌که در تعلیماتی‌که به‌دادگاه انقلابی داد اظهارکرد همهٔ آنها را «با هم در آمیخت». نتیجهٔ محاکمات ماه‌ژرمینال[2](مارس ۱۷۹٤)به‌عمر انقلابخواهی عامه‌وانقلاب‌ـ طلبی بین‌المللی، بدان صورت‌که در تابستان ۱۷۹۲ درآمده بود، پایانی غم‌انگیزبخشید. محاکمات مذکور محاکماتی‌بود صرفاً سیاسی، یعنی غلبهٔ‌گروهی‌بر گروهی دیگر،وبه‌عنوان ضرورت فوری و «مصلحت عمومی» شمرده شد، و مطلقاً ادعای آن نداشت‌که دراتهامات و مدارك جرم وآیین دادرسی یا حکم دادگاه مستندات قوانین عادی رعایت‌گردیده‌باشد.

1. Lord Grenville 2. Germinal

اعدام ابر، مومورو، و دیگران که عنوان «پیروان ابر» برای آنان درست شده‌بود- عنوانی که، به‌دلایل اداری وسیاسی به‌جمع کثیردیگری هم اطلاق شد، وآنان را به‌محاکمه و نیستی کشانید- از شوروشوق انقلابی افراد عادی پاریس که سرخود ابرازمی‌کردند بسی کاست. این طبقه،از این ببعد، مانند طبقات عادی اکثرکشورها یـا تصمیمات حکومت را پذیره می‌گشتند؛ یا نسبت به‌مسائل سیاسی بی‌اعتنا و خونسرد شدند؛ ویااگرحالت‌طغیانی هم در آنان بروز می‌کرد، از حدود جنبشهای کوچك و فرقه‌ای تجاوز نمی‌کرد.

کلوتس و پین از مجلس‌کنوانسیون اخراج شدند.کلوتس با تیغهٔ گیوتین اعدام شد؛ و پین چندین ماه زندانی گشت. پرولی وعده‌ای‌از دستیاران فرانسوی وی، به‌اتهام‌شرکت در فرار و تسلیم دوموریه، با گیوتین اعدام‌گردیدند.کوك یك هفته پس از امضا و تسلیم درخواست هلندیها به‌کمیتهٔ نجات ملی‌بازداشت شد. وی نیز، به‌اتهام دوستی با ابر اعدام شد. وان هوف[1] امضاکنندهٔ دیگر این درخواست، به‌زندان افتاد اما جان بدر بـرد.کمیتهٔ انقلابی باتاو و سازمانهای دیگر مهاجرین‌که درفرانسه بودند ازمیان رفتند.«لژیون»های هلندی، بلژیکی، آلمانی، وآلوبروژیایی[2] منحل شدند. درضمن‌تعقیب بیگانگان سه‌سرلشکر که زادگاهشان ایرلند بود و در ارتش فرانسه خدمت می‌کردند، بـه‌نامهای آرثردیلن[3]، تامس وارد[4]، و جیمز او مورن[5] در زیر «تیرملت»جان‌سپردند. پرنس هسه[6]، یك سرلشکر دیگر خارجی در ارتش انقلابی فرانسه، به‌زندان افتاد. خارجیان سرشناس، از ملیتهای مختلف مانند پیو (ایتالیایی) و مردی دنگز[7]. نام،که پدرش از اهالی‌کانادای فرانسه‌بود، ازگوشه وکنار جمع‌آوری شدند.

برای روشن ساختن چگونگی استفاده از چنین روشهایـی در سیاست مـی‌توان این مسئله را هم اضافه‌کردکه وقتی چند ماه بعد نوبت روبسپیر رسید وی نیز متهم به‌شرکت در توطئهٔ خارجی و انقلاب‌طلبی بین‌المللی شد. مورد اتهام روبسپیر مربوط بـه‌یك نفر انگلیسی به‌نام‌بنجمین وان[8]می‌شد. وان ازاعضاء پارلمانت انگلستان، ویکی از دوستان اصلاحطلب ارل آولنزداون[9]، از اشراف انگلستان بود. وان ازکشور فرانسه درصفحات روزنامهٔ مورنیک‌کرونیکل[10] پشتیبانی می‌کرد. در ۱۷۹٤ فرانسویان ویلیام جکسن[11] را به‌مأموریتی محرمانه به‌ایرلندگسیل‌داشتند. انگلیسهااین‌توطئه راکشف‌کردند.ولف‌تون[12]،

1. van Hooff 2. Allobrogian 3. Arthur Dillon 4. Thomas Ward
5. James O' Moran 6. Hesse 7. Dengs 8. Benjamin Vaughan
9. Earl af Lansd Owne 10. Mornnig Chronicle 11. William Jackson
12. Wolfe Tone

از اعضاء این توطئه، به‌امریکا فرارکرد، و بنجمین وان به‌فرانسه. روبسپیر به‌حمایت‌وان برخاست، و وی درماه مه ازفرانسه بیرون رفت. پس‌ازآن وان از ژنو نامه‌ای به‌روبسپیر نوشت و در آن مؤکداً پیشنهادکردکه حکومت فرانسه انقلابیون بلژیك، هلند، وسرزمین آلمانی راینلاند را دعوت‌کند که اتحادیهٔ بزرگی از خود از طریق رأی عمومی و ایجاد یك‌کنگرهٔ نمایندگی تشکیل‌بدهند، به‌طوری‌که «نه‌میلیون نفر» افراد این اتحادیه که‌مخارج جنگی را خود می‌پردازند با فرانسه برضد ستمکاران متحد بشوند. این نامه در ۹ ماه ترمیدور[1] به‌پاریس رسید، ودرکمیتهٔ نجات ملی به‌وسیلهٔ بارر وبیو وارن[2] بازوقرائت‌شد. اعضاءکمیته این نامه را مدرك اثبات این معنی قرار دادندکه روبسپیرباویلیام پیت‌نخست وزیر انگلیس برضد جمهوری فرانسه توطئه‌چینی‌کرده است.

نکتهٔ مهم‌دراین‌موقع‌آنست‌که در اوج‌قدرت حکومت‌انقلابی‌که بین‌ماههای‌محاکمات ژرمینال و اعدام روبسپیر بود، و در آن مدت سپاهیان فرانسه حملات خـود را در جبههٔ جنگ از سر گرفتند و دوباره به‌کشورهای همجوار خود سرازیر شدند، طرز رفتار حکومت فرانسه با آنچه در مدت فتوحات دوموریه در یکسال ونیم پیش از آن بـود، تفاوت‌کلی داشت. همان فریاد «جنگ درقصور اربابی و صلح درکلبه‌های دهقانی»بازهم شنیده‌می‌شد، و برخورد حکومت انقلابی با مسائل، مانند پیش، بازهم انقلابی بود. ولی عقیدهٔ‌عمومی این بودکه حکومتها و طبقات ممتازهٔ کشورهای دیگر نه به‌عنوان دشمنان نوع بشر و یا دشمن ملت خود، بلکه به‌این علت‌که با جمهوری فرانسه می‌جنگند باید از میان برداشته شوند. رجال زمامدار فرانسه به‌انقلابیون نواحی خارجی دیگر اعتماد وعلاقه‌ای‌نداشتند، و در واقع رفتار آنان نسبت به‌این عناصر حقارت‌آمیز بود.

کمیتهٔ نجات ملی در تمام واحدهای ارتش نمایندگان خاصی از طرف خود داشت‌که گزارشهای خود را مستقیماً به‌کمیته می‌دادند و از آن‌کسب دستور مـی‌کردند. چنانکه وقتی فرانسویان در جبههٔ ایتالیا شهر اونگلیا[3] را درکشور ساردنی اشغال‌کردند، وطن‌خواهان ایتالیایی در اطراف دونفرعمال فرانسوی ایتالیایی زبان به‌نام سالیستی[4] و بواو ناروتی[5] ازدحام کردند. ولی حکومت پاریس به‌این موضوع مطلقاً توجهی نکرد. همچنین در ژنو اغتشاش مختصری‌که جهات محلی باعث آن بود تولید شد. ژنویها یك دادگـاه انقلابی مخصوص خود تشکیل دادند، و در ژوئیهٔ ۱۷۹٤ چهارده نفر را کـه درعملیات ضدانقلابی ۱۷۸۲ دست داشتند به‌حکم این دادگاه اعدام‌کردند. کارگذار فرانسه‌که‌ازشهر

1. Thermidor 2. Billaud-Varenne 3. Oneglia 4. Saliceti
5. Buonarroti

گرنوبل دقیقاً مراقب این جریان بود، نسبت به این انقلاب «خدعه‌آمیز» سخت ظنین شد. در بلژیك، همینکه سپاهیان فرانسه به‌آن سرزمین بازگشتند، کارگذار فرانسه از پناهندگان بلژیکی که بازمی‌گشتند خود را دور نگاه می‌داشت. وی به‌پاریس چنین گزارش دادکه این پناهندگان بازگشته تنها به‌منافع وحب و بغضهای شخصی خود می‌اندیشند. قضیهٔ هلند مشکلتر بود زیرا نهضت انقلابی هلند از اوایل دههٔ ۱۷۸۰ به‌این طرف نیرومندترین انقلابهای خارج فرانسه به‌شمار می‌رفت.

وطنخواهان هلندی نمایندهٔ‌کشور فرانسه را در سپاه شمال در میان‌گرفتند. ژنرال داندلس[1]، یکی از مهاجرین هلندی، پیشنهادکردکه سفری مخفیانه به‌آمستردام بکند و در آنجا دفعتاً انقلابی برپا سازد. کارگذار فرانسه در این باب‌کسب تکلیف‌کرد. کمیتهٔ نجات ملی پاسخی الهامبخش داد وگفت انقلابی را که درهلند روی دهد استقبال می‌کند ولی آن را آغاز نمی‌نماید. کمیتهٔ نجات ملی ممکن است انقلاب هلند را سرپرستی بکند و ممکن است نکند. باید به‌خاطر آوریم‌که انقلابیون هلند فقط به‌کشور خود می‌اندیشیدند و، به طوری‌که کارنو[2] گفت «ماکه فرانسوی هستیم باید به‌منافع خود بیندیشیم».

اما درباب انقلاب لهستان فرانسویان هیچ‌گونه تماسی، چه نظامی و چه سیاسی، با آن نداشتند. البته از شورش‌کوشچوشکو، برای اینکه دول متحده به‌آن سوعطف عنان بکنند، استقبال می‌کردند. ولی نه می‌خواستند و نـه می‌توانستند دربارهٔ آن‌کاری انجام بدهند. در ماه مهٔ ۱۷۹٤ یك واعظ آلمانی پروتستان، به‌نام‌کارل هلد[3] کـه «ژاکوبنهای» زیرزمینی وین او را فرستاده بودند، درپاریس نمایان شد. این شخص با شورشیان لهستان ارتباط داشت. کمیتهٔ نجات ملی از پذیرفتن وی امتناع ورزید و او را بازداشت‌کرد.

روش و رفتاری‌که حکومت‌انقلابی‌در۱۷۹٤ پیش‌گرفت واقعبینانه، بی‌عطوفت نسبت به‌انقلابیون خارجی، و خالی از روح هواخواهی مرام انقلاب جهانی بود؛ که انگیزه‌اش وضع نظامی، و ازجهت‌انقلاب هم وقتی‌عملی را انقلابی می‌دانست‌که به‌انقلاب درکشور فرانسه‌کمك‌کند. این خود یك مسئله‌ایست‌که این روش تازه باآنچه حقیقتاً در ۱۷۹۲ بود چه اندازه تفاوت داشته است. زیرا حتی در آن موقع، یعنی دوره‌ای‌که آن را به‌اصطلاح «دورهٔ قوانین تبلیغ» می‌گفتند، به‌طوری‌که در فصل سابق دیدیم، ملاحظات واقعبینانه‌ای در قضایای نظیر این مسائل وجود داشت. تاریخنویسان، برسبیل عادت، بـرای‌گسترش انقلاب در دورهٔ جنگهای دهه ۱۷۹۰ سه‌مرحله تشخیص داده‌اند از این قرار:

یك مرحله « ژیـروندنی » که با شور و اشتیاق و بـدون تبعیض از

1. Daendels 2. Carnot 3. Karl Held

آرمانهای انقلابی در ۱۷۹۲ جهاد مرامی می‌کرد.

یك مرحلهٔ «ژاکوبنی» که از اولی سخت‌تر بود و به‌پیروزی جمهوری خواهی در ۱۷۹٤ منتهی شد.

یك مرحلهٔ وارسی موضوع در دورهٔ حکومت هئیت مدیره از ۱۷۹۵ که صفت ممیزهٔآن نسبت به‌دودورهٔ دیگر ایجاد جمهوریهای مصنوعی‌به‌صورت اقمار فرانسه بود.

ولی اینکه آیا این سه‌مرحله واقعاً وجود داشته و چنان از هم متمایز بوده‌اندکه‌به فهم‌اتفاقاتی‌که روی داده‌کمك‌کنند محل‌شك وتردید می‌باشد. مسائل وقضایایی‌که درطول این سه‌مرحله وجود داشته‌کاملا یکسان بوده‌اند. و چون مسائل و قضایا مشکل و واقعی بودند، وهرچندی‌یك‌بارعود می‌کرده‌اند، پاسخهایی‌که به‌سئوال فوق داده شده طبعاًبالنسبه به‌اشخاص و اوقات متفاوت بوده است.

جمهوری اخلاقی

مقصد حکومت انقلابی صرفاً آن نبودکه ازکشور فرانسه دفاع وحراست‌کند، بلکه می‌خواست پایه‌هایی محکم برای آن بریزد، آن‌هم نه فقط برای اینکه درجنگ‌بامتحدین پیروز شود، بلکه به‌این منظورکه جامعهٔ نو و بهتری نیز به‌وجود بیاورد. همین امر به‌این حکومت وضع و حالت ثابت انقلابی بخشید نهٔ آنکه صرفاً به‌دلیل ضرورت آنی به وجودآمده باشد. انقلاب‌کبیر فرانسه برای حکومت‌انقلابی، باروحیهٔ سرزندهٔ خود نسبت به‌جهان نوین آینده و اعتقادی‌که به«رستاخیز» ملت داشت، به‌صورت نوعی ازکیش‌وآیین درآمد. جوهر اموری‌که به‌آن امید داشت، و به‌عبارت دیگر جهان نوینی‌که مطلوب وی می‌بود، عبارت بود از جهانی‌که شئون انسانی برپایه‌های هموطنی و آزادی و مساوات حقوقی و احترام نوعی استوار باشد. یعنی همان جهانی‌که روسو با فصاحت تمام چهرهٔ آن را نموده‌بود افکار و اذهان‌کثیری را به‌خود مشغول ساخته‌بود. بهتر است‌به‌نوشته‌های دوتن از «بنیانگذاران» این اساس نوین نیك نظرکنیم:

«قانون اساسی‌که برپایهٔ این اصول استوار شده باشد معلومات و اطلاعات را میان مردم اشاعه می‌دهد، وبه‌آنان، بااحساس وجدان انسانی،این روحیه را می‌دهدکه‌مردمانی آزاده بشوند. در این صورت غیرت ورشکی درعامه به‌وجود می‌آیدکه موجب‌خوشخویی و تأدب به‌آداب اجتماعی و نیکرفتاری در میان عموم می‌شود. اعتلاء احساسات،که از چنین حکومتی سرچشمه می‌گیرد، مردم عادی را دلیر و مبتکر کارهای بزرگ می‌سازد، و

جاه‌طلبیهایی‌که این‌گونه حکومت به‌ارواح مردم می‌دهد آنان را هوشیار و اهل زندگانی وکوشا می‌سازد. شاید در چنین احوالی پاره‌ای ظریف طبعیها در عده‌ای بیابید، اما عـامهٔ مردم اخلاقاً محکمتر خواهند شد. خوشگذرانیهای محدودی بـه‌وجود خواهد آمد. امـا سروکار مردم بیشتر باکارهای پرسود خواهد افتادکه توأم با ادب و سلوك بهتری خواهد بود. اگر چنین‌کشوری را با نواحی زیر سلطه و فرمان بسنجید، خواه ازنوع فرمانروایی سلطنتی وخواه از نوع تحکم اشرافی، در عالم خیال خود را در دوزخ جباران یا بهشت آزادگان خواهید یافت.»

دیگری‌گفته است: «ما طالب نظمی در امور هستیم...که در آن صنایع ظریفه به آزادی زینت بخشد، و در مقابل آزادی آنها را عزیزگرداند، و تجارت سرچشمهٔ دارایی برای عامهٔ مردم باشد نه آنکه‌مایهٔ ثروت هنگفت چند خانوادهٔ محدود بشود....درکشور خودمان طالب تقوای اخلاقی به‌جای خودخواهی، شرافت ولی نه«افتخار» محض،اصول و نه عادات صرف، وظیفه نه مالکیت خشك و خالی، حکومت عقل نه ستم عادات،تحقیر عیوب نه خوارداشتن تیره روزان، هستیم... و نیز خواهان مردان نیك به‌جای شرکتهای سودآور، لیاقت به‌جای نیرنگ، استعداد به‌جای تردستی صرف، حقیقت نه خودنمایی، و شور وشادی و سعادت نه مستی و خماری‌از لذات... و، به‌طور خلاصه خواهان فضایل و معجزات یك جمهوری هستیم نه عیوب وکارهای نامعقول یك حکومت سلطنتی.»

قسمت اولی را جان ادمز[1] در ۱۷۷۶ و دومی را ماکسیمیلین روبسپیر در ۱۷۹٤ نوشته‌اند. تصویری‌که این دوتن از جامعهٔ نوین در ذهن داشته‌اند بسیار به‌یکدیگر شبیه می‌باشند. هردواین طور می‌اندیشیدندکه یك قانون اساسی‌که به‌ترتیب صحیحی‌تدوین‌یافته باشد (که به‌عقیدهٔ روبسپیر (نه ادمز) «دموکراسی» را بـه‌وجود بیاورد) در ایجاد چنین جهان نوینی تأثیری‌عظیم خواهد بخشید.

تفاوت نوشته‌های این دونفر در اصول افکارشان آن اندازه زیاد نیست‌که در راه و روشی‌که آن دوبرای حصول به‌آن مقاصد اختیارکرده بودند. ادمز در محیطی به‌سر برده بودکه نوعی دوزخ جباران بود، و با محیط اروپا مغایرت داشت. اما روبسپیر آن‌گونه محیط را درنیافته بود. تردیدی نیست‌که ادمز لطف حکمت شکاکان‌سوفسطایی را به‌یکسو نهاده بود، و همین امر او را از روش روبسپیری دور نگاه می‌داشت. ولی‌این نکته‌درخور تأمل است‌که جان ادمز،که مردی بی‌حوصله، آتشین‌مزاج،کم سماجت، ولی اهل تصمیم بود، و معاصرانش به‌وی اعتقاد فوق‌العاده‌ای نداشتند، چگونه از آن جمله امـریکاییان

1. John Adams

بنیانگذار قانون اساسی نشدکه براثر فشارهایی‌که درفرانسه وارد می‌آمد به‌آسانی‌به‌طریقهٔ «ژاکوبنها» گراییده بودند.

روبسپیر، در نطقی‌که در آن دموکراسی را تعریف می‌کرد، تقوی و وحشت[1] را با هم قرین ساخت به‌خوبی روشن بودکه مقصودش‌از وحشت چه می‌باشد. این امر درفوریهٔ ۱۷۹٤ از امور رایج حیات سیاسی فرانسه بود.

اساس دورهٔ وحشت ازکشت وکشتارهایی‌که در ژوئیهٔ ۱۷۸۹ در خیابانهای پاریس به‌عمل می‌آمد پایه‌گذاری شده بود، و از آن تاریخ به‌بعد این روش بتدریج اوج گرفت. وکشتار مخوف دسته‌جمعی و بدون محاکمهٔ ماه سپتامبر ۱۷۹۲، جنون شدید سوءظن که‌از فرار و تسلیم دوموریه آغازگردید و به‌ایجاد دادگاه انقلابی منجرشده و اعدام بریسو و یارانش و ملکهٔ فرانسه تمامی این وقایع مراحل اوج دوران وحشت بود. به‌طوری‌که در بسیاری دیگر از جاها اتفاق افتاده است، درفرانسه هم آنچه‌که به‌صورت غوغای عام و فشارمردم‌آغازشده بودبه‌سلاحی در دست دولت تبدیل‌گردید. حاصل‌آنکه‌وحشت‌وسیله‌ای شد در دست دولت. تقاضای مردم در مورد بریسو و یارانش و پادشاه و ملکه ناشی از ناراحتی واقعی عامه بود. ولی برای اعدام یاران ابر و هواخواهان دانتون در چند هفته بعد، و همچنین در مورد قربانیان دورهٔ وحشت «بزرگ» در ژوئن و ژوئیهٔ ۱۷۹٤ازطرف عامه چنین درخواستهایی نشده بود. این رشته اقدامات را خود حکومت طرح‌ریزی کرد و درخواستهای لازم هم به‌دستورحکومت‌تهیه شد. اقدامات حکومت برای اعدام‌اشخاص منحصر به‌این قسمت نبود بلکه علاوه برآن، احکام اعدام‌که از طرف دادگاههای انقلابی برای‌کیفردادن به‌شورشیان وانده و لیون ودیگر شهرهای طرفدار حکومت متحدهٔ فرانسه صادر می‌شد نیزبرآن مزیدگردید. اعدامهایی‌که به‌عنوان مجازات شورش مسلحانه‌صورت گرفت تقریباً دوسوم‌کلیهٔ اعدامهای دورهٔ وحشت را تشکیل می‌دهد. محافظه‌کارترین دولتها هم، اگر مانند دولت آن روز فرانسه دچار ترس و لرز می‌شد، ممکن بود همین‌گونه رفتار بکند. آدمکشی در آن ایام به‌صورت اسلحهٔ جنگ طبقاتی به‌کار می‌رفت: سه پنجم‌کسانی‌که در آن اوقات اعدام شدند از روستاییان و کارگران، و فقط هشت درصدشان از طبقه نجبا بودند. گفته شده است جمعاً ۱۷،۰۰۰ نفر محکوم بـه‌اعدام شدند. اگر این رقم را با مقیاس اعدامهای قرن بیستم بسنجیم ناچیز به‌نظرمان خواهد رسید؛ ولی‌اروپای غربی چنین‌کشتاری راکه اخبارآن با تمام جزییات منتشر می‌گردید، (چون شرمی از این کار وجود نداشت و آن را روپوشی نمی‌کردند) از موقع جنگهای مذهبی به‌این طرف به

1. Virtue and Terror

خود ندیده بود. از این‌رو در جامعهٔ انسان‌دوست قرن هجدهم وحشتی خاص پدیدآورد.

به‌عقیدهٔ روبسپیر که خود مردی انسان‌دوست بود این عمل سخت، شدید، وناـ بخشودنی بود مگر اینکه دلایلی قوی آن را موجه بسازد. گاهی بر این نکتهٔ تأکید رفته است که روبسپیر و امثال وی سرانجام به‌دست آدمکشان نابود شده‌اند زیرا آنان کار خود را با اندیشه‌ای رؤیایی نسبت به‌جهان آینده‌که امکان پذیر نمی‌بود آغازکردند، و تعصب در این افکار، کار را به‌آدمکشی کشانید. نظریهٔ مخالف‌این عقیده را می‌توان ازاصول‌روان‌ـ شناسی استنباط‌کرد و آن این است‌که تعصب خود زادهٔ حوادث می‌باشد و روبسپیروامثال وی درگردباد حوادث و وقایع گیر کرده بودند، و یك‌رشته تصمیمات راکه هریك شدیدتر از تصمیم پیشین بود پذیرفتند تا بتوانند درجهان بهتری‌که امیدواربه‌ایجادآن‌بودندزیست کنند. راهی‌که برای آنان باقی مانده بود این بود که تردیدها و احساسات ناصواب خود را تبدیل به‌حالت روحی‌دیگری بکنند تا باآن بتوانند زندگانی‌کنند. توجیه فشاراحساسات به‌وجه دیگری دشوار می‌نمود، زیرا اندیشهٔ تشکیل یك جمهوری اخلاقی،گرچه میان مردم شیوعی‌داشت، همان‌گونه‌که خودش‌امری‌بیروح بود مردم را هم به‌هیجان‌نمی‌آورد. دامنهٔ انقلاب فرانسه در ۱۷۹٤ آنقدر وسعت گرفت، آن اندازه تشنج روحی به‌بارآورد، به‌حدی سبعانه گشت، وآنقدر از مردم فداکاری می‌خواست که اگر جهانی بسیار بهتر به دنبال آن نمی‌آمد بکلی شکست خورده به‌شمار می‌رفت.

به‌نظر روبسپیر ارعاب و تهدید، چه از لحاظ اخلاقی و چه از نظر دلایل عملی، بدون تقوی و درستکاری امری مردود به‌شمار می‌رفت. «اگر محرك عمدهٔ حکومت عامه دردوران صلح، تقوی ودرستکاری‌است محرك عمدهٔآن در دورهٔ انقلاب هم تقوی‌ووحشت است. تقوایی‌که بدون آن وحشت کاری است زشت، و وحشتی‌که بی‌آن تقوی فضیلتی است ناتوان و بیچاره. وحشت چیزی جز اجرای عدالت نیست، منتهی فوری و سخت و بی‌گذشت؛ و چنین عدالتی ناشی از تقوی است.» به‌علاوه، وحشت «از اصول دموکراسی بودکه براثر فشار احتیاجات‌کشور اعمال می‌گردید».

همین هم‌کفه ساختن تقوی با وحشت، چه درموقع حکومت وحشت وچه پس‌ازآن، بسیاری‌از اشخاص را متنفرساخته‌است،و در واقع همین‌امردورهٔ وحشت‌انقلاب‌فرانسه‌را از دیگر تصفیه‌های‌کلی درتاریخ متمایزگردانیده است. چنین به‌نظر می‌رسدکه خدعهٔ تحمل‌ـ ناپذیری در آن نهفته باشد خدعه‌ای که یك ژاکوبن خوش‌عقیده جواب آن را این طور خواهد دادکه چه بسیار خدعه‌ها و تزویرها در مواردی‌که به‌این درجه حقانیت نداشته به کار برده شده‌است.

حال باید دید مقصود از این«تقوی»که‌بدون تهدید وارعاب ناتوان وبیچاره می‌شد

چه بوده‌است؟ یك جزء ازمعنای ایـن تقوی همان معنی عادی‌آن درستکاری و مثلا پرهیز کردن از فساد و دزدی یعنی عملی بوده است که، در موقع انحلال شرکت هند شرقی، چند تن از اعضاء مجلس‌کنوانسیون متهم به‌آن شدند؛ و جزء دیگر مفهوم آن عبارت ازنوعی قناعت و امساك بوده‌است، مثلا اینکه درموقع‌کمبود مواد خوراربارشخص به‌طیب‌خاطر از نوشیدن قهوه یاپوشیدن‌کفش نو خودداری‌کند؛ وخلاصه‌این‌اعتقادکه ریاضت و امساکی را که ضرورت آنی عمومی حکم می‌کند همه بالسویه در آن شرکت جویند. همچنین متضمن وطنخواهی یا نیکرفتاری فرد فرد اهالی کشور است که مصالح شخصی را تـابـع مصالح عمومی بسازد، خواه به‌این صورت‌که از روی صرافت طبع درخدمات نظامی شرکت‌کند یا ته‌ماندهٔ مواد خوراکی راکه در خانه دارد مصرف‌کند، و برخود سختی روا دارد؛ ولازمهٔ آن این است‌که دست‌کم برای «مدتی»ازفتنه سازی و شکوه وشکایت دست بردارد وسودـ جویی ومعامله دربازارسیاه را برخود حرام گرداند. خلاصه این تقوی شامل‌تمامی‌صفاتی بودکه برای سلامت‌آیندهٔ جامعه پیوسته لازم شمرده می‌شد. یك فرد شایستهٔ‌کشور در یك جمهوری دلپذیر باید ارزشهای غلطی را که در دورهٔ قبل وجود داشته‌پشت سر نهد،مطلقاً به‌مراتب اجتماعی سابق توجه نکند، از تزیینات- اعم از تزیینات پـوچ و بی‌معنی یـا تزیینات عالی و هنری- بیزاری جوید، به‌شغلی‌که دارد راضی و قانع باشد وبازن وفرزند وکسان خود زندگی‌کند، ثروتمندان را به‌دیدهٔ دام و تله بنگرد و از آنان دوری جوید، خود را از احساسات و عملیات جاطلبانه آزادگرداند، از آزادی سیاسی و مـدنی خویش پاسداری‌کند، مردم دیگر را با خود برابر بداند، ودرجامعهٔ خالی‌ازطبقات‌اجتماعی‌شادمان و مسرور زیست‌کند.

روبسپیر از آن مردان ساده‌دل نبودکه اتصاف به‌این خصال را آسان یـا (طبیعی) اشخاص بپندارد. وی، مانندهرفرد دیگر آن عصر، براین عقیده بودکه‌مذهب برای‌جامعه ضرورت دارد، وبرای آن نوع جامعه‌ای‌که وی درنظرداشت همان اقتدارات‌آیین‌مسیحیت که از هم‌گسیخته شده بود پشتیبانی محکمی به‌شمار می‌رفت. وی، مانند عده‌ای دیگر،از تمامی جهات‌معتقد بودکه مذاهب‌از امور «اختراعی» می‌باشند. موسی ونوماپومپیلیوس[1] بخصوص در این زمینه توفیق کامل داشته‌اند. این دوتن، باتأسیس مذهب، هرکدامشان طرز حکومت و ملتی را نیز به‌وجود آورده‌اند. از این‌رو حکومت انقلابی هم می‌بایست مذهبی خاص خود ابداع کند. روبسپیر مجلس‌کنوانسیون را در این باره به‌پیش راند،واین مجلس در۷ مه ۱۷۹٤ این قطعنامه را صادرکرد: «ملت فرانسه وجودباری‌تعالی‌وجاویدانی

1. Numa Pompilius

بودن روح را اعتراف دارد».

انگیزهٔ مراسم عظیمی‌که در ۸ ژوئن در پاریس به‌عمل آمد، و در آن نیایش‌معروف باری تعالی صورت‌گرفت همین قطعنامه بود. هرچند این نیایش هم از همان سرچشمه‌ای که مراسم «پرستش عقل» در زمستان‌گذشته صورت بسته ناشی می‌گشت، مع‌ذلك با هم تفاوت داشتند. به‌نظر روبسپیر این مراسم ثانوی‌کمتر جنبهٔ مسیحیت داشت. وی امیدوار بودکه تمامی افراد نیك خوش‌عقیدت فرانسوی، با هرگونه عقاید مذهبی مخصوصی که داشته باشند، در این مراسم شرکت جویند، و بالنتیجه عموماً ازلحاظ مذهبی‌که این‌اندازه در خور فهم و مبنی برگذشت و اغماض و این اندازه‌کلی و بی‌پیرایه و اینگونه مسالمت‌آمیز و سودمند می‌باشد یك پارچه شوند. «آیین روز دکادی[1] را، که جمهوریخواهان ویا معتقدین به‌مذهب‌کشوری (در هرروز یکشنبه مطابق تقویم جدید جمهوری) به‌عمل می‌آوردند و اساسش ناشی ازنیایش‌باری تعالی بود، چند سالی ادامه یافت. ولی‌برخلاف انتظاری‌که روبسپیر داشت هیچ‌گاه عامهٔ مردم در آن شرکت نجستند، و چون این مراسم بیشتر ضد مسیحیها رابه‌خود جلب‌کرد، به‌صورت مایهٔ شکاف وانشقاقی درجمهوری‌فرانسه باقی ماند.

در این آیین تازه احساسات اصیل مذهبی وجود داشت، ولی این مذهبی بودکه‌جنبهٔ اخلاقی آن برسایر جنبه‌ها غلبه داشت. در این آیین مقام انسان در جملهٔ کائنات مورد توجه محسوس قرارگرفته بود، ولی‌آن را بیشتر مربوط به‌اثر خاص‌انسان و رفتاری‌که‌در جامعه دارد ساخته بود. به‌طوری‌که‌روبسپیراین موضوع را توضیح داده (مشابه‌توضیحات برك) عقل انفرادی ممکن است ضعیف باشد و راه خطاپیماید زیرا در هیجانات درونی هرفرد دخیل می‌شود. «قدرت روحی انسانی همواره ممکن است طرف حملهٔ غرور واقع شود. از این‌رو احساس مذهبی را باید به‌کمك نارسایی قدرت روحی انسانی فرستاد. زیرا به‌این وسیله روح انسان تحت تأثیر این عامل قرار می‌گیردکه قدرتی فوق بشر به‌اصول اخلاقی انسان نظارت می‌کند.» به‌این ترتیب ارزش مذهب و حقیقت آن را در اصول اخلاقی در راه و روش عمومی که مذهب بتدریج به‌افراد القاء می‌کرد می‌دانستند. این حالت اواخر قرن هجدهم را نویسندگان مخالف انقلاب هم تقریباً به‌یك صورت توصیف کرده‌اند. به‌عقیدهٔ ژوزف دو مستر[2] و ادمندبرك اهمیت مذهب‌در رعایت‌اصول‌اخلاقی یعنی در رعایت اصل اعتقادی رفتار و وظایف شخص نسبت به‌همنوع، ومقام خاصی که وی در جامعه دارد، نهفته است. برخورد عقاید میان جهان مطلوب اشرافی و جهان مطلوب

1. Decadi 2. Joseph de Maistre

آزادیخواهی ومساوات طلبی بسیار شدیدتر بود تا میان متدینین و بیدینان.

سال دوم جمهوری در ۲۰ ماه پرریال[1] یا ۸ ژوئن ۱۷۹٤ دربارهٔ مسائل مذهبی به اوج شدت رسید. این روز، روز جشنوارهٔ نیایش باری تعالی بود. روبسپیر، که تازه برای یکدورهٔ پانزده روزه به‌ریاست مجلس‌کنوانسیون انتخاب شده بود، درحالی‌که دهها یاصدها هزار نفر او را می‌دیدند، به‌صورت کشیش جمهوری پیشوای انجام مراسم جشنواره شد. پیروزیهای نظامی درجبههٔ جنگ، آغاز فصل تابستان، به‌یاد آوردن آن خطر مخوف ضد انقلاب که هنوز درازهان باقی بود به‌این جشنواره شادمانی عظیم بخشید. ازنظر روبسپیر هم قطعاً این روز اوج حیات شخصی و سیاسی وی و روز بنیانگذاری جهان نوین به‌شمار می‌رفت. حتی‌ماله دو پن که‌ناظری واقع‌بین‌بود، وقتی گزارشهای آن‌روز را در روزنامه‌های پاریس خواند، معتقد شدکه‌روبسپیر بانهایت موفقیت زخمهای سالهای‌گذشتهٔ پیکر فرانسه را التیام بخشیده و ممکن است دولت نوین انقلابی را پابرجا سازد.

اما حوادث غیر ازاین را ثابت‌کرد. قانون ۲۲ پرریال به‌دادگاه انقلابی‌آزادی عمل بیشتری داد. غالب محکومین به اعدام درپاریس درماه ژوئن و ژوئیه جان سپردند. رشتهٔ حکومت وحشت ازدست رفت. یادست‌کم ازدایرهٔ واقعیات خارج شد. وتابع میل معدودی ازافراد بیرحم گردید. دراین‌اوقات حکومت، کانون تمامی‌امور، حتی‌تعریف مذهب وتعیین معنی تقوی، شده بود. مفهوم تقوی عبارت شده بود از آنچه‌که به‌حکومت مطلقاً زحمتی وارد نیاورد. همان‌طورکه روبسپیر گفته بود غرور انسانی برقدرت روح وی حمله می‌برد. روبسپیر هیچ‌گاه به‌اندازهٔاین چند هفتهٔآخری‌اهل‌بازجویی وسوءظنهای بیرحمانه‌نگشته‌بود.

اگر هم روبسپیر دیگر زمینه‌های مثبتی برای بیم از حیات جمهوری نداشت قرائن بسیاری وجود داشت‌که برجان خویش ایمن نباشد. باهمان موعظه‌ای‌که دربارهٔ تقوی می‌کرد و مراسم روحانی مآبانه‌ای‌که در ۸ ژوئن به‌جای آورد دشمنانی درمیان همکاران خویش برای‌خود تراشید. گوئیاکه‌پیروان قدیم ولترا کنون روسوی عصر را به‌باد استهزاء گرفته‌اند. حکومتی چنین سختگیر دیگر نمی‌توانست به‌تودهٔ فرانسویان آن‌روز و یا مطلق وجود انسانی‌اتکایی پایدار داشته‌باشد. عده‌ای به‌عنوان ارتکاب‌خلاف، یاافراط درارعاب وتهدید درولایات، یا تحریکات‌سیاسی یاتحریکات به‌قصد استفادهٔ مادی مقصر شناخته شده بودند؛ و این‌نکته مسلم‌بودکه روبسپیر نسبت به‌مراحل تقوای آنان بازجویی خواهدکرد و در فکر نابود ساختن آنان است. کما اینکه دانتون و عده‌ای از یاران اورا به‌دیار عدم فرستاد بدین منظور که بعد ازاعدام ابر و بارانش حالت موازنه‌ای برقرار سازد. ولی با

1. Prairial

حمله‌ای که به‌دانتون‌ویارانش‌بردخودمجلس‌کنوانسیون را هم‌موردحمله‌قرارداد بدین‌ترتیب آن مجلسی راکه خود همواره یگانه مظهر قدرت ملی می‌شمرد ازاعتبار انداخت.

بدین‌ترتیب احیای قدرت عمومی، موفقیتهای حکومت انقلابی، سالهای‌پرمخالفتی که انقلاب‌کبیر فرانسه را از خطر سقوط رهانید. ونوید تشکیل یك جمهوری دموکراتیك مبتنی برتقوای اخلاقی را برای فرانسه می‌داد پایان یافت، ودورنمایی‌ابهام‌آمیز پدیدآورد که‌درآن مسئلهٔ مهم این شدکه‌ببیندکدام دسته می‌توانند ازچنگال دستهٔ دیگر رهایی یابند. براثر توطئه‌ای‌که درمجلس‌کنوانسیون ترتیب داده شده‌بود، در واقع انقلابی که‌فقط‌درتالار مجلس روی داد، درنهم ماه ترمیدور سال دوم جمهوری از روبسپیر سلب مصونیت شد و و روز بعد اعدام‌گردید.

اهمیت و معنی ترمیدور

ترمیدور ضرب‌المثلی عبرت‌آور برای‌نشان دادن واکنشی شده‌است‌که به‌عصرانقلاب پایان داد. چنانکه بسیاری‌ازتاریخهایی‌که‌خیلی پیش درباب انقلاب فرانسه نگاشته شده‌به همین‌جا ختم‌می‌شود. سالیانی دراز روبسپیرمظهر والاترین‌مرحلهٔ‌انقلاب‌فرانسه‌فرض‌می‌شد. وی‌واقعاً افراطی دوآتشه به‌معنای واقعی‌کلمه نبود بلکه «انقلابی تندروی»بودکه نهضت «واقعی» فقط‌ازوجود اوبرمی‌خاست. ازاین‌رو، بامرگ وی، دورهٔ حکمروایی«اوساط‌الناس» یادست‌کم دوره‌ای‌نسبتاًطولانی‌وبی‌نور وراکد پدیدآمدکه به«حادثه»یاظهورناپلئون‌انجامید. اما دراین اواخرکه اوضاع جهان تغییرات دیگری یافت روبسپیر را دربین افکار اصیلی‌که از انقلاب فرانسه می‌جهید مطلقاً پیشروترین جناح چپ‌آن دانسته‌اند. در انقلاب فرانسه نهضتی جامع ازهیجان عامه درمیان افراد عادی وجود داشت‌که‌به‌مقیاس وسیعی‌خودمختار و از روی اراده واختیار بودکه بدون آن انقلاب فرانسه هیچ‌گاه پیشرفتی حاصل نمی‌کرد یاجریانی را که به‌خودگرفت نمی‌یافت، این‌نهضت عمومی، بعد از وقایع ترمیدور، درواقع مغلوب‌گشت یالااقل ضعف مرگ‌آوری برآن عارض‌گردید. انقلابخواهی عمومی دراواخر سال ۱۷۹۳ به‌اوج خود رسید، وپس از آن، با رهبری روبسپیر، تحت نظارت و انضباط و آرامشی درآمد.

عمر انقلاب‌فرانسه مطلقاً درماه ترمیدور پایان‌نیافت. انقلاب زنده ماند، اما بادادن بعضی‌فدیه‌ها وپاره‌ای شرایط واوضاع واحوالی‌تازه یکی‌از این‌اوضاع واحوال‌تازه برآمدن طبقهٔ‌متوسط‌بود. زیرا بعد ازطبقهٔ‌اشراف تنها طبقهٔ متوسط بودکه درآن‌زمان‌لیاقت به‌دست گرفتن امورعمومی را داشت. وانقلاب، برای‌اینکه توفیق یابد، به«طبقه متوسط» وابسته

شد. این جریان به‌آن معنی نیست که طبقهٔ متوسط قبلی‌پیروزی محض یافته باشند، زیرا در واقع‌امر بسیاری‌ازگروههای طبقهٔ متوسط سابق‌درضمن وقایع‌چندسالهٔ‌اخیرسخت‌کوبیده شده بودند. بلکه مقصود از طبقهٔ متوسطی‌که بعد از وقایع ترمیدور زمام‌کار را به‌دست گرفتند گروههای‌گوناگونی‌ازطبقات مردم‌بودکه‌ازکارکنان‌حکومت شروع وبه‌آموزگاران مدارس وکشاورزان خرده مالك منتهی می‌شدند ـ و تمامی این گروهها از منافع و مزایای جامعهٔ « اوساط‌الناس» سهمی می‌داشتند. این جامعه نوین اوساط‌الناس، هم نسبت به‌طبقهٔ اشراف بیگانه بود وهم ازطبقات فقیر و تهیدست و رهبران آنان دوری می‌جست . راه مشاجرات طبقاتی را، که بعد از ۱۸۳۰ ظهورکرد، هموار می‌ساخت، و آن مشاجراتی بود میان طبقهٔ متوسط وطبقات‌پایین، که هریك بادلایل به‌کلی‌مختلف، می‌خواستند افتخاربرپاکردن‌انقلاب فرانسه را از آن خود بدانند و در این راه به‌وقایع عهد انقلاب استناد می‌جستند.

علاوه براین، انقلاب فرانسه در۱۷۹٤ ، بادادن فدیه بزرگی‌ازمرامهای جمهوری‌ـ خواهی‌که روبسپیرآن اندازه به‌خاطرآن پایداری‌کرده بود، توانست زنده بماند. جمهوری پس از۱۷۹٤ دیگرآن جمهوری سابق نبود، یعنی دیگر آن جنبهٔ « بدبینی » و تندروی و نوعپروری ناشی ازافکارعالیه را که به‌آن منسوب‌بود نداشت، و در عداد حکومتی‌عادی درمیان حکومتهای دیگردرآمد.

اما اگر پاره‌ای از مرامهای عالیه را ازدست داد تصویری زنده از انقلاب فاتحانهٔ آزادی ومساوات را که پیگیر روبه‌پیش‌می‌رفت‌ایجاد نمود. به‌طوریکه‌آلکسی‌دو توکویل، به‌مناسبتی، در دهه ۱۸۵۰ گفته‌است «کنوانسیون‌که باآتش غضب خود آن اندازه اسباب صدمهٔ معاصران خود شد، باسرمشقهایی‌که داد صدمات دایمی هم به‌وجود آورد. سیاست اجرای امورغیرممکن را خلق‌کرد، و دیوانگی اجتماعی را به‌صورت نظریه‌ای درآورد و بیباکی‌کورکورانه را تبدیل به‌آیینی ساخت». اما در واقع‌کنوانسیون نه‌آن اندازه دیوانه بود ونه‌آنقدرکور. زیرا اگرکنوانسیون حکومت وحشت را رهبری‌کـرد همین مجلس هم توانست آن را متوقف سازد. کنوانسیون ضدانقلابیون را در مبارزه درهم‌کوبید. اما این کار را به‌قیمت تبدیل‌انقلاب به‌داستان حماسه‌ای اجتماعی صورت داد به‌درجه‌ای که مایهٔ هیجان انقلابگران نسلهای آینده هم بشود. درنتیجه انقلاب نوعی درمان معجزه‌آسابرای امراض اجتماعی شد.کنوانسیون حتی اندیشهٔ حکومت انقلابی را، برای اینکه درآینده‌هم محل‌استفاده قراربگیرد، به‌وجودآورد. مقصود از اندیشه‌حکومت‌انقلابی‌نظریهٔ‌دیکتاتوری انقلابی است این دیکتاتوری اختیارات مخصوص بااختیاراتی را که ضرورت وقت ایجاب می‌کند بدون هیچ‌گونه نظارتی به‌کاربرد تا تدبیری«موقتی»برای روی کارآوردن حکومتی مبتنی برقانون اساسی باتشکیل جامعه‌ای امن‌وآرام بیندیشد. اظهارات روبسپیروحکومت

انقلابی ۱۷۹۳- ۱۷۹٤ درباب اینکه اختیاراتشان موقتی و «تاموقع برقراری صلح‌است» محل تردید نتواند بود. و در این گفته‌ها هیچ نوع حیله و تزویری وجود نداشت. درعین حال، از روی مدارك عملی، این نکته نیزمعلوم می‌شود که انتقال از حکومت انقلابی به آزادیهای ناشی از قانون اساسی تاهنگامیکه روبسپیرزنده بود صورت نمی‌توانست بست.

ازیك لحاظ وقایع ترمیدور هم نوعی هواخواهی مبتنی از انقلاب فرانسه به‌شمار می‌رفت یعنی اصول افکار آزادیخواهانه و قانون اساسی‌طلبانهٔ مجموع دورهٔ انقلاب را دوباره تأمین کرد، حکومت وحشت برای‌هواخواهان سلطنت واشرافیت نیزموهبتی به‌شمار می‌رفت. زیرا این‌حکومت‌آنچه را طرفداران سلطنت واشرافیت می‌خواستنددربارهٔحکومت انقلابی به‌مردم بفهمانند عملاً ثابت‌کرد وآن‌این بودکه طرزحکومت جمهوری درکشوری پهناور وباقدرت ومتمدن از امورانجام شدنی نیست و به‌حکومتی مبتنی برهرج و مرج و دیکتاتوری وسفاکی‌خواهد انجامید. آن جمهوریی‌که می‌توانست، بدون وحشت، درفرانسه کاری‌ازپیش ببردچیزی‌نبودکه محافظه‌کاران‌اروپا خواهان‌آن بشوند. وهمانطورکه دوبوا[1] در دورهٔ تجدید و ترمیم ایالت کارولینای جنوبی[2] ایالات متحدهٔ امریکا موقعی خاطرنشان ساخته‌بود: «اگر چیزی را بخواهیم سراغ‌کنیم‌که اهالی‌ایالت‌کارولینای جنوبی‌از آن بیش ازحکومت سیاهپوستان بیم داشته باشندآن چیزحکومت خوب سیاهپوستان است ». وضعی شبیه به‌همین احوال درمورد جمهوری فرانسه برای محافظه‌کاران اروپاوجمهوریخواهان فرانسه پیش‌آمده بود . بالجمله اینکه اگر محافظه‌کاران اروپا عموماً، ویا دست‌کم اشرار آنان، به‌چیزی کمتر از جمهوری با وحشت عـلاقه داشتند آن چیز همان جمهوری بدون وحشت بود.

فرونشستن دیکتاتوری انقلاب فـرانسه و کنارگذاشتن ماشین اعدام گیوتین برای دوستان انقلاب فرانسه در اروپا و امریکا فوزی عظیم بود. وجمهوری فرانسه، که پس‌از وقایع ترمیدورازچنگ‌کابوس سیاسی خونین‌رهایی یافت، منبع الهامی برای تحولات‌مشابه آن دردیگرکشورها گردید.

1. Dubois 2. South Carolina

پیروزیهای ضد انقلابی
در اروپای شرقی

آیا چه‌کسی صحنهٔ انقلاب لهستان را دیده است؟... اشراف انتظار تجدید حکومت اشرافی را دارند. اما اشخاص عاقلتر و روشن‌بین‌تر منتظر تشکیل حکومت دموکراسی در آینده می‌باشند که در آن توده مردم و افراد فقیر... صاحب ملك بشوند. عقیدهٔ شخصی من این است که آغاز جریانات نقابی است برچهرهٔ اشرافیت، ولی پایان آن تشکیل حکومت عامه دموکراسی خواهد بود.

ــ از نامهٔ یکی از وطنخواهان مجارستانی دربارهٔ انقلاب لهستان، در ۱۷۹۴ـ

ملکهٔ روس، بحق و به‌خاطر مصالح روسیه و نجات سرتاسر مناطق شمالی از دمل فساد فرانسه، شمشیر برگرفته است تا گروه بیماران ورشویی را که جباران فرانسوی مسلط برامور ساخته‌اند آرام سازد.

ــ از نامهٔ کاترین دوم به مارشال سوورف[1]، در ۱۷۹۴ـ

به امید فصلی که جهان فعلی را وداع گوید و آزادی نعره برآورد آنچنان که کوشچوشکو سقوط کرد.

ــ از بیانات تامس کمبل[2] درشهر ادینبره[3]، در ۱۷۹۹ـ

1. Suvorov 2. Thomas Campbell 3. Edinburgh



۵

پیروزیهای ضد انقلابی در اروپای شرقی

همان سالی‌که زنده ماندن انقلاب را درفرانسه به‌خود دید خاموش شدن آن را در لهستان نیز ملاحظه کرد. درهمان ماههایی که آشکار شد تحولات اساسی دربلژیك و هلند گسترش خواهد یافت، «اصل ژاکوبنی» دراتریش و مجارستان فرونشانده شد. فصل حاضر به‌تشریح پیروزی وقوت یافتن نیروهای ضدانقلابی دراروپای شرقی دراین‌قسمت از زمان اختصاص یافته است نه به‌بیان شکست انقلاب در اروپای شرقی زیرا دراین قسمت اروپا جز درلهستان ملتی درصدد انقلاب برنیامده بود. نیروی ضدانقلابی مذکور عبارت بودند از نیروهای مالکان و اشراف محافظه‌کارکه تا این‌موقع توانسته‌بودند قسمت عمدهٔ کارهای اصلاحی ژوزف دوم را درامپراطوری اتریش ازمیان ببرند، و برای منسوخ ساختن قانون اساسی ۱۷۹۱ لهستان نیز با یکدیگرهمدست شده بودند.

مسئلهٔ اروپای شرقی

دست‌کم دو دلیل درمیان‌است‌که نشان‌می‌دهدکه چرا، برای‌یك‌نفرخارجی بخصوص، دشوار است تا دربارهٔ اوضاع‌اروپای شرقی در دههٔ ۱۷۹۰ به‌قضاوت قاطعی برسد. یکی‌از آن دو دلیل فنی یعنی تاریخ‌شناسی این منطقه می‌باشد. توضیح‌آنکه از ۱۹۴۵ به‌بعد، هم درروسیه وهم درآلمان‌شرقی ودیگر«دموکراسیهای‌توده‌ای»، نهضتی‌قوی برای تجدیدنظر درتاریخ این‌ملل درمیان علمای تاریخ‌آن پدیدآمده وبالنتیجه عموماً اصول‌عقاید مارکس،

یا به‌اصطلاح خودشان «روش علمی»، را درمسائل و وقایع تاریخی به‌کار انداخته‌اند و یا درپی به‌کارانداختن‌آن هستند ویا ادعا دارندکه درتجدیدنظرهایی‌که درتاریخ ملل‌شرقی اروپاکرده‌اند این روش را عملی ساخته‌اند. چنین عنوان شده‌است که تاریخنویسان پیش درتاریخشناسی طبقهٔ متوسط ثروتمند درمورد مسائل انقلابی و احساسات مستعد انقلابی آن طبقه در دورهٔ مقارن انقلاب فرانسه، چه در روسیه وچه درکشورهای اروپای شرقی، مرتکب اشتباه شده‌اند. پایهٔ استدلال براین نکته استوار است‌که تاریخنویسانی‌که خود از اوساطالناس بوده‌اند ـ یعنی تاریخنویسان روسی ولهستانی و مجارستانی دوره‌های پیشین و حتی تاریخنویسان کشورهای مغرب در این ایام ـ از روی تعصب طبیعی طبقاتی درجهٔ عدم رضایت ومیزان طغیان مردم‌اروپای‌شرقی را در دههٔ ۱۷۹۰ دست‌کم‌گرفته‌اند، وتوجه خودرا دراین‌باره‌کلاً به‌طبقات‌عالیه معطوف داشته‌اند؛ وبالنتیجه وسعت دامنهٔ علاقمندی طبقات پایین را نسبت به‌انقلاب فرانسه ونارضایتی آنان را از اوضاع‌کشورهای خودشان بسیار ناچیز انگاشته‌اند (و یا اینکه اصلاً به‌حساب نیاورده‌اند). گفته‌اند که نویسندگان پیشین عناصر عمده و مؤثر را درمبارزان طبقاتی‌که پیش‌از ۱۸۰۰ در اروپای شرقی وجود داشته نادیده‌گرفته‌اند.

ازاین‌روتوجه‌نویسندگان جدید براین‌است‌که‌کلیهٔ‌مدارك وشواهد ممکن‌راجمع‌آوری کنند تاتمایلات انقلابی یا وجدان طبقاتی‌آن ایام را برپایهٔ‌احساسات واقدامات قشرطبقات پایین جامعه نشان دهند، و درنتیجه بتوانند زمینهٔ فکری دور و درازی برای «دموکراسی توده‌ای » در اروپای شرقی بیابند. خطرات این‌گونه تمایلات و توجهات دربارهٔ حقایق تاریخی بخوبی واضح است، وعلاقهٔ مرامی نویسندگان جدید هم دراین باب مانند علاقهٔ طبقاتی نویسندگان طبقهٔ متوسط روشن می‌باشد. برای یك نویسنده و محقق مغرب زمین بررسی مدارك‌تاریخی‌آن‌عصردشوارمی‌باشدزیرا مشکلاتی‌که‌زبانهای مختلف‌اروپای شرقی دراین‌باره تولید می‌کنندبس‌عظیم می‌باشد. درچنین‌حالی،یك نویسندهٔ امریکایی درعین‌آنکه احتیاط‌کارخود را همچنان‌نگاه‌می‌دارد، باید تحقیقات خود را موکول به‌بررسیهای‌تازه‌تری بگرداند؛ ومخصوصاً، بادقت در زمینه‌های اجتماعی قبلی، حق خواهد داشت تصورکندکه ایرادهای نویسندگان جدید اروپای شرقی در این‌باره تاحدودی بجاست. درامریکا اکنون عموماً اینطورمی‌اندیشندکه مثلاً استادان دانشگاههای اروپا، به‌طورکلی، وتاریخنویسان اروپایی خصوصاً تا این اواخر غالباً ازطبقات حاکمه ویا نسبتاً از قشرهای ذی‌نفوذ جامعه بوده‌اند. چنانکه درخودامریکا هم‌پیوسته این‌حقیقت‌آشکار می‌شودکه چگونه تاریخنویسان امریکایی درمواردی، مانند نارضایتی‌سیاهپوستان یاطغیانهای بردگان سابق، مهل داشته‌اند

موضوع را نادیده بگیرند. بنابراین اگر یك مورخ روسی مانند شترانج[1] به‌ما بگوید که تاریخنویسان طبقهٔ متوسط وسعت دامنهٔ شورشهای بردگان‌کشاورز و ناراضیان از طبقات پایین را ناچیز شمرده‌اند، برهان محکمی بررد عقیدهٔ وی دردست نیست.

دلیل دیگری‌که چرا تحقیق درتاریخ‌کشورهای اروپای‌شرقی دشوارمی‌باشدآن‌است که ممکن نیست این منطقه را ازنظرفرهنگی، یعنی اخلاق وآداب وترتیبات اجتماعی‌آن، بتوان به‌طور مشخص تعریف کرد. بخصوص در قرن هجدهم که رشته‌های محکمی ازنظر روابط شخصی وحتی وصلتهای بسیاری میان افراد طبقات عالیهٔ روسیه ولهستان ازیکسو وآلمان وفرانسه ازسوی دیگر وجود داشت. زبان آلمانی به‌دوردست‌ترین منطقهٔ اروپای شرقی به‌صورت‌زبان تجارتی و صنعتی نفوذ کرده بود، و زبان فرانسه به‌صورت زبان بازرگانی و اداری وسیاسی‌ومجالس‌بزم وتفریح. کتابها و روزنامه‌ها ومجلات هردو زبان شامل اخبارسیاسی وآثارادبی وعلمی تااقصای جلگهٔ اروپای‌شرقی می‌رفت. ازنظرسیاسی، همان دولتی‌که در وین‌بود برآلمانها واسلاوها ومجارها حکمروایی‌می‌کرد؛ وهمان دولتی که دربرلن بود برآلمانها و اسلاوها، حتی پیش‌از تقسیم دوم لهستان ، در ۱۷۹۳، حکم می‌راند. نیزباید به‌خاطرداشت‌که پیش‌از تحولات جمعیتی قرن نوزدهم، که درآن درتمامی حوزهٔتمدن مغرب زمین‌مهاجران دهات وروستاها روبه‌شهرها می‌آوردند، شهرهای‌اروپای شرقی غالباً مسکن‌افرادی ازملیتهای‌گوناگونی بودکه ازنواحی‌اطراف به‌آنجاها می‌رفتند. مثلاً هرچند هلسینکی[2] یك شهرسوئدی وبوخارست[3] شهری نیمه یونانی بود، غالب این شهرهای جزیره‌مانند ازنظرسکنه آلمانی به‌شمار می‌رفتند. به‌همین نحوهم شهرهای ریگا[4] وپراگ[5] وحتی بوداپست[6] (یا، بنابرگفتهٔ آلمانیها، بودا[7]) دراصل‌کوچنشینهایی‌آلمانی از چندین نسل پیش بودندکه‌ارتباط فرهنگی خود را باآلمان بیشترحفظ می‌کردند تا باساکنان غیرآلمانی‌شهرهایی‌که درآنها مسکن‌گزیده‌بودند. حتی‌در ورشو، مسکو، وسن‌پطرزبورگ بسیاری ازخارجیان در دستگاههای دولتی ومؤسسات عمده بازرگانی دیده می‌شدند.

ازنظر استخوان‌بندی اجتماعی‌آلمان شرقی چنان با اروپای شرقی درهم‌آمیخته بود که حد ومرزمشخصی میان‌آن‌دو وجودنداشت. درشرق رودخانه الب[8] کشاورزان به‌حالت بردگی‌بودند. این‌امر از نظرسیاسی اهمیتی شایان داشت نه ازآن‌جهت‌که طبقهٔ روستاییان را ضعیف می‌ساخت بلکه از این لحاظ که قدرت عظیمی به‌طبقهٔ مالکان می‌بخشید. مالك‌از جهتی درواقع‌مالك‌کشاورزان اجاره‌دارخویش‌نیزبود، زیراکشاورزان مستأجرتابع‌سرپرستی

1. M. M. Shtrange 2. Helsinki 3. Bucharest 4. Riga 5. Prague
6. Budapest 7. Buda 8. Elbe

محلی وقضاوت مالك درمرافعات بودند؛ برای وی بیگاری می‌کردند؛ ونمی‌توانستند بدون رضای مالك دهکده را ترك گویند، یا ازدواج کنند، و یا به‌شغل دیگری بپردازند. اربابان املاك، خاصه در روسیه، پیوسته کشاورزان املاك خود را درصنایع جدید وامور تجارتی، حتی درشهرهای دور از املاکشان یا درمعادن، به‌کارمی‌گماشتند واجازه می‌دادند علاوه‌بر حقوقی‌که برای اربابان‌آنان حواله می‌شد مزدی‌هم بگیرند. این رسم وترتیب، که نامهای حقوقی مختلف داشت ولی تاریخنویسان عموماً آنرا «حالت بردگی»[1] نامیده‌اند، شباهت بسیاری به‌بردگی وطرز معامله باکشتکاران درامریکای جنوبی داشت.

سلطه‌ای‌که اعیان‌مالك درنتیجهٔ این‌رسوم وترتیبات برکشاورزان‌می‌یافتند دراروپای شرقی به‌جهات متعدد دیگر چشمگیرتر از نواحی جنوبی‌ایالات متحدهٔ امریکا بود. زیرا در اروپای‌شرقی فقط «نجبا» می‌توانستند مالك املاك وکشاورزان‌آن‌گردند، ویا بالعکس‌کلیهٔ کسانی‌که حق ملك‌داری داشتند از «نجبا» محسوب می‌شدند. در اروپای شرقی، بالنسبه به‌اروپای غربی، نجبا عدهٔ بیشتری از جمعیت این نواحی را تشکیل می‌دادند، و این امر نتایج متعدد دیگری به‌بار می‌آورد؛ به‌این معنی که نجبای مالك هم شامل اعیان عمده می‌گردید و هم شامل اعیان کوچك، و حال‌آنکه اعیان‌کوچك در اروپای غربی در ردیف نجبا به‌شمار نمی‌آمدند. نتیجه آن می‌شدکه در اروپای شرقی طبقهٔ نجبا از حیث عده زیاد بودند وطبقهٔ متوسط را از این جهت تحت‌الشعاع قرارمی‌دادند. در اروپای شرقی شهر و روستاها هریك ترتیبات قانونی جداگانه‌ای داشتند، و از این‌رو ساکنان شهرها و نجبا و روستاییان دارای انواع مختلف مالکیت وحقوق‌مختلف بودند و، به‌همین نسبت، ازجهت مالیاتهایی که می‌پرداختند وتعهدات اجتماعی‌که داشتند با یکدیگر متفاوت بودند.

پاره‌ای تفاوتهای احوال میان ساکنان شهر و ده‌نشینان، که از خصایص کلیهٔ نواحی اروپای‌پیش ازانقلاب «طبقه متوسط»بود، به‌علت همین‌ترتیبات‌اجتماعی وحقوقی‌مخصوص درسرتاسر اروپای شرقی چشمگیرترو محسوستر از دیگر نواحی اروپا بود. درجاهایی‌که، علاوه براین تفاوت‌احوال، شهریها و ده‌نشینان‌اختلاف زبان هم داشتند، اختلاف میان این دوگروه ویا درواقع خصومت میان‌آنان‌نمایانترمی‌گردید. نجبا، روستاییان، و اوساط‌الناس تشکیل‌طبقات‌اجتماعی جداگانه‌ای می‌دادند به‌طوری‌که‌کاملاً ازیکدیگرمتمایزمی‌شدند، و هریك نوعی‌خاص ازمردم به‌شمارمی‌رفتند وبالنتیجه افراد هرطبقه‌درهمان طبقهٔ خویش‌باقی می‌ماندند وطبقات تغییرناپذیرمی‌ماند. ازاین‌رو، برای همکاری و ارتباط میان این‌طبقات، مبنای صحیحی وجود نداشت؛ وامکان اینکه درترتیبات اجتماعی نواحی شرق اروپاتحولی

1. Serfdom

درمسیری، ازنوع مسیر اروپای غربی یعنی مسیر «انقلابی» و یا نحو دیگری‌ازآن، روی دهد زیاد نبود، زیرا درنظام اجتماعی آنان افراد متشخص با شهرنشینان نسبت به‌یکدیگر حالت بیگانگی داشتند، وهردوی‌آنها روستاییان را به‌دیدهٔ موادخام تجارتی می‌نگریستند، و به‌این ترتیب مسیر اجتماعی مشترکی نمی‌توانست وجود پیداکند.

شاید به‌آن علت که در درون جامعهٔ آنان هماهنگی وجود نداشت، و یا به‌عبارت دیگربیگانگی ریشه‌داری بین‌آنان حکمفرما بود، دورستهٔ دیگرمردم خود را طبقهٔ اجتماعی واحدی می‌یافتند (رسته‌های اجتماعی در قسمتهای غربی اروپا هم وجود داشت، ولی با خصوصیاتی بیش از آنچه در نواحی شرقی اروپا دیده می‌شد) وآن دو رسته عبارت بودند از کارمندان ادارات دولتی و روشنفکران. افراد این دو رسته بیشتر از طبقهٔ نجبا بودند. ولی شهریان هم کمابیش در میان آنان دیده می‌شدند. در کلیهٔ کشورهای اروپای شرقی، به‌استثنای کشور لهستان که در آن طبقات بالمره از هم جدا بودند، نظام اداری کاملی حکفرما بود، و در نتیجه رستهٔ کارمندان ادارات دولتی دارای نفوذ و شخصیتی بودند. روش حکومتی خاندانهای سلطنتی رومانوف[1] در روسیه، هاپسبورگ[2] در اتریش، و هوهنزلرن[3] درپروس با هم‌ترکیب شده بود، و این ترکیب‌تاحدی به‌علت جنگ ولی بیشتر به‌سبب وجودمأمورین نخبهٔ دولتی بود که خصوصیت‌آنان‌این‌بودکه ریشهٔ محلی نداشتند، وازاین‌رونسبت به‌منافع محلی بی‌گذشت بودند؛ وگذشته ازاینکه با تمایلات طبیعی‌مردمی که برآنان ریاست داشتند دمسازی نمی‌کردند، بلکه ترقی‌خود را دراین می‌دیدندکه باآن تمایلات ضدیت هم بکنند . چون منافع محلی تقریباً همواره به‌معنی منافع نجبای صاحب بنده و بردهٔ کشاورزی بود، واین‌گونه نجبا معمولاً تاب تبعیت ازدولت را نداشتند، این طرز رفتارهیئت اداری کشور چندان بی‌اساس هم نبود. محافل تحصیل‌کردگان هم دارای همین روحیه بودند. این طبقه باکتابهای خارجی، بخصوص کتب فرانسوی وتا اندازه‌ای کتابهای انگلیسی، مأنوس بودند (درنواحی اسلاونشین تحصیل‌کرده‌ها باکتابهای آلمانی انس داشتند)، ونسبت به‌پاره‌ای برتریهای‌کشورهای دیگراز مملکت خودشان حساسیت ـ داشتند (یامنکر وجود این برتریها می‌شدند)؛ و، از اینکه احساسات خاصهٔ آنها درجامعه ریشه‌دار ومشخص نیست ناراحت بودند، و درنتیجه نسبت به‌قوم وجامعهٔ خویش‌احترامی قائل‌نبودند. مدتی به‌عنوان‌کارمند دولت کارمی‌کردند، وزمانی درخارج سازمانهای دولتی به‌کاری مشغول می‌شدند، ولی درهرحال نسبت به‌روش و اقدامات دولت سخت عیبجویی می‌کردند. در نتیجه، محافل تحصیل‌کردگان در اروپای شرقی بتدریج به‌صورت گروهی

1. Romanov 2. Hapsburg 3. Hohenzollern

مخصوصی درآمد که در قرن بعد در روسیه به‌آنان رستهٔ روشنفکران نام نهادند. هیئت کارمندان اداری و روشنفکران، از این لحاظ‌که نیروی خود را از طبقات پایین جامعه نمی‌گرفتند (بلکه از محافل بالا ویا خارجه نیرومی‌گرفتند) همانند بودند به‌این معنی‌که نیروی‌آنان عبارت‌از این نبودکه درمیان تودهٔ مردم پیروانی داشته‌باشند بلکه نیروی‌آنان عبارت ازقدرت‌اداری وعلمی‌آنان بودکه یا از دستگاه سلطنتی ویا از اصول عقاید خارجی کسب می‌شد. هردواین‌گروهها این روحیه را داشتندکه گل سرسبد جامعه یا طلایه‌داران اصلاحات‌کشوری می‌باشند؛ به‌این معنی‌که‌مصالح مملکت را بهترازهرکس دیگرمی‌دانند، و بی‌میل هم نبودند که افکاروعقاید خود را بردیگران تحمیل‌کنند.

درکشورهای شرقی‌کشاکشهایی‌که وجود داشت میان طبقات اجتماعی نبود؛ یادست کم طبقات اجتماعی بازیگرعمدهٔ جامعه نبودند. نمونهٔ کشاکشهایی‌که میان طبقه متوسطو اشراف یامیان رجال تازه وگروههای متحد وموروثی قدیمی وبالاخره‌آن نوع‌کشمکشهایی که بتوان با مشاجرات طبقاتی کشورهای اروپای غربی قیاس کرد، در پایان قرن هجدهم به‌صورتی‌خیلی‌جزئی درآلمان وجود داشت ولی دردیگرکشورهای اروپای‌شرقی‌ازآن‌گونه مشاجرات مطلقاًدیده‌نمی‌شد. شهرنشینان و ده‌نشینان یعنی دوطبقهٔ عمده به‌اندازه‌ای‌ضعیف بودندکه نمی‌توانستند وارد مبارزات طولانی بشوند زیرا تصمیماتی‌که ازجانب‌این‌دوطبقه می‌بایست‌گرفته شود از طرف‌گروهی‌که جزءآنان نبودند اتخاذ می‌شد.

از این‌روکشمکش دراین‌کشورها به‌این صورت بودکه دریك‌طرف‌آن دستگاه سلطنتی و هیئت کارمندان اداری یا روشنفکران قرار داشتند، و در طرف دیگرآن منافع و علایق نجبای صاحب بنده و بردهٔ‌کشاورز. حاصل آنکه در اروپای شرقی هم، مانند نقاط دیگر، تصادمی میان دونوع اصول عقاید وجود داشت‌که می‌توان‌آن‌را اصول عقاید دموکراتیک (آزادیخواهانه ومساوات‌طلبانه) ازیکسوواصول‌عقاید محافظه‌کارانه‌ازسوی دیگردانست. همین دواصطلاح هم‌گاهی در این‌کشورها به‌کار می‌رفت. ولی فشار و تاکید اصول عقاید مساوات طلبانه دراروپای شرقی (مانندکشورهای اروپای غربی منتهی بامفهومی‌وسیعتر) بیشتر درمساوات حقوقی‌بود تا درآزادی درحکومت مردم برمردم.اصول عقاید مساوات طلبانه دراروپای شرقی این خصوصیت را داشت‌که دستگاه سلطنتی وهیئت‌کارمندان‌اداری و روشنفکران، اعم از اینکه در دستگاههای دولتی بودند یا خارج آن، ازآن پشتیبانی می‌کردند.

پیش ازسال ۱۷۹۳ در اروپای شرقی سیمای «انقلاب» دوبارنمودارگردید. یکی در عهد سلطنت ژوزف دوم در امپراتوری هاپسبورگ، و دیگری در قانون اساسی ۱۷۹۱ لهستان. اصلاحاتی راکه ژوزف بدان دست‌یازید تلویحاً اصلاحاتی ازبالا به‌شمارمی‌رفت،

ولی مجلس چهارسالهٔ لهستان بیشتر نماینده جنبشی از جانب طبقات پایین بود. اما هردو آنها عبارت بودند از حملهٔ انقلابی به‌اقتدارات و امتیازات اعیان مالك، که مقصدشان تقویت حکومت پادشاه بود؛ و نظر رهبران هردو انقلاب این بودکه حقوق و فرصتهای پاره‌ای ازگروههای محروم، اعم از شهرنشینان و ده نشینان، را وسعت بخشند؛ دراحوال آنان بهبودیهایی پدید آورند؛ در مورد اصلاحات ژوزف دوم حتی توسعه حقوق بردگان کشاورز و یهودیان نیز محل نظر بود. ولی این هردوانقلاب دچار شکست شد، و در هردو مورد (در مورد لهستان بامداخلهٔ دودولت روس وپروس) نیروهای مالکان محافظه‌کار که با قدرت روحانیون متحد شدند نشان دادند که نیرومندتر از رهبران اصلاحات می‌باشند.

موضوع اصلی این فصل دنبالهٔ همین مطلب می‌باشد.

نفوذ انقلاب مغرب در روسیه

روسیه در قرن هجدهم، در وراء چهرهٔ حکومت مطلق‌العنانی تزاری خود، مملکتی بودگرفتار تزلزل و زور و فشار، که تاریخ آن مشحون از یك رشته طغیانهای درونی کاخ سلطنتی وسوء قصدها وقتلها نسبت‌به‌افراد طبقات عالیه وشورشهای‌عجیب‌روستاییان ومردم عادی بود. هراسی را که طغیان ۱۷۷۳ پوگاچف به‌دلها افکنده بود به‌این زودیها فراموش نمی‌گشت. کاترین دوم، ملکهٔ روسیه، برای اینکه بهتر براموركشور نظارت‌کند فرمان مربوط به‌نجبا را در ۱۷۸۵ صادرکردکه، به‌موجب مواد آن، پارهٔ آزادیهای‌طبقه نجبا را توسعه می‌داد، و از جمله آزادی مطلق رفتار و اعمال آنان نسبت به‌کشاورزان بردهٔ خود بود. درست در همین تاریخ بودکه مسئله بردگی‌کشاورزان در روسیه به‌اوج خود رسید، وبسان فواره‌ای‌که بلند شده باشد بنای سرنگونی راگذاشت. توضیح اینکه نارضایتی، هم در طبقات پایین و بردموار و هم درطبقات درباری همچنان ادامه یافت. پول اول[1]، پسرکاترین، در ضمن یك شورش درباری در۱۸۰۱ کشته شد، و تنها از سال۱۷۹۶ تا ۱۷۹۸ بالغ بر ۲۷۸ فقره شورش در ناحیهٔ بردگان‌کشاورزان روی داد. این دوجریان با هم بی‌ارتباط نبود زیرا پول، برخلاف روش مادرش، نشان داده بودکه می‌کوشد مرهمی‌بردردهای روستاییان‌بگذارد؛ درعین‌حال با طبقهٔ نجبا هم‌از درمخالفت درآمده‌بود.

این اتفاقها وشقاقها، چه باحوادثی‌که درمغرب روی می‌داد وچه بدون‌آن‌حوادث، در روسیه همچنان جاری بود. موضوع این است‌که آیا شقاقهای مذکور فقط شباهتی به

1. Paul

کشمکشهای جاری در اروپای مرکـزی و غربی داشت؟ و یا اینکه اطلاع یافتن مردم روسیه از عصر روشنفکری اروپا و انقلاب فرانسه خمیرمایهٔ تازه‌ای بـرای عدم رضایت آنان شده بود و در قالبگیری و روشنتر ساختن هدفهای ملت روس دخیل بوده است. اگر بخواهیم با رعایت احتیاط به‌این سئوال جواب دهیم می‌توانیم گفت آری. زیرا سوءقصد و کشتن زمامداران را از طرف محافل نجبا، با توجه به‌کشتن گوستاو سوم پادشاه سوئد در ۱۷۹۲، نمی‌توانیم از خصوصیات اوضاع مسکو بشماریم . اما اقدامات قاطعی را که نجبا می‌کردند، و به‌دنبال آن امتیازات اشرافـی بیشتری می‌طلبیدند، تقریباً ارتباطی با انقلاب‌فرانسه‌نمی‌توانست داشته‌باشد مگر اینکه ما هم‌مانندماتیه[1] ولوفبور[2] معتقد شویم که این‌گونه رستاخیز اشرافیت در آغاز انقلاب فرانسه خود قسمت وجزئی ازآن‌به‌شمار می‌رفته است. شورش مقدماتی و مأیوسانه و بی‌نتیجه‌ای را که جماعتی‌ازمتعصبین‌مذهبی در میان رعایای روسیه به‌راه انداختند ـ و در آن شخصی عجیب،باعناوین روحانی،خود را تزار واقعی و پدر ملت می‌خواند وکه شهرنشینان همنوایـی و علاقه‌ای نسبت بـه‌آن ابراز نکردند ـ شباهت‌زیادی به‌قیام روستاییان فرانسه در۱۷۸۹ نداشت. هنگامیکه گفتیم شورشهای روسیه شباهت به‌انقلاب اوساط‌الناس فرانسه داشت، زیرا هردو نهضت برضد «اصول و ترتیبات خانخانی» بوده‌اند، به‌آسانی می‌توان این‌گفته را ردکردکه این بیان‌در صورتی صحت داردکه مقصود از «اصول و ترتیبات خانخانی» همان باشدکه مارکس معنی کرده است. با وجود این، باید به‌این نکته توجه داشت‌که هم انقلاب اوساط‌الناس‌فرانسه و هم شورشهای دهقانان برده‌صفت روسیه از جهت مقصد نهایی یکی بودند و آن اینکه هردو به‌مخالفت با طبقهٔ ممتازه‌ای برخاستندکه منشأ امتیازاتشان مناصب نظامی‌ومالکیت اراضی بود.

در روسیه هم، مانندکشورهای دیگر هرچند درسطحی پایینتر، در اواخرقرن‌هجدهم وسایل‌نقل‌افکار و اطلاعات واخبار ونفوذ عقایدنوین‌قرن هجدهم چه در داخل روسیه وچه با قسمتهای دیگر اروپا پیشرفت سریعی‌حاصل‌کرد. در۱۷۸۹ سی‌روزنامه ومجله‌در روسیه منتشر می‌شد. ممیزی مطبوعات از جانب دولت‌گاهی آنان را مجبور می‌ساخت‌که‌ازدرج و نشرگزارشهای مربوط به‌انقلاب فرانسه خودداری بکنند، و اگـرکسی در مطبوعـات می‌خواندکه در شکل لباسهای پاریسی تغییر عمده‌ای روی داده می‌توانست‌دریابدکه‌حادثه مهم سیاسی در آنجا رخ داده است؛ وباوجود تمام مضایقی‌که به‌کار می‌رفت روزنامه‌های جدیدی هم‌دایرمی‌شدند. ازآن جمله روزنامه‌ای به‌نام «روزنامهٔ سیاسی[3]» بودکه در ۱۷۹۰

1. Mathiez 2. Lefebvre 3. *Political Journal*

تأسیس گردید. در آن روزنامه مثلاً مردم می‌توانستند بخوانند«که در اروپا عصر نوینی برای بشریت آغاز شده است» و که این عصر بعد از عصر جنگهای صلیبی بی‌نظیر است،و آن «عصر بهبودی یافتن وضع و حال مردم به‌اصطلاح طبقهٔ سوم، وتعدیل زندگی آنان» است.

باموانع واشکالاتی که دولت روس در راه توسعهٔ اطلاعـات مردم و تشکیل افکار عمومی به‌وجود می‌آورد، و در محیطی که معلومات در انحصار جماعتی معدود و خاص بود، در روسیه، از راه روابطی که با آلمان و اروپای مرکزی وجود داشت،گـرایشی در مردم پدید آمدکه، از راههای محرمانه و اسرارآمیز، جریان «روشنفکری» یا «نورانیت» را به‌وجود آورند و این گرایش بکلی برعکس روش روشنفکری علنی بود که فیلسوفان فرانسوی آن را رجحان می‌نهادند. در روسیه از هواخواهان « اصول عقاید مارتینی »که قدیس مارتن[1]، نویسندهٔ فرانسوی واضع آن بود بیمی وجود داشت. طرفداران این عقیده نوعی از متدینین بودند که خواهان ترکیبی از اصلاحات امور دنیوی با خصوصیات دینی بودند. علاوه براین طریقت فراماسونری هم در روسیه بسط یافت، به‌طوری که در دهٔ ۱۷۷۰ سه لژ بزرگ فراماسونری در مسکو وجود داشت. پروفسور شوارتز[2] نام آلمانی در دانشگاه مسکو طریقت برادری صلیب سرخ[3] را که سازمانی سری بود وارد روسیه کرد،واین طریقت در روسیه زودتر ازهرکشور دیگری‌تبدیل به‌نهضتی مخفی برای‌اجرای اصلاحات اجتماعی شد. جان رابینسن[4]، شیمیدان اسکاتلندی که در دهٔ ۱۷۷۰ با محافل فراماسونری مسکوآمدو رفت وحشرونشرداشت، طریقت فراماسونری خاصی برای روسیه بنیان نهادکه ازجهت مقاصد باطریقت فراماسونری انگلیسی تفاوت عمده داشت و مرامش نوعی رستگاری جهانی بود. به طوری که رابینسن حکایت کرده است، شبی در نیمه‌های شب، یك نفر روسی ناآشنا جعبهٔ دربسته‌ای را که پر از اسناد و مدارك فراماسونری بود به‌عنوان‌امانت به‌وی سپرد وبلافاصله ناپدید شد. چندسال‌بعد رابینسن‌این جعبه را درشهر ادینبره[5] در انگلستان باز کرد. وی، از محتویات این جعبه و با خواندن یك مجلهٔ مذهبی که درآلمان انتشار می‌یافت، ازکنکاشی که فراماسونها برای ایجاد انقلاب جهانی ترتیب داده بودند آگاه شد، و بنا به‌ادعای خود، جزئیات آن را، در ۱۷۹۷، در رساله‌ای به‌نام «مدارك کنکاش برضد تمامی مذاهب و حکومتهای اروپا که در جلسات سری فراماسونها و روشنفکران و انجمنهای روزنامه و کتاب‌خوانان تـرتیب یافته است» فاش ساخت. از

1. Saint-Martin 2. Schuwarz 3. Rosicru cianism
4. Jhon Robinson 5. Edinburgh

این‌رو می‌توان نتیجه گرفت که روسیه هم به‌سهم خود در اروپای غربی نفوذ فکری داشته است.

نفوذ انقلاب فرانسه در طبقات عالیهٔ روسی و محافل تحصیل‌کردگان بیشتر آشکار بود، به‌درجه‌ای که همه‌آن را می‌دانستند. همین محافل نسبت به‌انقلاب امریکا هم شور و شعفی‌نشان می‌دادند. الکساندر رادیشچف[1]، هنگامی‌که در ۱۷۹۰ کتاب خود را زیرعنوان «مسافرت از سن پطرزبورگ تا مسکو» منتشر ساخت، قسمتی از قصیده‌ای راکه چند سال قبل ازآن در امریکا در بارهٔ مدح‌آزادی انشاءکرده بود درآن گنجانید. وی در این کتاب سیمای وحشیگریهای نظام برده‌داری کشاورزی را چنان مجسم ساخته و به‌طوری در بارهٔ آن رك و بی‌پرده مطالبی نوشته بود که به‌نظر دستگاههای روس سخت ناپسند افتاد تا آن حدکه وی را به‌سیبریه تبعیدکردند. این‌کتاب ونویسنداش هنوزهم به‌عنوان عنصر انقلابی عصرجدید روسیه‌تلقی‌می‌شود. شخص‌دیگری، به‌نام نوویکوف[2]، هم درمحافل‌فراماسونری وهم درمجامع عمومیترفعالیت می‌کرد، و روزنامه‌هایی مانند روزنامهٔ «روستانشین» برای روشن‌کردن اذهان عمومی منتشر می‌ساخت، و به‌تأسیس یك‌کتابخانهٔ عمومی در مسکو و تأسیس آموزشگاهی برای تربیت مترجمین جهت ترجمهٔ کتابهای خارجی کمك می‌کرد. دروس این مدرسه از طرف دولت ممیزی می‌شد، و سرانجام در ۱۷۸۷ مدرسهٔ نوویکوف بسته شد، و خودش در ۱۷۹۲ به‌پانزده سال زندان محکوم گردید. کارامزین[3]، نویسندهٔ دیگر، به‌سرنوشت همردیفان خودگرفتار نیامد. توضیح اینکه وی، پس ازمسافرتهای دور ودراز به اروپا، هنگامی که به روسیه بازگشت در باب بردگان کشاورزی روسیه و وضع زندگانی‌که برای دهنشینان روسیه‌آرزومی‌کرد مقالاتی منتشرساخت؛ نوشته‌های وی چنان بودکه حتی ترقیخواه‌ترین افراد طبقهٔ نجبا ازآنها انتقاد می‌کردند.

در میان معروفترین افراد خاندانهای درجهٔ اول که روش مثبتی نسبت به‌افکار تازه پیش‌گرفتند ـ هرچندکه روش‌آنان جنبهٔ انقلابی عامه را نداشت ـ دونوهٔ‌کاترین دوم بودند یکی به‌نام آلکساندر[4]، که بعداً تزار روسیه شد؛ ودیگری برادرش‌کنستانتین[5]. این دوپسر جوان، درسنین پانزده سالگی و سیزده سالگی، مطالبی دربارهٔ سوءرفتار «اصول خانخانی» به‌گوششان‌خورد، و درنتیجه درسال۱۷۹٤ به‌لاهارپ[6] سویسی، که معلم ومربی‌آنان بود، دستور خروج از کشور داده شد؛ همین شخص اندکی بعد به طرحریزی انقلابی در سویس پرداخت. در میان نجبای روسیه کسی که در این زمینه معروفتر از دیگران می‌باشد کنت

1. Alexander Radishchev 2. N. I. Novikov 3. N. M. Karamzin
4. Alexander 5. Constantine 6. La Harpe

استروگانوف[1] است که بیش از همهٔ مالکان روسیه بردگان کشاورز داشت، و درسنین جوانی به اتفاق ژیلبرت رم[2]، معلم و مربی خود، به پاریس رفت. استروگانوف در ۱۷۹۰ عضو باشگاه ژاکوبن پاریس بود، و پس از بازگشت وی به روسیه ژیلبرت رم نمایندهٔ مجلس کنوانسیون شد، و دراین مجلس بهطرفداری طرح کوندورسه درباب تعلیمات عمومی نطق کرد. استروگانوف، هنگامی هم که در ۱۸۰۱ عضو انجمن اصلاحطلبان وابسته بهتزار آلکساندر اول شد عقاید رم وکوندورسه راهمواره درمد نظر داشت؛ پنج دانشگاه جدید همکه در ۱۸۰٤ در روسیه تأسیس شد ملهماز افکارکوندورسه بود. لا هارپ نیزدر۱۸۰۱ دیداری از شاگرد سابق خویش، یعنی تزار آلکساندر، بهعمل آورد؛ و در این ملاقات تجاربی را که از انقلاب سویس بهدست آورده بود به تزار جدید، که امیدوار بود در امپراتوری خود انقلابی از بالا پدید آورد، عرضه داشت.

نفوذ افکار انقلابی و فرانسوی در طبقات پایین جامعهٔ روسیه از جملهٔ مسائلیاست که شترانج، جدیدترین نویسندهٔ روسیکه در این مسائل صاحب تحقیقات معتبر میباشد، برآن اصرار ورزیده است. این نکته را باید بهخاطر داشتکه، در عرف اجتماعی آن روز روسیه، مقصود از «طبقهٔ پایینتر» طبقاتی بودهاندکه بالنسبه بهنجبا در ردیف پایین قرار داشتهاند؛ و روشنفکرانیکه در «خانوادههای پایین متولد شده بودند» بیشترشان از طبقهٔ متوسط مردم بودند، و شمارهٔ افراد تحصیلکرده وحتی کشاورزان بردهمانندکه صاحب تحصیلاتی بودند (و مانند استروگانوف از افراد خانوادههای شایسته بودند) هرچندکه عدهشان زیاد نبود پیوسته در افزایشبودند. مدارکی را که نفوذ افکار تازه را درپایینترین طبقات اجتماعی روسیهٔ آن روز آشکار میسازد میتوان بابررسیهای تفصیلی درروزنامهها و مجلات شهرستانی، در خلال پروندههای شهربانیکه مربوط بهجلوگیری از انتشار آن مطبوعات میباشد، همچنین درکاریکاتورها و تصاویریکه روی ظروف فلزی و یا روی سنگها قلمزنی وحکاکیشده وباقیماندهاست وعلاقه بهفرانسویانیانفرتاز اشراف را نشان میدهد، و بالاخره درفهرستهایکتابفروشیها وبا دقت وتحقیق درمطالبکتابها و رسالاتی که بهعلت ادبی نبودن یامعروف نبودن نویسندگانآنها دربوتهٔ فراموشی افتادهاندیافت. مثلاً در حدود سال ۱۷۹۳ نسخههای خطیاز رسالهای بهنام «بشارت بهاسرائیل روسی» در روسیهٔ غربی مخفیانه دست بهدست میگشته است. این رساله ابتدا حقوق بشری را معلوم ساخته، حقوق مالکیت وتشخصات نجبا راموضوع چون وچرا قرار داده،وسرانجام تأکیدکرده استکه «تمامروسها واقوام اسلاوی نژاد» باید ازبردگی نجات یابند؛وپیشنهاد

1. Stroganov 2. Gilbert Romme

کرده است که «اعیان و اربابان املاك و خانها و شاهزادگان بایدکلاً از میان برداشته شوند». بهطوری‌که قبلا هم نوشتیم‌بالغ بر۲۷۸ فقره شورش دهقانها در سی‌ودوشهرستان امپراتوری رسماً در دفاتر وقایع دههٔ سال ۱۷۹۰ ثبت شده است.

این اصرار تازه‌ای راکه مورخ شوروی دربارهٔ نفوذ افکار فرانسوی وغربی وعقاید انقلابی در قشرهای نسبتاً پایین جامعهٔ آن روزی روس می‌ورزد، ملاحظاتی راکه‌درهمان عصر ادمند ژنه، مأمور سیاسی‌فرانسه‌که ناظر براوضاع بوده و دربار روسیه از وی ایراد می‌گرفت، نیز تأکیدکرده است. ژنه کاردار سفارت فرانسه در روسیه بود، وگرچه خود از طبقهٔ نجبا بود، پس از واقعهٔ دستگیری لویی شانزدهم در وارن رسماً ازملاقات‌کاترین دوم ملکهٔ روسیه ممنوع‌گشت وحتی، در تابستان ۱۷۹۲ دستور اخـراج وی از روسیه داده شد؛ مع‌ذلك در دورهٔ اقامتش در پایتخت روسیه به‌آسانی با محافل درباری آمیزش و رفت و آمد داشت. ژنه،که اهل شوروشوق و ازعقل سلیم بهرمند بود، می‌دید که کلیهٔ گفتگوهایی را که درمیان نجبای روسیه راجع به«آزادی» می‌شنود بیش ازهمان‌شورشهای درباری نیست‌که در روسیه از قدیم‌الایام سابقه داشته است؛ وکه بسیاری از اشراف به هیجان آمدهٔ روسیه انقلاب لهستان را بیش از انقلاب فرانسه می‌ستایند، زیرا به‌اقتدارات و اختیارات خود علاقهٔ بیشتری دارند تا به‌حقوق عمومی دیگران. ولی ژنه هم، مـانند پروفسور شترانج، چنین می‌اندیشیدکه طبقهٔ دهاقین روس سخت بیقراری می‌کنند، و کـه زیاد شدن مدارس و عادت به‌خواندن‌کتاب و روزنامه، طبقه‌ای در میان مردم پدیدآورده است‌که «اخبار فرانسه را که در مجلات روسی با بیطرفی وصحت منتشر می‌شود بـا ولع فوق‌العاده می‌خوانند». (این نوشته مربوط به‌سال ۱۷۹۱ یعنی پیش ازسخت شدن‌ممیزی در مطبوعات می‌باشد). ژنه متذکر شده بودکه «در این امپراتوری نطفهٔ واقعی حکومت عامه» بسته شده است. مطلبی‌که باید برسرآن بحث شود درجهٔاهمیت واندازه این «نطفه» خواهد بود.

مدارك بیشتری دربارهٔگسترش افکار مشوش در میان طبقات پایین و وسیعترمردم‌را جمعی از نویسندگان محافظه‌کار که با وحشتی خاص به‌آنها اشارت‌کرده‌اند تهیه‌کرده‌اند. این مدارك مسئلهٔ نفوذ افکار تازه را در طبقات پایین جامعهٔ روس واضحتر نشان می‌دهد. در این مجموعهٔ نوشته‌ها (مانند نوشته‌های نظیر آن درکشورهای دیگر)گفته شده است‌که شهرهای روسیه طفیلی جامعه می‌باشند؛ که شهرنشینان، به‌علت خصوصیاتی‌کـه دارند و براثر آن مساوات موهومی برای خویش قائلند، برای جـامعه خطرناك هستند؛ مخالفت تهیدستان شهری با ثروتمندان از راه حسادت است نه به‌علت نبودن مساوات حقوقی؛ و که هواخواهان شهری افکار تازه، جمعیتی نیمه درس خوانده ومرکب ازکارگران معمولی

و وکلای دادگستری می‌باشند وسیمای‌آنان‌ازنظر اجتماع عالی یکسان نگریسته می‌شود. درکتابی که در ۱۷۹۳ در سن پطرزبورگ، به‌نام افکار یك فرد بیطرف دربارهٔ تحولات توفانی فرانسه انتشار یافت، به‌خصوص براین نکته تأکید رفته‌است‌که روشنفکران«پست‌ـ زاده»را خطری‌برای روسیه به‌شمارند، زیرا اینان هستندکه‌کلیهٔ‌افراد«طبقه‌سوم» را تحریك می‌کنند. نویسندهٔ این‌کتاب، در سلسله افکار خود، دورنمایی از خطرانقلاب بین‌المللی را نیز دیده است، وچنین می‌نویسد: «سرایت اخلاقی قرن حاضر ما ممکن است سریعتر از سرایت‌بیماری‌طاعون،که شهرقسطنطنیه را خراب‌کرد، صورت بندد؛ ازاین‌رو برقرارکردن قرنطینه ضروت دارد».

لغت قرنطینه درواقع به‌صورت شعاری درآمد. قرنطینه در برابرکدام بیماری؟ در این باره می‌توان چنین اندیشیدکه چون در روسیه امکان واقعی بروز انقلاب درمیان‌نبوده است، هیچ‌گروه متشکلی از هیچ راه عملی برای تهیهٔ انقلاب کار نمی‌کرده است. هیجان ضدانقلابی‌که در میان محافظه‌کاران روس پدید آمده بود، فقط ناشی ازحیله وحملهٔ‌عصبی آنان بوده است. نیز می‌توان چنین فرض‌کردکه اندیشهٔ برقرارکردن قرنطینه خوب‌فهمیده نشده‌است مگر اینکه‌بدانیم‌آنچه راکه قرنطینه‌باید جلوی‌آن را بگیرد واقعاً چه‌بوده‌است؟

این قرنطینه در حقیقت در برابر تغییرات معتدل، حتی پدید آمدن رخنه‌های جزئی در نظام اربابی و بردگی‌کشاورزان، تخفیفی در استیلای نجبا، ویا اندك تغییری‌درمفهوم سلطنت که به‌عقیدهٔ هیئت حاکمهٔ آن روزی روس باید برای حفظ و حمایت همین عناصر و نحوهٔ حیات اجتماعی آن وجود داشته باشد بوده است. روسهایی‌که حتی هواخواه تغییرات اندك اندك وتدریجی بودند، معمولاً انقلاب فرانسه‌را به‌خوشی تلقی می‌کردند. در مقابل،کسانی‌که بااین‌گونه تحولات مخالفت داشتند، نه‌تنها باانقلاب فرانسه‌مخالفت می‌ورزیدند، بلکه آزاد ساختن جماعتی را از قید وبند هم، مرادف با انقلاب می‌دانستند، و نظام موجود را کمال مطلوب می‌شمردند. اینان ازمجامع مخفی،که در واقع وجود هم داشت و پاره‌ای از آنان خرابکار بودند، سخت بیم داشتند؛ وحتی از اظهار علنی افکار و بحث و جدال برسرمسائل و از اخبار وقایع و اتفاقاتی‌که در ممالك دیگر رخ می‌داد یا ارتباط با دنیای خارج به‌هراس دچار می‌شدند. نفوذ انقلاب فرانسه در دههٔ سال ۱۷۹۰، در ایالات‌متحدهٔ امریکا به‌ایجاد روش دوحزبی کمك‌کرد، درروسیه هم برای عملیات‌انقلابی وهم برای اقدامات ضدانقلابی پایه و مایه‌ای فراهم ساخت.

نیروها، افکار، و عملیات ضدانقلابی متمرکز گشت، و به‌صورتهای‌گوناگون ظاهر گردید. رادیشچف و نوویکوف‌بازداشت‌شدند؛ و ژنه و لا هارپ ازکشور اخراج‌گردیدند. کشته شدن پادشاه سوئد را به‌توطئه‌گران ژاکوبن منسوب ساختند. حکایات و نظریه‌های

مهاجران فرانسوی‌که در سن پطرزبورگ اجتماع کرده‌بودند مورد تأیید دولت قرار گرفت و در مطبوعات روس منتشر شد. اقدامات سازمانهای امنیتی برضد مجامع سری و محافل فراماسونری شدت یافت. بازداشت مظنونین به‌افکار و عملیات انقلابی در بین سالهای ۱۷۹۳و۱۷۹۶ به‌اوج خود رسید. ممیزی در مطبوعات بیش‌ازپیش سخت‌گردید، و ورود کتابها و روزنامه‌ها و مجلات خارجی ممنوع شد. نتیجهٔ کلیهٔ این اقدامات آن‌شدکه‌انتشار مخفیانه اوراق و نوشته‌های حاکی ازنارضایتی، خواه اوراقی‌که درداخله تهیه می‌شد ویا از خارجه می‌رسید، پیوسته افزوده می‌گردید.

در بهار ۱۷۹۲ شهر سن پطرزبورگ را اضطرابی از بیم و هراس وجود یك توطئهٔ انقلابی بین‌المللی،علیه‌کلیهٔ نجبا وپادشاهان، فراگرفت. توطئه‌ای‌که‌گفته می‌شدژاکوبنها و فراماسونها و پیروان قدیس مارتن و مجامع سری درآن دست دارند، وقتل‌گوستاوسوم و لئوپولد دوم و ادامهٔ انقلاب در لهستان و اعلان جنگ فرانسه به‌اتریش را از جملهٔ دلایل این توطئه می‌دانستند. همچنین‌گزارشی رسیده بودکه مردی فرانسوی اداره‌کردن نقشه‌هائی برضد «سلامتی» ملکهٔ روسیه را برعهده دارد. و در همین اوقات بودکه‌کاترین دوم به‌لهستان لشکرکشید. مطابق توجیهی که از این عمل خود نزد بارون‌گریم[1] کرد «می‌خواست با عقاید ژاکوبنی بجنگد و آن را در سرزمین لهستان منکوب سازد.» نتیجهٔ این اقدام را، که عبارت بود از تقسیم دوم لهستان و تبدیل قانون اساسی۱۷۹۱ لهستان به‌قانون اساسی ارتجاعی ۱۷۹۳، قبلا تشریح کرده‌ایم.

با وجود این از نظر محافظه‌کاران اروپای شرقی، لهستان همچنان‌کانون فسادباقی ماند. در واقع نزدیك بود نهضتی که کوشچوشکو در ۱۷۹٤ به‌راه انداخت ـ و عموماً آن را «شورش» خوانده‌اندـ از تمام نهضتهایی‌که اروپای شرقی به‌خود دیده بـود بیشتر صورت «انقلاب» پیداکند.

انقلاب نافرجام ۱۷۹۴ لهستان

پس از تقسیم دوم لهستان، قسمت اصلی لهستان سابق ـ یعنی ناحیه‌ای‌که چند صد کیلومتر در مشرق ورشو و کراکوو[2] امتداد می‌یافت ـ بازهم به‌صورت کشوری که رسماً مستقل‌بود برجای ماند. براین‌کشور،ازنظر داخلی، دستهٔ ضدانقلابیون لهستانی یعنی‌همان هواخواهان اعلامیهٔ تارکوویکا تسلط داشتند. ارتش روس به‌فرماندهی ژنرال‌اینگلستروم[3]

1. Grimm 2. Cracow 3. Ingelstrom

همچنان به‌عنوان قشون اشغالی در ورشو باقی ماند. لهستان جدید با قرارداد نوینی با روسیه همپیمان شدکه به‌سپاهیان روس حق ورود به‌آن سرزمین را می‌داد وبه‌ملکهٔ روسیه «هراندازه نفوذ سودمندی» راکه وی لازم می‌شمرد می‌بخشید.

این‌قرارداد تاحدودی به‌موافقتنامه‌هایی شباهت داشت‌که فرانسویان، پس‌از۱۷۹۵، از جمهوریهای تابع خودتوقع داشتند.مع‌ذلك میان‌قرارداد روس ولهستان‌وموافقتنامه‌های فرانسه و جمهوریهای تابع خود فرق عمده‌ای از نظر نحوهٔ ارتباط وجـود داشت، و آن مربوط به‌درجهٔ اطمینانی بودکه دولت بزرگتر در دولتهای تـابع خـود سراغ مـی‌کرد. فرانسویان پیوسته به‌جمهوریهای باتاو، سیزالپین، و سویس تأکید می‌کردند که نیروهای مسلح خود را باقی نگاهدارند و حـال آنکه روسها پیوسته بـه‌دولت لهستان فشار وارد می‌آوردندکه ازتعداد قشون خود بکاهند به‌درجه‌ای‌که حتی‌دار و دستهٔ‌لهستانیان هواخواه روسها هم به‌این روش معترض شدند. این گروه تقسیم دوم لهستان و ادامهٔ نظارت دولت روس را برآن قسمت از لهستان‌که باقی مانده بود پیش‌بینی‌نکرده بودند، واز این‌روحاضر بودند ازکسانی‌که با روسها پیوسته مخالفت می‌ورزیدند جانبداری‌کنند.

بسیاری از رهبران دستهٔ شکست خورده، یعنی‌کسانی‌که قانون اساسی۱۷۹۱ را به وجود آورده بودند و بیهوده ازآن‌مدافعه می‌کردند، هنگامی‌که روسها وارد لهستان‌شدند از آن‌کشور فرارکردند. تعداد زیـادی از این مهاجرین در شهر درسدن[1]، دور ایگناس[2] پوتوکی و هوگوکولونتای[3] گرد آمدند. شخص اخیرالذکر، که روبسپیر لهستان خوانده می‌شد، در عصر روشنفکری لهستان و در مجلس دیت چهارساله سوابق فعالیت طولانی داشت. بااین‌که خود ازاعیان‌زادگان به‌شمار می‌رفت، ازجملهٔ‌کسانی بودکه باحرارت تمام دربارهٔ اعطای حقوق اجتماعی وسیاسی به‌شهرنشینان اصرار مـی‌ورزیـد؛ وحتی از آزادی دهقانان نیز هواخواهی می‌کرده‌است. دیگر مهاجران به‌فرانسه رفتند، وازآن‌جمله‌تادئوس کوشچوشکو[4] بود. کوشچوشکو، که حرفه‌اش سربازی بود، هفت سال از عمر خود را در جنگ استقلال امریکاگذرانیده، و پس از بازگشت به‌لهستان در برابر حملهٔ ۱۷۹۲روسها به‌لهستان نقش نظامی درجهٔ دومی‌داشت. وی در ژانـویهٔ ۱۷۹۳، هنگام اعدام لـوئـی شانزدهم، به‌پاریس رسید. در ماههای‌بعد، به‌علت فرار و تسلیم دوموریه وحملهٔ‌اتریشیها به‌فرانسه، وی نتوانست جز اظهار همدردی فرانسویان نسبت به‌لهستان چیزی به‌دست آورد. مجلس ملی فرانسه، در واقع، با تصمیمهای قانونی ماه آوریل و سپتامبر، که قبلاً

1. Drsden 2. Ignace Potocki 3. Hugo Kollontay
4. Thaddeus Kosciuszko

توضیح آن دادهشد، منکر وجود هرگونه برنامهٔ «انقلاب جهانی» شدکه ممکن بودازقوانین ۱۷۹۲ به‌اصطلاح تبلیغات استنباط کرد. حقیقت مطلب این بود که لهستانیها، به‌علت اینکه دولت اتریش در تقسیم دوم لهستان شرکت نجسته بود، در نقشه‌های خود حمله به‌اتریش را نگنجانیده بودند؛ در نتیجه نقشه‌های آنان کمتر مورد علاقهٔ فرانسویان قرار می‌گرفت زیرا در این ایام اتریش خطرناکترین دشمنانشان به‌شمار می‌رفت.

در سراسر سال ۱۷۹۳، بنابر اظهارات کسانی که در لهستان زمام کارها را به‌دست داشتند، نهضت مقاومت لهستانیها بدون ازدست دادن وقت یعنی بلافاصله برضدآن تشکیل یافت. این نهضت خودبه‌خود در بسیاری از نقاط ـ در مجامع مخفی اعیان خشمگین، در خانه‌های قصبات، در مجالس بحث و انتقاد دسته جمعی در باشگاهها ـ بروز کرد. این مجالس بحث و انتقاد هنوز در ورشو وجود داشت، وافرادی‌از نجبا وشهریان می‌توانستند در آنجاها اجتماع کنند. به‌علاوه معلوم شد که محافل فراماسونری نیز برای این مقصود مناسبت کامل دارند. این گروههای گوناگون هم بایکدیگر ارتباط یافتند و هم بامهاجران لهستانی در خارجه؛ و بالاتفاق مقدمات درگیری شورش مسلحانه‌ای را طرحریزی کردند، وکوشچوشکو را برای اداره و رهبری این شورش برگزیدند.

ژنرال اینگلستروم، فرمانده قوای روسی در ورشو، که جسته‌وگریخته اطلاعاتی از این کنکاش به‌دست آورده بود، آن را به‌دستگاه انقلابسازی فرانسه مربوط دانست. لاجرم عده‌ای را بازداشت، ودستور انحلال فوری عده‌ای از افواج لهستانی را صادرکرد. به‌این ترتیب کنکاش‌کنندگان که نمی‌توانستند بیش از این صبر پیشه سازند، همچنان به‌نیروهای متشکل و مسلح لهستانی فشار وارد می‌آوردند تا نخستین‌گام را در راه شورش بردارند؛ زیرا خود را مجبور می‌دیدند، پیش‌از آنکه نقشه‌های آنان به‌کلی نقش برآب شود، دست به‌کارشوند. کوشچوشکو در اوایل ۱۷۹٤ خود را به‌لهستان رسانید و، پس ازقیامی‌که در کراکو[1] روی داد، توانست در راکلاویس[2]، قریهٔ مجاورآن، شکستی‌برقوای روس وارد سازد. براثر انتشار اخبار این پیروزی در ماه آوریل ، در نقاط دیگر هم شورشهایی پدید آمد. نهضت مردم در شهر ویلنا بسیار نیرومند بود. جاسینسکی[3]، رهبر شورش ویلنا، معروفترین «ژاکوبنهای»اهالی لیتوانی شد، و در اقدامی‌که شورشیان لیتوانی برای‌الحاق خود به‌کوشچوشکو به‌عمل‌آوردند چند صد نفر از اهالی ویلنا «جان و دارایی» خود را در گروبازیافتن «حقوق‌آزادی ومساوات» گذاشتند. حوادث قاطعی‌که سرنوشت کار را معلوم می‌ساخت در ورشو روی‌داد. دراین شهرکه بیش از ۱۰۰،۰۰۰ نفرجمعیت داشت هزاران

1. Cracow 2. Raclawice 3. Jasinski

افراد شهری، برای حمله به‌سپاهیان روسی، به‌سربازان لهستانی پیوستند، و چنان وضع را برای روسها دشوار ساختندکه اینگلستروم از شهر ورشو بیرون رفت.

مسئله‌ای که در این هنگام مقابل رهبران شورشی قرار داشت این بود که آیا در اندیشهٔ جنگ استقلال باشند یا انقلابی داخلی به‌وجود بیاورند؟ مشکلی که کوشچوشکو در پیش داشت این بودکه حداکثر اتحاد را میان لهستانیها به‌وجود آورد، و به‌تودهٔ مردم هدفی را نشان دهدکه به‌خاطر آن بجنگند. وی از آغازکار عقیده داشت که برای تحصیل این وحدت باید رسم و ترتیب بردگی‌کشاورزی الغا گردد. ولی الغاء رسم بردگی موجب رنجش و خشم بسیاری از مالکانی می‌شدکه به‌جرئت و تجارب نظامی و فداکاری آنان در راه تحصیل استقلال نیزاحتیاج کامل بود، اگر «وحدت» اهالی لهستان شامل طبقات پایین هم می‌شد، طبقات بالا ازآن‌کناره می‌گرفتند؛ واگراستقلال را فقط به‌وسیلهٔ انقلاب می‌شد به‌دست آورد، عده‌ای در آن استقلال نفعی نداشتند. همین مسائل است که تاریخنویسان لهستانی را هم دچار اختلاف آراء ساخته است: عده‌ای از آنان در نهضت ۱۷۹٤ غیر از قیام برضد بیگانگان عوامل‌دیگری را مؤثردانسته‌اند؛ درصورتی‌که پاره‌ای دیگردرنهضت ۱۷۹٤، علاوه برقیام برضد بیگانگان، مسائل طبقاتی و از آن جمله موضوع بردگی کشاورزی در لهستان را هم مورد بررسی قرار داده‌اند.

در شورش برضد بیگانگان حتی هواخواهان سرخوردهٔ اعلامیه تارگوویکا در این اوقات می‌توانستند همداستانی‌کنند. باوجود این، میان صفوف ضد روسی در ۱۷۹۲ شکاف عمده‌ای وجود داشت: عده‌ای از آنان هواخواه قانون اساسی ۱۷۹۱ بودند، و حال آنکه «انقلابیون» اعتدالی از مجلس دیت چهارساله جانبداری می‌کردند. جناح راست این‌گروه در ۱۷۹٤ عبارت بود ازکسانی‌که می‌خواستند تنهااز راه برقراری مجدد ونگهبانی قانون اساسی ۱۷۹۱ برروسها غلبه کنند. اما جناح چپ شامل‌کسانی بود که عقیده داشتندکاری که در این موقع می‌توان‌کرد خیلی بیش‌از آن‌است‌که قانون اساسی ۱۷۹۱ پیش‌بینی کرده بود. اینان «ژاکوبنهای» لهستانی بودند. چون لهستانیها عنوان «ژاکوبنی» را برخود نمی‌نهادند، این اصطلاح نوعی لقب طعنه‌آمیزی بودکه مخالفانشان به‌آنان داده بودند، ویاصرفاً اصطلاحی بوده است‌که تاریخنویسان درمشاجرات قلمی ضد انقلابی برای معرفی جناح چپ‌گروه مذکور به‌کار برده‌اند؛ ولی ما می‌توانیم بانظر لسنودورسکی[1] دراین باره موافق باشیم، و به‌این نتیجه برسیم‌که چون بسیاری از صفوف مختلف مردم لهستان خود را «وطنخواهان» می‌نامیدند، وازآنجاکه درمیان‌آنان جماعتی ازوطنخواهان جنگنده وجود

1. Lesnodorski

داشت که بـرمجاهدان انقلابی کشورهای مغرب اروپا شباهت نداشتند، لغت «ژاکوبن» اصطلاح مناسبی برای شناساندن این دستهٔ مخصوص می‌باشد.

رهبر جناح راست جز ستانیسلاس پونیاتوسکی[1] بیچاره، پادشاه وطنخواه لهستان و نویسندهٔ حقیقی قانون اساسی ۱۷۹۱، نمی‌بود که کمـی بعد در اوضاع و احوالی بسیار خفت‌آور مجبور به‌انکار همان قانون اساسـی شد. پس از بروز شورش ورشو، ستانیسلاس علناً از در حمایت شورش درآمد به‌این امید که هم شورش را ملایم سازد و هم با شرکت در شورش‌آن را نیرو بخشد؛ زیرا هرچند اعتبار وحیثیت اولکه‌دار شده بود ولی به‌هرحال هنوز عنوان و حیثیت پادشاهی را داشت. ولی از آنجا که قبلاً در ژوئیهٔ ۱۷۹۲ یك بار سر تسلیم نزد روسها فرودآورده بود، بازگشت وی به‌صفوف وطنخواهان چندان اعتمادی نسبت به‌وی‌تولید نکرد، و در واقع‌همان‌نوع بیمی راکه ژاکوبنها اصولاً ازتوطئهٔاشرافی و سست عنصری پادشاه داشتند برانگیخت. عده‌ای ازگروههای مختلف نجبای محافظه‌کار و شهریان ثروتمند ورشو، که سخت ضد روسی بودند، درپی پشتیبانی از پادشاه برآمدند، ولی از اینکه تودهٔ مـردم لهستان دست به‌شورشی تازه بزنند هراسان بودند. هواخواهان طبقات پایین هم بی‌اعتمادی متقابل خود را نسبت به‌آنان ابراز داشتند.

غالب ژاکوبنهای لهستانی از طبقه‌ای بودند که در اروپای شرقـی از نجبا شمرده می‌شدند: به‌این معنی که آنان از خانواده‌های مالکان متوسط و خرده مالك بودند، و یا از خانواده‌هایی بودندکه ازمزایای طبقهٔ نجبا برخوردارمی‌گشتند، ولی دارای ملك و املاك نبودند. افسران‌ارتش، کارمندان‌دولت، وکلای دادگستری، دانشجویان وصاحبان مشاغل دیگر و بالجمله روشنفکران بیشترشان از طبقهٔ نجبا بودند، و بسیاری از آنان در ۱۷۹٤ «ژاکوبن مسلك» به‌شمار می‌رفتند. عدهٔ شهرنشینان در لهستان‌کمتر بود، وبه‌علاوه تمامی ساکنان شهرها عملاً لهستانی نبودند؛ ولی اساسنامهٔ ۱۷۹۳ شهرها، که قسمتی از قانون اساسی سوم مه بود، مزایای بسیاری به‌طبقهٔ متوسط می‌بخشید؛ و، بالعکس، بسیاری از شهرنشینان را به‌حال خشم وستیزه‌جویی باقی‌گذاشته بود؛ ودراین‌گروه مردم اصول‌عقاید و روش ستیزه‌جویانهٔ ژاکوبنی به‌آسانی نفوذ می‌کرد. اما طبقات‌کارگر درجریانات سیاسی واجتماعی‌به‌صورتی پراکنده‌شرکت‌جستند.چنانکه درشهر ورشو، درچند مورد،ابزارکاران، کارگران ماهر، ومغازه‌داران‌کوچك درخیابانهای شهرنمایشهایی به‌راه انداختند یابه‌جدال پرداختند؛ ولی نه وسایل عملیات مؤثررا برای خود مرتب ساختند، ونه ازآن درجه نفوذ جماعت پابرهنه‌های فرانسوی برخوردار بودند در صورتی‌که از نظرطبقاتی در ردیف‌آنان

1. Stanislas Poniatowski

قرار داشتند. روستاییان در شورش لهستان پیشقدمـی یا ابتکاراتی از خود نشان ندادند. لسنودورسکی نسبت به‌تمایلات تازهٔ بعضی نویسندگان، که می‌خـواهند در انقلابخواهی لهستانیان نسبت به‌میزان تأثیرعنصرروستایی درآن مبالغه روا دارند، به‌مخالفت برخاسته است.

پس از قیام ورشو باشگاهی در شهر تشکیل شدکه عنوان رسمی آن «مرکز رساندن کمك و خدمات به‌سردسته‌های ملی در راه آسایش کشور» بود. این باشگاه مرکب بود از رهبران وطنخواهان در پایتخت، و باشگاهـی را که در ۱۷۹۱ فعالیت داشت و در صحنهٔ وقایع ۱۷۹۲-۱۷۹۳ از میان رفته، بود حیاتی تازه بخشید. در حقیقت باشگاه «ژاکوبن» ورشو به‌شمار می‌رفت، و سازمان خود را از روی نمونهٔ باشگاه ژاکوبن پاریس‌که در این ایام در اوج قدرت قرار داشت ترتیب داده بود. خود را موظف به‌مراقبت از حال و کار حکومت جدید و تحریك احساسات سیاسی در میان مردم می‌دانست. وطنخواهان میانه‌رو بیم آن را داشتند که این باشگاه در صدد تلافی و انتقام از اعـلامیه‌نویسان تارگوویکا و خیانتکاران برآید، و در نتیجه میان‌گروههایی‌که در حال حاضرآمادهٔ جنگ با روسها هستند تفرقه بیفتد. پادشاه از کوشچوشکو، که همه کارهٔ کشور شناخته شده بود، انحلال باشگاه را خواست. نکتهٔ حائزاهمیت اینکه‌کوشچوشکوبه‌این نتیجه رسیدکه نمی‌تواند چنین‌اقدامی را به‌جای‌آورد، به‌این معنی‌که دلسردکردن صاحبان پرحرارت‌ترین روحیه‌ها در اوضاع و احوال‌آن زمان به‌نظر وی عاقلانه نیامد، و بلکه برعکس‌کشور به‌تحریك احساسات واخذ تصمیماتی‌که باشگاه در پی آنست احتیاج قطعی دارد.

علائم بسیاری از این نهضت وجود داردکه قدرت نفراتی ونیروی محرك پشت‌سر آن و وابستگی‌آن را به‌انقلاب‌اروپای غربی‌نشان می‌دهد. عبادتگاههای سرزمین‌اجدادی ساخته شد. جمع کثیری کلاه مخصوص آزادی برسر گذاشتند؛ و، درتصاویری که نقاشی می‌شد، چشمان تمام باز خدای تعالی ترسیم می‌گردید. سرودهای میهنی ساخته و خوانده می‌شد. مارشهای نظامی تازه‌ای تهیه شد که سربازان هنگام حرکت می‌خواندند؛ ولی سرود ملی فعلی لهستان، به‌طوری‌که خواهیم دید، دوسال بعد درمیان‌افراد فوج لهستانی مقیم ایتالیا تنظیم یافت. سرود مارسیز به‌زبان لهستانی ترجمه شد وتصاویر و کاریکاتور-هایی که شعارهای انقلابی را نشان می‌داد برای کسانی که خواندن نمی‌دانستند تهیه و به‌چاپ رسید. در سالهای اخیر تعداد کثیری از اشعار و تـرانه‌های ژاکـوبنی در لهستان جمع‌آوری، و با تفسیرها و توضیحات انتشار یافته‌اند که، دست‌کم از نظر مطالب سیاسی که حاوی هستند، مورد تمجید واقع شده‌اند. یکی‌از این‌قطعات شعری به‌نام «اصول عقاید بشر» عقیدهٔ سراینده آن را هم نسبت به‌فـرانسه و هم نسبت به‌شعار سه‌گانهٔ انقلابـی

(آزادی ، برابری، و برادری) ظاهر می‌سازد:

فرانسه سرمشق ماست،
فرانسه یار و یاور ما خواهدبود؛
بگذار صلای آزادی وبرابری،
در هرگوشه وکنار طنین بیفکند.
بگذار ما پای جای پای وی بگذاریم...
بگذار نجبا وارباپان نابود شوند
کیست‌که منکر برادری افراد مردم بشود.

علائم و آثار بعدی‌که در پاره‌ای از جمله‌ها وعبارات لهستانیان به‌کاررفته‌تحولات فکری این قوم را نسبت به‌علائم آزادی ومساوات نشان می‌دهد، به‌طوری‌که‌لغات‌مربوط به‌انقلاب وآزادی ومساوات در زبان لهستانی دارای همان معانی‌شده‌است‌که در زبانهای ملل اروپای غربی به‌کار می‌رفت. مثلاً لغت «شارمند» قبلا در زبان لهستانی فقط افراد طبقهٔ نجبا را شامل می‌گشت و بقیهٔ مردم را «سکنه» می‌نامیدند. در قانون اساسی ۱۷۹۱ دامنهٔ معنی لغت « شارمند » کمی وسیعتر شد، و افراد بعضی طبقات غیر از نجبا را هم دربرمی‌گرفت. ولی فقط در سال ۱۷۹٤ بودکه معنی‌آن عموم افراد کشور را فرا گرفت. یا مثلاً لغت «ملت» به‌معنی اعیان و بزرگانی بودکه در مجالس ولایتی شرکت می‌جستند و در زندگانی سیاسی کشور اثری می‌داشتند. شهرنشینان و بردگان کشاورزی جزء ملت به‌شمار نمی‌آمدند. در ۱۷۹۱، در مجلس لهستان، برای عده‌ای از شهرنشینان اصطلاح «معاریف» را به‌کار می‌بردندکه شامل دستهٔ خاصی می‌شد. ولی در این اوقات مفهوم‌لغت «ملت» شامل تمامی‌اهالی‌لهستان شد، و این‌معنی را فقط زبانشناسان یا ادبا ونویسندگان به‌این کلمه ندادند، بلکه لغت ملت رسماً به‌معنی جامعهٔ مدنی‌که طبقات آن در زیر لوای یك قانون همکاری‌کنند تعریف‌گردید. اصطلاح «دعوت به‌خدمت نظامی»که سابقاً به‌معنی دعوت عمومی‌کلیهٔ نجبا به‌خدمات نظامی بود، در این اوقات معنی «سربازگیری عمومی» و حتی مفهوم قیام مردم را نیز یافت، و در معانی لغات دیگر، مانند «مردم» و «آزادی» و امثال آنها، تغییراتی از این قبیل پدید آمد. در این مرحلهٔ تغییر و تبدیل معانی لغات اجتماعی وسیاسی، ژاکوبنها پیشقدم بودند؛ به‌این‌گونه‌اصطلاحات، تا آنجاکه ممکن‌بود، وسعت معنی‌می‌دادند؛و،برای رساندن مفهومهای‌نوین‌قرن‌انقلاب،آنها را به‌کارمی‌بردند.

در تأثیر استعمال این لغات در این معانی این نکته شایان اهمیت است‌که اصطلاح «پیروی از عقاید و روش ژاکوبنی» و، به‌عبارت دیگر، هیجان آزادیخواهانه ومساوات‌طلبانه در پاره‌ای نواحی لهستان و از آن‌جمله شهر ورشو- هرچندکه چون زود از آن

جلوگیری شد و دورهٔ آن کوتاه بود ـ از حیث درجهٔ شدت باآنچه که درآغاز ۱۷۹۵ درهلند و در آغاز ۱۷۹۶ در شمال ایتالیا روی داد مقایسه شده‌است ولی از پاره‌ای جهات شدت بیشتری داشت؛ زیرا لهستانیها، با بیرون راندن روسها و ازکار انداختن حکومتی که دست نشاندهٔ روسها بود، یگانه ملتی در اروپا بودندکه انقلاب را بدون کمک فرانسویان عملی ساختند. در لهستان قهر عمومی در انتقام‌گیری از «خیانتکاران» نیز خود را نشان داد، و آن وقتی بودکه جمعیتی به‌داخل زندان ورشو ریخت وهشت نفراز زندانیان را که شش نفرشان با روسها همکاری کرده بودند (و از آن جمله معاون اسقف شهر ویلنا) را به دارآویختند. ازآنجاکه هیجان ژاکوبنهای لهستانی مقارن باایام پیروزی حکومت‌انقلابی در فرانسه بود ـ یعنی قبل ازوقایع ماه ترمیدور رخ داده بود ـ لهستانیان نسبت‌به‌روبسپیر و حکومت وحشت علاقهٔ بسیاری ظاهر می‌ساختند؛ و حال آنکه چون هیجانات انقلابی هلند وایتالیا و سویس و دیگر آزادیخواهان و مساوات‌طلبان اروپا پس از وقایع ترمیدور روی داد عموماً از پیروی روش ارعاب وتهدید احتراز می‌جستند.

چون لازمهٔ جنگ با بیگانگان این بودکه از حداکثر نیروی انسانی ملت استفاده بشود، اصل مساوات را در لهستان چنان پیش‌برد که‌از این جهت وضعی منحصر به‌فرد یافت. درفرانسه جنگ ۱۷۹۲ بودکه به‌انقلاب فرانسه اساسی بخشید؛ واحتیاج به‌تشکیل سپاهی از افراد عادی‌کشور بودکه رهبران را مجبور ساخت به‌طبقات پایین امتیازاتی بدهند. در امریکا هم‌درسال ۱۷۷۵، هنگامی‌که طبقات عالیهٔ و رهبران‌کوچنشینها خود را در جنگ با دولت انگلیس دیدند، اقداماتی‌کردند تا مردم را با خود هم آواز سازند؛ و یکی از نویسندگان یادآور شده‌است که در ایالات‌متحد امریکا، هنگام جنگهای انقلاب، اقداماتی که از نظر مساوات نژادی صورت گرفت بیش از اقداماتی بودکه در قرن بیستم در این باره عملی گردید. یکی از لهستانیان آن زمان در یادداشتهای روزانهٔ خود چنین نوشته است: «ما می‌خواهیم تمامی ملت را به‌حرکت درآوریم و از این‌رو تساوی در آزادی برای کلیهٔ طبقات ملت ضروری می‌باشد».

در هلند مشکل بزرگ قضیه بردگی‌کشاورزی‌بود. کوشچوشکو، که بامقام‌فرماندهی نظامی شورش لهستان، عملاً دارای اقتدارات دیکتاتوری بود، برای حل این مشکل‌بین نظرات جناح راست و جناح چپ پشتیبانان خود طریق میانه‌ای را برگزید. دست راستیها می‌گفتند آزادی کشاورزان موجب بروز هرج و مرج در این موقع نامساعد خواهد شد، و از این‌رو برای حل مسئلهٔ کشاورزان باید پس‌ازتأمین استقلال‌کشور ترتیبی داده شود. دست چپیها می‌گفتند اعطای مساوات حقوق بیشتری به‌کشاورزان، پس از گذشتن دورهٔ بحران فعلی،هیچ‌گاه جامهٔ عمل‌نخواهد پوشید؛ و درهرحال جنگ‌استقلال را پیش‌نخواهیم

برد مگر اینکه به‌تودهٔ مردم چیزی بدهیم تا به‌خاطرآن حاضر به‌جنگ بشوند. کوشچوشکو، که از طرف ژاکوبنهای مشاور خود مانندکولوناتی درفشار بود، جانب عقاید جناح چپ را گرفت، و، در نتیجه در ۷ ماه مه، در مرکز فرماندهی خود در پولانیک[1]، تاریخی‌ترین سند انقلاب نافرجام ۱۷۹٤ لهستان را صادر کرد.

اعلامیهٔ پولانیک، هرچندکشاورزان را آزاد اعلام‌کرد، سازشی راکه‌وی‌می‌خواست، و تصور می‌کرد صاحبان بردگان‌کشاورزی‌کوشش خود را در نهضت ملی همچنان ادامه خواهند داد، به‌وجود نیاورد. این اعلامیه تمامی افراد ملت لهستان را به‌اتحادفراخواند، و آن سابقه‌های طولانی تفرقه و نفاق راکه تحریکات دربارهای خارجی آن را دامن‌می‌زد نکوهش کرد. در این بیان اغراق‌آمیز، حساسیت نجبای لهستانی نادیده گرفته شده بود. «در این روز و لحظه است که ما باید با شوروشوق متحد شویم. دشمن، تمامی نیروهای خود را برای شکست ما به‌کار انداخته است.... در برابر این‌گروه بردگان مرعوب، که دشمن در مقابل ما بسیج‌کرده، ما باید ترتیبی بدهیم‌که سپاهیان ما مرکب از آزاد مردان باشد. شاهد پیروزی را در صورتی درآغوش خواهیم گرفت که سپاهیانی را که رهسپار میدانها می‌سازیم برای حفظ حقوق و علائق خود بجنگند.» روبسپیر هم در ۵ ماه فوریهٔ همان سال در واقع عین همین سخنان راگفته بود.

به‌حکم این مقدمات‌کوشچوشکو مواد ذیل را اعلام داشت:

«۱ــ مردم (که شامل‌کشاورزان هم‌می‌شد) به‌حکم فضیلت قانون ازحمایت‌حکومت ملی برخوردار هستند.

«۲ــ هرکشاورز شخصاً آزاد است، و می‌تواند هرجاکه مایل باشد زندگانی‌کند»ــ ولی‌باید هرنقل و انتقالی راکه درمحل‌کار خویش می‌دهد به‌اطلاع مقامات دولتی‌برساند.

«۳ــ عدهٔ روزهای بیگاری‌کشاورزان برای مالکان‌کاسته شده و مقرراتی برای این امر وضع شده‌است»ــ در موارد شاق و دشوار، کـه‌کشاورزان شش روز در هفته بیگاری می‌کرده‌اند، اکنون فقط چهارروز مجبور به‌آن هستند، و به‌همین نسبت از عدهٔایام‌بیگاری کشاورزانی‌که‌کمتر از شش روز در هفته داشته‌اندکسر می‌شود....

«۵ــ کسانی‌که به‌خدمات نظامی فراخوانده مـی‌شوند (به‌شرحی‌کـه قبلاً ذکر شد) مادام‌که در خدمت نظام هستند از بیگاری معاف می‌باشند و تا هنگامی‌کـه به‌خانهٔ خـود بازنگشته‌اند مجبور به‌این‌گونه خدمات نخواهند بود.»

1. Polaniec

مقررات بسیار دیگری نیز در اعلامیهٔ کوشچوشکو به‌دنبال مواد فوق ذکرشده‌بود، از قبیل دعوت کشاورزان به‌اینکه کارهای کشاورزی خود را با صداقت انجام بدهند به طوری که محصولات کشاورزی در مدت مبارزهٔ استقلال درحد خود حفظ شود. این اعلامیه به‌نظر مالکان، از آن جهت که کشاورزان بردموارشان را آزاد می‌ساخت، انقلابی بود. هرگاه این اعلامیه بقیهٔ برنامهٔ ژاکوبنها را هم تقویت می‌کرد، دارای اهمیت انقلابی می‌شد و ممکن بود نه تنها نظم و ترتیبی برای کارهای کشاورزان به‌وجود بیاورد بلکه در وضع طبقاتی مردم و روابط انسانی درلهستان‌نیزتحولاتی را موجب گردد. اما اعلامیهٔ مذکور به‌نظرکشاورزان یا جماعتی از آنان که دربارهٔ آن فکر کرده بودند مضایقه‌آمیز و ظاهرسازی آمد. زیرا این اعلامیه فاقد طنین اعلامیه‌های واقعی انقلابی می‌بود. درتنظیم این اعلامیه، برای انگیختن شوق جنگ و شورفداکاری در افراد، دقت بسیار به‌کار رفته بود، ولی برای دامن زدن قیام عمومی بسیار ملایم، وخالی از روح تهییج بود.

جنگ با روسها و پروسیها در ماه آوریل آغاز شد، وتا پاییز ادامه یافت؛ ولی‌فقط در چند نقطه ساکنان روستاها در آن شرکت جستند. در جریان این جنگ هیچ گونه اساس تازه‌ای ایجاد نشد (واحتمال این که براثر اوضاع واحوال اساس نوی پدید آید نیز وجود نداشت)، و، به‌این ترتیب، جنگ لهستانیها از حیث نتیجه با جنگ سپاهیان فرانسوی که درهمین اوقات نیروهای دول متحده را تا رودخانهٔ راین پس نشانیدندشباهتی نیافت. دهها هزار لهستانی اسلحه به‌دست‌گرفتند، ولی قسمت عمدهٔ ادارهٔ این شورش همچنان به‌دست نجبا بود (و باید به‌خاطر آوردکه در لهستان طبقهٔ نجبا از نظرعده نسبت عمده‌ای‌ازاهالی کشوررا شامل می‌گشتند) که طبقهٔ متوسط ازآن پشتیبانی می‌کردند؛ وبسیاری‌ازروحانیون کاتولیك، از طراز سوم وچهارم، نیز به‌آن یاری می‌دادند؛ همچنین پاره‌ای عناصر غیرـ لهستانی، ازقبیل یهودیهاکه شمارهٔ آنان در لهستان بیش ازجاهای دیگربود، دراین‌شورش شرکت داشتند. چنانکه در دفاع شهر پراگا[1]، درکنار رودخانه‌ای که‌از ورشو جاری بود، یك‌گردان یهودی به‌فرماندهی برك جوزلویکز[2]،نام،بازرگان یهودی، شرکت جست. این فرمانده بعداً فراری شد، به‌هنگ لهستانی در ایتالیا ملحق گردید، ودر ۱۸۰۹،هنگامی که که در مهین‌دوکنشین ورشو از تأسیسات ناپلئون خدمت می‌کرد درگذشت. در ایتالیا و هلند و بعضی نقاط دیگر نیز مواردی دیده شدکه افراد یهودی به‌هواخواهی نظام نوین سیاسی برخاستند، ولی تنها موردی‌که یهودیان از خود واحد نظامی ساختند و به‌پشتیبانی از انقلاب قرن هجدهم پرداختند در لهستان بود.

1. Praga 2. Berek Joselewicz

لهستانیها برای تبلیغ مقاصد خود درکشورهای همسایه نیز اقدام نمودند، زیرا ژاکوبنهای لهستانی هم مانند ژاکوبنهای فرانسه امید به‌آزاد ساختن نوع بشر از قید و بندهای موجود داشتند. آنان، با منطبق ساختن مقصد خویش هم با انقلاب فرانسه و هم با انقلاب امریکا، به‌تصویب آن اعتماد یافتند چنانکه این امر را در سوگندنامهٔ مدنی فلوریان جلسکی[1] کشیش گنجانیدند. کوشچوشکو خود ژاکوبن نبود، ولی تمایلی به‌آن داشت، و معتقد بودکه ممکن است آزاد شدن روسیه شرط لازم استقرار آزادی درلهستان باشد. مأموران تبلیغاتی به‌مجارستان، که در آن مخالفت باامپراتوران خاندان‌هاپسبورگ ریشه‌ای عمیق داشت وکنکاشی از ژاکوبنها در ژوئیهٔ ۱۷۹٤ درآن‌کشورکشف شده بود، اعزام شدند. مطالب انقلابی به‌زبانهای روسی و آلمانی ترجمه شد، و برای به‌عصیان در آوردن سپاهیان دشمن مورد استفاده قرارگرفت. شورش ملی و نهضت انقلابی‌که به دنبال‌آن روی داد به‌سرزمین‌آن دوقسمت لهستان‌که دولتهای روسیه وپروس پس‌ازتقسیم دوم لهستان تصرف‌کرده و در آنها دست به‌کارتشکیلاتی شده بودند راه یافت، به‌درجه‌ای که تشنجات انقلابی حتی در ناحیهٔ سیلزی‌که از پنجاه سال پیش جزء قلمرو پروس بود گسترده شد.

تردیدی نمی‌توان داشت‌که لهستان بیش از فرانسهٔ دوردست برای سه‌کشور شرقی اروپاکه در آن موقع وجود داشتند تهدیدآمیز می‌بود. به‌طوری‌که حتی احیای قانون اساسی ۱۷۹۱ آن ممکن بود در شهرهای برسلاو[2]، لمبرگ[3]، و پراگ هیجانهایی پدید بیاورد. در این مناطق‌کمتر سراغ تشکیل سازمانهایی اجتماعی به‌سبك ژاکوبنها، که‌بتواند مؤثر در امور بشود، می‌رفتند؛ و فقط صحبت از الغای اصول ارباب و رعیتی‌کافی بود مالکان سراسر اروپای شرقی را هراسان بسازد. زیرا ازنظرمالکان این‌امر سرمشق ناصوابی برای‌کشاورزان تمامی نقاط شمرده می‌شد؛ به‌خصوص‌که شعار آزادی‌کشاورزان باعث می‌شدکه دهقانان بوهم و مجارستان‌آزادیهائی راکه درعصر ژوزف دوم بدست‌آوردەوبعداً آن را ازکف داده بودند به‌خاطر بیاورند؛ حتی ممکن بود شعارآزادی‌کشاورزان درصفوف سربازان اتریشی وپروسی و روسی اثرات نامطلوب بکند. از این‌رو، دولتهای این سه امپراتوری در این عقیدهٔ خویش به‌خطانرفته بودندکه لهستان جدیدکشوری است‌که باآن نمی‌توانند زندگانی‌کنند، واگربخواهند باآن زندگانی‌کنند دست‌کم باید در ترتیبات‌داخلی کشورهای خود تغییراتی بدهند.

تهدیدها و اخطارهای دول مشرق اروپا نسبت به‌عقاید و روش ژاکوبنی‌درلهستان

1. Florian Jelsky 2. Breslau 3. Lemberg

فقط به‌خاطر سروصدا راه‌انداختن جهت پرده‌پوشی برتوسعه‌طلبیهای ارضی خود نبود ــ هرچندکه در واقع برای همین مقصود به کارمی‌رفت. هنگامی که می‌بینیم که‌ترس‌زمامداران روسیه و پروس از نفوذ عقاید و روش ژاکوبنی در لهستان تنها به‌صورت اخطاریه‌های جهانی یا اعلام آن به‌دولت انگلیس نبوده بلکه به‌طور خصوصی به‌محارم و خدمتگزاران محل اعتماد خود هم این ترس را ابراز می‌داشتند، بیشتر معتقد می‌شویم‌که این تهدیدها و اخطارهای امپراتوران مشرق اروپا درمخالفت با مسلك ژاکوبنی مبتنی برنظرات‌اصیل و حقیقی آنان بوده است. چنانکه پادشاه پروس، با اشاره به‌بروز شورش در لهستان، به سفیر خود در وین چنین نوشت: «من به‌شدت احساس می‌کنم‌که درنطفه خفه‌کردن‌انقلاب جدیدی که دیوار به‌دیوار کشور من زبانه‌کشیده است تا چه حد ضروری و لازم است؛ و همچنین اطمینان دارم‌که انقلاب نتیجهٔ عملیات آن فرقهٔ شیطانی است‌که اکثر دولتها در مخالفت باآن دست به‌دست‌هم داده‌اند.» کاترین‌دوم‌نیز درهمین‌باب به‌مارشال سوووروف[1] نوشت‌که «به‌خاطر مصلحت روسیه وکلیهٔ شمال‌اروپا است (غالباً شرق اروپا را به‌این‌نام می‌خواندند) که وی برضد آن گروه هرزهٔ ورشو که ستمگران فرانسوی آنان را به‌راه انداخته‌اند اسلحه به‌دست گرفته است».

نیروی نظامی روسها و پروسیها در اندك مدت براوضاع مسلط شدند. کوشچوشکو در ماه اکتبر در جنگ ماسیه جوویس[2] شکست یافت. وی ابتدا اسیرشد، ولی در فاصلهٔ کوتاهی به‌اتفاق دوست خود نیمس‌ویکز[3] ترتیب فرارخویش را به‌امریکا داد؛ ونیمس‌ویکز در امریکا چندین سال با زن امریکایی خود در نیوجرزی[4] به‌سربرد. هوگوکولونتای‌نیز، پس ازتلاشهای مأیوسانه‌ای که، برای شورانیدن کشاورزان، باوعدهٔ تقسیم اراضی و نیز وعدهٔ آزادی آنان به‌عمل آورد، اسیر شد و چند سال در اتریش زندانی بود.

سوووروف‌که ازجنگ با ترکها فراغتی یافته بود، درم‌نوامبرشهر پراگارا درحومهٔ ورشو را اشغال‌کرد، و با آنکه در نبردآنجا وبلکه درکلیهٔ عملیات جنگی به‌پیروزی قطعی رسیده بود، به‌سربازانش اجازه داد که شش هزار نفر از مردم غیرنظامی آنجا را که درپناه رودخانه جمع شده بودند درمقابل چشم‌اهالی‌پایتخت لهستان قتل‌عام‌بکنند. ملیون‌لهستان این فاجعه را، سالیانی‌دراز، به‌عنوان «کشتار دسته‌جمعی»به‌یاد می‌آوردند. درهمان روزی که خبرشکست کوشچوشکوبه‌وسیلهٔ فرسن[5]، ژنرال روسی، درشهر ورونا[6]، به‌لوئی‌هجدهم، مدعی تخت و تاج فرانسه رسید از سر کیف و بذله‌گویی به‌یکی از زنان خبرنگار نوشت

1. Suvorov　2. Maciejowice　3. Niemcewicz　4. New Jersey
5. Fersen　6. Verona

«من میل دارم در عده‌ای از دانشگاهها کرسی تدریس علم ضدآیین ژاکوبنی دایر سازم، و آنگاه این ژنرال فرسن را به‌عنوان نخستین استاد برای اشغال‌این‌کرسی انتخاب‌کنم». پس ازآن سه دولت شرقی اروپا به‌تقسیم سوم لهستان پرداختند واین اقدام پایان عمر لهستان و، برای مدتی مدید، خاتمهٔ تهدیدهای انقلابی در اروپای شرقی بود.

برای شکست تلاش لهستانیها در ۱۷۹٤ علتهای بسیاری ذکرشده است‌که اهم‌آنها نیروی درهم‌شکننده ورقابتهای متقابل دولتهای‌اطراف لهستان می‌باشد. مع‌ذلك سرنوشت شوم لهستان دراختلافات وتفرقه‌های داخلی‌آن نهفته بود، هیچ دستگاه عالیه‌ای هم برای غلبه براین اختلافات درآن‌وجود نداشت. درلهستان اختلافات قومی‌ونژادی وجود داشت که براثرآن در قسمتهای پهناوری ازکشور تنها طبقهٔ حاکمهٔ نجبا لهستانی بودند؛ درعین حال میان نجبای لهستان هم که عده‌شان زیاد و در تمامی کشور پراکنده بودند رقابتها و دسته‌بندیهایی برقرار بود؛ همچنین میان طبقات جامعه، به‌خصوص میان طبقهٔ کشاورزان آزاد و بردگان‌کشاورزی هم تشتتهایی وجود داشت. با توجه به‌این‌اوضاع و احوال،شاید این نظریـه درست بود که استقلال ملی لهستان بدون نوعی انقلاب داخلی نمی‌توانست باقی‌بماند. اما همین‌تشتتها وتفرقه‌های داخلی‌انقلاب موفقیت‌آمیزی را ناممکن‌می‌ساخت. قصهٔ پرغصهٔ لهستانیها در دهٔ ۱۷۹۰ همین بودکه اگربنا باشد سرزمین لهستان به‌صورت کشوری واحد باقی بماند، ناچاراست بدون امید به‌موفقیت بانظام اجتماعی سراسراروپای شرقی به‌مبارزه برخیزد.

خوب است به‌این نکته هم توجه‌کنیم‌که درجریانهای لهستان، صرف‌نظر از اموری که شکست خورد، چه‌کارهایی پیشرفت حاصل‌کرد. سه دولت شرقی اروپا هریك با الحاق قسمتی از سرزمین لهستان به‌خاك خود در ادامهٔ عملیات جلوگیری از بروز انقلاب‌علاقه و نفع مشترك یافتند، و بقای حیات خود را در این دیدندکه افکار و عقاید «غربی» را از کشورهای خود برانند. نتیجهٔ غائی این روش این شدکه سه‌دولت شرقی اروپا را در قرن بیستم بیشترآمادهٔ انقراض ساخت؛ ونتیجهٔ فوریش این بودکه‌آغاز واقعی پاره‌ای از مظاهر تشکیلات اروپایی‌که ازکنگرهٔ وین به‌بعد پدیدآمد از دهٔ ۱۷۹۰ می‌باشد. بـه‌طورکلی، شکافی میان غرب و شرق پدیدآمد ـ غربی‌که «مسلك ژاکوبنی» آن را به‌حرکت درآورده بود، و شرقی‌که با اینکه از نشر مسلك ژاکوبنی تااین‌اندازه باموفقیت جلوگیری می‌کرد، دستخوش وضعی راکد، خائف، هراسان از آینده، بیمناك از جهان نوین شد کـه در قرون سابق هرگز به‌این شدت نرسیده بود. همین احوال موجب بروز وقایعی شدکـه بعداً در امپراتوری هاپسبورگ رخ داد.

تحریکات در امپراتوری هاپسبورگ

پس از نکته‌ای که پاسکال[۱]، دانشمند و نویسندهٔ فرانسوی، دربارهٔ بینی کلئوپاتر[۲]، ملکهٔ معروف مصر، متذکر شد، غالباً به‌این امر توجه شده است که در عالم امور انسانی، برخلاف جهان مواد طبیعی، علتها و معلولها و دیگر روابط آدمی ممکن است به‌صورت شگفت‌آوری خالی از تناسب لازم ـ و به‌عبارت دیگر ناهماهنگ ـ باشد. یادآوری این نظریهٔ پاسکال در بررسی اوضاع کشورهای حوزهٔ رودخانهٔ دانوب سودمند می‌نماید. درشهر وین وولایات وابسته به‌آن و درکشور مجارستان وبوهم ما وارد جهانی خاص می‌شویم که درآن، درعین اینکه معدودی ازنخبهٔ مردم به‌الحان موسیقی موتسارت[۳] پاسخ می‌دهند، محیط عمومی جامعه را افکار و اندیشه‌های کهنه و قدیم در خود فروگرفته‌است. مثلاً درمسئلهٔ تفاوت فاحش احوالی که میان نجبای مالك و بردگان کشاورزی وجود داشت، امپراتوری هاپسبورگ به‌مناطق دیگر اروپای شرقی شباهت داشت؛ ولی، درعین حال مظاهر ارتباط با ایتالیا هم به‌صورتی برجسته درآن نمایان بود (لئوپولد دوم بیشتر عمرخودرا به‌عنوان مهیندوك توسکان در ایتالیا گذرانید، و دراینجا بودکه فرانسیس دوم‌پسرش پرورش‌یافت)؛ و، بالاتر از همه، اینکه در این امپراتوری عنصرآلمانی نفوذی غالب داشت. جنبهٔ آلمانی حکومت عالیه در امپراتوری هاپسبورگ‌برسایرجنبه‌ها می‌چربید، وشهرهای این امپراتوری از بوهم از طریق مجارستان تا منطقهٔ ترانسیلوانی بیشتر وضع وتشکیلات آلمانی داشتند و در این منطقه بودکه شهرهای کلاوزنبورگ[۴] (شهر جدیدکلوژ[۵]) وکرونشتات (شهر تازهٔ براشو[۶]) پس از یك دوره‌کوچنشینی که مدتی بیش ازمجموع تاریخ ایالات متحدهٔ امریکا از آن می‌گذرد همچنان آلمانی باقی مانده است.

نه چکها و نه مجارها هنوز زبان قابل خواندن و نوشتنی برای خود ترتیب نداده بودند و زبان آلمانی را به‌کار می‌بردند؛ ولی بسیاری از نجبای مجارستان به‌زبان دیگری هم‌آشنا بودند، ومانند لهستانیهای یك یادونسل پیش عملا در صحبت و نوشتن‌زبان‌لاتینی را به‌عنوان وسیلهٔ مشترك استعمال می‌کردند. حوزهٔ امپراتوری هاپسبورگ دنیایی خاص بودکه حتی‌محافل‌فراماسونی‌آلمانی درآن سخت پردهٔ استتار واختفا به‌روی‌خودمی‌کشیدند؛ مذهب عمومی تمایلی به‌موهومات داشت، و فرقهٔ یسوعیون با تبدیل صورت می‌توانست دوام بیاورد، و افراد وعناصر انقلابی زیرزمینی برای مقاصد بس‌کوچك سیاسی‌باهم کنکاش می‌کردند ویك سازمان واقعی پلیس خفیه، چنانکه عادت‌آن می‌باشد، دسیسه کاری‌می‌کرد.

1. Pascal 2. Cleopatra 3. Mozart 4. Klausenburg 5. Cluj
6. Brasov

حاصل آنکه منطقه حکمروایی هاپسبورگها ناحیه‌ای بودکه درك و سنجش اوضاع آن برای‌کسی‌که به‌اصول معقول فرانسوی یا شعور عمومی ملل آنگلوساکسون مأنوس بود آسان نبود.

در اینجا سه‌نکته را باید روشن ساخت. نخست‌اینکه در دهۀ ۱۷۹۰دراین‌کشورهای تابع‌امپراتوری هاپسبورگ نارضاییتهای‌اساسی بسیاری وجود داشت. دوم اینکه‌در۱۷۹٤ در شهر وین و مجارستان توطئه‌های ژاکوبنی طرحریزی شده بود. سوم اینکه یك مسلك افراطی محافظه‌کارانه،که جنبۀ اجتماعی و سیاسی هم داشت، دراین امپراتوری پیروزشد. این سه‌جریان، بدون اینکه ارتباط متناسبی با هم داشته باشند، در برابر قضایا ایستادگی می‌کردند. توطئه‌های ژاکوبنی چندان اهمیتی نداشت، زیرا فقط معدودی از روشنفکران به‌این توطئه‌ها دست می‌یازیدند، و این عده از اینکه مظهر نارضاییهای دامنه‌داری باشند که در امپراتوری هاپسبورگ واقعیتی داشته باشد بسیار به‌دور بودند. چند تن از تاریخنویسان دست چپی کوشیده‌اند که ژاکوبنهای ۱۷۹٤ را مظهر انقلابخواهی مخفی به‌شمارآورند، و یا آنان را پیشتازان انقلاب قرن بیستم وانمودکنند؛ ولی تاریخنویسان دست راستی خواسته‌اند این نظریه را بقبولانندکه چون توطئه‌های ژاکوبنی دراین اوقات در امپراتوری هاپسبورگ ناچیز وخالی‌ازتأثیر بوده، نارضایتی عمومی هم‌درآن‌امپراتوری چندان قابل ملاحظه نبوده است. اقدامات احتیاطی و جلوگیری از بروز تشنجات‌که در امپراتوری هاپسبورگ حکمفرما بود نیز خارج از حدود تناسب هرگونه خطری بودکه توطئه‌های ژاکوبنی می‌توانسته است پدید بیاورد. از این‌رو منطقاً مـی‌توان چنین نتیجه گرفت‌که اقدامات احتیاطی و شدت جلوگیری از بروز تشنجات صرفاً جنبۀ مکارانه وناشی از تشنجات روحی وعصبی داشته، ونظام اجتماعی امپراتوری هاپسبورگ را مطلقاًخطری تهدید نمی‌کرده است. هیچ یك از این استنتاجات با حقیقت مطابقت ندارد. تنها اصل‌عدم تناسب یا ناهماهنگی در اقدامات انسانی،که پاسکال متذکر آن‌گردیده است، می‌تواند ما را در این باره از اشتباهات ناشی از خطای در مقدمه‌چینیهای منطقی نجات بخشد.

وقایعی‌که در امپراتوری هاپسبورگ روی داد ادامۀ مناقشاتی بود که در جلد اول این کتاب شرح آن داده شد، یعنی مناقشاتی که میان اقدام به انقلاب از بالا در سلطنت ژوزف دوم از یکسو، و حمله‌های ضدانقلابی اشراف‌که در سلطنت برادرش لئوپولد دوم نیروهای خود را متمرکز ساختند از سوی دیگر درگرفت و اینك جنگ اتریش با فرانسه در زیر وبم این وقایع نیز سخت مؤثر افتاده است.

نارضایتی، هم در میان ساکنان شهرها و هم در بین‌کشاورزان وجـود داشت. طبقۀ نجبا هم به‌سهم خویش از حکومتی‌که دست به‌آن اندازه اصلاحات، خاصه در مجارستان،

زده بود نیز شکایاتی داشتند به‌درجه‌ای که در طبقهٔ نجبای پایین‌مرتبت احساسات نیرومند ملی برضد دربار امپراتوری هاپسبورگ بسط یافته بود. سرچشمهٔ دیگر ناراحتی در وجود اقلیتهای پروتستان مجارستان و بوهم قرار داشت که پیروزیهای کاتولیکان در اقدامات ضد اصلاحات مذهبی، آن اقلیتها را به‌مقام و موقعی پایینتر از آنچه داشتند تنزل داده بود. پروتستانهای مجارستان بالنسبه از روشنفکران شهری بودند، ولی در میان پروتستانهای بوهم کثیری روستاییان بیسواد وخشن وجود داشت که از آنچه در جهان خارج رخ داده بود تصوراتی عجیب داشتند.

چون به‌تازگی در مجارستان در سال ۱۷۹۰ و در بوهم در سال ۱۷۷۵ دوفقره شورش عمومی دهقانان روی داده بود، دولت و ملاکین بحق از تجدید انفجار شورش در میان دهقانان می‌ترسیدند. قسمت عمدهٔ طبقهٔ متوسط شهرنشین که، به‌علت اختلاف زبان‌و فرهنگ، بکلی از جامعهٔ روستاییان جدا بودند، و به‌علاوه چون نمی‌توانستند صاحب‌ملك و مزرعه بشوند با دهقانان منافع‌مشترکی هم نداشتند ـ نیزمانند مقامات مافوق اجتماعی خودـ از این‌گونه هیجانهای هزاران نفرکشاورزان بردمواركه رهبران آن بی‌اسم و رسم بودند بیم داشتند. با وجود اینها روستاییان بکلی هم تنها و بی‌یار و یاور نبودند. در مجارستان شواهدی وجود داشت که لئوپولد دوم شخصاً در مبارزه‌ای که بانجبای مجار می‌کرد، دهقانان را تشویق به‌اعتراض می‌نمود. خبرهای انقلاب فرانسه به‌دهکده‌های مجارستان می‌رسید. در این دهکده‌ها هم، مانند نقاط دیگر، کشیشان و راهبان‌روزنامه‌هارا با صدای بلند برای افراد عوام محل خود می‌خواندند. دهقانان مجار، هنگامی‌که راجع به‌انقلاب فرانسه با هم حرف می‌زدند، کمتر راجع به‌اصول انقلابی‌که فرانسهٔ نوین اعلام داشته بود سخن می‌گفتند، بلکه آنچه بیشتر در باب آن گفتگو می‌کردند این بود که دهقانان فرانسه شوریده‌اند و از این پس حقوق اربابی و عشریه از میان رفته است. دهقانان‌کشورهای جزء امپراتوری هاپسبورگ، از سالیان پیش، از اینکه تحمیلاتی‌که به آنان می‌شد، خاصه در موضوع بیگاری‌که بیش از بیگاری دهقانان‌کشورهای دیگر بود و ممکن بودبه‌شش روز درهفته برسد، شکایت داشتند.

ماری‌ترز و ژوزف دوم اقداماتی‌کرده بودندكه موضوع بیگاری دهقانان را تابع قواعدی بسازند، و از آزادی شخصی‌که ژوزف دوم به‌دهقانان اعطاءکرده بود نیك‌آگاه بودند. نارضایتی جامعهٔ کشاورزان مستقیماً متوجه هدفهای چشمگیریعنی‌نجبا و شهریها و روحانیون ویهودیان می‌شد، وبندرت‌برضدامپراتور احساساتی‌ابراز می‌گردیدچه‌کشاورزان وی را به‌دیدهٔ پدر محبوب ملت می‌نگریستند. برروی هم احساسات عمومی درمیان اقوام تابع امپراتوری هاپسبورگ درهم و مخلوط و خالی از شکل و جنبهٔ معینی بود. پس از

شروع جنگ فرانسه و اتریش در میان اهالی امپراتوری این نظرشایع گردیدکه فرانسویان سرانجام روزی وارد سرزمین آنان خواهند شد و با خود برای آنان آزادی خواهندآورد؛ و همچنین در این خصوص پیشگوییهای مذهبی وحتی پاره‌ای موهومات نیزوجود داشت، چنانکه در بعضی نواحی مردم را عقیده براین بودکه ژوزف دوم هنوز زنده‌است و به‌تخت سلطنت خویش بازخواهدگشت. دهقانان هم در ورود به‌خدمت سربازی و هم بـه‌جنگیدن با فرانسه اعتراض داشتند. چنانکه در ۱۷۹۷، موقعی‌که گروهی ازآنان به‌رهبری اعضای فرقهٔ پروتستان برای فرار از خدمت سربازی توطئه‌ای ترتیب داده بـودند نـزدیك بـود شورشی رخ بدهد. در این مورد استثنایی، یکی از اسلوواکهای شهری، موسوم به‌مایکل بلازك[1]، خود را وارد معرکه کرد و در ضمن اشیاء متعلق به‌وی نسخه‌هـایی از نشریات ژاکوبنی مجارها به‌زبان لاتینی و مجارستانی یافت شد. دهقانان امپراتـوری هاپسبورگ از حکومت هیئت مدیره در فرانسه بیش از حکومتهای سابق فرانسه انتظاراتـی داشتند، زیرا از موفقیتهای نظامی این حکومت آگـاه شده بودند ولـی از خصلت «اوساط الناس» بودن آن‌اطلاع چندانی نداشتند. آرشیدوك شارل[2]، ژنرال اتریشی‌که در ۱۸۰۰ در املاك خود واقع در بوهم موقتاً سکنی گزیده بود، اعلام داشت که نه دهم مردم خواستار ورود فرانسویان به‌سرزمین خود می‌باشند. «در قراء و قصبات همگی به‌یك زبـان می‌گـویند، بگذارید بیایند تاما اربابان را بکشیم و دیگر چیزی به‌آنـان ندهیم. در شهرهـا عمومـاً می‌گویند بگذارید بیایند و شهروین را اشغال‌کنند تـا بتوانیم آرامشی داشته باشیم.» در سالهای بعد همین‌احساسات به‌صورت‌علاقه‌مندی به‌ناپلئون ظاهرمی‌شد زیرا عده‌ای‌ناپلئون‌را به‌حقیقت فرزند انتقامجوی ژوزف دوم می‌پنداشتند.

در بوهم عملاً طبقات باسواد و تحصیلکرده از دهقانان دربیم و هراس بودند، و در نتیجه مقالات و اشعار ضدانقلابی‌که مشحون از دقایق نظرات استدلالی ادمند برك بود در آنجا فراهم‌گشت چه در بوهم مردم ترجمهٔ آلمانی‌کتاب تفکرات برك را می‌خواندند. جامعهٔ موجود را دارای صـورتی طبیعی و لازم و ذاتـی می‌دانستند، و نظرات انقلابـی فرانسه را از جملهٔ مجردات عقلی و امور مصنوعی می‌شمردند. خود انقلاب را نیز ناشی از جاه‌طلبیهای نودولتان وزد وبندهای مجامع سری می‌پنداشتند. شخصی‌کورنووا[3] نام، که قبلاً از فرقهٔ یسوعیون و فراماسونها بود، تاریخی برای شورش بوهم نوشت تانشان دهدکه چگونه تمامی طبقات، به‌صورتی یکسان، از این شورش در رنج و زحمت بودند. یکی از استادان الهیات در شهر پراگ‌گفت‌که دهقانان در این نارضایتی مزمنی‌کـه آنان

1. Michal Blazek 2. Archduke Charles 3. Cornova

را فراگرفته است راه خطا می‌روند، زیرا دارای این خوشبختی هستندکه در دامن طبیعت به‌سرمی‌برند. نویسنده‌ای به‌نام ویواك[1] گفت دهقانان از اینکه همه چیز را ازفرانسویان انتظار دارند سخت در اشتباه می‌باشند زیرا اگر فرانسویان قدم به‌سرزمین آنان بگذارند چیزی جز ویرانی و شقاوت و خشونت با خود نخواهند آورد. مطالب مکرری راکه این نویسندگان دربارهٔ مشروع شمردن بیگاری نوشته‌اند و آن را از جملهٔ حقوق مالکیت دانسته‌اند، نشان می‌دهدکه موضوع بیگاری درآن اوقات تا چه اندازه مورد حملهٔ سخت مردم قرار داشته‌است.

رستاخیز ملی چکها در این هنگام تازه آغاز شده بود، و رهبران آن می‌ترسیدندکه مشاجرات برسر مسائل اجتماعی با نهضت ملی آنان تداخل کند. کرامریوس[2]، یکی از رهبران آنان، دست به‌انتشار نخستین روزنامه به‌زبان چك زد، و این روزنامه نزد چکها موفقیتی شایان یافت. وی در این روزنامه توجه خاصی به‌انتشار جزئیات وقایع انقلاب فرانسه معطوف داشت، ولی مقصودش آن بودکه جنبه‌های مصیبت‌بار و مخرب آن را نشان بدهد. از این‌رو از الغاء حقوق اربابی درفرانسه ذکری به‌میان نیاورد، ولی درباب ستم وجوری‌که بردهقانان در فرانسه می‌رفت مطالبی نوشت؛ و اعلام داشت‌که دهقانان بوهمی در قبال‌کشاورزان فرانسوی بسان «اربابان» حقیقی زندگانی می‌کنند. وی برای انقلاب فرانسه از طریق اصول جمعیت شناسی نظریه‌ای عرضه‌کرد، و آن این‌که: فرانسه در قرن هجدهم دچار تراکم جمعیت شده؛ ومجلس ملی آن‌که برای جادادن اضافه جمعیت فرانسه تصمیم به‌تصرف سرزمینهایی در اروپا گرفته، شعارهای آزادی و مساوات را ابداع کرده است تا به آن وسیله اقوام همسایهٔ فرانسه را برای قبول سلطهٔ فرانسه نرم کند.

طبقات عالیهٔشهری حق داشتند به‌حوادثی‌که درفرانسه می‌گذشت به‌دیدهٔهواخواهی بنگرند. در مجارستان این طبقه از نظر مقام اجتماعی بس ضعیف بودند، و دربوهم صدای آنان از ترس اختلافات نژادی ومشکلات محلی بلند نمی‌شد؛ ولی این نکته اهمیتی بسزا داردکه یگانه بوهمی تحصیلکرده‌ای‌که هواخواه شدید انقلاب فرانسه شناخته شده بود بانکداری به‌نام اوپیز[3] بودکه درمکاتبات خصوصیش به‌پیروزی فرانسه دربرابر دول‌متحده ابراز امیدواری می‌کرد و حکومت وحشت را موجه می‌شمرد. اما در منطقهٔ آلمانی امپراتوری اتریش،که وضع مستحکمی‌داشت، مقام وموقع شهریهاکمتر دستخوش تغییرات بود. در شهر وین افکار و نظرات سیاسی در میان مردم توسعه می‌یافت. ازجملهٔ این افکار

1. Vivak 2. Kramerius 3. Opiz

و نظرات سیاسی وجدان طبقاتی بود که برنامهٔ اصلاحات ژوزف دوم آن را به‌وجود آورده بود. موتسارت موسیقیدان خود را در ردیف اعیان می‌شمرد؛ وهنگامی که برای نمایشنامهٔ بومارشه[۱]، به‌نام عروسی فیگارو[۲]، آهنگهای موسیقی ترتیب می‌داد در واقع پیام اجتماعی نویسندهٔ فرانسوی را تصدیق کرد. دراوایل سال ۱۷۹۰ به دا پونته[۳]، تصنیف‌ساز آهنگهای موتسارت، دستور داده شدکه به‌اتفاق عده‌ای ایتالیایی دیگر و چند نفر فرانسوی ازکشور بیرون برود زیرا کارآگاهان شهربانی نظرات آنـان را نـامناسب تشخیص داده بـودند. حکومت ژوزف و لئوپولد که نمونهٔ بسیار عالی «استبداد نورانی» بـودند مـی‌خواستند طبقات ممتازه را به‌زیر سلطهٔ دولت بکشند، و از این‌رو مایل بودند دهقانان و شهریهارا تا حدودی مساوات بخشند؛ ولی از میان برداشتن اساس طبقهٔ نجبا جزءبرنامهٔ‌آنان نبود، و در هرحال‌کمتر حاضر به‌اعطای اختیاراتی به‌طبقات جامعه‌بودند. باوجود این‌طبقهٔ غیر-نجبا، به‌خصوص روشنفکران و کارمندان دولت در پایتخت و روزنامه‌نگاران ازاین طبقه، پیوسته برشدشان افزوده می‌شد، و می‌خواستند از قیمومیت پدرانهٔ استبداد نورانی‌به‌در-آیند. از این‌رو درخواست می‌کردند از قیودی که جلوبحث و انتقاد وقایع ومسائل جاری و یا تعبیر و تفسیر آنها را می‌گرفت رهایی یابند؛ به‌مطبوعات آزادی بیشتری داده شود؛ مداخلات سازمانهای پلیسی در مسائل عمومی تخفیف یابد؛ و، به‌علاوه، در هرکاری‌که هستند فرصت و امکان بیشتری جهت ترقیات به‌آنان داده شود، وحتی در اخذ تصمیمهای مربوط به‌وضع مالیاتها و سیاست خارجی وجنگ حق و اجازهٔ دخالت یابند. رفته رفته این اندیشه پرورش‌یافت‌که استبداد سلطنت را، چنانکه ازقدیم‌الایام در امپراتوری هاپسبورگ ودیگرکشورها معمول بود، فقط طبقات ممتازه یعنی نجبا وروحانیون تحت نظارت نداشته باشند، بلکه در این ایام علاوه برآنها افـراد شایسته‌ای‌که درکشور وجـود دارد وجـزء طبقات اشراف نیستند نیز باید براستبداد سلطنت نظارت نمایند.

نارضایتی در میان طبقهٔ نجبامسئله‌ای بود که هرکشور سلطنتی آن را مورد تـوجه کامل قرار می‌داد. لئوپولد دوم، هنگامی‌که در ۱۷۹۰ به‌تخت امپراتوری نشست،نجبای قلمرو امیرنشین خود و همچنین سایر نجبای مملکت را، در نتیجهٔ اصلاحات ژوزف دوم در لغو بردگی رعایا و اقدامی که برای برقراری مساوات مالیاتی و مجازاتهای قانونی به‌جای آورده بود، در حـال طغیان یافت. دوره‌ای کـه از سال ۱۷۹۰ آغـاز می‌شود در امپراتوری‌هاپسبورگ زمان احیای‌تشکیلات اساسی قدیمی درکشورهای تابع‌آن‌امپراتوری یعنی قدرت یافتن مجالس محلی در برابر امپراتور می‌بود. این مجالس محلی از طبقهٔ نجبا

1. Beaumarchais 2. *Marriage of Figaro* 3. da Ponte

تشکیل می‌یافت. شهریها، یکی به‌علت اغتشاشات مذهبی دوقـرن پیش، و دیگر از آن جهت که ملکداری و امور فلاحتی در جـامعهٔ آن عصر تفوق داشت، از سالیانی بسیار پیش از عضویت مجالس محلی کنارگذاشته شده بودند. مثلا در مجلس ولایتی بوهم، جـز شهر پراگ، هیچ شهر دیگری نماینده نداشت. در مجلس عـوام مجارستان فقط یك نفر نمایندهٔ کلیه شهرهای مجارستان بود. در انجمنهای ولایتی ستیریـا[1] تنها یك نفر از جانب تمام شهرهای ولایت سخن می‌گفت و حق رأی داشت. با چنین اوضاع و ترتیباتی، حتی قانون اساسی ۱۷۹۱ لهستان‌جالب نظرطبقهٔ متوسط اهالی امپراتوری هاپسبورگ می‌بود. شهرنشینان ستیریا در پیش بردن اعتراضات خود براین ترتیبات موفقتر از دیگر شهریان بودند، زیرا می‌توانستند با روستاییان نظرات مشترکی حاصل‌کنند؛ و این کار، ازآن جهت برای آنان آسان بودکه ساکنان این ولایت ازنظر قومی و نژادی اختلافی نداشتند، بلکه اهالی شهرها و روستاها عموماً آلمانی بودند. لئوپولد فرمان دادکه نمایندگان طبقهٔ سوم در مجلس ولایتی ستیریا از یك نفر به‌ده نفر افزایش یابد. در هرحال، برروی هم احیای مجالس محلی در امپراتوری هاپسبورگ علامت پیروزی اشراف ضدانقلابی بود.

دربارهٔ مقاصد و چگونگی شخصیت لئوپولد دوم مباحثهٔ بسیاری صورت‌گرفته‌است، زیرا لئوپولد مقاصد خود را موضوع سیاستی قـرار داده بـودکـه مـایهٔ‌گمراهی مفسران می‌گشت. بهترین‌توجیهی که‌ازمقاصد وی می‌توان‌کرد این‌است‌که وی نیز، مانند برادرش ژوزف، به‌راهی ادامه می‌دادکه مظهر اندیشهٔ انقلاب از بالا شمرده می‌شد. من باب مقام امپراتوری‌که داشت، برای سرتاسر قلمرو خود خواهان نوعی نوسازی بود به‌همان وجه که چندین سال در امیرنشین توسکان، هنگامی که امیر آنجا بـود، بدان عمل مـی‌کرد. بالنتیجه با اشراف و ممتازین و روحانیون و نیروهای مخصوص سرزمینهای تابع خویش به‌کشمکش افتاده بود. ولی، براثر اینکه با نیروهای «دموکراتیك» نیزبه‌مشاجره برخاست تشخیص وضع وموقع‌اجتماعی وی پیچیده وغامض‌گردید. مطلب تنهااین نبودکه‌روزنامه‌نویسی سیاسی وخرده‌گیری از اعمال حکومت در شهر وین وسعت می‌یافت، بلکه وجـود توطئهٔ مخفی‌بین‌المللی برضد تمامی پادشاهان،که لئوپولد هم ازآن جمله بود، نیزاحساس می‌شد. به‌طوری‌که قبلا در فصل دوم ذکر شد، لئوپولد در ژوئن ۱۷۹۰ پیامی ازمترنیخ درکوبلنتس[2]،کانون تجمع مهاجران فرانسوی، دریافت داشت که باشگاهی تبلیغاتـی در پاریس به‌فعالیت مشغول است تاانقلاب را به‌کشورهای دیگر هم‌سرایت دهد. این نظرکه توطئه‌مخفی‌بین‌المللی‌ازطرف ژاکوبنها وجود دارد رفته رفته درهمه‌جاانتشار می‌یافت.این

1. Styria 2. Coblenz

امر نخست از دستگاه دروغسازی کنت دانترگ،[1] سلطنت طلب فرانسوی، بیرون آمد. حتی لئوپولد دوم زیرك، با وجود زرنگی وحیله‌گری ایتالیایی خود، نتوانست منشأ این دسیسه را دریابد و یا متوجه شود که شایعهٔ وجود توطئه بزرگ دموکراتیك عملا فقط سلاح دیگری است که دشمنان واقعی‌وی یعنی‌اشراف وطبقات ممتازه به‌دست‌گرفته‌اند ودر نتیجه، برای جلوگیری ازسرایت‌انقلاب، دست به‌کار اقداماتی شد، و در اعلامیهٔ پیلنیتس خود دم ازمداخله کردن در امور فرانسه، در صورت به‌وجود آمدن پاره‌ای شرایط، زد. ابراز این تمایل در سیاست لئوپولد با مخالفت در میان اتباع خود او برخورد کرد. چنانکه در اتریش، مانند قسمتهای دیگر امپراتوری، بسیاری‌از روشنفکران‌طبقهٔ متوسط، صرف نظر ازکشاورزان، دخالت در انقلاب فرانسه وجنگی را که ممکن بود این دخالت موجب بشود تأیید نکردند.

به‌این ترتیب لئوپولد از هرسو در محاصره افتاد، و چون هم اشراف وطبقات‌ممتازه و هم آزادیخواهان و مساواتطلبان با وی مخالفت می‌کردند، لئوپولد شبکه‌ای ازعمال‌و کارآگاهان پلیس‌مخفی‌خاص‌خود درسراسر امپراتوری بگسترانید؛ عمدهٔافراد«ژاکوبنهای» اتریش و مجارستان از میان کارکنان همین شبکه سربه درآوردند. قسمتی از کارآگاهان پلیس مخفی مراقبت از آزادیخواهان و مساواتطلبان را برعهده داشتند؛ روزنامه‌ها را ممیزی می‌کردند؛ و خارجیان ناراحت را، مانند دا پونته، تبعید می‌کردند. با وجود این قسمت، پلیس مخفی در سلطنت لئوپولد دوم هم مانند سلطنت ژوزف دوم دستگاهی بود که عمدة ازطرف دولتی روشنفکر و اصلاحطلب کار می‌کرد. ضعف استبداد نورانی دراین بودکه برنامهٔ اصلاحاتی خود را به‌دست هیئت مأموران اداری می‌بایست اجرا کند، و قسمت عمدهٔ افراد این هیئت از همان طبقات ممتازه‌ای بیرون آمده بودند که استبداد نورانی می‌خواست از امتیازات آنان بکاهد. از این‌رو، مأموران اداری وکارکنان دولت غالباً در اجرای‌احکام و دستورها تعلل می‌ورزیدند. بنابراین، کارعمدهٔ پلیس‌مخفی لئوپولد این بودکه خود هیئت مأموران اداری و کارمندان دولت را تحت مراقبت بگیرد.

این نکته در اقدامی‌که لئوپولد دوم با هوفمان[2] سردبیر روزنامهٔ وینر تسایت‌شریفت[3] کرد روشن گردید. هوفمان راجع به‌فرقه‌های مختلف فراماسونری، منجمله شاخه‌های تازه‌ای‌که از محفل منحل شدهٔ روشنائی (ایلومی‌ناتی[4]) جدیداً سربیرون‌کشیده بود اطلاعات بسیاری داشت. هوفمان مدعی بود که دستگاه و عمل فراماسونری موجب

1. d' Antraigues 2. Hoffmann 3. *Wiener Zeitschrift*
4. Illuminati

واقعی انقلاب فرانسه بوده است. وی می‌خواست برای پیشبردن انقلاب از بالا هم از این‌گونه روشها استفاده بشود، و بنابه دستور لئوپولد دوم در ۱۷۹۱ دست به‌تشکیل جمعیتی زدکه اعضای آن درچهار درجهٔ مخفی متشکل می‌شدند. اعضای پایینترین درجه مأمور مبارزه با انقلاب فرانسه وتلقین اطاعت‌از دولت درمردم و ایجاد «موازنهٔاطمینان‌بخش‌تری میان سلطنت‌طلبی اعتدالی واصول آزادیخواهی ومساواتطلبی» بودند. اعضای درجهٔ دوم مأمور مخالفت با «اشرافیت‌طلبی» تا آنجا که اشراف با برنامه‌های دولت مقاومت منفی می‌کردند بود. «بالاترین درجهٔاعضای مخفی» مأموریت داشت‌که فرانسیس دوم، ولیعهد، را با این نظرات آشنا و موافق سازد؛ و دستگاه عالیه و مخفی جمعیت وظیفه‌اش آن بود که در کشورهای خارجی نفوذ و رخنه کند.

لئوپولد و هوفمان در مجموع این برنامه، و به‌خصوص در قسمت نفوذ تبلیغاتی آن در کشورهای خارجی، به‌این نظر گراییدند که درست همان اقداماتی را که به‌رهبران انقلاب‌فرانسه اسناد می‌دادند (شاید «طرحریزی‌کردن» اصطلاح تازهٔ روانشناسی‌آن باشد) به‌جای بیاورند. ازچهارگروه اعضای جمعیت مذکور، گروه دوم‌مخفی با لئوپولد ونظرات دایمی وی که مبارزه با «اصول اشرافیت» در داخل قلمرو امپراتوری وی بود بستگی نزدیك داشت. وی امیدوار بود هیئت مأموران‌اداری را که بی‌کفایتی آنان باعث شکست برنامه‌های ژوزف شده نیرو بخشد. همچنین‌می‌خواست، اعضای جمعیت مخفی‌خود- یعنی کسانی که یکدیگر را می‌شناختند وبرروی هم افراد باانضباط و نخبه‌ای بودندکه عقایدی همانند داشتند - را در دستگاههای دولتی داخل کند تا راهنماییهای محرمانه را عملی سازند؛ جریان امور را بازرسی کنند؛ گزارشهای لازم را بدهند؛ کارمندان عادی دولت را در اجرای برنامه‌های اصلاحاتی پیش برانند؛ و، به‌طور خلاصه، در راه عملی ساختن انقلاب از بالا اقدامات جدی بکنند، و آنچه را که لژ فراماسونی روشنایی فقط رؤیای آن را می‌دید جامهٔ عمل بپوشانند. هوفمان ترتیباتی داد که افراد گوناگونی را برای عضویت جمعیت انتخاب و جمعاوری کند از جمله: عده‌ای از استادان دانشگاهها ودکتر زیمرمن[1] هانووری، پزشك مخصوص پادشاه انگلیس. اما لئوپولد، پیش از آنکه جمعیت واقعاً تشکیل بشود ، درگذشت و با مرگ وی تشکیل دادن این جمعیت به‌طاق فراموشی سپرده شد.

درعین حال سازمان عادی پلیس همان مقاصد را دنبال می‌کرد. اگر مراد از «ژاکوبنها» دراتریش و مجارستان توطئهٔ‌کنندگان سال ۱۷۹٤ باشد، بایدگفت‌که معروف-

1. Zimmermann

ترین آنان از سازمان پلیس خفیه در سلطنت لئوپولد دوم در ۱۷۹۰ و ۱۷۹۱ سرچشمه می‌گرفتند؛ و این تنها به‌این دلیل نیست که مأموران پلیس در آن عصر خود ذوق توطئه داشتند، بلکه از آن جهت که میان انقلاب از بالا و انقلابجویی مستقیم، و به‌عبارت دیگر، بین استبداد نورانی و «آیین ژاکوبنها» رابطه‌ای بسیار نزدیک وجود داشت زیرا در هردو مورد انقلابخواهان دشمنانشان را در میان طبقهٔ نجبا و روحانیون می‌یافتند. بنابراین بسیار ممکن بود کسی که معتقد به‌اصولی از انقلاب بود هم در سلطنت لئوپولد دوم و هم برای دستگاه پلیس خدمت‌کرده باشد، و هم در توطئه برضد جانشین وی وارد باشد. ولی میان کسانی که سازمان پلیسی خدمت آنها را پذیرفته بود فرصت‌طلبان و ماجراجویان گوناگونی نیز دیده می‌شد. تندروترین‌آنان ایگناس مارتینوویکس[1] نام داشت که هنگام مرگش‌سردستهٔ ژاکوبنهای مجارستانی بود.

هم واقعیتهای عملی پیشینهٔ مارتینوویکس و هم‌تصورات تند وبی‌ملاحظه‌ای‌که وی از خود نشان می‌داد سرزمین عجایبی را در نظر مجسم می‌کرد که در آن فرق میان امور احتمالی و امور ناممکن از میان برخاسته بود. مارتینوویکس درمجارستان ودرخانواده‌ای صربی‌نژاد تولد یافته‌بود. چندی برای خدمت در کلیسا کارآموزی کرد ، ولی از جملهٔ خداناشناسان شناخته شد؛ زمانی با ایگناس پوتوکی، وطنخواه لهستانی، نرد دوستی می‌باخت؛ چند سالی هم استاد علوم طبیعی در دانشگاه لمبرگ[2] بود، و به‌دلیل صراحت بیان مخصوصش از جملهٔ فلاسفه‌ای بود که شهرت بین‌المللی داشت. با این حال، پس از بررسی محتاطانه‌ای که در دانشکدهٔ بوداپست نسبت به‌وی صورت گرفت، او را مناسب مقام استادی ندانستند زیرا در او جنون ترقی‌طلبی و مرض دروغگویی سراغ کردند؛ و از این گذشته ، از ۱۷۹۱ وارد خدمت پلیس مخفی وین شده بود. مارتینوویکس از ستایشگران لئوپولد دوم شد؛ و لاجرم، ضمن مذموم شمردن مقاومت تشکیلات ممتازهٔ مملکتی، حتی به‌هواخواهی انقلاب فرانسه هم مطالبی برزبان می‌راند؛ ولی، کار او غالباً جاسوسی درمیان نجبای مجارستانی و دادن‌گزارشهایی در این باب به‌توطئه‌گران انقلابی بود. برطبق این گزارشها، برخلاف گزارشهای باروئل[3] کشیش ، که چند سال بعد از منابع مشابهی به‌دست آمد، عده‌ای از یسوعیون و روحانیون طراز اول به‌اندازهٔ محافل فراماسونری و لژ روشنایی خطرناک معرفی شدند. مثلاً نام وان اوپن[4] بلژیکی، روحانی کلیسای جامع آنورس، که یکی از افراد گروه روحانیون و نجبا در هلند اتریش بود و از روحانیون مسلم ضدانقلابی به‌بشمار می‌رفت، کراراً در گزارشهای مارتینوویکس برده

1. Ignaz Martinovics 2. Lemberg 3. Barruel 4. van Eupen

شده بود. او را انقلابی آشتی‌ناپذیری معرفی کرده بود که، دائماً، برضد ژوزف ولئوپولد، امپراتوران هاپسبورگ، نقشه می‌کشیده است. این نکته محل تردید است که دستگاه پلیسی لئوپولد این گزارشهای مارتینوویکس را، که شامل صحنه‌های عجیب و غریب سیاسی بود، باور می‌کرده است. حتی در اروپای سال ۱۷۹۲، چه کسی می‌توانست باور کند که یسوعیون معتقد به‌ملکوت الهی، فراماسونها، آبه‌موری کشیش، آوارگان لهستانی، وخرابکاران امریکایی دست به‌دست هم بدهند، و برای واژگون ساختن پادشاهان و کشیشان و اشراف اقدامات مشترکی بکنند؛ امپراتوری مقدس رم را تبدیل به‌جمهوری نمایند؛ به تمام اروپاییان حقوق برابر برای دستیابی به هندوستان بدهند؛ و نقشه‌های کاگلیوسترو[1] خیال پرداز وشارلاتان معروف ایتالیایی را، به‌منظور از میان برداشتن مقام پاپی، به‌شهر رم واردگردانند تا «کلیهٔ کشورها را همپایهٔ امریکای شمالی بسازند؟»

توطئه‌های ژاکوبنی در وین و در مجارستان در سال ۱۷۹۴

لئوپولد در مارس ۱۷۹۰ درگذشت. فرانسیس دوم، جانشین وی، با آنکه ازپدرش محافظه‌کارتر و علاقه‌اش به‌اشرافیت بیشتر بود، جوانی بود صاحب یك روش مستقیم و شخصی؛ و به‌کار گرفتن جاسوسان پلیسی را در این طریق نمی‌پسندید. جنگ با فرانسه در ماه بعد از جلوس وی آغاز گشت. این جنگ در میان بسیاری از افراد طبقهٔ متوسط و محافل روشنفکران طرفدارانی نداشت؛ و، برای پیش بردن آن، فرانسیس ناچار بود به طبقهٔ اشراف قلمرو امپراتوری خود تکیه کند. تبلیغات ضد فرانسه و ضد انقلابی توسعه می‌یافت. کسانی که در دستگاه پلیسی لئوپولد خدمت می‌کردند خود را مطرود و طرف بی‌اعتمادی امپراتور و یا بیکار دیدند. به‌علاوه بتدریج که امتیازات اشرافیت و روحانیون سیاسی‌مشرب افزون می‌شد و اصول عقاید محافظه‌کارانه با سرو صدای فراوان برمحیط اجتماعی غالب می‌گشت، کسانی‌که ازبرنامه‌های ترقیخواهانهٔ ژوزف ولئوپولد(یا، به‌قول تاریخ‌نویسان‌اتریشی، هواخواهان ژوزف)پشتیبانی می‌کردند روز به‌روزشکست می‌یافتند. دوسال براین منوال گذشت؛ و دربهار سال ۱۷۹٤ سپاهیان فرانسه در بلژیك پیروزشدند؛ و لهستانیها، به‌رهبری کوشچوشکو، نیز در شرف تحصیل پیروزی بودند. دراین گیرودار محرومیت اهالی امپراتوری اتریش بود که روح امیدی به آنان دمیده شد، و آن این بود که مگر توطئه‌های ژاکوبنی در وین و مجارستان ترتیبی یابد.

توطئهٔ وین در دایرهٔ بسیار محدودی بود. شرکت کنندگان در این توطئه تماسهایی

1. Cagliostro

اتفاقی با شهرنشینهای ایالت ستیریا داشتند ولی با روستاییان و با توطئه‌ای که همزمان باتوطئهٔ وین دربوداپست تشکیل یافته بود ارتباطی نداشتند. همچنین هیچ‌گونه رابطه‌ای با فرانسه نداشتند و، مطلقاً هیچ فرد فرانسوی دیده نشد که با «ژاکوبنها»ی اتریش و مجارستان مربوط باشد.

توطئهٔ وین هنگامی آغاز به‌کار کرد که نماینده‌ای به نام کنت‌سولتیك[1] از طرف کوشچوشکو به‌اتریش رفت تااقداماتی دربارهٔ پشتیبانی اتریش ازلهستانیها به‌عمل بیاورد. وی با واعظی پروتستانی، به نام هلد[2]، ملاقات کرد، و این واعظ اورا به‌یکی از افسران سابق به نام هبنشترایت[3] معرفی نمود. هبنشترایت درسلطنت لئوپولد برای دستگاه پلیسی کار می‌کرد، و با هیئت حاکمهٔ وین درجدال بود. وی در واقع امیدوار بود که فرانسویان در جنگ با اتریش پیروز خواهند شد . تا حدی هم مخترع و مبتکر به شمار می‌رفت ، چنانکه برای دفاع نظامی در مقابل سواره نظام طرحی اندیشیده بود. وی نقشهٔ خود را در این باب به اختیار سولتیك گذاشت، و سولتیك آن را برای کوشچوشکو فرستاد؛ و، به اصرار هبنشترایت پولی فراهم کرد تا با آن هلد مسافرت مخفیانه‌ای به پاریس بکند و این اختراع تازه را به‌فرانسویان تسلیم نماید. هلد به‌این مسافرت اقدام‌کرد، و موفق شد از خطوط دشمن عبور کند و خود را به پاریس برساند؛ ولی‌کمیتهٔ نجات ملی‌که از مرحلهٔ حسن استقبال‌از اختراع مذکور یا تماس‌باانقلابیون اتریشی به‌دور بود، هلد را به‌عنوان مظنون بیگانه بازداشت کرد. درعین حال، همدستان وی در وین به صورت گروههای کوچك بحث و انتقاد جلساتی داشتند، و اشعار و نوشته‌های خود را که‌کمتر روی سخنش با طبقات پایین بود منتشر می‌ساختند. کتاب حقوق بشر تصنیف پین به‌زبان فرانسه دست به‌دست می‌گشت؛ و منظومهٔ مفصلی از هبنشترایت، به نام هومو هومی نیوس[4] به زبان لاتینی انتشار یافت. آندرئاس ریدل[5]، استاد پیشین علوم ریاضی و مربی سابق در سازمان پلیسی لئوپولد دوم، رسالات عوام پسندتری را تصنیف کرد.

اما توطئه در مجارستان ریشه‌های بیشتری از توطئهٔ وین داشت. در این منطقه هم، مانند لهستان، احساسات ملی موجبات بروز نهضتی را به‌شکل انقلاب سیاسی فراهم ساخته بود. نجبای کوچك یا اعیان محلی، با توجه به وضع اعیان عمده و کشیشان طراز اول ، که اشرافیت عالیتر و جامعتری داشتند و همه چیز خود را در اختیار دربار وین گذاشته بودند، ازدیگر طبقات مخصوصاً بیتابتر بودند. اینان حکومت‌خاندان هاپسبورگ

1. Soltyk 2. Held 3. Hebenstreit 4. *Homo hominibus*
5. Riedel

را، به علت تمایلشان به مرکزیت امور و آلمانی ساختن نواحی امپراتوری و بالاتر از همه به علت اقدامات مداخله‌آمیز آن در مناسبات و روابط میان نجبای مالك و رعایای بردموار آنان به باد سرزنش می‌گرفتند. شرایط لازم برای ایجاد یك انقلاب ملی با جنبه‌های محافظه‌کارانه و مسائل اجتماعی مربوط به‌امور ملکداری در مجارستان وجود داشت.

علاوه براینها گروههای کوچکتری در مجارستان وجود داشتند که از جهت مرام و مقاصد بکلی با نجبای کوچك فرق داشتند و هواخواه اصلاحات ورواج اصول زندگانی مغرب‌زمین در مجارستان بودند. این‌گروه شامل طبقات تحصیلکرده ووکلای دادگستری و کارمندان دولت بود، ونجبای مجارستانی‌را طبقه‌ای عقب افتاده و خودخواه می‌دانست؛ غالب اینان خود از طبقهٔ نجبا بودند (زیـرا طبقهٔ نجبا در مجارستان از حیث شمارهٔ افراد از شهریها به مراتب بیشتر بود)، ولی بعضی از آنـان هم از شهرنشینان و پـاره‌ای هم پروتستان بودند. (نام قریب ۷۰۰ نفر مجارستانـی پروتستان ، کـه در نیم قرن پس از ۱۷۵۰ در دانشگاههای آلمان و سویس تحصیل می‌کرده‌اند شناخته شده است). این افراد در دههٔ ۱۷۸۰ از ژوزف دوم پشتیبانی می‌کردند ، وعده‌ای ازآنان از ۱۷۹۰ تـا ۱۷۹۲ در خدمت دولت یا جزء کارآگاهان خفیه در زمان لئوپولـد دوم بودند. پس از جلوس فرانسیس دوم به‌تخت سلطنت و آغاز جنگ با فرانسه، برای نخستین‌بار بسیاری از این افراد نسبت به مقامات دولتی وین حالت سردی و بیگانگی نشان دادند. بعضی از آنان چنین وضعی به خود نگرفتند ، بلکه همچنان معتقد و وفادار نسبت به مـرکز امپراتوری باقی ماندند. این حالت مخصوصاً در مورد آن افرادی که مجارستانی نبودند ـ مـانند ساموئل کولمیر[1]، وکیل دادگستری از یك خاندان قدیمی‌آلمانی مقیم شهر پست[2]، صدق می‌کرد. کولمیر، که با طبقهٔ نجبای مجارستانی میانهٔ خوشی نداشت ونسبت به‌احساسات ملی مجار مظنون بود، به سازمان پلیس مخفی لئوپولد ملحق شد. وی هـواخواه الغاء فوری اصول بردگی رعایا بود، و به‌طور کلی بیشتر از آن افرادی که به‌مسلك ژاکوبنی گراییدند طالب اصلاحات ریشه‌دار بود. مجارستانیهای مخالف‌اوضاع،که با نظرات ضد اشرافی کولمیر همراه بودند، به این نتیجه رسیدند که‌آسانترین طریق، قطع ارتباط بامرکز امپراتوری یعنی وین است. مثلاً یوزف هاینوتسی[3] پسر یك روحـانـی کالونی و دوست کولمیر، براثر سیاست ژوزف دوم، توانسته‌بود اولین فرد ازغیر طبقهٔ‌نجبا باشدکه به‌مقام معاونت شهربانی در یکی از بخشهای مجارستان برسد. ولی ، پس از مرگ ژوزف دوم،

1. Kohlmayer 2. Pest 3. Joseph Hajnoczy

وی این مقام را ضمن بازگشت اوضاع اشرافیت از دست داد، و این‌امر را هم طبقهٔ غیر-نجبا و هم پروتستانها ناپسند شمردند. از این‌رو وی رهبر طبقات غیرنجبا در میان ژاکوبنهای مجارستانی شد، و چنانکه قبلاً گفتیم بسیاری از این ژاکوبنها خود از طبقهٔ نجبا یا اعیان محلی می‌بودند.

در بین تودهٔ کثیرالعدهٔ نجبای مجارستانی کسانی که به هردلیل مخالف خاندان هاپسبورگ بودند به‌محافل کوچکتری که برضد هاپسبورگها تشکیل شده بود گراییدند زیرا این محافل با تمایلات روزافزون اشرافیت سیاست خاندان هاپسبورگ مخالفت می‌ورزیدند؛ و این دوگروه، برروی هم، جمعیت بدوی انقلاب و استقلال مجارستان را تشکیل‌دادند. افراد این‌جمعیت احساسات خودرا درباشگاهها، قرائتخانه‌ها، ودرنمایشهایی حاکی از شور وشوق نسبت به‌کشور فرانسه و انقلاب‌آن ابراز می‌داشتند. اینان روزنامهٔ فرانسوی مونیتور رامی‌خواندند، وآن راترجمه می‌کردند.سرود قومی‌خود رامی‌خواندند و سرود انقلابی مارسیز را به‌زبان لاتینی و مجارستانی وسلوواکی ترجمه می‌کردند. فرنك سنتماریای[1] که یکی از موجدین معروف خط برای نوشتن زبان مجاری است‌کتاب قرارداد اجتماعی روسو را (که تا این موقع ترجمهٔ لاتینی آن در دست بود) برای نخستین بار به زبان مجاری ترجمه کرد؛ و درضمن این ترجمه بود که برای بیان مفاهیم هموطن، ملت، مساوات، و امثال آنها اصطلاحاتی به‌زبان مجاری وضع کرد. رسالات انقلابی به‌زبان صربووکروآت انتشار یافت، و دانشجویان دانشگاه زاکرب[2] به‌تقلید ژاکوبنها موهای سر خود راکوتاه کردند؛ در ۱۷۹٤، هنگام فتوحات ارتش فرانسه، درختی به‌نام درخت‌آزادی در محوطهٔ دانشگاه‌کاشتند و با میله‌ای فولادی برتنهٔ‌آن‌کلمات «آزادی ومساوات» را حك کردند. هنگامی که اسیران جنگی فرانسه را برای زندانی کردن به‌مجارستان بردند هواخواهان مجاری انقلاب فرانسه برای دیدارآنان ازدحام‌کردند. سنتماریای برای دیدن این مردان فرانسوی هفتاد و پنج کیلومتر راه پیمود؛ وگفته‌اند، درحالی‌که‌اشك‌ازچشمانش سرازیر بود، عده‌ای‌ازآنان را درآغوش‌کشید؛ ازآنان قطعهٔ‌کوچکی پارچهٔ سه رنگ‌گرفت، و آن را به‌مثابهٔ نوعی بت مقدس همواره محافظت می‌کرد، و فقط به‌کسانی اجازه می‌داد آن را زیارت کنند که جلو آن زانو بزنند و ادای احترام کنند.

از نظر دولت وین این‌گسترش هیجانات دست‌کم مانعی جدی برای مساعی جنگی‌آن می‌بود، وحد اعلای ضررش‌تهدیدی بود نسبت به‌باقی ماندن مجارستان درجزء امپراتوری اتریش. از این‌رو دستگاه پلیس در میان عناصر به‌هیجان آمدهٔ هواخواه فرانسه رخنه کرد.

1. Szentmarjay 2. Zagreb

از جملهٔ پرکارترین این عناصر مارتینوویکس بودکه پس ازمرگ لئوپولد می‌کوشید دوباره مقام و موقع خود را بازیابد. از روی اسنادی‌که کالمن بندا[1] منتشر ساخته آشکار می‌شود که مارتینوویکس در سال ۱۷۹۳ یك عـامل دوطرفه، و بلکه سه‌طرفهٔ سازمانهای مختلف بوده است. به‌این معنی که وی، در آن واحد، هم برای دستگاه پلیس جاسوسی می‌کرد و به‌آن گزارشهای محرمانه می‌داد؛ و هم از دستیاران گروه انقلابی بود، و در این قسمت نیز با دوگروه‌کار می‌کرد یعنی هم با دستهٔ محافظه‌کاران ملیون نجبا و هم با اصلاح‌طلبان وصاحبان مرام ومقاصد سیاسی تندرو. مارتینوویکس در ۱۷۹٤، ازآنجاکه مقام وموقعیتش در دستگاه پلیس سست‌تر شده بود و از طرف دیگر دورنمای پیروزیهای بزرگ انقلاب در فرانسه و لهستان به‌چشم می‌خورد، لااقل به‌طور موقت، متوجه انقلاب مجارستان شد. وی نهضت اصیلی راکه در ایجادش دستی نداشت وسیلهٔ کار خود قرار داد، و از مجاهدات مردانی نظیر هاینوتسی و سنتماریای که از نظر صفات شخصی و پای‌بند بودن به‌اصول براو پیشی داشتند استفاده‌کرد وبه‌ترتیب دادن طغیان عملی درمیان مجارها برضد حکومت ویـن پرداخت. در این قسمت موفق شد دوستان مجاری خود را که اغلب آنان مردان ساده‌دل وخالی از بدگمانی نسبت به‌او بودند ـ با لافـزدن نـزدآنان از داشتن ارتباطات عمده‌ای با کمیتهٔ نجات ملی‌فرانسه ـ تحت تأثیرخویش‌قرار دهد. وی مطلقاًچنین‌ارتباطاتی نداشت. حکومت انقلابی فرانسه بانقشه‌ای‌که برای انقلاب در مجارستان ریخته شده بود کاری نداشت بکند.

مارتینوویکس‌که مواجه بااین واقعیت بودکه در مجارستان دونوع استعداد انقلابی وجود دارد ـ یکی انقلاب ملی که اشرافیت مجاری خـواهان آن بـود، و دیگر انقلاب مساوات‌طلبانه‌که ژاکوبنهای مجاری هواخواه‌آن بودند ـ راه حل‌ساده‌ای برای این مشکل اندیشید. وی دو کانون سری برای انقلاب متشکل ساخت نه یك کانون: یکی برای نجبا و یکی هم بـرای کسانی که معتقد به‌وجود طبقهٔ نجبا نبودند. کانـون اولی را جمعیت اصلاح‌طلبان مجارستان نامید، و دومی را جمعیت هواخواه آزادی و مساوات نام نهاد. همچنین طرحی ریخت‌که درقرن هجدهم ازنظر «واقع‌بینی» که در آن به‌کار رفته بود، جز درمورد نقشه‌های بابوف[2]، بی‌همتا بود؛ وآن این بودکه هریك از این دو جمعیت نباید از وجود دیگری آگاه باشد؛ و پس‌از آنکه اعضای آن به‌انقلاب می‌پیوستند و در راه مقاصد آن فـداکاری می‌کردند می‌بایست به‌صورتی ساده منحل شود. این جمعیت همان جمعیت اصلاح‌طلبان بـود که در نقشهٔ مارتینوویکس خلاف آن منظور گردیده بود. هنگامی که

1. Kalman Benda 2. Babeuf

هاینوتسی و پاره‌ای دیگر از آزادیخواهان و دموکراتها به‌این نقشه ایراد کردند به‌آنان جواب داده شد که اتخاذ چنین روشی ضرورت دارد. این اندیشه در ۱۷۹۴ به‌نظر مارتینوویکس امر بدیعی نبود زیرا وی در سلسلهٔ جعلیات خود فرقهٔ یسوعیون را متهم ساخته بود که سه سال پیش همین زرنگی را به‌خرج داده‌اند.

وی هر جمعیتی را جداگانه به‌سلاح می‌خواند، ونوعی اظهاریه، به‌صورت سؤال وجواب فراهم آوردکه آن را «سئوال و جواب فرقه‌ای» خواند. هم سؤالها و هم جوابها روح نفرت ازپادشاهان وکشیشان را به‌صورت خشنی القاء می‌کردند، ولی ازنظر رساندن مسائلی‌که افراد هرجمعیت علاقهٔ بیشتر به‌آن داشتند بایکدیگرمتفاوت بودند. این سئوال وجوابها برای مشخص ساختن دونوع روحیهٔ انقلابی به‌کارمی‌رفت‌که درمجارستان وجود داشت. لحن سؤال و جوابی که برای اعضای جمعیت نجبای اصلاحطلب به‌کار می‌رفت شامل مخالفتهای پرسابقهٔ ملی مجارها نسبت به‌افراد خاندان سلطنتی هاپسبورگ بود که با جمله‌هایی‌نوین، مبنی برمقاومت شدید نسبت به بدعتهای ژوزف دوم امپراطور ستمکار، مؤکد می‌گردید. طبقهٔ نجبا را نوعی رهبری می‌کردند که در انتظار تشکیل یك جمهوری اشرافی درآینده، بدون وجود پادشاه یامالیاتها، باشند. دراین جمهوری«مساوات» به‌معنی برابری اعیان محلی با اعیان عمده تلقی می‌شد، و این دوگروه، پس‌از به‌دست‌آوردن‌کلیهٔ املاك موقوفهٔ مذهبی، همچنان یگانه مالك مزارع ودهات می‌ماندند وکماکان ازفوایدکار و زحمت کشاورزان خویش برطبق «روش قرون وسطائی» بهره‌مند می‌شدند. در سؤال و جواب فرقه‌ای اعضای این جمعیت ازجنگ اتریش با فرانسه ابراز تأسف می‌شد، زیرا این جنگ باعث شده‌بودکه افکاردموکراتیك وارد مجارستان شود؛ و، به‌علاوه، اگرفرانسویان پیروز شوند «اصول نجبایی محو خواهد شد». اما مفاد سلسله سؤال وجواب فرقه‌ای که برای جمعیت هواخواهان آزادی و مساوات تهیه شده بود با سلسله سؤال و جوابهای جمعیت‌نجبای‌اصلاحطلب بکلی‌مغایر بود. درمذاکرات‌باافرادبی‌تجربه‌یاافرادی‌که‌بامؤسسات محلی مربوط بودند سخن ابتدا ازسنتها وسوابق مجلس محلی مجارستان وتشکیلات اساسی قدیم آن آغاز می‌شد، و بعد به‌مسائل عالیهٔ فلسفی کشانده می‌شد که در ضمن آن طبیعت «انسان» و «عقل آدمی» تشریح می‌گردید، و، درعین حال مضرات بردگی کشاورزان را تذکرمی‌داد، «روش قرون وسطائی» را «زشت» می‌شمرد، کلیهٔ طبقات نجبا را خفیف می‌ساخت، و آنان را حیوان‌صفت و شرور توصیف می‌کرد، فرانسه را نمونهٔ کشوری نشان می‌داد که باید به‌آن رشك برد.

هردوسلسله سؤالها وجوابها مانند طنین دعوت، مردم را به‌طغیان در افکند. ندای جمعیت‌هواخواهان‌آزادی ومساوات‌این‌بود«هموطنان‌اسلحه‌بردارید!سوگند یادکنیم‌یامرگ

با آزادی!» و این همان شعار انقلابیون فرانسه بود. اما ندای جمعیت اصلاحطلبان، که با کلمات لاتینی نوپردازی شده بود، مجللتر به‌نظرمی‌آمد ـ هرچند شاید تعصب انقلابی را کمتر تحریك می‌کرد. آن شعار چنین بود: هموطنان، از طبقهٔ نجبا یا غیرنجبا، اسلحه به‌دست گیرید!

مارتینوویکس و پیروانش که با این شعارها و عبارات نظیر آن تجهیز شده بودند مشغول تهیهٔ مجاهدان انقلاب برای هردو جمعیت شدند، و ظرف چند هفته توانستند در قسمتهای مختلف کشور دویست یا سیصد نفر عضو پیداکنند. با توجه به‌شیوع نارضایتی در کشور، احتمال می‌رفت که برای تهیهٔ عدهٔ بیشتری افراد و اعضا مدت زیادتری وقت لازم باشد. ولی سازمان پلیسی از مأموریت هلد به‌پاریس اطلاع یافت، و در وین عده‌ای از شرکت کنندگان در توطئهٔ وین را دستگیر کرد. مارتینوویکس نیز، که در این موقع در وین بود، دستگیر شد. در این موقع، یا از آن جهت که تصور می‌کرد اسرار توطئهٔ مجارستان فاش شده، یا از آن جهت که هنوز امیدوار بود به عنوان مأمور خفیهٔ پلیس نظر و توجه دولت را به‌خود جلب کند، هویت ژاکوبنهای مجاری را افشا کرد. به‌این ترتیب نهضت مجارستان، خیلی زودتر ازآنچه به‌صورت دیگری ممکن بود متوقف شود، از حرکت بازایستاد.

هیچ یك از این توطئه‌ها برای دولت عنوان سازمان متشکلی برای انقلاب نداشت و تهدید جدی به‌شمار نمی‌رفت. هردو توطئه را کاملاً مجسم ساختیم، ولی درکشورهای تابع امپراتوری هاپسبورگ ظهور موج انقلاب عمومی امکان پذیرنبود چه دراین کشورها طبقات اجتماعی وگروههای مختلف نژادی چنان از هم جدا بودند که میان نجبا وشهریها فقط در چند مورد وحدت نظر وجـود داشت؛ از این‌رو عمل متحدی نمی‌توانستند انجام دهند. آن عدهٔ معدود تحصیلکرده‌ها هم با توده‌روستاییان مطلقاًارتباطی نداشتند. نارضایتی‌های جدی وجود داشت، به‌این معنی که طبقهٔ نجبا از اصلاحات دورهٔ استبداد نورانی شاکی بود. طبقهٔ متوسط از این‌رو ناراضی بود که این اصلاحات بـا سازش بـا طبقهٔ نجبا صورت گرفته و یا متروك مانده بود. دهقانان از فقر و حالت بردگی خود می‌نالیدند، و همهٔ این نارضایتیها با بی‌وجهگی جنگ بافرانسه آمیخته گشت؛ ولی در این سیمای سرتاپا ناراضی توطئه‌های «ژاکوبنی» واجـد اهمیتی چندان نبود. دنیس سیلاجی[1]، بحق، اصرار می‌ورزدکه دوتوطئهٔ مذکور پروردهٔ خمیرمایهٔ انقلابی یا طلایهٔ نهضت آزادیخواهانهٔ پس از آن نبوده است؛ بلکه فقط آخرین حادثهٔ نابهنگام استبداد نورانی در دورهٔ انحطاط وی

1. Denis Silagi

به‌شمار می‌رفته، و ساختهٔ دست خدمتگزاران سابق دستگاه پلیسی لئوپولـد بود، و همان نوع وسایل مرموزی را که خود لئوپولد استعمال می‌کرده به کار برده‌است.

کشف توطئه‌گران ژاکوبن به‌میزان زیادی مربوط به‌روحیهٔ روزافزون ضد انقلابی امپراتوری اتریش بود. این روحیه نه از بیم ژاکوبنهای اتریشی و نه از لحاظ مخالفت با انقلاب فـرانسه نضج گرفت، بلکه ده سال پیش از این وقـایع از مقاومت اشرافیت و روحانیت با ژوزف دوم مایه گرفته بود. محاکمهٔ ژاکوبنها را (مانند محاکمات انگلیس در ۱۷۹٤) می‌توان دلیل ترس محافظه‌کاران شمرد، ولی ژاکوبنهای اتریش ومجارستان، برخلاف ژاکوبنهای انگلیس، در واقع مجرم بودند واتهام آنان این بودکه: هلد به‌دشمن پیشنهاد کمك کرده و مجارها برای به‌راه انداختن شورش مسلح در زمـان جنگ توطئه‌چینی کرده بودند. محاکمهٔ ژاکوبنها سری بود ولی بکلی غیرمنصفانه نبود. دواتریشیو هجده نفر مجارستانی اعدام، وبقیه محکوم به‌حبسهای طویل‌المدت شدند.

احتیاج به‌جلب پشتیبانی از جنگ بی‌وجهه‌ای که اتریش با فرانسه می‌کرد، نه تنها دولت اتریش را وادار کرد که صحنهٔ نمایش غم‌انگیزی از تهدید ژاکوبنها فراهم سازد، بلکه مجبور شد ازکلیهٔ گروهها یا مظاهر افکار عمومی‌که ممکن بود در این باره از دولت انتقاد کنند هم بسختی جلوگیری کند. شواهد بی‌وجهگی مداوم جنگ با فرانسه از منابع بسیاری ظاهر می‌شد (مانند بیانیهٔ‌آرشیدوك شارل که فوقاً نقل شد)، و این امررا خصوصاً یکی‌ازمحققان جدید این‌موضوع به‌نام‌ارنست وانژرمن[1] تأکید کرده است. وی خاطرنشان ساخته است که حکومت هاپسبورگ نمی‌توانست به‌جنگ ادامه دهد مگر بـا کمك مالی دولت انگلیس؛ و، به‌علاوه، توگوت[2] صدراعظم اتریش از احساسات صلح‌طلبی در اهالی وین بیشتر می‌ترسید تا از پیشرفتهای بوناپارت در ایتالیا؛ و همچنین هنگامی که سپاهیان فرانسوی در ۱۷۹۷ وارد سرزمین امپراتوری اتریش شدند و بـا پیشروی خود بـه‌شهر لئوبن[3] در ولایت ستیریا رسیدند، از طرف مردم مخالفتی با آنان ابراز نشد. دولت‌اتریش که پس از ۱۷۹۵ یگانه دولت قارهٔ اروپا بودکه با فرانسه در حالت جنگ باقیمانده بود، ناچار شد به‌نظارت سخت‌تری‌نسبت به‌اعمال و اقدامات افراد ملت خود متوسل گردد.از این‌رو، بنابر عقیدهٔ وانژرمن،جنگ با فرانسه «گور استبدادنورانی را در اتریش‌می‌کند». از ایـن‌گذشته دولت اتـریش مجبور بـود با وقایعی که در لهستان رخ می‌داد نیز سرو کار داشته باشد، یعنی با احساسات هواخواهی از کوشچوشکو مبارزه کند؛ منکر فضایل قانون اساسی ۱۷۹۱ لهستان بشود؛ بانهضتهایی که در لهستان برای الغاء بردگی رعایا

1. Ernst Wangermann 2. Thugut 3. Leoben

می‌شد مخالفت بورزد؛ و بالاخره برای تقسیم سوم لهستان عذری بتراشد. انقلاب فرانسه از آن جهت مورد تهدید قرار گرفت کـه توفیق یافت، و انقلاب لهستان از آن جهت که شکست خورد.

توسعهٔ فعالیت ضدانقلابی مخصوص امپراتوری هاپسبورگ نبود. کسانی که برای اقدامات ضدانقلابی فشار مـی‌آوردنـد انگلستان را بـه عنوان نمونـه و سرمشق نشان می‌دادند، و تشکیل جمعیتهای داوطلب برضد «جمهوریخواهان و هـواخواهان مساوات طبقاتی» وتعلیق قانون آزادی دادرسی را در انگلستان سرمشق دلپسندی می‌شمردند. اما چون کارمندان‌اداری‌اتریشی‌بیش‌از کارشناسان انگلیسی درکار خود ورزیده بودند وتربیت شغلی داشتند و روحانیون عالیمرتبهٔ کاتولیك با گذشت‌تر از روحانیون انگلیسی بودند، آن‌گونه اقدامات در اتریش به‌اندازهٔ انگلستان پیشرفت نداشت. دولت و روحانیت‌که در امپراتوری اتریش پیش از بروز این وقایع از هم دور شده بودند بـاز برای پشتیبانی از یکدیگر همدست شدند. در اتـریش وحشت زیـادی از استادان دانشگاهها وجود داشت. واقع‌امر نشان داده بود که اینان به‌انـدازهٔ استادان دانشگاههای کمبریـج و آکسفرد از اوضاع رضایت خـاطر نـدارند. اسقفها نفوذ خـود را نسبت به آموزشگاهها منبسط می‌ساختند. آزمایشهایی که در مناطق روستایی شد نشان داد کـه روستاییان هرچه بیشتر معلوماتی فراگیرند از حال و وضع خویش بیشتر نـاراضی مـی‌شوند. ممیزی مطبوعـات سخت‌تر شد، و دستگاه پلیسی نیرومندتر وگسترده‌تر؛ و اعتراضات آزادیخواهانه نسبت‌به آنان بلااثر گردید. قدرت پلیسی اتریش‌که در اصل برای تسهیل پیشرفت اصلاحات پایه‌گذاری شده بود، اینك در راه محدود ساختن اصلاحات به‌کارمی‌رفت. چنانکه در ۱۷۹٤، بنابر توصیهٔ مقامات پلیس، حتی اقداماتی آغاز شد تا از ترقی اقتصادی کشور جلوگیری کند و توسعهٔ شهرها و تأسیس کارخانه‌های جدید را مانع گردد زیرا هم ازبسط فعالیتهای اقتصادی و هم‌از ایجاد کارگاههای صنعتی‌به‌عنوان ایجاد کانونهای جدید مخالف با دولت بیم داشتند. اصلاحات ژوزف به‌طاق فراموشی سپرده شد و هـواخواهی از آن خـاموش گردید. حکومت سلطنتی اتریش، که تا چند سال پیش از این وقـایع تندروترین حکومتها در روشنفکری و اصلاحطلبی بود، در راهی‌افتادکه‌آن را تا سال۱۸٤۸به‌صورتی درآورد که آزادیخواهان ناشکیبا آن را چین اروپا نامیدند.

مبحث‌الحاقی در بارهٔ جنوب شرقی اروپا

اینك جای آن دارد که مختصری هم درباب اوضاع جنوب شرقی اروپا که خارج

از مرزهای امپراتوری هاپسبورگ قرار داشت گفته شود، یعنی در بارهٔ رومانی و یونان و کشورهای بالکان که کلیهٔ آنها، به‌استثنای سواحل دالماسی[1]، درآن هنگام جزءامپراتوری عثمانی‌بودتوضیحاتی‌بدهیم. امپراتوری عثمانی،حتی‌قسمتهای مسلمان‌نشین‌آن، تحت تأثیر فوری انقلاب فرانسه قرارگرفت. در قسطنطنیه روزنامه‌هایی به‌زبان فرانسه، برای استفادهٔ بازرگانان و مأمورین سیاسی خارجی، انتشار می‌یافت، ولی طبقات گوناگون ترکها هم می‌توانستند اخباری را که از پاریس می‌رسید در آنها بخوانند؛ تنها اثر حملهٔ فرانسه به‌مصر در ۱۷۹۸ این نبود که افکار تازه را وارد قلمروامپراتوری عثمانی سازد؛ بلکه این مسئله را به‌صورت ضرورت فوری زمان پیش آورد که در حکومت امپراتوری عثمانی اصلاحاتی به‌عمل آید و این حکومت صورت مغرب‌زمینی به‌خود بگیرد. بعضی را عقیده براین است که انقلاب فرانسه نخستین پدیدهٔ اروپایی بود که روی اسلام اثر گذاشت، زیرا قطعی بود که مسلمانان این واقعه را از نوع نهضت مسیحی نمی‌شمردند تا از نظر مذهبی خود لازم آید با آن مخالفت بورزند.

اقوام مسیحی‌مذهب نواحی اروپایی امپراتوری عثمانی تحت تأثیر نفوذهای بسیار گوناگونی قرار داشتند. قسمتی‌ازاین نفوذها جنبهٔ داخلی داشت چنانکه، براثر بسط‌داد و ستدهای بازرگانی در قرن هجدهم، بازرگانان یونانی و صربستانی که به‌مسافرتهای تجارتی می‌رفتند شبکه‌ای از ارتباطات عادی را در سرتاسر ممالك بالکان و مجارستان و رومانی به‌وجود آوردند. به‌موازات این رشته‌های ارتباطی، افکار تازه هم در میان این ممالك انتشار یافت؛ ودر پایان قرن هجدهم نوعی از اطلاعات انقلابی وارتباط میان‌اقوام این منطقه به‌جریان افتاد، وهمین اطلاعات وارتباطات بودکه نهضتهای سیاسی را درنسل بعد به‌دنبال خویش آورد. اما نفوذهای خارجی در قلمرو امپراتوری عثمانی انواعی گوناگون داشت. اخیراً تاریخنویسان جمهوری توده‌ای رومانی کوشیده‌اند ثابت‌کنندکه در آن زمان در رومانی نفوذ ترقیخواهانهٔ روسها جریان داشته است. چنانکه سربازان روسی درجریان جنگ روس‌وعثمانی نسخه‌های دستنویس رسالهٔ مسافرت ازسن‌پطرزبورگ تا مسکو، به‌قلم رادیشچف[2] را، به‌صورت قاچاق وارد می‌کردند؛ وحتی گفته‌اند که این نسخه‌ها در شهر یاسی[3] علناً فروخته می‌شده‌است. در این مناطق نفوذ آلمانی نیز وجود داشته‌است. چنانکه در دهه‌های اخیر قرن هجدهم بیش از یکصد بازرگان مسیحی بالکان همه ساله به‌بازار مکارهٔ لایپزیگ[4] می‌رفتند. کوچنشینهای اسلاو جنوبی و یونانی درشهر وین آن شهر را به‌صورت کانون فرهنگی افراد قوم خود در دورهٔ حکومت عثمانی در-

1. Dalmatia 2. Radishchev 3. Jassy 4. Leipzig

آورده بودند. نخستین روزنامه به‌زبانهای یونانی و صربستانی در ۱۷۹۰ و ۱۷۹۱ در شهر وین‌انتشار یافتند. فرانسیس دوم در ۱۷۹۲، با طرح تأسیس روزنامه‌ای بـا الفبای قدیمی‌سیریل[1] رضایت دادبه‌شرط‌آنکه عمدتاً مطالب‌خودرا به‌نشان دادن‌عیوب وزشتیهای انقلاب فرانسه وبلژیك اختصاص دهد. مراوده بافرانسه برای رومانیها ویونانیها اهمیتی بسزاداشت. نخستین روزنامهٔ رومانی به‌نام‌کوریه دو مولداوی[2] به‌زبان فرانسه وررومانی در ۱۷۹۰ منتشر شد. هرچند این روزنامه کمتر از یکسال عمر نکرد ولی اخبار انقلاب فرانسه را چاپ می‌کرد.

این‌گونه حوادث هنوز واجد اهمیت چندانی نبود، ولـی حـوادث مهم سیاسی در مرزهای این ممالك با امپراتوری هاپسبورگ روی می‌داد. در ۱۷۹۰ صربیها کنگره‌ای درجنوب مجارستان تشکیل دادند. هیجانی را که براثر انقلاب فرانسه در ولایت‌کروآسی روی داد قبلاً یادآوری کردیم. والاکیاییهای[3] ساکن ترانسیلوانی (یعنی جماعتی که به زبان رومانی حرف می‌زدند وغالب‌آنان‌کشاورز پیشه‌بودند وملاکین مجاری وشهرنشینان آلمانی هم میان‌آنان دیده می‌شد) که ازکمك یکی‌از مأموران رسمی دولت اتریش‌که فکری روشن داشت برخوردار بودند در ۱۷۹۰ عریضه‌ای به‌امپراتـور اتـریش و مجلس محلی ترانسیلوانی تقدیم داشتند. دراین عریضه تقاضای مساوات حقوقی والاکیاییهارابامجارها و «ساکسونها» یعنی آلمانیهای مقیم ترانسیلوانی کردند. همچنین درخواست کردند کـه والاکیاییها در مجلس محلی ترانسیلوانی نماینده داشته باشند، و پیشنهاد کردند کـه در تقسیمات کشوری تجدید نظر به‌عمل آید و «شهرستانها» تشکیل شود و هرشهرستان بـه نام رودخانه و یا کوهستانهای موجود در آن خوانده شود به طوری که اثرات تشکیلات قدیمی از میان برود. این پیشنهاد می‌رسانید که نویسندگان عریضه از انقلاب فرانسه اطلاعاتی داشته‌اند. مجلس‌محلی ترانسیلوانی ازملاکین مجاری ترکیب می‌یافت. چیزی نگذشت که لئوپولد درگذشت، فرانسیس جانشین وی شد، وجنگ با فرانسه آغاز گردید. از این‌رو به‌عریضهٔ والاکیاییها ترتیب‌اثری داده‌نشد. اما دربارهٔ والاکیاییهای‌ترانسیلوانی می‌توان‌گفت‌که آنان نیز درحملهٔ عمومی ضدانقلابی‌که در مشرق اروپا روی داد مغلوب و تسلیم شدند.

آغاز فعالیت سیاسی درمیان یونانیان نمایانتر بود. کلمهٔ یونانی در آن زمان معنی وسیعی داشت، و علاوه بر یـونانیان ساکن یـونان شامل کسان دیگری هـم می‌شد که در سرتاسر رومانی و جزیرهٔ بالکان و آسیای صغیر می‌زیستند و از نظر مذهب و زبـان

1. Cyrillic alphabet 2. *Courrier de Moldavie* 3. Vlachs

یونانی شمرده می‌شدند. یونانیان هم با اروپای مرکزی و هم با فرانسه در ارتباط بودند. چنانکه آدامانتیوس کورائیس[1]، به‌عنوان دانشجوی پزشکی، کمی پیش از انقلاب فرانسه از ازمیر به‌فرانسه رفت وچندین سال در این کشور ماند وبانی احیای فرهنگ یونانی شد. هموطن پرکارتر وی به‌نام ریگاس ولس‌تین‌لیس[2] توطئه‌ای در وین فراهم آورد. نقشهٔ وی در واقع این بودکه امپراتوری عثمانی را به‌صورت امپراتوری یونانی منقلب سازد یعنی آثار تصرف قسطنطنیه را از طرف عثمانیها در ۱۴۵۳ کان لم یکن گرداند. وی در نقشهٔ سیاسی خود تحت تأثیر جمهوریهای ماورای‌آلپ ولیگوریایی[3]،که در ۱۷۹۷ به‌سرپرستی دولت فرانسه در شمال ایتالیا تشکیل یافت، قرار گرفته بود، خاصه که در همین سال فرانسویان جزایر یونیایی[4] واقع در چند کیلومتری خاك اصلی یونان را نیز اشغال کرده بودند. دراین موقع مجمعی‌سری ازنمایندگان بسیاری ازنواحی جهان یونانی درپلوپونز[5] تشکیل یافت، وبه‌طرح نقشه‌ای برای انقلاب برضد سلطان عثمانی پرداخت، وازسپاهیان فرانسه برای انجام این طرح خواستار کمك شد. در همین احوال ریگاس در شهر وین سرودهایی می‌سرایید و رساله‌هایی می‌نوشت که طی آنها یونانیان را دعوت به‌انقلاب می‌کرد. وی، در ضمن رساله‌های خود، یك قانون اساسی هم از روی نمونهٔ قانون‌اساسی فرانسه عرضه کرده بود. پلیس اتریش از افکار او وعده‌ای از همدستانش باخبر شد و آنان را تسلیم مقامات دولت عثمانی کرد؛ و ترکها در ۱۷۹۸ همگی آنها را دربلگراد[6] اعدام کردند.

وطنخواهان لهستانی پس از شکست کوشچوشکو به‌صورت دسته‌های مهاجر در بسیاری از کشورها پراکنده شدند. هزاران نفرشان به‌فرانسه و ایتالیا رفتند و در آنجا لژیون لهستانی را که وابسته به‌ارتش فرانسه بود تشکیل دادند. هزاران نفر دیگر به امیرنشینهای مولداوی و والاکی[7] واقع در سرزمین رومانی پناهنده شدند؛ و همهٔ این مهاجران به‌امید کمك فرانسه و عثمانی برای بازگشت به‌لهستان بودند. فرانسویان نمایندهٔ مخصوصی به‌والاکی و مولداوی فرستادند. این نماینده یك نفر یونانی بود که کنستانتین ستاماتی[8] نام داشت. وی نیز، مانند کورائیس، به‌عنوان دانشجوی پزشکی به فرانسه رفته و تحت تأثیر و روحیهٔ انقلابی فرانسه قرار گرفته بود. ستاماتی رسالاتی نوشت که یونانیان را به‌انقلاب وادارد؛ وی همچنین به‌نفع آزادی لهستان کار می‌کرد، به‌این امید که احیای کشور بزرگ لهستان زیراب قدرت هاپسبورگها را که هنوز در

1. Adamantios Korais 2. Rhigas Velestinlis 3. Ligurian 4. Ionian
5. Peloponnesus 6. Belgrade 7. Wallachia 8. Constantine Stamati

جنگ با فرانسه بودند خواهد زد.

تبعیدیهای لهستانی درپاریس‌که افواج مسلح هموطنان خود را در ایتالیا و والاکی و مولداوی در نظر داشتند، پیشنهاد بلندپروازانه‌ای به‌هیئت مدیرهٔ حکومت فرانسه در ۱۷۹۷ تسلیم کردند. در این پیشنهاد فقط براین نکته تأکید نرفته بودکه احیای استقلال کشور لهستان ارزش سوق‌الجیشی برای فرانسه دارد بلکه خاطر نشان شده بود که «حمایت علنی که فرانسه از جمهوریهای نوزاد در ایتالیا کرده‌است این اندیشه را به وجود می‌آورد که اگر ولایات کارینتیا[1]، کروآسی، سلاوونیا، مجارستان، و گالیسی[2] از سرمشقی‌که لمباردها[3] دربرداشتن یوغ خاندان سلطنتی‌اتریش‌ازگردن خود داده‌اند پیروی کنند شورش این ولایات از بسیاری جهات برای طرز حکومت فرانسه مفید و مناسب خواهد بود. هنگامیکه‌بوناپارت از راه ونیز به‌امپراتوری اتریش حمله برد دومبروسکی[4] فرمانده لژیون لهستانی با وی بود، و به‌بوناپارت اصرار می‌کرد که از میان ولایات تابع امپراتوری اتریش بگذرد، قدم به‌خاك مجارستان بگذارد، شرارهای انقلاب مجارستان‌را دوباره تیزگرداند، در دانوب سفلی به‌لهستانیها بپیوندند، قدرت حکومتی هاپسبورگ را خرد کند، و لهستان را از نو زنده بنماید. با وجود همهٔ این نظرات بوناپارت در لئوبن متارکه‌نامهٔ جنگ را با اتریش امضا کرد، و به‌این‌ترتیب شبح انقلاب در اروپای شرقی از نظر ناپدید شد.

1. Carinthian 2. Galicia 3. Lombards 4. Dumbrowski

جمهوری باتاو

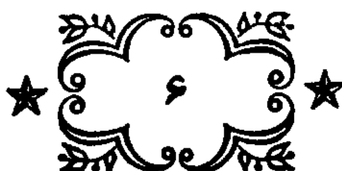
آیا اتحادیهٔ اوترشت[1] که هفت غول در رأس‌آن‌قرار دارند
جز زد و بندی از منافع خصوصی نمی‌باشد؟

برای اینکه پایانی به‌این وضع خانه‌خرابکن داده شود
امری بیش از مرور زمان لازم است، به‌این معنی که باید ترتیبات
سیاسی برپایهٔ نوینی در هلند بنا نهاده شود که بتواند وحدت و یک‌-
پارچگی کلیهٔ قطعات گوناگون سرزمینها را در این جمهوری تأمین
کند. وجود یک مجلس ملی و مجموعه‌ای از قوانین‌که براساس حقوق
طبیعی پایه‌ریزی شده باشد و برای هریک از ساکنان این سرزمینها
مقام شارمندی وعضویت‌جامعه را تضمین سازد یگانه وسایلی می‌باشند
که می‌توان با آن سرزمینهای هلند را نجات بخشید.

حقوق کشور ما براین پایه که مملکتی واحد و تجزیه‌-
ناپذیر باشد بدون مجلس مؤسسان ملی هرگز تثبیت نتواند گشت.

اعلامیهٔ جلسهٔ کنفرانس مرکزی جمعیتهای وطنخواه در
لاهه، سپتامبر ۱۷۹۵.

1. Utrecht



جمهوری باتاو

در همان اوقاتی که نظام کهن در اروپای شرقی سنگرگیری می‌کرد درمغرب اروپا این نظام روبه از هـم پاشیدگی می‌نهاد. در همان احوالی که «ژاکـوبنها»ی لهستان و مجارستان و وین پـایمال مـی‌شدند دوستان انقلاب از ایتالیا تـا ایـرلند از پیروزیهای سپاهیان فرانسه امید و دلگرمی می‌یافتند. پس از اعدام روبسپیر و پـایـان یافتن دورهٔ وحشت غالب دوستان فرانسه در کشورهای دیگر اطمینان یافتندکه انقلاب فرانسه پیروز خواهدگشت.

در تابستان ۱۷۹٤ فرانسویان در تمامی جبهه‌ها وضع تهاجمی گرفتند. ازکوههای پیرنه گذشته و وارد کاتالونیا[1] شدند؛ اونگلیا[2] را در سواحل ریـویـرای[3] ایتالیا اشغال کردند؛ از راینلاند آلمان و خاك بلژیك گذشتند؛ درجنوب مصب رودخانهٔ رن‌به‌سرزمین هلند قدم نهادند؛ و در ژانویهٔ ۱۷۹۵ هلند را هم زیر پاگذاشتند. دولت فرانسه نسبت‌به افراد و عناصر هواخواه انقلاب در این کشورها روش احتیاط‌آمیزی پیش گرفت. زیرا این‌افراد و عناصر هنگامی‌که جمهوری فرانسه درمعرض شکست به‌نظر می‌رسید هیچ‌گونه کمکی به‌آن نکردند؛ کمیتهٔ نجات ملی هم وقتی ورق اوضاع برگشت آنان را بـه‌دیدهٔ سوءظن و حقارت نگریست. مقامات فرانسوی وعناصر انقلابی خارجی‌هریك‌می‌خواستند، در راه مقاصد خاص خویش،از دیگری‌استفاده کنند. موقعیت برای رفتن به‌دنبال‌آرمانهای انقلابی مساعد بود، ولی جنبهٔ عملی به‌آن داده نمی‌شد.

1. Catalonia 2. Oneglia 3. Riviera

آنچه مایهٔ شکست دول متحده برضد فرانسه شد از طرفی معلول ضعفی بود که بر آنان عارض گردیده بود، و از طرف دیگر نتیجهٔ قدرتی‌که در سال دوم درفرانسه به‌وجود آمد، و از آن بیشتر در اثر نیرو گرفتن هیجانهای انقلابی در داخل کشورهای آنان. وقتی سپاهیان آزمودهٔ دول متحده به‌سرعت عقبنشینی می‌کردند دول متحده استمداد از جمعیت غیرنظامی خود را آغاز کردند. از این‌رو در ۱۷۹٤ در کاتالونیا، سرزمین راینلاند، اتریش، وهلند دست به‌اقداماتی‌برای‌تحریك تودهٔ مردم‌برضد مهاجمان فرانسوی زدند؛ و، به‌این‌ترتیب، دول محافظه‌کار اروپا وقتی به‌حال اضمحلال افتادند سربازگیری عمومی را برای پیش بردن مقاصد خود اعلام کردند.

امپراتور اتریش در بلژیك «مردم را به‌برداشتن اسلحه» فراخواند، و اعلام داشت: «مذهب، تشکیلات اساسی مملکتی، مالکیت، و پادشاهی‌که شما را در قلبش جای داده... شعارهایی است که شما را سرو سامانی خواهد بخشید.» و براین افزود که انجام این خدمت نه طولانی است و نه‌دشوار. شاهزادهٔ اورانژ از هلندیها به‌این عبارت استمدادکرد «من شما را به‌جنگ فرا می‌خوانم.... در اینجا اسلحه و باروت حاضر است.... آنها را بردارید... سربازان، شارمندان، روستاییان،بگذارید همه بالاتفاق گردهم آییم!» واضافه کردکه هیچ‌کس لازم نیست‌از ولایت مسکونی خود بیرون برود. امیرکوبورگ[1]، فرمانده سپاه، اتریش کوشید آلمانهای سرزمین راینلاند را تهییج کند و در خطاب به‌آنان گفت «دوستان و برادران آلمانی، اکنون به‌پاخیزید! وسایل لازم را برای ما فراهم آورید.... پس‌اندازهای خود را باما روی هم بریزید.... خزانه‌های کلیساهای خود را به‌کار اندازید.... خود را مسلح سازید ای مردان دلیر! هزار هزار به‌حرکت درآیید! » در کاتالونیا، چون ازطرف دولت مادرید اقدامی به‌عمل نیامد، رهبران محلی‌ازمردم تقاضای سرباز و پول کردند، و خطاب به‌آنان گفتند «ای اهالی کاتالونیا وطن شما در خطر است!»

هیچ یك از این استمدادها و فراخواندن مردم جز در اسپانیا نتیجه‌ای نبخشید. کاتالونیا در واقع یکی از قسمتهای اروپا بود که در آن قیام عمومی برای حفظ اوضاع و احوال آنجا با موفقیت صورت گرفت. در این منطقه قضیه بیشتر جنبهٔ مذهبی داشت. جمهوریخواهان فرانسوی در نظر اهالی آنجا به‌مثابهٔ شیاطین و هیاکل شریر می‌آمدند، و از این‌رو جوش و تعصب کاتالونیاییها مافوق آن بود که مسیحیت در دفاع از کلیسای مقدس انتظار داشت. فرماندهان نظامی فرانسه عده‌ای از سربازان کشته شدهٔ خود را در

1. Coburg

آنجا به‌این صورت یافتند که گوشها و بینی آنها قطع شده و آلات رجولیت آنان را نیز بریده و در دهان آنان چپانیده بودند.

در نواحی شمالیتر اروپا استمداد از مردم و دعوت آنان به‌جنگ با فرانسویان شکستی کلی داشت، و علت آن تا حدی این بود که دولتها از ملت خویش بیم داشتند. مثلاً پادشاه پروس از آن می‌ترسید که اگر روستاییان مسلح شوند هم ارتش منظم پروس و هم «اساس تشکیلات امپراتوری» را مختل خواهند ساخت. در هلند بیم آن را داشتند که هرگاه کشاورزان هلندی مسلح شوند به‌متحد فرضی خود، سپاهیان انگلیسی‌که درحال بی‌نظمی عقبنشینی می‌کردند، خواهند پیوست. دلیل دیگر شکست دعوت مردم به‌مقاومت در مقابل فرانسویان آن بود که این دعوت خالی از انگیزهٔ مرامی برای فداکاری افراد بود؛ به‌این معنی که مسائلی از قبیل مالکیت، تشکیلات اساسی مملکتی و قیافهٔ پدری پادشاه مهربان کافی نبود که مردمی متمدن مانند هلندیها و بلژیکیها و اهالی سرزمین راینلاند آلمان را به‌جوش و حرکت در آورد. این‌گونه شعارها خالی از اثر و طنین پر-صدایی بود که شعار قیام فرانسویان یعنی «ملت فرانسه برضد ستمکاران به‌پا خاسته‌اند!» در ۱۷۹۳ برای فرانسویان داشت. درکشورهای مذکور به‌آن دسته از شارمندان مملکت (که در واقع امر «شارمند» به‌شمار نمی‌رفتند) گفته می‌شدکه اقدام آنان در برابرسپاهیان فرانسوی امری است ساده و آسان؛ ولی این‌گونه افراد نه این حرف را باور می‌داشتند و نه به‌آن اعتنایی می‌کردند. دولتهایی که در قالب سازمان نظام کهن جای داشتند از نظر اخلاقی و روانی و اجتماعی به‌اندازهٔ کافی با ملل خود بستگی نداشتند تا بتوانند در این ملل شور خصمانه‌ای نسبت به‌انقلاب فرانسه پدید آورند، و آنان را به‌ایستادگی سرسختانه در برابر آن وادارند. نتیجه آن شد که حکومتهای مذکور در ۱۷۹٤، در هرموردی که پیش آمد،کلافه و ضربت‌خورده و منهزم شدند. قیام عمومی در فرانسه از آن‌رو توفیق یافت که، همزمان با آن، حکومت انقلابی هم از میان حوادث پدید آمد، و رشتهٔآن قیام را به‌دست‌گرفت، سازمانی به‌آن‌بخشید،آن را به‌راهی انداخت، به‌وسایل لازم مجهز کرد، و با انضباط ساخت. حاصل‌آنکه شور و احساسات موجود در کشور را رهبری کرد، و حال آنکه خاندانهای حکومتی هاپسبورگ و اورانژ در شکست ۱۷۹٤ حتی چیزی که با این واقعهٔ صرفاً عملی بتواند مقابله کند نداشتند که به‌مردم عرضه کنند.

از این‌رو سپاهیان فرانسوی با مقاومتی جزئی روبه‌رو گشتند؛ لاجرم اتحادیهٔ دول در۱۷۹۵ ازهم پاشید. شاهزادهٔ اورانژ به‌انگلستان فرارکرد، و هلندیهای هوادار فرانسه زمام امور را به‌کف گرفتند. پادشاه پروس با فرانسه صلح کرد، و کلیهٔ ایالات آلمانی

واقع درشمال رودخانهٔ ماین که پروس رهبرآنان‌بود، بی‌طرف‌اعلام شدند. خاندان سلطنتی بوربون جمهوری شاهکش فرانسه را به‌رسمیت شناخت و عهد نامه‌ای با آن امضا کرد. ارتش انگلیس قارهٔ اروپا را تخلیه کرد، و تا ۱۷۹۹ جز حملاتی پراکنده به‌خاك اروپا عملی انجام نداد. پس ازعهدنامه‌های بال[1] در۱۷۹۵فرانسه تنها با بریتانیا،آنهم در دریا، و فقط با دولت ساردنی و اتریش در خشکی در حال جنگ بود؛ مخاصمات با این دو دولت هم، تا سال بعد که بوناپارت دوباره آن را در شمال ایتالیا ازسر گرفت،حالت وقفه داشت.

در همین احوال فرانسویان الحاق دوبارهٔ بلژیك را بـه‌کشور خود تهیه می‌دیدند. این‌بار نیز، مانند سال ۱۷۹۲، صحبتی از تشکیل جمهوری جداگانهٔ بلژیك درمیان نبود، بلکه بلژیك می‌بایست، بـه‌صورتی ساده، بـا فرانسه یکپارچه شود و بلژیکیها در ردیف شارمندان خود فرانسه درآیند؛ و وضع بلژیك تقریباً شبیه به‌آن قسمتهایی ازلهستان شود که ضمیمهٔ سه‌کشور اروپای شرقی گشتند و یـا در آن سه‌کشور مستحیل شدنـد. در این اقدام به‌دلایل نظامی و سوق‌الجیشی که جنگ به‌آنها اهمیت مـی‌نهاد ملاحظات تجارتی هم افزوده شد، و این ملاحظات تجارتی از رقـابت یکصدسالـهٔ میان فـرانسه و انگلیس سرچشمه می‌گرفت. نقشهٔ ناپلئون درباب چگونگی امور اقتصادی قارهٔ اروپا ازاین موقع آغاز شکل بندی را گذاشت. آن نقشه این بود که قارهٔ اروپا از لحاظ اقتصادی باید زیر نفوذ فرانسه باشد و درهای آن به‌روی انگلیس مسدودگردد. بازرگانان وصاحبان صنایع بلژیکی، که سالیانی دراز طرفداران خودمختاری ولایات بلژیك آنان را از کار وفعالیت بازداشته بودند، بیشتر خواهان ورود به‌این نظام اقتصادی بودند.

اما درباب سرزمین راینلاند پس از چندی تردید و دودلی سرانجام به‌الحاق‌آن نیز به‌خاك فرانسه تصمیم گرفتند.

درمیان هلندیها، انقلابی حقیقی وجود داشت که نتیجهٔ آن تشکیل جمهوری باتاو یعنی نخستین و مهمترین «اقمار» یا جمهوریهای «خواهر» بود کـه بـه سرپرستی فرانسه تشکیل یافت. اهمیت جمهوری باتاو فقط از این لحاظ نبود که جمهوری جدیدی ایجاد شده بود بلکه ازجهات دیگرهم واجد اهمیت بود. به‌این معنی‌که دشمنان انگلیس امیدوار بودند، با اتحاد فرانسه و جمهوری باتاو، کلیهٔ سواحل و بنادر اروپا ـ از جـزایر فریز[2] واقع دردریای شمال تا محل اتصال‌کوههای پیرنه به‌اقیانوس اطلس ـ بلاانقطاع به‌اختیار این دو دولت خواهد افتاد، و می‌توانند امورکشتیرانی و بانکی ودیگر منابع این منطقه

1. Basel 2. Frisian

را بالاتفاق بدست بگیرند، و به‌این ترتیب اتحادیه‌ای مغلوب نشدنی در برابر تجارت و نیروی دریانوردی انگلستان به‌وجود بیاورند. به‌علاوه، هنگامی که انقلابیون ایتالیا و سویس و آلمان و ایرلند درسالهای‌بعد می‌خواستند مقاصد خود را برای فرانسویان‌روشن سازند غالباً از جمهوری باتاو نامی به‌میان می‌آوردند و آن را به‌عنوان سرمشق کار خود نشان می‌دادند.

درباب اهمیت ذاتی جمهوری باتاو این نکته نیز شایان ذکر است که جمهوری باتاو نخستین کشوری بود که کلمات «آزادی، برابری، و برادری» را شعار رسمی خود قرار داد. خوب می‌دانیم که عناوین مذکور که از این تاریخ به‌بعد با هم به‌کار برده می‌شد شعار جمهوری فرانسه بود، ولی استعمال رسمی آن در فرانسه از تاریخ تشکیل جمهوری دوم یعنی سال ۱۸٤۸ معمول شد. دراسناد مربوط به‌جمهوری اول فرانسه فقط دوعنوان آزادی و برابری را یافته‌ایم که در بالای نامه‌های رسمی چاپ می‌شد. کلمات «سلام و برادری» به‌عنوان مکمل عناوین آزادی و برابری درمتن صفحه نوشته می‌شده است و تا جمهوری دوم فرانسه هیچ‌گاه این سه‌کلمهٔ اساسی انقلاب را به‌صورت سه‌شعار رسمی که پهلوی هم قرار داده شده باشند ندیده‌ایم. مقامات ولایت پاریس درسال ۱۷۹۳ چندی از مردم می‌خواستند که روی نمای ساختمانهای خود عبارت «آزادی، برابری، و برادری یا مرگ» را نقش کنند. ولی بعد از واقعهٔ ماه ترمیدور از مردم خواسته شد که این عبارت را از روی‌نمای ساختمانها پاك کنند. بنابراین اقدام هلندیها در ۱۷۹۵ که چنین شعار خطرناکی را پذیرفتند مبنی برخواست دولت فرانسه نبود، بلکه دراین اوقات در میان انقلابیون هلندی خوی انقلابی تندترو شدیدتر بود تا میان فرانسویان نسبتاً خسته و فرسوده، در هرحال جمهوری باتاو به‌عنوان سرلوحهٔ نخستین اعلامیهٔ خود کلمهٔ مرگ را از عبارتی که اهالی پاریس به‌کار برده بودند برداشت، و فقط سه‌کلمه «آزادی، برابری، و برادری» را شعار رسمی خود قرارداد.

انقلاب هلند
۱۷۹٤ تا ۱۷۹۵

انقلاب ۱۷۹٤ تا ۱۷۹۵ هلند دنبالهٔ همان‌نهضت وطنخواهان دهۀ ۱۷۸۰ بود. به طوری که می‌دانیم نهضت وطنخواهان هلندی را که آهنگ انقلاب کرده بودند ترکیبی از سیاست انگلیس و سپاهیان پروس متوقف ساخت ولی انقلاب ۱۷۹٤ با آنکه دنبالهٔ همان نهضت بود تفاوتهایی چند هم با آن داشت. دو دولت انگلیس و پروس حکومت

ویلیام پنجم از خاندان اورانـژ را در ۱۷۸۸ تضمین کرده بودند. همین حکومت بود که دولت فرانسه در فوریهٔ ۱۷۹۳ با آن به‌جنگ مبادرت کرد؛ حکومتی که پیترجیل[1] آن را این‌گونه وصف کرده است « در ایـن حکومت ویلیام پنجم به‌اتـفاق متابعان متنفذ و ناصحان خود جدای از ملت قرار دارند»؛ و بنابراین در جنگی که میان این حکومت بـا فرانسه رخ داد مردم هلند عموماً علاقه‌ای در خود احساس نمی‌کردند. «ناصحان» عبارت بودند از روحانیون کلیسای اصلاح شدهٔ هلند، کـه با پاره‌ای امتیازات در هلند استقرار یافته بود. به‌موجب این امتیازات اجازه داده نمی‌شد مـراسم مـذهبی مذاهب دیگر علناً صورت‌گیرد؛ کلیساهای دیگرنمی‌توانستند ناقوسهای خود را به‌صدا درآورند؛ پیروان هیچ کلیسای دیگر نمی‌توانستند در دستگاه دولتی و ارتش و نیروی دریایی و بانك آمستردام یا کمپانی هند شرقی شغل مهمی داشته باشند. مقصود از «متابعان متنفذ»، بنابـر گفتار جیل، افراد خاندانهای «نایب‌السلطنهٔ» موروثی بودند کـه با قبول مذهب اصلاح شده کلیهٔ مقامات دولتی یا برجسته را اشغال می‌کردند. در هریك از شهرهای بسیار و هریك از هفت ولایت هلند عدهٔ محدودی از افراد محلی خاندان نایب‌السلطنهٔ موروثی وجـود می‌داشت. مثلاً سی‌وشش نفر از افـراد خاندان نـایب‌السلطنه شـورای حکومتی شهر ۲۰۰،۰۰۰ نفری آمستردام را که پس از لندن و پاریس بـزرگترین شهر اروپـای غربی بود تشکیل می‌دادند؛ وشورای‌حکومتی آمستردام یکی ازنمونه‌های بارزآن «دستگاههای اساسی حکومت» بود که بنابر دلایلی که در جلد اول این کتاب بیان شد انقلاب‌آزادی‌خواهانه و مساوات‌طلبانهٔ قرن هجدهم اساساً بـرضد آنها روی داد. اعضای ایـن شورا مادام‌العمری بودند و هرعضوی‌که ازمیان می‌رفت خود جانشین او را انتخاب می‌کردند. نمایندگان آمستردام در انجمنهای ولایتی هلند تحت نفوذ اعضای این شـورا بودند و از طریق انجمنهای ولایتی هلند در مجلس عمومی اتحادیه نفوذ می‌کردند.

مقصود از اتحادیه که گفتیم اتحادیهٔ اوتـرشت می‌باشد که در ۱۵۷۲، در جریان جنگ استقلال با اسپانیا، تشکیل یافت، و عبارت‌بود از اتحادیهٔ شهرها و ولایاتی‌که قبلاً وجود داشت با نواحی متفرقه‌ای که در قرون وسطی تشکیل یافته بود و آزادیهای قرون وسطایی و امتیازات و خودمختاریهای‌آنان در قرن هجدهم به‌عنوان حقوق موروثی باقی مانده بود. مجلس عمومی اتحادیه هرچند که حاکم براتحادیه فرض می‌شد قدرت ناچیزی داشت، و دربسیاری مسائل فقط وقتی می‌توانست اقدامی بکندکه همهٔ هفت ولایت درآن باره اتفاق نظرداشته باشند. تصمیمات خودرا هم مستقیماً نمی‌توانست اجراکند بلکه باید

1. Pieter Geyl

آنها را به‌وسیلهٔ شبکه‌ای از هیئتها و انجمنها و شوراها و کمیته‌ها که اختیارات عمومی تعمداً میان آنان تقسیم شده بود جامهٔ عمل پوشاند. یك « فرمانروای‌کل » یا رئیس قوهٔ مجریه و فرمانده نیروی نظامی وظیفه داشت که بر کلیهٔ اعمال این تشکیلات پیچیده و درهم نظارت کند. مقام فرمانروایی کل در خاندان اورانژ موروثی شده بود؛ این خاندان با خاندان سلطنتی انگلیس وصلتهای متعددی کرده بود به طوری که جمهوری هلند چیزی بود قریب به‌حکومت سلطنتی. خاندان اورانژ، مانند بسیاری از خاندانهای سلطنتی، از پشتیبانی طبقات پایین که سنت دیرینهٔ آنان بود بهرمند می‌شد، و اشراف حوزهٔ فرمانروایی خود را پیوسته رقیب عمدهٔ سیاسی خویش می‌شمرد. اما ویلیام پنجم در ۱۷۸۸ ، مانند لوئی شانزدهم در ۱۷۸۹، به‌حکم تقدیر در انظار مردم شریك طبقات ممتازه قلم رفت.

این طرزحکومت بسیاری از مردم را نسبت به اوضاع جاری کشور بیگانه ساخت. کسانیکه جزء دستگاه و خاندان نایب‌السلطنه نبودند « شهریها » یا « ساکنان » خوانده می‌شدند، و برای آنان جهتی برای مداخله در امور عمومی یاکارهای عمده فرض نمی‌شد. اساساً شارمندی هلندی مفهومی نداشت و، به قول کولنبراندر[1]، پیش از ۱۷۹۵ جامعه‌ای به نام ملت هلند به معنای سیاسی آن وجود خارجی نداشت. طبقات پایین که میزان توقعاتشان هنوز بالا نرفته بود، از اینکه در امور عمومی کنارش گذاشته‌اند احساس چندانی داشت. افراد این طبقات عموماً نظام‌حکومتی خاندان اورانژ را هنوز با گرمی تلقی می‌کردند. ولایات متحدهٔ هلند با وجود کمی وسعت (وجمعیتی در حدود دو میلیون نفر) ثروتمندترین کشورهای اروپایی و حتی شاید ثروتمندتراز انگلستان به‌شمار می‌رفت، و از این‌رو شمارهٔ افراد برتر از« طبقهٔ پایین» بسیار زیاد بود. از این عده صنف مغازه‌دار وکسبه و صنعتکار نسبت به‌اوضاع جاری بیقراری بیشتری‌نشان می‌داد. بسیاری از خارجیان به‌صورت بازرگانان و بانکداران در ولایات متحده اقامت گزیده بودند. پاره‌ای ازآنان ثروتمندان معتبر بودند. علاوه‌براین تشخیص گروههای داخلی و خارجی، از لحاظ دیگر موضوع تفاوتهای مذهبی بود که اهمیت بسیار داشت زیرا هلندیها از نظر پیروی از طریقتهای مختلف مسیحیت تقریباً از تمامی جامعه‌های سیاسی دیگر اروپا ناجورتر بودند. قریب چهل در صد از اهالی مذهب اصلاح‌شده را نپذیرفته بودند. غالب این جماعت پیرو طریقت کاتوکیك‌رومی بودند، ولی بسیاری از طریقتهای مختلف پروتستان هم پیروانی داشت؛ درعین حال جامعهٔ یهودی آمستردام مهمترین جامعهٔ یهود

1. Colenbrander

در اروپای غربی به شمار می‌رفت. از سالیانی دراز کسی مزاحم این گروههای مختلف مذهبی نبود، و بر افراد پاره‌ای از گروهها هم روز به‌روز افزوده می‌شد، ولی در عین حال، از نظر اجتماعی در مکانتی پست‌تر ازپیروان مذهب رسمی قرارداشتند و بتدریج به مرحله‌ای رسیده بودند که این معنی را حس می‌کردند.

خاطرهٔ وقایع ۱۷۸۷ بود که اختلافات دههٔ سالهای ۱۷۹۰ را بوجود آورد. وطنخواهان درآن سال، بدون روش بهانه‌جویی یااتخاذ طریقهٔ مصالحه و آشتی، از میان برداشته شدند. در این جریان احساسات ضد انگلیسی به‌میزان زیادی به‌وجود آمد زیرا به‌فشار انگلستان بودکه نهضت وطنخواهان به‌این زودی فرونشست؛ وهمچنین انگلستان به علت روش دیرینه‌اش که بهره برداری از منافع مستملکات هلندی در ماوراء دریاها بود، به‌قسمتی ازمنافع هلندیها زیان وارد ساخت. از همان آغاز عهدنامهٔ ۱۷۸۳، مربوط به جنگ استقلال امریکا، که به موجب آن شهر آمستردام و وطنخواهان هلندی دم از دوستی باامریکاییان زدند، انگلیسها قرارگاه تجارتی‌هلند، به‌نام نگاپاتام[1] را درهندوستان گرفتند. ارتجاع حکومت هلند در۱۷۸۷ که به‌طرزی قساوت‌آمیزصورت گرفت نیز بسیاری از هلندیها را بیشتر به وجهی اساسیتر شیفتهٔ تحولات کرد. کسانی که مهاجرت اختیار کردند از انقلاب فرانسه بسیار چیزها آموختند؛ و پاره‌ای از آنان مانند کنرادوس کوك[2] در مهاجرت مردند. در افکار آن عده از وطنخواهان که از یأس و دلشکستگی در میهن خود ماندند نیز تحولاتی پدید آمد. در نهضت وطنخواهان هلندی پیش‌از۱۷۸۷احساسات غالب این بود که تشکیلات اساسی حکومتی پیشین هلند را که آزادیهای بیشتری را شامل می‌گشت « باز گردانند». اما چند سال بعد، بر اثر تجربهٔ ناگواری که در کشور خود آموختند و نیز بر اثر دورنمای انقلاب فرانسه، عناصر جنبش هلند نظراتی وسیعتر و جامعتر پیدا کردند. کانون فکری و انقلابی آنان نیز، مانند امریکاییان، از هواخواهی اصول اساسی حکومتی قدیم‌به طرفداری از حقوق بشر تبدیل شد.

از این‌رو انقلابیون هلند به‌صورت مجموعه‌ای از افراد درآمد که اصطلاح طبقات اجتماعی واقتصادی‌کاملاً برآن صدق نمی‌کرد، و در میان آنان طبقهٔ بسیار فقیر واشراف خودستای درجهٔ اول دیده نمی‌شد. برروی هم انقلابیون هلند را انبوهی از افراد گوناگون از کاتولیك‌مذهب گرفته تاکالونی‌طریقت و از بشکه‌سازان روزمزد تا افراد تجددخواه خانواده های قدیمی تشکیل می‌دادند؛ و اگربگوییم که در میان آنان روابطی متضاد هم وجود داشت خطا نکرده‌ایم. انقلابیون هلند ازنظریك نفرانگلیسی باده‌گساران

1. Negapatam 2. Conradus Kock

میخانه‌ها، و از نظر یك نفر فرانسوی پولدارانی بی‌عاطفه بودند. به طوری که گاهی تشخیص طبقاتی آنان از دیدهٔ مخالفانشان اشتباهاتی نامعقول پدید می‌آورد. مثلا رابرت بارکلی[1] مأمور مخفی انگلیسی در گزارشی که کمی پس از بروز انقلاب به جورج کنینگ، وزیر خارجهٔ انگلستان، در باب اوضاع هلند داد؛ انتخاب وزیر مختار جدید هلند را در دربار دانمارك مورد تفسیر قرار داد و این طور نوشت: « این وزیر مختار فرزند یك مغازه‌دار و کشیش کلیسای یکی از محلات شهر می‌باشد ، و یقین است که اعلیحضرت پادشاه دانمارك او را به عنوان شخص پسندیده‌ای نخواهد پذیرفت ». حال آنکه وزیر مختار مذکور، که کریستیان هویگنس[2] نام داشت، پسر و نوادهٔ دو تن از مأمورین رسمی کمپانی هند شرقی بود، و قبل ازسال ۱۷۹۵ به خدمت وزارت امور خارجه درآمده بود؛ اعلیحضرت پادشاه دانمارك وی را پذیرفت، و ویلیام اول پادشاه هلند، پس از ۱۸۱٤، وی را در شمار نجبای کشور درآورد.

برای بازشناختن انقلابیون ۱۷۹۵ بهتر است سوابق رهبران آن را مورد امعان نظر قرار دهیم. این سوابق نشان می‌دهد که «ژاکوبنهای» هلندی (مانند بسیاری از ژاکوبنهای فرانسه، به‌معنی واقعی کلمه) از لحاظ خلق‌وخوی و حالات شخصی و همچنین ازنظر سوابق طولانی زندگانی و نیز ازجهت شغل یا علاقهٔ دائمی مطلقاً انقلابی نبودند، بلکه رجالی بودند دارای جوهر لیاقت و صاحب موقعیت، که در مواجهه با مشکلات واقعی و حوادث حقیقی، برای حل‌آنها موقتاً به‌سوی اصلاحطلبی و تحول‌خواهی گراییده بودند. بعضی از آنان در مدت بیش از سی سال یا کارگردان هرحکومتی که تشکیل می‌شد بودند یا محل قبول حکومتهای مختلفی که روی کار می‌آمدند قرار می‌گرفتند. مثلاً سوابق زندگانی و کار ایساك گوگل[3] در این باب ما را نیك روشن می‌سازد. وی در ۱۷۵٦ متولد شد؛ پسر یك افسر آلمانی بود که در خدمت دولت هلند کار می‌کرد، و بنابراین دارای پیشینهٔ خانوادگی ازخاندان نایب‌السلطنه نبود؛ پیش از انقلاب به‌خدمت در یکی از تجارتخانه‌های آمستردام پرداخت؛ و در ۱۷۹٤ یکی از کارشکنان واقعی دولت هلند از آب درآمد. هنگامی که دولت متبوع وی با فرانسه در جنگ بود در موقع اوج حکومت وحشت در فرانسه به‌فرانسویان نامه‌ای نوشت و به‌آنان اصرار ورزید که به‌سرزمین هلند حمله برند، و یك قانون اساسی حاضر و آماده‌ای را به‌آنجا بیاورند که به موجب آن امتیازات طبقاتی، اصناف، ولایات، اتحادیه‌ها، انحصارها، تشکیلات قضایی، و قوانین دادگستری که در نظام حکومتی هلند وجود دارد یکسره ملغی گردد. به‌علاوه،

1. Robert Barclay 2. Christiaan Huygens 3. Isaac Gogel

ایـن قانون اساسی را یك حکومت مـوقتی انقلابی و یك دادگاه انقلابی و ماشین اعدام گیوتین پشتیبانی کند.

گوگل در ۱۷۹۵، یعنی پس از انقلاب هلند رئیس باشگاه تحول‌طلبان درآمستردام شدکه آن را باشگاه یکپارچه و انشعاب‌ناپذیر می‌نامیدند. وی می‌خواست جمهوری باتاو وامهای مختلف ولایات را تأیید کند و بـه‌عهدهٔ خـود بگیرد و در واقع ولایات دست‌از خودمختاریهای خود بردارند (مطلبی که نقشهٔ الگزاندر همیلتن[1] را در امـریکا به‌خـاطر مـی‌آورد). در سال حساس و اساسی ۱۷۹۸ وی وزیـر دارایی بـود، و این سمت را در جمهوری «دوم» باتاو نیز داشت. در عصر بـوناپارت، هنگامی کـه کشور ناپلئونی هلند تشکیل شد، بازهم مقام وزارت دارایی یافت. در ۱۸۱۰، موقعی که ناپلئون هلند را به‌سهولت به‌فرانسه ملحق ساخت گوگل را از جانب خویش مدیر امور مالی هلند کرد. پس از سقوط ناپلئون گوگل به‌مشاغل خصوصی پرداخت. اما ویلیام اول، پادشاه هلند، وی را به‌عضویت شورای دولتی برگزید. چنین بود نحوهٔ اغماض و رواداری سیاستهای مختلف هلند و میزان و درجهٔ لیاقت پاره‌ای از «ژاکـوبنهای» ایـن کشور در مدت عمر طوفانی نسل آن دوره.

باشگاههای سیاسی یا «ژاکوبن» در ۱۷۹٤، پیش از حملهٔ فرانسویان، و در حالی که شوق انتظار ورود آنان همه جا را فرا گرفته بـود، در شهرهای هلند بسیار به‌فعالیت می‌پرداختند. در ماه ژوئن درآمستردام ۳٤ باشگاه و در اوترشت ۱۲ باشگاه از این نوع وجود داشت‌که به‌صورت واحدهای‌کوچکی در مجاورت هم تشکیل یافته بودند. و محتمل است بـاشگاههای آمستردام از ۵،۰۰۰ تـا ۶،۰۰۰، بـاشگاههای اوتـرشت ۸۰۰، و باشگاههای لیدن[2] و هارلم[3] ۳۰۰ یا ٤۰۰ عضو داشته‌اند یعنی از ٤ تا ۱۲ درصد افـراد ذکور بالغ به‌عضویت این باشگاهها درآمده بودند. علامت شناسایی اعضاء باشگاهها در این اوقات بستن پیشبند چرمی بود؛ بیشتر اعضای باشگاهها مرکب از بازرگانان بودند. پیش از انقلاب نام علنی که برای خود اختیار کرده بودند «انجمنهای مطالعه» بود. آنان در باشگاههای خود خبرهایی را که از فرانسه می‌رسید می‌خواندند، و در بارهٔ آنها بحث می‌کردند؛ و یاکتابهایی مانندکتاب حقوق بشر تصنیف پین، وکتاب پیتر پاولوس[4] هلندی را مـی‌خواندند. بـه‌علاوه محرمانه اسلحه تهیه مـی‌دیدند و انبار مـی‌کـردند؛ هیئتهای نمایندگی برای تبادل آراء مبادله می‌کردند؛ و با مهاجران فرانسوی و هلندی در ارتباط بودند. پس از آنکه کمیتهٔ سابق انقلاب هلند در پاریس، براثر تصفیه‌ای کـه روبسپیر از

1. Alexander Hamilton 2. Leiden 3. Haarlem 4. Pieter Paulus

«توطئه‌های خارجی» به‌عمل آورد، منحل گردید شاخصترین مهاجران هلندی داندلس[1] بود. داندلس قبلاً کارخانهٔ آجرپزی داشت، دکتر در حقوق بود، در ۱۷۸۷ درگروه وطنخواهان در آمد و در لژیون باتاو مقام افسری یافت، و در مارس ۱۷۹٤ از امرای ارتش فرانسه شد.

در شب ۳۱ ژوئیه، هنگامی که سپاهیان فرانسوی در برابانت شمالی بودند مجمع عمومی بزرگی مرکب از کلیهٔ باشگاههای تمامی هفت ولایت در آمستردام تشکیل شد. این مجمع به‌گوگل و ایرهوون وان دام[2] اجازه داد که محرمانه با ستاد نیروی فرانسه وارد مذاکره شوند و ازشرایط سپاهیان فرانسه در صورتی که هلندیها راههای ورود به هلند را به‌روی آنان بگشایند، آگاهی یابند؛ و مخصوصاً این نکته را روشن سازند که در این‌صورت باهلند معاملهٔ «ولایت تسخیرشده» نشود زیرا تصور می‌کردند این طرز معامله اختصاص به‌بلژیك داشته است.

فرانسویان در جواب همان نظراتی را که از آغاز لشکرکشی خود اتخاذ نموده بودند تکرار کردند، و آن این‌که: هرگاه هلندیها نخست خود اقدام به‌انقلاب یعنی تغییر طرزحکومت هلند بکنندفرانسویان با آنان‌به‌عنوان یکی از متحدین خودرفتارخواهندکرد. هلندیها از این پاسخ‌کمی دلسرد شدند. زیرا اقدام به‌انقلاب باوجود برقراربودن حکومت فرمانروای کل کاری مخاطره‌آمیز بود، به‌خصوص که بیم وارد شدن فشار و شدت عمل از طرف طبقات عامه هم در میان بود. گوگل به‌فرانسویان نوشت: «برای ماکاری از این آسانتر نیست که هیجانهای طبقات عامه را برانگیزیم، ولی ما هنگامی خواهان انقلاب هستیم که بتوانیم افراد کشور خود را از قتل و غارت شورشیان حمایت کنیم».

از این‌رو ملایم بودن انقلاب هلند یا، به‌طوری که بعضیها گفته‌اند، ضعف آن از همان آغاز کار آشکار بود. انقلابیون هلند می‌خواستند از تحولات عمده‌ای برخوردار شوند بی‌آنکه این تحولات، به‌اصطلاح گوگل، «هراسهایی» هم به‌دنبال داشته باشد؛ زیرا هلندیها خواستار آن بودند که هم برای برانداختن حکومت خاندان اورانژ و هم برای جلوگیری از شدت عمل و فشار شورش طبقات عمومی به‌ارتش فرانسه متکی باشند.

هرچه فرانسویان پیشروی می‌کردند تشکیلات مملکتی هلند خود رادرآستانهٔ ازهم‌پاشیدگی می‌دید. از دولت هلند دیگر کاری ساخته نبود. اقدامات پراکنده‌ای که در راه قیام تودهٔ مردم می‌شد به‌شکست می‌انجامید، و هیچ اقدامی در راه تحریك وفاداری عامه نسبت به‌حکومت صورت نمی‌بست. واند شپیگل[3]، رئیس مجلس عمومی هلند، به‌مناسبت

1. H. A. Daendels 2. Irhoven van Dam 3. van de Spiegel

این اوضاع نوشت: «والاحضرت فرمانروای کل باید جمهوری هلند را به‌همین صورت‌که اکنون هست نگاه دارد و به‌نظام‌اشرافیت ونظام حکومت عامه تسلیم نشود.» وی تاحدی شبیه‌روبسپیر سخن می‌گفت ولی کاری انجام نمی‌داد. و می‌گفت باید اعمال قوه کرد تا «بدکاران به‌جای خود بنشینند و نیکان نیرو گیرند». هنگامی که ثروتمندان هلند از پرداخت مالیات و دادن وام به‌حکومت محتضر هلند خودداری کردند و با سرمایه‌های خود رابه‌انگلستان منتقل می‌کردند،وان دشپیگل متذکر شدکه تصمیمهای سخت و صریح باید گرفته شود «تا سرمایه‌داران عمدهٔ این کشور بدانند که برای حفظ دارائی خود راه دیگری جز اینکه قسمتی از آن‌را برای‌کمك به‌احتیاجات دولت بدهند یا دست‌کم به‌دولت وام بدهند ندارند». ولی از این تصمیمات هم اثری ظاهر نگشت. مملکت نمی‌توانست قوه‌ای به‌کار برد شاید وان‌د شپیگل حق داشت به‌این نکته پی‌ببرد که هلندیها به‌اندازه‌ای از نعمت و رفاه برخوردار هستند که نمی‌توانند با چنین وضع خطیر و اضطرارآوری روبه‌رو گردند.

سپاهیان انگلیسی که دوك آو یورك[1] برآن، با ناتوانی، فرماندهی می‌کرد در عقبنشینی خود از سرزمین هلند سخت بدرفتاری می‌کرد، در صورتی که سپاهیان فرانسه که با نظم و انضباط محکمی وارد می‌شدند در مردم اثر بسیار خوب می‌گذاشتند. این معنی را هواخواهان حکومت خاندان اورانژ و بالنتیجه منابع آنگلوفیل و نمایندگان پروس در لاهه بالاتفاق‌گواهی‌کرده‌اند. اگرکشاورزان اسلحه داشتند به‌جنگ با انگلیسیها راغبتر بودند؛ شهر دلفت[2] از پذیرایی مجروحین انگلیسی امتناع ورزید. یکی از هواخواهان حکومت اورانژ شکایت می‌کردکه تحریکات فرانسویان کمتر از غارت انگلیسها هلندیها را متنزجر ساخت. همه در این نکته اتفاق نظر دارند که دوك آو یورك صلاحیت فرماندهی نداشت. وی طوری رفتار کرد که تمام ترس و بیمها و انزجارهایی‌که از قدیم‌الایام در هلندیها نسبت به‌انگلیسیها وجود داشت دوباره زنده شد. حتی افراد دستگاه حکومتی خاندان اورانژ، که مقام و موقع خود را از ۱۷۸۷ به‌این‌طرف مرهون پشتیبانی انگلیسها بودند، به‌اضطراب افتادند و از نظر احساسات نسبت به‌انگلیسها چند دسته شدند. بعضی از آنان، مانند گروه وطنخواهان، معتقد شدند که انگلیس دولتی خطرناك است خواه دوست باشد یا دشمن.

باشگاههای انقلابی، به‌نسبتی که داندلس با مهاجران و فرانسویان روابطی بیشتر پیدا می‌کرد، در تدارکات انقلابی خود سرعت به‌خرج می‌دادند. کمیته‌هایی را آماده

2, Duke of York 2. Delft

ساختند که وارد مراکز حکومتی شهرها شوند و جای مأموران شاغل را بگیرند. سربازان پـادگانها کارهای سربازخانه‌ها را به‌دست گـرفتند. نقشه‌هایی ریخته شد کـه جمعیتهای شورشی را به‌راه بیندازند. در اوترشت، شهر پانزده هزار نفری، دو هزار نفر «مخفیانه» آماده شدند که شهر را تسلیم فرانسویان کنند؛ و پادگان دو هزار وهشتصد نفری‌آن‌نشان داد که به‌مقاومت در برابر فرانسویها تمایلی ندارد.

فرماندهان فرانسوی بـا حفظ انظباط در میان سربازان، تقلیل تقاضاهای خود بـه کمترین‌مقدارممکن،منحصرساختن‌شرایط خودبه‌اینکه شاهزادهٔاورانژ ازکشوربیرون برود، و هلندیها بـا انگلستان وارد جنگ بشوند، به‌عدهٔ کثیری از عناصر اعتدالی هلند اطمینان دادندکه دیگر احتیاجی به‌استفاده از ماشین اعدام گیوتین، مصادرهٔ اموال، قبول اسکناس فرانسه، مساوات، و امثال این امور در میان نیست. به‌این ترتیب فرانسویان محکمترین پـایه را بـرای تـولید احساسات فـرانسه‌دوستی بنیان نهادند. اعتدالیون و اصلاحطلبان تندرو با یکدیگر همرأی گشتند و در یك طرف قـرار گرفتند؛ فرمانروایان و فتنه‌انگیزان با یکدیگر همدرد شدند و در طرف دیگر قرار یـافتند. شورشهایی‌که در آمستردام و دیگر نقاط روی داد مقامات حکومتی را از میدان بـه‌در بـرد. کمیته‌های انقلابی حکومتهای موقتی به‌جای‌آنان تشکیل دادند. سواره‌نظامان فرانسوی در شهر آمستردام از خیابانهای پوشیده از یخ گذشتند، و در ژانویهٔ ۱۷۹۵ تشکیل جمهوری باتاو رسماً اعلام شد.

سپاهیان فرانسوی با آنکه کشور را اشغال کرده بودند،ظرف دوسال اول در امور داخلی هلند دخالت چندانی نمی‌کردند. مقصد اصلی‌آنان این بود،که هلند را با انگلستان وارد جنگ بکنند. این مقصود احتیاج به‌مداخلهٔ همه‌جانبه نداشت زیرا بسیاری ازهلندیها خـود طالب آن بـودند. مع‌ذلك، هنگامـی کـه شرایط عهدنامهٔ میان دولت فـرانسه و جمهوری باتاو (عهدنامهٔ لاهه، مورخ مه ۱۷۹۵) فاش‌گشت بسیاری ازهلندیها را ناامید ساخت. در این عهدنامه تنها به‌این اکتفا نشده بود که جمهوری باتاو به‌انگلستان اعلان جنگ بدهد، بلکه علاوه برآن مقرر شده بود که ارتش اشغالی فرانسه به‌خرج هلند در این کشور باقی بماند؛ اهالی هلند اسکناسهای فرانسه را در مبادلات خـود قبول کنند؛ ناحیهٔ فلاشینگ[1] مستملکهٔ هلندی در امـریکای شمالی و همچنین منطقهٔ دهانهٔ رودخانهٔ سکلت به‌فـرانسه واگذار شود؛ و هلندیها ۱۰۰،۰۰۰،۰۰۰ فلورن به‌عنوان خسارت بـه‌دولت فرانسه بپردازند.

این عهدنامه از طرف یك دولت متحد، قرارداد پرخشونتی بود؛ اما خشونت‌آن به

1. Flushing

آن درجه نبود که انقلابیون هلندی را نسبت به‌فرانسه دشمن سازد، زیرا هلندیها می‌دانستند که اگر این عهدنامه را گردن ننهند راه دیگری ندارند جز اینکه به‌اسارت خاندان اورانژ و دولت انگلستان درآیند. مع‌ذلك از آنجا که این عهدنامه حاکی از فریب و شقاوت بود بسیاری از مترقیترین آزادیخواهان هلندی را به‌حمله به‌این عهدنامه واداشت. یکی از این‌گونه افراد ژاکوب بلاو[1]، از تهیه‌کنندگان اولیهٔ این عهدنامه بود که در آخر کار او را از مداخله در آن مانع آمدند. در نتیجه وی نه‌تنها از انقلاب فرانسه بلکه از دولت فرانسه هم بیزاری یافت، و تصور می‌شود که در توطئهٔ بابوف برضد این عهدنامه در یك سال بعد شرکت داشته است.

رابطهٔ میان دو جمهوری فرانسه و باتاو، اگر بتوان وضعی را که به‌وجود آمده بود رابطه نامید، صورت زور و فشار مطلق را نداشت زیرا هلندیها بیشتر پیشقدم در آغاز این رابطه و خواهان آن بودند. این رابطه براحساسات انقلابی مشابهی در دو کشور استوار بود، ولی این رابطه عبارت از دوستی دو طرف مساوی نبود بلکه نوعی وصلت مصلحتی بود.

همینکه تشکیل جمهوری باتاو رسماً اعلام شد، ویلیام پنجم به‌انگلستان رفت. در اینجا یکی از اقدامات اولیه‌اش این بود که به‌انگلیسیها اجازه دادکلیهٔ مستعمرات هلند را در دماغهٔ امیدنیك و در هند شرقی و غربی اشغال کنند. چند تن از هلندیها در همان زمان معتقد بودند که انگلیسها هیچ‌گاه این مستعمرات را به‌آنان پس نخواهند داد. همینکه وجود حالت جنگ میان جمهوری باتاو و دولت انگلیس اعلام شد ظرف چند ماه انگلیسها کشتیهای هلندی را به‌ارزش ۸۵،۰۰۰،۰۰۰ فلورن ضبط کردند. همچنین، طبعاً، پرداخت قروض سنگین انگلیس را به‌سرمایه‌داران هلندی که در هلند باقی مانده بودند معلق ساختند.

تحقیق این امر که اموال هلندیها در این سالها بیشتر به‌دست فرانسویان افتاد یا به‌دست انگلیسها، دشوار می‌باشد، زیرا این مطلب بیشتر به‌هلندیهای آن عهد مربوط بود که در برابر آنچه از دست دادند چه مابه‌ازایی را رجحان می‌نهادند. یعنی مایملك انگلیس را برای بازگرداندن حکومت سابق هلند بهای اموال از دست رفته حساب می‌کردند و یا پشتیبانی فرانسه را برای حفظ جمهوری باتاو.

1. Jakob Blauw

بی‌نتیجه ماندن اقدامات سازش دهندگان

غالب هلندیها، به‌احتمال زیاد، نه طرز حکومت سابق را می‌خواستند و نه نظام جدید حکومتی را ـ یعنی نه تشکیلات درهم و برهم جمهوری متحدهٔ سابق، را با زیور فرمانروای ارثی آن طالب بودند، و نه جمهوری جدیدالتأسیس را از روی نمونهٔ جمهوری فرانسه که در آن شخصیت جداگانهٔ ولایات و موروثی بودن مشاغل از میان برود. در هیچ جا طرفداران حد وسط میان این دو طرز حکومت، یا میانه‌رو در تحولات، به‌اندازه‌ای که در میان هلندیها وجود داشت دیده نمی‌شد. در هلند شخصیتهای عمده‌ای وجود داشت که ضرورت تغییر را بخوبی درمی‌یافتند. پاره‌ای از آنان فقط هواخواه طرح نوینی برای اتحادیهٔ اوترشت بودند. جمعی دیگر، که وان هوگندورپ[1] برجسته‌ترین آنان به‌شمار می‌رفت، از سالها پیش از انقلاب ۱۷۹۵ اعتقاد راسخ داشتند که راه ورود به‌زندگانی سیاسی باید گشوده‌تر شود و عدهٔ بیشتری ازمردم به‌عنوان افراد آزاد، حقوق سیاسی بیابند. هوگندورپ که از هوشمندترین محافظه‌کاران اروپا در میان معاصران خویش بود، کشمکش میان «اشراف» و «دموکراتها» را از آغاز سال ۱۷۸۶ در کشور خود برملا ساخته بود. وی از آن تاریخ به‌خاندان اورانژ هشدار می‌داد که به‌گروه «دموکراتها» متکی شود. او دیده بود که همین کشمکش «کلیهٔ ملتها» را در ۱۷۹۱ به جنب وجوش درآورده است. اینك نیز می‌دانست که نارضاییهای انقلابی در هلند فقط جنبهٔ سرایت از فرانسه را ندارد. وقتی در ۱۷۹۵ از کارافتاد (وی یکی از مدیران دستگاه حکومتی روتردام بود) نه مهاجرت کرد، نه اسلحه برداشت، و نه آنگونه که نجبای فرانسوی عمل کردند در املاك شخصی خود منزوی شد. بلکه، مانند اشراف «طبقهٔ متوسط»، به‌کارهای آزاد و خصوصی مشغول شد که برثروت خانوادگی خود بیفزاید. سرانجام، در ۱۸۱٤، یکی از تدوین‌کنندگان عمدهٔ قانون اساسی کشور سلطنتی هلند شد.

گروه سازش‌دهندگان دو طرز حکومت قدیم و جدید را، موضوع دیگری که در آن عهد متداول نبود تقویت بخشید. به‌این معنی که جانشین آیندهٔ فرمانروای کل خود از عناصر سازش‌دهنده بود. شاهزادهٔ وارث، که عنوان رسمی ولیعهد خاندان اورانژ بود، یعنی پسر ویلیام پنجم فرمانروای کل، در۱۷۹۵ جوانی بیست و سه ساله بود، و در ۱۸۱٤ با قبول طرح قانون اساسی هوگندورپ با عنوان ویلیام اول نخستین پادشاه هلند گردید. هوگندورپ و شاهزادهٔ جانشین از حیث اصول عقاید و افکار به‌عناصر آزادیخواه هلندی یا محافظه‌کاران آزادیخواه مهاجر فرانسوی که در لندن دور مالوئه[2] گرد آمده

1. van Hogendorp 2. Malouet

بودند شباهت داشتند. در هردو مورد برنامهٔ آنان بیش‌از هربرنامهٔ دیگری آن بود که در جزء راه حلی که در ۱۸۱٤ در نظر گرفته شده بود درآیند. مع‌ذلك کوششهای آنان در این راه مواجه با شکست گردید.

ویلیام پنجم، پس از آنکه به‌هنگام اعلام جمهوری باتاو از هلند بیرون رفت، تا موقع مرگش در انگلستان به‌سر برد. تازه وارد انگلستان شده بود که جمعی از عناصر اعتدالی هلند با وی ارتباط برقرار کردند. اینان کسانی بودند که انقلاب هلند را نخست پذیره گشته بودند؛ ولی بزودی، به‌علت تندروی باشگاههای سیاسی، به‌وحشت افتادند، و یا از تقاضاهای دولت فرانسه دلخور شده بودند. بعضی از این جماعت از عناصر حاکمهٔ هلند و از جملهٔ وطنخواهان ۱۷۸۷ بودند. ویلیام پنجم افتتاح رابطهٔ آنان را با خود با خوشوقتی پذیرفت. در این موقع می‌خواست، پس از هشت سال، با کسانی که در ۱۷۸۷ آنان را نابخشودنی می‌دانست سازش کند؛ ولی سازش با انقلاب باتاو میسر نبود. «دموکراتهای امروزی و کلیهٔ فرقه‌های مختلف آنان نمی‌توانند هیچگونه نظریه‌ای را از جانب ما بپذیرند».

بقیهٔ کسانی که نسبت به خاندان اورانژ وفادار مانده بودند به‌شاهزادهٔ جانشین روی آوردند. اینان معتقد بودند که در هلند انقلاب اصیلی رخ نموده که باید با آن تفاهمی برقرار ساخت. این جماعت دموکرات نبودند؛ آنچه را که طالب بودند این بود که میان طرفداران خاندان اورانژ و وطنخواهان سابق سال ۱۷۸۷ در مقابل « اصول شوم حکومت عامه که این روزها حکمفرمایی می‌کند» سازشی بشود. بلی، در هرحال اقدام ضرورت داشت. یکی از مهاجران، به‌نام دیووی[1]، از هامبورگ به‌شاهزادهٔ اورانژ چنین نوشت: « به‌عقیدهٔ من نگاهداشتن اوضاع بر اساس ترتیبات سابق امکان‌پذیر نمی‌باشد.... آنچه ما به آن نیازمندیم پیروزی جماعت و گروه خاصی نیست، بلکه ما محتاج به‌وسایلی می‌باشیم که تمامی گروهها را با هم یکی سازد؛ و به‌این مقصود نائل نخواهیم گشت مگر اینکه دستگاههای گوناگون حاکمه‌ای که در کشور وجود دارد مبدل به‌دستگاه حکومتی واحدی بشود. اگر بخواهیم باداروهای مسکن علاج این وضع را بکنیم تمامی دستگاه حکومتی از هم خواهد پاشید. ما نیازمند یك درمان فوری یعنی یك نظام تازه، نوسازی کلی، و تشکیلات اداری بکلی جدید هستیم. این تشکیلات باید چنان باشد که، در عین اینکه به‌افراد لطمه‌ای وارد نسازد، بتواند شور وشوق عمومی را برای تجدید نظم و آرامش و جلب اعتماد عمومی برانگیزاند، و این امر را با توجه و

1. d'Yvoy

اعتمادی بیشتر به‌عده‌ای از افراد و دادن دخالت بیشتری در امور حکومتی به‌بقیهٔ مردم عملی سازد... » وی در این تشخیص درست و بجا، طرز حکومت انگلستان را به‌عنوان سرمشق پیشنهاد کرده بود، ولی آنچه را که وی توصیف کرده بود همان چیزهایی بود که اغلب باتاوها امید داشتند تنها خود انجام دهند.

یکی دیگر از هواخواهان خاندان اورانژ، به‌نام وان لامپسین[1]، پس از باز دید محرمانه‌ای که از کشور هلند به‌عمل آورد گزارشهای مفصلی به‌شاهزادهٔ جانشین تسلیم کرد. عقیدهٔ او این بود که اقدام به‌عملیات ضد انقلابی‌امکان ندارد. وی این طور دریافته بود که جز خود دستگاه حکومتی باتاو احدی از وابستگی به فرانسه شاکی نمی‌باشد. اومعتقد بودکه عوامل خاندان اورانژ وعوامل انگلیسها «باانواع نیرنگها درچند ولایت معدود، مانند زیلاند[2] و فریسلاند[3]، از نظام حکومت اشرافیت» پشتیبانی می‌کنند و حال آنکه در ولایات عمده مانند هولاند واوترشت « نظام دموکراسی پیشرفتهای سریعی کرده است. » و به‌نظر وی دموکراتها و طبقات پایین که نسبت به‌عوامل حکومت‌سابق‌متنفذین مشکوك هستند طرفداران طبیعی خاندان اورانژ می‌باشند. از این روپیشنهاد می‌کرد که، با اعطای امتیازاتی ازقبیل پذیرفتن کلیهٔ طبقهٔ شهریها و کاتولیکها واقلیت پروتستان در غالب مقامات دولتی و مملکتی و در هیئتهای مدیرهٔ بانك‌آمستردام و کمپانی هند شرقی، می‌توان « اعتماد وطنخواهان ۱۷۹۵ و آزادیخواهان را جلب‌کرد.» وان‌لامپسین عقیده داشت‌که مذهب‌اصلاح‌شدهٔ باتاو با محدود ساختن عالیترین مقامات سیاسی به‌پیروان‌آن، نخواهد توانست استقرار حاصل کند؛ بلکه کافی است برنامهٔ خود را در حدود آنچه در ۱۷۹۵ مقرر شده بود حفظ نماید و حالت «معتدلی» به‌خود بگیرد.

شاهزادهٔ ولیعهد به‌اینگونه نظرات عاقلانه متقاعد شده بود، و کراراً موضوع را با پدرش در میان گذاشت، ولی ویلیام پنجم نمی‌توانست در این باره تغییر رای بدهد. وی سخت تحت نفوذ زنش، که یك شاهزاده خانم پروسی بود، قرار داشت· و این زن که خود تهرمان اقدامات ضد انقلابی در ۱۷۸۷ به شمار می‌رفت، نشان داده بود که نمی‌تواند با گستاخیهای انقلابیون‌بسازد. ویلیام پنجم می‌خواست خود را به‌دامن حمایت انگلیس و پروس بیفکند ـ گر چه پادشاه پروس به‌تازگی با فرانسه صلح‌کرده بود ـ و تمایل مختصری برای‌کمك به‌خواهر مضطرب خویش نشان می‌داد. فردریك ویلهلم دوم، پادشاه پروس، در واقع تصمیم داشت آلمان شمالی را در جنگ بیطرف نگاه‌دارد ولواینکه دو هزار نفر نیروی مسلح مهاجران هلندی را که در اوسنابروك گرد آمده بودند متفرق

1. van Lampsins 2. Zeeland 3. Friesland

سازد. از این رو برای فرمانروای تبعید شدهٔ هلند شانس زیادی برای موفقیت وجود نداشت باآنکه وی در ماه مه ۱۷۹۵ از برادر زنش ملتمسانه درخواست کرد «قانون اساسی هلند را که آن اعلیحضرت و اعلیحضرت پادشاه انگلیس در ۱۷۸۸ شفاهاً تضمین نمودند ازنوبرقرار سازد».

ویلیام پنجم در سپتامبر ۱۷۹۶ به پسرش چنین نوشت: «من در باب نظری که همواره داشته‌ام پافشاری می‌کنم و آن این است که نمی‌توانم مقام فرمانروایی کل را بپذیرم مگر اینکه قانون اساسی « سابق » از نو برقرار گردد » به‌نظر وی افکار باتاوها همان افکار و عقاید فرانسویان بود، و از این رو شکی نیست که وی نمی‌توانست «سیستم حکومت فرانسوی، عقاید و افکار مربوط به‌برابری، الغاء نظام نجبایی، لغو افتخارات و مشاغل موروثی، و مقام برجستهٔ مذهب اصلاح شده را گردن‌نهد.» و در ژوئن ۱۷۹۷ نوشت: «امتیازات ولایات وشهرها و گروه نجبای کشور باید از نو بر قرار شود.... من مقامی را که شبیه به‌مقام ریاست مجلسین است یا ریاست قوهٔ مجریه یا ریاست هیئت مدیرهٔ کشور و حتی مقام سلطنت مشروطه را نخواهم پذیرفت » در ژوئیهٔ ۱۷۹۷ چنین متذکر شد که: «من تصمیم مثبت خود را گرفته‌ام،و حاضر نیستم تحت شرایطی که برپایهٔ اصول حکومت عامه یاحقوق ادعایی بشر ومساوات حقوقی باشد به‌هلند باز گردم». حاصل آنکه ویلیام پنجم نمی‌توانست به‌هیچ روی با انقلاب هلند از در سازش در آید. ازجمله دلایل دیگر وی براین روش آن بودکه لوئی شانزدهم کوشید چنین سازشی بکند و بالنتیجه دچار سرنوشت شومی گردید.

موقعیت سیاسی هلند براثر اشغال امپراطوری مستعمراتی هلند از طرف انگلیسها، که ویلیام پنجم هنگام ورودش به‌انگلستان برآن صحه گذاشت، بسی پیچیده شد. انگلیسها مستعمرات هلند را یا برای آنکه به‌دست فرانسویان نیفتد یا به‌خاطر حمایت کوچنشینهای اروپایی در این مستعمرات ـ مانندکوچنشینهای دماغهٔ امید نیك ـ از نفوذ افکار انقلابی، علناً اشغال کرده بودند. ولی عده‌ای از هلندیها، حتی چند نفر از مشاوران ویلیام پنجم، بودند که عقیده داشتند دولت انگلیس جزیرهٔ سیلان و دماغهٔ امید نیك را هیچ‌گاه و به‌هیچ حکومت هلندی بازپس نخواهد داد. متابعان خاص ویلیام پنجم و پسرش از اینکه ویلیام پنجم راضی شده بود امپراطوری هلند را فدای منافع شخصی خود گرداند ترسیده بودند. اما ترسی که از بابت افتادن امپراطوری مستعمراتی هلند به‌دست انگلیسها بردل هلندیهایی که در کشور خود باقی مانده بودند افتاد تولید احساسات نیرومند و جدی کرد، و همین احساسات نیمی از آنان را خواهان اتحاد با فرانسه و نیم دیگر را بی‌میل به‌این اتحاد ساخته بود.

دو دولت انگلیس و فرانسه در ۱۷۹۷ با یکدیگر وارد مذاکرات جدی صلح شدند؛ این مذاکرات را از جانب انگلیسها ارل آو مامزبری[1]، یعنی همان کسی که با حیله و تدبیر وطنخواهان هلندی را از میدان بدر کرد و خاندان اورانژ را در ۱۷۸۷ دوباره برتخت فرمانروایی نشاند، رهبری می‌کرد. به‌همان نسبت که عملیات نظامی فرانسه در قارهٔ اروپا موفقیت‌آمیز بود، اوضاع و احوال سیاسی در داخل انگلستان وخیم بود. لاجرم مامزبری به‌پیت[2] نخست‌وزیر انگلیس توصیه کرد که دولت انگلیس باید با فرانسه قرارداد صلحی ببندد؛ و پیت هم این توصیه را پذیرفت. به‌موجب این قرارداد دولت انگلیس می‌بایستی دو جمهوری فرانسه و باتاو، وهمچنین الحاق بلژیك را به‌فرانسه رسماً بشناسد؛ و در مقابل آن قسمت از مستعمرات هلند را که بیش از همه طالب آنست مانند سیلان و دماغهٔ امید نیك همچنان در تصرف خویش نگاه دارد. گزارشهای مربوط به‌این مذاکرات در خارج شایع شد، و هلندیها اعم از هواخواهان جمهوری باتاو و مهاجران سخت رنجیده و خشمناك گردیدند.

شاهزادهٔ ولیعهد که در این اوقات در آلمان به‌سر می‌برد معتقد شد که پدرش نمی‌تواند بیش از این با حفظ حیثیت و مقام خود در انگلستان بماند. اما پدر نوع دیگری فکر می‌کرد. نظرش این بود که انگلیسها یك‌بار او را در ۱۷۸۷ «نجات بخشیده‌اند»، وهیچ نیروی دیگری جز دولت انگلیس نمی‌تواند وی را دوباره «نجات دهد». فکرش این بود که در بارهٔ مقاصد انگلیسها کسی نمی‌تواند بآسانی تأثیری داشته باشد. چنانکه شاهزاده‌خانم اورانژ در توضیح این معنی به‌پسرش نوشت: «هیچ‌کس برای ما خلعت فرمانروایی بدون پول انگلیس تهیه نخواهد کرد».

شاهزادهٔ ولیعهد به‌پدرش پیشنهادکردکه منافع هلند را با نزدیك شدن با فرانسویان بهتر ممکن است تأمین سازد تا با اتکاء جستن به‌انگلیسها. اما ویلیام پنجم به‌نظر خود سخت پایبند بود. وی از اینکه فرانسه فلاشینگ و ماستریشت را به‌قلمرو خود ملحق ساخته بود بیشتر احساس ناراحتی می‌کرد تا اینکه انگلیسها سیلان و افریقای جنوبی را ضبط کنند.

بتدریجی که وقایع روی می‌نمود، چنانکه بعداً توضیح خواهیم داد، انگلیسها از تمایل موقتی که نسبت بشناختن جمهوری باتاو پیدا کرده بودند دست برداشتند، و به سیاست تجدید فرمانروایی خاندان اورانژ در هلند گراییدند (چنانکه در مورد فرانسه هم سیاست تجدید سلطنت خاندان بوربون را داشتند)؛ و این سیاست را برای فراهم ساختن

1. Earl of Malmesbury 2. Pitt

صلحی پایدار و رضایتبخش جهت انگلستان مؤثرتر می‌شمردند. سرانجام، در اواخر سال ۱۷۹۸ ویلیام وان موری[1] و روفوس کینگ[2] و گروهی از آزادیخواهان اعتدالی و هواخواهان خاندان اورانژ در هلند باب مذاکرات را با طرفداران اورانژیهای مقیم لندن گشودند. این جماعت طرحی را در نظر داشتند که، برطبق آن، ممکن بود خاندان اورانژ کنار گذاشته شود ـ همان‌طور که از قرن هفدهم به‌این طرف در واقع دوبار برکنار شده بودند. ولی هنگامی که انگلیسها در بارهٔ تجدید حکومت خاندان اورانژ پافشاری کردند، این مذاکرات بدون نتیجه ماند و تعطیل شد. انگلیسها و روسها، چنانکه بعداً خواهیم دید، براثر اشتباه در این عقیده،که اهالی هلند مقدم‌آنان‌را به‌عنوان آزادی‌بخشان کشور خویش پذیره خواهند گشت و از بازگشت خاندان اورانژ و مهاجرین حسن استقبال خواهند نمود، به‌هلند حمله‌ور شدند ولی در اندك مدت از آنجا رانده شدند.

لجاجت ویلیام پنجم و بیمیلی دولت انگلیس در دادن وعدهٔ صریح در بازگردانیدن مستعمرات هلند (و یا ناتوانی وی در این باره به‌رعایت افکار عمومی انگلیسها و روش پارلمنت) در این امر عملاً به‌سود فرانسویان و دموکراتهای پرحرارت جمهوری باتاو تمام شد. یکی از موجبات ترس و ناراحتی دولت فرانسه این بود که انگلیسها، با دادن وعدهٔ پس دادن مستعمرات هلند یا تجدید پرداخت مطالبات سرمایه‌داران هلندی، موفق شوند در جمهوری باتاو حزبی هواخواه انگلیس بسازند؛ ولی چنین امری روی نداد. در مورد افراد و عناصر اعتدالی باتاو آنان به‌این نتیجه رسیدند که نخواهند توانست با فرمانروای کل تبعیدی هلند تفاهمی حاصل‌کنند. اکنون روشن ساختن این نکته باقی مانده است که ببینیم آیا حصول توافقی میان اعتدالیهای هلند و آزادیخواهان تندرو امکان‌پذیر بود یا نه؟

فدرالیستها و دموکراتها

تاریخ داخلی جمهوری باتاو ظرف سه سال، از ژانویهٔ ۱۷۹۵ تا ژانویهٔ ۱۷۹۸، به‌حالت آن مهرهٔ شطرنجی که در بازی پات می‌شود باقی مانده بود؛ در این مدت حتی روی کاغذ هم نتوانست حکومتی را سازمان بدهد و یا حکومتی را برقرار سازد.

نیروی دولت فرانسه، شش ماه پس از ماه ترمیدور، آن‌گاه که در ژانویهٔ ۱۷۹۵ وارد سرزمین هلند شدند، مظهر آزادیخواهانه‌ترین و مساوات‌طلبانه‌ترین عقایدی بودند

1. William Vans Murray 2. Rufus King

که ممکن بود در تمامی اروپا آن را سراغ کرد. حکومتهای فرانسه در قسمت اخیر عمر مجلس کنوانسیون و در دورهٔ هیئت مدیره، که هنوز به‌نظر محافظه‌کاران اروپایی به‌وضعی خطرناك انقلابی می‌آمدند، اکنون به‌نظر دموکراتها، مرتجع شمرده می‌شدند تا آنجا که مقامات رسمی فرانسه آزادیخواهان این زمان را «هرج‌ومرج طلب[1]» می‌نامیدند. کلمات «زانوبرهنه» و «ژاکوبن» که روزی مظهر عناصر تندرو انقلابی بود، در این اوقات در نظر کسانی که در فرانسه زمام قدرت را در دست داشتند معنی خوشی نداشت. در بهار سال ۱۷۹۵ مجلس کنوانسیون، در مقابل شورشی‌که در تاریخ به‌شورش پرریال[2] معروف است، ناچار شد برای جلوگیری از تجدید فشار و شدت عمل عامه در برابر مردم عادی شهر پاریس اقدامات بسیار شدیدی به‌عمل بیاورد. در بهار سال ۱۷۹۶ هیئت مدیره توطئهٔ بابوف را کشف، و رهبران آن را بازداشت کرد.

فرانسویان از دموکراتهای هلندی ترسان گشتند، و آنـان را زانوبرهنگان واقعی شمردند زیرا آنان روی‌همرفته به‌هم‌مسلکان معروف خود که یکی دو سال پیش در پاریس عرصه را به‌همه تنگ ساخته بـودند بی‌شباهت نبودند. دموکـراتهای هلندی از جماعت «پیشبند چرمین»داران، که قبلاً به‌آنان اشارتی رفت، سر بیرون آورده و مرکب بـودند از صنعتکاران و کارگـران صنعتی، مغازه‌داران و مسافرخـانه‌داران، و سقط فـروشها و پادوهای چاپخانه‌ها، کـه به‌صورت باشگاههایـی متشکل شده و بالخصوص در شهرهای هولاند و اوترشت نیرومند بودند.

به‌نظر محافظه‌کاران متعصب، مانند ویلیام پنجم، ممکن بود چنین بیاید که هلندیها را فرانسویان از راه به‌در برده‌اند؛ ولی، در واقع اگر در قضیه تحقیق دقیق بشود، مطلب به‌عکس آنست، زیرا در این ایام فرانسویان از آن می‌ترسیدند کـه هلندیها فرانسویها را به‌راه نافرمانی و اغتشاش بکشانند. به‌همین مناسبت هم بود که به‌سربازان فرانسوی در ولایات هلند دستور داده شد که به‌باشگاههای هلند رفت وآمد نکنند.

آزادیخواهان عامهٔ هلندی رهبرانی از رجـال مختلف عالیمرتبهٔ مـالی و اقتصادی داشتند که، مانند گروه مونتنهای فرانسوی در ۱۷۹۳، می‌خواستند با این رهبران در راه مشترکی گام بردارند، و بهتر می‌دیدند که با فرمانروای کل تبعیدی مخالفت ورزند، یا در برابر کسانی کـه در صدد بودند بـا خاندان اورانژ و انگلیسها سازشی به‌عمل آورند ایستادگی کنند. از جملهٔ این رهبران می‌توان اشخاص زیر را نام برد: گوگل، کارشناس امور مالی که قبلاً توضیح داده شد؛ ژاکوب فرستادهٔ دولت باتاو به‌پاریس که ذکر او هم

1. anarchist 2. Prairial

گذشت؛ پیتر وریدۀ[1]، بازرگان ثروتمند پارچه فروش، از وطنخواهان سابق و دوست جان ادمز در ۱۷۸۰؛ و یوهان فالکنر[2]، استاد علم حقوق که مدتی دراز (از ۱۷۸۷ تا ۱۷۹٤) از عمر خود را در فرانسه گذرانده بود. فرانسویان، با وجود نگرانی و بیمی که نسبت به‌این گروه داشتند، به‌همکاری با این رجال هلندی کشانیده شدند؛ و این همکاری از جهت هواخواهی از کیفیت عقاید و افکار آنان نبود، بلکه بیشتر به‌آن علت بودکه‌این افراد در انقلاب هلندسخت دست‌اندرکار بودند؛ و، از این‌رو احتمال بسیار می‌رفت‌که منابع مالی و اقتصادی هلند را نوعی ترتیب دهند که در جنگ مشترك با انگلیس مفید به‌حال فرانسه باشد.

کلیۀ مسائل مربوط به‌جمهوری باتاو در این نکته تمرکز می‌یافت که آیا جمهوری جدید، کشور واحد و یکپارچه و دارای حکومت کامل مرکزی باشد یا مشتمل بر ولایات خودمختار، و به‌صورت حکومت متحده درآید؟ تلخی این مشاجره به‌درجه‌ای بودکه حتی فرانسویان را، با آنکه خود در انقلابشان با موضوعی شبیه به‌آن مواجه شده بودند، به حیرت انداخت. به‌طوری که یکی از هلندیها برای نوئـل[3]، نمایندۀ فرانسه در لاهه، توضیح داد «شکافی که در فرانسه میان سلطنت‌طلبان و جمهوریخواهان وجود داشت کمتر از شکافی است که در اینجا میان هواخواهان حکومت واحد مرکزی و حکومت متحده وجود دارد». این اختلاف رسمی میان دو گروه هلندی انعکاسی از واقعیات اجتماعی هلند می‌بود. دموکراتها هواخواه حکومت واحد مرکزی بودند، و محافظه‌کاران طرفدار حکومت متحدۀ ولایات؛ به‌طوری‌که تقریباً وابستگی این دوگروه به‌این دو نوع حکومت کامل بود. باشگاههای دموکراتها خود را جمعیتهای «یکپارچه و انشعاب‌ناپذیر» کشور می‌نامیدند و مقصودشان اتحاد و یکپارچگی کشور از لحاظ مسائل داخلی مملکت بود نه مشکلات خارجی آن. نوئل مطلب را به‌زودی دریافت و به‌دولت فرانسه چنین گزارش داد: «واضح است که خانواده‌هایی که در روش غیرعادی حاکمیت هرولایت و هرشهر مقامات حکومتی را همواره به‌دست داشته باشند و این مقامات موروثی آنان شده باشد حاضر نخواهند بود بگذارند کلیۀ این حاکمیتها تبدیل به‌حکومت واحدی بشود».

نتیجۀ فدرالیسم یا حکومت متحده یا حکومت غیر مرکزی، که هریك از ولایات و شهرها را واحدی جداگانه می‌ساخت، عبارت بود از برقرار ماندن اصول «فئودالیسم»؛ حفظ ممتازین و متنفذین سابق در موقعیتهای خود؛ باقی نگاهداشتن شوراهای حکومتی و هیئتهای قضایی، که در انحصار خانواده‌های محدودی بود؛ نگاهداری جامعه به‌صورت

1. Pieter Vreede 2. Johan Valckaner 3. Noël

مذهبی؛ و بقای دستگاه اداری ناآزموده و کندی که به‌حدی کم‌اثر و بی‌خاصیت بود که محافظه‌کاران هم لزوم اصلاحاتی را درآن قبول داشتند. اما نتیجهٔ حکومت واحد مرکزی یعنی دولتی پابرجا آن می‌شد که واحدهای حکومتی سابق باید از میان بروند؛ حاکمیت ملت یکی است و تجزیه‌بردار نیست؛ و ازنظر حقوقی این معنی را می‌بخشید که هیچ یك از خانوادهها و تشکیلات روحانی و ولایتی یا انجمنهای شهری و انجمنهای ولایتی بذاته هیچ‌گونه قدرت عمومی ندارند.

یکی دیگر از مسائلی‌که وجود داشت موضوع وام ایالت هولاند بود. دو قرن بود که هولاند، با سهمی غیرمتناسب در مخارج، به‌اتحادیهٔ ایالات وارد گشته بود. قروض این ایالت سنگین بود و از قروض خاندان سلطنتی بوربون فرانسه در ۱۷۸۹ تجاوز می‌کرد. هرگاه اتحادیهٔ ایالات به‌صورت کشور واحد مرکزی در می‌آمد وامهای ایالت هولاند جزء قروض این کشور یعنی «کشور باتاو» می‌شد، حال آنکه در میان شخصیتهای ایالات درونبومی امیدی به‌موفقیت هولاندیها در فعالیتهای دریایی و مالی‌که در اکناف جهان داشتند وجود نداشت.

نتیجه آن شدکه در تمامی سال ۱۷۹۵ حتی امکان دعوت مجلس مؤسسان یا تشکیل هیئتی برای تهیهٔ طرح قانون اساسی حاصل نشد، زیرا در میان ایالات اتحادیه موافقت نظری در بارهٔ چگونگی تشکیل مجلس مؤسسان وجود نداشت. محافظه‌کاران می‌خواستند مجلس مؤسسان به‌شکل مجمع عمومی ایالات درآید، به‌این معنی که ایالات هفتگانه در مجلس مؤسسان نماینده داشته باشند (مانند مجلس مؤسسان ۱۷۸۷ فیلادلفیای امریکا که نمایندهٔ سیزده ایالت بود). نتیجهٔ این ترتیب آن می‌شدکه اشخاصی‌که در تشکیلات محلی موجود در هر ایالت واجد موقعیت و اهمیتی بودند در مجلس جدید مؤسسان عضویت می‌یافتند. اما این ترتیب در ایالت هولاند، که دارای نصف جمعیت کل اتحادیه بود، عموماً هواخواهی‌نداشت. اصلاحطلبان و اهالی ایالالت هولاند نسبت به‌تشکیل یك مجلس مؤسسان واقعی اصرار می‌ورزیدند به‌این ترتیب‌که اعضای این مجلس درسرتاسر جمهوری هلند به‌صورتی یکنواخت و با رأی انفرادی اشخاص انتخاب بشوند. باشگاهها در این‌باره فشاری دایم وارد می‌ساختند؛ نمایشها وتظاهرات عمومی ترتیب می‌دادند؛ اوراق بزرگ تبلیغاتی، که یك روی آن مطالبی حمله‌آمیز به‌مخالفان چاپ شده بود، منتشر می‌ساختند؛ مصاحبه‌های رسمی تشکیل می‌دادند؛ و نمایندگان بسیاری از شهرها را دعوت می‌کردند، و از ترکیب آنان جلسات پرشور و غوغایی فراهم می‌ساختند. به‌طوری‌که نوئل، نمایندهٔ دولت فرانسه، از آنان بیش از طبقات عالیهٔ انقلابیون هلندی هراس داشت. انقلابیون طبقهٔ عالیه، با پیروی از سنت معمولی انقلاب، تا آنجاکه احتیاج بود از ناشکیبایی عامه

استفاده کردند. «مردم» پیوسته امید بیشتری می‌یافتند. سرانجام، در ماه اکتبر، چهار ایالت هولاند، اوترشت، گلارلاند[1]، و اوورایسل[2] به‌انجام انتخابات برای تشکیل مجلس مؤسسان رضایت دادند. در این هنگام یك انقلاب کوچك ژاکوبنی در ایالت فریسلاند رخ داد؛ در این ایالت طرفداران خاندان اورانژ و عمال انگلیسها سخت درمخالفت با تشکیل مجلس مؤسسان می‌کوشیدند ولی نتیجه‌ای به‌دست نیاوردند. همین امر موجب آن شد که فریسلاند هم از تشکیل مجلس مؤسسان عمومی هواخواهی کند.

مجلس مؤسسان در فوریهٔ ۱۷۹۶ انتخاب شد. برای انجام این انتخابات ایالات هفتگانه و دو ناحیهٔ درنته[3] و برابانت شمالی، که تا به‌حال هیچ‌گاه حقوق و اختیارات ایالتی برای آنان قائل نشده بودند، منحل شدند و به‌صورت ۱۲۴ حوزهٔ مساوی انتخاباتی درآمدند. به‌کلیهٔ افراد ذکور بالغ، به‌استثنای متکدیان، حق رأی داده شد؛ و، برای استفاده از این حق، ادای سوگند هم مقرر گشت. هرکس که می‌خواست رأی بدهد باید قبلاً نام خود را در دفتر فهرست انتخاب‌کنندگان ثبت کند، و در آن موقع اعتراف نماید که «کلیهٔ مشاغل و مناصب موروثی» غیرقانونی است و که تفوق حکومت یگانه منبع قانونی اقتدارات عمومی می‌باشد.

مجلس مؤسسانی که به‌این ترتیب انتخاب شد برای بسیاری از صاحبان قریحه و دارندگان علایق و منافع گوناگون تریبون سخنرانی گردید. در این مجلس استادان دانشگاهها و حقوقدانان، بازرگانان خانوادههای قدیمی آمستردام، روحانیون اعم از پروتستان و کاتولیك، افرادی که در جامعه شهرتی نداشتند و صاحب درآمد مختصری بودند، و پنج نفر از طبقهٔ نجبا،که دونفرشان کاتولیك بودند، گردآمدند. درهمین اوقات، به‌علت ترتیبات جدید انتخاباتی،همچنان که در کلیه انقلابها دیده شده است، نیروهای مهمی که تاکنون در جامعهٔ هلند مؤثر بودند در مجلس مؤسسان نمایندگان کافی به‌دست نیاوردند. به‌این ترتیب‌که اولاً هواخواهان متعصب خاندان اورانژ، چون حاضر به‌ادای سوگند نشدند، در انتخابات شرکت نیافتند؛ و ایالاتی که جمعیتشان کمتر بود، بالنسبه به‌تعداد نمایندگانی‌که درسابق معمولاً برای مجلس عمومی ایالات هفتگانه می‌فرستادند، عدهٔ نمایندگانشان بسیار کمتر شد. مثلاً، از ۱۲۴ عضو مجلس مؤسسان، ایالت زیلاند[4] فقط ۵ نماینده داشت.

مجلس مؤسسان در جلسهٔ اول مارس، با وجود آنکه عدهٔ پشتیبانان حکومت سابق در آن چندان نبود، برسر مسئله حکومت واحد مرکزی با حکومت متحدهٔ ایالات ــ که

1. Gelderlland 2. Overyssel 3. Drenthe 4. Zeeland

این اندازه انتخابات آن را به‌تعویق‌انداخته بود ـ دستخوش اختلاف شدید عقاید و آراء شد. باشگاهها تحریکات خود را از سر گرفتند تا هواخواهان حکومت متحده را متقاعد سازند که در مجلس مؤسسان تسلیم نظر دموکراتهای طرفدار حکومت واحد بشوند. سخت‌ترین اغتشاشی که در این‌باره در شهرهای متعدد روی نمود، طغیان عده‌ای توپچیان آمستردامی بودکه به‌عنوان گارد ملی در ۱۰ مه به‌مقامات شهرداری و محلی شهر حمله بردند و آنان را مورد تهدید قرار دادند.

شورش توپچیان آمستردامی، همزمان با توطئهٔ بابوف بود که درپاریس در همان روز بازداشت شد. اقدام جماعتی از ایتالیاییها، که پیروزیهای بوناپارت را مغتنم شمرده و درناحیهٔ آلبا[1] (واقع درکشور ساردنی) به‌تشکیل یك حکومت جمهوری مبادرت ورزیده بودند، اندکی قبل از آن صورت گرفته بود. در اینجا سئوالی پیش می‌آید، و آن اینکه‌آیا در این سالها نوعی فعالیت هماهنگ انقلابی در کلیهٔ کشورهای اروپایی جریان داشته است؟ در باب عملیات بابوف بعداً توضیح بیشتری خواهیم داد. اکثر نویسندگان همعصر این حوادث را عقیده براین بود که میان طغیان آمستردام و توطئهٔ بابوف ارتباطی وجود داشته است هرچند که در اثبات این عقیده دلیل و مدرکی نشان نداده‌اند. فقط این نکته معلوم شده است که فالکنر، که به‌عنوان یکی از مهاجران سابق در میان انقلابیون ملل مختلف آشنایان بسیاری داشت، با یك ژاکوبن فرانسوی، ایزابو[2] نام، چند روز پیش از طغیان توپچیان آمستردام از لیدن مسافرتی به‌آمستردام کرده بوده است. و هنگامی که نوئل، به‌موجب موافقتنامهٔ دولت باتاو، به‌سربازان فرانسوی دستور داد نظم را در آمستردام برقرار سازند، فالکنر از جملهٔ کسانی بود که به‌این‌گونه مداخلات اعتراض‌کرد. شایعاتی رواج داشت که فالکنر ۷٬۰۰۰ گیلدر پول به‌توپچیان داده بود تا آنان را به طغیان وادارد. موضوع دیگری در باب توطئهٔ بابوف این بود که هواخواهان وی در پاریس ۲٤۰ فرانك به‌عنوان هدیه از فرستادهٔ یکی از جمهوریهای متحد فرانسه دریافت داشتند، و تصور می‌شود این شخص ژاکوب بلو[3] بوده باشد ـ گرچه این موضوع در آن زمان معلوم نشد، ولی فیلیپ بوئوناروتی[4] در تاریخی که سی سال بعد در این باره نوشت پرده از آن برگرفت. هنگامی‌که پلیس پاریس هواخواهان بابوف را بازداشت کرد در میان اوراق آنان اسناد و نوشته‌های چندی در باب ایجاد انقلاب در بلژیك و سرزمین راینلاند یافت.

فالکنر در ۲۷ مه هلند را به‌مقصد پاریس ترك کرد تا ظاهراً از آنجا به‌اسپانیا برود

1. Alba 2. Ysabeau 3. Jakob Blauw 4. Philip Buonarroti

زیرا چند هفته قبل از این تاریخ وی به‌سمت وزیرمختار جمهوری باتاو دراسپانیا منصوب شده بود. هیئت مدیرهٔ فرانسه در ۱۲ ژوئن تصمیم گرفت به‌فالکنر دستور دهد که چون عنصری نامطلوب است از پاریس بیرون برود، و همچنین از دولت باتاو بخواهد که ژاکوب بلو وزیرمختار خود را در پاریس و فالکنر وزیرمختار خود را در اسپانیا به‌هلند فراخواند. با وجود اینها فالکنر راه اسپانیا را پیش گرفت زیرا دولت باتاو کاملاً حاضر به‌اجرای خواستهای دیگران نبود؛ و بلو را هم که از پاریس فراخواندند بلافاصله به عنوان وزیرمختار باتاو به‌تورن[1]، مرکز دولت ایتالیای شمالی، فرستادند.

حال باید دید این وقایع برروی هم تا چه اندازه می‌تواند برای اثبات وجود توطئهٔ انقلاب بین‌المللی در بهار سال ۱۷۹۶ مدرکی به‌شمار رود؟ تاریخنویسان ایتالیایی و فرانسوی در این باب بررسیهایی کرده‌اند، ولی تاریخنویسان هلندی علاقهٔ چندانی نسبت به‌این موضوع نشان نداده‌اند. از تحقیقاتی که شده تقریباً این نتیجه به‌دست آمده است‌که میان عناصر تندروی انقلابی هلندی و ایتالیایی و فرانسوی ـ یعنی آن‌گونه انقلابیونی‌که «افراطی» و یا «هرج‌ومرج‌طلب» خوانده می‌شدند، و هیئت مدیرهٔ فرانسه از آنان بیم داشت ـ روابط عمدهٔ آشنایی وجود داشته، و آنان در بسیاری از اصول عقاید همانند بوده‌اند. کلیهٔ این انقلابیون هیئت مدیرهٔ فرانسه را حکومتی می‌دانستند بسیار محجوب، سست، که میل دارد در حل مسائل سیاسی و اجتماعی اروپا منافع فرانسه را مقدم بردیگر مصالح بدارد، و اشتیاق آن را دارد که قبل از آنکه مرام انقلابیون تندرو عملی بشود با دو دولت انگلیس و اتریش مصالحه کند. در حال حاضر عقیدهٔ کثیری براین است که «مسلک اشتراکی» معروف بابوف محدود و مخصوص حوزهٔ کوچکی بوده است و کلیهٔ افراد وگروههایی‌که از هیئت مدیره ناراضی شده بودند یا به‌جهات دیگر از اوضاع رضایت نداشتند ـ مانند دموکراتها و انقلاب‌طلبان بین‌المللی ـ برای گروه بابوف نیرویی بیش از آنچه داشت قائل نبودند برای مشارکت هلندیها و ایتالیاییها در نهضت بابوف مدرکی نشان داده نشده است و حال‌آنکه، چنانکه درمورد بلو و فالکنر می‌دانیم، انقلابیون هلند از جملهٔ آزادیخواهان سیاسی پیشرفته بودند.

این نکته مسلم است که گروه بابوف به‌وسیلهٔ بوئوناروتی وارد اقدام هماهنگی شده بود که ایتالیا را هم به‌انقلاب بکشاند. اینکه این جماعت می‌خواستند دامنهٔ انقلاب خود را به‌هولاند نیز بکشانند امر محققی می‌باشد. اما، برعکس، مدارکی در دست است که نشان می‌دهد هلندیها نمی‌خواستند انقلاب هماهنگی باگروه بابوف برپا کنند. چنانکه

1. Turin

فالکنر، برفرض کـه عالماً و عامداً وارد نهضت هواخواهان بابوف هم شده باشد، موقعی را برای تـوقف در پاریس در سر راهش به‌اسپانیا انتخاب کـرد که دو هفته از بازداشت بابوف و هواخواهانش گذشته بود. به‌علاوه، در همان موقع گزارشهای مربوط به‌پرداخت پـول را به‌توپچیان یاغی آمستردام تکذیب کـرد؛ هرچند ایـن تکذیب مسئله را روشن نساخت، از لحن نامه‌های خصوصی که میان ورید و شیمل‌پنینك[1] و فالکنر مبادلـه شده است و درآنها شایعهٔ پرداخت پول را محل بحث‌قرار داده‌اند، چنین برمی‌آید که این امر تهمت بی‌اساسی بوده‌است، و یا دست‌کم وریدکه از آزادیخواهان تندرو بود مطلقاً از این عمل اطلاعی نداشته است. بلو پس از آن‌که از پاریس فراخوانده شد، به‌تورن رفت. ولی در تورن در طی بقیهٔ سال ۱۷۹۶ و تمامی سال ۱۷۹۷، با آنکه همچنان به‌حکومت هیئت مدیرهٔ فـرانسه نظر خوشی نداشت، بـا انقلابیون ایتالیا دم از دوستی نـزد و از تشکیل جمهوری سیزالپین نیز طرفداری نکرد. وی مصلحت می‌دید که شمال ایتالیا زیر نفوذ اتریش گذاشته شود، تا از این راه بتوان اتریشیها را متقاعد ساخت که جمهوری باتاو را به‌رسمیت بشناسند و از دعاوی خود برسرزمین بلژیك که باتاوها مخالف آن بودند دست بردارد. خلاصه آنکه بلو ثابت‌کردکه وی بیشتر از آنکه یك عنصر انقلاب‌طلب بین‌المللی باشد یك انقلابی هلندی است.

اغتشاشات ماه مـهٔ ۱۷۹۶ آمستردام و دیگر شهرهای هلند، براثـر اقدامات ارتش فرانسه، به‌زودی فـرو نشست. از آنجا کـه فرانسویان نسبت به‌هرج‌ومرج‌طلبان بدبین بودند، شارل دولاکروا[2] به‌نوئل نمایندهٔ خود در هلند دستور داد تا همچنان برای تشکیل حکومت واحد مرکـزی در هلند بکوشد. وی خاطرنشان ساخت که تنها وجـود حکومت نیرومند مرکزی در هلند می‌تواند هم «هرج‌ومرج‌طلبان» را تحت مراقبت قرار دهد و هم طرفداران انگلیسها و خاندان اورانژ را رام سازد. فرانسویان از تأخیری که هلندیها در تشکیل حکومت می‌کردند ناشکیبایی نشان می‌دادند، ولی باز هم از اینکه طرز معینی از حکومت را برآنان تحمیل‌کنند خودداری داشتند. عقیده‌شان این بود که هرنوع حکومتی که هلندیها در بارهٔ آن با هم توافق حاصل نمایند، فقط به‌شرط آنکه هواخواهان سرسخت خاندان اورانژ از آن حکومت طرد شده باشند، به‌احتمال قریب به‌یقین ثروت و جهازات هلندی را در خدمت مشترك دولت نوین هلند وفرانسه خواهد گذاشت.

مجلس مؤسسان هلند عاقبت بعد ازپس وپیش‌کردن مطالب و زیر و رو نمودن مواد و اصلاح بعضی و افزودن بعضی دیگر و خلاصه دقت و تأمل بسیار طرحی مبنی برتلفیق

1. Schimmelpenninck 2. Charles Delacroix

نظرات مختلف و متضاد برای قانون اساسی آماده ساخت وآن را برای تصویب نهایی در اوت ۱۷۹۷ به‌معرض عقیده رأی‌دهندگان گذاشت. اساسیترین ابتکاری که در این طرح وجود داشت بی‌اعتبار ساختن کلیسای اصلاح‌شده بود. برطبق این طرح کاتولیکها، یهودیها، واقلیت پروتستان همگی دارای‌حقوق سیاسی مساوی می‌شدند. اغلب یهودیان، که خاخامها یعنی روحانیون یهود هم جزو آنان بودند، در باب این اندیشهٔ «فرانسوی» شور و شوقی نشان ندادند. یهودیان هلند به‌صورت جماعت متحدی که خاص خود آنان بود و جدای از دیگران زندگانی می‌کردند؛ وارد امور سیاسی نبودند؛ و، از این‌رو، نسبت به‌حکومت قدیمی جمهوری هلند نوعی حس وفاداری در خود احساس می‌کردند چه این حکومت بود که آنان را طی دویست سال حمایت کرده بود، و که یهودیان خود را از این رهگذر مدیون آن می‌دانستند. ولی در میان یهودیان هولاند عدهٔ بسیاری افراد متجدد نیز وجود داشت که مقام اجتماعی نوینی را که به‌یهودیان داده می‌شد با خشنودی استقبال می‌کردند؛ و عده‌ای از همین افراد بودند که پاره‌ای قوانین هلند را به‌زبان عبری ترجمه‌کردند. نوئل نمایندهٔ دولت فرانسه و رهبران دموکراتهای هلندی در باب مساوات حقوق مدنی یهودیان پافشاری می‌کردند. اصل این مطلب یعنی مساوات حقوقی یهودیان حتی در ایالت هولاند، که عدهٔ یهودیان آن نسبتاً زیاد بود، اهمیتی اندك داشت؛ ولی از نظر کلیتر و از لحاظ «مجرد» پدیدهٔ زمان بهترین شاخصی است برای بازشناختن تفاوت میان نظامی کهنه و نظام نوینی که از انقلاب قرن هجدهم سر بیرون کشیده بود.

بسیاری‌از رهبران هلندی وهمچنین نوئل و دولاکروا نسبت به‌تصویب طرح قانون اساسی در اوت ۱۷۹۷ از طرف رأی‌دهندگان هلندی ناامید بودند. اینان تشکیل هرنوع حکومتی را در هلند بهتر از نبودن حکومتی می‌دانستند. باوجود این رأی‌دهندگان هلندی با اکثریت زیاد، یعنی با ۱۰۸،۷۶۱ رأی منفی درمقابل ۲۷،۹۵۵ رأی مثبت طرح قانون اساسی را رد کردند. علت این شکست قانون اساسی آن بود که در تلفیق و سازش دادن نظرها و عقاید مختلف و متضاد زیاده‌روی شده بود، و بالنتیجه هیچ یك از گروههای سیاسی راکه دارای نیرویی بودند راضی نمی‌ساخت. در تمامی ایالات مردود شناخته شد. در دو ایالت پرجمعیت او ترشت وهولاندکه دموکراتهای طرفدار حکومت مرکزی دارای قدرتی بودند، همان دموکراتها رأی مخالف دادند. در ایالات شرقی هواخواهان حکومت متحده و محافظه‌کاران هم به‌آن رأی مخالف دادند. هردوگروه امیدوار بودند که بتوانند طرح نوین و بهتری برای قانون اساسی بریزند.

نتیجه آن شد که در اوت ۱۷۹۷، یعنی تقریباً سه سال پس از انقلاب، جمهوری باتاو هنوز از خود حکومتی نداشت. نظام کهن پاشیده شده بود، و فضایی خالی برجای

گذاشته بود. عناصر انقلابی به‌معنی وسیع آن ـ یعنی کلیهٔ گروههای سیاسی که به‌سوگند خویش در از میان بردن امتیازات موروثی پای‌بند بودند ـ نمی‌توانستند با یکدیگر توافق حاصل کنند و مایل به‌سازش دادن نظرات مختلف خویشتن هم نبودند.

کودتای ۲۲ ژانویهٔ ۱۷۹۸: دموکراسی هلند در اوج اعتلای خود

به‌این مرحله از وقایع که رسیده‌ایم لازم است از تحولاتی که در محل خود توضیح داده خواهد شد قبلاً ذکری بکنیم. سرنوشت جمهوری باتاو در موقع رد طرح قانون اساسی آن در اوت ۱۷۹۷، مربوط به‌حوادثی بوده است که در تمامی صحنهٔ اروپا روی داده بود.

تابستان ۱۷۹۷، در سرتاسر اروپا، عصر دو باره جان گرفتن امیدهای ضدانقلابی بود. از انتخابات فرانسه در بهار سال ۱۷۹۷ برای مجلس قانونگذاری فرانسه اکثریتی «سلطنت‌طلب» یا گروه هواخواهان صلح سر بیرون‌آورد. اگر این گروه برحکومت فرانسه دست می‌یافتند انتظار ظهور ارتجاع در فرانسه می‌رفت، و ممکن بود از گسترش انقلاب در ایتالیا به‌رهبری بوناپارت جلوگیری شود. محافظه‌کاران هلند هم با رد قانون اساسی هلند امید تازه‌ای یافتند. بخوبی معلوم بود که مهاجران فرانسوی، سلطنت‌طلبان، مأموران مخفی خاندان اورانژ، جاسوسان، و عمال انگلیسی در همه جا درفعالیت بودند. وارد آمدن ضربتی از طرف جناح راست امری منتظره بود.

مع‌ذلك‌آنچه روی داد کودتای ماه فروکتیدور[1] در ٤سپتامبر۱۷۹۷بود‌که جنبهٔ دست چپی داشت. در این کودتا جمهوریخواهان با ژنرال بوناپارت همدست شدند تا نهضتهای ضدانقلابی را منکوب کنند. لاجرم مجلسین فرانسه و هیئت مدیره را از عناصر ضدانقلابی تصفیه کردند و چندی مایهٔ دلگرمی آزادیخواهان جناح چپ شدند. دموکراتهای هلند نیز از این پیشامد خوشدل گشتند. یکی از آنان به‌فالکنر در اسپانیا چنین نوشت: «اگر نقشه‌های سلطنت‌طلبان (فرانسوی) پیش‌می‌رفت بابا ویلیام (یعنی ویلیام پنجم) هم باشتاب تمام نقشه‌های خود را به‌کار می‌انداخت. ما عمال داخلی اجرای نقشه‌های وی را در سرتاسر کشور یافته بودیم. شش نفر آنان دیروز در این شهر بازداشت شدند.» رابرت بارکلی[2]، عامل خفیهٔ انگلیسها در لاهه، تجدید روحیهٔ انقلاب‌طلبی را برای لردگرنویل[3]

1. Fructidor 2. Robert Barclay 3. Grenville

وزیر خارجه انگلیس با این عبارت تشریح کرده بود: «عده‌ای سعی کرده‌اند همان حالت بیماریی که فرانسه را فراگرفته در دماغ ساکنان تیره‌روز این کشور هم، به‌صورتهای مختلف، بروزکند؛ و، پناه برخدا، برای‌آنکه زودتر به‌این مقصود برسند اشخاص میانه‌رو و محترمین که شامل مقامات شهرها و قصبات هم می‌شوند هم اکنون خود را آماده ساخته‌اند که پیشاپیش باحرارت‌ترین (و البته زشت‌ترین و نادانترین افراد جامعه) به‌راه بیفتند».

هلندیها پس از رد قانون اساسیی‌که به‌آنان پیشنهاد شده بود مجلس مؤسسان تازه‌ای انتخاب کردند تا قانون اساسی دیگری تدوین‌کند. در این مجلس اعتدالیها نسبت به‌مجلس مؤسسان اول ضعیف‌تر، و دموکراتها نیرومندتر بودند؛ با این حال هنوز هم ترکیب مجلس چنان بود که در آن اکثریتی که بتواند توافقی نسبت به‌مسائل حاصل نماید وجود نداشت. در ۱۱ اکتبرنبرد دریایی کامپیر دوین[1] به‌وقوع پیوست. انگلیسها نیروی دریایی هلند را شکست دادند، و برای نخستین بار در تاریخ هلند دیده شد که یك دریاسالار هلندی به‌اسارت دشمن درآمده‌است. جریان حوادث، کمیته‌های موقتی‌حکومتی را از اعتبار انداخت. وطنخواهان را عقیده براین شد که عناصر اعتدالی داخل دستگاه حکومت، قبل از آنکه جهازات جنگی آمادهٔ کارزار شوند و قبل از آنکه موقع اجرای نقشهٔ جنگی فرانسه و باتاو فرا رسد، خودسرانه فرمان حرکت جهازات جنگی را داده‌اند تا به‌این وسیله از شرکت واقعی در حمله به‌ایرلند احتراز کرده باشند. براثر این واقعه فریاد دموکراتها برای تشکیل حکومت واحد مرکزی دوباره برخاست چه به‌نظر آنان وجود یك حکومت توانا مانع آن می‌شد که نیروی دریایی کشور این‌گونه دچار سوء اداره شود.

باشگاههای هلند و آزادیخواهان دیگر خواهان کودتایی شبیه به‌کودتای فروکتیدور پاریس شدند. و همچنین تقاضا داشتند که دولت فرانسه نوئل نمایندهٔ خود را احضار کند زیرا، گفته می‌شد که وی زیاد با «اشراف» رفت و آمد و سرو سر دارد. حکومت فرانسه که بعد از کودتای فروکتیدور روی کارآمده بود مذاکرات صلح با انگلستان را قطع کرد؛ مخاصمات نظامی را دوباره آغاز نمود؛ و در صدد حمله به‌جزایر انگلستان برآمد. درهمین احوال شکیبایی خود را از بابت بلاتکلیفی حکومت هلند از دست داد، و آمادهٔ آن گردید که درهلند ازتشکیل حکومت نیرومندی‌که بتواند متحد مؤثری برای وی باشد، پشتیبانی کند.

یکی از تغییراتی را که کودتای فروکتیدور در فرانسه همراه آورد این بود که

1. Camperdown

تالران[1] وزیر امور خارجه شد و دولاکروا، سلف وی، بـه جانشینی نـوئل مامور هلند گردید. دولاکروا از ژاکوبنهای قدیمی بـه‌شمار می‌رفت کـه به‌اعدام لوئی شانزدهم رأی داده بود؛ مردی صاحب تجربت و کفایت بود؛ در سالهای پیش دستیار عمدهٔ تورگو،[2] و در پایان عمر از جملهٔ صاحب‌منصبان کشوری ناپلئون بود. بنا بردستورهایی که هنگام عزیمتش به‌هلند به‌او داده شده بود، نخستین وظیفـه وی این بود کـه کوشش خود را در راه تهیه یك قانون اساسی قابل اجـرا و مورد قبول هلندیها به‌کار برد. به‌وی گفته شده بود کـه بهتر است کـه اقدام بـه‌این امر بـه‌خود هلندیها واگذار شود، و انتخابات هم به‌درستی انجام گیرد؛ ولی، اگر ضرورت اقتضا کرد، ممکن است انتخابات را «دستوری» انجام داد.

درباب آنچه ازاین پس درهلند روی‌داده قضاوت تاریخنویسان هلندی مختلف است. به‌عقیدهٔ پیتر جیل مداخلهٔ فرانسه در امور هلند تا حد زیادی از سر غرور و نخوت بود،و دموکراتهای هلندی که آن را تقاضا کرده بودند از حدود عرف سیاست بسی به‌دور افتاده بودند. به‌عقیدهٔ پروفسورجیل جریان امرچنین می‌نمودکه اعتدالیهای عضو مجلس‌مؤسسان درصدد آن بودندکه با دموکراتهاسازش حاصل‌کنند. ولی به‌عقیدهٔ بروگمن[3] اعتدالیهای هلند فرصتی داشتند که با دولاکروا همکاری کنند، اما در استفاده از این فـرصت شکست خوردند؛ ولی دموکراتها،که از وقفهٔ طولانی امور براثر روشهای پارلمانی به‌تنگ آمده بودند، اشتیاق به‌اقدام مستقیم داشتند، واز این‌رو گروهی‌که دولاکروا همکاری با آنان را آغازکرد همان دموکراتها بودند.

دولاکروا طرحی از قانون اساسی با خود آورده بودکه در تهیهٔ آن‌هم فرانسویها و هم هلندیها دست داشتند، و مرلن دودوئه[4] وباراس[5] نیز در پاریس آن را اصلاح کرده بودند. این همان قانون اساسی یا چیزی شبیه به‌آن بود که دولاکروا مأمور بود موافقت مجلس مؤسسان هلند را در بارهٔ آن به‌دست بیاورد ولو اینکـه ناچار به‌تنقیح آن باشد. چهل‌ونه نمایندهٔ این‌مجلس مؤسسان شهمات شده ـ یعنی درحدود ثلث‌کلیهٔ اعضای‌آن ـ در باب قانون اساسی با دولاکروا به‌مرحله‌ای از تفاهم رسیدند. به‌این‌ترتیب که سند مفصلی ذیل عنوان «اصول اساسی‌که درباره آن موافقت حاصل است» تسلیم دولاکروا نمودند،و درآن مواد مربوط به«قانون اساسی دموکراتیك واصول‌نمایندگی‌ملت» را فهرست‌وار درج کردند.ضمناً موافقت‌کردندکه‌آن عده ازهمکاران مجلس مؤسسان‌که «علناً بااصولی‌که دراین سند اعلام شده مخالفت‌کنند» به‌زور از مجلس مؤسسان اخراج شوند.

1. Talleyrand 2. Turgot 3. Brugmans 4. Merlin de Douai 5. Barrar

برای امریکاییان این امر شایان ذکر می‌باشد که یکی از این چهل ونه نفر اعضای دموکرات مجلس مؤسسان هلند روزولت ـ اسم کاملش ف .ا. روزولت ـ کاتو[1] ـ نام داشت. راجع به‌این شخص تا آن موقع اطلاعاتی در دست نبود. ولی مقارن این اتفاقات وی رساله‌ای نوشته بود که درآن کلمات آزادی، برابری و برادری وسال سوم آزادی باتاو بسیاربه‌کاربرده شده بودند. شش ماه بعد وی به‌عنوان یکی از «سران هرج و مرج طلبان» درکشور چند روزی به‌زندان افکندەشد؛ ولی چند نفری به‌دفاع از وی برخاستند وعنوان یکی از سران هرج و مرج طلبان کشور را ناوارد دانستند، و بالنتیجه روزولت از زندان رهایی یافت.

کودتا در ۲۲ ژانویهٔ ۱۷۹۸ رخ داد. بیست ودو نمایندهٔ مجلس مؤسسان ازمجلس اخراج گردیدند. کمیتهٔ مطالعهٔ قانون اساسی که به‌صورت تازه‌ای درآمده بود، با این احساس که اجباری به‌قبول کورکورانهٔ آن ندارد، به‌بررسی طرح دولاکروا پرداخت. کمیته آن را به‌حد کافی دموکراتیک تلقی نکرد. وحالا کار کشور کوچك هلند به‌جایی رسیده بود که به‌فرانسه، همسایهٔ زورمند خود، درس انقلابی بدهد. و به‌طوری که کمیتهٔ مطالعهٔ قانون اساسی برای دولاکروا تشریح کرد هلندیها برای « داشتن حکومت دموکراتیك به‌مقیاسی وسیعتر از آنچه مناسب حال فرانسویان می‌باشد شایستگی و لیاقت دارند». کمیته پیشنهاد کرد که انتخابات هلند مستقیماً برآراء اصلی رأی دهندگان استوار باشد (یعنی هیئتهای نظارت انتخاباتی اختیارات کمتری داشته باشند)؛ همچنین ترتیباتی برای اصلاح قانون اساسی ازطریق حق وضع پیشنهاد قانون از طرف مردم وتغییراتی نسبت به‌طرز تشکیل دو مجلس پیشنهاد کردند به‌این منظورکه مجلس عالی از سلطه و نفوذ اشراف محفوظ بماند. دولاکروا این پیشنهادها را پذیرفت.

قانون اساسی که درنتیجهٔ این‌پیشنهادها وبررسیها تهیه شده و مورد موافقت مجلس مؤسسان نیزقرارگرفت عبارت بود ازقانون اساسی مبتنی برحکومت واحد مرکزی ومشتمل براصول دموکراتیك. این قانون ترتیبات مخصوص و سابق تقسیم‌بندی‌کشور را به‌ایالات خودمختار منسوخ ساخت، وهشت «شهرستان» جدید با جمعیت مساوی که حدودشان ارتباطی با حدود ایالات سابق نداشت جایگزین آن ایالات گردانید. به‌تمامی افراد بالغ ذکور، به استثنای‌کسانیکه از وجوه عمومی اعانه‌ای دریافت می‌داشتند، حق رأی داد. قروض ودرآمدهای‌کشور را مشخص‌کرد. همچنین‌کلیهٔ حدود ومقررات صنفی، انحصارها، سایرموانعی راکه درراه آزادی شغلی افراد وجریان کالاها موجود بود ازمیان برداشت، و

1. Rosevelt-Cateau

بی‌اعتبار ساختن مذهب اصلاح‌شدهٔ هلند راکامل‌ترکرد. این قانون برای قوهٔ قانونگذاری دومجلس پیش‌بینی‌کرد، و برای قوهٔ مجریه هم، به‌ترتیبی‌که درفرانسه وجود داشت هیئتی مرکب ازمدیران امور مملکتی مقرر داشت‌که بر امور وزارتخانه‌ها نظارت بکنند.

این قانون اساسی درآوریل ۱۷۹۸، برای تصویب نهایی، به‌آراء عمومی گذاشته شد و باأکثریت چشمگیری - ۱۶۵،۵۲۰ رأی موافق در مقابل ۱۱،۵۹۷ رأی مخالف - پذیرفته‌گشت. درحوزه‌های رأیگیری فشارهایی‌اعمال شد وسوگند ضدمشاغل موروثی بار دیگر به‌موقع اجرا درآمد به‌طوری‌که طرفداران صادق خاندان اورانژازرأی دادن محروم شدند. بهترین دلیل اینکه قانون اساسی مذکورمناسب عقاید وافکاراکثریت هلندیها بوداین است که وقتی دموکراتها از دستگاه حکومتی کنار رفتند قانون اساسی دموکراتیك آنان همچنان برجای ماند. این قانون اساسی تا موقعی که، در ۱۸۰۱، قانون اساسی دورهٔ بوناپارت جایگزین آن شد به‌اعتبارخود باقی ماند. قانون اساسی بوناپارت هم فقط درچند اصل‌ازقانون‌اساسی مذکورتغییراتی داد؛ اصل وحدت‌کشور، و استحکام مبانی‌آن،برابری در حقوق مدنی، وحذف مذهب رسمی‌از اصول دایمی ومسلم قانون اساسی هلندشد. هلندیها دربارهٔ عمل‌خود در۱۷۹۸ گفتندکه:«دارو را مصرف‌کرده ولی‌شیشهٔ‌آن رابه‌دور افکندند.»

رفتاردموکراتها پیش‌ازقانون‌اساسی‌آنان مایهٔ‌اختلافات بعدی‌شد.آنان عملاً اقدامات مؤثری نکردند؛ در راه انقلاب اجتماعی، مصادرهٔ اموال، یا ایجاد رعب و هراس گامی برنداشتند. درمقابل برای اینکه برسرکاربمانند اقداماتی به‌جای آوردند. همه می‌کوشیدند مشاغل دولتی به‌دست بیاورند؛ قدرتی راکه حکومت مرکزی‌به‌تازگی یافته بود دراین راه به‌کار می‌رفت‌که دموکراتها را، از هردسته وهرطبقه، به‌مشاغل محلی بگمارد. تصفیه‌ای در ادارات دولتی شروع شد که روی‌هم رفته با آنچه در امریکا، با نام «تغییر مشاغل،» عمل می‌شد تفاوت نداشت. آنچه در این‌باره جدیتر بود، و فقط با استدلال عادی دفاع از حکومت در برابر ارتجاع موجه شمرده می‌شد، این بود که دموکراتهای هلندی می‌کوشیدند رأیدهندگان را تصفیه کنند به‌این معنی که رقبای سیاسی خود را از رأی دادن محروم کنند. این مسئله نیز حقیقت داشت‌که عمال انگلیسها وخاندان اورانژ سعی داشتند حکومت تازه را واژگون سازند.

در هلند موجی از هیجانهای عمومی آزادیخواهانه وجود داشت‌که مانند هیجانهای زانوبرهنه‌های پاریس یا دموکراتهای امریکا تجلی می‌کرد. در این مورد نمونه‌ای را از شخص گمنامی، به‌نام لوکاس[1] بوتو ذکر کرده‌اند. این شخص شغلش انبارداری، و پیرو

1. Lucas Butot

آئین کاتولیك بود. هنگام کودتای ۲۲ ژانویه در کمیتهٔ مخفی باشگاه یکپارچه و تجزیه ناپذیر عضویت داشت و پس از آن دولت وی را برای ادارهٔ تصفیه‌های محلی به‌خدمت خویش در آورد.

نظر لوکاس بوتو این بودکه کلیهٔ افراد ذکور بالغ، حتی فقیرترین آنان، به‌استثنای هواخواهان سرشناس خاندان اورانژ وکسانی‌که در کشوری غیر ازفرانسه سرمایه‌گذاری کرده‌اند، باید در انتخابات شرکت کنند. به‌این ترتیب لوکاس سرمایه‌داران هلندی راکه ثروت خود را در انگلستان به‌کار انداخته بودند آماج حمله قرارداد. به‌عقیدهٔ وی دولت باید نسبت به‌کلیهٔ مذاهب بیطرف باشد، وبه‌هیچ یك از دستگاههای مذهبی نباید ازخزانهٔ عمومی وجهی پرداخته شود. تنها لیاقت اشخاص شرط تصدی مقامات لشکری وکشوری تواند بود. به‌متصدیان مشاغل دولتی باید حقوق متوسطی پـرداخته شود. (به‌نظر وی در جمهوری باتاو یك فرد با سالی ۳۰۰۰ گیلدر خواهد توانست بخوبی زندگانی‌کند)؛ و مقامات دولتی و مشاغل عمومی را نباید به کسانی سپرد که از املاك شخصی یاصنعت و هنری‌که دارند درآمدهایی به‌دست می‌آورند، بلکه باید مخصوص کسانی باشدکه برای زندگانی عادی خود به‌حقوق و مزد آن مشاغل نیازمند می‌باشند. وی معتقد بودکه این گونه اشخاص، در هرمورد، وظایف خود را بهترانجام‌خواهند داد. بوتوبه‌این‌معنی اضافه می‌کرد که پرداخت حقوق متوسط به‌دارندگان مشاغل دولتی و عمومی این نتیجه را هم دارد که رشوه‌خواری مأموران را خیلی زود برملا خواهد ساخت. وجوهی که از صرفه‌جویی در پرداخت حقوقهای گزاف به‌مأموران دولت و پـرداخت اعانات بـه‌مـؤسسات مذهبی حاصل می‌شودباید صرف نیروی دریایی شود تا دولت فرانسه را درجنگ مشترکی که به‌اتفاق هلند با انگلستان می‌کند یاری دهد.

به‌حرکت در آمدن مردمان صاف و ساده براثر نشر این‌گونه عقاید و افکار وحشتی عمومی،حتی درمیان آن دسته ازافراد طبقات عالیه‌که معروف به‌داشتن عقاید دموکراتیك بودند،پدیدآورد. این‌موضوع‌که با روی‌آوردن افراد ساده وعادی به‌سوی مشاغل دولتی قدرت کارآمدی دولت چه اندازه زیان خواهد دید مباحثات بـی‌پـایانی به‌وجود آورد. دولاکروا، مانند بسیاری از افراد دیگر، با قوت قلب از این جریان حمایت می‌کرد؛ ولی طبیعت قضیه در این مورد چنان بود کـه مسئلهٔ کارآمدی دستگاه دولتی قـویترین جنبهٔ حکومت به‌شمار نمی‌رفت. دمـوکراتها در این بـاره دچـار اختلاف عقاید و آراء شدند. دموکراتهای «واقعی» دموکراتهای «قلابی» را به‌باد اتهام گرفتند. گوگـل آزادیخواه تندرو که در مرحلهٔ اجرای قانون اساسی جدید وزیر دارایی شده بود شکایت می‌کرد کـه کلیهٔ صنوف مردم ـ عطارها، ارگنوازان، کارمندان دفاتر اسناد رسمی وپاسبانان ـ برسرآن

هستند که به‌دولت بگویند چه باید بکند. عده‌ای به‌نوشتن و فرستادن نامه‌های بی‌امضا برای تالران در پاریس پرداختند، و در این نامه‌ها وحشتی راکه برهلند مستولی شده بود تشریح می‌کردند؛ تالران این نامه‌ها را برای دولاکروا به‌هلند بازمی‌گردانید و در بارهٔ مطالب‌آنها توضیحات می‌خواست؛ دولاکروا دارای این قدرت فکری وقلمی بودکه اوضاع را به‌صورتی غیر ازآنچه هست برای تالران مجسم سازد. مثلاً برای اینکه‌این‌اتهام راکه حکومت هلند اکنون به‌دست یك عده اراذل وسود جوافتاده رد کند مروری به‌تشریح حال و وضع شخصی پنج نفر اعضای هیئت مدیره‌کرد و در پاسخ تالران چنین نوشت: «اما در باره منشأ غیرمشروع ثروت آنان، هرچند که شاید این از مقولهٔ مطالبی باشد که یك نفر جمهوریخواه باید دربارهٔ آن سکوت اختیار کند، من در بارهٔ آن جواب می‌دهم: پیتروریِد یك نفر میلیونر می‌باشد وصاحب یکی از بهترین کارخانه‌های جمهوری باتاو است. وان‌لانگن[1] نیزکمابیش به‌همان درجه ثروتمنداست؛ وی ازاعتبارات سرشاری بهرمند می‌باشد، و با اسپانیا معاملات عمده دارد. فینیه[2] در شرکت سابق هند شرقی با حقوقی سالیانه ۱۲،۰۰۰ گیلدر عضویت داشت؛ هرچند در این کشور این مقدار حقوق ثروتی حساب نمی‌شود ولی کارهای وی کاملاً مرتب است. همین بیان را می‌توان در بارهٔ فوکر[3] و ویلدریك[4] کرد؛ این دونفر از چنان زندگانی مرفهی در این کشور برخوردار می‌باشند که در کشور ما می‌توان آنان را ثروتمند به‌شمار آورد».

شاید این مسئله راست باشد که حکومتی که در ۲۲ ژانویه در هلند روی کار آمد آن پایه و مایه‌ای را که طبقات عمدهٔ سیاسی بتوانند توافق پایداری باآن بکنند نداشت. کسانی که ادارهٔ امور مالی و کشتیرانی هلند را در دست داشتند از پشتیبانی این حکومت دریغ ورزیدند. دولت فرانسه هنوز هم متحد مؤثری را در کنار خود می‌خواست. دولاکروا، آن ژاکوبن کهنه کار، از مفید بودن و کار آمدی نظامی حکومت هلند برای کمك به‌فرانسه سخت مدافعه می‌کرد. وی در این باره در ماه مهٔ ۱۷۹۸ چنین نوشت:در جایی که زمامداران سابق هلند هیچ کاری نتوانستند انجام دهند و بلکه جهازات جنگی هلند را در کامپردوین تسلیم دشمن کردند، حکومت فعلی هلند دوازده کشتی را درخطوط خود حفظ‌کرده؛ توانسته است ۱۵،۰۰۰ سرباز را حمل و نقل کند، و ۲۳۰ کشتی را در دنکرك[5] متمرکز گرداند تا جناح راست سپاه فرانسه را که عازم حمله به‌انگلستان است حرکت دهد.

اما بوناپارت در ماه مه، بدون اطلاع دولاکروا ، باکشتی به‌سوی مصر راند تا به

1. Van Langen 2. Fynje 3. Fokker 4. Wildrik 5. Dunkirk

مستملکات انگلیس در شرق حمله برد. فرانسویان‌که هنوز احتیاج به‌نیروی دریایی هلند در آبهای شمال داشتند حمله به‌جزایر انگلستان را به‌تعویق انداختند. به‌علاوه، درهمین ماه، حکومت فرانسه تغییر سیاست داد و روشی غیردموکراتیك پیش گرفت، چون نتیجه انتخابات ۱۷۹۸ فرانسه باردیگر سیمای تحریکات عامه را از خود نشان داد، با اقدام‌به اصطلاح کودتای فلورآل[1] برهم‌خورد. تالران و هیئت مدیرهٔ حکومت فرانسه به‌گوگل، داندلس[2]، و دیگر رهبران هلندی اجازه دادند که، باجلب موافقت فرمانده نظامی فرانسه در هلند، توطئه‌ای برضد دولاکروا و حکومت موجود هلند فراهم آورند. هلند درسیاست داخلی‌گرچه مستقیماً از دولت فرانسه دستور نمی‌گرفت ولی محققاً ازحیث شکل وصورت از فرانسه پیروی می‌کرد: کودتای هلندی فلورآل به‌دنبال کودتای هلندی فروکتیدور واقع شد، و همین کودتا به‌نوبهٔ خویش پیش‌درآمد کودتای ماه برومر[3] فرانسه به‌شمار می‌رفت.

ژنرال داندلس در۱۲ ژوئن ۱۷۹۸ به‌کودتای دوم دست زد؛ رهبران حکومت باتاو را بازداشت‌کرد؛ و مجلسین را منحل ساخت. دولاکروا یك هفته بعد ازهلند بیرون رفت، گزارش نهایی مأموریت خود را به‌تالران تسلیم کرد، و در آن اقدامات خود و عملیات دموکراتهای هلند را موجه شمرد. کودتای ۱۲ ژوئن به‌نظر وی مقدمهٔ روی‌کار آمدن حکومت مطلقهٔ نظامی بود، و در بارهٔ آن چنین نوشت: «ممکن است شرایط بسیار سهلی که‌کودتا تحت آن شرایط اجرا شد، پاره‌ای از وکیل‌باشیهای‌گمنام را به‌این خیال بیندازد که فقط با جرئت و جسارت‌کلی‌می‌توانندآنها را درآرزوهای خویش پیروزگرداند».

پس ازکودتای داندلس اوضاع‌رو به‌آرامی گذاشت. متعاقباً مجازات یا انتقام‌گیری ازاین وآن به‌ندرت وقوع پیوست بلکه،برعکس، رجال گروههای مختلف برای همکاری با یکدیگر روز بـه‌روز اشتیاق نشان می‌دادند. مرحلهٔ آزمایش بعدی یك سال بعد باحملهٔ دوجانبهٔ انگلیس و روس فرارسید که بعداً در باره آن توضیح بیشتری داده خواهد شد.

مختصری راجع به‌هلند جنوب افریقا

هنگامی‌کـه انگلیسها در ژوئن ۱۷۹۵ کیپ تاون[4]، شهر هلندی جنوب افـریقا را اشغال کردند، عقیده داشتند که به‌محاصرهٔ «ژاکوبنها» درخواهند آمد. در واقع هم در این شهر شورشی برضد شرکت هلندی هند شرقی یعنی سازمانی‌که این کوچنشین، به‌عنوان پایگاهی

1. Floréal 2. Daendels 3. Brumaire 4. Cape Town

در سر راه سیلان به‌جاوه به‌آن تعلق داشت برخاسته بود. این شورش در ماه فوریه یعنی درست در همان زمان بروز انقلاب باتاو در کشور اصلی هلند روی داد. قریب ۲۰،۰۰۰ نفر جمعیت اروپایی مستعمرهٔ کاپ[1] کـه هنوز از شهرکیپ تاون چندان دور نرفته بـودند تقریباً به‌تمامی هلندیانی بودند که از سه یا چهار نسل پیش از هلند به‌اینجا مهاجرت کرده بودند. این جمعیت از نظر عقاید سیاسی به‌چند گروه تقسیم شده بود: گـروهی هواخواه شرکت هند شرقی وحکومت خاندان‌اورانژ درهلند بودند؛ گروهی دیگرطرفدار وطنخواهان سابق که اکنون به‌باتاوها علاقه می‌ورزیدند؛ و بالاخره گـروه بزرگتری کـه در اراضی پهناوری به‌صورتی پراکنده زندگانی می‌کـردند و به‌دامپروری اشتغال داشتند، نسبت به وقایعی‌که در اروپا و حتی در شهرکیپ تاون رخ می‌داد علاقه و توجهی نداشتند، و سخت خواهان آن بودندکه به‌حال خود گذاشته شوند و کسی را با آنان کاری نباشد. با وجود این، هنگامی که انگلیسها وارد کاپ شدند پاره‌ای آثـار و علائم انقلاب اروپایی در این ناحیه نمایان گـردید. مثلاً عده‌ای، به‌عنوان اعتراض به‌نوارهای نارنجی رنگ مأمورین شرکت هند شرقی، نـواری سه رنگ برکلاه خود بستند. نیز کسانی بـودند که خـود را شارمند می‌نامیدند، یاجماعتی‌دیگرکه سخن‌از آزادی،برابری، وبرادری‌به‌میان می‌آوردند.

آن عدهٔ قلیل انگلیسی‌که کاپ را اشغال کرده بودند طبعاً ازآن طبقات خاص جامعهٔ انگلیسی بـودند که افسران ارتش و نیروی دریایی، و نیز مدیران مستعمراتی و معماران امپراطوری‌سازی را از خـود بیرون می‌دادند؛ یعنی از همان زمره انگلیسیهایی بودند که نسبت به «ژاکـوبنها» در انگلستان بیش از دیگران خشمگین بودند و بدیهی است که با این‌گونه هلندیهای صاف و سادهٔ جنوب افـریقا سنخیت چندانی نداشتند. اشغال انگلیسها نوعی روش نوین زندگانی را واردآنجا ساخت؛ ومبدأ تاریخ جدید افریقای جنوبی به‌طور کلی از همین سال ۱۷۹۵ آغـاز شده است. با ورود انگلیسها پـاره‌ای از سخت‌گیریها و محدودیتهایی را کـه شرکت هند شرقی ایجاد کرده بـود، و هلندیهای جنوب افریقا به‌آن معترض بودند، از میان رفت. آزادی بیشتری در تجارت داخلی و خارجی جای انحصار تجارتی شرکت هند شرقی را گرفت. اما هلندیهای جنوب افـریقا روی هم رفته از ورود انگلیسها حسن استقبالی نکردند، و احتمالاً اگر سرزمینشان به‌دست فـرانسویها اشغال می‌شد راضیتر از اشغال انگلیسها بودند.

شاید بتوان‌گفت که مقامات انگلیسی به‌همان عده «ژاکوبن» که در جنوب افریقا کشف کـردند خود تولید عناصر ژاکوبنی کـردند. از شهرنشینان و کارمندان حکومتی،

1. Cape

برخلاف، میلشان خواسته می‌شدکه نسبت به‌جورج سوم، پادشاه انگلیس، سوگند وفاداری یاد کنند. این عده هنگامی‌که جهازات هلندی را که جمهوری باتاو برای‌آزاد ساختن آنان فرستاده بـود انگلیسها در حـوالی خلیج والویس[1] شکست دادند نـومید و دلسرد شدند. همچنین عمل انگلیسها در اسیر کـردن کشتی کمکی دیگری که هلندیها از جاوه فـرستاده بودند، آن هم با حیلهٔ جنگی، برهلندیهای افریقا سخت گران آمد. این حیلهٔ جنگی عبارت از این بود که یك کشتی جنگی انگلیس، به‌عنوان یك کشتی تجارتی امریکایی، وارد بندر شد و کشتی هلندی را وادار به‌تسلیم‌کرد. اقدامی که انگلیسها به‌عنوان تأدیب مأموران خودکردند نیز چندان ثمربخش نشد: توضیح آنکه پس از اینکه در ناوگان انگلیسی جنوب افـریقا عده‌ای به‌تمرد پرداختند فـرمانده ناوگان بیست و سه نفر از ناویان را به‌عنوان «عمال کورکورانهٔ تبهکاران فرانسوی» از کشتیها به‌ساحل یعنی به‌شهر کیپ تاون بردند و سه نفر از آنان را اعدام کردند. سانسور مطبوعات و رفت وآمد اجتماعات هیچ‌گاه به اندازهٔ این زمان در کاپ سخت و شدید نبود. تفاوت حقوقهای دولتی سرچشمهٔ نارضایتی بود چنانکه حقوق رئیس هلندی دیوانعالی دادگستری درکیپ تاون سالی ۴۰۰ لیره بیشتر نبود و حال‌آنکه ارل آو مك کارتنی[2]، فرماندار انگلیسی همین شهر، سالی ۱۰،۰۰۰ لیره حقوق به‌اضافهٔ ۲،۰۰۰ لیره هزینهٔ سفرمی‌گرفت؛ وحقوق ده نفرمأمور انگلیسی‌بررویهم ۲۳،۰۰۰ لیره بـود که مساوی کلیهٔ درآمد مالیاتی این مستعمره در سال ۱۷۹۶ می‌شد. به‌طوری که از نامه‌های بانو آن بارنرد[3] برمی‌آید، انگلیسها با هلندیهای محلی همکاری چندانی نداشتند. این بانو حکومت ویلیام پیت را در انگلستان متقاعد ساخته بود که به شوهرش مقامی درافریقای جنوبی بدهند؛ این مقام عبارت بود از سمت دبیری ایالت کاپ، با حقوقی سالی ۳،۱۰۰ لیره یا معادل ۳۵،۰۰۰ گیلدر هلندی. وی از این معنی شکایت داشت که شهرنشینان کاپ در پی دوستی و آمیزش با انگلیسها نیستند. وی پس از دو ماه اقامت درمحل جدید چنین متذکر شد: «مثلاً دربارهٔ جوانان هلندی من تقریباً یك نفر از آنان‌را هم ندیده‌ام... شاید هم‌که همهٔ آنان ژاکوبنی باشند».

در ناحیهٔ مرزی به‌فاصله ۳۲۰ کیلومتری مشرق‌کیپ تاون، درناحیهٔ گراف رینت[4]، که در آنجا هلندیها و گله‌داران محلی بانتویی[5] به‌تازگی با هم برخوردی کرده بـودند، کوچنشینان نارضایتی بسیاری از حکومت کاپ داشتند. افسران هلندی شرکت هند شرقی، برای‌آرام‌نگاه داشتن ومحدود ساختن‌حوزهٔ این‌مستعمره، که درآغازفقط برای سوخت‌گیری

1. Walvis 2. Earl of Mc Cartney 3. Anne Barnard 4. Graaf Reinet
5. Bantu

و تعمیرات کشتیهای تجارتی که عازم اقیانوسهای هند و کبیر بودند در نظر گرفته شده بود، از مدتها قبل مهاجرت به‌این ناحیه را که تصادماتی با افریقاییان همراه می‌آورد ممنوع ساخته بودند وگروه مرزنشین بوئرها[1] همواره در مقابل این روش مقاومت می‌ورزیدند، و تقاضا داشتند به‌آنان آزادی عمل داده شود تا سرزمینهایی را که تاکنون اشغال نشده است بگیرند ومشکل کارگری را به‌ترتیب خاص خود حل کنند. منظور این بودکه افراد عشایر افریقایی را به‌حال بردگی درآورند هرچندکه این اقدام کاملاً قانونی نبود. بوئرها نخست برضد شرکت هلندی شوریدند و با دورگرفتن خود از انگلیسها شبه حکومتی جمهوری در گراف رینت تشکیل دادند که غالباً نخستین جمهوری بوئر خوانده می‌شود. زیرا این جمهوری نیمقرن پیش از جمهوری ترانسوال[2] به‌وجود آمد. تشکیل جمهوری کوچك دیگری در سولندام[3] نیز اعلام شد.

شاید برای یك نفر امریکایی، که ترتیبات اجتماعی ایالات متحد امریکا را در همان زمانی که این وقایع جریان داشت در فکر خود دارد، قابل تصور نباشد که برده‌داری مبتنی براصول دموکراتیك باشد، یا درمیان مرزنشینان افریقایی‌که با زدوخورد با بومیان تحصیل اراضی می‌کردند افکار دموکراتیك وجود داشته باشد. زبانهای جمهوریهای فرانسه و باتاو در مرز افریقای جنوبی مانند زبان امریکایی تلقی می‌شد. «شارمندان» دربارهٔ «آزادی و برابری» یا در خصوص «حاکمیت ملت» سخن می‌گفتند. جمهوری گراف رینت «مجلس مؤسسانی» داشت. مشکل است عمق اعتقادی را که چنین اصطلاحاتی در اذهان ساکنان افریقای جنوبی داشت ارزیابی‌کرد. جمهوریهای‌گراف رینت و سولندام، که تقریباً اتحادیه‌ای از چند صد خانوادهٔ هلندی به‌شمار می‌رفت و در گوشه‌ای از جهان و بدون رابطه با آن افتاده بودند، نمی‌توانست به‌هرحال به‌صورت واحدهای سیاسی دوام کند؛ و، از این‌رو، بزودی از صفحهٔ عالم محو گردید. مرام سیاسی این جمهوریها نوعی مقاصد منفی مخصوص بود، وآن اینکه اعمال‌نفوذ دنیای خارج را ـ خواه خاندان هلندی اورانژ یا جمهوری باتاو، و خواه انگلیسها ـ از مداخله در امور اراضی و مسائل کارگری خود مانع شوند. شاید هواخواهی از جمهوری باتاو و انقلابهای اروپایی در میان هلندیهای ساکن کیپ تاون و حول وحوش آن از دو «جمهوری» افریقای جنوبی بیشتر بود.

انگلیسها به‌موجب عهدنامهٔ‌آمین[4] مستعمرهٔ‌کاپ را به‌جمهوری باتاو واگذارکردند، و این جمهوری آن را به‌مدت چهار سال تحت حکومت و ادارهٔ خویش نگاه داشتند. ولی در ۱۸۰۶، با ازسرگرفته شدن جنگ، به‌کاپ بازگشتند تا برای همیشه در آنجا بمانند.

1. Boers 2. Transvaal 3. Swellendam 4. Amiens

اما این‌بار با مقاومت سختی روبه‌رو شدندکه نظیرآن را در۱۷۹۵ ندیده بودند.این خود دلیلی است‌که افریقای جنوبی هلند ازتحولاتی‌که انقلاب باتاو پدید آورده‌بودهواخواهی می‌کرد.

تحولات افریقای جنوبی با جمعیت ۲۰،۰۰۰ نفری سفیدپوست خود در مقیاس‌کلی حادثه‌ای بیش نبوده و اهمیت چندانی نداشته است مگر از این نظر که به‌خاطرها بیاوریم که نهضتهایی که جهان حوزهٔ تمدن غربی را به‌جنبش درآورده بود در این ناحیهٔ دوردست جغرافیایی هم مؤثر افتاده است. اثرات خارجی وقایع افریقای جنوبی مهمتر ازجنبهٔ داخلی آن بود. اشغال مستعمرات هلند از طرف انگلیسها، که انقلاب باتاو آن را امکان‌پذیر ساخت، نتایج بسیاری از نظر بین‌المللی و جهانی پدید آورد.

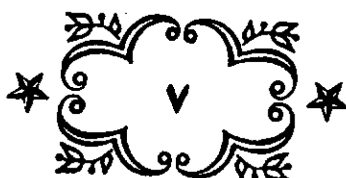
نوئل، نمایندهٔ فرانسه در لاهه، در ژانویهٔ۱۷۹۶ دراین‌باب‌نامهٔ جالبی به‌دولاکروا وزیر خارجهٔ فرانسه نوشت. وی در این نامه متذکر شد که طبیعی است که جمهوری باتاو خواهان کمك فرانسه برای بازگرداندن‌کاپ به‌هلند می‌باشد. کاپ‌کلید راه هندوستان است. انگلیسها با داشتن کاپ و جزیرهٔ سیلان موفق به‌تصرف هندوستان خواهند شد و اگر چنین شود آنان «بیش از آنچه در انقلاب امریکا ازکف داده‌اند» به‌دست خواهندآورد. از این‌رو دولت فرانسه بایستی نمایندگان و کارگزارانی به‌هندوستان بفرستد تا « تیپو۔ صاحب»، مهاراجهٔ میسور، را متقاعد سازند که با فرانسه و هلند متحد بشود زیرا « در هندوستان است که نیرومندترین بادها برضد قدرت انگلیس باید بوزد ». به‌این ترتیب می‌توان گفت در این اوقات اندیشهٔ صادر کردن «اصول عقاید ژاکوبنی» به‌هندوستان هم به‌وجود آمده بوده است.

هیئت مدیرۀ فرانسه
یا
سراب اعتدالیها

حکومت فرانسه اکنون به‌حل مشکلی توجه دارد که به‌نفع تمامی ملتها است. چگونه ملتی از حکومت رعب و فشاری که موقعی گرفتار آن بوده است خود را نجات می‌بخشد؛ و چسان می‌تواند به‌جادهٔ عدالت و اعتدال، یعنی راهی که روزگاری از آن انحراف جسته بود، بازگردد؛

ـ از کنت دو مونلوزیه[1]، لندن، ۱۷۹۶

1. Count de Montlosier



هیئت مدیرهٔ فرانسه
یا
سراب اعتدالیها

پس از اعدام روبسپیر، بتدریج که حکومت وحشت رو به‌پایان می‌رفت و لحظات بحرانهای سیاسی و تشنجات سال دوم دورتر می‌شد، بسیاری از فرانسویان ـ چه آنانکه مقیم فرانسه بودند و چه کسانی که در مهاجرت بودند ـ با سؤالی مواجه می‌شدند و آن اینکه آیا نوعی حکومت اعتدالی یا حکومتی مبنی برقانون اساسی خواهد توانست، به صورتی پایدار، درفرانسه استقرار یابد و این سؤالی بود که ناظران اوضاع فرانسه، در سراسر اروپا و امریکا انتظار پاسخ آن را داشتند. ظرف چهار سالی که از این واقعه‌گذشت وقوع کودتاهای ماههای فروکتیدور و فلورآل نشان داد که برقراری آرامشی که براثر اجرای قانون اساسی حاصل شود هنوز از محیط فرانسه سخت به‌دور است.

اشکال قضیه برسر این بود که نسبت به‌معنی عدالت یا اعتدال و میانه‌روی مطلقاً موافقت نظری وجود نداشت. بعضی عدالت را در این می‌دانستند که تمامی انقلابیون و هواخواهان آن به‌کیفر برسند. به‌نظر جمعی دیگر معنی عدالت آن بود که مبارزه با پادشاهان، روحانیون، اشراف، و افراد مرفه‌الحال طبقهٔ متوسط همچنان ادامه یابد. هردو این گروهها درمفهوم «اعتدال» شیوه‌ای ازمخالفت رامی‌دیدند، واعتدالیون را ساده‌لوحانی می‌دانستند که فریب افراطیون را می‌خورند. سازش در نظر آنان عبارت بود از دست برداشتن از اصول عقاید؛ و این معنی را می‌داد که در برابر دشمنی سر فرود آورند که

هیچ‌گاه مورد اعتماد نتواند بود و که نیت واقعی برای سازش ندارد.

در هرحال، باید دید مقصود از «اعتدال» چه بود؟ آیا مقصود این بود که شدت عمل و زور و فشار علنی و محسوس از میان برود، ماشین اعدام گیوتین دیگر به‌عنوان اسباب کار سیاسی عامه به‌کار نرود، تصفیهٔ جامعه از عناصر متهم به‌مخالفت با انقلاب موقوف گردد؟ و آیا مراد از حکومت اعتدالی این بود که بدون نمایش شدت عمل و خشونت برسر پای بماند؟ ولی اگر این حکومت در ضدیت لجوجانه با مسیحیت، مخالفت با حقوق پادشاه فرانسه و نجبا و مالکین سابق، یا مبارزه با اعمال نفوذ دولتهای بیگانه در مسائل مربوط به‌ملت خود پافشاری می‌کرد چه عنوانی می‌یافت؟ اینها سئوالاتی بود که جناح راست طبقهٔ سیاسی فرانسوی می‌کرد. اما سئوالاتی که جناح چپ می‌کرد از این قرار بود: اگر حکومتی، برفرض که مناسب حال و مبنی برقانون اساسی باشد، حقوق و نیازمندیهای مردم عادی و طبقات زحمتکش را نقض‌کند وهمان وطنخواهانی راکه انقلاب فرانسه را در ۱۷۹۲ و ۱۷۹۳ نجات بخشیدند مورد توهین و اذیت و آزار قرار دهد نام آن را چه می‌شود گذاشت؟

رویدادهای پس از ماه ترمیدور

قبلاً خاطرنشان ساختیم که جمهوری فرانسه از طرف محافظه‌کاران افراطی حتی کمتر ازجمهوری دورهٔ وحشت هم مورد حسن استقبال قرارگرفت، زیرا هراندازه حکومت وحشت ادامه می‌یافت حکومت جمهوریخواه اصولاً در انظار عمومی از اعتبار می‌افتاد، و چنین به‌نظر می‌رسید که این حکومت خود در عمل گور خویش را می‌کند. اما در نظر قطب مقابل، یعنی افراطیون انقلابی، جمهوری پس از ماه ترمیدور، به‌علت آنکه ظاهراً وعده‌های ظاهرفریب سال دوم را به‌دست فراموشی سپرده است، نفرت‌انگیز می‌آمد. افراد صافی‌عقیدهٔ هردو جناح،جمهوری بعد ازماه ترمیدور را به‌دیدهٔ صحنه‌ای از فساد و بدبینی می‌نگریستند وآن را ناپایدارمی‌دانستند. بعدها این امر روش عادی‌کلیهٔ طرفداران ناپلئون شدکه جمهوریی را که وی زیر پا نهاده بود در انظار مردم حکومتی زشت وانمود سازند. از این‌رو کلیهٔ کسانی که شم سیاسی قوی داشتند در نهانخانهٔ ضمیر خود نوع دیگری از حکومت را بهتر می‌شمردند و به‌این دلیل احدی نبود که حکومت جمهوری ماه ترمیدور و حکومت هیئت مدیره را مطلوب تلقی کند.

در متهم ساختن حکومت جمهوری به‌فسادی یکپارچه و ابراز بدبینی نسبت به‌آن سخت مبالغه می‌شد؛ و حال آنکه یکی از ارباب تحقیق، در مطالعاتی‌که در این‌باره کرده،

به‌این نتیجه رسیده است که از میان سیزده نفر که عضو هیئت مدیره بودند و عده‌ای دیگر که با سمت وزارت خدمت می‌کردند فقط سه نفرشان از نظر مالی فاسد بوده‌اند، و آنان عبارت بودند از: تالران، باراس[1]، و فوشه[2]؛ و برای آنکه در این میان از طبقهٔ متوسط فرانسه دفاعی شده باشد براین‌قسمت افزوده‌اندکه تالران وباراس در اصل از نجبا بوده‌اند و فوشه هم قبلاً در سلك کشیشان قرار داشته است. عده‌ای از مقاطعه‌کاران و فرماندهان نظامی که بوناپارت هم از آن‌جمله بود، در جریان جنگ در کشورهای اشغال‌شده، ثروتی اندوخته بودند؛ ولی در پاریس اندوختن مال از راه رشوه و اختلاس از آنچه ممکن بود صورت گیرد بسیار کمتر بود چنانکه یکی از کارمندان اداری فقط برای آنکه نام یك نفر را از فهرست رسمی مهاجران بردارد مبلغی رشوه گرفت. اما در باب اندوختن ثروت در کشورهای‌اشغالی، انگلیسها هم همین روش را داشتند و عمل مقاطعه‌کاران و فرماندهان نظامی فرانسه‌باآنچه انگلیسها در همین سالها، ضمن‌تسخیر قسمتهای مختلف درهندوستان، می‌کردند تفاوت عمده‌ای نداشت—حتی بدون اینکه بدبینی اروپاییان را نسبت به‌خود موجب شوند ـ اما دربارهٔ استفاده‌های کوچکتر این‌گونه خطاهای معمولی برای فاسد دانستن دستگاه حکومت به‌صورت مطلق و یکپارچه کافی نبود. زیرا این مسئله یعنی استفاده‌های معمولی، مخصوصاً در همان سالهای قرن هجدهم، ثابت نمی‌کرد که هیئت مدیرهٔ حکومت فرانسه به‌خصوص هیئتی بی‌پروا و رسوا بوده است. سایر استفاده‌ها از راه خرید و فروش املاك مصادرشده، یا از راه تحولات بازرگانی و صنعتی که پس از سالهای دورهٔ حکومت وحشت از زندگانی نوینی که مردم در پیش گرفته بودند حاصل گشته بود. در این سالها، و براثر این تحولات، بسیار از افراد گوناگون بی‌سر وصدا مبالغی برثروت خویش افزودند وهمه‌گونه اشخاص ـ از سن سیمون[3]، فیلسوف اجتماعی، تا جوئل بارلو[4]، مرد درستکار امریکایی ـ در آن میان دیده می‌شد.

در محافل مهمتر پاریس سخن‌گفتن با لحنی اخلاقی مایهٔ خفت گوینده بود. پاره‌ای از نودولتان و جمعی از کسانی که کم مانده بود در دورهٔ حکومت وحشت سر ببازند ـ ولی جان بدر برده بودند، و بسیاری از آنان افرادی بودند که هیچ‌گاه با مرام انقلاب یا ظرافت زندگانی در نظام سابق سر وکاری نداشتند ـ اکنون حال و فرصتی یافته بودند که فضیلت «تقوی» را به‌طعنه ومسخره بگیرند، لباسهای فاخرپپوشند، وپس‌ازخوشگذرانیهای بی‌بند وبار برای گردش و هواخوری به‌شکار بروند؛ و، به‌عبارت بهتر، دارایی و برتری خود را به‌رخ مردم بکشانند. به‌علاوه، در پاریس، به‌میزانی هم راه و رفتارهای تندی

1. Barras 2. Fouché 3. Saint-Simon 4. Joel Bartlow

برضد دورهٔ وحشت به‌وجود آمده بود که می‌توان آن را به‌خشونت سیاسی تعبیر کرد و این روش رابه‌خصوص جوانان خانوادههای ثروتمند ومعروف طبقهٔ متوسط، که فرانسویان آنان را جوانان زرین می‌نامیدند، پیروی می‌کردند. ولی در بارهٔ اهمیت آنان نبایستی مبالغه کرد، زیرا درجهٔ اهمیت اجتماعی و سیاسی‌این طبقه ازجوانان همان است که یك جاسوس انگلیسی در ۱۷۹۵ گزارش داده است: «جوانان معروف پاریس جماعتی از اراذل و اشخاص بی‌معنی ظریف‌پوش هستند که در این شهر همیشه فراوان وجود داشته‌اند، و جمع نفرات این به‌اصطلاح هیئت جوانان بیش ازچهارصد یا پانصد نفرنمی‌باشد». این‌گونه جوانان در کافه‌ها دور هم جمع می‌شوند و لباسی که به‌خیال خودشان لباس انگلیسی است برتن می‌کنند، ولی این لباسها «درواقع فقط تقلید مضحکی» از لباسهای جوانان انگلیسی است. گاهی اشرار بازاری و گروهی از جوانانی که از خدمت سربازی شانه خالی‌کرده‌اند نیزبه‌آنان ملحق می‌شوند. «این‌اعیان‌نمایان تماشاخانه‌ها را وارسی می‌کنند، و اگر دربارهٔ بازیگری شائبهٔ هم‌مسلکی با ژاکوبنها برود آن بازیگر از ترس آنان جرئت ظاهر شدن برروی صحنه را ندارد». نویسندهٔ این گزارش به‌وزارت خارجه انگلستان نظر می‌دهد که مبادا گول این فرانسویان را بخورد و راه خطایی برود. اینکه جماعتی در فرانسه درختهایی را که به‌نام درخت آزادی کاشته شده بود می‌انداززند و روی پرچمهای سه‌رنگ نقشهای دیگر می‌زنند نباید این معنی را بدهد که کشور فرانسه دست از انقلاب کشیده و آن را دورافکنده است.

این داغ فسادی که به‌جمهوری پس از ماه ترمیدور زده شده، صرف‌نظر از نادرست بودن آن، نتیجه‌اش آن شد که توجه عمومی را از موضوع.اساسی روز یعنی ترتیب دادن حکومت معتدلی برای کشور پس از آن دورهٔ تب وتاب انقلابی منحرف ساخت. مقصود از حکومت «معتدل» در اینجا طرز حکومتی نیست که بکلی از اقدامات سخت و شدید بپرهیزد، بلکه مقصود نوع حکومتی است‌که هدفهای مثبت بیشتری داشته باشد و از نظر اصول عقاید سیاسی در حد وسط عقاید گوناگون آن زمان قرار داشته باشد.

تابلو این عقاید گوناگون را ما در صفحات سابق ترسیم کرده‌ایم و در آنجا نشان دادیم‌که این عقاید، باوجود اختلافات جزئی که با یکدیگر داشتند، شامل پنج نوع عقیدهٔ متمایز از یکدیگر می‌شدند. در طرف راست این تابلو عقیدهٔ سلطنت‌طلبی شدیدی قرار داشت‌که طرفدارحکومت استبدادی مطلق پادشاه‌بود؛ پس‌ازآن نوعی عقیدهٔآزادیخواهانه، که هواخواه قانون اساسی و سلطنت پادشاه به‌معنی جدید آن بود، دیده می‌شد؛ بعد از آن عقیده به‌قانون اساسی جمهوریخواهانه می‌آمد. درطرف چپ‌این تابلو عقاید سیاسی، عقیدهٔ آن دسته از جمهوریخواهانی جلوه می‌کرد که علاقهٔ چندانی به‌قوانین اساسی نداشتند،

بلکه بیشتر دم از مساوات و برادری می‌زدند ـ گروهی که تقریباً ستیزه‌جو بودند، و با کلیهٔ بقایا و آثار نظام اجتماعی قدیم فرانسه دشمنی شدیدتری داشتند. اصول عقاید ژاکوبنی‌فرانسه درفاصلهٔ سالهای ۱۷۹۲ و ۱۷۹٤ در این‌قسمت تابلو عقاید سیاسی قرار داشت، ولی حتی در همان سالها هم اغلب ژاکوبنها مرام خود را تشکیل یك جمهوری برطبق قانون اساسی‌مخصوص جمهوری قرارداده بودند به‌طوری‌که پس‌از ۱۷۹۵ بسیاری از ژاکوبنها به‌این عقیده «درآمده بودند» تا آنجا که جملهٔ اصول عقاید ژاکوبنی اشارتی مستقیم به‌گروهی ازهواخواهان قانون اساسی به‌شمارمی‌رفت. اما بقیهٔ ژاکوبنها را چون از قانون اساسی جدید سال ۱۷۹۵ راضی نبودند می‌توان از جملهٔ آزادیخواهان طرفدار حکومت مستقیم عامه پنداشت. در طرف چپ این گروه یعنی در انتهای چپ تابلو عقاید سیاسی‌آن زمان، که آهنگ انقلابخواهی عمومی سالهای ۱۷۹۲-۱۷۹۳ را همچنان‌ادامه می‌دادند ومعدودی از ژاکوبنهای سابق را هم به‌خود جلب‌کرده بودند، عقیدهٔ سیاسی‌آن گروهی قرارداشت‌که معتقد بودند آزادی ومساوات سیاسی باید بانوعی مساوات اجتماعی وتا اندازه‌ای تساوی در دارایی ودرآمد ترکیب گردد.

مجلس مؤسسانی که پس از دار و دستهٔ هواخواه روبسپیر تشکیل یافت با حکومت انقلابی که خود بنیاد نهاد و با انقلابخواهی عامه به‌مبارزه درآمد، و درنتیجه با طبقات عامهٔ مردم پاریس به‌کشاکشی روزافزون افتاد؛ و این کشاکش بیشتر از آن‌جهت بود که حکومت انقلابی مجلس کنوانسیون احتیاجات اولیهٔ زمستان سخت سال ۱۷۹٤-۱۷۹۵ طبقات عامه را ازیاد برده بود و برای مردم در این قسمت تهیه‌ای ندیده بود. مجلس کنوانسیون که جمعیتی خشمناك به‌آن حمله برده بود واکنشی سخت ازخود نشان داد، و درنتیجهٔ جلوگیری شدیدی که از انقلابخواهان عامه به‌عمل‌آورد عناصر تندرو این‌گروه را از جمهوری «اوساط‌الناس» بیزار ساخت. مجلس کنوانسیون، برای مقابله با این‌گروه مخالف، به‌عجله قانون‌اساسی را تنظیم‌کرد ودر تابستان۱۷۹۳ آن‌را پذیرفت و ازتصویب گذرانید (قانون اساسی‌سال یکم)؛ ولی، چون نتوانست‌آن‌را به‌موقع اجرا بگذارد، قانون اساسی دیگری در سال سوم یا سال ۱۷۹۵ تدوین کرد. در این قانون اساسی جدید اصول مربوط به‌رأی عمومی و حکومت مستقیم مردم که از مشخصات قوانین اولیهٔ اساسی بود متروك گشت، ولی‌اصول تحولاتی‌که انقلاب‌کبیر با خود آورده بود همچنان محفوظ نگاه داشته شد.

هیئت مدیره

قانون اساسی سال سوم بنابـر اصطلاحات عملی یا مقررات رسمی‌که داشت، نسبت به‌نخستین قانون اساسی ۱۷۸۹-۱۷۹۱ جنبهٔ «دمـوکراتیك» کمتری داشت. بـه‌موجب قانون اساسی سال سوم عدهٔ افرادی‌که حق رأی درمجامع اولیهٔ انتخاباتی داشتند (مردان از ۲۱ سال به‌بالا که سالانه معادل سه‌روزمزد کارگران عادی مالیات ملکی می‌پرداختند) و شمارهٔ کسانی که قانوناً در مجالس نهایی انتخاباتی شهرستان حق حضور داشتند(مالکان و مستأجران املاك باهمان شرایط قانون ۱۷۹۱) در ۱۷۹۵ نسبت به‌سال ۱۷۹۱افزایش کمی حاصل کرد؛ درعین حال، در این قانون مقرر شده‌بود که برای شرکت بیسوادان در انتخابات باید بعداً محدودیتهایی به‌وجود بیاید (و با اجرای این ترتیب، با توجه به‌وضع آن روز افراد، از نظر باسوادی و بیسوادی، از شمارهٔ‌کسانی‌که حق شرکت درانتخابات می‌یافتند بسی کاسته می‌گردید)؛ اما درمقابل این محدودیت قانون اساسی سال سوم مقرر داشته بود که جوانانی که در اردوکشیهای انقلابی جنگیده‌اند، اعم از این‌که مالیات بده باشند یا نـه، حق شرکت در انتخابات خواهند داشت. مجامع اولیهٔ انتخاباتـی که از رأی‌دهندگان اولیه تشکیل می‌یافت، در۱۷۹۱ به‌نسبت هرصد شارمند یك نفر«برگزیننده» برای شرکت در مجالس نهایی انتخاباتی شهرستان انتخاب می‌کرد؛ ولی در قانون۱۷۹۵ مقرر شده که هردویست شارمند شرکت کننده در مجامع اولیه حق برگزیدن یك نفربرای مجلس انتخاباتی شهرستان را دارند. در نتیجه، با آنکه میلیونها نفر قانـوناً حق انتخاب شدن داشتند، عدهٔ برگزینندگانی کـه عملاً انتخاب می‌شدنـد در تمام دفعات انتخاباتی که در دورهٔ هیئت مدیره برای انجام‌انتخابات درمجالس‌انتخاباتی شهرستان گردمی‌آمدنـد در حدود ۳۰،۰۰۰ نفر می‌شد، یعنی از عدهٔ انتخاب‌کنندگان در دورهٔ سلطنت مشروطـهٔ سالهای ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۱ هم کمتر بود. در واقـع حکومت هیئت مـدیره یك «جمهوری اوساط‌الناس» به‌شمار می‌رفت به‌این معنی که عملاً چند صدنفر از افراد شاخص محلی در هرشهرستان (با وجود آنکه نسبت به‌تعیین برگزینندگان در هرسال باید تجدید انتخابات به‌عمل می‌آمد) زمام امور انتخابات را همواره به‌دست داشتند. ترس و وحشت طبقاتی‌که در مدت انقلاب کبیر شدت یافته بود باعث این شد که این افراد شاخص محلی یـا سران اوساط الناس بیشتر بکوشند کـه در رأس قدرت بـاقی بمانند. بـه‌علاوه، پس از سالهای نخستین انقلاب کبیر، علاقهٔ مردم به‌امور و فعالیتهای سیاسی کاهش یافته بـود، و همین امر میدان را برای سران طبقهٔ متوسط بلامنازعتر ساخته بود. با وجود همهٔ اینها قانون اساسی سال سوم نوعی بود که به‌نهضتهای دموکراتیك، به‌صورت قـانونی، امکان بروز

بیشتری می‌داد.

قانون اساسی مذکور یك هیئت قانونگذاری مرکب از دومجلس به‌وجود آورد: یکی مجلس شیوخ، و دیگری مجلس پانصد نفری؛ و اعضای این دومجلس را برگزینندگانی که درمجامع اولیه انتخاب شده بودند درمجالس‌شهرستانی انتخاب می‌کردند. همچنین تشکیل وزارتخانه‌های معمولی ـ از قبیل‌وزارت‌امورخارجه، دارایی، وغیره را نیزمقرر می‌داشت. برای نظارت برامور این وزارت‌خانه‌ها، یك هیئت مدیرهٔ اجرایی، مرکب از پنج عضو، که مدیر نامیده می‌شدند پیش‌بینی کرد؛ و اعضای هیئت مدیره را قـوهٔ قانونگذاری سالی یك‌بار انتخاب می‌کرد. این طرز تعیین قوهٔمجریه ازطرف قوهٔ مقننه قطعاً به‌پیروی‌ازاصول عقاید جمهوریخواهان‌آن عصرطرحریزی شده بود تا بدین وسیله از خطرظهوردیکتاتوری یا حکومت استبدادی جلوگیری بشود، زیرا واضعین قانون اساسی سال سوم ازبروز چنین خطری سخت اندیشناك بودند.

قانون اساسی ماده‌ای داشت‌که تا انجام انتخابات عمومی‌که برای بهار سال ۱۷۹۷ پیشبینی شده بود قابل اجرا بود، و به‌موجب آن دوسوم اعضای اولیهٔ دومجلس قانون‌گذاری بایستی از میان اعضای پیشین مجلس کنوانسیون انتخاب شـوند. زیـرا اعضای مجلس کنوانسیون‌که پس از حکومت هواخواهان روبسپیر انتخاب شده بودندراه دیگری برای تأمین شخصی خود و ادامهٔ تشکیلات جمهوری نمی‌دیدند جز اینکه، ولو به‌صورت موقتی هم شده، خود را برسر کارنگاه بدارند. ولی، بااقدام به‌چنین کاری،دشمنان بسیاری برای خود تهیه دیدند، و این دشمنان دراکتبر ۱۷۹۵ (ماه واندمیر[1] سال چهارم) درصدد آن برآمدندکه مانع اجرای قانون دوسوم اعضای مجلسین بشوند ویا در حقیقت نگذارند خود قانون اساسی وارد مرحلهٔ اجرایی گـردد. این قیام مـاه واندمیر را سلطنت طلبان و مخالفان جمهوری برپا کردند، و مجلس کنوانسیون، در لحظات آخر عمر خـود، ژنرال جوانی را که آن موقع در پاریس حضور داشت یعنی ناپلئون بوناپارت[2] را مأمور مقابله با آنان ساخت و وی در این هنگام تفنگ «چهار پارهٔ» خود را به‌روی آنان خالی‌کرد. در نتیجه هیئت مدیره (کلیهٔ تشکیلات حکومتی فرانسه به‌این نـام خوانده می‌شد) خـود را مسلط براوضاع نگاه داشت، وبه‌این ترتیب حکومت هیئت مدیره ازهمان آغازعمرخویش تحت حمایت ارتشیان در آمد. از شروع کار ایـن حکومت فعالیتهای زیـاد سیاسی آغاز گردیدـ زیرا این‌حکومت درمراحل اولیه،آن قدر جنبهٔ‌آزادیخواهانه داشت‌که «فعالیتهای سیاسی» را مجازتلقی‌کنـد، و هدف اصلی این فعالیتها موفقیت در انتخاباتی بودکه‌بایستی

1. Vendémiaire 2. Napoleon Bonaparte

در ماه مارس ۱۷۹۷ صورت گیرد؛ و، برای اینکه قانون انتخاب دوسوم اعضاء عملی نشود، این افراد اساساً با کلیهٔ انتخاباتی‌که برای تشکیل مجلسین می‌خواست انجام‌گیرد به‌مخالفت برخاستند.

هیئت مدیره به‌روی هم دستگاهی بود که خود حکومتی به شمار می‌رفت، و در واقع نخستین حکومت جمهوری متکی به‌قانون اساسی و اصول نوینی بود که فرانسه و اروپا تا آن موقع به‌خود دیده بود. مقصود طراحان این حکومت این بود که حکومتی معتدل و دارای رنگ سیاسی ملایمی به‌وجود بیاورند. اما هیئت مدیره از همان آغازکار فاقد پاره‌ای جوهرهای وجودی حکومت بود و در واقع چیزی بود که بیشتر جنبهٔ سراب داشت تا ماهیت آب، زیرا بسیاری از نیروهای واقعی حکومت و جریانهای راستین‌حیات سیاسی کشور در خارج از هیئت مدیره قرار داشت، و این نیروها و جریانها در میان گروههای گوناگون سیاسی پخش شده بود. هرگاه هیئت مدیره در این کشاکش شکست می‌خورد۔ چنانکه شکست هم‌خورد۔ علت شکست‌آن قسمتی‌مربوط به‌جنگهای خارجی‌بود هرچند که ممکن بود به‌جهات دیگر سیاسی صلحی‌برقرار شود. قسمتی نیزمربوط به‌بحران اقتصادی و تورم پولی بود، هرچند که چاپ اسکناس تحت نظارت درآمده بود. قسمتی‌هم مربوط به‌اختلافات مذهبی و مشاجره با جامعهٔ روحانیون بود، هرچند آن طور که ابتدا به‌نظر می‌رسید سازش با آنان دشوار نمی‌نمود. بنابراین می‌توان‌گفت که شکست هیئت مدیره نه مربوط به‌بی‌صلاحیتی رجالی بود که برسرکار بودند، ونه به‌وجود اشتباهاتی در قانون اساسی سال سوم؛زیرا، اولاً، زمامداران آن موقع فرانسه مطلقاً خالی ازصلاحیت نبودند، و ثانیاً قانون اساسی سال سوم هم طوری تدوین شده بودکه اگر اوضاع واحوال مساعدی وجود داشت قابل اجرا بود۔ یا با مختصر اصلاحاتی این قابلیت را می‌یافت.

اشکال عمده در این بود که هیئت مدیره در تابلو اصول عقاید سیاسی آن زمان حاشیهٔ بسیار باریکی را اشغال می‌کرد، و از این‌رو هیچ‌گاه قادر نبود که پایگاه خود را در گروههای گوناگون سیاسی وسعت بخشد. وضعش چنان بود که حتی کلیهٔ گروههای اعتدالی‌مسلك هم نمی‌توانستند با آن همرأی شوند. در نتیجهٔ این حالت، کثیری ازمردم از قبول هیئت مدیره به‌صورتی قاطع امتناع می‌جستند. فرانسویان، اعم از سلطنت طلب یا طرفدار حکومت عامه، حکومت هیئت مدیره را دستگاهی‌موقت یا به‌قول معروف‌محلل می‌شمردند که مقدمهٔ تشکیل حکومتی مطابق عقاید آنان است؛ و، از این‌رو حکومت آینده را جمعی سلطنت‌طلبتر وجمعی آزادیخواهانه‌تر فرض می‌کردند؛ و دول خارجی هم، که با حکومت هیئت مدیره در حال جنگ بودند، این امید و انتظار را داشتند که اگرچند صباحی صبرپیشه سازند این تجربهٔ جمهوریخواهانه در فرانسه خود به‌خود از هم خواهد

باشید و به‌طاق نسیان سپرده خواهد شد.

هیئت مدیره، درطول عمر چهارسالهٔ خود، هیچ‌گاه نتوانست نه‌برای حل مشکلات داخلی برنامهٔ روشنی تنظیم کند، و نه نسبت به‌مسائل جنگ وصلح و نهضتهای انقلابی در کشورهای دیگر برنامه یا سیاست صریح و روشنی برای خود تنظیم کند. عدهٔ اعضای هیئت مدیره، که در هرحال از پنج نفر تجاوز نمی‌کرد، افرادی تغییرپذیر بودند، زیرا علاوه برآنکه مطابق قانون اساسی هرسال انتخاب اعضای هیئت مدیره تجدید می‌شد، در سپتامبر ۱۷۹۷ وژوئن ۱۷۹۹، برخلاف ترتیبات مقرره، بازهم تغییر و تبدیلی دراعضای آن رخ داد به‌طوری‌که ظرف چهار سال سیزده نفر در فرانسه به‌مقام عضویت هیئت‌مدیره رسیدند. از این عده تنها یك نفر در تمام طول حکومت هیئت مدیره در مقام خود باقی ماند، وآن باراس بود؛ولی نفوذ باراس هیچ‌گاه به‌پایهٔ نفوذ بعضی همکارانش- مخصوصاً روبل[1]، که دو سه‌سال در هیئت مدیره ماند، و در سیاست خارجی صاحب رأی ونظربود؛ و لا رولیر-لپو[2]، که بیش از سه‌سال در هیئت مدیره شرکت داشت، و بیشتر به‌انتشار مذهب طبیعی علاقه می‌ورزید- نرسید.

ترکیب هیئت مدیرهٔ پنج نفری چنان بود که هیچ‌گاه، حتی در داخل خود، وحدت نظر نداشت و اعضای هیئت مدیره غالباً با مجلسین نیز دوچار اختلاف رأی می‌شدند. هیئت مدیره از این مقام و موقع که هیئتی با انضباط باشد وجداً سرگرم انقلاب جهانی‌یا امر دیگری بشود بسی دور بود، ودرنتیجه قوهٔ مجریهٔ حکومت فرانسه خود رابه‌جهانیان کانونی نامصمم و مردد و فاقد قوهٔ پیشبینی نشان می‌داد که تابع حوادث است و سیاست خود را بدون فکروتأمل همعنان وقایعی‌که رخ می‌دهد می‌سازد؛ و، درنتیجه،نمی‌توانست با تحولاتی که روی می‌داد به‌مقابله برخیزد، یعنی دربرابر توطئه‌ها وتحریکات‌وانتخابات در داخله و فتوحات و اقدامات خودسرانهٔ فرماندهان نظامی خود در میدانهای جنگ و درخواستها و هیجانهای انقلابیون کشورهای دیگر رویه‌ای اتخاذ کند.

هیئت مدیره، اگر هم همواره در اقدامات خود اعتدالی نبود، اساساً روش اعتدالی را در حال و وضعی که داشت مرجع می‌شمرد؛ و، درهرحال، عناصر تندرو پیوسته نسبت به‌آن ابراز بدبینی می‌کردند. «اولین» هیئت مدیره تاکودتای ماه فروکتیدور (۱۷۹۷) حکومتی آزادیخواه به‌شمار می‌رفت، یعنی به‌مطبوعات و تظاهرات احزاب سیاسی بیشتر میدان می‌داد. «دومین» هیئت مدیره که از ماه فروکتیدور تا ماه پرومر ادامه یافت جنبهٔ استبدادی و دیکتاتوریش می‌چربید. به‌طوری که مارسل رینهارد[3] گفته است هیئت مدیره

1. Reubell 2. La Révelliére-Lépeaux 3. Marcel Reinhard

درسراسردوره‌اش «تلبیسی شده بود نسبت به‌اصل وجودی خود». درعین‌اینکه‌ادعا می‌کرد مظهر حاکمیت ملی می‌باشد نمی‌توانست ملت را به‌حساب نیاورد، زیرا «ملت» هرچندکه با آن دشمنی نمی‌ورزید، با کسانی که در این هنگام مـی‌کوشیدند بـرکشور حکمروایی کنند از نظر افکار و عقاید اختلافات عمده داشت. هیئت مدیره که دعوی آن داشت کـه حکومتی‌متکی‌به‌قانون‌اساسی‌است‌نمی‌توانست‌قانون‌اساسی را با اتخاذ روشهای غیرقانونی نگهبانی‌کند. برای حکومتی‌که راه وروش‌اعتدالی را رجحان می‌نهاد این واقعیتی‌ناراحت‌کننده بودکه اکثریت مردم، خاصه ساکنان روستاها، به‌حالت بیعلاقگی سیاسی رجعت‌کرده باشند، به‌مزایای ناشی از انقلاب کبیر قناعت ورزند، و دیگر شوروهیجان سیاسی نداشته باشند؛ حال آنکه گروههای سیاسی کـه در اقلیت بـودند همچنان از نظر سیاسی حساس باقی مانده بودند وگوش به‌زنگ وقایع و اتفاقـات بـودند. این گـروهها، اعم از دست چپیها و دست راستیها، برای روش اعتدالی اعتباری قـائل نبودند و از اقدامـات خلاف قانون اساسی باکی نداشتند.

از این‌رو هیئت مدیره ناچار شد از سیاست کجدار و مریز یا سیاست موازنه پیروی کند. کراراً در میان جناح راست وجناح چپ و به‌عبارت دیگر میان عقاید «سلطنت‌طلبی» وعقاید طرفدار«حکومت دموکراسی»قرارمی‌گرفت وضربه‌هایی شدید می‌خورد. اعتدالیون هیئت مدیره‌که‌از بروز آثار فعالیت یکی‌از این دوجناح به‌وحشت می‌افتادند سعی‌می‌کردند با اعتدالیونی که متمایل به‌جبههٔ مقابل بودند همدست شوند، و همین که این جبهه براثر تقویت حکومت نیرویی می‌یافت و به‌آن مرحله می‌رسید که مسلط برامور شود این خود هشدارتازه‌ای برای هیئت مدیره می‌شد، و متعاقباً روی به‌سوی جبههٔ دیگر می‌آورد.

بیان احوال واقعی مردم فرانسه، در مدتی‌که این تغییرات وتحولات سیاسی‌صورت می‌بست، دشوار می‌باشد. درتحقیق این احوال مارسل رینهارد بـه‌این نتیجه رسیده است که احوال عمومی کشور فـرانسه در پایان عمر هیئت مدیـره بهتر از زمان آغاز ایـن حکومت بود به‌این معنی که حکومت برقحط و غلای سال ۱۷۹۵ غلبه کرده بود و پول ثابت‌تری به‌جریان‌گذاشته شده بود.آموزشگاهها، دادگاهها، تنظیمات اداری، ومقررات مالیاتی به‌کارانداخته شده بود ومردم به‌صورت عادی درمزارع و شهرها مشغول‌زراعت و کسب و کار خود بودند. بالاخره، رینهارد را عقیده براین است کـه در دورهٔ حکومت هیئت مدیره «هرج و مرج» بیشتر در اوایـل کار روی می‌داد تا اواخرکار آن حکومت.

کسانی که در آن اوقات می‌زیستند در پی‌بردن به‌حقیقت احـوالی کـه در جریان چنین انقلاب شگرفی برکشور فرانسه گذشته است خیلی بیش از نویسندگـان این زمان علاقه می‌ورزیدند. قضاوت آنان در این باره سخت با یکدیگر متفاوت می‌باشد، ولی این

تفاوت نه از آن بابت است که برای مطالعهٔ احوال فرانسه در آن ایام مانعی جلوی‌آنان وجود داشته؛ زیرا در آن ایام میان فرانسه و دنیای خارج مانعی برای ارتباط وجود نداشت، بلکه مسافران از هرقوم وملت- بجز انگلیسها و اتریشیها که با فرانسه درجنگ بودند- برای سفر به‌این جمهوری نوبنیادآزادی داشتند. به‌علاوه درباب اوضاع واحوال فرانسه در آن زمان مطبوعات بسیاری به‌زبان فرانسه (یعنی زبانی که در آن عصر اکثر ملل با آن آشنا بودند) انتشار می‌یافت. تفاوتهایی که میان ناظران اوضاع فرانسه در دورهٔ هیئت مدیره وجود دارد بیشترناشی ازآن است‌که تمایلات درونی خود را درقضاوت اوضاع آن زمان فرانسه دخالت داده‌اند. مثلاً جیمزمونروئه[1]، یکی ازهواخواهان عقاید جفرسن که از اوت ۱۷۹٤ به‌سمت وزیر مختار امریکا در فرانسه می‌زیست، وقایع‌فرانسه در وی اثرات خوب کرده‌بوده است. ولی، برعکس، فیشر ایمز[2]، اهل ماساچوست، که از هواخواهان طرز حکومت متحده بوده است، فرانسه را دراین ایام «جهنمی در باز»خوانده است «که عذاب کشیدن اهالی‌آن‌را می‌بینیم». بخشی عمده از عقاید انگلیسهای‌آن زمان که دربارهٔ اوضاع فرانسه تحت تأثیر گفته‌های مهاجران فرانسوی بوده است نیز سخت حاکی از بدبینی می‌باشد.

پادشاه پروس، که در این هنگام بیش ازیکسال بود نسبت به‌اوضاع فرانسه بیطرف مانده بود، ناظر خاصی به‌نام بایارد[3] به‌فرانسه گسیل داشت تا گزارشی صحیح، درست، ومحرمانه از وضع فرانسه برای وی بفرستد. بایارد گزارش دادکه پس ازخواندن این همه مقالات روزنامه‌های فرانسه و ملاحظه کردن این نکته که به‌جای خرابکاری انقلابی همه‌جا دم از آبادانی و رونق کسب و کار زده می‌شود به‌شگفت آمده است. معاملات بازرگانی با هلند و اسپانیا دوباره به‌راه افتاده است. در شهرها افراد بسیاری هستند که احوال کشور را بهتر از دورهٔ روبسپیر می‌دانند. در نواحی روستایی دهقانان خوش لباس را با یك جفت اسب دیده است که، با آنکه هنوز عنوان مالکیت آنان محقق نشده است، با سعی و کوشش در مزارع کار می‌کنند. نواحی روستایی را در وفور مواد خوراکی یافته است، و روستاییان از الغاء حقوق اربابی و اصلاحات انقلابی در مورد مالیاتها فوایدی سرشار برده‌اند، و اگر حکومت چیزی از آنان نخواهد هواخواه آن خواهند بود. به‌عقیدهٔ بایارد به‌طور کلی مردم دربارهٔ قانون اساسی جدید بهتر می‌اندیشند تا دربارهٔ خصوصیات اخلاقی رجال زمامدار. به‌علاوه وی به‌پادشاه متبوع خود هشدار می‌دهد که در فرانسه هم مانند دیگر کشورها، خاصه در میان صاحبنظران، عدهٔ زیادی

1. James Monroe 2. Fisher Ames 3. D.T. Bayard

بشردوستان جهانی یا جمهوریسازان وجود دارند که خواهان تبدلی اساسی در وضع اروپا می‌باشند.

خلاصه آنکه ناتوانی هیئت مدیره در مسائل اقتصادی واجتماعی واداری به‌اندازهٔ ضعف وی در زمینهٔ سیاسی نبود. شکستی‌که در این سالها هیئت مدیره دریافتن راه مناسب و عملی برای حل مشکلات فرانسه انقلابی خورد، برای فرانسه و برای دنیای آن روز چنان واجد اهمیت است که بررسی وضع سیاسی آن روز فـرانسه را لازم می‌سازد؛ و این بررسی نخست دربارهٔ اعتدالیون و سپس در مورد دو گروه تندروی چپ و راست باید به عمل بیاید.

منابع قدرت اعتدالیون

منابعی که ممکن بود منشأ راه حلی اعتدالی بشود هم متعدد و هم با اهمیت بود. این منابع در سراسر اروپا وجود می‌داشت. در هیچ‌یك از کشورهای متحد برضد فرانسه جنگ با فرانسهٔ انقلابی ازپشتیبانی عامه برخوردارنمی‌بود. به‌علاوه هیچ‌یك از دول‌متحد برضدفرانسه با این‌قصد علنی‌که می‌خواهد انقلاب فرانسه را به‌زانو دربیاورد وارد جنگ نشده بود، و بنابراین همین‌که مقاومت فرانسویان در راه مقاصد ارضی و سایر مقاصدآنان مشکلاتی فراهم می‌ساخت، تمایلی به‌وجود می‌آورد که جنگ را متوقف سازند.

از این گذشته موضوعات سیاسی قدیمی‌تر در سیاستهای بین‌المللی دوباره جان تازه می‌یافت. دراسپانیا عدم تمایل به‌جمهوری فرانسه تحت‌الشعاع بیم توسعهٔقدرت‌انگلستان در امریکای لاتین و کشورهای اطراف مدیترانه قرارگرفت. پروسیها خطر اساسی را در بسط قدرت اتریش درآلمان می‌دانستند. درنتیجه، هردو دولت پروس و اسپانیا در ۱۷۹۵ بافرانسه صلح‌کردند. حتی‌اسپانیا نیز درسال بعد قرارداد اتحاد با جمهوری فرانسه بست. دولت پروس یك سیاست بیطرفـی در جنگهای بـا فرانسه اختیار کرد که یازده سال طول کشید. پادشاه پروس، همان‌طورکه انقلاب فرانسه را به‌رسمیت شناخته‌بود، انقلاب باتاو را هم گردن نهاد. هیچ دولتی جز انگلستان با الحاق بلژیك به‌فرانسه مخالفتی جدی به عمل نیاورد. اتریشیها مایل بودند، باگرفتن تعویضی درهرجای دیگر، ازشر داشتن هلند سابق اتریش آسوده بشوند. امور هلند، پس از انقلاب باتاو، به‌دست کسانی افتاد که هر چند با سلطهٔ فرانسه بربلژیك نظر خوشی نداشتند کانون عمدهٔ خطر را چه برای حکومت نوین هلند وچه از نظر حفظ امپراطوری مستعمراتی هلند درانگلستان می‌دیدند.

تنها انگلستان بودکه جنگ با فرانسه را ادامه می‌داد وبرای این‌امر دلایلی متعدد

می‌توان یافت. با آنکه انگلستان به‌هیچ‌وجه محافظه‌کارترین کشورها در اروپا به‌شمار نمی‌رفت، مع‌ذلك مملکتی بودکه درآن صفات ورسوم جامعهٔ اشرافی با دقتی تمام وصریحاً تعبیه گشته بود؛ و، در این جامعه، اصول عقاید محافظه‌کاری به‌صورت فلسفهٔ تاریخ و اجتماعی درآمده بود. پاره‌ای ازصاحب‌نظران انگلیسی که درمسیر عقاید خویش مخالفت با انقلاب امریکا را لازم می‌شمردند، یا با اصلاحات انتخاباتی مجلس عوام انگلیس یـا ایرلندمخالفت می‌کردند، یا با اعطای مساوات حقوق‌مدنی به‌جماعت ناسازگاران‌موافقت نداشتند، حتی پیش‌ازبروز انقلاب‌کبیر درفرانسه مجموعه‌ای ازاصول عقاید محافظه‌کارانه ترتیب داده بودند. انگلیسیهایی که دارای این نوع عقاید و افکار بودنـد در ۱۷۹۵ و ۱۷۹۶ جنگ با فرانسه را ازنظر خود مبارزهٔ بزرگ مرامی می‌شمردند. از این‌رو درهمه جای جهان، حتی در افریقای جنوبی و هندوستان، افرادی دارای اصول عقاید «ژاکوبنی» سراغ می‌کردند به‌درجه‌ای‌که مورتن ایدن[1]، فرستادهٔ انگلستان به‌وین حتی توگو[2]، صدر-اعظم اتـریش، را که مسلماً از مخالفان سرسخت انقلاب فرانسه بـود ــ به‌این علت که حرارت و جدیت کافی برضد فرانسه به‌خرج نمی‌دهد ــ «ژاکوبنی» می‌دانست.

به‌علاوه انگلستان هم در این زمان با انقلاب صنعتی که داشت در تجارت و توسعهٔ امپراطوری خـود در اقیانوسها وارد مـرحلهٔ رشد سریعی شده بـود. به‌همین دلیل هـم نمی‌توانست با فرانسه، خاصه فرانسه‌ای‌که رقیب عمدهٔ تجارتی وی درمدت صد سال بوده و اگر درانقلابش‌کاملاً موفق می‌گشت ممکن بود قارهٔ اروپا رابه‌روی صادرات انگلستان ببندد به‌این‌آسانیها صلح‌کند. چنانکه در جنگهای انگلیس و فرانسه در دههٔ سالهای ۱۷۹۰ به‌خوبی می‌توان مبارزهٔ تجارتی شدیدی را در میان منافع بازرگانان فرانسوی و انگلیسی ملاحظه‌کرد. بسیاری از چیزهای دیگر هم در معرض خطر قرار داشت. ولی واقع امر این است کـه انگلستان در این کشمکش در مقام مقاومت منفی یا دفاعی قـرار نداشت بلکه، برعکس، کانون پرحرارت و باتحرکی بودکه در مبارزهٔ خود با فرانسه نتایج مهم و منطقی را جستجو می‌کرد.

از یك سو دولت انگلستان جنگ با فرانسه را ادامه می‌داد، و طاقت خرج کـردن پولهای گزاف را هم داشت؛ چنانکه در ۱۷۹۷ قریب هشتاد هزار لیرهٔ انگلیسی فقط به سلطنت‌طلبان شمال فرانسه پرداخت تا درمقابل حکومت پاریس با تجهیزات‌کافی مقاومت کنند. در اواخـر سال ۱۷۹٤ خزانه‌داری انگلیس ۱،۲۲۵،۰۰۰ لیره به‌دولت پروس، و بیش از یك میلیون لیره به‌دولتهای کـوچکتر آلمان، و ۳۵۰،۰۰۰ لیره به‌دولت ساردنی

1. Morton Eden 2. Thugut

پرداخته بود تا این دول را در جبههٔ مخالف فرانسه نگاه بدارد. به‌علاوه دولت انگلستان در ۱۷۹۵ و ۱۷۹۶، به‌وسیلهٔ ضمانت، چند فقره وام (بیش از پنج میلیون لیره) به‌دولت اتریش اعطا کرد. ولی اتریشیها، پس از آنکه دولتهای دیگر قارهٔ اروپا از ادامهٔ جنگ با فرانسه خودداری کردند، دیگر نتوانستند پایداری کنند و، از این‌رو، در شمال ایتالیا به‌سختی از ارتش فرانسه شکست خوردند. این شکست راه را برروی نیروهای بومی انقلابی در ایتالیا گشود. انقلابهای ۱۷۹۶ و ۱۷۹۷ ایتالیاکه غلبهٔ فرانسویان را به‌دنبال داشت و، به‌علاوه تحولاتی نظیر آن در هلند و بلژیك نیز روی نمود، باعث آن شد که هرگونه راه حل اعتدال‌آمیزی را برای حل مشکلات اروپا دشوار سازد.

از سوی دیگر آرام ننشستن انگلیسها (آنهم در موقع تقسیم لهستان و قدرت غیر منتظره‌ای که فرانسویان از خود نشان دادند) محققاً یکی از عواملی به‌شمار می‌آید که باعث شد که مجاهدات نظامی برضد فرانسه به‌سختی تضعیف شود. اگر انگلیسها به‌منافع مخصوص خود کمتر چسبیده بودند می‌توانستند از پاره‌ای راهها اتحاد ضد فرانسه و ضد انقلاب را به‌صورتی مؤثرتر رهبری کنند. در هلند و اسپانیا، به‌حکم تجربه، این بیم وجود داشت که انگلیسها، اگر فرصتهایی به‌دست بیاورند، به‌مستعمرات آنان دست‌اندازی خواهند کرد و یا امتیازات تجارتی به‌نفع خود به‌این مستعمرات تحمیل خواهند کرد؛ وهمین بیم بودکه بیش ازهرعامل دیگر هلند و اسپانیا را به‌اتحاد باجمهوری فرانسه پیش راند با این فرق که این امر درهلند باب‌روز انقلاب، و در اسپانیا بدون بروز انقلاب صورت گرفت. در سراسر قارهٔ اروپا نسبت به‌انگلیسها احساسات غیردوستانه ولی نامرئی وجود داشت. فرانسه می‌توانست از این احساسات بهره‌برداری کند، ولی در تولید این احساسات دستی نداشت، زیرا یك‌بار که قبلاً در قرن هجدهم دست به‌چنین کاری زده بود جنبش عظیم انگلیسها و نیروی دریایی آن را موجب گردید که غلبهٔ انگلیسها برفرانسه در جنگهای هفت‌ساله از اثرات عملی آن شد. در مبارزه‌ای که امریکاییان در راه استقلال خویش‌کردند تااندازه‌ای ازکمکهای فرانسویان استفاده‌کردند.

با تمام این احوال درخود انگلستان هم‌گروههای مؤثری هواخواه اعتدال ومیانه‌روی با فرانسه بودند. مثلاً دولت ویلیام پیت، گرچه تاب جمهوریخواهی فرانسه را نمی‌آورد، از شناسایی‌کنت پرووانس[1] به‌پادشاهی فرانسه، به‌نام لوئی هجدهم، خودداری کرد، وکوشید این مدعی سلطنت را به‌مزایای سلطنت مشروطه متقاعد سازد. اما دربارهٔ انگلیسیهای ملی‌اصلاحطلب، که نسبت به‌جمهوری فرانسه علاقهٔ بیشتری نشان‌می‌دادند،

1. Count of Provence

درفصل‌آینده توضیحات بیشتری داده خواهد شد.

درطبقات حاکمهٔ‌انگلستان افراد بسیاری وجود داشتندکه صاحب‌خرد سیاسی وعقل سلیم بودند. بسیاری ازآنان عقیده داشتندکه قسمت عمدهٔ اضطرابها ناشی ازعناصر تندرو دست راستی می‌باشد واین‌خود یکی‌ازعلائم روش «اعتدالی»آنان بودکه‌از روش مخالفان خالص متمایزمی‌نمود. مثلاً ارل مك‌کارتنی[1] که پیش‌از عزیمت به‌افریقای‌جنوبی (درفصل سابق چگونگی اقامت وی درآنجا گفته شد) به‌سمت نمایندهٔ غیررسمی انگلیس در «دربار لوئی هجدهم»ـ‌که در ۱۷۹۶ درهتلی در شهر ورونا[2] تشکیل یافت معین شده بود. وی آنچه راکه از نجبای مهاجر فرانسوی درآنجا به‌چشم دید نپسندید، و دربارهٔ آنان گفت: «گوش دادن به‌سخنرانی این‌جماعت برای انسان‌سرگرم‌کننده است، وکلیهٔ طبقات‌اجتماعی که درفرانسه سابقاً از رفاه وخوشی برخوردار بودند نتوانسته‌اند این نکته را دریابند که طبقات پایین جامعه هم ممکن است آرزوهایی دربارهٔ بهبودی وضع خویش داشته باشند، یا اینکه صاحبان قریحه و استعدادکه از ثمرات ثروت ومال برخوردار نیستند واجد حقی یا ادعایی دربه‌دست‌آوردن‌مقامات ممتازباشند.» ویلیام ویکم[3]، نمایندهٔ‌انگلیسیها درسویس، شاهزادگانی را که بعدها عنوان لوئی هجدهم و شارل دهم یافتند مطلقاً شایستهٔ احترام نمی‌دید، و در۱۷۹۶ در این‌باره نوشت: «اگر شخصی آنان را از نزدیك و غالباً در پشت صحنه‌هایی که خود را نشان می‌دهند بسنجدـ‌چنان که من سنجیده‌ام‌ـ‌به‌این نتیجه می‌رسد که مشیت خداوند متعال براین انقلاب مخوف تعلق‌گرفته تا درضمن دیگر نتایج آن، این اشخاص را به‌خود آورد واعمال و رفتار آنان را تصحیح فرماید.» وبانو الیت، زوجهٔ سر گیلبرت الیت[4]، ازاین امر به‌شگفت افتاده بود که مهاجران فرانسوی اصرار می‌ورزند تا مقامات و املاکشان به‌عنوان حقوق ثابته به‌آنان بازگردانده شود؛ ودر۱۷۹٤ دراین‌باره گفت «ازآن می‌ترسم که نطفهٔ اغتشاشهای بزرگی برای فرانسه درجنین باشد».

مردان و زنانی ازاین قبیل، که محافظه‌کاران افراطی درانگلستان به‌شمارمی‌روند، طرز تفکر بهتری نداشتند. پیت در اواخر سال ۱۷۹۶ ارل آو مامزبری[5] را به‌فرانسه فرستاد تا درباب پایان بخشیدن به‌جنگ وارد مذاکراتی بشود. ادمندبرك که از این‌اقدام برخود لرزیده وبه‌خشم آمده بود رسالهٔ «نامه‌هایی به‌صلح با شاه‌کشان» را انشا کرد ودر آن حتی اندیشهٔ صلح یا سازش با حکومت انقلابی فرانسه را امری توهین‌آور و منافی اخلاق حسنه به‌شمار آورد و درآن نوشت انقلاب درفرانسه «روش راهزنی» بوده است؛

1. Earl Mc Cartney 2. Verona 3. William Wickham
4. Sir Gilbert Elliot 5. Earl of Malmesbury

«باید آن‌را ریشه‌کن ساخت وگرنه اروپا را منهدم خواهد ساخت». و آنچه را که درقرن بیستم ازآن به «همزیستی» تعبیر می‌شود، به‌نظر برك امکان‌ناپذیر بود. می‌گفت «با این جمهوری هیچ موجود مستقلی نمی‌تواند همزیستی‌کند». ولی عقاید برك مظهرعقاید کلیهٔ انگلیسیها نبود چنانکه تامس‌ارسکین[1] ضمن رسالهٔ مفصلی به‌وی جواب داد.

ارسکین یکی از برادران یازدهمین ارل بوکن[2]، وکیل دادگستری برجسته‌ای، بود که از «ژاکوبنهای» انگلیسی در محاکمات رسمی سال ۱۷۹٤ با موفقیت تمام دفاع کرده بود. وی عقیده داشت‌که انقلاب فرانسه را مداخلهٔ دول‌متحدهٔ اروپا در۱۷۹۲ درخطسیر اساسی انداخته‌است. بیم و وحشت شدید محافظه‌کاران انگلیسی را از جمهوری طلبی اساساً ناشی ازانقلاب امریکا می‌دانست نه از انقلاب فرانسه. در۱۷۹۷ چنین می‌اندیشید که دولت انگلستان باید حکومت هیئت مدیره را در فرانسه به‌رسمیت بشناسد زیرا این حکومت «شایستهٔ» فرانسه است، و، به‌طنز و شوخی برآن افزود تا بتواند «در جرگهٔ راهزنان وغارتگران‌لهستان پذیرفته شود». اما دولت پیت‌که‌اصرار داشت درحال جنگ با فرانسه باقی بماند هدف معقولی را دنبال نمی‌کرد و در واقع «درحینی‌که در داخل کشور به‌واضعین عقاید جمهوری بد می‌گفت»، ازآنجا که فرانسویان پشت سرهم درجنگ پیروز می‌شدند، عملاً به‌جمهوری کردن اروپا کمك می‌کرد.

رسالهٔ «صلح باشاه‌کشان» برك دوازده‌بار چاپ شد، اما رسالهٔ جوابیهٔ‌ارسکین، ذیل عنوان «نظری به‌علل و نتایج جنگ فعلی با فرانسه»، سی وپنج بار به‌طبع رسید. سالهای بعد، به‌هرعلت ودلیل که بود، مردم از کوششهای برك یاد می‌کردند، و مساعی ارسکین در بوتهٔ فراموشی افتاد.

باوجود کلیهٔ تحریکات ضد مذهبی که در فرانسه می‌شد، سخنگویان حوزهٔ روحانیت کاتولیکی رم دم از صلح و سازش با فرانسه می‌زدند. هردو نفر پاپی که در طی این دوره رهبری کاتولیکهای جهان را به‌دست داشتند تمایل‌خودرا به‌سازش با فرانسهٔ انقلابی نشان دادند. باآنکه مسلم بود پاپ پی ششم نسبت به‌انقلاب فرانسه علاقه و حسن تفاهمی ندارد، مع‌ذلك هنگامی‌که کنت دوپرووانس در تلاش تحصیل عنوان پادشاهی فرانسه بود و امید به‌پشتیبانی پاپ ازخود داشت، پی‌ششم‌از اعطای این عنوان به‌وی امتناع ورزید. حضرت قدوسی مآبش، درعین‌اینکه توجه عمدهٔ شخصی‌خودرا به‌این وضع ناهنجار فرانسه ابراز می‌کرد، به‌کنت دوپرووانس جواب داد تنها خدای متعال است که می‌تواند «میان شما ومردم فرانسه تصمیم بگیردکه‌آیا فرانسویان باید جمهوریخواه‌باشند یا فرمانبرداری

1. Thomas Erskine 2. Earl of Buchan

از پادشاهی را بپذیرند.» امید و اعتقاد پاپ این بود که جمهوری نوبنیاد فرانسه «روش وحشیانهٔ رعب و هراس» را موقوف خواهد ساخت. درسال بعد، یعنی سال ۱۷۹۶، پی ششم در پاسخ اقدامات مسالمت‌آمیز هیئت مدیره، فتوای استمالت‌آمیزی به‌نام «خواهش رهبر روحانی»[1] صادر کرد و درآن به کاتولیکهای فرانسه توصیه نمود که نظام جمهوری را بپذیرند. این‌فتوی هیچ‌گاه انتشار نیافت، وعلت عمده‌اش این‌بودکه تشکیلات روحانی فرانسه که ناشی‌از نظامات انقلاب فرانسه بود ازآن می‌ترسیدکه سازش حکومت انقلابی با پاپ به‌مزایای آنان زیان برساند. باز پاپ پی ششم نخستین پاپی بود که با پذیرفتن ژوزف بوناپارت[2] به‌عنوان نمایندهٔ جمهوری فرانسه (بعد ازعهدنامه تولن‌تینو[3]) حاضرشد کلیهٔ مزایای سیاسی را به‌فرستادهٔ دولتی‌که اصولا کاتولیك نیست اعطا کند؛ و، در واقع، دورهٔ نوین‌آیین تشریفات خارجی پاپ که به‌موجب‌آن ازنظرتشریفات و احترامات سیاسی فرقی میان نمایندگان دول مسیحی و غیرمسیحی باقی نماند، از همین سال ۱۷۹۷ آغاز می‌شود. درهمین‌سال باربارا چیارامونتی[4] که درآن‌موقع اسقف‌ایمولا[5] درنزدیکی بولونی[6] بود و به‌فاصله کوتاهی با عنوان پیوس (پی) هفتم به‌مقام پاپی رسید، قرارداد ۱۸۰۱ معروف‌به‌کونکوردا[7] را امضاءکرد. وی علاقهٔ‌خودرا نسبت به‌انقلاب‌ایتالیا ابراز داشت، و حاضر به‌همکاری با فرانسه شد و تشکیل جمهوری سیزالپین را پذیره گردید.

حوزه روحانیت فرانسه کوشش عمده به‌کاربرد که مذهب را از سیاست تفکیك‌کند. تشکیلات روحانی فرانسه پس‌از سال ۱۷۹۵ دیگر نه اعانه‌ای از دولت دریافت می‌داشت ونه دستگاه دولتی به‌شمار می‌رفت؛ و، درعین اینکه با انقلاب همگام شده بود، سخت سرگرم تجدید بنای مذهبی برروی خرابه‌هایی شد که ازنهضت ضد مسیحیت برجای مانده بود. کلیهٔ روحانیون ـ چه آنهایی که در فرانسه مانده بودند وچه آن عده که به‌مهاجرت رفته بودند ـ در برابر پیشنهادهای لوئی هجدهم مقاومت ورزیدند. آبه امری[8]، رئیس مؤسسهٔ مذهبی سن سولپیس[9] درپاریس، ازنزدیك شدن با سلطنت‌طلبان طفره می‌رفت. حتی اسقفهای مهاجر، که‌کلیهٔ‌آنان به‌دلایل شخصی وبه‌پیروی ازمعتقدات خویش سلطنت‌طلب بودند، درموارد مختلف درمقابل تقاضای لوئی هجدهم دایر برتشکیل کمیته‌های خاص امتناع ورزیدند و حاضر نشدند اقدام جمعی دیگری به‌عنوان آیین رسمی کاتولیك به‌عمل آورندکه نشان دهد مسیحیت وابستگی ذاتی به‌سلطنت دارد. خلاصه‌آنکه ازآیین‌کاتولیك

1. Pastoralis sollicitudo 2. Joseph Bonaparte 3. Tolentino
4. Barbara Chiaramonti 5. Imola 6. Bologna 7. Concordat
8. Abbé Emery 9. Saint-Sulpice

سیاسی، بدان‌صورت که بعضی روحانیون یا غیرروحانیانی مانند ژوزف دو مستر[1] تعلیم می‌دادند، یعنی آیین معروف به «تخت سلطنت و محراب» دراین زمان حتی داناترین سخنگویان مذهب کاتولیك دیگر پشتیبانی چندانی نمی‌کردند. این روش هم، مانند کوششهای ارسکین درموجه نشان دادن حکومت انقلابی فرانسه، چندی بعد به‌آسانی در بوتهٔ فراموشی افتاد.

درواقع از حوزهٔ روحانیت مذهب پروتستان درباب گذشت و اغماض از نظام نوین کمتر مطالبی شنیده شده است تا از مذهب کاتولیك. حوزه‌های روحانیت پروتستان، در مواجهه با نظام نوین، همچنان سخت محافظه‌کار باقی ماندند، یا دربی آن بودند که به افکار و عقاید ضد هیئت مدیرهٔ فرانسه و انقلاب باتاو جنبهٔ اخلاقی بدهند. یکی ازصاحب‌نظران به‌این عقیده گراییده است (ولی دراین باره باید تحقیقات بیشتری به‌عمل‌آید) که نه روحانیون مذهب اصلاح‌شدهٔ هلند، نه پیشوایان طریقهٔ انگلیکان، و بالاخره نه سران مذهبی فرقهٔ پیرایشگران[2] نیو انگلند[3] تمایل زیادی به‌اعتدال و میانه‌روی نسبت به‌افکار جدید نشان نداده‌اند. اقلیتهای مذهبی که بیشتر انتظار می‌رفت نسبت به‌افکار جدید روش اعتدال پیش‌گیرند (و اهمیت‌آنان درانقلاب هلند دیده شده بود) دارای تشکیلاتی نبودند که بدان وسیله بیانیه‌های علنی برای جلب توجه عامه بدهند.

درمیان صد هزارنفر مهاجرفرانسوی عدهٔ کمی عنصر اعتدالی وجود داشت، ومظهر اعتدالیون مهاجر همان گروهی بودند که درلندن رحل اقامت افکنده بودند. این‌گروه مشتمل بود بر: مالوئه[4]، افسر سابق نیروی دریایی (پیش‌از۱۷۸۹) و امضاکنندهٔ سوگندنامه زمین بازی قصر ورسای؛ مارکی دو لالی‌ـ تولندال[5]، رهبر نجبای آزادیخواه مجلس مؤسسان؛ مارکی دو بویه[6]، افسر حرفه‌ای که هنگام قضیهٔ وارن[7] کوشید لوئی شانزدهم را ازمعرکه نجات دهد؛ کنت دو مونلوزیه[8]، یکی ازمحافظه‌کاران سال ۱۷۸۹، که اینك بیشتر هواخواه عامه شده بود؛ ماله دوپن[9] روزنامه‌نویس و پسرش لوئی ماله؛ سه اسقف اعظم شهرهای اکس[10]، بوردو، و تولوز؛ و، درسال ۱۷۹۶، کالون[11] وزیر اصلاح‌طلب دورهٔ ۱۷۸۶-۱۷۸۷ که به‌علت نظرات مستبدانه‌اش ازکار برکنار شده بود. کلیهٔ این اشخاص حکومت وحشت را به‌دیدهٔ نفرت می‌نگریستند، همگی آنان انقلابیون تندرو را جنایتکارانی بیش نمی‌دانستند؛ وتمامی‌آنان براین عقیده بودند که انقلاب فرانسه تهدیدی

1. Joseph de Maistre 2. Puritan 3. New England 4. P. V. Malouet
5. Marquis de Lally-Tollendal 6. Marquis de Bouillé 7. Varennes
8. Count de Montlosier 9. Mallet du Pan 10. Aix 11. Calonne

است برای انهدام سرتاسر اروپا. اما آنچه اینان را اعتدالی ساخت توجه به‌این نکته بود که ارتجاع محض و بازگشت تام وتمام اوضاع سابق امکان‌ناپذیر است؛ با مالکان جدید املاك فرانسه و دیگر بهره‌مندان از انقلاب باید برپایهٔ نوعی سازش رفتار کرد؛ و که حکومت آیندهٔ فرانسه باید متکی به‌یك قانون اساسی باشد ــ قانونی اساسی که ترتیبات نوین نمایندگان منتخب را بپذیرد، و اصولی را که دراعلامیهٔ انقلابی حقوق بشر اعلام شده است منظور بدارد. به‌علاوه این جماعت تا حدودی با اصل نظریهٔ انقلاب فرانسه دمساز شدند به‌این معنی که آنان دیگر نظریهٔ انقلاب فرانسه را تنها ناشی‌از خیالپردازی فیلسوفان یاوجود توطئه یاتبلیغات یا«مجردات‌عقلی» نمی‌دانستند؛ بلکه، به‌جای این گونه تعبیرات، عقیده یافتند که نظریهٔ انقلاب فرانسه از عللی ریشه‌دار وعملی سربیرون‌کشیده وبا مطالعات وملاحظات واقعی‌سیاست رشدکرده‌است. این جماعت، مانند دست راستیهای افراطی، ماهیت‌کلی و وجودی انقلاب را نیرویی هلاکتبار نمی‌دانستندکه امتیازات‌کوچك اولیه، آن را در راه شدت عمل و فشار و تعصبات انداخته باشد. اینان قبول داشتند که انقلاب وجودی پرشدت وفشار و متعصب گردیده، ولی این تغییر حالت انقلاب را ناشی ازسرسختی‌گروه مخالف تندرو محافظه‌کار می‌دانستند به‌طوری‌که برای تودهٔ‌مردم فرانسه اختیار راه دیگری را باقی نگذاشتند. برطبق این نظریه یکدندگی و خشونت مخالفان انقلاب، فرانسویان را به‌دامن انقلابیون تندرو انداخت، زیرا مردم حتی برای بهره‌یابی معتدلی از انقلاب مدافع دیگری به‌چشم نمی‌دیدند؛ و، همان‌طور که از مدتها پیش عقیده یافته بودند یا روزنامه‌نویسان به‌آنان فهمانده بودند، هرگونه بازگشتی به‌اوضاع‌گذشته موجب آن می‌شد که نظام کهن به‌صورت تام وتمام وتازیانه به‌دست بازگردد. از این‌رو این گروه اعتدالیون یا محافظه‌کاران آزادیخواه نظریهٔ سلطنت‌طلبی خالص را مردود می‌شمردند وپس از وقایع دورهٔ حکومت وحشت همین سلطنت‌طلبان خالص را مانع عمدهٔ صلح وسازش با انقلابیون می‌دانستند.

اعتدالیون مهاجر، باوجود این اندازه توافقهای زیادی که داشتند، نمی‌توانستند دربارهٔ روشی که نسبت به‌حکومت هیئت مدیرهٔ فرانسه باید پیش گیرند همداستان بشوند. بسیاری از آنان کتابها و رسالاتی در این‌باره منتشر ساختند. نظر کالون این بودکه هیچ‌گونه صلح و سازشی با حکومت جمهوری امکان ندارد؛ زیرا عقیده داشت‌که جز برقراری سلطنت مشروطه، که متضمن تشکیلات نجبا نیز باشد، راه حل عملی دیگری وجود ندارد. ماله دوپن در ۱۷۹۶ حکومت هیئت مدیره را حکومت عوامانه‌ای اعلام کرد که نسبت به‌حکومت وحشت شقاوت کمتری دارد. از این گذشته، اساساً چنین می‌نمود که وی به مساوات حقوقی افراد از جناح راست گرفته تا جناح چپ نیز معتقد نیست؛ و، از این‌رو

آن طرز فکر «اعتدالی»، را که در آغاز امـر داشت از دست داده بود. وی اخیراً در این نکته پافشاری می‌کردکه قبول هرگونه مساواتی میان افراد، خواه‌ناخواه کار را به‌مساوات در ثروت خواهد کشانید. این معنی مسلماً نظریهٔ بابوف[1] بود، و نشان می‌داد که دوقطب مخالف برضد جمهوری «طبقهٔ متوسط» همصدا شده‌اند. مالوئه شعار ۱۷۹۶ ماله دوپن را نظری ناشی از خشم می‌دانست که حاصلی عملی ندارد.

مالوئه وپسرش لوئی، مونلوزیه، و لالی ـ تولندال بیشترخواهان سازش باحکومت هیئت مدیره بودند. اینان‌که نسبت به‌دوشاهزادهٔ خاندان بوربون نفرت حاصل‌کرده بودند، و به‌علاوه «اشراف» مهاجر را حقیر می‌شمردند و اشراف مهاجر هم‌آنان را به‌چشم حقارت می‌نگریستند، به‌این عقیده رسیده بودند که زندگانی کردن در فرانسه تحت حکومت هیئت مدیره برای افـراد متمدن امکان‌پذیر است، به‌این خیال که چندی بعد بدون تغییرات عمدهٔ دیگری، ممکن‌است به‌جای پنج تن عضو هیئت مدیره پادشاهی را برتخت حکومت فرانسه نشاند. از ناحیهٔ آنان و شاید به‌اتفاق دسته‌های دیگر (زیرا این افراد در لندن با یکدیگر معاشرت و مذاکـراتی داشتند) دو رساله انتشار یافت. یکی از ایـن رسالات را مونلوزیه منتشرکرد، که بیشتر روی سخنش بامهاجرین بود؛ ودیگری را لالی ـ تولندال، که پیامی به «عقلای» جمهوریخواهان در فرانسه به‌شمار می‌رفت.

مونلوزیه مهاجـران پیرو افکار خویش را دعوت می‌کـرد تا از نظریهٔ خودپسندانهٔ سلطنت‌طلبی خویش دست بردارند. به‌نظر وی باورکردنی نبودکه وقتی‌که یك رهبر انقلابی از حالت اغفال و شیفتگی نسبت به‌انقلاب به‌در، آید مـردم، به‌جای‌آنکه از وی استقبال کنند و او را یار و متحد خویش بدانند، به‌باد استهزایش بگیرند و از خویشتن برانند. وی خود از این معنی شکایت داشت که در پاریس او را از طبقهٔ «اشراف» می‌خواندند و اینك مهاجرین در لندن او را «دموکرات» می‌شمارند و می‌خواهند از خود برانند. به‌عقیدهٔ او مهاجران هرگـز روی فـرانسه را نخواهند دید مگر اینکه با مردمی که با آنـان خلاف ورزیده‌اند همکاری کنند. «ما دربارهٔ گروهی‌که درکار تهیهٔ فتح بزرگی‌است و به‌جای‌آنکه خود را توسعه دهد تنها به‌کوچکترکردن خود می‌کوشد چه می‌اندیشیم... این گروه مطلقاً طرح و نقشه‌هایی ندارد بلکه فقط خاطـراتی با خویش دارد و به‌پیش می‌راند ولی پیوسته پشت سر خود را می‌نگرد!» ما دربارهٔ مردمی‌که «کافی نیست پاك و بیغش باشند بلکه لازم است در راه و روش‌خود مانندپاره‌ای از ایام‌گذشته نیز صاف وپاك‌باشند» چه می‌اندیشیم؟ به‌ما می‌گویند که در فرانسه هرکس به‌انقلاب لعنت می‌فرستد. این گفتار هم راست است

1. Babeuf

و هم دروغ. کشور فرانسه در این ایسام به‌صورت ملغمهٔ نـوینی درآمده است که ما باید محل خـود را در آن بیابیم. اگـر ما خواهان پادشاهی هستیم آن پادشاه باید شاه تمامی فـرانسه باشد. «هیچ چیز نمی‌تواند از خاك فرانسه اثـرات انقلابش را بزداید». اما این استدلالهای مونلوزیه درکسانی‌که بیشتر وی می‌خواست متقاعدشان سازد اثری ناچیزکرد.

لالی‌ـتـولندال رسالهٔ خود را ذیل عنوان «لایحهٔ دفاعی مهاجران خطاب به‌ملت فرانسه» هم در لندن و هم در پاریس (که مطبوعات درآن نسبتاً آزاد بودند) هنگام تحویل سال ۱۷۹٦ به‌سال ۱۷۹۷ منتشر ساخت. قصد وی از این رساله آن بود که در انتخابات آیندهٔ فرانسه،که صرف‌نظر از«قانون دوسوم»، دست‌کم یك‌سوم‌نمایندگان مجلسین بایستی انتخاب می‌شدند. اعتدالیون درهـردسته و گـروهی که قـرار داشتند نسبت به‌نتایج ایـن انتخابات خوشبین بشوند. در فرانسه تمایل شدیدی به‌صلح با دول متخاصم موجود بود، و مردم چنین می‌پنداشتند که صلح با دول خارجی در حکومت سلطنتی مشروطه آسانتر به دست خواهد آمد تا در حکومت جمهوری. اعتدالیون در فرانسه، در عین آنکه به‌اصول ۱۷۸۹ گرویده بشوند و معتقد بودندکه حوادث از سال ۱۷۹۲ به‌بعد ازیك لحاظ بدترین نمایش جنایتکارانه و از لحاظ دیگر از ضرورتهای زمان بـود که خوشبختانه برطـرف شده است، در وضع و حالتی قرار داشتندکه حاضر بودند با سلطنت و مهاجرین‌که اینك مردمی معقول و سالم به‌نظر می‌آمدند از درآشتی درآیند. از بین پنج عضو هیئت مدیرهٔ حکومت فرانسه لازارکارنو، که سه سال پیش سکان کشتی حکومت انقلابی به‌شمار می‌رفت ولی در این موقع ژاکوبن «تکامل‌یافته‌ای» شده بود، به‌این نظریه تمایل داشت. ازمیان فرماندهان نظامی پیشگرو[1]، که فتوحاتش جمهوری باتاو را به‌عرصهٔ وجود آورد و هنوز هم فرمانده ارتش شمال فرانسه‌بود، با عمال لوئی هجدهم وارد مکاتبات محرمانه‌ای شده بود. درهمین موقع انگلیس و فرانسه سرگرم مذاکـرات جدی بـرای صلح بودند. اعتدالیون مهاجر در لندن قوت قلب یافتند؛ تحولاتی را که در فـرانسه رخ می‌داد به‌دقت دنبال می‌کردند، و معتقد بودندکه نظرات تامس ارسکین و چارلز جیمز فاکس[2] در انگلستان زمینه‌هایی فراهم ساخته است.

دلایل لالی‌ـتـولندال بسیار واقع‌بینانه بود، و هدف و مقصودش کانـون سیاست بـود. وی موضوع تجدید سلطنت یا تجدید تشکیلات مذهبی را مطلقاً عنوان نکرد. بـه خوانندگان رسالهٔ خود می‌گفت تبلیغات‌کسانی راکه می‌گویند بازگشت مهاجران موجب رجعت امتیازات و حقوق قرون وسطایی خواهد شد باور نکنید. فقط یك اختلاف میان ما

1. Pichegru 2. Charles James Fox

و شما هست و آن مسئلهٔ ثـروت می‌باشد. برطبق توافقی که به‌عمل آید مهاجـران باید قسمتی از املاك خود راكه ازدست داده‌اند بازستانند، و مالکان فعلی املاك مهاجران باید قسمتی از آنچه را که در تصرف خویش دارند به‌مالك اصلیش پس بدهند. در بـاب املاك سابق مؤسسات مذهبی هیچ مسئله‌ای میان ما و شما وجـود ندارد. اتحادیه‌ای از مالکان سابق و مالکان فعلی و نیز اتحادیه‌ای از هواخواهان قانون اساسی، اعم از سلطنت‌طلب و جمهوریخواه، بدون نظر خاصی به‌لوئی هجدهم یا طرز حکومت سابق، باید تشکیل بشود تا بدین وسیله جبههٔ نیرومندی در برابر «ژاکوبنهای هواخواه زحمتکشان» به‌وجود آید. جملهٔ اخیر اشاره‌ای به‌توطئهٔ «کمونیستی» بابوف بود که در۱۷۹۶ کشف گردید. خلاصه آنکه لالی‌ـتـولندال معامله‌ای را پیشنهاد می‌کـرد که در آن دست راستیهای تندرو و دست چپیهای تندرو نادیده گرفته شده بودند؛ و فرانسویان نیکوروش خودرا، هم دربرابر افراد خاندان سلطنتی بوربون و هم در برابر پیروان بابوف حفظ می‌کردند. کسانی که از برکت انقلاب عنوان مالك پیدا کرده‌اند و هنوز در این‌باره متزلزل هستند، باید وضعشان تثبیت بشود؛ و مهاجرانی‌که براثر زندگانی درتبعید درمانده شده‌اند به‌وطنشان بازگردند.

انتخاباتی کـه در مارس ۱۷۹۷ در سرتاسر فرانسه صورت گـرفت حکومت هیئت مدیره را به‌سختی بی‌اعتبار ساخت، و برای حزب یاگروههایی‌که هواخواه سازش و تثبیت وضع مملکت و صلح با خارجه بـودند پیروزی بزرگی به‌شمار رفت. بـرای تکمیل بحث شکست اعتدالیون در جمهوری اول، اینك باید نظری به‌دوقطب افراطی‌گروههای سیاسی و اجتماعی آن زمان بیفکنیم.

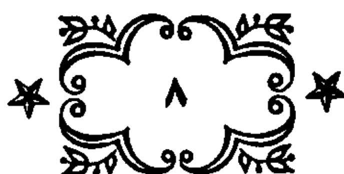
حکومت هیئت مدیرهٔ فرانسه درمیان دوقطب افراطی

[جناح راست افراطی] در اروپا اتحادیه‌ای از دیوانگان و متعصبان پدید آمده‌است که اگر دستشان برسد بشر را از فکر کردن و یا فهمیدن محروم بسازند. دیدن کتابی آن‌را مرتعش می‌گرداند؛ و، به‌این‌دلیل که روشنفکری، خطا به‌کار رفته‌است، می‌خواهند نسل تمامی کسانی راکه تصورشود روشنفکر هستند از بن براندازند.

. . . ازآنجا که معتقد شده‌اند هرگاه هوشمندانی درجامعه نباشند هیچ‌گونه انقلابی روی نخواهد نمود امیدوارند انقلابی را که روی داده به‌دست افرادی‌بیخرد و نادان واژگون سازند....

[جناح‌چپ افراطی] اروپای امروز هرگونه امکان حکومت عامه را، خواه مستقیم و خواه به‌صورت حکومت نمایندگی، از میان برده است؛ اقدام به‌آزمایش این معنی مایهٔ نوسازی‌کشور نخواهد شد بلکه‌آن‌را ازمیان خواهد برد...آیا شما خواهان جمهوریی مرکب از افراد برابر درمیان نابرابریهایی که مؤسسات عمومی و اصل توارث و زناشویی و صناعت و تجارت در جامعه به‌وجود می‌آورد می‌باشید؟ اگرچنین باشد باید اصل مالکیت را ازبین ببرید.

ـ ماله دو پن، ۱۷۹۶



حکومت هیئت مدیرهٔ فرانسه در میان دو قطب افراطی

آزادیخواهی و کمونیسم

هرگاه کسی در این عصر از مرکز اروپا به‌جانب چپ به‌حرکت درمی‌آمد دربادی امر وارد سرزمینی می‌شدکه ترتیبات اجتماعی‌آن چندان صورت اساسی نداشت به‌این معنی که در این سرزمین مردمی را می‌دید که ممکن بود آنان را «دموکرات» به‌مفهوم عادی امریکایی آن خواند، ولی این مردم بیشتر مایل به‌آن بودند که خود را «جمهوریخواهان واقعی» یا «وطن‌پرستان شایسته» بخوانند. اهالی این سرزمین قانون اساسی خویش را قبول داشتند و دیگر خود را محتاج به‌راه انداختن بلواهای سخت نمی‌دیدند، ولی از آن می‌ترسیدند که مبادا حکومت ملی نوبنیادشان برای کنارآمدن با مهاجران سیاسی یا روحانیون سرسخت، راه افراط درپیش گیرد و یا گروههای حاکمه در پاریس اصول عمدهٔ آزادی و برابری را، به‌آن حدت‌که خود مردم پشتیبانی‌کرده‌اند، نگهبانی ننمایند. عده‌ای از آنان در این هنگام صاحب قطعاتی بزرگ یا کوچك از املاك سابق موقوفهٔ مذهبی و املاك مهاجران شده بودند. عده‌ای دیگر، بدون اینکه خود از آدمکشان دورهٔ وحشت باشند، آن را می‌ستودند؛ و، یا آنکه با داشتن سمت مدیریت امور محلی برای حکومت انقلابی کار می‌کردند و مفید به‌حال‌آن بودند. کلیهٔ این افراد وگروهها بیم آن را داشتند که اگر دورهٔ وحشت سفیدی حکمفرما گردد با نمونه‌های زحمت‌باری که قبلاً ازآن دیده شده بود ویاحتی دریك واکنش‌ملایمتری‌برضد افرادی‌که خطرناك شمرده می‌شدند،خودشان

دیر یا زود در ورطهٔ هلاکت خواهند افتاد.

بسیاری از کاسبکاران، خرده مالکان و کشاورزان که تازه رونقی در کارشان حاصل شده بود، سربازان سابق، و جوانانی که تازه به‌طرحریزی آیندهٔ خویش در ذهن خود پرداخته بودند نظراتی از این قبیل داشتند؛ وجوانانی هم، مانند ژولین سورل[1] از هرنوع و طبقه وجود داشتند که اشخاص برجسته‌ای را که از تشکیلات اجتماعی نوین سر بیرون آورده بودند خوش نمی‌داشتند، و از این‌رو معتقد بودند که مساوات دارای ارزش و اعتباری است که باید هنوز هم برای تحقق آن کار کرد. جمهوریخواهان «خالص» که می‌ترسیدندآلوده به‌سازش با مهاجران بشوند و از این‌رو مخالف با سازش و خود را دور از مذاکرات آن گرفته بودند، هیچ‌گاه حاضر به‌قبول این معنی نمی‌شدند که انقلاب کبیر فرانسه کاملاً به‌مقاصد و هدفهای خود رسیده است، و آن عده از جمهوریخواهان رسمی که خوشبینتر به‌این افراد بودند غالباً آنان را اشخاص یکدنده می‌خواندند.

برآورد شمارهٔ کسانی که در سال ۱۷۹۶ در فرانسه دارای این‌گونه عقاید و افکار بوده‌اند ممکن نمی‌باشد. احتمال می‌توان داد عدهٔ آنان زیاد بوده باشد و شاید عدهٔ آنان از هرگروهی که دارای مرام سیاسی مشخص بودند بیشتر می‌بود. قدرت نسبی آنان برحسب محل بسیار مختلف می‌شد. دراین خصوص ازشهر تولوز، یکی از «ژاکوبن»ترین شهرهای فرانسه، اطلاعات بسیاری در دست است. در این شهر «ژاکوبنها» شهرداری را تحت نفوذ داشتند، و در کلیهٔ انتخاباتی‌که در حکومت هیئت مدیره در آنجا صورت‌گرفت پیش بردند. دراین شهر شصت هزارنفری (که قریب ۵۰۰۰ نفر افراد ذکور بالغ داشت) قریب ۱٬۵۰۰ نفر در عقاید و روش سیاسی خود جوش وخروش کافی داشتند و از این‌رو ژاکوبن خوانده می‌شدند. این افراد از همان قشرهای اجتماعی بودند که ژاکوبنهای واقعی پیش از ۱۷۹٤ نیز از همان قشرها ترکیب می‌یافتند؛ به‌این معنی که از تمامی قشرهای اجتماعی، به‌استثنای طبقهٔ نجبای پیشین وفقیرترین‌گروه طبقات زحمتکش، افرادی در این‌عدهٔ ۱٬۵۰۰ نفری وجود داشتند. بنابراین گروه مذکورشامل‌بازرگانان مرفه‌الحال، وکلای دادگستری، پزشکان، معلمان، اعضای هیئتها و انجمنهای رسمی علمی و ادبی، صاحبان صنایع، هنرمندان، کسبه، وپیشه‌وران و مالکان وسوداگران کوچك می‌گردید. این گروه افراد ناراحت و فتنه‌انگیزی را که در جمع خود داشتند سخت تحت نظارت خویش قرار می‌دادند، به‌طوری که هیچ‌گونه بهانه‌ای برای اقدامات ضدانقلابی از ناحیهٔ خود به دست ندهند؛ و، چون نسبت به‌این سابقهٔ ژاکوبنها که در سال دوم با طبقات پایین زانو-

1. Julien Sorels

برهنگان همدست شده بودند حساسیت داشتند، اینك می‌خواستند این‌گونه ارتباطهای پرمزاحمت را بالمره ترك کنند و آن را فراموش نمایند. خلاصه‌آنکه ژاکوبنهای این ایام عناصر سیاسی دموکراتی از طبقات متوسط بودند. این افراد، در عین اینکه سخت مواظب حفظ املاك و اموال خود بودند، با ثروتمندان مخالفت داشتند.خویشتن را دارای‌آداب ورسوم تمدن ساخته بودند، و طبقه عالیهٔ جامعه را خوار می‌شمردند. به‌جمهوریخواهان مصدر کار هم، یعنی جمهوریخواهانی‌که در مجامع انتخاباتی ولایتی و در پاریس‌گردانندهٔ امور بودند، علاقه‌ای نمی‌ورزیدند زیرا جمهوریخواهان مصدر کارهم نسبت به‌این جماعت به‌دیدهٔ پستی می‌نگریستند. بعضی را عقیده براین است که در این تاریخ در فرانسه هم، مانند هرجای دیگر، درمیان این نوع دموکراتها افراد و عناصری وجود داشت که ممکن بود جبههٔ مخالف حکومت را با رعایت اصل تبعیت از قوانین یعنی طرز حکومت مبارزهٔ دو حزبی را به‌وجود بیاورند، و این امر در صورتی تحقق می‌یافت که اولاً هیئت مدیره نسبت به‌تشکیل چنین جبههٔ مخالفی اغماض بیشتری روا می‌داشت، و ثانیاً سایر اوضاع و احوال هم مساعدتر با این‌امر می‌بود.

میان این افراد و عناصر سیاسی آزادیخواه و مساوات‌طلب و دیگر آزادیخواهان متمایل به‌جناح چپ درهیچ موضوع و اصل معینی حدفاصل یامرز محسوسی وجود نداشت، هرچند که در پایان سنجش، اختلاف عقاید و افکار میان آنان بسی روشن بود. سیاسیون دموکرات، که از هیئت مدیره انتقاد می‌کردند ولی نسبت به‌آن وفادار بودند، همچنان لغات و اصطلاحات انقلاب کبیر را در محاورات خویش به‌کار می‌بردند و روزنامه‌های هواخواه اصلاحات اساسی را باشور وشوق می‌خواندند. افراد ملایم ومعتدل روزنامه‌هایی راکه هتاکانه به‌پادشاهان و اشراف و اتحادیهٔ ستمکاران یعنی‌اتحادیهٔ روحانیون و انگلیسیها و ثروتمندان حمله می‌بردند مشترك می‌شدند بدون اینکه قصد عملی ساختن مطالب آنها را داشته باشند و یا حتی با آن مطالب موافق باشند. دربین روزنامه‌های متعدد هواخواه اصلاحات اساسی‌که درپایان سال ۱۷۹۵ انتشار می‌یافت روزنامهٔ تریبون دو پوپل[1] (ندای مردم) بودکه روزنامه‌نویس ناشناسی‌که خود را «گراکوس بابوف»[2] می‌نامید آن را منتشر می‌ساخت.

روزنامهٔ تریبون دو پوپل‌که به‌تعداد ۲،۰۰۰ نسخه‌به‌چاپ می‌رسید هم درخیابانهای پاریس به‌صورت تك فروشی و هم به‌وسیلهٔ اشتراك به‌فروش می‌رسید، و حوزه انتشار آن در تمام کشور بود. صورت ۵۹۰ نفر از مشترکان این روزنامه که موجود می‌باشد مورد

1. *Tribun du Peuple* 2. Gracchus Babeuf

بررسی و تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. از این عده مشترك ۲۳۸ نفر در شهرستانها و ۳۴۵ نفر در پاریس بودند. اکثریت مشترکان شهرستانی از کسانی بودند که در ردههای مرفه جامعه قرار داشتند ـ بازرگانان عمده، مهندسان، وکلای دادگستری، پزشکان، کارمندان دولت، افسران ارتش، و از این قبیل. اکثریت مشترکان پاریسی عبارت بودند از صنعتکاران و پیشهوران جزء مانند رنگکاران ساختمانی، تجار شراب، صاحبان کافهها ـ یعنی ازآنگروه اشخاصیکه در سال دوم جمهوری جزء زانوبرهنگان و غوغاگران بودند. ازاین صورت مشترکان چنین برمیآیدکه تقریباً ترکیبی بودهاست از اوساطالناس شهرستانها و عدهای از انقلابخواهان باحرارت پاریس. حاصل آنکه همه نوع افراد روزنامهٔ بابوف را میخواندند.

در جناح چپ بیشتر خوانندگان روزنامههای سیاسی گروههای فعالی بودهاند که هیجانات سیاسی خوی ثانوی آنان شده بود؛ و در بخشهای پاریس از ماه اوت ۱۷۹۲ بهبعد یا در «ارتش انقلابی» ۱۷۹۳ ویا در زمینههای دیگر توجه رهبران سیاسی رابهخود جلب میکردند و اینك تحت مراقبت پلیس قرارداشتند. از پروندههای پلیس در دورهٔ هیئت مدیره چنین معلوم میشودکه درحدود ۲۰۰ یا ۲۵۰ نفر ازاینگونه افراد را میان سالهای ۱۷۹۵ و ۱۸۰۰ تنها بهعلت پیشینهٔ آنان و بهعنوان پیشگیری از بروز شورش و بلوا، یك یا چندبار بازداشتکرده بوده است. پلیس حکومت هیئت مدیره با بازداشت و بازجویی و حبس کردن و آزاد ساختن و دوباره بازداشتکردن همان افراد بهقول کوب[1] «نهضت آزادیخواهانه را گردن میزده است» بهطوری که میان سالهای ۱۷۹۵ و ۱۸۳۰ دیگر قیام عمومی موفقیتآمیزی در پاریس رخ ننمود.

از همین جماعت محدود کوچك مبارزان بود که رهبران توطئهٔ بابوف برخاستند. بهوسیلهٔ بابوف و فیلیپ بوئوناروتی[2]، فرانسوی ایتالیایی نژاد و همکار وی، و توطئهٔ ۱۷۹۶ (توطئهٔ مساواتیون) آنان است که ما در انقلاب بزرگ فرانسه بهآخرین مرحلهٔ جناح چپ میرسیم. روش اقدامات توطئه را قبلاً گفتهایم. بابوف و بوئوناروتی در۱۷۹۵ در زندان پاریس باهمآشنا شدند. این دونفر را مجلس مؤسسان ماه ترمیدور باعدهٔ دیگری که در دورهٔ وحشت فعالیتی داشتهد و یا افرادی که خطرناك شمرده شده بودند زندانی ساخته بود. در اکتبر ۱۷۹۵، هنگامیکه هیئت مدیره حکومت را ازمجلس مؤسسانتحویل گرفت، عدهایاز سلطنتطلبان راکه با قیام خود درماه واندمیر و اتحاد با انگلیسیها برای حمله بهمغرب فرانسه مخالفتشان را با حکومت جدید علنی ساخته بودند بهحبس افکند،

1. R. C. Cobb 2. Philippe Buonarroti

و برای جلب پشتیبانی دست چپیها محبوسین سیاسی سابق را آزاد کرد. این افراد همین‌که از بند جستند، دست به‌انتشار روزنامه‌هایی مانند روزنامهٔ تریبون دو پوپل (ندای مردم) زدند، و جمعیتی به‌نام باشگاه پانتئون[1] تشکیل دادندکه قریب ۲،۰۰۰ نفر عضو داشت، و چندی بوئوناروتی رئیس آن بود. مقامات نظامی در ۲۸ فوریهٔ ۱۷۹۶ باشگاه پانتئون را بستند. افسری که بستن این باشگاه را موجب شد همان بوناپارت بود. وی که در ماه اکتبر سلطنت‌طلبان را پـراکنده ساخته بـود اینك همان کار را نسبت بـه‌جمهوریخواهان تندرو به‌جای آورد، وپس ازآن به‌قصد اردوکشی نظامی خود رهسپارشمال ایتالیاگردید. افکار تند و حاد باشگاه پانتئون که بدین صورت خفه شد فـراهم ساختن انقلابی را آغـاز نهاد. حوزه‌ای فرعی مرکب از بابوف وبوئوناروتی وپنج تن دیگر به‌صورت کمیتهٔ سری شورش تشکیل یافت. اعضای این کانون عملیات خود را به‌وسیله افراد دست دومی کـه کانون «عمال انقلابی» خوانده می‌شدند انجام می‌دادند. طرز تشکیل کانون عمال انقلابی این بود که اعضای این کانون یکدیگر را نمی‌شناختند ولی هریك از آنان می‌بایست در میان افراد کشوری و لشکری یارانی برای خود فراهم سازد و آنان را آماده کند که در روز بروز شورش دستور اقدامات شورش‌انگیز را دریافت دارند.

در اینکه آیا کمیتهٔ سری شورش قصد داشت پنج نفر اعضای هیئت مدیره را اعدام کند مدرك معتبری به‌دست نیامده. یکی از اعضای این کمیته، به‌نام سیلون مـارشال[2]، اعلامیهٔ محکمی ذیل عنوان «بیانیهٔ مساواتیون» در باب انقلاب پیشرویی‌که در آن اصل مالکیت باید الغاء شود ترتیب داد؛ اما این بیانیه را هیچ‌گاه کمیته رسماً تأیید نکرد، و در آن زمان هم انتشار نیافت. آنچه ازطرف این‌گروه منتشرشد عبارت بود از اعلامیه‌ای در تجزیه و تحلیل اصول عقاید بابوف که مشتمل بردوازده مادهٔ کوتاه بود و این مـواد مساوات درثروت،تحصیلات،وخوشبختی راسخت تأکید می‌کرد ولی‌الغاء مالکیت‌خصوصی را بالصراحه پیشنهاد نمی‌نمود و با درخواست اعـادهٔ قانون اساسی سـال یکم پـایـان می‌یافت.

شاید قصد کمیتهٔ سری آن بود که، پس از انجام شورش، بـه‌صورت دیکتاتـوری انقلابی‌مانندحکومت‌انقلابی‌سال دوم‌برپاسازد و باپیروی‌از اصولی‌که روبسپیر اعلام‌کرده بود حکومت کند، به‌این معنی که یك دیکتاتوری موقتی برای دورهٔ انتقال از نظام‌کهنه به‌نظام نوین حکومت را به‌دست‌گیرد تا بتواند در این مدت تشکیلات و ترتیبات سابق‌را از میان بردارد و نظام نوین را جایگزین آن سازد.

1. Pantheon Club 2. Sylvain Maréchal

توطئه‌ای که چیده شده بود به‌وسیله‌ی مخبری به‌اطلاع پلیس رسانیده شد. و پلیس توانست، در ۱۰ مهٔ ۱۷۹۶ یعنی چند روز پیش از تاریخی که برای بلوای عمومی در نظر گرفته شده بود، آن را در نطفه درهم بکوبد. در محاکماتی که به‌دنبال این اقدام صورت گرفت بابوف و یك تن دیگر از توطئه‌گران محکوم به‌اعدام شدند و بوئوناروتی و بقیهٔ آنان زندانی گشتند.

هواخواهان گروههای نوظهور چپ، توطئهٔ مساواتیان را همواره به‌دیدهٔ ستایش نگریسته و آن را پیش درآمد نهضت انقلابی قرون نوزدهم و بیستم دانسته‌اند. هرچند که بابوف و مارشال شخصاً دارای افکار و عقایدی بوده‌اند که کمونیستهای این عصر هم آنها را به‌عنوان اصول کمونیستی قبول دارند، این نکته که توطئهٔ مساواتیان توطئهٔ «کمونیستی» بوده باشد هنوز مسلم نشده است. ازآنجاکه رهبران اولیه مرامهای مختلفی داشتند، و مجموع این نهضت چنان مخفی و به‌اندازه‌ای کوته عمر بود که تشکیل‌دهندگان دست دوم نهضت هم امکان وفرصت آن را نیافته بودندکه درباب مرام ومقاصد نهضت، مطالبی به‌پیروان عادی نهضت بگویند، بالاخره معلوم نشد که رهبران واقعی جمعیت چه کسانی بودند و مقاصد و مرامشان چه بود. در محاکمه‌ای هم که صورت گرفت دربارهٔ «کمونیسم» یاهستهٔ اصلی آن‌که الغاء مالکیت خصوصی باشد مطالب‌زیادی گفته نشده است. اتهام توطئه‌گران عبارت‌بود از واژگون ساختن حکومت و ازمیان‌بردن قانون اساسی.

از این‌رو بابوف درمحاکمهٔ خود درباب مالکیت خصوصی باالغاء آن فقطمختصری صحبت‌کرده ومنکروجود توطئه‌ای مخصوص شده‌است جز اینکه روشنفکری جهانی‌همواره «توطئه‌ای» برای‌آزادی انسان داشته است؛ و دراین نکته پافشاری‌کرده‌که وی‌فقط منشی جمعیت دموکراتها بوده که جمعیتی مسالمت جو محسوب می‌شده‌است. بابوف هیچ‌گاه کلمهٔ «کمونیسم» را که در آن هنگام هنوز وارد زبان فرانسه نشده بود به‌کار نبرد، ولی چه پیش از بازداشت خود و چه بعد از آن دوکلمهٔ «دموکرات» و «دموکراسی» را غالباً برزبان می‌راند. در واقع از تمامی گروههای دورهٔ انقلاب‌کبیر در فرانسه پیروان بابوف بودند که خیلی بیش از روبسپیرکلمهٔ «دموکراسی» را اغلب دربیان وضع وحالت مطلوب جامعه به‌کار می‌بردند. بیشتر علاقهٔ ما درمجموع ماجرای بابوف و هواخواهانش در این معنی نهفته است که ببینیم رابطهٔ میان مفهوم «دموکراسی» و مفهوم «کمونیسم» در این مرحلهٔ نخستین تاریخشان چگونه بوده است. در مورد شخص بابوف و چند تن دیگر می‌توانیم به‌این‌نکته پی ببریم که چگونه در آن ایام هم اصطلاح «دموکراسی» را به صورت پرده‌ای به‌کار می‌بردند که در پس آن برنامهٔ «کمونیستی» ممکن بود پیش برود.

توطئهٔ مساواتیان، همدستی کسانی باهم بودکه عقیده داشتندکه اصل کلی دموکراسی و مساوات را به‌پیش می‌رانند هرچند که دربارهٔ معنی و مفهوم آن وحدت نظر نداشته باشند. به‌این معنی که افکار انقلابیخواهی عمومی راکه از ۱۷۹۲ تا ۱۷۹٤ برمردم‌فرانسه حکومت می‌کرد با انقلابخواهان دیگر ملل، به‌وسیلهٔ بوئوناروتی و به‌احتمالی همکاری بلاو[1] هلندی، ادامه دهند. دراین توطئه افرادی گرد آمده بودند که با هم تفاوت بسیار داشتند؛ و، به‌هردلیل، خواه دلایل داخلی یا دلایل خارجی، می‌اندیشیدند که هیئت مدیره کاملاً تحت اختیار اوساطالناس و یا بسیار سازشکار یا بی‌اندازه محافظه‌کار و محجوب می‌باشد. هرکس به‌هر نوع که با این توطئه ارتباطی داشت دست کم می‌دانست توطئه نوعی طرحریزی شده است که بیش از آزادیخواهان منظم که نمونهٔ آن را درشهر تولوز توصیف کردیم سازمان و امور مملکتی را به‌سوی جناح چپ خواهد کشانید.

چگونگی ارتباط میان عناصری را که در این نهضت وارد بودند آلبرسوبول[2] بیان کرده است. وی دربارهٔ جماعت زانوبرهنگان پاریس تحقیقات معتبری دارد، و از جملهٔ کسانی است که از بابوف تمجید کرده و از بهترین تاریخ شناسان عقاید مارکسیست[3] می‌باشد. آلبرسوبول درباره توطئهٔ مساواتیان می‌گوید: «درکانون توطئه، گروه رهبران دیده می‌شوند که همچنان عدهٔ آنها کم است، و عبارت از مبارزانی می‌باشند که از بوتهٔ امتحان گذشته‌اند؛ بعد از آنها، در حاشیهٔ توطئه، هواخواهان آن قرار دارند یعنی وطن‌پرستان و آزادیخواهان که بیخبر از اسرار توطئه نگاه داشته می‌شوند زیرا معلوم است که در مرام نوین انقلابی، همعقیده با رهبران توطئه نمی‌باشند؛ و دست آخر نوبت تودهٔ مردم است که بایستی رهبری شوند. یکی از مشکلات اساسی عمل انقلابی که در برابر توطئه‌گران خودنمایی می‌کرد این بودکه چگونه روابط خود را با مردم به‌وسیلهٔ جماعت هواخواهان خویش برقرار سازند. زیرا این جماعت در زمینهٔ توطئه‌گری به‌لباس نهضت انقلابی، که منجر به‌تصرف حکومت شود تعلیمات و ورزیدگی کافی نداشتند.» عقیدهٔ سوبول که متکی براساس صحیح ومحکمی به‌نظر می‌آید، این است‌که «تودهٔ مردم» (که می‌توان آن را چندین هزار نفر دانست) در این نهضت به‌همان عقاید جماعت زانو-برهنگان سال دوم جمهوری چسبیده بودند، اما اندیشهٔ هستهٔ اصلی نهضت یعنی کانون درونی دستخوش «دگرگونی ناگهانی» شد، وآن اندیشه این بودکه «نخستین شکل اصول عقاید و نحوهٔ تصورات انقلابی جامعهٔ نوین از خود انقلاب بزرگ فرانسه زاییده شده است».

1. Blauw 2. Albert Soboul 3. Marxist

از این‌رو سوبول پاره‌ای از سیماهای عقاید مارکس را به‌گروهی از رجال ۱۷۹۶ مرتبط می‌سازد، حال آنکه اکثرآن رجال بالمره خالی از این‌گونه عقاید ونظرات بودند. اکثریت عمدهٔ کسانی که کمابیش در نهضت بابوف وارد شدند از جهت افکاری که نسبت به‌حکومت مستقیم مردم و حکومت عامه، فعالیتهای محلی و قیام عمومی تودهٔ نـاس و اصراری که در تساوی احترامات وشئون وتعلیم و تربیت افراد و وسایل مادی زندگانی آنان داشتند به‌هیجان آمدند. ولی با وجود تمایل به‌برقراری این‌گونه مساواتها تأکیدی بلیغ به‌مالکیتهای کوچك خصوصی و کارگاههای کوچك شخصی داشتند. عقیده‌شان این بودکه افراد، باداشتن مؤسسات کوچك شخصی، خواهند توانست استقلال فردی‌خویشتن را محفوظ دارند. باوجود این حوزهٔ مخفی نهضت، با«دگرگونی ناگهانی» ازاین‌مساوات‌طلبی مغالطه‌آمیز پا را فراتر نهاد ورؤیای جامعهٔ سوسیالیستی واقعی ویا جهان‌کمونیسم درسرمی‌پرورانید. هستهٔ اصلی مساواتیان‌که «مرام انقلابی نوین» را اخذ کرده‌یاپیشقدم در آن شده بودند- نظرات خود را ازتودهٔ «آزادیخواهان ومساواتطلبان»که می‌خواستند آنان را رهبری کنند یا اسباب دست خویش سازند پنهان کـردنـد. در اینجا تـردستیهای مارتینوویك[1] در منحرف ساختن انقلاب مجارستان نیك به‌خاطر می‌رسد.

حوزهٔ مخفی‌نهضت بابوف با«دگرگونی‌ناگهانی»که در اصول عقایدخود داد، دیگر جنبهٔ دنبال‌کردن اصول عقاید روبسپیر را هم نداشت. دراینجا نظرات سوبول را می‌توان با تجزیه و تحلیل پیراسته‌تری که آرماندو سائیتا[2]، راوی معتبر نظرات بوئوناروتی، در این باب کرده است تکمیل کرد. سائیتا توضیح می‌دهد که دونوع عناصر انقلابی سال‌دوم برای تشکیل توطئهٔ مساواتیان سال چهارم با هم متحد شدند. نمونهٔ کامل عقاید و روش یکی از این دوگروه را درشخص بوئوناروتی می‌توان‌مجسم یافت. بوئوناروتی در۱۷۹۳-۱۷۹٤ یکی از هواخواهان پرحرارت و باایمان روبسپیر بود کـه با حکومت انقلابی همکاری داشت، و حتی پس از وقایع ماه ترمیدور همچنان نسبت به‌روبسپیر معتقد بماند. اعتقاد وی نسبت به‌اصل مساوات دارای جنبهٔ اخلاقی و مذهبی بود؛ یکی از معتقدان باحرارت عقاید روسو به‌شمار می‌رفت و از پرستش قـادر متعال سخت جانبداری می‌کرد. می‌خواست ایتالیا، کشور زادگاهش، را به‌حال انقلابی در آورد یا اصل آزادی ومساوات را درآن جاری سازد؛ و، از این‌رو، به‌توطئهٔ مساواتیان ملحق شد زیرا عقیده داشت یگانه راه انقلابی ساختن ایتالیا آن‌است‌که نیروهای واقعی انقلابی درفرانسه دوباره زنده شوند تا حکومت انقلابی صحیحی به‌ایتالیا راه بازکند بدون اینکه حکومت هیئت مدیرهٔ فرانسه

1. Martinovics 2. Armando Saitta

یا لشکریان فرانسه بتوانند از آن بهره برداری کند. بوئوناروتی در سی‌وچند سال بعد، یعنی در ۱۸۲۸، کتابی انتشار داد که توطئهٔ بابوف را معروف ساخت. در این کتاب وی تبعیت خود را از «کمونیسم» آشکار می‌کند، ولی قرینه‌ای در دست نیست که نشان بدهد وی در ۱۷۹۶ به‌موضوع «کمونیسم» توجه کافی داشته است. سائیتا این نظر را می‌دهد که اگر توطئهٔ مساواتیان را، به‌طوری که تحقیق شده است، ترکیبی از عناصر فعال ضد هیئت مدیره بدانیم، «کمونیسم» ممکن است فقط از نتایج فرعی آن بوده باشد.

گروه دیگر که مظهر تمام‌نمای آن شخص بابوف می‌باشد مرکب از کسانی بود بود که در ۱۷۹۳-۱۷۹٤ روش ضد روبسپیری داشتند. بیشتر افراد این گروه در دورهٔ وحشت نقش مثبتی نداشتند زیرا که بابوف، سردستهٔ واقعی آنان، بیشتر این مدت را در زندان به‌سرمی‌برد. فقط در ایام حکومت انقلابی اخطار کردند که حکومت صورت دیکتاتوری دارد و این همان جماعتی بودند که روبسپیر آنان را افراطی یا «هواخواهان ابر»[1] خواند. این گروه از زانوبرهنگان به‌شمار نمی‌رفتند بلکه در میان آنان روزنامه‌نویسان و روشنفکران پرجوش و خروشی وجود داشت که از تابستان ۱۷۹۳ قانون اساسی سال یکم را می‌ستودند، و مقصودشان این‌بود که حکومت انقلابی و کمیتهٔ نجات ملی و مجلس کنوانسیون را از میان بردارند چنانکه در ۱۷۹۶ هم کوشیدند تا حکومت هیئت مدیره را واژگون سازند. جناح چپ‌کودتای ماه ترمیدور از سقوط روبسپیربه‌وجود آمدند، و همینکه وی اعدام شد او را آدمخوار، غول بی‌شاخ و دم، و کالیگولا[2]ی (امپراتور سفاك رم) «منفور» و جباری خواندند که دیوانهٔ جاه طلبی بیش نبود. وحتی بابوف در این باب کتابی ذیل عنوان «روش خالی از سکنه کردن کشور» نوشت، ودرآن ادعا کرد که این روش همان سیاستی بود که روبسپیر برای حل مشکلات اجتماعی از راه کاستن جمعیت مملکت در پیش‌گرفت و، با ماشین اعدام، دومیلیون نفر از مردم رابه‌دیار نیستی فرستاد. در کتاب بابوف، برخلاف کتاب بوئوناروتی، آرزویی برای ایجاد یك جمهوری مخصوص اخلاقی عنوان نشده بود.اصول عقاید انقلابی باافکاربابوف درمعرض «دگرگونی ناگهانی» قرار گرفت، و به‌این ترتیب از اصول عقاید انقلابی زانوبرهنگان و روبسپیر سخت جدا شد و در این تغییر ناگهانی مسیر نظرات بوئوناروتی دخالتی نداشت.

مع‌ذلك در ۱۷۹۶ هردو آنان خود را ناگزیر یافتند که در همان راه روبسپیر گام بردارند. هردو خویشتن را جانشینان وی معرفی کردند، و گفتند که پرچم انقلاب راکه

1. Hébertists 2. Caligula

از دست روبسپیر افتاده است به‌دوش می‌کشند. پی بردن به‌دلیل این عمل آنان مسلماً محل علاقهٔ محققان می‌باشد، زیرا این عمل نوعی پیوستگی و ارتباطی را نشان می‌دهد که میان انقلاب بزرگ فرانسه و نهضتهای انقلابی بعد ـ که عقاید بابوف ازپاره‌ای جهات پیش درآمد آنها به‌شمار می‌رود ـ وجود داشته است.

آنچه را که بوئوناروتی از آن بیم داشت بابروز اتفاقی در خانهٔ جیمز مونروئه‌در ۱۲ مارس ۱۷۹۶، یعنی درست در همان تاریخی که توطئهٔ مساواتیان صورت بسته بود، مجسم گردید. مونروئه یك شام رسمی داده بود که در آن سفیران کشورهای مختلف و شخصیتهای عالیمقام دولت فرانسه حضور داشتند. جامها به‌سلامتی‌بلند و نوشیده می‌شد و یکی از این جامها به‌سلامتی پادشاهان دوست فرانسه بلند شد که غریوی از هلهله و شادی را به‌دنبال آورد. سفیرکبیر پروس این عمل را درکشور جمهوریخواه فرانسه دلیل آن شمرد که فرانسویان اکنون عقیده یافته‌اند که پادشاهان هم ممکن است از دوستان آنان باشند. بوئوناروتی بلافاصله رساله‌ای که مستقیماً مخالفت در این معنی بود به‌نام «صلح جاویدان با پادشاهان» منتشر ساخت. وی‌که وطن‌پرستی ایتالیایی بود ازآن‌می‌ترسید که حکومت فرانسه، به‌عوض اینکه با جمهوریخواهان ایتالیایی که می‌کوشیدند پادشاه ساردنی را واژگون سازند دوستی بورزد، متارکه‌نامه‌ای بااین پادشاه امضا کند (چنانکه به‌زودی این کار را هم کرد). بوئوناروتی در رسالهٔ خود تأکیدکردکه نسبت به‌پادشاهان اروپا جز تسلیم بلاشرط آنان روش صحیح دیگری وجود ندارد. زیرا پادشاهان اروپا هیچ‌گاه محل اعتماد نتوانند بود برای اینکه ابداً حاضر نخواهند بود با فرانسهٔ زاییده از انقلاب بزرگ شرافتمندانه به‌مذاکره بپردازند. کشور فرانسه برای حفظ وحمایت خویش باید با ملل دیگر اروپا وحدت نظر حاصل کند. «من حکومت فرانسه را دعوت می‌کنم که، با هروسیلهٔ ممکن، به‌انقلاب در ایتالیا کمك کند»؛ و ایتالیا را در خلع پادشاهان ساردنی و ناپل و آرشیدوکهای توسکان[1] و میلان و همچنین پاپ یاری کند به‌طوری که ۱۸،۰۰۰،۰۰۰ نفر مردم ایتالیا بتوانند از آزادی سیاسی و مساوات واقعی که حضرت مسیح تعلیم داده است برخوردار شوند. در این صورت ایتالیا نمونهٔ نوینی از جمهوری هلند خواهد شد و در کنار حکومت فرانسه قرار خواهد گرفت. وقتی ایتالیای آزاد به هلند آزاد و فرانسهٔ‌آزاد ملحق شود این نیروی آزادی، پادشاهان اروپا را زیرنظارت‌خود خواهد کشید و آزاد شدن نوع انسان را از سلطهٔ آنان تأمین خواهد کرد.

بوئوناروتی، به‌حق، عقیده داشت که احتمال نمی‌رود که حکومت هیئت مدیره

1. Tuscany

چنین جنگ مقدسی را پیشه سازد. وی تردیدی را که در این باره نسبت به‌هیئت مدیرهٔ فرانسه داشت به‌صفت اعتدالی‌بودن و جنبهٔ اوساطالناسی آن مربوط می‌دانست، و چنین می‌اندیشیدکه اگر دموکراتهای واقعی درفرانسه برسرکار باشند، اگر ملت حقیقی‌فرانسه بتواند صدای خود را به‌گوشها برساند، اگر روزهای بزرگ دورهٔ روبسپیر و سال دوم بازبرگردد، در فرانسه پشتیبان محکمتری برای جمهوریخواهان ایتالیا و وطن‌پرستان‌کلیهٔ کشورها به‌وجود خواهد آمد. خلاصه آنکه بوئوناروتی دموکراسی را با انقلابخواهی جهانی مرتبط می‌ساخت. اما در اینکه این عقیده پایه و مایه‌ای می‌داشت محل تردید می‌باشد. چنانکه کمیتهٔ بزرگ نجات ملی همواره نسبت به‌عناصر انقلابی خارجی به‌دیدهٔ سوءظن می‌نگریست؛ عملاً این عناصر را به‌عنوان «افراطیون» از پاریس دور ساخت؛ و روبسپیر هم هیچ‌گاه به‌قیام عمومی ملل‌اعتقادی نداشت. احتمال می‌رود که اگر حکومت انقلابی سال دوم هم با اوضاع و احوالی شبیه با وضع این زمان‌رو به‌رومی‌گشت، همین روشی را که حکومت هیئت مدیره در پیش گرفت اتخاذ می‌کرد؛ به‌این معنی که همان سئوالاتی که در ۱۷۹٤ از انقلابیون هلندی شد در ۱۷۹٦ از انقلابیون ایتالیا می‌کرد یعنی از آنان می‌پرسید که آیا دارای آن درجه نفوذ واهمیت هستندکه مفید واقع شوند؟ وچه منابعی رامی‌توانند برای پیش بردن جنگ مشترك فرانسه وایتالیا به‌میدان بیاورند؟ آیا آنان در وضعی هستند که بتوانند برکشور خود، به‌طوری که مساعد با جمهوری فرانسه باشد، نظارت و حکومت کنند؟ بوئوناروتی‌که از مؤمنان به‌اصول عقایدروبسپیر بود، و در شهر دور دست اونگلیا به‌حکومت انقلابی فرانسه خدمت می‌کرد، هیچ‌گاه به کانون مشاوران حکومت انقلابی راه نداشت. درمخالفتش با هیئت مدیره به‌افکار حکومت انقلابی‌سابق استناد می‌جست، واندیشه‌هایی را ابراز می‌داشت‌که حکومت‌انقلابی هیچ‌گاه آن اندیشه‌ها را نداشت. این مطلب که روبسپیر در نهاد ضمیرش به‌انقلاب ایتالیا سخت علاقه‌مند بوده افسانه‌ای بیش‌نیست.

اما تحقیق در اینکه بابوف خودش با روبسپیر اشتراك عقیده داشته است مشکلات دقیقی را پیش می‌آورد. حقیقت مطلب این است که وی از ۱۷۹۳ تا ۱۷۹٤ از مخالفان اصول عقاید روبسپیر بود؛ مطلب دیگر آنکه وی تن به«تغییر ناگهانی» در عقاید خود داد. وی به‌مالکیت خصوصی عقیده نداشت، و از این نظر اشتراکی مسلك «کمونیست» به‌شمار می‌رفت.

بابوف مسلك‌کمونیستی خود را از اصل‌کلی روشنفکری یعنی آنچه را که نیکبختی مشترك می‌خواندند و به‌عبارت دیگر از فرضیهٔ رفاه مشترك یا سعادت عمومی استخراج می‌کرد که به‌عقیده وی باید به‌اشتراك کلی یا یکسان بودن عموم افراد در استفاده از

وسایل مادی زندگی و دیگر خوشیهای زندگانی منتهی گردد ـ یعنی به‌صورت «آسایش برای همه و تعلیم و تربیت برای همه و مساوات و آزادی و نیکبختی برای همه» درآید. همچنین وی این مسلك خود را از نهضت دموکراتیك استنتاج می‌کرد، و اصول استدلالش چنین بود: «عقیدهٔ جزمی و مسلم ما دموکراسی صرف است یعنی مساواتی بدون نقص و بلاشرط». بابوف در ۱۷۹٦ عقیده داشت که این نیکبختی مشترك تقریباً در ۱۷۹٤ جزء اصول اساسی ما درآمد، و اینك کلیهٔ کسانی که به‌نحوی از انحاء در برابر تحقق آن ایستادگی بورزند از یاران همان ارتجاعی هستند که پس از کودتای ماه ترمیدور پا به عرصهٔ وجود گذاشت، و که جمهوریخواهان خام و بیرگ هیئت مدیره به‌این ارتجاع صورت دایمی بخشیده‌اند. این افراد «جمهوریخواهان مبتذلی» هستند که «جز به‌جمهوری به‌هرشکل و صورتی که باشد» به‌چیز دیگری نمی‌اندیشند. بابوف در برابر چنین طرز حکومتی، و با این احساس که امیدهای سال ۱۷۹٤ برباد رفته است، به‌فکر و اندیشهٔ مبارزهٔ طبقاتی بیرحمانه‌ای افتاد یعنی «جنگ میان صاحبان نفوذ و عنوان و مردم عادی و بی‌پناه؛ و یا جنگ میان توانگران و تهیدستان». تعلیماتی راکه بابوف برای جنگ طبقاتی می‌داد حتی دوستان نزدیك و همگام وی نمی‌پسندیدند، ولی وی به‌آنان جواب داد که این جنگ هم اکنون درگیر می‌باشد زیرا می‌بینیم‌که توانگران به‌چاپیدن بی‌چیزان مشغول شده‌اند، و این معاملهٔ آنان با فقیران، تا هنگامی که اصول عقاید وی مقبولیت عمومی یابد، ادامه خواهد داشت.

بابوف با این بیانی‌که دربارهٔ مبارزهٔ دایمی طبقات کرد، درواقع پیشرو اصول عقاید مارکس به‌شمار می‌رود؛ ولی در این باب آن تجزیه و تحلیلی راکه پیروان مارکس تجزیه و تحلیل «علمی» می‌نامند به‌عمل نیاورد. وی در باب مسائل اقتصادی نظریه‌ای‌که بتوان آن را روش اقتصادی خاصی دانست نداشت، و انتقادهایش کمتر متوجه روش اقتصادی سرمایه‌داری بود بلکه بیشتر در باب مفاسدی که تورم بدون نظارت پول، بالا رفتن قیمتها، کمیابی کالاها، فقر و ناداری، جهل و بیسوادی، و افراط دوستی توانگران تن‌پرور به‌بار می‌آورد عیبجویی می‌کرد. در نظرات بابوف بیشتر صدای شکایت از قربانیان اوضاع واحوال به‌گوش می‌رسد تا اصول و مبادی یك فلسفهٔ اجتماعی. چنانکه بابوف آن توجه و علاقه‌ای را که مارکس ترتیبات گردآوری سرمایه، یا تأثیر مزدها و سودها در تحصیل درآمدها، یا پیدایش طبقات زحمتکش و طبقات متوسط توانگر براثر روش تولیدی ابراز کرد مطلقاً ابراز ننمود. در نتیجه، آن طور که مارکس «طبقهٔ متوسط توانگر» را دشمن می‌داشت بابوف اولاً به‌ندرت این اصطلاح یعنی بورژوازی را به‌کار می‌برد، و ثانیاً آن را دشمن عقاید خویش نمی‌شمرد؛ بلکه‌آماج تیرهای حملهٔ بابوف «صاحبان عنوان

و نفوذ»، «دارندگان میلیونها زر وسیم»، «دغل‌کاران»، «زالوها»، و «غاصبان و متجاوزان به‌حقوق مـردم» بـودند. حاصل آنکه مجموعهٔ عقاید و نظرات بابوف مسلکی اقتصادی تشکیل نمی‌داد: وی در امر تولید مشکلی نمی‌دید؛ بلکه آن را دستگاهی طبیعی و کاملاً خودکار می‌شمردکه درآن، به‌علت طمع‌ورزی افرادی‌که اموال حقهٔ دیگران را می‌ربایند، قاعدهٔ اساسی مساوات برهم خورده است.

بابوف دراواخرسال ۱۷۹۵ در روزنامهٔ تریبون دو پوپل[1] خود از زبان زحمتکشان بیانیه‌ای انشاء کرد و آن را منتشر ساخت. در این بیانیه گفت «اکنون موقع آن فرارسیده که از خـود دموکراسی سخن گفته شود». به‌ما تهمت می‌زنند که از «قانون کشاورزی» جانبداری می‌کنیم. این اتهام مضحك است: زیرا ما پیشنهاد تقسیم املاك نکرده‌ایم برای اینکه تقسیم مساوی املاك هیچ‌گاه پایدار نخواهد بود. پیشنهاد ما آن‌است‌که به‌طورکلی مالکیت خصوصی لغو گـردد، زیـرا تنها در این صورت است که مساوات حقیقی تأمین خواهد گشت. مساوات باید به‌معنی تمام کلمه تلقی شود یعنی «زندگانی کافی برای همه، ولی نه بیش ازآن». به‌احدی نباید اجازه دادکه از دیگر افراد از حیث مال و دانش فزونی یابد. باید جلوی این کار را به‌عنوان «یك بلیهٔ اجتماعی» بگیریم کـه شخصی برای آنکه درآمد بیشتری تحصیل نماید بیشتر از دیگران کار بکند یا تولیداتی به‌وجود بیاورد. هیچ کس حق ندارد از استعدادهای خاص خود مزایایی جهت خویش فراهم سازد. این قضاوتی عامیانه است‌که قبول‌کنیم یك نفر ساعت‌ساز باید درآمدش بیست برابر درآمد یك شخم‌زن باشد؛ یا به‌کارهایی‌که هوش و دقت‌بیشتری لازم دارد دستمزدی به‌مراتب بیشتراز کارهای عادی و معمولی داده شود؛ و یا آنکه مخترعان مستحق جایزه و پاداش تلقی شوند، زیرا این «جامعه» است که درواقع زمینه را برای پیدایش اختراعات و اندیشه‌های نوین فراهم می‌سازد. تمامی افراد ازنظر «شکم مساویند.» به‌جای مالکیت خصوصی ما نیازمند «ادارهٔ مشترك» هستیم، و در این روش هرکس باید حاصل تولیدات خود را تحویل انبار مشترك بدهد، و از همین انبار سهم کامل و مساوی خود را دریافت دارد. بابـوف در آخـر این بیانیه، با ندایی طنین‌افکن، چنین نتیجه‌گیری کرده است: «بگذارید از این پس همه چیز با هم مخلوط شوند! بگذارید تمامی عناصر با هم مشتبه شوند و به‌اغتشاش درآیند و هریك دیگری‌را بکوبد! بگذارید همه‌چیز به‌همان هرج ومرج آغاز زندگانی انسانی بازگردد و از این هرج ومرج دوباره جهانی سر بیرون بکشد و پدید آید!»

نمی‌توان تصور کـرد که روبسپیر یا مارکس چنین لحنی به‌کار برده باشند. خـود

[1]. *Tribune du peuple*

بابوف هم، طی چند هفته که از انشاء بیانیهٔ زحمتکشان گذشت، سخت عقبنشینی کرد و اعلام داشت که درپیروی‌ازعقاید ابر دچار اشتباه شده وهمواره حق با روبسپیر بوده‌است. وی متذکرشدکه«نبایدفراموش‌کنیم‌که ما فقط دومین‌بنیانگذاران‌انقلاب‌فرانسه می‌باشیم». روبسپیر و سن ژوست[1] نخستین بانیان انقلاب فرانسه بودند که در راه آنچه که اکنون بابوف و دوستانش می‌خواهند انجام دهند نابود شدند. در باب اصول عقاید ابر، به‌طوری که در این زمان بابوف ملاحظه کرده، یك فتنه‌انگیزی منحرف و محلی پاریس بیش نبوده است. اما اصول عقاید روبسپیر جریان حقیقی انقلاب‌بزرگ فرانسه به‌شمار می‌رفته‌است. «دلیل آن ساده است بـرای اینکه اصول عقایـد روبسپیر همان اصول آزادیخواهـانه و مساوات‌طلبانه یادموکراتیك می‌باشد ودوکلمهٔ دموکراسی و روبسپیر چنان‌بهم وابسته‌اند که گویا دو لفظ هستند برای یك معنی».

اکنون مردی دارای چنین افکار و اندیشه‌ها را چگونه می‌توانیم بشناسانیم؟ اجازه بدهید بکوشیم هم از نفرت و انـزجاری که بابـوف در جمع محافظه‌کاران برضد خـویش برانگیخت و هم از احترامی‌که دست‌چپیهای نوظهور به‌عنوان پیشرو عقاید خویش نسبت به‌وی دارند بپرهیزیم. بگذارید یادآور شویم کـه بهترین تـاریخنویسان مسلك مارکس براین نکته همداستانند که روبسپیر جز عنصری آزادیخواه و مترقی از طبقهٔ متوسط زمان خویش نبوده است، و مسلك بابـوف هم چیزی جز توطئه‌ای نافرجام و تحریك‌آمیز میان روشنفکران با معدودی پیروان به‌شمار نمی‌آمده است و مطلقاً آن تـوطئه با قیام حقیقی عامه که جماعت زانوبرهنگان سه سال پیش از آن توطئه برپا کردند مانند نبوده است. از این‌رو بابوف و مسلك وی در تاریخ انقلاب کبیر فرانسه و انقلابهای معاصر به‌طور کلی چه مقامی تواند داشت؟

چنین می‌تـوان پنداشت ـ یا دست‌کم عقیدهٔ مصنف این کتاب برآن‌است ـ که اگر حکومت هیئت مدیره پس از درهم شکستن توطئهٔ بابوف فقط او را زندانی می‌ساخت وبعد وی را تحت نظر پلیس قرار می‌داد ـ چنانکه همین رفتار را با تندروان دیگرکرد ـ بابوف خیلی زود به‌طاق فراموشی سپرده می‌شد؛ و یا، اگر هم نامی از وی به‌میان می‌آمد، در ردیف دیگر توطئه‌گران از قبیل سیلون مارشال نام بـرده می‌شد. یعنی اگر بابوف را به محاکمه نمی‌کشیدند و برای وی تریبون تبلیغات در محکمه ترتیب نمی‌دادند نام بابوف برسر زبانها نمی‌افتاد و اعدامش جنبهٔ شهادت نمی‌یافت؛ و یا اگر بوئوناروتی که از همین محاکمه جان به‌در بـرد سی سال بعد کتاب خود به‌نام «توطئه بـرای مساوات معروف به

1. Saint-Just

توطئهٔ بابوف» را منتشرنمی‌ساخت بازهم بابوف شهرتی نمی‌یافت زیرا طبیعی است در این کتاب وقایع سال ۱۷۹۶ از دیدهٔ کسی که خود داخل آن وقایع بوده است دیده می‌شود؛ و کسی کـه بخواهد با انقلابیون نوظهور و نسل سوسیالیست سخن بگوید آن را به‌میل خود تعبیر و تفسیر می‌کند.

در مجموعهٔ عقاید و تلاشهای بابوف تنها مساوات‌خواهی متعصبانهٔ او را می‌توان نوعی سوسیالیسم یا کمونیسم به‌شمار آورد زیرا بسیار دشوار است که در عقاید بابـوف بتوان هیچ‌گونه فکر و اندیشه‌ای در باب نظام و تشکیلات جامعه به‌دست آورد. نیز اگر دموکـراسی را به‌معنی طـرز خاصی از حکومت بدانیم عقاید بابـوف را نمی‌تـوان آیین دموکراسی خواند زیرا وی نسبت به‌طرز حکومت مطلقاً علاقه وتوجهی ابراز نمی‌داشت. اصول عقاید بابوف، تا آنجا که دموکـراسی به‌معنی برابری و مساوات است، طریقه‌ای افراطی ازمساوات‌طلبی اساسی محسوب می‌شود. پافشاری وی را دربارهٔ مساوات «واقعی» نمی‌توان سرسری گرفت. چه این مرامی بود که روسو و روبسپیر و کوندورسه نیز آن را بیان کرده بودند و دنیای نوین به‌همان راهی‌که‌آنان ترسیم‌کردند ـ یعنی به‌سوی مساوات بیشتر در درآمد و تحصیلات و سطح زندگانی ـ روی آورد، و مشکل است بتوان گفت‌که توجه دنیای نوین به‌این مقاصد برطبق روشهایی بوده است که بابوف پیشنهاد کرده بود. زیرا هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند مدتی دراز با آن اصل مساوات که در آن تفاوت استعدادها و قابلیتها «بلیهٔ اجتماعی» خوانده شود زیست نماید.

آنچه را که اصول عقاید بابوف بعدها به‌عناصر انقلابی عرضه‌کرد بیشتر عبارت بود از اقدام شورانگیز نسبت به‌خود انقلاب: زیرا پیوسته دنبال انقلاب بودن یا انقلابخواهی همیشگی مـرامی است که مایهٔ اصلی آن از این عقیده سرچشمه می‌گیرد که میان طبقات جامعه جنگی دایمی و آشتی‌ناپذیر برقرار است. مارشال در بیانیهٔ مساواتیون که گـروه هواخواه بابوف عملاً آن‌را قبول نکردند تصریح‌نمودکه: «انقلاب فرانسه طلایهٔ انقلاب دیگری است که از آن بزرگتر و خطیرتر می‌باشد و این انقلاب آخرین انقلاب خواهد بود». آنچه که باعث شد بابوف به‌تحسین روبسپیر بپردازد و او را سرمشق مفیدتری از ابر بداند مقاصد و مرامهای روبسپیری نبود، چه مقاصد و مرامهای روبسپیر با عقاید و افکار بابوف تفاوتهای عمده داشت؛ بلکه مهارت روبسپیر در طـراحی اصول و روشهای عملی انقلاب، شهرت و اعتباری که وی براثر موفقیتهای انقلابی خود به‌دست آورد، و مقام برجسته‌ای که به‌عنوان رهبر تام‌الاختیار انقلاب حاصل نمود وی را در نظر بابوف نمونهٔ مرد انقلابی مجسم گـردانید. بابوف براین عقاید و اندیشه‌ها تعلیماتی را در فـن توطئه‌ریزی و پشت‌هم اندازی افزود، و طرحی ریخت که با عدهٔ کمی انقلابیون حرفه‌ای

بتواند انقلاب جدیدی راه بیندازد؛ گرچه این طرح را کارل مارکس عملاً مورد استفاده قرار نداد ولی‌بسیاری‌از انقلابگران سالهای بعد آن را به‌کار بردند.

اثر فوری مسلك بابـوف و شاید اثرات آتی آن در تاریخ فرانسه وضعی شوم پدید آورد، وآن این بودکه موضوع حکومت آزادیخواهانه و مساوات‌طلبانه که امری سیاسی بود با شورش‌طلبی و تحولات اساسی اجتماعی مشتبه گردید. یکی از نتایج اساسی انقلاب کبیر فرانسه یعنی انقلاب حقیقی فرانسه این بودکه فرانسه را بیش از پیش ملتی هواخواه مالکیت خصوصی ساخته بود. زیرا براثر انقلاب فرانسه یکی از حقایقی که رخ داد این بودکه در فرانسه کثیری از افراد صاحب ملك شدند به‌طوری‌که در هیچ‌کشور دیگر شمارهٔ مالکان بدان پایه نمی‌رسید. بنابراین نهضتی‌که مقصدش الغاء مالکیت بود درفرانسه بخت توفیق نداشت، و تنها اثـر چنین نهضتی آن بود که گـروه بسیاری از مردم را بترساند. مقالات بابـوف دربارهٔ الغاء مالکیت در روزنامهٔ تریبون دو پوپل مـورد قبول عامه، و اسناد و مدارك مربوط به‌توطئه‌چینی کـه در محکمه ارائه گشت اصیل و قانع کننده بود. بابوف در محاکمه‌اش در این امر پافشاری می‌کرد که وی اقدامی خارج از اصول و روش جمعیت آزادیخواهان و مساوات‌طلبان به‌جای نیاورده است، زیرا اساس مرام این جمعیت آن بودکه از تجدید حکومت مدعی سلطنت جلوگیری‌کند. اگر آزادیخواهان و مساوات‌ـ طلبان، یا به‌قول بابوف «دموکراتها»، ازحیث عقاید و افکار مانند وی بودند دراین‌صورت چه‌کسی بودکه از آنان نترسد؟. بابوف در محاکمه‌اش اصرار می‌ورزید که نظراتش نتیجهٔ طبیعی دوران روشنفکری است و بانظرات دیدرو[1] و روسو تفاوتی ندارد وکاملاً بااصول عمومی انقلاب کبیر فرانسه هماهنگ می‌باشد. این بیان قطعاً همان اعتقاد دست راستیهای افراطی بودکه می‌گفتند اصول روشنفکری و انقلاب بزرگ فرانسه بدون تردید جامعه را به‌نوعی از ترتیبات که بابوف‌گفت وکارهایی‌که‌کرد سوق خواهد داد. این جریانها توسعهٔ افکار اعتدالی را در زندگانی سیاسی فرانسه فلج ساخت، و همچنین اعتدالیون را در باب پذیرش افکار آزادیخواهانه و مساوات‌طلبانه به‌تردید انداخت؛ و نیز آزادیخواهان سیاسی راکه به‌طریقی مبهم با هرج ومرج‌طلبان همداستان قلمداد شدند ضعیف‌گردانید؛ و بالاخره حربه‌ای به‌دست حکومت داد که، اگر واقعاً هم وظیفهٔ آنان نبود، از تحریکات دست‌چپیها به‌سختی جلوگیری کنند.

1. Diderot

تخت سلطنت و محراب

اگر کسی به‌وسط صفحهٔ فرضی عقاید جناح راست در آن ایام می‌نگریست نخستین گروهی را که مشاهده می‌کرد اعتدالیون و سازشکاران بودند که قبلاً وصف آنان را کرده‌ایم. این گروه مشتمل بود برعده‌ای از رجال برجستهٔ خود حکومت هیئت مدیره؛ کسانی‌که جمهوریخواهی، نخستین اصل اعتقادی آنان نبود؛ اشخاصی که، اگر ضمانتهای کافی برای حفظ اصول انقلابی داده می‌شد، ممکن بود تن به‌سلطنت مشروطه هم بدهند؛ و همچنین کسانی که مایل بودند به‌استدلالهای مهاجرین گوش فرا دهند مانند لالی۔تولندال[1]، که معتقد بود مجمع مرکبی از مالکان سابق و مالکان جدید بایستی دربارهٔآیندهٔ فرانسه تصمیم بگیرند. دوستان لالی۔تولندال در میان مهاجرین فرانسه ومهاجرین هلندی نیز دارای همین افکار و عقاید گوناگون بودند چنانکه بعضی نسبت به‌ولیعهد موافقت بیشتری داشتند تا نسبت به‌پدرش. در این گروه روحانیونی وجود داشتند که معتقد بودند باید از اسارت مسیحیت به‌دست سلطنت‌طلبان جلوگیری کرد؛ و همچنین اشخاصی در حکومتهای‌کشورهای اروپایی دست اندرکار بودند که می‌توانستند اندیشهٔ صلح با فرانسه را پرورش دهند، مانند ویلیام پیت[2] نخست‌وزیر انگلستان در ۱۷۹۷ که نتیجه‌اش ابقاء حکومت هیئت مدیره می‌شد.

در ماوراء این‌گروه جناح افراطی راست قرارداشت، که درآن، مخصوصاً درسالهای وسط دهٔ ۱۷۹۰، اصول عقاید مشخصی حکمفرما بود. این اصول عقاید عبارت بود از اینکه آنچه از ماه ژوئن ۱۷۸۹ درمورد انقلاب‌کبیر فرانسه روی داده به‌خطا بوده است، وکشور فرانسه پیش از آن سال، صاحب ترتیبات عالی در تشکیلات اساسی حکومت خود بوده است، یا دست‌کم سازمانهایی داشته که می‌توانسته است تکاملی رضایت‌بخش حاصل نماید؛ و که همان ترتیبات و سازمانها باید از نو برقرار شود و جنگ با دول اروپا تا واژگون شدن جمهوری در فرانسه باید ادامه یابد. به‌علاوه این جناح در این عقیده روز به‌روز راسختر می‌شدندکه حمله به‌سازمانهای سیاسی پیشین باحمله به‌مذهب همعنان پیش رفته است؛ سرچشمهٔ واقعی اضطرابات اصول غلط فلسفی واشتباه درتشخیص ماهیت انسان و مقام و موقع وی در سلسلهٔ کائنات است؛ از این‌رو جامعهٔ صحیح و سالم آینده باید برپایهٔ علاقهٔ متقابل میان حکومت ومذهب یامیان «تخت سلطنت ومحراب» استوارگردد. جناح افراطی راست، حتی بیش ازجناح افراطی چپ، انقلاب‌کبیر فرانسه را آشوبی‌جهانی می‌دانست که کلیهٔ مرزها را زیر پا گذاشته و تمامی حقوق ثابته و مقامات عمومی را با

1. Lally-Tollendal 2. William Pitt

نیروی مخرب خود تهدید می‌کند.

این نوع محافظه‌کاری سرسخت و آشتی‌ناپذیر امر تازه‌ای نبود که از واکنش نسبت به‌انقلاب فرانسه یا حدت و تندی‌آن برخاسته باشد، زیرا شور وشعفی‌که از سقوط زندان عظیم باستیل[1] در سراسر اروپا پدیدآمد امری زودگذر و فریبنده بود. در این شور وشعف هم صاحبان استعداد انقلابی و هم دیگران یعنی محافظه‌کاران متعصبی که سالیان دراز با کوششهای اصلاحطلبانهٔ پادشاهان مقاومت ورزیده و براثر سقوط باستیل از تزلزلی که برای پادشاهان رخ داده بود به‌وجد آمده بودند کمابیش شرکت داشتند. حاصل‌کلام آنکه هم هواخواهان انقلاب اشرافی و هم طرفداران انقلاب آزادیخواهانه در ژوئیهٔ ۱۷۸۹ مقدم «آزادی» را حسن‌استقبال می‌کردند. اما همرأیی‌آنان دراین‌باره چندان‌نپایید. چنانکه پیترو وری[2]، اقتصاددان ایتالیایی که تا هنگام مرگش در ۱۷۹۷ از جملهٔ عناصر اعتدالی بود، این تحول را چند هفته پس از سقوط باستیل در سیلان در خاطرات خویش ثبت کرده است.

وری نوشته است: «نجبا و روحانیون سیلان چون دیدند فرانسویان می‌خواهندکلیهٔ امتیازات این دو طبقه را ملغی سازند بندگی توأم با زرق وبرق را برآن آزادی که قائل به‌هیچ امتیازی میان افراد جز لیاقت‌آنان نیست رجحان نهادند؛ از این‌رو افکار عمومی را برضد فرانسه برمی‌انگیزند و خود را پیامبرانی وانمود می‌سازندکه رسالتشان نجات‌کشور از انهدام است. اساسیترین و محسوسترین اصول حکومت و حقوق انسانی و ماهیت اقتدارات عمومی در چنان حالت خاصی قرار دارد که به‌مقیاس مردمان نامتمدن سنجیده می‌شود و هنوز بعضی از ماها آنها را اصول «ماوراءالطبیعه» می‌خوانیم».

ممتازین شهری میلانی که در برابر ژوزف دوم ایستادگی می‌کردند، افرادی‌که در مجلس محلی مجارستان و بوهم ازترتیبات قدیمی خود برای حفظ اصول بردگی‌کشاورزان دفاع می‌کردند، کسانی‌که در لهستان دلبستگی خود را «به‌آزادی زرین» به‌آنجا رسانیدند که به‌حزب تارگوویکا[3] پیوستند، عده‌ای که در راه دفاع از منشور ۱۳۵۵ به‌نام «ورود مسعود» گروه هواخواهان امتیازات ولایتی را تشکیل دادند، و جمعی که «اساس کلیهٔ حکومتهای مشروع» را در۱۷۸۲ در ژنو دربوتهٔآزمایش یافتند، آنهایی‌که در۱۷۷۶ در پارلمان پاریس بیگاری‌کشاورزان را از جملهٔ «بنیادهای‌الهی» وترکیب جامعه را ازطبقات سه‌گانه «قانون‌کلی عالم‌وجود» می‌شمردند، گروهی‌که درانگلستان و ایرلند ازپیشنهادهای مربوط به‌اصلاحات انتخاباتی وحشت‌زده شده و این پیشنهادها را « روش سوداگرانه »

1. Bastille 2. Pietro Verri 3. Targovica

و ناشی از خودخواهی تحمل‌ناپذیـر انسانی می‌دانستند، کلیهٔ این‌گـونه افـراد و طبقات اکنون انقلاب فرانسه را پیش از آنکه سال ۱۷۸۹ به‌پایان برسد ظهوری تازه و وحشتی کمتر از بدبختیهایی می‌دانستند کـه همواره با آنها جنگیده بودند. اصول انقلاب فرانسه را ماوراءالطبیعه می‌شمردند و پیش‌بینی می‌کـردند ـ یا بهتر بگوییم امیدوار بودند ـ که فرانسه در زیر این اصول پایمال گردد. عقاید و نظرات همین‌گونه افراد بود که بـرك با رغبت تمام پذیرا گشت، و درکتاب خود به‌نام افکار و اندیشه‌هایی دربارهٔ انقلاب فرانسه منعکس ساخت. برك در این کتاب، که در ۱۷۹۰ انتشار یافت، همان نظراتی را که قبلاً در ۱۷۸٤ دربارهٔ ماهیت مجلس عوام انگلستان بحث کرده بود به‌تفصیل بیان کرده است.

ازجملهٔ محافظه‌کاران سرسخت درفرانسه خود افراد خاندان سلطنتی بوربون بودند مانند لوئی شانزدهم، که تا هنگام اعدامش در ۱۷۹۳ به‌همین حال باقی ماند، و همچنین دو بـرادرانش ـ کنت دو پرووانس و کنت دارتـوا ـ کـه از این دو، کنت دو پرووانس از وقتی که خبر مرگ برادرزاده‌اش را در زندان پاریس شنید در ۱۷۹۵ به‌تهیهٔ عنوان لوئی هجدهم بـرای خود مشغول شد. لوئی شانـزدهم هیچ‌گاه به‌مهاجـرت کنت دارتوا صحه نگذاشت، و برخلاف وی حالت میانه‌روی از خود نشان می‌داد، ولی همان برنامه‌ای را کـه در ژوئن ۱۷۸۹ اعلام کـرده بود ادامه می‌داد. از ایـن‌رو به‌حفظ طبقات سه‌گانهٔ روحانیون و نجبا و طبقهٔ سوم پافشاری می‌کرد وآن را امری اساسی در ساختمان حکومت و جامعهٔ فرانسه می‌شمرد. وی هیچ‌گاه به‌قبول قانون اساسی ۱۷۸۹-۱۷۹۱ یا قانونی بودن مجلس مؤسسان گردن ننهاد. نظرات واقعی او نسبت به‌حوادثی که در فرانسه روی می‌داد شبیه به‌نظرات ویلیام پنجم دربارهٔ حوادث هلند می‌بود. پس‌از اعدام لوئی‌شانزدهم و بعد از اعدام روبسپیر شاید وضع برای اختیار راه معتدلی مساعد بود به‌این شکل‌که در فـرانسه حکومت مشروطهٔ سلطنتی بـا انتخاب نایب‌السلطنه‌ای برای پسر کـوچك لوئی شانزدهم ترتیب بدهند. ولی اعدام دوفن[1]، پسریازده‌سالهٔ لوئی‌شانزدهم، بازهم انتظاراتی راکه دربارهٔ راه حل اعتدال‌آمیز وجود داشت برباد داد. زیرا مدعی تاج وتخت یا پادشاه تازه را هم سلطنت‌طلبان فـرانسه و هم انگلیسها خوش نداشتند، و در نتیجه کلیهٔ کسانی هم که وجود پادشاه را برای فرانسه لازم می‌شمردند حاضر به‌قبول سلطنت لوئی هجدهم نبودند. با آنکه وضع مبهم بود پاره‌ای از سلطنت‌طلبان دوك دورلئان[2] جوان، پسر فیلیپ اگالیته[3] که بعدها به‌نام لوئی فیلیپ شاه شد، را برلوئی هجدهم تـرجیح می‌نهادند. یك جاسوس انگلیسی‌که تصور می‌شود یکی از سلطنت‌طلبان فرانسوی در فرانسه بوده دربارهٔ

1. Dauphin 2. duc d'Orléans 3. Philippe-Égalité

وضع مبهم مشروطه‌خواهی سلطنتی فرانسه در ۱۷۹۶ چنین گزارش داده است: «عقاید مشروطه‌خواهان سلطنتی این است که پادشاهی خارجی یعنی پادشاهی پروتستان و به‌سبك پادشاه سال ۱۷۹۱ روی کار بیاید به‌این معنی که پادشاهی باشد که با دو مجلس کار کند و نظری به‌بازگشت مهاجرین نداشته باشد، و درپی انتقام‌گیری ازخون برادرش نباشد». و از این‌رو چنین اظهارنظر می‌کندکه حکومت مشروطهٔ سلطنتی هیچ‌گاه درفرانسه به‌روی کار نخواهد آمد.

ولی جناح راست افراطی کراراً دم از حقوق اساسی می‌زد و از خارج به‌حکومت فرانسه حمله می‌برد. حاصل آنکه سلطنت‌طلبی فرانسه تا آنجا که نیرویی مهم بود که عده‌ای از مردم از آن پشتیبانی می‌کردند از علاقه نسبت به‌خاندان سلطنتی فرانسه ناشی نمی‌گشت زیرا احترام این خاندان درضمن بحرانهای انقلاب و جنگ با دول اروپا ازمیان رفته بود؛ بلکه عقاید سلطنت‌طلبی فرانسه برپایهٔ نارضایتی از جمهوری و جمهوریخواهان استوار بود، و دربرابر رژیم سابق ازمفهوم قانون اساسی واصلاحطلبی طرفداری می‌کرد. اما این سلطنت‌طلبی اعتدالی هم، به‌علت همدستی‌آن با سلطنت‌طلبی افراطی و با انگلیسها یا دیگر منافع خارجی، تضعیف شده بود.

حمله از خارج به‌حکومت فرانسه از اوایل ژوئن ۱۷۹۲ در فرانکفورت، یعنی در آن موقع که ماله دو پن دید پیشنهادی را که برای صدور اعلامیه‌ای به‌ملت فرانسه کرد کنار گذاشتند و به‌جای آن اعلامیهٔ شدیداللحنتر برونسویك صادر شده است، آغاز شد. این حمله در ۱۷۹۵ مجدداً درگیر شد. این‌بار دولت انگلستان و آن قسمت از مهاجرین که افکارشان بازتر بود مایل شدند کنت دو پرووانس بیانیهٔ مسالمت‌آمیزی صادر کند، و درآن ضمن‌اینکه خود را لوئی‌هجدهم اعلام می‌دارد، به‌فرانسویانی‌که در انقلاب فرانسه شرکت داشته‌اند نیز تأمین بدهد. گرنویل وزیرخارجهٔ انگلستان دراین باب به‌مك‌کارتنی[1] نمایندهٔ خود در دربار مدعی سلطنت فرانسه تعلیماتی دقیق و مخصوص داد: والاحضرت را متقاعد سازید که عفو عمومی وعده بدهد؛ از هراقدامی‌که هواخواهان انقلاب فرانسه را بترساند بپرهیزد؛ کسانی را که موقوفات سابق مذهبی را خریده‌اند یا اسکناسهای حکومت جمهوری را در دست دارند نسبت به‌اموالشان مطمئن سازد؛ نیروی فرانسه را ازخاك بلژیك خارج سازد؛ و، ضمناً، پاره‌ای امتیازات مستعمراتی به‌دولت انگلیس بدهد. اما مدعی سلطنت فرانسه برخلاف تمامی این نظرهای مشورتی عمل کرد، و به‌جای این نظرها اعلامیه ورونا[2] را صادر نمود.

1. Mc Cartney 2. Verona

اعلامیهٔ ورونا انگلیسها را خشمگین ساخت، سلطنت‌طلبان اعتدالی فرانسه را به حیرت انداخت، و برعکس جمهوریخواهان فرانسه را که به‌این اعلامیه مطلقاً توجهی نکردند خوشحال گردانید. این اعلامیه ازبحث درکلیهٔ موضوعات مشخص خودداری کرد، و برخلاف از «ترتیبات عقلانی طرز حکومت سابق فرانسه» یعنی سازمانهای حکومتی پیش از ۱۷۸۹ یاد کرد و آن را «شاهکار عقل و خرد» خواند. در این اعلامیه همان لحن تحقیرآمیزی اختیار شده بود که پادشاهان در دوره‌های سابق برای خطاب به‌اتباع خود مناسب می‌شمردند از این قبیل: «شما بی‌ایمانی خود را نسبت به‌خدای نیاکان خویش ثابت کرده‌اید.... ستم‌پیشگان شما محرابهای خداوند شما و تخت پادشاه شما را خراب کردند.» این‌گونه سرزنشهای پدرانه، که با تذکرات صریح مذهبی‌آمیخته بود، درفرانسهٔ سال ۱۷۹۵ برای تأثیر در مردم آهنگ چندان مناسبی نداشت.

نیروی مسلحی، مرکب از مهاجران به‌هیجان‌آمده، به‌تأیید کنت دارتوا و با کمك خزانه‌داری انگلستان و پشتیبانی جهازات جنگی‌آن دولت قصد پیاده شدن به‌خاك فرانسه را در محل خلیج کیبرون[1] کرد تا لوئی هجدهم را در ولایت برتانی[2] به‌پادشاهی اعلام دارد و جنگ داخلی را با حکومت پاریس به‌راه بیندازد. این اقدامات و نقشه‌ها دوباره اعتدالیون را در ۱۷۹۵ از جانب تندروان مشوش ساخت. این لشکر مهاجمین را ارتش جمهوریخواه ژنرال هوش[3] تار ومار کرد. از این‌رو حکومت جمهوری در نظر بسیاری از اعتدالیون هم یگانه مدافع خاك فرانسه و اصول انقلاب فرانسه به‌شمار آمد. از آن پس، به‌اندك فاصله، شورش ماه واندمیر در پاریس پدید آمد. رهبران این شورش اکثراً از مشروطه‌خواهان سلطنت‌طلب بودند، وحزب‌آنان همان حزبی‌بودکه دولت انگلیس ترجیح می‌داد با پول و دیگر وسایل آن را یاری دهد؛ اما سلطنت‌طلبان «مطلقه» که به‌نظر آنان مشروطه‌خواهان سلطنت‌طلب منفورتر از جمهوریخواهان بودند ویکم[4]، نمایندهٔ انگلیس، را متقاعد ساختند که مشروطه‌خواهان، هم ضدانگلیسی هستند و هم در فرانسه پیروان نیرومندی ندارند. ویکم فریب آنان را خورد و راه خطا در پیش گرفت، به‌این معنی که به‌جای اینکه سلطنت‌طلبان اعتدالی راکه می‌توانستندکاری انجام دهند کمك‌کند، پولهای دولت انگلیس را به‌سلطنت‌طلبان «خالص» پرداخت درصورتی‌که این جماعت توطئه‌گرانی بیش نبودند. شورش ماه واندمیر را حکومت جمهوری به‌آسانی درهم شکست، و به‌این ترتیب حکومت جمهوری باردیگر نگهبان فرانسه از مخالفتهای ضدانقلابی و تجاوزات خارجی اعم از تجاوزات واقعی یا تصوری قلمداد گردید.

1. Quiberon 2. Bretagne (Brittany) 3. Hoche 4. Wickham

پس از شکست نقشه‌های سلطنت‌طلبان در خلیج کیبرون و شورش واندمیر، و بعد از آنکه حکومت هیئت مدیره دوباره به‌حکمرانی پرداخت گروههای جناح راست، مانند دسته‌های جناح چپ، از سیاست آزادیخواهانهٔ هیئت مدیره کـه در آغاز امر داشت و در ۱۷۹۶ به‌ادامهٔآن پرداخت، بنای استفاده راگذاشتند، و از این‌رو فعالیتهای عمدهٔ سیاسی در پاریس-خواه به‌صورت فعالیتهای مخفی و خواه علنی-صورت می‌دادند. از آن‌جمله مشروطه‌خواهان سلطنت‌طلب با مهاجـرین آزادیخواه و با جمهوریخواهان صوری مانند بواسی دانگلا[1] بنای مراوده را گذاشتند، و با استفاده از پشتیبانی انگلیس که هنوز نسبت به‌آن معمول می‌شد پیشنهادهایی به آبه بروتیه[2] نماینده مخفی لـوئی هجدهم در پاریس، دادند. پیشنهادآنان این بودکه براساس یك حکومت مشروطه، مطابق اصول‌تازهٔ سلطنت، لوئی هجدهم را دوباره به‌سلطنت برسانند.

از جانب لوئی هجدهم جواب چنین آمد «اعلیحضرت براین عقیدهٔ راسخ هستند که بنای سلطنت باید بـراساس ترتیبات سابق دوباره استقرار یابد.» و این تقریباً همان لحنی بود که ویلیام پنجم پیشنهادهای مهاجرین آزادیخواه هلندی را در همین زمان رد کرد و چنین گفت: «من براین عقیده اصرار می‌ورزم... که نمی‌توانم فرمانروایی را بپذیرم مگر اینکه اصول اساسی حکومت به‌طریق سابق عیناً اعاده یابد.»

سلطنت‌طلبان، ازهردسته وگروه، سخت به‌تهیه وتجهیز خود برای انتخابات مارس ۱۷۹۷ مشغول شدند. اینان شبکه‌ای از تشکیلات خود به‌وجود آوردند که شباهت بـه شبکهٔ تشکیلاتی بابوف داشت. «مؤسسات نوع‌پروری» در سرتاسرکشور ایجاد شدکه در آنها دونوع عضو وجود داشت یکی به‌نام «دوستان تشکیلات»، و دیگری به‌نام «پسران مشروع». «دوستان تشکیلات»، کـه اکثرشان سلطنت‌طلبان مشروطه‌خواه بودنـد، عقیده داشتند که یگانه مقصد تشکیلات‌آن است که درانتخابات به‌وسایل‌عادی نشریات ومجالس بحث وانتقاد اعمال نفوذکنند. آنان از وجود اعضای «پسران‌مشروع» خبرنداشتند. گروه اخیر با تشکیلات مخفیانهٔ خود به‌کار تهیهٔ شورش وبلوا مشغول بودند بدین منظور کـه اگر نتیجهٔ انتخابات از نظر سلطنت‌طلبان رضایتبخش نباشد بلوا به‌راه بیندازند؛ و در راه اجرای این نظر فرانسه را به‌چند ناحیهٔ نظامی تقسیم کرده بودند: بعضی نواحی را برای فرماندهی کنت دارتوا، برخی را برای فرماندهی‌پرنس دو کنده[3]، وبالاخره‌نواحی دیگری را به‌فرماندهی خود لوئی هجدهم درنظرگرفته بودند. هیئت مدیره این توطئه را دراوایل ۱۷۹۷ کشف کرد و پاره‌ای اسناد ومدارك آن‌را منتشرساخت تا اهالی حوزه‌های انتخابیه

1. Boissy d'Anglas 2. Abbé Brottier 3. Prince de Condé

را ازعملیات ضدانقلابی سلطنت‌طلبان و نقشه‌های توطئه‌گرانهٔ بابوف درآن واحد بترساند وآراء رأی‌دهندگان را به‌نفع خود بکشاند.

لوئی هجدهم درست چند روز پیش از انتخابات اعلامیهٔ دیگری صادر کرد. و این اعلامیه را به‌خیال خود مسالمت‌آمیزتر از اعلامیهٔ ورونا ترتیب داده بود. در آن اعلام می‌داشت که جمهوریخواهان افترازن وی‌را بد معرفی کرده‌اند، ولی وی بازهم‌از اقدامات خاص پرهیز می‌کند، و درعین آنکه در نیت عفو و اغماض خود باقی است مقصودش این است که ملت فرانسه را به‌پشتیبانی «مذهب مقدس نیاکانشان و حکومت پدرانهٔ آنان‌که سالیانی بس دراز موجب افتخار وسعادت فرانسه بود» فراخواند. سلطنت‌طلبان فرانسه بر اثر این سند جدیدکه موقع‌شناسی و اصلاح‌ناپذیری افراد خاندان بوربون را نشان می‌داد دوباره از جرئت افتادند. چنانکه مالوئـه[1] در لندن به‌این نتیجه رسید کـه هیچ فرانسوی صاحب عقل سلیم ویا وطنخواه نمی‌تواند ازلوئی هجدهم پشتیبانی کند.

فعالیتهای کم وبیش سیاسی‌این عصر با انتشار عدهٔ بسیاری کتاب و رساله‌های ضد-انقلابی وتند مقارن بود. این نشریات درسالهای از ۱۷۹۵ تا ۱۷۹۷ به‌درجه‌ای بود که گویا فن‌نویسندگی دراروپا دوباره شکوفان‌شده‌است. اکثر این نوشته‌ها ازطرف مهاجران فرانسوی درخارج فرانسه انتشار می‌یافت، ولی نویسندگان انگلیسی وآلمانی نیز دراین نهضت نویسندگی سهمی‌بسزا داشتند. ازآن‌جمله ژوزف دو مترساووائی[2]می‌باشد که وی را درمقایسه با برك، نویسندهٔانگلیسی، برك فرانسوی ملقب ساخته‌اند. نویسندهٔ حادثه-جوی دیگری به‌نام مونگایار[3] وجود داشت که گمان می‌برد انقلاب همچون مرض‌خوره سرتاسر وجود اروپا را فراگرفته است و «اصل‌آزادی و مساوات حتی در هیئتهای وزیران کشورها گسترده شده‌است»؛ و که جمهوریخواهان فرانسوی «مواد زهری خویش را حتی در شوراهای سلطنتی پادشاهان می‌سازند». نویسندگان دیگری که همکاری داشتند عبارت بودند از کنت دو فران[4]، کـه عقیده داشت موقع آن فرا رسیده‌است که تمامـی دولتهای محافظه‌کار «اتحاد مقدسی» تشکیل بدهند؛ مونژوا[5]، رساله‌نویس سلطنت‌طلب و پرکاری که می‌پنداشت اگر لوئی شانـزدهم پیش از ۱۷۸۹ واقعاً با استبداد مطلق سلطنت می‌کرد انقلابی روی‌نمی‌داد، و که‌انقلابیون هم درنتیجهٔ بدفهمیدن‌معنی‌پاره‌ای کلمات‌ازقبیل‌آزادی و قدرت مؤسسان گرفتار تعصب شده بودند؛ و لاهارپ[6]، نویسندهٔ دیگری‌که «تعصب» را تـوجیه رضایتبخشی نسبت بـه‌انقلاب یافته بـود. در انگلستان رسالهٔ بـرك ذیل عنوان

1. Malouet 2. Joseph de Maistre 3. Montgaillard 4. Count de Ferrand
5. Montjoie 6. J. F. La Harpe

«نامه‌هایی به‌صلح شاه‌کش» و رسالاتی که نویسندگان دیگر منتشر ساختند، همین نظرات را شایع می‌ساخت. درآلمان درتهیهٔ کتب ورسالات ضدانقلابی مطالعات دامنه‌داری انجام گرفت و زحمات فراوانی کشیده شد، و درنتیجه نظرات تحقیقی گوناگونی ارائه گردید؛ و از آن‌جمله است این نظریه که انقلاب فرانسه و اغتشاشهای انقلابی دیگر در سرتاسر اروپا دراثر اقدامات سازمان سری توطئه‌گران بوده‌است–سازمانی که تشکیلاتی عالی داشته و ازکانون روشنفکران باتاو در دههٔ سالهای ۱۷۸۰ به‌وجود آمده است. این اکتشافهای آلمانی را یك نفر شیمیدان اسکاتلندی که شهرتی بسزا داشت (چنانکه در ۱۷۹۰ از مدرسه عالی پرینستن[1] درامریکا درجهٔ علمی افتخاری گرفت) هستهٔ اصلی تحقیقات ومطالعات خود قرار داد، و ازحاصل آن در ۱۷۹۷ کتابی به‌نام «مدارك وجود توطئه‌ای برضدتمامی ادیان وحکومتهای اروپاکه در جلسات سری فراماسونها وروشنفکران و انجمنهای قرائتخانه‌ها طرحریزی می‌شده است» تدوین کرد. همچنین نویسندهٔ دیگری به‌نام آبه باروئل[2]، ازتحقیقاتی که درآلمان صورت گرفته بود، کتابی شبیه به‌کتاب مذکور در ۱۷۹۷ منتشر ساخت.

مهمترین آثار این نویسندگان نوشته‌های متر و باروئل بود. شهرت متر پس از تجدید سلطنت در۱۸۱٤ در اروپا پیچید ولی کتاب وی به‌نام «ملاحظاتی‌چند دربارهٔانقلاب فرانسه» در ۱۷۹۷ انتشار یافته بود. قسمت عمدهٔ این کتاب را بحث وجدالهای رایج در آن زمان تشکیل می‌داد زیرا متر، هم‌نسبت به‌عقاید لوئی‌هجدهم وهم دربارهٔنظرات بابوف ابراز موافقت کرده بود، و اعلامیهٔ ورونا را کاملاً تأیید می‌کرد، وبا نقل قسمتهایی از نوشته‌ها و گفته‌های بابوف تأکید می‌کرد که جمهوری موجود درفرانسه خود ستمکاری مخوفی است. کتاب ملاحظات متر مانند مباحثات قلمی برك از مسایل جاری زمان قدم فراتر نهاده و داخل عالم نظریهٔ علمی و اخلاقی و فلسفهٔ اجتماعی شده است، و دراین مباحث «عقل» فرد را اطمینان‌بخش‌نمی‌دانست. وی برآن بود که هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند با خرده‌گیری و انتقاد دایمی و اندیشه‌های تازهٔ شخصی افراد پایدار بماند. به‌عقیدهٔ او به‌جای عقل افراد یك «عقل اجتماعی سیاسی وشامل اصول مسلم مذهبی» برای حمایت جامعه در برابر خطا و گمراهی و استنباطهای «عقل»افرادی به‌خصوص ضرورت دارد. از این‌رو باید محافظه‌کارانی بود تابع اصول اعتقادی قبلی. امکان ندارد مؤسسات اجتماعی را به‌دست افرادی بنیان نهاد، یا حکومتی را با اصول برنامه‌ریزی اهل بصیرت تشکیل داد، یا کسی برای خود حقوقی قائل شود که در طول تاریخ و آداب و سنن اجتماعی آن

1. Princeton College 2. Abbé Barrulel

حقوق تعریف نشده و به‌کسی داده نشده باشد. مؤسسات عمومی رو بـه‌رشد می‌روند، و دولت هم مانند افـراد نحوهٔ زندگانی خاص خویش را دارد؛ جامعه موجودی است زنده. در عالم موجودی بـه‌نـام انسان علی‌الاطلاق وجود ندارد، فقط انسانهای قومی مانند فرانسوی یا روسی بر اثـر مبانی فرهنگی و محیط مخصوص خود وجود دارند. جمهوری فـرانسه مخلوقی مصنوعی است، و جانوری عجیب می‌باشد کـه بـا هیچ موجود حقیقی طبیعت بستگی‌ندارد. انقلاب فرانسه پدیده‌ای «اهریمنی» است ومنفور پروردگار. پیروی از اصول فلسفی مستلزم فنای محض است، و حقیقت این است کـه جـامعه بـه‌آن چیزی نیازمند است که به‌نام «خرافات» آنرا سبکسرانه کنار گذاشته‌اند. انقلاب مجسمهٔ شیطان اصلی است. انسان از وحشیگری واقعی می‌تواند به‌سوی ترقی برود. «ولی وحشیگری‌که با دقت و مطالعه ترتیب یافته باشد، شرارتی‌که نظام خاصی داشته باشد، فسادی که مبنی برمحاسبه‌های قبلی باشد، و بالاتر از همه بیدینی هیچ‌گاه چیزی به‌بار نیاورده است».

آبه‌باروئل،متولدسال۱۷٤۱،سابقهٔ کارش را به‌صورت‌فردی‌روحانی‌ازفرقهٔ یسوعیون شروع کرده بود، وپس‌از اخراج یسوعیون ازکشور فرانسه چند سالی را درآلمان وبوهم گذرانید. پس از مراجعت به‌فرانسه در ۱۷۸۱، رسالـه‌ای به‌نام نامـه‌های هلوی[1] در انتقاد از فلاسفه منتشر ساخت، و این رساله تا دهۀ ۱۸۳۰ چندبار چـاپ شد. از همان آغاز سال ۱۷۸۹ وی‌انقلاب‌فرانسه را به‌«عقاید فلسفی» منسوب می‌ساخت. در۱۷۹۲ به انگلستان مهاجرت‌کرد، و درآنجا با ادمندبرك و رابرت کلیفرد[2] آشنا شد. دراین جا بود که تاریخ اضطرابات روحانیت را در فرانسه در جـریان انقلاب کبیر فرانسه نوشت. در ۱۷۹۷ نخستین قسمت خاطرات خویش‌را برای‌فهم تاریخ عقاید و روش ژاکوبنی درلندن منتشر ساخت؛ کلیفرد آن را به‌انگلیسی ترجمه کرد، و نسخهٔ اصلی وترجمهٔ انگلیسی آن همزمان باهم انتشار یافتند. می‌تـوان پنداشت‌که باروئـل از مباحثه‌هایـی که با دوستان انگلیسی خود داشت، اطلاعاتی‌که ازآلمان و زبان‌آلمانی چند سال پیش‌به‌دست‌آورده‌بود، وانسی که با آثار فلاسفه‌ـدست کم از سال ۱۷۸۱ـیافته بود، تمامی این اطلاعات و معلومات را برای تهیهٔ این‌کتاب ضدانقلابی به‌کاربست و صورت نهایی آن رااز ۱۷۹۸ تا ۱۷۹۹ در پنج جلد در هامبورگ منتشر ساخت. سال بعد ترجمهٔ کامل آلمانی آن نیز انتشار یافت، و از این‌ترجمه خلاصه‌ای در اواخرسال۱۹۱۱ درپاریس منتشر شد.همزمان با انتشار کتاب باروئل کتاب دیگری اثر رابیسون[3]، به‌نام «مدارکی ازیك توطئه» منتشر شد که همان مطالب را برداشت. چگونگی قضیه و علت مطابق بودن مطالب دوکتاب

1. *Lettres Helvienne* 2. Robert Clifford 3 .Robison

تا به‌حال معلوم نشده‌است‌جز اینکه باروئل‌علت‌این هماهنگی را توارد صرف دانسته‌است.

باروئل، به‌سبك‌نویسندگان‌قدیم،تکیهٔ عمدهٔ مطالب‌خود را دربیان علل‌عمدهٔ‌انقلاب کبیرفرانسه برنظریهٔ وجود توطئه درفراهم‌آوردن این‌انقلاب نهاده است. وی دراین‌معنی اصرارورزیده‌که رویدادهای آن‌انقلاب مطلقاً مبنی براوضاع و احوال پیشبینی نشده‌نبوده است؛ بلکه، برعکس، کلیهٔ آن وقایـع انقلابی «قبلاً طرحریزی و پیشاپیش مرتـب و هماهنگ شـده و دربارهٔ آنها تصمیم گرفته شده بوده است». و «فرقه»ای که عدهٔ اعضای آن شاید به ۳۰۰،۰۰۰ نفر افراد «زبردست» می‌رسید، عالماً دست‌کم در مدت بیست‌سال در این راه‌کار می‌کرده‌اند، ولی باروئل هم، چنانکه روش تاریخنویسان‌است، بیشترتوجه خود را به‌آینده معطوف داشته تا به‌گذشته. چنانکه‌گفته است انقلاب کبیرفرانسه «تنها آغاز انحلال تشکیلات جهانی به‌شمار می‌رودکه منظور فرقهٔ مؤسس آن می‌باشد».

گرچه تجزیه وتحلیلی‌که باروئل‌از انقلاب‌فرانسه‌کرده درمراحل‌آخر به‌خیالپردازی رسیده‌است،کتاب وی‌خالی‌از اهمیت‌نمی‌باشد. زیرا باروئل درعین‌اینکه‌ازفرقه‌ها وتوطئه‌ها سخن‌می‌راند، توانسته‌است‌برای‌نوعی‌ازتاریخ‌عقاید و افکارطرحی‌بریزد و دراین‌طرح‌نوین تاریخ‌است‌که وی‌به‌مکتبهای‌عقاید و روشهای‌فکری بیش‌ازافراد واشخاصی‌که‌دارای عقاید وافکارمخصوص‌بوده‌اند پرداخته وارتباط منطقی‌میان عقاید وآراءاشخاص‌یاتأثیراتی راکه عقیده ورأی‌آنان دریکدیگرکرده درتصنیف‌خویش‌آورده‌است. مثلاً وی توجه‌خاصی‌به‌افکار واعمال مارا[1] و روبسپیر[2]، دو مرد معروف انقلابی‌فرانسه،ابراز نداشته بلکه به‌تشریح‌آن روشهای فکری پرداخته است «که‌ماراها و روبسپیرهای جدیدی رابرای هرملت به‌وجود می‌آورد.» وی درتشریح روشهای فکری سه مرحله راتشخیص داده است به‌این ترتیب‌که نخستین مرحله از توطئهٔ بر ضد دیانت مسیح‌باهمدستی فلاسفه آغاز شده است. به‌دنبال‌آن توطئهٔ‌برضد تاج و تختهای سلطنت‌از طرف فراماسونها ومحافل سری‌آن پدیدآمده. سومین مرحله،که‌ازآن دومرحلهٔ‌اولی‌نتیجه شده‌است،ظهور روشنفکران[3]است، و این‌مرحله‌عبارت است از«توطئهٔ مغالطه‌کاران خدانشناس وهرج ومرج‌طلب برضد تمامی‌ادیان وحکومتها، حتی‌حکومتهای جمهوری، و برضد تمامی جامعه‌های مدنی ومالکیت‌ازهرنوع وقبیل.»این قسمت اخیر مبالغه‌ای بس دامنه‌دار نسبت به‌مسائل واقعی مربوط بـه‌جماعت روشنفکران می‌باشد، زیرا اینان معدودی از اشخاص دارای شور و شوق بودند کـه حکومت باواریا در ۱۷۸٦ جلوی آنان را گرفته بود. بنا به‌عقیدهٔ باروئل، یك طریقه از بی‌پروایی منتهی به‌طریقهٔ دیگرمی‌شد چنانکه: «کوندورسه از پیروی خداوند سر باز زد؛ بریسو از اطاعت

1. Marat 2. Robespierre 3. Illuminati

پادشاهان خودداری‌کرد، و بابوف‌ازتبعیت جمهوری یا هرگونه مقامات و دولتی‌سرپیچید. این گروه از کجا آمده بودند؟ از همان غارهایی که ژاکوبنها بیرون خزیده بودند... و همگی آنها ولتر و ژان ژاك روسو را پدر خویش می‌خواندند.» به‌این‌ترتیب، دو جناح افراطی راست و چپ براین نظر متفق گشتند که هرامری که ناشی از فلسفهٔ روشنفکری باشد نتیجهٔ طبیعی آن به‌عقاید گراکوس بابوف منتهی می‌شود.

یك موضوع دیگرشایستهٔ توجه تحقیقات باروئل (اگربتوان‌آن را موضوع واحدی شمرد) این‌است‌که وی‌از افرادی‌گوناگون‌و«زبردست» یکایك‌نام می‌بردکه هرکدام درواقع نوعی‌عنصر انقلابی بودند. صورتهایی را که باروئل از این‌گونه اشخاص تنظیم‌کردناقص ومخصوص خود اوست. چون نظر باروئل براین بوده که این صورتها از هر جهت کامل ومشخص باشند، بنابراین اگر نام عده‌ای را در فهرستها نبرده‌آن را باید حمل بربی‌خبری وی از آن اشخاص‌کرد، و در هرحال این مسئله خود شایان کنجکاوی می‌باشدکه باروئل کدام عناصر انقلابی را می‌شناخته و از وجود کدامها بی‌اطلاع‌بوده است. ازگروه بابوف وی فقط کسانی را می‌شناخته که حکومت هیئت مدیره صورت اسامی‌آنان را منتشرساخته است. چنین پیداست که او از بوئوناروتی یا دیگرعناصر انقلابی ایتالیا مطلقاً چیزی به گوشش نخورده بوده است. وی دربارهٔ ولف‌تون[1] و انقلابیون ایرلند چیزی نمی‌دانست، و از میان ژاکوبنهای انگلیسی به‌غیر از تامس پین[2]، فقط از وات[3] ویك نفر دیگرکه با رابیسن آشنایی داشته‌نام برده‌است. ازبین‌انقلابیون بلژیك نام وان درنوت[4]، رهبرمحبوب کاتولیکهای‌بلژیکی درقیامشان‌برضد اتریش، را درفهرست خویش‌آورده، ولی از ونك[5] که در مقایسه با وان در نوت انقلابیتر و توطئه‌انگیزتر بوده نامی نشنیده بوده است. از انقلابیون هلندی فقط نام پائولوس[6] را برده، و ازشبکهٔ مخفی انقلابیون واقعی باتاو در سال ۱۷۹٤ چیزی نمی‌دانسته است. از انقلابیون سویس ازپیتراوکس[7] وچند نفر دیگرنام برده، و دونفر فرانسوی به‌نام منگوری[8] و منگو[9] را، که درایجاد انقلاب سویس دخالت داشته نیزمی‌شناخته‌است. از انقلابیون سوئد وی به‌آنکرستروم[10] از طبقهٔ نجبای سوئد و قاتل‌گوستاو سوم، و دوك سودرمانلاند[11]، نایب‌السلطنه راکه ژاکوبن‌مسلك یا روشنفکر طریقت به‌شمارمی‌رفته، نظرافکنده‌است. ازانقلابیون‌لهستان جز ازکوشچوشکو[12] نام احدی را نمی‌برد. وی ازتحریکات گنت[13] در روسیه اطلاعاتی داشته است، ولی از عملیات وی

1. Wolfe Tone 2. Thomas Paine 3. Watt 4. Vander Noot
5. Vonck 6. Paulus 7. Peter Ocks 8. Mangourit 9. Mengaud
10. Ankerstrom 11. Södermanland 12. Kosciuszko 13. Gent

درایالات متحدهٔ امریکا خبری‌نداشته معذلك به‌صراحت نوشته‌است که از روی نامه‌ای‌که ازشهر بستن[1] به‌وی رسیده به‌این حقیقت پی برده‌است که مجامعی سری در امریکا دست اندرکار می‌باشند. وی در فهرست خویش، کاملاً بجا، نام دیوید مك‌لین[2] را بـه‌عنوان خرابکاری توطئه‌گر آورده‌است‌که در۱۷۹۷ در کبك[3] اعدام شده بود.

اطلاعات باروئل دربارهٔ‌کشورهای آلمانی‌نشین بهتر از دیگر جاها بود. وی در این قسمت از کامپه[4]، موویون[5]، زوننفلس[6]، و ایمانوئل کانت[7] نام می‌برد، ولی‌آنان را جزو توطئه‌گـران نمی‌داند بلکه در اعداد زبردستان انقلابی، به‌همان معنایی کـه خود به‌این اصطلاح داده بود، می‌شمارد. وی توطئه‌گران واقعی ژاکوبن مسلك ماینتس[8] در ۱۷۹۲ (فورستر[9]، بوهمر[10]، و ریاضیدانی مترنیخ[11] نام راکه‌با خانوادهٔ شاهزادگان مترنیخ‌نسبتی نداشته) و همچنین جمهوریخواهان ۱۷۹۷ در ماوراء رودخانهٔ رایـن را می‌شناخته ولی از دسایس پوتراتس[12] در ۱۷۹۶ خبری نداشته است. در سرزمین اتریش، اشخاصی را به اسامی بیلك[13]، هاکل[14]، هبنشترایت[15]، هوفمان[16]، ریدل[17]، و وولشتاین[18] نام برده‌است که تمامی‌آنان درتوطئهٔ سال ۱۷۹٤ وین دست داشته‌اند. باروئل از توطئه مارتینوویك[19] در مجارستان اطلاعاتی نداشته، و فقط این موضوع را متذکر شده است که ژاکـوبنهای اتریشی با هفت نفر از محترمین مجارستانی اعدام شدند. حاصل کلام، اطلاعات باروئل در باب توطئه‌های انقلابی و عناصر انقلابی کشورهای اروپا اطلاعاتی متفرق و پراکنده بوده است چنانکه در پنج جلد کتاب که در این‌باره نوشته از تحریکات انقلابی توطئه‌آمیز ایرلند، بلژیك، هلند، مجارستان، و ایتالیا ذکری به‌میان نیاورده؛ و از اینجا پیداست که اطلاعاتش در این خصوص از چند منبع آلمانی سرچشمه می‌گرفته است.

ولی بهرحال وی اطلاعاتی کافی داشت به‌طوری کـه می‌توان برای تحقیقاتی که کرده است ارزش و اعتبار قائل شد، و این نتیجه را از گفته‌های وی حاصل‌کرد که معتقد شویم انقلاب قرن هجدهم انقلابی خاص فرانسویان نبوده بلکه انقلاب عمومی جهان‌آن عصر به‌شمار می‌رفته است. کتاب باروئل فصلی مخصوص به‌انقلاب ژنو در دهۀ ۱۶۷۰ دارد، و مصنف در ایـن فصل چنین نتیجه‌گیری کـرده که اضطرابهای انقلابی نخست در

1. Boston 2. David McLane 3. Quebec 4. Campe 5. Mauvillon
6. Sonnenfels 7. Immanuel Kant 8. Mainz 9. Forster
10. Boehmer 11. Metternich 12. Poteratz 13. Billek 14. Hackl
15. Hebenstreit 16. Hoffman 17. Riedel 18. Wolstein
19. Martinovics

امریکاآغاز شده بوده‌است. و در این‌باره‌گفتار وی چنین است: «فرقهٔ‌انقلابی‌که نخستین‌بار با عناصر اولیهٔ شعارهای خـود یعنی مساوات و آزادی و حاکمیت ملت ماهیت خـود را نشان داد در امریکا بود». این نکته را متذکر می‌شویم که درترجمهٔ انگلیسی‌کتاب باروئل و تجدید چاپی که از این ترجمه در امریکا شد جملهٔ «در امریکا» در عبارت مذکـور حذف شده است. این حذف را می‌توان چنین توجیه کرد که: حتی برای محافظه‌کاران انگلیسی‌ـ زبان باورکردنی نبود که انقلاب امریکا را فرقه‌ای از زبردستان پدید آورده باشند، و اگر این جمله درترجمهٔ‌کتاب باروئل آورده‌می‌شد بیم‌آن می‌رفت‌که خوانندگان نظریهٔ نویسنده را یکسره باطل بشمارند.

باروئل آخرین مجلدکتاب خود را بافصلی در موضوع «موفقیتهای فرقهٔ انقلابی‌در همه‌جا به‌علت کنکاشهایی که در تمام کشورها داشته است» پایان بخشیده است. هنگامی که باروئل به‌نوشتن این فصل آخرین مشغول بود، یعنی در سال ۱۷۸۹، دامنهٔ انقلاب به‌نقاط دورحتی «به‌خود شهر رم» هم کشانیده بود. نظریهٔ باروئل در این باب شبیه بـه نظریهٔ برك بود، و عقیده داشت که: «این کشور فرانسه نیست‌که سلطهٔ خارجی رابردوش ملل دیگر می‌گستراند؛ بلکه فرقه‌ای است‌که قصد سلطهٔ جهانی دارد، منتهی کار خود را از تسخیر کشور فرانسه آغاز کرده است». در همه‌جا، و در تمامی کشورها، توطئه‌گران و زبردستان در تشکیل مجامع سری مانند محافل فراماسونی و کانونهای روشنفکری و ژاکوبنی پیشقدم می‌شوند، درمحافل وکانونهای مخفی خود به‌کمین می‌نشینند،وبه‌وجهی خستگی ناپذیر، فقط برای آنکه فلسفهٔ گمراه کنندهٔ خود را پیش بـرانند، می‌کوشند تـا وسایل خرابی حکومت ودیانت و مالکیت را فراهم سازند.

حال باید دید این فلسفهٔ گمراه کننده چه بوده است؟ به‌عقیدهٔ باروئـل این فلسفه عبارت از اصل بشرپرستی است، یعنی اعتقاد به‌این امرکه انسان فرمانروای عالم است و هیچ‌گونه حدود و قیودی وی را محدود نمی‌سازد. «به‌عقیدهٔ دیتریش،[1] وکوندورسه،و بابیرف، و دیگر زبردستان جدید، این‌مسلك برای تنظیم‌امور جهان‌به‌هیچ‌قدرت دیگری جز حکومت‌انسانی نیازی ندارد و برای‌انسان در هیچ‌جا و هیچ مقام احدی جز خودش برای حکمروایی بروی وجود ندارد.» حاصل‌این فلسفه انکار وجود باری‌تعالی بود. همین طرز تفکر باشکل مفتضحتری در قرن بیستم، با محکوم ساختن استبداد نـورانـی و انقلاب، پیشرفت‌کرده است. باروئل در این باره درسی بدون پروا داده است: «دادن هرگونه مدد به‌آئین ژاکوبنی یا ابراز هواخواهی نسبت به‌آن خدانشناسی است، وتنها کسانی‌که‌محکم

1. Dietrich

در برابرآیین ژاکوبنی ایستادگی کرده‌اند به‌بهشت خواهند رفت.»

این مطلب که انقلاب قرن هجدهم «جهانگیر» بوده است و حکومت صحیح آن است که تا اندازه‌ای بستگی به‌دیانتی صحیح داشته باشد از مسائلی است که شخص می‌تواند بدون قبول نظرات باروئل به‌آن معتقد باشد. لکن این مسئله نامعقول می‌نماید که نهضت انقلابی را در اروپا مربوط به‌سازمان توطئه‌گران بدانیم و برای آنان درتولید آن انقلابات اثری عمده قائل شویم. اما درباب مذهب، این موضوع به‌این نکته بستگی زیاد دارد که مقصود از مذهب در این بحث چیست؟ به‌نظر باروئل، متر، و لوئی‌هجدهم مقصود همان مذهب تخت سلطنت و محراب است، وحتی ادمند برك هم از مذهب همین مقصود را داشت هرچند که این عبارت را به‌کار نبرده است. مذهب صحیح به‌نظر این اشخاص مذهبی بوده است که از نظام موجود نگهبانی کند، یا بهتر بگوییم از نظامی که در ۱۷۸۹ (پیش از بروز انقلاب) وجود داشته پشتیبانی می‌کرده، و به‌نظر آنان چنین می‌آمده که در آن عصر جز با افکار و اندیشه‌های بد به‌حریم آن تجاوزی میسر نبوده است. مذهبی که آنان در نظر داشتند مذهبی بودکه مغز انسانی را ازترس‌وبیم‌می‌انباشت و از ادای کلمهٔ آزادی ومساوات به‌لرزه می‌افتاد؛ به‌عبارت دیگر، مذهب‌خودپسندانه‌ای بود که عدالت را در محیط آداب و عادات می‌یافت و مؤسسات مملکتی را به‌صورت بت در آورده بود. بحث در اینکه چنین مذهبی تا حدودی مربوط به‌مسیحیت می‌شد مایهٔملال خواهد بود؛ ولی به‌هرحال، چنانکه قبلاً هم اشارت رفت، عدهٔ کثیری از روحانیون برجستهٔ کاتولیك در طی همین سالها، که بحث آنها در میان است، از اینکه مسیحیت و ضدیت با انقلاب را اینگونه در دوکفهٔ مقابل قرار دهند سخت پرهیز داشتند.

وقایع ماههای فروکتیدور و فلورآل

این دوکلمهٔ شاعرانه که ماههای میوه وگل معنی می‌دهد مقارن اجرای اقدامات ناپسندی است که حکومت هیئت مدیره در این دوماه برضد جناح راست و جناح چپ به‌عمل آورد. زیرا باکودتای ماه فروکتیدور سال پنجم (سپتامبر ۱۷۹۷) سلطنت‌طلبان راکوبید، و با کودتای ماه فلورآل سال ششم (مهٔ ۱۷۹۸) همان رفتار را باآزادیخواهان کرد. در هریك از این دومورد هیئت مدیره به‌ملاحظاتی‌که صفحات سابق این‌کتاب ممکن است به‌توضیح آن کمکی کرده باشد دست به‌اقدام زد، و علت دیگر آن پاره‌ای تحولات در صحنهٔ وقایع بین‌المللی بود که در فصول آینده توضیح خواهیم داد، از این‌رو قصد نداریم در اینجا کلیهٔ مطالب مربوط به‌این دوکودتا را بیاوریم، و فقط از این وقایع به

آنچه که مربوط به‌نشان دادن خصایص حکومت هیئت مدیره می‌شود خواهیم پرداخت.

باید به‌خاطر آوریم‌که دوسوم زمامداران فرانسه درسال ۱۷۹۵ یعنی دوسوم‌اعضای مجالس قانونگذاری (شورای معمرین و مجلس پانصد نفری) تا موقع انتخابات مارس ۱۷۹۷ از اعضای مجلس‌کنوانسیون سابق بودند. این دومجلس، بنابر وظیفه‌ای که‌داشتند، پنج نفر دیگر از اعضای مجلس کنوانسیون سابق را به‌سمت هیئت مدیرهٔ حکومت یعنی قوهٔ مجریه کشور انتخاب کرده بودند؛ و آنان عبارت بودند از، روبل[1] لارویر[2]، کارنو[3]، باراس[4]، ولو تورنور[5]. این پنج نفر با این قصد که اصول عقاید مخصوص خود را عملی سازند شروع به‌کار کردند؛ به‌همان ترتیبی که در مجلس کنوانسیون معمول بود، جلسات خود را تشکیل می‌دادند؛ و یك قانون اساسی برای فرانسه تهیه کردند. و عقیده داشتند که فرانسه باید به‌صورت یك جمهوری متکی به‌قانون اساسی مخصوصی اداره شود و استعداد این کار را هم دارد. اینان نیز، مانند غالب تهیه کنندگان اصیل قانون اساسی آن زمان، سیاستهای حزبی را به‌دیدهٔ بد می‌نگریستند، ونسبت به‌روش حکومت دوحزبی که یك حزب حکومت را به‌دست داشته باشد و در همان حال حزب دیگر مخالفان رسمی حکومت را رهبری کند مطلقاً اندیشه‌ای نداشتند. زمامداران حکومت هیئت مدیره در پیشاپیش انتخابات ۱۷۹۷ دربارهٔ توطئه‌های جناحهای راست و چپ به‌مردم هشداردادند، ولی برای نفوذ در رأی‌دهندگان به‌نفع خود اقدامات عملی به‌جای نیاوردند.

جنبش انتخاباتی بس شدیدبود. انتخابات ۱۷۹۷ شکست خفت‌آوری را برای هیئت مدیره نشان داد. سلطنت‌طلبان هم بیکار ننشستند، ولی در هیچ مورد دلبستگی چندانی به‌زمامداران تازهٔخود نداشتند. درنتیجه، ثلث‌اعضای جدیدمنتخب مجلس‌معمرین ومجلس پانصد نفری هنگامی که به‌ثلث دیگر اعضای این دومجلس که در۱۷۹۵ به‌صورت «آزاد» انتخاب شده بودند (به‌این معنی‌که مردم مقید نبودندآنان را از اعضای مجلس‌کنوانسیون انتخاب کنند)افزوده می‌شدندتشکیل‌اکثریتی‌ازگروههای‌گوناگون سلطنت‌طلب را می‌دادند ویا از ترکیب این دوثلث اکثریتی به‌وجود می‌آمدکه افراد آن دست‌کم نسبت به‌حکومت جمهوری علاقهٔچندانی نداشتند. چنانکه درنخستین فرصتی‌که به‌دست‌آمد، یعنی به‌موجب قانون‌اساسی، می‌بایست یکی از افراد هیئت مدیره کنار برود و دیگری به‌جای او انتخاب شود، مجلسین بارتلمی[6]، یکی از اعتدالیون معروف راکه هواخواه سلطنت مشروطه بود، به‌جای لوتورنور برگزیدند. دربقیهٔ اعضای هیئت مدیرههم کارنو به‌مرور ایام دارای‌همین

1. Reubell 2. La Révellière 3. Carnot 4. Barras
5. Le Tourneur 6. Barthélemy

گونه تمایلات شده‌بود، و دست‌کم دوتن ازفرماندهان ارتش‌هم-یعنی پیشگرو[1] و مورو[2]- گفتگوهای‌محرمانهٔ میان‌خود را دنبال‌می‌کردند وبه‌تجدیدسلطنت نظرداشتند. اما تفرقه‌ای که میان سلطنت‌طلبان وجود داشت، ارتباط آنان با انگلیسها، درخواستهای پرسروصدای تندروان، و مقاصد علنی لوئی هجدهم مانع آن بود که نیروهای مخالف هیئت‌مدیره صف واحدی برای همکاری باهم تشکیل بدهند. چنانکه کارنو که به‌اعدام لوئی شانزدهم رأی داده‌بود هیچ‌گاه‌نمی‌توانست سرنوشت‌خود را به‌حکومت مشروطهٔ‌سلطنتی‌بسپارد. پیشگرو هم، که‌نسبت به‌آینده اطمینان‌نداشت ونتوانسته‌بود از نمایندگان لوئی هجدهم هیچ‌گونه اطمینانی درباره اعتدالی بودن سلطنت به‌دست بیاورد، آن طور که دوموریه[3] در این‌باب پیشقدمی کرده بود عملاً دست به‌کاری نزد و حتی از ژنرال مونك[4] هم در این خصوص فعالیت کمتری به‌عمل آورد.

بوناپارت در ۱۷۹۷ اتریشیهارا شکست داد و باهمدستی انقلابیون‌ایتالیا جمهوری سیزالپین را به‌وجود آورد. انگلیسها هم وقتی دیدند اتریشیها ناگزیر به‌صلح با فرانسه هستند- وبه‌این‌ترتیب دیگرمتحدی‌درخاك‌اروپابرای‌آنان‌باقی‌نمی‌ماند،وبروز اغتشاشهایی هم در داخل کشورشان آنان را پریشان‌خاطر ساخته بود-برای مذاکره بافرانسه اشتیاقی از خود نشان دادند. در مذاکراتی که به‌دنبال این امر در شهر لیل[5] صورت‌گرفت معلوم شد موضوع الحاق بلژیك به‌فرانسه و مناسبات فرانسه با جمهوری باتاو (هلند) ازمسائل بسیار اساسی‌است. انگلیسهاحاضرشدند جمهوری فرانسه والحاق‌بلژیك را به‌آن به‌رسمیت بشناسند، و درمقابل مستملکات هلند درسیلان و دماغهٔ امید نیك به‌آنها واگذار شود. اما فرانسویان‌نمی‌توانستند به‌ازدست‌رفتن‌مستملکات هلند رضایت‌دهند؛ زیرا اگرچنین‌می‌کردند این امر خودموجب هیجانهای ضدانقلابی درهلند می‌شد، یادست‌کم حسن‌عقیده واعتمادی را که جمهوری باتاو نسبت به‌فرانسه ابراز می‌داشت از کف می‌دادند، و حال آنکه این حسن‌عقیده و اعتماد برای‌کشمکشهایی‌که ممکن بود درآینده باانگلستان پیدا کنند اهمیت و ارزش بسیار داشت. به‌علاوه چنین خیانتی نسبت به«جمهوری خواهر»کلیهٔ هواخواهان انقلاب را در ایتالیا و کشورهای دیگر برضد فرانسه برمی‌انگیخت، حال‌آنکه این عناصر در مبارزهٔ فرانسه بااتریش برای فرانسویان بسیار مفید بودند. علاوه برهمهٔ این نکات، از نظر اصول یا عقاید و افکار،جمهوریخواهان‌پرشور وآزادیخواهان با حرارت، درعین‌آنکه با عقاید بابوف موافق نبودند، بانظراتی‌که بوئوناروتی درکتاب‌خود به‌نام صلح همیشگی با پادشاهان تشریح کرده بود همعقیده بودند؛ به‌این معنی که دو گروه مؤثر و انقلابی

1. Pichegru 2. Moreau 3. Dumouriez 4. Monk 5. Lille

مذکور بیشتر طرفدار ایجاد جمهوریهای خواهر نظیر جمهوری باتاو و سیزالپین بودند، و عقیده داشتند که تا حکومتهای سلطنتی انگلیس و کشورهای قارهٔ اروپا ازمیان برداشته نشوند-یا دست‌کم خوار و خفیف نگردند-نه حصول صلح واقعی امکان‌پذیر است و نه حکومت جمهوری در اروپا پایگیر تواند شد.

بوناپارت که در این هنگام افسر جوان جمهوریخواه و جالب‌انظار بود، وتوانسته بود دامنهٔ انقلاب را به‌ایتالیا بکشاند، نسبت به‌مذاکرات و قرارداد صلحی‌که خود موجد آن نباشد مطلقاً علاقه‌ای نداشت. سلطنت‌طلبان مجلسین به‌سوابق خدمت بوناپارت، یا آزاد ساختن ایتالیا، یا نگهبانی از جمهوریهای سیزالپین و باتاو، و یا الحاق بلژیك تعلق‌خاطری نداشتند و بدیهی‌است برای قانون اساسی جمهوری فرانسه‌هم احترامی قائل نبودند. تنها مشکلی‌که خودنمایی می‌کرد این بودکه چه‌کسی نخست اقدام به‌نقض قانون اساسی بکند. سلطنت‌طلبان‌که‌هم‌فاقد تشکیلات مرتب‌بودند و هم‌نسبت به‌یکدیگر بدگمان، نقشه‌هایی برای کودتا کشیدند؛ ولی چون از عهدهٔ انجام آن برنمی‌آمدند اجرای آن را پیوسته به‌تعویق می‌انداختند. درعین حال رقبای آنان بیکار ننشسته بودند. روبل و ولارویر، دوتن از جمهوریخواهان ثابت‌عقیده در هیئت مدیره، باراس عضو دیگر هیئت مدیره را، که علاقهٔ خاصی به‌هیچ طرفی نداشت، تحت نفوذ گرفتند؛ و، براثر فشار بوناپارت و دیگر فرماندهان نظامی و سران‌کشوری که از فعالیتهای خویش درکشورهای اشغال‌شده وجمهوریهای اقمارفرانسه منافعی‌تحصیل کرده‌بودند، و باتأیید سخت سربازانی که شور جمهوری در سر داشتند و از پیروزیهای خود در جنگها به‌هیجان آمده بودند، و نیز باتأیید جمهوریخواهان باحرارتی‌که در فرانسه اقامت داشتند و که میان سلطنت‌طلبان اعتدالی وسلطنت‌طلبان تندرو ضدانقلابی و روحانیون سیاسی کاتولیك فرقی‌نمی‌دیدند دست به‌کودتای فروکتیدور سال‌پنجم زدند. بوناپارت اوژرو[1] ، یکی‌ازفرماندهان سپاه خود را، به‌فرانسه فرستاد؛ و وی، موقعی که روبل، لارویر، و باراس، کارنو و بارتلمی را ازهیئت مدیره طرد می‌کردند، با نیروی نظامی خود از این اقدام پشتیبانی‌کرد. پس‌ازآن «اتحادیهٔ سه‌نفری» انتخابات بهارگذشته را باطل ساخت به‌طوری‌که مجلسین ازعناصر سلطنت‌طلب و اعتدالی بکلی تصفیه شد. کارنو از فرانسه فرارکرد؛ بارتلمی و بسیاری دیگر از افراد مخالف را سوار برکشتی‌کرده به‌گینهٔ فرانسه روانه ساختند، و به‌اصطلاح آنان را «بدون خونریزی، به‌ماشین اعدام گیوتین سپردند.» به‌دنبال این اقدامات موجی از تبلیغات ضد روحانیت وضدمسیحیت برخاست‌که از ۱۷۹٤ به‌بعد نظیرآن دیده نشده بود. به‌این ترتیب

1. Augereau

محراب به‌علت وابستگیی که به‌تخت سلطنت پیدا کرده بود سخت صدمه خورد.

این هیئت‌مدیرهٔ جدید یا «هیئت‌مدیرهٔدوم» که‌اینك‌از روبل، لارویر، باراس، مرلن[1] فرانسوا دونوشاتو[2] ترکیب می‌شد، چند ماهی باآزادیخواهان و مساوات‌طلبان جناح چپ همکاری کرد. چند نفر ازآنان را به‌مشاغل‌عمدهٔ دولتی گماشت، و در این‌هنگام‌یعنی ژانویهٔ ۱۷۹۸ بودکه‌به‌آزادیخواهان‌هلنداجازه دادبرضدگروه‌هلندی‌طرفداران‌حکومت متحدهٔ‌هلندی کودتایی‌بکنند. درایتالیا جمهوری‌قدیمی‌اشرافی‌جنووا[3] تبدیل‌به‌جمهوری‌انقلابی‌لیگوری[4] شد یعنی‌به‌صورت جمهوری سیزالپین درآمد؛ و، به‌دلایلی‌چند ازآن‌جمله حفظ ارتباط میان سرزمین جمهوری سیزالپین و خاك فرانسه، کشور سویس هم مبـدل به‌جمهوری هلوتیك[5] شد. باسیاست توسعه‌طلبی و مصممی که حکومت فرانسه درپیش‌گرفت ـ و در این هنگام جمهوریخواهان تندخوی ضد روحانیت خیلی بیش از یکسال پیش در آن نفوذ یافته‌بودند ـ و اشتیاقی که حکومت فرانسه در کمك به‌ایتالیا داشت، کشورهای تابع سلطنت پاپ هم روی به‌تجزیه نهاد ودرنتیجه جمهوری‌نوینی به‌نام جمهوری رم نیز به‌وجودآمد.

هیئت مدیره درمدت زمستان باتوجه به‌دورنمای انتخابات مارس ۱۷۹۸ از تقویتی که با کودتای فروکتیدور ازجناح چپ کرده‌بود احساس ناراحتی کرد. «انجمنهای هواخواه قانون اساسی» در سرتاسر کشور همچون قارچی از زمین می‌روییـدند که چندان بی‌شباهت به‌باشگاههای‌سابق ژاکوبنها درولایات وشهرهای عمده نبود. این «ژاکوبنهای» نوظهور، یا به‌قول جمهوریخواهان هیئت مدیره، «هرج ومرج طلبان» در واقع آزادیخواهان سیاسی بودند. غالب‌آنان قانون‌اساسی موجود را قبول داشتند، ولی عده‌ای ازآنها مزایای‌قانون اساسی سال یکم را می‌ستودند. می‌گفتند اگرآن‌قانون اساسی دوباره برقراربشود باآرامش در سایه آن زیست خواهند کرد؛ درعین‌حال قسمتهای مهمی از قانون اساسی سال سوم را مردود می‌شمردند. حاصل‌آنکه حتی‌عناصر گمنام‌وکم‌اهمیت جناح‌چپ، مانند سلطنت‌طلبان، به‌قانون اساسی موجود اعتقادی نداشتند.

در باب اصل مالکیت به‌نظر نمی‌آمد که هیئت مدیره نگرانی بسیاری داشته باشد. تشکیلات بابوف از هم پاشیده شده‌بود، و نهضتهای هواخواه او جز درمیان عناصر خیلی تندرو دست چپ ودست راست بکلی‌ازمیان رفته‌بود. اما بابوف شخصاً تنها راجع به‌الغاء مالکیت حرف نزده بود بلکه درباب دموکراتها، یك جامعهٔ دموکرات، قانون اساسی سال یکم، ولزوم اقدامات محکم دربرابرتجدید سلطنت مدعی تاج وتخت نیز سخن رانده بود.

1. Merlin 2. François de Neufchateau 3. Genoa 4. Ligurian Republic
5. Helvetic Republic

مجموع افراد و عناصری که جبههٔ دموکرات سیاست آن روز به‌شمار می‌رفتند کمابیش با تندروان پرشور همداستان‌بودند. درهرحال، حکومت هیئت‌مدیره به‌صورت نوعی حکومت انحصاری جماعتی ذی‌نفوذ و «تشکیلات اساسی محدود حکومت» درآمده بود؛ و باآنکه این حکومت از مجلس کنوانسیون، آنهم جدیداً، برخاسته بود، به‌آن «تشکیلات اساسی حکومتی» قدیم که در جلد اول این‌کتاب وضع آن تشریح گردید وهدف مخالفت ناراضیان نسل‌آن‌روز قرارداشت بی‌شباهت نبود. حال‌آنکه بی‌آزارترین دموکراتهای آن‌زمان براین عقیده اتفاق نظر داشتند که نسل جدید باید سهم و تأثیری در زندگانی عمومی و سیاسی داشته باشد.

هیئت‌مدیره باتوجه به‌کم‌ارجی‌حکومت‌نمایندگی فرصت را از دست‌نداد و اقدامات جدی برای‌اعمال‌نفوذ در انتخابات۱۷۹۸ به‌جای‌آورد. این‌اقدامات‌اهمیتی‌خاص‌داشت زیرا در انتخابات‌مذکور هم باید ثلث نمایندگان دومجلس‌مطابق مقررات‌جاری انتخابات شوند و هم کرسیهایی که براثر تصفیهٔ کودتای فروکتیدور خالی‌شده‌بود باید پرشود، و درنتیجه سه پنجم اعضای دومجلس‌باید برگزیده می‌شدند. هیئت‌مدیره هم، مانند روبسپیر، درموقع انتخابات، دست‌چپیها ودست‌راستیها را متهم ساخت‌که برضد دولت‌همکاری دارند، وهرچند اتحاد میان آن دو گروه حقیقت نداشت ولی در این ایام مانند زمان روبسپیر این مطلب حقیقت داشت که هردو جناح چپ و راست قانونی بودن و مشروع بودن حکومت هیئت مدیره را محل بحث و سؤال و جواب قرار می‌دادند. هیئت مدیره از عده‌ای از نامزدهای انتخاباتی به‌عنوان نامزدهای رسمی علناً هواخواهی‌می‌کرد، ونمایندگانی به‌نام «مأمورین هدایت عمومی» به‌اطراف و اکناف مملکت گسیل داشت و کار عمدهٔ آنان این بود که در انتخابات محلی ومجامع‌انتخاباتی ولایتی زمینهٔ‌مساعدی برای پیش‌بردن نظرات انتخاباتی هیئت مدیره فراهم سازند.

باوجود تمام این زمینه‌چینیها نتیجهٔ انتخابات مارس ۱۷۹۸ برای جبههٔ دموکراتها پیروزی بزرگی بود. در این انتخابات، براثر از هم پاشیده‌شدن جبههٔ سلطنت‌طلبان در نتیجهٔ عدم‌شرکت‌قسمت‌عمده‌ای‌ازآنان درانتخابات، و ازآنجاکه طرفداران‌دولت نتوانستند بر انتخابات نظارت کاملی بکنند، درمیان سه پنجم نمایندگانی‌که برای دو مجلس انتخاب شدند عدهٔ‌کثیری از «ژاکوبنها» سردرآوردند. بار دیگر مجلسین و هیئت مدیره یعنی قوای مقننه و مجریه که به‌موجب قانون اساسی دو قوهٔ متمایز فرض شده بودند، به‌طور قطع، مقابل هم قرار گرفتند. پاسخ هیئت مدیره به‌این انتخابات بسیار سریعتر از پاسخ وی به انتخابات ۱۷۹۷ داده شد. به‌این ترتیب‌که هیئت مدیره و پشتیبانان آن در مجلسین چنان سر وصدایی راه انداختندکه اصول رعب وهراس دورهٔ حکومت وحشت دوباره زنده شده،

و به‌دنبال‌آن، انتخابات ۱۰۶ کرسی را باطل‌کردند. درنتیجه قوهٔ مقننه به‌صورتی درآمدکه هیئت مدیره می‌توانست دست‌کم یک‌سال باآن کارکند زیرا مطابق مقررات‌جاری در۱۷۹۹ هم بحران انتخاباتی وجود داشت.

پس‌از وقایع ماه فروکتیدور و فلورآل دیگرکسی‌نمی‌توانست ادعاکندکه هیئت‌مدیره به‌هیچ تأویل‌نمایندهٔ عامه می‌باشد. زیرا حکومت هیئت‌مدیره نوعی‌از دیکتاتوری شده‌بود بدون مزایای عادی که دیکتاتورها نصیب ملت خود می‌ساختند. به‌این معنی که حکومت هیئت مدیره احترام و اعتبار دیکتاتورها یا عنوان «موهبت الهی» را نداشت (بوناپارت از چندی‌پیش شروع‌کرده‌بود تا متدرجاً این عناوین واحترامات را متوجه شخص‌خود سازد)، و به‌علاوه حتی بعداز دو کودتا هم‌که‌کرد به‌علت ریشه‌های نیرومندی‌که ملاحظه ازقانون اساسی در جامعه داشت عملاً قدرت و اختیاراتش محدود بود.

هیئت مدیره به‌بهانهٔ نگهبانی وحمایت از قانون اساسی دوبارآن را نقض‌کرده بود، و بهانه‌ای هم که آورد بکلی غلط وبی‌مورد نبود. زیرا هیئت‌مدیره با کودتای فروکتیدور راه را ازهرطرف بر تجدید سلطنت بست. اینکه تجدید سلطنت در۱۷۹۷ چه‌حال وصورتی را می‌یافت به‌خوبی می‌توان از بیانیه‌های لوئی هجدهم و اظهارات خود سلطنت‌طلبان قیاس کرد. برعکس، مبانی کودتای فلورآل چندان روشن نیست. آنجا که آزادیخواهان و ژاکوبنهای نوظهور روحاً به‌قانون‌اساسی مأنوس بودند، ابطال انتخابات‌آنان در۱۷۹۸ باعث آن گردیـد که از درجهٔ موفقیت تحولات آرام حکومت پارلمانی در جمهوری اول فرانسه بکاهد. اما تاآنجاکه‌آزادیخواهان و ژاکوبنهای نوظهور به‌حدودی‌که قانون‌اساسی موجود ترسیم کرده بود اعتنایی نداشتند و یا تا آنجا که قانون اساسی نوینی را خواستار بودند (که چهارمین قانون‌اساسی ظرف هشت سال می‌شد) اگر مصدرقدرت می‌شدند برای ثبات اوضاع پایهٔ محکمی نبودند. هیئت‌مدیره درحوادثی‌که با آن مواجه گشت در۱۷۹۷ با دست راستیها به‌ستیزه برخاست، و در ۱۷۹۸ با دست‌چپیها درافتاد، و بی‌یار و یاور بر سرپای ایستاد؛ و حال‌آنکه دشوار است یک حکومت جمهوری باقی بماند درصورتی‌که پر شورترین جمهوریخواهان ازآن روی برتافته باشند.

چنین پیداست‌که درسالهای بعداز۱۷۹۵ درفرانسه راه‌حل اعتدالی یا راه‌حل منطبق با قانون اساسی جهت حل مشکلات وجود نداشته است. یکی‌از دلایل این امر آن بودکه جنگ خارجی هنـوز ادامه داشت، زیرا انگلستـان پس از کودتای فروکتیدور، مذاکرات صلح را قطع کرد و اتریش هم باآنکه صلح کرده بود ورود مجددش به‌جنگ بسیار محتمل و عقلانی به‌نظر می‌رسید. احتیاجات جنگ خارجی و محیطی که پدید می‌آورد نوعی است که حتی‌درحکومتهای پابرجا، محلی برای‌آزمایش‌قانون‌اساسی وآزادیهای سیاسی وشخصی

باقی نمی‌گذارد. انقلاب فرانسه و به‌عبارت بهتر سالهای‌آخر رژیم قدیم حکومت‌فرانسه، که‌انقلاب خود ثمرهٔ‌آن‌بود، اهالی‌کشور را به‌گروههای‌بسیاری منقسم‌ساخت، وخاطراتی از بیم و امید ودلبستگی و نفرت وناامیدی وتوقع‌به‌جای‌گذاشت؛ درنتیجه زمینه‌ای برای اعتماد متقابل یا اغماض و گذشت سیاسی میان افراد باقی‌نماند. هرحکومتی راکه درخاطر سراغ کنیم روزی نیروی خود را برای جلوگیری از مخالفان خیره‌سر خویش به‌کار برده است. بارها اتفاق افتاده‌که انتخاب واقعی درمیان راه‌حلهای‌گوناگون بسیار محدود بوده است، و گاهی شده است که به‌حکم اضطرار آن راه‌حلی اختیار گردیده که کمی از راه‌حل شیطانی بهتر بوده‌است.

جمهوری فرانسه، حتی در دوران حکومت ناقص هیئت مدیره، همچنـان دورنمای جالبی را برای بسیاری ازمردمی‌که در اروپا ازبابت حکومت خویش آرامش‌خاطرنداشتند نشان می‌داد؛ و اینان آن‌را ازطرز حکومتهای‌گوناگونی‌که درکشورهای خودشان برقرار بود، برای بهتر زیستن، مناسبتر می‌شمردند.

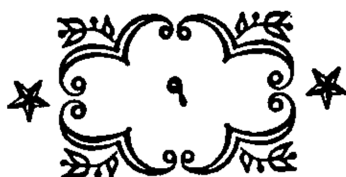
اینك به‌بیان اوضاع خارج ازجهان‌فرانسه یعنی‌کشورهای‌دیگر اروپا بازمی‌گردیم.

انقلاب به‌سرزمین ایتالیا قدم نهاد

ایتالیاییها خـواستار اتحاد میان خویش و نیز هواخواه انقلاب می‌باشند، و خواهان آن هستند که امپراطور در کشور خود، اتریشیها در آلمان، خاندان سلطنتی بوربون در اسپانیا، و پاپ در مسائل مذهبی حکمرانی کنند، و همچنین هـواخواه دوستی دایمی و حقشناسی‌ازفرانسه هستند، خلاصه‌آنکه ایتالیاییها می‌خواهند هرچیزی به‌جای خویش باشد. این است احساسات مردم ایتالیا.

جوزپه پودجی[1]، میلان، ۱۷۹۷

1. Giuseppe Poggi



انقلاب به‌سرزمین ایتالیا قدم نهاد

اهمیت سال ۱۷۹۶ بیشتر به‌علت فتوحات درخشانی است کـه بوناپارت در شمال ایتالیا موفق به‌آن شد. مع‌ذلك در این‌کتاب بوناپارت هم در ردیف بسیاری از فرماندهان نظامی که در خدمت جمهوری فرانسه بودند به‌شمار خواهد رفت، و نخستین اردوکشی او را به‌ایتالیا نه از آن جهت که آغاز عملیات چشمگیر او می‌باشد بیان خواهیم کـرد، بلکه ازآن جهت‌که این اردوکشی سرفصل نهضت انقلابی دامنه‌دارتری برای جهان اروپا بود، یعنی مسیر تاریخ انقلاب را تغییر داد، مورد توجه قرار خواهیم داد. اما درحقیقت اردوکشی ایتالیا نخستین واقعه بـرای تغییر مسیر تاریخ انقلاب اروپـا نبود بلکه اگـر حوادثی را کـه متعاقب دورهٔ حکومت وحشت در فرانسه روی داد بررسی کنیم انقلاب هلند و تشکیل جمهوری باتاو، همراه با اتحاد هلند وفرانسه برضد انگلستان را می‌توانیم نخستین حادثه از این‌گونه حوادث بزرگ به‌شمار آوریم که مسیر انقلاب را عوض‌کرد. فتوحات فرانسه در ایتالیا ایجاد جمهوری سیزالپین را در درهٔ رودخانه پو[1] ممکن‌ساخت. بلافاصله پس از آن شهر میلان در۱۷۹۶ کانونی برای اجتماع وطنخواهان و انقلابیون تمامی قسمتهای ایتالیا شد. درنتیجه، به‌فاصلهٔ کوتاهی، جمهوریهای دیگر ایتالیا از روی نمونهٔ جمهوری سیزالپین به‌وجودآمد، و درواقع،هنگام تحویل‌سال ۱۷۹۷ به‌سال۱۷۹۸، شیپور هشداری عمومی در اروپا زده شد، و دورنمایی‌ازتشکیل جمهوریهای متعدد به‌سبك جمهوری سیزالپین در سراسر اروپا در برابر انظار قرارگرفت.

1. Po

برای فهمیدن ماهیت جمهوری سیزالپین باید آن را در چشم‌انداز وسیعی مورد ملاحظه قرار داد. مطالب این فصل را با منظره‌ای از «انقلاب جهانی»، به‌صورتی که در ۱۷۹۶ از پاریس دیده می‌شد، آغاز می‌کنیم؛ سپس به‌روشی کـه فرانسه نسبت به‌انقلاب ایتالیا پیش گرفت توجه می‌کنیم؛ آنگاه نظر مطالعاتی خویش را ازخود ایتالیا برمی‌داریم تا اینکه سرچشمه‌های تحریکات انقلابی در آن کشور را از دیدگاه ایتالیا تشریح نماییم. قسمت آخر فصل ممکن است، در بادی‌نظر، انحرافی از موضوع به‌شمار رود زیرا عبارت خواهد بود از گـزارشی در باب کشور کرس. این کشور، کـه از ۱۷۹٤ تا ۱۷۹٦، به سرپرستی انگلستان اداره می‌شد، نسخهٔ دوم روشنی بود ازجمهوری سیزالپین‌که درفصل آینده از آن بحث خواهیم‌کرد.

منظرهٔ «انقلاب جهانی» به‌صورتی که در ۱۷۹٦ از پاریس دیده می‌شد

هنگامی‌که حکومت هیئت مدیره درفرانسه به‌وجودآمد فرانسه‌از یك‌سو باانگلستان و از سوی دیگر با اتریش، ساردنی، و دول‌آلمانی امپراطوری مقدس روم واقع درجنوب رودخانهٔ ماین[1] در جنگ بود. این حکومت تازه‌که خود را دربرابر مخالفان سلطنت‌طلب مستقرساخته‌بود درابتدای امر متمایل‌به‌این شدکه خود را طرف میل‌گروه جمهوریخواهان مصمم جناح چپ قـرار دهد. این گـروه شامل معتقدان بـه‌انقلاب «بین‌المللی»ـیعنی فرانسویانی که جنگ بی‌امان با پادشاهان را تقاضا داشتندـو همچنین شامل وطنخواهانی از ملیتهای بسیاری بود که برای درخواست کمك به‌انجام طرحهای انقلابی که هردسته برای کشور خود داشت به‌پاریس رفته بودند. روش حکومت جدید فرانسه این بود کـه نخست به‌سخنان هریك از این دسته‌های وطنخواه ملل دیگر گوش فرادهد.

به‌این منظور در وزارت خارجهٔ فرانسه عدهٔ نسبتاً زیادی‌کارمندان تحقیق ومطالعه تهیه شدند و دفاتر و ادارات چندی مرکب از آنان تشکیل یافت. پاره‌ای از این دفاتر و ادارات همان روحیهٔ فیلیپ بوئوناروتی را در خود ظاهر ساختند، و محیطی مانند باشگاه پانتئون ایجاد کـرده بودند. ولی افکار و نظرات آنـان هیچ‌گاه رسماً پذیرفته نشد. یکی‌از گزارشهای این گروه تحقیق و مطالعه، کـه تاریخ و امضاء ندارد ولی به‌فاصلهٔ کوتاهی پس از سلطهٔ هیئت مدیره برمجلس کنوانسیون نوشته شده‌است، چنین نظر داده است که چون عناصر ضدانقلابی در اندیشهٔ برانداختن جمهوری هستند (چنانکه در وقایع واندمیر

1. Main

و خلیج کیبرون دیده شد)، ضرورت دارد (و در شأن حکومت جمهوری می‌باشد) که با دشمنان خویش مقابله کند. برطبق این گزارش یادداشت‌مانند «اگر خواهان آرامش در وطن خویش هستیم، و اگر خواستار پایانی صلحجویانه برای‌انقلاب خود می‌باشیم، باید برروی اروپا با شعله‌های انقلابی، آتش باز کنیم؛ باید شورش مجارستان را دامن بزنیم و بگذاریم ترکها جریمهٔ آن‌را بپردازند؛ و درمیان یاغیان صربستان و مولداوی، که روسها و آلمانهاآنان‌را مسلح ساخته‌اند، تخم نفاق بیفشانیم.» نویسندهٔ گزارش ادامه داده است که کمیتهٔ نجات ملی نسبت به‌وطنخواهان انگلیسی که به‌فرانسه پناه آوردند روش بسیار احمقانه‌ای پیش گرفته‌است، و به‌جای اینکه از جوانان استفاده‌کند آنان را زندانی ساخته است. «ولی این عناصر هنوز هم وجود دارند، و اگرآتش مختصری به‌روی انگلستان باز شود حاضرند آنجا را مشتعل سازند»؛ و براین افزوده است که «چون ارتش آلپ فرانسه موفقیتهایی به‌دست‌آورده، باید در لومباردی و سیسیل شورشی به‌راه انداخت، و به‌عنوان ضربهٔ نهایی براتریش، تاج‌امپراطوری مقدس روم به‌کشور پروتستان‌مذهب پروس واگذار شود».

چنین بود پاره‌ای از نظرات مشورتی که شارل دولاکروا وزیر خارجهٔ فرانسه، می‌توانست از ادارات زیر دست خود دریافت دارد. به‌علاوه گروهی از متعصبین خارجی درصدد برکنار ساختن او و از این مقام بودند. در پاریس‌کسانی وجود داشتندکه برای ایجاد انقلاب در ایرلند، لهستان، آلمان، سویس، و ایتالیا می‌کوشیدند؛ و وزارت خارجهٔ فرانسه گزارشهای کاملی درباب علائم نارضایتی در انگلستان داشت. این گزارشها مشتمل بود برجریان مجمع عمومی ادینبرو در ۱۷۹۲ تا تظاهرات عمومی ۱۷۹۵، که در آن جورج سوم دوچار محاصرهٔ جماعت دویست هزارنفری ازمردمان خشمگین شد، وهنگامی که با کالسکهٔ سلطنتی خود از خیابانهای لندن می‌گذشت مورد حملهٔ تظاهرکنندگان قرار گرفت. علاقه واطلاعات حکومت فرانسه در۱۷۹۶، نسبت به‌وقوع انقلاب درانگلستان، تا موقعی که حوادث ایتالیا آن را به‌اخذ تصمیم دیگری واداشت، بیش از وقوع انقلاب در ایالات مستقل ایتالیا بود.

ولی احدی جز چند نفری در داخل دستگاه حکومت نمی‌توانست این هیجانهای گوناگون را به‌یك چشم بنگرد. انقلابیون «خارجی» در پاریس فقط اطلاعات سطحی و بسیار متفرقی دربارهٔ یکدیگر داشتند. انقلابخواهی بین‌المللی از اینکه عملاً موجودی بین‌المللی باشد به‌دور بود، بلکه عبارت بود از تلاشهای پراکنده‌ای‌که انقلابیون هرملت برای جلب پشتیبانی فرانسه نسبت به‌انقلاب کشور خویش به‌کار می‌بردند تا از مزایای پیروزیهای فرانسه درجنگهای خارجی در رسیدن به‌مقصود خویش‌کامیاب شوند. هرگروه

انقلابی خارجی در پاریس مذاکرات محرمانه‌ای با دولاکروا یا با اعضای هیئت مدیره داشت، وگمان نمی‌برد که دیگر گروهها هم از این مزیت برخوردار باشند. انقلابیون ایتالیایی مقیم پاریس، به‌رهبری بوئوناروتی، وارد فعالیتهای پیروان بابوف شدند، بدین امید که حکومتی «دموکرات»تر در فرانسه روی کار بیاید و کارگردان انقلاب در ایتالیا بشود. گاهی ممکن بود روزنامه‌ای آزادیخواه دربارهٔ وطنخواهان خارجی مطلب یامقالهٔ مختصری داشته باشد چنانکه روزنامهٔ اوراتور پلبین[1] در ۱۴ آوریل نامه‌ای از یك نفر «جمهوریخواه لهستانی» منتشرساخت. اما دلیلی وجود نداردکه نشان دهد پیروان بابوف هیچ‌گونه اطلاعی از توطئه پوتراتز[2]، همزمان با توطئهٔ خود که برای ایجاد جمهوری آلمان جنوبی ترتیب یافته بود، می‌داشتند؛ و یا از فعالیتهای لهستانیها و ایرلندیها در پاریس درهمین اوقات‌آگاهی یافته باشند. ما درباب وقایع سال ۱۷۹۶ یادداشتهای‌روزانه و تفصیلی ولف‌تون[3] را که از اسناد اصیل و فراموش‌شدهٔ عهد انقلاب است در دست داریم. تون ـ که در پاریس به‌صورت انزوا به‌سرمی‌برد و فقط با جیمز مونروئه مراودهٔ دوستانه داشت، ومذاکرات خصوصی مکرری با دولاکروا و دیگران انجام داده است ـ از وجود انقلابیون ایتالیایی، لهستانی، یاآلمانی در پاریس بی‌اطلاع بوده است. فقط درماه مارس شایعاتی به‌گوش او رسید که «ژاکوبنهای اصیل و واقعی» ممکن است دوباره زمامدار فرانسه بشوند، و چنین می‌پنداشت که این امر پیش‌آمدی نیك است، ولی از توطئهٔ بابوف تا هنگامی که توطئه‌گران بازداشت شدند اطلاعی نداشت. پس از اطلاع از چگونگی نقشه‌های آنان، برای تولید شورش، آن نقشه‌ها را نپسندید. وی با شورش برضد حکومت هیئت مدیره مخالف بود، زیرا او بیش از بعضی دیگر ازانقلابیون خارجی مقیم پاریس به‌حکومت هیئت مدیره اعتماد داشت، چه‌همین هیئت مدیره بودکه ولف تون را از تبعیدگاهش در امریکا، با این وعدهٔ صریح که انقلاب ایرلند را با نظر وی طرح‌ریزی کنند، به‌فرانسه آورده بود.

از نظر هیئت مدیره در اروپا دوکانون برای تحریکات انقلابی وجود داشت: قسمت جزیرهٔ بریتانیا، و اتریش یا قارهٔ اروپا که ممکن بود اقدامات انقلابی در این دو کشور سودمند واقع شود وحتی تولید انقلاب در خود انگلستان هم امکان پذیر می‌نمود. تون وقتی دریافت که مشاورانش به‌آسانی از آزاد ساختن ایرلند متوجه سرنگون ساختن خود دولت‌انگلیس شده‌اند روحیهٔ خود را از دست داد. ژنرال کلارك فرانسوی ایرلندی‌نژاد، که زبان انگلیسی را به‌کمال می‌دانست و باکارنو عضو هیئت مدیره سخت مربوط

1. *Orateur plébéien* 2. Poteratz 3. Wolfe Tone

بود، طرحی برای گسیل داشتن محرکینی به‌انگلستان برای ایجاد شورش روستاییان داشت و بسیار هم به‌این طرح علاقه می‌ورزید. تون در پاریس باکلنل ویلیام‌تیت[1] امریکایی آشنا شد. این شخص در ۱۷۹۳ بـاژنه[2] همکاری کرده بـود و مـدتی هم سمت دبیری انجمن جمهوریخواهان کارولینای جنوبی را داشت. تیت از انگلیسها نفرت داشت، و با حمایت ناوگان فرانسه توانسته بود چند نفر فرانسوی مسلح را در فـوریهٔ ۱۷۹۷ درکرانه‌های ناحیه ویلز[3] انگلستان پیاده کند. بسیاری از دموکراتهای هلندی نیز اشتیاق داشتندکه‌در حمله به‌جزیرهٔ انگلیس یاایرلند شرکت جویند، وفرانسویان باتوجه به‌این معنی ازتشکیل حزب متحدهٔ آزادیخواهان درجمهوری باتاو (هلند) پشتیبانی کردند. اینان حتی باسلطان میسور در کشور دوردست هند روابطی برضد انگلیس برقرار کرده بودند.

نیز ممکن‌بود دراین راه ازطریق دولت‌اسپانیا اقداماتی صورت بگیرد. توضیح‌آنکه هیئت مدیره در ماه ژوئن عهدنامه‌ای با دولت‌اسپانیاامضا کرد و اسپانیا درنوامبر ۱۷۹۶ به‌دولت انگلیس اعلان جنگ داد. یکی از مسائل مورد علاقهٔ دولت فرانسه در اسپانیا موضوع ایالت لویزیانا[4] در امریکا بود. در دستگاه حکومت فرانسه کسانی بودندکه امید داشتند ناحیهٔ لویزیانا دوباره به‌فرانسه بازگردد. منظور آن قسمت از لویزیانا بودکه در مغرب میسی‌سیپی[5] قرار داشت، و از۱۷۶۳ به‌اسپانیا تعلق‌یافته‌بود؛ عده‌ای ازفرانسویان پیشنهاد کردند آن ایالت به‌فرانسه بازگردانده شود، و در عوض دولت فرانسه در شمال ایتالیا کشوری به‌وجود بیاورد و یکی از شاهزادگان خاندان سلطنتی بوربون اسپانیا را به‌سلطنت آنجا بگمارد ـ این‌عناصر، بااین پیشنهاد خود، از اندیشهٔ پشتیبانی دولت فرانسه از تشکیل یك جمهوری انقلابی در ایتالیا بس به‌دور بودند. ونیز ممکن بود مقصودشان تمامی ناحیهٔ‌لویزیانای فرانسه پیش از۱۷۶۳ یعنی ناحیهٔ میان کوههای‌آلگانی[6]و روشوز[7] بوده باشد. زیرا، پس از امضای پیمان جی[8] میان ایالات‌متحد امریکا و انگلیس،فرانسویان معتقد شده بودند که امریکاییان اندیشهٔ جنگ با فرانسه را در سرمی‌پرورانند. از این‌رو آن علاقه‌ای را که قبلاً به‌حفظ مرزهای ایالات‌متحد امریکا داشتند ـ و بیش از دوازده‌سال از عمر ایجاد آن مرزها نمی‌گذشت ـ از دست داده بودند. به‌علاوه دولت فرانسه بااسپانیا مذاکراتی دربارهٔ تشکیل نوعی اتحادیهٔ لاتینی‌زبانـان داشت تا گسترش نفوذ انگلیسی‌ـ زبانان را در امریکا زیر نظر بگیرد یعنی مانع آن شود. نیز مذاکراتی دربارهٔ تشکیل‌واحد سیاسی جداگانه‌ای در امریکا صورت می‌گرفت که در آن آزادیخواهان غربی در ایالات‌ـ

1. William Tate 2. Genet 3. Wales 4. Louisiana 5. Mississipi
6. Allghenies 7. Rockies 8. Jay

متحد امریکا، بهرهبری فرانسه، جمهوری خاص خویش تشکیل دهند. همچنین، پس از شروع مذاکرات صلح میان انگلیس وفرانسه درشهرلیل، حتی مذاکراتی هم دربارهٔامریکا میان نمایندگان این دودولت صورت‌گرفت بهاین ترتیب‌که فرانسه الحاق امریکای‌غربی را بهانگلیس پیشنهاد می‌کرد زیرا برای دولت فرانسه آسانتر بود بگذارد انگلیسها بر ایالت کنتوکی[1] و اوهایوی امریکا دست یابند تا اینکه مستملکات هلند درجنوب افریقا و سیلان را بهآن دولت واگذارد. تا این زمان هیچ‌گاه امریکای غربی در قرار و مدارهای کشورهای دور دست خارجی وارد نشده بود.

دولاکروا، با این عقیده‌که امریکاییان در این هنگام برای‌انگلیسهاکار می‌کنند، در ژانویهٔ ۱۷۹۶، باکشتی عازم ایالات متحد امریکا شد تا انقلاب سعادت‌بخشی را در آن کشور بهراه بیندازد‐مقصودش از انقلاب سعادت‌بخش این بود که از انتخاب جفرسن برای ریاست جمهوری امریکا پشتیبانی کند، و بهاین ترتیب «جمهوریخواهان» امریکا را روی‌کار بیاورد. مونروئه، وزیر مختار امریکا، همواره بهفرانسویان اطمینان می‌داد که مردم ایالات متحد از سیاست دولت خویش در تسلیم شدن بهنظرات انگلیس پشتیبانی نکرده‌اند (و شاید این بیان حقیقت هم داشته است). جفرسن در ماه آوریل نامه‌ای به فیلیپ ماتسئی[2]، دوست دیرین خود که آن اوقات در ایتالیا بود، نوشت که در آن وضع سیاسی ایالات‌متحده را تشریح کرد. وی چنین متذکر شده بود که جمهوریخواهان نیکو‐روش با هرگونه اتحاد خودخواهانهٔ طرفداران حکومت فردی، اشراف، و هواخواهان انگلیس مخالفت دارند. چند ماه بعد که این نامه نخستین‌بار در روزنامهٔ مونیتور پاریس انتشار یافت در امریکا موجی از خشم پدید آورد و فرانسویان را دراین عقیده استوارتر ساخت که ایالات‌متحده نیازمند به«انقلاب» می‌باشد. در همین احوال ژنرال کولو[3] در رأس یك هیئت علمی بهامریکا فرستاده شد با این قصد که احساسات تجزیه‌طلبانهٔ اهالی ناحیهٔ غربی کوههای‌آلگانی را بیازماید؛ و جورج راجرز کلارك[4] امریکایی برای باردوم در ارتش‌فرانسه‌ترفیع‌گرفت و بهدرجهٔسرتیپی‌ارتقاء یافت. مانگوری[5]،فتنه‌انگیزمعروف‌که در۱۷۹۳ دستیار ژنه در امریکابوده و درآن موقع باآزادیخواهان‌ایالت‌کارولینای جنوبی وازآن‌جمله سرهنگ تیت همکاری می‌کرد، در ژوئن۱۷۹۶ ازمأموریت مادرید بهفیلادلفیا منتقل شد. مانگوری درمأموریت مادرید نشان داده بود که مردی بسیار رك‌گو وبی‌پروا است، چنانکه با صدایی رسا اعلام داشته بود که پادشاه فعلی اسپانیا آخرین پادشاه این

1. Kentucky 2. Philip Mazzei 3. Collot 4. George Rogers Clark
5. Mangourit

کشور خواهد بود. در تعلیماتی که دولت فرانسه به‌مانگـوری به‌عنوان کاردار خود در امریکا داد او را مأمور ساخت تا از انتخاب جفرسن برای ریاست جمهوری جانبداری کند وبا مدیسن[1] و رابرت لیوینگستن[2] ارتباط گیرد، وبا حزم واحتیاط کلیهٔ مخالفان انگلستان و دوستان فرانسه وآزادیخواهان وتجزیه‌طلبان را دلگرمی بخشد. درماه اکتبرآده[3]، وزیر مختار فرانسه، علناً در انتخابات رئیس جمهور امریکا مداخله کرد، تا آنجا که اظهارات علنی دراین‌باره می‌کرد وطی‌آنها به‌اشاره می‌فهمانیدکه اگر جان ادمز به‌ریاست جمهوری انتخاب شود فرانسه ناخشنود خواهد شد. درهمین اوقات جان‌کوینسی ادمز[4]، وزیرمختار امریکا در لاهه، گزارش دادکه نقشهٔ فرانسویان این است‌که در داخل ایالات متحد امریکا از تشکیل جمهوری جداگانه‌ای درغرب یا جنوب آن «همان‌گونه‌که اکنون یك جمهوری در ایتالیا تشکیل داده‌اند» جانبداری کنند.

در اتریش احتمالی برای وقوع انقلاب نمی‌رفت و فرانسویـان هـم چنین تصوری نداشتند. اما پس‌از تارومار کردن «ژاکوبنها» در وین کثیری از مردم شهر ناراضی باقـی ماندند و ـتوگوت[5]، صدراعظم اتریش، در ژوئیهٔ ۱۷۹۶ یعنی همان موقعی‌که فرانسویان اتریشیها را از میلان رانده بودند خاطرنشان ساخت‌که وی ازاحساسات ضدجنگ در وین بیشتر هراسان است تا از سپاهیان فرانسه.

درمقام‌ضدیت بااتریش،خاصه‌پس‌ازآنکه‌اتریش‌ازپشتیبانی روسیه‌برخوردارشد، برای هیئت مدیره مفیدبودکه‌ازلهستانیها جانبداری‌کند به‌ویژه‌که هزاران‌نفر ازآنان پس‌ازتقسیم سوم‌لهستان‌ترك وطن گفته و بسیاری‌از این‌گروه درپاریس گردآمده بودند.این وطنخواهان لهستانی، پس‌ازآنکه توانستند باکمك عده‌ای از فرانسویان در مارس ۱۷۹۶ تأمینهایی از دولاکروا بگیرند، یکی از قهرمانان شورش وقیام ۱۷۹۴ را به‌نام‌دومبروسکی[6] ازپناهگاه خود به‌پاریس‌منتقل‌ساختند تا فرماندهی‌نیروی مسلح‌لهستانیهای‌تبعیدی را عهده‌دار شود. هنگامی که بوناپارت یك لژیون لهستانی که وابسته به‌ارتش بوناپارت بود، تشکیل داد، هیئت مدیره دومبرسکی را به‌ایتالیا نزد بوناپارت فرستاد. افرادلژیون لهستانی‌ازپناهندگان لهستانی‌که درفرانسه و در ونیز ودرنقاط مختلف‌امپراطوری‌عثمانی‌پراکنده‌بودند،وهمچنین ازلهستانیهای‌اسیرجنگی وفراریان سپاهیان هاپسبورگ‌تشکیل می‌شد. این‌لژیون در ژوئیهٔ ۱۷۹۷ بالغ‌بر ۶۰۰۰ سربازداشت، و دومبروسکی‌لاف‌آن‌را می‌زدکه‌نیروی‌نظامی‌مهاجرین لهستانی وی هم ازنیروی مهاجران فرانسوی وهم ازنیروی مهاجران هلندی بیشتراست.

1. Madison 2. Robert Livingston 3. Adet 4. John Quincy Adams
5. Thugut 6. J. H. Dumbrowsky

دومبروسکی نقشه‌های نظامی دور ودرازی داشت، ودولت فرانسه طرحهای وی‌را مورد توجه قرارمی‌داد، ولی هیچ‌گاه اجازهٔ اجرای آنها را به‌وی نداد. این نقشه‌ها عبارت بود ازکشاندن دامنهٔ جنگ و انقلاب به‌اروپای شرقی، به‌این ترتیب که لژیون لهستانی راه‌پیمایی بزرگ نظامی را از شهر فیوم[1] آغاز کند، از نواحی کروآسی و ولایات صربستان امپراطوری عثمانی، والاکی[2]، ترانسیلوانی، گالیسی، و مرکز قدیمی‌لهستان بگذرد؛ ودر این راه‌پیمایی طولانی درکلیهٔ دشمنان و مخالفان امپراطوری اتریش جانی تازه بدمد تا به‌این وسیله بتوان حتی دولت روسیه را وادار ساخت که خود را از مداخله در کارهای اروپا کنار بکشد. لژیون لهستانی هیچ‌گاه به‌این راه‌پیمایی بزرگ نظامی نپرداخت، ولی مدت دوسال درایتالیا با سپاهیان فرانسه کارکرد، و درنتیجه درتاریخ‌نهضت ملی لهستان مقام ارجمندی به‌دست آورد. چنانکه سرود ملی لهستان در دوره‌های بعد همان سرودی بودکه لژیون لهستانی درایتالیا تنظیم کرد ونوعی سرود مارسیز لهستان به‌شمارمی‌رفت.

هیئت مدیره در ٤ مهٔ ۱۷۹٦ به‌حادثه‌جوئی فرانسوی به‌نام پوتراتز اجازه داد که به‌اتفاق عده‌ای آلمانی برضد حکومتهای بادن، وورتمبرگ، و پاره‌ای دولتهای کوچکتر آلمانی به‌توطئه بپردازد و جمهوریی به‌نام جمهوری آلمان جنوبی یا جمهوری سوابی[3] تشکیل‌بدهد. به‌پوتراتز دستور داده شده‌بودکه‌دراین‌باب با ژنرال موروفرانسوی همکاری کند، و «اختلافات و خصومتهای جزئی را که ممکن بود میان ساکنان امارت‌نشینهای مختلف آلمانی وجود داشته باشد ازمیان ببرد» و «آنان را به‌صورت واحدی سیاسی متحد سازد یا آنان را با هم جوش بدهد». ولی، چنانکه بعداً خواهیم دید، هیئت مدیره دوهفته بعد این دستوررا لغوکرد. زیرا هیئت مدیره دیگرنفعی دربه‌کاربردن چنین روشهایی برای انقلابی ساختن‌آلمان شرق رودخانهٔ راین نداشت، وبا دولتهای‌آلمان جنوبی درماه ژوئیه قراردادهای متارکهٔ جنگ امضا کرده بود. به‌طوری‌که وقتی در ژانویهٔ ۱۷۹۷ عریضه‌ای با ۱،۵۰۰ امضا از این ناحیه به‌پاریس رسیدکه در آن کمك فرانسه را برای تهیهٔ انقلابی درآنجا درخواست کرده بودند هیئت مدیره از قبول درخواست عریضه‌نگاران آلمانی امتناع ورزید.

دولاکروا در فوریه و مارس ۱۷۹٦ برای اینکه صورت اسامی انقلابیون ایتالیا را تکمیل کند، با فیلیپ بوئوناروتی و یکنفر ایتالیایی دیگر، موسوم به سریز[4]، مذاکراتی صورت داد. این دونفر با انقلابیون ایتالیا وپناهندگان ایتالیایی‌که درشهر نیس[5] گردآمده بودند ارتباط نزدیك داشتند، و این عناصر امیدواربودندکه مقارن پیروزیهای‌آیندهٔارتش

1. Fiume 2. Wallachia 3. Swabian 4. Cerise 5. Nice

فرانسه در ایتالیا انقلابی برپا سازند. این امیدواری از وقتی که بوناپارت و سالی‌ستی[1]- مأمور غیرنظامی که با او همکاری داشت و که هردو از بومیان ایتالیایی‌زبان جزیرهٔ کرس بودند-وارد جریان کارها گردیدند بیشتر شد. نقشه‌هایی که قبلاً طرح شده بود براین اساس قرارداشت که کشور سلطنتی ساردنی تبدیل به‌جمهوری بشود. میل وطنخواهان ساردنی این بودکه انقلاب خودرا کمی پیش‌از ورود نیروی فرانسوی برپا کنند به‌طوری که هنگام ورود نیروی فرانسه به‌آن سرزمین یك حکومت موقتی ایتالیایی درآنجا برسر کارباشد تا به‌این‌وسیله کشورشان را ازنفوذ مستقیم خارجی یا بهره‌برداری نظامی مأمون نگاه دارند. از این‌رو اهالی ساردنی همان امیدهایی را که بلژیکیها چندسال پیش یعنی دو ۱۷۹۲ درسر می‌پروانیدند در دل داشتند. اما روشی را که برای نیل به‌مقصود درنظر داشتند روشی بود که جمهوری باتاو اختیار کرده بود به‌این معنی که اهالی ساردنی می‌خواستند شریك فرانسویان درپیش بردن انقلاب به‌شمار روند و ازنظرکلی سیاسی ساردنی وفرانسه در ردیف هم باشند نه‌کشوری که به‌تسخیر فرانسه درآمده باشد یا فرانسه آن‌را اشغال نظامی‌کرده باشد. به‌طوری‌که ولف‌تون درهمین ایام به‌دولاکروا خاطرنشان ساخت وطنخواهان دیگرکشورها روش اعتدال‌آمیز فرانسویان را درهلند می‌ستودند.

آغاز عملیات فرانسه در ایتالیا

بوئوناروتی برای دولاکروا روشن ساخت که میل او براین است- وفرانسویان هم آن‌را خواهند پذیرفت-که انقلاب درناحیهٔ پیمون[2] صورت‌نگیردبلکه انقلاب عمومی لازم است که کلیهٔ مردم ایتالیا یعنی اهالی پیمون، لومباردی، رم، سیسیل، وساردنی را دربرگیرد؛ ودراین‌انقلاب وقیام عمومی وآزادیخواهانهٔ مردم کلیهٔ واحدهای سیاسی مصنوعی موجود را ازمیان بردارد و به‌جای آنها جمهوری محکم و استواری مرکب از تمامی ایتالیاییها به‌وجود آورد. دولاکروا با این طرح موافق به‌نظر می‌آمد زیرا وی خود قبلا از حزب وحدت‌طلب در هلند پشتیبانی کرده بود وحتی به‌پوتراتز هم دستور داده بود که ایالات مستقل آلمان جنوبی را «باهم جوش دهد». از این‌رو از این نقشه‌های ایتالیاییها پشتیبانی کرد و بوئوناروتی را به‌کاکو[3] عامل فرانسویان درایتالیا توصیه نمود. لکن در تعلیماتی که دراین‌باره به‌کاکوداد جانب احتیاط را رعایت نمود وچنین متذکرشد: «کاکو و بوناپارت باید از خدمات وطنخواهان ایتالیایی به‌طوری‌که خود مناسب بدانند استفاده

1. Saliceti 2. Piedmont 3. Cacault

کنند ولی این استفاده ازخدمات ایتالیاییها فقط برضد دولتهایی باشدکه با فرانسه درجنگ هستند. دولاکروا در پیرو این دستور به کاکو نوشت: «شما توجه دارید وظیفهٔ هریك از عمال فرانسه آن‌است که از هرگونه‌اقدامی‌برضد متحدین فرانسه یادولتهای بیطرف احتراز جوید».

به‌این ترتیب دولاکروا درمارس ۱۷۹۶ همان نظریه‌ای را که لوبرن در ۱۷۹۲ و کمیتهٔ نجات ملی در۱۷۹٤ ابرازکرده بودند بیان داشت. به‌این معنی‌که هراندازه عبارات واصطلاحاتی که به‌کار می‌رفت ممکن بود نسبت به‌انقلاب تشویق‌آمیز باشد ولی تحریك به‌انقلاب حربه‌ای بود که در برابر دشمنان جنگی فرانسه به‌کار برده می‌شد. تنها از وطنخواهان دیگرکشورها کسانی که ضعیف‌العقلتر بودند، یا معدودی عناصر انقلابجوی بین‌المللی مانند بوئوناروتی، یانویسندگان روزنامه‌های تندرو، یاسخنگویان‌جناح‌افراطی راست مانند برك وباروئل می‌پنداشتند که حکومت فرانسه بدون فرق میان‌کشورها درپی انقلاب جهانی می‌باشد. به‌علاوه دولاکروا به‌جمعیت دوستان ایتالیایی آزادی خاطرنشان ساخت (همانطوری که سالهای قبل کراراً به‌هلندیها گفته شده بود) که باید احتیاجات سپاهیان فرانسه را در ایتالیا فراهم سازند تا «با صرف قسمتی از دارایی خود سهم خویش را در خونهایی که بنیان استقلالشان را محکم می‌سازد پرداخته باشند».

درجریان این‌مذاکرات میان دولاکروا وبوئوناروتی باشگاه‌پانتئون، که بوئوناروتی رئیس‌آن بود، به‌دستور هیئت مدیره وبه‌دست ژنرال بوناپارت، درست پیش‌از عزیمت وی برای فرماندهی ارتش فرانسه به‌ایتالیا، بسته شد. بوئوناروتی از بوناپارت سلب اعتماد کرد، وحکومت برسرکار فرانسه را برای همداستانی با انقلاب ایتالیا دیگرمفید نمی‌دید. ازاین‌رو وی و بابوف توطئهٔ مساواتیون را ترتیب دادند. درهمان حال که بوناپارت بر سپاه دولت ساردنی‌شکست وارد می‌ساخت وطنخواهان ایتالیایی دست به‌یك‌سلسله عملیات زدند، ودر شهر آلبا[1]، تقریباً درفاصلهٔ چهل‌کیلومتری شهرتورن[2]، اعلام جمهوری‌کردند. این جمهوری که اعلام شد مطلقاً جنبهٔ «کمونیستی» نداشت، ولی پایان‌بخشیدن به‌حقوق اربابی والغاء طبقهٔ نجبا وسلطنت ازجملهٔ مقاصدآن بود؛ وانقلابیون ایتالیا آن‌را نخستین گام در راه تشکیل جمهوری ساردنی و حتی جمهوری پهناورتر ایتالیا می‌شمردند. با همهٔ این تفصیلات بوناپارت که به‌میل و اختیار خود اقدام می‌کرد، بدون رسیدن دستورهایی از پاریس متارکه نامهٔ چراسکو[3] را با پادشاه ساردنی امضا، و به‌این ترتیب ادامهٔ سلطنت ساردنی را رسماً قبول کرد. بوئوناروتی که دراین هنگام در پاریس به‌سرمی‌برد برای

1. Alba 2. Turin 3. Cherasco

سرنگون ساختن حکومت هیئت مدیره به‌اسرع اوقات ممکن دلیلی تازه یافت.

بوئوناروتی و بابوف در ۱۰ مه بازداشت شدند. باکشف توطئهٔ این دونفر موازنهٔ دلایل در دماغ دولاکروا و اعضای هیئت مدیره برهم خورد. تصادف زمانی میان توطئهٔ پاریس، پیشدستی جمهوریخواهان ایتالیا دراعلام جمهوری آلبا، هیجان درشهر سوابیا که پوتراتز محرك آن محسوب می‌شد، وبروز اغتشاشات درهلندکه شورش توپچیان آمستردام واقعهٔ برجستهٔ آن بود ــ خاصه که هیچ مدرك روشنی برای ارتباط این اتفاقات با یکدیگر دردست نبود ــ باعث آن شد که برای حکومت فرانسه درآن زمان وتاریخنویسان آن‌عصر معمایی به‌وجود بیاید. چنین به‌نظر می‌رسید که توطئهٔ پاریس برای سرنگون ساختن هیئت مدیره که دلائل آن کشف شد منحصر به‌همان نبوده بلکه توطئه‌ای عمومیتر و نهضتی هماهنگتر برای ایجاد انقلاب در تمامی‌کشورهای اروپا وجود دارد. هیئت مدیره بیدرنگ دست به‌کارشد که این توطئهٔ عمومی را خنثی سازد. ازاین‌رو پیروان بابوف را ازفرانسه فراری ساخت؛ بلاو[1] و فالکنر[2] را ازپاریس اخراج کرد؛ دستورهایی را که به‌پوتراتزقبلا داده‌بود لغونمود؛ و نسبت به‌پناهندگان ایتالیایی‌هم بدگمان‌گردید. فراخواندن مانگوری از سفارت اسپانیا نیز اقدامی دراین جهت به‌شمار می‌رفت.

به‌طورکلی هیئت‌مدیره پس‌ازکشف توطئهٔ‌بابوف در راه و روش‌خود نسبت به‌انقلاب درکشورهای دیگرتغییری‌داد به‌این‌معنی‌که ازاین‌پس به‌همکاری باپناهندگان و وطنخواهان پرشور به‌صورت انفرادی کمتر تمایل نشان مـی‌داد و بیشتر متوجه شرایط نظامی در هر کشور و همکاری باافراد طبقهٔ متوسط هرمملکت گردید، زیرا افراد وطبقهٔ متوسط هیچ‌گاه خود پیشقدم درایجاد انقلاب نمی‌شدند، ولی پس‌از ورود ارتش فرانسه به‌کشورشان طرز حکومت انقلابی را پذیره می‌گشتند. فرانسویان درجمهوری باتاو، درعین‌آنکـه همچنان از آزادیخواهان وحدت‌طلب جانبداری می‌کردند، می‌کوشیدند از برخورد بـا اعتدالیون هواخواه حکومت متحده بپرهیزند. آزادیخواهان لهستان درلژیون لهستانی‌که به‌فرماندهی بوناپارت سازمان یافته بود رخنه کرده بودند. در نقشه‌هایی که به‌اتفاق ولف‌تون برای ایرلند تنظیم شده بود تحریکات داخلی فرع لشکرکشی بزرگ دریایی قرار داده شد. این لشکرکشی دریایی‌در دسامبر۱۷۹۶ به‌سوی خلیج‌بنتری[3] صورت‌گرفت ولی، به‌علت وزش بادهای نامساعد، نتوانست ۱۵،۰۰۰ سرباز را درخاك ایرلند پیاده کند.

اما درمورد ایتالیاییها همان نظری غالب شد که کاکو پیش‌ازکشف توطئهٔ بابوف و بوئوناروتی اظهار کرده بود. با نظریهٔ کاکو غالب ناظران فرانسوی در ایتالیا، از جمله

1. Blauw 2. Valckenaer 3. Bantry

بوناپارت، همراه بودند. نظریهٔ مزبور مشعر براین بودکه قسمتهای مهمی‌از افکار عمومی ایتالیاییها از وضع موجود در ایتالیا ناراضی می‌باشند، و از این‌رو ورود فرانسویان را حسن استقبال خواهند کرد، و در ایجاد انقلابی زیر حمایت فرانسه همکاری به‌عمل خواهند آورد. اما آن دستهٔ کوچك تبعیدیهای خیالباف و پناهندگان و توطئه‌گران و روشنفکران طرفدار اصلاحات‌اساسی، مانند بوئوناروتی، که مظهرنیروهای مؤثر درکشور خویش نمی‌باشند همکاری با آنان بیشتر زیان‌آور خواهد بود تا مفید فایده‌ای.

کاکو در ۹ آوریل در این باره به‌دولاکروا نوشت: «شکی نیست‌که وقتی نیروی نظامی ما در پیمون پیروز شود ما می‌توانیم این وطنخواهان (مقیم محل) وبسیاری دیگر از اهالی را با خود متحد سازیم. من معتقدم‌که بابه‌کار بردن روش معقولی‌برای جمهوری کردن نواحی تسخیر شده در ایتالیا می‌توانیم مزایایی به‌دست بیاوریم، و مخصوصاً دردل کلیهٔ امرای بی‌اهمیت و ستمکاری که این کشور زیبا را تابع خود ساخته‌اند بیم ووحشت بیفکنیم. ولی من هیچ‌گاه‌این طرح را پیشنهاد نمی‌کنم مگر اینکه پس‌از پیروزیهای نظامی خود دست به‌آن بزنیم.... بگذارید مظفرانه وارد پیمون ومیلان و سراسر ایتالیابشویم. در این صورت ما مردمی بسیار خوش فکر در این نقاط خواهیم یافت و پس از این مرحله از پناهندگانی که نه عده‌شان زیاد است و نه صاحب تقوی وفضائل‌اخلاقی هستند استفاده بکنیم....بیانیه‌هایی را که بوئوناروتی و سریز در ایتالیاامضاکرده‌اند اثر و ارزش‌چندانی ندارد.»

پاره‌ای تاریخنویسان براین‌نکته تأکید کرده‌اندکه هیئت مدیره ازآنجاکه‌ازاشخاصی مانند بوئوناروتی بیم داشت مخالف آنان شد. همدستی این‌گونه اشخاص با بابوف و ترجیحی که اینان برای تشکیل دولت واحد ایتالیا به‌وسیلهٔ یك قیام عمومی انقلابیون قائل بودند در دماغ دولاکروا و اعضای هیئت مدیره همان ترس اجتماعی را که معمولاً طبقات متوسط از این‌گونه انقلابها دارند برانگیخت. حتی براین نکته تأکید رفته است‌که همین ترس باعث شد که هیئت مدیره را از تشکیل وحدت ایتالیا که شاید در دههٔ ۱۷۹۰ امکان پذیر می‌نمود مانع آمد.

همچنین می‌توان تصور کرد که حکومت فرانسه از آن‌رو با وطنخواهان پناهندهٔ ایتالیایی مخالف شد که آنان را حقیر می‌شمرد. وقتی توطئهٔ بابوف و بوئوناروتی کشف شد، فرونشاندن‌آن به‌آسانی صورت بست. دولاکروا، کارنو، و دیگر زمامداران آن‌زمان فرانسه که‌خود ازعناصرفعال دورهٔ وحشت‌به‌شمارمی‌رفتنداهل‌ملایمت وحجب وحیانبودند. می‌توان چنین فرض‌کرد که آنان به‌این نتیجه رسیده بودند که پناهندگان ایتالیایی متظاهر به‌انقلاب هستند؛ و در واقع‌توطئه‌گرانی‌می‌باشندکه ترقه‌بازی می‌کنند؛ بااین‌گونه روشها

متظاهر به‌انقلاب هستند؛ توطئه‌گرانی می‌باشندکه ترقه‌بازی می‌کنند؛ بااین‌گونه روشها انقلاب درایتالیا تحقق‌نخواهد یافت؛ تشکیل جمهوریها درایتالیا، اگرچنین جمهوریهایی باید به‌وجود آید، و اگر این جمهوریها ارزش و فایدتی برای فرانسه داشته باشند، باید متکی به‌رجال شاخص وبصیر به‌اوضاع مملکتشان باشد نه به‌تبعیدیهایی‌که ریشه واصالتی درکشورشان ندارند.

اما حکومت فرانسه نمی‌توانست در مسئلهٔ ایتالیا تصمیم قاطعی بگیرد. گروهی به رهبری روبل[1] آلزاسی، عضو هیئت مدیره، بهتر می‌دانستند که نواحی متصرفی فرانسه را در ایتالیا وجه‌المصالحهٔ سیاسی قرارداد صلح با اتریش قراردهند؛ و دراین قرارداد، در مقابل دست برداشتن فرانسه از متصرفات خود در ایتالیا، اتریش الحاق بلژیك را به فرانسه و شاید الحاق کرانهٔ چپ رودخانه راین را به‌فرانسه بپذیرد. صاحبان این‌گونه افکار انقلابیون ایتالیا را مایهٔ خطری نمی‌دیدند و نیرویی هم برای آنان قائل نبودند و بلکه ناتوانی وکم‌اهمیتی آنان‌را تأیید می‌کردند.همان‌طورکه دولاکروا به‌سالیستی نوشت اگرثابت شود میلانیها «خودشان برای به‌دست‌آوردن آزادی دارای حرارت ونیروی کافی نمی‌باشند ما باید مساعی خودرا محدود به‌تحصیل‌امتیازاتی مخصوص خویش‌کنیم وبرای جمهوری فرانسه صلحی استوار وپایدار فراهم آوریم». در ۲۵ ژوئیه چهارتن از اعضای هیئت مدیره گزارشی را که دولاکروا درباب مسئلهٔ ایتالیا داده بود تأیید کردند، دراین گزارش چنین نتیجه‌گیری شده بود که تشکیل جمهوری واحد یا «جمهوریهای متعدد دموکراتیك» در ایتالیا منافی منافع فرانسه می‌باشد زیرا در میلان عدهٔ کافی مردان جدی انقلابی وجود نداردکه چنین برنامه‌ای را پشتیبانی‌کنند، و با این وصف‌اتریش با جنگ و سیاست‌از ایتالیابیرون نمی‌رود. تصمیم براین شدکه ممکن‌است باواریا را به‌اتریش‌بدهند؛ برگزینندهٔ باواریا جانشین امیرتوسکان بشود؛ میلان هم به‌دوك پارما[2] واگذار شود؛ و به‌این ترتیب اتریش به‌واگذاری بلژیك به‌فرانسه تن دردهد. هیچ طرح و نقشه‌ای به اندازهٔ این طرح جمهوریخواهان ایتالیا را اگر از آن آگاهی می‌یافتند به‌شگفتی و حیرت نمی‌انداخت. این طرح بازگشتی بود به‌اصول قدیمی سیاست یعنی‌اصل پا به پاکردن منافع و برقرار ساختن موازنهٔ قوا برای رسیدن به‌صلح.

اما جریان وقایع ترتیب دیگری پیش‌آورد، زیرا ازیك طرف بوناپارت افکاردیگری داشت؛ وی توانسته بود خود را از زیر نظارت حکومت پاریس بیرون بکشد، وبرآن‌بود که جمهوری نوینی در درهٔ رودخانهٔ پو[3] تشکیل بدهد. از طرف دیگر این مسئله حقیقت

1. Reubell 2. Duke of Parma 3. Po

نداشت که احساسات جدی انقلابی در ایتالیا وجود ندارد. چنانکه کاکو در این باره گزارش داده بود: «ایتالیاییها خواهان خفیف ساختن طبقات عالیه و الغای اصول خان خانی و عناوین و القاب قرون وسطایی و طرد طبقهٔ نجبا از مقامات دولتی و عمومی می‌باشند؛ و اکنون ضرورت یافته منافع ۲۰۰ هزارنفر افرادطبقات ممتازه‌فدای ۱۶ میلیون‌نفر افراد اهالی کشور بشود.» در هرحال آیا فرانسویان که قدم به‌سرزمین ایتالیا گذاشته بودند می‌توانستند به‌سادگی کسانی را که با آنان همعقیده بودند به‌دست حوادث رها سازند؟ میو[1] در ماه ژوئیه گزارش داده بود که برفرض وطنخواهان‌ایتالیایی هنوزبه‌مرحلهٔ بلوغ اجتماعی برای جمهوریت واقعی نرسیده باشند، ما فرانسویان باید در این باره‌کاری بکنیم: ما نمی‌توانیم به‌سادگی آنان را به‌زیر سلطهٔ اتریش بازگردانیم، و نیز نمی‌توانیم سرزمین آنان را به‌فرانسه ملحق سازیم؛ ما در این‌جا در برابر همان اقدامی هستیم‌که هم اکنون درهلند به‌جای آورده‌ایم به‌این معنی که باید بگذاریم ایتالیاییها گردهم جمع‌آیند، حکومتی به‌میل خویش برگزینند، و حضور ما در ایتالیا آنان را در برابر اقدامات ضد انقلابی- خواه این اقدامات محلی باشد و خواه از خارج- حمایت کند.

در این اوقات، یعنی در ماه ژوئیه، فرانسویان دوماه بود که در میلان اردو زده بودند، و وطنخواهان ایتالیا از اطراف و اکناف به‌این شهر روی می‌آوردند. وطنخواهان ایتالیایی مسابقهٔ ساده‌ای به‌طریق معمول قرن هجدهم در این باب طرح کردند و آن این بود «بهترین شکل حکومت آزاد برای تأمین سعادت ایتالیا به‌نظر شما کدام است؟» و جایزه‌ای برای بهترین جواب معلوم ساختند. پنجاه و دونفر در این مسابقه شرکت‌جستند و نظریهٔ خود را نوشتند. جایزهٔ این مسابقه یك سال بعد به‌ملکیوره[2] اقتصاددان اعطا شد. وی در جواب خود تأکید کرده بود که یگانه شکل حکومت آزادی که برای ایتالیا امکان دارد طرز حکومت جمهوری می‌باشد. به‌علاوه وی در پاسخ خود، با اشاره به‌ضعف اتحادیهٔ امریکاییان درجنگ استقلال، براین نکته پافشاری کردکه حکومت جمهوری‌برای اینکه پایدار بماند باید براصول دموکراتیك و تمرکز قوا و وحدت کشور استوار باشد. ولی این نظر با تصمیمی که حکومت هیئت مدیره در همان موقع اعلام مسابقه، گرفته بود مغایرت داشت.

به‌این‌ترتیب‌درتابستان ۱۷۹۶ برای مشاجرات وسوءتفاهمها پایه‌هایی کار گذاشته شد که مایهٔ تشنجات سالهای‌آینده‌گردید. توضیح‌آنکه حکومت هیئت مدیره حالتی یافته‌بودکه نمی‌توانست دربارهٔ مسائل مهم تصمیم قاطعی بگیرد، در برابر وقایع جاری تسلیم‌می‌شد،

1. Miot 2. Melchiorre

و مقاصدی مانعةالجمع را دنبال می‌کرد. مثلاً می‌خواست صلحی پایدار به‌دست آورد؛ موازنه‌ای در قوای اروپا به‌وجود بیاورد؛ سرزمین بلژیك یا رودخانهٔ راین را به‌عنوان مرز داشته باشد؛ از هواخواهان فرانسه در ایتالیا پشتیبانی کند؛ از منابع مالی و انسانی ایتالیا در جنگ با اتریش بهره‌برداری کند؛ ایتالیا را آزاد سازد، ولی اقداماتی راکه‌برای تشکیل وحدت ایتالیا صورت بگیرد خنثی کند؛ جنگ بادول خارجی را به‌صورت جنگ مقدس در راه آزادی در آورد، و درعین حال بارمشکلات مالی فرانسه را هم سبك سازد. موضوع دیگر اینکه در ارتش فرانسه فرماندهانی وجود داشتند که هیئت مدیره مشکل می‌توانست برکارهای آنان نظارت مؤثری کند. بعضی ازآنان، مانند دوموریه درسالهای ۱۷۹۲و۱۷۹۳،تصور می‌کردند افتخار ووسیلهٔ‌ثروتمند شدن‌آنان این‌است‌که‌جمهوریهایی تحت نظارت خویش به‌وجود بیاورند؛ وبعضی دیگر واقعاً معتقد به‌آزادساختن ملل‌بودند و این امر را سعادتی می‌دانستند که جنگ برای آن ملل آورده است. بازمسئلهٔ دیگر این بود که ایتالیاییهای هواخواه انقلاب ـ اعم از انقلابخواهان اعتدالی که همین اعتدال‌طلبی آنان را به‌حال سکون در آورده بود، و عناصر تندروتر که رؤیای وحدت ایتالیا را در سرمی‌پرورانیدند، و در نتیجه با کلیهٔ دولتهای موجود در شبه جزیرهٔ ایتالیا مخالفت می‌ورزیدند ـ در برابر اغلب ملاحظاتی که هیئت مدیره دربارهٔ دول موجود در ایتالیا داشت بیقراری می‌کردند، وممکن بود بدون اینکه باانقلاب فرانسه مخالفتی‌کنند به‌روی خود فرانسویان چنگ بزنند. با این مقدمات، به‌علت انواع گله‌ها و شکایاتی که ازهیئت مدیره وجود داشت، میان بعضی ژنرالهای حادثه‌جوی فرانسه و وطنخواهان تندرو ایتالیایی و آزادیخواهان مترقی که در خود فرانسه جبههٔ مخالف هیئت‌مدیره را تشکیل می‌دادند، زمینه‌ای فراهم بود که اتحادی به‌وجود بیاورند.

وضع ایتالیا پیش از ۱۷۹٦

ایتالیا در قرن هجدهم به‌حد وسیعی قسمتی ازحوزهٔ متمدن اروپا به‌شمار می‌رفت،و هیجانهای انقلابی آن ناشی از خود مردم آنجا بود نه آنکه از فرانسه به‌آنجا وارد شده باشد. از این‌رو، پس از توضیحاتی که دربارهٔ سیاست فرانسه نسبت به‌ایتالیا دادیم، لازم است به‌اوضاعی که در خود ایتالیا وجود داشت نظری بیفکنیم، واین مطلب را ازتحولات ایتالیا که از سالیان پیش خود جزئی از حکمت عملی‌آن دوره بود آغازبکنیم. نویسندگان فرانسوی ژاکوبنهای ایتالیایی را اصولاً بیشتر مقلدان بی‌مایه‌ای از ژاکوبنهای فرانسه به‌شمار آورده‌اند. نویسندگان انگلیسی و امریکایی نسبت به‌آنان نظری بهتر داشتند به

طوری که مشکل است بتوان گفت کتاب مناسبی در این موضوع به‌زبان انگلیسی نوشته نشده باشد. بدیهی است نویسندگان ایتالیایی همواره در این باب علاقهٔ بیشتری ابراز داشته‌اند، اما این نویسندگان در طول چند نسل به‌این عقیده رسیده بودندکه نتیجهٔ عادی تاریخ ایتالیا همیشه این بودکه سلطنت مشروطه‌ای در لوای‌خاندان سلطنتی ساووا داشته باشد؛ و پاره‌ای نفوذهای مخالف سلطنت را که با مسلك فاشیسم همدست شده و ارتباط زیادی هم بافرانسویان نداشت نمی‌توان‌مبنای تاریخی‌برای جمهوریخواهی ایتالیادانست. ولی از وقتی ایتالیا در ۱۹٤٦ کشوری جمهوری شد و نیروهای آزادیخواه این کشوربه وجهی موفقیت‌آمیز دربرابرفاشیسم ایستادند، در محافل تاریخ‌نویسی ایتالیا هم‌فعالیتهای عمده‌ای آغاز شد. به‌طوری‌که پس از جنگ جهانی دوم هیچ کشوری به‌اندازهٔ ایتالیاکتاب و رساله و مطالب نوین و نظرات تازه دربارهٔ تاریخ‌گذشتهٔ خود ظرف این مدت پس از جنگ بیرون نداده است.

مطالعات و تحقیقات تازه با یکدیگر فرق دارند. در بعضی ازآنها جانب مشروطه‌طلبی و مسائل حقوقی را بردیگر جوانب رجحان نهاده‌اند؛ و بعضی دیگر توجه خود را به‌تحولات اقتصادی ومقاصد متضادطبقات اجتماعی معطوف داشته‌اند، ولی نهضت‌انقلابی ایتالیا را پدیده‌ای مثبت دانسته‌اند که از علل جدی برخاسته، و این نسبت یا افترا راکه نهضت انقلابی ایتالیا «منفعل» از خارج و «خیال محض» بوده است رد کرده‌اند. دادن این‌گونه نسبتها به‌نهضتهای انقلابی مخصوص نهضت ایتالیا نبوده چنانکه همین نسبتها را، تا حدودی، به‌جمهوری باتاو، و پس از ۱۷۹۸ به‌جمهوری هلوتیك نیز می‌داده‌اند. به‌طورکلی محافظه‌کاران درهیچ امری‌به‌اندازهٔ این معنی یك زبان نبوده‌اندکه‌خودانقلاب فرانسه هم «خیالی محض» بوده است، وحتی قبل از آنهم به‌قوانین اصلاحات انتخاباتی انگلستان و ایرلند همین نسبت را می‌دادند. مقصودشان از «خیالی دانستن» انقلابها این بود که اصولی‌که این نهضتهای انقلابی به‌آن استناد می‌جست ارتباطی با مشکلات‌واقعی که برای حل‌آنها عنوان می‌شد نداشت. و مقصودشان از «منفعل بودن» نهضتها این‌بود که این نهضتها تقلید صرف و پاسخی به‌انگیزه‌های خارجی و شور وشوقی بودکه نسبت به‌انقلاب دیگر و نسبت به‌اندیشه‌های «فرانسوی» ابرازمی‌شده است. همین اتهام‌رابعضی براصلاحطلبان انگلیس وجمهوریخواهان امریکانیزوارد آورده‌اند، به‌این معنی‌که‌انتقادات آنان را‌بازتابی از اصول عقاید فرانسویان فرض می‌کردند که باب روز شده است، ولی درداخل‌کشور ریشه‌هایی اصیل ندارد. مقصود دیگری‌که ازمنفعل شمردن نهضت‌انقلابی ایتالیا داشتند این بود که طراحان نهضت ایتالیا خود توانایی ایجاد انقلاب را ندارند، بلکه نهضت و انقلاب آنان وابسته به‌دولت فرانسه می‌باشد؛ به‌طوری‌که اگرفرانسویان

وارد ایتالیا نمی‌شدند انقلاب ایتالیا هم وجود نمی‌یافت. اگر منفعل بودن انقلاب را به همین معنی محدود بگیریم انقلاب ایتالیا ازجمله انقلابهای «منفعل» بود، و درجهٔ تأثیر خارجی در آن بیش از انقلاب هلند بود، زیرا هلندیها در دههٔ ۱۷۸۰ درپی انقلاب‌کشور خود برآمدند و از ۱۷۸۷ تا ۱۷۹٤ با تشکیل لژیون باتاوی و تشکیل کمیتهٔ انقلاب‌آن را در پاریس به‌حرکت در آوردند؛ و هنگامی‌که فرانسه جنگ با دول متحد را آغاز کرد انقلاب هلند پایه‌ریزی شده بود. ولی این بیان فقط این معنی را نشان می‌دهد که فشار برای ایجاد انقلاب در ایتالیا در ۱۷۹۶ به‌درجهٔ انفجار نرسیده بود نه اینکه‌چنین فشاری اصلاً وجود نداشته و یا آنکه آغاز نشده بوده است.

وضع انقلابی در ایتالیا از پاره‌ای جهات مشخص بود و از جهات دیگر به‌سایر قسمتهای اروپا شباهت داشت. آنچه در این احوال خاصهٔ اوضاع ایتالیا به‌شمار می‌رود آن بودکه سرزمین ایتالیا به‌قطعاتی چند منقسم شده بود، و هرقطعه وضع حکومتی خاص داشت. کشور ایتالیا کمتر از آلمان قطعه قطعه شده بود، و درجهٔ اتحاد قطعات آن کمتر از هفت ولایت متحدهٔ هلند پیش از ۱۷۹۵ بود، و تحمل قریب دوازده کشور مستقل را، که با هم تفاوت بسیاری هم داشتند، می‌کرد. در ایتالیا دوکشورسلطنتی وجود داشت‌یکی کشورپیمون وساردنی و دیگری‌کشورناپل وسیسیل؛ و به‌علاوه «کشور»پاپ در وسط شبه جزیره، وکشورهای دوك‌نشین پارما[1]، مودنا[2]، میلان[3]، وتوسکان[4]. میلان درکنار ولایت مانتوا[5] قسمتی از امپراتوری اتریش بود. توسکان به‌خاندان امپراتور اتریش یعنی‌خاندان هاپسبورگ تعلق داشت، ولی در امور داخلی و سیاست خارجی تحت حکومت مهیندوك خودمستقل‌بود. علاوه براینها سه‌جمهوری شهری‌لوکا[6]، جنووا[7]و ونیزهم‌در ایتالیاوجود داشتند. کشور لوکا بسیار کوچك بود؛ جنووا بیش از ۱۶۰ کیلومتر در ساحل لیگوریا امتداد داشت، به‌طوری‌که راه کشور پیمون را به‌دریا قطع می‌کرد؛ درصورتیکه‌جمهوری ونیز ناحیهٔ ونسی[8]، ایستریا، و سواحل دالماسی و جزایر آن منطقه را مالك‌بود. بااین تفصیل نیرومندترین واحدهای سیاسی ایتالیا دست کم در مرکز و شمال شبه جزیره همین کشورشهرها بودند. حکومتهای شهری‌که یادگارحکومتهای بلوکی وناحیه‌ای‌قرون‌وسطی به‌شمار می‌رفت، با مؤسسات محلی و عادات روحی مردم این شهرها آمیخته شده بود، و در نتیجه شهرهای مستقلی در مقابل کشور یا در مقابل همدیگر به‌وجود آورده بود.

در ایتالیا طبقهٔ نجبا وجود داشت، ولی‌نجبا عموماً در شهرها به‌سرمی‌بردند، ومیان

1. Parma 2. Modena 3. Milan 4. Tuscany 5. Mantua
6. Lucca 7. Genoa 8. Venetia

نجبا و طبقهٔ متوسط کمتر از نواحی شمال اروپا تفاوت گذاشته می‌شد. چون در ایتالیا دربارسلطنت مرکزی که مانند دربار ورسای آداب و رسوم خود را برجامعه مسلط سازد (هرچند که در دربارناپل اقدامی برای این امر شده بود) وجود نداشت، و به‌علاوه‌سنتها و آداب نظامی که از چند نسل به‌یادگار مانده‌باشد در میان نبود، و در نتیجه روحیهٔ اشرافیت در میان افسران نظامی وجود نداشت و نجبا فقط در شهرها می‌زیستند و با خانواده‌های قدیمی ملاکین که خود مقیم شهرها و املاکشان در قراء وقصبات بودحشرو نشر داشتند، زمینهٔ بسیار محدودی وجود داشت‌که نجبا خود را برتراز دیگران بشمارند؛ و یا ثروتمندان از طبقهٔ غیرنجبا بتوانند از نجبا وعنوان آنان امر خاصی را احساس‌کنند. بالنتیجه، در میان رهبران ناراضی از اوضاع پیش‌از ۱۷۹۶ و پس از انقلاب این سال‌عدهٔ زیادی از نجبا هم دیده می‌شدند.

با اینکه ایتالیا سالیان درازی بود رهبری سابق خود را درتجارت با نواحی دور- دست از دست داده بود، مطلقاً دچار کسادی اقتصادی نشد، و رشد اقتصاد پولی آن با عادتی که در سرمایه‌گذاریهای سنجیده و سودمند داشت هم در ایتالیا و هم در نقاط دیگر جهان محسوس بود. درقسمت جنوب اراضی بایروسیعی را، به‌همان صورت‌که شهرنشینان به‌اختیار می‌گرفتند، به‌تصرف خویش در می‌آورد. در شمال رشته‌های مختلف اقتصادی، با انواع نوین فعالیتهای‌کسب و کار، کارخانه‌های جدید، محصولات تازه و روشهای‌نوین کشاورزی، راههای نوساز و ارتباطات بهتر و توسعهٔ بازارهای منطقه‌ای وجود داشت. همچنین صاحبان مشاغل آزاد مانند پزشکان، حقوقدانان، روزنامه‌نگاران، و مهندسین- پیوسته‌رو به‌تزاید بودند. دانشگاههای ایتالیا، با مردان صاحب‌نظری‌که در دانشکده‌های حقوق والهیات داشت، از دانشگاههای فرانسه یا انگلستان سرزنده‌تر بود؛ به‌علاوه دانشگاههای‌ایتالیا درسرتاسرکشورپخش‌شده‌بودند و استادان‌آن ازیکی‌به‌دیگری می‌رفتند.

این پیشرفتهای اقتصادی وعلمی، محرکی اجتماعی وجغرافیایی پدید آورد. یکی از خصوصیات بسیاری از شهرهای ایتالیا آن بود که از یک‌سو در هرشهرگروهی از افراد بانفوذ وجود داشت‌که از چند خانواده ترکیب می‌یافت. این خانواده‌ها چند نسل متوالی در شهر خود اقامت داشتند، و مقامات وشئون آن شهر را به‌انحصارخود درآورده‌بودند؛ و از سوی دیگر افرادی وجود داشتند که خارج از این گروهها بودند و به‌تازگی وارد شهر خود شده بودند و یا پدران آنان در شهرها رحل اقامت افکنده بودند، و وارد کارهای محلی که مربوط به‌منافع و علاقه‌های گروه با نفوذ شهری می‌شد نبودند ولی خود را شایسته می‌دانستندکه مانند افرادگروه بانفوذ درکارهای عمدهٔمحلی‌شرکت‌جویند. آنچه اینان طالب بودند بیشتر تشکیل‌کشوری در هرشهر، به‌معنای جدیدکلمهٔ‌کشورشهر،

بود نه وحدت ایتالیا. زیرا تشکیل وحدت ایتالیا فقط رؤیای قدیمی افراد تحصیل‌کرده‌ای بود که در دههٔ ۱۷۹۰ روشنفکران سیاسی که با سازمانهای اداری و اقتصادی رابطهٔ چندانی‌نداشتند نیز خواهان آن شدند. در نظرغالب‌کسانی‌که علاقه‌مند به‌مسائل عمومی بودند، تشکیل کشوری به‌معنی جدید آن مهمتر می‌نمود: یعنی‌کشوری که در آن هرکس بتواند از مسائل مخصوص شهری قدم فراترنهد، پیشرفت اقتصادی را مقصد خویش قرار دهد، وسعت آن به‌اندازه‌ای باشد که سرزمین عمده‌ای را سازمان بدهد، تعلیمات عمومی و توسعهٔ ارتباطات و روشنفکری عمومی را تشویق‌کند، مالیاتهای متناسب و عادلانه برقرار سازد، با نفوذ روحانیون مبارزه کند، منابع مالی املاك موقوفهٔ مذهبی را بیشتر در راه احتیاجات دنیایی مردم بکاربندد، وبرعادت قدیمی ممتازین شهری‌که فقط میان‌خود وصلت می‌کردند و در کارها تنها به‌شیوهٔ قدیم نظر داشتند غلبه‌کند. استبداد نورانی‌قبلاً در این جهات، بخصوص درکشور توسکان کارهایی انجام داده بود، و شاید به‌همین‌علت توسکان کمتر ازکشورهای دیگر ایتالیا دچار اغتشاشات انقلابی گردید.

مکانتی که کلیسای کاتولیکی رومی در ایتالیا داشت نیز از خصوصیات وضع ایتالیا به‌شمار می‌رفت. ایتالیا نیز از جهت نویسندگان خود، بخصوص در زمینهٔ مباحث اقتصادی و مطالعات حقوقی در امر روشنفکری جهان اروپا، نیز سهمی بسزا داشت. در میان نویسندگان روشنفکر ایتالیا نسبت به‌مسیحیت مخالفتی اندك موجود بود، و فقط چند نفری بودند که نسبت به‌رسالت الهی یا دست‌کم رسالت قانونی دیانت مسیح تردید می‌کردند. اما مخالفت بیش از این حدود شاید به‌آن علت بودکه مذهب از جمله اموری شمرده می‌شد که امر دیگری برای جایگزین آن متصور نبود. از این‌رو عدهٔ‌کثیری‌ازافراد نسبت به‌کارکنان و ترتیبات جاری در کلیساها سخت انتقاد می‌کردند نه از خود مذهب. نام عمومی‌این‌گونه منتقدین را ژانسنیستها گذاشته بودند، وپس ازآنکه طریقهٔ‌ژانسنیسم در فرانسه برافتاد و به‌صورت طریقهٔ غیر قانونی و پایین مرتبت درآمد، در ایتالیا روبه توسعه نهاد. ژانسنیستها در دانشگاههای ایتالیا به‌تدریس می‌پرداختند، و در دستگاههای دولتهای متعدد سرزمین ایتالیا سمت مشاور داشتند. این جماعت خود را کاتولیکهایی نیکوسیرت ویا درواقع بهترین کاتولیکها می‌دانستند؛ به‌فرمانروایی دستگاه روحانیت رم بردیگر دستگاههای روحانی کاتولیك اعتراض داشتند، و قائل به‌قدرت حکومتی مرکز روحانیت رم نبودند؛ مؤسسات مختلف رهبانی وتارك دنیایی را محل ایراد قرارمی‌دادند؛ عقیده داشتند که جمع مال ومنال برای کلیساها موردی ندارد؛ برای حوزهٔ روحانیت و روحانیون سادگی بیشتری را لازم می‌شمردند؛ و مصادرهٔ املاك‌کلیساها را ازطرف دولت و واگذاری آن‌را به‌افراد موجه می‌دانستند. بعضی‌گمان برده‌اند که طریقهٔ ژانسنیسم با

روش اخلاقی خاصی خود «بسط» اصول عقاید ژاکوبنی را در ایتالیا تشویق کرده است، زیرا این‌طریقه در زمینهٔ تشریح‌اصول عقاید مسیحیت به‌اصول برادری ومساوات و وجود بارقهٔ آزادی در روح افراد تکیه می‌کرد، و این مواهب روحی را ناشی از لطف الهی می‌دانست نه ازجانب مؤسسات دینی ودنیایی. به‌حکم این مقدمات نهضت انقلابی‌ایتالیا هیچ‌گاه مانند فرانسه جنبهٔ ضد مسیحیت نیافت، ونتیجهٔ عملی این‌حالت آن شد که حوادث ضد مسیحیت‌که در ایتالیا روی می‌نمود بیشتر ازفرانسه مایهٔ حیرت عامه وموجب‌بدنامی احزاب انقلابی می‌شد.

اندیشهٔ اینکه ممکن‌است دولتی‌بهتر ومذهبی پاکیزه‌تر ویا جامعه‌ای‌تازه‌تر به‌وجود آورد بیشتر از ناحیهٔ طبقات متوسطی شنیده می‌شد که بتازگی در جامعهٔ ایتالیا سربیرون آورده‌بودند، و این‌اندیشه را افرادی ازطبقهٔ نجبا یاکسانی‌که درحوزهٔ روحانیت شهرهای ایتالیا مقامی داشتند کاملاً پشتیبانی می‌کردند. تودهٔ مردم دراین‌مسائل نقش منفی‌داشتند، و درنتیجه برای فعالیتهای مؤثر سیاسی-چه از جانب حکومتهای قدیمی ایتالیا و چه از جانب عناصرزاییدهٔ انقلاب-محدودیتهایی به‌وجود می‌آمد. شهرهای ایتالیا مانند میلان، ونیز، رم، ناپل، و پالرم شهرهای وسیعی بودندکه هریك از آنان بیش‌از ۱۰۰،۰۰۰ نفر جمعیت داشتند، و ازحیث وسعت وجمعیت ازشهر لیون، یعنی دومین شهرفرانسه، جلوتر بودند؛ اما دراین‌شهرها تودهٔانقلابطلب واقعی-ازنوع زانوبرهنگان انقلابطلب شهرهای فرانسه وحتی به‌اندازهٔ انقلابخواهان شهرهای هلند- وجودنداشت. درمناطق روستایی‌هم ازدحامی ازجمعیت روزافزون سکونت داشت که درطی قرن هجدهم جمعیت سراسر ایتالیا را ازحدود یازده میلیون‌نفر به‌حدود بیست میلیون‌نفر رسانیده‌بود، به‌طوری‌که دربسیاری از قرا و قصبات بحران کمبود زمین، شغل و کار، و مواد غذایی وجود داشت. شاید تحمیلات مالیاتی و حقوق اربابی درایتالیا سبکتر ازکشورهای شمال آلپ بود، زیرا هیچ یك از دولتهای مستقل ایتالیا مخارج دایمی جنگی وهزینهٔ نگاهداری ارتش بزرگی مانند دولتهای زورمند اروپا را نداشت، وشاید هم‌مخارج‌جاری زندگانی‌اربابها واشراف ایتالیا هم به‌پایهٔ مخارج اشراف فرانسه نمی‌رسید. در هرحال در ایتالیا انقلاب روستاییان مانند انقلابهای روستایی فرانسه در ۱۷۸۹ برضد دولت و اربابهای املاك وجود نداشت، و درجهٔنارضایتی روستاییان ایتالیا نیز به‌اندازهٔنارضایتی روستاییان مجارستان‌محسوس نبود. روستاییان ایتالیا در برنامه‌های اصلاحطلبان و انقلابیون ایتالیا فایدهٔ چندانی برای خود تشخیص نمی‌دادند؛ و اغتشاشهایی را که فعالیتهای اصلاحطلبان و انقلابیون کشورهای مجاور آنان تولید کرده بودند نکوهش می‌کردند (و غالباً هم حق با آنان بود)؛ وبعد از ۱۷۹۶ هم همین نکوهش را دربارهٔ مصادرهٔ اموال و باجها و غارتهایی که پس از اشغال

نظامی فرانسویان، درسرزمین‌ایتالیا رایج گردید می‌کردند.

حاصل‌کلام آنکه انقلاب ایتالیا امری‌بود مربوط به‌عناصر نوخاسته و روشنفکرکه از طبقهٔ متوسط و طبقهٔ عالی شهرنشینان بودند. این افراد و عناصر از بابت منافع قدیمی از دست‌رفته و برکنار بودنشان از قدرت حکومتی و اهمالی‌که در پایه‌ریزی‌کشور به‌معنی جدید کلمه می‌رفت ناشکیبا بودند. رهبران انقلابی ایتالیا، آن‌طور که رهبران فرانسوی درمواقع سخت از عامهٔ مردم استمداد می‌کردند، هیچ‌گاه عامه را به‌پشتیبانی از انقلاب فرا نخواندند. در ایتالیا عنوان «ملت»ـخواه به‌معنی کلیهٔ ایتالیاییها درمقابل کلیهٔ خارجیان، خواه به‌معنی همکاری طبقات اجتماعی و کارکن در داخل حدود شهرها و سرزمینهای مختلف آن‌ـهیجان وجنبشی ایجاد نمی‌کرد. بنابراین انقلاب ایتالیا، در مقام مقایسه با انقلاب فرانسه، انبوهی کمتر وشدتی کمتر داشت، و به‌علاوه اتکاء چندانی هم به‌خود نداشت، بلکه بیشتر وابسته به‌کمك خارجی بود. بنابراین، اگرفرض این باشدکه تمامی‌انقلابها باید شبیه‌انقلاب فرانسه باشند، می‌توان‌گفت مطلقاً در ایتالیا انقلابی رخ ننموده بوده است.

پخش اخبار از پاریس که از ۱۷۸۹ آغاز شد دراندك مدت ایتالیاییها را هم، مانند اهالی دیگرکشورها، به‌دوگروه عمده تقسیم کرد: یکی آنان‌که از انقلاب فرانسه ترس و واهمه یافتند؛ و دیگرکسانی‌که هواخواه آن‌گشتند. این‌گروه‌بندی درواقع مربوط به‌خود انقلاب فرانسه نمی‌شد، بلکه در هرکشور عده‌ای هواخواه نیل به‌همان عقاید و هدفهای انقلاب فرانسه در وطن خویش شدند وجماعتی هم ازسرایت آن به‌کشورخود بیم وهراس یافتند. محافظه‌کاران ایتالیا، مانند پیترو وری[1] که در وقایع ۱۷۸۹ از وی نام برده شد، خیلی زود کوشیدند که اندیشه‌ها و افکار نوین را عقاید «ماوراءالطبیعه» قلمداد کنند. دولتهایی که درسرزمین ایتالیا بودندـچه حکومتهای بومی، وچه حکومتهایی که دست‌نشاندهٔ اتریش بودندـمی‌کوشیدند که از ورود روزنامه‌های فرانسه مانند مونتیور به‌کشورشان جلوگیری کنند. به‌علاوه نظارت و ممیزی شدید دربارهٔ مطبوعات قلمرو خود برقرارساختند. از آنجا که هیچ‌انقلابی تا این‌زمان نشریات روزنامه‌ها را این‌اندازه جالب انظار نساخته بود وشمارهٔ کسانی که قادر و مشتاق خواندن وقایع انقلاب در رورنامه‌ها بودند درشمال‌ایتالیا بسیار زیاد بود، اقدامات مربوط به‌محدود وممنوع‌ساختن مطبوعات را نه افکارعمومی می‌پسندید ونه به‌آسانی اجرامی‌شد. هنگامی‌که، باشروع جنگ۱۷۹۲، تبلیغات انقلابی وسعت گرفت، مقامات دولتی کشورهای ایتالیا سخت به‌وحشت افتادند،

1. Pietro Verri

وبنای شدت عمل را نسبت به‌مطبوعات گذاشتند. از جمله پادشاه ساردنی چنان بسختی از انتشار ترجمهٔ ایتالیایی کتاب «صلاح‌اندیشی برای مردم پیمون»، تصنیف جوئل بارلو[1]، جلوگیری کرد که حتی یك نسخه ازآن هم تاکنون در جایی سراغ نشده است.

این‌گونه روش منفی ومخالفت‌آمیز از جانب دولتها وخراشاندن جمال یادگارهای صافی‌وش سنتهای قدیمی، بسیاری ازصاحبان روحیهٔ آزادیخواهانه و اصلاحطلب ایتالیایی را بیش ازپیش متمایل به‌فرانسویان ساخت. مثلاً وری، نویسندهٔ مسائل اقتصادی ومالی درسالهای پیش، پشتیبان ثابت‌قدم سلطهٔ اتریشیها برمیلان شمرده می‌شد، وعلتش آن بود که امید داشت ازطریق استبداد نورانی ماری‌ترز و ژوزف دوم پاره‌ای اصلاحات مالیاتی درمیلان جامهٔ‌عمل بپوشد. ولی همین‌که ژوزف دوم دست ازنقشه‌های اصلاحطلبانهٔ خود کشید و به‌سلب آزادیهای مجالس محلی و هیئتهای اداری میلانی که با وی مخالفت می‌ورزیدند پرداخت، در وری هم افکار دیگری پدیدار گردید. وری دیگر نمی‌خواست اصلاحات را به‌قیمت آن استبدادی که تأسیسات محلی یعنی زبان و بیان اهل محل را از میان بردارد بپذیرد. درعین‌حال نمی‌توانست به‌تأسیسات محلی وهیئتهای قضایی و اداری میلان‌هم اعتقاد بورزد، زیرا این‌سازمانهای محلی درانحصار خانواده‌ها و افرادی معدود بود که حکمروایی خود را پیوسته ادامه می‌داد؛ به‌علاوه، به‌همان درجه‌که خانواده‌ها و افراد مذکور محافظه‌کار بودند، آن مؤسسات حکومتی محلی‌هم سخت محافظه‌کار بودند. ازاین‌رو، وری به‌این‌عقیده رسیدکه ترکیبی‌از اصلاحات عملی باآزادی سیاسی تنها باایجاد نوعی تازه از حکومت امکان‌پذیر تواند بود، و این نوع تازهٔ حکومت در مرحلهٔ نخست باید انقلابی، و درمرحلهٔ دوم مبنی‌برقانون‌اساسی باشد. وی حکومت هیئت مدیرهٔ فرانسه را با قانون اساسی آن، یعنی قانون اساسی سال سوم، همان نوع تازهٔ حکومت مطلوب خویش‌می‌شمرد خاصه‌که قانون‌اساسی سال‌سوم فرانسه شامل‌نظرات بسیاری ازنویسندگان و حقوقدانان ایتالیا بود که در سالیانی پیش بیان کرده بودند. به‌این جهت بود که وقتی سپاهیان فرانسه در ۱۷۹۶ قدم به‌خاك میلان گذاشتند، وری، ملزی دریل[2]، و دیگر برجستگان شهرمیلان طالب همکاری باآنان‌بودند به‌این‌امیدکه ازآنان در رسیدن به‌مقاصد عمومی خود استفاده کنند. شبیه به‌همین وضع هم هنگامی پیش‌آمد که پاپ در۱۷۹۱ علناً برضدتشکیلات جدید مذهبی‌فرانسه سخن‌گفت، به‌این‌معنی‌که ژانسنیستها روی به‌انشعاب نهادند. باید تکرارکنیم که این ژانسنیستها غالباً از شخصیتهای عمدهٔ دولتی ودانشگاهی بودند. دراین هنگام پاره‌ای از آنان با مرکز روحانیت رم آشتی کرده بودند. بقیهٔ آنها

1. Joel Barlow 2. Melzi d' Eril

همچنان از تصرف وفروش املاك موقوفهٔ مذهبی از طرف دولت هواخواهی می‌کردند، و پاره‌ای از جنبه‌های اساسنامهٔ مدنی فرانسه درباره امور وسازمان مذهبی را می‌ستودند، و چنین نتیجه‌گیری می‌کردندکه می‌توان همین‌گونه اقدامات را درایتالیا ازطریق انقلاب به جای آورد وبرای ایجاد انقلاب هم باید با فرانسویان همکاری کرد.

ضمناً، پیش ازسال ۱۷۹۶ سراسرایتالیا را باشگاههای سیاسی، توطئه‌ها، وتحریکاتی که افرادی ناشناس و گمنام گردانندهٔ آنها بودند فراگرفته بود. محافل فراماسونی، که پاپ از سالیانی دراز آن را محکوم ساخته بود و اینك باز دولتهای مستقل ایتالیا باآنان درمی‌پیچیدند، در پاره‌ای نقاط به‌صورت سازمانهای سری‌انقلابی درآمدند. اینان ازکانون فراماسونی شهر مارسی کمك می‌گرفتند. فیلیپو بوئوناروتی، از فارغ‌التحصیلان دانشگاه پیزا[1]، در ۱۷۹۰ به‌جزیرهٔ کرس، که دراین هنگام جزءکشور فرانسه بود وحالتی انقلابی داشت، رفت و درآنجا به‌انتشار روزنامهٔ وطنی کرس پرداخت؛ و این روزنـامه نخستین روزنامهٔ انقلابی به‌زبان ایتالیایی به‌شمار می‌رود. در سال ۱۷۹٤ بوئوناروتی به‌عنوان نماینده وعامل حکومت‌انقلابی درشهر اونگلیا[2] دیده شد. این شهرتعلق به‌پادشاه ساردنی داشت، ولی در مرزهای جمهوری جنووا واقع، و دور تادور آن‌را خاك‌کشورهای دیگـر فراگرفته بود. باکمك تیی[3] سفیر فرانسه در کشور بیطرف جنووا عده‌ای از ایتالیاییها در شهر اونگلیا گرد یکدیگر جمع آمدند، و از بوئوناروتی دستورهایی دریافت داشتند. این نکته را که چگونه وی پس ازاین تاریخ درسلك دوستان بابوف درآمد و نقشه‌های بعدی انقلاب را تکمیل کرد قبلا گفته‌ایم.

در ۱۷۹٤ کنکاشهای انقلابی در شهرهای ناپل، بولـونی[4]، و تـورن[5] کشف شد. کنکاش شهر ناپل دست‌کم به‌سال ۱۷۹۲ مربوط می‌شد. زیرا در این سال بود که دسته‌ای از جهازات فرانسوی از شهر ناپل بازدید کردند، و پس از مذاکرات برادرانهٔ بسیاری که میان وطنخواهان محلی وناویان وافسران نیروی دریایی فرانسوی انجام‌گرفت دوجمعیت انقلابی به‌وجود آمد. عده‌ای از افراد گوناگون طبقهٔ نجبا، که از نفوذ سر جان اکتن[6]، نمایندهٔانگلیس، درملکهٔ ناپل دلخوربودند، وارد این‌جمعیتها شدند. چون جمهوریخواهان ناپـل پیوسته برای دولت ناپل مزاحمت فـراهم می‌ساختند، در ۱۷۹٤ عده‌ای از آنـان بازداشت ومحاکمه شدند؛ این‌گونه بازداشتها ومحاکمات تا ورود ارتش فرانسه در۱۷۹۹ به‌کشور ناپل همچنان ادامه داشت. در شهر بولـونی که جـزو ایالات پاپ بود جـوانی

1. Pisa 2. Oneglia 3. Tilly 4. Bologna 5. Turin
6. Sir John Acton

تسامبونی[1] نام، که قبلاً مسافرتی به‌جزیرهٔ کرس و فرانسه کرده بود، ایجاد شورشی را طرحریزی‌کرد به‌این قصدکه بولونی را از زیر حکومت پاپ بیرون بیاورد ومستقل سازد. این نقشه‌کشف شد وتسامبونی در زندان دست به‌خودکشی زد؛ و پدرش‌که درتوطئه وارد بود، پس از شکنجه‌هایی که نسبت به‌او به‌عمل آمد نیز در زندان جان سپرد.

جنگی که پادشاه ساردنی در تابستان ۱۷۹۲ پس از رد پیشنهاد اتحادی که فرانسه به‌وی داده بود با فرانسه آغاز کرد شهر تورن و تمامی کشور ساردنی را در هم ریخت. درکشور ساردنی مردم از انقلاب فرانسه هواخواهی بسیارمی‌کردند؛ حقیقت امر این‌است که ساکنان فرانسوی‌زبان ساووا، یعنی قدیمی‌ترین جزء کشور نامتجانس ساردنی، خود به‌خود و به‌صرافت طبع در اواخر سال ۱۷۹۲ در ضمن یك رأی‌گیری عمومی به‌اتحاد با جمهوری فرانسه رأی داده بودند-درصحت این رأی‌گیری هم جروبحث زیادی روی نداد. در سال بعد، هنگامی‌که پادشاه ساردنی با دریافت کمك بلاعوضی به‌مبلغ ۲۰۰،۰۰۰ لیره از دولت انگلیس تهیهٔ ایستادگی و مقاومت در جنگ با فرانسه را می‌دید دو باشگاه انقلابی با دستیاری تیی از شهر جنووا در شهر تورن به‌وجود آمد. یکی از این دو که اعتدالیتربود، به‌رهبری‌بانکداری وینی[2] نام تشکیل‌یافت. باشگاه دیگرکه جمهوریخواهیش قطعیتر بود، مشتمل بود برعده‌ای از دانشجویان پزشکی و پزشکان-از جملهٔ این پزشکان دکتر کارلو بوتا[3] بود که بعدها تاریخنویسی نامدار شد. با پیشرفتهای فرانسه در سال ۱۷۹٤ (که بوئوناروتی را به‌شهر اونگلیا کشانید) نقشه‌هایی برای ایجاد شورش در شهر تورن ریخته شد، ولی پلیس این نقشه‌ها را با کمك عامل انگلیسها در جنووا کشف کرد. توطئه‌گران یا فراری‌شدند ویا تبعید گردیدند. دوسال بعد، یعنی درآوریل۱۷۹۶، چنانکه قبلاً هم گفته شد، عده‌ای ازهمین افراد با داشتن رابطه با بوئوناروتی و پیروان بابوف در پاریس شورش موفقیت‌آمیزتری را تهیه دیدند، و جمهوری ساردنی را در شهر آلبا[4] اعلام‌کردند. اما بوناپارت، باامضای متارکه‌نامهٔ جنگ با پادشاه ساردنی، این‌انقلابگران را مردود شمرد و نهضت جمهوری ساردنی را هم عقیم ساخت.

دراینجا حوادث‌گوناگون دیگری را هم می‌توان ذکرکرد. درشهر رم که تظاهرات عمومی برضد فرانسویان خدانشناس امری جاری بود هوگو دو باسویل[5] سفیر فرانسه در رم درمجلس شادمانی انقلاب ۱۷۹۳ جانب احتیاط را مراعات نکرد و پرچم سه رنگ بسیار بزرگی را بر درسفارت نصب کرد. جمعیت خشمناکی بر وی حمله برد و اورا به

1. Zamboni 2. Vinay 3. Carlo Botta 4. Alba
5. Hugo de Bassville

قتل رسانید. دولت فرانسه براثر این واقعه از حمایت ناچیز پلیس رم از جان سفیر خود شکایت کرد، ولی جزقطع رابطهٔ سیاسی برای چند سال دست به‌اقدام دیگری نزد. درشهر پالرم توطئه‌ای کشف شد که می‌خواستند اسقف بزرگ آنجا را بکشند. شهرهای سرزمین اصلی ایالت ونسی تفوق بندر ونیز را برخود با نارضایتی روزافزونی تحمل می‌کردند. مثلاً در شهر پادوا[1] نجبا و روحانیون و طبقهٔ متوسط شهری که استادان و دانشجویان دانشگاه هم ازآن جانبداری می‌کردند، با شهر حکمروا (لقبی که اهالی خارج شهر ونیز به‌این شهر داده بودند) خصومت می‌ورزیدند.

هنگامی‌که سپاهیان فرانسوی، به‌فرماندهی بوناپارت، درسال ۱۷۹۶ ارتش ساردنی را شکست دادند، به‌جلگه لومبارد سرازیر شدند، و اتریشیها را راندند، به‌هرجا که می‌رسیدند یا با مقاومت جزئی روبرو می‌شدند ویا اصلاً مقاومتی نمی‌دیدند. درسال۱۷۹۶ درایتالیا هم، مانند بلژیك، هلند و سرزمین راینلاند، مهمترین حقیقت قابل ذکرآن است که احدی دراندیشهٔ دفاع از حکومت ونظام موجود نبود. حکومتهای نواحی ایتالیا هم، مانند نواحی شمالیترمذکور در دوسال‌پیش یا ازمسلح‌ساختن افرادملت خود بیمناك‌بودند، یاحرکت مذبوحی‌که برای برانگیختن مردم برضدمهاجمان می‌کردند نتیجه‌ای نمی‌بخشید. چنانکه درشهر میلان، پس از خروج اتریشیها ازآن، اعضای شورای عالی شهر مشغول نامنویسی داوطلبان برای دفاع ازشهر دربرابر فرانسویان شدند، ولی به‌طوری‌که یکی‌از اعضای همین‌شورای عالی نوشته‌است مردم تا نام وطن‌را نمی‌شنیدند به‌هیجان نمی‌آمدند؛ ضمناً غالب اهالی میلان نسبت به‌این شهر احساسات وطن‌پرستانه هم نداشتند. به‌اندك فاصله پس‌ازاین جریان، هنگامی‌که فرانسویان وارد سرزمین ونسی‌شدند، نمایندهٔانگلستان دراین ناحیه از نزدیك شدن «حکومت مطلق عامه» بیمناك شد و به‌لرد گرنویل گزارش دادکه:«می‌توانم به‌مطالب خود اضافه‌کنم‌که نجبای ونیزی درتمامی‌مدت معارضه، بدون پیش‌بینی فرجام‌کار، ازتابعان خود سلب‌اطمینان کردند وازاینکه به‌آنان اجازه دهند برای دفاع خویش اسلحه برگیرند ترسیده بودند».

به‌این ترتیب بود که انقلاب به‌سرزمین ایتالیا قدم نهاد. کاکو را عقیده براین بود که ایتالیاییها بیش‌از «بلژیکیهای نفهم یاآلمانهای خشن» مقدم فرانسویان را پذیره هستند وبرای قبول آزادی آماده‌تر می‌باشند. حال این مطلب باقی می‌مانـد که ببینم این حسن استقبال از فرانسویان چه مدت پاییده‌است.

1. Padua

کشور کرس

ولی اگر به‌جای حسن استقبال، نهضت ضدانقلابی به‌وقوع پیوست چه می‌شد؟ و هرگاه به‌جای آنکه فرانسویان پیش ببرند دشمنان آنان فائق می‌گشتند چه اتفاقاتی روی می‌نمود؟ آثار این‌جنگ، که اگر دراصل‌هم جنگ مرامی نبود مسلماً ازحیث نتایج، جنگی مرامی به‌شمار می‌رفت، ازچه قرارممکن بود باشد؟ پاسخ به‌این سئوالات را از روی‌آنچه درجزیرهٔ کرس رخ داد می‌توان استخراج کرد. این ناحیه ازآن‌جهت که تعلق بـه‌فرانسه داشت ازسال ۱۷۸۹ حالت انقلابی یافته بود، ولی از جهت زبان وبسیاری جهات دیگر، ازمظاهرفرهنگی (تاآنجا که یك ناحیه‌ای درمراحل مقدماتی‌تمدن بتواند مظاهری‌فرهنگی داشته باشد) ایتالیایی به‌شمار می‌رفت؛ وازآن حیث که ازسال ۱۷۹۴ تا ۱۷۹۶ به‌اشغال انگلیسها درآمد، میدان اقدامات ضد انقلابی شده‌بود. پیش از آنکه در باب جمهوری سیزالپین تفصیلی ذکرکنیم بهتر است به‌اوضاع کشور کرس نظری بیفکنیم.

اهالی جزیرهٔ کرس، به‌علت وقوع انقلاب در فـرانسه، به‌دو گروه انقلابـی و ضد انقلابی تقسیم شده بودند. ازجمله خانواده‌های برجستهٔ محلی که از طرز حکومت نوین ونظام‌تازه جانبداری می‌کردند خانوادهٔبوناپارت بود. درجبههٔ مقابل،پائولی[1]، وطنپرست سالخورده، کانون تجمع عناصر مخالف فرانسه وضد انقلاب به‌شمار می‌رفت. پائولـی به انگلیسها پیشنهاد کرد که جزیرهٔ کرس را به‌صورت‌کشوری شبه‌مستقل و وابسته به‌خود، مانندکشور ایرلند، درآورند. هنگامی‌که انگلیسیها، درپایان سال ۱۷۹۳، ناچار شدند از بندرگاه تولون[2] در خاك فرانسه خارج شوند جزیرهٔ کرس را اشغال کردند بدین امید که این جزیره را پایگاه نیروی دریایی خود در مدیترانه سازند تـا بتوانند در فرانسهٔ جنوبی مقاومت خود را دربرابر حکومت پاریس ادامه دهند، و جمهوری جنووا وکشور توسکان را، با استفاده از این پایگاه، درسلك متحدین خویش درآورند.

پس‌از ورود انگلیسیها به‌جزیرهٔ‌کرس، دراین‌سرزمین‌انتخابات عمومی‌صورت‌گرفت، و از حاصل آن مجلسی به‌وجود آمد که آن نیز به‌نوبهٔ خود قانونی اساسی تدوین کرد؛ حکومت مشروطهٔ سلطنتی را اعلام داشت؛ وتاج پادشاهی‌کرس را به‌جورج سوم، پادشاه انگلیس، واگذارکرد. جورج سوم پادشاهی جزیره را پذیرفت، و سرگیلبرت الیت[3] نایب‌السلطنهٔ جزیره شد. مقصد این‌حکومت تازه، به‌طوری‌که کرسیهای زمامدارآن‌زمان‌اظهار می‌کردند «حمایت‌ازآزادی ومذهب» اهالی دربرابر «هرج ومرج جبارانهٔ جمهوری‌حاضرهٔ فرانسه» بود. نظر نویسندگان قانون اساسی جدید کرس این بـود که قانـون اساسی این

1. Paoli 2. Toulon 3. Sir Gilbert Elliot

جزیره شبیه به‌قانون‌اساسی‌انگلستان‌باشد. از این‌رو درآن‌تأسیس مجلسی را به‌نام پارلمان پیش‌بینی‌کردند به‌این معنی‌که قوهٔ‌مقننه به‌عهدهٔ مجلس قانونگذاری وپادشاه تواماً واگذار شده بود؛ نایب‌السلطنه حق رد قوانینی راکه پارلمان تصویب می‌کرد داشت؛ وقوانین، برطبق ترتیبی‌که درانگلستان‌معمول‌بود، «به‌نام اعلیحضرت پادشاه» به‌موقع اجراگذاشته می‌شد. ونیز، مانند انگلستان، هریك از بخشها یا شهرهای ساحلی دو نماینده به‌مجلس می‌فرستاد. مردانی حق رأی‌دادن داشتندکه دارای لااقل بیست‌وپنجسال‌سن بوده به‌علاوه ملکی هم داشته باشند. شرایط لازم برای انتخاب شدن ازاین هم بیشتر بود به‌این‌ترتیب که انتخاب‌شونده باید دارای ۶،۰۰۰ لیر(قریب ۲۰۰ لیرهٔ انگلیسی) درآمد سالانهٔ ملکی باشد. دراین‌مورد هم مشابهت باقوانین انگلستان کاملامحسوس بود. نمایندگان مجلس، مانند انگلستان، باید بدون حقوق خدمت کنند. چون در کشور کرس اشخاصی که شبیه به‌طبقهٔ لردهای انگلیس باشند وجود نداشت، پارلمان فقط شامل یك مجلس‌بود. مع‌ذلك، از نظر حمایت مذهب، همان‌طور که اسقفهای جامعهٔ انگلیکان در مجلس لردهای انگلیس یا مجلس لردهای ایرلند عضویت داشتند، اسقفهای کاتولیك جزیرهٔ کرس حق شرکت در پارلمان‌کرس را واجد بودند. قوهٔ مجریه با نایب‌السلطنه بود. تشکیل دادگاههای‌قضایی و انجام محاکمات جنایی با شرکت هیئت منصفه پیش‌بینی شده بود؛ و اعطای حقوق گوناگون مدنی به‌مردم نیز وعده داده شده‌بود. طریقهٔ کاتولیکی رومی مذهب ملی‌اعلام گردید، با رعایت اغماض وگذشت نسبت به‌سایر ادیان ومذاهب.

هرچند قدری زود می‌باشد، ولی دراینجا مناسب می‌دانیم این قانون اساسی۱۷۶۴ کرس را با قانون‌اساسی جمهوری سیزالپین بسنجیم، وفرق نمایان‌آن‌دو را معلوم سازیم. قانون‌سیزالپین می‌خواست اصل‌حاکمیت ملت را اعلام بدارد. مقررمی‌داشت‌که متصدیان قوهٔ مجریه را خود مجلس برگزینند؛ و نمایندگان مجلس را شهرها و نواحی، به‌تناسب جمعیتی که داشتند، انتخاب کنند. به‌علاوه قانون اساسی سیزالپین مذهب را از دولت تفکیك می‌کرد؛ و به‌رؤسای حوزهٔ روحانیت هیچ‌گونه مقام مملکتی واگذار نمی‌کرد. رقم ۶،۰۰۰ لیر در هردو قانون اساسی مذکور بود. اما در جمهوری سیزالپین این رقم به‌عنوان حقوق سالانهٔ نمایندگان مجلس قید شده بود، در صورتی که نمایندگان مجلس کرس حقوقی دریافت نمی‌داشتند، و برای اینکه حق انتخاب شدن داشته باشند می‌باید صاحب همین مبلغ درآمد املاك شخصی باشند. جمهوری سیزالپین می‌خواست اصل آزادیخواهانه‌ای را، که به‌موجب آن متصدیان مقامات دولتی و عمومی خدمتگزاران مزدبگیر مردم هستند، تحقق بخشد؛ وحال‌آنکه کشور پادشاهی کرس از این اصل پیروی می‌کرد که دولت را باید طبقه عالیه‌ای رهبری کند که درآمد مستقلی از املاك خود

داشته باشند.

رژیم حکومتی که براین قانون‌اساسی پایه‌گذاری شد دراندك مدتی کانون پیوستگی نیروهایی شد که دربرابر جمهوریخواهی فرانسویان صف‌آرایی کرده بودند، به‌طوری که حکومت کرس نمونهٔ کوچکی ازآن جزیرهٔ سعادتمندی شد که مطلوب عناصر ضد انقلابی اروپا می‌بود. سرگیلبرت الیت اقدامات‌لازم را کرد تا بتواند در وضعی درخور یك نایب‌السلطنه زندگانی کند، و از این‌رو ترتیباتی داد که در سال ۸،۰۰۰ لیره حقوق دریافت دارد. خوشبختی اهالی کرس این بود که، چون این مبلغ تقریباً نیمی از کلیه درآمدهای مالیاتی پیش‌بینی‌شدهٔ کرس را شامل می‌گردید، قرار شد حقوق نایب‌السلطنه از خزانهٔ دولت انگلستان پرداخته شود. در اینجا بدنیست یادآوری کنیم که ارل اف مك‌کارتنی[1]، نخستین فرماندار انگلیسی درجنوب افریقا که در ۱۷۹۵ شهر کیپ تاون[2] را اشغال‌کرد، سالی ۱۰،۰۰۰ لیره که معادل نصف کلیهٔ درآمد مستعمرهٔ کاپ بود حقوق می‌گرفت.

نایب‌السلطنهٔ کرس فردریك نورث[3] را بەسمت رئیس امور اداری کشور انتخاب کرد. این شخص از زباندانهای برجسته بود، و زبان ایتالیایی را نیك می‌دانست. وی نوادهٔ همان لرد نورث بود که در دورهٔ انقلاب امریکا سمت نخست وزیری انگلستان را داشت، و در سالهای بعد پنجمین ارل ایالت گیلفرد[4] شد. مقامات دیگر حکومت کرس، مانند ریاست حوزهٔ روحانیت و دستیاران نایب‌السلطنه، نیز به‌جوانان مناسبی که از انگلستان استخدام شدند سپرده شد. در دستگاه حکومتی کرس افسران نظامی انگلیسی، اعم از افسران نیروی زمینی ونیروی دریایی، وجود داشت‌که لرد نلسن[5] دریاسالارآیندهٔ انگلستان ازجملهٔآنان بود. همچنین درمیان کارکنان حکومت نوبنیادکرس عده‌ای ازنجبای مهاجر فرانسوی وجود داشت که پس از مهاجرت از فرانسه املاکشان را ازدست داده بودند، واینك به‌فکرهمکاری با انگلیسها بودند به‌این امیدکه مقامات وشئون پیشین خود را درفرانسه دوباره بازیابند. به‌طوری‌که بانو الیت به‌یکی‌ازدوستانش درانگلستان نوشت دراین جزیره «ما دارای اعیان وشاهزادگانی می‌باشیم که درجاتی از ردیف ستوان سومی و ناوبان دومی به‌عهده دارند، ولی زمانی هریك‌سالی ۱۰،۰۰۰ یا ۱۵،۰۰۰ لیره حقوق و درآمد داشته‌اند».

نایب‌السلطنه درهمکاری با پاره‌ای ازاعیان قلمرو حکومت خویش مشکلاتی داشت. مثلاً پائولی مردی دمدمی مزاج و پرسوءظن بود کـه همکاری با وی امکان‌پذیر نبود، و

1. Earl of McCartney 2. Cape Town 3. Frederick North 4. Guilford
5. Nelson

در ادارهٔ امور جزیره حاضرنبود احدی را مافوق خود وحتی برابر با خویش بداند. عملاً نخست‌وزیر کرس که زیردست نایب‌السلطنه کار می‌کرد پوتسو دی بورگو[1] بود. وی از اعقاب یکی از خانواده‌های ملاك قدیمی‌کرس بود؛ در این زمان سی سال داشت؛ و وارث سابقهٔ مخالفت نیم‌قرنی خانوادگی خود با فرانسهٔ عصر انقلاب به‌شمار می‌رفت. چنانکه بیست سال پس از این تاریخ، یعنی در سال ۱۸۱٤، پس از شکست ناپلئون به‌اتفاق تزار روسیه فاتحانه وارد شهر پاریس شد.

برجسته‌ترین شخصیتهایی که در این اوقات در کشور کرس به‌فعالیت می‌پرداختند ازاین‌گونه اشخاص بودند. می‌توان براین صف همکاران نامساعد، پاپ را هم افزود. زیرا پاپ دست به‌این نغمه زد کـه نفوذی در جزیرهٔ کـرس به‌دست بیاورد، حال آنکه دولت فرانسه‌ـچه در دوران سلطنت و چه درعصر انقلاب‌ـمخالف ومنکر نفوذ پاپ درکرس بود؛ ونایب‌السلطنهٔ پروتستان هم این‌ادعای نفوذ را نوعی دسیسه دانست وآن را ردکرد. بیان این معنی‌که پشتیبانان‌کرسی حکومت نوبنیاد جزیره، که از حیث درجهٔ اهمیت به‌پایهٔ شخصیتهای مذکـور نمی‌رسیده‌اند، چـه اشخاصی بوده‌اند، بدون مطالعات بعدی دشوار می‌باشد. شاید تشخیص سر گیلبرت الیت در این‌باره مقرون به‌واقع بـوده باشد. وی بـه اولیای دولت انگلستان گزارش داده بود که همه چیز وابسته به‌این نکته است که جامعهٔ مردم کرس آیندهٔ اوضاع را چگونه ببینند. اگرچنین بپندارند که انگلیسیها در این جزیره باقی خواهند ماند حکومت‌آنان را پذیره خواهند گشت؛ ولی اگر تصورکنندکه انگلیسیها فقط چند مدتی دراین جزیره خواهند ماند اشتیاقی به‌همکاری باآنان ندارند بلکه از این کار بیمناك هم خواهند بود.

قوانینی را که نایب‌السلطنه و پارلمان ترتیب می‌دادند، البته به‌تصور کسانی که مجری این قوانین بودند، به‌مصلحت کشور فرض می‌شد؛ ولی پاره‌ای از این قوانین کمتر سیمای نجیبانهٔ قوانین آن زمان انگلستان را داشت. مثلاً قوانین جزائی شدید بود و به موجب‌آن مجازات دزدی دوازده سال کار با اعمال شاقه بود مگر در مورد دزدیدن اشیاء و اثاثیهٔ متبرك‌کلیساها که بیست سال کار با اعمال شاقه کیفر داشت. یکی از مواد برنامهٔ حکومت نوبنیادکرس ادامه دادن به‌جنگ وشکست دادن فرانسه‌بود؛ اما ناوگان انگلستان در دریای مدیترانه بیش از ۲۰۰۰، سرباز نداشت، و از این‌رو کشتیرانان‌کرسی در نیروی دریایی پادشاهی انگلستان وادار به‌کار و خدمت می‌شدند.

بعضی قوانین به‌معنی دقیق کلمه ارتجاعی بود، به‌این معنی کـه آنچه را که براثر

1. Pozzo di Borgo

حکومت انقلاب فرانسه درجزیره سابقاً انجام یافته‌بودکان لم‌یکن می‌شمرد. مثلاً املاك موقوفهٔ مذهبی کـه مصادره شده بود، با وجود مقرراتی که برای جبران خسارت مالکان جدید این املاك وجود داشت، عیناً به‌ملکیت‌کلیسا بازگردانده شد. همچنین وجوه عشریهٔ مذهبی دوباره به‌مردم‌تحمیل‌گشت. به‌کاربردن زور وفشار برضد مذهب کاتولیك مستوجب مجازات اعدام گردید. قوانین انقلابی بـرضد حق ارشدیت اولاد و وقف و حبس املاك منسوخ شد. اصل انقلابی انتزاع تعلیمات عمومی‌از نظارت‌کلیسا مردودگشت، ودانشگاه و دبیرستانها تحت بازرسی اسقفها قرارگرفتند. مالیات برنمك، که حکومت سابق سلطنتی فرانسه برقرارکرده بود، دوباره وضع، و میزان آن سنگینتر از میزان پیش از سال ۱۷۸۹ معین‌شد زیرا حکومت تازهٔ‌کرس مالیاتهای غیرمستقیم‌را برمالیات مستقیم رجحان می‌نهاد.

دیگر مقررات جنبهٔ سیاسی داشت، و مقصودش آن بود که زمامداران فعلی جزیره را در مقابل کسانی کـه ممکن بود آنان را از کار به‌درکنند حمایت نماید. در این مورد نایب‌السلطنه می‌کوشید موانعی فراهم سازد. وی خود را در میان مردمی‌که خلق وخوی لاتینی‌نژادان را داشتند انگلیسی معقولی می‌پنداشت، و پیوسته مـردم را از انتقامجویی برحذر می‌داشت. اختلافات داخلی اهالی‌کشور را اهمیتی نمی‌داد. باور نداشت‌که معاریف اهل کـرس با حکومت نوین مخالف باشند زیرا مطلقاً با هیچ یك از آنان رو به‌رو نشده بود. نایب‌السلطنه سعی داشت در باب جزیرهٔ کرس اطلاعات و معلوماتی حـاصل کند، لاجـرم در داخل جزیره مسافرتهایی انجام می‌داد؛ ولی وی در وضع و مقامی قرار داشت که نمی‌توانست با افکار عمومی اهل جزیره تماسی نزدیك حاصل کند.

مقاومت در برابر کشور انگلیس و کرس بزودی به‌صورت جمهوریخواهی محلی و زیرزمینی، بسط و توسعه حاصل‌کرد، و دست به‌کار سرنگون ساختن حکومت تازهٔ‌کرس و پایان دادن اتحاد با انگلستان گردید. تاآنجاکه جزیرهٔ‌کرس دارای افرادی صاحب مشاغل آزاد و بازرگان و صنعتکار داشت معلوم بودکه این‌گونه افراد به‌انقلاب فرانسه به‌دیدهٔ هواخواهـی می‌نگرند، و آن را بردیگر طرز حکومتها ترجیح می‌دهند. مثلاً از پنج نفر رهبران زیرزمینی‌کرس که شناخته شده‌اند سه نفر از آنان پزشك بودند. اعیان محلی هم پیوسته امیدهای سر گیلبرت را از خود تبدیل به‌یأس می‌کـردند. با آنکه سر گیلبرت در آغازکار اعیان جزیره را «نمونه‌هایی نیك و قابل توجه» از محترمین کشور دانسته بود، یك سال بعدآن را چیزی «بالاتر از مشتی خرده‌مالکان انگلستان و یاکوچکترین محترمین دهستانهای دورافتادهٔ ما» تلقی نمی‌کرد. به‌نظر می‌رسید کـه جزیرهٔ کـرس فاقد یك پایهٔ تشکیلات اجتماعی و سیاسی باشدکه بتوان‌آن را شبیه به‌اساس سازمان اجتماعی و سیاسی انگلستان دانست.

پارلمان کرس، باوجودآنکه تهدید به‌انحلال می‌شد وباوجود تذکرات نایب‌السلطنه برای پیروی از روش اعتدال‌آمیز، مانند مجلس کنوانسیون فرانسه در دورهٔ وحشت رفتار می‌کرد. دست‌کم قوانینی راکه می‌گذراند شبیه به‌همان قوانین کنوانسیون بود. قوانینی برضد مهاجران وخائنان تصویب کرد. قانونی مبنی برضبط املاك آنان گذرانید، واین املاك را به‌کسانی‌که دراغتشاشات اخیرمتحمل خساراتی شده‌بودند وعده داد. مجازات اعدام را برای مهاجرانی‌که‌بازگردند پیش‌بینی کرد، ودرقانون دیگری‌مجازات‌اعدام را دربارهٔ‌کسانی که‌بادشمنان جزیرهٔ‌کرس وبریتانیای‌کبیرمکاتبه‌کنند مقررداشت. درقانون‌دیگری روحانیون را مکلف ساخت که به‌وفاداری نسبت بـه‌قانون اساسی سوگند یادکنند. همچنین قانونـی تصویب کردکه به‌موجب‌آن تشکیل‌مجامع‌عمومی غیرمجاز وتشکیل اجتماعات خودسرانه ممنوع شد. درقانونی دیگرشرکت هیئت منصفه را درمحاکمات جنایی موقوف ساخت، و برای دستگیری هرمأمور مخفی جمهوریخواهی که از فرانسه بیاید ۵،۰۰۰ فرانك جایزه تعیین کرد.

قانون اساسی وآزادی بیان محوشد. فردریك نورث، رئیس امور اداری جزیره، در اوت ۱۷۹۶ دستورهایی برای بوتافوکو[1]، دادستان سلطنتی در شهر باستیا[2] فرستاد. باید به‌خاطرآوردکه همین‌چندماه پیش‌ازاین وقایع بودکه درخود انگلستان‌هم پارلمنت مباحثات سیاسی را درمجامع عمومی به‌موجب دوفقره قانون محدود ساخته بود. در دستورهایی که نورث برای بوتافوکو فرستاد متذکر شده بود که لازم است کلیهٔ علایم جمهوریخواهـی فرانسه ازمیان برداشته شود. مخصوصاً قید کـرد که «این مسئله فایدتی بزرگ دارد که معروفترین وطنخواهان (این اصطلاح را دراین مورد کلیهٔ گروههـا به‌کار می‌بردنـد) را متقاعد سازید که از راه تفاهم و تراضی از هرگونه مباحثات سیاسی جلوگیری کنند؛ ولی اگر ثابت شد که این کارعملی نمی‌باشد، وجمهوریخواهی به‌نحوی‌از انحاء خود را نشان داد، در این صورت ضرورت دارد که کلیهٔ وسایل لازمه را برای جلوگیری از فعالیت مجرمین به‌کار ببرید و این‌گونه اشخاص را بازداشت کنید.»

حاصل‌کلام آنکه طرزحکومت جزیرهٔ‌کرس، که علی‌الظاهرمحافظه‌کارانه بود، همان روشهای‌تندی‌را پذیرفت‌که نخست منکرآن بود. به‌طوری‌که اقدامات ضدانقلابی‌آن خود نسخه‌بدلی از انقلاب بود. بنابراین، تنها روبسپیرنبود که «مجرمین» را تعقیب می‌کرد. روش اعتدالی در کرس شکست خورد. راههایی که ممکن بود اختیار شود چندان متعدد نبود. شخص‌می‌توانست میان‌سلطنت‌طلبی وجمهوریخواهی یکی را انتخاب‌کند، ولی وضع

1. Buttafoco 2. Bastia

طوری بود که انسان واقعاً مختار نبود میان انقلاب و حکومت قانون یا میان انقلاب و محافظه‌کاری آرام ومنظم، یکی را برگزیند.

درهرحال چیزی نگذشت که انگلیسها دیگرنمی‌توانستند جزیرهٔ‌کرس را نگاه دارند. هنگامی‌که بوناپارت، کـه زادگاهش جزیرهٔ کرس بود، اردوکشی پرشور خود را درشمال ایتالیا آغازکرد، هیجان درجزیرهٔ کرس چنان شدت یافت که آرام شدنی نبود. فرانسویان لگهورن[1] را اشغال‌کردند، وجزیرهٔ‌کرس را موردتهدید قراردادند؛ برای‌تبلیغات مقدماتی درشهر لگهورن یك بازرگان یهودی را یافتند که کتاب تامس پین را درباب ورشکستگی مالی‌انگلیس‌به‌زبان‌ایتالیایی ترجمه‌کند. انگلیسیها جزیرهٔ‌کرس را تخلیه‌کردند، وپشتیبانان عمدهٔ کرسی‌آنان به‌نوبهٔ خویش به‌مهاجرت رفتند. این بود پایان حکومت پادشاهی جزیرهٔ کرس.

به‌عنوان شوخی‌کلام بدنیست این مطلب را اضافه کنیم‌که هیئت وزیران انگلیسی، چند هفته پس از تخلیهٔ‌کرس، تصمیم گرفت که این جزیره را به‌ملکهٔ روسیه پیشکش کند. جورج، پادشاه انگلستان، رضایت شخصی وخاص خودرا نسبت به‌این راه حل ابرازکرد ــ راه‌حلی‌که البته هیچ‌گاه جامهٔ عمل نپوشید.

ازاین‌پس جمهوری فرانسه بود که، طی‌چندسالی، ابتکارعملیات را درایتالیا به‌دست داشت.

1. Leghorn

جمہوری سیز اسپین

آزادی مساوات

به‌نام جمهوری سیزالپین

هیئت مدیرهٔ اجرائیه متشکل از شارمندان سربلونی[1]، آلساندری[2]، موسکاتی[3]، و پارادیزی[4] که اخیراً از طرف بوناپارت فرمانده‌کل به‌نام جمهوری فرانسه تعیین و مأمور شده... تصویب کرده است که همان‌اعلامیهٔ عمومی‌یازدهم ماه مسیدور[5] بایستی دراساسنامه‌اش گنجانیده شود.

اعلامیه

بوناپارت فرمانده‌کل ارتش مأمور ایتالیا اعلام می‌دارد:

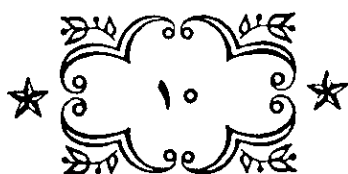
جمهوری سیزالپین قبلا تحت حکمرانی خاندان سلطنتی اتریش‌قرارداشت. اینک‌جمهوری‌فرانسه، به‌موجب‌حق‌تصرف وتسخیری که پیدا کرده، جانشین آن خاندان درحقوق حکمرانی‌گردیده است. جمهوری فرانسه ازاین‌تاریخ به‌بعد ازاین حقوق حکمرانی‌خود صرف نظر می‌کند وجمهوری سیزالپین‌آزاد ومستقل است....

حال برجمهوری سیزالپین است‌که خردمندی و لیاقت خود را به‌عالمیان نشان دهد؛ و، با سازمان صحیح ارتش خود، ثابت‌کندکه ایتالیای نوین دچارفساد وتباهی نشده، وهنوزشایستهٔ‌آزادی می‌باشد.

بوناپارت

میلان، ژوئن ۱۷۹۷

1. Serbelloni 2. Alessandri 3. Moscati
4. Paradisi 5. Messidor



جمهوری سیزالپین

دورهٔ آزادی سه‌سالهٔ ایتالیا با حملهٔ ناگهانی فرانسویان به‌آن سرزمین در ۱۷۹۶ آغاز شد و در ۱۷۹۹ پایان پذیرفت. دراین تاریخ نیرویی مرکب از اتریشیها و روسها، باکمکهایی ازجانب ترکان عثمانی، فرانسویان را از ایتالیا بیرون راندند. این نیروعا مساعی خود را از آن رو روی هم ریختند که اجمالا امید داشتند تمدن اروپایی را در سرزمین‌ایتالیا ازآیین‌اهریمنی ژاکوبنی‌نجات بخشند. ژاکوبنهای‌ایتالیا خودرا «دموکرات» می‌خواندند. دراین زمان درهیچ جای دیگر، و مسلماً در ایالات متحد امریکا هم، عنوان «دموکراسی» آن‌گونه که باشور وشوق در ایتالیا پذیرفته می‌شد مقبول عامه نبود. در فرانسه گروه پیروان بابوف پیش‌از دیگران اصطلاح دموکرات را درمورد خودشان به‌کار می‌بردند، و درکانون مخفی و درونی این گروه مقصودشان از دموکرات و دموکراسی مساوات‌اقتصادی بود که به‌دنبال الغای مالکیت باید جامهٔ‌عمل بپوشد؛ ولی دموکراتهای ایتالیایی، هرچندکه پاره‌ای ازآنان با پیروان بابوف درفرانسه درارتباط بودند، دموکرات بودنشان صرفاً جنبهٔ سیاسی وهواخواهی ازقانون اساسی را داشت. تندروترین‌آنان ازقبیل رانزا[1]، کوستودی[2]، و سالوادور[3] این زحمت را به‌خود می‌دادند که تأکید کنند مالکیت خصوصی وتااندازه‌ای‌هم نابرابریهای اقتصادی ومالی‌مطلوب می‌باشد. گوگلیلمو چریزه[4]، دستیار بوئوناروتی، در۱۷۹۶ هنگامی‌که مرد، یکی‌ازافراد مؤثرامپراطوری ناپلئون بود.

انقلابیون ایتالیا درهیجانهایی که در دورهٔ آزادی سه‌ساله داشتند، باآنکه امیدهای

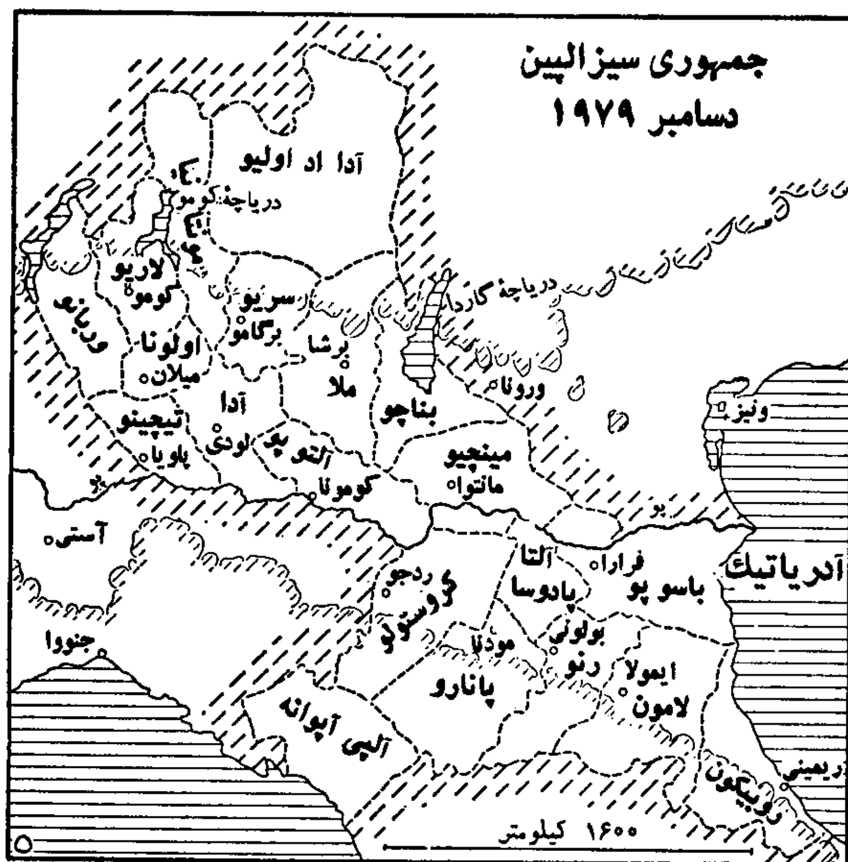
1. Ranza 2. Custodi 3. Salvador 4. Guglielmo Cerise

آنان وامیدهای خود فرانسویان پشتیبان‌آنان مبدل به‌یأس شد، بازهم قانون‌اساسی۱۷۹۵ را می‌ستودند. مباحثاتی‌که درفرانسه راجع به‌مزایای قانونهای‌اساسی سال یکم وسال‌سوم انجام می‌گرفت، و به‌گوش ایتالیاییها هم می‌رسید، چندان محل توجه آنان واقع نمی‌شد چه درنظر ایتالیاییها قانونهای اساسی‌متعدد فرانسه بایکدیگرهمانند بودند. برای ایتالیای صاحب طرز حکومت قدیمی، قانون اساسی حکومت هیئت مدیرهٔ فرانسه هم انقلابی بود وهم دموکراتیك، و ژاکوبنهای ایتالیا آن‌را به‌عنوان سرمشق قانون‌اساسی‌خود بااشتیاق تمام پذیرفته بودند.

درسال ۱۷۹۹ پنج حکومت جمهوری درسرزمین‌ایتالیا وجود داشت‌که همگی‌آنها، به‌استثنای یکی، در دوران واکنشهای ضدانقلابی دو دولت اتریش و روسیه ازمیان رفته بودند. این جمهوریها عبارت بودنداز: سیزالپین(ماوراءآلپ)، لیگوریا (که فقط این‌یکی



تحت‌حمایت‌فرانسه باقی‌ماند)، لوکان، رم، وناپل‌که فرانسویان‌آن را جمهوری‌پارتنوپی[1] می‌نامیدند. دراینجا فقط جادارد جمهوری سیزالپین را، باهمان روشی‌که درفصول‌نخستین این کتاب دربارهٔ جمهوری باتاو (هلند) به‌کاربردیم، مورد بررسی قراردهیم. جمهوری سیزالپین، با انضمام جمهوری قدیمی‌تر سیسپادان[2] سال ۱۷۹۶ به‌خود، وبا توسعه‌ای که پس‌ازجنگ (۱۸۰۱) مارنگو[3] درجمهوری ایتالیا وکشورسلطنتی ناپلئونی‌ایتالیا حاصل‌کرد درگسترش انقلاب دردههٔ ۱۷۹۰ وهمچنین درمراحل‌طولانی نوسازی ایتالیا که آن‌را دورهٔ رستاخیز ایتالیا می‌شناسیم مظهری برجسته به‌شمارمی‌رفت.



1. Parthenopean 2. Cispadane 3. Marengo

دشت وال پادانا[1] و پل رودخانهٔ لودی[2]

درفاصلهٔ میان شهر تورن[3] به‌دریای آدریاتیك ودر ۳۲۰ کیلومتری دریای مزبور، میان کوههای آلپ درطرف شمال و رشته کوههای سنگلاخی آپنن[4] درسمت جنوب دشت پهناور وبازی به‌نام وال پادانا و درهٔ رودخانه پو قرارگرفته کـه معروف بـه‌باغ ایتالیا می‌باشد؛ اینجا سرزمین موسیقی، پیکرتراشی، و دیگر انگیزه‌های ذوقی و هنری به‌شمار می‌رود. این منطقه با ولایات پست هلند ازجهات طبیعی متفاوت بود، ولی ازنظر میل به نوسازی سیاسی واجتماعی تا حدود زیادی همان استعداد ولایات هلند را داشت. تغییراتی را که میان سال ۱۷۹٦ و ۱۷۹۹ درحوزهٔ رودخانهٔ پو روی نمود در دونقشهٔ جغرافیایی که پهلوی‌هم قراردارند نشان داده‌ایم. رودخانهٔ پو، وقتی ازمنطقهٔ کشور ساردنی سرازیر می‌شد، نخست ازمحلی می‌گذشت کـه درساحل راست آن ناحیه‌ای موسوم به‌امیلیا[5]، در ساحل‌چپ‌آن ناحیهٔ‌لومباردی، ودر زیردست‌آن منطقهٔ ترافرما[6](متعلق به‌جمهوری ونسی) قرارداشت. درکنارهٔ‌جنوبی درهٔ پو، ازنظرتقسیمات سیاسی امیرنشینهای، پارما[7] ومودنا[8]، وبعد ازآن «نمایندگیهای» ایالات پاپی قرارداشت، و درایـن قسمت شهرهای بولونی[9] و فرارا[10]، تحت حکمرانی نمایندگان پاپ بودند. درکنارناحیهٔ لومباردی‌امیرنشینهای میلان و «مانتوا[11] با شهرهای معروف خود، و در زیردست این‌ناحیه شهرهای ایالت ونسی یعنی ورونا[12]، ویچنزا[13]، پادوا[14]، و شهرهای دیگر ایالت مذکور واقع بودند. بهتراست‌نام و محل این شهرها را به‌خاطربسپاریم زیرا انقلاب ایتالیا دراین شهرها روی نمود.

در۱۰ مهٔ ۱۷۹٦، یعنی‌همان روزبازداشت بابوف و بوئوناروتی درپاریس، درشهر لودی،که درکنار یکی ازشاخه‌های رود پو واقع ونزدیك میلان می‌باشد، حادثه‌ای روی نمودکه هم ازنظرعلمی وهم ازنظرعلامت تحولی دراوضاع به‌همان‌درجهٔ اهمیت بازداشت آن دونفر بود. بوناپارت، فرمانده جدید ارتش ایتالیا کـه هنوز درعنفوان بیست وهفت‌ـ سالگی بود، چنان بامهارت افواج خودرا تمرکز داد که سپاهیان اتریش را درحین عقب‌ـ نشینی درپل رودخانهٔ لودی گیرانداخت. بوناپارت درمقابل آتش توپخانهٔ سنگین دشمن که درکنارهٔ دوردست رودخانه قرارداشت،به‌قول‌سالیستی[15] دو ارابه‌توپ را «به‌دست‌خود و درزیر رگبارگلوله‌های درهم‌فشردهٔ دشمن» درسرپل رودخانه، روبه‌روی نیروی دشمن،

1. Val Padana 2. Lodi 3. Turin 4. Appenines
5. Emilia 6. Terraferma 7. Parma 8. Modena 9. Bologna
10. Ferrara 11. Mantua 12. Verona 13. Vicenza 14. Padua
15. Saliceti

نصب کرد و به‌کارانداخت. براثر این‌اقدام سپاهیان فرانسه به‌فرماندهی ماسنا[1] وفرماندهان هنگهای دیگر با فریاد «زنده‌باد جمهوری» ونمایشی‌از دلیری و دلاوری‌که درجریان جنگ امکان داشت گروه‌گروه ازپل گذشتند، به‌اتریشیها حمله‌ور شدند، آنان را منهزم ساختند، وچهار روز پس‌ازاین نبرد سپاهیان فرانسه به‌شهر میلان گام نهادند.

نتایج جنگ پل لودی برای‌کلیهٔ وقایع بعد زمینه و هسته‌ای به‌وجودآورد. پیروزی بوناپارت دراین محل وشاهکار شجاعت وی، آن‌هم درآغاز* شهرتش، مایهٔ اعتبار و وجههٔ شخصی او شد؛ وی را، نخست جنگاوری موفق، و سپس مصالحه‌گری با تدبیر به‌عموم شناسانید؛ و برروی سیاست حکومت هیئت مدیره سایه‌ای سنگین افکند. شور وشعف جمهوریخواهانهٔ ارتش‌ایتالیا در عداد افسانهٔ شجاعان درآمد. سربازان بوناپارت، بالنسبه به‌ارتشهای فرانسه درامتداد رودخانهٔ راین، برای‌نگهبانی جمهوری مجاهدت بیشتری از خود نشان دادند؛ برای سیاستمداران پاریس، که آنان را کشوریان پرحرف می‌خواندند، چندان احترامی قائل نبودند. درواقع بوناپارت، باداشتن چنین ارتشی، می‌توانست عملاً خودرا مستقل‌بسازد؛ سیاست خارجی‌حکومت هیئت‌مدیره را منقلب گرداند؛ و، بخصوص هنگام کودتای ماه فروکتیدور حکومت کشوری را تابع خویش بکند. آوازهٔ نام وی در ایتالیا نیزتمامی محیط‌سیاسی‌را درخود فروگرفت. درنتیجه‌انقلابیون ایتالیا، فقط بارعایت مقاصد بوناپارت واحتیاجات وی، می‌توانستندگامهایی موفقیت‌آمیز بردارند. چنین مقدر بود که اوهم خواهان همکاری آنان بشود.

یکی‌از تاریخنویسان جدید و معتبر ایتالیا نوشته‌است: «نبرد پل رودخانهٔ لودی به کلیه بازیگران صحنهٔ سیاسی ایتالیا مسئلهٔ دموکراسی‌کردن کشور ایتالیا را تحمیل‌کرد.»

درسال بعد تمامی منطقهٔ رودخانهٔ پو به‌جوش افتاد، ولی تا مدتی معلوم نبود از حاصل غلیان اجزاء گوناگون این منطقه چه نوع حکومت و چه شکل جامعه‌ای بیرون خواهدآمد. عناصرغیرقابل تحلیل‌دراین‌غلیان شهرهای مستقل‌بودند. آنچه درهرشهر، پس ازشهر دیگر، هنگام ورود فرانسویان یانزدیك شدن‌آنان به‌شهر روی می‌داد عبارت‌ازاین بودکه افراد ناراضی‌از اوضاع وترتیبات محلی‌که از۱۷۸۹ به‌بعد به‌جنبش درآمده‌بودند ـ ازقبیل روزنامه‌نگاران، وکلای دادگستری، پزشکان، استادان و دانشجویان دانشگاه، بازرگانان تجارتهای‌جدید، مالکان روشنفکر، اهالی بیرون‌شهرها وتازه‌واردها که به‌لحاظ معلوم نبودن سابقهٔ اجدادی وضعشان درامورِاجتماعی مشخص نبود وبا الحاق عدهٔ‌کثیری ازنجبا و روحانیون نیرویی گرفته بودند ـ نظام قدیمی هرشهر را که به‌دست عدهٔ محدودی

1. Masséna

ازصاحبان نفوذبود واژگون ساختند وگروه تازه‌ای جای‌آنان راگرفتند. مظهرنظام قدیمی عبارت بود ازمجلس سنا درشهر بولونی؛ شورای عالی شهر در میلان؛ و انجمن شهر در فرارا. هرگروه تازه که دریکی‌ازشهرها زمام شهررا به‌کف می‌گرفت با ارتش فرانسه قرار خاصی‌می‌گذاشت. عده‌ای ازاین‌شهرها هیئتهای نمایندگی‌جداگانه به‌پاریس‌گسیل داشتند.

حدود ارضی ومرزهای‌میان این‌حکومتهای تازه به‌جزر ومد افتاد. فقط درشهر ونیز و جنووا (حقیقت امر این است که در ۱۷۹۷ دامنهٔ انقلاب ازحوضهٔ رودخانهٔ پو بیرون رفت و به‌این مراکز تاریخی رسید) حکومتهای موقتی جدید مدعی شدند که نمایندهٔ کلیهٔ سرزمینی هستند که قبل‌از انقلاب تحت حکومت این مراکز بوده است. درسایر شهرها و مراکزحدود سرزمینهای تابع هرحکومت به‌نوسان‌افتاد. شهرپادوا وبرشا برمرکزحکومتی ونیز، بولونی و فرارا برضدحکومت پاپ، ومودنا و ردجو[1] برضدامرای خود، وشهرهای آستی[2] و نووارا[3] برضد پادشاه ساردنی سر به‌شورش برداشتند. البته قصد این بودکه این شهرها را ازحیطهٔ حکومتهای بیشین بیرون بیاورند. رهبران محلی انقلاب دراین‌گونه شهرها هیچ‌گونه اقدامی برای تشکیل نوعی اتحاد میان این شهرها با یکدیگر به‌جای نیاوردند، بلکه فقط می‌کوشیدند اهالی ومنطقهٔ حوزهٔشهری خودرا باهم متحد سازند ودر باب تشکیل اتحاد با شهرهای دیگرتنها به‌این‌امر تمایل داشتند که بالاتفاق اتحادیه‌ای برای‌حمایت متقابل ازیکدیگر به‌وجود بیاورند. این‌شهرها، یا به‌علت وجود نوعی رشک و رقابت شهری میان آنان، یا بیم ازاینکه تحت‌الشعاع همسایگان دم‌دست خود واقع شوند، رؤیای تشکیل‌کشور وسیع واحد ایتالیایی را درسرمی‌پروراندند که کلیهٔ شهرها و نواحی‌مستقل ونیمه‌مستقل سرزمین‌ایتالیا جزءآن بشوند. ازاین‌رو اندیشهٔ تشکیل‌ایتالیای متحد از ریشه‌های محلی نقاط مختلف جوانه زد، ولی ایالتهای مستقل تازه‌ای که دارای وسعتی متوسط بودند ممکن بود همین مقصود را به‌نفع بسط قدرت خویش دنبال بکنند. وحدت مرئی شهرها، هرکدام بانواحی‌کم‌وسعت اطراف خود، باآنکه سرنوشتهای مختلف داشتند با واحدهای وسیعتر ترکیب می‌شد. چنانکه درپایان سال ۱۷۹۷ ونیز و غالب شهرهای‌ایالت ونسی ایالتی ازاتریش‌شد؛ شهرهای‌ساردنی درحوزهٔحکومت پادشاه ساردنی باقی ماند؛ شهرمستقل قدیمی جنووا حالت انقلابی یافت وجزء جمهوری لیگوری شد؛ و شهرهای لومباردی و امیلیا، هریك با نواحی خاص خود، به‌صورت جمهوری واحدی درآمدند، واین جمهوری مانند فرانسه به‌چند شهرستان متحدالشکل تقسیم‌گردید.

ایتالیا هم مانند هلندیها برای آزادی خود یا بیشتر برای استفاده از حمایت فرانسه

1. Reggio 2. Asti 3. Novara

که به‌اتکاء آن توانسته بودند خود راآزاد سازند می‌بایست مخارج‌لازم را بپردازند. زیرا برای فرانسویان که مشکل فوری آنـان پس از فتح ایتالیا مسئلهٔ عملیات نظامی بـرضد اتریش بود کافی بود که با ترتیبات نظامی یا نیروی موقت اشغالی براین نـواحی نظارت داشته باشند. و برنامه‌ای که حکومت هیئت مدیره در سال ۱۷۹۶ اختیار کـرد بـه‌همین نحو بود. ولی نیروی نهضت محلی ایتالیاییها بوناپارت را برآن داشت‌که روش دیگری در پیش‌گیرد. بوناپارت در تشخیصهای خود از اوضاع ترکیبی بود از رؤیاهای اجتماعی وحادثه‌جویی فطری. درقسمت مسائل‌اجتماعی وی‌اعتقادی اصیل داشت براینکه می‌تواند اصول روشنفکری قرن‌هجدهم اروپا را به‌صورتی نوین در بیاورد؛ ومی‌توانست نیروهای سیاسی را به‌همان صورتی که می‌دید به‌نحوی واقعبینانه در ترازوی سنجش دقیق بگذارد. ناپلئون ازبررسیهای خود به‌این نتیجه رسید که مصلحت خصوصی‌خود او و منافع فرانسه و مصلحت جنگ با اتریش و انگلیس در آن است که بگذارد وطنخواهان ایتالیا، بارعایت حدودی، راه خویش را پیش گیرند؛ جمهوریهای نوین تشکیل دهند؛ قوانین اساسی برای آنها تدوین کنند؛ و در مقابل، به‌حکم ضرورتهای جنگی، سلب آزادی و مصادرهٔ اموال خود را گردن نهند.

ارتش فرانسه بـا مصادرهٔ اموال در ایتالیا دارای وسایل و اسباب کار کافـی شد. بوناپارت ومعدودی دیگر ازافسران و مقاطعه‌کاران مختلف‌ارتش ثروتهای شخصی‌هنگفت اندوختند. فلزات قیمتی به‌اندازه‌ای در صندوق قشون فرانسه در ایتالیاگرد آمدکه ارتش ایتالیا درمیان ارتشهای‌فرانسه یگانه ارتشی بودکه حقوق افسران وافراد را بامسکوکات طلاونقره می‌پرداخت نه با اسکناس؛ و این امراقل دلایلی است که ارتش فرانسه مـأمور ایتالیا نسبت به‌جمهوری فرانسه و فرمانده عالی خود فـداکاری مخصوص نشان می‌داد. مصادرهٔ اموال در ایتالیا به‌وضعی بود که در پایان سال ۱۷۹۶ فرانسویان رسماً درایتالیا مبلغی معادل ۴۵،۰۰۰،۰۰۰ فرانك به‌صورت نقد و جنس دریافت کردند که ازاین مبلغ ۱۲،۰۰۰،۰۰۰ فرانك آن ظروف طلاونقره و شمش و جواهرات از مؤسسات کارگشایی بود که صاحبان آنها این اشیاء گرانبها را به‌وثیقه نزد آنان گذاشته بودند.

دشوار است بتوان فشارهای واقعی‌را که برای مصادرهٔ اموال براهالی ایتالیا وارد آمده است به‌صورت اعداد وارقام هنگفت پولی بیان کرد. در این باب خبری ناهنجار به گوش رسیده است‌که فرانسویان پرداخت ۱۲،۰۰۰،۰۰۰ لیررا به‌امیرنشین مودنا تحمیل کرده بودند، و امیر آنجا به‌عجله ۲۴،۰۰۰،۰۰۰ لیر از اهالی جمعاوری کرده و تمامی این مبلغ را برداشته و گریخته است. «تاراج» ایتالیا حکایـات و قصه‌هـایـی از استثمار فرانسویان در ایتالیا به‌دست عناصر ضدانقلابی در سراسر اروپا و ایالات‌متحد امریکا داد.

همچنین این جریان احساسات حق‌شناسی ایتالیاییها را نسبت به‌آزادکنندگان خود تخفیف کلی داد، ولی عقلای ایتالیا می‌دانستند که زحمت و مخارج شکست دادن اتریش باید به صورتی میان فرانسویان و ایتالیاییها تقسیم می‌شد، و از این‌رو دراعتقادات‌آزادیخواهان ایتالیایی مطلقاً سستی پدید نیامد. از آنجا که آزادیخواهان ایتالیا مقصودشان تقلید از فرانسویان نبود، بلکه‌می‌خواستند انقلابی درایتالیا داشته باشندکه اشتباهات ومخالفتهای انقلاب فرانسه در آن تکرار نشود، خطاهایی که فرانسویان در ایتالیا مرتکب می‌شدند چندان به‌اصل موضوع لطمه‌ای وارد نمی‌ساخت. و همچنین تاراجهای فرانسویان‌درایتالیا در امریکاییان که روحیهٔ آزادیخواهی داشتند سوءاثر چندانی نکرد، و امریکاییان این‌عصر بوناپارت را به‌دیدهٔ قهرمان جمهوریخواهی مـی‌نگریستند، واردوکشی ایتالیا را جنگ مقدس جمهوریخواهی می‌شمردند. اندرو جکسن[1]، سی‌سال پیش از ماجرای «دمـوکراسی جکسنی»، امید داشت‌که گام بعدی بوناپارت‌اردوکشی به‌انگلستان خواهد بود تا درآنجا نیز جمهوری آزادی تشکیل بدهد.

این نکته‌نیز درخور ذکر است‌که ایتالیاییهای دورهٔآزادی سه‌ساله، درخود وابستگی شدیدی به‌انقلاب امریکا احساس می‌کردند. آزادیخواهان ایتالیا چنین می‌اندیشیدند که انقلاب امریکا عصر نوینی در تاریخ انسانی گشوده که منتهی به‌انقلاب بـزرگ فرانسه شده و اینك به‌سوی انقلاب ایتالیا روی آورده است. کتابهای بنجمین فرانکلین، هم در شهر تورن و هم در شهر ونیز در ۱۷۹۷ به‌زبان ایتالیایی ترجمه و نشر گردید. ترجمهٔ کتاب ریچارد بینوا، تصنیف فرانکلین در ونیز با ترجمهٔ قـانون اساسی ۱۷۷٦ پنسیلوانیا تواماً در یك جلد انتشار یافت. مترجم ونیزی این کتاب می‌گوید: «امریکاییان نخستین مردمی بودندکه به‌مفهوم حقیقی‌آزادی و فواید و مزایای‌آن جنبه فلسفی بخشیدند.» در شهر بولونی، در اواخر سال ۱۷۹۷، در جلسهٔ رسمی «کانون هـواخواهان قانون اساسی دموکراتیك» رئیس جلسه امریکاییان‌را به‌عنوان پیشقدمان تجسس منطق وآزادی ستود. کارلوبوتا[2] و جوزپه کومپانیونی[3]، دونفر ایتالیایی که در انقلابهای سیاسی دورهٔ سه‌ساله آزادی فعالیت نمایان داشتند، تاریخهای‌مفصلی دربارهٔ امریکا وانقلاب امریکا درسالهای بعد نوشتند. کومپانیونی که اقدامات دیگری هم در امور انقلاب از قبیل ابداع پـرچم سه‌رنگ ایتالیا و تأسیس نخستین کرسی استادی حقوق اساسی دریکی‌از دانشگاههای‌اروپا (دانشگاه فرارا در۱۷۹۷) انجام داده بود، در واقع مفصلترین تاریخ امریکا راکه یك‌نفر به‌تنهایی توانسته بنویسد تألیف نمود، و کتاب وی در این باب به‌بیست و نه‌جلد رسید.

1. Andrew Jackson 2. Carlo Botta 3. Giuseppe Compagnoni

به‌طوری که قبلاً گفته شد فرانسویان چهار روز پس از نبرد لودی وارد میلان شدند. پاره‌ای از آزادیخواهان و اصلاحطلبان این شهر ازقبیل، ملزی دریل[1]، سربلونی، و پیترو وری[2] برای استقبال و همکاری باقشون فرانسه به‌بیرون شهر رفتند. چند صدنفر از میلانیها که بیشترشان از اوساطالناس بودند یك باشگاه سیاسی بـه‌نام جمعیت دوستان آزادی ومساوات تشکیل دادند،وچون وجود این جمعیت مایهٔ اغتشاشهایی می‌شدموجب واکنش فرانسویان نسبت‌به‌فشارهای انقلابی ایتالیاییها گردید. چیزی نگذشت‌که، به‌علت تندروی اصلاحطلبانه‌اش، بسته شد و بعد به‌نام آکادمی ادبیات و تعلیمات عمومی‌دوباره دایر گردید؛ و این نیز دوباره بسته شد، و مجدداً در ۱۷۸۹ به‌نام‌کانون هواخواه قانون اساسی ظاهر گشت. این نام در فرانسه در مورد بقایای باشگاههای «ژاکوبنی» در دورهٔ میان کودتای فروکتیدور و فلورآل به‌کار می‌رفت. باشگاه میلان درطول تمامی این‌تغییر شکلهای متوالی روح اصلی خود را حفظ می‌کرد، و همچنان مرکزی بود برای مباحثات علنی باحرارت‌ترین وطنخواهان لومباردی و بسیاری افراد دیگر که از حوزهٔ رودخـانهٔ پو، ونیز ناظرانی که از شهرهای رم و ناپل به‌آن می‌آمدند.

فرانسویان در آغاز امر سعی کردند، به‌وسیلهٔ یك هیئت نظامـی مرکب از سه‌نفر فرانسوی یك مأمور کشوری که از پاریس اعزام می‌شد، امور نواحی اشغالـی ایتالیا را اداره‌کنند. مأموراعزامی ازپاریس پینسو[3]نام داشت، وکار عمدهٔ وی‌آن‌بودکه برجمعاوری وجوه و مصاردهٔ اموال در کشور اشغالی نظارت کند. پینسونظراتی را ابراز می‌داشت که در آن موقع در پاریس برسایر نظرها می‌چربید، و آن این بود کـه به‌ایجاد جمهوری در لومباردی تمایلی نداشت، بلکه انتظار داشت این ایالت درسرمیز مذاکرات صلح‌به‌اتریش بازگردانده شود، و از این‌رو به‌ایجاد روابط دوستانه بـا اهالی لـومباردی از نظر آینده علاقه‌ای نمی‌ورزید. قصد اساسی وی این بود که هراندازه سریعتر ممکن باشد منابع‌مالی و جنسی میلان برای تقویت دولت و ارتش فرانسه در راه جنگ بـا اتریش و مبارزه بـا اقدامات ضدانقلابی‌مورد بهره‌برداری‌قرار بگیرد. به‌این جهت بودکه پینسوبرآن شددست به‌نقدترین‌اموال را،که عموماًمتعلق به‌بازرگانان، صنعتکاران، صاحبان مشاغل‌آزاد شهر بود، جمعاوری‌کند. عده‌ای‌از این‌افراد از رهبران آزادیخواهان یاگروه‌اصلاحطلبان بودند که، مانند همه گروههای شهری، ترجیح می‌دادند کـه تحمیلات نظامی، بیشتر بـرعهدهٔ مالکان و اهالی روستاها قرار گیرد؛ ولی پینسو می‌ترسید اگرتحمیلاتی برروستاییان‌بشود سربه‌طغیان بردارند، و این طغیان آنان باهیجان سربازان فرانسوی درهم‌آمیزد. بوناپارت

1. Melzi d'Eril 2. Pietro Verri 3. Pinsot

در این لحظهٔ حساس به‌حمایت آزادیخواهان در برابر پینسو برخاست.

بنابراین در هفته‌های اول اشغال نظامی در شهر میلان مبارزه‌ای درگرفت که در طول سه‌سال بعد از مشخصات اوضاع درسراسرایتالیا به‌شمار می‌رفت. دریك طرف مبارزهٔ دولت‌فرانسه ومأمورکشوری‌آن قرار داشت که ایتالیاییهای اعتدالیتر، که غالبشان مالك دهات بودند، از آن پشتیبانی می‌کردند. در طرف دیگر ایتالیاییهای تندروتر یعنی اهالی شهرها قرار داشتند که خواستار جمهوری مستقلی بودند، وحتی ازتشکیل جمهوری‌متحد ایتالیا نیز سخن به‌میان می‌آوردند. این گروه کوششی برای سازش با روستانشینان‌به‌جای نمی‌آوردند، بلکه نسبت به‌فرماندهان نظامی فرانسه ابراز علاقه می‌کردند. گروه دوم سرانجام پیش برد؛ پینسو از طرف حکومت پاریس فراخوانده شد؛ ودر اواخر سال۱۷۹٦ هیئت مدیرهٔ فرانسه اساساً از اعزام مأمور کشوری برای نظارت در کارهای نظامیان دست کشید. ارتشیان روزبروز در تعیین سیاست خارجی فرانسه و دیگر مسائل برمقامات کشوری غالب می‌شدند. هیئت مدیره تحت فشار فرماندهان نظامی قرار داشت، بقایای احساسات سلطنت‌طلبان در فرانسه هم آن را طوری ناتوان می‌ساخت که بدون اتکاء به جمهوریخواهی محکم ارتش ایتالیا کاری نمی‌توانست انجام دهد، از این‌رو با تردید و دودلی ناچار تن به‌ایجاد جمهوریهای انقلابی در جنوب کوههای آلپ داد.

فراخوانده شدن پینسو در میلان نشانهٔ پیروزی دموکراتهای پیشرو ایتالیا به‌شمار رفت. به‌جای هیئت نظامی فرانسوی‌ادارهٔ‌کل‌امور لومباردی، به‌هیئتی مرکب از عده‌ای‌از ایتالیاییها سپرده شد. این‌اداره باحرارت‌تمام دست‌به‌کار تشکیل‌جمهوری‌لومباردی و ایجاد انقلاب در سراسر ایتالیا گردید، و مسابقهٔ معروفی را که جیوئیا[1] برندهٔ آن شد رهبری کرد. موضوع مسابقه این بود که: «کدام طرز حکومت آزاد برای ایتالیا از همه مناسبتر است؟» و نیز لژیون لومباردی را تشکیل داد، به‌طوری که ظرف چند ماه یك لژیون ایتالیایی (که آن موقع لژیون لومباردی نامیده می‌شد) در میدان جنگ دوش به‌دوش فرانسویان می‌جنگید. در همین لژیون لومباردی بود که نخستین‌بار پرچم سه‌رنگ سبز و سفید وقرمز نمایان شد. پرچم سه‌رنگ ایتالیا، و به‌دنبال‌آن سرود ملی لهستان (به‌طوری که قبلاً توضیح‌دادیم) همزمان با هم در۱۷۹٦ درمنطقهٔ رودخانهٔ پو به‌چشمها و گوشها رسید.

احساسات وطنخواهی در میلان پیش از زمانی که اتریشیها هنوز شکست واقعی نیافته بودند به‌اوج رسید. هنگامی که وورمسر[2]، فرمانده اتریشی، قوای پراکندهٔ خود

1. Gioia 2. Wurmser

را دوباره گردآورد و دست به‌حملهٔ متقابل زد، کسانی که در تماشاخانهٔ میلان به‌تماشای نمایش مشغول بودند سرود انقلابی مارسیز را خواندند. در ماه نوامبر قیامی در شهر میلان برپاشد، و وطنخواهان، پس از تظاهر عظیمی که در مقابل کلیسای بزرگ شهردر پای درَخت آزادی کردند، رسماً استقلال لومباردی را اعلام داشتند، و برای تشکیل «مجامع مقدماتی» تقاضای اقدام به‌انتخابات‌کردند. خلاصهٔ منظورآنان این بودکه مجلس مؤسسانی برای برقراری‌جمهوری تشکیل‌بشود. این‌قیام را ارتش فرانسه فرونشاند. زیرا بوناپارت وهیئت مدیره باتوسعهٔ عملیات نظامی که درحوالی میلان درپیش داشتند هنوز حاضر به‌پشتیبانی ازتشکیل یك جمهوری درشمال رودخانهٔ پو نبودند.

وضع در ناحیهٔ جنوب رودخانهٔ پو نوعی دیگربود، و از این‌رو نخستین جمهوری ایتالیایی که می‌باید مطابق اصول‌جدید تشکیل بشود جمهوری سیسپادان به‌شمارمی‌رفت.

جمهوری سیسپادان[1]

ایالات پاپی از دهانهٔ رودخانهٔ پو تا محلی درجنوب رم ادامه می‌یافت، وکسانی‌که امورمذهبی طریقهٔ کاتولیك را اداره‌می‌کردند به‌خوبی‌می‌دانستندکه مؤمن‌ترین کاتولیکهای جهان دراین دولت غیرروحانی چیزی‌از زمرهٔمقدسات نمی‌بینند. اتریشیها، یا پادشاه ناپل، ویا هردو متفقاً ممکن بود روزی درپی انضمام این ایالات به‌خاك خویش ویا تقسیم آن میان خود برآیند؛ اما درسال ۱۷۹۶ خطری که ازجانب فرانسه این ایالات کلیسایی را تهدید می‌کرد حساستر می‌نمود. پاپ عملاً ارتشی نگاه نمی‌داشت، اما پس‌از نبرد پل لودی، که به‌حمله‌های متقابل ومظفرانهٔ اتریشیها امید بسته بود، اقداماتی برای نوعی سربازگیری‌عمومی به‌عمل‌آورد، ولی‌موفقیتش دراین‌اقدام‌از توفیق حکومتهای دیگر رژیم سابق بیشتر نبود. تنها اثر این اقدام آن شدکه بهانهٔ تازه‌ای برای مداخله درایالات پاپی به‌دست فرانسویان افتاد، ودر ۱۸ ژوئن ۱۷۹۶ وارد شهربولونی شدند.

باید به‌خاطرآورد که درسال ۱۷۹٤ تسامبونی توطئه‌ای در بولونی چیده بود که موفقیتی‌نیافت. محاکمهٔ توطئه‌گران طولانی‌شد، پدرتسامبونی‌در زندان مرد، وفقط دوماه بیش‌از ورود فرانسویان یکی‌از شرکای جرم توطئه اعدام‌گردید. این شهر در ناراحتی و اضطراب فراوانی به‌سرمی‌برد به‌طوری‌که بسیاری از اهالی آن باخوشحالی مهاجمان را استقبال کردند، وبه‌اشتیاق تمام با این تقاضای فرانسویان که بولونی از ایالات پاپی جدا

1. Cispadan

شود هم‌آوازی کردند. مشاجره‌ای میان مجلس سنای بولونی و کسانی‌که این مجلس را مظهر نفوذ اختصاصی افرادی بانفوذ و معدود می‌شمردند در گرفت. هم مجلس سنا و هم مخالفان آن خواهان این امر بودند که بولونی را از زیرحکومت پاپی بیرون بیاورند و استقلال ناحیه‌ای برای آن فراهم آورند؛ ولی مجلس سنا طرفدار این نظر بودکه استقلال یا«آزادی» ایالت باید نوعی باشدکه مقام قدیمی ومزایای خاصهٔ‌مجلس‌سنا را باقی‌بگذارد. این تقریباً همان کشمکشی است که قبلاً درنواحی دیگرهم میان تشکیلات حکومتی قدیم ومردان نورسیده روی داده‌بود، مانند شورش هلندیها برضدخاندان اورانژ، طغیان‌اشراف برضدسلطنت درفرانسه، وحتی طغیان‌اهالی ماساچوست برضد پارلمنت‌انگلستان در۱۷۷۵.

کمیته‌ای برای«جمهوری‌بولونی» طرح یك قانون‌اساسی را تنظیم‌کرد. قانون‌اساسی مزبوربا اعلامیهٔ حقوق‌که ترجمه‌ای ازاعلامیهٔ حقوق۱۷۸۹ فرانسویان بود آغازمی‌شد. این قانون اساسی ازجهت کلیات و اصول به‌سبك نوین‌آن زمان بود چنانکه حاکمیت ملی را ناشی از «جامعهٔ عمومی افراد» می‌دانست، و تشکیل قوای سه‌گانهٔ مقننه و مجریه و قضائیه را نیز طرحریزی می‌کرد، ولی ازنظر روح اصلی خصوصیاتی داشت که بااوضاع واحوال مخصوص بولونی سازگار باشد، زیرا درآن اصول وموادی بود که نشانهٔ سازش دوگروه عمدهٔ شهر با یکدیگربود. همچنین روش قدیمی وتاریخی تفوق‌شهر را برروستاها حفظ می‌کرد، چنانکه شهر بولونی که ثلث جمعیت ولایت را داشت سه ربع نمایندگان را برمی‌گزید. این قانون اساسی ۱۷۹۶ بولونی نخستین قانون اساسی دورهٔ رستاخیز ایتالیا شناخته شده‌است، وبه‌هرحال اولین‌سندکتبی ازاین قبیل بودکه رسماً درایتالیا صادرگردید.

درشهرفرارا، در ایالات‌پاپی وهمچنین درشهرهای مودنا و ردجو درامیرنشین‌مودنا شورشهایی برخاست. ممتازین شهری درفرارا یعنی‌شورای عالی شهرمی‌کوشید زمام شهر را به‌دست داشته باشد، اما سالیستی مشاور کشوری بوناپارت با تشکیل ادارهٔ مرکزی فرارا که درآن افراد عادی طبقهٔ‌متوسط نیز شرکت داشتند جلوی ممتازین شهری درآمد. به‌علاوه فرانسویان چهار شهر این منطقه را به‌کمك شهریانی که «اصلاحطلبتر» یا «آزادیخواه‌تر» بودند متحد ساخت، واین اشخاص‌کسانی بودندکه با اشرافیتهای‌شهرهای چهارگانه وابستگی چندانی نداشتند. در اکتبر ۱۷۹۶ کنگره‌ای از نمایندگان چهار شهر اتحادیه‌ای برای دفاع مشترك دربرابر حمله‌های ضدانقلابی تشکیل داد، و این اتحادیه بی‌شباهت به‌اتحادیهٔ نواحی در دورهٔ قرون وسطی نبود. بوناپارت و سالیستی به‌این نتیجه رسیدند که برای آنان عملیتر خواهد بود که از راه ایجاد نوعی تشکیلات ارضی دراین منطقه کاربکنند؛ و وطنخواهان چهارشهرکه ازدیگران تهور و ابتکاربیشتری داشتند مایل بودند تشکیلاتی بالاترازیك‌اتحادیهٔ خالص شهرهای چهارگانه برای همکاری بافرانسویان

به‌وجودبیاید. ازاین‌رو دومین‌کنگره درماه دسامبر در ردجو تشکیل‌شد. این‌کنگره نخستین مجلس انتخابی دورهٔ آزادی سه‌سالهٔ ایتالیا بود، و ۱۱۰ نفر اعضای این مجلس غالبشان ازبازرگانان، صنعتکاران، صاحبان مشاغل‌آزاد، ومالکان طبقهٔ متوسط بیرون آمد هبودند؛ و عده‌ای از روحانیون، و تنی چند ازطبقهٔ نجبا هم درآن جمع بودند؛ بسیاری از اعضای این مجلس در سالهـای بعد درجمهوری سیزالپین و امپراطوری ناپلئون دارای مقامات و مناصبی شدند. دراین مجلس یك‌نفر یهودی نیز وجود داشت که حضور وی نشانـه‌ای از نظام‌نوین به‌شمارمی‌رفت. نخست مباحثاتی دربارهٔ طرز رأی‌گیری به‌عمل‌آمد بدین‌منظور که آیا رأیگیری نفربـه‌نفر باشد یا طبقه به‌طبقه (دراین مجلس مقصود ازطبقه، نمایندگان هرشهر بود) واین همان مشکلی بود که مجلس عمومی طبقاتی فرانسه (اتا ژنرو) ومجلس مؤسسان فیلادلفیا هم درسالهای سابق باآن مواجه شده بودند. سرانجام تصمیم‌گرفته شد که رأیگیری باید به‌ترتیب نفراتی باشد نه طبقاتی.

این‌تصمیم مورداستقبال دموکراتها قرارگرفت، وکنگره بنابرتأکید بوناپارت عنوان رسمی‌جمهوری جدید را «جمهوری واحد وتجزیه‌ناپذیر سیسپادان» اعلام داشت. مقصود از «تجزیه‌ناپذیری» دراین مورد هم، مانند جمهوری باتاو، این بـود که کشور نـوبنیاد نمی‌بایست به‌واحدهای شهری تقسیم گردد، زیرا هرگونه تأکیدی کـه بـرحفظ استقلال شهرها یا طرز حکومت متحده یا عدم مرکزیت می‌رفت نتیجه‌اش این می‌شد کـه ممتازین قدیم درموقعیت نفوذی‌خود باقی می‌ماندند. ازاین‌رو دراینجا هم دموکراتها، مانند نقاط دیگراروپا، تقاضا داشتندکشوری واحد ومتجانس تشکیل بشود، ولی‌برعکس‌آزادیخواهان ایالات متحد امریکا هواخواه تشکیل حکومت متحدی مرکب از ایـالات مستقل بـودند. آزادیخواهان جمهوری سیسپادان رؤیای یکی‌شدن بـا ایالت لومباردی واقع درآن سوی رودخانهٔ پو را درسرپرورانده بودند.بعضی از آنان از این‌هم جلوتر رفته آرزوی تشکیل جمهوری ایتالیا را داشتند. ولی احساسات استقلال شهری درسیسپادان بس نیرومند بود، چنانکه فرارا، ردجو، و مودنا با تفوق بولونی برخود مقاومت می‌ورزیدند. بولونی هم ازآن می‌ترسید که تحت‌الشعاع میلان قرارگیرد، وبنابراین برای تشکیل جمهوری واحد در منطقهٔ رودخانهٔ پو شور و شـوقی نشان نمی‌داد. کنگرهٔ دوم نیزیك لژیـون ایتالیایی (مانند لژیون لومباردی در میلان) بـه‌وجود آورد و پرچم سه رنگ را به‌عنوان علامت رسمی‌به‌آن داد و هیئت نمایندگی «ترانسپادان» راکه باشور و وجد از مرکـز لـومباردی آمدند با تشریفات تمام پذیرفت.

سومین کنگرهٔ سیسپادان جنبهٔ مجلس مؤسسان واقعـی را یافت، واین یگانه مجلس مؤسسانی بود که در دورهٔ آزادی سه‌ساله درایتالیا تشکیل گردید زیرا دیگـرجمهوریهای

ایتالیا قوانین اساسی خودرا یا از فرانسویان گرفتند ویا از ایتالیاییهایی که احدی ازآنان برای این مقصود انتخاب نشده‌بود. قانون اساسی سیسپادان، که بی‌هیچ گفتگو زادهٔ خود ایتالیا بود، ازمیان کلیهٔ قوانین اساسی که میان سالهای ۱۷۹۶ و ۱۷۹۹ تدوین شده بود به‌قانون اساسی ۱۷۹۵ فرانسه شبیه‌تر بود. این قانون اساسی وقتی تدوین گردید که ایتالیاییها دراین‌باب چندان زیرفشارفرانسویان‌نبودند، وآزادیخواهان ایتالیا دربارهٔاصول اساسی بافرانسویان‌موافقت‌نظرکامل داشتند زیرا ایتالیاییها این‌اصول را «افکارفرانسوی» نمی‌دانستند بلکه آن را چکیدهٔ افکار دورهٔ روشنفکری اروپا تلقی می‌کردند که درآن خصوصیات ملی چندان به‌حساب نمی‌آمد.

اعلامیهٔ حقوق درقانون اساسی سیسپادان حتی بیش‌از اعلامیهٔ حقوق بولونی به اعلامیهٔ حقوق‌فرانسویان نزدیك بود، ونسخه بدلی ازآن‌محسوب می‌شد. موارد اختلاف آن بااعلامیهٔ حقوق‌فرانسویان درچندمسئله بیشترنبود، واین‌موارد دراین‌گونه اعلامیه‌ها که‌بعداً دردورهٔآزادی سه‌ساله صادرشد ازاختصاصات اعلامیه‌های ایتالیاگردید، وازاین‌رو جا دارد که مختصر توضیح وتفسیری دربارهٔ آن بشود. درمواردی‌که دراعلامیهٔ حقوق فرانسویان‌کلمهٔ «ملت» به‌کار رفته‌بود (مانند این جمله که «اصل حاکمیت بالذاته درملت نهفته است») دراعلامیه‌های ایتالیایی(اصطلاح «جمیع افراد») به‌کارمی‌رفت. شاید ازاین جهت که اصطلاح «ملت» همبستگی تمامی افراد ایتالیایی را به‌اذهان می‌آورد که نه‌تنها حمله‌ای به‌فرانسویان فرض می‌شد بلکه حمله‌ای بود به‌بسیاری از منافع محلی ریشه‌دار ایتالیاییها. ایتالیاییها دقت‌کامل به‌کارمی‌بردند که حقوق بشررا شامل‌افراد «عضوجامعه» بسازند برای‌آنکه بگویند «طبیعت» انسانی دراین‌حقوق دخالتی‌ندارد. یکی‌دیگر ازموارد فرق میان اعلامیه‌های حقوق درایتالیا واعلامیهٔ حقوق فرانسویان این بودکه دراعلامیهٔ حقوق سیسپادان و اعلامیه‌های بعدی حقوق در ایتالیا از دادن این تأمین که مالیاتها با تصویب ورضایت مردم برقرارخواهد شد خودداری می‌شد، ودراعلامیه‌ها دربارهٔ مالیاتها فقط گفته می‌شد که باید معقول ومنصفانه و درحدود لزوم و ضرورت باشد. مساوات را به‌طوری تعریف می‌کردند که امتیازات مادرزادی وموروثی را شامل نشود. هیچ‌یك از افراد کشور ازبابت عقاید مذهبی خود دچار مزاحمتی نباید بشود، اما از میان مذاهب غیرکاتولیکی فقط یهودیان اجازه دارند که علائم مذهبی خودرا علناً داشته باشند. قانون اساسی سیسپادان برای‌اینکه جنبهٔ طرفداری‌کامل خودرا از «طبقهٔمتوسط» نشان دهد تنها به‌تضمین مالکیت خصوصی افراد اکتفا نکرد، بلکه «حمایت مخصوص خودرا به‌صاحبان کارخانه‌ها، بازرگانان، صنعتکاران، و نویسندگان کلیهٔ مللی که ممکن است بخواهند نزد ما آیند ومیان ما رحل اقامت بیفکنند» عرضه داشت.

درقانون اساسی قوهٔ مجریه مرکب ازیك هیئت سه‌نفری، وقوهٔ مقننه مرکب از دو مجلس انتخابی با دستگاه قضایی وسازمانهای قضایی و اداری ومالی ونظامی و انتخاباتی پیشبینی شده بود. قانون مذکور به‌رأی عمومی گذاشته شد، و با اکثریت ۷۶،۳۸۲ رأی درمقابل ۱٤،۲۵۹ رأی به‌تصویب ملی رسید. اینکه عدهٔآراءمخالف بالنسبه زیادمی‌باشد نشانهٔ این‌امراست‌که هرچند فرانسویان به‌مردم تأکید می‌کردندکه قانون‌اساسی را بپذیرند وبه‌آن رأی موافق بدهند، درکشوری ناراضی ووحشت‌زده برای تصویب آن جبر و زور به‌کار نبردند. قانون اساسی درآوریل ۱۷۹۷ به‌موقع اجراگذاشته شد ودستگاههای نوین حکومتی شروع به‌استقرار خود کردند.

چند جمهوری به‌این درجه‌اهمیت سراغ داریم‌که مانند جمهوری‌سیسپادان عمرشان بس‌کوتاه بوده‌است. جمهوری سیسپادان فقط سه‌ماه در زیرحکومت قانون‌اساسی‌خود دوام آورد. دربهار سال ۱۷۹۷ مسئله عمدهٔ جنگ و امورنظامی حل وفصل شد. بوناپارت که اتریشیها را به‌کارینتیا[1] و ستیریا[2] رانده بود مایهٔ ترس و وحشت عمومی درخود شهروین شد به‌طوری‌که بانك وین درهای خودرا بست وانبوه مردم دراطراف خانهٔ توگوت صدر-اعظم به‌تظاهرات پرداختند. توگوت و بوناپارت ترك مخاصمه کردند، ویك مصالحه‌نامهٔ مقدماتی در ۱۸ آوریل ۱۷۹۷ درشهر لئوبن[3] امضا شد.

بوناپارت اینك آزادی یافت تا دربارهٔ آنچه که نسبت به‌خمیرمایهٔ انقلاب درشمال ایتالیا باید بکند تصمیم بگیرد. تصمیم وی مساعد به‌حال وطنخواهان لومباردی و سیسپادان، و نامساعد به‌حال وطنخواهان ونسی و پیمون بود. با موقوف شدن جنگ و مخاصمات، بوناپارت دیگر ازجهت‌کشور ساردنی درپشت سرخود بیمی نداشت، ویااینکه احتیاجی نبود کنکاشهای انقلابی مخالف آن کشور را نادیده بگیرد، و به‌این‌وسیله کشور ساردنی را تحت‌نظر داشته باشد؛ وی‌کلیهٔ بهانه‌هایی را که درپشتیبانی ازجمهوریخواهان پیمون وجود داشت ازمیان برد. نسبت به‌اتریش وی نمی‌خواست جنگ را تا فتح نهایی دنبال کند؛ ویا، آن‌طورکه دموکراتهای فرانسه و ایتالیا طالب بودند، از اتریش تقاضای تسلیم بلاشرط نماید؛ بلکه می‌خواست با اتریش وارد مذاکره شود؛ و مصالحه‌نامه‌ای تنظیم نماید که ضمن آن با داد وستدهای سیاسی وضع طرفین حالت موازنه را پیدا کند به این معنی‌که اتریشیها را متقاعد سازد که ازدست رفتن مستملکات سابق خود را درمیلان بپذیرند ودرمقابل ونیز را به‌دست‌آورند. باآنکه هیئت مدیره در ۱۷۹٦ خواهان آن بود که هلند سابق اتریش را بگیرد و رودخانهٔ راین را مرز شرقی فرانسه قراردهد، ودرمقابل

1. Carinthia 2. Styria 3. Leoben

میلان را به‌اختیار اتریشیها بگذارد، بوناپارت در ۱۷۹۷ علاوه‌بر دوناحیهٔ مذکور میلان را هم می‌خواست به‌این شرط که ونیز را به‌جای میلان به‌اتریشیها واگذارد.

جمهوری سیزالپین در ژوئن ۱۷۹۷ رسماً به‌پایتختی میلان اعلام‌گردید. جمهوری سیسپادان منحل شد، وسرزمینهای تابع آن جزء جمهوری سیزالپین گردید.

ولی خارج ساختن ونیز از حوزهٔ سرزمینهای آزادشده درحکم چشم‌روشنیی بود که برای تولد جمهوری سیزالپین به‌اتریش پرداخته شد.

انقلاب ونیز و عهدنامهٔ کامپو فورمیو[1]

جمهوری ونیز که درقرن‌پنجم بنیاد نهاده‌شده‌بود درغزلی‌از وردزورث[2]، به‌مناسبت انقراض این‌جمهوری، «ارشد فرزندان آزادی» خوانده‌شد. باوجود این برجمهوری ونیز، بخصوص درقـرن هجدهم، جماعتی ازممتازین حکم می‌راندند. اینان حکومت را دردست خود انحصاری کرده؛ به‌یکدیگرچسبیده ومرتبط بودند؛ به‌صرف قاعدهٔ توارث باهم متصل بودند؛ با یکدیگر سروسر داشتند؛ وبه‌اندازه‌ای ازحیث عدهٔ نفرات انگشت‌شمار بودند که دیزرائلی[3] هنگامی که در دههٔ ۱۸٤۰ وارد امور سیاسی انگلیس‌گردید، برای نشان دادن درجهٔ اعلای اشرافیت محافظه‌کار انگلستان اصطلاح «حکومت هیئت متنفذان ونیزی» را به‌کاربرد.

خانواده‌های قدیمی که ثروتشان را درقرون اولیهٔ جمهوری از راه تجارت به‌دست آورده بودند درقرن هجدهم معمولاً با درآمدهای املاکی‌که درسرزمین اصلی ونیزداشتند زندگانی می‌کردند. فعالترین افراد در رشتهٔ تجارت از نوع «نورسیدگان» بودنـد، لکن باید این‌اصطلاح را درمعنی نسبی‌آن‌سنجید. دریك جمهوری ممتازین شهری‌که لودوویکو مانین[4]، آخرین فرمانروای آن را به‌آن علت که نام خانواده‌اش در سال ١٦٦٩ درکتاب زرین شهرثبت شده تازه وارد می‌شمردند طبعاً نورسیدگان بـاید سابقهٔ اقامت طولانـیتری می‌داشتند. «نورسیدگان» و «خارجیان» در رشته‌هـای صناعت و تجارت، مشاغل آزاد، و طبقات تحصیلکرده که در ونیز و دیگر شهرهای ایتالیا «دموکرات» خوانـده می‌شدنـد (یعنی ضد اشرافیت) مطلقاً ازنوع افراد مهاجر و تازه‌واردان به‌معنی حقیقی‌کلمه نبودند. درحوزهٔشهری خود ونیز ازاین‌گونه آزادیخواهان بسیاردیده می‌شد. ازآنجا که جمهوری ونیز درناحیهٔ قدیمی دولتشهر اصلی تشکیل یافته بود وشهرهای واقع درحوزهٔ ایالتی ونیز

1. Campo Formio 2. Wordsworth 3. Disraeli 4. Ludovico Manin

درکارهای آن اثر ودخالتی نداشتند، این‌گونه شهرها نسبت به‌شهراصلی ونیز و یا «ملکهٔ دریای آدریاتیك» چندان اطاعتی نمی‌کردند. دراین شهرها هم «دموکراتها» وجود داشتند که عده‌ای ازآنان ممتازین شهرخویش و یا ازافراد طبقهٔ متوسط و یا ازروحانیون و یا از یهودیان بودند. طبقات پایین ازقبیل خدمتکاران، وآب آوران، قایقرانـان، و تودهٔ اهالی روستاها درامور عمومی یا محافظه‌کار بودند ویا بی‌علاقه وبی‌تفاوت.

زمامداران ونیز به‌حکم ناچاری درجنگی که در ۱۷۹۲ آغازشد سعی‌کردند بیطرف بمانند. برای آنان مشکل بود که طرفین جنگ را وادارکنند بیطرفی آنان را رعایت کنند زیرا نیروی مسلحی جزعدهٔ کمی مزدور از اهالی دالماسی نداشتند وتازه به‌آنان هم نمی‌توانستند اعتمادی داشته باشند. هراقدامی که به‌عمل می‌آوردند حمله‌ای‌به‌یکی ازدوطرف محاربه شمرده می‌شد چنانکه وقتی اجازه دادند «لوئی هجدهم» در ورونا اقامت کند همین حال پیش‌آمد. حملهٔ‌فرانسویان به‌درهٔ رودخانهٔ پو در۱۷۹۶ وضع بیطرفی ونیزرا متزلزلتر ساخت زیرا اتریشیها بدون ورود به‌سرزمین‌جمهوری ونیزهیچ حرکت‌نظامی نمی‌توانستند بکنند؛ و فرانسویان هم بدون عبور از آن سرزمین نمی‌توانستند اتریشیها را تعاقب کنند بـرای اینکه سرزمین جمهوری ونیز تا حـدود ۳۲ کیلومتری میلان می‌رسید. بـه‌علاوه اتریشیها قبلاً، یعنی پیش‌از حملهٔ فرانسویان، با روسها موافقت‌نامه‌ای امضا کرده بودند که به‌موجب‌آن دولت اتریش می‌بایست آرامترین جمهوری را به‌امپراطوری هاپسبورگ ملحق سازد.

همینکه فرانسویان به‌خاك جمهوری ونیز نـزدیك شدند انقلابات بـرضد جمهوری ونیز درشهرهای برشا[1] و برگامو[2] منفجر شد و در این دوشهر حکومتهای موقتی تشکیل یافت. پس از شورشی که در ورونا برضد فرانسویان روی داد، و بعد از حادثهٔ نامطبوعی که در خود شهر ونیز روی نمود_به‌این معنی‌کـه پدیدار شدن یك کشتی جنگی فرانسوی در این بندر رسماً بیطرف با تظاهرات خصمانه‌ای مـواجه گردید_بوناپارت فرمان اشغال کلیهٔ شهرهای ایالت ونیز را صادر کرد و اتمام حجتی برای دولت ونیز فرستاد و در آن خواست که جمهوری شهر ونیز بیدرنگ «به‌حالت دموکـراسی» دربیاید. مقصود از این عبارت، به‌طوری که اصیلترین دموکراتها معنی کردند، این بود که گروه محدود حاکمهٔ جمهوری و طبقهٔ ممتازهٔ آن از ادارهٔ امور عمومی کنار بروند.

حتی در میان طبقهٔ نجبای ونیز، کـه مقصود همان ممتازین شهری ونیز می‌باشند، عدهٔ بسیاری وجود داشتندکه به‌این عقیده رسیده بودندکه جمهوری ارجمندآنان با مشکل

1. Brescia 2. Bergamo

و وضعی که دارد آینده‌ای نخواهد داشت و درنتیجه یا لاقیدی آنان را در خود فروگرفته بود؛ یا در انتظار آن بودند که بیگانگان دربارهٔ مقدرات آنان تصمیمی بگیرند؛ و یا، در پاره‌ای موارد، براثر تحولاتی که در منطقهٔ رودخانهٔ پـو روی داد برانگیخته شده بودند چنانکه در خانهٔ دوتن از نجبای و نیز که بتازگی از سفر میلان بازگشته بودند « مقدار زیادی از نشانهای فرانسوی که روی کلاه نصب می‌شد» کشف گـردید. ونیزیها تشکیل جمهوری سیسپادان را باعلاقه‌مندی می‌نگریستند. پس‌ازشورشهای دوشهربرشا و برگامو، که خود را «جمهوری» مستقل از ونیز اعلام کـردند، و هنگامی که وطنخواهان ونیزی از روی واقع اتحاد با جمهوری هنوز تشکیل‌نیافتهٔ سیزالپین را مرجع می‌شمردند، یکی از نجبای ونیزی در سنای ونیز سخن از «دموکراسی‌کردن داوطلبانهٔ» ونیز به‌میان‌آورد. وی اعلام کرد که ونیز باید، دردست آخر، به‌توابع سرزمین اصلی خود برپایهٔ مساوی ملحق گـردد و دیگر امکان ندارد «اشرافیت خالص ولی بی‌اعتبار را در برابر حکومتهای نوین آزادیخواه ایتالیا همچنان محفوظ نگاه داشت». مقصودش حکومتهایی بودکه در لومباردی و امیلیا تشکیل یافته بـودند. ولی مجلس سنا حتی از پذیرفتن طبقهٔ نجبای سرزمین اصلی در ادارهٔ امور حکومتی امتناع ورزید. خود فرمانروای ونیز هم معتقد بود که اصلاحاتی در طرزحکومت ضروری می‌باشد ولی ازپیش نمی‌رود؛ چنانکه بعدها در دفتر خاطرات خود تذکر دادکه جمهوری قدیمی ونیز نه می‌تواند تحمل دردهای خود را بکند و نه می‌تواند درمان آنها را بپذیرد.

پس‌از اتمام حجت بوناپارت درمهٔ ۱۷۹۷ یك حکومت موقتی‌شهری به‌جای حکومت قدیمی در ونیز روی کار آمد. اما ایـن حکومت هیچ‌گاه قادر نبود در سرتـاسر سرزمین جمهوری‌کهن، قدرتی به‌کار ببرد زیرا اتریشیها ایستریا[1] و دالماسی را اشغال کرده بودند و در شهرهای ونیز هم وطنخواهان، در سایهٔ اشغال فرانسویان، امید داشتند به‌جمهوری سیزالپین ملحق شوند. درهرحال، ازشروع مذاکرات مقدماتی صلح درلئوبن در ماه‌آوریل تا مذاکـرات نهایی صلح در ماه اکتبر، معلوم نبود اوضاع آینده درواقع چه پیش خواهد آورد. آزادیخواهان ونیزی‌کمتر از آزادیخواهان برگامو وپادوا[2] می‌توانستند شهرمیلان را به‌پایتختی قبول کنند، و بلکه بیشتر تمایل به‌این امـر داشتند کـه دربارهٔ تشکیل یك جمهوری متحد ایتالیا درسطحی عالی بیندیشند، ولی در راه حصول به‌این مقصود ازحدود تظاهـرات و تشریفات و جشنواره‌های سیاسی و بحث و نطق و خطابه و پاره‌ای اقدامات عملی درطریق اصلاحات قدم فراتر نمی‌نهادند. این‌گونه‌اقدامات راه و روش عادی انقلاب

1. Istria 2. Padua

بود که احتیاجی به‌ذکر تفصیلات آن، جز در مورد ونیز، نیست زیرا مسئلهٔ ونیز موردی کاملاً مخصوص بود.

در میان نقاطی که بدین‌سان مستقیماً تحت تأثیر انقلاب واقع شد، پس ازآمستردام یکی هم ونیز بودکه درآن بیش از نقاط دیگر افراد یهودی وجود داشت. باآنکه یهودیان از زمانهای سابق در ونیز بخوبی پذیرفته شده بودند، در دورهٔ اخیر وضع وحال چندان رضایتبخش و خوشی نداشتند، و ازنظر اجتماعی در محرومیتهای گوناگون به‌سرمی‌بردند، و ازآن‌جمله یکی این بودکه باید درگتو[1] (محلهٔ مخصوص) اقامت داشته باشند. ازاین‌رو یهودیان در انقلاب ونیز اثرات مثبت بیشتری داشتند تا در انقلاب‌آمستردام. بسیاری از یهودیان درپشتیبانی ازحکومت موقتی ونیز به‌بازرگانان وصاحبان مشاغل‌آزاد وممتازین ترقیخواه می‌پیوستند به‌طوری‌که سه‌نفر از یهودیان عضو حکومت موقتی شدند، وهمچنین یهودیان به‌عضویت نیروی نوین مسلح‌که‌گارد ملی خوانده می‌شد درآمدند. در ماه ژوئیه مراسم بزرگی برای یادبود انقلاب در ونیز برپا شد که در آن مـردم از هردسته و طبقه به‌محلهٔ یهودیان رهسپار شدند و درآنجا سربازان فرانسوی وکشیشان‌کاتولیك و یهودیان یکدیگر را برادروار در آغـوش گرفتند؛ درخت آزادی در آنجا نشانـده شد؛ و یهودیان ومسیحیان بالاتفاق دروازه‌های محلهٔ یهودیان را ازجاکندند و لولاهای‌آن را خردکردند. نظیر همین صحنه‌ها در شهر پادوا نیز به‌وجود آمد. در شهر سپالاتو[2] (در محل بریدگی جدید در ساحل دالماسی) محلهٔ یهودیان به‌طوری طرف حملهٔ جمعیتی خشمگین قرارگرفت که این بیم را به‌وجود آورد که جمهوری ونیز دیگر نمی‌خواهد کشوری مسیحی مذهب باشد. یهودیان مساوات حقوقی را که برای آنان اعلام شده بود بعداً، هنگامی که ونیز وقسمت عمدهٔ سرزمینهای‌تابع‌آن درپایان همین‌سال به‌اتریشیها واگذارشد، ازدست دادند.

در عین حال احوال سرنوشت ایتالیا درفرانسه تعیین شد. عکس این قضیه نیزصادق است به‌این معنی که سرنوشت جمهوری فرانسه هم در ایتالیا معلوم گردید. توضیح آنکه انتخابات مـارس ۱۷۹۷ فرانسه، بـه‌طوری کـه قبلاً بیان شد، اکثریتی از اعتدالیون و سلطنت طلبان را روانهٔ مجالس‌قانونگذاری ساخت؛ واین اکثریت هواخواه پایان بخشیدن به‌جنگ، با شرایطی‌که قابل قبول دو دولت اتریش و انگلیس باشد، می‌بود. اگر اکثریت مذکور زمام امور را به‌دست می‌گرفت این‌خود پایانی هم برای جمهوریهای ایتالیا و هم برای جمهوری فرانسه بود. سه‌تن از اعضای هیئت مدیره در پاریس (روبل، لارویـر، و باراس) برای رهایی از این سرنـوشت از فرمانده کـل پیروزمند ارتش فـرانسه در ایتالیا

1. ghetto 2. Spalato

استمداد کردند. بوناپارت، افسران و سربازانش، آن دسته از افراد کشوری فرانسه که از اشغال ایتالیا بهره‌مند می‌گشتند، انقلابیون ایتالیایی‌و دموکراتها (به‌اتفاق اهالی باتاوکه از نتایج مذاکرات صلحی که میان فرانسه و انگلستان جریان داشت مـی‌ترسیدند) تمامی این گروهها به‌حفظ حکومتی در فرانسه تعلق خاطر داشتند که در جمهوریخواهی استوار و ثابتقدم باشد. بوناپارت یکی از سرداران خود را، به‌نام اوژرو[1]، به‌پاریس فرستاد و او ایستادگی‌لازم را کرد تا سه‌نفر اعضای هیئت مدیره توانستند دونفر همکاران خـود را از هیئت مدیره خارج‌کنند و مجلسین را هم از عناصر مخالف جمهوری تصفیه نمایند.

بنابراین کودتای فروکتیدور (٤سپتامبر ۱۷۹۷)، با استفاده از نیرویی‌که در ایتالیا فراهم‌شده بود، مایهٔ تقویت جمهوری درفرانسه شد، وچون این امرحکومتی را درفرانسه پدید آورد که بیش از پیش به‌بسط انقلاب علاقه داشت راه را برای‌گسترش جمهوری در ایتالیا گشود. چندماه پس‌ازآن بودکه حکومتهای جمهوری در رم وسویس تشکیل یافتند، و رژیم جمهوری باتاو هم بیشتر به‌دموکراسی گرایید. هیئت مدیره‌ای‌که به‌دنبال‌کودتای فروکتیدور روی کار آمد نه تنها مذاکرات با انگلیس‌را قطع کرد بلکه برای صلح وسازش با اتریش اشتیاقی نداشت. از این رو هیئت مدیره برای مدتی‌آمادهٔ قبول اندیشهٔ برقراری يك حکومت دموکراتیك در ونیز بود. آزادیخواهان فرانسوی‌کـه نیرویی تـازه گـرفته بـودند، یـا به‌اصطلاح آن روز «ژاکوبنهای جدید»، نیز نسبت به‌انقلابیون ونیز علاقه می‌ورزیدند. با وجود اینها بوناپارت در این ایام مایل به‌بستن قراردادی فوری واحیاناً تأسف انگیز با اتریشیها بود. وی پس از این قر رداد می‌توانست با عنوان جالب آزاد کنندهٔ ایتالیا از این‌کشور عزیمت‌کند و به‌فرانسه باز گردد، و در فرانسه هم مردم باشور وشوق وی را بانی صلح بشناسند یعنی او را قهرمانی نظامی بدانند کـه سرانجام، پس از پنج سال جنگ، «به‌قارهٔ اروپا» صلح بخشیده است.

نتیجهٔ این‌محاسبه‌های سیاسی‌عهدنامهٔ کامپو فورمیو دراکتبر۱۷۹۷ گردید. به‌موجب این‌قراردادشهر ونیز به‌اتریش‌واگذارشد وسرزمینهای‌تابع‌آن میان دولتهای مختلف تقسیم شد. فرانسه جزایریونیایی[2]، واقع در سواحل‌یونان، را که تعلق به‌جمهوری ونیز داشت ونسیم‌انقلاب به‌آنجا وزیده بود، به‌خود ملحق‌ساخت. ایالات دالماسی، ایستریا، وقسمت عمدهٔ ایالت ونسی به‌دست اتریش‌افتاد. قسمت عمده‌ای از سرزمین‌اصلی ونیز به‌جمهوری سیزالپین ضمیمه گردید.

این قرار ومدارها حیرتی عمومی پدیدآورد. درجناح چپ،گروههای سیاسی هم در

1. Augereau 2. Ionian

ایتالیا وهم در فرانسه فریاد اعتراض‌برضد قربانی‌کردن آزادیخواهان ونیزی در راه حرص وآز دولت اتریش و جاه‌طلبی بوناپارت برخاست. آزادکنندهٔ ایتالیا درنظر جمهوریخواهان ایتالیا مردی مشکوك قلم رفت. بوناپارت در واقع با این قرارداد ازسیاست‌خارجی خاص خود پیروی‌کرده بود. درنظرجناح راست‌وگروههای سیاسی تمامی اروپا، بوناپارت مردی ژاکوبنی مسلك به‌شمار رفت. جمهوری سیزالپین حکومتی پا برجا به‌نظررسید. چون مواد دیگر قرارداد کامپو فورمیو به‌فرانسه اجازه می‌داد رودخانهٔ راین‌را به‌عنوان مرزفرانسه به‌دست بیاورد وتجدید تشکیلات‌آلمان نیز در کنگره‌ای‌که در راشتاد تشکیل می‌شد پیش‌بینی‌شده بود، چنین‌معلوم بودکه امپراطوری مقدس‌رم هم‌درشرف پاره‌ای‌تحولات می‌باشد.

جمهوری سیزالپین :
انگارهٔ کشوری نوظهور

جمهوری سیزالپین در دوسمت رودخانـهٔ پـو گسترش یـافت به‌طوری‌کـه وسعت سرزمینهای‌آن در دوطرف رودخانه تقریباً برابربود. این‌کشور سه‌میلیون ونیم نفرجمعیت داشت که تقریباً دوبرابر جمعیت جمهوری باتاو می‌شد. سرزمینهایی که به‌یکدیگرضمیمه شد وبرروی‌هم قلمرو جمهوری آلپ‌گردید قبلاً به‌شش نوع حکومت مختلف تعلق داشت وآنها عبارت بودند از: دوکنشینهای میلان، مانتوا، و مودنا، قسمت شمالی‌ایالات پاپی، ناحیهٔ غربی ایالت ونیز، ناحیهٔ معروف به‌والتلینا[1]، قسمت علیای درهٔ رودخانهٔ‌آدا[2] بالای دریاچهٔ‌کومو[3]، که از دیرزمانی به‌ناحیه دری‌بوند[4] درسویس تعلق داشت، و درآنجا هم، مانند دیگر نقاط، در ۱۷۹۷ «انقلابی» روی نموده بـود. این جمهوری نوبنیاد مردمانی را زیرپرچم خودگردآوردکه مطلقاً سابقهٔ همکاری باهم را نداشتند، وازاین‌رو این‌جمهوری هم مانند جمهوری سیسپادان آغاز تجربه‌ای بود برای یکی ساختن گروهها و سرزمینهای مختلف. باشگاه‌عمومی درمیلان‌تبدیل به‌کانون‌بحث ونطقهای‌تندروترین وخیال‌پردازترین وطنخواهان سراسر ایتالیا شده بـود. دراین سالها درحدود پانصد یا ششصد نفر از مردم ایتالیای جنوبی ازمیلان دیدن می‌کردند. به‌علاوه انقلابیون ونیز کـه احساس می‌کردند به‌آنان‌خیانت شده‌است روی به‌میلان نهاده بودند. درکشورساردنی اقدام انقلابیون برای ایجاد انقلاب درشهرهـای آستی[5] و نووارا[6] وچند نقطهٔ دیگـر در۱۷۹۷ شکست خورد،

1. Valtellina . Adda 3. Como 4. Dreibünde 5. Asti
6. Novara

فرانسویها از اقداماتی که روی‌می‌داد تجاهل‌می‌کردند، وحکومت ساردنی اقدامات‌انقلابی مذکور را به‌سختی فرونشاند، و انقلابیون این نواحی هم به‌میلان گریختند. جمهوری سیزالپین کانونی بود از اجتماع سیاسیون‌گوناگون جمهوریخواه، که عده‌ای از ترتیبات نوین رضایت داشتند؛ و عده‌ای دیگر اشتیاق داشتند که بیدرنگ از ترتیبات مذکور قدم فراترنهند؛ پاره‌ای خواهان همکاری سازنده و مثبت با فرانسویان بودند؛ و جمعی هم به فرانسویان بدگمان بودند و اعتدالیونی ایرادگیر ومتکی به‌خویش به‌شمار می‌رفتند.

قانون اساسی جمهوری سیزالپین را که هیئتی ایتالیایی تنظیم کرده بود بوناپارت به‌نام جمهوری‌فرانسه رسماً اعلام‌نمود. قانون‌اساسی‌مذکور به‌قانون‌اساسی ۱۷۹۵فرانسه شباهت داشت، ولی‌قسمت عمده‌ای ازقانون‌اساسی سیسپادان را که قانون اساسی سیزالپین جایگزین آن شد نیز دربرداشت. قانون اساسی سیسپادان را یك مجلس مؤسسان ایتالیایی که بالنسبه آزاد از تأثیر و فشار خارجی کارمی‌کرد تدوین‌کرده بود وغالب تاریخنویسان جدیدایتالیا با تاریخنویسان سلف خود درقرن‌نوزدهم دراین‌باره اختلاف‌نظردارند. توضیح اینکه تاریخنویسان قرن نوزدهم ایتالیا قانون اساسی مذکور را ازنظرمشاجرات ملی مهم می‌یافتند، وحال‌آنکه تاریخنویسان‌جدید ایتالیا معتقدندکه قانون‌اساسی جمهوری‌سیزالپین «تحمیل‌شدهٔ» فرانسویان، به‌معنی حقیقی کلمه، نبود. به‌عقیدهٔ آنان اگرهم دراین قانون اساسی تحمیلی به‌کار رفته‌بود ازناحیهٔ تجددطلبان ایتالیایی بوده است که ازنیروی اشغالی فرانسویان برای غلبه برعقاید هموطنان محافظه‌کار خود استفاده کرده‌اند.

قانون اساسی مذکور با اعلامیهٔ حقوق که معمولاً درصدر قوانین اساسی آن عصر جای داشت آغازمی‌شد، و سرزمینهای گوناگونی را روی‌هم ریخته وآن را به‌صورت یك عده «دپارتمان»(شهرستان) یکنواخت درآورد، وشمارهٔ این‌شهرستانها در۱۷۹۷ به‌بیست‌تا رسید. ازنظرتشکیلات سیاسی قوهٔ مقننه مرکب از دومجلس انتخابی به‌نام مجلس مهان و مجلس‌کهان وهیئت مدیرهٔ مجریه‌ای مرکب ازپنج‌نفر را که مجلسین بایدآنان‌را برگزینند مقرر داشت. دیگرمواد این قانون مربوط به‌حکومتهای محلی و قوهٔ قضائیه و نیروهای مسلح و امورمالیه و تعلیمات عمومی بود. بوناپارت، برای ملایم ساختن دورهٔ انتقال از حکومت موقتی به‌حکومت دایمی و انتقال از نظارت علنی فرانسویان برامور به‌حکومتی که دست‌کم ازنظر اصول مستقل شمرده شود، مطابق دستورهایی که از پاریس به‌او داده شده بود، نخستین اعضای هیئت مدیرهٔ جمهوری سیزالپین و همچنین نخستین اعضای دو مجلس را شخصاً تعیین کرد. ایتالیاییها که برای این مقامات انتخاب شدند هم ازگروه اعتدالیون وهم ازگروه دموکراتها بودند و دقت شده بود که ازنواحی مختلفی که دراین کشور نوبنیاد وجود داشت افرادی درمقامات مذکور دست‌اندرکار بشوند.

قانون اساسی مذکور، به‌طوری‌که خواهیم دید، سرگذشتی پراضطراب داشت، و غالب آنچه راکه مقامات کشور نوبنیاد سیزالپین قصدکردند انجام بدهند در۱۷۹۹ برباد رفت. فقط درسالهای بعداز ۱۸۰۱ بود که افکار ومقاصد آنان آغاز عملی شدن‌کرد و نیز پس‌از دورهٔ ارتجاع سال ۱۸۱٤ بود که قسمتی‌ازآن مقاصد دچارشکست شد. بنابراین قوهٔ قانونگذاری جمهوری سیزالپین را نمی‌توان دستگاهی مؤثر در امورشمرد بلکه مجالس قانونگذاری جمهوری مذکور انگاره یا طرحی برای این حکومت نوخاسته بود که نشان می‌داد انقلاب درایتالیا در دورهٔ آزادی سه‌ساله چگونه بوده است.

دورهٔ دولت سیزالپین، چه‌پیش‌از اعلام‌قانون‌اساسی وچه‌پس‌ازآن، عصرتحول سریع افکار عمومی و وجدان سیاسی شمرده می‌شد که ایتالیا از اختراع صنعت چاپ به‌این طرف نظیرآن‌را به‌خود ندیده‌بود. دراین دوره، برخلاف رژیم سابق، آزادی مطبوعات دست‌کم اصل وقاعده‌ای به‌شمار می‌رفت و ممیزی مطبوعات امری موقت و استثنایی. اندیشه‌ها و افکاری که در دورهٔ روشنفکری مردم به‌آن آشنا شده بودند در دورهٔ دولت سیزالپین به دیدهٔ مسائلی‌عملی نگریسته می‌شد. دراین‌جمهوری عدهٔ زیادی روزنامه‌های سیاسی وجود داشت که حتی درتمامی ایتالیا نظیرآنها کمتر دیده می‌شد. نامهای روزنامه‌های مذکور خود حاکی‌ازمحیط‌گرم سیاسی‌است‌که این روزنامه‌ها درآن‌نوشته می‌شدند مانند ترمومترو پولیتیکو[1] (گرماسنج سیاسی)، جیورنال رپوبلیکانو دی پوبلیکا ایستروتزیونه[2] (روزنامهٔ جمهوریخواه آموزش عمومی)، جنیو دموکراتیکو[3]، استنسور. سیزالپینا[4]، و رپوبلیکانو اوانجلیکو[5] (جمهوریخواه کتاب مقدس) یا «انجیل جمهوریخواهی». وورنامهٔ اخیر را پارما ژانسنیست پودجی[6] که درمیلان پناهنده بود می‌نوشت. همچنین آثارقلمی بسیاری به‌صورت رساله‌ها نشرمی‌شد مانند رساله‌ای که باعنوان آشکارکنندهٔ رستاخیز دموکراسی ستم‌کشیده در ۱۷۹٦ انتشار یافت. پیشنهادهایی را که این رساله طرح کرد معتدل و مشخص بود ازاین قرار: مالیاتها باید برعهدهٔ مالکان وسرمایه‌داران باشد؛ اقداماتی برای بهبودی وضع کشاورزی باید صورت گیرد؛ شرکتهای بازرگانی بین‌المللی باید تشویق شوند؛ وآزادی «سودمندی» به‌مطبوعات داده شود.

موضوع نجیبزادگی وتمامی عنوانها و درجات و نشانها وعلایم آن با یك سلسله آداب و اعمال دیگر، که به‌احساسات انسانی واصول روشنفکری برخورنده بود، لغوشد.

1. *Termometeo* 2. *Giornale repubblicano di Pubblica Istruzione*
3. *Genio democratico* 4. *Estensore Ciselpina*
5. *Repubblicano Evangelico* 6. Parma Jansenist Poggi

شکنجه دادن از دادگاهها رخت بربست. به‌کاربردن ساز وآوازهای زنانه‌ای که تمایلاتی ناموزون آن را خاص ایتالیا گردانده بود درتماشاخانه‌ها وکلیساها ممنوع گردید.

اقداماتی برای تشکیل ارتش صورت گرفت. ایتالیاییها قبلاً، موقعی‌که تحت سلطهٔ اتریش بودند، مانند ایتالیاییهایی که درحوزه‌های حکومتی نمایندگان پاپ می‌زیستند از خدمت نظام معافیت داشتند، ولی یکی‌ازاصول‌حکومت ونظام نوین این بودکه آزادمردان کشور مسئول دفاع کشور خویش شمرده می‌شوند. واحدهای نظامی که در ۱۷۹۶ تشکیل یافت دردرجهٔ اول مأمور مراقبت از روستاییان وضد انقلابیون شدند، ولی درپایان سال ۱۷۹۷ تعداد ۱۵،۰۰۰ نفر ازسربازان متشکل جمهوری سیزالپین هم در رم وهم درناپل مورد استفادهٔ نظامی قرارگرفتند. سربازگیری در ۱۷۹۸، قبل از شروع مجدد جنگها، معمول شد، وباآنکه ازجمعیت سه‌میلیون وپانصد هزارنفری کشور سیزالپین فقط ۹،۰۰۰ نفر سرباز می‌خواستند همین‌امر درنواحی روستایی مایهٔ تشنجاتی شد. عده‌ای ازسربازان دولت سیزالپین شور وشوق نظامی داشتند، چنانکه در ۱۷۹۸ یك دسته از سواره‌نظام سیزالپین داوطلب شدندکه درنقشهٔ هجوم مشترك‌فرانسه وهلند به‌انگلستان شرکت جویند تا به‌قول خودشان به «دشمن نوع‌بشر» حمله‌ور شوند.

الغاءتشکیلات صنفی، بسیاری مالیاتهای‌کهنهٔ غیرمستقیم، وباجها وعوارض ورودی داخلی ازآن نظربود که راه را برای روش نوین‌مالی وتهیهٔ بودجه‌های برنامه‌ای وکاستن از مالیاتها و عوارض مزاحم و همچنین برای توسعه بخشیدن حوزه و میدان فعالیتهای بازرگانی به‌جای واحدهای شهری ومحلی قدیم بگشاید.

بازار معاملات غیرمنقول‌هم با الغاء حق‌ارشدیت خانوادگی وممنوع ساختن حبس املاك و همچنین ضبط و فروش‌املاك موقوفهٔ مذهبی‌ازحال رکود به‌درآمد و رونقی بسزا یافت. اهالی این نواحی بار اشرافیت ملکی را به‌صورت سازمانی اجتماعی به‌دوش می‌کشیدند، ولی بسیاری از افراد خود طبقهٔ نجبا و همچنین افراد طبقهٔ متوسط در نهضت انقلابی ایتالیا مایل به‌پایان دادن به‌این وضع بودند. الغاء حق ارشدیت خانوادگی باعث شد که پسران کوچکتر خانواده‌های ملاکین نیز ازاملاك سهم‌الارثی ببرند، و این مالکین انفرادی‌می‌توانستند به‌میل خویش‌املاکشان را بفروشند یا گروبگذارند. املاك پردرآمد کلیسا، همان‌طور که در فرانسه به‌ضبط دولت درآمده بود، در جمهوری سیزالپین هم مصادره شد. تاکنون مطالعات کاملی صورت گرفته‌است تا معلوم شود ثمرات عملی این اقدام چه بوده است، ولی در هرحال نتایج ضبط و فروش املاك موقوفهٔ مذهبی تنها پس‌از سال ۱۸۰۱ محسوس گردید، چه در این سال بود که حکومت نوین سیزالپین استقراری کافی یافت، و خریداران املاکی که از موقوفات کلیسا ضبط شده بود می‌توانستند خطر

معامله را قبول نمایند. معلوم‌شده است که تناسب املاك مؤسسات مذهبی نسبت به املاك خصوصی در مناطق مجاور بولونی از ۹ درصد که در سال ۱۷۹۶ بود به ۲ درصد در سال ۱۸۰٤ تنزل کرد؛ و سهم املاك نجبا در ۱۸۳۵ از ۷۸ درصد کل املاك به ۵۱ درصد کاهش یافت. افزایش مالکیت املاك که از تنزل نسبتهای مذکور نتیجه می‌شد به‌همان نسبت تقریباً نصیب اوساط‌الناس شهرنشین می‌شد، و بعضی از آنان املاك را بهتر از مالکان پیشین به کار می‌انداختند و بهره‌برادری بیشتر از آنها می‌شد.

در ایتالیا مذهب کاتولیك یگانه مذهبی بود که همه‌جا وجود داشت، و مشاجرات مؤسسات روحانی بیشتر در داخل سازمان این مذهب صورت می‌گرفت تا برضد آن. اصلاحطلبان مذهبی، با آنکه در دربار پاپ پی‌ششم نفوذی نداشتند، در سراسرشبه جزیرهٔ ایتالیا زیاد بودند. بعضی از آنان مانند سچیپیونه دی‌ریتچی[1] از سالها پیش از ۱۷۹۶ اختیار دولتها را در مؤسسات سازمانهای مذهبی و اصلاح روحانیت تأکید کرده‌بود. بقیهٔ آنان (که عموماً ژانسنیست خوانده می‌شدند) سادگی دوران صدر مسیحیت را تبلیغ می‌کردند. از این گروه یکی جوزپه پودجی[2] بود که چند روزنامهٔ مختلف را درمیلان نشر می‌داد. در عقاید پودجی ژانسنیستها وژاکوبنها کاملاً با هم مخلوط می‌گشتند یعنی به‌یك چشم نگریسته می‌شدند. وی تأکید می‌کرد که آیین مسیحیت واقعی و اصول نوین آزادی وبرادری و مساوات حقوقی یکی هستند. نظرش این بود که مذهب نباید سلطه‌ای بردولت داشته باشد، و دولت هم برمذهب دستی نداشته باشد؛ وحتی لازم نیست مذهبی رسمی و کشوری، به‌ترتیبی که روسو و روبسپیر می‌اندیشیدند، وجود داشته باشد. فقط کافی است دولت و مذهب از یکدیگر جدا باشند؛ پیروان هردین وآیین و افراد بیدین بتوانند، بدون مانع مذهبی، وارد تشکیلات دولتی بشوند؛ و مسیحیت فقط از راه تقویت وجدان‌اخلاقی افراد در تشکیلات حکومتی تأثیر نماید. چنانکه در روزنامهٔ انجیل جمهوریخواهی نوشت «در یك جمهوری نیك‌ترتیب‌یافتهٔ، روحانیون، به‌مثابهٔ دیگر افراد کشور وبرابر با آنان به‌شمار می‌روند که از کلیهٔ اختیارات ناشی از عوامل خارج از وجود خویش وسلطه‌های جسمانی محروم می‌باشند؛ و اختیارات آنان محدود به‌ادارهٔ خالص‌اعمال مراسم مذهبی و تعلیم انجیل است... و از این پس مزاحم دولت نخواهند بود بلکه در ایجاد حکومتی جمهوری مانند جمهوری ما به‌سهم خود اقدام خواهند کرد و به‌مثابهٔ موضوعی وجدانی به‌آن محبت می‌ورزند و آن را تقویت می‌کنند».

تصمیمهایی راکه‌دستگاه قانونگذاری سیزالپین دربارهٔمسائل‌مذهبی گرفت به‌این‌معنی

1. Scipione di Ricci　2. Giuseppe Poggi

نبودکه در اساس‌ضدکاتولیکی باشد، بلکه آن تصمیمها تااندازه‌ای ازعقاید ژانسنیستهای فرانسه واصول‌عقاید گالیکانیسم‌الهام گرفته‌بود، وحتی قدری هم رایحهٔ مذهب پروتستانی از آن به‌مشام می‌رسید. موضوع درآمدن املاك موقوفهٔ مذهبی به‌صورت املاك خصوصی قبلا بیان شد. پرداخت دستمزد به‌روحانیون برای انجام مراسم مذهبی الغا گردید. صومعه‌خانه‌ها و نذرهای مذهبی ممنوع شد. ازدواج عرفی با اجازهٔ طلاق تحت پاره‌ای شرایط پیشبینی گردید. نمایشهای آیین کاتولیکی در خارج از کلیساها سخت محدود شد. مقررگردید تصاویرحضرت مریم وقدیسین مسیحی ازخیابانها برداشته شود؛ وخیابانهایی که به‌نام قدیسهای مسیحی نامگذاری شده بود می‌باید به‌نام جمهوریخواهان شایسته موسوم شوند. کشیشان مجاز نبودند در خانه‌های اشخاص دعای برکت بخوانند؛ و هیچ یك از ناقوسهای کلیساها نباید در مدت شب به‌صدا درآید. هیچ سند و مدرك مذهبی که از مراکز خارج ازکشور سیزالپین ناشی شده بود در آن‌کشور مناط اعتبار نبود.اسقفهای این کشور را می‌بایست دولت معلوم سازد؛ وکشیشهای محلی را افراد محل خودانتخاب نمایند. جمهوری سیزالپین (برخلاف جمهوری‌باتاوکه قبل‌از آن تشکیل شده بود وجمهوری هلوتی که بعد تشکیل یافت) حتی تقویم سال و ماه جمهوری فرانسه را هم پذیرفت، منتهی بدون توجه به‌جنبهٔ اساسی ضدمسیحیت آن که این تقویم در اصل و منشأ خود در ۱۷۹۳ داشت. نامهای ایتالیایی برای اسم ماهها ساخته شد، و قسمت عمدهٔ این مقررات و قوانین مربوط به‌مسائل مذهبی معروف به‌قانون ۱۳ وندمیال[1] سال ششم می‌باشد(برابر ۱۳ واندمیر[2] فرانسوی یا ٤ اکتبر ۱۷۹۷).

بدیهی است بسیاری از ایتالیاییها از این قوانین وحشت‌زده گشتند. به‌طوری که کارلو موراندی[3] متذکر شده است حقیقت این بودکه جمهوریخواهی ومسیحیت درایتالیا بیش ازهرجای دیگر وابسته به‌یکدیگر بودند، معذلك بسیاری از مردم ساده دل بخصوص در نواحی روستایی تصور می‌کردند «آزادی» نوعی از الحاد وکفر می‌باشد واز اینروباید منفور تلقی شود. در جمهوری سیزالپین هیجانهایی روی می‌داد، ولی این هیجانها بیشتر در عالم حرف بود تا عمل و اقدام، برای اینکه در کشور سیزالپین خشونت عمومی‌کمتر از فرانسه یا جمهوری رم سال ۱۷۹۸ بود. معذلك گاهی سخنرانان باشگاه میلان جانب افراط را پیش می‌گرفتند و هیجانی شدید از خود ظاهر می‌ساختند، چنانکه درآنجا زنی در صحنهٔ یك سخنرانی پرحرارتی گفت حاضر است تسلیم هرمردی بشود که سرپاپ رادر سبدی برای او بیاورد. اعتدالیون و محافظه‌کاران این‌گونه حوادث را مدرك قرارداده‌اند

1. Vendemmiale 2. Vendémiaire 3. Carlo Morandi
4. Cardinal Barnaba Chiaramonti

برای اینکه دموکراسی افراطی را متهم به‌لامذهبی سازند.

در این محیط پرفشار ویا در این غوغای ژانسنیستها و ژاکوبنها شخصیتی روحانی که بعدها، در ۱۸۰۰، عنوان پاپ پی‌هفتم را یافت اقدام کرد تا از انقلاب اروپا مستقیماً وشخصاً آگاهی حاصل نماید. هنگامی‌که سپاهیان فرانسوی در ژوئن ۱۷۹۶ واردبولونی شدند کاردینال بارنابا چیارامونتی اسقف شهرایمولا که فقط ۳۲کیلومتر تا بولونی فاصله داشت بود. پذیرایی که وی از افسران فرانسوی کرد چنان مـؤدبانه، و کوششهای وی در مقابـل درخواستهای آنـان چنان مسالمت جـویانه بود کـه در همین اوقـات بعضی اشخاص وی را «ژاکوبنی» به‌شمار آوردند. یك سال بعد اسقف ایمولا، بـا برچیده شدن جمهوری سیسپادان، ملاحظه کرد که حوزهٔ حکومت روحانی او یعنی شهر ایمولا جـزء قلمرو جمهوری سیزالپین شده است. وی قانون اساسی این جمهوری نوبنیاد را بـا اصل الغای طبقهٔ نجبا ومزایای آن، که در قانون اساسی ملحوظ بود، پذیرفت هـرچند کـه او هم، مانند تمامی‌کاردینالها (به‌استثنای موری[1])، خود از نجیب‌زادگان بود. وی هیچ‌گاه به‌حق دولت درتعیین روحانیون یا رد ارتباط پاپ با کشور تن در نداد، و فقط قبول کرد که از عنوان روحـانی مطران صرف نظر کند و او را «هموطن کـاردینال» خطاب کنند. کلمات آزادی و مساوات را در سرلوحهٔ نامه‌های رسمی خود جای داد، و در میان این‌دو کلمه، آنجا که مقامات دولتی جملهٔ «به‌نام جمهوری سیزالپین» را گذاشته بودند عبارت «صلح عیسی مسیح سرورما» را قرارداد. به‌علاوه او در اسناد اسقفی خود کـه می‌نوشت تقویم سال و ماه مسیحی را کنار گذاشت و به‌جای آن تقویم سال و ماه جمهوری را به کار می‌برد–به‌همین مناسبت هم کاتولیکهای اخیر و زودرنج امریکایی این‌اقـدام وی را به‌دیدهٔ کفر نسبت به‌تجسم الهی حضرت مسیح نگریسته‌اند. چندی بعد، در سال ۱۷۹۷، حکومت سیزالپین ازچیارامونتی‌خواست، یا بهتر بگوییم‌تقاضاکرد،که یك اعلامیهٔ‌عمومی صادر کند مبنی براینکه «روح انجیل برپایهٔ شعارهای‌آزادی و مساوات وبرادری استوار است، و انجیل به‌هیچ روی با دموکراسی مخالفتی ندارد».

کاردینال این تقاضا را پذیرفت، و به‌شیوهٔ خاص خود آن را عملی ساخت؛ بـه‌این معنی که در خطابه‌ای‌که درشب‌عید میلاد مسیح در ایمولا ایراد کرد مطالب مذکور را بیان داشت. نطق وی در واقع یك موعظهٔ مذهبی بود نه یك سخنرانی سیاسی. وی در این خطابه، با استشهاد به‌بیاناتی از حضرت مسیح ونقل گفته‌های بولس‌حواری[2] وقدیس آوگوستینوس[3] درباب الهیات، و نسبت به‌اتکاء مطلق به‌تقوای فردی وخطراتی‌که‌غرور

1. Maury 2. Saint Paul 3. Saint Augustine

انسانی واستنباطهای شخصی در بردارد هشدار داد. حاصل مقصودش این بودکه تأکید کندکه دموکراسی کاملاً جنبهٔ مسیحیت دارد، ولی نیازمند به‌اصول دیانتی می‌باشد، زیرا طرز حکومت عامه بیش از طرزهای دیگر حکومت وابستگی به‌صفت ازخودگذشتگی دارد، وکه تنها یك دیانت حقه می‌تواند این درجه از خودگذشتگی را در افراد رسوخ بدهد. اسقف ایمولا اصول آزادی و مساوات را، با تعریفی که از آن به‌شیوهٔ خاص خود کرد، پذیرفت. سرانجام چنین نتیجه گرفت: «برادران عزیز، طرز حکومت دموکراتیك‌که میان ما مقبول واقع گردیده مخالف با کلمات قصار مذهبی که من در محضر شما عنوان کردم نمی‌باشد؛ و نیز مغایر با انجیل مقدس نیست.... مساوات مدنی، که ناشی ازقانون طبیعی باشد، و ملاحظات اخلاقی آن را پاك و صافی گردانیده باشد، در دستگاه سیاسی کشور وقتی هماهنگی پدید می‌آورد که هرکس در راه مصلحت همگان، با تمام قوای اخلاقی و بدنی خود، همکاری کند، و در مقابل حمایت جامعه را نسبت به‌خود وتمامی مزایایی را که حق دارد متوقع آن باشد بگیرد.... مسیحیانی پاکنهاد باشید دراین‌صورت آزادیخواهانی تمام عیار خواهید بود».

این خطابهٔ شب میلاد مسیح سال ۱۷۹۷ سرگذشتی جالب توجه و پراهمیت پیدا کرد. در گوشه و کنار شایع بود که بوناپارت این خطابه را تصدیق کرده، و دربارهٔ آن گفته است کاردینال هموطن «مانند فردی ژاکوبن موعظه کرده است». کمی بعد موضوع ایراد خطابه باز به‌خاطرها آمد. توضیح‌اینکه در زمستان سال ۱۷۹۹، هنگامی‌که انتخاب پاپ جدید به‌علت اختلاف شدید آراء سه‌ماه بود فلج و معطل مانده بود، و پس از آنکه سرانجام چیارامونتی به‌این مقام انتخاب شد، در انجمن محرمانهٔ مطرانهای ونیز معلوم شد که کاردینال چیارامونتی برای سازش دادن مذهب و انقلاب یا دادن جنبهٔ مسیحیت به‌انقلاب‌اصرار ورزیده است. چیزی ازاین‌قضیه نگذشت‌که نسخه‌های چاپی‌خطابهٔ معروف وی‌نایاب شد. بوناپارت، پس‌ازآنکه‌به‌نام ناپلئون‌امپراطوربه‌ایتالیا بازگشت، نمی‌خواست باپاپ «ژاکوبنی‌مسلك» واردگفتگو بشود. بازهم، کمی پس‌از سال ۱۸۱٤ که نظریهٔ اتصال تخت سلطنت ومحراب دوباره روی صحنهٔ سیاست‌آمده بود، یا پس‌ازسال ۱۸٤۸، در دورهٔ مشاجره میان پاپ پی نهم و تمدن آزادیخواهانه، هواخواهان دو گروه مخالف یعنی هم کاتولیکها وهم ضدکاتولیکها می‌خواستند بدانندکه‌آیا یکی از پاپها یك بار اصول انقلاب را ستوده است یا نه؟ فقط در سالهای اخیر، با توسعهٔ دموکراسی مسیحی در اروپا و با تحقیقات دانشمندانهٔ جونتلا[1] در ایتالیا، وتحقیقات‌آبه لفلون[2] از اعضای مؤسسهٔ‌تحقیقاتی

1. Giuntella 2. Abbé Leflon

کاتولیك در پاریس، از بوتهٔ فراموشی بیرون آمد و معلوم همگان گشت.

چیارامونتی، در زمانی‌که خطابهٔ معروف خود را ایرادکرد، عنصری‌اعتدالی‌شمرده می‌شد زیرا در کشور سیزالپین اسقفهایی بودندکه به هرعلت و دلیل جمهوری نوین را با احتیاطی‌کمتر ازچیارامونتی‌پذیره‌گشتند؛ درنیازمندی جمهوری به‌دیانت‌کمتر از وی‌اصرار ورزیدند؛ و در مخالفت با روشی‌که اکنون روش طبیعیون وبیعلاقگی به‌دیانت می‌خوانند کمتر ازچیارامونتی هشدار می‌دادند. جمهوری سیزالپین در واقع امر روش بیطرفی نسبت به‌مذهب را اختیار کرده بود، زیرا رسماً به‌این مطلب کاری نداشت که افراد تابع این جمهوری کاتولیك یامسیحی‌مذهب‌می‌باشند. جمهوری‌سیزالپین‌هم، مانند جمهوری‌فرانسه، در بارهٔ مذهب نظری جهانی ابراز می‌کرد، اصول اخلاقی و وجدانی مخصوص خود را جایگزین مذهب می‌شمرد، واز این‌رو تأکید عظیمی برتعلیم وتربیت کرد و تعلیم وتربیت را از مذهب جدا ساخت.

می‌توان مجموع دستگاه جمهوری سیزالپین‌را دستگاهی‌تعلیم وتربیتی به‌شمارآورد. زمامداران‌این جمهوری‌قانون‌اساسی‌آن را تنها به‌دیدهٔ تشکیلات حکومتی (که از این‌حیث هیچ‌گاه بخوبی اجرا نشد) نمی‌گریستند، بلکه‌آن را عامل محرك روشنفکری عمومی، به معنی امروزی دولت، می‌دانستند. مدیران جمهوری سیزالپین نسخه‌های قانون اساسی را به‌تعداد زیاد منتشرمی‌ساختند، و دردانشگاههای‌بولونی، پاویا[1]، وفرارا کرسیهای‌جدیدی برای‌تدریس «قانون‌اساسی سیزالپین‌ونظرات حقوقی‌جهانی» به‌وجودآوردند. قانون اساسی سیزالپین، مانند قانون‌اساسی ۱۷۹۵ فرانسه، مقرر داشت‌که در پایان دوازده سال‌حق رأی دادن مشروط به‌سواد داشتن باشد، وبرای تأمین‌این منظور تأسیس وادارهٔ مدارس‌عمومی را به‌خرج دولت پیش‌بینی‌نمود. مجالس‌قانونگذاری سیزالپین‌وقت زیادی را صرف مشاوره وبحث دربارهٔ مدارس‌کردند، وهنگامی‌که مشغول مباحثه دراین‌مسئله بودند نیروی دولت روس به فرماندهی مارشال سووروف[2] وارد لومباردی شد و به‌عمر این جمهوری خاتمه داد.

اوضاع سیاسی و تحولات جمهوری سیزالپین

درجمهوری سیزالپین هم، مانند دیگرکشورهای اروپا درآن عصر، می‌توان به‌طور کلی ازنظر عقاید سیاسی سه‌گروه را مشخص ساخت از این‌قرار: آزادیخواهان و مساوات‌

1. Pavia 2. Suvorov

طلبان به‌معنی آن روز خود، اعتدالیون، و ضدانقلابیون. اما تودهٔ مردم همچنان بی‌جنبش سیاسی باقی بودند زیرا انقلاب ایتالیا، برخلاف انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه، دربارهٔ مشکلاتی که مربوط به‌جماعت کثیری از روستاییان باشد یا گامی بسیار کوتاه برداشت و یا اصلاً اقدامی به‌جای نیاورد تا ساکنان روستاها را به‌خود جلب کند. اینان، ازهرنوع حکومت که مایهٔ ناراحتی آنان می‌شد شاکی بودند؛ نمی‌خواستندفدای مصادره وضبط اموال شوند؛ نسبت به‌ساکنان شهرها بدگمان بودند؛ از هرگـونه تغییری در دین و آیین خود نفرت داشتند؛ لاجـرم، به‌طور کلی راه و روشی اساسی اختیار نکردند، یا با اتخاذ روش منفی نسبت به جریانهای روز محافظه‌کارماندند. اما ضدانقلابیون واقعی درمیان معاریف به‌صورت ظاهر زیاد نبودند. فقط عده‌ای معدود، به‌علت دلبستگیی که به‌امتیازات و مزایای سابق خویش داشتند، «اتریشی مسلك» شدند. بهترین نمونهٔ عقاید و ادبیات واقعی ضدانقلابی اهالی سیزالپین کتاب «سرگذشت یونانی»[1] تصنیف بارتسونی[2] می‌باشدکه در۱۷۹۷ درلندن علناً انتشاریافت. پیامی که این کتاب به‌مردم می‌داد این‌بودکه فرانسویان، مانند رومیهای‌قدیم و ایتالیاییها، به‌مثابهٔ یونانیان قدیم هستند (بعضی ازآلمانها هم درهمین عصر خود را در وضع یونانیان قدیم می‌پنداشتند). درعهدقدیم «یونانیان» مردمی‌صاحب تمدن وفرهنگ و مترقی ولی ضعیف ومنقسم به‌شهرهای کوچك مستقلی بودند، به‌طوری‌که «رومیهای» پر-خشونت به‌آسانی آن شهرها را به‌چنگ آوردند وآنان‌را مورد استثمار خویش قراردادند. به‌این معنی که اموال اهالی را با روش نامناسب، به‌زور، می‌گرفتند وبیرحمانه خویشتن را به‌آنان تحمیل می‌کردند؛ و در همانحال پیوسته دم از «آزادی» می‌زدنـد. هنگامی که اتریشیها، در۱۷۹۹، به‌ایتالیا بازگشتند به‌انتشار این‌کتاب توجه وتأکیدبسیار رواداشتند ودرنتیجه کتاب مزبور درخود ایتالیا دوباره چاپ شد.

درجزءاعتدالیون عده‌ای وجود داشتندکه بسیار محافظه‌کار بودند. ازاین‌رو ملتسی دریل[3]، ازممتازین شهری آزادیخواه که درجزء نخستین‌کسانی بودکه ورود بوناپارت را پس‌از نبرد لودی تبریك‌گفت، درنظر دستگاه جمهوری سیزالپین عنصری مشکوك به‌شمار رفت. ولی بی‌اعتمادی نسبت به‌اتریش او را از اقدامات ضد جمهوری مانع‌آمد زیرا بحق گمان برده بود که اتریش قصد جوانمرگ کـردن کشور سیزالپین را دارد، و بـرای حفظ موجودیت کشور سیزالپین فکرتشکیل سلطنت را درآنجا، به‌پادشاهی یکـی‌از شاهزادگان اسپانیا، درسرمی‌پرورانید. غالب اعتدالیون باآزادیخواهان چندان‌تفاوتی‌نداشتند، نمایش «اعتدالی بودن» آنان ازاین‌راه بود که اولاً به‌طرز حکومت متحده ابرازتمایل می‌کردند،

1. *I Romani nella Grecia* 2. Barzoni 3. Melzi d'Eril

ویا دست‌کم خودمختاری شهرها را به‌ترتیب دورهٔ‌پیشین رجحان‌می‌نهادند؛ ثانیاً از زیاده رویهای ضد مذهبی حذرمی‌کردند؛ ثالثاً به‌تحریك انقلاب درسرتاسر ایتالیا میلی نداشتند؛ رابعاً دراینکه بی‌پرده برضد فرانسویان اظهار و اقداماتی بشود رعایت احتیاط را لازم می‌شمردند.

بانفوذترین گروهها دراین سالها درکشور سیزالپین آزادیخواهان یا به‌اصطلاح‌آن زمان ژاکوبنها بودند. عده‌ای ازآنان در دستگاه حکومت فعالیت داشتند، و عده‌ای دیگر درباشگاه سیاسی میلان؛ وغالب روزنامه‌های سیاسی نیز ازجانب آنان انتشار می‌یافت. دموکراتهای پیشتاز دم از قیام ملی و عمومی دامنه‌داری می‌زدند، ولی با توده‌های مردم تماس چندانی نداشتند. آنهایی‌که از ونیز، ساردنی، رم، و ناپل به‌سرزمین سیزالپین آمده بودند به‌علت فشارهایی‌که درکشورخود دیده‌بودند وجمود حکومتهایی‌که باآنان مخالفت داشتند تندروترشده‌بودند. فهم ودرك ایتالیای واحد برای‌آنان آسانتربود، زیرا درنواحی مختلف کشور ایتالیا تأسیسات ملی و حکومتی‌که سزاوار حفظ وحراست درسایهٔ حکومت نواحی متحده باشد وجود نداشت. اینان چنین می‌اندیشیدند که فرانسویان باید نوع بشر یا دست‌کم یك قسمت ازآن را که ایتالیاییها باشند آزاد سازند، ونسبت به‌حکومت هیئت مدیرهٔ فرانسه ایراد داشتندکه در راه آزادی ملتها دربین ملاحظات نظامی و سوق‌الجیشی وسیاسی درنوسان است. ازاین‌رو از میان فرانسویانی‌که درایتالیا بودند وبه‌دلایل مختلف آنان نیز نسبت به‌هیئت مدیره ایراد داشتند دوستانی به‌دست آوردند. اما فرانسویان مقیم ایتالیا که ازهیئت مدیره عیبجویی می‌کردند عبارت بودنداز: اولاً مقاطعه‌کاران ارتش که نسبت به‌اقدامات جسته وگریخته‌ای که در راه محدود ساختن استفاده‌های سرشار آنان به عمل می‌آمد مقاومت می‌ورزیدند؛ ثانیاً فرماندهان نظامی‌که ازنظرسیاسی نظرات پیشرفتهٔ آزادیخواهانه داشتند، ویا افسرانی‌که تاب تحمل‌نظارت افراد کشوری را برکارهای خود نداشتند؛ ثالثاً افراد غیرنظامی آواره، ازهرگروه وطبقه، که افکارعمومی آنان درحادترین مراحل‌انقلاب‌کبیر درفرانسه پایه بسته‌بود. ازاین روی‌بودکه سیلون مارشال[1]، ازپیروان سابق بابوف، سرزنشنامهٔ تندی در باب خیانتی که فرانسه نسبت به‌ونیز روا داشته بود منتشرکرد. یکی‌ازفرانسویان مقیم ایتالیا مارك‌آنتوان ژولین[2] بودکه در۱۷۹٤ جزءگروه روبسپیرکارمی‌کرد، ودر ۱۷۹۷ از هواخواهان بوناپارت بود، ودرطرفداری از بوناپارت روزنامه‌ای مخصوص سربازان به‌راه انداخت‌که شور جمهوریخواهی از عنوان آن، «پیام ارتش‌ایتالیا»، پیدا بود. همین نویسنده درمیلان وارد تبلیغات برای فرقهٔ خداپرستانی شد

1. Sylvain Maréchal 2. Marc – Antoine Jullien

که به‌پیغمبران عقیده نداشتند، ودرنتیجه بامسیحیت مخالفت می‌ورزید؛ وهمچنین بامحافل سری‌ایتالیا برای ایجاد انقلاب درخارج مرزهای سیزالپین وارد توطئه‌هایی شد تا به‌خیال خود «امیرنشینها وکشورهای سلطنتی را که اطراف آلپ را احاطه‌کرده‌اند براندازد».

اما درمورد هیئت‌مدیره می‌توان‌گفت پس‌ازصلح کامپو فورمیو دموکراتهای‌باحرارت ایتالیایی و دوستان فرانسوی آنان تااندازه‌ای اسباب دردسرهیئت مدیرهٔ حکومت فرانسه شده بودند، زیرا هم موجب‌کشمکش با روحانیت می‌شدند، هم ازاستحکام مبانی جمهوری سیزالپین جلوگیری می‌کردند، وهم به‌اتفاق فرماندهان نظامی فرانسه به‌اقدامات سیاسی می‌پرداختند، وبالاخره هرگونه‌قراری را برای‌تصفیهٔ‌امور بادولت‌اتریش‌مشکل‌می‌ساختند.

روش رسمی حکومت فرانسه را نسبت به‌جمهوریهای «خواهر» تااندازه‌ای عوامل مسلکی معین‌کرده‌بود، واین روش تا چندماهی پس‌ازکودتای فروکتیدور مبنی برجانبداری از دموکراتها بود، ولی بازهم جنبهٔ نظامی و عملی را بیشتر مورد نظر قرارمی‌داد. قبلاً دیدیم که درهلند ابتدا کودتایی از نوع کودتای فلورآل فرانسه رخ داد، و بـه‌دنبال آن کودتایی از نوع کودتای فروکتیدور واقع شد، و در ژانویهٔ ۱۷۹۸، هنگامی‌کـه به‌نظر می‌رسید که دموکراتهای جمهوری باتاو بیش‌ازهواخواهان تشکیل‌حکومت متحده مشتاق به‌همکاری بافرانسه درحمله به‌انگلستان می‌باشند، فرانسویان ازیك‌کودتای آزادیخواهانه درآن کشور طرفداری کردند؛ و پنج مـاه بعد، وقتی معلوم شد کـه دموکراتهای هلندی نمی‌توانند برامورمالی ودریاداری هلند نظارت مؤثری‌بکنند، فرانسویان به‌دست مخالفان اعتدالی‌آزادیخواهان‌کودتای دیگری به‌راه انداختند. وضع جمهوری سیزالپین نیز تاحدی ازهمین قرار، ولی کمی روشنتر، بود.

در اوایل سال ۱۷۹۸ دولتهای‌فرانسه وسیزالپین وارد مذاکره برای امضای عهدنامه‌ای شدند که برطبق موادآن دولت فرانسه استقلال سیزالپین را می‌شناخت، ودرعین حال حمایت‌خود را نسبت به‌آن عرضه می‌داشت؛ وجمهوری سیزالپین علاوه‌برآنکه ارتش ۲۲،۰۰۰نفری خود را بـه‌فرماندهی عالی افسران نگاه می‌داشت، مکلف بود یك ارتش ۲۵،۰۰۰نفری فرانسه را هم باپرداخت سالی ۱۸،۰۰۰،۰۰۰ لیر به‌خرج خود درکشور سیزالپین نگاه دارد. بامواد محرمانه‌ای‌که به‌این عهدنامه منضم بود، جمهوری سیزالپین متعهد شد که با انگلستان وارد داد وستد تجارتی نشود، وتعرفهٔ‌گمرکی وارداتی خود را به‌شش درصد محدود سازد. هرچند غالب تاریخنویسان دربارهٔ این عهدنامه قضاوت نیکی نکرده وآن‌را دلیل بدبینی نسبت به‌هیئت مدیره قرار داده‌اند، معذلك ازنظرعملی خیلی‌هم ناموجه نبود. زیرا همان وجود و هستی جمهوری سیزالپین وابسته به‌حقیرتر شدن دولت اتریش بودکه آن نیزبه‌نوبهٔ خود به‌شکست انگلیس درجنگ بستگی داشت. باوجود عهد-

نامهٔ کامپو فورمیو، اتریشیها هنوز حکومت نوبنیاد را درمیلان به‌رسمیت نشناخته بودند. معلوم بود که اتریشیها باالحاق ایالت ونیز به‌خود بازهم رضایت خاطرندارند، وخواهان الحاق‌سرزمینهای دیگری ازجمهوری سیزالپین یا ایالات پاپی می‌باشند، ونیت واقعی‌آنان این است که جمهوری سیزالپین را ازمیان بردارند، و ازاین رهگذر رخنه‌ای را که روش نوین جمهوریخواهی درایتالیاکرده بود پرکنند. این‌مقاصد اتریش چندهفته بعد درکنفرانس محرمانه‌ای که در سلتز[1] تشکیل‌گردید آشکار شد.

مجلس سیزالپین از تصویب این عهدنامه که هیئت مدیرهٔ حکـومت سیزالپین ازآن پشتیبانی می‌کرد امتناع ورزید. ازاین‌رو ازنظر قانـون اساسی بن‌بستی درکشور سیزالپین پدید آمد به‌همان وضعی‌که پیش‌از ۱۸ فروکتیدور سال پنجم درخود فرانسه ظاهرشده بود. درجمهوری سیزالپین نیز، چندهفته پیش‌ازکودتای جمهوری باتاو، درمورد اقدام به‌کودتا این فکر درمیان عده‌ای از افراد و اهالی‌آن‌کشور پیدا شده بودکه این‌کودتا را خود افراد سیزالپین بکنند نه فرانسویان. تفاوت میان‌کودتای باتاو وکودتای سیزالپین این بود که کودتای ماه ژانویهٔ هلند خاتمه به‌وضعی می‌داد که درآن وضع تدوین هیچ نـوع قانـون اساسی امکان‌پذیرنبود؛ ولی‌کودتای سیزالپین‌که درماه مارس رخ داد مایهٔ تقویت ازقانون اساسیی می‌شدکه به‌نظرمی‌آمد به‌طرزی رضایتبخش به‌موقع اجراگذاشته نشده است. وزیر مختارکشورسیزالپین درپاریس فرانچسکو ویسکونتی[2] نام داشت. وی ازیکی‌ازخاندانهای ممتازقدیمی شهرمیلان بود که به‌همین نام خوانده می‌شد، و درعین‌حال مردی دموکرات بود. ویسکونتی صورتی مشتمل برعده‌ای‌از اعضای مجلس وهیئت مدیرهٔ سیزالپین تسلیم حکومت پاریس کرد، و مدعی شد کـه این افـراد از اشراف و هواخواه اتریش هستند، و پیشنهاد کرد که دولت فرانسه اقدام به‌طرد آنان از مجلس و هیئت مدیرهٔ سیزالپین بکند. وی به‌حکومت پاریس گفت که اقدام به‌طرد این افراد ازدستگاه حکومتی سیزالپین مطلقاً نقض‌آزادی به‌شمارنمی‌رود زیرا این اشخاص از طرف دولت فرانسه به‌این سمتها گماشته شده‌اند نه به‌انتخاب مردم. وضع خیلی پیچیده ومشکل‌شد زیرا بوناپارت‌که درماه نوامبر گذشته از ایتالیا بیرون رفته‌بود به‌طرد کسانی‌که ازطرف وی منصوب شده بودند معترض بود. باوجود این هیئت مدیرهٔ فرانسه با پیشنهاد ویسکونتی موافقت‌کرد.

دستور تصفیهٔ مجلس و هیئت مدیـرهٔ جمهوری سیزالپین ازعناصر مخالف از پاریس داده شد، وباآنکه‌کمی پس‌از ارسال دستور به‌میلان خبر رسیدکه مجلس سیزالپین عهدنامه را تصویب‌کرده است آن دستور به‌قوت خود باقی‌ماند. چون بحران‌سیاسی وقانون اساسی

1. Selz 2. Francesco Visconti

پس‌ازتصویب عهدنامه فرونشسته بود، تصفیهٔ سیاسی درمیلان بیشترجنبهٔ مشاجرهٔ مرامی وحزبی‌یافت، و ژنرال برتیه[1]، جانشین بوناپارت درایتالیا، ازموافقت‌کامل بادستورپاریس امتناع ورزید و ژنرال برون[2] جانشین وی شد.

برون از نمونه‌های کامل فرماندهان دموکرات بود و جمهوری‌طلبی ثابت‌عقیده به شمار می‌رفت. وی در جوانی دانشجوی حقوق و حروفچین چاپخانه بود، و در ۱۷۹۱ به یکی از گردانهای داوطلب پیوست. در این گردان سربازی معمولی بود (بعدها به‌درجهٔ مارشالی رسید). وی ازجملهٔ کسانی‌بودکه‌انقلاب فرانسه میدان بروز و نمایش استعداد را به‌روی او باز کرد، و پیشینهٔ خدمت افسری برای او فراهم ساخت. هنگامی که، در ماه مارس، به‌ایتالیا منتقل شد، تازه از شرکت در انقلاب سویس فراغت یافته بود و تشکیل جمهوری هلوتیك در همان اوقات اعلام شده بود. برون از معتقدان دموکراسی‌کردن همهٔ کشورها بود، و با ذوق وشوق وارد قضیهٔ تصفیهٔ حکومت درمیلان شد. اثر این تصفیه، همان طور که کودتای فروکتیدور در فرانسه و کودتای ژانویه در هلند اثر بخشید، این شدکه عناصردموکرات تندرو را درایتالیا پیش‌راند؛ و، به‌دنبال یك‌سلسله وقایع، جمهوری دیگری در ایتالیا، به‌نام جمهوری رم در همین اوقات تشکیل گردید.

برون درمیلان با انقلابیون پرجوش وخروش دمسازشد، واین انقلابیون با التهاب تمام به‌وحدت ایتالیا نظر داشتند، و طرفدار اقدام و رفتار تند و محکم نسبت به‌روحانیت بودند. در همین احوال در فرانسه تجدید حیات دموکراتیك نیروی خود را در انتخابات ماه‌آوریل نشان داد. هیئت مدیرهٔ فرانسه از ظهور «هرج ومرج‌طلبان» برآشفته شد، و با کودتای فلورآل نهضت هرج ومرج‌طلبان را درفرانسه درهم شکست. دموکراتهای ایتالیا، هلند، و فرانسه این اقدام هیئت مدیره را مردود شمردند، و هیئت مدیرهٔ فرانسه را متهم ساختند که از روش انقلابی به‌دور است و اهل میانه‌روی می‌باشد. از این‌رو هیئت مدیره تصمیم‌گرفت‌که دوجمهوری خواهر را هم به‌روزگارکودتایی نظیرکودتای فلورآل پاریس بیندازد.

حوادث و اتفاقات در جمهوری سیزالپین چنان درهم وبرهم شد که بیان روشن و واضحی را از اوضاع‌آنجا مشکل می‌سازد. هیئت مدیرهٔ فرانسه یك مأمورکشوری اعتدالی به‌نام ترووه[3] رابه‌سمت وزیرمختاری به‌میلان‌گسیل‌داشت تا برکارهای ژنرال‌برون‌نظارت کند. به‌ترووه دستور داده شده بودکه بااعتدالیون ایتالیا برای تغییر قانون‌اساسی همکاری کند به‌طوری که بتوان تحریکات دموکراتها و هواخواهان وحدت ایتالیا و ضد روحانیون

1. Berthier 2. Brune 3. Trouvé

را، بااین تغییراتی که در قانون اساسی داده می‌شود، ازمیان برد. ژنرال برون ازپشتیبانی نظامی که برای چنین اقدامی لازم بود امتناع ورزید. وی به‌پاریس رفت تا از دموکراتهای ایتالیا دفاع کند. هیئت مدیرهٔ فرانسه که تنها در باب «جمهوریخواهی سالم» برضد «هرج ومرج‌طلبی» نمی‌کوشید بلکه در موضوع حکومت تشکیلات کشوری برمداخلات نظامی نیز می‌اندیشید، به‌ژنرال برون دستور داد که از ترووه پشتیبانی کند. برون به‌میلان بازگشت، ولی بازهم ازهمکاری باترووه امتناع کرد. اطلاعات محرمانه را درباب‌اقداماتی که در نظرگرفته می‌شد برضد دموکراتهای سیزالپین به‌عمل بیاید به‌آنان می‌رسانید، و در همان حال مطبوعات‌آزادیخواه‌پاریس ازسیاست به‌هراس‌انداختن‌ایتالیا عیبجویی می‌کردند. مع‌ذلك ترووه ترتیب کار را می‌داد تا با تدوین قانون‌اساسی‌جدید مأموریت خود را ازپیش ببرد. قانون اساسیی که بوناپارت یك سال پیش رسماً اعلام داشته‌بود به‌کناری‌انداخته شد. قانون اساسی جدید، مورخهٔ ۱۰ سپتامبر ۱۷۹۸، حق رأی را به‌افراد ذکور و بالغی که مالیات مستقیم‌بده باشند داد، وقوهٔ مجریه را بالنسبه به‌قوهٔ مقننه اختیارات‌بیشتری‌بخشید.

فوشه[1] جانشین ترووه شد. فوشه مردی بود دارای نظریات دوپهلو، و هنوز مردم او را از افراطیون انقلابی دورهٔ وحشت می‌دانستند نه پلیس رسمی مملکت که بعداً به‌آن لباس درآمد. فوشه جانب‌ژنرال‌برون راگرفت. این‌دوتن، به‌اتفاق‌یکدیگر، ازدموکراتهای سیزالپین هواخواهی می‌کردند، و باز با کودتای دیگری که از ماه مارس به‌بعد سومین کودتا محسوب می‌شد عدهٔ زیادی از آزادیخواهان را وارد دستگاه حکومتی کردند. هیئت مدیرهٔ فرانسه که ملاحظه‌کرد احکامش را رك وراست ندیده‌گرفته‌اند، هردونفر (یعنی فوشه و برون) را از میلان فراخواند، و برون را به‌مأموریتی به‌هلند فرستاد. عده‌ای تازه از عمال فرانسوی به‌میلان اعزام شدند. اینان پشتیبانان ایتالیایی ژنرال برون را از کارها خارج ساختند و درواقع چهارمین کودتا صورت وقوع پیدا کرد به‌طوری که قانون اساسی ترووه درژانویهٔ ۱۷۹۹ رسماً اعلام شد. به‌موجب مقررات‌قانون‌اساسی مزبور، درصورتی که استعمال لغت قانون اساسی در این مورد صحیح باشد، «ژاکوبنها» از دستگاه حکومت سیزالپین رانده شدند ـ هرچندکه در این زمان در شهر رم فعالیت بسیار داشتند و در شهر ناپل هم موفق به‌تشکیل جمهوری شده بودند.

کودتاهای پشت سرهم و زود به‌زود درکشور سیزالپین تا اندازه‌ای اوضاع عمومی آنجا را روشن می‌سازد. جمهوری سیزالپین درواقع استقلالی از خود نداشت، و فرانسه هم در مدتی که جنگ در جریان بود، و نیز تا زمانی که عهدنامهٔ کامپو فورمیو صلحی

1. Fouché

واقعی نبود بلکه استراحتی موقت پیش از تجدید فوران جنگ که در پایان سال ۱۷۸۹ درگرفت به‌شمارمی‌رفت، نمی‌توانست اجازهٔ استقلال به‌جمهوری سیزالپین بدهد. ازاین‌رو کشور سیزالپین بالطبع سلطهٔ فرانسه را برخود احساس می‌کرد، و احساسات ضد فرانسوی در میان انقلابیون و دموکراتهای ایتالیا نیرومند می‌گشت. مع‌ذلك مشکل است بتوان دانست که اگر فرانسویان اهالی سیزالپین را به‌حال خود می‌گذاشتند آنان چگونه می‌توانستند اقدامات لازم را برای نگهبانی از استقلال کشور خویش در برابر اتریش به‌عمل بیاورند. مشاجرات گروههای مختلف درجمهوری سیزالپین زاییدهٔ وضع خود ایتالیا بود، وفرانسویان این مشاجرات را به‌وجود نیاورده‌بودند. ولی درنزاع میان اعتدالیون ودموکراتها هیچ یك از دوطرف انتظار نداشت که بتواند امور مربوط به‌خود را به‌تنهایی حل وفصل کند. هریك از دوگروه چشم امید به‌کمك فرانسه در مقابل گروه دیگر دوخته بود. اقدام دیگری هم نمی‌توانستند کرد، چه با حضور ارتش فرانسه در داخل کشور سیزالپین وضع طوری بود که تاوقتی صلح اطمینان‌بخشی برای فرانسه به‌وجود نمی‌آمد دولت فرانسه هم جزمداخله در امورکشور سیزالپین کار دیگری نمی‌توانست بکند. درنتیجه فرانسویان برامور سیاسی داخلی جمهوری سیزالپین نظارتی مؤثر می‌کردند.

در آن قسمت که قضیهٔ سیزالپین مربوط به‌هیئت مدیرهٔ فرانسه می‌شد جریانهای کشورسیزالپین نشان می‌دادکه اشکال مطیع نگاه داشتن فرماندهان نظامی ناسازگار همچنان باقی است، و معلوم ساخت که این فرماندهان نظامی را «ژاکوبنهای» فرانسه یعنی هواخواهان انقلابیون خارجی و دموکراتهای ایتالیا که باحکومت فرانسه معارضه داشتند تقویت می‌کنند؛ وبالنتیجه نیروی مخالفی تشکیل یافته که حتی وجود خود حکومت هیئت مدیره را تهدید می‌کند.

سال ۱۷۹۸
اوج دموکراسی انقلابی

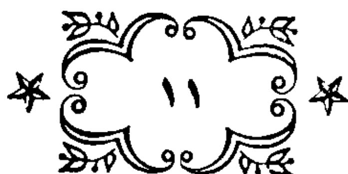
بوناپارت هنوز رهسپار دریای مانش نشده‌است. من‌دراینجا دیشب با او شام خوردم. وی کاملاً ازجریان کارهای ما راضی‌است، و از سلسلهٔ هیئتهای مدیرهٔ حکومتی که جمهوریهای باتاو، فرانسه، هلوتیك سیزالپین، و لیگوریا بـرای خود تشکیل داده‌اند خشنود می‌باشد.

ـ ازنامهٔ‌پتراوکس[1]درپاریس به‌پتر بورکهارد[2]، فرماندار بال[3]، اول فوریهٔ ۱۷۹۸

استدعا دارم ملکهٔ اتریش را از جـانب من مطمئن سازید که... من دراینجا برای نجات‌ذات مقدس پادشاه وملکه همچنان‌آماده باقی‌خواهم ماند... «پست بازهم پست باد فرانسویان!» این شعار را باید در تالار انجمن شهر هریك ازکشورهای جهان به‌دیوار آویخت.

ـ از نامهٔ دریاسالار نلسن[4] در ناپل به‌سر مورتن‌ایدن[5] دروین، ۱۰ دسامبر ۱۷۹۸

1. Peter Ochs 2. Peter Burckhardt 3. Basel 4. Nelson
5. Sir Morton Eden



سال ۱۷۹۸
اوج دموکراسی انقلابی

دورهٔ تقریباً یکسالهای که از اواخر سال ۱۷۹۷ آغاز شد نقطهٔ اوج سراسر دورهٔ دهسالهٔ عصر انقلاب محسوب می‌شود، و به‌عبارت دیگر این دورهٔ یك‌ساله دورهٔ عمرانی تمامی تاریخ اروپا در زمینهٔ هیجانهای عمومی ملل به‌شمار مـی‌رود کـه نهضت انقلاب دموکراسی تا سال ۱۸٤۸ در اروپا برپا ساخته است. مقصد این فصل آن است‌که بکوشد این دورهٔ کوتاه ولی پرهیجان را توصیف کند و اثراین نهضت را به‌طورکلی، پیش ازآنکه جریان آن را در کشورهای جداگانه دنبال کند، نشان دهد.

حوادث چنان با سرعت رخ می‌داد، و بی‌آنکه کانون عمده‌ای‌برای ادارهٔ‌آن‌حوادث در میان باشد، چنان‌اثرات فوری‌آن‌درصدها وهزارها کیلومتر فاصله یك سلسله‌واکنشهای متوالی داشت‌که نمی‌توان پنداشت تمامی آن حوادث ناشی از اجرای نقشهٔ واحدی بوده باشد. مثلاً در مارس ۱۷۹۸ سپاهیان فرانسوی شهربـرن را در سـویس اشغال کردند و «گنجینهٔ» معروف‌آن را که بالغ بر ۶٬۰۰۰٬۰۰۰ لیره پول مسکوك بود ضبط کردند. این پول برای کمك مالی لشکرکشی‌بوناپارت به‌مصر به‌کار رفت، و این لشکرکشی تاحدودی برضد انگلیسها در هندوستان بود. درهندوستان ارل آومورنینگتن[1] باتیپوسلطان[2] درجنگ بود. این شخص درختی، بـه‌نام درخت آزادی، نشانـده بـود، و خویشتن را از متحدین جمهوری فرانسه می‌شمرد. مورنینگتن پیروزشد، ودرهمان حال‌که خزانهٔ ۲۵٬۰۰۰٬۰۰۰ لیره‌ای طلا و جواهرات تیپوسلطان را در شهر سرینکاپاتام[3] ضبط می‌کرد و در هندوستان

1. Earl of Mornington 2. Tipu Sultan 3. Seringapatam

کشورهای دست نشانده‌ای برای انگلستان به‌وجود می‌آورد، از این معنی شکایت داشت که زیردستان انگلیسی او مردمی «عامی، نادان، خشن، گستاخ، و نفهم» می‌باشند زیرا به‌تحولاتی‌که در انگلستان درجریان‌است علاقهٔ وافری می‌ورزند. مورنینگتن هنگام‌اقامت درهندوستان مجلهٔ هفتگی «ضدژاکوبنی» راکه جورج‌کنینگ جوان‌چندماهی درسال۱۷۹۸، موقعی که وارد خدمت وزارت خارجه شده بود، در انگلستان منتشر می‌کرد، می‌خواند. لرد اوکلند[1] در ماه آوریل به‌مورنینگتن گفته بود مجامعی سری وجود دارد که برای «انگلستان متحد» کار می‌کند ودرفکرایجاد «وسیعترین وخونینترین دموکراسیها»می‌باشد؛ و چون خود از خانواده‌های مالك در ایرلند بود وخامت درجهٔ شورش ایرلند متحد را که در ۱۷۹۸ به‌اوج خود رسیده بود نیك می‌دانست، و بـه‌طوری که مورنینگتن از لرد هاوکسبری[2] شنیده بود ایرلندیها خواهان تشکیل یك «جمهوری دموکراسی که مستقل از بریتانیای کبیر باشد» بودند. ولی موضوع تشکیل ایرلند متحد هنگامی کـه هیئت مدیرهٔ حکومت فرانسه تصمیم گرفت بوناپارت را به‌جای آنکه از راه دریای مانش روانهٔ ایرلند سازد به‌لشکرکشی مصر بفرستد، ازمیان رفت.آنچه انقلابیون ایرلند می‌خواستند تشکیل یك جمهوری ایرلند بود تحت حمایت فرانسه، مانند جمهوری هلوتیك که به‌دنبال اشغال برن از طرف سپاهیان فرانسه تشکیل شد.

وطنخواهان ایرلندی، مانند بسیاری ازاهالی انگلستان، چند سال بودبه‌ایالات‌متحد امریکا مهاجرت کرده بودند، و درآنجا به‌اتفاق جمهوریخواهان محل حزب «ژاکوبن» را که روی به‌توسعه می‌نهاد تشکیل داده‌بودند. موضوع مسلك ژاکوبنی در امریکا هیچ‌گاه به‌اندازهٔ ماههای اول سال ۱۷۹۸ حدت نیافته بود بخصوص بعد از آنکه هیئت مـدیرهٔ فرانسه که موقتاً از گسترش انقلاب در کشورهای خارج هواخواهی می‌کرد نقشه‌هـایی برای هجوم‌به‌انگلستان تهیه‌می‌دید؛وچون دولت امریکا را هواخواه انگلستان‌می‌دانست، از این‌رو از مذاکره باهیئتهای‌امریکایی‌که برای حل اختلافات میان دوکشور آمده بودند امتناع ورزید. عمالی مرموز، که شاید نمایندهٔ تالران وباراس بودند،به‌افراد این‌هیئتهای امریکایی به‌عنوان پیش درآمد مذاکره در اکتبر ۱۷۹۷ نزدیك شدند با این پیشنهاد کـه ممکن است در باب بستن قراردادی وارد مذاکره شد به‌این شرط کـه فرستادگان امریکا حاضر به‌پاره‌ای گذشتهای مالی بشوند ــ و این ترتیبات مالی در واقع نوعی کلاهبرداری بود. ویلیام پیت هم‌شخصاً درماه اکتبرنزدیك بود نظیرهمین پیشنهاد را بپذیرد ــ پیشنهادی که اگر آن را می‌پذیرفت نتیجه‌اش آن می‌شد که به‌وسیلهٔ یکی از امریکاییان مقیم‌فرانسه

1. Lord Auckland 2. Lord Hawkesbury

که شاید از هواخواهان تشکیل حکومت متحده بود وی را وارد سیاست داخلی امریکا می‌کرد. پیشنهاد مزبور آن بود که بعضی «رونوشتهای اسناد سیاسی از جمهوری باتاو در مقابل پرداخت پول نقد گرفته شود»، وپیت عقیده داشت که ۴۵۰،۰۰۰ لیره وجه لازم برای این کاررا می‌توان بدون‌اطلاع پارلمنت ازمحل بعضی درآمدها که ازهندوستان به‌دولت انگلستان عاید می‌شد انجام داد. با وجود این امریکاییان پس ازکشف یك توطئهٔ سیاسی در ۱۷۹۸ (نام این توطئه را امریکاییان قضیهٔ اکس‌ـوای‌ـزی[1] گذاشته‌اند) برآشفتند. کشف این قضیه موجب مخاصمات دریایی با فرانسه شد، و در انگلستان هم موجب وضع قوانینی مخصوص به‌نام قوانین خارجیان واخلالگران[2] گردید؛ و هدف این قوانین مبارزه با آزادیخواهان ایرلند بود. و همچنین قضیهٔ مزبور باعث اخذ تصمیماتی در ایالات ویرجینا[3] و کنتوکی[4] امریکا شد که به‌موجب آنها حکومت آزادیخواهانه در مقابل تجاوزات دولت تحت حمایت قرار می‌گرفت. در این اوضاع و احوال عده‌ای از امریکاییان عقیده داشتند که بهترین راه برای یك پارچه‌ساختن نهضت آزادیخواهانه در ایالات‌متحده‌آن‌است‌که به‌مستملکات اسپانیا در امریکا حمله ببرند چه در آن موقع دولت اسپانیا متحد فرانسه بود. این سیاست نظریهٔ الگزانـدر همیلتن[5] بـود. همین انـدیشه را ژنرال دوموریه که این اوقات درآلمان به‌سر می‌برد ابراز داشت. دوموریه‌که از افزایش سریع عدهٔ جمهوریهای انقلابی‌که با طرح جمهوری وی در بلژیك در سال ۱۷۹۲ تفاوت بسیار داشتند سخت به‌وحشت افتاده بود کتابی تصنیف کرد و در آن به‌کلیهٔ دولتها تأکید نمود که به‌کمك انگلستان بشتابند؛ و به‌دولت ایالات متحد امـریکا هم نظر داده بود که ژاکوبنهای کشور خود را با اقدام به‌جنگ خارجی از میان بردارد، و مقصودش جنگ با اسپانیا برای الحاق ایالات اورلئان جدید[6]، تکزاس[7]، و لوییزیانا[8] به‌ایالات متحد بود.

انقلابی شدن سویس که خود ناشی از ایجاد جمهوری سیزالپین بود این امید را به دل عده‌ای از آلمانیها افکند که آلمان هم انقلابی بشود. از این‌رو عده‌ای از آلمانیهای مقیم بال کـه شهری از سویس در حوضهٔ رودخانهٔ راین و جزو بادن[9] می‌باشد تحریك در راه تشکیل جمهوری سوابیایی[10] را دوباره راه انداختند.فرانسویان قبلاً از تشکیل این جمهوری طرفداری کرده بودند و به‌وسیلهٔ پوتراتز[11]، از حادثه‌جویان سیاسی در۱۷۹۶، در این راه اقدام می‌کـردند. از شهرماینتس[12]، که تحت اشغال فرانسویان بود، پروفسور

1. XYZ Affair 2. Alien and Sedtion Acts 3. Virginia 4. Kentucky
5. Alexander Hamilton 6. New Orleans 7. Texas 8. Louisiana
9. Baden 10. Swabian Republic 11. Poteratz 12. Mainz

هوفمان[1] استاد دانشگاه این شهر عده‌ای اغواگر به‌شهرهای بادن و وورتمبرگ فرستاد. استادان دانشگاه کیل[2] را دوموریه به‌علت عقاید ژاکوبنی که داشتند متهم ساخته بود. پروفسور فیشته[3]، استاد دانشگاه ینا[4]، محبوب دانشجویانی بود که روحیهٔ اصلاحطلبی اساسی داشتند. پروفسور کانت[5]، استاد دانشگاه کونیگسبرگ[6]، رساله‌ای درباب «توجیه» سیاست هیئت مدیرهٔفرانسه نسبت‌به‌انگلستان‌نوشت ولی‌آن را منتشرنساخت. انگلیسیهای مقیم‌آلمان‌که ازدانشگاههای خودشان این‌گونه‌احساسات‌تراوش‌نمی‌کرد روش دانشجویان و استادان آلمان را قابل سرزنش می‌دانستند. چنانکه هیو الیت[7] (برادر نایب‌السلطنهٔ جزیرهٔکرس‌که وصفش قبلاً ذکرشد) درماه اوت ۱۷۹۸ از شهر درسدن[8] به‌لرد گرنویل[9]، وزیرخارجه‌انگلستان، نوشت: «هواخواهان‌انقلاب وبدعتهای‌تازه فعالیتشان درهیچ‌کشوری به‌اندازهٔ آلمان نمی‌باشد؛ و بدبختانه دانشگاههای‌آلمان‌کانون روحیهٔ دموکراسی شده‌اند، وافکار ناشی‌ازاین روحیه از دانشگاهها به‌طبقات مختلف‌که درمشاغل اشخاص تحصیلکرده هستند نیز سرایت و نفوذ یافته است.»

ملت بزرگ و جمهوریهای خواهر و موج جمهوریسازی

سال ۱۷۸۹ باکودتای فروکتیدور و امضای عهدنامهٔ کامپو فورمیو آغازشد. هیئت مدیرهٔ حکومت فرانسه باکودتای مزبور چند ماهی از جمهوریخواهان دموکرات وپیشرفته در فرانسه و دیگرکشورها جانبداری‌کرد. با عهدنامهٔ کامپو فورمیو «صلح در قارهٔ اروپا» برقرارشد ویادست‌کم مخاصمات میان لشکرهای منظم متوقف شد؛ کلیهٔ دولتها، به‌استثنای دولت انگلستان، نه‌تنها جمهوری فرانسه راکه بلژیك و نواحی کرانهٔ چپ رودخانهٔ راین ضمیمهٔ آن شده بود به‌رسمیت شناختند، بلکه جمهوری سیزالپین و جمهوری لیگوریایی را که درهمین اوقات در شهر جنووا[10] به‌وجودآمده بود و نیزجمهوری باتاو راکه از ۱۷۹۵ تشکیل یافته‌بود شناختند هرچندکه این شناساییها به‌ترتیبی‌کاملاً قانونی وحقوقی صورت نبسته بلکه جنبهٔ شناسایی عملی داشت.

فرانسویان، به‌استثنای مورد انگلستان که همچنان مقاومت می‌ورزید، در جنگ با

1. A. J. Hoffman 2. Kiel 3. J. G. Fichte 4. Jena 5. I. Kant
6. Königsberg 7. Hugh Elliot 8. Dresden 9. Grenville
10. Genoa

اتحادیهٔ اول دول اروپا آشکارا پیروز شدند. به‌طوری‌که یکی از آلمانیهای اعتدالی همان موقع نوشت جنگی‌که برای برانداختن یك جمهوری انقلابی‌آغاز گردید اکنون به‌استقرار چهارجمهوری منتهی شده است. ازاین‌رو فرانسویان ازاین تاریخ خویشتن را ملت بزرگ می‌خواندند، و به‌طوری‌که ولف تون[1] در دسامبر ۱۷۹۷ متذکر شد در اختیار این عنوان «خیلی هم بی‌دلیل نبودند». اصطلاح «ملت» هنوزهم طنین قوی‌انقلابی‌داشت، وجامعه‌ای را نشان می‌دادکه حاکمیت و حقوق خویش را دربرابر مخالفان اشرافی و قرون وسطایی وروحانی وسلطنت‌طلب نگهبانی می‌کند. اصطلاح ملت بزرگ بسیار در افواه افتاد، ولی از همان‌آغاز نوعی معنی دوپهلو به‌خودگرفت. اصطلاح ملت بزرگ در میان فرانسویان آهنگ خودستایی ملی را داشت کـه در مفهوم آن خوارشمردن بیگانگان حتی انقلابیون و جمهوریخواهان آنان نیز به‌درجهٔ وضوح محسوس بود. اصطلاح ملت بزرگ در میان جمهوریخواهان ملل دیگر دراندك مدت‌احساسات مخلوط و درهمی را منعکس می‌ساخت، به‌این معنی که به‌ملت فرانسه، به‌علت قدرت و اصول عقایدش، حس احترامی را ظاهـر می‌ساخت ولی به‌علت روش عملی فرانسویان غالباً حس انزجاری را هم نمایان می‌گردانید و به‌این ترتیب احساس ضد فرانسویان را برمی‌انگیخت ولی بازهم احساسات هواخواهی از انقلاب فرانسه را درخود داشت. اما این اصطلاح درمیان‌گروههای محافظه‌کار تمامی کشورها همواره مفهومی طعنه‌آمیز و تمسخرانگیز داشت.

ملت بزرگ جمهوریهای نوبنیادی را با خود داشت که گاهی آنها را جمهوریهای خواهر می‌خواندند، و درواقع این جمهوریها هم در مناسبات خود با فرانسه بیشتر جنبهٔ خواهری داشتند تا دختری زیرا دولت فرانسه در هیچ مورد آنان را به‌صرافت طبع یا با تقویتشان از راه تبلیغات انقلابی به‌عرصهٔ وجود نیاورده بود. چنانکه جمهوریهای باتاو، سیزالپین، و لیکورییایی براثر پیشرفتهای نظامی و ناتوانی حکومتی که هریك در سرزمین خود داشتند و هیجانهای وطنخواهان محلی و برنامهٔ مستقل فرماندهان نظامی به‌وجـود آمدند. دولت فرانسه در مورد جمهوری باتاو از طریق مجلس مؤسسان آنجا و در مورد جمهوریهای سیزالپین و لیکورییایی به‌وسیلهٔ اقـدامات قبل از کـودتای فروکتیدور هیئت مدیرهٔ این جمهوریها را عملاً شناخت و برای تهیهٔ متحدین یا دوستان هم‌مسلك در زمان جنگ به‌وجود آنان گردن نهاد و به‌این جهات است که جمهوریهای مذکور را نمی‌توان زادهٔ فرانسه به‌شمار آورد.

با امضای عهدنامهٔ صلح، که به‌موجب آن جمهوریهای نوبنیاد دراروپای غربـی

1. Wolfe Tone

شناخته شدند، چنین می‌نمود که راهی به‌سوی جهان آینده گشوده شده است. این جهان آینده برای بعضی امیدبخش و برای بعضی دیگر ترس‌آور بود، و تصور می‌شد که موج نهضت جمهوریخواهی عدهٔ بیشتری ازاین‌گونـه جمهوریها را از روی نمونـهٔ جمهوری سیزالپین به‌وجود خواهد آورد، و این موج را «سیزالپینی کردن» اصطلاح کردنـد. این اصطلاح هیچ‌گاه اصطلاح رسمی و جاری نشد بلکه اصطلاحی بـود کـه ضد انقلابیون و نویسندگان مهاجر و ژنرال دانیکان[1] فرانسوی باب کردند. ژنـرال دانیکان، از اعضاء توطئهٔ واندمیر[2]، کوشیده بود که نگذارد حکومت هیئت مدیره در ۱۷۹۵ استقرار حاصل کند. دانیکان در۱۷۹۸ در رساله‌ای پیش‌بینی‌کرد که جمهوریهایی نظیرجمهوری سیزالپین در سرتاسر اروپا به‌استثنای روسیه سر بلند خواهدکرد.

آکسل دو فرسن[3] در خاطرات روزانه خود در ژانویهٔ ۱۷۹۸ نوشت: «نیّت‌فرانسه به‌طور وضوح این‌است‌که کلیهٔ کشورهای اروپا را به‌صورت جمهوری دربیاورد.» لانگه[4] روزنامه‌نویس آلمانی که خصومتی پرحرارت به‌انگلیس می‌ورزید و آن دولت را به‌علت ادامه دادن جنگ که نتیجه‌اش گسترش انقلاب بود سرزنش می‌کرد، نسبت به‌فرانسویان هم چندان ابراز دوستی‌نمی‌کرد بلکه‌احساساتی متضاد نسبت به‌آنان داشت. این‌نویسنده، پس‌ازصلح کامپوفورمیو، بانظری فلسفی سیاست فرانسه را ازقدیم‌الایام منعکس می‌ساخت، و عقیده داشت که فرانسویان همواره خواهان «آزادی» برای دیگران بوده‌اند: چنانکـه هانری چهارم پادشاه فرانسه به‌آزادی هلندیها کمك کـرد؛ مازارن[5]، کرامول[6] را یاری نمود؛ لوئی‌شانزدهم‌امریکاییان را؛ باتشکیلات حکومتی‌که به‌نام وستفالی درآلمان داده شد فرانسویان آزادی امراء وشهرهای مستقل را درامپراطوری‌مقدس روم تأمین‌ساختند؛ و اکنون هم فرانسه کشوری است جمهوری، و برآن است‌کـه تمامی اروپا را جمهوری بکند یا به‌صورت «شهرهای مستقل» دربیاورد.

دوموریه درفوریهٔ ۱۷۹۸ گفته بود که «تبدیل کشورها به‌صورت شهرهای مستقل عبارت ازآن‌است‌که کشورها را به‌شهرستانها تقسیم‌کنند، ودرهرکشور هیئت مدیرهٔمجریهٔ موقتی و یك‌گارد ملی ترتیب بدهند، مجامع اولیهٔ انتخاباتی بـرای انتخاب نمایندگانی جهت دو مجلس تشکیل بدهند، وجوه عمومی و املاك کلیسا را به‌اختیار بگیرند، املاك کلیهٔ طبقات اشراف را ضبط‌کنند، توانگران تقاضای حمایت ازفرانسه بکنند، وفرانسه این حمایت را به‌تمامی افرادی که خواهان آزادی هستند اعطا کند. این اقدامات هم آسان و

1. Danican 2. Vendémiaire 3. Axel de Fersen 4. Lange
5. Mazarin 6. Cromwell

هم به‌سرعت انجام‌پذیر است ولی برای طبقات مختلف مردم هراس انگیز می‌باشد». چون دوموریه معتقد بود که احتمال کامل می‌رود که انگلستان مورد حملهٔ فرانسه قرارگیرد (چنانکه در فوریهٔ ۱۷۹۸ انتظار همگی براین می‌رفت) تمامی‌کشورهای سلطنتی اروپا را دعوت کرد که بالاتفاق بار دیگر وارد جنگ با فرانسه بشوند. وی هشدار داد که اگـر کشورهای سلطنتی این‌کار را نکنند «نتیجهٔ وحشتناك‌آن سرنگون شدن کلیهٔ تاج و تختها و انهدام تمامی اصول اساسی مذهبی ومدنی و سیاسی خواهد بود. حکومت عوام نخست اروپا را می‌بلعد وسپس سرخود را خواهد خورد».

در «جمهوریهای خواهر» مهین کودتاهایی از نوع‌کودتای فروکتیدور رخ داد که براثرآنها درماه ژانویه درهلند ودرماه آوریل درمیلان دموکراتهای باحرارت‌تر روی‌کار آمدند. درجمهوریهای باتاو و سیزالپین هم مانند فرانسه باشگاههای سیاسی ژاکوبنهای جدید که دراین اوقات غالباً «کانونهای‌اساسی»خوانده می‌شدند از دورانی فعالیت سرزنده برخوردار شدند؛ وبه‌موجب قانون ۲٤ فوریهٔ ۱۷۹۸ درهریك از شهرستانهای جمهوری سیزالپین این‌گونه کانونهای اساسی تشکیل یافت.

همان‌طور که جمهوریهای خواهر مهین در دوران جنگ پا به‌عرصهٔ وجود گذاشتند دراین دوران صلح یا دوران صلح ظاهری «جمهوریهای خواهر» نوزادی نیز پدیدآمدند. چنانکه درتابستان ۱۷۹۷ گروهی ازآلمانیهای سرزمین راین که با ژنرال هش[1] فرانسوی کارمی‌کردند (که هردو ازاقدامات بوناپارت وجمهوری‌سیزالپین الهام می‌گرفتند) نهضتی برای تشکیل جمهوری ماوراء راین ترتیب دادند که ناحیهٔ چپ کرانهٔ رودخانه راین را فرامی‌گرفت. یکی‌ازسخن‌گویان این‌گروه، به‌نام ربمان[2]«رؤیای‌بهشتی‌را درسرمی‌پرورانید که جمهوریهای باتاو، ماوراء راین، هلوتیك، سیزالپین، و لیگوریایی» بتوانند به‌یکدیگر ملحق‌گردند. فرانسویان بیدرنگ تصمیم خود راگرفتند به‌این‌ترتیب‌که نخست کرانهٔچپ راین را صرفاً به‌صورت «شهرهای مستقل» و «شهرستانی» درآورند وسپس آن‌را به‌فرانسه منضم سازند نه‌اینکه ازتشکیل جمهوری جداگانه دراین منطقه پشتیبانی‌کنند. ولی نتیجهٔ این اقدام، تاآنجا که مربوط به‌انهدام نظام سابق آنجا می‌شد، با طرح تشکیل جمهوری درآن یکی بود. نهضت تشکیل جمهوری سوابیایی درکرانهٔ راست رودخانهٔ راین درهمین اوقات ناگهان مشتعل‌شد واین نهضت با ژنرال اوژرو[3] که یکی‌از دستیاران بوناپارت در جمهوری سیزالپین بـود و درماه اکتبر جانشین ژنرال هش شد ارتباطی مرموز داشت. در همین‌احوال تبعیدیهای ایرلند برای‌آزاد ساختن‌ایرلند به‌همین راه‌قدم‌گذاشتند؛ و ولف‌تون

1. Hoche 2. Rebmann 3. Augereau

که مدت نسبتاً زیادی را درجمهوری باتاو گذرانده بود و دراین مدت طرحهایی هم برای حملهٔ مشترك فرانسه و هلند به‌بریتانیا می‌ریخت، هنگام اعلام بی‌نتیجهٔ جمهوری ماوراء راین درسپتامبر ۱۷۹۷ درشهر بن[1] حضور داشت، ونقشهٔ خود را برای‌تشکیل جمهوری ایرلند دنبال می‌کرد. نواحی خودمختار سویس دچار آشفتگی شدنـد و «جمهوریهای» پژمرده و کوته‌عمر لمان[2] و رودان[3] و جمهوری متحد هلوتیك درمارس ۱۷۹۸ سربیرون کشیدند. شهر مقر پاپ، پس ازکشته شدن ژنرال دوفو[4] فرانسوی، ضمن‌اغتشاش خیابانی در رم به‌اشغال واحدهای ارتش فرانسه که سربازان جمهوری نوبنیاد سیزالپین و لژیون لهستانی ملحق به‌آنها بودند درآمد. درنتیجه جمهوری نوینی به‌نـام جمهوری رم وجود یافت. درپایان همین سال فرانسویان تورن[5] را اشغال کردند، و این اقدام خود متضمن پایان سلطنت ساردنی به‌شمارمی‌رفت. نیز شهر ناپل به‌اشغال فرانسویان درآمد، و درآن سست‌ترین جمهوریهای خواهر به‌نام جمهوری ناپل یا پارتنوپیایی[6] اعلام گردید.

درخارج ازمناطق‌این جمهوریهای تابع،شور وشعفی پدید آمد. چنانکه آبه سیس[7] دربرلن با دربار سلطنتی به‌سبك جمهوریخواهانه رفتاری اهانت‌آمیز نمود. تفصیل قضیه ازاین قرار بود که وقتی به‌سمت سفیر فرانسه وارد برلن شد از وی پرسیدند: «که آیا آن‌جناب با لباس رسمی‌کشوری یا لباس رسمی‌نظامی به‌حضور پادشاه می‌رسند وآیا عنوان رسمی‌ایشان کنت یا بارون می‌باشد؟» وی ازسرکبرپاسخ داد که درفرانسه عناوینی وجود ندارد وهمهٔ افراد شارمندان متساوی‌الحقوق مملکت می‌باشند، و تمامی افراد کشور هم سرباز هستند. وقتی هم به‌حضور پادشاه وملکه باریافت، تقاضا کرد ازبابت اینکه شمشیر برکمر بسته‌است وی را معذوردارند. پادشاه را خوش‌نیامد وجوابی نگفت وملکه خندید؛ و چون سیاست دولت پروس آن بـود که میان فرانسه و دشمنانش بیطرف بماند سفیر را به‌حال خودگذاشتندکه به‌میل خود رفتارکند. درهمین‌اوقات درشهر وین ژنرال برنادوت[8] باآویختن پرچم بزرگ سه‌رنگ از ایوان عمارتش درخیابان اغتشاشی جدی پدید آورد. به‌طوری‌که فرسن دربارهٔ این پادشاه‌آیندهٔ سوئد خاطرنشان‌ساخت وی «یکی‌از ژاکوبنهای پرحرارت» بـود. دراین باب فرسن اشتباهی نکرده بـود زیرا ژنرال برنادوت می‌خواست هیئت مدیرهٔفرانسه را به‌سوی برنامه‌ای متجاوزانه‌تر وانقلابی‌ترنسبت به‌اروپا برانگیزد. فرسن که بتازگی به‌ریاست دانشگاه اوپسالا[9] منصوب شده بود بشخصه با عقاید ژاکوبنی دانشجویان سوئدی به‌مبارزه پرداخت. لرد گرنویل در ۱۷۹۸ دراین‌باره نوشت: «اما در

1. Bonn 2. Lemane 3. Rhodan 4. Duphot 5. Turin
6. Parthenopean 7. Abbé Sieyès 8. Bernadotte 9. Upsala

باب سوئد، بیش‌ازنیمی‌از اهالی‌آنجا بخصوص بازرگانان ژاکوبنهایی بزرگ مانند روبل[1] و تالران[2] می‌باشند و حکومت هم دست کمی ازآنان ندارد». (باید قبول کـرد که گروه ژاکوبنهایی راکه‌گرنویل به‌آنان اشاره کرد نسبتاً زیاد بودند.) دراسپانیا که دراین هنگام با فرانسه متحد گردیده بود، ژوولانوس[3] از پیروان طریقهٔ «ژانسنیسم» مصدرکار بود، و دراوایل سال ۱۷۹۸ نامه‌ای که اسقف‌گرگوار ازپیروان‌کلیسای فرانسه نوشت درمحافل دولتی و مذهبی اسپانیا غوغایی به‌راه‌انـداخت. هزاران نسخه ازایـن نـامه دراسپانیا و مستعمرات اسپانیایـی امریکا پخش شد. گرگوار درایـن نامه سازمان تفتیش افکار را ننگ جهان کاتولیك خواند و به‌روشنفکران اسپانیا تأکید نمود که درعصری که «فریاد آزادی در دونیم‌کرهٔ زمین طنین افکنده» و «انقلاب دراروپا آغازگردیده» خویشتن را ازشرتفتیش افکار برهانند.

موقعی‌که خبر رسید که بوناپارت ازفرماندهی ارتش مأمور حمله به‌انگلستان تغییر یافته و دربندر تولون[4] سوار کشتی شده وبا ناوگان جنگی عظیمی به‌راه‌افتاده است، ترس وشایعات فضارا پرکرد. نه‌فقط ولف تون حتی‌پیت وگرنویل هم معتقد بودندکه بوناپارت در رأس این ناوگان مأمور پیاده شدن درایرلند می‌باشد. اما ژاکوبـی[5] یکی‌از مأمورین سیاسی پروس به‌فرسن گفته بود که نیروی دریایی فرانسه درواقع امر رهسپار شبه‌جزیرهٔ کریمه می‌باشد تا درآنجا «از لهستان پشتیبانی کند وبـا بستن در عقبی اروپا سرتاسر این قاره را به‌انقلاب بکشاند». حقیقت‌امر این بود که قیام نهایـی لهستانیها برضد دولتهای تقسیم‌کنندهٔ لهستان درسال قبل روی داده‌بود؛ کوشچوشکو در۱۷۹۸ ازپاریس عبورکرده بود؛ و لژیون لهستانی هم درایتالیا باوجود صلح با اتریش هنوز امید داشت‌که براروپای شرقی فشاری وارد سازد.

اما ناوگان فرانسه به‌فرماندهی بوناپارت نه رهسپار ایرلند شد و نه راه کریمه را پیش‌گرفت بلکه فرانسویان در ژوئیهٔ ۱۷۹۸ درخاك مصر پیاده شدند؛ و غالباً آغاز دورهٔ جدید تاریخ روابط مصر با امپراطوری عثمانی را ازاین واقعه به‌شمار می‌آورند. انقلاب فرانسه به‌طوری‌که برنار لویس[6] گفته است نخستین‌نهضت‌اروپایی بودکه نفوذی نیرومند درجهان اسلام یافته واین اثر نفوذی مسلماً بدان‌جهت بودکه انقلاب فرانسه رنگ ورخ مسیحیت نداشته است. درعین‌حال مسیحیان و یونانیان و قسمتهای بالکانـی امپراطوری عثمانی ازجهت دیگربرای نفوذ انقلابی استعداد بیشتری داشتند.

1. Rewbell 2. Talleyrand 3. Jovellanos 4. Toulon
5. Jacobi 6. Bernard Lewis

فرانسه به‌موجب عهدنامهٔ کامپو فورمیو جزایر یونیایی را که قبلاً از مستملکات دولت ونیز بود به‌خود ملحق ساخت. این جزایر نواحی یونانی‌زبانی بودندکه درنزدیکی ساحل غربی یونان قرار داشتند. در این «شهرستانهای یونانی‌زبان» ترتیبات مربوط به ایجاد «شهرهای مستقل» و «تعلیمات شهرستانی» خیلی زود به‌کار افتاد به‌این معنی که تشکیلات قدیمی رو به‌تلاشی نهاد، و افراد خانواده‌های حاکمهٔ سابق (از آن جمله کنت کاپودیستریاس[1]) از این نواحی فرارکردند تا برای اعادهٔ اوضاع سابق ازبریتانیا یا روسیه استمداد کنند. اما در سرزمین اصلی یونان در اواخر ۱۷۹۷ وطنخواهان آتن، مقدونیه، اپیروس[2]، وکرت مخفیانه در پلوپونز جلسه‌ای تشکیل داده از بوناپارت درخواست‌کردند تا برای آزاد ساختن آنان از حکومت ترکها نیروی نظامی به‌یونان گسیل دارد. مقامات دولت عثمانی در ژوئن۱۷۹۸ ریگاس ولستینلیس[3] را به‌جرم آنکه برای جمهوری یونان طرح قانون اساسی انشاء کرده با هفت تن از یاران او در بلگراد اعدام کردند. چند ماه بعد حکومت هیئت مدیرهٔ فرانسه در آنکونا[4]، از شهرهای کنار دریای آدریاتیك که جزء جمهوری رم بود، یك «نمایندگی بازرگانی» تأسیس کرد. این مؤسسه، به‌طوری‌که تالران هم تأیید کرده است، درواقع «کانونی بود برای شوراندن یونانیان آلبانی و مورئا برضد حکومت عثمانی». مانگوری[5] نامی که مبارزی دنیاگشته و جهاندیده به‌شمار می‌رفت و احساسات‌انقلابی‌خویش را در امریکا وسویس و اسپانیا نشان داده‌بود به‌مدیریت‌نمایندگی بازرگانی در آنکونا گماشته شد. اسقف کاتولیك سکوتاری[6] کمك خویش را به‌وی عرضه داشت و یکی از اهالی اسپانیا از یسوعیون سابق و متولد اوران[7] اطلاعات و معلومات خود را در باب امور خاور نزدیك در اختیار او نهاد. اما از اعضای‌کمیتهٔ سری یونانیان آنکه بیش از همه به‌درد خورد کنستانتین ستاماتی[8] نام داشت. وی جوانی بود یونانی‌که در ۱۷۸۷ برای تحصیل طب به‌پاریس رفته بود، و از همان تاریخ به‌نفع انقلاب کبیر فرانسه کار می‌کرد. کنستانتین ستاماتی مدتی مأمور مخفی‌کمیتهٔ امنیت عمومی در ولایات اتریشی مولداوی و والاکی بود، و اینك در این اوقات، یعنی در اواخر سال ۱۷۹۸ و اوایل سال ۱۷۹۹، از پایگاه آنکونا صندوقهای تفنگ و اسلحه و مهمات به‌یونان و روملی می‌فرستاد. نیز برای نفوذ مسالمت‌آمیز در این مناطق تهیه‌هایی دیده می‌شد، چنانکه تالران که هنوز در مقام وزارت امور خارجه بود به‌کارگذاران خویش در رم و کورفو[9] دستور داد که مقداری وسایل و حروف چاپ به‌خط یونانی و ترکی به‌آنکونا

1. Count Capodistrias 2. Epirus 3. Rhigas Velestinlis 4. Ancona
5. Mangourit 6. Scutari 7. Oran 8. Constantine Stamati 9. Corfu

بفرستند. این وسایل و حروف مطلقاً به‌شهرآنکونا نرسید، و به‌علاوه حکومت هیئت مدیرهٔ فرانسه برای هیئت اعزامی به‌آنکونا پولی نفرستاد. تهیه و تشکیلاتی که در آنکونا دیده شده بود در ۱۷۹۹ از هم پاشید: و آن هنگامی بود که نیروهای متحد روس و اتـریش و عثمانی قوای فرانسه را از ولایات یونانی‌نشین و از ایتالیا بیرون راندند.

این هیجانهای سال ۱۷۹۸ درکشورهای انگلیسی‌زبانی که درآن سوی حوزهٔ تمدن اقیانوس اطلس منزل داشتند بی‌اثر نماند. خود انگلستان هم‌که در خطر هجوم فرانسویان بود ازگزند این نهضتها مصونیت نداشت. هیئتی مخفی‌که از اعضای مجلس عوام مأمور تحقیق در این‌گونه مسائل شده بود نتوانست مدرکی به‌دست بیاورد که فردی فرانسوی یـا عامل دیگر بیگانه در اقدامات هماهنگ انجمنها و باشگاههای انگلیسی شرکتی داشته باشد. باوجود این هیئت مذکور را عقیده براین شدکه در شورش ۱۷۹۷ ناویان انگلیسی عناصر خـرابکار و جـاسوس دست داشته‌اند وبـه‌آن شورش جنبه سیاسی داده‌اند (ولـی تاریخنویسان سالهای بعد این نظریه را تأیید نکرده‌اند). نیز هیئت مذکور عقیده داشت‌که در ۱۷۹۸ در شهـر منچستر و حوالی آن قـریب هشتاد انجمن محلی به‌نام آزادمـردان انگلیسی وجود داشته و در این انجمنها عدهٔ زیادی از ایرلندیها که به‌عنوان‌کارگر به‌این شهر آمده بـودند شرکت داشته‌اند. هیئت تحقیق مجلس عـوام پاره‌ای مدارك از جمعیت آزادمردان انگلیسی به‌دست آورد از آن جمله هنگامی که یکی از رهبران این جمعیت که کشیشی ایرلندی و اوکوئیگلی[1] نام داشت در راه مسافرتش به‌فرانسه در ماه فوریه دستگیر شد، معلوم گردید که حامل نامه‌ای برای حکومت هیئت مدیرهٔ فرانسه می‌باشد. در این نامه جمعیت آزادمردان انگلیسی سعی کـرده بود هیئت مدیرهٔ فرانسه را متقاعد سازد که در همان ساعـات نخستین حملهٔ نیروی فـرانسه به‌انگلستان در این کشور انقلابی بـرپا خواهد شد.

در میان جمعیت ایرلندیهای متحد در ایرلند و همچنین در بین ایرلندیهای مهاجـر به‌فرانسه امید فراوانی وجود داشت که فرانسویان در یکی از دو جزیرهٔ بـزرگ بریتانیا پیاده خواهند شد. ایرلندیها هم مانند وطنخواهان یونانی یا تامس جفرسن‌ـ‌که تحت تأثیر «بـوناپارت، آن مرد شگفت‌انگیز» قـرار گـرفته بودـ‌یا اندرو جکسن‌ـ‌که امید داشت بوناپارت انگلستان را آزاد سازد ـ نسبت به‌این سردار بیست و نه سالهٔ فرانسوی شیفتگی خاص یافته بودند چنانکه در یکی از تصنیفهای خیابانی خود چنین می‌خواندند:

بود آیا که نسیم آزادی بوزد

1. O' Coigly

و به‌زودی بوناپارت جوان را به‌اینجا بیاورد
و آنگاه ما درخت آزادی را
در کرانه‌های ایرلند خودمان بنشانیم!

ولی بوناپارت راه مصر را پیش‌گرفت. ایرلندیهای متحد قیام‌کردند واین قیام درهم‌کوبیده شد، و رابرت استوارت (لردکاسلری[1] بعدی) آن را «کنکاشی ازجانب ژاکوبنها در سراسر کشور نامید که هدف خود را به‌ویژه با اسباب و وسایل لهستانی دنبال می‌کردند». فرانسویان چند صد سرباز، آن هم خیلی دیر، در ساحل غربی ایرلند به‌فرماندهی ژنرال اومبر[2] پیاده کردند، و این سردار در اندك مدت ناگزیر به‌تسلیم شد. لرد گرنویل عقیده داشت که هرگاه فرانسویان دو ماه زودتر با نیروی کافی وارد ایرلند شده بودند نتیجهٔ اقدامشان با آنچه روی داد بکلی نوعی دیگر بود.

موج جمهوریسازی کشور کانادا را نیز تا اندازه‌ای تکان داد. در توطئه‌های جمهوریخواهانهٔ کانادا جماعتی از کاناداییها و اهالی ورمونت[3] وارد بودند (چه راه تجارتی‌اهالی ورمونت ازطریق رودخانهٔ سنت لارنس[4] آسانتر بود تا ازطریق‌کوهستانهای نیو انگلند). مردم ورمونت به‌نفسه چندان اهمیتی نداشتند، ولی برای اینکه مقامات انگلیسی را در ترس و نگرانی نگاه دارند کفایت می‌کردند، به‌طوری که به‌اعدام ساده دیوید مك لین[5]، یکی از توطئه‌گران ورمونتی اکتفا نشد بلکه وی را با کلیهٔ تشریفات علنی قدیم اعدام‌کردند: یعنی او را با بوق وکرنا در ملأ عام به‌دارآویختند و چهارشقه کردند. در بایگانی وزارت خارجهٔ فرانسه تذکاریه‌ای وجود دارد که در فوریهٔ ۱۷۹۸ از امریکا به‌پاریس فرستاده شده است. این تذکاریه اطلاع داده است که بسیاری از اهالی در ناراحتی به‌سر می‌برند و آنان تشکیل جمهوری مستقلی را برانضمام مجدد خود به‌کشور فرانسه ترجیح می‌دهند. وجود یك‌کانادای مستقل برای جلوگیری از توسعهٔ ارضی ایالات متحد امریکا سودمند می‌باشد، و دو تن از اتباع امریکا (شاید برادران آلن[6] از اهالی ورمونت بوده‌اند) حاضر هستند انقلابی را آغازکنند به‌این شرط‌که دولت فرانسه ۲۰۰۰۰ دلار به‌آنان برساندکه بتوانند این پول را به‌عنوان پیش‌قسط رشوه به‌پادگان‌کانادا بدهند. ولی ظاهراً فرانسویان در باب این پیشنهاد و تشکیل جمهوری کانادا هیچ‌گونه اقدامی به‌عمل نیاورده‌اند.

در ایالات‌متحد امریکا باآنکه‌کشور در لبهٔ جنگ با فرانسه بود نسبت به‌اموردا‌خلی

1. Castlereagh 2. Humbert 3. Vermont 4. Saint Lawrence
5. David McLane 6. Allen

فرانسه کمتر از سالهای پیش ابرازعلاقه می‌شد. جورج راجرز کلارک،[1] که مأموریت خویش را در ارتش اعزامی فرانسه به‌مثابهٔ یك فرمانده انجام می‌داد، درصدد اقدام دیگری برآمد، و آن این بود که اتباع خود راگردآورد و به‌ایالت لویزیانا حمله برد وآنجا را «انقلابی سازد»؛ ولی از حکومت پاریس در این باره تشویقی از وی به‌عمل نیامد، و وقتی خودرا در محاصرهٔ دولت امریکا یافت نخست به‌سن‌لوئی فرارکرد و سپس به‌یك دهکدهٔ فرانسوی‌نشین که قریب هزار نفر جمعیت داشت و تابع پادشاه اسپانیا بود رفت. در میان ساکنان نواحی مابین رودهای آلگانی ومیسی‌سیپی نظرات دموکراتیك و عقاید تجزیه‌طلبانهٔ بسیار دیده می‌شد، و همچنین احساسات خصمانه نسبت به«اشرافیت» شرق امریکا و نسبت به انگلیسها حدّت داشت؛ ولی در اروپا نسبت به‌این جریانات یا علاقه‌ای اندك ابرازمی‌شد، یا مطلقاً بی‌علاقگی مشهود می‌گشت. اگر هم یك جمهوری غربی جداگانه در امریکا پای به‌عرصهٔ وجود می‌نهاد فرانسویان خیلی بیش از انگلیسها و کاناداییهای انگلیسی‌زبان از آن حسن استقبال‌می‌کردندچه‌اینان‌دراین‌اوقات تقریباً همگی نسبت به‌حکومت کوچنشینهای سیزده‌گانه تعلق خاطر داشتند و از تمایل نسبت به‌اتحاد امریکا بسی دور بودند.

در سال ۱۷۹۸ حکومت دموکراسی در ایالات‌متحد امریکا هم، مانند اروپا، خود به‌نفسه موضوع بزرگ سیاسی به‌شمار می‌رفت؛ و به‌علاوه محافظه کاران ایالات‌متحدامریکا شاید بیش از انگلستان، هلند، آلمان، و ایتالیا عقیده داشتند که نظریهٔ حکومت عامه را ناراضیان و خرابکاران بیگانه وارد امریکا ساخته‌اند. مثلاً جوزف هاپکینسن[2]، جوان حقوقدانی از اهالی فیلادلفیا، برای‌آنکه هموطنان خویش رابه‌جنگ برانگیزاند،در۱۷۹۸ منظومهٔ «درود کلمبیا[3]!» را سرود. این منظومه نخستین سرود ملی امریکا شد. هاپکینسن در همین اوقات رساله‌ای نوشت که صورت شعر و تصنیفی را که تنها از آزادی امریکا و عظمت مقام جورج واشینگتن‌سخن براند نداشت، بلکه افکاردیگری را درآن بیان‌می‌کرد. از جمله نوشته بود فرانسویان با اینکه در فکر خود موج جمهوریسازی را دارند. در اندیشهٔ تاراج دنیا هستند. از این‌رو وی خواستار قوانین دقیقتری برای امریکایی شناختن افراد گردید. زیرا معتقد بود طرفداری ازعقاید و اصول ژاکوبنها درامریکا ناشی‌ازهجوم افراد واماندهٔ ته‌بساط اروپا می‌باشدکه به‌امریکا آمده‌اند و در راه آزادی و مساوات زوزه می‌کشند وبه‌عبارت دیگراینان «بیگانگانی هستندکه به‌شکار ثروت آمده‌اند...وطنخواهانی هستند که از انگلستان و ایرلند و اسکاتلند وارد شده‌اند... گروههایی هستند جنایت‌پیشه از مهاجران ناراحت و مفسدجو». با آنکه در نظرات هاپکینسن چندان روشن نبود که

1. George Rogers Clark 2. Joseph Hopkinson 3. *Hail Columbia*

آیا ناراحتیهایی که پیش‌آمده است ناشی ازفرانسویان وحشت‌انگیز است یا مربوطبه‌کسانی است که زبان مادریشان انگلیسی می‌باشد، کاملاً این‌نکته از آن هویدا بود کـه عنوان دموکراسی ارمغانی بیگانه و نامطلوب می‌باشد و تقریباً زهری است که براثر یك انقلاب اروپایی در امریکا پاشیده شده است.

در کشور برزیل نیز در سال ۱۷۸۹ توطئهٔ جمهوریخواهانه‌ای در شهرباهیا[1] کشف شد. براثر آن چهارتن از نژاد دورگه که برده نبودند به‌دار آویخته شدند و چهار شقه گشتند. این چهارتن اعتراف کرده بودند کـه هواخـواه (عین عبارت رسمی را در اینجا می‌آوریم) «مزایای خیالی یك جمهوری دموکراتیك می‌باشند که در آن تمامی افرادبرابر باشند». بااین‌وجود درجزیرهٔ هائیتی[2]،مستعمرهٔ سابق سن‌دومینگ[3] فرانسه دردههٔ ۱۷۹۰، «نخستین برخورد میان دونظریهٔ تفوق سفیدپوستان و مساوات نژادی» به‌وجود آمد. در اینجا بود که توسن لوورتور[4] در برابر نیروهای مغلوب نشدنی داخلی و خارجی که برضد وی متحدشده‌بودندتقریباًتوانست‌جمهوری مستقلی، مطابق‌نظریهٔ عده‌ای‌ازجمهوریخواهان اروپایی سال ۱۷۹۸، بنیان نهد. هرچند که جمهوریخواهان ایـالات‌متحد امریکا بسختی حاضر بودند این جمهوری را با جمهوری خود یکسان بدانند.

•

نظریهٔ مقایسه‌ای درباب نظام نوین جمهوری

در بقیهٔ این فصل، همچنانکه در بعضی فصول دیگر کتاب دربارهٔ تاریخ کشورهای خاصی عمل کرده‌ایم، نظراتی راگرد می‌آوریم تا معلوم شود کـه جهات مشترك نهضت انقلابی دموکراتیك بطور کلی یعنی آن نهضتی که به‌قول دومـوریـه در ۱۷۹۸ تصور می‌شد که «کلیهٔ تشکیلات و نظامات سیاسی و مدنی و مذهبی» را تهدید می‌کند ازچه‌قرار بوده است.

طبقه یا نوعی از مردم که حکومت هیئت مدیرهٔ فرانسه می‌خواست آنان رابه‌سوی خود فراخواند و مظاهر و علائمی را که عقیده داشتند این دعوت را مؤثر می‌سازد از دو واقعهٔ عظیم عمومی که در ۱۷۹۸ در پاریس روی داد می‌توان دریـافت. در مدت صلحی که میان دوجنگ دراروپا پدیدآمد این امید وجود یافت که نشان دهدکه‌پیروزی‌جمهوری‌خواهان چه نتایجی به‌بارمی‌آورد. در پیروزی جمهوری ۱۷۹۸ خیلی بیش از جمهوری لرزانندهٔ ۱۷۹٤ می‌توان اوج دورهٔ روشنفکری را مشاهده کرد.

در ۹ ترمیدور سال ششم یعنی ۲۷ ژوئیهٔ ۱۷۹۸ صفی طولانی از صنوف مختلف

1. Bahia 2. Haiti 3. Saint-Domingue 4. Toussaint l' Ouverture

مردم به‌راه افتادند تا نسبت بـه‌مجسمهٔ آزادی ادای احترام کنند. در پیشاپیش این صف دسته‌ای اسب سوار قرار داشتند، و پشت سرآنان استادان و دانشجویان موزهٔ تازهٔتجدید سازمان یافتهٔ تاریخ طبیعی درکنار ارابه‌های شادمانی که حامل نباتات خارجی و سنگهای معدنی بودند راه می‌پیمودند، و به‌دنبال آنان خرسی از بـاغ‌وحش شهربرن، شیرهایی از افریقا، وشترهایی‌ازمصردر ارابه‌های مخصوص درحرکت بودند. دستهٔ بعدی‌را نمایندگان چاپخانه‌ها و کتابخانه‌های عمومی شهر و استادان دارالفنون جدید و مدرسهٔ عالی قدیمی کولژدو فرانس[1] تشکیل می‌داد. دانشجویان ممتاز هریك نسخه‌ای خطی یا کتابی کمیاب را در دست داشتند و با خود می‌بردند. هنرمندان هریك از کنار آثار هنری که از ایتالیا گرفته شده بود راه می‌پیمودند و این نشانهٔ آن بود که عقیده داشتند قدر این آثار هنری را در پایتخت جهان متمدن بهترمی‌شناسند و از آنها مواظبت می‌کنند تا درسرزمین اوهام و خرافات: مانند تابلوهای نقاشی اثرتیسین[2] ورافائل[3]، وچند تندیس هنرمندان‌قدیم‌مانند مجسمه‌های دیسکوس[4] تراور و آپولوبلودره[5]. و نیز از جملهٔ این آثار پیکرتراشهای قدیم اسبهای مفرغی‌معروف کارهنرمندان‌کورنت[6] بودکه بیزانسیها سالیانی دراز قبل‌ازآن‌تاریخ از شهر یونانی کورنت یا ونیزیها از شهر قسطنطنیه گرفته بودند و اکنون فرانسویـان آنها را از ونیز به‌پاریس آورده بودند «تـا سرانجام در سرزمینی آزاد بیارمند». از میان شعارها و عبارات گوناگونی که برپارچه‌ها یا تخته‌ها نوشته شده بود و جمعیت بـا خود می‌برد یکی هم عبارتی بود از سنك[7] حکیم معروف رومی از این‌قرار: «زیستن در نادانی خود در حکم مرگ می‌باشد». این اوقات در واقع لحظات برجستهٔ علوم درفرانسه‌به‌شمار می‌رفت چه‌دانشمندانی مانند لاپلاس[8]، لامارك[9]، وکوویه[10] دراین‌ایام بخوبی‌می‌توانستند درپاریس به‌تحقیقات علمی‌خویش بپردازند؛ وفرانسویانی‌که با بوناپارت در بندراسکندریه از کشتی پیاده شده بودند از بانیان یکی از رشته‌های عمدهٔ باستانشناسی یعنی‌علم‌شناسایی مصر قدیم گردیدند.

چند هفته بعد درمیدان‌شان دومارس[11] یك نمایشگاه صنعتی دایر شد. این نمایشگاه نخستین نمایشگاه از نوع خود به‌شمار می‌رفت‌که موجب معروفیت بیشتر قصر بلور[12]که در سال ۱۸۵۱ ساخته شده بودگردید. فرانسوا دو نوشاتو،[13] وزیرکشور، نمایشگاه را با

1. College de France 2. Titian 3. Raphael 4. Discus
5. Apollo Belvedere 6. Corinth 7. Seneca 8. Laplace
9. Lamarck 10. Cuvier 11. Champ de Mars 12. Crystal Palace
13. François de Neufchateau

نطقی افتتاح کرد، و ضمن آن گفت که صنعتگران فرانسوی مابرتری مـردم آزاده را در زمینه‌های اقتصادی به‌وجهی بارزنشان خواهند داد. اینك نبوغ و مهارت ازقیدتشکیلات صنفی و انحصارها و نظامات کهنه و ترتیبات قدیمی آزاد گشته‌اند؛ و آن روزی را کـه دایرةالمعارف پیش‌بینی کرده بود یعنی روزی که عامه بتوانند فنون صنعتی را بـه‌ترتیبی منظم و صحیح برعهده‌گیرند سرانجام فرارسیده است. درتالارهای نمایشگاه عجایب علوم را، در پرتو چراغهای قوی، شب‌هنگام نشان می‌دادند؛ و درهمان حال، به‌وسیلهٔ‌بالونی که شعله‌های آتشین آن محوطهٔ بیرونی نمایشگاه را روشن می‌ساخت، محصولات صنایع عمدهٔ ۱۱۰ کارخانهٔ فرانسوی و صنعتگران آن به‌معرض تماشای عامه و قضاوت آنـان قرار گرفته بود. یکی از جایزه‌های نمایشگاه بـرای هنر تذهیب کتاب بـه‌یکی از افـراد خانوادهٔ دیدو[1] اعطاء شد (با وجود آنکه فن چاپ در این سالها تحول یافته بود وماشین تحریر را که دیدو و بودونی[2]، معاصر ایتالیایـی وی، ارائه کرده بـودند هنوز دستگاهی «نوظهور» خوانده می‌شد). جایزهٔ دیگر به‌نیکلاکونته[3] برای اختراع مداد سربـی تعلق گرفت. برای نشان دادن طبقهٔ متوسط جامعه وطبقهٔ «روشنفکر» مشکل بود بهتر از این راهی بتوان یافت.

ازنظر فرانسویان نظام نوین جمهوری، به‌طوری که در دورهٔ حکومت هیئت مدیره نیك فهمیده می‌شد، آنان خود را به‌طور قطع صاحب سلطه می‌دانستند و از ایـن‌رو میان جمهوری فرانسه و اقمار آن که جمعاً بیش از یك هشتم جمعیت فـرانسه را نداشتند کمتر اندیشهٔ برابری یا رفتار متقابل وجود داشت. درنظرفرانسویان بلکه‌در واقع‌به‌نظربسیاری از اروپاییان قرن هجدهم این مطلب طبیعی می‌نمود که پاریس نباید قبلهٔ جهان علم وهنر باشد، نیز این مطلب طبیعی به‌نظر می‌رسید که جمهوریهای متحد با فرانسه باید رهبری سیاست خارجی فرانسه را پذیره شوند؛ در مخارج و تهیهٔ وسایل و سربـازان آن نیروی نظامی که زیر فرماندهی عالی فرانسه باشد باید شرکت جویند؛ باز طبیعی می‌نمودکه در سیاست بازرگانی خویش، همچنانکه در قرارداد ۱۷۹۸ با جمهوری سیزالپین مشهودبود، به‌کشور فرانسه امتیازاتی بدهند؛ از ورودکالاهای انگلیسی درکلیهٔ کشورهای جمهوری‌مسلك جلوگیری نمایند؛ فروش مصنوعات فرانسه را در کشورهای متحد بـا آن توسعه بخشند؛ و درعین حال مصنوعات و محصولات هلندی و ایتالیایی برای ورود به‌فرانسه‌از این‌گونه امتیازات برخوردار نباشند.

این اصرار آشکار که منافع فرانسه در درجهٔ اول قرارگیرد‌ـاصراری که از جهاتی

1. Didot 2. Bodoni 3. Nicolas Conté

تقریباً دنبالهٔ خوی و خصلت حکومتهای قدیم فرانسه بود، و از جهاتی دیگر طلایهٔ روش امپراطوری ناپلئون به‌شمار می‌رفت-شاید امری ناگزیر و یا حتی ضروری بود. زیرا حراست انقلاب درکلیه‌کشورها کلاً منوط به‌قدرت فرانسه بود، و جمهوریهای سیزالپین، باتاو، و دیگر جمهوریها که در تهدید مرتجعان داخلی خویش و دولتهای ضدانقلابی خارجی بودند سرنوشتشان با فرانسه گره خورده بود، و می‌بایست یا با جمهوری فرانسه از پله‌های ترقی بالا بروند، و یا با آن سقوط کنند. اما راهی که فرانسویان برای دنبال کردن منافع ملی مخصوص خود پیش‌گرفته بودند فقط متوجه بهره‌برداری‌آنی از متحدین ضعیفتر خود بود، و چیزی نگذشت که در نظام نوین جمهوری اختلالاتی پدید آورد. نیروهای انقلابی یا ترقیخواه اروپا دستخوش انشعاب شدند. کسانی‌که به‌تحولات انقلابی در کشورهای خود دست یازیده بودند نسبت به‌حدود همکاری که باید به‌عمل بیاید با فرانسه اختلاف حاصل‌کردند؛ بعضی برآن شدند که به‌جای همکاری با فرانسه با نیروهای محافظه‌کار سازش بکنند؛ بعضی دیگر برعلیه مداخلات فرانسویان درکارهای کشور خود طغیان کردند؛ و بعضی هم فرانسویان را پذیره گشتند به‌این امید که آنان را وسیلهٔ رفع اشتباهاتی سازند که حکومت هیئت مدیرهٔ فرانسه نسبت به‌آنها داشت.

با وجود اینها حقیقت برجسته و شگفت‌آور، چه در دورهٔ هیئت مدیره و چه بعداً در عصر ناپلئون، این بود که بسیاری از اروپاییان نسبت به‌نظام نوین به‌دیدهٔ اشتیاق می‌نگریستند، و این حقیقت را نسلهای ملی بعد می‌خواست کوچك نشان دهد، حال‌آنکه پیشرفت اقتصادی و توسعهٔ آبادانی اروپا در قرن بیستم ممکن است آن را موجه‌تر و محسوستر سازد.

چنانکه قبلاً ملاحظه کردیم، در تجزیه و تحلیل طبقات‌اجتماعی، انقلابخواهی بین‌المللی و جمهوریخواهی دموکراتیك برروی هم نهضت صنوف متوسط جامعه بود. در عین‌حال افراد طبقهٔ عالی مطلقاً از آن به‌دور نبودند. افراد طبقهٔ نجبا و روحانیون در انقلابهای رم و ناپل شاخصیت داشتند و در کلیهٔ کشورهای دیگر هم افرادی از «ژاکوبنها» را در میان اشراف‌زادگان می‌توان سراغ نمود. یکی از نویسندگان چنین استنباط کرده است که این‌گونه اشراف‌زادگان ژاکوبن‌مسلك در آلمان بسیار به‌ندرت وجود داشتند. اما پایین‌ترین طبقات اجتماعی در خارج فرانسه و در فرانسه هم از سال ۱۷۹۵ به‌بعد عموماً نسبت به‌نظام نوین یا لاقید و بی‌علاقه بودند و یا مخالف. استثنای عمده براین مورد در ایرلند دیده می‌شد چه درآنجا تودهٔ روستاییان‌که جمعی از روحانیون آنان را رهبری می‌کردندسخت‌نسبت به‌تفوق‌انگلیسها می‌شوریدند، وبه‌این‌دلیل‌هواخواه فرانسه بودند خاصه که مزهٔ تحمیلات اشغال نظامی فرانسه را نچشیده بودند. در دیگر

نقاط، بخصوص در بلژیك و ایتالیا بیش از پایان سال ۱۷۹۸، روستاییان در حال طغیان به‌سرمی‌بردند.

افراد طبقهٔ متوسط نیز خود به‌گروههایی منشعب می‌شدند. چنانکه در آلمان جنوبی تبلیغات جمهوری‌طلبانه درطبقهٔروستانشین پیشرفت بسیارداشت، ولی خانواده‌های قدیمی شهری که نظامات اجتماعی‌آنها را سخت استوارنگاه می‌داشت نسبت به‌این‌تبلیغات نفوذناپذیر می‌نمودند. همین‌گونه انشعابها در میان انقلاب‌دوستان جمهوری باتاو و هلوتیك، که تقریباً تمامی افراد برجستهٔ‌آنها را ممکن بود، بامعیارهای اروپایی، جزءطبقهٔ متوسط به‌شمار آورد، وجود داشت. در این دوجمهوری کسانی که‌باتجارتخانه‌های‌انگلیسی کار می‌کردند یا از مؤسسات مالی انگلستان وام گرفته یا سرمایهٔ خود را در انگلستان‌به کار انداخته بودند، از نظر اصول عقاید در عداد محافظه‌کاران محسوب می‌شدند. حتی در این موارد هم احساسات مخالفت‌آمیز نسبت به‌انگلستان، که به‌آن عنوان «کارتاژ نوظهور» داده بودند-این احساسات در تمامی قرن هجدهم شدیدتر می‌شد-باعث آن می‌گردید که موقتاً هم شده در مردم اشتیاقی برای آزمایش ترتیبات جدید پدید آید. در ایالات‌متحد امریکا که رشته‌های محکم روابط فرهنگی معاملات بازرگانی با انگلستان را بسط می‌داد، بازرگانان عمده بیشتر طرفدار حکومت متحده و هواخواه حسن رابطه با انگلستان بودند، و تنها درمیان خرده‌مالکان و اعیان روستایی‌که دور ازشهرها می‌زیستند ممکن بود هواخواهانی برای فرانسه ونظام جمهوری آن یافت. دراین زمینه وضع‌ایالات متحده‌به‌کلی برخلاف قارهٔ اروپا بود. یکی از نتایج این امرآن بود که امریکاییها هیچ‌گاه نتوانستند بفهمند که انقلاب «طبقهٔ متوسط» اروپا چگونه بوده است. فهرستی که صورت اسامی انقلابیون سال ۱۷۹۸ ایرلند شمالی را دارد مشتمل است برعده‌ای از روحانیون، معلمان، بازرگانان، کسبه، مسافرخانه‌داران، یك‌آسیابان، یك مباشر ملك، و یك ساعت‌ساز؛ وفهرست دیگری مربوط به‌انقلابیون ایتالیا در ناحیهٔ پیمون درهمین اوقات می‌باشد که قریب دوهزار نام در آن مندرج است، و از این عده کسانی که شغلشان معلوم شده عده زیادی وکیل دادگستری، روحانی، بازرگانان، پزشك، و کارمند دولت را شامل می‌باشد، و به‌زحمت می‌توان نام و نشانی از دهقانان یا کارگران شهری در آن یافت.

از این‌رو هواخواهان ملت بزرگ یعنی فرانسه و پرشورترین افراد جمهوریهای خواهر صنوف مختلفی از مردم طبقهٔ متوسط بودند، و به‌طوری که ماله دوپن در ۱۷۹۶ از روی تحقیر تمام دربارهٔ‌آنان سخن گفته عبارت بودند از «افرادی مآل‌اندیش‌که مختصر سرمایه‌ای داشتند و افراد زیرکی‌از اهل کسب وتجارت ومغازه‌داران دست دوم ازهرقبیل که در اغلب شهرهای بازرگانی اروپا پیوسته خود را یار ومددکار انقلاب فرانسه نشان

می‌دادند». در هر حال هواخواهان جمهوری فرانسه عبارت شدند از وکلای دادگستری، پزشکان، روزنامه‌نگاران، نویسندگان، استادان و دانشجویان، خرده مالکان میان‌حال، اجاره‌داران املاك، و کسانی که در شهرها زندگانیشان روبه‌رونق می‌رفت ولی جزء محافل رسمی و نیمه‌رسمی شهر به‌شمار نمی‌رفتند؛ کسانی که امیدوار بودند، با خرید املاك موقوفهٔ مذهبی، منافعی ببرند، چنانکه در بلژیك و ایتالیا نظیر آنان بسیار دیده می‌شد ولی در هلند و سویس‌از اینگونه افراد کمتر دیده می‌شدند؛ همچنین افرادی که در کسب و کار خود از ارتشهاییکه برای جمهوری تشکیل می‌یافت استفاده می‌بردند؛ نیز افراد اقلیتهای مذهبی و یهودیهاکه می‌خواستند کاملاً درجزء جامعهٔ ملی پذیرفته‌شوند؛ کسانی‌که درکلیهٔ جمهوریها، به‌استثنای جمهوری هلوتیك این حال ووضع را یافته‌بودند؛ و نیز مدیران امور صنعتی و بازرگانی کـه محدودیتهای قـدیمی صنفی و شهری میدان آزادی عمل به‌آنان نمی‌داد ولی امید داشتند در اقتصاد نوین اروپا مقام و موقع مناسبی به‌دست‌آورند. در این اوقات فرانسه براقتصادنوین اروپا سلطه داشت، و این گروه افراد درجمعاوری کارگران وتوسعه وبسط مؤسسات نوین‌صنعتی وبازرگانی وتوفیق‌به‌اختراعات جدید با ادامهٔ سلطهٔ فرانسه براقتصاد اروپا آزادی عمل بیشتری می‌داشتند.

درسراسر اروپای غربی و به‌طورکلی درنواحی همسایهٔ جمهوریهای نوین انقلابی، پدیده‌ای عمومی وجود داشت و آن عبارت از علاقهٔ عامهٔ ناس بـه‌مسائل سیاسی بـود. همین علاقهٔ عامه به‌شرکت در جریانات سیاسی در لهستان هم پدید آمد، ولی بسختی از آن جلوگیری شد. میل عمومی به‌شرکت جستن در امور سیاسی از دوراه ابراز مـی‌شد: یکی از راه باشگاهها یعنی انجمنهای سیاسی، و دیگری از طریق مطبوعات سیاسی که به سرعت رشد می‌یافت. اوضاع چنان بود که هریك از شهرهای اروپای مـرکزی و غربی بالضروره باید «باشگاه» مخصوص به‌خود داشته باشد. این باشگاهها در پـاره‌ای از نقاط فقط مرکز قرائتخانه و کانون بحث و مذاکره میان گروههای مختلف به‌شمار می‌رفت، و از سالیانی پیش از ۱۷۸۹ ایجاد گردیده و نشو و نما یافته بودند؛ ولی در عده‌ای دیگر از نقاط موضوع تأسیس باشگاههای سیاسی ارمغانی بود که سربازان وحتی فـرمـاندهان فرانسوی پس از سال ۱۷۹۲ در دورهٔ اشغال نظامی با خود برده بودند. کلمهٔ «بـاشگاه» که از انگلستان نشئت کرده بود در سراسر اروپا در اذهان و افـواه افتاد. بـه‌دنبال آن کلمهٔ «عضو باشگاه» برای نشان دادن وطنخواهـانـی کـه پیرو نظرات جمهوریخواهان هستند به‌صورت طعنه و کنایه در انگلستان، فرانسه، آلمان، اسپانیا، ایتالیا، و لهستان شیوع یافت. باشگاهها معمولاً انجمنهایی علنی بودند، زیرا قصد اصلی آنها نشر عقاید وآراء تازه بود؛ ولی حتی باشگاههای علنی هم ممکن بود دست به‌فعالیتهای سری‌بزنند،

چنانکه در هلند در سال ۱۷۹٤ وضع چنین بود. گاهی هم هنگامی که دولتها باشگاهها را منحل می‌ساختند حالت سری به‌خود می‌گرفتند چنانکه گروههای هواخواه ایرلند متحد در همان سالها وضعشان به‌این منوال بود. باشگاههای دموکراتهاکه در امریکا درسالهای ۱۷۹۳ و ۱۷۹٤ پیدایش یافت در اندك مدتی تبدیل به‌سازمانهای عادی حـزبی شد. در انگلستان پس از سال ۱۷۹٤ آن عده از اعضای باشگاهها که از طبقات متوسطی بودند که ممکن بود بیشتر در معرض مزاحمت قرار گیرند، دیگر در جلسات باشگاهها شرکت نمی‌کردند. در کشورهای سلطنتی اروپا باشگاهها به‌صورت مجامع غیرقـانونی و سری درآمدند. در فرانسه پس از آنکه در اواخر سال ۱۷۹٤ باشگاه ژاکوبنی بسته‌شد تشکیل باشگاهها ممنوع گردید ولی چیزی نگذشت که دوباره باشگاهها سربرکشیدند؛ و به‌این ترتیب درفرانسه و جمهوریهای خواهر، در اواخر دههٔ ۱۷۹۰، باشگاههای‌آزادیخواهان و «انجمنها»ـبا آنکه حتی حکومت جمهوریخواه، به‌علت آنکه این باشگاهها و انجمنها کانون آشوب و انقلاب واقع می‌شدند، آنها را خـوش نمی‌داشتندـهمچنان بـه‌صورت مجامع علنی برای مباحثات سیاسی باقی ماندند.

جهان‌باشگاهها برانجمنهای سری و کانون عجایب سایه‌افکنده‌بود به‌طوری‌که غالباً نمی‌توان ازتحقیق دربارهٔ آنها به‌مدارکی رضایت‌بخش دست یافت و یا قضاوتی صحیح در بارهٔ آنها نمود. مثلاً باشگاهی که درکشوری علنی بود، ممکن بود، به‌دلایل محلی، در کشور دیگر سری باشد، چنانکه در شهر ناپل در ۱۷۹۲ چنین بود. این انجمنهای سری ظاهراً از محافل ماسونی متمایز بودند، هرچند ممکن بود که اشخاصی عضویت در هردو را داشته باشند. انجمن سری با باشگاههایی‌که برای فعالیتهای معینی تـأسیس مـی‌شدند تفاوت داشت، و چون فرض برآن بود که عقاید اعضایش سخت تشکل یـافته‌اند مـرکز بحث و مناظره قرار نمی‌گرفت. انجمن سری ممکن بود پاره‌ای اصول دموکراتیك را در داخل خود به‌کار ببرد، به‌این معنی که قدرت انجمن به‌وسیلهٔ انتخاب نمایندگان ازطرف واحدهای محلی جهت شرکت در هیئتهای عـالیتر انجمن از اعضای عـادی انجمن ناشی بشود چنانکه درانجمن ایـرلندیهای متحدوضع چنین بـود؛ ولی روش عادیتر انجمنهای سری براین بود که هیئت عالی و مدیریت انجمن سخت برامور و اعضای انجمن نظارت و حکم می‌کرد، و اعضا را از اسرار انجمن دور نگاه می‌داشت. سازمانهایی از ایـن‌نوع هم درجبههٔ انقلابیون و هم درجبههٔ ضدانقلابیون وجود داشت مانند توطئهٔ مارتینوویك درمجارستان، کانون‌توطئه بابوف درفرانسه، انجمن افراطیون دست راستی اودامونیست‌ها[1]

1. Eudaemonists

درآلمان از ۱۷۹٤ تا ۱۷۹۸، انجمن سری دومؤسسهٔ بشردوستان در ۱۷۹۷ درفرانسه، و یا آن سازمان ویژهٔ سوئدی‌که فرسن از یك مهاجر فرانسوی در شهر آلمانی راشتات[1] در ۱۷۹۸ از آن آگاهی حاصل کرد.

اعضای باشگاهها، خواه باشگاههای علنی یا سری، معمولاً جزء نخستین صفوفی بودند که ورود سپاهیان فرانسه را دربسیاری نقاط ازآمستردام درشمال تا ناپل درجنوب استقبال‌کردند، و می‌کوشیدند در ایجاد جمهوری انقلابی در این نقاط شرکت جویند. ولی موردی را نمی‌توان یافت که بتوان یك هیجان وپاآشوب انقلابی را به‌سازمان انجمنهای سری منسوب داشت، اما در این مورد هم ایرلند استثنایی را تشکیل می‌دهد چه انجمن سری‌ایرلندمتحد مسلماً سازمانی‌بودکه معنی عادی‌انجمن سری را نداشت وحالت‌و وضعش به‌نحوی دیگر بود. کتابهای جان رابیسن وآبه باروئل را دراین‌باره قبلاً تجزیه وتحلیل کرده‌ایم. اینان برآن بودند که وجود یك توطئهٔ سری بین‌المللی را برضد تمامی حکومتها و مذاهب نشان دهند. این دوکتاب در ۱۷۹۷، یعنی پیش از آنکه انقلابهای کشورهای اروپا حدت یابد، نوشته شده‌اند، ونویسندگان آن از این مسائل اطلاعاتی اندك داشتند. هردو آنان مطالب خود را از منابع آلمانی گرفته بودند، و چنین می‌نماید (این عقیده ناچار به‌ذهن‌خطور می‌کند.)که در واقع انجمنهای سری در دهۀ ۱۷۹۰ در آلمان بالنسبه به‌دیگر کشورها رخنهٔ بیشتری یافته بوده‌اند. ولی آلمان هم، مانند اسپانیا و پرتقال، قسمتی از اروپا بودکه فعالیتهای واقعی انقلابی یا تحریکات موفقیت‌آمیز جمهوریخواهی را کمتر می‌توان در آنجا سراغ کرد.

حاجت به‌تکرار این معنی نیست که نیروی محرك نهضت انقلاب جمهوریخواهی را تبلیغات علنی تشکیل می‌داد نه مذاکرات محرمانه و سری، و برای اینکه این معنی با دقت بیشتری بیان شود باید گفت که میل بـه‌علنی شدن و نشر عقاید انقلابی در واقع نیروی محرك نهضت انقلابی است، چه می‌بینیم در غالب کشورها هنگامی که تحت‌ادارهٔ نظام قدیمی حکومت بودند مطبوعات منظم و مؤثر سیاسی وجود نمی‌یافت، ولی همینکه نظام نوین حکومتی برقرار مـی‌شد یکی از نتایج فـوری و نمایش اولیهٔ آن ایجاد و نشر مطبوعات سیاسی می‌بود. روزنامه‌نویسی‌سیاسی‌قدیمتر ازنهضتهای‌انقلابی‌است، و این فن در انگلستان و ایالات‌متحد امریکا استوارتر و آزادتر بود، ولی‌حتی در انگلستان‌هم‌فقط‌از دهۀ ۱۷۷۰ به‌بعد که روزنامه‌ها اجازه یافتند نطقهای نمایندگان مجلسین را منتشر سازند روزنامه‌نویسی سیاسی جنبه مؤثری به‌خودگرفت. مطبوعات منظم سیاسی درولایات‌متحدهٔ

1. Rastadt

هلند واسقف‌نشین لیژ و بعضی از ایالات و شهرهای آلمان چندی بالنسبه آزاد و مشتمل برصفحات واوراق زیادی بودند، ولی حتی در هلند سردبیران روزنامه‌ها، بخصوص بعد از تجدید حکمروایی خاندان اورانژ در ۱۷۸۷ آزاد نبودند دربارهٔ مسائل محلی گزارش وتفسیری منتشر کنند. حداکثر مطلب این بودکه این‌گونه‌روزنامه‌ها ازسیاست‌حکومتهای کشورهای همسایه انتقاد می‌کردند. در فرانسه و کشورهای اطراف مدیترانه و اروپای شرقی تا زمانی که نظام قدیمی حکومت برقرار بود روزنامه‌هایی که دارای روح سیاسی باشند مطلقاً وجود نداشت.

آنچه از آن پس روی داد این بود که در بعضی ممالك روزنامه‌هایی که از سابق وجود داشتند به‌طور محسوس راه ورسم سیاسی پیش گرفتند، و در بعضی کشورهای دیگر مطبوعات سیاسی به‌صورت‌امری نو وتازه پای به‌عرصهٔ وجود نهادند. چند تن ازسردبیران سیاسی را دولتهای‌انقلابی یا ضدانقلابی برحسب موارد پشتیبانی‌کردند، ولی شرایط‌مادی ومالی نشریات چنان ساده بودکه روزنامه‌نویسی سیاسی زمینهٔ راحتی برای ایجاد مؤسسهٔ شخصی وخصوصی به‌شمارمی‌رفت. چند روزنامه‌دارای همان نفوذ وقطع صفحات‌روزنامهٔ مونیتور پاریس بودند. روزنامهٔ مونیتور که در دهۀ ۱۷۹۰ «رسمی» نبود در اواخر سال ۱۷۸۹ تأسیس یافته بود، و به‌طور روزانه و در چهار ورق دوصفحه‌ای یا بیشتر که طول صفحات آن ۴۷ سانتیمتر بود منتشر می‌شد. هرشمارهٔ آن پربود از گزارشهای تلگرافی کشورهای خارجی، اخبار پاریس، متن کامل قوانین، و نطقهای پارلمانی. از نام این روزنامه بسیاری تقلید کردند مانند روزنامهٔ مونیتور سیزالپینی (در ۱۷۹۸) و مونیتور ناپلی (در ۱۷۹۹). ولی غالب روزنامه‌های نوبنیاد از جهت قطع کوچك، از نظر چاپ ابتدایی،ازلحاظ موعد انتشار هفتگی‌یا دو شماره در هفته یا اساساً غیرمنظم بودند. شمارهٔ نسخه‌هایی‌که چاپ می‌شدمحدود به‌چندصد یا حداکثر دو یاسه‌هزارنسخه می‌شد، و باوجود اینها غالباً عمر این جراید کوتاه بود. خبرهای این روزنامه‌ها مختصر، ولی مقالاتی‌که‌در توضیح عقاید و آرا می‌نوشتند مفصل بود، و معمولاً مشاجرات سخت قلمی میان آنها روی می‌داد. بردن نام اشخاص وکینه‌جویی و بدگویی و افترازدنهای دامنه‌دار در تمامی جبهه‌های سیاسی امری رایج بود، چنانکه‌نیك می‌دانیم‌آباء مؤسس‌امریکا ازدست‌نویسندگان روزنامه‌ها چه کشیدند. اگر روزنامه‌های جبههٔ محافظه‌کاران نیز مانند افراطیون انقلابی سراپا فحش و ناسزا نبودند می‌توانستیم نفرت و انزجاری را که محافظه‌کاران نسبت به تندروی روزنامه‌های آزادیخواه از خود نشان می‌دادند بجابدانیم.

در ایالات‌متحد امریکا به‌همان نسبت که نهضت آزادیخواهانه پیش می‌رفت برعدهٔ روزنامه‌ها هم افزوده می‌شد، وغالب‌کسانی‌که به‌موجب قانون ۱۷۹۸ مربوط‌به‌خارجیان

و اخلالگران مورد تعقیب و اتهام قرارگرفتند سردبیران روزنامه‌ها بودند. در ایرلند مطبوعات در جریان نهضت سیاسی ۱۷۸۰ تا ۱۷۸۴ بسیار با نفوذ بودند ولی از آن پس دوچار محدودیتهایی گشتند، و با وجود این در موقع انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه شوروشعف بسیاری از خود نشان می‌دادند. جان دیلی برك[1]، روزنامه‌نویس ایرلندی، به‌علت‌مقالاتی که در ایرلند منتشر کرد به‌زحمت افتاد و به‌امریکا مهاجرت نمود، و در آنجا هم به‌علت مقالاتی که در روزنامهٔ خود به‌نام نیویورك تایم پیس[2]نوشت بازهم به‌دردسر و زحمت افتاد. در انگلستان آزادی مطبوعات بیشتر بود، چنانکه در اواخر ۱۷۸۹ یعنی پنجسال پس از آنکه جنگ با فرانسه‌آغازشده بود، سه‌روزنامهٔ لندن سیاست خارجی دولت‌رامورد انتقاد قرار دادند و لاجرم مخالفانشان آنان را «ژاکوبن» خواندند. این سه‌روزنامه عبارت بودند از مورنینگ کرونیکل[3]، مورنینگ پست[4] وکوریه[5]. سردبیر روزنامهٔ کرونیکل در اقدامات ضدژاکوبنی کنینگ هدف حملات مخصوص بود، و او را به‌همان لقب و کنیه‌ای که ابر در فرانسه به‌روبسپیر داده بود می‌خواند یعنی او را پر دوشن[6] می‌نامید.

در فرانسه مطبوعات در دورهٔ حکومت هیئت مدیره سخت در فعالیت بودند. روزنامه‌هایی وجود داشت‌که به‌لحن سلطنت‌طلبان مقاله می‌نوشتند، ولی معمولاً حکومت از روزنامه‌هایی که روش تند دموکراتیك داشتند بیشتر نگران بود. هنگامی که این‌گونه روزنامه‌ها را تعطیل می‌کرد همان روزنامه‌ها با اسامی و عناوین جدیدی منتشر می‌شدند و به‌این ترتیب عملاً آزادی مطبوعات برقراربود. بین سالهای ۱۷۹۲ تا ۱۸۰۰روزنامهٔ موسوم به‌روزنامهٔ «آزادمردان همهٔ کشورها » شش‌بار با اسامی گوناگون دیگر انتشار یافت. آنچه حکومت هیئت مدیره را از نام اصلی این روزنامه به‌خیال انداخته بود آن بود که نام این روزنامه وابستگی میان آزادیخواهان مبارز فرانسه را با «انقلاب‌جهانی» در اذهان خطور می‌داد.

دربارهٔ بقیه کشورهای قارهٔ اروپا، یا بهتر بگوییم درمورد هلند و بلژیك وسرزمین راین و سویس و ایتالیا ژاك گودشو[7] در بررسیهای جالبی که کرده است یك‌صد روزنامه را در این سالهای انقلاب نام می‌برد. مطبوعات هلند در جمهوری باتاو، حتی پس از کودتای آزادیخواهانهٔ ژانویهٔ ۱۷۹۸ که مخالفت باآن ازطرق غیر مطبوعاتی جلوگیری می‌شد، نسبتاً آزاد بودند. در ساحل چپ‌رودخانهٔ راین که در سالهای قبل روزنامه‌نگاری

1. John Daly Burk   2. *New York Time Piece*   3. *Morning Chronicle*
4. *Morning Post*   5. *Courier*   6. Père du Chène   7. Jacques Godechot

در آنجا، مانند بقیهٔ سرزمین آلمان، وسعت نیافته بود، درجریان اشغال فرانسویان عدهٔ زیادی روزنامه بنای انتشار را گذاشتند. در بلژیك‌که در این هنگام «شهرستان‌بندی‌شده» و داخل جمهوری فرانسه قرار یافته بود، پیش‌از زمانی که جزء هلند اتریش بود روزنامه به‌وجود آمد. ایالات سویس نسبت به‌سردبیران روزنامه‌ها بسیار نامساعد بودند، وحتی شهربرن ورود روزنامهٔ مونیتور پاریس را ممنوع ساخت، وبه‌این‌ترتیب‌جمهوری‌هلوتیك انتشار روزنامه را به‌مثابهٔانقلاب سیاسی می‌شمرد. پستالوزی[1]، مربی معروف،درسپتامبر ۱۷۹۸ شروع به‌انتشار روزنامه‌ای تحت نظارت حکومت جدید کرد. در ایتالیا، جز در شهر ونیز که پس از الحاق آن به‌اتریش آن هم چنین وضعی پیدا کرد، مانند هرجمهوری نوبنیادی روزنامه‌های مختلف مخصوص به‌خود وجود داشت، وحتی پیمون وتوسکان که صورت جمهوری نیافته بودند در بهار سال ۱۷۹۹ هریك روزنامه‌ای مخصوص به‌خود داشتند که یکی در شهر تورن و دیگری در شهر فلورانس منتشر می‌شد. روزنامه‌هایی‌که به‌زبان فرانسه در جزیرهٔ مالت و درکشور مصر در دورهٔ اشغال فرانسویان چاپ می‌شدند به‌انتقال عقاید و آراء تازه دردنیای عرب پرداختند. گفته شده است‌که نخستین‌روزنامه‌ای که به‌زبان عربی در مصر به‌چاپ رسید نیز در همین دوره انتشار یافته‌است.

روشن است که این ظهور فعالیت روزنامه‌نویسی، با آنکه هریك حامی متعصب گروهی بودند و خوانندگان زیادی نداشتند، در وجدان سیاسی عامه انقلابی پدیدآورد، و تا هنگامی که اتفاقات عمده از قبیل پدید آمدن امپراتوری ناپلئون و یا روی‌کار آمدن مخالفان نظام ناپلئونی رخ نداده وموجب جلوگیری از آزادی مطبوعات نشد روزنامه‌ها انقلابی را که در وجدان سیاسی عامه ایجاد کرده بودند به‌بخشی عمده از اروپا نفوذ داده‌اند.

قوانین اساسی جمهوریها

بین اواخر سال ۱۷۹۶ و بهار سال ۱۷۹۹ ده قانون اساسی برای جمهوریهای خواهر نوشته شد. در بررسی مقررات این قوانین اساسی می‌توان گفت که طرح قانون اساسی که ریگاس ولستینلیس برای جمهوری یونان نوشت و پاره‌ای از تقاضاهای آزادی‌خواهان انگلیس و ایرلند و ایالات متحد امریکا نیز ناشی از همان مکتب اندیشه‌های آزادیخواهانه است‌که قوانین اساسی ده‌گانهٔ مزبور نیزازآن برخاسته‌اند. لانگه،روزنامه-

1. Pestalozzi

نگار آلمانی، در این باره نظریهٔ اساسی بسیار خوبی ابراز کرده است هرچندکه‌این نظریه تا اندازه‌ای به‌سبك فلسفی کانت بیان شده‌است. وی می‌گوید بـا کمال تأسف در آلمان فقط حکمرانان و حکم‌برها وجود دارند، و از وجود افراد عضو مملکت اثـری مشهود نیست. «کسی که عضو مملکت و جامعه‌ای نباشد از محیط انسانی خود به‌دور است، و مانند ماهیی است که در بیرون آب باشد. چنین شخصی استقلال وجودی خود رااحساس نمی‌کند، زیرا دائماً در وضع افراد صغیر به‌سرمی‌برد و با وی به‌صورت ابزار کار معامله می‌کنند نه به‌صورت نتیجهٔ کار ».

بعضی از این قوانین اساسی ده‌گانه ازالهامات محلی ناشی‌گشته‌اند، و نویسندگان آن مردمانی باقوت رأی بوده‌اند (مانند قانون‌اساسی بولونی، سیسپادان، لیگوریا، ناپل، و باتاو)، و در نوشتن بعضی دیگر از آنها فرانسویان دخالتی اساسی داشته‌اند (مانند دو قانون اساسی جمهوری سیزالپین، قانون اساسی هلوتیك، و طرحی کـه در ۱۷۹۹ بـرای ناحیهٔ لوکا تهیه شد)؛ ویکی‌ازآنهارا که قانون‌اساسی جمهوری رم باشد چهارنفرمأمورین فرانسوی در رم نوشتند. با وجود اینها قوانین اساسی مذکور با یکدیگر شباهت بسیاری داشتند، و همهٔ آنها با قانون اساسی سال سوم فرانسه سخت شبیه بودند بدو دلیل: یکی آنکه فرانسویان حاضر نبودند قوانین اساسی جمهوریهای خواهر با قانون اساسی‌خودشان فرق عمده‌ای داشته باشد؛ دیگر آنکه انقلابیون اروپا از هلند در شمال تا ناپل درجنوب ازجهت‌اصول‌افکار و عقاید ازمنشأ واحدی آب می‌خوردند وبا معضلاتی یکسان رو به رو بودند مانند نظام فئودالیته، حکومت متنفذین، مشکلات مذهبی، و مسئلهٔ طبقات ممتازه. حتی درفرانسه‌که پیشتازان انقلابی همچنان ازقانون اساسی‌سال اول هواخواهی‌می‌کردند، غالب آزادیخواهان عادی ترکیب حکومت هیئت مدیره را پذیره گشتند و فقط ازسیاست هیئت مدیره و اعضای آن خرده‌گیری می‌کردند.قانون اساسی سال سوم بدون اینکه‌عنوان دموکراتیك به‌آن داده شود در جمهوریهای خواهر پذیرفته شد.

کلیهٔ این قوانین اساسی بااعلامیهٔ حقوق‌آغازمی‌شد، و در این اعلامیه‌هابه‌استثنای اعلامیهٔ حقوق جمهوری باتاو وهلوتیك همان عبارات اعلامیهٔ حقوق فرانسویان دربارهٔ تکالیف مدنی اقتباس شده بود. درتمامی این قوانین اساسی آزادی ومساوات وامنیت مالی و جانی و شرفی و مالکیت، جزء حقوق اساسی اعلام گردید. مقصود ازمساوات برابری همهٔ افراد درمقابل قانون بود. چنانکه طرح قانون اساسی یونان این معنی را به‌این‌تعبیر «کلیهٔ افراد، اعم ازمسیحیان وترکها، به‌موجب نظام طبیعی برابرند» ادا می‌کرد. تمامی این قوانین اساسی اعلام می‌داشتند که حاکمیت ملی «درهمگی افراد جامعه» قراردارد، و مقصود از این عبارت، به‌طوری که قانون اساسی سویس مقرر می‌داشت این‌بودکه: «هیچ

یك از اجزاء و حقوق حـاکمیت را نمی‌توان از آن مجزی نمود و آن را بـه‌صورت حق خصوصی و فردی درآورد.» کسانی‌که درکشوری زاده می‌شوند وقتی به‌سن معینی رسیدند (و آن معمولاً بیست و یك سالگی بود) شارمندی از آن کشور به‌شمار می‌روند. در این جمهوریهای انقلابی مزایای مختصری‌برای خارجیان قائل شده بودند. بااینکه به‌موجب قانون اساسی فرانسه خارجیان پس از هفت سال اقـامت در فـرانسه مـی‌توانستند ملیت فرانسوی تحصیل کنند، در جمهوری سیزالپین هفت سال اقامتی که در قانون اساسی اول شرط این کار بود درقانون اساسی دوم تبدیل به‌چهارده سال اقامت شد. در قانون اساسی لیگوریا این مدت ده سال، و در قانون اساسی رم چهارده سال معین شده بـود. جمهوری باتاو حاضر بود ملیت خود را به‌افرادی که در کشورهای خارج زاده شده‌اند اعطا کند به شرط آنکه ده سال در سرزمین جمهوری اقامت داشته باشند و خواندن و نـوشتن زبـان هلندی را بدانند. سویسیها که برای قبول خارجیان در حـوزهٔ ملی خـود سخت مقاومت داشتند در قانون اساسی انقلابی ۱۷۹۸ خود اقـامت بیست سال را برای اعطای ملیت سویسی لازم شمردند. در اینجا بی‌مناسبت نیست یادآور شویم کـه حزب هـواخواهـان حکومت متحده در امریکا، با وجود مخالفت حزب دموکرات، در قانون تـابعیت ۱۷۹۸ مدت اقامت در امریکا را برای اعطای ملیت امریکایی به‌خارجیان به‌چهارده سال بالا برد، و این فقط از آن جهت‌بود که دموکراتهای انقلابی در اروپا این اندازه اقامت را امری عادی می‌شمردند.

قانون اساسی جمهوریهای باتاو وهلوتیك ونخستین قانون‌اساسی جمهوری‌سیزالپین آزادیخواهانه‌تر از قانون اساسی فرانسه بود. زیرا به‌کلیهٔ شارمندان حق رأی اعطاکرده بود؛ فقط قانون اساسی هلند نوکران و افراد ورشکسته را از این‌حق محروم ساخته بود. قانون اساسی سیزالپین (مانند قانـون اساسی فرانسه) مقرر داشته بود که رأی‌دهندگان باید با سواد ومدت ۱۲ سال مقیم محل بوده باشند، جمهوری هلوتیك ایـن مدت را پنج سال تعیین کرده بود. کلیهٔ این قوانین اساسی تشکیل «مجامع اولیه» را مقرر داشته بود که در آن دویست یا سیصد رأی دهنده نمایندگان مجامع انتخاباتـی را تعیین می‌کنند. کلیهٔاین تشریفات مقتبس ازنخستین قانون‌اساسی سالهای ۱۷۸۹-۹۱ فرانسه بود. شرایط عضویت در مجامع انتخاباتی یا قوهٔ مقننهٔ جمهوری برای هرجمهوری متفاوت بود، ولی هیچ کدام شرایط شاق و دشواری برای انتخاب‌کننده قائل نشده بـودند. در برابر سنت دیرینهٔ اشرافی خدمت عمومی رایگان، کلیهٔ جمهوریها به‌استثنای جمهوری هلوتیك برای نمایندگان مجلس ومدیران‌آن دستمزدی تعیین‌کرده بودند. این دستمزد در جمهوری باتاو سالیانه ۴،۰۰۰ فلورن، در جمهوری لیگوریا روزی ده لیر، و در سایر نقاط (مانندقانون

اساسی سال سوم فرانسه)، با توجه به‌عدم ثبات ارزش پول، دستمزد نمایندگان وابسته به‌بهای گندم بود.

کلیهٔ این‌قوانین‌اساسی قوهٔقانونگذاری را مرکب‌از دومجلس و قوهٔ مجریه رامرکب از پنج مدیر پیشبینی کرده بودند، و مدیران قوهٔ مجریه را در رم «کنسول» و در ناپل «آرخون[1]»می‌خواندند. دراین خصوص هیچ یك ازقوانین اساسی طرزدیگری مقرر نداشته بود (زیرا قانون اساسی سیسپادان که سه‌نفر مدیر قوهٔ مجریه پیشبینی کرده بود هیچ‌گاه در واقع به‌مرحلهٔ اجرا درنیامد)، وحتی ریگاس درقانون اساسی که برای جمهوری‌یونان طرح کرده بود همان هیئت مدیرهٔ پنج‌نفری را برای قوهٔ مجریه در نظر گرفت. درتمامی این قوانین اساسی توجهی‌کامل به‌اصل تفکیك قوی شده بود، ومشتمل برمقررات جامعی درباب قوهٔ قضائیه و نیروهای مسلح و مالیات و طرز ادارهٔ امور دارایی دولت می‌بود. کلیهٔ این قوانین اساسی، به‌استثنای قانون اساسی سویس و هلند، شرکت هیئت منصفه را در محاکمات جنایی لازم می‌شمرد. در تمامی این قوانین اساسی اصل گذشت و اغماض نسبت به‌عقاید مذهبی رعایت شده بود؛ و اساساً قوانین اساسی مذکور از این نظر حالت عرفی داشتند، و تفاوت میان آنان از نظر مقررات مذهبی بود. مثلاً قانون اساسی باتاو مساوات کامل مذهبی رابه‌اهالی‌اعطا می‌کرد؛ حال‌آنکه قانون اساسی سیزالپین و لیگوریا برای کلیسای کاتولیك پاره‌ای «مزایا» قائل شده بود.

درقوانین‌اساسی مربوط به‌جمهوریهای سرزمین ایتالیا تأسیس‌آموزشگاههای‌عمومی (که حقوق آموزگاران آنها از درآمد جمهوریها پرداخت شود) برای تعلیم خواندن و نوشتن مقرر شده‌بود. هرگاه قوانین‌اساسی ده‌گانهٔ جمهوریها را به‌ترتیب‌تاریخ‌تدوین‌آنها منظم‌کنیم،به‌طورکلی درمی‌یابیم‌که هرچه زمان‌جلو می‌آمده‌است‌تمایل به‌تقویت‌قوهٔ‌مجریه بیشتر می‌شود. درقوانین اساسیی‌که در اوایل تدوین می‌شد نفوذ افکارو عقاید فرانسویان درآنها بیشتربود تا در قوانین اساسیی‌که در اواخر تدوین می‌گردید؛ و درفرانسه برفرض هم که بوناپارت درنوامبر ۱۷۹۹ قدرت را به‌دست نمی‌گرفت، این زمینهٔ فکری در مورد قانون اساسی وجود داشت که قوهٔ مجریهٔ نیرومندتری که جنبهٔ نظامی آنهم‌کمتر باشد به وجود بیاید. هرچند که وجود چنین نظراتی در آن زمان هنوز به‌تحقق نپیوسته، آنچه مسلم می‌باشد این است که دستگاه سیاسی جمهوریهای خواهر نیز مانند سازمان سیاسی خود فرانسه دراین‌سالها به‌هیچ‌وجه خوب کار نمی‌کرده‌است، و در این‌حکومتهای نوبنیاد عنصر عمده‌ای که مسئول و علاقه‌مند به‌گردش صحیح کارها باشد وجود نداشته است.

1. archon

هریك ازقوانین اساسی (به‌استثنای قانون اساسی بولونی ولوکا) بااین مقدمه آغاز می‌شد که جمهوری تحت ادارهٔ آن «واحدی است تجزیه‌ناپذیر»؛ و بلافاصله پس از این مقدمه به«تقسیمات کشوری» می‌پرداخت. تجزیه‌ناپذیر بودن و تقسیم به‌قطعات کشوری به‌قول تالران دوکلمه‌ای بودند که بیشتر معنی واحدی از آن خواسته می‌شد. قوانین اساسی مذکور هریك پایهٔ یك جمهوری واحد دموکراتیك را می‌گذاشتند. ولی، همان‌طور که قانون اساسی‌سال سوم فرانسه درماده اول خودکشور فرانسه را به‌هشتاد ونه‌شهرستان به‌اسم ورسم منقسم می‌ساخت، قوانین‌اساسی جمهوریهای‌خواهر هم‌همین روش را معمول می‌داشتند. قانون اساسی باتاو و قانون اساسی رم هریك هشت شهرستان را به‌اسم ورسم معلوم کردند وبرای این شهرستانها نام رودخانه‌ها ویا مظاهرطبیعی دیگررا می‌گذاشتند. قانون اساسی سیزالپین یازده شهرستان مقرر داشت که، با توسعه‌ای که حاصل کرد، به بیست شهرستان رسید. قانون اساسی ناپل هفده شهرستان پیش‌بینی کرد. قانون اساسی لیگوریا تعیین عدهٔ قطعی شهرستانها و نامگذاری آنها را به‌عهدهٔ نخستین قوهٔ مقننه‌ای‌که تشکیل می‌شد گذاشت. قانون اساسی هلوتیك بیست و دوکانتون (= شهرستان) ایجاد کردکه کمی بعد تعداد آن به‌هجده تقلیل داده شد. برای این نواحی نامهای تاریخی‌که‌از سابق‌وجود داشت گذاشته می‌شد، ولی درحدود مرزهای شهرستانها تغییراتی دادند و به حومه‌های تابع‌هرکانتون‌همان مزایای‌شهرستان داده شد تا مساوات بیشتری میان‌کانتونها برقرار شود. در هرجمهوری قوهٔ مقننه می‌توانست در حدود وعدهٔ شهرستانها تغییراتی بدهد. هرشهرستان در هریك از جمهوریها دارای انجمنی انتخابی بود، ویك نفر حکمران که از طرف حکومت مرکزی منصوب می‌شد؛ و این حکمرانان را مانند فرانسه «نمایندهٔ مأمور» می‌نامیدند- در جمهوری رم وسویس آنان را «حاکم» نامیدند، و بعدها درفرانسه هم همین اصطلاح متداول گردید. در داخل هرشهرستان شهرداریهایی وجود داشت که به‌صورتی متحدالشکل، برطبق قوانین تازه، سازمان می‌یافتند.

همین تشکیلات «شهرستان‌بندی» و «شهرداری‌سازی» بود که، به‌شهادت معاصران آن عهد، تیغ عملیات انقلابی راکند می‌ساخت و مایهٔ نشوونمای متنفذان محلی‌وترتیبات ارباب ورعیتی و اشرافیت و ممتازین شهری وتجدید نفوذ مقررات قدیم صنفی درهرمحل و ناحیه می‌شد. نیز همین تشکیلات بود که مقدمهٔ تشکیلات سیاسی شد که در سالهای بعد، ازخصوصیات قارهٔ اروپا شد، وآنچه اصول اساسی حکومتهای اروپا را دردههٔ ۱۷۹۰ از اصول اساسی حکومت ایالات‌متحد امریکا متمایز ساخت همین تشکیلات شهرستان‌بندی و شهرداریهای شهرستانها بود.

تفاوت میان«دموکراسی»امریکا واروپا درهیچ موردی به‌این اندازه آشکارنمی‌باشد.

در موقعی‌که اتحاد ایالات امریکایی صورت می‌بست الگزاندر همیلتن دانست‌که باید وضع ایالات را به‌طرز وکیفیتی که از سابق وجـود داشت نـادیده بگیرد و وضع آنها را ملغی سازد؛ یا ایالات بزرگ مانند ایالت سابق ویرجینیا را به‌چند ایالت کوچکتر تقسیم کند، به‌طوری‌که تمامی ایالات بتوانند وضعی مساوی یکدیگر بیابند. فرقهٔ دمـوکرات امـریکا خواهان آن بود که ترتیبات ایالتی قدیم باقی بماند. در امریکا هردو اصطلاحات اروپایی یعنی اصل‌وحدت حکومت‌واصل حکومت‌متحده پذیرفتنی‌بود وحال آنکه درعرف اروپاییان اصطلاح«حکومت متحده» با مفهوم‌امریکایی‌آن متضاد تلقی‌می‌شد. اصل وحدت حکومت درعرف‌امریکاییان مربوط به‌سطح ملی‌حکومت می‌شد، و باانتخاب مستقیم‌اعضای مجلس نمایندگان درحوزه‌های‌انتخابیه که‌دارای‌جمعیت‌متساوی‌می‌باشند و به‌کار رفتن‌اقتدارمحاکم ملی‌و دستگاههای‌اجرایی‌به‌صورت مستقیم نسبت به‌افراد درپاره‌ای زمینه‌ها ومسائل،عملی می‌گردید؛ و اصل «حکومت متحده» مربوط به‌انتخاب نمایندگان ایالات به‌صورت‌متساوی و بدون رعایت کوچك و بزرگی ایالت برای عضویت مجلس سنای مرکزی می‌شد با این پندارکه خود ایالات هم ازحاکمیت ملی به‌وجود آمده‌اند. به‌این ترتیب دیگردستگاههای عالی‌حکومت مرکزی‌نمی‌توانستند حدود ایالات را، مانند شهرستانهای‌کشورهای‌اروپایی، تغییر دهند و یا شکل ووضع آنها را عوض کنند. در امریکا دارندگان قدرت محلی دراین اندیشه نبودند که مانع اجرای اصول و ترتیبات حکومت عامه در محل بشوند. در واقع در امریکا عقیده برآن بود که پـایه‌های اساسی آزادی و مساوات آداب و سنن ساکنان شهرها و جلسات عمومی بخشها و خانه‌های روستاییان و فروشگاههای دهکده باید سخت استوار باشد.

دراروپا وضع برعکس این بود به‌این معنی‌که قدرت محلی، نفوذ در سنتهای‌اربابی مالکان، قضاوتهای اربابی، برتریهای خانوادگی که میراث نیاکان بود، معاریف صنفی، و پیوندهای محکم ممتازین شهری درخفا مشغول فعالیت بود؛ کلیهٔ این منابع نفوذ خود را مانند تارعنکبوت در قـوانین و مقررات محلی و آداب و رسوم و امتیازات و مزایـا تنیده بودند؛ تمامی این امور را یك‌کانون رسمی مذهبی،خواه پروتستان وخواه‌کاتولیك، بنابر موارد عموماً تقویت می‌کرد؛ در نتیجه کسانی که نفوذ عمده برمردم داشتند آنـان را به‌دیدهٔ پشتیبانان افکار و عقاید نوین نمی‌نگریستند بلکه خود را راهنمای عقایدوافکار و راه و روش عامه می‌انگاشتند وابتکارعمل درامور عمومی را ازآن خویشتن‌می‌دانستند.

از این‌رو نهضت دموکراتیك در اروپا، چنانکه درفصول پیشین ملاحظه شد،ناچار بود هواخواه وحدت کشور و مرکزیت امور باشد، زیرا این نهضت ناگزیر بـود پیش از آنکه بتواند بنایی را پایه نهدبناهای پیشین را ویران سازد. تنها در سویس، به‌دلایلی که

شبیه به‌علل موجود در امریکا بود، بزرگترین‌امتیازات یعنی جنبهٔ عمومی بودن پاره‌ای از تأسیسات‌اجتماعی وحکومتی‌پیشین به‌اصل‌حکومت متحده داده شد. به‌موجب قانون‌اساسی جمهوری هلوتیك هریك‌از نواحی، بدون توجه به‌وسعت وجمعیت‌آن،چهارنماینده به‌مجلس سنای مملکتی می‌فرستاد، و حال آنکه عدهٔ اعضاء مجلس نمایندگان در هرناحیه به‌تناسب جمعیت آن بود. در دیگرنقاط نهضت انقلابی همبستگیهای اجتماعی راکه از سابق وجود داشت تقریباً از میان برداشت، و برآن شد که سازمان رهبری محلی و کانونهای نفوذ محلی و تبعیت از این نفوذها و عادات محلی مبنی برتمکین وپیروی‌از آنها را ازبین‌ببرد و رهبری و نفوذ و عادات دیگری را جایگزین آن سازد. نهضت انقلابی وجود پدیده‌ای را به‌نام «مردم» اعلام کرد که مقصود از آن نه آن جامعه‌ای بود که قبلا وجود داشت و نه مفهوم «ملت» بود که بعدها کلمهٔ مردم به‌آنهم اطلاق شد. مثلاً اعلام کردند که مردم «سیزالپین» و مردم « سویس » و « مردمی که میان رودخانه‌های موز، راین، و موزل به‌سر می‌برند». از این سه‌گروه مردم دوتای اولی خود را جمهوری مستقل اعلام کردند، و سومی حاکمیت ملی نوین خود را در این راه به‌کار برد که به‌جمهوری فرانسه ملحق شود و در داخل جمهوری فرانسه تشکیل چند شهرستان مخصوص بدهد. درهریك از این موارد ادعای حاکمیت ملی این مناطق را سازمانهای سیاسی و اجتماعی قدیم منکر شدند. این‌تحول بس‌ریشه‌دار بود و تا ذرات تشکیلات‌اجتماعی‌نفوذ می‌یافت. خلاصه‌آنکه به‌همان طریق‌که ساطور قصاب با لاشهٔ گوسفند عمل می‌کند تشکیلات ورگ و پی وجود نظام کهن از هم پاشید و از آن چیزی جز افراد مردم یا به‌اصطلاح شارمند باقی نماندکه بعداً به‌صورت واحدهای کوچك و متحدالشکلی، مانند نانهای شیرینی که در درون آن گوشت ومیوه می‌گذارند، در آمدند وبه‌عبارت دیگر صورت «شهرستان» یافتندکه ازجهت اندازه و محتویات با یکدیگر برابر بودند.

ریگاس ولستینلیس در اساسنامه‌ای که برای جمهوری یونان طرحریزی کرد همین نکات را نشان داد، ولی آن اساسنامه هیچ‌گاه صورت عمل به‌خود نگرفت و در واقع در بوتهٔ فراموشی‌افتاد. در این سند بخوبی روشن‌است‌که مفهوم دوکلمهٔ «یونانیان»و«مردم» به‌طور قطع معلوم نیست. زیرا از یك طرف یونانیان را «اعقاب قوم قدیمی هلن که در روملی و آسیای صغیر و جزایر مدیترانه و ناحیهٔ مولداوی و والاکی می‌زیستند» شمرده، و از طرف دیگر مردم یونان را به‌عنوان اصل مسلم «مجموع ساکنان کشور بدون توجه به‌اختلافات مذهبی و زبانی می‌دانست که شامل یونانیان، آلبانیها، والاکیاییها،ارمنیها، ترکها، و دیگر نژادها می‌شد». کلیهٔ این گروهها از نظر حقوق اجتماعی و سیاسی برابر شمرده شده بودند جزاینکه زبان یونانی به‌علت آنکه آسانتر فراگرفته می‌شود زبان‌رسمی

قلمداد شده بود. کشورجمهوری یونان واحدی بود تجزیه‌ناپذیر، ولی به‌قسمتهای کوچك و بزرگی تقسیم می‌شد. این تقسیمات جایگزین ولایاتی می‌شد که در امپراتوری عثمانی وجود داشت. ملت به‌تمامی پایهٔ انتخاب نمایندگان آن بود نه آنکه «فقط تـوانگران و بزرگان» این حق را داشته باشند. مردم در مجامع اولیهٔ انتخابی کـه جمعیتی مرکب از ۲۰۰ تا ۶۰۰ نفر رأی‌دهنده می‌شد باید گردهم بیایند وبه‌تناسب هر۴۰،۰۰۰ نفرجمعیت نواحی یك نفر نماینده برای مجلس قانونگذاری انتخاب کنند. طرح قانون اساسی مذکور خواسته بود به‌این وسیله بیش از مقرراتی که در موارد بعد برای طرز انتخاب و ترکیب هیئت مدیره و دیگر دستگاههای حکومتی پیشبینی کرده بود گروههای گوناگـون جهان یونان یا امپراتوری عثمانـی را در اروپـا و آسیای صغیر در یك جمهوری دمـوکراتیك تحلیل ببرد.

درانگلستان و ایرلند و امریکا ترتیباتی شبیه به‌شهرستان‌بندی صورتی ملایم‌تر به خودگرفت، وآنهم برای تقاضای انتخاب عدهٔ نمایندگان مجلس به‌تناسب جمعیت هرمحل بود به‌این معنی که انتخاب نمایندگان مجلس تقریباً به‌صورت رأی عمومی و درحوزه‌های انتخابیهٔ همانند صورت‌گیرد. این تقاضا درانگلستان موجب نهضت اصلاحات پارلمانی از دهۀ ۱۷۷۰ به‌بعدگردید، ومقصود ازآن قطع‌نفوذ مالکان‌عمده بودکه درپشت سر اتحادیه‌های شهرها و سازمانهای دیگری ازآن قبیل مربوط به‌نظام کهنهٔ انگلیسی سنگـر گرفته بودند. درامریکا اصل‌تناسب عدهٔ نمایندگان باجمعیت حوزه‌های انتخابیه درقوانین‌اساسی ایالات که ناشی‌از انقلاب امریکا بودند و همچنین درقانون اساسی ۱۷۸۷ ایالات متحده گنجانیده شد. در ایرلند اتحادیهٔ ایرلندیها درسال۱۷۹۴ یعنی پیش‌از آن‌زمانی که سیمای انقلابی به‌خود بگیرد، طرحی برای اصلاحات پارلمانی ارائه کرد. به‌موجب این طرح «ملت برای اینکه درانتخاب نمایندگان (یعنی نمایندگان مجلس عوام ایرلند) بتواند به تنهایی اقدام کند باید به ۳۰۰ حوزهٔ انتخابی رأی‌دهنده تقسیم شود... واین حوزه‌ها باید تاآنجا که ممکن است ازنظر عدهٔ جمعیت مساوی باشند»؛ و امید داشتند که بااین ترتیب «زنجیر تبعیت کشاورزان مستأجر را نسبت به‌مالکان بگسلند». نیز درآیندهٔ دورتر حاکم برمنافع خویش باشند؛ از پرداخت عشریه به‌روحانیون انگلیکان آسوده شوند؛ اصلاحات مالیاتی صورت عمل به‌خود بگیرد؛ و روزنامه‌ها قانوناً بیش‌از نیم پنی معادل نیم ریال، به‌فروش نرسند.

تحولاتی‌که درفرانسه وایالات منضم به‌آن در۱۷۹۸ درسطح اختیارات محلی یعنی درشهرستانها و شهرداریها روی داد بالنسبه به‌جمهوریهای کوته‌عمر که همین تحولات نخست درآنها جاری گردید نتایج بادوامتری به‌بارآورد. حکومت ناپلئون پس‌از ۱۸۰۰

همچنان به‌تقویت این‌تنظیمات حکومت محلی ادامه داد، واین روش دردورهٔ تجدیدسلطنت در ۱۸۱٤ به‌درجاتی کم وبیش و درکشورهای مختلف اروپا باقی ماند؛ و به‌این ترتیب سپردن‌امر اختیارات وحکومت محل به‌دست مردم محل جزءاصول حکومتی اروپای نوین گردید.

اختلاف دراصول اساسی نظرات دموکراتیك در سطح کلّی را میان عقاید و آرای اروپاییان و ایالات متحد امریکا تاکنون روشن‌ساخته‌ایم. دراین باب مطالبی راکه درجلد اول این‌کتاب‌گفته شده می‌توان به‌خاطرآورد چه درآنجا بیان شدکه قوانین اساسی ایالات امریکا وقتی دردههٔ ۱۷۸۰ به‌اطلاع اروپاییان رسید موضوع مباحثات شوق‌انگیزی قرار گرفت. هرچند این‌موضوع‌کاملاً بررسی نشده‌است، ولی تصورنمی‌شود که تجربهٔ امریکا دربارهٔ قوانین اساسی ایالتی درمباحثات قانون اساسی که درهلند، سویس، یا ایتالیا پس‌از ۱۷۹۵ روی‌داد درضمن این مباحثات کاملاً تشریح شده باشد. زیرا دراین سالهای فاصله الگوی قانون اساسی فرانسه بکلی الگوی قانون اساسی امریکا را تحت‌الشعاع قرارداد، ولی درهرحال قانون اساسی امریکا سرمشقی نبودکه جوابگوی احتیاجات اروپا بشود چه دراروپا اجرای همه‌جانبهٔ اصول دموکراسی مستلزم ایجاد قدرتی مرکزی بودکه این‌قدرت بتواند تشکیلات ولایتی وایالتی ومحلی راکه ازقدیم باقی مانده‌بود تبدیل به‌وضع تازه‌ای بکند یعنی‌کشور را «شهرستان‌بندی» نماید. این مسئله از رسالهٔ کمیابی‌که درسال ۱۷۹۸ در پاریس منتشر شد بخوبی برمی‌آید. در این رساله قوانین اساسی فرانسه و جمهوریهای سیزالپین ولیگوریا واعلامیهٔ‌استقلال ایالات‌متحدامریکا به‌چهار زبان‌فرانسوی، ایتالیایی، آلمانی، و انگلیسی درج شده‌است. شاید ناشر این رساله امیدوار بوده است‌که این رساله را به‌مثابهٔ یك کتاب مراجعهٔ دستی درسراسر کشورهایی که نظام نوین جمهوری درآنها برقرار شده بود انتشاری وسیع بدهد. اگرچنین باشد کمیابی نسخه‌های این رساله دراین ایام نشان می‌دهد که ناشر درمقصد خویش‌کامیاب نشده است. درهرحال باید این نکته را خاطرنشان ساخت‌که ناشر رسالهٔ مذکور باآنکه امریکاییان را درمدنظرداشته است قانون اساسی امریکا را در رسالهٔ خویش نیاورده است.

مذهب و انقلاب: مسیحیت و دموکراسی

توکویل[1] درتألیف بزرگ و فاضلانهٔ خود دریك قرن پیش درباب انقلاب و مذهب دونکته را موردملاحظه قرار داده‌است‌که تااندازه‌ای متناقض می‌باشند. یکی‌آنکه انقلاب

1. Tocqueville

بزرگ فرانسه نوعی مذهب وآیین شد، و دیگرآنکه اگر به‌اساس موضوع با وسعت نظر بنگریم، برخلاف آنچه ظواهر امر نشان می‌دهد، انقلاب فرانسه با مسیحیت سردشمنی نداشت. اینکه توکویل انقلاب فرانسه را نوعی مذهب خوانده مقصودش این نیست که مانند لاهارپ[1] در ۱۷۹۷ وجمعی از تاریخنویسان اخیر برای آن روحیهٔ تعصب‌آمیزقائل شود ویا درآن «ایمان» تعبدی سراغ کرده باشد. دراین‌باره که مذهب دارای این‌گونه حالات می‌باشد توکویل شکی نداشت، ولی وی صفت تعصب وتعبد را جزء جوهر اصلی مذهب‌نمی‌دانست وعقیده داشت‌که این‌امور ازخصوصیات عارضی‌مذهب می‌باشند. دراین طرز تفکر نسبت به‌مذهب نظر به‌آیین مسیحیت داشت که انسان را شعله‌ای مجرد ازصنع الهی‌وجدا ازخصوصیات‌فرعی‌نژاد وطبقه وملیت وفرهنگ ومحیط وشرایط‌اجتماعی‌اشخاص وبالاخره جدا ازهرنوع قالب تشکیلاتی‌می‌نگرد. بلکه به «انسان» فقط ازنظر روابطش با دیگر انسانها وتمامی جهان نگاه می‌کند، یعنی روابط انسان را باکلیهٔ افراد بشرکه آنان نیزتابع همین‌احوال هستند وتحت قانون‌عالیه به‌سوی سرنوشت خود پیش‌می‌روند ملاحظه می‌کند. توکویل، باتوجه به‌این جنبهٔ جهانی انسان و مساواتی که تمامی افراد بشر را دربرگرفته بود، انقلاب فرانسه را نوعی مذهب به‌شمار آورد وهمین‌امر را دلیل‌گسترش سریع انقلاب میان ملل وممالك می‌دانست همچنانکه مذهب مسیح هم درمیان یك قوم و دریك‌کشور باقی نماند بلکه درمیان ملل وکشورهای بسیار انتشاری سریع حاصل نمود.

مدارکی را که توکویل نمی‌توانست جمع‌آوری کند روشن‌بینی او را تأیید کرد، و آیین جمهوریخواهی انقلابی در ماوراء فرانسه و ماوراء جمهوریهای خواهر و ماوراء اروپای‌غربی‌گسترش‌یافت. چنانکه هنگامی‌هم‌که ریگاس ولستینلیس اعلام‌کردکه یونانیان و ترکها باید در «نظام طبیعی» برابرباشند تنها روح انقلاب قرن هجدهم اروپا را منعکس نمی‌ساخت بلکه به‌انقلاب قدیس پولس[2] درنخستین قرن میلادی نظرداشت که گفته بود درآیین مسیح نه یهودی وجود دارد ونه یونانی، یعنی همه را به‌یك چشم می‌نگرد.

باوجود اینها در دهۀ ۱۷۹۰ میان نظریهٔ‌جمهوریخواهی انقلابی یاآیین دموکراسی و مساوات در تمامی کشورها و سازمانهای مذهبی مسیحیت تصادمی سخت روی داد. راست است که در فرانسه بین سالهای ۱۷۹۵ و ۱۸۰۱ روحانیت قانوناً ازدولت «تفکیك شد» و روابطی که در آغاز انقلاب بزرگ فرانسه میان آن دودستگاه ترتیب یافته بود قطع گردیده بود و جمهوریهای نوبنیاد در ایتالیا مذهب کاتولیك را مذهب عمدهٔ کشور شناختند، با وجود این بسیاری از پیروان طریقهٔ کاتولیك باجمهوریهای نوبنیاد به‌عنوان

1. LaHarpe 2. Saint Paul

اینکه آنها تشکیلاتی مخالف مسیحیت هستند به‌ضدیت برخاستند. کشورهای نوبنیاد این نظررا پیداکردندکه عقاید مذهبی اشخاص امری است بالمره خصوصی؛ درنتیجه تظاهرات مذهبی را در خیابانها وگرداندن تصویر مجالس مذهبی را در کوچه‌ها ممنوع ساختند؛ کسانی را که مذهب کاتولیك نداشتند در ادارات و مشاغل دولتی نپذیرفتند؛ به‌حوزهٔ روحانیت اختیار ممیزی کتب و مطبوعات را از نظر شرعی ندادند؛ روحانیون را جامعهٔ خاصی که بتواند نماینده مخصوص درمجالس قانونگذاری داشته باشد به‌حساب نیاوردند؛ و حق نظارت اجتماعی در دیگر امور برای آنان قائل نشدند. در این جمهوریها بسیاری از روزنامه‌نویسها و نویسندگان کتب و رسالات و سخنرانان باشگاهها، اعتقادات‌قدیمی را یا انتقاد می‌کردند یا به‌باد استهزا می‌گرفتند. مقامات دولتی در جمهوریهای نوبنیاد نسبت به‌این طغیان‌مذهبی‌ابرازتأسف می‌کردند،وآن را خلاف مصلحت سیاست‌می‌دانستند؛ ولی نمی‌توانستند به‌صورتی‌جدی جلوی‌آن را بگیرند؛ یابه‌این علت‌که‌ازعهده‌برنمی‌آمدند ویا از آن جهت‌که آن را مطابق‌اصول آزادی بیان می‌دانستند. قوانین در این باره هرچه بود به‌جای خود، ولی عملاً حالتی وجود داشت‌که احساسات سخت برافروخته می‌نمود. درکشورهای پروتستان مذهب و درکلیهٔ کشورهایی که یکی‌از فرقه‌های مسیحیت جایگیر شده بود همین احوال، منتهی خفیفتر، وجود داشت جز دراغلب ایالات امریکای شمالی.

درافتادن نهضت جمهوریخواهی باسازمانهای روحانی‌مسیحیت را می‌توان بادلایلی که درنظر توکویل روشن بود توجیه کرد، وآن اینکه کانونهای روحانیت مسیحیت با تشکیلات قدیمی دولتی وطبقات اجتماعی چنان همبستگی یافته بود که بسیاری ازمردم‌آن دو دستگاه را یکی می‌دانستند. به‌علاوه سلطه و نفوذی که گروهی از افراد برجسته بر حوزه‌های روحانیت داشتند برای توجیه حملات انقلابیون به‌آنان‌کفایت می‌کرد. انقلاب بزرگ فرانسه مظهر روشنفکری قرن خود بود، آنهم به‌صورت مبارزاتی، و روشنفکری هم که اثرات انقلاب علمی را میان مردم منتشر می‌کرد وآن را موجه می‌ساخت کماییش نظریهٔ نوینی دربارهٔ انسان و نظام عالم وجود ارائه کرد. انقلاب فرانسه به‌معنی کامل کلمه کفرگو بود، وبه‌قول مارسل راینهارد[1] می‌خواست انسان را «نامقدس» بسازد. نیز انقلاب مذکور نظریهٔ تازه‌ای درباب سرچشمهٔ معلومات معتبر، و روشهای جدیدی برای تصدیق وحصول یقین، وفلسفه‌ای نوین برای کائنات، وتصویری تازه از آنچه درگذشته روی داده و آنچه درآینده به‌وقوع خواهد پیوست، و مکتب نوی که اندیشهٔ آزادی و مساوات درآن‌مورد استعمال جدیدی می‌یافت، و اندیشهٔ نوینی‌از بشرجدید درعهد جدید،

1. Marcel Reinhard

ویك رشته حقایق که افراد بشر را آزاد بسازد به‌مردمان عصر خود عرضه کرد. درطرف مقابل این‌جریان دردستگاههای مذهبی به‌عنوان مؤسسات انسان‌دوستانه انبوهی ازمعارف قدیمی و اطلاعات دینی به‌صورت پیامهای خالص روحانی انباشته شده‌بود، ومراکزمذهبی هنوز با یافته‌های علمی که نسبت به‌آنها شك و تردیدی روا نبود مأنوس نشده بودند؛ وچنین می‌پنداشتند که افرادی که باجریان روشنفکری تماس حاصل می‌کنند آنها را باور نخواهند داشت. هنگامی که درمسائل وموضوعات‌گوناگون حق و باطل آنها را تشخیص می‌دادند، میان حقایق مذهبی ومسائل فرهنگی و اجتماعی و ارزش سودمندی و به‌عبارت دیگـر اصل سودگرایی تمیز روشنی قایل نمی‌شدند. ازاین‌رو مشاجره میان این دوقطب مخالف بسیاراساسی و ریشه‌دار می‌شد، ودرنتیجه یافتن هرگونه اساسی برای تفاهم میان اصول «روشنفکـری» و اعتقاد بـه «موهومات» و یا میان «حقیقت الهی» و «کتب ضاله» سخت دشوار می‌نمود.

بررسی کامل این‌امر بدون تشریح جزئیات آن مشکل است زیرا به‌قضاوتی منتهی می‌شود که تشکیل مذهب «واقعی» را می‌دهد و انگیزه‌های اصیل درونی و رفتار انسانی را ارزیابی‌می‌کند. مشاجره، خواه میان‌اصل مذهب ولامذهبی وخواه میان مذاهب مختلف ویا میان اصول عقاید و نظراتی که ظواهر مذهبی آنهم صحیح باشد، تاحدودی مربوط به مناسبات وشرایط دوطرف قضیه می‌باشد.

اینك باز تحقیقات راینهارد را دنبال می‌کنیم: وجه ممیز امور مذهبی آن است که به‌امری یا چیزی به‌دیدهٔ مقدس‌بودن بنگرند؛ و «مقدس» امری است لمس‌ناپذیرکه مافوق هرگونه انتقاد و چون و چرا و یا سبکسری باشد وموضوعی است‌که احساس‌ترس آمیخته با احترام و تکریم نسبت به‌آن حاصل گردد. انقلاب فرانسه دراین معنی به‌واقع درنظر بسیاری از مردم صورت مذهب را یافت، زیرا غالب هواخواهان دوآتشهٔ آن درانقلاب چیزی از نوع مقدسات را می‌دیدند. درفرانسه درسال ۱۷۹۳ انقلاب بزرگ و جمهوری به‌نظرعده‌ای خود مقدس به‌شمار می‌رفت و همچنین «بشریت» و «حقوق بشر» که به‌زبان فرانسه و زبانهای دیگـر «حقوق مقدسهٔ بشر» خوانده می‌شد، در دهـهٔ ۱۷۹۰، درسراسر اروپا ازجملهٔ مقدسات محسوب می‌شد. این موضوعات مقدس، چنانکه درهـرمذهب دیده می‌شود، دارای‌آن نفوذ وقدرت بودکه مردم را به‌فداکاری برانگیزد. نیزموجب تعصب وشقاوت بشود و روحیه‌ای به‌مردم بدهد که هرعمل و رفتاری را که انگیزه‌اش مقدسات باشد جایز بدانند. راینهارد که خود کاتولیك بود درتمامی این‌امور میان انقلاب و ضد انقلاب فرقی‌نمی‌دید. درواقع وی این نکته را دریافت که نیروهای نظام‌کهن، که ازقطب مثبت امور مملکتی به‌قطب منفی آن تغییرجا داده بودند، نخستین‌گروهی بودند که مرام

خود را، برطبق نظریه‌ای‌که به‌همبستگی تاج وتخت سلطنت و محراب عبادت داشتند، با اصول «مذهب» مشخص ساختند، و خشونت و شقاوتی را که نهضت ضدانقلابی ازخود نشان داد ازآنچه که انقلابیون دردورهٔ وحشت دست به‌آن یازیدند زشت‌تر بود.

جمهوریخواهان مبارز، هواخواه نحوه‌ای از خداپرستی یا مذهب طبیعی بودند، و پیروان خود را به‌اعتقاد به‌خدای متعال و بقای روح ومجموعهٔ «طبیعی» ازقوانین‌اخلاقی که درآن مساوات و برادری دوگوهر ارزنده می‌باشند تعلیم می‌دادند. اقداماتی صورت گرفت که برای ابراز و نمایش این اصول مراسم مذهبی خاصی ترتیب داده شود، و این مراسم ازنیایشی که روبسپیر برای خدای متعال انجام داد آغازگردید وتا چند سال بعداز مرگ وی مراسمی ازآن‌قبیل درنهضت طریقهٔ خداپرستی و انسان‌دوستی انجام می‌گرفت. پیروان طریقت خداپرستی و انسان‌دوستی براثر حمایت لارویر-له‌پو[1]، عضو هیئت‌مدیره که دورهٔ مدیریتش برخلاف اوضاع آن زمان چهار سال طول کشید، درپاریس تا اندازه‌ای پیشرفت حاصل نمودند، و اجازه یافتند که ازچند عمارت کلیسا برای انجام مراسم خاص مذهبی‌خویش استفاده‌کنند. مسلك خداپرستی و انسان‌دوستی چندی هم معدودی‌از اعضای کنگرهٔ جمهوری باتاو را به‌خود جلب‌کرده بود. به‌شهرمیلان هم قدم نهاد، ولی پیشرفتی حاصل نکرد. همچنین در فیلادلفیا نیز جماعتی وجود داشت که الیاهو پامر[2]، از متألهین معروف امریکا، آنان را رهبری می‌کرد و خود را جمعیت خداپرستان و انسان‌دوستان می‌نامیدند. شایدکه عقاید واحساساتی‌که دراین نهضت وجود داشت به‌اندازهٔ‌کافی اصالت داشت، و علتش این است که مذاهب نوین و طریقتهایی کـه انسان به‌میل خود اختیار می‌کند تزویر و ریاکاری کمتر باعث اختلال آن می‌شود. ضمناً عیبش این است که دراین گونه طریقتها عنصراعتقادی‌مذهب ازعقاید مسلکی‌سیاسی به‌آسانی تفکیك‌پذیرنمی‌باشند. درتوصیفی که راینهارد ازطریقت خداپرستی و انسان‌دوستی می‌کند بیشترجنبهٔ بشردوستی درآن دیده می‌شود تا روحیهٔ خداپرستی. آبه باروئل[3] صاف وپوست‌کنده آن را مذهب انقلاب‌کبیر ونیایش انسان می‌شمارد، وبه‌آن بیشتر ازنظر یك فرد متأله می‌نگرد تا ازنظر یك تاریخنویس‌انقلاب. سرودها ودعاهای متعدد انقلابی ساخته‌شده‌بود که درآنها استغاثه به‌درگاه خداوند و التماس به‌وی کمتر آمده بود، و چنانکه معمول ادعیهٔ مذهبی بود وی را قادرمطلق نمی‌خواندند. این‌سرودها و دعاها از اظهارحقارت وکوچکی وبندگی انسان مطلقاً به‌دور بودند، و از آنها روحیهٔ عظمت‌جویی و مبارزطلبی و غرور ناشی‌از انقلاب کبیر و اعتماد به‌نظام نوین جمهوری تراوش می‌کرد.

1. LaRevéllière-Lépeaux 2. Elihu Palmer 3. Abbé Barruel

در صف محافظه‌کاران هم که مراسم و آداب مسیحیت را به‌کار می‌بستند نیزمظاهر بسیاری دیده می‌شد اعمال مذهبی را با یك مقصد سیاسی سخت پیوند می‌دادند. چنانکه در مورد لویی هجدهم و شارل دهم، پادشاهان بعدی فرانسه، و بسیاری دیگر از واضعین طریقت تاج و تخت ومحراب، در طریقت مذکور هیچ جنبهٔ «مذهبی» به‌آن معنی‌که عامهٔ مردم‌ازآن می‌فهمند وجود نداشت. در انگلستان مسلك ضدژاکوبنی با اشعار«خداشناسی» بسیار رایج بود، ولی نسبت به‌آن توجه مذهبی معطوف نمی‌شد. فلسفهٔ واقعی آن از این دوبیتی که منسوب به‌یکی از شاعران آن مسلك است به‌خوبی نمایان می‌باشد:

فرانسه را در آهنگهای وحشیانهٔ سرودها
با انقلاب خونین آن رها کن؛
ما کشور خویش را گرامی می‌داریم و شاهمان را دوست داریم،
و قانون اساسی خود را می‌ستاییم.

مشکل است باور کردکه در سالهای آخر قرن هجدهم غالب وعاظ کلیساها، هنگامی که موضوع تجسم خداوند به‌صورت حضرت عیسی و به‌دارکشیدن مسیح را بیان می‌کردند جز آنچه که ماکسیملین روبسپیر و پیروان طریقت خداپرستی و انسان‌دوستی از آن می‌فهمیدند مطلب دیگری استنباط می‌کرده‌اند. چنانکه درسال ۱۸۰۰، در کلیسای بزرگ سن پل لندن، هنگام برگذاری تشریفات مقدس عید پاك، فقط شش‌نفر داوطلب شرکت‌در مراسم عشاء ربانی شدند. تامس‌ارسکین[1] درباب احوال مذهبی انگلستان در ۱۷۹۷ گفته است: «از جمیع تظاهرات مذهبی مردم انگلستان، که وسیله شد غیرت وحمیت دینی‌مردم به‌صورت پشتیبانی کورکورانه از پیشوایان روحانی در آید، این امر خود هشدار سختی گردید برای عالم مسیحیت .... زیرا پیش از آنکه پیشوایان روحانی کنونی انگلیس این مسئله را کشف‌کنند چه‌کسی درباب مسیحیت دربار فرانسه و نجبای‌گرداگرد دربارچیزی شنیده بود؟»

سازمانهای مرتب و مسئول مراکز مذهبی از دوران امپراتوری رم به‌بعد همواره مردم را به‌آرامش و پیروی از قوانین و اطاعت از مقامات مملکتی دعوت می‌کردند. خصوصیت اواخر قرن هجدهم این بود که بازهم همین مسائل را اندرز می‌دادند ولی با دلسوزی کمتر. ثبات مطلوب اجتماعی در دورانی که جامعه سخت تزلزل یافته و هنوز افکار نوین راجع به‌تحول اجتماعی در اذهان هضم نشده بود و مردم از پریشانی وضع اجتماعی در آغاز مسیحیت بی‌خبر بودند، آسان به‌دست نمی‌آمد. نتیجه آن شد که در

1. Thomas Erskine

مدتی بیش از یك قرن مهمترین تحولات اخلاقی در تمدن اروپایی باتغییر عمده‌ای که‌معنی و مفهوم عدالت و انسانیت یافت از قلمرو مؤسسات مذهبی بیرون رفت.

پاره‌ای از اندیشه‌ها و افکاری را که مسیحیت از اصول خود اعلام کرده بود غالباً به‌زبان اشخاصی می‌رفت که خود را مسیحی نمی‌شمردند وحتی مخالفانشان‌آنان را خدا-نشناس می‌خواندند. چنانکه در تألیفات تامس‌پین بالنسبه به‌کتاب ادمند برك از مندرجات سفر پیدایش[1] و گفته‌های قدیس بولس درتأکید مساوات انسانی و وحدت نوع بشر بیشتر استشهاد شده‌است برای اینکه ثابت کند «هرکودکی که پای به‌جهان می‌نهد باید وجودش را ناشی از خداوند دانست». این نظریه که مسیح خود از زانوبرهنگان نیك‌سیرت بوده است در ۱۷۹۳ در افواه فرانسویان شیوع کافی داشت. اوضاع و طرز بیان مسائل غالباً خنده‌آور به‌نظر می‌آمد، ولی آنچه که در یك سلسله کیفیات، ناجور به‌نظر مـی‌رسید در موارد دیگر طبیعیتر به‌نظر می‌آمد. مثلاً فیلیپوبوئوناروتی، هنگامی‌که در۱۷۹٤ نمایندهٔ دولت فرانسه در اونگلیا بود، به‌مناسبت مراسم نیایش خداوند خطابه‌ای انشاد کرد که احساسات مذهبی روبسپیری و روسویی را کاملاً بیرون می‌ریخت. این نطق‌گریزخطابی هم به‌حضرت مسیح داشت، آنجا که گفت: «ای فیلسوف بنیادگذار مسیحیت! روزی که آرزوهای توجامهٔ عمل بپوشد چندان دور نیست. اصول عقاید تو را که ستمکاران مسخ کرده‌اند همان اصول عقاید ماست. اینك زمانی‌فرارسیده‌است که پیشبینی‌تو تحقق می‌یابد، و دانش و طبیعت، تمامی افراد انسانی را درگروهی واحد یعنی گروه برادران و دوستان به‌هم ملحق می‌سازد. اجازه دهید شکر خدای سرمدی را به‌جای آوریم؛ انقلاب کبیر که دلیلی تازه بروجود پروردگار می‌باشد کاری است از آن وی». کتابها و رسالات ربمان[2]، جمهوریخواه انقلابی آلمانی، نیز دیباچه‌هایی از همین قبیل داشت. هلندیها که نخستین قومی بودند که «آزادی، مساوات، و برادری» را به‌عنوان شعار ملی پذیرفتند، چنانکه قبلاً گفته شد، بسیاری از آنان این شعار را بیانی از اصول عقاید مسیحیت می‌دانستند. در سویس پستالوزی اندیشهٔ نوظهور آزادی ومساوات را به« انقلاب مسیحیت » که در قـرون گذشته شرك و بت‌پـرستی را برانـداخته است نسبت می‌داد. یکی از انقلابیون ژاکوبـن‌مسلك لهستانـی در ۱۷۹٤ گفته است: «مسیح از با حرارت‌ترین دموکراتها و عالیترین بشردوست روزگار بوده است».

در اینکه هیئت روحانیان بخصوص روحانیان مذهب رسمی درکشورهای مختلف، اعم از کاتولیك یا پروتستان، در جزء سردسته‌های دشمنان انقلاب کبیر بوده‌اند،تردیدی

1. Genesis 2. Rebmann

نتوان داشت. در این ستیزه‌جویی با انقلاب دلیلی عمده داشتند، و آن اینکه انقلاب‌کبیر با ازمیان بردن امتیاز تشکیلاتی‌آنان، و نقشی که در همکاری بادولت داشتند، ضبط‌املاك موقوفه، و موقوف ساختن پرداخت عشریهٔ مذهبی مقام و موقع آنان را سخت متزلـزل ساخته بود. بخصوص در فرانسه که انقلاب به‌آن طریقهٔ مذهبی حمله برد که روحانیون پیشوای آن بودند، و آنان را در معرض تبعید و توهین و تعقیب قـرارداد، و این حـال نابسامانی روحانیون فرانسه که از ۱۷۹٤ آغاز شده بود در ۱۷۹۸ به‌اوج شدت خـود رسید. چون درعین همین احوال پیشوایان مذهبی نفوذ خـود را در قشرهای عمدهٔ جامعه همچنان حفظ می‌کردند، نتیجهٔ طبیعی آن ضعف نهضت انقلاب جمهوریخواهـانه و ایجاد کشمکش میان دموکراسی از یکسو ومراکز مذهبی از سوی دیگر می‌شد، و این کشمکش دست کم یك صد سال طول کشید. اصول روشنفکری، بخصوص درسیمای فلسفهٔ ولتری، با نشان دادن دورنمای جهان بهتری، نهضت ضـد مسیحیت را دوچندان ساخت، و ایـن امر بی‌دلیل هم‌نبود. هیچ رویدادی به‌اندازهٔ این‌امر به‌انقلاب دموکراتیك‌آسیب‌نرسانید.

با وجود همهٔ این احوال که توضیح داده شد و حقایقی که در این باره ذکرگردید، اگر بخواهیم تصویر صحیحتری از آن احوال ترسیم کنیم باید نظر توجهی هم به‌واقعیتی که در مقابل این احوال وجود داشت بیفکنیم، و آن این است که بسیاری از روحانیون مسیحی‌یاانقلاب‌کبیررا پذیره‌گشتند، یااز انقلاب هواخواهی‌می‌کردند، یا دست‌کم‌باهدفها و اصول آن موافقت می‌نمودند. زیرا انقلاب‌کبیر، همان‌طورکه درصنوف مختلف موجب اختلاف شد، در میان طبقهٔ روحانیان هم اختلافی پدید آورد. در این باب لازم است بـا احتیاط قدم برداریم، خاصه که مطالعاتی‌که در این خصوص درمورد روحانیون‌پروتستان وکشورهای شمالی اروپا شده فاقد جزئیات است، و مانند مطالعاتی که دربارهٔ روحانیون کاتولیك در فرانسه و ایتالیا به‌عمل آمده کامل نمی‌باشد. همان‌گونه که وقتی بازرگانان و اهل کسب و صنعت را هواخواه انقلاب‌کبیر می‌یابیم به‌این اندیشه فرومی‌رویم‌که آیا اینان واردکسب و کار «مشروعی» بوده‌اند و یا سوداگرانی بیش نبوده‌اند، در موردطبقهٔ روحانیان هم این نکته اهمیت دارد که بدانیم (هرچند که غالباً این دانایی ممکن نیست) آیا روحانیون مسیحی در هواخواهی از انقلاب از آن جهت کـه مسیحی مذهب بوده‌اند قدم برداشته‌اند، یانسبت به‌مسیحیت مرتد شده بوده‌اند، ویا اصول‌انسان دوستی‌مسیحیت آنان را به‌این کار کشانیده است. هزاران نفر از روحانیون فرانسه اساسنامهٔ امورمذهبی را که در عصر انقلاب تدوین یافت گردن نهادند. البته بعضی از آنان به‌همان وضعی در آمدندکه برك‌آنان را «متألهین مسخره» نام نهاد؛ ولی دشوار است تصور کنیم‌که‌مردانی مانند گرگوار، که علناً در تبعیت از مرکز روحانی رم حالت‌انشعاب به‌خودگرفتند، دست

از مذهب مسیح برداشته باشند.

کاتولیکهای رومی در هلند و ایرلند و بسیاری از روحانیون‌آنان که سالیانی دراز در زیر سلطهٔ پروتستانها به‌سر برده بودند کاملاً با تحولات انقلابی دمساز گشتند، بسیاری از روحانیون لهستان از کوشچوشکو، رهبر انقلاب لهستان، پشتیبانی کردند. کثیری از اسقفهای فرانسوی که به‌مهاجرت رفته بودند، با وجود تحمل مشقات تبعید، وقتی کـه سلطنت درفرانسه‌درعهدلویی هجدهم دوباره برقرار شد رسماً از بازشناختن طریقهٔ کاتولیک امتناع ورزیدند. در کلیهٔ انقلابهای ایتالیاکشیشها نقشی مؤثر داشتند، وحال آنکه‌همگی آنان مطلقاً پیرو طریقهٔ ژانسنیست نبودند. قبلاً دیده‌ایم که چگونه پاپ، پی‌هفتم، پیش از آنکه به‌مسند پاپی بنشیند «اصول دموکراسی» را در جمهوری سیزالپین پذیرفت. دوتن از کاردینالها جمهوری رومی سال ۱۷۹۸ را شناختند، واسقف اعظم ناپل نیز جمهوری ۱۷۹۹ ناپل را پذیرفت. اسقف اعظم سکوتاری[1] می‌خواست در تحریکات انقلابی یونان شرکت جوید. روحانیون کاتولیک‌آلمانی عده‌ای فدایی‌انقلابی به‌راه انداختندکه‌معروفترین و شاید مؤمن‌ترین آنان نسبت به‌مذهب مسیح اولوگیوس‌شنایدر،[2] تروریست آلـزاسی بود. یکی از مسائل مرموز این دوران فعالیتهای یسوعیون سابق است که در این‌اوقات درسنین متوسط عمر یا سالمندتربودند، ودرکشورهای مختلف به‌صورت‌روحانیون‌انفرادی به‌سرمی‌بردند، و پیش از آنکه پاپ انجمن یسوعیون را منحل سازد از اعضای آن انجمن بودند. غالب یسوعیون سابق‌ـمانند فلر[3] در بلژیک، باروئل از مهاجران فرانسوی، یـا یسوعیون سابق شهر آوکسبورگ[4] که کانونی‌از تبلیغات ضدانقلابی داشتندـعلناً ازعناصر ضدانقلابی بودند. بقیهٔ آنان هر یك بـه‌راهی رفته بودند: چنانکه از جملهٔ‌آنان چروتی[5] تا هنگام مرگش در ۱۷۹۲ از رهبران سیاسی و نـویسندگان روزنامه در انقلاب فـرانسه به‌شمار می‌رفت، سویتکوفسکی[6]، یسوعـی سابـق لهستانی، انقلاب فـرانسه و انقلاب لهستان رامی‌ستود؛ بولجنی[7]، یسوعی سابق، در۱۷۹۸ دررم از اجرای اصول‌دموکراسی در ایتالیا طرفداری می‌کرد؛ ویسوعی سابقی را درشهراوران[8] سراغ داریم‌که درتحریکات انقلابی یونان دست داشت.

اما در جهان پروتستان عدهٔ کمی را می‌شناسیم که نظرات مذهب اصلاح‌شدهٔ هلند را حسن تلقی کرده باشند. اقلیت بالنسبه مهمی از وعاظ مذهبی سویس نسبت بـه‌انقلاب فرانسه نظر خوب نشان دادند و جمهوری هلوتیك را حسن استقبال کردند. همیشه گفته

1. Scutari 2. Eulogius Schneider 3. Feller 4. Augsburg
5. Cérutti 6. Switkowski 7. Bolgeni 8. Oran

شده است که وعاظ لوتری‌مذهب آلمان بسیار محافظه‌کار بوده‌اند، با وجود این از قرار معلوم عده‌ای از آنان از جمهوری هواخواهی می‌کردند. از اسقفهای انگلیس و ایرلند هیچ مطلبی که نشان دهد حتی یکی از آنان هواخواه انقلاب بزرگ فرانسه و یا طرفدار اصلاحات پارلمانی در یکی از این دوجزیره باشند شنیده نشده است. در انگلستان تمایل به«جمهوریخواهی» درمیان روحانیون فرقهٔ «ناسازگاران»[1] دیده شده‌است،وکه بسیاری‌از آنان‌طرفداراونیتاریانیسم[2] (وحدت مذهبی)بودند، همچنین کسانی را در حوزهٔ روحانیت انگلیکان می‌شناسیم‌که به‌عقیدهٔ وحدت مذهبی‌گراییده‌اند مانند تامس‌فیش‌پامر[3] که‌در۱۷۹۳ به‌جرم فعالیتهای خرابکارانه در اسکاتلند محکوم شده بود. در اسکاتلند فرقه‌های گوناگون پیرو مذهب پرسبیتری[4] وجود داشت که خارج از طریقهٔ رسمی پرسبیتری اسکاتلندبودند؛ پیروان این فرقه‌ها همان اعضای باشگاهها یا انجمنهای سیاسی بودند. هرفرقه را نامی مخصوص بود، مانند فرقهٔ «انوار تازه[5]». کتابی را که پروفسور رابیسن در ۱۷۹۷ در ادینبره[6] ذیل عنوان: «دلایل توطئه برضد کلیهٔ مذاهب و حکومتهای اروپا» نوشت‌قسمت عمده‌اش مربوط به‌پیروان این فرقه‌ها بود. پیروان طریقهٔ «انوار تازه» در اسکاتلند، مانند متودیستها[7] در انگلستان، ممکن‌بود هواخواه انقلاب‌فرانسه‌باشند یا نباشند، ولی به‌طور قطع‌خیلی‌کمتر ازمتودیستها باطبقات عالیهٔ جامعهٔانگلیس‌همدردی داشتند؛ ودرخواستهایی که برای‌کمك به‌وعاظ سرگردان و مدارس تعلیمات دینی به‌عنوان وسیله‌ای جهت‌بهبودی بخشیدن به‌زندگانی عامه می‌کردند، و به‌طورکلی فعالیتهای آنان، بیشتر جنبهٔ رقابت با نظرات انقلابیون سیاسی را داشت نه اینکه خواسته باشند در مقابل‌آن نظریات یك‌نظریهٔ متقابل عرضه کرده باشند. در ایرلند عده‌ای از پیشوایان مذهب پرسبیتری و همچنین جمعی از روحانیون کاتولیك در صفوف جمعیت اتحاد ایرلند وجود داشتند.

در ایالات‌متحد امریکا پیشوایان مذهبی طریقهٔ نظام آزادی کلیساهای محلی[8] در نیوانگلند و روحانیون طریقهٔ پرسبیتری ایالات مرکزی در اواخر سال ۱۷۹۵ نسبت به انقلاب بزرگ‌فرانسه‌اغماض وگذشتهای بسیاری‌ازخود نشان دادند. حتی یدیدیا مرس[9]، که در ۱۷۹۸ با انتشار نظریهٔ رابیسن مبنی بروجود توطئهٔ انقلابی هراسی به‌دلها افکنده بود، در بیاناتی که ضمن مراسم روزشکرگزاری در نوامبر ۱۷۹٤ کرد از انقلاب بزرگ فرانسه به‌نیکی یاد نمود، و در مورد اعدام اشخاص و رواج خدانشناسی درفرانسه‌نظرش

1. Dissenters 2. Unitarianism 3. Thomas Fyshe Palmer
4. Presbyterian 5. New Lights 6. Edinburgh 7. Methodists
8. Congregationalist 9. Jedidiah Morse

آن بود که چنین «بی‌نظمیها» را «نه باید عذری نهاد و نه باید سخت مجازات کرد»؛ولی در آخرین تجزیه و تحلیل خود تا حدود زیادی آن اقدامات را «معذور» شمرد. خلاصه آنکه برخلاف نظریه‌ای که پیوسته غالب تاریخنویسان اظهار کرده‌اند حوزهٔ روحانیت امریکا از حکومت وحشت در فرانسه بی‌جهت تکان سختی نخورد. در نهضت ضدمسیحیت فرانسه در سال ۱۷۹۳ که در شکستن تندیسها و تصاویر مذهبی و مردود شمردن لباس رسمی روحانیون بی‌شباهت به‌آغاز طریقهٔ پروتستان نبود، پیشوایان مذهبی امریکا به‌این نظر متمایل بودند که این اقدامات را ناشی از اشتباهات مقام پاپ بدانند. آنچه که‌بیشتر باعث شد پیشوایان روحانی امریکا به‌محافظه کاری بگرایند و در این عقیده که مسیحیت‌از بابت زیاده رویهای دموکراتیك به‌خطر افتاده مبالغه ورزند، خشمی بود که‌کتاب بین‌ذیل عنوان «عصر خرد[1]» وگسترش‌نظریهٔ وحدت مذهبی درامریکا درآنان تولید کرد؛ به‌علاوه نهضتهایی ازقبیل نهضت خداپرستی وانساندوستی درفیلادلفیا، رواج عقیدهٔ خدانشناسی، و شاید از میان رفتن نظام عادی مذهبی در کشورهای پروتستان مانند هلند وسویس پس از ۱۷۹۵ به‌این آتش خشم پیشوایان مذهبی امریکا دامن زد. در امریکاکه از نظرخبرهای بین‌المللی و تفسیر وقایع وابسته به‌انگلستان بود تحولات مذکور صرفاً به‌دیدهٔ تجاوزات فرانسویان و انقلاب فرانسه که از صورت اصلی خود مسخ شده واسباب دست‌بدخواهان و بدبینان قرارگرفته است نگریسته شد؛ همچنین به‌این نظر معتقد شدند که در تحریکات انقلابی هلند وسوییس عناصر آزادیخواه محلی دخالتی نداشته‌اند و همهٔ تحریکات ازخارج بوده است. حاصل آنکه در پایان دههٔ ۱۷۹۰ روحانیان امریکا عموماً براین عقیده بودند که انقلاب اروپا در ظرف ده سال گذشته اشتباه مشئومی بیش نبوده‌است.

با وجود این‌احوال، دربسیاری‌ازکشورهاازطرف روحانیان‌مسیحی‌که معاصرانقلاب فرانسه بودند نسبت به‌نظام نوین جمهوری به‌قدرکافی‌ابراز تمایل وهواخواهی شده‌است، تا آنجاکه ممکن ساخته است عده‌ای از نویسندگان جدید که در نیمهٔ قرن‌بیستم به‌وقایع قرن هجدهم نظر افکنده‌اند شواهدی از پیشقدمی دموکراسی مسیحیت درآن قرن بیابند. کتابهایی‌که حاوی‌این نظریه می‌باشد درفرانسه،ایتالیا، و بلژیك، وآلمان‌انتشار یافته‌اند.

اما اشغال رم در ۱۷۹۸ از طرف فرانسویان و اعلام رسمی جمهوری رومی و سرنوشت پاپ پی ششم به‌دنبال آن، باعث شد که روابط مذهب و انقلاب‌کبیر فرانسه بازهم به‌مرحلهٔ سراشیبی‌بیفتد و جدال میان‌کیش مسیحیت و دموکراسی را پیچیده‌ترسازد.

1. *Age of Reason*

جمهوریهای رم و ناپل

پیش از آنکه در بحث این موضوع جلوتر بروم اجازه‌دهید عقیدهٔ خود را درباب امورایتالیا که مخالف عقیدهٔ شماست مدلل‌سازم. این تمایل عمومی نسبت به‌نظام جمهوری، کـه شما آن را نیرویـی می‌دانید و تصور می‌کنید ما بی‌جهت در آن کشور بـا آن مخالفت می‌ورزیم آیا واقعاً وجود خارجی دارد؟ مدارکی داریم که خلاف این تمایل را در هریك از قسمتهای ایتالیا نشان می‌دهد. آزادی درمیلان و رم ریشه ندوانیده.... صحیح‌است که درناپل و به‌ویژه درتورن‌حزبی وجود دارد که هواخواه انقلاب‌کبیر می‌باشد ولی متأسفانه این نکته هم صحیح است که بیشتر افراد این احزاب می‌کوشند آیین ستمکاری را درجمهوریهایی که‌هم اکنون تأسیس یافته از نو برقرار سازند .... حتی، برفرض‌که کلیهٔ قسمتهای ایتالیا آزاد شود و یك‌پارچه تحت حکومت واحدی درآید، آیا تصور می‌کنید ما ازملتی‌که هنوز به‌علت تعصباتش در تب و تاب است و بعداً برضد ما برانگیخته شود نباید بیمناك باشیم...؟ من سخت عقیده دارم که باید بیمناك باشیم. ما اگر تضمیناتی به‌دست‌آوریم که وضع حاضر در ایتالیا همچنان باقی بماند منافعی بسیار خواهیم برد.

ـ از نامهٔ تالران به‌سیس، پاریس، اکتبر ۱۷۹۸



جمهوریهای رم و ناپل

ازموقع امضای عهدنامهٔ کامپو فورمیو دراکتبر۱۷۹۷ تا نوامبر ۱۷۹۸ که پادشاه ساردنی به‌شهر رم حمله برد، درقارهٔ اروپا صلح برقرار بود. حملهٔ پادشاه ساردنی درواقع سرآغازجنگ اتحادیهٔ دوم بافرانسه بود، ازاین‌رو نظام‌کهن اروپایی ونظام‌نوین جمهوری در ۱۷۹۹ بایکدیگر به‌سختی روبه‌رو شدند.

صلح کامپو فورمیو درحقیقت شبه صلح بود زیرا ازیک‌سو فرانسه و اتریش شرایط این صلح را نمی‌پذیرفتند. هریک ازآن‌دو می‌خواستند سویس و ایتالیا را به‌صورت قلعه‌ای جنگی برضد طرف دیگر به‌کار ببرند. ازسوی دیگر فرانسه به‌اتفاق هلند، متحد خویش، همچنان درحال جنگ باانگلستان باقی‌مانده‌بود. درهمان‌احوالی‌که سیاست انگلیس مشغول آن بود که ارتشهای اروپا را درمیدان جنگ با فرانسه پشتوانهٔ خود سازد، فرانسویان نخست تهدید کردند که به‌خاک انگلستان حمله خواهند برد و از انقلاب ایرلند پشتیبانی خواهند کردو درضمن در «نیم‌جنگی» که برضد تجارت امریکا با انگلستان جریان داشت شرکت خواهند جست‌ولی به‌دنبال این تهدید خطسیر ناوگان و ارتش خودرا تغییر دادند وآنها را به‌سوی مصر روانه ساختند؛ امید آنان ازاین اقدام آن بود که بوناپارت مانع بسط قدرت انگلستان در اقیانوس هند بشود چه منافع فرانسه و متحد وی، هلند، دراین اقیانوس به‌خطرافتاده‌بود. لشکرکشی به‌مصرمیدان مبارزهٔ انگلستان وفرانسه را به‌دریای مدیترانه و خاور نزدیک منتقل ساخت. اثر انتقال میدان مبارزه آن شد که حل مشکل دولت‌انگلستان درایرلند آسان‌شد، وحکومت سلطنتی ناپل ازخاندان بوربون وامپراتوری روسیه درنتایج جنگ انگلیس و فرانسه علاقه و منافع روشنتری یافتند، به‌طوری‌که برای

انگلیسها، بخصوص پس‌از انهدام ناوگان جنگی فرانسه در بندر ابوقیر و قطع ارتباط دریایی بوناپارت و سپاهیانش با فرانسه، آسانتر شد که متحدینی درقارهٔ اروپا برای خود جمعاوری کنند و اتحادیهٔ دوم را در اوایل سال ۱۷۹۹ تشکیل بدهند.

سیاست شبه صلح

حکومت هیئت مدیرهٔ فرانسه در ۱۷۹۸ خواهان آن بود که صلح را در قارهٔ اروپا حفظ کند تا بهتر بتواند نیروی خویش را برضد انگلستان متمرکز سازد. به‌علاوه هیئت مدیرهٔ فرانسه صلح اروپا را وسیله‌ای می‌دانست که برای خود وجههٔ بیشتری فراهم آورد خاصه که به‌تحصیل این وجهه سخت‌هم نیازمند بود و می‌خواست با این وجهه جلو بسط شهرت و افتخارات نظامی را بگیرد، چنانکه بوناپارت با به‌دست‌آوردن همین‌گونه وجهه و افتخارات‌نظامی مایهٔ وحشت هیئت‌مدیره شده‌بود، و نیك پیدا بودکه وجود وی‌تهدیدی برای نظام جمهوری نیز به‌شمار می‌رود. ناظران مطلع اوضاع، من‌جمله کسانی که همان میل‌فرانسویان را به‌صلح فرصت نیکی برای‌حمله به‌آنان می‌شمردند، تمایلات صلح‌جویانهٔ هیئت مدیره را نیك می‌پسندیدند، چنانکه درنامه‌ای که در اکتبر ۱۷۹۸ یکی‌از عمال انگلیسها درناپل به‌یکی از وقایع‌نگاران پادشاه ساردنی نوشته بود‌ـو‌به‌دست فرانسویان افتادـ‌چنین آمده بود «ما طالب جنگ به‌وضع عملیتر ومحسوستری هستیم زیرا دشمن در صلح‌طلبی سخت پافشاری دارد».

آنچه دراین اوقات صلح را امکان‌ناپذیر می‌ساخت انقلاب‌کبیر بود. چنین نبود که حکومت فرانسه نقشه‌ای برای بسط دامنهٔ انقلاب طرح کرده باشد (باوجود اتهاماتی که برخلاف این‌امر به‌آن داده می‌شد). اعضای هیئت مدیره که متعاقب کودتای فروکتیدور روی کارآمده بودند برعناصر دست‌راستی غلبه یافته و درکودتای سپتامبر هم توانسته بودند ازتجدید قدرت‌سلطنت‌طلبان جلوگیری‌کنند؛ واینك، غلبه برجناح چپ‌آزادیخواهان انقلابی یا ریشه‌کن‌کردن آنها ویا لااقل جلب‌اعتمادآنان را لازم‌تر ازهر امری می‌شمردند ولی توانایی این کار را نداشتند. پنج تن اعضای هیئت مدیره پس‌از کودتای فروکتیدور عبارت بودند از روبل[1]، که نفوذ اساسی درسیاست خارجی دولت داشت؛ باراس[2]، که در اهمیت وی به‌دلیل شهرت نامناسبی مبالغه می‌شد؛ لارویرـله‌پو[3]، که به‌پیروی از طریقت خداپرستی و بشردوستی مشهور بود؛ مرلن دو دوئه[4]؛ و فرانسوا دونوشاتو[5].

1. Reubell 2. Barras 3. La Révellière-Lépeaux
4. Merlin de Douai 5. François de Neufchateau

وزیرخارجهٔ آنان تالران بودکه نفوذ عملی وی دراین سالها ازحدود نوشتن تذکاریهٔ آمرانه تجاوز نمی‌کرد. کلیهٔ این اشخاص ترجیح می‌دادند که نیروی محرك انقلاب را فرع احتیاجات حکومت بکنند؛ آرزوهای مرامی دیگران را وسیلهٔ رسیدن به‌مقاصدی گردانند که خود معلوم می‌ساختند؛ و دارای آن توانایی باشند که دریچهٔ شور وهیجان انقلابی را به‌میل خود باز و بسته گردانند یعنی آن را وسیلهٔ پیش‌برد سیاستی بکنند که خودشان درپاریس برآن تصمیم گرفته باشند. برای اینکه چنین وضعی صورت‌پذیر گردد، لازم بود هیئت مدیره حزبی دراختیار داشته باشد که عناصر طرفدار حکومت درآن متمرکز ودارای انضباط سخت، وکاملاً وابسته به‌دولت باشد؛ و درعین حال حائز جنبهٔ ملی و جنبهٔ بین‌المللی بوده واسباب‌کارسیاست مسندنشینان حکومت بشود. ولی چنین حزبی مطلقاً وجود خارجی نداشت و حتی به‌تشکیل آنهم کسی نمی‌اندیشید.

انقلاب ۱۷۹۸، به‌طوری که کارلو زاگی[1] گفته است دیگر آن حالت راکه وسیلهٔ کار یك حکومت انقلابی باشد از دست داده بود وخود به‌نفسه موجودی خاص به‌شمار می‌رفت. انقلاب نیرو و زندگانی مخصوص به‌خویش را داشت، چنانکه به‌همان وجه که حکومتهای ناشی از نظام‌کهن را تهدید می‌کرد دوام حکومت هیئت مدیره را هم مورد تهدید قرارمی‌داد. دموکراتها درفرانسه هنگامی‌که هیئت مدیره‌آنان‌را «هرج ومرج‌طلب» می‌خواند به‌خشم و سروصدا درآمدند، و در روزنامه‌های خود از دموکراتهای دیگر کشورها هواخواهی‌کردند، واعضای هیئت مدیره را، ازآن‌جهت‌که به‌پشتیبانی‌از «انقلاب جهانی» برنخاسته‌است، ملامت می‌نمودند. اگراغتشاشهای‌انقلابی‌منحصر به‌خود فرانسه بود برای دولت فرانسه نظارت برآن آسانتر می‌نمود. و نیز دراین‌صورت آسانتر بود که مزایای قرارداد صلح فاتحانه‌ای را محفوظ نگاه دارد. ولی‌نهضت‌انقلابی ایتالیا در۱۷۹۸ (مانند نهضت سویس و ایرلند) اصیل و ناشی از مردم محل وبااهمیت بود. وطنخواهان درآن کشورها نمی‌خواستند بازیچهٔ سیاست فرانسه قرارگیرند یعنی به‌دلخواه هیئت مدیره درنهضت انقلابی خودگاه باحرارت و شور وشوق باشند و دیگرگاه ازاین حرارت بیفتند.

بسیاری ازسران لشکری فرانسوی هم، خصوصاً آنهایی که درایتالیا بودند، خود را بیشتر نمایندهٔ یك نهضت انقلابی بین‌المللی می‌پنداشتند نه مأمورین دولت فرانسه. وطنخواهان محلی درمیدانهای مختلف جنگ، با تعارفهای جاذب، ازآنان تملق می‌گفتند وبه‌حمایت خویش‌تشویقشان می‌کردند. ازتاریخ لشکرکشی دوموریه به‌بلژیك در۱۷۹۲، قضیهٔ‌مشکل روابط‌میان‌مقامات لشکری وکشوری برجمهوری‌فرانسه سایه‌افکند. دوموریه

1. Carlo Zaghi

درمساعیی که برای خوشایند طرفداران ایالات خودمختار دربلژیک به‌کار می‌برد، ازلحاظ سیاست حکومت فرانسه درسال۱۷۹۲ عنصری ضدانقلابی به‌شمارمی‌رفت. روش بوناپارت درشمال ایتالیا ازآن‌هم دوپهلوتر بود. بوناپارت درقرار متارکهٔ جنگ با پادشاه ساردنی و مردود شمردن جمهوریخواهان ساردنی و در قرارداد صلحی که درکامپو فورمیو با اتریش بست-قراردادی که ضمن آن ونیز را به‌اتریش تسلیم کرد و انقلاب ونیز را محل اعتنا قرار نداد-پا روی تمایلات سیاسی متنفذترین دموکراتهای فرانسه و ایتالیا گذاشت، زیرا اینان هم مانند بوئوناروتی عقیده داشتندکه صلح و سازش با پادشاهان اساساً موردی ندارد. با این‌حال، بایدگفت که جمهوری سیزالپین موجودیت خود را مدیون بوناپارت بود. به‌علاوه بوناپارت با انقلابیون ایتالیایی درناحیه لومباردی دوستی می‌ورزید، واین امر چنان اعتباری برای او فراهم ساخت که سیل سرزنش به‌سوی هیئت مدیره روان شد که چرا با انقلابیون کشورهای دیگر دمسازی نکرده است، حال‌آنکه همان ملامتگران قهرمان‌پیروزی پل‌لودی[1] را به‌عنوان‌آزادکنندهٔ ایتالیا می‌ستودند. پس‌ازعزیمت بوناپارت از ایتالیا وطنخواهان ایتالیاگرد دیگر سران لشکری فرانسه، مخصوصاً برون[2]، ژوبر[3]، وشامپیونه[4] جمع شدند.

مطلبی‌که پیوسته برسرآن، آنهم با خشنترین صورت، بحث می‌رفت، این بود که : چه‌کسی حق دارد ازغنایمی‌که اشغال نظامی وانقلاب محلی فراهم می‌آورد بهرمند شود؟ درمناطق اشغالی اموالی مصادره می‌شد، واملاکی متعلق به‌حکومتهای سابق یا مؤسسات مذهبی ضبط می‌گردید. دراین موارد بازهم همان پرسشی که از ۱۷۹۲ مطرح بود تکرار می‌شد. به‌این پرسش چند پاسخ ممکن بود بدهند. یکی‌آنکه دولت فرانسه مناطق اشغالی را تنها به‌دیدهٔ کشورهایی که موقتاً اشغال کرده است بنگرد؛ درطول مدت اشغال ازمنابع مالی آنها درجهت مقاصد جنگی خویش استفاده کند؛ و دراین مدت اختیار امور نواحی اشغالی را به‌دست خود ومأموران‌کشوری که‌گسیل می‌دارد نگاه دارد. لازمهٔ این سیاست آن بودکه مأموران کشوری‌نظارتی سخت براعمال و رفتار نظامیان داشته باشند، ودولت فرانسه هم براعمال و رفتار وطنخواهان کشورهای اشغال شده نظارت بکند ـ ولی عملاً ثابت شد که هیچ‌یك ازاین دونوع نظارت امکان‌پذیر نمی‌باشد. جریان دوم درمورد سران لشکری فرانسه درمناطق جنگ این بود که برای خودشان اندوخته‌های مالی فراهم می‌کردند (چنانکه بوناپارت چنین کرده بود، و برون و دیگر سرداران هم به‌میزانی کمتر ثروت شخصی‌گرد آورده بودند). راه فراهم‌آوردن این ثروتهای شخصی‌آن‌بودکه نظارت

1. Lodi 2. Brune 3. Joubert 4. Championnet

برتهیهٔ احتیاجات نظامی را ازمأمورین‌کشوری اعزامی ازپاریس می‌گرفتند، وآنرا به‌ستاد فرماندهی خود منتقل می‌ساختند. فرماندهان نظامی فرانسه درایتالیا، با پیروی ازاین راه و رسم، به‌پشتیبانی ژاکوبنهای ایتالیایی ازخود امید داشتند چه باآنان قرارداده بودندکه بالاتفاق دربرابر هیئت مدیرهٔ فرانسه ایستادگی کنند وآن را درانظار از اعتبار بیندازند. درهمین اوقات عناصر انقلابی ایتالیا (مانند وطنخواهان هلندی درچند سال قبل) خواهان آن بودند که خودشان از ثمرات انقلاب بهره‌مند شوند؛ جمهوریهای نوبنی به‌وجود بیاورند، نه‌اینکه به‌مثابهٔ ملل مغلوب مورد بهره‌برداری قرارگیرند؛ ازاین‌رو درعین‌آنکه درباب مصادرهٔ منظم اموال پاره‌ای حقوق به‌فرانسویان می‌دادند، یا پرداخت وجوهی را به‌موجب قرارداد مخصوص به‌مقامات نظامی فرانسه گردن می‌نهادند، نسبت به‌اقدامات خودسرانه و غارتگرانه اعتراض می‌کردند، و درآمد فروش املاك ضبطی را برای انجام مقاصد خاصهٔ خود نگاه می‌داشتند.

نهضتهای انقلابی صلح و سازش را درخارج مرزهای فرانسه ناممکن ساخته بودند زیرا هیئت‌مدیره نه‌می‌توانست‌جلوی‌این‌نهضتها را قبل‌ازوقوع بگیرد و نه می‌توانست‌پس‌از وقوع‌آنهارا مردود شمارد. درمیان سویسیها بسیاری‌اشخاص وجود داشتند(مانند اوکس[1] در بال[2]، لاهارپ[3] در وو[4]، و اوستری[5] در زوریخ) که می‌خواستند از فرصتی‌که پیش‌آمده بود این نتیجه را بگیرندکه تشکیلات حکومتی سویس را متبدل سازند. به‌علاوه بوناپارت مایل بود نظارت فرانسه را برقسمت علیای رودخانهٔ رن (یعنی ناحیه واله[6]) برقرارسازد تا به‌این‌وسیله ارتباط میان خاك فرانسه و سرزمین جمهوری سیزالپین را تأمین گرداند. محافظه‌کاران سویسی برای حمایت خویش به‌دولت انگلیس و دولت اتریش چشم امید دوخته‌بودند. هیئت مدیرهٔ فرانسه اگرانقلابیون سویس را نادیده‌می‌گرفت درواقع خدمتی به‌دشمنان خود کرده‌بود. ازاین‌رو همان‌طورکه کمیتهٔ امنیت عمومی در ۱۷۹۴ به‌هلندیها گفته‌بود، هیئت مدیره هم درتحویل‌سال۱۷۹۷به۱۷۹۸به‌سویسیها گفت بهتر وبه‌مصلحت آنان است که خودشان انقلاب سویس را به‌راه بیندازند؛ نیز به‌ژنرال‌برون فرمان دادکه باقوای فرانسوی‌خود از انقلاب سویسیها پشتیبانی بکند؛ و ازآنجا که‌انقلابیون سویسی مردمانی ملایم و جماعتی سرخورده بودندکه شدت عمل را هم خوش نمی‌داشتند انقلاب سویس درحقیقت با مداخلهٔ فرانسویان جامهٔ‌عمل پوشید، وبراثرآن جمهوری هلوتیك در ماه مارس رسماً اعلام شد. درفصل بعد دراین‌باره بحث خواهیم کرد.

در همین احوال اغتشاشاتی در رم در حال تکوین بود. جماعتی از دموکراتهای

1. Ochs 2. Basel 3. La Harpe 4. Vaud 5. Usteri 6. Valais

ایتالیایی، از تمامی نواحی ایتالیا، که دوسال پیش در میلان کنگره‌ای از خود تشکیل داده بودند، پس ازآنکه‌جمهوری سیزالپین استقرار یافت روی به‌سوی رم نهادند. این جماعت درکنارساکنان دائمی رم، که خواهان تحولاتی در حکومت عرفی و شرعی پاپ بودند، جناح‌افراطی را تشکیل دادند. اقدامی‌راکه فرانسویان دراین‌اوضاع و احوال می‌توانستند به‌جای آورند بسیار مبهم و نامعلوم بود مگر اینکه حادثه‌ای روی می‌داد. روشن بودکه هم هیئت مدیره و هم پاپ تا هنگام بروز چنین حادثه‌ای مصلحت خود را دراین می‌دیدند که با یکدیگر در صلح و آشتی باشند: هیئت مدیره، از آن جهت که می‌خواست دولت اتریش را آرام نگاه دارد؛ و پاپ، از آن جهت که می‌دانست سرزمینهای تابع وی بیشتر در خطر تهدید اتریش است تا فرانسه، و نیز بیشتر در تهدید پادشاه ناپل می‌باشد تا انقلابیون ایتالیا. با وجود این دستگاه پاپ قادرنبود نظم را در شهر مشوش رم حفظ‌کند، چنانکه در۲۸ دسامبر ۱۷۹۷ دوفو[1] ژنرال فرانسوی درضمن یك تظاهر سیاسی اهالی‌شهر در نزدیکی سفارت فرانسه کشته شد. کشته شدن دوفو امری نبودکه دولت فرانسه‌بتواند از آن بگذرد زیرا این قتل خاطرهٔ کشته شدن هوگو دو باسویل[2] را که پنج سال پیش در اوضاع و احوالی مشابه روی داده بود به‌یاد می‌آورد. در غوغایی که متعاقب حادثه‌رخ داد هیئت مدیره از لحاظ سیاسی نمی‌توانست عذر حکومت پاپ را در این باب بپذیرد. از این‌رو سربازان فرانسوی مقیم میلان شهر را اشغال کردند. در ماه فوریه جمهوری رم نیز رسماً اعلام شد. چیزی نگذشت که انقلابیون ایتالیا که از اطراف راه افتاده بودند و اینك در شهر رم گردآمده بودند، تقاضای جمهوری کردن ناپل را هم نمودند. این تقاضا با مقاوت هیئت مدیره روبرو شد و تا یك سال بعد صورت عملی نیافت و آن هم براثر ائتلافی بود که میان یکی از سرداران فرانسه و ژاکوبنهای ایتالیا صورت گرفت.

پدید آمدن دوجمهوری انقلابی دیگر در زمان صلح و ظرف سه‌ماه بعد از عهدنامهٔ کامپو فورمیو حفظ صلح را از حدود صلح موقتی هم دشوارتر ساخت. اوضاع تازه برای اتریشیها مطلقاً قابل قبول نبود. امید فرانسویان این بود که، با آزاد ساختن ایالات امپراتوری مقدس رم، از سلطهٔ پاپ که در کنگره راشتات[3] تحت بررسی بود اتریشیها سرزمینهای تابع‌پاپ را درآلمان بگیرند (چنانکه عملاً هم دراسقف اعظم‌نشین سالزبورگ و جاهای دیگر این کار را کرده بودند)، و در مقابل نه تنها دست از دعاوی خود در بلژیك بردارند بلکه ازمقاصد جاه‌طلبانهٔ خویش هم در ایتالیا صرف نظرکنند. ولی‌حکومت خاندان هاپسبورگ می‌خواست‌آن تحول اساسی را درآلمان بپذیردکه از طریق مذاکرات

1. Duphot 2. Hugo de Bassville 3. Rastadt

سیاسی عادی و قرار و مدار میان دولتها به‌وجود آمده باشد، و از این‌رو تحولاتی راکه اقدامات انقلابی‌موجب‌آن بود نمی‌توانست قبول کند. حکومت اتریش می‌توانست، بدون مانع و محظور شدید اخلاقی، پایان عمر هزارسالهٔ امپراتوری مقدس رم و خاتمه یافتن عمرکشور مستقل لهستان و یا سرآمدن عمر جمهوری قدیم ونیز یا پایان سلطنت عرفی پاپ را بنگرد. ولی نمی‌توانست هیچ تغییری راکه به‌نام‌انقلاب بزرگ فرانسه روی‌دهد، و فرانسویان آن را تقویت کنند بپذیرد. طرز تفکر ونحوهٔ تصورات دربارهٔ مسائل، اساس موضوع را تشکیل می‌داد، هرچند که انگیزه‌ها در دوطرف از واقعیات می‌بود و هرچندکه سرزمین پهناورتر و قدرت بیشتر و یا مزیت نظامی در جلو دوطرف قرار می‌گرفت.

از یک‌سو تا مدتی که شبه صلح ادامه داشت، و تا هنگامی‌که فرانسه نیرومندبود، بازهم میل عمدهٔ هیئت مدیره برحفظ صلح بود، و درعین آنکه عناصر افراطی هیئت مدیره را «اعتدالی» می‌شمردند بازهم انتظار آن می‌رفت که جمهوریخواهی انقلابی گسترش یابد. از سوی دیگر دولت اتریش چندی بود حالت ضدانقلابی به‌خود گرفته بود واز این جهت در اروپا زبانزد عام و خاص بود. اتریشیها از توطئه‌هایی که در وین و مجارستان در ۱۷۹٤ کشف شده بود (و از توطئهٔ یونانیها در ۱۷۹۷ به‌نفع ریگاس و ولستینلیس‌که منجر به‌کشف آن و توقیف وی در اراضی اتریش و اعدام وی به‌وسیلهٔ ترکها در بلگراد گردید)، و مواجه شدن با مشکل فرو نشاندن انقلابیون در گالیسی (کـه در ۱۷۹۵ از لهستان به‌قلمرو اتریش افزوده شده بود) و در ونیز و ایالت ونسی (که در ۱۷۹۷ به‌آن منضم شده بود) ترسیده‌بودند، و، به‌علاوه، مجبور بودند وجود جمهوری سیزالپین را در مرزهای خود تحمل‌کنند؛ ودیگر تاب‌آن را نداشتندکه نهضت‌جمهوریخواهی را درایالات تابع حکومت پاپ که احتمال بسیار می‌رفت به‌ایالت ونسی هم سرایت کند و یـا نهضت جمهوریخواهی را در سویس که خطر سرایت آن به‌داخل اتریش می‌رفت به‌دیدهٔ اغماض بنگرند. دولت انگلستان هم که وارد اقداماتی برای سرنگون ساختن جمهوری باتاو شده بود مایل نبود به‌این روش جمهوری شدن‌کشورهای اروپایی،که بااوضاع‌آن روزموجب سلطهٔ اروپایی فرانسه می‌شد، گردن نهد.

حکومت هیئت مدیره خواهان صلح و آرامش بود، ولی صلح امکان‌پذیر نبود زیرا فرانسویان نمی‌توانستند انقلابهای ملی کشورهـای دیگر را رد ونفی کنند، و دولتهای محافظه‌کار اروپایی هم نمی‌توانستند این‌گونه انقلابها را تحمل کنند، به‌طوری‌که زاگی[1] می‌نویسد: صلح امکان‌پذیر نبود «برای اینکه انقلاب و وحشت از انقلاب درخود هیئت

1. Zaghi

مدیره یا در اعضای هیئت مدیره وجود نداشت، بلکه این امر درنفس وجود جمهوریهای سیزالپین، رم، باتاو، هلوتیك نهفته بود؛ و تا هنگامی که این جمهوریها برسرپا بودند اروپا نمی‌توانست امید به‌صلح داشته باشد.»

پیدایش جمهوریهای خواهر در آغاز امر در حکومت فرانسه سرور وشعفی پدید آورد، و بعضی معتقد به‌سودمند بودن این جمهوریها بودند، ولی این شعف و سرور به تدریجی که ماهها برآن می‌گذشت باشك و تردید آمیخته می‌شد. گسترش انقلاب در کشورهای دیگردموکراتهای پیشتازرا درفرانسه به‌هیجان‌آورد. ظهورمجدد درخواستهای دموکراتیك در فرانسه یعنی « آیین ژاکوبنهای نو » که در بهار ۱۷۹۸ بسیار برجسته می‌نمود، و که در انتخابات آن سال اکثریت را برده بود، در کشورهای خارج تأثیر متقابل می‌بخشید، وانقلابیون‌خارجی را دلگرمی می‌داد. حکومت‌هیئت مدیره‌این‌انتخاب دموکراتیك را باکودتای فلورآل در ماه مه باطل ساخت. هیئت مدیره از آن‌رو دست به این کار زد که آن نیز مانند حکومتهای دیگر، و از آن جمله حکومت امریکا در ۱۷۹۸، به‌انتقادهای علنی که «دموکراتها» می‌کردند اعتراض داشت، و نیز از آن می‌ترسید که دموکراسی افراطی با مسلك بابوف یعنی عقاید اشتراکی آن ایام همعنان شود. همچنین تمایلی را که دموکراتهای افراطی پیوسته برای جنگ مقدس در راه آزادی و انقلاب در کشورهای خارجی نشان می‌دادند خوش نمی‌داشت. آرام نگاه داشتن اتریش برای‌پیروزی برانگلستان امری ضروری شمرده می‌شد، وبرای‌آرام ساختن اتریش لازم بودهم‌افراطیون فرانسوی و هم افراطیون جمهوریهای خواهر تحت مراقبت قرار بگیرند. آشفتگی دراین جمهوریهای خواهر بود که تالران را وادار کرد طی یك نامهٔ رسمی در ماه ژوئیه ضرر جمهوریهای خواهر را، به‌استثنای جمهوری باتاو که از خود قدرتی داشت و در جنگ‌با انگلیس وجودش به‌درد می‌خورد، برای فرانسه بیش از فواید آن بداند چه‌این جمهوریها باعث آن شده بودند که منابع جنگی فرانسه را در راه حمایت از خویش مصرف کنند و برقراری صلح را در قارهٔ اروپا ناممکن گردانند. هیچ‌گاه نباید فراموش کرد که، مطابق یك سند فرانسوی که برخلاف معمول رك و راست انشا شده، جمهوریهای خواهر برای تأمین مزایایی جهت فرانسه به‌وجود آمده بودند، و از این‌رو نمی‌بایست به‌آنها با دیدهٔ مساوی با کشور فرانسه نگریست، و فرانسه میل داشت آنها فقط تا حدودی «آزادی» داشته باشند یعنی آزادی آنها به‌این اندازه باشد که وابسته و تابع فرانسه باشند نه‌آنکه به‌آنها اجازه داده شود تا بیطرفی اختیار کنند یا درصف دشمنان فرانسه قرارگیرند. هیئت مدیرهٔ واقع‌بین فرانسه ایمان خالصی به‌رشتهٔ روابط مرام جمهوریخواهی نداشت تا به‌آن دلیل ملل دیگر را در مدار خویش نگاه دارد.

دولت انگلستان چنین تظاهر می‌کرد که معتقد است، باادامه دادن به‌جنگ با فرانسه، در راه آزادساختن « اروپا » می‌کوشد. انگلستان نمی‌توانست به‌اندازهٔ فرانسه بیطرفی کشورهای ثالث را تحمل‌کند، از این‌رو، اقدام‌اتریش را درصلح بافرانسه عملی خفت‌آور می‌شمرد و اصرار پروس را درحفظ بیطرفی برنزدیک‌بینی فوق‌العاده و دوراندیش‌نبودن‌آن دولت حمل می‌کرد. هنگامی‌که انگلیسیها، درماه‌آوریل، ناوگان جنگی خود را به‌دریای مدیترانه‌فرستادند،از دولتهایی‌که وارد جنگ‌نبودند تقاضا کردندکه‌این ناوگان را به‌بنادر خود بخصوص بندر ناپل،لگهورن[1]، و بندر ونیزکه‌اکنون جزءاتریش شده بود راه‌بدهند؛ و، به‌علاوه تقاضا داشتندکه دولت ناپل و دولت اتریش هرکدام دست‌کم ۳۰۰۰،۰نفرناوی برای خدمت در کشتیهای جنگی انگلیس تهیه کنند. انگلیسیها پیشبینی می‌کردند که راه دادن به‌ناوگان جنگی انگلیس در ناپل موجب خواهد شد که فرانسویان، به‌دلیل آنکه دولت ناپل بیطرفی خود را نقض کرده است، به‌آن کشور حمله برند، وهمین عمل‌به‌نوبهٔ خود باعث آن می‌شود که اتریش دوباره وارد جنگ شود به‌طوری که تشکیل اتحادیهٔ دوم برضد فرانسه قابل اجرا شود. ولی عملاً هنگامی که نلسن دریادار انگلیسی، پس‌از شکست دادن‌ناوگان فرانسه درمصر، درناپل پیاده شد، هیئت‌مدیرهٔ فرانسه دست‌به‌اقدامی نزد، و تنها پادشاه ناپل بود که، به‌راهنمایی نلسن و دیگر مشاوران انگلیسی خود، در حمله به‌قوای فرانسه در رم پیشقدم گردید. در این اوقات، یعنی درپایان سال۱۷۹۸، چشم امید انگلستان درآزاد ساختن اروپا به‌دولت روسیه دوخته شده بود. ولی انگلیسیها به‌موجب سندی،که مانند سند فرانسوی که فوقاً ذکر آن رفت رك و راست بود، به‌دنبال منافع خاص خود بودند. و این سند تصریح داشت‌به: «کمك مالی دادن به‌سپاهی‌ازروسها در راه مقاصد انگلیس... برای حملهٔ شدید به‌خاك هلند، بازستاندن جزیرهٔ مالت، دفاع از خاك سویس و بازکردن راه بازارهای امریکای جنوبی وتصرف بندرفرانسوی برست»[2].

خیلی بجاست که در اینجا نسبت به‌این «واقعیت» یا روش قدیمی دولتها در دنبال کردن منافع خاصهٔ خود اصرار بورزیم. در این باره از تأکید مستمری که آلبرت سورل کرده است عاقلانه‌تر نمی‌توان اندیشید و آن این است که مشاجرات دول اروپا در این زمان‌هم عبارت ازمرحلهٔ تکمیلی همان رقابت دیرینهٔ فرانسه باحکومت خاندان‌هاپسبورگ و «دومین جنگ صدساله» میان فرانسه و انگلیس می‌بود. ولی، با توجه به‌نوع متحدین وستایشگرانی که هردولت در ضمن این مشاجرات می‌توانست به‌خود جلب‌کند، می‌توان گفت جنگ اواخر قرن هجدهم میان دولتهای اروپایی دارای یك جنبهٔ قوی مرامی

1. Leghorn 2. Brest

نیز بود. به‌این معنی که صورت تشکیلات اروپایی وابسته به‌این امر می‌شدکه کدام‌طرف جنگ را ببرد و یا، به‌عبارت دیگر، وابسته به‌این مطلب می‌شد که ماهیت سازشی‌که این کشمکش را حل و تصفیه‌کند چگونه باشد. حاصل آنکه جنگ مذکور جنگ دموکراتها و جمهوریخواهان بود برضد سلطنت‌طلبان و اشراف.

جمهوری رم

نارضایتی و بینظمی سالیانی دراز همچون مرضی بومی به جان ایالات تابع پاپ و شهر رم‌افتاده بود. چنانکه درشهر ۱۵۰،۰۰۰ نفری رم‌که کشیشها برآن حکم می‌راندند، تنها میان سالهای ۱۷۵۸ تا ۱۷۶۹، چهار هزار فقره قتل اتفاق افتاد، وحتی پیش‌ازورود سپاهیان فرانسه به‌آن شمارهٔ کودکان سرراهی رم به‌هزار نفر می‌رسید. از آنجا که فقط کارهای ساختمانی و تزیینی کلیساها یگانه صنعت و هنر شهر به‌شمار می‌رفت و هنرهای زیبا وتعلیم و تربیت هنرجویان مانند تحصیل در آکادمی فرانسوی در رم یگانه اشتغال جمعی ازمردم می‌بود، عدهٔ افراد طبقهٔ متوسط جامعه، به‌آن‌نوعی‌که طبقهٔ متوسط درشمال ایتالیا و کشورهای شمالی اروپا وجود داشت، انگشت‌شمار بودند. به‌دنبال از دست‌رفتن حوزه‌های شمالی یعنی پس از شورش بولونی و فرارا برضد حکومت روحانی رم وانضمام آنها به‌جمهوری سیزالپین سرزمینهای تابع حکومت پاپ منحصر بـه‌آن قسمت از کشور ایتالیا شدکه نسبت به‌سایر نواحی ایتالیا سخت بی‌حاصل وکم تولید بود. نواحی روستایی آن سخت محنت زده بـود، چنانکه در ۱۷۹۱، در نـزدیکی فـانو[1] در ساحل آدریاتیک، روستاییان شورشی برپاکردند. اسقف محل در این باره چنین‌گزارش داد: «شکایت‌ازدستگاه حکومتی عمومیت دارد، و دراینجا افرادی وجود دارند که علناً فرانسویان را آزادکننده می‌خوانند، وحتی‌به‌درجه‌ای پیش‌رفته‌اندکه‌برای ورود فرانسویان محرمانه‌تهیه می‌بینند». اما وقتی سربازان فرانسوی وارد این ناحیه گشتند، حتی هنگامی که به‌آنجا نزدیك شده بودند، روستاییان را وحشت فراگرفت. در شهر رم فقر عمومی با ثروت نمایان معدودی خانواده‌های توانگر صحنه‌ای متضاد به‌وجود آورده بود. قسمت عمدهٔ درآمـد ایـن چند خانواده ازاملاکشان می‌رسید، و املاك چنان وسیع بودکه با وجود روش‌کهنهٔ کشاورزی که در آنها به‌کار می‌رفت می‌توانست برای آنان زندگانی پرجاه وجلالی درشهررم‌فراهم سازد.

1. Fano

سرگیلبرت‌الیت[1] وضع عمومی شهر رم را در ۱۷۹٤ این‌گونه توصیف کرده است: «میان طبقهٔ اعیان و شاهزادگان و طبقهٔ کفشدوز وپیشه‌ور صنف دیگری دیده نمی‌شود، و خانه‌ها یا از نوع کاخهای سلطنتی است و یا از نوع کلبه‌های رعیتی» و انقلابی را در رم قریب‌الوقوع می‌پنداشت که فقط تعصبات محلی جلوی آنرا گرفته باشد. سر گیلبرت الیت پیرو مکتبی بود که عقیده داشت انقلاب را مردمی نادان و از جان گذشته برپا می‌سازند. با این فرض که جامعه‌ای فاقد طبقهٔ متوسط باشد تا در برابر نفوذ روحانیت و قدرت حکومت از استقلالی بهره‌مند گردد (چنانکه درشهر رم حال به‌این منوال بود) امر حیرت‌آور آن خواهد بود که در آن جامعه هرگونه نهضت انقلابی بتواند پدید آید.

پاپ پیوس‌ششم در سالهای پیش‌کوشیده بود اصلاحاتی، از نوع اصلاحات استبداد نورانی در کشورهای دیگر اروپا، در کشور خود جاری سازد واین اصلاحات‌رامخصوصاً به‌وسیلهٔ روفو[2] وزیرش جامهٔ عمل بپوشاند، اما وزیر در ضمن این اصلاحات در میان ملاکین عمده دشمنانی پیدا کرد به‌طوری‌که پاپ اورا ازکار برکنار ساخت. پاپ در۱۷۹۷ اجازه داد زمینهای زراعتی متعلق به‌مؤسسات مذهبی را بفروشند تا از این راه وجوه‌لازم برای مصارف عمومی‌فراهم‌شود. این‌اصلاحات مالی‌هم بی‌نتیجه‌ازآب درآمد. نشراسکناس و تورم و کسر بودجه و وام هرکدام اثرخود را ظاهر ساختند. تاریخنویسانی‌که بادستگاه پاپ ارتباط کامل داشته‌اند براین نکته اتفاق دارند که اوضاع و احوال، هم در حوزهٔ روحانیت و هم در حوزهٔ حکومتی پاپ، محتاج به‌اصلاحات بسیاری بوده است. دوك براسچی[3] برادر زادهٔ پاپ،که در تجارت ارزاق عمومی شهر وارد بود و از این راه ثروتی که مشروع بودنش محل تردید بود گردآورده بود، روزی در خیابانهای شهر طرف‌حملهٔ جمعیت واقع شد، پنجرهٔ‌کالسکه‌اش شکست، مردم بانوکرش خشونت کردند؛ شهربانی اعلام کردکه توطئه‌ای برای منفجرساختن خانهٔ او هم درکار بوده است. این‌گونه فشارها و شدت عملها در شهر بسیار دیده می‌شد، ولی از نظر انقلاب حالت مقدماتی داشت و مرکزی هم برای ادارهٔ آن وجود نداشت.

در رم برای ایجاد انقلاب، به‌صورت اروپایی آن، از نظر روشنفکری وسایل و اسباب‌کار ناچیز و اندك می‌نمود. درناپل و میلان در نیم‌قرن قبل از این وقایع، مغزهای متفکر ایتالیایی به‌نام «فیلسوفان» وجود داشت، ولی در شهر رم از آن نمونه‌ها بسیارکم ظهورکرد. طریقهٔ ژانسنیسم هم‌که درتوسکان و در دانشکده‌های حوزهٔ رودخانهٔ پو بسیار نیرومند بود در شهر رم که مقر پاپ بود پیروانی اندك داشت. فقط ورود سیل کشیشان

1. Sir Gilbert Elliot 2. Ruffo 3. Duke of Braschi

مهاجر فرانسوی در دهۀ ۱۷۹۰ به‌شهر رم تا اندازه‌ای اهالی را به‌اتفاقات تازه‌ای که در اروپا روی می‌داد آشنا ساخت. در رم بیمی از سازمان فراماسونری وجود نداشت چه عضویت در این سازمان، به‌عنوان اینکه انجمنی سری و فراموشخانه است از زمان پاپ بندیکتوس چهاردهم برای کاتولیکها تحریم شده بود. آکادمی فرانسه در رم، که‌درسالهای انقلاب‌کبیر فرانسه همچنان کانون تجمع فرانسویان مقیم رم بود، در نظراولیای‌حکومت پاپ آشیانۀ توطئه‌گران ماسونی به‌شمار می‌رفت. مردی شیاد و کیمیاگر و مدعی دانش و مهارت پزشکی یعنی کاگلیوسترو[1] معروف از پیش خود شعبه‌ای از فراماسونی تأسیس کرد (که باید قبول‌کرد ازاین راه ناحیۀ شمال‌آلپ رامسخرنفوذ خویش نمود). این‌شخص جلب به‌محاکمه شد، در ۱۷۸۹ در رم محکوم گردید، و در ۱۷۹۵ در زندان رم جان سپرد. محافظه‌کاران رم کاگلیوسترو را کمابیش «عنصر انقلابی» می‌شمردند، و انقلاب‌به عقیدۀ آنان نوع تازه‌ای از شیادی اجتماعی بود. از این‌رودر رم هم، مانند جاهای دیگر، طراحان انقلاب به‌محلۀ کلیمیان روی آوردند و با یهودیها بنای آمیزش را گذاشتند و عقد برادری بستند خاصه‌که پاره‌ای از مردم را عقیده براین بودکه یهودیها موجدانقلاب فرانسه بوده‌اند.

با وجود تمامی مشکلات و موانع در ۱۷۹۸ در شهر رم انقلابی روی نمود، و جماعت عمده‌ای از اهالی در آن شرکت جستند. یك هنگ از ارتش فرانسه در ایتالیا، که در این هنگام الکساندربرتیه[2] جانشین بوناپارت فرمانده آن بود، در ۱۰ فوریه وارد رم شد. به‌پاپ امر شد ازشهرخارج شود و حکومت پاپی‌منحل گردید. در۱۵ فوریه‌درمیدان قدیمی فوروم[3]، که هنوز کاوشهای تاریخی در آن نشده بود و در آن چند ستون باستانی رم در میان گله‌ای از گاو و گوسفند که میچریدند برافراشته بود، برتیه چند صدنفر از وطنخواهان را جمع کرد، و درمیان تحسین و غریو شادی آنان، منشور حکومت ملت‌را اعلام داشت. این منشور مبنی برآزادی مردم رم وتعلق خاطر آنان به«حقیقت، عدالت، آزادی، و مساوات» بود؛ ودرعین آنکه تصریح داشت‌که «قدرت روحانی پاپ بایددست‌نخورده باقی بماند» حکومت عرفی وی را ملغی می‌ساخت. چند هفته بعد قانون اساسی اعلام گردید. چنانکه قبلاً گفته شد این قانون اساسی را چهارنفر فرانسوی انشا کرده بودند؛ و در مادۀ ۳۶۹ آن مقرر داشته بودند تا اعلام تصمیم بعدی (که هرگز صورت وقوع نیافت) هیچ قانونی در جمهوری نوبنیاد رم تا موقعی که به‌امضای فرمانده‌نیروی نظامی فرانسه نرسیده باشد قابل اجرا نتواند بود. این نکته در خوردقت و شایان ذکر

1. Cagliostro 2. Alexander Berthier 3. Forum

است که هیچ یك از دولتهای خارجی جمهوری رم را رسماً نشناخت مگر ایالات‌متحد امریکا، آنهم با وضعی مخصوص به‌این معنی که نمایندهٔ امریکا در رم یك نفرایتالیایی‌بود که‌استوار نامه‌اش به‌عنوان‌نماینده در«شهر رم» بود (نه در دربار پاپ) و به‌عنوان‌کنسول امریکاکار می‌کرد. پس از انقلاب رم و اعلام جمهوری، این نماینده تصمیم گرفت‌همچنان برسرکار و با عنوان خود باقی بماند.

«ژاکوبنهای» رم چه کسانی بودند؟ پاره‌ای از آنان از طبقهٔ نجبا-یعنی دوکها و شاهزادگان-مانند شاهزادهٔ بورگزه[1] ودوتن دیگر ازهمین خاندان بودند. پزشکان در میان ژاکوبنهای رم بیش از هرجای دیگر بودند چنانکه آنژلوتچی[2] پزشك کنسول پامدیرامور جمهوری شد. وکلای دادگستری هم، چنانکه معمول است، دراین فعالیتها شرکت‌داشتند از آن‌جمله چوریالی[3] بودکه در دادگاههای پاپ کار می‌کرد. کارمندان غیرروحانی ادارات پاپ، که چون آیین اداری دستگاه حکومتی پاپ برآن بود که روحانیان همواره مقامات عالی اداری را داشته باشند راه ترفیع و ترقی برآنان بسته بود، نیز عده‌شان در صفوف انقلابی زیاد بود. از همین قبیل بودند کسانی که امید داشتند املاك موقوفهٔ مذهبی را به قیمت ارزان خریداری‌کنند یعنی همان اقدامی‌که پاپ پیوس ششم در فروش املاك‌موقوفه قبلاً هم به‌جای آورد و سابقه‌ای برای این‌کار ایجاد کرده بود. همچنین درصف عناصر انقلابی هنرمندانی مانند پیرانزی[4] وچراتچی[5] پیکرتراش وجود داشتند. شخص اخیرالذکر قبلاً دوبار به‌امریکا رفته، درآنجا با دموکراتهای‌فیلادلفیا حشرونشرپیداکرده وبه‌عضویت انجمن فلسفی امریکا انتخاب گردیده، ومجسمه‌های نیم‌تنه‌ای‌از واشینگتن،همیلتن،جفرسن، و ادمز ساخته بود که هنوز هم معروفند. در میان یهودیان رم که در روز ورود برتیه به شهر علامت محلهٔ کلیمیان را از لباس‌خود برداشته بودند معدودی بودندکه می‌خواستند به‌مشاغل عمومی وارد شوند ولیاقت‌آن را هم داشتند. عده‌ای ازآنان به‌سپاه‌ملی پیوستند ولی هیچ‌یك به‌عضویت سنای جمهوری انتخاب نشدند. یهودیان دررم یگانه اقلیت‌مذهبی بودند. شگفت‌آورترین مطلب‌درباره جمهوری رم‌آن است‌که عده‌ای‌از روحانیون کاتولیك هم آن را پذیرفتند.

چهارده‌نفر ازبیست وشش‌نفرکاردینالهای شهر درمراسم دعای‌مخصوص درکلیسای بزرگ سن‌پیر درماه‌فوریه شرکت‌کردند تاسپاس خدای را درباره «آزادی بازیافته» به‌جای آرند. البته صحیح است که به‌تدریجی که انقلاب شدیدتر می‌شد غالب این عالیمقامان روحانی ازصحنهٔ آزادیخواهی ویا جمهوری طلبی بیرون می‌رفتند. باوجود این آنتی‌چی[6]

1. Borghese　2. Angelucci　3. *curiali*　4. Piranesi　5. Ceracchi
6. Antici

و آلتیری[1]، دونفر ازکاردینالها، تاآنجا پیش‌رفتندکه عملاً ازعضویت شورای عالی مقدس استعفا دادند. دلیل این اقدام آنان هنوز هم معلوم نشده ولی می‌توان تصورکرد که آنان یا از تبعید شدن ویا ازتحمل اقدامات ضد روحانی سخت ناراحت بوده‌اند. با فرض اینکه فرصت طلبان وپیروان مکتب فلسفی‌کلبیون (بدبینان) درسلسله مراتب‌آن‌روزی روحانیت کاتولیك وجود داشته‌اند بازهم لازم نمی‌آیدـو شاید هم خطا باشدـکه پذیرش جمهوری را (که نتیجهٔ قطعی آن پایان حکومت عرفی پاپ بود) از طرف بزرگان مذهب کاتولیك فرصت‌طلبی محض بدانیم یا آن را به‌شرم وحیای آنان حمل‌کنیم. باید به‌خاطر آوریم که کاردینال چیارامونتی که بعداً به‌مقام پاپی رسید، وپاپ پیوس هفتم خوانده شد، درقلمرو روحانی خود نزدیك بولونی، جمهوری سیزالپین را که تازه از ولایات تابع پاپ جدا شده بود پذیره گشت. به‌علاوه خطابهٔ معروف خود را درعید میلاد مسیح دربارهٔ مسیحیت و اصول دموکراسی انشاد کرد، و این عمل وی فقط چند هفته پیش ازآن بود که مطرانهای همقطارش برای نظام نوین جمهوری در رم دعا کردند.

از حوزهٔ خودکلیسای بزرگ سن‌پیر برای‌حکومت جمهوری وزیردارایی وصاحب‌منصبانی دیگر بیرون آمدند. عده‌ای از کشیشان محلات و بخشها در ادای سوگند «جمهوریخواهی» شرکت جستند. دوتن از راهبان لباس فرماندهی هنگ جمهوری را برتن کردند. یکی‌ازپیروان فرقهٔ دومینیکیان[2] به‌عضویت مؤسسه‌ملی[3] درآمد. غالب روحانیونی که متمایل به‌جمهوریخواهی شدند سکولوپی[4] خوانده شده‌اند یعنی عضو انجمنی منظم‌که یك‌سلسله مدارس را اداره‌می‌کردند. برای‌کاتولیکها، که‌تصورمی‌کردندکلیسا بیش‌ازاندازهٔ حاجت خود ثروتمند شده است، ویا قسمتی از اموال کلیسا را می‌توان در راههای بهتر دیگر صرف کرد، یا امور دولتی را باید به‌دست کارمندان غیرروحانی اداره کرد اصولاً دلیلی نبود که با جمهوری مخالفت بورزند. انتشار این‌گونه افکار «ژانسنیستی» (به‌آن درجه‌که در دیگرنقاط ایتالیا بود) در رم مسلم نمی‌باشد، ولی این‌گونه افکار را نمی‌شد به‌حساب ژانسنیستی گذاشت. چنانکه بولژنی[5]، یسوعی سابق، ازنویسندگان مشهور ضد ژانسنیستی بود. وی این نظریهٔ ژانسنیستی را که تشکیلات مذهبی کلیساها باید به‌همان سادگی وپیراستگی صدر مسیحیت بازگردد مردود می‌شمرد. برعکس، تأکید می‌کرد که تشکیلات مسیحیت‌باید خود را با مقتضیات زمان و شرایط تازه هماهنگ سازد، که قدرت روحانی را ازقدرت عرفی می‌توان تفکیك کرد. وی به‌وفاداری نسبت به‌جمهوری سوگند

1. Altieri 2. Dominicans 3. *Istituto Nazionale* 4. *scolopi*
5. Bolgeni

خورد، و رساله‌ای نوشت و درآن این معنی را تشریح کرد که چگونه مؤمنین کاتولیك می‌توانند هم نسبت به‌پاپ تبعیدشده وهم نسبت به‌جمهوری نوبنیاد رم درعین‌حال صادق و وفادار باشند.

دوتن ازبهترین محققان معتبر عصرحاضر دربارهٔ این موضوع به‌این نظر گرایده‌اند که تمایل به‌اصلاحات سازمانهای مذهبی و میل به‌نوسازی سیاسی و اداری پایهٔ اساسی انقلاب۱۷۹۸ رم به‌شمارمی‌رفته‌است. عدهٔ روحانیون «ژاکوبن» که‌کثرت‌آنان شگفت‌آور بود درمیان جامعهٔ روحانیان رم اقلیتی بیش نبود. اینکه «کاتولیکهای دموکرات» اولیه و «ژاکوبنهای انجیلی» که غالباً خداپرستی و بشردوستی را بااستمداد از انجیل توأم می‌ساختند «درآغوش‌کلیسا»بوده‌اند یا نبوده‌اند ویا ژانسنیست بوده‌اند ویا نبوده‌اند وحتی تحت تأثیر افکارکالون قرار داشته‌اند یا نه ازمسائلی است که بهتر است بحث درآنها را به‌محققان ایتالیایی وتعریف و تشریح آنها را به‌کاتولیکها واگذار کنیم. روشن است که بعضی عقاید ونظرات‌آنان مدتی دراز لازم داشت تا بتواند عملی بشود. بخصوص مسئلهٔ شهررم یا مسئله‌ای‌که حکومت عرفی‌پاپ مطرح کرده بود، باآنکه در بادی‌امر در سیاست عملی جمهوری ۱۷۹۸ ظاهرگردید، تا قرن بیستم صورت حل قطعی به‌خود نگرفت.

جمهوری رم درعمرکوتاه خویش‌که کمی بیش‌از یکسال بود مطلقاً استحکامی را که جمهوری سیزالپین ازآن بهره‌مند شد حتی در درجهٔ کمترهم نیافت. این جمهوری درواقع ازعالم طرح ونقشه فراتر نرفت، وحتی مانگوری[1] متعصب هم که ازآنجا گذشت‌گزارش دادکه جمهوری رم تشکیلاتی جز هرج ومرج به‌وجود نیاورده‌است. جمهوری رم نخست درسایهٔ خطر جنگ و بعد هم در سایهٔ خود جنگ زندگانی کرد. از همان آغاز امر صحنهٔ انشقاقهای درمان‌ناپذیر میان فرانسویان و ایتالیاییها، میان رومیها و انقلابیون ایالات دیگرایتالیا، میان مقامات لشکری وکشوری، میان‌افراد هیئت حاکمه و روزنامه‌نویسهای تندرو، ومیان رم وقسمتهایی‌ازحومهٔ رم که سابقاً جزء متصرفات پاپ بود واقع‌شد. قلمرو جمهوری به‌قطعات بسیارکوچکی تقسیم‌بندی شده بود؛ و یك جمهوری نارسی هم به‌نام «جمهوری آنکونا» اجباراً درآن ظهورکرد؛ و درمورد «شهرستان‌بندی» آنهم که قانون اساسی معین‌کرده‌بود، ثابت شد که اگر این شهرستانها انقلابی باشند هریك برآن خواهند شد که درقلمرو دهکده‌مانند خویش یك جمهوری یاغی به‌وجود بیاورند.

سپاهیان فرانسه تازه وارد رم شده و به‌ضبطخانه‌ها و عمارات برای سکونت خود، وجمعاوری جواهرات وپول‌نقد واموال‌متفرقه پرداخته بودندکه شورشی درمیان سربازان

1. Mangourit

برضد ماسنا[1]، فرمانده فرانسوی، بروز کرد. سربازان و افسران جزء آنان شکایت داشتند که حقوق و جیرهٔ آنان نرسیده، و منزل و مأوای صحیحی هم ندارند؛ حال‌آنکـه امرای سپاه، با سوءاستفاده از مصادرهٔ اموال، زندگانی مرفهی دارند، وثروت شخصی هم فراهم ساخته‌اند. (درشهر رم درافواه شایع‌بودکه درستکارتر ازسربازان وافسران جزء فرانسوی کمترمی‌توان یافت). هنگامی‌که شیرازهٔانضباط سربازان‌ازهم‌گسست‌شورش درمیان‌ساکنان ساحل راست رودخانهٔ تیبر[2] پدیدآمد. اهالی این‌قسمت ازشهر رم که از فرانسویان نفرت داشتند وبه‌پاپ مهر می‌ورزیدند دست به‌اقدامات ضد یهود زدند. انضباط درمیان سربازان دوباره برقرار شد، و پس‌از یك سلسله تیراندازی دسته‌ای از سربـازان به‌سوی شورشیان شهری که باعث کشته شدن چند نفری شد اهالی شهـر هم به‌اطاعت درآمدند. چند هفته بعد مناطق روستایی به‌شورش و «راهزنی» سربرداشتند، خاصه در متمدن‌ترین نواحی در طول شاهراه رم به‌شمال یعنی نواحیی‌که رفت وآمد مکررسربازان مصادرهٔ اموال وغارت مردم را خصوصاً شاق وناگوارساخته بود. به‌طوری‌که برآورد شده درپایان عمرجمهوری رم میزان‌تحمیلات فرانسویان براهالی به ۷۰٬۰۰۰٬۰۰۰ فرانك می‌رسیده‌است. فرانسویان این‌وجوه را (به‌استثنای اموال نامشروعی‌که افسران به‌نفع‌شخصی جمعاوری کرده‌بودند) قسمتی برای مخارج سربازان در رم وقسمتی برای فراهم‌آوردن وسایل وپرداخت جیره و مواجب عمدهٔ لشکر درمیلان وقسمتی را هم در راه لشکرکشی به‌مصر مصرف کردند.

هنگامی‌که دستگاه حکومتی جمهوری رم تشکیل‌یافت پنج‌نفرکنسول یا مدیراجرائی مایل بودند اتکاء خود را به‌مأموران کشوری فرانسه بدهند، حال‌آنکه اعضای مجلسین، بخصوص مجلس نمایندگان هواخواهانی درمیان سربازان و فرماندهان فرانسوی یافتند. غالب روزنامه‌نویسان نیز دوستانی در صف لشکریان فرانسه بـرای خود می‌یافتند. اکثر روزنامه‌نویسان اهل رم نبودند بلکه مهاجرانی بودند ازجمهوری سیزالپین یا پناهندگانی ازناپل‌مانند وینچنتسو روسو[3] سردبیر روزنامه مونیتوره دی رما[4]. وطنخواهان به‌دوگروه میانه‌روها و تندروها تقسیم شده بودند. چیزی نگذشت که هردوگروه سرخوردگی حاصل کردند. میانه‌روها را بیم از تقاضاهای انقلابیون فراگرفت و انقلابیون هم بیقراری می‌کردند که انقلاب چرا این اندازه کند پیش می‌رود.

هنوز ماه مارس یعنی دومین ماه انقلاب به‌آخر نرسیده بود که یکی از میانه‌روهـا چنین نوشت: «من‌ازسیاست خسته شده‌ام. میل‌دارم به‌جایی بروم‌که‌بتوانم نسبت‌به‌مردمی که در امن و آرامش هستند نفرت بورزم و آنگاه بمیرم». پرحرارت‌ترین دموکراتها نیك

1. *Masséna* 2. *Tiber* 3. *Vincenzo Russo* 4. *Monitore di Roma*

می‌دانستند که هنوز آزادی و مساوات به‌دست نیامده چنانکه یکی از آنـان در روزنامـهٔ مونیتوره نوشت: «وقتی مردم به‌من می‌گویند رم دموکراسی شده به‌آنها جواب می‌دهم که اسبها بیش از آدمها دموکرات شده‌اند زیرا این حیوانات مسکین‌که به‌قدمهای سنگین و متین ستمکاران ارغوانی‌پوش (کاردینالها) یا بانوان خانه‌دار رمی‌عادت‌کرده‌اند، اکنون باید با معمولیترین زین ویراق زیر تازیانهٔ دموکراتیك جنگاوران فرانسوی یـورتمهٔ تند بروند یاکف بردهان چهارنعل تاخت کنند».

پیشتازان ژاکوبن، بخصوص در باشگاههای سیاسی ودر روزنامه‌ها، بعضی طرفدار ایجاد انقلاب در ناپل بودند، و بعضی دیگر می‌خواستند تمامی ایتالیا به‌صورت جمهوری واحدی درآید. بسیاری از این انقلابیون از نواحی دیگر ایتالیا بودند و هـواخـواه آن بودند که کلیهٔ حکومتهایی که در ایتالیا دارای نظام قدیم هستند منحل شوند. امامدیران جمهوری رم و دیگر صاحبمنصبان دولت نوبنیاد رم که فرانسویان آنان را به‌این مشاغل گماشته‌بودند، برخلاف گروههای‌فوق، از ژاکوبنهای میانه‌رو به‌شمار می‌رفتند. بومیان رم مقصود ازانقلاب را پاره‌ای اصلاحات عملی درمالیاتها و اصلاحات اداری واشغال‌مقامات دولتی در شهر زادگاه خویش می‌دانستند. موضوع حق ارشدیت اولاد وحبس اموال برای فرزندان در جمهوری رم هم، مانند دیگر جمهوریهای انقلابی، لغوشد، و برسر قـانون مجازات و تعلیمات عمومی هم بحثهای جدی درگرفت. کسانی‌که درجمهوری رم برمسند حکمرانی نشسته بودند به‌ایجادکشوربزرگی به‌نام ایتالیای واحد مطلقاً علاقه‌ای نداشتند زیرا چنین تشکیلاتی مقامات سیاسی آنان را ازمیان می‌برد. حکومت هیئت مدیرهٔ فرانسه هم بااندیشهٔ تشکیل ایتالیای واحد سخت مخالف بود، وعقیده داشت اگرایتالیا به‌صورت کشوری واحد درآید نسبت به‌فرانسه دعوی استقلال خواهد کرد وحتی ممکن است پنجه به‌روی فرانسه بیفکند. از این‌رو هیئت مدیرهٔ فرانسه ومأموران کشوری‌آن در رم‌طرفدار ژاکوبنهای میانه‌رو شدند، و بالنتیجه انقلابیون تندروی رمی آنان را، بـه‌عنوان اینکه نسبت به‌انقلاب‌کبیر خیانت ورزیده‌اند، طرف حملهٔ خویش قرار دادند.

ژاکوبنهای پیشتاز ملاکین‌غایب را متهم ساخته وتقاضاکردند املاك آنان‌به‌قطعات متساوی به‌اختیار کشاورزان خرده مالك گذاشته شود. وینچنتسو روسـو در روزنامـهٔ مونیتوره تقاضای تقسیم املاكـ یعنی آنچه را که امروز اصلاحات ارضی می‌نامنـ کرد، و از این‌رو شهرتی به‌نام انقلابی طرفدار مدینهٔ فاضله حاصل نمود. عده‌ای ازفرانسویان، ازآنجا که تعداد خردهمالکان در فرانسه زیاد بود، این برنامه را عاقلانه یافتند؛ ولی‌ترس از به‌میان آمدن قانون کشاورزی یا مسلك بابوف (که الغاء مالکیت را تقاضا می‌کرد نه تقسیم املاك را) باعث شد که فرانسویان در هواخواهی از تقسیم املاك حرارتی چندان

نشان ندهند. موضوع در مجلس نمایندگان جمهوری رم به‌مرحلهٔ بحث جدی رسید ولی میانه‌روهای مجلس سنا و هیئت مدیرهٔ جمهوری رم مانع از تصویب آن شدند. اعضای هیئت مدیرهٔ جمهوری رم خود از جمله مالکان بودند، به‌علاوه املاك ضبطی موقوفه را نیز خریداری کرده بودند. معلوم شده بود که از ۴۰۰ فقره فروش املاك موقوفهٔ مذهبی ۷۰فقرهٔآن را کسانی‌که درحکومت جمهوری رم دست‌اندرکار بودند خریده‌بودند. قسمت عمدهٔ بقیه را طبقات مالك، کشاورزان و بازرگانان‌خریداری نموده بودند؛ و، برروی هم ضبط و فروش املاك موقوفهٔ مذهبی عمده‌مالکان بیشتری به‌وجود آورد تا خرده‌مالك. می‌توان فهمید، وعده‌ای هم تأکیدکرده‌اند، که یك‌جهت عمدهٔ وابستگی روستاییان‌فرانسه به‌انقلاب‌کبیر خواستاری اصلاحات ارضی به‌صورت جدی بوده است، ولی وضع قوانینی‌از این قبیل با جروبحثهای حقوقی و طفره و تعللها و خلط مبحثهایی که به‌دنبال داشت نمی‌توانست برنفرتی که مصادره و غارت املاك و حملات به‌اصول مذهبی در روستاها تولید می‌کرد غالب آید.

باید تکرار کنیم در بادی امرکسانی‌که خود را کاتولیك متدین می‌دانستندجمهوری را پذیره گشتند. هیچ اصلی در قانون اساسی یا فلسفهٔ رسمی جمهوریخواهی وجودنداشت که قدرت روحانی پاپ را محل‌تردید قرار بدهد. بعضی از ژاکوبنها، متدین ومذهبی‌بودند و بعضی دیگر نه. در ماه مه، به‌علت آنکه لژیون لهستانی از میلان مأمور رم شده بود، به‌عده‌ای از سربازان فرانسوی راحت‌باش داده شد. لهستانیها که در زمینه‌های سیاسی، جمهوریخواهان تندوتیزی بودند به‌مذهب کاتولیك هم سخت علاقه داشتند. در زیارت‌گاههای شهر رم دسته‌جمعی نسبت به‌قدیسین و پدر مقدس فریاد فدویت برمی‌آوردند. این نمایشهای خلوص اعتقادات مذهبی، پیشتازان ژاکوبن و ژاکوبنهای انجیلی را خوش نیامد و در آنان انزجاری پدید آورد. برای زدودن خرافات کوششهایی از سرگرفته شد. در ماه ژوئیه تظاهراتی بزرگ در رم به‌عمل آمد که صحنه‌های تظاهرات سال ۱۷۹۳ را درفرانسه به‌یاد می‌آورد. دربرابر محراب آزادی مجموعه‌ای‌از کلاههای کاردینالی،علائم طبقهٔ نجبا، صورت جلسه‌های تفتیش افکار، و کتاب زرین معبدکاپیتول[1] به‌آتش افکنده شد؛ ومعماری، باربری[2] نام،یك صلیب چوبی را شکست وآن را به‌آتش افکند، وکاررابه‌آنجا رسانید که فقط با شستن موهایش خود را از تعمید مسیحیت بیرون بیاورد.

چون در این محیط سنگین و پرفشار جناح تندروی ژاکوبنهای ایتالیا با صدایی‌رسا کشور پادشاهی ناپل را تهدید می‌کرد، دو دولت ناپل و اتریش وقت‌خود را به‌استغاثه به

1. Capitol 2. Barberi

درگاه خداوند می‌گذراندند که آیا ممکن است کلیهٔ جمهوریهای انقلابی ایتالیا ازصفحهٔ زمین برانداخته شود. زمانی به‌نظر می‌رسیدکه دولت‌اتریش جمهوری رم را، به‌شرط‌آنکه فرانسویان از جمهوری سیزالپین دست بردارند به‌رسمیت بشناسد (برای اینکه بتواند بولونی و فرارا را که در قلمرو سیزالپین بود بگیرد). حتی میانه‌روترین و طبقهٔ عالیهٔ جمهوریخواهان ایتالیا وحتی ملزی دریل[1]، نمایندهٔ سیزالپین در کنگرهٔ راشتات از علائم محافظه‌کاری که در هیئت مدیرهٔ فرانسه (از قبیل کودتای فلورآل) دیده می‌شد به‌وحشت افتاده بودند، و ازآن می‌ترسیدند که فرانسویان برای احتراز از تجدید جنگ درقارهٔاروپا ممکن است آنان را به‌دست حکومت هاپسبورگ یعنی اتریش رها سازند. وزیر مختار جمهوری لیگوریا در پاریس، باشنیدن تظاهرات شورش‌آمیزی که برضد برنادوت[2] دروین روی داده بود، معتقد شد که اتریش تهیهٔ حمله نزدیکی را به‌ایتالیا می‌بیند. وی نیز از این امر تنها نتیجه‌ای راکه حتی یك نفرمیانه‌رو می‌توانست بگیرد استخراج‌کرد وبه‌مرکز خود شهر جنووا[3] چنین گزارش داد: «ما و کلیهٔ جمهوریهای دموکراتیك دیگر نخواهیم توانست از تهیهٔ دلیل مشترکی با فرانسه برای جنگ با دشمن مشترك اجتناب ورزیم».

درماه سپتامبر برایتالیاییها معلوم شد که انگلیسیها ناوگان فرانسه را در دهانهٔنیل منهدم ساخته‌اند. ارتباط بوناپارت و بهترین قسمتهای ارتش فرانسه با اروپا قطع شد. نلسن دریاسالار انگلیسی، در ۲۳ سپتامبر، در بندر ناپل لنگر انداخت. نلسن به‌عقاید و احساسات ضد ژاکوبنی شهره بود، و احساسات شورانگیز سلطنت‌طلبانه‌اش حتی وی را طرفدار با حرارتی برای سلطنت خاندان بوربون در ناپل قلمداد کرد. از این‌رو ورودش را به‌ناپل به‌مثابهٔ مردی نجات‌دهنده تجلیل کردند، و برای افسرانش یك سلسله ضیافتها دادند و جشنها گرفتند. ورود نلسن به‌ناپل‌نفوذهای دیگری را که انگلیسیها دراین‌منطقه داشتند قوت بخشید. این نفوذ چنان بود که دربار ناپل را سالیانی دراز در خود گرفته بود، و این از زمانی بودکه وزارت پادشاه ناپل را یك‌نفر انگلیسی جلاءوطن‌کرده، به‌نام آکتن[4] برعهده داشت، و ملکهٔ ناپل هم اما همیلتن[5]، خانم سفیر انگلیس و زن معروف حادثه‌جوی انگلیسی، را ندیم و محرم خاص خویش ساخته بود. درحینی که هم دولت انگلستان و هم دولت اتریش هرگونه پیشدستی در کار را صحیح نمی‌شمردند و ترجیح می‌دادند تا موقع حملهٔ فرانسه به‌ناپل صبرپیشه سازند و دولت فرانسه هم از چنین عملی با سرسختی امتناع می‌ورزید،نلسن و انگلیسیهای مقیم‌ناپل فردیناند پادشاه ناپل‌رامتقاعد

1. Melzi d'Eril 2. Bernadotte 3. Genoa 4. Acton
5. Emma Hamilton

ساختند که دست به‌اقدام قهری بزنند. هرج و مرج شهر رم و شورش روستاییان در شهرستانهای جمهوری رم فرصتی سخت مساعد را برای اقدام جنگی نشان می‌داد خاصه که از قراری که سرویلیام همیلتن[1] به‌گرنویل وزیر خارجهٔ انگلیس نوشت‌برای دفاع‌شهر رم «بیش از ۳،۰۰۰ لهستانی وفرانسوی» نیرویی وجود نداشت. نیروی نظامی ناپل‌تحت فرماندهی ژنرال‌مك[2] قرار داشت. این شخص از خبرگان نظامی بود که دولت ناپل به عاریت از دولت اتریش‌گرفت. مك سربازی بودکه ناکامیهای بسیار دامنگیرش شده بود: قبلاً، در۱۷۹٤، دربلژیك مایهٔ فساد شد؛ و بعداً هم، در۱۸۰۵، درجنگ معروف اولم[3] به‌اسارت ناپلئون درآمد.

مك با سربازان ناپلی خود، در ۲۳ نوامبر، به‌جمهوری رم‌حمله بردند، سراسرشهر را بدون مقاومت درنوردیدند، درختهای‌آزادی را ازجا کندند؛ وفردیناند، پادشاه ناپل، شخصاً در میان مردم ظاهر شد تا تجدید نظم و برقراری مذهب واقعی را به‌مردم نوید بدهد. درحینی که وحشت وبهت وحیرت جمهوریخواهان رم را فرا گرفته بود شامپیونه[4] فرمانده فرانسوی، نیرویی بسیار کمتر از قوای مك گردآورد وخیلی زود ورق برگشت. شامپیونه با حرکتی سریع روی به‌جانب ناپل نهاد، مك را ناگزیر به‌فرار ساخت، و در ژانویهٔ ۱۷۹۹ فرانسویان دوشادوش نیروهای لهستانی و سیزالپینی، با وجود مقاومت بسیار سخت ولی نامتشکل سکنهٔ شهر ناپل، وارد آن شدند. پادشاه ناپل و ملکه معادل ۵۰۰،۰۰۰،۰۰۰ فرانك طلا اشیاء و لوازم قیمتی را برداشته غفلتاً به‌جزیرهٔ سیسیل فرار کردند، و دوستان انگلیسی آنها هم درکشتی نلسن سوار شده به‌پالرم[5] گریختند. بدین ترتیب خاندان سلطنتی بوربون ناپل هم، مانند خاندان‌اورانژ فرمانروای هلند، خودشان را بدون خجالت تحت قیمومت دولت انگلستان قرار دادند.

در ضمن این احوال دولت انگلستان قراردادی با روسیه بست. امپراطوری عثمانی هم که پس ازحملهٔ فرانسویان به‌مصر وارد جنگ بادولت فرانسه شده بود تهیهٔ اردوکشی به‌ایتالیا را می‌دید. اتریشیها، بااینکه سخت به‌این لشکرکشی اعتراض داشتند ومی‌گفتند موقع مناسب آن نرسیده است، مع‌ذلك بیدرنگ به‌آن ملحق شدند. به‌این ترتیب اتحادیهٔ دوم تشکیل یافت. بحران عمومی سال ۱۷۹۹ اروپا درپایان این‌کتاب تشریح خواهدشد.

مسئلهٔ حملهٔ ناپلیها به‌رم و دوباره در گرفتن جنگ و غروری که از پیروزی آنی حاصل شده بود به‌جمهوری رم پایه و مایه‌ای بخشید. موضوع قرضهٔ اجباری دولت و

1. Sir William Hamilton 2. Mack 3. Ulm 4. Championnet
5. Palermo

نظارت برامور اقتصادی شهر به‌میان آمد. از آنجا که دول متحده ادعا می‌کردند که به جهاد در راه مسیحیت وصیانت مقام پاپ دست زده‌اند، آن عدهٔ انگشت شمارکه‌ازمخالفان با حرارت مسیحیت به‌شمار می‌رفتند به‌عنوان ثابت‌قدم‌ترین مدافعان جمهوری رم خودرا درصف اول مبارزه جای دادند. اقدام آنان در اینکه از مذهبی که به‌آن معتقد نیستند بهره‌برداری سیاسی بکنند فقط این نتیجه را بخشید که مسیحیان را دشمن آنان سازد. تشبث به‌این استدلال که مسیحیت‌آیین آزادی و مساوات است یا دموکراسی مسیحی‌خود نوعی دموکراسی می‌باشد در افکار تأثیری نمی‌بخشید و مطلبی ریاکارانه و میان‌تهی تلقی می‌شد. دموکراتهای کاتولیك، یعنی معتقدین به‌تفکیك روحانیت از دولت‌که در بادی‌امر از جمهوری رم هواخواهی کرده بودند، از رفتاری که نگهبانان پاپ با اسیر خود، بخصوص پس از شروع جنگ، می‌کردند سخت هراسان شدند. رفتار نگهبانان با پاپ این بودکه این پیرمرد هشتاد ودوساله رادرایتالیا ازشهری به‌شهر دیگر می‌بردند،نمی‌گذاشتند اتباع و مشاوران خود را ملاقات کند، از گذرگاههای پربرف کوهستان آلپ او را به فرانسه بردند، و پاپ در آنجا در کنج عزلت جان سپرد. از سوی دیگر کسانی بودند که این حوادث را با چشم رضا می‌نگریستند و عقیده داشتند با مرگ پاپ پیوس ششم دیگر مطلقاً پاپ دیگری از شهر رم برمسند نخواهد نشست ـ عدهٔ این‌گونه افراد در میان فرانسویان بیشتربود تا میان‌ایتالیاییها. این‌گروه در سال ۱۷۹۹ که قرن هجدهم‌روبه‌پایان می‌رفت و بسیاری از مواریث قدیمی و مندرس راه زوال پیموده بود، درشأن عصر خود دیدند که عمر قدرت‌کلیسای کاتولیك هم به‌سرآمده است. چنین به‌نظرمی‌رسیدکه‌محاکمات و تنبیهات مذهبی سرانجام از میان رفته است.

اشغال ناپل بحران تازه‌ای میان هیئت مدیرهٔ فرانسه و سردارانش که وطنخواهان ایتالیایی حمایتشان می‌کردند پدید آورد. هیئت مدیره با تشکیل جمهوری دیگر در ایتالیا مخالفت داشت و برآورد کرده بود که با اشغال نظامی ناپل ممکن است معادل ۲۰۰،۰۰۰،۰۰۰ فرانك از کشور ناپل جمعاوری نماید، و درعین حال درکنفرانس آیندهٔ صلح از پاره‌ای بکو و مگوها و تشنجات آسوده بماند. شامپیونه ازدستورهای هیئت‌مدیره سرپیچی کرد؛ از همکاری با مأموران کشوری که از پاریس آمده بودند امتناع ورزید؛ برعکس، با وطنخواهان ایتالیایی‌که از رم به‌دنبال او آمده بودند، و باوطنخواهان ناپلی که ورودش را گرامی شمردند، بنای دمسازی و همکاری را گذاشت. در بهره‌برداری از منابع مالی و ثروتی ناپل می‌خواست انقلابیون ایتالیا و سربازان خویش وخودش‌رامنتفع گرداند. شامپیونه در روشی‌که اختیارکرد اقدامات بوناپارت و تأسیس جمهوری سیزالپین را مدنظر قرارداد، ودرنتیجه انقراض سلطنت ناپل را اعلام داشت. دلیل برچیدن‌حکومت

سلطنتی ناپل را پایان دادن به‌فساد و رشوه خواری و اختلاس مـأموران آن ذکر نکرد، بلکه این کار را برای پیش راندن آزادی ایتالیا و نوع بشر به‌شمار آورد.

از این‌رو تشکیل جمهوری تازه‌ای به‌نام جمهوری ناپل در ژانـویـهٔ ۱۷۹۹ رسماً اعلام گردید.

جمهوری ناپل

جمهوری ناپل کمتر ازشش ماه دوام‌آورد. جمهوری ناپل دوردست‌ترین وکوچکترین اقمار پاریس بود، و باآنکه ازنظر وسعت یکدهم قلمرو جمهوریهای دیگر ایتالیاراداشت، در ادبیات تاریخی همواره از آن با قـدر و اهمیت یاد شده‌است. این ادبیات کتاب ساجو ستوریچو[1] اثـر وینچنتسوچوئوچو[2] را که بهترین کتاب خاطرات نویسندگان ایتالیایی به‌شمار می‌رود بیرون داده است. دربارهٔ این کتاب توضیحات بیشتری داده خـواهد شد. بندتوکروچه[3] در اواخر قرن نوزدهم، پیش ازآنکه به‌تحقیق درفلسفهٔ تاریخ روی بیاورد، سابقهٔ نویسندگی خود را با نوشتن خود تاریخ آغازکرد، و انقلاب ناپل را موضوع کتاب تاریخ خود قرارداد. چکامهٔ لرد نلسن و بانو همیلتن، که در کاخهای اطراف مدیترانه در همان هنگام که آتش جنگ‌دراطرافشان زبانه می‌کشید به‌عشقبازی مشغول بودند،خاطرات این حوادث را در انگلستان زنده نگاه داشت. از میان تمام جمهوریهای خواهر جمهوری ناپل یگانه جمهوریی بود که دربارهٔ آن کتابی به‌زبان انگلیسی نوشته شد.

کشور سلطنتی ناپل، که مشتمل برنیمهٔ جنوبی شبه‌جزیـرهٔ ایتالیا و جزیرهٔ سیسیل بود، از ۱۷۳۵ به‌شاخهٔ اسپانیایی خاندان بوربون تعلق داشت، و در اواخر قرن هجدهم فردیناند چهارم پادشاه ناپل براین خانواده ریاست می‌کرد. ماریا کارولینا[4]، ملکه‌اش، از خاندان هاپسبورگ، ویکی‌از افراد خاندان سلطنتی پرزاد و ولد ماری ترز بود، و به‌این ترتیب خواهر ماری آنتوانت ملکهٔ فقید فرانسه و خالهٔ فرانسوای دوم بـود که درهمین اوقات برتخت امپراطوری اتریش تکیه داشت. نفرت پادشاه ناپل و ملکـه‌اش نسبت بـه انقلاب فرانسه نه‌فقط تغییرناپذیر بود بلکه انزجاری که ازجمهوریخواهان کشور خویش داشتند برشدت آن می‌افزود.

ناپل و پالرم از بزرگترین شهرهای اروپا به‌شمار می‌رفتند، وکانون تجمع انبوهی

1. *Saggio storico* 2. Vincenzo Cuoco 3. Benedetto Croce
4. Maria Carolina

ازمردم بیکار ومفلوك بودندکه بهاصطلاح محلیآنان را لاتتساورونی[1] میخواندند؛وچون جمعیت این دوشهر مطلقاً تناسبی با توسعهٔ اقتصادی آنها نداشت هیچ‌گونه آیندهٔ خوشی هم برایآن انبوه مفلوك وبیکار بهچشم نمیخورد. عدهٔ زیادی شهرهای کوچك و قدیمی درسراسرکشور ناپل پراکنده بود. اراضی زراعتی، مانند ایالات تابع پاپ وبرخلاف آنچه درایتالیای شمالی معمول بود، با روشهای بسیارابتدایی کشت وکار میشد، ودرعین‌حال قسمتهای عمدهٔ آن ملك اشخاصی بود که درناپل یا شهرهای کوچکتر زندگانی میکردند و دراین شهرها طبقهٔ ممتازین شهری را تشکیل میدادند. پارهای رسوم از نظام ارباب و رعیتی دراین کشور هنوز بهجای مانده بود، ولی اوضاع عمومی کشور ناپل خاصه جنبهٔ «فئودالی» نداشت. چنانکه افراد مالکین درجنب طبقهٔ قدیمی نجبا عدهٔ بالنسبه زیادی بودند که درجزء نسلهای جدید از راه وکالت دعاوی، مشاغل دولتی، و یا بازرگانی تحصیل دارایی کرده بودند، و از دارایی خود املاکی خریداری کرده بودند؛ و، بدون اینکه درآبادانی این املاك دچار موانع و زحمتی بشوند، ازآنها درآمدهایی بهدست میآوردند. میان روستاییان و شهرنشینان، یا درمیان طبقات پایین وطبقات عالیهٔ شهری، بالنسبه بهایتالیایشمالی یاکشورهای غربی اروپا آمیزش‌کمتری وجود داشت. روستاییان و شهریان بیکار ومفلوك (لاتتساورونی) نهتنها بیسواد بودند بلکه زبانشان هم فقطعبارت از لهجههای محلی بودکه نقطه بهنقطه فرق میکرد بهطوریکه آنان را از دنیای بزرگ عصر خودشان و بلکه ساکنان هرناحیه را از ناحیهٔ دیگر جدا میساخت. از جهان خارج از محیط خود تنها از طریق کشیشان محلی خویش آگاه میگشتند، و بیآنکه عملاً خیلی مذهبی باشند نسبت بهکشیشان خود علاقهٔ بسیار داشتند. بنابر عقیدهٔ کالابریا[2] فقر،انزوا، و نداشتن تشکیلات اجتماعی در میان اهالی کشور ناپل چنان شدت داشت که روستاییان درست نمیدانستند جزء افراد کشور ناپل هستند یا از اتباع کلیسای کاتولیك.

افراد طبقات تحصیلکرده‌ـیعنی روحانیون عالیمقام، کسانی که در مشاغل حقوقی و پزشکی کار میکردند، و محافل روشنفکران جدید که در شهرها دیده میشدندـاز خانوادههای مالکینی بیرون آمده بودند که تشخیص نجبای قدیمی و نجبای نورسیدهمیان آنان تقریباً دشوار مینمود. بسیاری از اینگونه افراد، چون اوقات فراغت کافی داشتند و مشکلات زندگانی شخصی آنان چندان نبود، ازاصول نوعپرستانهٔ عصرخودهواخواهی میکردند. ولی در مسئلهٔ تعلق خاطر بهانقلاب باید گفت که در هیچجا بهاندازهٔ کشور ناپل نسبت بهانقلاب بیعلاقگی ابراز نمیشد یا از مقولهٔ آرزوهای دور و دراز بهشمار

1. *lazzaroni* 2. Calabria

نمی‌رفت. با توجه به‌حقایق اجتماعی در کشور پادشاهی ناپل زمینهٔ چندانی هم برای محافظه‌کاری که معمولاً ناشی از خودستایی است وجود نداشت؛ و طبقات عالیهٔ کشور نسبت به‌حکومت خاندان سلطنتی که ریشه و سابقهٔ چندانی نداشت و راه و روش آن هم سودی نمی‌بخشید علاقهٔ محکمی نداشتند تا سلطنت طلبان با حرارتی از آب دربیایند.

تحریکات انقلابی لااقل از اوایل سال ۱۷۹۲ آغاز گردید. در این تاریخ یك دسته ازکشتیهای جنگی فرانسه از خلیج ناپل دیدن‌کردند و درآن لنگر انداختند. دراین بازدید میان افسران دریایی فرانسوی و ناویان و ساکنان ناپل عوالم دوستی برادرانه‌ای ایجاد شد. در نتیجه دوباشگاه سیاسی یا انجمن تشکیل یافت و واقع این بود که در این مورد محافل فراماسونی صورت کانون تحریکات انقلابی به‌خودگرفتند. دولت‌که پیش ازانقلاب ۱۷۸۹ خود برآن شده بود که در شهر برندیزی[1] «تمامی افراد را در پرداخت مالیاتهاو در برابر قانون» مساوی گرداند، و به‌این وسیله امتیازات متنفذین آن شهر را در هم بشکند، اینك از هرگونه الهامی که روشنفکری نوین به‌وی می‌کرد بیمناك می‌شد. دولت و هیئت روحانیان در جلوگیری از ورود و اطلاع برمطالب‌کتب و روزنامه‌های فرانسه، افکار فرانسوی، ووقایع و اتفاقات‌کشور فرانسه بایکدیگر همداستان شدند. این‌جلوگیری از رخنهٔ افکار فرانسوی و درزکردن اتفاقات کشور فرانسه پس از خلع از سلطنت واعدام پادشاه و ملکهٔ فرانسه، و بعد از ورودکشور ناپل به‌اتحادیهٔ اول دول اروپا بسی‌سخت‌تر شد. کثیری از افراد طبقات تحصیلکرده در ناپل، مانند نقاط دیگر اروپا، جنگ بافرانسه را تأیید نمی‌کردند، و از اینکه می‌دیدند حکومت ناپل از هرگونه بحث علنی بیمناك‌است وحتی ازآنچه ممکن‌است‌افراد مملکتش درخانه‌های‌خود بخوانند ویا بیندیشندمی‌هراسد نظرشان نسبت به‌دولتشان سخت تحقیرآمیز گردید. عناصر تحصیلکرده ممنوعیتهای‌رسمی و دولتی را با تشکیل سازمانهای مخفی مقابله کردند؛ و این سازمانها هم خود موجب فشارهای تازهٔ دولتی از قبیل بازداشت افراد و زندانی شدن‌اشخاص می‌شد. ازسال ۱۷۹۴ تا ۱۷۹۸ تنهادرکالابریا، واقع درمنتهی‌الیه شبه جزیرهٔ ایتالیا، ۴۹۳ نفربه‌علت«جرمهای عقیدتی» تحت پیگرد قرار گرفتند، و صدها نفر از وطنخواهان ناپل ابتدا به‌فرانسه وبعد در ۱۷۹۶ به‌جمهوری سیزالپین، و سپس در ۱۷۹۸ به‌شهر رم جلای وطن کردند چه تشکیل جمهوری دررم را به‌دیدهٔ آخرین مرحلهٔ بازگشت خویش به‌وطنشان می‌نگریستند.

هنگامی‌که شامپیونه به‌ناپل وارد شد دسته‌ای از این‌وطنخواهان تبعیدی را با خود آورد، و وطنخواهان ناپلی که درشهر زادگاه خویش مانده و رنج ناملایمات سالهای پیش

1. Brindisi

را کشیده بودند با سرور وشعف‌تمام ورود شامپیونه و همراهانش را استقبال‌کردند. کثیری دیگر از اهالی ناپل وقتی فرار خفت‌آمیز را از پایتخت دیدند و حکومت پادشاهی از هم پاشیده گشت، با آنکه در واقع «ژاکوبن» نبودند، به‌صف جمهوریخواهان پیوستند. از این روی بودکه کاردینال تسورلو[1]، اسقف اعظم هشتاد وهشت‌سالهٔ ناپل، باوجود وقایعی که در همین ایام در شهر رم روی نموده بود پذیرش نظام نوین را توصیه‌کرد؛ و،هنگامی که مراسم یادبود شهادت قدیس جانوآریوس[2] در کلیسای بزرگ ناپل برگزار شد خون منجمد آن شهید قرن سوم میلادی‌که در دوشیشه درطرفین سروی نهاده شده بودبه‌طرزی معجزه‌آسا حال سیلان پیدا کرد و به‌طرف سرآن شهید جریان یافت. این مـراسم تقریباً با نظم و ترتیب کاملی صورت گرفت و در میان مردم زمزمه پیچید که خداوند نظام نوین جمهوری ناپل را پسندیده است.

جمهوری ناپل نظامی بومی‌بودکه درآن طبقهٔاول جامعه نفوذ عمده داشتند. اینکه می‌گوییم بومی بود به‌این معنی‌است که تقریباً هیچ عنصر «خارج از ناپل» یعنی از دیگر قسمتهای ایتالیا در جمهوری نـاپل شرکتی نداشت، حـال آنکه در جمهوری سیزالپین و جمهوری رم افراد و عناصری از دیگر قسمتهای ایتالیا دخیل بودند. «ژاکوبنهای» جنوب ایتالیا، به‌استثنای عده‌ای‌از تبعیدیهای بازگشته مانند وینچنتسوروسووبه‌استثنای‌معدودی از روشنفکران که دید سیاسی آنان وسعتی داشت، درباب تشکیل کشور واحد ایتالیا یـا اجتماع ملت واحد ایتالیا چندان نمی‌اندیشیدند. از این‌رو مردم به‌سربازان سیزالپینی که با سربازان فرانسوی به‌ناپل وارد شدند به‌دیدهٔ عناصر بیگانه می‌نگریستند. یعنی دخالت یا همکاری افرادی از اهالی ایتالیای شمالی را در جمهوری خویش نمی‌پسندیدند.

این معنی که افرادی از طبقهٔ عالی در جزء جمهوریخواهان ناپل بودند محل‌تردید نتواند بود. چنانکه کاراتچیولو[3] و پینیاتلی[4]، دوتن‌ازشاهزادگان، پنج‌تن از اعیان عمده، و یك تن از اسقفان در جزء آن ۱۱۹ نفری بودند که به‌اتهام ژاکوبنی در خلیج ناپل در جریان همان سال اعدام شدند. به‌عقیدهٔ ناظرانی، مانند لرد نلسن و کاردینال موری، این ابتلای اشرافیت به‌مرض اصول جمهوریخواهی زشت‌ترین دورنمای اوضاع، و غیرقابل چشم پوشی‌بود، و در واقع نشانهٔ دیگری از انحطاط جامعهٔ ایتالیا به‌شمار می‌رفت. دیگر از فعالان انقلاب، پس از ورود فـرانسویان و فـروریختن قدرت سلطنتی در شهرستانها، مالکانی بودند که در شهرهای کالابریا و آپولیا[5] مسکن داشتند. ایـن طبقه کمابیش نقش

1. Cardinal Zurlo　2. St. Januarius　3. Caracciolo　4. Pignatelli
5. Apulia

طبقهٔ اوساطالناس را در جامعهٔ کشور ناپل داشتند، ولی از نظر فکری جزء عمدهٔ طبقهٔ تحصیلکردهٔ شهرستانی را تشکیل می‌دادند. به‌این گروه طبقهٔ برگزیدهٔ روشنفکران و دارندگان مشاغل آزاد مانند پزشکان، وکلای دادگستری، داروسازان، فارغ‌التحصیلهای دانشگاه، استادان، دانشجویان، نویسندگان، وعده‌ای شگفت‌انگیز از طبقهٔ روحانیون افزوده می‌شدند. در آپولیا واقع در پاشنهٔ شبه جزیرهٔ چکمه‌مانند ایتالیا نخست اسقفها جمهوری را پذیره گشتند. اگر اینان، برای حفظ آرامش، این‌گونه پیشقدم شدند و به‌قدرتی که «استوار شده» بود تمکین نمودند از آن جهت بود که هنوز روحیهٔ محافظه‌کاری یااندیشهٔپیروی ازاصل‌اتحاد تخت سلطنت ومحراب‌آنان را از روش جمهوریخواهی بازنمی‌داشت. در جنوب و شمال ایتالیا گروهی از پیروان مسلك مذهبی ژانسنیسم‌وجود داشتند که از هرواقعه‌ای‌که می‌توانست موجب اصلاحات‌کلیسایی، ویا حتی تجدیدروحیهٔ مسیحیت بشود حسن استقبال می‌کردند-یعنی می‌خواستند آن روحیه‌ای در عالم مسیحیت پدید آید که مسیحیان اصیل و نوعپرستان عصر بتوانند آن را بپذیرند.

ضعف جمهوری ناپل در جنبهٔ برجسته‌بودن رهبران آن نهفته بود. همچنین در این واقعیت نهان بود که از رهبری این جمهوری نه فرانسویان پشتیبانی کافی می‌کردند ونه میان تودهٔ خود جامعهٔ کشور ناپل پشتیبانان عمده‌ای داشت. کروچه[1]، که‌از تاریخنویسان جامعه‌شناس است و وقایع تاریخی را ازنظر فلسفی تجزیه و تحلیل می‌کند، نیزاین نشانهٔ ضعف را برپیشانی جمهوری ناپل سراغ‌کرده است. هیئت مدیرهٔ فرانسه طرفدار جمهوری ناپل نبود؛ چیزی نگذشت که شامپیونه به‌پاریس فراخوانده شد؛ در ناپل بیش از چند هزار سرباز فرانسوی باقی نماند که در ماه مهٔ ۱۷۹۹ کثیری از آنان هم مأمور درهٔ پو شدند تا در آنجا با حملهٔ احتمالی اتریشیها در جنگ اتحادیهٔ دوم مقابله‌کنند. جمهوری‌خواهان ناپل که، پس از سه‌ماه از اعلام جمهوری، این‌گونه به‌حال خود رها شدند، نمی‌توانستند لشکری از افراد مردم ناپل بیارایند زیرا با مردمی سروکار داشتندکه‌عناصر بدآنها در حال طغیان مسلح بودند، و عناصر نیك آنان از عملیاتی که جمهوریخواهان می‌خواستند انجام بدهند سردر نمی‌آوردند.

بهترین سران جمهوریخواه واقعاً می‌خواستند وضع و حال کثیری از مردم عادی‌را بهتر سازند، برای آنان وسایل تحصیل و تربیت فراهم‌کنند، از ثمرات آزادی ومساوات بهرمندشان گردانند، به‌آنان لیاقت شارمندی مملکتی شایسته را ببخشند، و سهمی از مزایای تمدن اروپایی را جهت‌آنان آماده کنند. نمونهٔ تمام عیار این راه وروش، زنی‌بود

1. Croce

به‌نام الئونورا دفونسکا پیمنتل[1]، و باید متذکر شویم که وی یکی از دو زنی بود که به علت جمهوریخواهی در ناپل اعدام شدند. این زن صاحب فکری عالی و روحی خیرخواه بود، و روزنامه مونیتوره ناپولتانو[2] را منتشر می‌ساخت. نظریهٔ وی این بود که «مردم به‌وطنخواهان اعتماد ندارند زیرا که حرفهای آنان را نمی‌فهمند». از این رو وی پیشنهاد می‌کرد که مأمورین شهری به‌روستاها و اکناف کشور فرستاده شوند و مقالات و رسالاتی به‌زبانهای محلی در اختیار مردم گذاشته‌شود، و کار آن مأمورین و این رسالات آن باشد که مقصود از اصول دموکراسی را برای تودهٔ مردم تشریح‌کنند. این پیشنهاد تقریباً عملی هم شده بود چنانکه عده‌ای از کشیشان رساله‌ای ذیل عنوان «انجیل مقدس، جمهوری را تجویز می‌کند» به‌زبان محلی منتشرساخته بودند. ولی به‌طوری‌که کروچه، تاریخنویس و جامعه‌شناس، ملاحظه کرده است الئونورای نیك‌سیرت در واقع اشتباه کرده بوده است؛ به این‌معنی‌که تودهٔ ناس مطلب را خوب می‌فهمیدند، و ازآن‌رو از همداستانی باوطنخواهان امتناع می‌ورزیدند زیرا به‌آنان اعتماد نداشتند. اما دلیل بی‌اعتمادی آنان قسمتی از آن بابت بود که وطنخواهان از آن طبقهٔ پرمدعایی بیرون آمده بودند که فاصله‌ای دراز با تودهٔ مردم داشتند ــ مانند ساکنان محلات پست وپرجمعیت در این ایام، که کسانی را که داوطلبانه‌برای‌اصلاح‌محلهٔ‌آنان کارمی‌کنند به‌دیدهٔ بدگمانی‌می‌نگرند. قسمتی‌دیگرازآن‌جهت بودکه تودهٔ مردم وطنخواهان را، اعم از کشوری ولشکری، همکار وهمدست فرانسویان می‌دانستند، و فرانسویان همانها بودند که منابع مالی کشور ناپل را می‌مکیدند. هرچند که تودهٔ مردم نادان وخرافاتی بودند ومی‌دانستند که این وطنخواهان خوش‌لباس وخوش سر و وضع، با راه و رسم روشنگرانهٔ خود، در بسیاری موارد همان مالکانی هستند که بر سر دهات‌خود نیستند باکه‌درشهرها به‌سرمی‌برند؛ زندگانی‌در روستاها را پست می‌شمارند؛ وکسانی هستندکه سالیانی دراز به‌مردم دهات و روستاها تعدی کرده‌اند، و از این تعدیات املاك وسیعی به‌دست‌آورده‌اند که باید کشاورزان رنجبر درآنها کار کنند. حتی وینچنتسو، که تقسیم املاك بزرگ را در جمهوری رم لازم شمرده بود، در باب طرح تقسیم املاك در ناپل توجه کمتری ابراز می‌داشت. حقیقت این است که وی موضوع تقسیم املاك را با موضوعات احساساتی دیگری‌که آزادیخواهان در تمامی‌کشورها ابرازمی‌داشتند مخلوط ومشتبه می‌ساخت، مانند این موضوع که کارهای دولتی باید مجاناً یا در مقابل حقوق مختصری به‌عهدهٔ اشخاص گذاشته‌شود. قانونگذاران ناپل قانون «الغاء اصول خان خانی و ارباب و رعتیی» را وضع کردند، و حق ارشدیت اولاد و حبس اموال را از میان بردند ــ

1. Eleonora de Fonseca Pimentel 2. *Monitore napoletano*

هرچند که جمهوری ناپل آن اندازه نپایید که این قوانین را به‌مرحلهٔ اجرا در بیاورد. قانونگذاران جمهوری ناپل درباب مسئلهٔمالکیت اراضی هیچ اقدام‌اساسی به‌جای‌نیاوردند. فقر مزمن و منفور همچنان به‌صورت مشکل عمدهٔ اجتماعی برجای‌ماند؛ انبوه ناس درفهم این معنی اشتباه نمی‌کردند که آرزوهای ظریف آزادی سیاسی و آزادی اندیشه ومساوات دقیق در برابر قانون که جمهوریخواهان تصورکردند با این عناوین بتوانند آنان‌را جلب نمایند فایده‌ای نصیبشان نمی‌سازد.

سقوط جمهوریهای ایتالیا در ۱۷۹۹ قسمتی از حملهٔ ضد انقلابی عمومی اروپا بود که شرح آن در فصل هفدهم خواهد آمد. ولی مناسب است در اینجا بعضی عناصر متمایز درسرنگون ساختن جمهوری ناپل را مخصوصاً ذکر کنیم، و از تلاشهای سازندهٔ کاردینال روفو، که اوضاع ناپل را برای اعادهٔ سلطنت بهبودی بخشیده و مخالفتی که افراطیون ضد جمهوری بااو داشتند و سرنوشتی‌که رهبران «ژاکوبنهای» ناپل پیدا کردند، یادکنیم- هرچند ژاکوبنهای ناپل تنها گروه ژاکوبنهایی نبودند که سرنوشتشان در اندك مدت در ۱۷۹۹ معلوم شد ولی زندگانی آنان بالخصوص پایانی غم‌انگیز داشت.

روفو که از یك خانوادهٔ نجیب ناپلی بیرون آمده بود، در دههٔ ۱۷۸۰ از وزیران اصلاحگر پاپ پیوس ششم در ایالات پاپی بود، وباآنکه در سلك کشیشها نبود هنگامی‌که ازکار وزارت برکنار شد پاپ به‌پاس خدماتش به‌وی مقام کاردینالی اعطا کرد. وی هنگام وزارتش در ایالات پاپی کوشش‌بی‌نتیجه‌ای به‌کاربرده‌بود تا راههایی پیدا کندکه روستاییان بتوانندمالك قطعهٔ‌کوچك زمینی‌بشوند. روفو از جمهوریخواهان رم ویا ناپل‌بهترمشکلات اجتماعی کشور را درك کرده بود، و در ادارهٔ امور هم بالنسبه از جمهوریخواهان تجربه ولیاقت بیشتری داشت. در ژانویهٔ ۱۷۹۹ به‌فردیناند چهارم پادشاه ناپل توصیه کرده بود که شهر ناپل یعنی سرزمین اصلی کشورخود را ترك نکند و از این‌رو به‌دنبال وی هم به جزیرهٔ سیسیل نرفت. در ماه فوریه تنها با هشت نفر یاران خویش در بندر کالابریا پیاده شد، و درمدت‌کوتاهی توانست دسته‌های مسلح شورشی را که‌ازپیش وجود داشتند جمع- آوری نماید و گروهی نیمه‌متشکل به‌نام ارتش مسیحیان و سلطنتی از آنان ترتیب دهد. چون این گروه مسلح را گاهی‌ارتش‌ایمان مقدس‌هم می‌نامیدند، نهضتی‌که‌این جماعت بعداً به‌پا کردند نهضت‌ایمان مقدس خوانده شد که مظهر طغیان تعصبات مذهبی‌شمرده می‌شد. این امرکه این نهضت از ریشه واساس نهضتی مذهبی بوده باشد قابل‌بحث است. چنانکه کاردینال تسورلو مخالفت‌خود را باحملهٔ کاردینال روفو ابرازکرد، ولی‌درعین‌حال‌بسیاری ازکشیشان بعداً به‌عنوان‌اینکه دربرابرارتش‌مسیحیت یعنی نیروی‌کاردینال روفو مقاومت ورزیده بودند تنبیه شدند؛ و نیز نمی‌توان نهضت مزبور را تنها قیام روستاییان به‌شمار

آورد زیرا که طبقات عالیهٔ شهری در پاره‌ای موارد فرماندهی سربازان محلی را داشتند، و این فرصت را برای گرفتن املاك شهریهایی که متهم به‌داشتن مسلك «ژاکوبنها» بودند مغتنم می‌شمردند. باوجود اینها، اینکه روفو موفق‌شد عدهٔ کثیری تابع و فرمانبر دور خود گرد بیاورد نشانهٔ آن است که نهضت مذکور برطبقهٔ روستایی استوار بوده است. و از آن‌رو روفو توانست به‌آسانی آنان را دور خویش جمع کند که دقیقاً به‌شکایات آنان گوش فرا می‌داد. وی به‌آنان اجازه داد اراضی عمومی را دوباره تصرف‌کنند؛ پاره‌ای مالیاتها و تحمیلات را لغوکرد؛ آن قسمت از ادارات محلی را که میان روستاییان وجهه‌ای نداشت برچید؛ وبالاخره «الغاء اصول ارباب ورعیتی» را اعلام‌کرد. هنگامی‌که وی‌برای لشکرش خواربار می‌گرفت سعی داشت که این تحمیل را برمالکانی که برسر املاك خود نبودند وارد بیاورد، و برای اینکه دامنهٔ پشتیبانی از خود را وسعت بخشد به‌صادرکردن تعدادی معذرت‌نامه مبادرت ورزید. اما انبوه جمعیت مسلحی که چون سیل در کشور به‌راه افتاد تحت نظارتی نبودند، یعنی خودسر بودند، و با خشم و غضب برسر شهرهایی می‌ریختند که جمهوریخواهان زمام آنها را به‌دست گرفته بودند. چنانکه در شهر پائولا[1]، درناحیهٔ کالابریا، کثیری‌از ژاکوبنها به‌قتل‌رسیدند وخانه‌های‌کلیهٔ‌طبقات عالیه ونجبا واوساط‌الناس شهر به‌باد غارت رفت. روفو در ماه مه قسمت ارك شهر ناپل را اشغال کرد، و عده‌ای ازبرجستگان وآخرین‌نفرات جمهوریخواه‌را در دژ سنت المو[2] به‌محاصره درآورد. فردیناند چهارم به‌روفو دستور داد که آنان باید تسلیم بلاشرط بشوند و گفت «نمی‌خواهیم به احدی از کسانی که به‌خداوند و من شوریده‌اند رحم نشان داده شود». باوجود این روفو به‌نام پادشاه، به‌جمهوریخواهان محصور وعده داد که اگر تسلیم شوند جانشان درامان خواهد بود و آنان به‌این وعده تسلیم شدند.

فردیناندچهارم وملکه‌اش، ماریا کارولینا، روفو را نسبت‌به‌جنایتکاران بسیارباگذشت دانستند. انگلیسیهاهم در دربار خود همین‌نظر را نسبت به‌وی پیداکرده‌بودند. نلسن، که اینك ناوگانش دوباره خلیج ناپل را اشغال کرده بود، عقیده داشت که برکشورهاهم بسان یك‌کشتی‌جنگی انگلیسی باید حکومت بشود یعنی با دادن پاداش و اجرای مجازات. ملکه نسبت به‌پایتخت کشورش احساسات کینه‌توزانهٔ تندی نشان می‌داد، چنانکه درنامه‌ای به زبان فرانسه، که زبان بین‌المللی بود، به‌لیدی همیلتن‌نوشت: «خانم عزیزم، سرانجام به لرد نلسن تأکید کردم که با شهر ناپل همان بکنـد که با یك شهر یـاغی در ایرلند معامله خواهد کرد». نلسن برای سختگیری بـه‌جمهوریخواهان فشار می‌آورد، و اگر در اعدام

1. Paola 2. Saint Elmo

ژاکوبنهای ناپل بدنامی وزشتکاری وجود داشته‌باشد باید گفت پادشاه وملکه می‌خواستند بگذارند نلسن هم شریك‌آن‌باشد. پادشاه که هنوز در پالرمو اقامت داشت امر دادکه‌قبول شرایط تسلیم محصوران دژ سنت المو موکول به‌رأی نلسن‌بشود. مردی خشن و سختگیر مانند نلسن نیز معتقدبودکه نجات‌تمدن‌از ایرلند تاتنگهٔ مسینا[1] اعدام چشمگیرژاکوبنهاست.

نلسن درموقع بحث با روفو، یا بقول خودش «آن کشیش ورم‌کرده»، درباب شرایط تسلیم جمهوریخواهان، وقتی روفو یاغیان جمهوریخواه را «وطنخواهان» یاد کرد، نلسن تکانی خورد و گفت «چه اصطلاح مبتذلی». به‌فوت[2]، یکی از افسران زیردست خود، هم گفته‌بود «خبری راکه درباب به‌دارآویخته‌شدن سیزده نفر از ژاکوبنها دادید لذتی بزرگ به‌ما بخشید، و امیدوارم آن سه‌نفرکشیش هم به‌چنان درختی حلق‌آویز شوند که متناسب با سنگینی‌معصیت‌آنان باشد». خلاصه‌آنکه نلسن منویات فردیناند پادشاه ناپل را به‌طوری که رضایت کامل شخصی خود را فراهم می‌ساخت انجام داد. چنانکه شاهزاده کاراتچیولو دریاسالار سابق را دستور داد در عرشهٔ کشتی جنگی می‌نروا[3] بـه‌دار بیاویزند. شاهزادهٔ مذکور یکی از ۱۱۹ تن جمهوریخواهی بودکه درچند ماه بعد در شهر ناپل اعدام شدند.

عمر جمهوری ناپل در بحبوحهٔ هرج ومرجی که بعضی قسمتهای کشور را در عالم راهزنی فروبرد به‌سرآمد. سلطنت بوربونها درناپل به‌قیمت خانه‌خراب‌کنی دوباره برقرار شد: نخبهٔ روشنفکران‌کشور یاازمیان‌رفتند، یا پراکنده‌شدند، ویا خاموش ماندند. کشوری که روزی نور روشنفکری به‌آن تابیده بود در ابلهی زبانزد عام و خاص گشت، و پادشاه لاف آن می‌زدکه از این‌پس به‌تودهٔ لاتتسارونی یعنی نادانترین و بینواترین طبقهٔ ملتش‌که نسبت به‌وی صدیق و وفادار می‌باشند تکیـه خواهـد کرد. سلطنت ناپل که با صدایی رسا شکایت می‌کرد که جمهوریخواهان ناپل اسباب دست فرانسویان بوده‌اند درسال ۱۸۶۰ از هم پاشید وخود را به‌انگلیسیها، اتریشیها، یا هر پشتیبان بیگانهٔ دیگری‌که حکومت ناپل می‌توانست از آن بر ضد اهالی مملکتش استفاده کند متکی می‌ساخت.

یکی‌از کسانی‌که در انقلاب ناپل دست داشت وجان به‌در برد وینچنتسو چوئوچو[4] بود. وی در انقلاب ناپل دخالتی انـدك داشت، ولی محکوم به‌بیست سال تبعید شد، به فرانسه رفت، در۱۸۰۱ برای اینکه ازشغل نسبتاً برجسته‌ای در دولتهای‌ناپلئونی استفاده کند به‌ایتالیا بازگشت، ودر ۱۸۰۱ کتاب تاریخی را که در باب انقلاب ناپل نوشته بود منتشرساخت. این‌کتاب‌بیشتر مشتمل بریك رشته افکار ونظریات دربارهٔ تاریخ بود تا خود تاریخ. مطلبی که این کتاب می‌رسانید این بودکه انقلاب ناپل از آن‌جهت شکست خورد

1. Messina 2. Foote 3. Minerva 4. Vincenzo Cuoco

که حالت «منفی‌بودن» وجنبهٔ «تجرد»از واقعیات‌را داشت. وینچنتسو همین‌انتقاد را نسبت به‌مجموع نهضت ایتالیا در دهۀ ۱۷۹۰ وارد ساخت، و با دنبال‌کردن سلسله افکار خویش به‌این نتیجه رسیدکه خود انقلاب‌کبیر فرانسه هم حالت «مجرد بودن» افراطی را داشت. کتاب مذکور همان‌نوع طرزتفکری‌را که برك در انگلستان بیان داشت باروش ملایمتری در ایتالیا شناسانید، وچیزی نگذشت که مکتب تاریخی نوینی که درآلمان پدیدآمد همین نحو اندیشه را در آن کشور هم ابراز کرد. در ۱۸۰۵ کتاب تاریخ انقلاب ناپل نویسندهٔ مذکور به‌زبان‌آلمانی ترجمه شده‌بود. مقصود ازنسبت «مجردبودن»که به‌انقلاب می‌دادند وسالیانی پیش‌ازسال ۱۸۰۱ هم ازآن گفتگو می‌شد این‌بودکه عقاید ونظرات وطنخواهان انقلابی بسیار کلی است، و ازآن مفهومهای عمومی‌آزادی یا مساوات، یا انسان‌دوستی، یا هواخواهی از قانون اساسی، یا دفاع و پشتیبانی ازحقوق وارد اذهان می‌شود ولی این مفاهیم کلی و عمومی رابطه‌ای با جنبهٔ عملی مسائل و موضوعات یـا اوضاع و احوال و شرایط اقلیمی و اجتماع ویا تفاوتهایی‌که میان ملیتها موجود است وبالاخره بافرهنگهای ملی اقوام ندارند. مقصود چوئوچو از «منفی‌بودن» انقلاب ایتالیا آن بودکه این انقلاب را فرانسویان به‌سرزمین ایتالیا آورده بودنـد یا دست‌کم جمهوریخواهان ایتالیا در برابر انگیزه‌های فرانسوی شور وشعفی ابراز می‌کردند، ولی از خود در آن باب رأی و نظری نمی‌دادند، و درنتیجه به‌کلی پیروتصمیمات فرانسویان می‌شدند. در شرایط و احوال قرن نوزدهم نظریات چوئوچو جزء اصول حکمت اجتماعی شد.

تاریخنویسان‌ایتالیایی، ازکلیهٔ‌مکتبها ومسلکها، درنیم‌قرن‌گذشته باوجوداختلافاتی که با یکدیگر داشتند برخود فرض دیدند که نظریهٔ چوئوچو را رد کنند. کلیهٔ آنان تأکید کردند که انقلاب سه‌گانهٔ ایتالیا (سیزالپین، رم، و ناپل) آن‌طورکه بـه‌نظـر آن تبعیدی سرخورده (یعنی چوئوچو) رسیده نه منفی بوده است و نه مجرد. خوانندهٔ فصول پیشین کتاب خود می‌تواند در این باره قضاوت‌کند. از مطالعهٔ‌احوال چنین برمی‌آیدکه ایتالیاییها در انقلابهای مذکور از روش منفی به‌دور بوده‌اند به‌طوری‌که غالباً فرانسویان را در امر انقلابهای ایتالیا، بیش از آنچـه که خود آنهـا می‌خواستند، پیشتر می‌راندند. جنبهٔ منفی جمهوریهای ایتالیا ازآن‌رو بودکه وابسته‌به‌نیروی‌فرانسه بودند؛ چنانکه شکست فرانسه در سال ۱۷۹۹ آنهارا از میان برد، و پیروزی ناپلئون درجنگ مارنگو[1] در۱۸۰۱موجب آن شد که جمهوریت در ایتـالیـای شمالی اعاده یافت. بـه‌طوری که بعداً خواهیم دیـد جمهوریخواهان ایتالیا نه‌آن‌اندازه « منفی » بودند و نه آن اندازه متکی به‌فرانسه که در

1. Marengo

۱۷۹۹ قادر به‌قیام بر ضد فرانسویان نبوده باشند. نهضت ضد فرانسوی در ایتالیا در سال ۱۷۹۹ با این واقعیت مشتبه شده است که عناصر انقلابی و ضد انقلابی ایتالیا، در عین اینکه از یکدیگر بیزار بودند، می‌توانستند در مخالفت با هیئت‌مدیرهٔ فرانسه باهم دمساز شوند. اما در باب «مجرد بودن» انقلابهای ایتالیا، باید گفت که نوعی از این حالت در هرگونه مفهوم حقوقی و قضایی به‌ناچار راه می‌یابد؛ و، به‌علاوه، جنبهٔ عملی اندیشهٔ جمهوریخواهان باتوجه به‌وضع واقعی نظام کهن ایتالیا همین اندازه بس که آن اندیشه‌ها برهواخواهان نظام سابق ایتالیا سخت گران می‌آمد.

در مسئلهٔ شکست جمهوریهای ایتالیا دست‌کم سه علت می‌توان یافت که اثرشان در شکست جمهوریها، بیش از نسبت منفی بودن و مجرد بودنی است‌که به‌آنها داده شده است. مهمترین این علل سه‌گانه، نبودن زمینهٔ تفاهم مشترکی میان شهر و روستا بود که از سنتهای قدیمی ایتالیا در موضوع شهری بودن و شهرهای مستقل سرچشمه می‌گرفت. نبودن رابطه میان شهریان و روستاییان مسلك جمهوریخواهی‌را در ایتالیای‌شمالی ضعیف ساخت، و عنادی که میان شهریان و روستاییان در نواحی مرکزی و جنوبی ایتالیا وجود داشت تشکیل جمهوری را در این نواحی ناممکن می‌ساخت.

علت دوم مسائل مذهبی بود. قبلاً توضیحاتی چند داده‌ایم تا معلوم شودکشمکشی که میان روحانیت‌مسیحی وانقلاب‌کبیر وجود داشت مشاجرهٔ ساده‌ای نبوده‌است. بسیاری ازکاتولیکان، دموکرات وجمهوریخواه بودند؛ ولی تلاشهای‌آنان را در این راه افراطیون هردوطرف باطل‌می‌ساختند: به‌این‌معنی‌که ازیك‌سو سیاست مذهبی،انقلاب را پلید می‌شمرد (این نظریه در کشورهای پروتستان هم ابراز می‌شد)، و ازسوی‌دیگر توهینها وحمله‌های سخت کسانی که مذهب مسیح را بالکل پوچ و مسخره می‌پنداشتند.

سومین علت آن بود که فرانسویان، که هنوز برای نگهبانی جمهوری خویش در جنگ بودند، به‌استفاده از منابع و دارایی ایتالیا بیشتر علاقه داشتند تا با همکاری باآنان درمسلك جمهوری طلبی. اقدام فرانسویان در بهره‌برداری از کشورهای اشغالی در زمان جنگ مطلقاً امر تازه‌ای‌نبود، ولی فرانسویان این‌عمل‌را با خشونت و پافشاری و با روش ناراحت‌کننده‌ای که به‌آن لباس آزادی و مردم‌دوستی می‌پوشانیدند انجام می‌دادند، آنهم به‌وسیلهٔ‌عمالی‌که‌گاهی‌عاری‌ازفضیلت درستکاری بودند. اگر فرانسویان در ایتالیا دوستانی به‌وجودنیاوردندبلکه‌دست‌نشاندگانی‌تهیه‌دیدند برای‌این‌بودکه خودآنان‌هم‌جمهوریخواهان ایتالیا را به‌همین دیده می‌نگریستند.

بسیاری از محققان امروزهٔ ایتالیا نخستین مرحلهٔ رستاخیز تاریخی ایتالیا را در جمهوریهای سه‌گانهٔ میزالپین، رم، و ناپل سراغ کرده‌اند. به‌نظرآنان، براثر تشکیل این

جمهوریها، به‌رؤیای قدیمی تجدید عظمت ایتالیا و به‌آثار قلمی و عملی اصلاحگران قرن هجدهم مطالب تازه‌ای افزوده شد، و اعمال به‌دنبال حرفها پدید آمدند. به‌این معنی که ایتالیاییها در جریان این جمهوریها در مجالس انتخابی شرکت جستند، قوانین اساسی را پذیرفتند، درباب قوانین بحث‌ومشاوره‌کرده،آنها را تصویب‌کردند، و به‌نام‌مردم درمسائل سیاسی و امور بین‌المللی تعهداتی را پذیرفتند. طبقات نوینی‌ازمردم وارد زندگانی ملی و مملکتی گشتند. درکشوری که در امور مملکتی معروف به‌سرپوشی و رازداری بوده‌است محیطی ازحیات عمومی و انتشارات سیاسی به‌وجود آمد و حتی محافلی برای پیروزی از آیین‌شهدای۱۷۹۹مانند وینچنتسو روسو به‌وجودآمد. می‌گویند وینچنتسو روسو ازبالای دار فریاد برآورد: «من در راه آزادی جان می‌سپارم. زنده‌باد جمهوری!»

جمهوری هلوتیک

حفظ استقلال و آسایش سویس عالیترین‌هدف ماست. هردوی این مقاصد را روابط کنونی داخلی و خارجی ما به‌خطر افکنده است. قسمتی از این وضع زاییدهٔ آشفتگیهای زمان‌حاضر می‌باشد، ولی بیشتر آن ناشی ازعیوب و نواقص حکومتهای ماست.... حکومتهای ما اکنون باید دست به‌کارهایی بزنندکه خیلی پیش از اینها بایست‌کرده باشند، سویس را صاحب قانون‌اساسی کنندکه، درعین‌آنکه حقوق و آزادیهای متساوی را برای تمامی افراد تضمین‌کند، به‌همگی علاقه ومنفعت‌فردی هم ببخشد، و بدین‌سان جامعه‌ای کلی به‌وجود بیاوردکه نیروی حیاتی تازه‌ای داشته باشد به‌طوری‌که بتواند دربرابر مخاطرات حال و آینده پایداری کند.

ازنامهٔ پاولوس اوستری[1] به‌پتر اوکس[2]، زوریخ، ۸ژانویهٔ ۱۷۹۸

1. Paulus Ustri 2. Peter Ochs



جمهوری هلوتیک

تمـامی‌کشور سویس از نظر وسعت فقط به‌اندازه دوبرابر ایالت نیو جرزی[1] امریکا می‌باشد، ولی این کشور با همهٔ کوچکی خود تا سال ۱۷۹۸ مرکب از عده زیادی اجزاء خرد و پراکنده وقطعات جور واجور بود. جامعیت پاره‌ای از اصول انقلاب، به‌ویژه اصل تساوی حقوقی و اصل وحدت و تجزیه‌ناپذیری جمهوری، در هیچ جـای دیگر به‌اندازهٔ سویس‌نمایان وپایدار نبود. اگر در نیو جرزی، بعداز گذشت چند نسل، شبکه‌ای از قراء و قصبـات، شهرهای بزرگ و کوچك، انجمنهای برنـامه‌ریزی، هیئتهای مدیرهٔ تعلیم و تربیت عمومی، ونواحی‌متصل به‌یکدیگر وانواع و اقسام مقامات اداری و ایالتی توسعه و رشد حاصل کرده، دست‌کم آن است‌که این تشکیلات و سازمانهای گوناگون در داخل یك ایالت و تحت قواعد یك نظام روشن قانونی قرار دارد. اما در سویس بیش از هزاران واحدهای‌کوچك ومختلفـ‌از شهرهای عمده مانند زوریخ تا مجموعه‌هایی چند ازکلبه‌های چوپانی دور افتاده در دره‌های کوه آلپـ‌به‌وجود آمده بود، و در عیـن‌حال نه دیگر به امپراطوری مقدس رم تعلق داشت و نه به‌هیچ مرجع سیاسی دیگری.

سویس پیش از ۱۷۹۸

امروزه سویس مرکب از بیست ودوکانتون (=ایالت) می‌باشد، حال‌آنکه درآغاز

1. New Jersey

سال ۱۷۹۸ فقط شامل سیزده ایالت بود، و این سیزده ایالت هم تنها قسمتی از منطقه‌ای را که اکنون سویس خوانده می‌شد در برمی‌گرفت. این نواحی سیزده‌گانه در مسئلهٔ دفاع خارجی به‌صورت دایمی و تحت عنوان «سوگند عضویت» باهم متحد شده بودند؛ به‌طوری که اصطلاح سوگند عضویت فقط ازقرن هجدهم ببعد، هم شامل سرزمینهای عضو می‌شد وهم شامل مفهوم اتحادیهٔ آنها. تمامی اعضا آلمانی زبان بودند. اعضای سوگند باترتیباتی که در هرمورد فرق می‌کرد، به‌عده‌ای دیگر از بخشهای سویس مـی‌پیوستند کـه آنها را «بخشهای متحد» می‌خواندند. وسیعترین بخشهای متحد عبارت بودند از اسقف‌نشین بال (در قرن شانزدهم، هنگامی که بخش به‌مذهب پروتستان گروید، شهربال از آن جدا شده بود)؛ سن‌گال[1]، بخش‌واله[2] (به‌زبان آلمانی والیس)[3]، که در درهٔ علیای رودخانـه رن و مشرف بردریاچهٔ ژنو واقع بود؛ و قسمت شرقی سویس که اکنون ایالت گـراوبـوندن[4] می‌باشد، ولی در آن موقع اتحادیهٔ سه‌گانه[5] خوانده می‌شد که یکی از قسمتهای آن خود به‌تنهایی متشکل از ده حوزهٔ قضایی بود. علاوه براینها در سویس نوع سومی هم از تقسیمات وجود داشت که « بخشهای تابع » خوانده می‌شدند. مقصود از بخشهای تابع مناطقی بود که یك ناحیهٔ سویس به‌تنهایی (یا چند ناحیه بالاتفاق) درقرن گذشته از دوك ساووا یا دوك بورگونی[6] گرفته بودند. از این‌رو قسمت‌فرانسوی زبان‌وو[7] واقع‌درشمال و شرق دریاچهٔ ژنو به‌ناحیه آلمانی‌نشین و شهر بـرن تعلق داشت. نیز در بین بخشهای تابع قسمتهای «مشترك الارباب» وجود داشت که متعلق به‌گروهی از نواحی یا دوناحیه یا بیشتر می‌بود و یا به‌اتحادیهٔ سه‌گانه تعلق داشت. وسیعترین‌اینگونه قسمتهای مشترك‌الارباب عبارت‌بودند از تورگاو[8] واقع درمشرق زوریخ وچندمنطقهٔ مختلف ایتالیایی‌زبان مانند منطقهٔ واقع در اطراف لوکارنو[9] وقسمتی از درهٔ آدا[10] که والتلینا[11] نامیده می‌شد. پس از شورشی که در۱۷۹۷ برضد اتحادیهٔ سه‌گانه (به‌زبان آلمانی دری بونده[12]) رخ‌داد والتلینا جزءجمهوری سیزالپین شد. برای اینکه تقسیمات‌گوناگون ودرهم آمیختهٔ سویس آن روزی بهتر روشن شود باید اضافه کرد که نواحی فرانسوی‌زبـان امـروزی ژنـو و نوشاتل[13] مطلقاً جزء اتحادیهٔ نواحی سیزده‌گانهٔ سویس نبودند؛ نوشاتل امیرنشینی بـود متعلق به‌پادشاه پروس، ژنو هم‌جمهوری مستقلی بود که با ایالات دیگر به‌موجب قرار‌دادهایی که اهمیتی خاص داشتند مربوط می‌شد.

1. Saint Gall 2. Valais 3. Wallis 4. Graubunden
5. Three Leagues 6. Burgundy 7. Vaud 8. Thurgau 9. Locarno
10. Adda 11. Valtellina 12. Drei Bünde 13. Neuchâtel

در سویس آزادیهای محلی شکوفان شدند. در ایالات «دموکراتیك» درههای علیا یعنی یوری[1]، شویز[2]، تسوگ[3]، واونترولدن[4]، که نواحی کنارافتاده و کوچك وروستایی و کاتولیك بودند بسیاری از جنبههای حکومت دموکراتیك وجود داشت که اهالی آنجاها هم ترجیح میدادند طرزحکومت خود را هرانداره ممکن باشد بهصورت محلی ومخصوص خود حفظ کنند. (این چهار ناحیهٔ واجد حکومت دموکراتیك، با وجود وجههای که افکار و اندیشههای جاری در آنجا حتی در آن هنگام داشت، جمعیتشان بهیك بیستم جمعیت سویس نمیرسید.) ایالاتی که شهرهای عمده را تشکیل میدادند یعنی زوریخ، برن، بال (مانند ژنو)، که پروتستان و مشغول کسب و کار، و کاملاً با اروپا در ارتباط بودند. آزادیهای محلی عبارت بود از استقلال گروههای متنفذ در شوراهای حکومتی و شهری و تأسیسات کشوری بهشرحی که در جلد اول این کتاب بیان شد. داشتن عنوان شارمندی در این ایالات چنان امتیازی بود که دیگران نمیتوانستند بهآن دست بیابند. کارامزین[5]، یك مسافر روسی، در این باره گفته است «یك نفر ساکن زوریخ کـه دارای حقوق شارمندی باشد چنان برخویش میبالد که پادشاهی برتاج خـود». چند خـانـوادهٔ معین از انحصار موروثی در اختیارات حکومتی برخوردار بودند. در این ایالات نوعی از آزادیهای محلی حتی در بخشهای تابع آنها وجود داشت، ولی با وجود این بخشهای تـابـع عملاً تحت حکومت ومکلف بهپرداخت مالیات ودرواقع مورد بهرهبرداری افراد خانوادههای حکمران بودند که ازمرکز ایالت بهآنجاها گسیل میشدند. آزادیهای محلی همهجا وبرای هرگونه افراد وجود داشت، ولی بهطوری که پتر اوکس در ۱۷۹۶ دراین باره خاطرنشان ساخته است: «تولد در سویس هیچگونه حقی بهآدمی نمیدهد».

آنچه بود حکومتها وسازمانهای محلی بود، بهطوریکه واحدی بهنام کشور سویس یاافرادی بهنام شارمند سویس یامقرراتی بهنام قانون سویس جز درمورد روابط خارجی وجود نداشت. هر ایالت «مانند حلزونی در داخل صدف خویش» زندگانی میکرد. محل بهمحل مذهبهای گونـاگونی وجود داشت، ولی افراد آزادی مذهب نـداشتند. پول و اوزان و مقیاسات متحدالشکل وجود نداشت. کسانیکه در اتهامات جنایی از خود دفاع میکردند در معرض شکنجه، و سردبیران روزنامهها درمعرض ارعاب وممیزی مقالات خود بودند. حمل ونقل کالا و مسافر حتی در اراضی پست وهموار دشوار و با وسایل ابتدایی بود. در تمامی سویس تقریباً یكصد تعرفهٔ وارداتی «داخلی» وجود داشت. کسبوکار در شهرها تابع مقررات انحصارطلبانهٔ اصناف بود چنانکه تنها درشهر زوریخ سی سازمان صنفی وجود

1. Uri 2. Schwyz 3. Zug 4. Unterwalden 5. Karamzin

داشت. به‌روستاییان در بسیاری نقاط، حتی بیش‌از کشورهای سلطنتی متجدد، حقوق سنگین اربابی تحمیل می‌شد، و افراد تابع محاکمات اربابی نیز بودند. مسلم است که هیچ‌گونه مساوات میان گروههای دارای زبانهای مختلف وجود نداشت و حال‌آنکه سویس معاصر از نظر مساوات زبانی مشهور می‌باشد. اگر طبقات حاکم سویس به‌زبان فرانسوی سخن می‌گفتند برای آن بود که زبان فرانسه زبان مکالمهٔ کلیهٔ طبقات حاکم اروپای مرکزی در آن‌زمان بود. دولتهای‌محلی کشورسویس به‌صورتی‌متحدالشکل جمهوری به‌شمارمی‌رفتند، از آن‌رو که در هیچ قسمتی از آن پادشاهی حکم نمی‌راند، همچنین عناوین و القاب طبقهٔ نجبا در سویس زیاد نبود؛ ولی، با داشتن طبقات شهریها و ممتازین شهری، سازمانهای صنفی و اربابهای ملکی و مذاهب رسمی محلی، نمونهٔ کاملی بود از آنچه که در قرن هجدهم «گوتیک»[1] می‌خواندند چه هنوز اصطلاح «قرون وسطایی» معمول نشده بود.

اینکه سویس توانست مستقل بماند ومدتی طولانی خود را ازجنگهای اروپا برکنار نگاه دارد بیشتر مربوط به‌تعادل قوی میان فرانسه و امپراطوری خاندان هاپسبورگ در اتریش، وکوچکی دولتهای ایتالیایی وآلمانی همسایهٔ آن بود تا به‌قدرت و تدبیر متنفذین شهرها و اعیان روستایی نواحی سیزده‌گانه سویس وبخشهای تابع آنها. ولی، پس‌ازظهور انقلاب فرانسه و جنگهای متعاقب آن، استقلال سویس در معرض مخاطره افتاد. همچنین تمامیت ارضی سویس، بخصوص مناطق دور تادور آن که به‌استثنای منطقه شمالی پیوند محکمی باهم نداشتند و با کانونهای داخلی سویس هم برابر نبودند درمعرض تهدید واقع شد. در قلمرو اتحادیهٔ سه‌گانه (دری بونده) همواره دولت اتریش صاحب نفوذ بود. در ۱۷۹۷ قسمت والتلینا به‌ایتالیای جدید ملحق شد که هنوز هم جزء آن است. فرانسویها اسقف‌نشین بال را در۱۷۹۲ اشغال‌کردند، و درهمین زمان ناحیهٔ ساووا را هم، که متصل و شبیه سویس فرانسوی‌زبان بود، از پادشاه ساردنی گرفتند. شهر ژنو همواره از دیگر تشکیلات سویس جدا بود. در قسمت وو و واله هم احساس نارضایتی نسبت به‌برن شدت داشت.

تقسیم سرزمین سویس در آن سالها امکان روشنی داشت. کشورسویس، در زیرفشار جنگ و انقلاب یا باید قطعه قطعه می‌شد، ویا ازمیان آن تشکیلات وتقسیمات رنگارنگ می‌باید با وضعی‌محکمتر ازپیش سر بیرون بیاورد. برای این واقعیت‌که تشکیلاتی محکمتر از پیش نمایان گردید دست‌کم دو دلیل می‌توان ذکر کرد. یکی آنکه در تمامی واحدهای محلی و تشکیلات بسیار گوناگون و بیشمار سویس احساسی ازفرهنگ مشترک میان آنان

1. Gothic

و هویت مشترکی به‌نام سویس در یکایك‌آنان وجود داشت، و این‌احساس نسبت به‌دو وجه مشترك میان اجزا و قطعات سرزمین سویس از خاطرات دیرینه‌ای که در دفاع مشترك از آزادیهای محلی خود در برابر قدرتهای خارجی در آنها وجود داشت سرچشمه می‌گرفت. دوم آنکه جمهوری هلوتیك بر اثر وقوع یك انقلاب سیاسی به‌وجود آمده بود. مرزهای این جمهوری، مانند مرزهای جمهوری باتاو و برخلاف سرحدات دو جمهوری سیزالپین و رم، با مرزهای گروهی‌ازمردم‌که درخود هویتی به‌نام یك ملت‌احساس می‌کردند مطابق افتاده بود. از این‌رو اندیشهٔ واحدی سیاسی به‌نام‌ملت سویس زمینهٔ عملی داشت. بسیاری از اموری‌که مایهٔ پایندگی این احساس می‌شد درجمهوری هلوتیك عملی شده بود، وچهرهٔ اصلی این جمهوری در فرمـان میانجیگری ناپلئون به‌سال ۱۸۰۳ تأیید شد، و در کنگرهٔ وین هم دوباره مسجل‌گردید. عموم اهل‌نظر براین‌معنی‌متفقندکه تاریخ‌زندگانی جمهوری جدید سویس از ۱۷۹۸ آغاز شده است.

شهر ژنو
انقلاب و الحاق

هرچند که ژنو نه هیچ‌گاه جزء اتحادیهٔ قدیمی سویس بود و نه بعداً جزء جمهوری هلوتیك شد، معذلك مناسب است نخست مختصری راجع به‌این شهر گفته شود، زیرا سرنوشت ژنویعنی الحاق آن در ۱۷۹۸ به‌کشور فرانسه خطرهایی تولید کرد که قسمت عمدهٔ سرزمین سویس درمعرض آن خطرات قرارگرفت.

هنگامی که انقلاب کبیر در فرانسه درگیر شد، در ژنـو هنـوز دست‌کم چهار طبقهٔ اجتماعی وجود داشت ازاین‌قرار: «شارمندان»، «اوساطالناس»، «بومیان شهری» و«تبعه» یعنی کسانی‌که در چند کیلومتر مربع اراضی زراعتی اطراف شهر به‌سر می‌بردنـد. بومیان طی چند نسل در ژنو ساکن، و فاقد حقوق سیاسی بودند، ولی می‌توانستند درشهر ژنـو زندگانی و کاربکنند. معدودی ازبومیان صاحب مال وثروتی شده بودند، ولی اکثریتشان ازنظرمالی پایین‌ترین‌طبقهٔ اقتصادی محسوب‌می‌شدند. تبعهٔ ژنو روستاییان بیحال وحرکت آن منطقه را تشکیل می‌دادند. به‌طوری که قبلاً شرح داده شد در ربع قبل قرن هجدهم برخوردهایی میان طبقهٔ شارمندان و طبقهٔ اوساطالناس روی دادکه طبقهٔ بومیان هم درآن تأثیری اندك داشتند و موقتاً امتیـازاتی به‌دست آوردند. از سال ۱۷۶۳ در ژنـو دو فرقهٔ مخالف هم وجود داشت: یك فرقه را نافیان می‌نامیدند، و ایـن فرقه مظهر طرز حکومت قـدیم یعنی حکومتی بود که از اتحاد و همبستگی خانوادههای حاکم با انحصار مشاغل

عمومی در افراد آنها سرچشمه می‌گرفت؛ فرقهٔ دیگر را نمایندگان می‌نامیدند، و این نام به‌آن جهت به‌ایـن فرقه داده نشده بود که طرفدار طرز حکومت «نمایندگی» بـاشند (چه ژنویها هنوز به‌این طرز حکومت آشنا نبودند)، بلکه از آن‌رو فرقهٔ مذکور را نمایندگان می‌خواندند که این فرقه با «تعیین‌نمایندگان» ویا طرح شکایات علیه حکومت وقت تاآنجا جلو رفت‌که موقع و مقام فرقهٔ دموکراتیك یا دست‌کم فرقه‌ای ضداشرافی‌را یافت. درسال ۱۷۸۲ اقدام تند ضد انقلابی در ژنو روی‌داد، که به‌دنبال آن «رستاخیز اشرافیت» عملی گردید. جریان امر به‌این‌ترتیب بود که فرقهٔ نافیان یا ممتازین شهری با مداخلهٔ حمایت‌آمیز دولتهای فرانسه، زوریخ، و برن تغییراتی را که در دههٔ ۱۷۶۰ درطرزحکومت ژنو داده شد کان‌لم‌یکن ساختند. قانونی را که ممتازین‌شهری به‌نام قانون آرامش‌تدوین کردند و دولتهای فرانسه، زوریخ، و برن آن را تضمین کردند، فرقهٔ شکست‌خوردهٔ نمایندگان یا درواقع حزب دموکراتیك «قانون سیاه» نامید؛ عده‌ای از اعضای این‌فرقه ازشهر تبعید شدند، و جمعی دیگر هم به‌تبعید اختیاری رفتند، و اکثرشان در فرانسه سکونت گزیدند.

انقلاب کبیر فرانسه‌اوضاع ژنو را از ریشه و اساس متبدل ساخت. از یك‌سو حزب اشرافی‌کرارآخودرا به‌مداخلهٔ دولت‌سلطنتی‌فرانسه و دو دولت‌زوریخ‌و برن وابسته‌ساخته بود تا خودرا دربرابر مخالفان ژنوی حفظ کند، حال‌آنکه پس از ۱۷۸۹ ممتازین شهری ژنو یا حزب‌اشرافی‌آن ازهیچ‌یك ازحکومتهای فرانسه نمی‌توانستند دیگر توقع این‌اندازه هواخواهی را داشته‌باشند. ازسوی دیگر اقدامات رسمی دولت فرانسه‌اینك بیشتر متمایل به‌دموکراتهای ژنو می‌شد. تبعیدیهای ژنو فشارهای دولت فرانسه را که از ایـن تمایل سرچشمه می‌گرفت حسن استقبال می‌کردند، و یکی از آنان بانکداری به‌نام اتین‌کلاویر[1] در این استقبال از مداخلهٔ فرانسه تا آنجا پیش‌رفت‌که درهمان اوایل سال ۱۷۸۹ اندیشید که از الحاق ژنو به‌فرانسه جانبداری بکنـد. مطلب این بود که در این ایام در فرانسه پروتستانها و کاتولیکها دارای حقوق متساوی شده بودند، و دولت فرانسه دیگر خود را دولتی کاتولیك معرفی نمی‌کرد، از این‌رو عده‌ای از ژنویها، باوجود آنکه از اصول‌عقاید کالون پیروی می‌کردند، الحاق ژنو به‌فرانسه را امری‌ممکن‌اندیشیدند چه دست‌کم مسلم بود که دولت فرانسه روش اغماض و گذشت مذهبی را پیشه می‌سازد. به‌علاوه انقلاب کشاورزی‌۱۷۸۹ درفرانسه تأثیراتی فوری برنواحی روستایی ژنو بخشید. مرز فرانسه و ژنو در نزدیکترین قسمتهای میان دو کشور بیش از یك کیلومتر ونیم تا شهر ژنو فاصله نداشت. روستاییان ژنو که عنوان‌تبعه داشتند و هیچ‌گاه واجد حقوق‌سیاسی نبودند و در

1. Etienne Clavière

مبارزه‌های داخلی سابق شرکت‌نداشتند، اینک دارای روحیهٔ سیاسی جدیدی شده بودند، و این امر از راه تبلیغات صورت نبسته بود بلکه حقایق اوضاع به‌آنان روحیهٔ جدید را بخشید، زیرا به‌چشم می‌دیدند که درچند کیلومتری آنان روستاییان زنجیرهای تعهدات و الزامات قدیمی خود را پاره‌کرده‌اند، ده‌نشینان فرانسوی روزنامه‌های پاریس را می‌گیرند و می‌خوانند، با نمایندگان مجلس ملی که به‌حوزه‌های انتخابیه خود بازگشته‌اند مذاکره می‌کنند، شهرداریهای جدید ومرتبی می‌سازند، ومطابق‌قوانینی‌که مجلس مؤسسان فرانسه وضع‌کرده مأموران محلی انتخاب می‌کنند. ناحیهٔ ساووا در۱۷۹۲ به‌فرانسه ملحق‌گردید، و دارای مؤسسات نوین کشاورزی و شهرداری شد. قلمرو انقلابی فرانسه که اینک به هر دو ساحل دریاچهٔ ژنو رسیده بود شهر ژنو را مانند جزیرهٔ کوچکی به‌محاصرهٔ خود درآورد.

ورود روستاییان ژنو یا تبعهٔ سابق به‌حیات سیاسی در مبارزه‌های داخلی ژنو پس از سال ۱۷۸۹، سیمای نوینی به‌وجود آورد. شخصی به‌نام ژاك گرنوس[1]، که خود ازطبقهٔ حاکم شهریها بود و در دورهٔ عکس‌العمل انقلاب ۱۷۸۲ از ژنو تبعید شده و نسبت به فرقهٔ اشرافی خصومتی شدید حاصل کرده بود، خود را رهبر و سخنگوی روستاییان ژنو ساخت. آنچه راکه ازنظر مقدمات،انقلاب ایتالیا فاقد بود برعکس درژنو(مثلاً درسویس، و خصوصاً در بخشهای تابع) نمایان گردید: به‌این معنی که روستاییان در ظهور انقلاب مزایایی برای خود می‌دیدند و شهرنشینان هم می‌توانستند و می‌خواستندکه از نارضایتی روستاییان استفاده کنند، و با وعده‌هایی که می‌دادند اهالی مملکت درخود نسبت به‌آنان احساس علاقه و اعتمادی می‌کردند.

طبقهٔ بومیان نیز براثر بروز انقلاب فرانسه به‌هیجان‌آمدند. بزرگترین امتیازی‌که تاکنون (در ۱۷٦۸) به‌آنها داده شده بود عبارت از این بود که افرادی از طبقهٔ بومیان، به‌شرط داشتن ثروت کافی، با پرداخت مبلغی می‌توانستند ازطبقهٔ بومیان به‌طبقات‌اوساط‌الناس ترفیع طبقه حاصل کنند. کوششهای دیگری‌که در راه توسعهٔ حقوق بومیان‌به‌عمل آمد براثرنهضت ضدانقلابی ۱۷۸۲ بی‌نتیجه‌شده بود. اینك بومیان واتباع یاتبعه‌به‌رهبری گرنوس در حزب نوین معترضی به‌نام «مساواتطلبان» به‌یکدیگر پیوستند، با این تصمیم که کلیهٔ فرقهای میان طبقات مردم را منسوخ و ملغی سازند.

در مقابل این تهدید عمومی واقعی دوطبقهٔ دیگر اهالی ژنو که با هم خصومت دیرینه داشتند در پی اتحاد با یکدیگر برآمدند! وپس از آنکه با هم سازشی حاصل کردند

1. Jacques Grenus

اصلاحات چندی را عرضه‌کردند، ولی‌این اصلاحات جبههٔ نوین مخالف را راضی نساخت. از این‌رو دوباره گرنوس را تبعید کردند و عنوان شارمندی ژنو را از وی سلب نمودند. هنگامی‌که جنگ در۱۷۹۲آغاز شد،گرنوس تبعیدی براثر اشغال ساووا ازطرف‌فرانسویها برای مداخلهٔ آنان در اوضاع ژنو دلگرمی یافت، ولی حکومت ژنو برای حفظ بیطرفی خود از زوریخ و برن عده‌ای سرباز به‌منطقهٔ ژنو وارد کرد؛ این اقدام حکومت ژنومحل اعتراض دولت فرانسه قرار گرفت، و در خود سویس هم اتحادیهٔ نواحی سویس به‌آن خرده گرفتند، زیرا برفرض که دولتهای ایالات سویس مخصوصاً نواحی محافظه‌کار و روستایی و کاتولیك مذهب‌اشتیاق‌نداشتندکه ژنواز اعضای‌اتحادیهٔ‌آنان باشد، می‌خواستند حمایت آن را در برابر حمله‌های خارجی برعهده داشته باشند. پس از مذاکراتی‌که‌صورت گرفت سربازان دوطرف حوالی شهر ژنو را تخلیه کردند، ولی درگرماگرم التهابی‌که‌این اوضاع فراهم ساخته بود در دسامبر ۱۷۹۲، در همان اوانی که جمهوریخواهان انقلابی فرانسوی به‌سوی ساووا وبلژیك و سرزمین راینلاند پیش می‌رفتند، حزب «مساواتطلبان» در ژنو قیام کرد، و حکومت قدیمی ژنو را واژگون ساخت و «انقلابی» را عملی ساخت.

منشور دسامبر۱۷۹۲، رژیم قدیم حکومت را در ژنو پایان بخشید. مساوات مدنی و حقوقی برای تمامی ساکنان سرزمین ژنو اعلام شد. برای تشکیل مجلس ملی به‌نام «ملت» ژنو که شامل ۲۷،۰۰۰ نفر اهالی شهر و چند هزار تن روستاییان اطراف آن می‌شد، دعوتنامه‌هایی منتشر شد. باشگاههای سیاسی به‌فعالیت درآمدند. عده‌ای از این باشگاهها‌تقریباً به‌صورت همان مجامع قدیمی بودکه «کانون» خوانده می‌شدند، ولی‌بعضی از آنها باشگاههای فرانسه را که اینك در اوج انقلاب بود سرمشق خویش قرار دادند تا آنجا که حتی خود را «باشگاههای کوهستان[1]» نامیدند.

مجلس ملی قانونی اساسی در ۱۷۹٤ تدوین کرد که علی‌القاعده به‌آراء عمومی گذاشته شد، و ماده به‌مادهٔ آن با اکثریتهای متفاوت از تصویب ملی گذشت؛ میزان اکثریت آراء در مواد قانون اساسی از ٤،۳۰۰ رأی تا ۲۰۰ رأی بود. دراین‌ارقام‌درصد عمدهٔ‌رأی‌دهندگان مربوط به‌افراد ذکور بالغ‌می‌شد. قانون اساسی۱۷۹٤ ژنو از یك جهت سنت قدیمی ژنو را محکم چسبید و آن این بودکه مساوات‌کامل سیاسی را تنها به‌افرادی اعطا کرد که پیرو مذهب اصلاح شده باشند. در دیگر مسائل، با آنکه ژنویها آن را ناشی از تصمیمات اصیل محلی می‌داشتند، به‌قانون اساسی ۱۷۹۳ فرانسه شباهت داشت.

1. *Clubs de la Montagne*

قانون اساسی مذکور بسیار جنبهٔ «دموکراتیك» داشت، وباآنکه اصل حکومت نمایندگان ملت را به‌شهر ژنو می‌بخشید یعنی تصویب قوانین را به‌عهدهٔ قـوهٔ مقننه‌ای کـه برای همین مقصود انتخاب شده است می‌گذاشت، در موارد بسیاری هم اجازه می‌داد عده‌ای از شارمندان بتوانند مستقیماً پیشنهادهای قانونی بدهند و این پیشنهادها نیز برای تصویب به‌آراء عمومی گذاشته شود.

در همان حال که اوضاع اقتصادی سخت دچار خرابی شده بود، جنگ هم، با آنکه ژنو در آن بیطرف مانده بود، بازرگانی ژنو را به‌ورشکستگی انـداخت؛ چنانکه مقدار صادرات ساعت ژنو کاهشی کلی یافت. بیکاران دایماً در باشگاههای انقلابی رفت و آمد می‌کردند. شهر ژنو حتی از مناطق روستایی خویش هم جدا شد، بسیاری از این مناطق گرچه ضمیمهٔ شهر ژنو نبودند، سرزمینهای اشغالی فرانسه یا ساووا این نقاط را دراحاطهٔ خود قرارداده بودند. خود شهر ژنو هم، به‌طوری‌که قبلاً گفته شد، در چنین محاصره‌ای افتاده‌بود. فرانسویان با چند قایق در دریاچهٔ ژنو می‌توانستند رابطهٔ ژنو را بامنطقهٔ وو هم، که درهمسایگی ژنو بود، قطع‌کنند. فرانسویان شکایت داشتندکه شهر ژنو، بابیطرفی و استقلال خود، کانون قاچاقچیان و جاسوسان و سـوداگران اسکناسهای فـرانسه شده است. همین امر کراراً بهانهٔ محاصرهٔ ژنو و برقراری نظارت سختی در حمل‌ونقل کالا و مسافر قرارداده شد.

از این‌رو بیکاری، کمی خواربار، و بالا رفتن قیمت‌اجناس شهر ژنو را سخت‌گرفتار کرد، بنابراین انقلاب ژنو، چه از نظر اقتصادی و چه از نظر اصول اساسی، جریانی‌شبیه به‌جریان انقلاب‌کبیر فرانسه را پیدا کرد. تهیدستان به‌روی تـوانگران ایستادند. فعالان انقلاب که اعضای باشگاههای انقلابی بودند مصادرهٔ اموال توانگران ونظارت‌برقیمتها، مالیات تصاعدی بردرآمد، وبستن مالیات‌برارث ومال‌الاجاره را تقاضا می‌کردند. درژوئیهٔ ۱۷۹٤ دوباره شوریدند، مخالفان‌خود را خلع سلاح وبازداشت‌کردند، ودادگاهی‌انقلابی تشکیل دادند. دادگاه‌انقلابی، تحت‌فشار مسلحانهٔ مردم، برای٤۹نفر حکم تبعید، وبرای ۳۷ نفر حکم اعدام صادر کردکه در مورد ۲۶ نفر آنان احکام غیابی بود. اتهام متهمین، که چندان هم دور از حقیقت نبود، این بود که در ۱۷۸۲ با وضع «قانون سیاه» در برابر خواست مردم ایستادگی کرده بودند، و اسباب مداخلهٔ بیگانگان در امور کشور شده‌اند. چند ماه، بعد با تغییر وضع سیاسی، دادگاه دوم انقلابی تشکیل شد، و این دادگاه چندتن دیگر را هم از طبقهٔ «اشراف» و هم از طبقهٔ «هرج ومرج طلبان» محکوم به‌اعدام ساخت که در میان آنها پاره‌ای عناصر افراطی وجود داشتند، و اتهامشان این بود که با دولت فرانسه برضد استقلال جمهوری ژنو توطئه چیده‌اند.

در ۱۷۹۵ حکومت به‌صورت عادی و منظم طبق قانون اساسی جدید بازگشت. با وجود تمام حوادثی که روی داده بود و با وجود نفرتهای شدیدی کـه طی سالیانی دراز درچنین سرزمین کوچکی برانگیخته شده‌بود، اگرژنو از طرف خارجیان به‌حال‌خودگذاشته می‌شد ایجاد وضعی هماهنگ وثابت‌امکان‌پذیر می‌نمود. ولی‌برای‌فرانسویان دشوار بودکه ژنو را به‌حال‌خودبگذارند. زیرا ژنومحل‌کم‌اهمیتی، مانند سان‌مارینو[1]،نبودکه‌فرانسویان در ۱۷۹۸ اجازه دادند در مرزهای میان جمهوری سیزالپین و جمهوری رم استقلال خود را نگاه دارد. شهر ژنو ناحیه‌ای بود که کشورهای بیگانه آن را در میان گرفته بودند و شاید بهتر است بگوییم مجموعه‌ای بود از این‌گونه نواحی‌که سویسیها هم، ازنظرلاقیدی به‌آن ادعایی نداشتند. با شرایط و احوال‌جدیدی که ژنویها برای‌خود به‌وجود آوردند و تشکیلات‌ارضی‌متحدالشکلی که قابل‌بسط و توسعه هم‌بود ترتیب‌دادند، دیگر باورکردنی نبود که شهری به‌اهمیت ژنو بتواند درفضای تنگی زیست نماید. در هرحال، هیئت مدیرهٔ فرانسه مطلقاً قصد آن را نداشت که ژنو را به‌حال خـود رهـا سازد. پس از یك رشته اعتراضات وجواب اعتراضات،گاهی با تحمیل محاصره،گاهی با برداشتن محاصره، وگاهی با تجدید محاصره سرانجام در ۱۷۹۸ ژنو را ملحق به‌فرانسه ساخت، و این اقدام جزئی از نقشهٔ کلی هیئت مدیره در آن سال برای تجدید تشکیلات تمامی سرزمین سویس بود.

ژنو مرکز شهرستان جدید لمان[2] از شهرستانهای فرانسه شد. هیئت‌مدیره، برای اینکه ژنو وسعت لازم برای اینکه شهرستان بشود داشته باشد، قطعاتی ازخاك فرانسه و سرزمین ساووا را به‌قلمرو آن ملحق ساخت. فقط معدودی از ژنویهاکه‌ازمشاجرات‌داخلی خود به‌جان‌آمده‌بودند الحاق ژنو را به‌فرانسه‌به‌عنوان راه‌حل معضلاتی‌که خودنتوانسته بودند حل وفصل‌نمایند نیکو پذیرفتند. اما عامهٔ ژنویها هیچ‌گاه از عضویت در جمهوری فرانسه یا امپراطوری‌فرانسه، هرچندکه بی‌پاداش هم‌نماند، رضایت خاطرنداشتند. هنگامی که ژنو، در ۱۸۱۵، یکی از ایالات‌کشور سویس شد، قطعاتی ازسرزمینهای سابق فرانسه و ساووا را که جمهوری فرانسه به‌آن بخشیده بـود همچنان نگاه داشت. بـه‌همین دلیل است که ایالت ژنو امروزی، هرچند یکی ازکوچکترین نواحی در سویس می‌باشد، بازهم از جمهوری قدیم ژنو در عصر روسو وکالون بسی وسیعتر است.

انقلابیون سویس

در ممالك انگلیسی‌زبان به‌آسانی باور نمی‌داشتند که همراه مداخلهٔ نظامی فرانسه

1. San Marino 2. Léman

در سویس طبقهٔ بومیان سویسی انقلاب‌طلب گردیده باشند، و سویسیها خود خواستار همکاری با فرانسویان شده باشند. خاصه جمعی از اصلاحطلبان و اعضای محافل ادبی انگلستان، که نسبت به‌تلاشهای‌انقلابی ملل‌خارجی میل‌به‌همدردی نشان‌می‌دادند، کشور سویس را همواره مظهرآرامش وآزادی منزهی‌می‌دانستندکه درآن هیچ‌گاه‌انتظارآشوبهای داخلی انقلابی نمی‌رفته است. نمونهٔ این‌طرزتفکرماجرای ویلیام‌تل[1] بودکه محافظه‌کاران و انقلابیون هردو هم در سویس و هم در دیگر کشورها به‌آن استناد می‌جستند. به‌عنوان مثال دیگر، بازدید لرد بایرن[2] را در۱۸۱۶از قصر قرون وسطایی معروف شیون[3] واقع در ناحیهٔ وو درکنارهٔشرقی دریاچهٔ ژنو می‌توان ذکر کرد. وی بقدری ازسردابهای این قصر وحشتزده شده بود که منظومهٔ معروف زندانی شیون را دربارهٔ مخالفت با حبس ابد مجرد سرود. این منظومه به‌یکی از وقایع قرن شانزدهم اشاره می‌کند، ولی مردم در انگلستان و یا درامریکا عموماً گمان نمی‌بردند که همین قصر شیون باسردابهایش تاسال۱۷۹۸محل زندان دولتی بوده است.

یك «زندانی شیون» دیگر هنگامی که در۱۷۹٤ به‌عنوان پناهنده در فیلادلفیا ظاهر شد توجه چندانی جلب نکرد. وی شخصی بود روست[4] نام، از افراد یکی ازخانواده‌های متشخص لوزان، که در ژوئیهٔ۱۷۹۱ دریك ضیافت سیاسی که به‌یادبود سقوط باستیل برپا شده‌بود شرکت جسته بود. شرکت‌کنندگان در این ضیافت، باآنکه از آزادشدن فرانسه و نوع بشر سخن‌می‌گفتند، قصد واقعیشان این بود که نارضایتی خود را از اینکه بخش وو تابع‌حکومت برن می‌باشد ابراز دارند. حکومت برن این‌اقدام را فتنه‌جویانه تشخیص داد ودرمقام مقابله باآن‌برآمد. عده‌ای‌از وعاظ پروتستان که‌درهمین‌ضیافت‌نظرات‌وطنخواهانه ابراز داشته بودند ازمشاغل روحانی خود برکنار شدند؛ یکی ازآنان محکوم به‌چهارسال زندان شد. روست به‌بیست وپنج‌سال حبس در قصر شیون محکوم گردید. روست به‌همت یاران پرجرأتش از زندان فرار کرد، به‌امریکا رفت، و در آنجا به‌کارت[5]، یکی دیگر از وطنخواهان اهل وو ملحق گردید. جان ادمز این دو تن را در فیلادلفیا ملاقات کرد، و آنان را به‌جفرسن معرفی نمود. ادمز از اینکه «ناحیهٔ برن این اندازه ستم‌پیشه باشد» به حیرت افتاده بود، ولی هم او و هم جفرسن دربارهٔ چنین‌مسائلی کمتر می‌اندیشیدند. چهار سال بعد امریکاییان شاهد حملهٔ فرانسویان به‌جمهوری هلوتیك شدند.

انقلابیون سویس را در واقع گروهی از مردان ملایم تشکیل می‌دادند، و به‌همین

1. William Tell 2. Lord Byron 3. Chillon 4. F. A. Rosset
5. J. J. Cart

جهت هم بـه‌آسانی از آنها در گذشته‌اند. انقلابیون سویس را نه در موقع انقلاب و نـه تاریخنویسان بعدی «ژاکوبن» نخواندند. تمایلات انقلابی بـا قبول فلسفهٔ حقوق طبیعی انسانی و انتقاد ازنظام قدیمی در میان فرانسوی‌زبانان سویسی رایجتر بود تا دربین‌جناح آلمانی‌زبان نهضت انقلابی هلوتیک-چنانکه این معنی در کتاب لا هارپ از اهالی وو، و نقطهٔ مقابل‌آن در آثار پاولوس اوستری زوریخی بخوبی نشان داده شده است. حقیقت این‌است‌که ساکنان حوزهٔ فرانسوی زبان سویس پیش‌ازسال ۱۷۹۸ از مزایای حکومتهای ناحیه‌ای سویس بهره‌مند نمی‌گشتند، وهمین امر کافی‌بود که در تقاضای آزادی ومساوات تندتر بروند، و همین‌نکتهٔ اخیر روابط نزدیکی را که با افکار و فرهنگ فرانسوی داشتند قوت می‌بخشید. سویسیهای آلمانی هم درآن ایام از نظر عقاید و افکار آن‌طور که بعدها با آلمانیهای مقیم‌آلمان تفاوت پیدا کردند، فرق‌چندانی نداشتند زیراکه خود آلمان هنوز به‌روزگارعقاید و افکار دورهٔ بیسمارک نیفتاده بود. آلمانی‌زبانان سویس به‌سنتهای‌تاریخی خود ارج می‌نهادند، با آلمانیهای آلمان در تمایل به‌نظریه‌های تاریخی و قانون اساسی‌خواهی همفکر بودند، و انقلاب سویس را برای تکمیل وتوسعهٔ اموری‌که قبلاً هم بدان معتقد بودند می‌خواستند. آنان نیز، مانند بسیاری از آلمانیها، می‌خواستند بـه‌انقلاب تا اندازه‌ای جنبهٔ اخلاقی‌بدهند، چنانکه نسبت به‌هرگونه شدت عمل وفشار رقت می‌آوردند و آن را ناشایست می‌شمردند، و معتقد بودند که دولت از آن‌رو وجود یافته که مردم را بیشتر نیکو صفت بسازد تا خوشبخت، و ازاین‌نظریه جانبداری می‌کردند که تنها مردانی دارای صفات عالیه و افکاربلند می‌بایست در سیاسیات نفوذ و اثر داشته باشند. این دسته ازمردم آلمانی‌زبان سویس هم، مانند کثیری ازخودآلمانیها، به‌فرانسویان به‌دیدهٔ مرافقت و مهربانی می‌نگریستند. چنانکه یکی از اعضای حزب جمهوریخواه سویس نوشت: «باید آنچه را که در شعارهای انقلاب فرانسه بزرگ و صحیح می‌باشد با ثمرات اخلاق‌آلمانی و فرهنگ عالیتر فلسفی درآمیخت».

انقلاب ۱۷۹۸درنظر اکثر جمهوریخواهان هلوتیک واقعهٔ گذرایی به‌شمارمی‌رفت، یعنی چنان‌نبودکه در زندگانی آنان حادثه‌ای خاطره‌انگیز ومخصوص شمرده‌شود. انقلاب به‌هیچ روی نمایشگر به‌قدرت رسیدن افراد جدید و یا ناشناس و بعد سرنگون شدن آنان از مسندحکومت نبود. بیشتر رهبران‌آن از افراد سرشناس پیش‌از۱۷۹۸بودند: پتر اوکس از معاریف همشهریان در رأس حکومت یکی از ایالات بود. لا هارپ خود ازطبقهٔ اشراف وو برخاسته‌بود، ولی اشراف ناحیهٔ وو جزء طبقهٔ متنفذ وحاکم سویس‌نبودند. به‌طورکلی طرحریزان انقلاب کسانی بودند که با خارج سرزمین سویس رابطه و تماس زیاد داشتند، و در مسافرتهای متعدد به سیر آفاق وانفس پرداخته بودند به‌طوری‌که باآنکه‌خیلی‌خوب

از مزایای کشور خویش آگاهی داشتند فارغ از احساسات ایالت‌دوستی و خودستایی بودند. اوستری پزشك زوریخی در لایپزیك و آوگسبورگ از روزنامه‌نویسان فعال بود. لا هارپ مربی دومهیندوك‌ـآلکساندر وکنستانتین‌ـبود تا آنکه از روسیه اخراج گردید. گلایر[1] (که مانند لا هارپ واوکس‌ازمدیران جمهوری هلوتیك شد) در دورهٔ مجلس چهار-ساله لهستان سمت‌مشاوری پادشاه لهستان‌را داشت، و سالیانی دراز در جرگهٔ فراماسونی بین‌المللی از فعالان این طریقت بود. پتر اوکس درفرانسه صاحب ملك بود، و خواهرش با مردی ازدواج کردکه بعدها نخستین شهردار انقلابی ستراسبورگ شد. درخانهٔ خواهر وی بودکه آهنگ سرود انقلابی مارسیز ساخته شد ودرخانهٔ خود او بود که عهدنامه‌های ۱۷۹۵ بال، که به‌موجب آنها فرانسه با پروس و لهستان صلح کرد، به‌امضا رسید.

غالب رهبران‌انقلاب بعدها هم ازموفقیتهایی درخدمات عمومی برخوردارگشتند، و با همکاری با انقلاب ۱۷۹۸ از شهرت و اعتبار نیفتادند. بردامن پتر اوکس به‌مناسبت همکاریش با فرانسه بیش از همه لکهٔ بدنامی نشست (به‌درجه‌ای که دو پسر وی در۱۸۱۸ تغییرنام دادند)، مع‌ذلك بسیاری ازکسانی‌که در سویس در دورهٔ فرمان میانجیگری سویس دست‌اندرکار بودند به‌وی احترام می‌نهادند، و او را در۱۸۱۶معاون شهرداری شهر بال (زادگاه خود) کردنـد. لا هارپ که نسبت به‌رهبران دیگر انقلاب بیشتر جنبهٔ «ژاکوبنی» داشت در عصر ناپلئون بازنشسته شد، ولی در ۱۸۱٤ برای دفاع از آزادی وو در برابر دعاوی ناحیهٔ برن در کنگرهٔ وین به‌کار بازآمد و بیست سال دیگر، یعنی تا هنگام مرگش در۱۸۳۸، رهبر حزب‌آزادیخواه سویس بود. اوستری که پزشك بود، پس‌از ۱۸۰۰ مدیر بهداشت حکومت فدرال سویس شد، و از ۱۸۱٤ به‌بعد تا موقعی‌که در ۱۸۳۱ درگذشت در حزب آزادیخواه و مطبوعات فعالیت داشت. کارت، پناهندهٔ ۱۷۹٤ به‌شهر فیلادلفیای امریکا، پس از انقلاب ۱۷۹۸ پانـزده سال متوالی عضو مجلس سنا و قاضی استیناف در جمهوری هلوتیك‌بود. هاینریش پستالوزی معلم زوریخی اولین‌فرصتی‌که برای‌عملی‌کردن عقایدش یافت هنگامی بود که ازطرف هیئت مدیرهٔ حکومت هلوتیك در۱۷۹۸ مأمور رفاه حال یتیمان شد، ودرهمان‌حال درنوشتن مقالات روزنامه‌های‌جمهوریخواه دخالتی فراوان داشت، و درمسئلهٔ تأمین رفاه یتیمان تا آنجا پیش‌رفت‌که تا سال۱۸۲۷ به‌نوشتن وتدریس و ملاحظهٔ مسائل مربوط به‌رشد کودك پرداخت. لوگران[2]، اهل بال، تاسال ۱۸۳۶ در آلزاس به‌شغل ریسندگی و اقدامات نوعپرورانه به‌سربرد و با اوبرلین[3] واعظ در مسائل مذهبی و امور آموزشگاهها همکاری می‌کرد؛ و این همان اوبرلین است که پس‌از مرگش

1. Glayre 2. Legrand 3. Oberlin

در ایالت اوهایوی امریکا شهری را به‌نام وی نامگذاری کردند.

انقلاب هلوتیك با انقلاباتی که دیگرجمهوریهای خواهر را پدید آوردند مشابهتها و نیز تفاوتهایی داشت. وجوه تفاوت از این‌قرار بود که انقلابیون هلندی و ایتالیایی، برای اینکه مقاصد خود را زودتر پیش ببرند، وارد جنگ میان فرانسه و دشمنانش شدند؛ اما سویسیها می‌اندیشیدندکه مقاصدشان باصلح بهتر پیشرفت‌می‌کند، به‌طوری‌که تا وقتی قرارداد کامپو فورمیو صلح‌را درخاك اروپا مستقرنساخت حتی امید موفقیتی برای‌انقلاب نمی‌دیدند. با حرارت‌ترین هلندیها و سیزالپینیها، همینکه جمهوریهای نوبنیادشان پابرجا گردید، شایق جنگ باانگلیسیها و اتریشیها شدند؛ حال‌آنکه‌غالب‌جمهوریخواهان هلوتیك می‌کوشیدند در جنگ اتحادیهٔ دوم بیطرف بمانند و انتظار داشتند که فرانسویان از آنان حمایت‌بکنند. سویسیها برای‌انقلاب‌بین‌المللی رسولانی‌مانند فیلیپو بوئوناروتی، که‌عقیده داشت صلح با پادشاهان امکان‌ناپذیراست، نداشتند. اما وجوه مشابهت‌عبارت‌بود ازاینکه درسویس‌هم، مانند ولایات متحدهٔ هلند و ایتالیا، همینکه جمهوریهای نوبنیاد مستقرشدند، مبارزهٔ شدیدی‌میان‌طرفداران‌حکومت‌واحد وهواخواهان‌حکومت‌متحده پدیدآمد: طرفداران حکومت واحد دموکراتها بودند، و هواخواهان حکومت متحده میانه‌روها. وحدت ارضی و تساوی حقوق‌میان شهرها و روستاها ومیان شهریها و روستاییان، که مسئلهٔ اساسی در تمامی جمهوریهای خواهر و در خود انقلاب کبیر فرانسه بـه‌شمار می‌رفت، جوهر اصلی انقلاب هلوتیك بود. در باب قیام روستاییان در سرزمین سویس بیشتر مطلب به‌ما رسیده است تا درباب هلند و ایتالیا. در واقع روستاییان‌سویس‌به‌گروههای‌متعددی منقسم بودند. روستاییان نواحی کـوهستانی آلپ، مانند شویتس، اوری، و اونتروالدن[1] سخت با جنبش هلوتیك مخالفت داشتند، ومی‌خواستند آزادیهای‌باستانی‌خود را دربرابر این‌گونه‌تحولات نوین به‌صورتی دست‌نخورده حفظ کنند؛ ولی روستاییان بخشهای تابع (مانند طبقهٔ اتباع در ژنو) در تظاهرات‌انقلابی ۱۷۹۸ شرکت جستند؛ باید یادآوری کرد که تورگو، یکی‌از بخشهای‌تابع‌جزء ناحیهٔ‌زوریخ، درنواحی شویتس واوری واونتروالدن دارای‌افرادبسیاری بود. یکی از خصوصیات انقلاب سویس وجود میزانی همکاری میـان روستاییان شورشی و رهبران شهری بود حال‌اینکه در جمهوریهای سه‌گانهٔ ایتالیا این‌گونه همکاری مشهود نیفتاد. بالاخره، برای‌تکمیل این‌مقایسه، بایدبگوییم‌که سویسیها از تحمیلات ومشکلاتی که مصادرهٔ اموال و گرفتن مالیاتهای مخصوص از طرف فرانسویان برآنان وارد ساخت و نیز از کشمکشهایی که میان مأموران کشوری و فرماندهان نظامی فرانسه در سرزمین

1. Unterwalden

آنان روی داد، کمتر از ایتالیاییها ولی بیش از هلندیها صدمه و آسیب دیدند.

وحدت سویس در برابر فشارهای خارجی

بحرانهای داخلی و خارجی که در پایان سال ۱۷۹۷ با یکدیگر درآمیخت مانند عهدنامهٔ کامپو فورمیو میان فرانسه و اتریش و تشکیل جمهوری سیزالپین خطری برای اتحادیهٔ نواحی سویس به‌شمار می‌رفت، و دورنمای نظام نوین سیاسی را در اروپا نشان می‌داد. در سویس هم، مانند نقاط دیگر، بحرانهای داخلی و خارجی قابل تفکیك نبودند. هواخواهان‌تشکیلات‌قدیمی‌سویس امیدواربودندکه اتریش و بریتانیای‌کبیر همچنان نیرومند باقی بمانند ولی آنان که طرفدار تغییراتی در اوضاع‌سویس بودند چشم‌امیدی، آمیخته با ترس، به‌فرانسه دوخته بودند. اصلاحطلبان سویسی از مذاکراتی‌که میان‌فرانسه و اتریش در ماه نوامبر در کنگرهٔ راشتات آغازگردید به‌وحشت افتاده بودند. ترس‌آنان ازاین‌بابت بود که دو دولت، برای آنکه منافع خود را در عهدنامه‌ای که می‌خواهند ببندند تلفیق نمایند، ممکن است نظام موجود درسویس را تضمین وحفظ کنند. اگر چنین باشد، فرصت مناسب برای ایجاد جریان جدیدی درسویس از کف خواهد رفت.

فشارهای داخلی در این امر تمرکز یافت که رهبران اصلاحات تصمیماتی بگیرند. آزردگی از ناحیهٔ برن درمنطقهٔ فرانسوی‌زبان وو و واله همچنان برجای بود. پتر اوکس و اطرافیان وی در بال، که شامل اشخاصی از گروه حاکمه وغیرآن بودند، عقیده داشتند که نظام موجود در سویس دیگر قابل دوام نمی‌باشد و به‌مناطق روستایی و بخشهای تابع باید اجازه داد، در جنب حکومتهای ناحیه‌ای، درحیات اجتماعی و سیاسی شرکت جویند. آنان نیز از روش حکومت برن که شورای حکومتی آن می‌کوشید نفوذ خود را در دیگر نواحی، برای‌جلوگیری‌ازبحث ومذاکره درباب انقلاب‌کبیرفرانسه و اندیشهٔ نوینی دربارهٔ سویس به‌کار اندازد آزرده‌خاطر بودند.

اوضاع در زوریخ براثرپیشامدی‌که‌سویسیها آن‌را قضیهٔ ستافا[1] می‌نامند انفجارآمیز بود. ستافا دهکده‌ای است در ۱۸ کیلومتری زوریخ که درآن موقع تابع زوریخ بود. این دهکده انجمن کتاب‌خوانی و مجله‌خوانی داشت، و چهار نفر از اعضای این انجمن در ۱۷۹٤ مراسم سالروز انجمن را برپاکردند ودراین‌مراسم پیامی برای‌شهرزوریخ فرستادند ودرآن تقاضای مساوات حقوقی میان شهر و روستا و آزادی بیشتر برای ورود به‌مشاغل

1. Stäfa

و آموزشگاهها و بازخرید پاره‌ای حقوق اربابی را کرده بودند. حکومت زوریخ برخلاف معاریف‌مختلف‌شهر از قبیل پستالوزی، اوستری، و لاواتر[1] قیافه‌شناس که پیشنهاد میانه‌روی دادند ۲،۰۰۰ سرباز به‌ستافا گسیل داشت و قریب ۲۶۰ نفر از اهالی را با جریمه کردن و زندانی ساختن تنبیه‌کرد. به‌قول یکی‌از سویسیهای معاصر عناصر حاکمه در ناحیهٔ زوریخ ثابت‌کردندکه ازمحل وموقع خویش تکان نخواهندخورد و محل و موقع اجتماعی آنان چنان‌بود که «تماس و رابطهٔ‌آنان حتی بامردم‌تابع خودشان بکلی ازمیان رفته بود». همان‌گونه‌که دربرن وضیافت ۱۷۹۱ لوزان دیده‌شد در زوریخ و ستافا هم سرسختی‌مقامات حکومتی وبی‌تناسبی فوق‌العاده میان تقصیرات وتنبیهات‌بسیاری ازمردم را ناراضی‌ساخت. چنانکه در۱۷۹۸ نه‌تنها نشان دادند هواخواه فرانسه هستند بلکه خواهان‌پاره‌ای تحولات اساسی‌هم می‌باشند وحاضرنیستند ازحکومتهای‌خود دربرابرمداخلهٔ فرانسه دفاعی بنمایند.

بوناپارت پس از بازگشت از ایتالیا به‌پاریس مصمم شد راههای ارتباطی فرانسه را با جمهوری سیزالپین از راه نظارت بر درهٔ علیای رودخانهٔ رون و گردنهٔ سمپلون[2] تأمین سازد. لازمهٔ این اقدام آن بودکه نفوذ فرانسه در ناحیهٔ وو و واله، یعنی کانون حقیقی سویس فرانسوی‌زبان که در آن نارضایتی از متنفذین برن بسیارشدید بود، گسترش یابد. لا هارپ، رهبر عمدهٔ ناراضیان سویس فرانسوی‌زبان که به‌عنوان تبعیدی چند سال بود در پاریس اقامت داشت، اکنون همکاری نزدیکی را با بوناپارت آغاز می‌کرد. در این هنگام وی نمی‌خواست همشهریانش در سویس آلمانی‌زبان مستحیل شوند یا، به‌قول خودش در کام «اقیانوس آلمان» فرو روند. درسپتامبر ۱۷۹۷ به‌هیئت‌مدیرهٔ فرانسه پیشنهاد کرد که دولت فرانسه در امور منطقهٔ سویس فرانسوی‌زبان دخالت کند وموجبات استقلال ناحیه و مناطق مجاور آن‌را تحت حمایت فرانسه فراهم بیاورد. نیز بـا پتر اوکس وارد مکاتبه شد. پتراوکس، باآنکه به‌دو زبان‌فرانسوی و آلمانی‌حرف می‌زد، رهبر سویسیهای آلمانی‌زبان، که خواهان تحولی درکشور خود بودند، به‌شمار می‌رفت. مشکل اساسی اوکس و لا هارپ غلبه بر مقاومت متنفذان محافظه‌کار در برن و زوریخ و دیگر نقاط سویس‌بودکه با تحول وضع مخالفت داشتند.

اوکس نیز ازآن می‌ترسیدکه همان‌طور که سرزمین اسقف‌نشین بال به‌فرانسه ملحق شده بود شهر بال هم درخطر الحاق به‌فرانسه بیفتد؛ ویکی از دلایلش درتمایل به‌انقلاب فوری این بود که سرنگون شدن عناصر محافظه‌کار و هواخواه اتریش در بال بهانـه‌های دولت‌فرانسه را برای مداخله‌کردن دراین‌ناحیه از میان خواهد برد. اوکس و لا هارپ در

1. Lavater   2. Simplon

پایان سال ۱۷۹۷، درعین آنکه همچنان درمدت دوسال چهره‌های عمدهٔ انقلاب سویس به شمار می‌رفتند و حتی در این‌راه با یکدیگر همکاری هم‌می‌کردند، اختلافاتی هم باهم پیدا کردند ومشکلات مربوط به‌یك واحد سیاسی کوچك‌که قمر سیاسی کشور بزرگی بشود در این میان نیك مجسم گردید.

اوکس نخستین کس بود که به‌مداخلهٔ فرانسه معترض شد، و عقیدهٔ خود را دربارهٔ قیام اختیاری سویس مطرح ساخت تا به‌وسیلهٔ این‌قیام نظام‌قدیمی چندناحیهٔ سویس ازمیان برداشته شود، ومجلسی به‌نام مجلس ملی سویس برای تدوین قانون اساسی دعوت‌گردد. لا هارپ نخستین کس بود که ورود قشون فرانسه را بـه‌سویس حسن استقبال می‌کرد، و حتی عقیده داشت که کشور سویس چنان به‌اجزا و قطعات‌کوچك منقسم گردیده‌که قانون اساسی آن‌را هم باید فرانسویان بنویسند وبه‌آن تحمیل‌کنند. از این‌رو این دو مرد سیاسی سویسی در دوجهت متضاد به‌راه افتادند. اوکس در دسامبر ۱۷۹۷ به‌پاریس دعوت شد و با لا هارپ و بوناپارت وهیئت‌مدیرهٔ فرانسه درطی چندجلسه مذاکره‌کرده ودرنتیجه تصمیم برآن شد که فرانسه باید انقلاب سویس را رهبری کند. تهیهٔ طرح قانون اساسی به‌اوکس رجوع شد و وی این کار را انجام داد با این عقیده که طرح وی باید در مجلس مؤسسان سویس که بعداً دعوت شود مورد مذاکره و اصلاح واقع شود، ولی بوناپارت و لا هارپ پیشنهاد تشکیل چنین مجلسی را نپذیرفتند، و روبل[1] و مرلن دو دوئه[2]، دوتـن از اعضای هیئت مدیرهٔ فرانسه، درطرح اوکس تغییرات عدیده دادند.

باوجود این اوکس متقاعد شدکه امضای خود را در ذیل قانون‌اساسی‌که (سویسیها آن را «قانون‌اساسی‌پاریس» سال۱۷۹۸ می‌نامند) بگذارد به‌این‌نظر که قانون اساسی مذکور در سویس بهتر پذیرفته شود. همینکه جمهوری‌هلوتیك رسماً اعلام شد اوکس پیوسته خود را مدافع‌نظرات فرانسویان ساخت، به‌این‌معنی‌که قبول‌تقاضاهای فرانسویان را برای تهیهٔ سرباز وپول تأیید می‌کرد، و برای اقدامات خودسرانهٔ دولت فرانسه وعمال‌آن معاذیری می‌تراشید، و هموطنان خویش را متقاعد می‌ساخت‌که‌احتیاجات سیاست خارجی فرانسه را گردن نهند. تمامی این راه و روش براین پایه استوار بود که هیچ نیروی مـدافع دیگری در برابر مرتجعین سویسی و نفوذ اتریش در دسترس نمی‌بـاشد. سرانجام نـام اوکس، که مسلماً مردی کاملاً درستکار بود، معنی نامطبوع‌ترین همکاری سیاسی را به‌خودگرفت. از طرف دیگر لا هارپ، همینکه جمهوری نوین تشکیل یافت، پیوسته در برابر درخواستهای فرانسویان مقاومت‌می‌ورزید، از اخاذیهای فوق‌العادهٔ اشغالگران فرانسوی‌انتقادمی‌کرد،

1. Reubell 2. Merlin de Douai

ومی‌کوشید از امضای قراردادی‌که جمهوری‌هلوتیك‌را دست‌نشاندهٔ سیاست خارجی‌فرانسه بسازد اجتناب شود؛ ودرعین‌حال می‌خواست امور داخلی‌سویس سروصورتی اساسی‌بگیرد، و در این مورد نظرش متوجه لغوفوری حقوق‌اربابی، برقراری مالیات برثروت، وضبط و فروش املاك موقوفهٔ مذهبی و املاك مهاجرین بود به‌طوری‌که سویس بـا گرفتن نیرو از انقلاب‌خویش‌کمتر وابسته‌به‌فرانسه‌بشود. نتیجهٔاین نظریات آن‌شد که لا هارپ با کودتای ۱۷۹۹اوکس را از دستگاه حکومتی سویس بیرون راند وخود نیزدر ۱۸۰۰ دستش ازکارها کوتاه شد.

تنها درناحیهٔ بال در ژانویهٔ ۱۷۹۸ جریان حوادث طرح اصلی اوکس را جامهٔعمل پوشانید. به‌این‌معنی که‌روستاییان قیام‌کردند، چندقصر اربابی‌را سوزانیدند، وبه‌انقلابیون شهرکه ازطبقهٔ‌متوسط بودند کمك رسانیدند، به‌طوری‌که‌گروه محافظه‌کاران تسلیم شدند، مساوات حقوقی میان شهر و روستا اعلام گردید، و بـا پیش‌بینی مداخلهٔ فرانسه مجلسی برای تدوین قانون اساسی تشکیل یافت. در هفته‌های بعد در ناحیه‌های دیگر و بخشهای تابع شورشهایی برخاست. دربخش وو گروهی‌ازوطن‌خواهان‌قصر شیون را به‌تصرف‌خویش درآوردند وجمهوری لمان راکه مستقل ازشهر برن بود اعلام‌کردند. در دیگر نقاط فشار مردم با مقاومت بیشتری روبه‌رو گردید. وضع در زوریخ بخصوص طوفانی بود، در این ناحیه اتباع روستایی شهر و کثیری از اهـالی بخش تورگاو که بسیاری از آنان در رشتهٔ بافندگی ودیگر صنایع دستی روستایی برای بازرگانان زوریخی کارمی‌کردند، سربه‌شورش برداشتند، و این شورش نتایج اقتصادی و سیاسی عمده‌ای داشت.

فرانسویان که درابتدای‌امر امیدداشتند سویسیها خود انقلاب‌خویش‌را اداره‌خواهند کرد براثر پافشاری لا هارپ خیلی زود متوجه ومعتقد شدندکه گروه متنفذ وحاکم سویس بدون مبارزه وجدال تسلیم‌نخواهد شد. از این‌رو برآن شدند که قضیه را به‌سرعت خاتمه دهند و در این‌باره تصمیمی بگیرند. هیئت‌مدیرهٔ فرانسه درماه فوریه به‌ژنرال برون، یکی از باحرارت‌ترین‌فرماندهان جمهوریخواه‌فرانسوی، امر داد شهر برن را اشغال‌کند. برون همان روشی راکه بوناپارت در ایتالیا به‌کاربرده‌بود پیش‌گرفت و اتمام‌حجتی برای اولیای حکومت برن فرستاد که ظرف سه ساعت تحولاتی دموکراتیك در طرزحکومت پدیدآورند. در ماه مارس شهر برن را اشغال نظامی‌کرد وآنجا را «به‌حالت انقلابی» درآورد، به‌این معنی که حکم الغاء عناوین و القاب قدیمی و تشکیل مجمع اولیـهٔ انتخاباتی را داد، و شرکت در این مجالس را برای‌کلیهٔ ساکنان ناحیه که‌بیش‌از بیست سال داشته باشند مجاز ساخت، و پرداخت عشریهٔ مذهبی و حقوق اربابی را موقوف گردانید، با این قید که این مسئله در دولت جمهوری‌آیندهٔ هلوتیك مورد مطالعه قراربگیرد. درهمین احوال منگوری

نمایندهٔ کشوری هیئت‌مدیرهٔ فرانسه انقلاب ناحیهٔ واله را سرپرستی می‌کرد؛ دراینجا مشاجرات محلی بسیاری به‌راه افتاد که به‌علت روش تند منگوری آرام نگرفت. چنانکه در یکی از اتفاقات، سربازان فرانسوی و انقلابیون واله ۴۰۰ نفر «شورشی» را کشتند یا دست‌کم، بنابر گزارش خودستایانهٔ منگوری به‌پاریس، «قریب چهارصد تن از افراد دشمن به‌زور سرنیزه ازپای‌درآمدند». دنبالهٔ گزارش منگوری چنین بود: «این متعصبان مانند ببر می‌جنگیدند، ودرحالی‌که تسبیح یا اشیاء مقدسهٔ دیگری‌را محکم درچنگ خویش داشتند، بی‌آنکه صدایی ازآنان برآید، جان‌سپردند.... هشت نفر از کشیشان گرد وغبار را گازمی‌گرفتند». ضمناً پیشنهادکردکه اسقف شهر سیون[1] را «درقفس خرسهای باغ‌وحش برن» به‌پاریس بفرستند. هیئت‌مدیرهٔ فرانسه بیدرنگ منگوری را از سویس به‌ناپل منتقل ساخت.

مدیران حکومت پاریس در باب تنظیم امور سویس باهم توافقی نداشتند، و نیز نمی‌توانستند درك‌کنند که خود سویسیها در انتظام وضع و حال‌آنجا چگونه توافقی ممکن است حاصل کنند. چه، برفرض که تمامی بخشهای تابع از زیر بار حکومتهای ناحیه‌ای بیرون می‌آمدند و «مستقل می‌شدند»، معلوم نبود چه‌ترکیب سیاسی می‌توان به‌آنها داد. در مارس ۱۷۹۸ رهبران انقلابی دربعضی قسمتهای سویس قانون‌اساسی را که درشهر بال تهیه شده‌بود بهترمی‌دانستند زیرا این قانونی‌بود که تا اندازه‌ای «دموکراسی مستقیم» و خودمختاری ناحیه‌ای یا محلی‌را مجاز شناخته بود، ولی انقلابیون دیگر سویس خواهان قانون‌اساسی بودندکه درپاریس تدوین یافته بود و«دموکراسی نمایندگی» را در جمهوری واحد مرکزی مقرر می‌داشت.

ژنرال برون، بنابر دستورهایی که از پاریس رسیده بود، در ماه مارس تشکیل دو جمهوری را یکی به‌نام‌جمهوری رن[2]، ودیگری را به‌نام جمهوری هلوتیک[3] اعلام‌دلشت، که اولی مطابق قانون اساسی پاریس، و دومی طبق قانون‌اساسی بال اداره شود؛ و واحد سومی هم به‌نام تلگاو[4] به‌نام ویلیام تل قهرمان ملی‌سویس‌اعلام‌نمود که طرز حکومت‌آن باید بعداً تعیین می‌شد. در این‌طرح جمهوری رن شامل قسمتهای‌غیرآلمانی‌اتحادیهٔ سابق نواحی سویس که، به‌طورکلی منطقهٔ واقع میان لوزان تا لوکارنو بود، می‌شد. جمهوری هلوتیك را ناحیهٔ شمالی شهرهای‌آلمانی‌زبان تشکیل می‌داد، و تلگاو ناحیهٔ «اولیه» یعنی قسمتهای کاتولیك‌مذهب وحکومتهای قدیمی مناطق مرتفع کوهستانی را دربرمی‌گرفت. ازآنجا که تمامی منطقه شرقی گریزون[5] (نواحی سه‌گانهٔ معروف به‌دری بونده) به‌اشغال

1. Sion 2. Rhone Republic 3. Helvetic Republic 4. Tellgau
5. Grisons

فرانسویان درنیامده بود وممکن بود به‌دست‌اتریشیها بیفتد، و از آنجاکه دوشهر نوشاتل و ژنو هیچ‌گاه محل ملاحظه نبودند، معلوم است‌که‌به‌موجب‌این طرح تقسیمات، آنچه را که جهانیان‌ازعنوان‌کشور سویس درمی‌یافتند می‌بایستی‌منحل شود. با وجود این‌نیروهایی در سویس وجود داشت‌که ممکن بود هواخواه این طرح باشند یا دست‌کم آن‌را ازهرگونه طرح دیگری‌که درآن موقع‌به‌نظر می‌رسید بهتربدانند. چنانکه ناحیه‌های‌قدیمی محافظه‌کار ممکن‌بود ترجیح دهند درمنطقهٔ‌کوهستانی تلگاو به‌حال‌خودگذاشته‌شوند زیرا سویسیهای لاتینی‌نژاد وآلمانی‌نژاد هیچ‌گاه باهم در وضع متساوی زندگانی نکرده بودند.

لا هارپ که بر بیم خویش از پیدایش اکثریت آلمانی در جمهوری واحد غالب‌آمده بود اکنون نفوذ خود را در پاریس به‌کار انداخت که از تقسیم سویس به‌جمهوریها و حکومتهای متعدد جلوگیری کند و فکر تشکیل حکومت واحد سویس را از پیش ببرد. وطنخواهان سویس وانقلابیون سویس‌هم‌عموماً همین‌نظر را داشتند، حتی‌اگر لازم می‌افتاد که نظام نوین با نیروی حکومت مرکزی سویس که تا آن‌موقع در سویس سابقه نداشت به‌ناحیه‌های محافظه‌کار تحمیل گردد. تشکیل حکومت واحد سویس برای فرانسویان هم مزایای آشکاری داشت چه‌نفوذشان در این‌حکومت نفوذ دولتهای خارجی دیگر را از آن سرزمین دورمی‌ساخت. از این‌رو هیئت‌مدیره دستورهای تازه‌ای برای‌برون فرستاد، و وی در ۲۲ مارس تشکیل جمهوری واحد هلوتیك را، برطبق قانون‌اساسی‌که درپاریس تدوین شده بود، اعلام داشت. این همان قانون‌اساسی بودکه اوکس تهیه‌کرده‌بود، وفرانسویان درآن تغییراتی داده‌بودند، و اینك سویسیهاآن را به‌خاطر حفظ‌تمامیت ارضی می‌پذیرفتند، خاصه که این قانون‌اساسی با روح وحدت و استحکام حکومتی‌که درخود داشت به‌رهبران انقلابی سویس ومأموران غیرنظامی فرانسوی‌که برای‌همکاری با آنان فرستاده شده بودند وسایل محدود ساختن اشرافیت و حکومت متنفذین و جلوگیری از عناصر و اقدامات ضد انقلابی وهواخواهان خودمختاریهای ناحیه‌ای و تمایلات تجزیه‌طلبانه را می‌بخشید. قوهٔ قانونگذاری سویس که ریاست مجلس‌سنای‌آن را پتر اوکس‌داشت درشهر آراو[1] به‌تشکیل جلسات پرداخت و هیئت‌مدیرهٔ حکومت هلوتیك مرکب‌ازپنج نفرکه همین قوهٔ قانونگذاری آن را برگزیده بود و در واقع قوهٔ مجریه به‌شمار می‌رفت شروع به‌کار کرد.

قانون‌اساسی جدید هماهنگی‌حقوقی را درکشور برقرارمی‌کرد، یعنی‌مساوات‌حقوقی میان شهر و روستا ومیان نواحی‌مختلف. تمامی‌سرزمین‌سویس به‌چند کانتون (= ایالت) که قانوناً برابر بودند تقسیم شد. ازاین‌رو وسعت بعضی‌از ایالاتی که قبلاً وجود داشت

1. Aarau

مانند برن‌و زوریخ، کاهش یافت، و چند ایالت جدید برآن افزوده شد از این‌قرار: نواحی آلمانی‌زبان تورگاو، آرگاو، و سن‌گال؛ ناحیهٔ مختلط فرانسوی زبان‌و آلمانی‌زبان واله؛ ناحیهٔ فرانسوی‌زبان لمان (ناحیهٔ وو سابق)؛ و به‌جای نواحی قدیمی ایتالیایی‌زبان دو ناحیهٔ جدید به‌نام بلینتسونا[1] و لوگانو[2] تشکیل‌شد، و این دوناحیه بعداً در۱۸۰۳ تبدیل به‌ناحیهٔواحدی به‌اسم تیچینو[3] شدند. به‌علاوه قانون اساسی‌ازمنطقهٔشرقی (نواحی‌سه‌گانهٔ گریزون یا دری بونده) «دعوت‌کرد»که وارد جمهوری‌هلوتیك بشوند وناحیهٔ خاصی‌به‌نام رایتیا[4] یا گراوبوندن تشکیل بدهند. بـاوجود اینها اختلافهای داخلی بسیار عمده بود. محافظه‌کاران و کاتولیکهای سویس شرقی نمی‌توانستند با جمهوری‌هلوتیك همکاری کنند؛ بلکه اتریش را رجحان می‌نهادند؛ از این‌رو سربازان اتریشی در اکتبر ۱۷۹۸، یعنی چند هفته پیش از آنکه حملهٔ ماك[5] به‌شهر رم آتش جنگ اتحادیـهٔ دوم را روشن سازد، وارد این‌قسمت سویس شدند. درجریان این‌جنگ سربازان‌فرانسوی به‌فرماندهی ماسنا اتریشیها را از گریزون راندند، و وطنخواهان‌محلی درمارس۱۷۹۹تشکیل‌ناحیهٔ رایتیا را به‌عنوان قسمتی ازجمهوری هلوتیك اعلام داشتند. بااین اقدام زمینهٔ اساسی سویس‌جدید تعیین‌شد.

به‌ایـن ترتیب هم از تقسیم سویس و هم از تجزیهٔ آن جلوگیری شد. بیطرفی در جنگهای خارجی اروپا دشوار یا ناممکن بود. به‌طوری که یکی از نـویسندگان سویسی خاطرنشان ساخته تاریخ جمهوری قـابل درك نخواهد بود مگر اینکه آن را مرحله‌ای از مشاجرات اروپا بشناسیم‌که میان انقلاب و ارتجاع درگرفته‌بود. فرانسویان لازم داشتند که درسویس هواخواهان مرامی آنان برسر کار باشند. به‌طوری‌که روبل در ۱۸۰۱ (پس از لشکرکشی ۱۷۹۹ سووروف) گفت تصمیم وی بر هدایت انقلاب در سرزمین سویس روسها رااز‌پاریس بیرون‌برد. به‌همین‌دلیل دولتهای اتحادیهٔ دوم برای طرزحکومت قدیمی سویس ترجیح فراوان قائل‌بودند، ومتقابلاً گروههای‌سیاسی سویس‌درمبارزات میان خود به‌حمایت دولتهای خارجی متکی می‌شدند.

تالران در اوت ۱۷۹۸ به‌اوکس نوشت: «سویس امروزی یا بایـد اتریشی باشد یا فرانسوی. من گمان نمی‌برم که سویس در اختیار یکی از این دو راه تردیدی به‌خود راه دهـد». همین نظر یعنی تغییر دادن روش سویس در طرف مقابل هم وجود داشت چنـانکه ویلیام ویکم[6]، فرستادهٔ دولت‌انگلیس به‌سویس، برای بازگرداندن طرزحکومت‌قدیم سخت اقدام می‌کرد. وی تصورنمی‌کرد که سویس بتواند بیطرف یا واقعاً مستقل بماند. در اوت

1. Bellinzona 2. Lugano 3. Ticino 4. Rhaetia 5. Mack
6. William Wickham

۱۷۹۹ به‌گرنوبل نوشت ناحیه‌های‌سابق باصورت قدیمی خود «باید دست‌وپا بسته تسلیم شوند زیرا نمی‌توانند از خود اراده‌ای داشته باشند... دولتهای بزرگ اروپایی اگر باهم وحدت نظر داشته باشند می‌توانند از این ناحیه‌های سویس آنچه بخواهند بسازند».

نفوذ فرانسه برای‌آنکه به‌انقلابیون سویسی فرصت دهد تا تحولات‌داخلی را عملی سازند به‌اندازهٔ کافی ادامه یافت.

تلاشهای داخلی در جمهوری هلوتیك

دراینجا مناسبت دارد فقط پاره‌ای از این تحولات را ذکرکنیم یعنی آن تحولاتی را که در هرحال به‌تحولات دیگر کشورهایی که انقلاب کبیر بر آنها اثر کرده بود شباهت داشت. و نیز هنگامی‌که در ۱۷۹۸ دست به‌این تحولات زده شد تمامی آنها، با ترتیبات گوناگون، درسالهایی که سویس مانند بقیهٔ‌کشورهای اروپای غربی زیر حمایت امپراطور معروف فرانسه قرار داشت انجام گرفت.

از آغاز کار قوهٔ قانونگذاری هلوتیك، دوحزب روبه‌تکامل نهاد. یك حزب مرکب از انقلابیون میانه‌رو به‌رهبری اوستری زوریخی و رجال شهرهای دیگر که باشتابزدگی و شدت عمل مخالف بودند و معتقد بودند اقداماتی به‌نفع و به‌خاطر مردم باید به‌جای آورد ولی نه به‌وسیلهٔ خود مردم، و در نظر داشتند روش کار خود را باژیروندیستهای فرانسه منطبق سازند. حزب دیگر، که انقلابیتر بود، نیروی خود را از مناطق روستایی می‌گرفت و ساکنان این مناطق که سالیان دراز در تبعیت شهرها بودند اکنون هم کانون بدگمانی نسبت به‌شهریها بودند. میل وگرایش روستاییان به‌اینکه انقلابیتر از شهریان باشند ازخصوصیات وضع سویس می‌باشدکه نظیرآن را نه در فرانسه ونه در جمهوریهای خواهر بتوان سراغ کرد. این دوحزب در بسیاری از مسائل با یکدیگر اختلاف عقیده داشتند بخصوص در حل و تصفیهٔ پرداخت عشریه‌های مذهبی وحقوق اربابی. در اواخر قرن هجدهم فقط یك پنجم وجوه عشریهٔ مذهبی به‌مؤسسات مذهبی یا کارکنان خدمات مذهبی می‌رسید، وبقیه صرف امور غیرروحانی می‌شدکه قسمت عمده‌اش به‌دست‌هیئتهای حاکمهٔ سابق نواحی می‌افتاد، و به‌این ترتیب عشریه‌های مذهبی در واقع نوعی مالیات به‌شمار می‌رفت، ولی مالیاتی که فقط روستاییان می‌پرداختند بخصوص در مناطق غیر-کوهستانی. این نکته که در مناطق کوهستانی عشریهٔ مذهبی وجود نداشت خود نشان می‌دهد که چرا اهالی این مناطق‌گرایش کمتری به‌انقلاب داشتند. از آنجاکه قسمت عمدهٔ عشریه‌ها مالیات بود الغاء آن مشکلات سختی برای امور مالی حکومت و تهیهٔ راههای

نوین درآمد تولید می‌کرد. لغو عشریهٔ مذهبی و همچنین حقوق اربابی قطعاً به‌درآمد بسیاری از افراد طبقهٔ متوسط که هواخواه انقلاب هم بودند آسیب می‌رسانید. در نتیجه این کار دچار نوسانها و کارشکنیها شد و به‌عهدهٔ تعویق افتاد، و پس از سال ۱۸۰۰، هنگامی که حزب اوستری موفق شد لاهارپ را از کار برکنار سازد و برانقلابیون پیروز گردد، برای سازگارکردن لغو عشریه و حقوق اربابی بادرآمد حکومت ودرآمد عده‌ای از افراد مقررات گوناگون و پیچیده‌ای وضع کرد.

جمهوری به‌غلیانی افتاد که به‌قول برون «غلیان تشکیلات» بود ازاین قرار: الغاء تشکیلات اصناف، آزادیهای‌جدید برای مشاغل وتأسیسات صنعتی وبازرگانی، قوانین‌تازهٔ خرید وفروش؛ معقول ساختن‌باجهای راه وتعرفه‌های ورودی کالاها، الغاء شکنجهٔ متهمین و اصلاح دادگاهها، افزایش‌عدهٔ رسالات وروزنامه‌ها برطبق قانون‌جدید مطبوعات، آزادی مذهبی و تفکیك روحانیت از دولت، بستن صومعه‌ها و دیرها وضبط اموال و املاك آنها با پرداخت حقوق تقاعد به‌کارکنان سابق آنها، انتقال ثبت سجل ولادت از دفاتر مذهبی به‌دفاتر شهرداری، وضع مقررات برای ازدواج مدنی، انتقال دعاوی مربوط به‌زناشویی ازمحاکم شرعی به‌دادگاههای‌عمومی ومجازساختن ازدواج میان پروتستانها و کاتولیکها، ـ طرحهای مربوط به‌تنظیم مجموعه‌های قوانین، طرحهای مربوط به‌توسعهٔ تعلیمات‌عالیه و مدارس دولتی‌ـ که در آنها فراگرفتن میزان معینی از معلومات و اطلاعات برای‌عموم دانش‌آموزان پیش‌بینی بشود و تدریس اجباری تعلیمات دینی موقوف شود و به‌نوآموزان بااستعداد خانواده‌های فقیرکمك مالی‌تحصیلی داده شود؛ و، به‌علاوه، درطرحهای مربوط به‌آموزش و پرورش برنامه‌هایی برای دانشسراها نیز پیشبینی شده بود و برای همین دانشسراها بود که دولت جمهوری به‌پستالوزی مبلغی پرداخت که در بورگدورف[1] نزدیکی برن یك دانشسرای مقدماتی دایر کند.

تمامی این اقدامات در مدت اشغال نظامی فرانسویان یعنی هنگامی صورت‌گرفت که فرانسویان باانگلیسها درجنگ بودند وتجدید جنگ بااتریش را هم پیشبینی‌می‌کردند. فرانسویان مبالغی هنگفت مطالبه می‌کردند، و این کار را با عزل برون و کنار زدن او از سر«خزانه» ۶،۰۰۰،۰۰۰ لیره‌ای برن آغاز کردند، و همچنان به‌ضبط ومصادرهٔاموال سویسیها ادامه دادند تابه‌مصرف مخارج نیروهای فرانسوی مقیم سویس برسانند، وبرای لشکرکشی به‌مصر و دیگر مقاصد خویش سرمایه فراهم سازند. گروهی مأموران کشوری سیاسی از پاریس به‌سویس وارد شدند. وظیفهٔ آنان این بودکه در همان حال‌که‌براقدامات

1. Burgdorf

ارتشهان فرانسه نظارت کنند و مانع سوءاستفادهٔ شخصی آنان از اموال مردم بشوند مبالغی هنگفت پول و مقادیر سنگینی از اسباب و لوازم برای اردوهای فرانسوی گرد بیاورند. خاطره انگیزترین مأموران مذکور راپینا[1] نام بود که حتی نام شخصیش مایهٔ شوخیها و طعنهها شد و سویسیها با خندیدن از ته قلب میگفتند راپینا «عاشق چپاول» میباشد. هرچند راپینا تقصیر عمدهای جز کوشش فوقالعادهای درانجام مأموریت خویش نداشت، معذلك، بهمناسبت رباعی معروفی که در همان زمان در وصف او سروده شد، رسوای جاودانی گردید و آن رباعی این است:

سویس بیچاره که بهباد غارت میرفت از غارتیان
تقاضا داشت معلوم سازند
آیا نام راپینا از مادهٔ غارت مشتق است
یا لغت غارت خود از راپینا میآید؟

زیادهستانی فرانسویان و غارتهای شخصی افراد نظامی که قابل جلوگیری نبود، تحمیل قانون اساسی جدید، و دستزدن بهانواع اصلاحات بنیادی بالطبع باهم درآمیخت و گروهی عظیم از مخالفان برای حکومت جدید بهوجودآورد. مخالفت عملی باحکومت جدید که با رنجش از حکومت یا بیعلاقگی بهآن فرق داشت از دو سرچشمه نشئت یافت: یکی از ناحیهٔ طبقات ممتازهٔ سابق، و دیگری از جانب ایالاتی که از قدیمالایام حکومت دموکراتیك داشتند.

در میان طبقات ممتازهٔ سابق دوتن بهعنوان رهبر مهاجران سویسی بهپا خاستند. عدهٔ مهاجران سویسی ۵۰۰۰ نفریا بیشتر بود، وآنان نیز مانند مهاجران هلند در۱۷۹۵ یا مهاجران فرانسوی در جریان انقلابکبیر دولت اتریش و دولتهای دیگر را دعوت میکردند که در امر سویس مداخلهٔ مسلحانه بکنند، و از دولت انگلیس وجوهی دریافت میداشتندکه درکشورخود مردم را بهمقاومت برانگیزانند. یکیازاین دو رهبرفنستیگر[2]، آخرین رئیس دیوان شهربرن و یکی از اعضاء خانوادههایی بود که از چند نسل پیشدر بخشهای تابع برن برای تصدی امور حکومتی پرورش مییافت. رهبر دیگرکشیش بزرگ شهر سنگال بود، که بهعنوان زمامدار حکومتی امور ۱۰۰،۰۰۰ نفر اهالی از متحدان حکومتهای ایالات سیزدهگانه، از تبدیل سرزمین خود بهصورت ایالتی جداگانه نفعی نمیبرد.

۱. Rapinat لفظ. rapine در زبان فرانسوی بهمعنی چپاول وغارت است.

2. N. F. Von Steiger

نواحی روستایی کوهستانی بامردمان «اولیه» وایالات دارای «حکومت دموکراتیك» که شش‌تای آنها کاتولیك مذهب و دوتای آنها پروتستان مذهب بودند نیز هم با قانون اساسی پاریس وهم باجمهوری هلوتیك مخالفت می‌کردند. این‌ناحیه‌ها هم از جهتی‌برطبق نظام قدیم صاحب امتیازاتی بودند چه، به‌موجب نظام قدیم، از آنجا که نواحی مذکور از هم‌سوگندان اصلی بودند عضو کامل اتحادیهٔ نواحی محسوب می‌شدند، ودرحکمرانی برعده‌ای از بخشهای تابع شرکت داشتند. به‌علاوه به‌حاکمیت در امور محلی خویش که بسیار هم ساده بود عادت کرده بودند. اهالی‌این نواحی از راه اجتماعات عمومی‌که‌تمامی مردان بالغ درآن شرکت می‌جستند خودشان برخودحکومت می‌کردند. درهیچ‌جای دیگر اروپا تفاوت میان مفهوم قدیمی دموکراسی ومفهوم جدید آن این‌اندازه نمایان نبود. در برابر مفهوم نوین عضویت درجامعهٔ ملی وحکومت متشکلی‌که‌اقتدارات خود را از تودهٔ مردم بگیرد مفهوم قدیم حکومت عامه نسبت به‌نفس حکومت، اعم‌ازآنکه قدرت چندانی نداشته باشد یا واجد اختیاراتی باشد یا بیگانگان‌آن را هدایت‌کنند، نفرتی نشان می‌داد.

این معنی در نامه‌ای که گشوند[1]، یکی از اعیان راینتال[2] علیا بـه‌اوکس نوشته و در آن به‌نظام جدیـد حکومتی اعتراض کرده نیك بیان شده‌است. گشوند گفته است که اوکس «معنی دموکراسی را در ایالات سویس نفهمیده». اهالی این ایالات قرنهای‌متمادی مأموران امور حکومتی خویش را «در زیر آسمان باز برگزیده‌اند». در هرایالت مـردمی کم‌مایه و ساده وجود دارد که جمع ثروتشان‌کمتر از دارایی یکنفرازشهریان بال می‌باشد «این مردم کجا خواهند توانست وجوه لازم را برای پرداخت به‌هیئت مدیرهٔ حکومت، اعضای مجلسین، دیوان عالی قضا، دادرسان ناحیه، ارتش آماده به‌کار، و گروهی منشی و کارمند فراهم سازند». استبداد از این حال بدتر نخواهد بود. «مردم ما هیچ‌گاه مالیات نپرداخته‌اند. اگر اکنون این اندازه مالیات گزاف برآنان تحمیل شود از پای در خواهند آمد.» تمامی این کارکنان دولتی اشرافیت تازه‌ای به‌وجود خواهند آورد. «آیا شما فرض می‌کنید آن مردم آزاده، یعنی فرزندان کوههای آلپ، زیر چنین یوغی خواهند رفت؟».

روشن است‌که وقتی که قانون اساسی هلوتیك یعنی یگانه قانون اساسی که درآن دوره صریحاً نظام نوین حکومتی را «دموکراسی نمایندگی» اعلام‌کرد، مقصودش این بود که با روش حکومت دموکراسی مستقیم که مورد انتظار قسمتهایی از سرزمین سویس بود معارضه کند. چنانکه روبسپیرنیز، پنج سال پیش از آن، دموکراسی نمایندگی را در برابر دموکراسی مستقیم جماعت زانوبرهنگان پاریس، که می‌خواستند با اجتماعات باشگاهی

1. K. H. Gschwend 2. Rheinthal

و اجتماعات عمومی خود حکومت کنند، پشتیبانی کرده بود. پافشاری دربارهٔ دموکراسی نمایندگی به‌این معنی بودکه دربارهٔ قدرت حکومت مرکزی اصرار ورزند، چه بدون‌چنین قدرتی هیچ انقلابی نمی‌توانست خود را در برابر مخالفانش حفظ کند، و یا هیچ‌گونه اصلاح اساسی را عملی گرداند.

قانون اساسی جدید سویس، بدون توجه به‌اجتماعات کوچك « اولیه »، اصل انتخاب نمایندگان را به‌تناسب جمعیت کنار گذاشت، و درنخستین مرحلهٔ اجرای قانون، دادن حق‌نمایندگی برابر و مساوی برای‌ایالات کوچك وبزرگ را درمجالس قانونگذاری وجههٔ نظر خود قرارداده. در نتیجه ناحیهٔ تسوگ با ۲۰،۰۰۰ جمعیت خود همان عده نماینده داشت که ناحیهٔ زوریخ بامتجاوز از ۱۵۰،۰۰۰ نفر جمعیت. می‌توان مطمئن‌بود که در ایالات کوچك معدودی افراد وجود داشته‌اند که مستعد درك اندیشه‌های نوین بوده‌اند، ولی، به‌طوری که یکی از ناظران آن زمان بیان کرده «بسیاری از اهالی این نواحی نسبت به‌این اندیشه‌ها بدبین و ناآشنا بودند». روی هم، با وجود امتیازاتی که به‌ایالات کوچك داده شده بود، این ایالات جمهوری نوین هلوتیك را خوش نمی‌داشتند، زیرا از اینکه در امور حکومتی تابع مرکز دیگری در خارج مناطق کوهستانی خویش باشند نفرت داشتند. قانون اساسی جدید را «جهنم‌نامه» می‌نامیدند زیرا، به‌قول اهالی نیدوالدن، قانون اساسی مذکور «سعی دارد کیش مقدس ماوآزادی ما را که صدها سال بی‌دغدغه از آن برخوردار بوده‌ایم وقانون‌اساسی آزادیخواهانهٔ ما راکه ازنیاکان‌خجستهٔ خویش به‌میراث برده‌ایم ازکف ما برباید».

با این مقدمات ایالات دارای حکومت دموکراتیك سربه‌شورش برداشتند.جمهوری نوین دموکراتیك، خود را در وضع ناراحت‌کننده‌ای یافت‌که، بانیروی مسلح، با جماعات کوچکی از مردمانی ساده که اصرار داشتندکه روش حکومتی‌آنان دموکراسی واقعی‌بوده است در بیفتد. این وضع بسیار باب طبع مهاجران سویسی، وانگلیسیها بود، وکلیهٔ‌اینان آنچه می‌توانستند در طولانی ساختن مدت این مشاجره به‌عمل می‌آوردند. از سوی دیگر حکومت جدید هلوتیك،که از خود نیروی نظامی نداشت، برای تحکیم قدرت خویش‌تنها می‌توانست از نیروی نظامی فرانسه استمداد کند. به‌علاوه حکومت نوبنیاد هلوتیك فقط پس از چند هفته از شروع اجرای قانون اساسی جدید انحلال چهار ایالت دارای مردمان سادهٔ «اولیه» را اعلام داشت، و از ترکیب آنها ایالت نوینی به‌نام ایالت والدشتاتن[1] تشکیل داد. چهارناحیهٔ منحل‌شده‌عبارت بودند ازیوری، شویتس،تسوگ، و اونتروالدن.

1. Waldstätten

به‌این ترتیب جمهوری نوین اصل وحدت کشور را بسختی تثبیت کرد، و به‌موجب این اصل مناطق دارای حکومت محلی می‌بایست‌تابع‌یك واحد سیاسی کلی بشوند. اهالی‌چهار ایالتی که منحل شده بود به‌حال شورش مسلح مـاندند، و در مقابل اصل وحدت کشور روی اصل اتحادیهٔ ایالات یعنی‌حکومت متحده‌پافشاری می‌کردند یعنی واحدهای حکومتی را که از پیش وجود داشت غیرقابل انحلال مـی‌دانستند و آن را بـرای حمایت از سنن قدیمی و حال ووضع خود بهتر می‌دیدند.

در چنین شرایط واحوالی‌ارتش فرانسه همچنان درسرزمین سویس باقی ماند، وحتی برنفرات وتجهیزات آنهم‌افزوده شد. تحمیلهای مالیاتی وضبط اموال اشخاص بالاگرفت. عمالی از قبیل راپینا و امثال آن را حکومت پاریس نمی‌توانست بـه‌درستی زیـر نظارت خویش داشته باشد. در نتیجه احساسات ضدفرانسوی حتی در میان اعضای هیئت مدیره ومجالس قانونگذاری جمهوری هلوتیك سویس بزودی توسعه‌یافت. دراین‌مرکزاعتراضات رسمی برضد زیاده‌ستانی فرانسویان به‌عمل آمد، و تقاضا شد که به‌مقامات و مؤسسات هلوتیك آزادی بیشتری در ادارهٔ منابع مالی واقتصادی‌کشورشان داده شود.ولی‌جمهوری به‌تبعیت از فرانسه بازهم ناگزیر می‌بود. مخصوصاً پتر اوکس به‌این‌نظر گرایید که، بـا وجود تهدید موجودیت دموکراسی نمایندگی از جـانب دشمنان داخلی و خـارجی، اگر اجازه داده شود احساسات ضدفرانسوی‌اوج بگیرد اسباب خانه خرابی خواهد شد؛ شکایت و انتقاد از فرانسویان باید در محافل خصوصی و با رعایت جانب احتیاط به‌عمل بیاید؛ شکایات علنی یا مبالغه‌آمیز دربارهٔ حوادث اسف‌انگیزی کـه روی می‌دهد نتیجه‌اش این خواهد بود که به‌دو دولت انگلیس و اتریش ومرتجعین وکوته فکران سویسی دلایل تازه جهت اقداماتشان ارائه شودـ یعنی در حکم آموختن سرود به‌مستان است.

بااین‌مقدمات‌تاریخ‌جمهوری‌هلوتیك مانند تاریخ جمهوری باتاو در هلند وجمهوری سیزالپین بایك سلسله‌کودتاهای ناگهانی مشخص شده‌است. نخست‌اوکس با راپینا وقوایی که تحت امر او بود ملحق شد تا حکومت را تغییر دهد. اوکس در این باره بدون اطلاع همکاران سویسی خود اقدام می‌کرد، وراپینا هم بدون داشتن دستور و اجازه‌ای از دولت فرانسه وارد این ماجرا شد. هردونفر می‌خواستند کسانی را مصدر امورحکومت هلوتیك کنند که حاضر باشند با رغبت بیشتری با فرانسویان درمسئلهٔ ضبط اموال همکاری نمایند، و برای استفاده از سربازان فرانسوی در برابر ایالات شورشی تردیدی به‌دل راه ندهند. راپینا دوتن از اعضای هیئت مدیرهٔ حکومت هلوتیك را مجبور به‌استعفا کرد. حکومت هیئت مدیرهٔ فرانسه، چنانکه معمول او بود، قضیهٔ واقع‌شده را پـذیرفت. شـوراهـای قانونگذاری هلوتیك اقدام به‌انتخاب دونفر دیگر به‌جای مدیران مستعفی کرد، و این‌دو

عبارت بودند از اوکس و لا هارپ. این دوانتخاب ازآن‌روصورت گرفت‌که اوکس به‌آرام کردن فرانسویان بپردازد و لاهارپ حالت دفاع‌از استقلال جمهوری را در برابر آنان به خود بگیرد. اوکس و لاهارپ در اساس امر و در باطن بایکدیگر توافق داشتند، به‌طوری که قوانین انقلابی برسیاق‌سابق‌بازهم تهیه می‌شد، وسربازان‌فرانسوی‌هم برای جلوگیری از بروز اغتشاشات تازه در بخشهای واقع در ارتفاعات آلپ دست به‌کارشدند. امادرباب سیاستی که نسبت به‌فرانسه یا به‌اصطلاح آن روز «ملت بزرگ» و نسبت بـه‌جنگ اروپا می‌بایست‌اتخاذ می‌شد اوکس و لاهارپ اختلاف‌نظر داشتند. دولت‌فرانسه می‌خواست‌که‌با جمهوری‌هلوتیک‌اتحاد تدافعی وتهاجمی‌داشته‌باشد. اوکس‌که ویکتور اوبرلین[1]،یکی‌دیگر از اعضای هیئت مدیره، پشتیبانش بود ازچنین اتحادی جانبداری می‌کرد، وتأکید می‌نمود که جمهوری هلوتیک باید در جنگی که حفظ موجودیت کلیهٔ جمهوریهای نوبنیاد وابسته به‌نتیجهٔ‌آن‌است به‌سهم خود شرکت‌کند. اما لا هارپ و دوتن دیگراز اعضای هیئت‌مدیره، و اغلب‌انقلابیون دیگرسویسی عقیده داشتند که یا دولت هلوتیک همچنان بیطرف بماند، و یا اگر هم وارد جنگ می‌شود، در صورتی که به‌کشورشان حمله‌ای شد، شارمندان در داخل مملکت از سرزمین خویش دفاع کنند. مع‌ذلك فرانسویان حکومت سویس رامجبور ساختندکه عهدنامهٔ اتحاد تدافعی و تهاجمی را بپذیرد.

پس از آنکه اتریشیها در مـاه اکتبر گریزون را اشغال کردند، و جنگ اتحادیهٔ دوم آغازشد، فرانسویان‌به‌سویس فشار آوردند تا ارتش خاص خود را تشکیل دهد.شمارهٔ سربازان این ارتش باید، علاوه برعدهٔ چریکهای قدیم، مرکب از ۱۸،۰۰۰ سرباز باشد، در عملیات نظامی نیروی کمکی ارتش فرانسه به‌شمار رود، و به‌خرج دولت فرانسه هـم تجهیز و اداره شود. بسیاری از سویسیها، از جمله اوکس وپستالوزی معتقد بودندکه‌این پیشنهاد روی هم رفته معقول می‌باشد.

مع ذلك ارتش هلوتیك هیچ‌گاه از جهت قدرت به‌پایهٔ ارتش جمهوری باتاو، و حتی به‌پایهٔ قدرت ارتش جمهوری سیزالپین هم نرسید، وضعف این ارتش‌کاشف ازضعف انقلاب هلوتیك بود. کثیری از افراد خواهان مزایای انقلاب بودند ولی حاضر برای جنگیدن در راه تحقق آنها نبودند، ویا همان اشخاصی که از فرانسویان ناله وشکایت داشتند اکنون راضی به‌تبعیت ازفرانسویان شده بودند. وجمعی دیگرهم، یقیناً، کسانی بودند که به‌نظام نوین حکومت کلاً اعتراض داشتند. دراین باب گفته شده است که جمهوری اساساً نمی‌توانسته است ۱۸،۰۰۰ سرباز فراهم کند، هرچندکه در ۱۷۸۹ دست‌کم ۱۱،۰۰۰ سرباز

1. Viktor Oberlin

مزدور سویسی درخدمت دولت فرانسه بود. و نیزگفته شده است که سرزمین سویس که درآن اوقات فرانسویان شیرهٔ دارایی‌آن را کشیده بودند، طاقت تهیهٔ چنین‌ارتشی را، ولو به‌خرج دولت‌فرانسه، نداشت خاصه‌که ممکن‌بود دولت فرانسه همین‌مخارج را به‌صورت تحمیلات مالیاتی یا ضبط مجدد اموال از خود سویسیها وصول کند. فرانسویان از دولت سویس خواستندکه از روی الگوی قانون جدید سربازگیری۱۷۹۸ فرانسه اقدام به‌سربازگیری کند. اوکس در تأیید این‌امرگفت: «هیچ‌چیز بیش‌ازاین‌پادشاهان را خشنود نمی‌سازد که کشورهای جمهوری دست ازخدمت نظام اجباری بـردارند». هیئت مدیـرهٔ هلوتیك، پس‌ازچندی طفره و تعلل، قانون سربازگیری را به‌شوراهای قانونگذاری پیشنهاد کرد، ولی شوراهای مزبور، مقارن حملهٔ اتریشیها و روسها به‌سپاهیان فرانسه در ۱۷۹۹، آن را رد کرد. درنتیجه به‌سربازگیری داوطلبانه، آن‌هم باتأنی، اقدام شد. در پاره‌ای نقاط بخصوص درناحیهٔ سابق وو، برای ثبت نام در دفتر سربازگیری، شوق و شعفی مشهود بود؛ و این ارتش جدید تاحدودی مکتب جمهوریخواهان جدید به‌شمار می‌رفت. مثلاً افسران این ارتش از طبقات مختلف اجتماعی بیرون آمده بودند. عده‌ای ازآنان سربازان حرفه‌ای بودنـد که دورهٔ خدمات خویش را در ادوار پیشین درکشورهای سلطنتی اروپـا انجام داده بودند، ولی درعین‌حال یکی‌از راهبان سابق سن‌گال، یك نفر قصاب، و یکی‌از مالکان تهیدست که درآمدش براثر الغاء حقوق اربابی ازطرف حکومت جدید ازمیان‌رفته بود، نیز جزءآنان بودند. پاره‌ای ازاین‌افسران بعداً در اردوکشی به‌روسیه همراه‌ناپلئون بودند، ویکی‌ازستوانان سال ۱۷۹۹ عمری نسبتاً طولانی یافت تا در۱۸۳۰ فرمانده ارتش حکومت متحدهٔ سویس‌بشود. با تمامی‌این‌احوال، دریك‌نظرکلی می‌بینیم‌که برای‌ارتشی‌که طرح۱۸،۰۰۰ نفری‌برای‌آن ریخته شدفقط۴۶۹ افسر و۳،۵۸۷سربازعملاً شرکت جستند، و نیرویی شد مرکب‌ازشش‌نصفه‌تیپ، و ازاین واحدها هم عدهٔ زیادی ترك خدمت‌کردند.

ازسوی دیگر، اقداماتی‌که درراه تشکیل‌نیروی مسلح ضدانقلابی مرکب‌ازسویسیها وبه‌خرج دولت انگلیس به‌عمل آمد حتی کمتر از اقدامات فرانسویان برای تشکیل ارتش هواخواه انقلاب وجمهوری‌نتیجه بخشید. پرسروصداترین بخشهای ارتجاعی درارتش ضدانقلابی کمتر از دیگر بخشها شرکت جستند به‌طوری که درسپتامبر ۱۷۹۹ جمعاً ۲،۸۰۰ سرباز در واحدهای این ارتش منظور بودند، ولی عده‌ای که درمیدان جنگ شرکت‌کردند به‌دوسوم کل نفرات نمی‌رسید. ماله دو پن ژنوی که دراین ایام درلندن روزنامه بریتیش مرکوری[1] رامنتشرمی‌کرد وتمامی هواخواهان‌جمهوری‌هلوتیك را خائن می‌شمرد، ازروی

1. *British Mercury*

نفرت وشاید بامبالغهٔ عمدی برای ترساندن دولتهای محافظه‌کارکه درجنگ بودندگزارش داد کـه شمارهٔ سویسیهایـی کـه دوش به‌دوش فـرانسویان می‌جنگند خیلی بیش از عدهٔ سویسیهایی می‌باشد که درارتش اتحادیهٔ دوم شرکت دارند، و حتی شامل عده‌ای از زنان هم می‌باشد. به‌طورکلی، بنابرگفتار یکی‌از تاریخنویسان سویسی «برای خدمت نظامی به‌خرج انگلیسیها که ممکن بود به‌اردوکشی به‌کشور فرانسه منتهی شود، درسویس شور وشوق کمتری وجود داشت تا اشتیاق در راه همرزمی با فرانسویان». حتی درموقعی‌که سربازان روسی و اتریشی و فـرانسوی درسرزمین سویس مشغول عملیات جنگـی بودنـد احساس عمدهٔ مردم درسویس این بـود که بیطرفی سالم آنان را خارجیان نقض کرده‌انـد چنانکه گویی مقدرات سویسیها ربطی به‌آن عملیات جنگی ندارد.

درواقع امر، هنگامی‌که مارشال سوووروف و سربازان روسیش، در ژوئیهٔ ۱۷۹۹، ازخاك ایتالیا پس‌ازواژگون ساختن جمهوری سیزالپین از راه‌گردنهٔ سن‌گوتار[1] به‌سرزمین سویس راند و قصدش ازمیان برداشتن جمهوری هلوتیك بود، این اقدام جزئی ازنهضت پردامنهٔ ضدجمهوری‌طلبی به‌شمار می‌رفت، و دراین نهضت ضدجمهوری نیروهای انگلیس و روس، همـزمان باهم، تهیهٔ ازمیان بـرداشتن جمهوری باتاو را درهلند می‌دیدنـد، و می‌خواستند به‌قوای سووورورف درمرکز اروپا ملحق شوند و دسته‌جمعی برضد جمهوری فرانسه و شهر پاریس که به‌گمان آنان کانون اصلی اغتشاشات اروپا بود دست به‌عملیات بزنند. این مواجههٔعظیم دونیروی عمده درفصل بعد تشریح می‌شود. اما درسویس، همان طورکه روسها ازسمت جنوب وارد آن شدند، اتریشیها هم ازسمت مشرق وارد گردیدند. سویسیهای مهاجرهم بازگشتند. عده‌ای از مهاجران که یکی‌از مدرسین الهیات سابق برن وکشیش بزرگ شهر سن‌گال نظرات آنان را بیان می‌کردند و ویلیام ویکم نیز قویاً برآن اصرارمی‌ورزید، تقاضا داشتند که اوضاع سویس تماماً به‌همان وضعی‌که در ۱۷۹۷ وجود داشت برگردد. حتی محافظه‌کاران میانه‌رو هم می‌خواستند نظام سابق تبعیت بخشها را از ایالات دوباره برقـرار سازند. ولـی جمهوری هلوتیك را پیروزی ماسنا درجنگ دوم زوریخ درسپتامبر ۱۷۹۹ همچنان حفظ کرد، و پیروزی ناپلئون درجنگ مارنگو[2] درسال ۱۸۰۰، مسئلهٔ جلوگیری از بازگشت روش حکومت قدیمی را درسویس و شمال ایتالیا و هلند وخود فرانسه حل وتصفیه کرد. به‌عقیدهٔ روبل، از مدیران حکومت فـرانسه، اگر انقلاب سویس دوسال پیش رخ نداده بود پیروزی مارنگو امکان‌پذیر نمی‌گشت.

جمهوری هلوتیك، یا دست‌کم قانون اساسی ۱۷۹۸ پاریس، ثابت کرد که بیش‌از

1. St. Gotthard 2. Marengo

آنچه سویسیها حاضر به‌گذشت هستند، دارای اصل وحدت کشور و مرکزیت امور است. قانونهای اساسی دیگری به‌دنبال قانون اساسی اولیهٔ سویس تدوین شد، و سعی بسیاری درسازش دادن نظرهای مختلف درآنها به‌عمل آمد، ولی اصول اصلی انقلاب سویس در آنها محفوظ ماند. قانـون اساسی ۱۷۹۸ هلوتیك، مانند قانـون اساسی هلند که درست همزمان آن می‌باشد جنبهٔ دایمی یافت. مقصود این نیست که عبارات وکلمات این قانون اساسی دایمی گردید، بلکه مراد آن است که اصول اساسی آن ـ ازقبیل یکنواخت بودن تقسیمات‌کشوری، مساوات حقوقی، تأمین حقوق مدنی، وعضویت افراد درجامعهٔ‌مملکتی به‌معنی تازهٔ آن‌ـ دست نخورده و پایدار ماند. حقوق عمومی سویس درسال۱۹۲۰طی یك کتاب سه‌جلدی آغازانتشارکرد. نویسندهٔ این‌کتاب ادوارد هیس[1]، یکی‌از استادان دانشگاه بال و نبیرهٔ پتر اوکس، می‌باشد. ادوارد هیس نه ازجهت بستگی خانوادگی، بلکه به‌دلیل طبیعت موضوع تصنیف خویش،تاریخ خود را از انقلاب سال ۱۷۹۸ آغاز کرده است، و تمامی جلد یکم آن را مخصوص وقایع پانزده‌سالهٔ بعداز انقلاب گردانیده است.

1. Eduard His



آلمان
انقلاب مغز

در مسلك جمهوری این اصل بدرستی پذیرفته شده است که تمامی افراد بنی‌آدم، به‌حکم آنکه دارای عقل می‌باشند، آزاد هستند و حقوقی مساوی دارند.... اگر قدرت عمومی به‌غصب کسی یا جماعتی درآید، سوءاستعمال گردد و ستم پیشه سازد، و نتوان اعتراضی برآن کرد، آنگاه نوبت عدل انقلاب می‌رسد که‌آن قدرت را براندازد. زیرا بر حقوق انسانی نبایـد ستم برود. ولی از آنجا که انقراض نوعی از حکومت و پدیدآمدن نوعی دیگر، اگر این دو امر با بکاربردن زور صورت بندد، طبعاً در فاصلهٔ میـان این دو واقعه حالت هرج و مرجی پدید می‌آید که‌آن‌نیز به‌نفسه مخالف حکومت عقل می‌باشد و راه را برای هزاران‌خلاف وخطا بازمی‌کند، از این‌رو معقولیت‌انقلاب، خود بسیاری از کارهای خلاف عقل را دربر دارد.

«آدم‌حسابی در دوره‌ای مانند‌دورهٔ ما چه‌باید بکند؟».

نقل از مجلهٔ آلمانی[1] در سال ۱۷۹۸

1. *Deutsches Magazin*



آلمان:
انقلاب مغز

نباید تصور کرد که آلمان تنها از نظر جغرافیایی حالت میانه بین مغرب و مشرق اروپا را داشت، بلکه وقتی با نظری مقایسه‌ای به اوضاع آلمان در اواخر قرن هجدهم می‌نگریم در این قلب خاك اروپا، نه مانند کشورهای شرقی اروپا پیروزی نیروهای ضدانقلابی را می‌یابیم، ونه بسان ممالك غربی اروپا آنجا را کانون تشکیل مجلسهای انقلابی وتأسیس جمهوریهای متعدد می‌بینیم. آلمانها که رضایت تام وتمام ازموقع جغرافیایی کشور خویش نداشتند نمی‌توانستند از اصول محافظه کاری‌خودستایانهٔ انگلیسیها بهره‌مند شوند، اما،از سوی دیگر، ازآنجاکه‌آلمانها احترام بسیاری برای مقامات مملکتی‌خویش داشتند، نسبت به‌گذشتهٔ خود مطلقاً نفرت و انزجاری نداشتند، وحال‌آنکه ابراز انزجار نسبت‌به‌گذشته از صفات ممیزهٔ فرانسهٔ انقلابی بود. به‌علاوه این سالهای تحول سیاسی اروپا با شکوفان شدن و گل‌کردن قریحه‌های فکری و ذوقی آلمان مطابـق افتاد چه این سالها قرن ظهور گوته[1]، شیللر[2]، موتسارت[3]، بتهوون[4]، کانت[5]، فخیته[6]، هگل[7]، هردر[8]، شلایرماخر[9]، و هومبولتها[10] بود. در زیر نفوذ و تأثیر چنین بزرگانی ازفلسفه و هنر، و در این دوران رستاخیز ملتها، وجدان ملی نوینی درمیـان آلمانها شروع به‌تشکل کرد. آلمانها نسبت به‌انقلاب توجهی ناگهانی کردند، ولی وقتی ازعملیات انقلابیون خارج آگاه شدند، خیلی

1. Goethe 2. Schiller 3. Mozart 4. Beethoven 5. Kant
6. Fichte 7. Hegel 8. Herder 9. Schleiermacher 10. Humboldts

زود نسبت به‌آن سرخوردگی حاصل کردند، و نتیجه آن شد که آلمانها نـه مفهوم مجرد انقلاب را رد کردند ونه‌تظاهرات عملی‌آنرا پسندیدند. هیچ امردیگری پیش‌ازسال ۱۸۰۰ این اندازه خاص کشور آلمان نبود که ازیك‌طرف اصول و مقاصد انقلاب کبیر فرانسه را با شوق و شعف می‌ستودند، و از جانب دیگر عقیده داشتند که این اصول و مقاصد براثر خبطهای فرانسویان و به‌دست فرانسویان از راه صحیح منحرف شده است.

نخست مسئلـهٔ ملیت و بعد موضوع احساسات ملت‌ستایی آلمانها سالیانی دراز در تحلیل نظری تاریخ آلمان اثری‌شگرف داشت؛ ولی ازجنگ دوم‌جهانی به‌بعد، مانند دیگر کشورها، علاقهٔ‌عمومی مردم متوجه‌مسائلی‌دیگرشد، ودرآلمان این مسائل تازه را تقسیم این کشور به‌دوقسمت‌غربی وشرقی برجسته‌تر ساخته‌است. سئوال اساسی، که هستهٔ اصلی موضوع‌را تشکیل‌می‌دهد، دربارهٔآلمان این‌است‌که آیا آلمان واقعاً درعقاید آزادیخواهانه ومساوات‌طلبانه وحکومت دموکراتیك جامعهٔ مغرب زمین شرکت دارد و از این نظر جزء جامعه مذکور به‌شمار می‌رود یا نه؟ در جواب این سئوال این عقیده اظهار شده است که سالهای دههٔ ۱۷۹۰ اهمیتی شایان داشته‌اند. مثلاً «ژاکوبنهای» سال۱۷۹۲ شهر ماینتس، به‌طرق گوناگون خیانتکارهایی شمرده شدندکه باهمدستی با فرانسویان رمز روحیهٔ حقیقی مملکت خود را فاش ساخته‌اند، به‌این‌ترتیب که بخوبی نشان دادند روحیهٔ آلمانی روحیهٔ مرد ساده‌لوحی را می‌نماید که حرکات مسخره‌آمیز و بی‌اثرش نشانهٔ نـاپختگی سیاسی آن می‌باشد، و همین روحیهٔ ساده وی پیشقدم نظامهای دموکراسی بعد، اعم از نوع شرقی یا غربی آن، بوده است. یکی از تاریخنویسان برلن شرقی در۱۹۵۷ نوشته است: «پیروان آلمانی آیین مارکس، مجلس کمون ماینتس و مجلس مؤسسان رایـن را نخستین جمهوری دموکراتیك در سرزمین آلمان می‌شمارند». ولی همین جمهوریخواهان آلمانی را می‌توان قسمتی از زمینهٔ دموکراسی مغرب زمین نیز به‌شمار آورد. اخیراً در آلمان غربی که در مبارزه باسنتهای دیرینه وکهنهٔ مربوط به‌ارزش عالی ومخصوص نژادآلمانی می‌باشد، این تمایل پدیدآمده‌که مؤکد سازند آلمان در دههٔ۱۷۹۰ درتجربهٔ مشترك اروپای غربی‌نسبت به‌نظام دموکراسی سهیم بوده است.

انقلاب مبهم

در آلمان پیش ازسال ۱۸۰۰ انقلابی روی ننمود. زیرا تحولات عمده در دورهٔ ده‌ سالهٔ بعد از این تاریخ، یعنی هنگامی‌که امپراطوری مقدس رم به‌بیست کشور تازه تبدیل گردید، رخ داد؛ و این‌تحولات در خود حکومتهای‌آلمانی صورت‌گرفت، به‌این ترتیب‌که

زمامداران بادن، وورتمبرگ، باویر، ساکس، ودیگر قسمتهای آلمان، با همکاری ناپلئون وباکمك کارمندان اصلاحگرخودشان، توانستند تحولی قانونی و ارضی پدیدآورندکه‌نتیجهٔ آن زدوده شدن بسیاری از مظاهر حکومت و نظام قدیم آنجا بود، و این تحول با حذف اختیارات حکومتی استقفها، اعیان امپراطوری، ممتازین شهرهـای آزاد، و نفوذ حکومتی اعیان متفرقهٔ محلی‌عملی‌گردید. این‌انقلاب ازبالا درسرزمینهای تابع خاندان امپراطوری هاپسبورگ موجب حیرت شد، و بقیهٔ خاك آلمان را با پیشرفتی شگفت‌انگیز فرا گرفت. تاریخ اروپا هیچ‌مورد دیگری راکه تحولات اساسی در آن از طرف قدرتهای موجود بااین سرعت انجام گرفته باشد نشان نمی‌دهد. فرانسویان عصر انقلاب کبیر فعالترین دستیاران خود را در انقلاب آلمان در میان خود شاهزادگان آلمانی یافتند.

این‌فصل، مانندتمامی فصول کتاب‌حاضر، تنها مربوط به‌آن‌دورهٔ دەساله‌ای می‌شود که به‌سال ۱۸۰۰ پایان می‌پذیرد. این دورهٔ دەساله درتاریخ آلمان نه حوادث عمده‌ای را دربر دارد و نـه مبارزه‌های اساسی را، اما در ایـن مدت رایحهٔ انقلاب در فضای آلمان محسوس بود. و فکر انقلاب و ضد انقلاب حالتی ابهام‌آمیز داشت.

در مردم احساسی دیده می‌شد که «انقلاب» ممکن است امری نیکو باشد، به‌شرط آنکه ازطرف‌اشخاص شایسته ناشی شود؛ و این عقیدهٔ رایج در دههٔ ۱۷۹۰ تااندازه‌ای در سالهای بعد عملاً تأیید شد. اعتماد مردم بـه‌قدرتهای موجود مانع رشد نهضت انقلابی واقعی و حتی مانع مخالفتهای تند می‌گردید. در دههٔ ۱۷۹۰ درآلمان‌گروههای فعالی از جمهوریخواهان انقلابی وجود داشت، ولی در خارج از دایـرهٔ مطبوعات و تـوطئه‌چینی موفقیت چندانی‌نداشتند. آزادیخواهی نورسیده درآلمان دوجنبهٔ ضد ونقیض داشت: گاهی از تشکیلات دولتهای‌قدیم‌آلمان و سازمانهای حکومتهای محلی‌برای محدودساختن قدرت حکمرانان جانبداری می‌کرد، و گاهی طالب‌اقتدارات بیشترحکمرانان برای جلوگیری از نفوذ حکومتی طبقات ممتاز می‌شد. اصول عقاید محافظه‌کاری، به‌این‌علت که بسیاری از حکومتهای‌نواحی‌آلمان محافظه‌کارنبودند وبلکه به‌تحولات مترقیانهٔ سیاسی دست‌می‌زدند، محل اعتنا نبود. درآلمان، برخلاف انگلستان، مسلك محافظه‌کاری فلسفهٔ‌متین طبقهٔ‌کار-آزموده و فعال که حاکم برامور بودند به‌شمار نمی‌رفت، بلکه محافظه‌کاری در آلمان به صورت مسلك متزلزلی درآمد. برای‌آنکه چگونگی‌نفرت ازاین‌مسلك را درآلمان آن‌زمان با معیارهای امروزی بیان‌کنیم، می‌توانیم‌گفت که محافظه‌کاری مایهٔ شکوه و جلال عصر قرون وسطی شد، ویا مدعی تفوق روحیه‌ای‌خالص برتودهٔ مردم عوام و زحمتکش‌گردید. از این‌رو مسلك محافظه‌کاری نه‌تنها خود را مواجه بـا مخالفت جمهوریخواهان یـافت، بلکه تمایلات خود حکومتهای نواحی‌آلمان راهم درباطن با خود مساعد نیافت ـ چنانچه

نفوذ خارجیان هم باآن دمساز نبود. به‌این‌ترتیب بخوبی معلوم می‌شودکه چگونه پس‌از گذشت زمانی طولانی مسلک هیتلری انحرافهای خود را بر روی صفات علیل نژادپرستی در اصول عقاید محافظه‌کاری آلمان استوار ساخت.

صفت ممیزهٔ آلمان در دهه‌های آخر امپراطوری مقدس روم عبارت بود از اینکه مطلقاً صلاحیت و استعداد برای دست زدن به‌یك اقدام دسته‌جمعی سیاسی نداشت. کشور آلمان در آن ایام تقریباً به‌سیصد ناحیهٔ مستقل قسمت شده بود، و به‌علاوه پنجاه شهرآزاد و قطعات کوچك زمین که هزار اعیان امپراطوری هریك برقطعه‌ای حکومت داشتنددرآن وجود داشت، به‌این ترتیب جهان سیاسی آلمان به‌صورتی بود که هرگونه اقدام عمومی می‌بایست به‌قالب اقدام محلی درآید. امواج اعتراضات سیاسی یا خشم عمومی، برفرض هم‌که به‌وجود می‌آمد، به‌موانع مرزی برمی‌خوردکه‌ازکانون تولیدآنها چندکیلومتربیشتر فاصله نداشت. به‌استثنای شهرهای‌آزاد یا مناطق حکومت اشرافی اعیان، حکومت‌به‌دست امرا و شاهزادگان و کارمندان و کارشناسان آنان بود، به‌این ترتیب حتی در سطح امور محلی هم افرادی که در دستگاه حکومت نبودند چندان انتظار شرکت در امور حکومتی را نداشتند، وحتی‌لازم نبوددلیل تصمیمات حکومت‌را بدانند. عناصر برجستهٔ طبقهٔمتوسط (جز درمراکز تجارتی مانند هامبورگ) نه وکلای دادگستری‌بودند و نه ثروتمندان‌دست اندرکار. بلکه این عناصر راکارمندان اداری، مستخدمین‌کشوری، نویسندگان،واستادان دانشگاه تشکیل می‌دادند. در نواحی پروتستان‌مذهب واعظان و واعظزادگان نیز جزء عناصر مؤثرونافذ درامور به‌شمار می‌رفتند. طبقهٔ متوسط از نظراقتصادی نیرویی نداشت، زیرا فعالیتهای بازرگانی کاملاً محلی و به‌شیوهٔ قدیم بود، و یا در ایالاتی مانند پروس سرمایه‌گذاری واداره‌ٔ مؤسسات بازرگانی وابستگی به‌دولت‌داشت به‌طوری‌که‌سرمایه‌های عمده هم نمی‌توانستند مؤسسات مستقل وقوی تجارتی و صنعتی به‌وجودبیاورند.درنتیجه طبقهٔ متوسط در هرحادثه‌ای که روی می‌داد خارج از دستگاه حکومتی که زیر سلطهٔ آن به‌سرمی‌برد نبود. افراد شهری ممکن بود افرادی از نجبا را محل انتقاد قرار بدهند،ولی مخالفت ریشه‌داری با اصل اشرافیت یا خود امتیازات وجود نداشت و این عقیده همچنان حکم‌فرما بود که حکومت باید خود آنچه می‌تواند درراه پشتیبانی طبقهٔ متوسط دربرابر منافع نجبا به‌جای بیاورد (برخلاف آنچه در فرانسه در دههٔ ۱۷۸۰ در این باره اتفاق افتاد). واقعیت این‌است که هیئت مأموران اداری آلمانی نسبتاً درستکار، آزموده، وکار-آمد بود، و چون عیوب و نواقص کارش کمتر از جنبه‌های خوب آن نمایان بود انتقاد از آن هم از حدود اعتدال تجاوز نمی‌کرد.

در چنین شرایط و احوال دونوع تشکیلات در آلمان بیش‌ازکشورهای دیگرکسب

اهمیت می‌کرد ـ یکی دانشگاهها ودیگر انواع واقسام مجامع سری. درآلمان قرن‌هجدهم، برخلاف انگلستان و اروپای غربی، عده‌ای از دانشگاهها نوبنیاد بودند و دانشگاههای قدیمی هم بتازگی باافکار وعقاید نوین نیرویی تازه یافته بودند. دانشگاههای آلمان سخت وابسته به‌دولت بودند ولی نه به‌آن شکل که دانشگاههای آکسفرد و کیمبریج با دولت مربوط می‌شدند، بلکه وابستگی و اتحاد آنها با دولت از آن‌رو بود که مراکز تربیت کارمندان رسمی برای دولت به‌شمارمی‌رفتند؛ درعین حال ازآنجاکه استادان ودانشجویان هردانشگاه مانند دانشگاه ینا[1] ازتمامی‌نواحی‌آلمان و بلکه در واقع‌ازتمامی منطقهٔ‌اروپای مرکزی و اروپای شرقی گرد می‌آمدند، دانشگاههای‌آلمان مراکزی بودند که در آنها تعصبات محلی تخفیف می‌یافت. تقریباً از سال ۱۷۷۰ عده‌ای «انجمنهای» نیمه‌سری دانشجویان تشکیل یافت. این انجمنها تااندازه‌ای از روی تشکیلات محافل فراماسونری متشکل‌شدند، ومقصدشان‌این‌بودکه جایگزین‌انجمنهای‌قدیم دانشجویان بشوند؛ میگساری و جنگ تن به‌تن را جزو رسوم خویش‌قرار دادند، و تحت تأثیرونفوذ عصر روشنفکری، مرامهای انسان‌دوستانه و پرورش جوانان به‌وسیله خود جوانان را دنبال می‌کردند؛ و همین عقاید ومرامها بودکه دردهۀ۱۷۸۰ این‌انجمنها را متوجه علائق ونظرات‌مشخص‌تر سیاسی گردانید. چنانکه ربمان[2]، روزنامه‌نویس انقلابی، دریکی ازانجمنهای دانشجویان به‌نام انجمن «برادران سیاه[3]» از جملۀ فعالان بود؛ و فیخته، هنگامی که استاد فلسفه در دانشگاه ینا بود، ملاحظه کرد که پیام وی در این انجمنها با شوروشعف فراوانی خوانده می‌شود. به‌طور کلی، از چندی پیش از بروز انقلاب‌کبیر فرانسه تا چندی پس از انقلاب ۱۸۴۸، صفت‌خصیصۀ‌اجتماعی‌آلمان‌ازیک‌سوعبارت‌بود از«اصلاحطلبی بنیادی»دانشجویان و استادان؛ و از سوی دیگر، از آنجا که استادان از جملۀ طبقات هیئت مأموران رسمی بودند و بسیاری از دانشجویان هم کارمند رسمی دستگاه دولتی می‌شدند، و به‌علاوه خود حکومتهای آلمان هم پذیرندۀ پاره‌ای اصلاحات بودند، درواقع نظر دانشجویان واستادان متوجه انقلاب نبود بلکه نظرشان متوجه افکار و عقاید تجدد وضع جهانی و تحولات بنیانکن بود.

مجامع سری درآلمان به‌دلایل گوناگونی بسط و نشر می‌یافت، یکی برای آنکه از نظارت و اقدامات پلیس درامان باشند؛ و دیگر ازآن جهت که این مجامع وسایلی بودند برای غلبه برسیاست محلی؛ و سوم آنکه دراین مجامع بحثهای هیجان‌انگیز بیشتر امکان داشت تا درانجمنهای علنی قرائتخانه‌ای که درآلمان و دیگر کشورهای اروپا گسترش

1. Jena 2. Rebmann 3. Schwarze Brüder

می‌یافت. تشکیل محافل فراماسونری، ازنظربحث درمسائل‌جهانی، بیش‌ازانگلستان مورد علاقه واقع گردید، وبیش از فرانسه اهتمام درسری نگاهداشتن‌آن می‌شد. از دهۀ ۱۷۷۰ یا بیش ازآن درآلمان، هم مجامع سری ترقیخواه وجود داشت و هم مجامع سری دارای تمایلات محافظه‌کارانه-چه برای پیش‌راندن و چه برای مبارزه با روشنگری. مثلاً روزنکرویتسیان[1] درمسائل‌اجتماعی محافظه‌کاربودند. اعضای جمعیت معروف‌ایلومیناتی[2] درطریقت خویش هواخواه اصلاحات بنیانی بودند. جمعیت ایلومیناتی را آدام ویشوپت[3] استاد حقوق‌طبیعی دانشگاه اینگولشتات[4] درباویر درسال ۱۷۷۸ تأسیس کرد، و تشکیلات آن ظاهراً از روی نمونۀانجمنهای دانشجویان‌بود، ولی‌در ۱۷۸۰فن‌کنیگه[5] استاد دانشگاه هانوور به‌آن جنبه فراماسونری داد و تمام مراسم دیرینه و سری این طریقت را درآن معمول ساخت. این جمعیت چندصد عضوگرفت. این اعضا در بادی‌امر به‌طریقت خاصی که نیمه‌مذهبی و نیمه‌روشنگری بود و عنوان نجات جهان را داشت وارد می‌شدند، ولی جمعیت مذکوربرنامۀسیاسی نداشت ودرواقع اقدامات عملی را جایزنمی‌شمرد وبه‌اعضای «ماهر» خود تأکید می‌کرد که در حکومتهای آلمان و دانشگاهها راه و رخنه یابند، و از این راه‌قدرتی به‌دست بیاورند ولی زیاد دراندیشۀ به‌کاربردن‌آن قدرت‌نباشند. این‌جمعیت را امیرباویر در۱۷۸۵ ازمیان برداشت. عده‌ای ازاعضا دردهۀ ۱۷۹۰ به‌صورت منفردینی که شیفتۀ انقلاب باشند درآمدند. مع‌ذلك بعدها هم به‌این جمعیت که موجودیتی نداشت نسبتهایی می‌دادند. چنانکه شخصی مانند آبه باروئل[6] که از مبلغین ضدانقلابی بود، در دهۀ ۱۷۹۰ برای جمعیت ایلومیناتی اهمیتی قائل شد که هیچ‌گاه درطول عمرخود هم نداشت. باوجود این راست‌است‌که جمعیتهای سری همچنان درآلمان، چه ازنوع انقلابی و چه ازنوع ضدانقلابی، روبه‌فزونی می‌رفتند. غالب آنان تقریباً بی‌اثر بودند، و سری بودن آنها مانع آن است که بتوان نسبت به‌اقداماتشان قضاوتی نمود. نمونۀآن جمعیت ژاکوبنهای وین‌است‌که درفصل‌پنجم توضیح داده شد، وجمعیت‌ضد انقلابی اودامونیست[7]

۱. Rosicrucians روزنکرویتسیان یا برادران صلیب‌گلگون عنوان مجمعی سری‌است‌که ظاهراً سابقۀ آن‌به‌مصر باستانی می‌رسد، و بسیاری ازحکمای جهان بدان تعلق داشته‌اند. معارف سری آنها با نهادهایی چون صلیب گلگون، صلیب شکسته، و هرم، وبا نوشته‌های راز ورانه و مرموز آمیخته‌است.

(نقل از دایرةالمعارف فارسی)

2. Illuminati 3. Adam Weishaupt 4. Ingolstadt 5. A. F. von Knigge
6. Abbe Barruel 7. Eudämonists

که بعداً درهمین فصل ذکر آن خواهد آمد.
عادت مغزی آلمانیهاکه هم درگروههای سری وهم درعالم پهناورترمباحثات علنی ونویسندگی‌پدیدآمد، ازآن‌جهت‌که‌خصوصاً به‌مسائل‌مربوط به‌دولت وجامعه می‌پرداخت، روزبه‌روز جنبهٔ‌سیاسی بیشتری می‌یافت، ولی درعین حال ازجهت مهمی‌اساساً همچنان غیر سیاسی باقی می‌ماند. به‌این معنی که درآلمان اشتیاقی وجود داشت که دولت را ازنظر مفهوم‌کلی ومجرد آن‌مورد ملاحظه قراردهند، ازاین‌روموردی برای طرحریزی تدبیرهای عملی، عهده‌گیری مسئولیتها، و ارزیابی راههای مختلف اقدام و نتایج احتمالی هریك از آنها، یا تشکیل اتحادیه‌ای از اشخاص مختلف‌العقیده دراطراف موضوعی واحد باقی نمی‌ماند. تفکر درسیاسیات حالت اندیشیدن درمقاصد دور ودراز راکه کمال مطلوب باشد پیداکرد؛ تفکرات سیاسی نه‌وارد موضوع معارضهٔ منافع‌گروههای مبارز بایکدیگرمی‌شد، نه به‌معمای عملی‌عدالت می‌اندیشید، نه به‌غیرمنطقی بودن مسائل تجربی، ونه به‌عیوب و نواقصی‌که متوجه نتایج‌کلیهٔ کوششهای انسانی می‌شود نظرداشت، بلکه تنها به‌ماهیت دولت می‌اندیشید، یا به‌اصل جوهر آزادی، حقوق، قانون، شأن انسان، صلح دایمی یا به‌سیر عمومی تاریخ می‌پرداخت. نمایش غم‌انگیزکشور آلمان، به‌طوری‌که یك فرانسوی تیزبین بیان‌کرده است، دراین معنی نهفته است‌که این‌کشور در روش تفکرخویش سیاست را ازتدبیر جدا ساخته بود. قوهٔ عقلیهٔ آلمانها به‌سوی فلسفه رفته بود؛ سیاست از مقولهٔ کارهای هیئتهای وزیران به‌شمار می‌آمد، و درهیئتهای وزیران هم مطلقاً سیاستی وجود نداشت.
آلمانهای آن زمان خود ازاین حالت آگاهی داشتند وبه‌آن تفاخر می‌کردندکه در قلمرو فکر پیشی گرفته‌اند. هیچ قوم دیگری به‌اندازهٔ آلمانیها نسبت به‌مسائل مربوط به‌فلسفهٔ اولی این درجه ذوق وشوق، ویا نسبت به‌وجودهای ذهنی مطلق وخالی ازشرط این اندازه علاقهٔ خاطرنشان نداده است. نظریهٔ کانت، که شاید درهمه‌جا گامی‌بلند درفن فلسفه شناخته شده است، درخود آلمان ازلحاظ درجهٔ اهمیت کمی بالاتر از مباحث عادی تاریخ‌سیر تفکرات انسانی تلقی‌گردید. مفهوم اصل‌کانت به‌نام «امرمطلق»[1] که درتوضیح آن گفته: «همواره چنان عمل‌کن که بخواهی دستورعمل تو درهرجا وهرزمان برای همه کس قانون و دستورکلی‌باشد»، و ازمعنی‌مطلق‌درآن،تفکیك وظیفهٔ شخص را به‌طورکلی، یعنی‌بدون توجه‌زیاد به‌تکالیف‌خاص زندگانی روزمرهٔانسانی، خواسته‌این‌مفهوم درجهان فلسفه چنان بااهمیت تلقی‌شدکه آن‌را پایهٔ اخلاق ودلیلی عمده برهستی خداوند دانستند.

1. Categorical Imperative

اصل‌امرمطلق چنان دردماغ مردم آلمان رسوخ‌کرد که تقریباً راه و روش عادی زندگانی شد، و این احساس درمردم آلمان پدید آمد که انقلاب فکری بزرگی به‌وسیلهٔ کانت در آلمان عملی گردیده است کـه عظمتش پای کمی ازصورت خارجی انقلاب فرانسه ندارد. به‌طوری‌که روزنامه‌نویسی کم‌شهرت، گیش[1] نام، در۱۷۹۸ نوشت: «ملت ما انقلابی برپا کرده‌که ازحیث شکوه وجلال وپرثمری از انقلابی‌که حکومت جمهوری فرانسه را بیرون داده کمترنمی‌باشد. میدان ظهور این انقلاب کشور مغز بوده است».

اگرانقلاب مغز تاحدودی انقلابی‌مبهم به‌شمارمی‌رفت وافرادکشور یعنی هموطنان درآن حرکت وجنبشی ازخود ظاهر نمی‌ساختند، انقلاب ازبالا و حتی خود مفهوم هموطن نیز همین حال را داشت. درفرانسه، زبان رایج میان مردم‌تمیز میان هموطن[2] و فردی از طبقهٔ متوسط[3] مرفه را ممکن می‌ساخت ولی‌آلمانها برای رساندن این دومعنی غیر ازلغت شهری[4] کلمه‌ای نداشتند که به‌کاربرند. تنها همین واقعیت مربوط به‌زبـان به‌کشف این راز کمك می‌کند کـه چرا طبقهٔ نجبای آلمان بیش از نجبای فرانسه و یـا ایتالیا بـه‌کلمهٔ «شارمندی» به‌دیدهٔ‌نفرت می‌نگریستند. حتی درنظرطبقات متوسط‌هم معنی قدیمی «شهری» کهنه شده بود. این‌کلمه مفهوم تعصبات محلی شهری را که دارای بارو وحصار باشد و ساکنان آن تن به‌زیردستی اجتماعی داده باشند می‌رسانید، ولی گسترش تعلیم وتـربیت و اقدامات روشنگرانهٔ قرن‌هجدهم قبول‌این معنی‌را برای شهریها دشوارساخته‌بود. ازاین‌رو شهریها خود را «جهانشهری»[5] می‌نامیدند، و مقصودشان این بودکه از قیود محلی به‌در-آمده‌اند وجهان بزرگ، شهرآنان‌است. این‌کلمهٔ تازه، فقدان حس ملیت را به‌اذهان وارد می‌ساخت، و تاریخنویسان به‌کاربردن این لغت را آغاز جریانـی دانسته‌اند که به‌مرحلهٔ ملیت منتهی شده است. مع‌ذلك لازم نیست به‌جنبهٔ منفی این‌کلمه توجه کرد، زیرا دراین اصطلاح تازه تأکید مطلب برروی‌کلمهٔ جهان که نفی ملیت می‌کند نیست، بلکه تأکید بر روی‌کلمهٔ شهرمی‌باشد ومقصود این‌بودکه ازآن مفهوم کلمهٔ شارمند را برسانند. چنانکه جوانی در هامبورگ در یادداشتهای روزانه‌اش در ۱۷۹۴، بـا خود چنین درددل می‌کند «درعین‌آنکه سخت می‌کوشم باطناً جمهوریخواهـی ثابت قدم ویا مردی آزادیخواه بشوم ظاهرآ می‌پذیرم که ازافراد جهانشهر باشم».

طبقهٔ شهری با تکامل قوای دماغی و صفات ذاتی خود، که آلمانها آنرا «معرفت»[6] می‌نامند، به‌این نتیجه رسیده بود که به‌پادشاهان و نجبا باید احترام بگذارد. خیلی پیش‌از

1. Geich 2. *citoyen* 3. *bourgeois* 4. *Bürger* 5. *Weltbürger*
6. *Bildung*

انقلاب فرانسه به‌حقوق‌طبیعی که‌آن‌را حقوق بشری می‌نامیدند اعتقاد یافته‌بود. جهانشهر از افراد بالقوهٔ مملکت بود که در تکاپوی یافتن کشوری برای خود می‌بـود. کشوری را برای خود مناسب می‌دانست که در آن افراد همفکر گردآمده باشند، و جامعهٔ واقعی را تشکیل داده باشند که در آن آزادی و مساوات تـا حدودی تأمین گردیده باشد. در دههٔ ۱۷۹۰ عده‌ای از این‌گونه افـراد، کشور مطلوب خویش را در جمهوری فرانسه سراغ کردند، و این جمهوری را بیشتر اثر تلاش‌انسانی‌می‌دانستند تا مخلوق فرانسویان. برای آنان مسئلهٔ انتخاب میان‌فرانسه وآلمان مطرح‌نبود، بلکه‌آنچه‌به‌آن توجه‌داشتند انتخاب میان جامعهٔ آزاد و جامعهٔ غیرآزاد یا میان جامعهٔ نورانی وعقب‌افتاده‌ترین جامعهٔ قسمتی از اروپا یا پس‌مانده‌ترین جامعه‌های جهان بود. در این راه خیانتی دامنگیر کسی نمی‌شد، زیرا به‌نظر آزادیخواهان آلمانی‌کشور ملی آلمان وجود نداشت تا خائن نسبت بـه‌آن یا افراد آن به‌شمار بروند. به‌همین دلیل، یعنی به‌علت وجود صدها قلمرو حکومتی که جز مراسم تشریفاتی امپراطوری مقدس روم وجه ارتباطی میان آنان نبود، در آلمان میدانی برای‌اقدامات عمومی دسته‌جمعی وجود نداشت. به‌علاوه نه نجبا ونه روستاییان حاضر به همکاری با شهریها بودند ونه شهریها باآنها. باهمهٔ‌این‌احوال جهانشهریها هم‌که به‌جنبش درآمده بودند همچنان بیحرکت ماندند زیرا «انقلاب» آنان در مغزشان جریان یافت.

در پروس، به‌علت شأن و اعتباری که سلطنت آنجا داشت، وضع با دیگر قسمتهای آلمان تفاوت می‌کرد. پروس ازآنجاکه بخش عمدهٔ سرزمینش در شرق رودخانه الب واقع بود (یعنی در قسمتهایی که اکنون آلمان شرقی و لهستان واقعند)، و فقط چند دوك‌نشین نزدیك سرحدات هلند داشت، وضع وحالش کاملاً آلمانی نبود، و بعد از اتریش وسیعترین کشورهای‌آلمانی‌نشین به‌شمارمی‌رفت. شهریهای‌پروس دربرلین و کونیکسبرگ وشهرهای دیگر از مدتها پیش احساس طبقاتی درخود یافته بودند و به‌نجبای زراعت‌پیشه و سپاهی‌رشته احترام می‌گذاشتند، ولی اعتمادشان نسبت به‌مقام سلطنت همچنان محکم و استوار بود. مجموعه‌بندی قوانین پروس که در ۱۷۹۱ بـه‌اطلاع عموم رسیده بود سرانجام در ۱۷۹٤ رسماً اعلام گردید. این مجموعه در واقع تفکیك طبقات قانونی را درکشور صنفی تضمین نمود، به‌این‌معنی‌که برای هریك ازطبقات نجبا وشهریها و روستاییان وضع حقوقی و قانونی خاصی را مقرر داشت، وبه‌این‌ترتیب با تمامی آنچه که در انقلاب‌کبیرفرانسه، از اعلامیهٔ حقوق ۱۷۸۹ تا مجموعهٔ قوانین ۱۸۰٤ ناپلئون، منظور بود مباینت داشت. با وجود ایـن مجموعه‌ای بود از قوانین، یعنی مشتمل بر مقررات منظم و معلوم و قابل پیشبینی که‌خوب‌هم اجرا می‌شد، وبه‌موجب مقدمه‌اش می‌خواست عدالت‌را جاری سازد. از این رو پروسیها مباهات می‌کردند که در کشور قانونی زندگی می‌کنند.

هواخواهی ازانقلاب کبیرفرانسه در پروس عمومیتی یافته‌بود. مع‌ذلك عقیدهٔعمومی براین بود که فرانسویان فقط در راه تحصیل چیزی مبارزه کردند که پروس هم اکنون از آن برخوردار می‌باشد، و از این‌رو شورش عمومی در پروس لزومی ندارد زیرا در پروس حکومت سلطنتی خود منافعی را که انقلاب در نظر دارد به‌مردم رسانیده است، حال‌آنکه انقلاب فرانسه از این‌جهت هم کاملاً توفیق نیافته است، ولی به‌هرحال اعتقاد عمومی خالی‌ازپشتیبانی انقلاب‌نبود. «ژاکوبنها»، یعنی کسانی که جنگ بافرانسه‌را تأیید نمی‌کردند و یا کسانی که طرفدار توسعهٔ مساوات و حقوق مدنی در پروس بودند، حتی در میان طبقات عالیه هم بسیار وجود داشتند. در میان این افراد کسی که بیش از همه انقلاب را می‌ستود پرنس هانری عموی پادشاه و برادر فردریك کبیر بود و لرد مامزبری[1]، نماینده سیاسی انگلیس، «شائبهٔ تندی از افکار دموکراتیك را» درهیئت افسران پروس سراغ کرده بود، و مقصودش این بود که برساند که افسران پروس از قبول سیاست خارجی انگلستان اکراه دارند.

در پروس، خاصه پس از آنکه فردریك ویلیام سوم در ۱۷۹۷ به‌سلطنت رسید، در حقیقت جنبشهای تازه‌ای وجود داشت. در املاك سلطنتی به‌موضوع بردگی کشاورزان پایان داده‌شد. دربارهٔسازمان‌ارتش‌در افراد ستادکل‌ارتش‌بررسیهایی‌به‌عمل‌آمد، واین‌نشانهٔ لزوم اصلاحاتی بود که ده سال بعد، یعنی پس از اضمحلال ارتش پروس در جنگ ینا، در سازمان ارتش انجام شد. به‌این‌ترتیب که افسری برنهورست[2] نام در ۱۷۹۷، با توجه به نمونه‌های سربازان امریکایی و هلندی و فرانسوی، این نکته را دریافت که افراد وقتی درخود هیجان ناشی از دلبستگی به‌سیاست مملکتی خویش را حس‌کنند سربازان بهتری از آب درخواهند آمد. سرهنگ دوم کارل لودویگ لوکوك[3] پیشنهادکرد که صنوف افسری به‌روی‌عموم تحصیلکرده‌های طبقات متوسط مردم بازباشد، وبرای‌ثبت‌نام درخدمت‌افسری دولت پروس نباید این‌اندازه برروی داوطلبان «خارجی» تکیه‌کند (مقصودآلمانیهای‌خارج از ایالت پروس بودند) و بلکه بیشتر باید «اتباع حقیقی کشور» را مورد نظر قراربدهد. کولوك تأکید کرده است که «بهبودی بخشیدن و تقویت روحیهٔ سربازان مزیت واقعی بیشتری دارد تاافزودن برعدهٔ آنان». هرمان فن بوین[4]، از اصلاحطلبان بعدی ارتش، در ۱۷۹۷نوشت‌که تازیانه زدن سربازان درملاً عام ومجازات خلع درجهٔ افسران باید ملغی شود؛ و گفت آنان با این عمل «عزت‌نفس ارتشیان را که باید سرچشمهٔ دلیری آنان به

1. Lord Malmesbury 2. Behrenhorst 3. Karl Ludwig Lecoq
4. Hermann von Boyen

شمارآورده» می‌کشند. درجهٔ انضباط سربازعادی‌را باید از روی گامبرداری درمشق نظامی که افتخارخاص وی می‌باشد تعیین‌کرد. تمامی این اصلاحات پیشنهادی برای‌ارتش پروس درسهایی بود از انقلاب‌کبیرفرانسه. ولی لزوم ایجاد «روحیه» در سربازان از اموری بود که خود دولت پروس باید بدان اقدام می‌کرد، به‌طوری‌که نه امتیازی از ایـن رهگذر به انقلاب داده باشد و نه‌محتاج به‌برانگیختن‌تحسین عمومی‌گردد. چنانکه شتروئنزه[1]، وزیر پروسی، در ۱۷۹۹ در این باره به‌یك‌نفر فرانسوی‌گفت: «انقلاب سودمندی راکه شما از پایین عملی ساختید بتدریج در اینجا یعنی در پروس هم رخ خواهد داد. پادشاه پروس در روش خویش دموکرات است؛ و پیوسته می‌کوشد امتیازات نجبا را محدود سازد. تا چند سال دیگر طبقات ممتاز در پروس وجود خارجی نخواهند داشت.»

یکی از مردانی که نمونـهٔ کامل صاحبمنصبان پـروس محسوب می‌شد، منکن[2] نام داشت. وی جد بیسمارك[3] معروف بـود، و در این زمان از جملهٔ «ژاکوبنها» و همکار شتروئنزه قلمداد می‌شد. این شخص ازجملهٔ همراهان پادشاه در آن قسمت عملیات نظامی بود که به‌جنگ والمی[4] خاتمه داد؛ حتی همان موقع هم اورا از متمایلین به‌عقاید و افکار فرانسویان می‌شمردند. در ۱۷۹۶ وی مأمور شدکه طرح تشکیلات آن قسمت ازلهستان راکه درتقسیم سوم لهستان نصیب پروس شده‌بود بریزد. آزادیخواهان‌بسیاری ازایالات آلمان بـا رضایت خاطـر منتظر این نقشه بودند، و آن را فرصت نیکویی می‌پنداشتند که روحـانیون کاتولیك ورشو-چه آنـانکه کسوت مقامات عالی کلیسایی را بـرتن داشتند، چه کشیشهایی که در درجات پایینتر بودند-تسلیم افکار تند پروتستانی وعقاید روشنگری زمان بگردند. منکن برنامهٔ مشروحی تهیه کـرد که می‌توان گفت بعضی از سرمشقهای انقلاب فرانسه و اموری را که برای نوسازی کلی دستگاه سلطنتی پروس لازم می‌شمرد در آن گنجانید. از آن جمله مسائل مبهمی بود که در بارهٔ قدرت انقلاب وجود داشت. ایـن مسائل چنان دوپهلو در آن نقشه منظور شد که اگر کسی اطلاعات بیشتری از آن نداشت‌نمی‌توانست بگویدکه‌آیا منکن «ژاکوبن» و نوادهٔ وی معروف به‌«مرتجع‌خونریز» درتعبیر عملی آن اختلاف نظر زیادی داشته‌اند یا نه.

هم طرز تفکر آلمانها و هم ملاحظات آنان در باب سیاست خارجی موجب شد که نظریهٔ بیطرفی در جنگ در میان طبقات مردم قوتی حاصل کند. چنانکه عقیده به بیطرفی حتی در ایالت هانوورکه تعلق به پادشاه انگلیس داشت ظاهر شد، و در مجلس کالنبرگ[5] این تمایل بروز کردکه یك مجلس ملی به‌نام «ملت کالنبرگ» دعوت شود تا بیطرفی ایالت

1. Struensee 2. A. L. Mencken 3. Bismarck 4. Valmy 5. Calenberg

هانوور را در مبارزه میان جورج سوم پادشاه انگلیس و جمهوری فرانسه اعلام بدارد. در این مورد مامزبری در ۱۷۹۵ گزارش داد که در ناحیهٔ شمال غربی آلمان «گروه عده‌ای از ژاکوبنها» وجود دارند. بایو،[1] تاریخنویس سیاسی آلمان که صد سال بعد تاریخ خود را نوشته، چنین نتیجه گرفته که جنگ ۱۷۹۲ از نظر مردم بی‌وجه‌ترین جنگی بود که دولت پروس در آن شرکت جسته است. چه عامه را عقیده براین بود که جنگ مذکور جنگ انگلستان است، و این کارتاژ عصر جدید بدان دست زده تا بازرگانی و کشتیرانی خود را در اقیانوسها گسترش دهد. این عقیده‌ای نبود که تنها جمهوریخواهان با حرارت آلمانی یا آن گروه از آزادیخواهان آلمانی که مجلس انگلستان را قابل تقلید در کشور خود نمی‌دانستند ابراز کرده باشند، بلکه عین آن از زبان کسانی که در سر میز ناهار و شام دربار اجازهٔ شرکت داشتند نیزشنیده می‌شد. ازاین روپروس در۱۷۹۵صلح‌جداگانه‌ای کرد، و به‌موجب آن قسمتی از آلمان را که‌درشمال رودخانهٔ ماین[2] واقع است درسیاست بیطرفی نگاه داشت ، و دراین سیاست یازده سال بسختی پافشاری کرد. برای این بیطرفی پروس حتی توجیهات مسلکی و طبقاتی هم شده است، چنانکه یکی از معاصران آن زمان نوشته‌است: «روش نکبت‌آمیز بیطرفی ثمرهٔ رقابت میان نجبا و طبقهٔ سوم می‌باشد. ازنجبا عده‌ای به‌دلایل شخصی، و عده‌ای برای دریافت بهای بیشتر در مقابل محصولات فلاحتی خود از انگلیسها، طرفدار جنگ با فرانسه بودند. طبقهٔ سوم که مرکب از صنعتگران و طبقات تحصیلکرده می‌باشند هواخواه اتحاد با فرانسه هستند. دولت که همواره در احاطهٔ این دو گروه می‌باشد اینك راه میانه‌ای اختیار کرده و بیطرف باقی مانده است».

ژاکوبنهای ماینتس و جمهوریخواهان ماوراء رن

درمورد آلمان حتی کمتر از سویس و ایتالیا امکان دارد که بتوان جنبشهایی را که در نقاط و محلهای بسیار زیاد روی داده و هیچ‌گونه مرکزیتی هم نداشته است روشن ساخت. آنچه می‌توان گفت این است که جنبشهای جمهوریخواهانهٔ انقلابی در سرزمین راینلاند و جنوب غربی بیش از دیگر نقاط آلمان خود را نشان داده است ولی دو محل دیگر را هم باید در این قسمت نام برد.

جنبشی که درمیان روستاییان ایالت ساکس در ۱۷۹۰ روی داد حالتی داشت که به یك قیام عمومی خیلی نزدیك می‌نمود. در این ایالت هم روستاییان مانند دهقانان بوهمی

1. Bailleu 2. Main

همسایهٔ خود علاقهٔ شگفت‌آوری نسبت به‌روزنامه‌ها نشان می‌دادند، و می‌کوشیدند تا از شورش دهقانان در فرانسه اطلاعاتی به‌دست بیاورند. روستاییان ساکسونی را نیز، مانند دهقانان بوهمی، غیبگویان مذهبی برانگیختند، و آن موقعی‌بود که یک‌کشیش شماس شهر دوبلن[1] اظهارکردکه درانقلاب فرانسه و انقلاب‌بلژیک علائم ظهور مجددحضرت عیسی را دیده‌است. روستاییان‌برضدنظام‌ارباب و رعیتی شوریدند. و نجبا وملاکین به‌شهر درسدن[2] پناه بردند. ظرف چند هفته شورشیان نامتشکل درمحدودهٔ ۵۰۰۰ کیلومتر مربعی ایالت ساکس زیر نظارت قوای حکومتی درآمدند. شورش روستاییان ساکس بعد ازجنگ دهقانها در عصر لوتر مهمترین جنبش دهقانان شمرده شده و، به‌همین عنوان، توجه تاریخنویسان جدید آلمان شرقی را به‌خود جلب کرده است. تاریخنویسان آلمان شرقی در تحقیقات خود به‌این نتیجه رسیده‌اندکه تاریخنویسان عصر سرمایه‌داری‌اهمیت‌این‌شورش را به‌وجه واقعی‌توصیف نکرده‌اند بلکه‌ازاهمیت‌آنهم بسی کاسته‌اند. باوجود این‌تاریخنویسان مذکور هم‌به‌این نتیجه رسیده‌اند که شورش خاموش گشته است، به‌این معنی که شورشیان ساکس به‌نیروی سربازان حکومت، دراندک مدت سرکوب شده‌اند. و قیام آنان شورشی غیرمسلح و همزمان با اغتشاشات محلی بوده ولی باآن اغتشاشات ارتباطی نداشته است؛ و هرچند شهرهای ایالت ساکس هم‌خود کاملاً ناآرام بوده میان شهریها وروستاییان همکاری وجود نداشته است. اقدامات روستاییان بکلی جدای از شهریها بود، و اثر عملیات آنان مانند شورش دهقانان بوهمی مایهٔ تبلیغات ضد انقلابی گشته است. شبیه به همین اغتشاشات، با شدت کمتری، در سالهای بعد در سرزمین سیلزی که مجاور ساکس است نیز نمایان گردید. دراین ایالت اعتراضات بافندگان روستایی دامنه یافت و به‌جنبش عمومی دهقانان منجر شد که در تابستان ۱۷۹۴ به‌اوج شدت خود رسید؛ و این هنگامی بود که، شاید بر اثر اعلامیهٔ پولانیک‌کوشچوشکو دربین روستاییان شایع شدکه‌بزودی قوانین‌پروس‌بیگاری کشاورزان را در املاک ملاکین بزرگ ملغی خواهد ساخت. این شایعه البته دروغ بود، و نظم در سیلزی دوباره برقرار گردید. فرانسویان باجنبشهای مردم ساکس و سیلزی نمی‌توانستند مساعدتی بکنند، مگر همان درس و سرمشقی که بااقدامات خود در فرانسه به‌دهقانان دیگر کشورها داده بودند.

درست درنقطهٔ مقابل جغرافیایی دو ایالت مذکور شهر آزاد هامبورگ قرارداشت، که سربندر آلمان به‌شمارمی‌رفت، وجامعهٔ‌آن کاملاً ازنوع‌جامعهٔ اوساط‌الناس ثروتمندی بود که بازرگانان زمام آن را به‌دست داشتند؛ طبقهٔ نجبا در آن وجود نداشت؛ و بیش‌از

1. Döbeln 2. Dresden

شهرهای دیگر آلمان در معرض نسیم انقلاب فرانسه واقع بـود. به‌طوری‌که تخمین زده شده است در آن اوقات بیش از چهل نفر میلیونر داشت. رهبر گروه دوستداران فرانسه در هامبورگ شخصی بود به‌نام هاینریش‌سیوکینگ[1] که از ثروتمندترین و فعالترین اعیان بازرگان بود. خانهٔ وی بـه‌صورت باشگاه واقعی سیاسی درآمده بـود، و کانون تجمع وطنخواهان فرانسوی، هلندی، ایرلندی و امریکایی بود. چنین گروه مختلطی در ۴ ژوئیهٔ ۱۷۹۶ مراسم‌سالروز استقلال‌امریکا را درخانه سیوکینگ به‌عمل‌آوردند. ربمن، برجسته‌تریـن نمایندهٔ افکار پیشرفتهٔ انقلابی آلمان در ایـن زمان، هنگامی‌که از هامبورگ عبور می‌کرد نیز در این مجالس حضور می‌یافت و آن را می‌ستود. در ۱۷۹۷ چند تن از اهالی باتاو و وطنخواهان هامبورگی جمعیت تازه‌ای به‌نام انجمن انسان دوستان تأسیس کردند. این انجمن در راه توسعهٔ مرام جمهوریخواهی و نوعپروری کارمی‌کرد، وبه‌مناسبت‌انقلاب سویس پیام تبریکی برای پتر اوکس فرستاد و توجه کمیتهٔ تحقیقات مجلس عوام انگلستان را نیز جلب کرد. بااین همه، بـه‌طور کلی جمهوریخواهان هامبورگ عقیده نداشتند که هامبورگ و حتی تمامی آلمان احتیاج به‌تحولات زیـادی داشته باشد، و نسبت بـه‌کشور فرانسه فقط خود را هم‌احساسات نسبت به‌آن می‌دانستند، وعموماً معتقدبودند که اصول انقلاب فرانسه برای دنیا سودمند می‌باشد.

در آلمان هم، مانند هلند، سویس، و ایتالیا ورود سربازان فرانسوی دموکراتهای محلی را برای مخالفت علنی بااوضاع به‌پیش راند. این امر نخست در ۱۷۹۲ درسرزمین راینلاند به‌وقوع پیوست.

منطقهٔ کرانهٔ چپ رودخانهٔ راین قسمتی از امپراطوری مقدس روم بود که بیش از هر ناحیهٔ دیگر به‌اجزا و قطعات کوچك و مختلف تجزیه و تقسیم شده بـود. به‌طوری‌که میان ایالت آلزاس و مرز هلند قریب یك‌صد و پنجاه قطعهٔ مستقل وجود داشت. بعضی‌از وسیعترین این قطعات مستقل، ایالات مستقل کلیسایی‌بودندکه درهریك اسقف محل علاوه بر امور روحانی حکمران‌مستقل محل نیز بود. وضع ایالت وسیع اسقف‌نشین لیژ را قبلاً در ضمن شرح وقایع مربوط به‌بلژیك ذکر کردیم. به‌علاوه سه مقر عمدهٔ اسقف اعظم‌نشین در این ناحیه وجود داشت که عبارت بودند از ماینتس[2]، تریه[3]، و کولونی[4]. این سه شهر که نام‌آنها باهم برده می‌شد با شهرهای دیگرحوزهٔ اسقف‌اعظم‌نشین ماندکوبلنتس[5] وبن[6] مطلقاً از نوع شهر هامبورگ نبودند. توسعهٔ تجارتی سرزمین راینلاند از سالیانی دراز

1. Heinrich Sieveking 2. Mainz 3. Trier 4. Cologne 5. Coblenz
6. Bonn

به‌حال وقفه افتاده‌بود. شهرهای این منطقه یا شهرهای کلیسایی یا شهرهای دانشگاهی و یا مراکز درباری و حکومتی بودند، و کسانی‌که در این شهرها رشتهٔ امور اقتصادی و تجارتـی را در دست داشتند محافظه‌کار و دارای روش قدیمی در کار و عضو سازمانهای صنفی بودند. بالنتیجه دراین‌شهرها طبقهٔ‌متوسط ثروتمند رشدی حاصل‌نکرد، ولی درمقابل کثیری روشنفکران ازطبقهٔ متوسط مانند روحانیون کاتولیك‌مذهب، استادان دانشگاهها، کتابخانه‌دارها، پزشکان، روزنامه‌نویسان، کتابفروشها، نویسندگان و کارمندان دولت در شهرهای مذکور وجود داشتند.

سرزمین‌راینلاند دست‌کم‌از دورهٔ لوئی‌چهاردهم‌بسختی‌تحت‌نفوذ معنوی‌فرانسه قرار داشت وخبرها و گزارشهای‌انقلاب فرانسه درآنجا اثری فوری می‌بخشید. دراین‌ناحیه از همان‌اوایل سال ۱۷۹۰مواردی پیش‌آمدکه روستاییان‌که مانند روستاییان‌آلمان شرقی‌حالت بردگی کشاورزی نـداشتند از پرداخت مالیاتها و حقوق اربابی امتناع ورزیدند. پس از انقلاب‌فرانسه وسرمشقی‌که‌این‌انقلاب به‌روستاییان راینلاند دادمشاجرات‌میان روستاییان و اربابان املاك که جنبهٔ بومی محض داشت بکثرت به‌وقوع یافت. در مجلسهای محلی نواحی تریه و کولونی تقاضاهایی دایر برمساوات مالیاتی میان افراد طبقهٔ سوم، نجباء و روحانیون عنوان شد. طبقات ممتاز حاضر به‌گذشتی نشدند. ورود مهاجران فرانسوی که بخصوص درکوبلنتس اجتماع‌کردند اثر منفی نسبت به‌تقاضاهای مذکور کرد. گزارشهایی که مهاجران درباب انقلاب‌کبیر می‌دادند جماعتی از اهالی سرزمین راینلاند را در مسلك محافظه‌کاری راسخ‌تر گردانید ودرعین‌حال روش اشراف‌منشانهٔ‌آنان‌احساسات‌انقلابخواهانهٔ گروه دیگر را تیزتر ساخت. زمامداران محلی محافظه‌کارتر شدند و در جزء تدبیرهایی‌که به‌کار می‌بردند نظارت برامور دانشگاهها را سخت‌تر کردند. سرنوشت دوتـن از استادان دانشگاه که ظاهری روحانی داشتند در اینجا قابل ذکر می‌باشد. یکی دورش[1] استاد فلسفه در دانشگاه ماینتس ویکی از افراد نادری که عملاً جزء جمعیت ایلومیناتی بود به‌عنوان پیروی ازعقاید کانت در ۱۷۹۱ از مقام خود برکنار شد و سالهای بعدی عمر خود را در سرزمین راینلاند با همکاری بـا فرانسویـان گذرانید. دیگری اولوژیوس شنایدر[2]، استاد برجستهٔ دانشگاه بن درسال۱۷۹۱، به‌علت‌آزادگی نظراتش نسبت‌به‌الوهیت مسیح معزول شد. وی به‌آلزاس‌رفت و با عزمی راسخ وارد انقلاب فرانسه شد؛ هرچه زمان می‌گذشت انقلابی‌تر می‌گردید، و سرانجام در ۱۷۹٤، به‌جرم افراطی بودن، به‌حکم سن ژوست[3] در شهر ستراسبورگ اعدام شد.

1. A. J. Dorsch 2. Eulogius Schneider 3. Saint-Just

و نیز شخصی به‌نام گئورگ فورستر[1] وجود داشت که کتابدار دانشگاه ماینتس بود. این شخص مردی چهل‌ساله، و به‌علت کتابها و رسالات گوناگونی‌که درباب علوم و ادبیات منتشرساخته بود شهرتی بسزا داشت. وی که در زمرهٔ محققان، و ازنظر دانش جنبهٔ جهانی داشت اصلاً از اهالی اسکاتلند، و متولد در آلمان بود، و بعداً در نزدیکی شهر دانتزیك سکنی‌گزیده بود و در اینجا با لهستانیها مراوده یافت (زمانی در دانشگاه ویلنا[2] سمت استادی داشت)؛ در دورهٔ جوانیش، همراه کاپیتن کوك[3]، به‌سیاحت دور دنیا پرداخته بود. در ۱۷۹۲ در شهر ماینتس باشگاهی سیاسی، نظیر باشگاههایی که در تمام اروپا معمول بود، تشکیل داد. درتابستان ۱۷۹۲ درشهر ماینتس این‌گونه باشگاهها باید حالت سری داشته باشد. والتر مارکوف[4] تاریخنگار آلمان‌شرقی باشگاه مذکور را «حزب دموکراتیك سری برطبق نمونهٔ باشگاه ژاکوبنها» خوانده است هرچند که فهم این معنی سخت دشوار است که چگونه یك جمعیت سری می‌تواند شبیه جمعیت ژاکوبنهای پاریس باشد. در اکتبر ۱۷۹۲، یك‌ماه پس‌ازجنگ والمی، ژنرال کوستین[5] فرمانده فرانسوی شهر ماینتس را اشغال‌کرد. کوستین به‌ساکنان شهر برای تشکیل حکومت موقتی نظری افکند، و چون دریافت که سران اصناف و اعضای انجمن شهر با یکدیگر همکاری نمی‌توانند کرد نظرش متوجه فورستر و گروه وی شد زیرا که این گروه ورود فرانسویان را به‌شهر با شور وشعف حسن استقبال کرده بودند. گروه مذکور مشتمل بود بریك پزشك، ودکیند[6]؛ یك مدیر آموزشگاه پروتستانها در ورمس[7]، بوهمر[8]؛ و چهار تن از استادان دانشگاه ماینتس ازآن‌جمله هوفمان[9]، که‌قبلاً درصدد ایجاد انقلابی‌در سوابیا[10] برآمده‌بود، وعمرش آنقدر وفا کرد تا انقلاب ۱۸۴۸ را ببیند، و ماتیاس مترنیخ[11] ریاضیدانی که با خاندان مترنیخ از طبقهٔ نجبا خویشاوندی نداشت.

«ژاکوبنهای» ماینتس صدها نفر از همفکران خود را در شهرهای مجاور و امیرـ نشینهای اطراف پیداکردند. فرانسویان در آغاز امر در سراسر منطقهٔ راینلاند بخوبی از جانب مردم پذیره شدند، زیرا روستاییان این ناحیه عموماً هواخواه اصلاحات کشاورزی و ملکی و مالی انقلاب کبیر بودند. در شهرها گروه جهانشهریها که مدتی دراز بود به آزادی و مساوات می‌اندیشیدند؛ و در تشکیلات سیاسی و جغرافیایی سست و بی‌پایهٔ این ناحیه کسانی که دید وسیعتری داشتند در خویشتن احساس وفاداری سیاسی زیادی نسبت

1. Georg Forster 2. Vilna 3. Captain Cook 4. Walter Markov
5. Custine 6. Wedekind 7. Worms 8. Böhmer 9. Hoffmann
10. Swabia 11. Matthias Metternich

به‌حکومتهای خود نمی‌کردند، زیرا سرزمین راینلاند ازنظرجغرافیایی وسیاسی و حکومتی مرکب بود از شهرهای آزاد، دوکنشینها، اسقف‌نشینها قطعه‌هایی از سرزمینهایی که در هرکدام از آنها یکی از اعیان امپراطوری حکم می‌راند، و بعضی از این قطعات مستقل حکومتی از املاك شخصی یك مالك متشخص وسیعتر نبود. به‌نسبت هریك ازافراد که ورود سربازان فرانسوی را باشوروشعف می‌پذیرفت، یك عدهٔ دوازده نفری هم وجود داشت که در وضع وحال خویش چیزی نمی‌دیدند که به‌خاطر دفاع از آن برخیزند. مثلاً درشهر آخن[1] پروتستانها از اینکه انجمن کاتولیکان شهر حاضربه‌گذشت و اغماض مذهبی دربارهٔ آنان نشده بود افسرده بودند؛ و چون «بخشهای تابع» و روستایی‌نشین این شهر آزاد ازچندی‌قبل نسبت به‌وضع خود که از وضع شهرنشینان پست‌تر بود زبان به‌اعتراض گشوده بودند، ازاین‌رو روستاییان اطراف شهر آخن مقاومتی دربرابر سربازان فرانسوی نکردند. فرایهر فون شتاین[2]، نمایندهٔ دولت پروس درنزدحکومتهای‌مستقل ناحیهٔ راینلاند که بعداً خود اصلاحگر کشور پروس شد، در گزارشی که برای حکومت متبوع خود به برلین داد اوضاع اجتماعی و سیاسی این منطقه را چنین تشریح کرد: «در این کشورها روحیه‌ای وجود داردکه ازآن بدترنمی‌شود. دستگاه اداری و قضایی شهر ورمس یك‌هیئت نمایندگی نزد فرانسویان فرستاد تا کلید شهر را به‌آنان تسلیم کند؛ و من تردیدی ندارم که اهالی شهرهم به‌محض‌اینکه دشمن به‌دروازه‌های شهر برسد همین کار را خواهندکرد».

با این مقدمات برای نوعی نهضت دموکراتیك پایه و مایه‌ای وجود داشت. وضع ناحیهٔ راینلاند از جهاتی به‌وضع لیژ شباهت داشت، به‌این معنی که متجددین لیژ خود را بلژیکی می‌دانستند، حال آنکه کشور آنان در ۱۷۹۲ مانند مناطق دیگر آن حدود یکی از ایالات امپراطوری مقدس روم بود. تفاوت در این‌بود که اسقف‌نشین لیژ نسبتاً صنعتی شده و در ۱۷۸۹ در آن یك انقلاب محلی به‌وقوع پیوسته بود. در فصل دوم توضیح داده شد که چگونه دموکراتهای لیژ تمایل یا دلیلی نداشتند که داخل در جرگهٔ ایالات «بلژیك»، در زمانی که این ایالات زیر سلطهٔ اشراف محافظه کار بود بشوند، و در نتیجه درژانویهٔ ۱۷۹۳ ابتکار سرنوشت خودرا به‌دست گرفتند و تقاضای الحاق به‌کشور فرانسه را کردند. به‌همین وجه‌درامیرنشینهای کرانهٔ چپ‌رودخانهٔ راین دلیلی نبودکه هواخواهان تحولات، خواهان عضویت ایالات خود در کشور «آلمان» بشوند در صورتی که کشور آلمان هم، مانند کشوربلژیك، وجودی خیالی بیش نبود. ونیز درمیان خود قطعات اراضی کرانهٔ چپ رودخانهٔ راین هیچ گونه رشتهٔ خاص ارتباطی وجود نداشت تابراثر وجود این

1. Aachen 2. Freiherr von Stein

گونه رشته‌ها ارتباط اندیشهٔ تشکیل جمهوری جداگانه در سرزمین راینلاند قوتی بگیرد.

فورستر در مارس ۱۷۹۳ در شهر ماینتس از وطنخواهان باشگاههای سیاسی ولایات مجاور اجتماعی به نام «مجلس ملی مؤسسان راینی آلمان» گرد آورد. این مجلس استقلال کشور نوبنیادی را اعلام داشت که برای نمایش وضع جغرافیایی آن راه دیگری نیست جز اینکه گفته شود منطقه‌ای از لانداو[1] تا بینگن[2]. این منطقه، که قبل از این تاریخ هیچ گونه وضع مشخصی نداشت، از مرز ایالت آلزاس در هشتاد کیلومتری شمال شروع می‌شد و به‌محل انحنای بزرگ رودخانهٔ راین خاتمه می‌یافت. اعلام شدکه حاکمیت این منطقه به‌دست مردم آزاد آنجا خواهد بود. با ملغی ساختن حاکمیتهای سابق آن ناحیه لازم می‌آمد که دست‌کم بیست وسه حوزهٔ جدید مشخص شود به‌طوری که در آنها اثری از حکومت اعیان امپراطوری وسران روحانی و مؤسسات مذهبی وشهرهای آزاد که قبلاً دارای قدرت حکمرانی بودند برجای نماند. مجلس مؤسسان سه‌روز پس ازاعلام استقلال کشور نوبنیاد الحاق آن را به‌جمهوری فرانسه اعلام داشت. درعصری که زبان وفرهنگ از عوامل تفکیك مردم از جهت امور حکومتی به‌شمار می‌آمد «مردم آزاد» کشور جدید خیالی، یا دست کم رهبران آنان، توقع داشتند در الحاق به‌جمهوری بزرگ فرانسه از آزادی بیشتری بهره‌مند گردند تا اینکه از حوزهٔ این جمهوری خارج باشند.

جریان جنگ در همین اوقات به‌شکست دو موریه در نیروندن منتهی شد. نیروی متحدین شهر ماینتس ومنطقهٔ اطراف آن‌را دوباره اشغال کرد. ولی چندسالی نگذشت که فرانسویان باز گشتند، و در ۱۷۹۷ جنبش انقلابی دیگری روی به‌توسعه‌نهاد. این بار سخن ازتقاضای تشکیل جمهوری ماوراء راین بود. رهبری این جنبش انقلابی جدید را ودکیند، دورش، هوفمان و پروفسور مترنیخ، ژاکوبنهای سابق ماینتس به‌دست داشتند (دراین تاریخ فورستر در گذشته بود). اما دراین هنگام گروههای دیگری هم‌جنبش جدید را توسعه می‌بخشیدند. این گروهها عبارت از کسانی‌بودند که در دورهٔ تجدید امپراطوری مقدس روم در زحمت و ناراحتی به‌سر می‌بردند؛ همچنین‌اشخاصی که با همکاری بامقامات اشغالگر فرانسوی خو گرفته بودند؛ ونیز گروههای دیگر که‌عبارت بودند ازوطنخواهان بیطرف و ترقیخواهان، که از گسترش انقلاب ۱۷۹۳، که مظهر آن جمهوری باتاو و جمهوری سیزالپین به‌شمار می‌رفت، به هیجان آمده بودند. معروفترین این گروه اخیر یوزف‌گورس[3] نام داشت. که دراین هنگام درعنفوان بیست‌سالگی بود، وبعدها از واضعین معروف مسلك کاتولیك اجتماعی شد. باهمهٔ‌این‌احوال، عدهٔ هواخواهان تشکیل جمهوری

1. Landau 2. Bingen 3. Joseph Görres

ماوراء راین هیچ گاه از دو تا سه هزار نفر افزونتر نشد.

طرفداران جمهوری ماوراء راین در شهر بن در نزد اعضای انجمن شهر فریاد بر آوردند: «هموطنان! ایتالیا پیشروتر از ماست که حقوق بشر را اعلام داشته و کشور آزاد ومستقلی شده است. ما آرزومندیم که شجاعانه ازسرمشق عالی آنان پیروی کنیم. قدرت فرانسه حامی ماست، از این رو انقلاب انسانی که ضرورتی برای ما شده است تلفات و خساراتی برای ما نخواهد داشت.» هلندیها، سویسیها، و ایتالیاییها همین دلیل را به کار برده‌اند. تمامی آنان امید به‌انجام انقلابی مسالمت آمیز دارند که در آن ارتش فرانسه جایگزین و مانع «تلفات و خسارات» یا فشار عامه و اختلافات داخلی خواهد گشت.

در روزنامه‌ها، رسالات، سخنرانیها، و اجتماعات تقاضای تشکیل جمهوری ماوراء راین می‌شد، ونظر این بود که این جمهوری شامل تمامی منطقهٔ از آلزاس تاهلند بشود. ژنرال هوش[1] فرانسوی طرفدار این‌فکر بود. در نسلهای بعد، و دربحبوحهٔ جوش وخروش ملیت آلمانی، بسیاری از آلمانیها که شامل هواخواهان تحولات بنیادی هم می‌شوند بر این نکته تأکید کرده‌اند که‌طرفداران تشکیل جمهوری ماوراء راین‌از آلمانیهای وطنخواه و نیك سیرتی بوده‌اند که با حرارت در راه تأسیس جمهوری سرزمین راینلاند پافشاری می‌کرده‌اند، و اینکه بعداً الحاق آن را به‌فرانسه پذیرفته‌اند بر اثر فشار فرانسویان بوده است. در سالهای اخیر تحقیقات ژاك دروز[2] نشان داده است که هواخواهان تأسیس جمهوری ماوراء راین دست‌کم در باب الحاق به‌فرانسه روش دوپهلو داشته‌اند، به‌این ترتیب که البته خواهان استقلال صوری نبوده‌اند ولی بسیاری از آنان مانند ژاکوبنهای ماینتس الحاق به‌فرانسه را از همان آغاز کار رجحان می‌نهاده‌اند. حکومت هیئت مدیرهٔ فرانسه، در هر حادثه‌ای که روی می‌نمود، در اواخر سال ۱۷۹۷ تصمیم به‌مخالفت با تشکیل جمهوری ماوراء راین گرفت، و به‌جای موافقت باآن مبادرت به‌اقداماتی کرد که در سال ۱۸۰۰ منتهی به‌الحاق کامل آن به‌فرانسه شد. عریضه‌هایی را که درخواست الحاق به‌فرانسه را می‌کرد در سراسر منطقهٔ سرزمین راینلاند می‌گردانیدند. هزاران امضا درپای‌آن جمع‌آوری شد. بلاشك غالب اهالی مایل‌نبودند جزء فرانسه (که در این هنگام شامل کشور بلژیك هم بود)بشوند؛ ولی، از سوی دیگر، مقاومت چندانی هم در برابر این امر ظاهر نمی‌ساختند زیرا راه حل دیگری که دل‌انگیزتر باشد نداشتند. علاوه بر آنکه فرانسویان این‌ناحیه رادراشغال نظامی داشتند خود اهالی سرزمین راین هم‌ایمان مثبتی به‌خصوصیات عجیب طرز حکومت خویش نداشتند. در سراسر ناحیهٔ راین واحدی

1. Hoche 2. Jacques Droz

سیاسی به‌نام آلمان وجود نداشت تا به‌آن ملحق گردند، بلکه تنها یك سلسه امیرنشینهای رنگارنگ در آن منطقه بود که از سمت شرق تاسرزمین مسکونی بردگان کشاورز امتداد داشت. از این رو، برفرض که اهالی منطقهٔ راینلاند اتحاد با فرانسه و بلژیك را به‌طیب خاطر پذیرفته باشند نه می‌تواند امری شگفت‌آور باشد و نه‌مایهٔ بی‌اعتباری آنان به‌شمار رود. مردم ناحیهٔ راینلاند، که تا ۱۸۱٤ ملحق به‌کشور فرانسه ماندند، ثابت کردند که شارمندانی سربه‌راه می‌باشند، و از اصلاحات گوناگونی که حکومت امپراطوری ناپلئون از اصول انقلاب فرانسه برای آنان طرحریزی‌کرد برخوردار شدند.

جنبش ماوراء راین، مانند بسیاری دیگر ازجنبشهایی‌که در آلمان روی داد، حالتی ابهام‌آمیز داشت، واگر بتوان آن را انقلابی به‌شمار آورد ازنوع همان انقلاب مغزیعنی انقلاب فکری می‌باشد. بسیاری از اهالی ماوراء راین، معدودی ازجوانان، صاحبنظران، و استادان درمسئلهٔ انقلاب، خود را همردیف فرانسویان می‌دانستند. اینان‌امید داشتندکه با درآمدن به تابعیت فرانسه در جمهوری فرانسه شرکتی اخلاقی و معنوی بکنند زیرا سخت به‌آن نیازمند بودند. گورس در این‌باره چنین نوشته‌است: «ظرف ده سال‌اخیر ما در آلمان شاهد انقلابی بودیم که در مسائـل نظری به‌همان اندازه به‌عالم انسانیت خـدمت کرده است که انقلاب فرانسه به‌مسائل عملی. مقصودم انقلابی است کـه کانت در عالم فلسفه پدید آورد.» ویتنباخ[1]، یکی دیگر از اهالی ماوراء راین نـوشته است: «چه برکتی نصیب عالم بشریت شد از اینکه دو انقلاب فرانسه و آلمان در زمانی واحد روی دادند زیرا آنچه را که یکی منهدم ساخت دیگری برافراشت!». اکنون، بـه‌هیجان و نشاطی که به‌ملل لاتینی‌زبان اروپا دست داده بود بـاید شوق و شور ملل آلمانی‌نژاد را نسبت بـه تشکیل یك جامعهٔ بزرگ مشترك‌المنافع آلمانی افزود. نکتهٔ قابل تـذکـر این‌است کـه سویسیها نیزهمین اندیشه رادربارهٔ خود قبلاً ابرازکرده‌بودند، به‌این‌معنی‌که می‌خواستند اصول انقلاب کبیر فرانسه را بانیروی «روحیات آلمانی وفرهنگ عالیتر فلسفی» استوارتر سازند. درسویس دوانقلاب وجود داشت که‌ازنظر نیرو همقوه بودند؛ و به‌اعلامیهٔ حقوق بشر و افراد می‌بایست نظریهٔ آزادی درونی و تکلیف بـلاقید و شرط کـه موجب آزادی خاطر و مدیر اعمال انسانـی می‌شود نیز افزوده شود، و این نظریه عبارت بـود از اصل فلسفی کانت معروف به‌«امر مطلق».

دراین‌قسمت‌نظری به‌احوال وعقاید ربمان، روزنامه‌نویس‌انقلابی‌که دارای مقالات و آثارفراوان بوده‌است، وضع را بسیار روشن می‌سازد. ربمان در۱۷٦۸ درآلمان مرکزی

1. Wyttenbach

تولد یافت، در رشتهٔ حقوق تحصیل کرد، به‌نویسندگی گرایید، ودر ۱۷۹۲ درشهرلایپزیگ در ایالت ساکس، که خاطرات شورش عامه در آنجا هنوز بسیار زنده بود، اقامت گزید. مشاهدهٔ فقر وبینوایی کارگران جوراب‌باف در شهر ارلانگن[1] در وی مؤثر افتاد، وطرحی ازنوع افکارسوسیالیستی تنظیم کرد که به‌موجب‌آن دولت باید خود دستگاههای جوراب‌بافی را خریداری کند وصاحب‌آنها بشود، و از این راه مستمندان را مشغول به‌کار سازد. نیز در ۱۷۹٤ بعضی از نطقهای روبسپیر را به‌آلمانی ترجمه‌کرد. در نتیجه مجبور شد از لایپزیگ به‌ارفورت[2]، یکی از شهرهای ساکس که جزء حوزهٔ حکومتی اسقف‌نشین ماینتس بود نقل‌مکان کند. در این اوقات عده‌ای از ژاکوبنهای ماینتس در قلعهٔ ارفورت زندانی بودند، و ربمان توانست دربارهٔ فعالیتهای انقلابی‌آنان درسالهای پیش اطلاعاتی به‌دست بیاورد. به‌علاوه وی در روزنامه‌اش برای‌انقلاب سیاهپوستان هائیتی[3] درود فرستاد، و از استعمار اروپایی به‌زشتی یاد کرد. از اینجا هم او را بیرون کردنـد، لاجرم به‌هامبورگ رفت، و در آنجا گروه سیوکینگ وی را بخوبی پذیرفت؛ از هامبورگ به‌هلند رفت و در آنجا با انقلابیون باتاو همداستان شد؛ و کمی پس از بـازداشت بابوف، در سال ۱۷۹٦، وارد پاریس گردید. در پاریس دست به‌انتشار روزنامه‌ای به‌زبان آلمانی زد (چه برآورد کرده‌بودکه در شهر پاریس‌چهار هزار کارگر آلمانی وجود دارد). در این روزنامه دربارهٔ بابوف‌کمتر مطلب و اشاره‌ای دیده می‌شد؛ ازاین‌رو معلوم می‌شودکه مسلك بابوف حتی در محافل تندرو هم ناشناخته به‌شمار می‌رفته است. ربمان در این اوقات نه‌فقط از هیئت مدیرهٔفرانسه بلکه از ابر و روبسپیر هم سخت انتقادمی‌کرد؛ می‌پنداشت‌که‌انقلاب‌فرانسه «به‌این علت اساسی که فاقد اخلاقیات می‌باشد» شکست خورده است. و در ایـن بـاره با خشنودی از وضع‌موجود نوشت:«روحیهٔ جمهوریخواهی‌واقعی وعقاید روشنگری و ندای فلسفه در آلمان خیلی بیش از فرانسه گسترش یافته است».

ربمان به‌گروهی‌که‌تقاضای تشکیل جمهوری ماوراء راین را داشتند پیوست، به‌این امیدکه‌این جمهوری نخستین‌گام به‌سوی جمهوری‌بزرگ متحد و دموکراتیك تمامی‌آلمان باشد. وی بیش از دیگر هواخواهان جمهوری ماوراء راین بافکر الحاق این جمهوری به فرانسه مخالفت‌کرد، ومخالفتش براین‌پایه قرار داشت‌که فرانسویان مفهوم‌آزادی واقعی اخلاقی‌را درك نکرده‌اند؛ ولی،براثر القائات روبل، ازمدیران‌حکومت‌فرانسه،دفعتاً تغییر رأی داد، و در نوامبر ۱۷۹۸ نـه‌فقط الحاق جمهوری راین را بـه‌فرانسه پذیرفت، بلکه انتصاب خود را به‌مقام‌قضاوت درشهرستان نوبنیاد دونسبرگ[4] یا مونت‌ـتونر[5] نیز قبول

1. Erlangen 2. Erfurt 3. Haiti 4. Donnersberg 5. Mont-Tonnerre

کرد. به‌طوری‌که خود بیان داشته است، مجبور شد از رؤیای خوش تبدیل «آلمان به‌یك جمهوری و آلمانها به‌یك ملت» دست بکشد. در توجیه قبول الحاق به‌فرانسه گفته است هرچند مجبور شدم از رؤیای خوش تبدیـل «آلمان به‌یك جمهوری و آلمانها به‌یك ملت» دست بکشم ولی خوشحالم که دست‌کم عده‌ای از آلمانها یعنی آلمانیهای ساکن مغرب رود راین بتوانند افرادی آزاد متعلق به‌کشوری آزاد باشند. ربمان پیشهٔ نویسندگی را رها کرد، و در تمامی دورهٔ ناپلئون همچنان به‌خدمات قضایی درسرزمین راین ادامه می‌داد؛ وحتی، پس‌ازبازگشت خاندان بوربون، هنگامی‌که‌قسمتی‌ازسرزمین راین به‌خاندان‌سلطنتی باواریا واگذار شد، بازهم همین نوع مشاغل را عهده‌دار بود. بدیهی است ربمان یگانه‌کسی از آزادیخواهان پیشرو دهۀ ۱۷۹۰ نبودکه در دورهٔ کنسولی و امپراطوری‌ناپلئون عهده‌دار مقام رسمی شد، بلکه امثال و نظایر وی از فرانسویان، هلندیها، لهستانیها، و ایتالیاییها زیاد دیده‌می‌شدند. عده‌ای از دموکراتها حکومت‌ناپلئون‌را پذیرفتند وعده‌ای‌هم‌نپذیرفتند؛ هردو برای روش خویش دلایلی داشتند.

ناحیۀ جنوب‌غربی‌آلمان یعنی منطقۀ مشرق راین نیز در سالهای ۱۷۹۶ تا ۱۸۰۰ میدان بیقراریهای عمده بود. در این‌ناحیه گروههای مرفه که از طبقۀ نجبا نبودند ـ مانند پزشکان، وکلای دادگستری، بازرگانان، کارمندان دولت، وصاحبان درآمدشخصی ـ بیش‌از همه ناراضی بودند. افراد این گروهها باشگاههایی تشکیل دادند و روزنامه‌های متعدد از قبیل روزنامۀ آنالن[1] راکه‌هواخواه بسط‌نظام نوین‌فرانسه درتمامی‌اروپا بود می‌خواندند. بعضی‌ازاین‌افرادمخفیانه با پوتراتز[2]، مأمور اعزامی‌هیئت‌مدیرۀفرانسه در۱۷۹۶،محرمانه همکاری‌می‌کردند. چیزی‌نگذشت‌که هیئت‌مدیره به‌مأموریت پوتراتز خاتمه‌داد، و اقدامات انقلابی متوقف ماند. ولی هوفمان وعده‌ای دیگر از ژاکوبنهای اصلی ماینتس همچنان به تحریکات انقلابی در سراسر منطقۀ راین می‌پرداختند، و ربمان هم‌در۱۷۹۸ آنان‌را تقویت می‌کرد، و بالاخره، با اعلام جمهوری هلوتیك درهمین زمان، به‌انگیزه‌های انقلابی این نـاحیه افزوده شد. در همان موقع بروز انقلاب بال در ژانویۀ ۱۷۹۸، کودتای کوچك نافرجامی ازطرف آلمانیها از بال تا بادن صورت گرفت. در وورتمبرگ مشاجرۀ پارلمانی میان امیر حکمران محل و انجمن ولایتی سابقه‌ای‌طولانی داشت. اساس مطلب این‌بودکه انجمن این ناحیه اختیاراتی برای خود نگاه داشته‌بود که در آلمان معمول عمومی نبود. این مشاجرۀ قدیمی در ۱۷۹۸ تازه شد، ولی این‌بار با رنگ و شکل نوتری بود؛ یکی از نمایندگان عضو انجمن ایالتی، به‌نـام باز[3] به‌فکر مداخلۀ فرانسه افتاد، و حتی طرحهایی

1. *Annalen* 2. Poteratz 3. Baz

برای‌تشکیل یك‌جمهوری به‌نام جمهوری‌سوابیا یا جمهوری دانوب‌هم ریخته‌شدکه دارای قانونی‌اساسی شبیه به‌قانون اساسی سال سوم جمهوری فرانسه باشد. در ۱۸۰۰ درباواریا توطئهٔ جمهوریخواهانه‌ای کشف‌شد. هیچ‌یك از این جنبشها مورد پشتیبانی دولت فرانسه واقع نگشت. شکست‌این‌جنبشها این‌واقعیت‌کلی را مجسم می‌سازدکه درهیچ‌جا، به‌استثنای اندك زمانی درلهستان، عناصر انقلابی یاآزادیخواهان تندرو کاری بدون‌کمك فرانسویان ازپیش نبردند. هیجانات انقلابی پس از سال ۱۸۰۰ فرونشست. این امر شاید به‌این علت بوده است که بسیاری از «ژاکوبنهای» آلمان جنوبی با اصلاحات اساسی–از قبیل «الغاء رسوم قرون وسطایی»، تساوی حقوق مدنی، تقسیمات معقول ارضی که در عصر ناپلئون در بادن و وورتمبرگ و باواریا به‌عمل آمد–آرام گرفتند.

عظمت «عصر گوته»

برفرازفعالیتهای روزنامه‌نگاران، رساله‌نویسان، ناشران، و استادان، مصنفان‌بزرگ عصر گوته با روشی بسیار متین نیز برپاخاستند که مختصری از اقـدامات آنان در اینجا قابل ذکر می‌باشد–گرچه، در مقایسه با آنچه قبلاً گفته شد، اقدامات جزئی می‌باشند.

گوته خود مانند منکن ازجمله ناظران غیرنظامی گوناگونی بودکه در صحنهٔ نبرد جنگ والمی حضور داشت و غریو وغرش توپها را به‌گوش می‌شنید. بعدها به‌یادآوردکه وقتی یکی از همراهانش درهمان صحنه از وی پرسیده‌بود راجع به‌این جنگ چه‌می‌اندیشد جواب داده بود: «در این محل و در این‌روز عصر نوینی ازتاریخ جهان آغاز می‌شود، و شما می‌توانید بگوییدکه دراین ولادت تاریخی حضور داشته‌اید»؛ این‌جمله از بیان گوته را غالباً نویسندگان درآثارخویش‌نقل‌کرده‌اند. تیك[1]، شاعرجوان، مدتها درکنار دوموریه می‌جنگید، و ارتش جمهوریخواه دوموریه را با یونانیان مـدافـع تنگهٔ ترموپیل[2] همسان می‌شمرد. کلوپشتوك[3]، شاعری دیگر، هنگام شروع جنگ در آوریل ۱۷۹۲ قصیده‌ای در ستایش انقلاب فرانسه سرود. قصیدهٔ شیلر[4] به‌نام «قصیده‌ای برای جوی[5]»، که چند سال زودتر ازاین سروده شده‌بود مطبوع خاطر جمهوریخواهان دههٔ ۱۷۹۰ آلمان قرارگرفت:

میلیونها مردم، با یکدیگر هم‌آغوش‌شوید
تـا همگی مردم دنیا، یکدیگر را ببوسند.

گاهی ابیات این قصیده، با همان آهنگ مارسیز، سرود انقلابی فرانسه، خوانده می‌شد.

1. Tieck 2. Thermopylae 3. Klopstock 4. Schiller
5. Ode to Joy

مع‌ذلك شیلر، که نمایشنامه‌های اولیه‌اش طوفانی‌ازاندیشهٔآزادی برپاکرده‌بود، ازمخالفان شدت عمل انقلاب فـرانسه شد، و چنین می‌پنداشت که مرام انقلاب در عالم عمل دچار تنزل شده است. در ۱۸۰۱ به‌این‌نتیجه رسیدکه آزادی واقعی درخور این‌جهان نمی‌باشد:

رفیق اصیل: کجا درهای‌صلح بازمی‌شود؟
آنجایـی کـه آزادی ملجأی پیـدا کنـد.

با مشاهدهٔ مبارزهٔ میان‌فرانسه و انگلستان، به‌عنوان ناظری بیطرف‌از هردو روی برتافت، و معتقد شدکه‌آزادی نمی‌تواند درچنین مبارزه‌ای محك آزمایش قرارگیرد و درنتیجه این بیت را سرود:

آزادی فقط در کشور پندارهاست
زیبایی تنها در ضمن تصنیفها و غزلها شکفته می‌شود.

قصد فرار به‌یك جهان رؤیایی آزادی واقعی، نویسندگان آلمان را به‌خصوصیات مکتب رومانتیسم آلمان رهبری‌کرد، و این‌نظریه‌را درآنان برانگیخت که زیبایی تنها درکارهای هنری می‌تواند شکوفه‌کند، و ازاین‌جهت به‌آرامش وصفای مکتب سابق وایمار[1] گرایید. هردوی ایـن مکتبها شکل کناره‌جویی از انقلاب یـا روش زیباییشناسی را از خود نشان می‌دادند، و زیباییشناسی در مکتب آلمان بـه‌این معنی بود که علاقه به‌حوادث و وقایع در نحوهٔ اثـری است که به‌تماشاگر واقعه می‌بخشد، و تماشاگر در عین آنکـه در برابر واقعه‌ای سخت تحریك نمی‌شود و در آن دخالت نمی‌ورزد، یك رشته انفعالات نفسانی از هیجان وتحسین و الهام وخشم ونفرت به‌وی دست‌می‌دهد، و این انفعالات نفسانی قسمتی ازآن چیزی است که دروز واکنش شخصی انساندوستانه نسبت به‌انقلاب فرانسه معرفی کرد. گوته، شیلر، ویلاند[2]، و ویلهلم فون هومبولت نیز در این نظریه سهیم بودند. این اشخاص صریحاً باانقلاب فرانسه مخالفت نورزیدند؛ در مشاجرات قلمی ضدانقلابی وارد نگشتند؛ ولی از خشونت و شدت عمل و تعصباتی که تولید شده بود مضطرب بودند، و ازآن می‌ترسیدندکه‌این‌اندازه آزار و اذیت بسیار درسیاست‌اثر بدی درتمدن عالیتر خواهد داشت. متفکران مذکور که مطلقاً جنبهٔ سیاسی نداشتند، تمام توجه خود را بـه‌مشکلات مربوط به‌یك‌جماعت‌نخبه به‌پرورش مغزها و ذوقها معطوف‌می‌داشتند؛ علاقهٔ‌بسیار داشتند که در جامعه محلی شایسته برای قریحه‌های تازه بازکنند؛ یا شخصیتهای مکتب کلاسیك را دورهم گرد بیاورند، تابدین وسیله اصول عامه‌پسند آزادی ومساوات‌را تحت مراقبت بگیرند، چه این اصول‌ممکن بود بسیاری از ارزشهای بی‌دلیل انسانی وموفقیتهای‌بشری

1. Weimar 2. Wieland

را به‌خطر بیفکند. انتقاد عمدهٔ این‌مکتب «انساندوستی» متوجه انحرافهایی از اصل‌آزادی بود، ولی درعین‌حال نظریهٔ مساوات را به‌هرشکلی که تفسیر می‌شد—یعنی تساوی بیشتر در دارایی، یا شرکت همه درسیاسیات، یااعطای‌حقوق قانونی، یامساوات برای دست‌یابی به مشاغل، یا مساوات در تعلیم و تربیت—امری نامفهوم و بی‌معنی می‌دانست و اصلی نفرت‌انگیز می‌شمرد.

افکار هردر[1] و ویلهلم فون هومبولت، در عین آنکه باعباراتی خصمانه بیان نشده در افکار و عقاید ضدفرانسوی و ضدانقلابی اثر بخشیده است، زیرا هردو در نظریهٔ خود برای امور انسان قائل به‌حرکت طبیعی هستندکه خود به‌پیش می‌رود یعنی پیشرفت انسان در کارهای خودنه به‌علت گرفتن فکرازدیگری است، نه به‌علت مرتب ساختن مرام مجرد عدالت، ونه به‌دلیل فراگرفتن مطالبی از کشورهای خارجی، بلکه به‌علت یك فـرایندآلی است‌که،شبیه به‌رشد گیاهها، در مغز انسان، صورت می‌گیرد، ودر آن هرقوم و بافرهنگی تجاربی می‌اندوزد وهستهٔ این‌تجربه‌ها، به‌طریقی، جزء ذاتی انسان می‌باشد. شبیه به‌همین تأکید را می‌توان در کتاب برك در بارهٔ خصوصیاتی ملی و رشد ناخودآگاه تاریخی اقوام یافت. بـرك این گونه رشد ملی را بررشد اختیاری کـه بـا طرح برنامه و نقشه حاصل شود رجحان نهاده است. این نکته نیز درخور ذکر می‌باشد که کتاب برك در دههٔ ۱۷۹۰ در آلمان خوانندهٔ بسیار داشت. افکار وعقاید مذکور درعرصهٔ روزنامه‌نگاری محل بحث و مشاجره بود، ولی نویسندگان دیگر هم آن را توسعه دادند. بسیاری ازاین نویسندگان اهل ایالت هانوور بودندکه به‌پادشاه‌انگلیس‌تعلق داشت مانند ارنست براند[2] و رهبرگ[3]. از این رو شائبهٔ اینکه در نظرات خود تحت نفوذ افکار انگلیسی قرار گرفته‌باشند در بارهٔ آنان می‌رفت. مفهوم غایی‌چنین وضعیتی‌آن‌است‌که به‌تأکید بگوییم‌آلمان بر روی‌هم ازنظر طرز تفکر بافرانسه فرق داشت وبلکه، بالاتر از آن، درواقع باتمامی تمدن مغرب تفاوت داشت، ونفوذ تمدن مغرب ممکن بود ریشه‌دارترین خصوصیات واقعی آن را تباه سازد. مع‌ذلك تا این اواخر، باسیر تکاملیی کـه ملیت آلمان در قرن نوزدهم یافت، صرف‌نظر از جهانطلبی جهانشهریهای آلمان، این تباهی خود را ظاهر نساخت.

کانت، فیخته، و هگل عموماً نسبت بـه‌جمهوریخواهی انقلابی علاقه می‌ورزیدند. دربارهٔ کانت گفته شده که وی ازدیگر حکمای آلمان انقلاب فرانسه رابهتر درك می‌کرده است، به‌این ترتیب که چون هنگامی که درسمت استادی خود در دانشگاه کونیگسبرگ زندگانی‌آرامی‌داشته وروزنامه‌ها وخبرهای مربوط به‌انقلاب‌فرانسه رابادقت‌تمام‌می‌خوانده

1. Herder 2. Ernst Brandes 3. A. G. Rehberg

هم جریان روزمرهٔ انقلاب را در می‌یافته وهم درعالم سیر افکار خود جوهر مجرد انقلاب را بررسی می‌کرده است. کانت، با توجه به‌اینکه مرهون افکار روسومی باشد، انقلاب فرانسه راعملی اخلاقی می‌دانست، به‌این معنی که‌عقیده داشت که‌انقلاب فرانسه اقدامی بود برای به‌وجود آوردن جامعه‌ای که در آن برای ارزش و آزادی شخصیت انسانی نتوانند موانعی ایجاد کنند. در شعار معروف اخلاقی،او مبنی بر اینکه هرکس باید طوری زندگانی کند که اصول رفتارش قابل آن باشد که روزی قانون جهانی بشود، تذکر نیرومندی از مساوات وجود دارد. کانت نسبت به‌انگلیسها ابراز انزجار می‌کرد، چه به نظر وی مانند بسیاری دیگر از آلمانیها، انگلیسیها مسبب‌ادامهٔ جنگ بودند. طرح وی، به‌نام صلح جاویدان[1]، که در ۱۷۹۵ نوشت در پروس دلیل اختیار بیطرفی در جنگ قرار گرفت. کانت در اصراری‌که برای لزوم تربیت اخلاقی آزاد می‌کرد بر روی هم نظراتش شبیه به نظرات روبسپیر بود، شخصاً هیچ گاه از بیان این نکته خودداری نداشت که خشونت و شدت عمل حکومت وحشت در فرانسه، به‌علت تهدیدات ضدانقلابی صورت گرفته؛ با وجود این اصول فلسفی وی مقبول کثیری از مردم شد به‌درجه‌ای که محافظه‌کاران آلمان هم آن را در سلسلهٔ استدلالهای خود به‌کار می‌بردند. نظریهٔ کانت در قالب مسلك محافظه‌کاری خود مبنی براین اصل بود که‌اصلاح وبهبودی کلی درجامعه صورت نخواهد بست، و مطمئناً به‌هیچ گونه «انقلابی» نباید دست زد مگر اینکه رهبری آن به دست رهبرانی باشد که عقل و فکر آنان به‌درجهٔ کمال رسیده و از حس خودخواهی هم به دور باشند؛ و آنهم پس از آنکه تربیت اخلاقی عموم مردم بخوبی پیشرفت کرده باشد. این بیان تفسیری ساده از اصل «اخلاقی» کانت بود که خود وی هم به‌این صورت اظهار عقیده نکرده بود. انتقادی که دروز، تاریخنویس فرانسوی، از کانت کرد و یکی از نویسندگان جدید امریکایی هم آن‌را تأیید کرده این است‌که کانت، با وجود آنکه مسلماً از وقایع جاری انقلاب فرانسه آگاهی داشت، فلسفهٔ وی‌از یك‌سو شکافی بی‌گذرگاه میان ایمان به‌آزادی و اقدامات سیاسی پدید می‌آورد، و از سوی دیگر میان معلومات عملی و تجربی افراد و فعالیت فکری آنان فاصله می‌اندازد.

فیخته و هگل‌که‌اولی در۱۷۶۲ و دومی در۱۷۷۰ تولد یافته بودند در دهسالهٔ‌آغاز عصر انقلاب هنوز بدان سن نرسیده بودند که‌افکار واحساسات درونی آنان دربارهٔ انقلاب به‌شکل معین و مؤثری درآمده باشد. همین حالت دربارهٔ بتهوون گفته شده‌است زیرا که وی نیز در ۱۷۷۰ تولد یافته بود. در مورد بتهوون می‌توان این واقعیت را یافت که

1. *Perpetual Peace*

نهضت بزرگ آزاد شدن بشر به‌طریقی در آهنگهای موسیقی وی رخنه کرده بوده است؛ ولی فطرت هنر موسیقی است که این‌گونه تحقیقات نظری را قابل مباحثه می‌سازد. حال آنکه درمورد هگل وفیخته، چون با کلمات و عبارات آنان سر و کارداریم، اصابت افکار انقلابی را به‌آنان به‌آسانی می‌توان به‌دلایل قطعی مستند ساخت.

هگل درسن جوانی چهار سال (از۱۷۹۲ تا ۱۷۹۶) دربرن اقامت داشت، و دراین مدت حکومت متنفذین را، بر طبق طریقهٔ قدیمی حکومت سویس، از نزدیك مطالعه کرد، و نسبت به‌هیجانهای انقلابی ناحیهٔ وو سخت علاقمند شد. در۱۷۹۷ به‌شهر شتوتگارت واقع در وورتمبرگ رفت، و در آنجا شاهد مشاجرهٔ میان امیر وورتمبرگ و مجلس محلی بود. وی در ۱۷۹۷ رساله‌ای نوشت (ولی آن را منتشر نساخت) که اصلاحطلبی افراطی در آن نمایان بود، و آن را به «مردم وورتمبرگ» اهداء کرده بود. دراین رساله وی هم به‌امیر وورتمبرگ (به‌دلیل استبدادطلبی او) و هم به‌مجلس محلی (به‌علت آنکه آن را جز جماعتی متنفذین ممتاز خودخواه نمی‌دانست) حمله کرد. بدیهی است انقلاب کبیر ۱۷۸۹ فرانسه به‌وی اثری عمیق بخشیده بود. هگل از نظر عملی می‌توانست دلیل افکار وعقاید خودرا به‌این نحو بیان کند که سلطنت ثابت کرده است که صالح برای ادارهٔ امورنیست، و «دربار، روحانیون، نجبا، وخود پارلمانها در فرانسه به‌صرافت طبع نمی‌خواستند ازامتیازاتی که‌داشتند دست بردارند». انقلاب کبیر، بادیدی‌وسیعتر، متضمن مفهوم حق وحقوق بود. هگل، به‌طوری که بعدها در کتاب فلسفهٔ تاریخ[1] خود نوشت: «از آن‌گاه‌که خورشید درآسمانها ظاهر شد وسیارات به‌دور آن به‌گردش‌افتادند دیده نشده است که بشر به‌مغز خویش یعنی به‌فکر خود متکی بوده وحقایق را از روی آن بنا نهاده باشد». اگر وجه تمیز عمدهٔ فلسفهٔ هگل آن باشد که‌وی جهان راعبارت ازمراحل تاریخی می‌داند که یکی بعد از دیگری پدیدار می‌شود، به‌طوری که مرحلهٔ بعد جایگزین مرحلهٔ پیشین می‌شود، هرمرحله به‌سوی درجهٔ عالیتری از آزادی سیر می‌کند، هریك از مراحل نمایندهٔ تصوری است‌که ذهن ازحقیقت خارجی دارد و نمایشگر روابط درونی میان تمامی مناظر فرهنگ وجامعه دردورهٔ مفروض ومعینی می‌باشد، همین فلسفه درمورد شخص هگل در ایام جوانیش گویا صادق آمده باشد، چه‌هگل در این دوره از عمر خود باوجدان تندی که داشت دریافت که در یکی از مراحل بزرگ تاریخی که مبدأ عصر نوینی خواهد بود زیست می‌کند، یعنی عصر تحول عظیم جمهوریخواهی انقلابی را درك کرد که در هریك از مسائل مربوط به روابط انسانی نافذ و مؤثر افتاد. هگل در رسالهٔ خود به‌نام «قانون

1. *Philosophy of History*

اساسی آلمان» که در ۱۸۰۲ نوشت خواهان نوسازی انقلابی در تشکیلات امپراطوری مقدس روم شد چه‌این تشکیلات از مقتضیات زمان دور افتاده بود. به‌طوری که برهمه معلوم است، هگل چند سال پس از این تاریخ معتقد به‌سلطنت شد، و عقیده یافت که سلطنت پروس اگر به‌مرحلهٔ نهایی آزادی نرسیده باشد دست کم واجد درجهٔ عالیتری از سیر تکامل آزادی نسبت به‌مرحلهٔ قبل از خود می‌باشد. هگل هیچ گاه برضد انقلاب فرانسه اظهاری نکرد. وی، مطابق اصول فلسفی خویش، انقلاب فرانسه را هم با عطف نظر به‌گذشته از «مراحل» سیر تاریخ بشری می‌دانست، که هرچند در عصر وی مرحلهٔ دیگری جایگزین آن شده بود، در عصر وقوعش با ملاحظهٔ زمان و شرایط و احوال وقت واقعه‌ای لازم و بجا شمرده می‌شد. هنگامی که هگل در دههٔ ۱۸۲۰ گفتارهای خود را دربارهٔ فلسفهٔ‌تاریخ انشاء کرد، درنتیجه‌گیریهایی که با دیدی وسیع ازانقلاب فرانسه کرد، به‌اینجا رسید که «تاریخ عالم چیزی جز توسعه و تکامل مفهوم آزادی نمی‌باشد».

فیخته آتشی‌مزاج‌تر از هگل بود، و درسیر و سلوك فلسفی ازپیروان کانت شمرده می‌شد، با این تفاوت که در اصول عمدهٔ فلسفی خویش از انقلاب فرانسه الهام گرفت. نظریهٔ فلسفی وی‌مبنی برآزادی مطلق است، یعنی آن آزادی که نه‌حقیقت خارجی آن را محدود سازد و نه خود محدودیتی بردارد زیرا فیخته در اساس نظرات فلسفی خود به‌یك وجود اصلی اعتقاد داشت‌که در ذات افراد انسانی قرار دارد و از آن‌تعبیر به«من» می‌کرد و همچنین به‌وجودهای ما سوای نفرات بشری معتقد بود که از آنها تعبیر به«جز من» می‌کرد ونظرش این بود که کوشش وتلاش «من» باید آن باشد که وجودهای «جز من» را برای ساختن جهانی مخصوص خویش به‌کار ببرد.

اصل‌اعتقاد فیخته را اهل‌نظر، به‌علت تأکیدی‌که دربارهٔ‌اعتماد به‌نفس‌انسانی داشت مدتها می‌ستودند، ولی‌این‌نظریه درقرن‌بیستم علاوه براظهارات مخالفت‌آمیزی‌که الهیون باآن کردند (و اینجا محل ذکرآنها نیست) در زمینهٔ اجتماعی و روانی‌هم‌موضوع‌مباحثات مخالف قرار گرفت، ودرهرحال‌اصل‌اعتقادی فیخته چندان‌تحت تأثیراعلامیهٔ ۱۷۸۹حقوق فرانسویان نبود. فیخته در ۱۷۹۳ رسالهٔ مشروحی در دفاع از جمهوری فرانسه در برابر انتقادهای خصمانه‌ای که‌از آن‌می‌شد ودرهمان ایامی‌که جمهوری فرانسه به‌دورهٔ معروف به‌دورهٔ‌تقوی و وحشت‌نزدیك می‌شد نوشت. سال‌بعدکتاب‌فرضیه«آموزش‌دانش[1]» را منتشر ساخت. وی‌چنین‌می‌پنداشت‌که مباحث‌این دوکتاب سخت‌به‌یکدیگر مربوط می‌باشند. به‌نظر وی‌انقلاب‌فرانسه وانقلاب فیخته دو نمایش جداگانه‌از نیروی واحدی بودند، و هردو در

1. *Wissenschaftslehre*

جنگی واحد در راه آزادی نبرد می کردند. چنانکه در ۱۷۹۵ نوشت: «روش من نخستین روشی است درراه آزادی. همان طور که ملت فرانسه بشررا از زنجیرهای برونی آن رهاساخت، روش من انسان را از نفوذهای درونی کـه در نفس وی زنجیر ساخته بـود به‌درآورد، و نخستین اصل را مبنی بر اینکه انسان موجودی قائم بالذات می‌باشد بنیان نهاد. درهمان سالهایی که فرانسویان در راه آزادی سیاسی با نیروهای برونی می‌جنگیدند... و درهمان زمانی که من مشغول نوشتن کتابی دربارهٔ انقلاب بودم، اولین اشارات وخبرهای مختصری که از انقلاب فرانسه به‌من می‌رسید نموداری از روش خودم بود و این اشارات به‌منزلهٔ پاداشی بـرای من به‌شمار می‌رفت. از این رو روش من به‌جهتی متعلق بـه‌ملت فـرانسه می‌باشد، واکنون مطلب این است که آیاملت فرانسه میل دارد وسیلهٔ اصلی کاربه‌من بدهد تا بعداً آن را تکمیل کنم؛ آنگاه روش مرا علناً و رسماً به‌عنوان روش خود بپذیرد؟».

اما فیخته برای تدریس به‌دانشگاههای فرانسه دعوت نشد بلکه در ۱۷۹٤ بـه‌سمت استاد فلسفه در دانشگاه ینا به‌تدریس پرداخت. وی ثابت کرد مدرّسی سرشار از احساسات می‌باشد، و سیل دانشجویانی را به‌خویش جلب کرد که همگی آنان از معتقدان و مریدان وی گشتند. فیخته بـا فصاحت تمام در روزهای یکشنبه دربـارهٔ آزادی ومساوات داد سخن می‌داد، متدرجاً وارد امور طبقاتی دانشجویان شد، و نیز دربارهٔ ذات باری تعالی داخل مشاجرات قلمی گردید. روزنامهٔ تند ضد انقلابی اودامونیا[1]، که کمی بعد توضیحات بیشتری درباره آن داده خواهد شد، یك مبارزهٔ مطبوعاتی بـرضد فیخته به‌راه انداخت؛ و اولیای دانشجویان بنای شکایت را گذاشتند که فرزندانشان در معرض عقاید خدانشناسی و افکار دموکراتیك انقلابی افتاده‌اند. امادانشگاه ینا، حتی در آن اوقات، بسختی از اصل آزادی تعلیمات پشتیبانی کرد. دانشگاه ینا درامیرنشین وایمار قرارداشت و وزیر فرهنگ امیر آنجا گوته‌بود. خاطرات گوته درباب قضیهٔ فیخته خواندنی است. گوته هنگامی که فیخته را به استادی دانشگاه ینا برمی‌گزید از عقاید ژاکوبنی وی بخوبی آگـاهی داشت؛ ولی امیدوار بود که وی این عقاید را پنهان نگاه دارد؛ و چنین می‌پنداشت که این استاد جدید، اصول دموکراسی را فقط ازجهت نظری آن پشتیبانی می‌کند و قصد اقدامات عملی درتغییر عقاید افراد یاطرز حکومت و امثال آن‌رانخواهد کرد. ولی فیخته ساکت نمی‌ماند وبه‌علت انتقادهایی که می‌کرد سخت متهم به‌انکار وجودباریتعالی شد. ازآنجا که بسیاری از استادان آلمانی نظرات فیخته را درباب ماهیت الهی تدریس می‌کردند و کسی راباآنان کاری نبود، می‌توان حدس زد اعتراضاتی که برفیخته می‌شد درواقع مربوط به‌عقاید سیاسی

1. *Eudämonia*

او بوده‌است. فیخته‌خود دربارهٔ مخالفانش‌نوشته‌است:«هرگز باور ندارم‌که‌آنان به‌اصطلاح انکار خدای مرا دنبال می‌کنند؛ بلکه مقصودشان تعقیب مردی آزادفکر است‌که دست به شناساندن و فهماندن خویش زده است (خوشبختی کانت این بود که‌هنگام حیاتش ناشناخته ماند) و در عین‌حال مردی دموکرات می‌باشد که اسباب رسوایـی آنان می‌شود. آنان ازآن روح آزاده‌ای ترسیده‌انـد که فلسفهٔ من بیدار می‌سازد». گوته و امیر وایمار همت برحمایت وی مبذول داشتند، ولی سرانجام مجبور به‌تسلیم شدند. فیخته را واداشتند که بـرحسب ظاهر به‌میل خود استعفا بدهد. اصل آزادی تعلیم وشأن استاد و دانشجو ظاهراً محفوظ بماند، ولی وقتی فیخته دانشگاه ینا را ترك گفت بسیاری از دانشجویانی کـه این عمل راتوهین به‌خویش می‌دیدند نیز ترك تحصیل کردند، وچند سالی از شمارهٔ داوطلبان تحصیل در دانشگاه ینا بسی کاسته شد. این خود نشانهٔ آن بود که طبقهٔ جوان به‌افکار و عقاید ضد انقلابی نگراییده است.

فیخته‌که در۱۷۹۵مشتاق‌بود به‌عنوان مفسرفلسفی‌جمهوری‌فرانسه دردستگاه دولت فرانسه پذیرفته شود باتجربه‌ای که درینا به‌دست آورد بیش از پیش دوستدار فرانسه شد. دربهار ۱۷۹۹ همین که جنگ اتحادیهٔ دوم‌آغاز گردید، می‌اندیشید که «یك آدم درست و حسابی تنها کشور جمهوری فرانسه را می‌تواند وطن واقعی خـود بشمارد... از این رو عزیزترین امیدهای انسانی و حتی وجود بشریت وابسته به‌پیروزی آن کشور می‌باشد.... جنگ فعلی جنگ اصول‌عقاید است.... اگرفرانسویان غلبهٔ‌کلی حاصل نکنند واگر تحولی در اوضاع آلمان یادست‌کم درقسمتی عمده از آن کشور پدید نیاورند، برای‌هیچ مردی‌که به‌آزادفکری شناخته شده‌است درآلمان محل‌امنی جهت زندگانیش وجود نخواهد داشت». فیخته نیز مانند جمهوریخواهان ماوراء راین عقیده داشت کـه جمهوری چنان امر بزرگی می‌باشد و به‌اندازای جنبهٔ جهانی دارد که‌نمی‌توان تنها آن‌رابه‌عهدهٔ فرانسویان گذاشت.

هنگامی کـه آثار و علائم اصلاحات از کشور پروس نمایان گـردیـد فیخته رشتهٔ امیدهای خود رابه‌آن کشور نیز بست. چنانکه تصنیف بعدی خویش را، به‌نام «کشور در-بسته بازرگانی»[1] که‌در۱۸۰۰ انتشار یافت، به‌شتروئنزه وزیر پروسی هدیه کرد (این شخص همان کسی است که به‌یکی از رجال فرانسوی گفته بـود پادشاه پروس واقعاً دموکـرات می‌باشد.) قسمتی از این کتاب به‌شرح فلسفهٔ کانت مبنی براینکه علت غایی وجود دولت بهبود سجیهٔ اخلاقی مردم است پرداخته، و قسمتی هم مربوط به‌جمهوری فرانسه در سال دوم است یعنی موقعی که فرانسه، به‌علت جنگ، بـه‌نظر فیخته عملاً کشوری «دربسته»

1. *The Closed Commercial State*

شده‌بود واستبدادی انقلابی برآن حکمفرمایی می‌کرد. نظریهٔ کلی کتاب آن‌است که آزادی فردی بایدمحدود شود، واز وابستگی به‌بیگانگان‌که خارج ازنظارت کشور باشند اجتناب گردد تا بدین وسیله بتوان جامعه‌ای سالم و پسندیده‌تر بنا نهاد. اما اینکه فیخته چگونه در ده سال بعد از این تاریخ به‌صورت عنصری که ملیت آلمانی را به‌وجه افراط می‌ستایید درآمد نیازی به‌گفتن‌آن‌نیست. حاصل‌کلام‌آنکه هم‌دربارهٔ فیخته وهم‌دربارهٔ هگل می‌توان با لئونارد کریگر[1] همعقیده شدکه‌می‌گوید: این‌دوفیلسوف مفهوم آزادی زا ازافرادموجود انسانی انتزاع کردند و آن را در جامعه‌ای همبسته جای دادند. این جامعهٔ همبسته در سالهای بعد، یعنی پس از آنکه دورهٔ انقلابهای جمهوریخواهی به‌سر آمد در نظر هگل دولت معقول سلطنت‌نشین پروس شد، و در نظر فیخته جامعه‌ای همزبان و هم فرهنگ و خویشاوند صفت قوم آلمان بود.

تقاطع جریانهای ضدانقلابی

یك مسلك محافظه‌کاری‌که باهوشیاری ودانستگی هدفش بی‌اعتبارساختن افکار نوین درآلمان بود وجود یافت، ولی نه رهبران فکری ونه چهره‌های ادبی‌آلمان‌آن را پذیرفتند ونه دولتهای‌آلمان حاضر شدندآن‌را رهبری کنند. فقط نویسندگانی‌ازنوع روزنامه‌نگاران و ناشران و رساله‌نویسان به‌عنوان تبلیغات انقلابی آن را ادامه می‌دادند. شاید بتوان فریدریش‌گنتس را معروفترین این نویسندگان به‌شمارآورد. وی کتاب برك را در ۱۷۹۳ به‌آلمانی ترجمه کرد، و در ۱۷۹۹ در برلین روزنامهٔ خود را به‌نام «روزنامهٔ تاریخی»[2] انتشارداد؛ هدف این روزنامه مبارزه باتمامی‌نهضتهای انقلابی‌اروپا بود، ولی‌باید متذکر شد که گنتس حقوق و مواجبی از دولت پروس دریافت نداشت، بلکه این دولت انگلیس بود که از ابتدای سال ۱۸۰۰ به‌او وجوهی می‌رسانید که میزان آن دربعضی سالها به ۱،۰۰۰ لیره می‌رسید.

مسلك محافظه‌کاری درآلمان پیش‌از انقلاب‌فرانسه ظهورکرد و در بدو امر صورت مبارزه باانجمنهای سری وپیروان مسلك اصالت تعقل واندیشهٔ مجرد روشنگری‌را داشت. جنبهٔ سیاسیش نسبت به‌مسلك محافظه‌کارانهٔ انگلستان‌کمتربود، زیرا مسلك محافظه‌کارانهٔ انگلستان، برطبق نظریه‌ای‌که برك در ۱۷۸٤ ابرازکرد، ازطبقهٔ حاکمهٔ پارلمانی دربرابر مخاطرات روشهای‌نوین انتخابات حمایت می‌کرد. مسلك محافظه‌کارانهٔ آلمان، همان‌طور

1. Leonard Kreiger 2. *Historisches Journal*

که در افکار یوستوس موزر[1] دیده می‌شود، گاهی خصوصیات تعجب‌آور کشورهای کوچك آلمان را درست و صحیح می‌شمرد. اغلب از منابع افکارمذهبی هم ازطریقهٔ کاتولیك وهم از طریقهٔ پروتستان نشئت می‌گرفت. اینکه بسیاری از واعظان فرقـهٔ لوتری و کشیشان کاتولیك، طریقت خویشتن را وسیلهٔ روشنگری می‌پنداشتند، ومسائلی را که مسلك‌اصالت تعقل مطرح می‌ساخت از امور داخلی خود کلیساها تلقی می‌کردنـد تنها اثری که داشت این بود که به‌این مسلکها حالت تند و تیزتری می‌بخشید.

در میان پروتستانها برجسته‌ترین نویسندهٔ ضدانقلابی کوستر[2] بود که مقام استادی در دانشگاه گیسن[3] را نیز داشت ودرآنجا تاریخ وعلوم سیاسی تدریس می‌کرد. در۱۷۷۷ مجله‌ای، به‌نام «تازه‌ترین وقایع دینی» منتشر ساخت، و آن را برضد تمایلات آزادفکران زمان اداره‌کرد وتا دهٔ ۱۷۹۰ ادامه داد و به‌رد وانکار انقلاب ومجامع‌سری‌می‌پرداخت. به‌علاوه سالیانی‌درازبودکه‌نهضت دینی‌تورع[4] درکلیساهای لوتری‌آلمان مذهب‌پروتستان آلمانی را آسیب می‌رسانید. موضوعی را که این طریقه تعلیم می‌داد ایـن بود که رضایت خاطر مسیح در احساسات درونی مذهبی شخص حاصل تواند شد و درمفهومات واشارات خود عموماً محافظه‌کاربود. ازاین‌رو یونگ ستیلینگ[5] که خود ازپیروان این طریقت بود در ۱۷۹۳ خاطرنشان‌ساخت‌که درمسیحیت خالص وفرمانبردار «روحیهٔ شورش و انقلاب» وجود ندارد، وبهترین‌راه آن است‌که‌این روحیه‌را «باتمام بدیهایش به‌دور افکند». طریقهٔ تورع با طبقه‌بندی اجتماعی چندان مطابقتی نداشت، ولی گروه عمده‌ای ازپیروان آن در میان نجبای ناحیه هولشتاین[6] دیده‌می‌شدند، ودرآنجا مدافع‌امتیازات نجبای ملاك بودند؛ ودرمقابل‌استبداد اصلاحطلبانهٔ‌پادشاه دانمارك ایستادگی می‌کردند؛ واستقلال دانشگاهیان کیل را که شامل اساتید الهیات می‌شد مردود می‌شمردند، و آنان را در ردیف ژاکوبنها محسوب می‌داشتند.

در میان کاتولیکها گروهی از یسوعیون سابق که در آوگسبورگ استقراری یافته بودند روش روشنگری را خطری برای دیانت وجامعه می‌دانستند، وخود را رهبرمخالفت با روشنگری ساخته بودند. آوگسبورگ از شهرهای آزاد آلمان بودکه در ایالت باواریا یعنی درهمان ایالتی قرار داشت که جمعیت ایلومیناتی در ۱۷۷۸ درآن بنیانگذاری شد، و مبارزه با یسوعیون باروشهای غیرعلنی ازمقاصد جمعیت مذکور بود. به‌هرحال‌نخستین شعار سنجیده‌ای‌که دربارهٔ انقلاب قرن هجدهم به‌صورت عبارت «توطئه‌چینی‌نظری» ساخته

1. Justus Möser 2. H. M. Koester 3. Giessen 4. Pietism
5. Jung-Stilling 6. Holstein

شد در اوایل سال ۱۷۸٤ در میان یسوعیون آوگسبورگ به‌دست آمد. هدف حمله‌های نخستین‌سازندگان این‌شمار فراماسونها بودند، ولی‌جمعیت ایلومیناتی هم بعداً موردحملهٔ سخت آنان قرارگرفت. این‌مشاجراتی‌که میان کاتولیکها در داخل چهاردیواری خودشان روی می‌دادـو پروتستانهای آلمان و رابیسن[1] از فرقهٔ پرسبیتریان اسکاتلندی، و درامریکا پدیدیا مورس[2] از پیشتازان طریقهٔ نظام آزادی کلیساهای محلی هر یك به‌صورتی در آن مشاجرات مداخله می‌کردندـعدهٔکثیری را در۱۷۹۸ معتقدساخت‌که انقلاب عظیم حوزهٔ تمدن مغرب ناشی‌ازفعالیت سازمان سری واحدی می‌باشد. یسوعیون‌آوگسبورگ همچنان به‌انتشارعده‌ای‌نشریه‌های ادواری در دههٔ ۱۷۹۰می‌پرداختندکه‌روی‌سخن‌آنهابا روحانیون پایین‌مرتبت و انبوه مؤمنین کاتولیك بود، و به‌این دو طبقه چنین می‌فهمانیدند که قبول مطلق وبدون قید وشرط آیین کلیسایی یگانه نگهبان خلایق دربرابر مخالفتهای لامذهبی و هرج ومرج می‌باشد.

هوفمان[3] در شهر وین در روزنامهٔ خود به‌نام وینر تسیتشریفت[4] همین جهاد را با مجامع سری به‌راه انداخت. اما اینکه چگونه خود هوفمان با همدستی بالئوپولد دوم یك «انجمن» مخفی هم برای مبارزه بااشرافیت و هم برای مبارزه با آزادیخواهی تشکیل داد قبلاً شرح‌آن‌را داده‌ایم. دولت‌فرانسیس‌دوم، امپراطور اتریش در۱۷۹۳، روزنامهٔ مذکور را تعطیل کرد زیرا نمی‌خواست در باب انقلاب، چه برله، وچه برعلیه‌آن، بحثی درمیان باشد، و در باب اصول عقاید اجتماعی هم حاضرنبود مسلك محافظه‌کارانه‌ای را جایگزین مسلك‌آزادیخواهانه بسازد، بلکه ترجیح می‌دادکه مطلقاً مسلکی دربین‌نباشد. روزنامه‌ای که‌بیش‌از روزنامهٔ‌تسیتشریفت خواننده‌داشت روزنامهٔ «سالنامهٔ‌انقلاب»[5] متعلق‌به‌ریشارد[6] کتابدار دوك ساکس‌ـگوتا[7] بود. از همان اوایل سال ۱۷۹۰، یعنی هنگام شورش دهقانان در ایالت ساکس، حکومت ایالتی از ریشارد خواست که یك روزنامهٔ ضدانقلابی در سطح افکار و معلومات عامه منتشر سازد. وی حاضر به‌قبول این‌کار شد و ضمناً گفت بعضی «صفحات عالی‌کتاب دکتر مارتین لوتر[8] و نوشته‌های دیگر رجال مذهبی» کاملاً به درد این‌کار می‌خورند. در۱۷۹۳ به‌انتشار روزنامهٔ‌سالنامه انقلاب‌درگوتینگن[9] پرداخت. روی کلامش با طبقه‌ای بود که اهل خبر و اطلاع بودند؛ روزنامهٔ مذکور تاسال ۱۸۰۱ دوام آورد. در شهر گوتینگن واقع در ایالت هانوور اهالی راجع به‌انگلستان اطلاعات

1. Robison 2. Jedediah Morse 3. Hoffman 4. *Wiener Zeitschrift*
5. *Revolutions-Almanach* 6. Reichard 7. Saxe-Gotha
8. Martin Luther 9. Göttingen

زیادی داشتند؛ ویکی‌ازاولین مقالات روزنامهٔ سالنامهٔانقلاب مقالهٔ مفصل و تمجیدآمیزی بود در بارهٔ یك انجمن انگلیسی که در ۱۷۹۲ تأسیس یافته بود. نام این انجمن «جمعیت حمایت آزادی و مالکیت در برابر جمهوریخواهان و انقلابگران» بود.

ریشارد وجمعی دیگردر۱۷۹٤ اتحادیه‌ای سری تشکیل دادند ونام آن را «جمعیت آ. ام» گذاشتند زیرا به‌هریك از اعضا یکی از حروف الفبا را به‌نام رمز نام او می‌دادند. این گروه روزنامهٔ اوداMونیا را منتشر ساختند و ازاین‌رو معروف به‌اوداMونیستها شدند. اوداMونیستها بهترین نمونهٔ افکار و عقاید آلمانها در دههٔ ۱۷۹۰ بودندکه در نسل بعدی رادیکالهای راست خوانده شدند. این‌جماعت مشتمل بود بر دو روزنامه‌نویس یعنی کوستر و ریچارد که قبلاً وصف‌حال‌آنان شد؛ شیراخ[1]، سردبیر روزنـامهٔ سیاسی هامبورگ؛ دو کتابفروش محافظه کار درشهرهای فرانکفورت ولایپزیگ؛ واعظ مذهبی‌دربار دارمشتات[2]؛ و زیمرمان[3] هانووری که پزشك جورج سوم بودـو شاید به‌یاد داشته باشید که هوفمان وی را در انجمن سری لئوپولد دوم وارد ساخته بود. اینان جماعتی پروتستان بودند ولی برای همکاری دست به‌سوی بعضی کاتولیکان، مخصوصاً هوفمان دراز کردند، و این‌اقدام را فوراً پس‌ازتعطیل روزنامهٔ وینرتسیتشریفت دروین‌به‌جای‌آوردند. گروه‌مذکور درقسمتی مرکب‌بود ازافرادی‌که درسابق جزء فراماسونها بودند یاازسازمان فراماسونری سرخورده بودند و ادعا داشتندکه دربارهٔ انجمنهای کنگاشگر از دوازده سال‌پیش‌به‌این‌طرف اطلاعات دست‌اول دارند. این گروه‌خود را به‌صورت‌سری متشکل ساختند، اقدامات‌خود را محرمانه صورت می‌دادند، پیوسته باهم در ارتباط بودند و به‌تبادل اطلاعات می‌پرداختند، یك رمز عددی داشتند که درآن عدد «٤٤» به‌معنی جمعیت ایلومیناتی بود، و عدد «٤٣» به‌معنی ژاکوبن. کارآنان این بودکه افراد گوناگونی را، چه در دستگاه دولتی وچه درتشکیلات دانشگاهها، مورد اتهاماتی قرار می‌دادند از قبیل ژاکوبن مرموز یا ایلومیناتی باطنی، و نسبت به‌آنان گزارشهایی‌می‌دادند. اوداMونیا، روزنامهٔ‌آنان، طی سه‌سال متنفذترین نشریهٔ ضدانقلابی در آلمان بود، چنانکه حملات مکرر در صفحات این روزنامه و شکوائیه‌ها و نامه‌های سرگشاده‌ای‌که اوداMونیستها آنهارا به‌نام افراد متفرقه مرتب‌می‌ساختند و درج آنها در روزنامهٔ مذکور بود که بیش از هرعامل دیگری امیر وایمار را به‌قبول استعفای فیخته از استادی‌دانشگاه ینا وادارساخت. توسعهٔ‌دامنهٔ اتهامات‌که اوداMونیستها به‌هرکس وارد می‌ساختند سرانجام مایـهٔ شکست آنـان شد. هنگامی‌که دستگاه ممیزی مطبوعات و نامه‌ها در امپراطوری‌اتریش‌ملاحظه کرد که خودش هم‌مورد اتهام ایلومیناتی بودن قرار

1. Schirach 2. Darmstadt 3. Zimmermann

گرفته، ورود روزنامهٔ اودامونیارا به‌اتریش ممنوع‌ساخت. درهرحال روزنامهٔ‌اودامونیا که درممالك مختلف‌آلمان به‌عنوان‌یك‌نشریهٔ مضرقلم رفت،از۱۷۹۸ به‌بعد دیگر انتشارنیافت.

این گونه نهضتهای افراطی ضدانقلابی هـرچند روان و منظم بود متعدد نبودند، و مشکل است اهمیت آنها را ارزیابی کرد. مع‌ذلك دست کم مشاجرات قلمی آنان مانند مشاجرات غیرقلمی بسیاری که درآلمان رواج داشت باعث شدکه در دماغ و ذهن‌آلمانها سدی به‌وجود آید که نتوانند انقلاب فرانسه ورستاخیز اروپا را که به‌دنبال آن روی داد درك کنند. مشاجرات مذکـور نهضت اساسی حوزهٔ تمدن مغرب‌زمین را در اذهان مردم اتفاقی جزئی قلمداد می‌کردند که توطئه‌گران‌آن را پدید آورده‌اند. چنانکه وقتی یکی از اعضای جمعیت‌اودامونیست نخستین خبر سقوط باستیل را شنید به‌عضو دیگر این جمعیت گفت «این کار ٤٤ می‌باشد!»

ازطرف دیگر عناصر ضدانقلابی درآلمان در بارهٔ انقلاب کبیر گزافگوییهای بسیار می‌کردند و آن را خارج از دایرهٔ اقدامات معقول قلمداد می‌نمودند. چنانکه هواخواهان آلمانی انقلاب فرانسه هم در وصف آن مبالغه‌گویی می‌کردند. در میان فرانسویانی کـه تماشاگر انقلاب بودند بالنسبه به‌آن جماعتی که با عملیات خود در انقلاب شرکت جسته بودند، عدهٔ زیادتری این نظر را داشتند که روحیهٔ نـاشی از انقلاب خود نیروی عظیمی است و دارای تمام مشخصات و آثار یك موجود زنده می‌باشد. درآلمان هم عده‌ای،شاید بیش ازخود فرانسویان، نسبت بـه‌انقلاب این نظر را حاصل کـرده بودند. از نظر عملی انقلاب کبیر را می‌توان به‌چشم واقعه‌ای از وقایع وبحرانی در مسائل و درحقیقت امری خطیر نگریست که در عین حال در قالبی از مسائل سیاسی قـابل درك جای دارد، بـه‌این معنی که‌بتوان تشخیص داد انقلاب از واژگون شدن حکومت قدیم برخاسته؛ منافع قابل تشخیصی در آن به‌معارضه افتاده‌اند؛ هدف آن به‌وجود آوردن حال و وضع جدیدی برای جامعه است که دست‌کم می‌توان آن را پیش‌بینی کرد، بـا کلمات و عباراتی آن را وصف نمود؛ موضوعی‌است‌انتقاد بردار، خواه‌برای موفقیت، خواه برای شکست‌آن، خواه برای عاقلانه بودن یا غیرعاقلانه بودن اقداماتش، و خواه نسبت به‌غیر اخلاقی بودن وسایلی که در راه تعقیب مقاصدش پذیرفته‌است. با اینکه در فرانسه نیز عده‌ای بودند که انقلاب را بـه‌خـاطر خود انقلاب می ستودند، در میان انقلابیون واقعی، منجمله روبسپیر، عدهٔ کمی بودندکه‌مجموعاً انقلاب را با این گونه وسعت نظر بنگرند. درآلمان هم این نظریه را که انقلابیون کاری از پیش نبرده بودند اتخاذ نکردند، و نیز عناصر ضدانقلابـی هم که‌می‌خواستند انقلاب را هرج ومرجی بی‌اراده وبی‌هدف معرفی کنند البته چنین نظریه‌ای نسبت به انقلاب نداشتند.

ژورژ فورستر، از ژاکوبنهای شهر ماینتس، نظر خود را در بارهٔ انقلاب با این عبارات نوشته است: «از آتشفشان انقلاب توده‌های گداخته‌شده با جلال و شکوه بیرون می‌ریزد که به‌هیچ‌چیز ابقاء نمی‌کند. کیست که یارای‌ایستادگی دربرابر آن داشته باشد؟». فورستر در آرزوی انقلاب ازاندیشهٔ «مقاومت ناپذیر بودن» آن لذت می‌برد، وحال آنکه روبسپیر، که عنصر انقلابی واقعی بود و در یك انقلاب حقیقی که همان انقلاب فرانسه باشد به‌سر می‌برد، کثیری از افراد را سراغ کرد که دربرابر انقلاب ایستادگی می‌کردند مانندجماعت «افراطیون». چون تصور بیرون ریختن توده‌های‌گداخته، انقلاب راپدیده‌ای غیرانسانی و بی‌مغز نشان می‌دهد، عناصر ضدانقلابی از این بیان حسن استقبال کردند، چنانکه‌آن عده ازهواخواهان انقلاب‌که‌حال‌تماشاگرداشتندنیزچنین‌کردند. دراینجا موردی ندارد که‌وارد اصول عقاید رومانتیسم آلمان بشویم، فقطمی‌گوییم که‌درمکتب رومانتیك آلمان صاحبنظرانی مانند شلگل[1] و نووالیس[2] وجود داشتند که در عین آنکه انقلاب جمهوریخواهانه را مردود می‌شمردند به‌شکوفان شدن نیروهای حیاتی و خلاقه‌ای می‌اندیشیدند که باید جهانی به‌وجود بیاورد. فریدریش گنتس، که مغزی عاقل و سیاسی داشت و از رومانتیکها هم نبود، در ۱۷۹۳ این نغمه را ساز کرد که به‌حوادث فرانسه جنبهٔ انقلاب کامل ومطلق بدهد. وی کراراً انقلاب امریکا را که‌انقلابی معقول وسازنده می‌شمرد، در برابر انقلاب فرانسه می‌نهاد و با آن مقایسه می‌کرد، ونتیجه می‌گرفت که انقلاب فرانسه نیروی وسیع و نامحدود و نابینایی بود که هدفهای غیرعملی را دنبال می‌کرد، و یا اصلاً هدفی نداشت مگر قیام عمومی و خشونت و اعمال فشار. انقلابیون فرانسه تصور می‌کردند که به‌دنبال پیروزی انقلابشان، آرامش داخلی خواهد آمد. ولی گنتس و ضدانقلابیون غیر از این می‌اندیشیدند زیرا آنان در فرانسه نیروی مخربی را می‌دیدند که خواهان «انقلابهای دیگر نامتناهی می‌باشد... دنیا را به‌سوی یك سلسله انقلابهای پشت سرهم می‌برد، و جامعهٔ انسانی را مبدل به‌صحنه‌ای می‌سازد که جنگ داخلی در آن هیچ گاه پایانی نداشته‌باشد».

تشخیص درجهٔ صحت این‌تفسیرمربوط به‌قضاوت‌شخصی‌می‌باشد. ولی‌دست‌کم توجه انسان را به‌هدفهای رسمی انقلاب مانند آزادی و مساوات معطوف می‌سازد. مضحك اینجاست‌که اندیشهٔ تحرك و ادامه و سرمدی بودن انقلاب و این‌نظریه‌که انقلاب‌نیرویی است اصلی وتاریخی تا تدبیر و وسیله‌ای سیاسی که ندرتاً باید به‌کاربرود، درآلمان بیش‌از فرانسه بروز کرد، و در آلمان هم اندیشه و نظریهٔ مذکور بیشتر در میان محافظه‌کاران نفوذ داشت تا بین دموکراتها و جمهوری‌طلبان انقلابی.

1. Schlegel 2. Novalis

انگلستان:
جمهوریخواهی و تثبیت اوضاع

امروز لردمامزبری[1] ومن سوار بر اسب گردش مفصلی کردیم...
خانه‌های روستایی خوش‌منظر می‌نمودند، ساکنان آنها چیزدار ولی خصوصیات روستایی خودرا حفظ کرده‌اند... هرچه به‌نظر آمد در درجهٔ اعلای نظم و ترتیب ممکن می‌باشد. این کشور دارای چنان نمونه‌ای از رونق عمومی آبادانی و آسایش است که حتی یك زانو برهنهٔ انقلابی‌را وادار می‌سازد، پیش‌از آنکه دنیا را زیروزبر کند و مجبورمان سازد که، به جای لباس بلند و فاخر اشرافی ازنوع لباسهایی‌که مردم همپشر[2] برتن دارند، لخت وبرهنه زیردرخت آزادی بنشینیم به‌فکر فرو رود وبرسر عقل بازآید.

سر گیلبرت الیت[3] (بعداً ارل مینتو[4])، ۱۷۹۳

1. Malmesbury 2. Hampshie 3. Sir Gilbert Elliot 4. Earl of Minto



انگلستان: جمهوریخواهی و تثبیت اوضاع

چنین انتظارمی‌رفت که دولت انگلیس تا سال ۱۷۹۲ در حالت صلح باقی‌بماند، ولی ناگهان وارد جنگ با فرانسه شد و سمجترین دشمن نظام نوین جمهوری گردید. به‌نظر مقامات رسمی انگلیس دست‌کم پس‌ازسال ۱۷۹۷ جز بازمیان برداشتن‌آثار انقلاب‌فرانسه و برانداختن طرز حکومتهای جدید در هلند ودیگرکشورها نه حل وفصل پایداری ممکن بود ونه محفوظ داشتن منافع انگلستان، و این‌حقیقت نمایان‌بودکه انگلستان اگر به‌خاطر حیات خویش یا رشد آزادی هم بجنگد جز با منهدم‌ساختن نظام نوین دههٔ ۱۷۹۰ و نظام ناپلئونی‌که جایگزین‌آن شد نخواهد توانست از امپراطوری بزرگ عصر ویکتوریا وعصر ادوارد بهره‌مند بماند. بزرگترین و یگانه قهرمان جنبش ضدانقلابی‌اروپا انگلستان بودکه برای‌محافظه‌کاران اروپا نمونهٔ استقامت شمرده می‌شد، وبه‌علاوه با فلسفهٔ سنت‌پرستی یا مشروطه‌طلبی خود به‌محافظه‌کاران اروپا-بسته به‌اینکه کدام‌یك از این دو فلسفه باب طبعشان باشد-مدد فکری می‌داد، و نیز برای تجهیز ارتشهای اروپایی پول زیادی می‌پرداخت که مبلغ آن در سال ۱۸۰۰ به ۱۰،۰۰۰،۰۰۰ لیره و در سال ۱۸۱۵ به ۷۵،۰۰۰،۰۰۰ لیره رسید.

مع‌ذلك در خود انگلستان، وبیشتر ازآن در اسکاتلند و ایرلند، عدهٔ زیادی باجنگ بافرانسه مخالفت داشتند ونسبت به‌جمهوری فرانسه ابراز علاقه می‌کردند. درباب درجهٔ بسط و میزان اهمیت این «پیروی از مسلك ژاکوبنی» بخصوص در خود جزیرهٔ بریتانیا اختلاف‌عقیدهٔ عمده‌ای وجود داشت. در نیم قرن قبل، به‌علت انتشار چندکتاب آنهم فقط در طول ده سال، درباب پیروان مسلك ژاکوبنی در انگلستان، اهمیتی برای آن مسلك در

انگلستان قائل می‌شدند. زیرا کتابهای مذکور در موقعی انتشار یافت که موضوع عقاید ژاکوبنی مطرح نبود. درسالهای اخیر، یعنی زمانی که تمامی ژاکوبنهای آلمانی، ایتالیایی، اتریشی، مجارستانی، لهستانی، و روس چند تاریخنویس مخصوص به‌خود پیدا کردند، در باب ژاکوبنهای انگلیسی مطلب زیادی نوشته نشد جز در دو مورد: یکی کتابی است که یک‌نفرفرانسوی نوشته و درباب جنبش‌انقلابی در انگلستان و اثرات‌آن راه مبالغه پیموده است؛ ودیگری چند مقالهٔ تخصصی است‌که نویسندگان انگلیسی منتشرکرده‌اند که بعضی از آنها مسلماً وضع ژاکوبنهای انگلیسی را درعصر خود بخوبی روشن‌می‌سازند. ولی در این ایام، برروی‌هم تاریخنویسان انگلیسی اولاً برای ژاکوبنهای انگلیسی اهمیتی زیاده ازحد قائل‌نمی‌شدند؛ وثانیاً بین‌جریانهای سیاسی واجتماعی‌انگلستان وجریانهای‌کشورهای قارهٔ اروپا در اواخرقرن هیجدهم تشابهی نمی‌دیدند. چنانکه یکی ازنویسندگان انگلیسی، که درباب جماعت انقلابی زانوبرهنگان فرانسه صاحب تحقیقات می‌باشد، ثابت می‌کند ژاکوبنهای انگلیسی اهمیتی‌نداشته‌اند زیراآنان درکشورخود به‌نظرمردم بیگانه‌می‌آمدند، ودرآن ایام طبقات عامه در انگلستان هواخواه جنگ بافرانسه‌می‌بودند. این‌گونه اظهار نظرها چندان مقرون به‌دلیل نمی‌باشد و فقط بازتابی از تفکرات یک انگلیسی کامل عیار و متشخص در سال ۱۷۹۷ می‌تواند به‌شمار برود.

مطلب این نیست‌که‌آیا در انگلستان گروههایی انقلاب‌طلب به‌معنی‌فرانسوی‌کلمه وجود داشته؟ و یا آیا به‌هرحال وقوع انقلاب در انگلستان امکان‌پذیر بوده است؟ زیرا یگانه پاسخ مناسب به‌این پرسشها همواره «نه» بوده است. بلکه عمدهٔ مطلب این‌است‌که نوع و درجهٔ نارضایی را که در انگلستان و اسکاتلند وجود داشته بسنجند (این حالت در ایرلند با انگلستان و اسکاتلند تفاوتهایی داشت) تا دریابند چه‌کسانی ناراضی بوده‌اند، و دلیل عدم رضایتشان چه بوده؛ نیز، به‌استثنای مورد ایرلند، روشن سازند که چرا درجهٔ نارضایی به‌میزانی‌که انقلابی پدیدآورد نرسید؛ و آن راهی را معلوم دارندکه مسئلهٔ عدم رضایت را حل کرد و مایهٔ تثبیت اوضاعی که بود شد. در این مرحله از تاریخ انگلستان اصطلاح تازه‌ای به‌کار بردندکه عبارت از «تثبیت اوضاع»[1] می‌باشد. این اصطلاح درآن موقع در مورد استقرار مذهب انگلستان در طریقت انگلیکان[2] به‌کار می‌رفت. اما درمورد جماعت‌ناراضیان، مخالفانشان آنان‌را به‌نامهای‌مختلف ژاکوبنها، جمهوریخواهان‌افراطی، «باشگاهیان» و «هرج ومرج طلبان» می‌خواندند. ناراضیان برای خود نامی معین نکرده بودند، فقط گاهی به‌داشتن احساسات «جمهوریخواهانه» اعتراف می‌کردند. این اعتراف

1. Establishment 2. Anglican Church

به‌آن معنی‌نبودکه برچیدن سلطنت را پیشنهادکنند، بلکه انتقادشان متوجه نوع رجال و تشکیلاتی بود که دستگاه سلطنتی در احاطهٔ آنها بود و عقیده داشتند که اشراف‌کشور بر روحانیت و دولت نظارت می‌کنند و آزادی بیشتری را مطلوب می‌شمردند.

در بریتانیا و ایرلند نیز، مانندکشورهای اروپای‌شرقی، ضدانقلابیون پیش‌می‌رفتند. اثر خالص دورهٔ دمسالهٔ انقلاب این شد که قدرت نظام موجود، خود را نشان داد و حتی استحکام یافت. مع‌ذلك اقداماتی راکه نظام موجود درباب عدم رضایت (یا به‌قول دولتیان «فتنه») به‌جای‌آورد میزان ناراضیان را به‌دست می‌دهــد. رجالی که برانگلستان حکومت می‌کردند از نوع مردانی نبودندکه ازعملیات پیرزنان ساحر بترسند. طبقهٔ حاکمهٔ انگلیس نــه اهل حجب بود، نه سبکسر، نــه ناشکیبا، و نه (اگر تحریك نمی‌شد) بیرحم. رجال انگلیسی این طبقه از بروز ناراحتی در داخل کشور بیم داشتند و عقاید و سازمانهایی را که افکار و تشکیلات انقلاب فرانسه الهام می‌نمود تحمل نمی‌کردند. جلوگیری سختی که از نفوذ این‌عقاید در انگلستان شد وحالت آدمکشانهٔ عمدیی که این‌افکار در ایرلند یافت، به‌نظر رجال مذکور دلیل بر وجود امری می‌شد که به‌خود حق می‌دادند از آن بهراسند. در انگلستان هم، مانند دیگر کشورها، میان‌آزادیخواهان واشراف‌کشاکشی وجود داشت.

روش خواستاری‌اصلاحات بنیادی در انگلستان و روش‌انقلابی قارهٔ اروپا

وضع انگلستان‌که درجزیره‌ای واقع بود، بردریا حکم می‌راند، با تمامی جهان دادو ستد تجارتــی داشت، واجد وحدت ملــی بەدرجهٔ اعلی می‌بود، در عین‌حــال از آزادی و مشروطیت سلطنتی و قوانین عمومی و مجالس قانــونگذاری خویش بهرمند بود، در واقع بابقیهٔ اروپا کاملاً تفاوت داشت. از «فئودالیسم» ومعانی بسیار آن چیزی برجای نمانده بود، و یا اگر چیزی باقی مانده بود به‌صورت نــوعی از حکومت ملاکین تغییرشکل داده بود؛ قطعات کشور از نظر سیاسی بیش از فــرانسهٔ قبل از ۱۷۸۹ یا ولایــات متحدهٔ هلند بیش از ۱۷۹۵ تجانس داشتند، وطبقهٔ مالکین از طریق پارلمنت و دستگاه سلطنتی رهبری مرکزی را بــه‌وجود آورده بودند و در عین‌حال در نواحی روستایی ابتکارات محلی را بــه صورت انفرادی برای‌خود حفظ می‌کردند. مالکیت زمینهای زراعتی حالت مرکزیتی یافته بود و یا ترتیباتی وجود داشت‌که مرکزیت مذکور دامنه‌دارتر می‌شد. در انگلستان،مانند قارهٔاروپا، رعایای ملکی وجود نداشتند یعنی نه خرده مالکان‌آزاد به‌سبك‌اروپای غربی و نه‌بردگان‌کشاورز به‌شیوهٔاروپای شرقی؛ بلکه‌تودهٔ ساکنان روستاها به‌صورت کارگرکشاورز مزد بگیر برای مستأجرین املاك بود ومستأجران به‌مالکان مال‌الاجاره می‌پرداختند و یا

روستاییان در کارگاههای صنایع‌خانگی‌مانند پارچه‌بافی و کارد وچنگال سازی کارمی‌کردند.

کشاورزی انگلیس که‌به‌این‌ترتیب از روحیهٔ مخافظه‌کارانهٔ روستاییان آزادی یافته بود، پیوسته روشهای نوینی به‌کار می‌انداخت و برمیزان تولیدات می‌افـزود، و از آنجا که انگلستان کشوری تجارتی و کانونی برای امور پولـی نیز بود بخوبی در خط صنعتی شدن افتاد، و درنتیجه ثروتمندترین نواحی اروپاـو یابهتر بگوییم‌ـثروتمندترین کشور-های جهان به‌شمار می‌رفت. در جمعیت نه میلیون نفری انگلیس در سال ۱۸۰۰ شایـد ده هزار خانواده وجود داشت که سالیانه ۱،۵۰۰ لیره (یا بیش از ۳۰،۰۰۰ لیور فرانسوی) در آمد داشتند وخانواده‌های ثروتمند خوانده می‌شدند. هنوز زمینهای زراعتی منبع عمدهٔ تحصیل تمول بود. دربرآوردی‌که پاتریك کولکون[1] در این‌باره نسبت به‌سال ۱۸۰۱ به عمل آورده، عدهٔ افراد صاحب عنوان یعنی «محترمین و آقایان و بانوان متشخص که بـا درآمد شخصی زندگانی می‌کردند» تشکیل ۲۷،۰۰۰ خانواده را می‌داد که‌تقریباً دوبرابر بیش از عدهٔ «بازرگانان معتبر» و «بازرگانان کوچکتر» می‌شد. درهمین برآورد دومیلیون نفر درخانواده‌های صنعتگر و مکانیك‌پیشه، وتقریباً ۴،۰۰۰،۰۰۰ نفر درخانواده‌های کاسب وپیشه‌ور جای داشتند. یك میلیون نفر هم کسانی بوده‌اندکه به‌سختی‌گذران می‌کردند، و فاصلهٔ میان دارایی توانگران و فقر تهیدستان بس زیاد بود.

انگلستان دربسیاری از تحولاتی که درفصول پیشین به‌عنوان خصیصهٔ دورهٔ دەسالهٔ انقلاب درقارهٔ اروپا بیان گردید پیشقدم بود. در انگلستان «سیاسی کردن» افکار سابقه‌ای قدیم داشت که‌به‌دورهٔ انقلاب پیرایشگران[2] وپیش‌ازآن راجع می‌گشت. باشگاهها و کافه‌ها همان کاری رامی‌کردند که انجمنهای قرائتخانه‌مانند در دیگر کشورها. رساله‌نویسی در مسائل سیاسی از عادات قدیم ملی بود، و روزنـامه‌ها و مجله‌ها هم توسعه و تـرقی یافته وهم‌نسبتاً آزاد بودند. میزان عدهٔ باسوادان در ۱۷۸۰ یعنی پیش ازنهضت تأسیس مدارس یکشنبه که‌می‌خواست باسوادی راتوسعه بخشد، بیشتر ازعهد سلطنت الیزابت اول نبود. زیرا درسالهای فاصلهٔ میان سلطنت الیزابت درسال۱۷۸۰ اوضاع بیشتر به‌کام طبقات بالا بود تاطبقات پایین. در دههٔ ۱۷۸۰ عدهٔ کسانی که خواندن می‌توانستند رو به‌فزونی نهاد ودرهرحال‌به‌علت علاقهٔ مردم به‌حوادث‌انقلاب فرانسه چنین مشهود بود که‌عدهٔ روزنامه-خوانها و کسانی که به‌مندرجات روزنامه‌ها، هنگامی‌که دیگران آن را می‌خواندند گوش فرامی‌دادند، افزایش یافته‌است. چنانکه در دههٔ ۱۷۸۰ نه روزنامهٔ یومیه در لندن تأسیس یافت که چهارتای آنها تنها در سال ۱۷۸۹ به‌وجود آمد.

1. Patrick Colquhoun 2. Puritan Revolution

باوجود اینها روزنامه وکتاب درانگلستان گران بود. هرنسخهٔ روزنامه در۱۷۸۹ ازیك ونیم تا دوپنس ودرسال ۱۷۹۷ تاسه پنس و نیم مالیات برمی‌داشت. روزنامهٔ یومیهٔ مشهور مونیتور[1] که انقلاب کبیر در پاریس به‌وجود آورد بدون درآمد آگهی و با کمك خرج دولت قادر بود باوجه اشتراك ۱۸ لیور فرانسوی برای سه ماه که در۱۷۹۷ به ۲۰ لیور ترقی‌یافت به‌فروش برسد، واین قیمت مساوی بادوپنس پول انگلیس برای یك نسخه بود. این قیمت درنظر غالب مردم فرانسه که می‌توانستند پس ازسال ۱۷۸۹ از روزنامه‌های هفتگی یا هفته‌ای دوشماره نسخه‌ای به‌بهای یك پنس خریداری کنند گـران می‌آمد. درانگلستان تك شمارهٔ روزنامه‌های یومیه در۱۷۸۹ ودر۱۷۹۷ شش پنس فروخته می‌شد. در سالهای بعد قیمت آنها سه برابر قیمت شمارهٔ روزنامه مونیتور پاریس شد. آن شوری راکه‌انقلابیون فرانسه برای تهیهٔ روزنامه‌های عمومی ارزان‌قیمت داشتند دولت انگلیس نداشت. دربارهٔ میزان انتشار روزنامه‌های انگلیسی اطلاعات کمی موجود است: روزنامهٔ تایمز[2] روزی ۴،۸۰۰ نسخه به‌فروش می‌رفت، ولی علاوه برآن دوازده روزنـامهٔ یومیه دیگـر هم در لندن منتشر می‌شد؛ میزان انتشار روزنامه مونیتور پـاریس هم معلوم نشده است، ولی روزنامهٔ ژورنال دوپاری[3] ۱۲،۰۰۰ مشترك نقدی داشت.

بالاتـرین وجه تشخص انگلستان از کشورهای دیگر پارلمنت ایـن مملکت بـود. سنتها، حقوق، اختیارات، و اعتبار پارلمنت چنان سنگین بودکه مسائل مملکتی ازهرنوع منجمله امورمذهبی و اقتصادی و اجتماعی در اصطلاحات‌پارلمانی بیان‌می‌شدند ودر گرو «اصلاح» آن قرار داشتند. پارلمنت انگلستان یکی از آن مجـالس حکومتی و دیوانهای مملکتی‌بودکه، به‌طوری‌که درجلد اول‌این‌کتاب شرح‌آنها داده شده، بسیاری ازجنبشهای انقلابی‌اروپا درقرن‌هجدهم برضدآنها رهبری می‌شد. در دههٔ ۱۷۹۰ مجلس اعیان انگلستان مرکب‌بود ازتقریباً سیصد لرد غیرروحانی وبیست وشش اسقف. مجلس عوام مشتمل بود بر ۵۵۸ عضو که از دهستانها و بخشهای مملکت باترتیبات و روشهای مختلف انتخاب، و بـه‌آن مجلس فرستاده می‌شدنـد. غالب « شهرنشینان » یـا « بزرگ زادگان روستایی » نمایندگانی انتخاب می‌کردنـد. قانوناً کسانی‌که به‌نمایندگی شهرها انتخاب می‌شدند باید سالی ۳۰۰ لیره درآمد از اموال غیرمنقول داشته باشند، و نمایندگان بخشها بایـد سالی ۶۰۰ لیره درآمد ملکی داشته‌باشند. درمجلس عوام که در ۱۷۹۰ انتخاب شد (و مجلسی که در۱۷۹۶ انتخاب‌شد نیز شباهت تامی به‌آن‌داشت) ۸۵ برنت، و۱۲۱ لرد (نمایندگان ایرلند) یا لرد زاده درآن شرکت داشتند. سه‌پنجم‌از۵۵۸عضو مجلس‌عوام‌کسانی بودندکه

1. *Moniteur* 2. *Times* 3. *Journal de Paris*

پدرانشان یا خویشاوندان نزدیکشان قبلاً عضو آن مجلس بودند. ازنظر تحصیلی بالغ بر ۲۷۸ نفرشان‌ازتربیت‌یافتگان‌دانشگاه‌آکسفرد ویا کیمبریج،و۱۱۵ نفرشان‌ازتحصیلکرده‌های کالج اشرافی ایتن[1] بودند. از نظر شغلی ۸۵ نفرشان از افسران نیروی زمینی و دریایی، و۴۱ نفر ازمأمورین سابق دولت درمأموریتهای موقت‌بودند. روی‌هم‌رفته بیش‌ازیك‌پنجم اعضای مجلس‌عوام را صاحبمنصبان تشکیل‌می‌دادند، ۷۲ وکیل‌دادگستری، ۲۷ بانکدار، و ۵۰ نفر بازرگان بزرگ و کوچك نیز در آن عضویت داشتند.

درنظام اجتماعی انگلستان چه در پارلمنت و چه در مراکز دیگر، کانونهای قدرتی وجود داشت و آن این بودکه رجال صاحب ثروت ملکی و رجال صاحب سرمایهٔ تجارتی می‌توانستند مجمعی از خود تشکیل دهند و متفقاً عمل‌کنند، وغالباً همان کسانی‌که ثروت ملکی داشتند صاحب سرمایهٔ تجارتی نیز بودند. از این‌رو، در مقایسه با کشورهای قارهٔ اروپا، در انگلستان میان افراد نخبهٔ گروهها رقابت و اختلاف‌کمتری وجود داشت. نخبهٔ افراد از نظر خانوادگی، مرتبت، و دارایی و نیز نخبهٔ رجال دولتی، روحانی، نیروهای زمینی و دریایی، دانشگاهی، قضائی و فرهنگی اگر هم عملاً از محافل واحدی برنخاسته بودند، همگی‌آنان جزء یك طبقهٔ عالیه درآمده‌بودند. طبقهٔ عالیه در انحصارطلبی مقامات ومشاغل برای خود خشونت وسختگیری بسیار نداشت، بلکه افراد قابلی از طبقهٔ متوسط می‌توانستند برحسب مورد ومحل به‌مقامات‌عالی برسند؛ درمقابل طبقهٔ متوسط هم برای طبقهٔ بالا قدر وقیمت قائل می‌شد. نتیجه آن می‌شد که اشرافیت تقویت می‌گردید و طبقهٔ عامهٔ واقعی نمی‌توانست رهبری مؤثری در اجتماع انگلیس به‌دست بیاورد. در انگلستان نسبت به‌تمامی کشورها، به‌علت‌آنکه از تولید دودستگی خشونت‌آمیز میان طبقهٔ نجبا و غیرنجبا احتراز می‌جست، نظام اشرافیت از همه‌جای دیگر موفقیت‌آمیزتر بود. اگر در انگلستان اندیشهٔ مساوات بی‌معنی و ناراحتی‌آور به‌نظر می‌رسید برای آن بود که آنچه عدم‌مساوات‌خوانده می‌شد ویا زیردستی‌نسبت‌به‌مراتب وطبقات‌بالا به‌شمارمی‌رفت به‌دیدهٔ قاعدهٔ اجتماعی نگریسته‌نمی‌شد بلکه زینت وآرایشی برای‌جامعهٔ متمدن محسوب‌می‌گردید که خود به‌نفسه جالب و سخت جذاب بود.

انگلستان یگانه‌کشور عمدهٔ سلطنتی اروپا بودکه پیش از سال ۱۷۹۲ قریب دوازده سال خود به‌صورت‌جمهوری درآمد، ویکی‌از پادشاهان درآنجا محاکمه و اعدام شد، و در نتیجه‌یك‌نهضت مهم‌دموکراتیك درآنجا توسعه و بسط یافت. شباهتهای‌میان‌انقلاب‌فرانسه و انقلاب تصفیه‌خواهانهٔ انگلستان و جمهوری مشترك‌المنافع آن در نظر تاریخنویسان

1. Eton

قرن بیستم بسی آشکار می‌باشد. دو انقلاب مذکور را در دهۀ ۱۷۹۰ بیشتر نویسندگان محافظه کار، خاصه‌آنانکه انگلیسی نبودند، موردتوجه قرار دادند. چنانکه ماله دوپن[1] در «اصول اعتقادی» انقلاب فرانسه مقدار زیادی از«حکایاتی‌که روسو از زباله‌های جمهوری انگلیس بیرون کشیده بـود» مشاهده کرد. در انگلستان حوادث جمهوری از مرکز تجمع حالات مشعر عمومی محوشد. نام کرامول[2] نشانه‌ای‌از جاه‌طلبی اهریمنی قلم رفت، ولغت «جمهوریخواه افراطی»[3] به‌عنوان اصطلاحی‌نکوهش‌آمیز برجای‌ماند. نام میلتن[4] و الجرنن سیدنی[5]، چنانکه در غزلیات ۱۸۰۲ وردزورث دیده می‌شود، مظهر جمهوریخواهی کهن وفضایل وتقواهای قدیمی گردید. ولی عملیات‌سیاسی‌انقلاب پیرایشگران‌انگلیسی ازمغزها زدوده شد. جماعت ناسازگاران هم در تلاشی که برای به‌دست‌آوردن مساوات در حقوق سیاسی می‌کردند نمی‌خواستند خاطره‌های‌شاه‌کشی‌سابق را در انگلیس زنده‌سازند. به‌اغلب احتمالات فقط معدودی‌«ژاکوبنهای»انگلیسی‌ازتعلیمات جان لیلبرن[6]، رهبرجمهوریخواهان افراطی قرن هفدهم انگلیس، چیزی به‌گوششان خورده بود. تصورات تاریخی‌آنان، مانند تصورات‌تامس جفرسن مربوط به‌عصرباستانی‌آزادی ساکسونها پیش‌ازتسخیرکشور ازجانب نورمانها می‌شد. در کشوری که این اندازه به‌تاریخ مخصوص خود دلبند است این‌حالت نوعی علاقۀ روانی می‌باشد؛ از این‌رو مسلك ژاکوبنی در انگلستان ازنضج افتاد و صد سالی در بوتۀ فراموشی فرو رفت.

آنچه از ادوار انقلابی در خاطرۀ انگلیسها باز می‌آمد انقلاب سال ۱۶۸۸ بود که به‌وجهی مسالمت‌آمیز درخود انگلستان روی داده‌بود. صدمین سالگرد این‌انقلاب پاره‌ای فعالیتهارا ازجانب انجمنهای‌گوناگون انقلابی موجب‌شد، وبعضی ازاین‌انجمنها مقدمات انقلاب‌فرانسه را با حسن‌قبول تلقی‌می‌کردند، زیرا در انگلستان‌هم مانند پروس، به‌دلایل مختلف، درآغاز امر چنین فرض می‌کردند که فرانسویان تنها برای آن می‌کوشندکه‌آنچه را انگلیسها هم‌اکنون‌ازآن‌بهره‌مندمی‌باشند به‌دست‌بیاورند. خطابۀمعروف ریچارد پرایس[7] در ۱۷۸۹ دربارۀ عشق وطن خطاب به‌اعضاء یکی‌ازهمین انجمنهای انقلابی بودکه باعث شد ادمند برك کتاب تفکراتی دربارۀانقلاب‌فرانسه‌را بنویسد و درآن با غیظ وخشم منکر آن شود که انگلیسها در ۱۶۸۸ «پادشاهی را خلع کرده باشند»، یـا آنکه هرگز قوانینی به‌میل‌خود وضع‌کرده‌باشند. برروی‌هم نارضاییهای دهۀ ۱۷۹۰ باانجمنهای‌انقلابی سروکار چندانی نداشت، و از روی قصد وعمد با «زباله‌های جمهوری انگلیس» هم مربوط نبود.

1. Mallet du Pan 2. Cromwell 3. Leveller 4. Milton
5. Algernon Sydney 6. John Lilburne 7. Richard Price

نارضایی در انگلستان، باآنکه ریشهٔ قدیمی‌آن فراموش‌شده بود، جنبهٔ ملی وبومی داشت. درواقع نهالی‌بود با ریشه‌های محلی‌که تابش نوری از آن‌سوی دریای مانش یعنی خاك فرانسه آن را به‌شکوفه نشانید. در جلد پیشین این کتاب از جنب وجوشهایی در انگلستان برای همگانی‌ساختن پارلمنت‌که در دههٔ ۱۷۶۰ آغاز گردیده‌بود، ازهیجانهایی‌که جان ویلکس[1] رهبری می‌کرد،ازپیشنهادهای‌کمیتهٔ وست‌مینستر[2]که مواد ششگانهٔ‌چارتیزم[3] مربوط به‌اصلاحات پارلمانی را طرح کرده بود، از شکستهای مکرر پیت[4] رئیس‌الوزرای انگلیس در انجام اصلاحات پارلمانی، و نیز ازشکستهای دیگر دربرداشتن قیودی که‌مانع رسیدن پروتستانهای ناسازگاربه‌مقامات‌مملکتی می‌شد مطلبی بیان‌شد. نیز مطالبی درباب تدوین فلسفهٔ مسلك‌محافظه کاری پیش‌ازسال ۱۷۸۹ در انگلستان‌گفته شد، و اساس فلسفهٔ مزبور این بود که قانون اساسی انگلیس نیازی به‌تغییر ندارد، و در واقع نمی‌توان آن‌را تغییرداد مگر اینکه هرج ومرج روی دهد و دستگاههای مدیرهٔ کشور از هم بپاشد ـ یعنی اصول‌اعتقادی مسلك‌محافظه کارانهٔ انگلستان‌مطلقاً واکنشی‌دربرابر«زیاده‌رویهای» انقلاب فرانسه به‌شمارنمی‌رفت. در این‌جنب وجوشهای اولیه، به‌استثنای هیجان‌گروههای لندنی و ناسازگاران پروتستان نیروی عمدهٔ جنبش از مجامع ملاکین ناشی می‌شد که به‌صورت جمعیتهای روستاها بود. بسیاری از رهبران‌جنبش‌مذکور از اعضای‌پارلمنت وطبقات عالیه بودند. افرادی از این قبیل پس از ۱۷۸۹ هم در فعالیت خویش باقی ماندند مخصوصاً شخصیتهایی ازحزب ویگ[5] که به‌رهبری چارلز جیمز فاکس[6] دراین‌راه پیشرفتهایی کردند. عده‌ای‌ازآنان در۱۷۹۲ انجمنی‌به‌نام دوستداران‌مردم تشکیل دادند. همین‌جماعت سالیانی متوالی، بااستفاده از آزادی بیانی که به‌علت بودن از اعضاء طبقات عالیهٔ کشور از آن برخوردار بودند، با جنگ با فرانسه مخالفت‌می‌ورزیدند؛ شاید این رویهٔ بزرگان قوم در هیچ کشور دیگری آن‌هم به‌هنگام جنگ خارجی بخشودنی نبود. نیز این جماعت، هرچند نیروی متقاعد کردنشان رو به‌سستی می‌رفت، دربارهٔ اصلاح مجلس‌عوام سخن می‌راندند. پس‌از چند سال جنگ خارجی و آشوب داخلی، در اواخر سال ۱۷۹۷ چارلزگری[7] قانون اصلاحات پارلمانی‌را پیشنهادکرد؛ ولی پارلمنت‌آن‌را رد کرد، ولی همین‌آقای‌گری موفق شد، سی و پنجسال بعد، نخستین قانون اصلاحات پارلمانی را از تصویب بگذراند. در انگلستان هم، مانندکشورهای دیگر، درمیان طبقهٔ عالی هم «ژاکوبنها»یی وجود داشتند، وآنها عبارت‌بودنداز رجالی‌که‌گاهی به‌علت‌عقیدهٔ‌شخصی، زمانی به‌علت‌هیجان احساساتی،

1. John Wilkes 2. Westminster 3. Chartism 4. Pitt
5. Whigs 6. Charles James Fox 7. Charles Grey

وقتی به‌دلیل فتنه‌جویی با نظرات دولت یا تمایلات نظام موجود مخالفت می‌ورزیدند. با وجود این تماس آنان با عدم رضایت عمومی سخت غیر طبیعی و نامرتب بود. ویگهای دوستداران مردم میل نداشتند با افراد طبقات پایین آمیزش بکنند، و اصلاحطلبان واقعی نسبت به‌آنان نه اعتمادی داشتند و نه احترامی.

درقارهٔ اروپا ازطبقات صاحب مشاغل و حرفه‌ها، ازآن‌جمله روحانیون، عدهٔزیادی هواخواه انقلاب فرانسه می‌شدند ورهبر تحولات درکشورخویش می‌گشتند. اما این حال در انگلستان کمتر وجود داشت. کلیسایی‌که اسقفان مدیره‌اش عضو پارلمنت بودند، کشیشهای بخشهای روستایی آن با متشخصین هم پیاله می‌شدند، افراد آن ازمیان خرده‌مالکان وخانواده‌های اعیان‌انتخاب می‌شدند، و در هرحال، باجماعات تازهٔ کارگری تماسی نداشتند، نمی‌توانست نسبت به‌نظام اجتماعی موجود روش انتقادی اختیار کند. چنانکه اسقف راچستر[1] درمجلس اعیان گفت: «اشخاص متفرقه را نشایدکه دروضع‌قوانین دخالتی ورزند بلکه آنچه برآنهاست اطاعت ازقوانین می‌باشد». درانگلستان ناسازگاران وپیروان مذهب اونیتاریانیسم[2] بیشتر درمعرض افکار جمهوریخواهانه قرار داشتند. دراسکاتلندپس از اتحاد باانگلستان، از روی نمونهٔ انگلستان، روش سرپرستی ازکلیسای موجود اختیار گردید ودرنتیجه طریقهٔ پرسبیتری[3] اسکاتلندی مذهب رسمی شمرده شد، وعده‌ای‌ازپیروان طریقه‌های دیگرپرسبیتری بااعتراض به‌این روش رابطهٔ خود را بااولیای حکومت‌بریدند؛ باوجود این مذهب رسمی‌مذکور عموماً احساسات رضایت‌آمیز نسبت به‌حکومت وملاکین تولید کرد. فقط «کناره‌گیران» و پیروان «انوار تازه» واز این قبیل فرقه‌های مذهبی بحق مظنون به‌داشتن عقاید تندسیاسی بودند. طریقهٔ‌مذهبی متودیست[4] درانگلستان‌سعی داشت در مسائل سیاسی رسماً بیطرف باشد. مع‌ذلك تراوشهای متودیستها مطلقاً جنبهٔ مسلك محافظه کاری نداشت چنانکه کسانی که در مدارس یکشنبهٔ متودیستها سواد خواندن فرا می‌گرفتند یا در اجتماعات هواخواهان وزلی[5] از بزرگان طریقت سخن می‌راندند غالباً به رهبران باشگاههای انقلابی می‌ماندند. اعزام هیئتهایی به‌نقاط داخلی، تشکیل مجالس قرائت انجیل، وفرستادن واعظان سیار به‌اطراف هم در انگلستان و هم دراسکاتلند نوعی برنامهٔ رقابت‌آمیز با برنامهٔ انقلاب فرانسه بود، ونیرویی به‌شمارمی‌رفت‌که نظام موجود را به‌مبارزه می‌طلبید.

درقسمت‌قاره‌ای‌اروپا، درکشورهای خاوری‌فرانسه، استادان‌دانشگاهها ودانشجویان

1. Rochester 2. Unitarianism 3. Presbyterian 4. Methodist
5. Wesiey

درجمع‌هواخواهان‌افکار نوین گروهی‌برجسته وممتازبودند. اما دردودانشگاه‌انگلیسی که‌از دورهٔ تجدید سلطنت به‌بعدجذب‌درنظام‌اشرافی شده‌بودند وضع‌چنین‌نبود.حتی‌دراسکاتلندکه دانشگاههای‌آن سرزنده‌تر از دانشگاههای‌انگلستان‌بود ولی‌به‌مذهب‌رسمی‌پرسبیتری‌پیوند داشت، وجود استاد «ژاکوبن مسلك» از نوادر محسوب می‌شد. در اروپا کارمندان رسمی دولت که مدتی در موضوعات مربوط به‌اقتصادیات جدید و علوم سیاسی در دانشگاهها دوره‌های تعلیماتی را گذرانده بودند در مظان آن بودند که از اصلاحات هواخواهی کنند ویاحتی بافرانسویان‌همکاری نمایند. اما در انگلستان حال براین منوال نبود چه در آنجا طبقهٔ رسمی کارمنددولت به‌این شکل وترتیب وجود نداشت. در اروپا و همچنین‌درامریکا گروههای نورسیده معمولاً شامل عده‌ای‌ازپزشکان هم می‌شدند. دربین‌اعضای‌باشگاههای اصلاحطلب انگلیس‌کمتر نام‌پزشك به‌گوشمان خورده است. در اروپا وکلای دادگستری در تمام کشورها به‌فرقه‌های متعدد منقسم بودند، ولی اکثر فرقه‌های مذکورهواخواه اصلاحات بنیادی محسوب می‌شدند. در انگلستان وکلای دادگستری‌اصلاحطلب نمود و ظهوری نداشتند. دلایل این تفاوت احوال را ناشی از آن باید دانست‌که دراین خصوص تحقیقات تفصیلی بیشتری صورت نگرفته است؛ این دلایل ممکن است سلسله‌نکاتی‌باشد که ازسازمان صنفی مشاغل درانگلستان شروع، وبه‌عادات تجربی نحوهٔ‌تفکرات‌انگلیسها ختم می‌شود. در باب وکلای دادگستری، اولاً وکلای دادگستری به‌سلسله مراتبی چند از قبیل وکیل پایهٔ یك، مشاور حقوقی، و وکیل مرافعه تقسیم می‌شدند؛ ثانیاً مشاورهٔ حقوقی مستلزم داشتن دارایی هنگفتی بود؛ ثالثاً محل تحصیلات حقوقی و نحوهٔ تربیت وکلای دادگستری در کانون وکلا، که هیچ شباهتی به‌محیط دانشگاهی اروپا نداشت؛ رابعاً فرو بردن مغز جوانان در علوم و مسائلی‌که بلکستن[1] آنها را وصف‌نموده، و بی‌توجهی به‌حقوق رومی که درقارهٔ اروپا تدریس می‌شد و سئوالات اصولی را دربارهٔ دولت‌وقوای عمومی ونحوهٔ دادگستری برمی‌انگیخت این امورمجموعاً برای توجیه‌صفت محافظه‌کاری که حقوق انگلیسی تا زمان دیکنس[2] شهره به‌آن بود شاید کمکی بکند.

در اروپا، درمیان بازرگانان و صاحبان صنایع، معمولاً ممکن بود عده‌ای را یافت که هواخواه هدفهای اساسی انقلاب‌کبیر باشند، و در این مورد انگلستان هم همین حال را داشت. در انگلستان مردان تجارت‌پیشه بیش ازکشورهای سلطنتی اروپا در جزء طبقهٔ حاکمه کشور درآمده بودند. چنانکه در همین چند صفحه پیش ملاحظه‌کردیم که ۲۷ نفر بانکدار عضو پارلمنت بودند، و معنی‌آن این بود که منافع تجارتی در پارلمنت انگلستان

1. Blackstone 2. Dickens

نمایندگانی داشت. اعطای لقب «سر» به‌ریچارد آرکرایت[1] در ۱۷۸۶ و «لقب برنت» به رابرت‌پیل[2] در ۱۸۰۰ خود نشانهٔ راه‌یافتن کارخانه‌سازها به‌محافل‌عالیهٔ جامعه‌بود. مع‌ذلك همین پیل درآغاز امر در خود شور وشوقی نسبت به‌انقلاب فرانسه حس می‌کرد، چنانکه افراد گوناگون دیگری‌هم از طبقهٔ بازرگانان و صاحبان صنایع همین احساس را داشتند؛ و اگر افراد این‌گروهها پیرو مذهبی غیراز مذهب رسمی انگلستان بودند ویا درشهرهای صنعتی نوبنیاد که در پارلمنت نماینده نداشت به‌سرمی‌بردند، بیشتر احساس‌هواخواهی از انقلاب‌فرانسه را می‌کردند. این‌گونه‌اشخاص غالباً اشراف‌را به‌دیدهٔ وجودهای خودخواه و بیحاصل اجتماعی می‌نگریستندکه خود را به‌دردسر کاری مفید نمی‌اندازند وپولهایشان را در راه شرکت در مسابقه‌ها و شرطبندیها و قمار و پذیراییهای مجلل صرف می‌کنند، و پول مردم را هم در راه مشاغل بیهوده هدر می‌دهند. صاحب ومدیر دومؤسسه تجارتی و صنعتی معروف وات[3] و بولتن سخت به‌همین عقیده بودند به‌درجه‌ای که برسبیل شکایت سخن از مهاجرت خود به امریکا بـه‌میان آوردند. پسران این دو نفر، پیش‌از آنکه امور تجارتخانه‌های خود را تصفیه کنند، ازجمله «ژاکوبنهای» مشهور بودند. سرنوشت تامس واکر[4] منچستری را دراین‌باره بعداً خواهیم گفت. جالبترین مورد در این خصوص قضیهٔ جان ویلکینسن[5] می‌باشد. این شخص سلطان آهن ونخستین‌کسی بود که در صنعت ذوب آهن زغال‌سنگ را باموفقیت به‌جای زغال چوب به‌کاربرد. نقشهٔ‌ساختن پل‌آهنی را طرح کرد، و اولین پل‌آهنی را در بریتانیا نصب نمود. وی پیرومذهب رسمی انگلستان نبود، بلکه از ناسازگاران، و از دوستان پریستلی[6] به‌شمار می‌رفت، و ازاینکه نتوانست حقوق مساوی برای پروتستانهای خارج از حوزهٔ مذهبی انگلیکان بـه‌دست بیاورد و «آخرین» شکست را در این‌باره در ۱۷۹۰ خورد، سخت خشمگین بـود. ازدحامی از مردم هواخواه شاه و روحانیت سخت برضد او به‌هیجان‌آمد و پریستلی دوست وی راهم مورد حمله قرار داد زیرا پریستلی در ۱۷۹۱ کارخانهٔ‌آهن‌سازی ویلکینسن را به‌وسیلهٔ‌توپهای‌سبك دربرابر ازدحام عامه حفظ وحمایت کرده بود. در این‌باره نوشت: «کارخانه و بازرگانی هرجا که روحانیت و پادشاه کمتر مداخله نماید بیشتر بسط و ترقی می‌یابد». ویلکینسن که در این هنگام شصت سال داشت و ثروتی هنگفت گردآورده بود، معادل ۱۰۰۰۰۰ لیره از اسناد قرضهٔ عمومی حکومت انقلابـی فرانسه را خریـداری کرد. در اواخر سال ۱۷۹۲، یعنی تنها چند هفته پیش‌ازآنکه انگلیس وفرانسه باهم به‌جنگ درآیند، ویلکینسن مزدکارمندان

1. Richard Arkwright 2. Robert Peel 3. Watt
4. Thomas Walker 5. John Wilkinson 6. Priestley

مؤسسهٔ خود را به‌این ترتیب پرداخت نمود که اسکناسهای دولت فرانسه را ظهرنویسی کرد و به‌جای پول به‌جریان انداخت. ازآنجاکه کارگران وی غالباً ازناسازگاران بودند، این‌اقدام در دسامبر ۱۷۹۲ فتنه‌ای برپا کرد. ویلکینسن بااین‌عقیدهٔ «باشگاهیان» نورفك[1] همداستان بودکه «مسلماً منافع کلیهٔ‌کسانی‌که وارد کارهای صنایع هستند، ازثروتمندترین بازرگانان تا فقیرترین کارگر ماشین، در تمامی کشورها یکسان می‌باشد، یعنی کاستن از عدهٔ کسانی که اثر تولیدی ندارند ولی صاحبان صنایع در مخارج آنان سهیم می‌باشند»؛ و مقصودشان از «کسانیکه اثر تولیدی ندارند» طبقهٔ بیکارهٔ جامعه بود نه بیکاران.

باوجود اینها بازرگانان و ارباب‌صناعت ثروتمند در انگلستان اگردرطریق‌مخالفت سخت اصرار می‌ورزیدند بسیاری از چیزهایی را که داشتند ازدست می‌دادند. چه آنان با گروههایی ازطبقهٔ عالیه وابستگی تام داشتند که اگر به‌آن‌گروهها اهانت می‌شد یا مورد استهزاء قرارمی‌گرفتند ویا دشمنی ورزیده می‌شد حساسیت‌نشان می‌دادند. رجال‌انگلستان دروضع ومقامی‌که داشتند پس‌ازآغاز جنگ با فرانسه نمی‌توانستند روشی غیروطنخواهانه پیش بگیرند؛ باوجود این بسیاری ازآنان ادامهٔ جنگ با فرانسه را مصلحت نمی‌دیدند چه به‌بازرگانی صادراتی آنان زیان می‌رسانید. چنانکه گروهی از صاحبان صنایع پارچه‌بافی منچستر در۱۷۹۵ عریضه‌ای دایر به‌تقاضای صلح با فرانسه امضا کردند. ازجمله امضاء‌کنندگان رابرت پیل و رابرت اوون[2] بودند که از محافظه‌کاران غیرمؤثر شمرده‌نمی‌شدند زیرا پیل چند سال‌بعد موفق‌شد نخستین‌قانون‌مربوط به‌کارخانه‌های‌انگلیسی راازتصویب بگذراند، و اوون در سالنامهٔ اقـدامات سوسیالیستها شهرتی بسزا یافت. مع ذلك در این اوقات نظرآنان نسبت‌به‌جنگ بافرانسه هرچه‌بود (پیل در ۱۷۹۸ با دادن ۱۰،۰۰۰ لیره هدیه به‌دولت انگلیس برهمه معلوم ساخت‌که تغییررأی داده‌است)، دیگر نسبت به‌انقلاب فرانسه تمایلی ابراز نمی‌کردند، و با باشگاههای انقلابـی انگلیس مراوده‌ای نداشتند. بتدریج که سالها می‌گذشت، بازرگانان و ارباب صنایع انگلیس در رد و انـکار احساسات جمهوریخواهانه باطبقات اهل حرفه ومشاغل همداستان‌می‌شدند. بتدریج که این‌گروههای قشر بالای طبقهٔ متوسط بانظام موجود از در سازش درمی‌آمدند «ژاکوبنهای»انگلیسی‌که در۱۷۹۲ خود را نیرومند می‌دیدنـد‌ـو این احساس نیرومندی همچنان درآنان باقی ماندـ قشرهای پایینتر طبقهٔ متوسط صاحب‌شغل وپیشه‌را تشکیل‌می‌دادند، ودراین‌قشر گروههای فقیر و کارگران کشاورزی که قشرهای پایین طبقهٔ سوم‌انگلستان را شامل می‌گشت جای نداشتند، بلکه آن قشرهایی که ژاکوبنها در آن جای داشتند عبارت بودند از صنعتکاران،

1. Norfolk 2. Robert Owen

استادکاران ومردان خوش‌لباس وصاحب درآمد متوسط‌که ازنظر وضع مالی واجتماعیشان سخت به‌یکدیگر مانند بودند، ولی ازنظر روانی وعملی باهم شباهت چندانی نداشتند؛ از این‌رو وصفی را که آلبر سوبول[1] در بارهٔ جماعت زانوبرهنگان پاریس کرده کمابیش به گروه ژاکوبنهای انگلیس هم صادق می‌افتاد.

اینك نوبت این مسئله است که ببینیم آیا انگلستان هم طبقه‌ای از نوع طبقهٔ «روشنفکران»، که افکار و نوشته‌های آنان را نه بیجهت ستوده باشند و نه طبقات کارکن آنان را بی‌سبب به‌دیدهٔ حقارت نگریسته باشند داشته‌است یا نه ؟ و در این باب می‌توان گفت‌نظام‌موجود انگلستان خود دارای‌روشنفکرانی‌بود مانندآرچدیکن پیلی[2]؛ و از۱۷۹۳ به‌بعد اشخاصی مانند حنا مور[3] سخت باآنان یك‌کاسه شدند. جرمی بنتم[4] نه قانون‌اساسی انگلیس را تصدیق داشت و نه اعلامیهٔ حقوق بشر را. نویسندگان روزنامه‌های مختلف مانند جوزف گیلز[5]، که پیش از مهاجرت به‌امریکا در شهر شفیلد[6] روزنامه منتشر می‌کرد از آن‌گونه آزادیخواهان تندرو بودند که در ایالات متحد و قارهٔ اروپا نظیرشان بالنسبه زیاد بود. تامس پین (هرچند که تااندازه‌ای امریکایی بود) با کتاب سال ۱۷۹۱ خود ذیل عنوان «حقوق بشر»، خانم مری وولستنکرافت[7] با کتاب سال ۱۷۹۲ خود تحت عنوان «استیفای حقوق زن»، و ویلیام گادوین[8] باکتاب سال ۱۷۹۳ خود به‌نام «عدالت سیاسی» عموماً خیره‌سری نظام موجود را نشان می‌دادند؛ ولی نوعی لحن مدافعه‌آمیز نسبت‌به‌آن داشتند. چنانکه مری وولستنکرافت درمقام جوابگویی به‌برك به‌طرزکنایه نوشت: «آقای محترم، امکان دارد فقرا را دراین‌دنیا خوشبخت ساخت‌بدون‌آنکه‌از‌تسکین بزرگوارانه‌ای که شما برای دنیای دیگرشان داده‌اید محروم گردانید». این خانم نویسنده و تامس پین درباب تقسیم املاك وسیع نظراتی داشتند ولی گادوین بیشتر اهل نظر بود، و نسبت به جماعتی که به‌علت بی‌پولی نمی‌توانستند کتاب او را به‌قیمت سه لیره وکسری خریداری نمایند علاقهٔ چندانی‌نمی‌ورزید.

شاعران زمان مانند وردزورث[9]،کولریج[10]، ساوذی[11]،کمبل[12]، بلیك[13]، و برنز[14] در دههٔ ۱۷۹۰هنوز درعنفوان‌جوانی‌بودند. برنزکه‌نسبتش به‌خانوادهٔ فقیر ونجیبی‌می‌رسید از میان شاعران مذکور نخستین‌کس‌بود که شور وعلاقهٔ خود را نسبت به‌انقلاب فرانسه

1. Albert Soboul 2. Archdeacon Paley 3. Hannah More
4. Jeremy Bentham 5. Joseph Gales 6. Sheffield
7. Mary Wollstonecraft 8. William Godwin 9. Wordsworth
10. Coleridge 11. Southey 12. Campbell 13. Blake 14. Burns

ازدست داد. بلیك که باشغل گراوورسازی وتصویرکشی درلندن به‌سرمی‌برد با باشگاههای سیاسی شهر مراوده یافت، و همین بلیك بود که وقتی تامس پین در ۱۷۹۲ تحت تعقیب قرارگرفت وسایل فرارش را به‌فرانسه فراهم ساخت. بعضی براین نکته تأکید کرده‌اند که سبك معماسرایی بلیك، چه درشعر و چه در تصویرسازی، متضمن دفاع در برابر خطراتی بود که اشخاصی نظیر وی را تهدید می‌کرد؛ و از آنجا که خود را بیش از دیگر شاعران فارغ از قیود اجتماعی زمان می‌دید علاقه به‌جمهوریخواهی را واضحتر بیان می‌کرد. این شاعر را غالباً، به‌علت ترس پنهانیش از «این کارخانه‌های تاریك» به‌خاطر می‌آورند. این جمله که در اشعار وی می‌باشد چنین فهمیده شده‌که ترس شاعر را از اثرات زیانبخش ساعات طولانی کار در کارخانه نشان می‌دهد. چنین پیداست که بلیك صنعتکار مقیم لندن هنوز آوای پیشرفت انقلاب صنعتی به‌گوشش نرسیده بوده است، زیرا واقعاً از مشاهدهٔ کارگاههای کوچکی‌که در آنها سلاحهایی برای انهدام جمهوری فرانسه و آزادی بشری ساخته می‌شد احساس وحشت می‌کرد. وردزورث شاید تمامی این داستان غم‌انگیز را عمیقتر احساس می‌کرد، و ممکن است اشعار وی مانند اندیشه‌های ماوراء الطبیعهٔ فیخته ازپاره‌ای‌جهات نتیجهٔ‌احساس‌عمیقی بودکه نسبت‌به‌آزادی ومساوات داشت. وی‌شخصاً در نظریه‌ای که برای حسن انتخاب کلمات در اشعار داشت رك‌گویی و بیان سهل و ساده را رجحان می‌نهاد، و دوست داشت‌که مردم اشعار وی را زبان عامه بدانند. وردز ورث از مقام جلالت اولیه‌ای که برای انقلاب قائل بود بتدریج دور می‌شد. درواقع چنین معلوم است‌که‌شاعران انگلیسی تا زمستان سال ۱۷۹۷-۱۷۹۸ علیه فرانسه به‌پا نخاستند. آنچه موجب تغییر رأی ایشان شد پیشامد حکومت وحشت و کودتای ماه ترمیدور در فرانسه نبود، وکودتای ماه فروکتیدور وصلح کامپو فورمیو وتسلیم ونیز به‌دولت اتریش ازطرف دولت فرانسه اسباب تغییرنظریهٔ‌آنان نسبت‌به‌فرانسه نگردید. از وقتی‌که شاعران انگلیس مشاهده کردند که کشورهای ایتالیا، سویس، و هلند به‌التهابی غیرطبیعی افتاده‌اند، و در آنجاها جمهوریهایی به‌سبك تازه ترتیب یافته، به‌نظر شاعران مذکور چنین آمدکه، براثر تبلیغات محافظه‌کاران این جمهوریها محصول تبانی میان معدودی از سیاست‌بازان محل با دولت فرانسه و چهرهٔ تازه‌ای از تسخیر کشورهای مذکور به‌دست آن دولت می‌باشد. کولریج ازشعر به‌فلسفه‌گرایید وسرانجام ازفیلسوفان اجتماعی‌گردید، و صاحب فلسفه‌ای جاسنگین در مسائل اجتماعی شد. وردزورث به‌سرودن اشعار مذهبی روی آورد، واز آنجا که این شاعران باطبقات نجبا معاشرت داشتند حتی در ایام جوانی خود هم هرگز با باشگاههای سیاسی مراوده نداشتند و هیچ‌گاه «باشگاهی» شمرده نشدند.

اما می‌توان برای شاعرانی که خود جزء طبقهٔ کارگر بودند حال و وضع دیگری

سراغ کرد مانند الگزاندر ویلسن کارگر بـافنده در پیزلی[1] و جوزف ماذر[2] کارگر فلزکار در شفیلد. اشعار وترجیع‌بندهای این دوشاعر در ابتدای‌امر روی کاغذهای معمولی، آنهم در یك روی آنها و برای پخش میان همسایگان و همکارانشان، چاپ می‌شد، و تا نیم قرن بعد به‌صورت کتاب منتشر نگردید. هردو این شاعران در وصف تامس پین و کتاب حقوق بشر وی‌اشعاری سرودند، و نیز هردو از شاه و دربار باغیظ وخشم یادمی‌کردند. چنانکه الگزاندر ویلسن چنین سروده است:

نوجوانان انگلیسی درخود می‌جوشند،
در سرهایشان صدایی به‌سان وز وز زنبور عسل پیچیده است،
دربارهٔ حقوق و آزادی آنان،
آنان دیوانهٔ اصلاحات دربار در همین امروز هستند.

ماذر که سبك وی متین‌تر بود دربارهٔ جنگ با فرانسه چنین سرود:

حقایق هنگامی‌که با دربارها و پادشاهان برخورد می‌کنند،
فتنه‌انگیز می‌شوند،
وباعث به‌حرکت درآمدن لشکرها.

بعضی از اشعار رابرت برنز، پیش از آنکه تغییری در احساسات وی روی دهد، از همین قبیل بود مانند این‌شعر او: «یك فرد بشر خود بشر است» (یعنی کسی را برکسی امتیازی نیست). اما اینکه این گونه‌اشعار تاچه‌اندازه‌انتشارمحلی‌می‌یافتند یا دهان‌به‌دهان‌می‌گشتند، روشن نیست.

خلاصهٔ کلام آنکه انقلابخواهی انگلیسها در دههٔ ۱۷۹۰، تا آنجا که باشگاههای سیاسی و عمومی آن را نشان داده‌اند، عمدة عبارت از غلیانی بودکه در طبقهٔ قشر پایین طبقهٔ متوسط جامعه جریان داشت، زیرا به‌دلایلی چند قشرهای‌بالای‌طبقهٔ متوسط یاشرکت مختصری در این غلیان اجتماعی داشتند، یا اگرهم در ابتدای کار وارد آن بودند پس از سال ۱۷۹۳ خود را از آن جریان کنار کشیدند. جنبش اصلاحی دههٔ ۱۷۹۰، از آنجا که ناشی از سازمان متشکلی از ناراضیان بود و جنبهٔ عمومی اصیلی داشت، از هیجانات ایام ویلکس و دورهٔ انقلاب امریکا که در انگلستان رخ داد کاملاً متمایز بود.

نارضایی در اسکاتلند براساس‌دامنه‌دارتری استواربود. مثلاً هنگامیکه‌باشگاه ویگ شهر داندی[3] پیام شادباشی برای مجلس ملی فرانسه فرستاد، هفتاد و شش‌نفر آن‌را امضا کردند و عنوان و شغل تمامی امضاکنندگان نیز معلوم بود. درمیان امضاکنندگان یازده

1. Paisley 2 Joseph Mather 3. Dundee

نفر از «اعیان» و یازده نفر از روحانیون بودند. یك پزشك، سه جراح، دو «لایحه‌نویس» ـ منظور ازاین‌لفظ در اسکاتلند طبقه‌ای‌از وکلای‌دادگستری‌است‌ـسی‌وسه‌نفر ازبازرگانان، همچنین یك مدیرمدرسه، یك معلم زبان انگلیسی، یك دبیر ریاضیات، و نیز یك‌نفر ساعت‌ساز، یك معمار، یك رنگرز، یك نوشت‌افزار فروش، و یك نانوا از جملهٔ امضاکنندگان بودند. این‌فهرست ناراضیان ازآن نوع‌فهرستهایی است‌که ممکن‌بود از ایرلند یاقسمتهایی ازخاك اروپا انتظارش‌را داشت ولی نه ازانگلستان. اعضای انجمن اسکاتلندی دوستداران مردم نیز، مانند امضاکنندگان پیام مذکور، مخلوطی از افراد و طبقات گوناگون بود و حال‌آنکه عضویت انجمنی انگلیسی با همین نام و اساس و با حق عضویت سه‌لیره‌ای که داشت محدود به‌افرادی از طبقات ثروتمند می‌بود. در اسکاتلند موجباتی از نارضایی باهم ترکیب شد و در سراسر اسکاتلند گسترش یافت، و مخصوصاً پس‌ازگذشت یك‌نسل وجدان سیاسی نوینی را درآنجا بیدار ساخت چنانکه انقلابهای امریکا و فرانسه نیز همین حال را در آن دو کشور به‌وجود آوردند. موجبات نارضایی اسکاتلندیها از این‌قرار بود:

۱ـ ادامهٔ احساسات ضد انگلستان؛

۲ـ احساس برکناربودن از حیات سیاسی و عمومی (چنانکه ازجمعیت یك میلیون نفری اسکاتلند فقط قریب ۱،۳۰۰ نفر عملاً ازمالکان آزاد بودند ودرنتیجه حق رأی دادن داشتند)؛

۳ـ خوی و عادت ناشی ازمذهب پرسبیتری که مردم را خواهان شرکت در امور عمومی می‌ساخت؛

۴ـ انشعاب و مرافعات مکرری‌که میان پرسبیتریها از زمان اتحاد با انگلستان رخ داده بود؛

۵ـ رابطهٔ عملی میان روحانیت و حکومت؛

۶ـ وجود فقر شدید توأم با توسعهٔ بیسوادی؛

۷ـ موعظه‌های وعاظ سیار وغیرمجاز که مذهب رسمی پرسبیتری به‌آنان‌نظرخوشی نداشت و واعظان مذکور سخت متمایل به‌ایجاد نهضت ضداشرافی بودند.

یکی دیگر از نمودارهای انقلابخواهی آن روز انگلستان و اسکاتلند وایرلند را نیز می‌توان در اینجا ذکرکرد چه نمودار مذکور ازجمله حوادث اتفاقی نبوده و اهمیت ذاتی دارد. بسیاری از سرجنبانان نهضت انقلابی جلای وطن کردند، اما نه مانند هلندیها و پناهندگان ایتالیایی که به‌فرانسه گریختند به‌این امیدکه بزودی به‌کشورشان باز گردند، بلکه چنان در نقاط دوردست متوطن شدند که آنان را ازآن‌پس در امان هرگونه مزاحمت تعرض حکومت انگلستان قرارمی‌داد. این خروج ازکشور به‌دوصورت انجام می‌شد: یکی

مهاجرت به‌امریکا که تقریباً ازروی‌میل صورت می‌گرفت، ودیگر مسافرت به‌خلیج باتنی[1] در استرالیا که از روی ناچاری به‌آن اقدام می‌کردند. عدهٔ کسانی‌که در دههٔ پیش ازسال ۱۸۰۰ به‌امریکا رفتند معلوم‌نیست، همین‌قدرمعلوم‌است که‌جوزف پریستلی[2]، بنجمین وان[3]، تامس کوپر[4]، جان بینز[5]، جوزف‌گیلز از انگلستان و جیمزکلندر[6] از اسکاتلند، و ویلیام دیواین[7] و جان دیلی برك[8] و چند سالی بعد ولف تن[9]، نپر تندی،[10]، راون همیلتن[11] از ایرلند رفتند. استرالیا در ۱۷۹۹ جمعیتی گوناگون مرکب از ۸،۰۰۰ نفر از مقصرین و محکومین را در خود جای داده بود که عده‌ای ازآنان از اشرار به‌شمار می‌رفتند؛ ولی در عصری که‌درقوانین انگلیس بیش‌از صد جرم سنگین وجود داشت کثیری از افراد مذکور از نظر رفتار و کردار مجرم عمده محسوب نمی‌شدند.

از انگلستان و اسکاتلند عدهٔ قلیلی به‌علت تقصیرات سیاسی تبعید شدند، و در واقع فقط‌همان«شهدای‌اسکاتلندی»یعنی میور[12]، پامر[13]، سکیروینگ[14]، جرالد[15]، مارگاروت[16] مقصریـن سیاسی محسوب می‌شدنـد. همچنین بسیاری از مجرمین تبعیدی ممکن است از «دموکراتها» هم بوده باشند. درسال ۱۸۰۰ دوهزار نفر ازمتخلفین سیاسی‌ایرلندی در نیو ساوث ولز[17] استرالیا بودند. سربازان وناویان یاغی‌نیز به‌آنجاگسیل‌می‌شدند. برروی‌هم این مطرودین حکومت «وحشت پیت» به‌استثنای چندنفر ، هم در امریکا و هم در استرالیا ثابت‌کردندکه عناصر وافرادی سودمندمی‌باشند. چنانکه وگان‌از دانشگاه هاروارد[18]امریکا درجهٔ افتخاری‌گرفت، و کوپر رئیس یکی‌ازمدارس‌عالیه شد. یکی‌ازبنیانگذاران بیمارستان سیدنی[19] در استرالیا یکی‌ازافسران‌جوان‌رستهٔ‌پزشکی‌کشتی‌نور[20] بودکه درطغیان ملوانان آن شرکت جسته بود. نخستین مراسم‌نماز و دعا به‌طریقهٔ پرسبیتری که در استرالیا انجام شد به‌رهبری تامس‌میور صورت گرفت‌که در ۱۷۹۳ به‌جرم فتنه‌انگیزی از اسکاتلند تبعید شده بود.

باشگاهها و مجامع عمومی

طی سال ۱۷۹۲ جنبش دموکراتیك عمومی بـه‌طور ناگهانی ولی با شکلی آرام در

1. Botany Bay 2. Joseph Priestley 3. Benjamin Vaughan
4. Thomas Cooper 5. John Binns 6. James Callender
7. William Duane 8. John Daly Burk 9. Wolfe Tone
10. Napper Tandy 11. Hamilton Rowan 12. Muir 13. Palmer
14. Skirving 15. Gerrald 16. Margarot 17. New South Wales
18. Harvard 19. Sydney 20. Nore

انگلستان ظاهر گردید. باشگاههای سیاسی در سراسر کشور به‌وجود آمدند، وبعضی آنها را، همچنان‌که‌درفرانسه معمول‌بود، «انجمنهای‌عمومی» می‌نامیدند. این‌باشگاهها مرکب بود از عده‌ای‌که درهمسایگی هم منزل داشتند و درمیخانه‌های محله برای گفتگو دربارهٔ معنی انقلاب فرانسه، جنگی که در قـارهٔ اروپا آغاز شده بود، روش دولت انگلستان در این خصوص، و معایب و فساد ثروتمندان بیکاره گردهم می‌آمدند. دوتا ازاین باشگاهها در لندن بخصوص اهمیت یافت. یکی از آنها «انجمن اطلاعات قوانین اساسی»[1] خوانده می‌شد، وتامس پین ۱۰۰۰ لیره‌ای راکه‌بابت واگذاری‌امتیازچاپ‌کتاب حقوق بشر تصنیف خود را دریافت کرده بود به‌آن پرداخت. از این انجمن مهمتر و محبوبتر «انجمن روابط مکاتباتی لندن»[2] بود که تامس هاردی[3] تأسیس کرده بـود. تامس هاردی استادی کفشدوز بـود، و مغازه‌ای داشت که شش نفر کارگر ماهر در آنجا کفشهای دست‌دوز می‌دوختند. هاردی که قبلاً به‌انقلاب امریکا علاقه می‌ورزید و شکست مجاهدات طبقهٔ عالیهٔ انگلیس را در تحصیل اصلاحات پارلمانی در دوازده سال پیش ملاحظه کرده بود، از روی صرافت طبع وبه‌مسئولیت خود تصمیم گرفت‌که جنبش‌عمومی‌تری را برای‌به‌دست‌آوردن اصلاحات پارلمانی ترتیب‌دهد، به‌طوری‌که‌این‌جنبش‌را «بازرگانان، کسبه، پیشه‌وران، وصنعتکاران» رهبری کنند. مقصد اولیهٔ این سازمان تغییر طرز انتخابات مجلس عوام بود، ولی انگیزهٔ اصلی وهدف غایی آن‌جنبهٔ اجتماعی وسیعتری‌داشت، ومی‌خواست نارضایی‌عمیق «طبقه‌ای از بشر راکه درکارصنایع هستند» آشکار گرداند. هاردی در ضمن مکاتبه با یکی از طرفهای خود در اسکاتلند دربارهٔ اصل و ریشهٔ انجمن لندن چنین نوشته است: وی و دوستانش این مسئله را موضوع بحث خویش‌قراردادندکه «شرایط پست وحالت مسکینانهٔ زندگانی‌افراد این ملت به‌علت اخاذی حریصانهٔ طبقه‌ای متکبر، شهوتران و تجمل‌پرست به‌وجودآمده، واین همان طبقه‌ای‌است‌که می‌خواهد ما چیزی ندانیم جزاینکه معتقد شویم تمامی نعمتها برای استفادهٔ گروه‌کوچکی آفریده شده‌که افرادش‌ارزشی ندارند». هاردی عبارات فوق را از نظر قواعد دستوری زبان پریشان و به‌طرزی نامأنوس نوشته است.

عدهٔ اعضای انجمن مکاتباتی لندن، که فقط هفته‌ای یك پنی (معادل ۷۵ دینار) حق عضویت می‌گرفت، ظرف چندماه به ۲۰۰۰ نفر رسید که به‌واحدهای محلی(ازنظرهمسایه بودن اعضا) تقسیم می‌شد، و اعضای هر واحد جلسات محلی خود را تشکیل می‌دادنـد. نامی‌که به‌این انجمن دادهشد ازآن‌رو بودکه این انجمن قصد داشت باانجمنها وجمعیتهای

1. Society for Constitutional information
2. London Corresponding Society
3. Thomas Hardy

مشابه خودکه درسرتاسرکشور تشکیل یافته بودند مکاتبه کند به‌این منظورکه فشارطبقات کارکن و باسواد را نسبت به‌پارلمنت متمرکز سازد. مخالفان انجمن سعی داشتند این فکر را وارد مغز مردم کنند که انجمن مکاتباتی لندن برای آن تأسیس شده که بـا ژاکوبنهای فرانسوی رابطه برقرار سازد. حال‌آنکه ازتحقیقات محرمانه‌ای که بعداً پارلمنت درمورد اقدامات انجمن به‌عمل‌آورد معلوم شد که میان ژاکوبنهای فرانسه و باشگاههای انگلیس هیچ گونـه رابطهٔ دیگری جز تبادل تعارفات وجود نداشته و هیچ فرد فرانسوی‌جزء آنها نبوده است. انجمن مکاتباتی لندن، مانند باشگاه ژاکوبنی پاریس مطلقاً جنبهٔ‌سری نداشت، و تفاوتش با باشگاه ژاکوبن پاریس در درجهٔ اول مربوط به‌نوع اعضای‌آن‌بودکه ازطبقهٔ کارکن مردم بودند.

یکی از فعالیتهای عمدهٔ باشگاههای عمومی تبلیغات مربوط به‌مقاصد آنـان بود، و این تبلیغات را خودشان به‌آشنا ساختن و فهماندن اوضاع و احوال واقعی کشور به‌مردم تعبیرمی‌کردند. برای‌پیشرفت‌این‌مقصود غالباً به‌تجدیدچاپ‌کتابهای‌تامس پین‌می‌پرداختند؛ و بخش دوم کتاب حقوق بشر وی درفوریهٔ ۱۷۹۲ انتشار یافت. در این‌بخش‌ازکتاب پین ازحدود مسائل‌سیاسی قدم فراتر نهاده‌بود. وی روش مالیاتیی راکه موجب می‌شد قسمت عمدهٔ مالیاتها برمواد مصرفی عامه تحمیل گردد رد می‌کرد. مالیات تصاعدی را بر ارث پیشنهاد کرد، و طرح آن را چنین ریخت که بـه‌درآمد میان ۱۲،۰۰۰ و ۱۳،۰۰۰ لیره صدی پنجاه مالیات بسته شود، و کلیهٔ درآمدهای سالیانهٔ زائد بر ۲۲،۰۰۰ لیره را دولت تماماً بگیرد. در باب املاك مقصودش این نبود که اراضی میان فقرا تقسیم شود، و حتی معتقدنبود املاك و اراضی‌را ازگروه‌مالکان‌ثروتمند بگیرند، بلکه عقیده داشت‌که‌خانواده‌های ثروتمند وادار شوند املاك خود را میان وراث خویش تقسیم کنند تا به‌این ترتیب حق ارشدیت خانوادگی و «اشرافیت ملکی» از میـان برود. در واقع جوهر اصلی مطلب ایـن بودکه ثروتمندان با درآمدهای شخصی خود زندگانی‌کنند نه‌اینکه با ازدست دادن املاك خود مجبورشوند برای‌فرزندان خود درسازمانهای مذهبی و دولتی‌حقوق‌ومواجب برقرارسازند. این‌گونه‌نظرات وعقاید روش اجتماعی‌انگلستان‌را از ریشه‌وبن‌تهدیدمی‌کرد. مع‌ذلك پیش‌ازآنکه اقدامات عمده‌ای انجام پذیرد، لازم‌بود در روش انتخابات مجلس‌عوام تغییراتی‌داده‌شود. خوانندگان بخش‌اول‌کتاب حقوق‌بشر متوجه به‌مقایسه، یا بهتربگوییم تضادی، میان قانون‌اساسی انگلستان وقانون اساسی‌فرانسه می‌شدند. پین درتوضیح قانون اساسی‌فرانسه خاطرنشان می‌ساخت‌که هرکس دو شلینگ ونیم مالیات‌بده باشد حق‌یك رأی دارد، وهریك از اعضای مجلس فرانسه برمبنای عده‌ای مساوی ازافراد و ازطرف‌آن افراد باحساب نفر به‌نفر انتخاب می‌شود، نه‌آنکه انتخاب نماینده برمبنای قصبات یا بخشها یا

اتحادیه‌های صنفی که ازنظر وسعت و اهمیت باهم اختلافات عمده دارند صورت گیرد؛ و به‌عبارت دیگر در فرانسه روش انتخابات مبنی بر «نمایندگی عمومی» می‌باشد.

حکومت انگلستان که بااین شعارهای پین وکتابی قطور حاوی این‌گونه مطالب‌که قسمت عمده‌اش در رد عقاید برك‌نوشته شده‌بود روبروگردید، درماه مه اعلامیه‌ای برضد کتابها و رسالات فتنه‌انگیز صادر کرد. این اعلامیه اگر هیچ نتیجهٔ دیگری نداشت، تأثیر عمده‌ای درتوسعهٔ انتشارکتابها و رسالات مذکورنمود. در حینی‌که پین، به‌علت بخش دوم کتابش تحت تعقیب قرارگرفت و به‌شهر کالـه[1] در فرانسه فرار کرد، باشگاهها در مدت تابستان آن سال نسبتاً آرام ماندند و بااشتیاق‌تمام انتظار نتایج حملهٔ فرانسه را به‌اتریش و پروس می‌کشیدند. درماه اوت حکومت‌سلطنتی درفرانسه ساقط شد، وبه‌دنبال‌آن‌قتل‌عام ماه سپتامبر روی داد. این حوادث طبقات عالیهٔ انگلیس را بیش‌از پیش از انقلاب فرانسه منزجر ساخت، ولی درباشگاههای دموکراتیك چنین اثری نبخشید. پس از جنگ والمی و حملهٔ فرانسویان به‌بلژیك، همین‌که معلوم شد جمهوری نوبنیاد بلژیك پیروز خواهد شد، باشگاههای انگلیس به‌اوج هیجان خود رسیدند. چنانکه در شهر شفیلد در ماه اکتبر، بـه مناسبت عقبنشینی پروسیها، جشنهای آتشبازی برپا، و در بندر داندی درماه نوامبر هزار نفر ازمردم سربه‌شورش برداشتند وآدمهکایی‌از«دومرد متشخصی را که به‌نظرشان منفور بود» به‌آتش‌کشیدند. بنابه‌روایتی‌که‌از دیوك‌آو بکلو[2] نقل‌شده، روستاییان اسکاتلند نظری به‌اصلاحات پارلمانی نداشتند، ولی می‌خواستند هرکدامشان قطعه زمین دمجریبی به‌دست بیاورند، وعموماً کتابهای تامس پین را می‌خواندند. درلندن نیز در ماه نوامبر صدها نفر از مردم کوشیدند در محوطهٔ باغ عمومی کنسینگتن[3] اجتماع انبوهی تشکیل بدهند، ولی سربازان سواره‌نظام آنان را پراکنده ساختند. باشگاههای‌انگلیس شروع به‌فرستادن تفنگ و کفش برای سربازان فرانسوی کردنـد. پنج‌تا از این باشگاهها-یعنی انجمن مکاتباتی لندن، انجمن مشروطه‌خواه منچستر، انجمن اصلاح‌طلب منچستر، انجمن انقلابی ناریچ[4]، و باشگاه مشروطه‌طلبان ویگ و دوستداران مردم[5] بایکدیگر متحدگشتند برای آنکه پیام مشترکی به‌مجلس کنوانسیون فرانسه بفرستند و درآن ابراز امیدواری کنند که بریتانیای کبیر در کنار فرانسه وارد جنگ بر ضد «ستمکاران» بشود یا دست‌کم بیطرف باقی بمانـد. یك‌گروه انگلیسی‌زبان درپاریس، مرکب از انگلیسها، اسکاتلندیها، ایرلندیها، و امریکاییها

1. Calais 2. Duke of Buccleuch 3. Kensington
4. Norwich Revolution Society
5. London Constitutional Whigs and Freinds of the People

نظیر همین اعلامیه را در ماه نوامبر به‌مجلس کنوانسیون تسلیم کرد.

در ۱۱ دسامبر ۱۷۹۲، درست همان موقعی‌که حکومت انگلستان نیروی چریك را بـه عنوان حفظ نظم داخلی فراخواند ولی در انتظار جنگ بافرانسه نیز بود، مجلسی بنام کنوانسیون‌درشهرادینبره[1] تشکیل‌شد. ازهشتاد انجمن‌مربوط‌به‌شصت وپنج شهرودهکده‌های اسکاتلندهیئتهای نمایندگی‌دراین‌مجلس‌شرکت‌کردند.غالب‌شهرهاودهکده‌های‌مذکوردرناحیهٔ کارگاههای صنایع دستی واقع بودندکه ازگلاسکو تا بندر داندی امتداد داشت، و در این اوقات ده‌هزار نفرعضوباشگاهها درآن ناحیه وجود داشتند. هیئتهای نمایندگی یکدیگر را «هموطن» می‌خواندند، و کلمهٔ «کنوانسیون» که فقط سه ماه بود در زبان فرانسه متداول شده‌بود به‌خودی خود اشارتی هراس‌انگیز بود. تولید هراس نه‌ازآن‌جهت‌بودکه این‌کلمه در فرانسه یا امریکا چه‌معنایی می‌داده‌است، یعنی چنین‌فکری درمیان نبود که کنوانسیون را دستگاه نیرومندی برای‌تنظیم قانون‌اساسی نوین و مدوّن مملکتی بدانند، بلکه احساس هراس و خطر از آنجا می‌آمد که اجتماع افرادی که از جانب باشگاهها و انجمنها اعزام شده‌اند و این دعوی را دارندکه نماینده ومظهر مردم می‌باشند کافی بودن یا قانونی‌بودن مجلس عوام را ازنظر نمایندگی مردم دوچار تردید خواهد ساخت. کنوانسیون ادینبره که سه‌روز اجلاس کرد براین نظرها غالب‌آمد، ولی البته اعضای تندرو خود را ساکت نکرد وتصمیماتی‌که‌گرفت ازاین‌قراربود: دریافت پیامی را به‌طور رسمی از ولایات متحدهٔ ایرلند ردکرد؛ علاقمندی خود را به‌پادشاه ومجلس‌اعیان ومجلس‌عوام ابرازکرد؛ وحتی تن‌در داد که به‌پارلمنت عریضه‌ای بنویسد و عریضه را به‌ترتیب قانونی برساند زیرا به‌تـرتیب قانونی رساندن عریضه به‌پارلمنت‌این‌بودکه پارلمنت عریضه‌ها را فقط از واحدهای رسمی مملکتی مانند قصبات و بخشها و یا افراد دریافت می‌داشت. با وجود اینها کنوانسیون ادینبره‌قطعنامه‌ای هم‌تصویب‌کردمبنی‌بر اینکه تعیین‌نمایندگان پارلمنت با رعایت مساوات بیشتر حقوقی صورت‌گیرد، و علاوه براینها صورت مذاکرات‌خود راهم منتشرکرد وبرای تجدید جلسهٔ خود هم ترتیبات لازم را داد. پس‌ازپایان جلسات، هنگامی‌که اعضای مجلس پراکنده می‌شدند، سوگند معروف فرانسویان راهم یاد کردند: «یا مرگ یا آزادی».

همینکه درفوریهٔ ۱۷۹۳ انگلیس‌وفرانسه بایکدیگر واردجنگ‌شدند هیجانات‌انقلابی شدیدتر شد. چنانکه انجمن اطلاعات قانون‌اساسی عضویت افتخاری تنی‌چند از نمایندگان مجلس ملی کنوانسیون فرانسه را تصویب کرد که یکی از آنان ژانبون سنت‌ـآندره[2] از واعظان پیشین پروتستانها بود. از کتاب حقوق بشر در سال ۱۷۹۲ بالغ بر ۲۰۰٬۰۰۰

1. Edinburgh 2. Jeanbon Saint-André

نسخه به‌فروش رفت؛ چند سال بعد جمع کل نسخه‌هایی که از این کتاب به‌فروش رسیده بود به‌رقم باورنکردنی ۱،۵۰۰،۰۰۰ نسخه سرزد. با وجود آنکه از روی شك و احتیاط میزان فروش‌آن را کمتر قلمدادکرده‌اند، بازهم نسبت به‌مقدارتخمینی فروش‌کتاب تفکرات برك ۳۰،۰۰۰ نسخه زیادتر فروخته شده‌بود. در۱۷۹۳ بار دیگرسیل عریضه‌هایی مبنی‌بر درخواست اصلاحات به‌سوی پارلمنت روان‌شد، وتعداد عریضه‌هایی که‌از اسکاتلند فرستاده می‌شد خیلی بیش‌ازعریضه‌هایی‌بودکه‌ازانگلستان به‌پارلمنت می‌رسید. دریکی‌ازعریضه‌هایی که‌از ادینبره فرستاده شده‌بود دامنهٔ مطالب «به‌سرتاپای مجلس‌عوام»کشیده‌می‌شد. نهضت اصلاحطلبانه درانگلستان، باتشکیل‌انجمنها وباشگاههای‌تازه‌ای درشهرهای مختلف، بسی سرزنده بود. عریضه‌ای‌که ازناریچ رسید ۳،۷۰۰امضا داشت، یکی ازعریضه‌های لندن و وست مینستر ۶،۰۰۰امضا، وعریضه‌ای ازشهر شفیلد ۸،۰۰۰ امضا داشت. مجلس عوام حتی از دریافت عریضهٔ شفیلد امتناع ورزید چه آن عریضه را متضمن نوعی «بی‌حرمتی» یافته بود. نظریه‌ای که در این عریضه‌ها طرح شده بود به‌حقیقت آن‌قدر پردامنه نبود که موجب‌شود اصلاحاتی‌بنیادی‌درمجلس‌عوام‌صورت‌گیرد به‌طوری‌که‌آن‌را بکلی‌به‌صورتی دیگر دربیاورد.آنچه درخواست شده‌بود تنها بسط‌تشکیلات‌موجود نبود، بلکه‌می‌خواستند نظریه‌ای‌را جانشین نظریهٔ دیگرسازند باتوجه‌به‌اینکه مجلس‌عوام دارای چه‌شرایط وصفات باشد و روابطش با تمامی کشور چگونه باشد.

انجمن داندی که بیشترازکارگران پارچه‌باف ترکیب‌می‌شد، ازآنجاکه‌به‌عریضه‌اش هیچ‌گونه ترتیب‌اثری داده‌نشد پیامی مخصوص تهیه‌کرد و آن را منتشر ساخت. این پیام را جورج میلمیکر[1] انشا کرد و برای اصلاح‌انشای انگلیسی آن به‌تامس فیش پامر[2] داده شد. وی یك‌نفر انگلیسی فارغ‌التحصیل مدرسهٔ ایتن ودانشگاه‌کیمبریج بودکه پس‌ازتکمیل طرح وحدت اسکاتلند بـه‌اسکاتلند رفته بود. پامر درصف اقلیت مبارز کنوانسیون ادینبره نقش‌برجسته‌ای‌داشت، به‌طوری‌که رابرت داندس[3] وی را «مصممترین یاغی در اسکاتلند» خواند. باوجود این وی‌انجمن داندی را از انتشار بیانیهٔ خود برحذر داشت زیرا در این بیانیه جنگ با فرانسه با لحن تندی مردود شمرده شده بـود و آن را طرح شریرانهٔ هیئت وزیران برای برده‌کردن مردم معرفی می‌کرد. پامر بازداشت شد، و بـه‌عنوان شرکتش در کارهای انجمن داندی به‌هفت‌سال تبعید بـه‌استرالیا محکوم گردید. پس‌از محکومیت پامر محکومیت تامس میور صورت گرفت. تامس میور نیز از برجستگان کنوانسیون ادینبره بود که به‌چهارده سال تبعید محکوم شده بود.

1. George Mealmaker 2. Thomas Fyshe Palmer 3. Robert Dundas

این محاکمات برکسفیلد[1] اثر ناخوش‌آیندی بربسیاری از کسانی هم که به‌مبارزان اصلاح‌طلب علاقه‌ای‌نداشتند‌بخشید، زیرا دادگستری برکسفیلد دراطاق‌دادگاه‌خود هیجانی سیاسی بـه‌راه انداخت، و در حکم خود مسائل مؤکدی را می‌گنجانید از قبیل اینکه «در این کشور... تنها صاحبان املاك حق انتخاب نمایندگان مجلس را دارند»؛ ویااینکه فلان شخص «هیچ‌گاه ستایشگرفرانسویان‌نبوده»، ولی‌می‌تواند «اکنون آنان را غولهای بی‌شاخ ودمی ازنژاد انسانی به‌شمار بیاورد».

باشگاههای اسکاتلند از سرنوشتی‌که میور و پامر یافتند هراسی به‌خود راه ندادند، بلکه‌برعکس‌درنظرخویش‌مبنی‌برتشکیل‌مجلس‌کنوانسیون‌اصرار ورزیدند. مجلس‌کنوانسیون دوم درماه‌آوریل تشکیل‌یافت، ودر دفعهٔ‌سوم با الحاق انجمن مکاتباتی لندن به‌انجمنهای اسکاتلند درمـاه نوامبر ودرشهر ادینبره به‌عنوان کنوانسیون انگلیس تشکیل‌شد. همیلتن راون از ایرلند به‌آن مجلس‌آمد و انجمنهای لندن و شفیلد هیئتهای نمایندگی ازانگلستان بـه‌آنجا فرستادند. عدهٔ افراد تحصیلکرده و نمایندگان طبقات مؤثر که از اسکاتلندیها در کنوانسیون سوم شرکت‌کردند کمتر از آن عده‌ای بودکه یك سال پیش درکنوانسیون اول شرکت جسته بودند. کنوانسیون انگلستان لحن محکمی در ادای مقاصد خود اختیار کرد. به‌طوری‌که لرد اسکاتلند آن را متهم ساخت‌که این‌مجلس خواهان «اصلاح پارلمنت نبود بلکه انهدام آن را می‌خواست». هرچنـد که لرد مذکور دربـارهٔ درجهٔ شدت عمل مجلس کنوانسیون سخت مبالغه‌کرد و معتقد بود آن مجلس می‌خواهد «جمهوری یا دموکراسی» را وارد انگلستان سازد. به‌هرحال، نمی‌توان‌گفت‌که لرد اسکاتلند درقضاوت خویش‌نسبت به‌کنوانسیون سوم زیاد اشتباه کرده است. سی پاسبان برای برهم زدن مجلس کنوانسیون کفایت‌کرد، و سه‌تن‌از رهبران آن یعنی موریس مارگاروت، ویلیام سکیروینگ، و جوزف جرالد ازطرف‌دادگاه برکسفیلد محکوم‌به‌تبعید به‌استرالیاشدند ودر ۱۷۹٤ اغلب‌باشگاههای اسکاتلند دیگر جلسه‌ای تشکیل ندادند.

جلوگیری‌ازباشگاهها وکنوانسیونهای‌اسکاتلند ومحکوم‌ساختن«شهدای‌اسکاتلندی» به‌تبعید درانگلستان اثرات‌آتشینی‌کرد. انجمن‌مکاتباتی‌لندن در۲۰ ژانویهٔ ۱۷۹٤ اجتماع عمومی عظیمی ترتیب داد. درضمن این میتینگ به‌اقداماتی که در اسکاتلند صورت‌گرفته بود اعتراض‌شد، جنگ بافرانسه، به‌این‌عنوان‌که‌موجب اعادهٔ استبداد درفرانسه می‌شود، مردود شمرده شد و اعلام گردید که اگر دولت در اندیشهٔ برهم‌زدن آزادی در انگلستان باشد انجمن «دعوت‌نامه‌هایی برای انجمنهای وابسته و مربوط به‌خود خواهد فرستاد...

1. Braxfield

و بیدرنگ کنوانسیون عمومی مردم را تشکیل خواهد داد». احساسات در شفیلد به‌اوج شدت رسید و هزاران نفر از ابزارسازان، کارد و چنگال‌سازان، و دیگر صنعتگران ماهر، اشعار و ادبیات گوناگون انقلابی ازآن‌جمله روزنامهٔ رجیستر[1] راکه جوزف گیلز می‌نوشت می‌خواندند. میتینگ عمومی عظیمی در ۷ آوریل تشکیل شد که نظریهٔ عمومی آن مبنی براین بود که هرنوع اقدام مسالمت‌آمیزی شکست خورده است، و پارلمنت عریضه‌های سال پیش را حتی حاضرنشده است بگیرد؛ بنابراین راه چارهٔ دیگری (بدون‌آنکه این‌راه را مشخص سازند) باید اختیارکرد. یکی ازسخنرانان جمعیت به‌طورمبهم اشاره‌کردکه صدای مردم قریباً «بـه ۵۵۸ نفر آقایان محترمی کـه در کلیسای سنت ستیفنس[2] (محل اجلاس نمایندگان مجلس عوام) جمعند توصیه خواهد کرد که پی کار خود بروند». قطعنامه‌ای از تصویب جمعیت گذشت مبنی‌بردرخواست «تعیین نمایندگان ازطرف‌عموم»، آنهم به‌عنوان حق مردم. نیز «پیامی به‌ملت انگلیس» صادرشدکه احتمالاً جوزف گیلز آن را انشاءکرده بود. این‌پیام‌شهرشفیلدکه‌یکی‌ازبهترین بیانیه‌های آن‌روزی مسلك اصلاحطلبانهٔ انگلستان به‌شمار است، نامی ازکشورفرانسه نبرد ولی ادعای «نمایندگان واقعی» مجلس عوام را، همان‌گونه‌که امریکاییان آن را در ربع قرن پیش رد کرده‌بودند، منکر شد. بیانیهٔ مذکور اعلام داشت که در عمل ثابت شده است‌که عریضه‌نگاری کاری است بیهوده، و بنابراین «انقلاب کامل احساسات» باید قدم میان نهد. در بیانیه برسبیل شکایت اعلام شده بودکه کارگران ساده‌دل درصنایع نمی‌توانند جلب‌توجه «متشخصین» را بکنند، و افراد عادی در انگلستان‌آزاد نیستند ویا تأمین‌مالی‌ندارند و این‌سئوال را مطرح ساخت «آن‌قانون‌اساسی که از ما چیزی در خود ندارد چه‌ربطی به‌ما می‌تواند داشته‌باشد؟. قانون اساسی بریتانیا را به‌عنوان بزرگترین کوشش عقل‌انسانی سخت ستوده‌اند ـ قانون اساسی عثمانی قسطنطنیه نیز به‌همین‌وجه ستوده‌می‌شود.» درپایان بیانیهٔ کارگران‌صنایع‌شفیلد به‌تشریح معنی‌مساوات بااین عبارات پرداختند:

«آری، هموطنـان! ما درخواست مساوات حقوقی را داریم، که از آن جمله است مساوات درانتخاب نمایندگان، که بدون‌آن حکومت رعب‌ووحشت، قانونی تلقی‌می‌شود، وتعهدات‌دستگاه عدالت سستی‌می‌گیرد؛ زیرا ندای‌مقدس‌مردم ضامن‌اجرای‌احکام‌آن‌نیست. ما دربارهٔ مساوات در دارایی که‌امری موهوم‌می‌باشد سخن‌نمی‌گوییم یعنی‌آن مساواتی‌که عملی ساختن‌آن مایهٔ ویرانی وپریشانی جهان می‌شود... بلکه‌آن مساواتی‌راطلب می‌کنیم که برده راانسان‌بکند، انسان را فرد شارمند بسازد، شارمندرا جزء مکمل دولت ومملکت

1. *Register* 2. St. Stephens

بگرداند، وبالاخره وی را از اجزاء حاکمیت مالی بکند نه از اتباع آن». بیانیه چنین ادامه می‌داد: در شفیلد مردم خواهان مملکتی هستند که در آن غارتگران توانگر نتوانند در امان بمانند، و که قانونی واحد بر تمامی افراد حکومت کند. جوزف گیلز، نویسندهٔ احتمالی بیانیه، بیدرنگ به‌هامبورگ فرار کرد و از آنجا راه امریکا را در پیش گرفت. در امریکا وی اهالی را از نوشتن کلمه به‌کلمهٔ نطقهایی که درکنگره ایراد می‌شد غرق تعجب ساخت، وبه‌این ترتیب هنرتندنویسی را از بر قدیم به قارهٔ جدید برد، و پس از آن سالیانی دراز در کارولینای[1] شمالی به‌روزنامه نویسی با روش آزادیخواهانه پرداخت و تاپایان عمر درآنجا بزیست.

دولت در ۱۷۹٤ باجنبش اصلاحطلبانه در انگلستان به‌مخاصمت برخاست، همانطور که در ۱۷۹۳ در اسکاتلند هم آن را خاموش ساخته بود. صحبت از کنوانسیون به‌صحبت ازیك تشکیلات ضدپارلمنت منتهی گشت، و این تشکیلات مدعی بودکه نسبت به‌پارلمنت موجود درانگلیس هم جنبهٔ نمایندگیش از جانب ملت دامنه‌دارتر می‌باشد وهم‌اختیارات حقوقی بیشتری دارد. به‌علاوه پس ازیك سال که‌از مخاصمات انگلستان و فرانسه گذشت اقدامات برضد جنگ با فرانسه دیگر پسندیده نبود. در این اوقات جنگ با فرانسه امری ضروریتر جلوه می‌کرد، و اگر ثابت می‌شد که همدستی بریتانیاییهای آشوبگر با فرانسویان به‌معنی منقلب ساختن اوضاع خود بریتانیاست جنگ مقبولیت عمومیتری می‌یافت ومحافظه‌کاران قرار و آرام نمی‌گرفتند مگر اینکه کسانی که این اندازه جرئت وجسارت داشتند که دم از تغییرات کلی در تشکیلات حکومتی انگلستان بزنند مورد تعقیب قرار بگیرند.

از این‌رو حکومت پیت وادار به‌اقدام در محاکمات دولتی سال ۱۷۹٤ شد. کیفرخواستهایی مبنی براتهام خیانت برعلیه اشخاص مختلف ـ مانند تامس هاردی، به‌عنوان رئیس انجمن مکاتباتی لندن، و هورن توك[2] و جان ثلول[3]، به‌این‌اتهام‌که چندین سال در صف انقلابیون و باشگاهیان بوده‌اند، و تامس واکر اهل منچستر و چندتن دیگر ـ صادر شد. این‌محاکمات که درسپتامبر ۱۷۹٤ آغاز شد همزمان باآخرین اقدامات دادگاه انقلابی پاریس وشروع محاکمات ژاکوبنها دروین بود، ولی میان محاکمات انگلستان ومحاکمات پاریس و وین تضاد احوالی وجود داشت؛ زیرا در انگلستان هرچند دولت می‌کوشید حکم محکومیت افرادی را که دشمنان مملکت می‌دانست از دادگاه بگیرد (چنانکه در این امر درمحاکمات اسکاتلند توفیق عمده یافته بود) ولی این‌نیت خودرا ناچار بود ازطریق‌قانون

1. North Carolina 2. Horne Tooke 3. John Thelwall

آیین دادرسی انگلستان عملی سازد که به‌موجب آن اولا محاکمات می‌بایست علنی باشد؛ ثانیاً دادرسان و هیئت منصفه مستقل باشند؛ وثالثاً وکلا ومشاوران حقوقی صلاحیتدار در دسترس متهمین قرار داشته باشند. دفاع از هاردی ودیگران را تامس ارسکین[1] تعهدکرد که در محاکمات غیابی برضد پین در ۱۷۹۲ نیز از او دفاع کرده بود. وی در این محاکمات ثابت کرد که پاره‌ای از مدارکی را که دولت برضد هاردی به‌دادگاه ارائه کرده مجعول می‌باشد، وهیچ گونه‌قصد جدی برای به‌راه انداختن شورش مسلحانه برضددولت، یاتبانی بافرانسویان در میان نبوده است. هیئت منصفه که مـرکب از بازرگانان عمدهٔ لندن، از قبیل صاحبان کارخانهٔ‌آبجوسازی و بنکداران و عمده فروشان بود، پس‌ازدوساعت مشاوره هاردی راتبرئه‌کرد. بقیهٔ متهمین نیزتماماً برائت حاصل‌کردند. تعقیب قضایی این‌منتقدین نظام موجود هرچندموفقیت قانونی نیافت، دررسیدن به‌مقصودی که‌از این تعقیبها منظور بود بی‌اثر نبود. بیم ازاین‌گونه محاکمات، که مستلزم خرج وتااندازه‌ای بدنامی متهمین می‌شد، باعث‌گردید که‌اشخاص برجسته خود را از نهضت اصلاحطلبانه کنار بکشند، ودر نتیجه بیشتر عناصری ازطبقات کارگر در این نهضت باقی ماندند، ونهضت مذکور بیش‌از پیش جنبهٔ نهضت طبقات زحمتکش را یافت. محاکمات دولتی همچنین مایهٔ تسریع جریانی شد که گروههای پارلمانی وحزب ویگ را دوچار انشعاب ساخت. این امر از ۱۷۹۲ به این طرف نمایان شده بود، زیرا درواقع از اوایل سال ۱۷۹۲ بود که مقدمات تشکیل دو حزب محافظه‌کار وآزادیخواه بنیانگذاری شد و نیم قرن بعد جامهٔ عمل پوشید. پاره‌ای‌از افرادگروه ویگ مانند فاکس[2]، شریدان[3]، ارسکین، وارل آولودردیل[4] چنین می‌اندیشیدند که مختصر اصلاح پارلمانی ممکن است جلوی مسلك انقلابجویانه را بگیرد، و باآنکه‌در باشگاههای عمومی سیاسی شرکتی نداشتند نسبت به‌آنها مخالفت چندانی ابرازنمی‌داشتند. اما عناصر دیگر گروه ویگ که دوك‌پورتلند[5] رهبر آنان به‌شمار می‌رفت و برك، و ویلیام ویندم[6]، و سرگیلبرت الیت[7] ازآن جمله‌بودند، به‌پیت فشار وارد می‌آوردند که مطبوعات و جمعیتهای شورش‌انگیز را تحت نظارت بگیرد؛ و حتی در مـاه نوامبر ۱۷۹۲، اقدام به جنگ بافرانسه رابه‌دولت انگلیس پیشنهاد کردند. به‌قول برك‌آنچه هیئت دولت انگلستان به‌آن احتیاج داشت عبارت بود از «پایگاهی درعلایق ومنافع دایمی ونیرومند طبقهٔ‌اشراف کشور». گروه سومی‌از ویگها که‌درامور داخلی محافظه‌کار بودند و نمی‌توانستند بافاکس یـا «کسانی‌که ۴۰،۰۰۰ کـارگـر پـارچه‌باف را دعوت به‌تعیین مقدرات سیاسی مملکت

1. Thomas Erskine 2. Fox 3. Sheridan 4. Earl of Lauderdale
5. Duke of Portland 6. William Windham 7. Sir Gilbert Elliot

می‌کنند» همگام شوند، حتی شش هفته پیش از آغاز جنگ بافرانسه ازاینکه افکار عمومی پشتیبان این‌جنگ نبود تشویشی به‌خود راه‌نمی‌دادند. در ۱۷۹٤ جناح اشرافی حزب ویگ باپیت ائتلاف کرد و به‌حکومت وی پیوست به‌این ترتیب که دوک پورتلند وزیر کشور، ویندم وزیر جنگ، و (بطوری که در فصل نهم تشریح شد) الیت باحقوق سالانه ۸٬۰۰۰ لیره نایب‌السلطنهٔ جزیرهٔ کرس شد. به‌گفتهٔ کیث فیلینگ[1] ورود این ویگها به‌دولت گروه توری[2] را محافظه‌کار ساخت.

تبرئه‌هایی که در محاکمات ۱۷۹٤ اعلام شد انجمن مکاتباتی لندن را دلگرمی داد، و صورت جلسه‌های این انجمن تمایل روزافزون آن را به‌تشکیل اجتماع عمومی درسال ۱۷۹۵ نشان می‌دهد. جنگ درانگلستان هم، مانند فرانسه، موجب‌کمبود خواربار وترقی قیمتهاشد به‌طوری که‌شکایات اقتصادی مزیدبرشکایات عمومی اجتماع گردید، وحساسیت طبقاتی خود عاملی برای نارضایتی عامه شد. انجمن مکاتباتی لندن احتمالاً درسال۱۷۹۵ بالغ بر ۵٬۰۰۰ عضو در لندن داشته است. انجمن مذکور، برای تشکیل اجتماعات عظیم وتظاهرات عمومی منظم، به‌صورت هستهٔ اصلی به‌کار می‌رفته، زیـرا به‌طوری‌که یکی از نویسندگان معاصر انگلیسی اشاره‌کرده‌است ازبعدازایام جنبش‌ویلکس وغوغای‌ازدحامهای غیرمذهبی، تشکیل اجتماعات عمومی سیاسی درانگلستان پیشرفت عمده‌ای حـاصل کـرده بوده‌است. در ماه اکتبر ۱۷۹۵ عظیمترین جمعیتی که هیچ کس نمی‌توانست به‌یاد بیاورد، و به ۲۰۰٬۰۰۰ نفر تخمین زده شده است، بـه‌خیابانها ریخت برای اینکه موکب شاهانه را برای آیین گشایش پارلمنت تماشا کند. جمعیت، باهو کشیدن بـه‌هنگام عبور دوکها و لردها، وفریادهای «نان! نان! صلح! صلح!»، دراطراف کالسکهٔ سلطنتی فشاروواردمی‌آورد. درضمن این ازدحام وفشار «سنگریزه، یامهره»، یاگلوله‌ای یکی ازشیشه‌های پنجرهٔ کالسکه را شکست». پادشاه به‌زحمت زیاد از میان غوغای اتباع خود بیرون کشیده شد.

دراین موقع ویگهای گروه پورتلند دولت را تقویت کردند، ودولت هم‌درمواجهه باهیجانات عمومی، چون ملاحظه کرد کـه پس ازگذشت سه سال هنوز این هیجانات آرام نیافته، مبادرت به‌اخذ تصمیمهای شدید کرد. پارلمنت دوقانون تصویب کرد: یکی قانون تعیین‌اقدامات‌خیانت‌آمیز، که درآن‌به‌تعریف‌خیانت دامنه‌ای وسیع‌داده شد؛ و دیگری‌قانون اجتماعات فتنه‌انگیز، که درآن‌تشکیل مجامع‌رابرای شنیدن «سخنرانی» غیرقانونی‌می‌شمرد مگر آنکه در آنها نمایندگان دولت حضور داشته باشند. فـاکس، ارسکین، وقریب هفتاد نفر دیگر در مجلس عوام به‌این دو قانون رأی مخالف دادند. آنان تأکید کردند که‌انجمن

1. Keith Feiling 2. Tory

مکاتباتی لندنی هیچ گونه‌شرکتی درحمله به‌پادشاه نداشته است؛ و که‌بستن راههای قانونی به‌روی مردم برای بیان مطالبشان، گذشته از اینکه‌از احساسات انقلابی نمی‌کاهد موجب تولید احساسات انقلابیتر خواهدشد؛ و، به‌علاوه، دولت مخاطرات‌خیالی رابه‌وجود آورده تابتواند درجنگ ناموجهی که پیش گرفته مقاومت ورزد. امااکثریتی که به‌این‌دوقانون رأی دادگروهی عظیم بود. سخنگویان‌اکثریت می‌گفتندکه محاکمات دولتی ثابت‌کردکه بعضی مـردم خواهان «حکومت نمایندگی» هستند، و لرد مورنینگتن[1] کهین، کـه هنوز مـأمور فتوحات درهندوستان نشده بود، ازکتابهایی شکایت می‌کردکه‌برای «تحریك فقرادرتصرف املاك کشور» نوشته شده‌اند. ویلیام ویندم ازنمایندگان محترم مجلس تقاضا کرد به‌خاطر بیاورند که‌درآن روز «درلندن منظره‌ای بود مانند انقلاب فرانسه»؛ و افزود که‌درهلندیك حزب فرانسوی وجود دارد، و در امریکا نیز یکی.سپس، به‌طریق استفهام تأییدی، پرسید: «آیا دراروپا کشوری را می‌توان سراغ کردکه از سموم این اصول مصون مانده باشد، و یا اثرات شوم این دموکراسی بزرگ را احساس نکرده باشد؟».

همینکه ایـن دوقانـون بـه‌موقع اجرا گذاشته شد اعضای انجمن مکاتباتی لندن و باشگاههای انقلابی نظیر آن درسراسر کشور رو به کاهش رفتند. ارباب احتیاط و جوانان متینی که مانند فـرانسیس پلیس[2]، که‌آرزو داشتند در امور بازرگانی ترقی‌کنند، دست از فعالیتهای باشگاهی کشیدند. دراین اوضاع‌واحوال‌تازه‌ادارهٔامور باشگاهها به‌دست‌اشخاص ماجراجو وبیباك افتاد. باآنکه در۱۷۹۳ انجمن‌مکاتباتی‌لندن تصویب کرده‌بودکه‌اعضاء در مکاتبات‌خودکلمهٔ «هموطن» رابه‌عنوان‌خطاب به‌یکدیگربه کارنبرند، در۱۷۹۶ کلمهٔ مذکور درانجمن استعمال عمومی یافت، و همچنین در نامه‌هایی که به‌رابطهای انجمن در لیدز[3] و دیگر شهرهای شمالی نوشته می‌شد کلمهٔ هموطن به‌عنوان خطاب بـه‌مخاطب نامه نوشته می‌شد. به‌علاوه اعضاء نامه‌های‌خود را باعبارت «سلامتی وبرادری» ختم می‌کردند واین به‌همان معنی سلام و برادری انقلاب فرانسه بود.

ازنهضت انقلابی درنوامبر ۱۷۹۶ اثر حیاتی محسوسی نمایان بود، چنانکه پانصد نفرازاعضای این‌نهضت به‌ریاست‌لرد اصلاحطلب‌ارل‌آوستنپ[4] درکراون اند انکر تاورن[5] لندن برسر میز ضیافت شامی‌که هرنفر هشت شلینگ قیمت غذای خود راپرداخت‌نشستند، وارل آوستنپ‌آن «۸۰،۰۰۰ نفر هموطنان اصلاح ناپذیر» راکه ادمند برك تحقیرشان کرده بودستود. انجمن مکاتباتی لندن، براثر فشارهایی که‌برآن وارد می‌آمد، به‌صورت مجمعی

1. Lord Mornington 2. Francis Place 3. Leeds
4. Earl of Stanhope 5. Crown and Anchor Tavern

سری درآمد، وبه‌طرزی که کشف آن دشوار بود بااتحادیهٔ ایرلند رابطه برقرار کرد واین اتحادیه در۱۷۹۸ شورش کاملی به‌راه انداخت، و نیز باگروههای ناشناسی که‌انگلیسیهای متحدخوانده می‌شدند ارتباط گرفت؛ واین‌گروهها درمیان «باشگاهیان» قدیم حوالی‌شفیلد و منچستر پیروان زیادی داشتند. بعضی از باشگاهیان شروع به‌تمرین مشقهای نظامی و مسلح شدن کردند. در ۱۷۹۷ درنیروی دریایی شورشهایی پدید آمد ـ درناوگان دریای مانش دربندر سپیتهد[1]، درناوگان دریای‌شمال دربندر نور[2]، و در جهازات اقیانوس اطلس جنوبی درنزدیکی بندر کیپ تاون[3] ـ و حتی درهمان کشتی که «شهدای اسکاتلند» را در ۱۷۹۵ به‌استرالیا برده بود اغتشاشی پدیدآمد وسربازان به‌متهمینی‌که محافظشان می‌بودند پیوستند. دراین شورش ناویان، هیچ گونه ارتباطی با باشگاههای انقلابی کشف نشد، و تاریخنویسان متفقندکه شورشهای مذکور ناشی از نیات ومقاصد انقلابطلبانه نبوده‌است؛ ولی‌هیئت تحقیقاتی مجلس عوام اظهار عقیده‌کرد که‌این اقدام صریح «نقض آیین فرمانبری و قواعد انضباطی» به‌علت تحریکات مداوم باشگاههای سیاسی که طرز حکومت و طبقهٔ حکمروای انگلیس را محل حمله قرار می‌دهند سخت‌تر وجدیتر شده بوده است. در۱۷۹۸ هنوز نارضایی عده‌ای درانگلستان وجود داشت، وبیت که هرلحظه درانتظار حملهٔ نیروی فرانسه‌بود قانون ضمانت آزادی[4] افراد رامعلق ساخت. در نتیجه عده‌ای‌ازتشکیل‌دهندگان مجامع ومحرکین عمومی، بدون محاکمه، به‌زندان افتادند. انجمن مکاتباتی لندن وبعضی باشگاههای دیگر در۱۷۹۹ به‌حال انحلال درآمدند. دولت موفق شد نهضت انقلابطلبانهٔ عمومی را دست‌کم تافتح واترلو[5] درهم بکوبد.

«گردآوردن‌گروهها و تجهیز آنها» ازطرف صاحبان منزلت

اما دولت به‌تنهایی این عمل را صورت نداد. اگـر آزادی در انگلستان در عرض طبقات اجتماعی نمایش داده شد و همه چیز مورد ملاحظه قرار گرفت تاآنجا که عقاید و افکارناراضیان هم‌میدان ظهور یافتند، بایددانست که‌همان‌آزادی درارتفاع طبقات اجتماعی یعنی طبقات عالیه هم‌خود رانشان داد؛ به‌این معنی که‌طبقات عالیه باچابکی تمام دراملاك خود ودرشهرها و قراء وقصبات دور از پایتخت به‌ابتکار خود برای‌پشتیبانی از راه و رسم زندگانی خویش دست به‌فعالیت زدند. چنانکه لردگرنویل وزیر امور خـارجه به‌برادرش

1. Spithead 2. Nore 3. Cape Town 4. *babeas corpus*
5. Waterloo

مارکوئس آو باکینگم[1] درجریان بحران نوامبر ۱۷۹۲ چنین‌نوشت: «اگرکشور باید نجات پیدا کند بازوان حکومت باید تقویت شود. ولی در رأس مسائل این نکته است‌که تمامی کارها نباید به‌عهدهٔ بازوان حکومت گذاشته شود، بلکه هرکس برحسب طبقه و مرتبت خود باید راساً به‌دولت کمك بدهد و یا اصلاً اقدامی صورت نگیرد».

درقارهٔ اروپا، از هلند تا ناپل، عناصر محافظه‌کار هنگامی‌که باهیجانهای داخلی‌و تهدیدهای خارجی روبرو می‌شدند، خود را می‌باختند و عرض وجودی نمی‌کردند، یادر واقع امید حمایت از بریتانیای‌کبیر داشتند. چنانکه یکی از روزنامه‌نویسان آلمانی، که در ۱۷۹۷ از تشکیل جمهوریهای دست‌نشاندهٔ فرانسه می‌ترسید تنها سفارشی که به خوانندگان خود می‌کرد این بودکه آرامش خود را حفظ‌کنند و به‌مقامات مملکتی اعتماد داشته باشند. درانگلستان وضع نوعی دیگر بود. در این کشور دولت می‌توانست بدون هراسی جدی مردم را به‌زیر اسلحه فراخواند. انگلستان، به‌استثنای کشورکوچك کاتالونیا واقع درشمال شرقی شبه جزیرهٔ اسپانیا، یگانه کشوری بود که می‌توانست قیامی عمومی با جنبهٔ محافظه‌کارانه به‌راه بیندازد. نظام اشرافی‌انگلیس قدرت خودیاری خویش‌را نشان داده بود.

ویلیام ایدن (لرد اوکلند)[2] درماه نوامبر، هنگامی که نیروهای جمهوریخواه دوموریه کشورهای بلژیك وهلند را زیر پای خود لگدکوب می‌کردند، ازمقر ماموریتش، لاهه، چنین نوشت: چهار کار است که انگلستان باید بدان اقدام‌کند: نخست آنکه درراه ایجاد مسالمت در اروپا بکوشد؛ دوم آنکه نیروی دریایی خودرا آماده سازد؛ سوم اینکه فتنه‌های داخلی را فرونشاند؛ چهارم‌اینکه بایست به‌کلیهٔ مردم انگلستان ازهرگروه‌وطبقه به‌درستی بفهماند «که دارند مقدسات خود را برای دنبال کردن چیزی توخالی به‌خطر می‌اندازند». و اضافه‌کرده است که این کار باید از طریق صدور اعلامیه‌ها و بیانیه‌ها به مردم، و نطقهای پارلمانی و وعظ از بالای منابر انجام شود. بسیاری ازراهها وروشهای دیگر هم در اندك زمانی برای حصول این مقصود عرضه شد.

مارکوئس آو باکینگم در این‌خصوص‌گفت ما باید اقداماتی بکنیم‌که «صفوف‌پایین طبقات مردم را باقانون اساسی خود آشتی دهیم، و حال و وضع اجتماعی‌آنان را درلوای این قانون روشن سازیم». دراین مورد، همان موقع‌که زحمتکشان وکارگران شفیلدگفتند که قانون اساسی چیزی برای ما در خود ندارد وما را هم با آن‌کاری نیست، تلویحاً بیعلاقگی عمیق اجتماعی خودرا بیان کردند. با وجود این مارکوئس آو باکینگم پیشنهاد

1. Marquis of Buckingham 2. William Eden (Lord Auckland)

دیگری جز روشن کردن مقررات بعضی مالیاتها، الغاء قانون ۱۷۷۳، واصلاح قانون کارگران فقیر نداشت. قانون ۱۷۷۳ کارگران را مکلف می‌ساخت که سالی شش روز بدون مزد در جاده‌ها به‌راهسازی بپردازند. قانون کارگران فقیر مانع حرکت کارگران از محلی به‌محل دیگر برای یافتن کار می‌شد، در صورتی که حکومت محل به کارآنان احتیاج می‌داشت. درواقع امر، برای تسکین‌نارضایی عمومی جز دریك مورد عمده عملاً کاری صورت نگرفت. در۱۷۹۳ به‌مالکین کاتولیك ایرلند، به‌این امید که آنان را از تمایلات «مسلك ژاکوبنی» بازدارند، امتیازاتی داده شد، اما درانگلستان حتی ممکن نشد در قوانین شکار اصلاحاتی بکنند. به‌موجب این قوانین فقط مالکینی که دارای املاکی با درآمد سالانه ۱۰۰لیره بودند قانوناً اجازه داشتند به‌شکار ولو شکار یك‌کبك بپردازند. در ۱۷۹۶ قانون اصلاحی شکار پیشنهاد شد، و ویگهای پیرو فاکس نطقهای معمولی را دربارهٔ آن ایرادکردند، و تأکید نمودند که قوانین فعلی شکار هم‌کشاورزان متوسط‌الحال و هم «بازرگانان ثروتمند» را از این‌کارمحروم می‌سازد؛ ولی اکثریت مجلس عوام مدعی شد که حتی قوانین شکار قسمتی از بافت قانون اساسی می‌باشدکه از عقل و خرد نیاکان ما سرچشمه‌گرفته وتغییر وتحریف‌آن‌برای طبقات ومراتب موجود خطری‌به‌شمارمی‌رود.

اما آن مورد عمده‌ای که برسبیل استثناء برای تسکین نارضایی عمومی اقدامی صورت گرفت عبارت بود از «مقررات سپینهملند[1]» درباب ادارهٔ امور کمك به‌فقیران. این مقررات ازخارج محافل پارلمانی و بیرون از دستگاه دولت ناشی شد، وتفصیل قضیه این است که در سال ۱۷۹۵ قضات صلح‌بخش بارکشر[2] متوجه ترقی قیمت کالاهای مایحتاج عمومی شدند وحکم دادندکه‌مزدکارگران فقیر بایدازصندوق‌اعانات فقرا ترمیم بشود.این رویه درانـدك مدت بـه‌دیگر بخشها سرایت کرد و سراسر قسمت عمدهٔ خاك انگلستان را فراگرفت. انتقادی که بررویهٔ مذکور می‌شد این بود که اولاً مانع ترقی‌مزدها شده است ومزد رادرمیزان پایینی نگاه داشته، ثانیاً قسمت عمده‌ای ازطبقهٔ کارگررا در ردیف‌گدایان آورده؛ ولی در موارد بسیاری تهیدستی مؤثر افتاد، و این کمك در واقع ازکیسهٔ مالکان می‌شد که، برای مصارف تهیدستان، سهمی از درآمد خود را به‌صندوق اعانات فقرا می‌پرداختند. در دههٔ ۱۷۹۰ در تمامی انگلستان میزان پرداختی صندوق اعانات از ۲،۰۰۰،۰۰۰ لیره به۴،۰۰۰،۰۰۰ لیره ترقی کرد. اما اینکه آیا طبقات عالی انگلیس پرداخت این وجوه را به‌دلایل سیاسی و خالی‌از احساسات اجتماعی تحمل می‌کردندسخت نامحقق است. زیرا این «فقرا» نبودند که فریاد عدم رضایت را بلند کرد بودند بلکه

1. Speenhamland 2. Berkshire

طبقات بعد از طبقهٔ عالی بودند که بیش‌از فقرا فریاد نارضایی برمی‌داشتند. فردریك ایدن[1] برادرزادهٔ لرد آوکلند نیز پس ازسال ۱۷۹٤ از بابت ترقی قیمتها به‌صدا درآمد ومطالعات مشروحی درباب اینکه چگونه خانواده‌ها می‌توانند باسالی ۲۰ لیره زندگانی کنند به‌عمل آورد؛ و در ۱۷۹۷ کتاب معروفی بـه نـام احوال بینوایـان[2] منتشر ساخت کـه بعدهـا کارل مارکس[3] به‌علت صحت و واقعیت مندرجاتش‌آن را ستود. ایدن درهیچ جای‌این‌کتاب از کسانی که وضع زندگیشان را مطالعه کرده احساس بیمی نشان نمی‌دهد. فقط این نکته را خاطرنشان ساخته که کارگران کشاورزی بـه‌اندازهٔ «صنعتکاران» روستایی اعانـه‌بگیر نیستند. به‌همان اندازه که پرداخت اعانات برطبق مقررات سپینهملند افزایش می‌یـافت و شامل حال کارگران پارچه‌باف و دیگر کارگران صنایع خانگی روستایی می‌گردید، علاقهٔ آنان را از باشگاههای انقلابی و گوش‌دادن به‌تبلیغات انقلابی می‌کاست.

خلاصه‌آنکه طبقات ثروتمند به‌درجه‌ای‌که دراکثر قسمتهای قارهٔ اروپا دیده نمی‌شد می‌خواستند بار مالیاتها را به‌دوش‌خود بکشند و درمقابل‌درحکومت وجامعه صاحب‌نفوذ واستیلا باشند. پیت در۱۷۹۹حتی توانست مالیات تازه‌ای رابردرآمد معمول سازد.دراین مالیات درآمدهای کمتر از ٦۰ لیره معاف از پرداخت بود و از ٦۰ تا ۲۰۰ لیره به‌نسبت تصاعدی مشمول مالیات می‌گشت، و درآمدهای بیش از۲۰۰ لیره عموماً ده‌درصد مالیات داشت به‌طوری که طبقهٔ ثروتمندان هم به‌همان نسبت طبقه متوسط مالیات می‌پرداختند. این مطلب روشن نیست که آیا مالکین برطبق مقررات مـالیات جدید بـردرآمد بیشتراز مالیات املاك مزروعی کـه قبلاً معمول بود می‌پرداختند یـانه. درآمد عمومی همچنان بیشتر ازمحل مالیاتهای غیرمستقیم به‌دست می‌آمد. یکی ازمالیاتهای غیرمستقیم که‌قبلاً ذکر آن‌گذشت مالیات تمبر برروزنامه‌ها بود،که نمونهٔ کوچکی از مالیاتهای غیرمستقیم به‌شمار می‌رفت؛ ولی طبقهٔ حکمروای انگلستان، باجنگی‌که با فرانسه و مخالفانی که در داخله داشت، به‌مسئولیت خود درباب پرداخت مالیاتها گردن می‌نهاد.

جمعاوری افراد و به‌راه انداختن اجتماعات به‌هواخواهی مسلك محافظه‌کارانه‌بیشتر صورت ضد تشکیلاتی و ضدتبلیغاتی را داشت. در اوایل سال ۱۷۹۱ در اغتشاشات شهر بیرمنگام جمعیتی که کمابیش به‌طیب خاطر تشکیل شده بود به‌خانهٔ جوزف پریستلی‌که به علت‌داشتن‌مذهب‌او نیتاریانیسم و اصلاح‌خواهانه‌اش منفور مردم شده بود حمله برد؛خانه و اسباب و ادوات علمی او ویران وخراب شد؛ و نتیجهٔاین‌اقدام‌نشان‌داد که‌میان بزرگان محل و روحانیون انگلیکان و طبقات عامه وحدت منافعی وجود دارد. دوستان پریستلی-

1. Frederick Eden 2. *The State of the Poor* 3. Karl Marx

ویلکینس، وات، و بولتن-نیز مورد حمله و توهین قرار گرفتند، ولی رفتار با آنان چندان شدید نبود. بنابرنامه‌ای که‌هوریشیو نلسن[1] در دسامبر ۱۷۹۲ به‌دیوك آو کلرنس[2] نوشته است پریستلی شخصاً همچنان به‌سخنرانیهای خود ادامه داد و باشگاههای سیاسی که روی به‌شکوفان شدن نهاده بودند سخنان وی را گوش می‌دادند. درهمین موقع، همین که‌دولت انگلیس افراد داوطلب را فراخواند و بانك انگلستان و برج لندن را تحت محافظت آنان گذاشت روشهای متشکلتری برای نظارت بر «فتنه» پذیرفته شد.

درماه نوامبر درمحل کراون اند انکر تاورن در لندن گروهی‌از اشخاص متفرقه به‌تشویق دولت گرد آمدند، و در این اجتماع اشخاص متعین جمعیتی به‌نام جمعیت نگهبانی آزادی و مالکیت در مقابل جمهوریخواهان و انقلابیون تشکیل دادند. رئیس این جمعیت جان ریوز[3] از نویسندگان حقوقی انگلیس‌بود، ودرهیئت عاملهٔ‌آن‌جان بولز[4]، از اعضای کانون وکلا عضویت داشت. از اعتبارات سری وجوهی به‌اختیار این شخص گذاشته شد، و وی رساله‌هایی با عقاید کاملاً محافظه‌کارانه در چند سال بعد از این وقایع نوشت. جمعیت جدید هزاران نسخه از مقاصد و روش کار خود را به‌چاپ رسانید که هرصدتای آن به‌قیمت سه‌شلینگ فروخته می‌شد، به‌طوری که هرنسخهٔ آن را ممکن بود به‌قیمت نیم پنی یا مجاناً پخش کرد. ظرف چند هفته صدها دیگر از این نوع جمعیتها در سراسر کشور، تحت سرپرستی اعیان و روحانیون، تشکیل گردید. فقط درچند محل، بخصوص در شفیلد، عدم رضایت چنان عمومی بود که مانع تشکیل این گونه جمعیتها شد. جمعیتهای مذکور دولت را متوجه کتابفروشیهایی کرد که رسالات انقلابی را درمغازه‌های خود داشتند. دولت صاحبان مسافرخانه‌ها راتهدید کرد که‌اگر اجازه دهند انقلابیون درمسافرخانه‌های آنان اجتماعی تشکیل دهند پروانهٔ مسافرخانه را لغو خواهد کرد. عریضه‌هایی ترتیب دادند وامضای «طبقات پایین» را درذیل آنها جمعاوری کردند. ازسیمای‌تامس پین آدمکهایی دربسیاری نقاط ساختند وآن‌راآتش زدند. بعضی ازجمعیتهای مذکور روشهایی سری، تقریباً شبیه به‌روش انجمنهای اودامونیست آلمان اختیار کردند به‌این نحو که درباشگاههای دموکراتها جاسوسانی می‌گماشتند ودربارهٔ کسانی که عقاید مخالف داشتند شهرتهای افتراآمیز می‌دادند. غالباً این جمعیتها از ثروتمندان هدیه‌های نقدی کلان دریافت می‌داشتند، و آن را خرج تهیه و انتشار کتابها و رسالاتی درستایش از مذهب و دولت و قانون اساسی و خفیف ساختن فرانسه می‌کردند.

1. Horatio Nelson 2. Duke of Clarence 3. John Reeves
4. John Bowles

به‌استثنای محلهایی مانند منچستر، کـه احساسات آزادیخواهانه و محافظه‌کارانـه هردودراوج شدت بود، جمعیتهای نگهبانی آزادی در۱۷۹۳ به‌صورت جمعیتهای متشکل و مرتبی درآمدند. این جمعیتها در راه ساکت نگاه داشتن شهرهای میانه‌رو نسبت به‌نظام موجود اقدامات بسیاری به‌جای آوردند و اصلاحطلبی وانقلابخواهی را منحصربه‌کسانی ساختند که حاضر شوند عواقب مخالفت علنی را تحمل کنند. جمعیت اطلاع یافت که از بیرمنگام تالندن شمارهٔ وفاداران به‌نظام موجود نسبت به‌عدهٔ ناراضیان به‌نسبت شش نفر درمقابل یك نفرافزایش یافته‌است. اعتماد به‌ثبات اوضاع افزون می‌شد، هرچند، باموقعیت زمان جنگ، محقق نبودن وفاداری یك هفتم جمعیت مملکت نسبت بـه‌وضع مـوجـود، میزانی نبود که بتوان دربارهٔ آن لاف زد. هنگامی که لرد آوکلند از هلند بازگشت «بـا نگرانی» در ۱۷۹۳ دریافت «که‌تمامی طبقات پایین کمابیش تحت تأثیر اصول عقایدجاری روز قرار گرفته‌اند، ولی از قسمت اصلی کشور هنوز هم صداهایی بلند می‌شود». دشوار است بتوان معلوم ساخت که مقصود مردی مانند آوکلند از «طبقهٔ پایین» چه بوده‌است. همینکه جمعیتهای ضدجمهوریخواهان و انقلابطلبان از فعالیت افتادند، گروههای مسلح و لباس متحدالشکل‌پوشیدهٔ داوطلبان جایگزین آنها شدند. این گروهها پس از آغازجنگ بافرانسه از مردان برجسته ومعروف هرمحل تشکیل شدند. باید متذکرشویم که‌انگلستان در این موقع در داخل کشور تقریباً ارتش منظمی نداشت، و آنچه را هم که ممکن بود ارتش منظم دانست در ۱۷۹۳ در قارهٔ اروپا و در ایرلند بـود؛ و در هـرحـال انگلیسها نمی‌توانستند حضور افواج منظم ارتشی را در همسایگی خود نادیده بگیرند. گروههای داوطلبان، که علی‌الظاهر برای جلوگیری از تجاوز فرانسویان تشکیل یـافته بـود، کار عمده‌اش مبارزه باناراضیان داخلی‌بود. دربعضی‌نقاط مالکین، مستأجران خود راجمعاوری و تجهیز می‌کردند؛ و در بعضی نقاط دیگر صاحبان کارخانه‌ها، که در عالم خود نـوعی تازه به‌شمار می‌رفتندیعنی به‌جای نظام قدیم صنعتی که کارگران صنایع‌روستایی دردهکده‌ها متفرق بودند نظام‌نوین کارخانه‌ها پدیدآمده بود و صاحبان‌کارخانه‌ها می‌توانستند روابط و مناسبات نزدیکتری باکارگران خود داشته باشند، بااستفاده ازاین اوضاع نوین کارکنان مورد اعتماد خویش را مأمور تشکیل واحدهایی از داوطلبان می‌ساختند. بدیهی است که فرماندهی گروههای داوطلبی که بدین‌گونه تشکیل می‌شدند، با افراد طبقهٔ عالی بود، و قسمت عمدهٔ مشاغل افسری به‌افراد طبقهٔ متوسط سپرده می‌شد؛ ولـی درعین حـال سعی می‌شدکه افرادی ازطبقات پایین نیز به‌نمایندگی این طبقات در صفوف افسری واردشوند. در تمرینهای نظامی و نمایشهای دسته‌جمعی و اجتماعات آنان نظرات و عقاید صحیح به آنان تلقین می‌شد، و در افکار همگان وارد می‌گردید. همان‌طور کـه آوکلند گفته بـود،

نعماتی که انگلیسها سعادت برخورداری از آنها را داشتند به‌این گروهها فهمانیده می‌شد. یکی ازستوانها در ناحیهٔ رنفروشر[1] این گروهها را «وسیلهٔ عمدهٔ مبارزه با روحیهٔ شورش‌انگیز و آزادیخواهانه که سخت برافکار غالب آمده بود» خواند. در شهر چیزیك[2]، در نزدیکی لندن، معلوم شد که گروههای داوطلب «اصل درست فرمانبری را میان طبقات مختلف مردم تشویق واحیا کرده‌اند.»

فشردهٔ کلیهٔ این فعالیتهای خودرو و نیك‌سازمان یافته را در بسیاری موارد مشخص می‌توان مجسم ساخت. مثلاً تامس واکر، یکی از کارخانه‌داران پارچه‌بافی منچستر، مردی بود متمکن و پیرو مذهب‌انگلیکان، و دارای چنان‌موقعیت‌اجتماعیی بودکه جورج رامنی[3] (نقاش صورتساز انگلیسی) تصویر او را نقاشی کرد. حتی یکبار به‌سمت ریاست ادارهٔ عمومی شهر منچستر انتخاب شد. زیرا منچستر، با آنکه در آن موقع ۷۵،۰۰۰ نفر جمعیت داشت، جز برای مؤسسات قدیمی مربوط به‌امور مالکان فاقد سازمان شهرداری بود. واکر نسبت به‌مسائل اساسی‌سیاسی و اصلاحات پارلمانی علاقه‌ای فراوان یافت. وی دوست و کارمند جیمز وات و پدر تعمیدی تامس‌کوپر، مؤسس روزنامهٔ‌آزادیخواه منچستر هرالد[4] بود. شعبهٔ محلی انجمن ضدجمهوریخواهان و انقلابیون به‌واکر حمله‌کرد، و وی را در محاکمات سال ۱۷۹٤ به‌اتهام خیانت تحت تعقیب قرار داد. واکر، باآنکه در این محاکمات گرفتار ادای شهادت دروغ شد، بازهم تبرئه گردید و مجبور شد چند هزارلیره خرج دفاع از خویش در دادگاه بنماید؛ با این حال از لکه‌ای که به‌دامن او چسبانیده بودند ناراحتی می‌کشید، و از این رهگذر حیثیت او هیچ‌گاه اعاده نشد. برای بیان مثال دیگر این مورد را می‌گوییم که در سال ۱۷۹۷ قریب هزارو چهارصد نفرسربازفرانسوی به‌فرماندهی ویلیام‌تیت[5] که افسر امریکایی حادثه‌جو و در خدمت دولت فرانسه و از «آزادیخواهان» ایالت کارولینای جنوبی بود در ساحل ویلز[6] از کشتی پیاده شدند. این حمله و هجوم شکست یافت، به‌این معنی که اهالی ویلز که دعوت به‌شورش شده بودند مطلقاً حرکتی نکردند، و گروههای داوطلب که به‌صحنهٔ کارزار ریختند سربازان دشمن را خلع سلاح و اسیر کردند. حوادثی که به‌دنبال این واقعه روی داد اهمیتی بسزاداشت و آنها عبارت بود از محاکمهٔ عدهٔ بیشتری به‌اتهام خیانت، ارائهٔ مدارك مجعول،و پیگردهای محلی؛ ولی هیچ یك از این اقدامات متوجه کارگران معادن زغال و کارگران روستایی نبود چه از آنان احدی بیمی نداشت بلکه اقدامات مذکور متوجه پیروان‌مذهب

1. Renfrewshire 2. Chiswick 3. Romney
4. *Manchester.Herald* 5. Tate 6. Wales

غیررسمی (ناسازگاران) و پیروان طریقهٔ متودیست بود که طرف نفرت پشتیبانان نظام موجود بودند؛ وهمچنین متوجه مستأجران املاك مزروعی و بازرگانان بودکه بخصوص در ویلز با سرسختی تمام در خارج از قلمرو مذهب رسمی‌انگلستان باقی مانده بودند.

در ضمن این احوال سیل کتاب و نشریات سیاسی کشور را فراگرفت، چنانکه جان بولز، عضو جمعیت مخالف جمهوریخواهان و انقلابطلبان، در اوایل ۱۷۹۳ کتاب خود را ذیل عنوان «زمینه‌های واقعی برای جنگ‌کنونی بافرانسه» منتشر ساخت. کتاب‌مذکور چندبار به‌چاپ رسید، و از منابع تاریخشناسی شد، و از آن پس بسیاری از تاریخنویسان به‌تبعیت از آن‌کتاب، به‌تکرار این نظریه پرداختند که مجلس کنوانسیون فرانسه باعرضه کردن کمك خویش در ۱۹ نوامبر ۱۷۹۲ «به‌کلیهٔ ملتهایی‌که خواستار تأمین آزادی خود باشند» عملاً در پی سرنگون ساختن و انقلابی کردن تمامی حکومتها منجمله حکومت انگلیس‌برآمده است. جان ریوز،ازاعضای همان‌جمعیت، نیز کتابی ذیل‌عنوان «اندیشه‌هایی دربارهٔ حکومت انگلیس‌که به‌حسن تشخیص وشعور مردم انگلیس عرضه می‌شود» نوشت. این کتاب میان ژاکوبنهای فرانسوی و تصفیه‌خواهان قدیم انگلیسی وجوه مشابهت کاملی را یافته و این نظریه را مطرح ساخته که انقلاب فرانسه و اصلاحات پروتستانی دوسرچشمهٔ همزاد از پلیدیهای زمانهٔ تازه می‌باشند. ویلیام پلیفر[1] در ۱۷۹۵ کتاب خود را ذیل عنوان «تاریخ مسلك ژاکوبنی و جنایات و مظالم و خیانتهای آن» منتشر کرد،و در آن غافل از این بود که به‌ذکر این نکته بپردازد که وی خود زمانی در پاریس در انقلاب فرانسه شرکت جسته بوده است. در شهر ادینبره که برادر پلیفر از دانشمندان برجستهٔ دانشگاه‌آنجا بود، اوضاع واحوال بسیارمشوشی وجود داشت زیرا محیطدانشگاه را احساسات انقلابی و سخنرانیهای آزادیخواهانهٔ پرسبیتریها که خارج از مذهب رسمی انگلیس بودند سخت منقلب ساخته بود. جان رابیسن[2]، استاد دانشگاه ادینبره، چنانکه قبلاً چندبار گفته شد، در کتاب خود ذیل عنوان «مدارك وجود توطئه‌ای برضد تمام حکومتها و ادیان» به‌مردم هشدار داد. ادمند برك، موقعی‌که تصور می‌شد پیت ممکن است قرارداد صلحی را با حکومت هیئت مدیرهٔ فرانسه امضاکند، رسالهٔ ضدسازش خود را ذیل عنوان «نامه‌هایی دربارهٔ صلح شاه‌کش» نوشت. جورج کنینگ[3] مجلهٔ ضد ژاکوبن را منتشر می‌کرد. نوشته‌های مهاجران‌فرانسوی به‌انگلیسی ترجمه می‌شد؛ به‌طوری‌که چاپ انگلیسی کتاب باروئل پیش از چاپ فرانسه آن منتشر شد. رساله‌های ماله دوپن نیز به انگلیسی برگردانده شد؛ وی در ۱۷۹۷ در انگلستان اقامت گزید، و باکمك مالی دولت

1. William Playfair 2. John Robison 3. George Canning

انگلیس مجله بریتیش مرکوری[1] را برای حمله به‌انقلاب فرانسه منتشر ساخت و از طرف بارتسونی[2] ایتالیایی رساله‌ای مشتمل برمسائل پیچیده ومبهم به‌زبان انگلیسی ذیل‌عنوان «رومیها در یونان» انتشار یافت، و این مسئله را عنوان کرد کـه فرانسویان در ایتالیا غارتگرانی‌بیش‌نبودند. شخصی‌کتاب چندش‌آوری ازکنت فون سودن[3] یافت وآن را ترجمه کرد. کنت مذکور ترك خدمت دستگاه اداری پروس را کرده بود زیـرا به‌سیاست بیطرفی پروس درجنگ عقیده نداشت. این‌کتاب داستان‌حیرت‌آوری ازخشونت ومظالم‌فرانسویان را در فرانکونیا[4] نقل می‌کرد. در کتاب مذکور آمده است که سربازان جمهوریخواه، یا به‌قول نویسندهٔ کتاب هونها[5]، غالباً به«میخانه‌های یهودیسان» رفت و آمـد مـی‌کردند؛ سربازان فرانسوی زنان را گرفته و در خیابانها با آنان عمل منافی عفت انجام می‌دادند، و هرگاه پدران و برادران این زنان در برابر این اعمال ایستادگی می‌کردند آنان را «به طرزی غیر انسانی ناقص‌العضو می‌ساختند»، و هنگامی کـه از این اعمال شکایت نـزد ژنرال برنادوت فرمانده فرانسوی (پادشاه آیندهٔ سوئد) می‌بردند وی به‌خنده و شـوخی جواب می‌داد «اینها مسائل جزئی هستند که در زمان جنگ باید آنها را نادیده گرفت».

کتاب معتبر مالتوس[6] بنام « بررسی دربارهٔ جمعیت» کـه نخست در ۱۷۹۸ منتشر شد نیز قسمتی از مبارزهٔ استدلالی باافکار وعقاید تازه را تشکیل می‌داد. مالتوس، باآنکه در سلك روحانیون انگلیکان به‌شمار می‌رفت، بیشتر از نوع کشیشان فرانسوی بود.وی، مانند فردریك ایدن، علاقهٔ عمیق و مهرآمیزی نسبت به‌مشکلات طبقات فقیر پیدا کرد. عقیده داشت که نظریهٔ گادوین[7]، که آن نیز منسوب به‌انقلاب فرانسه بود، تنها امیدی اغفال‌کننده و خیانت‌آمیز به‌فقرا می‌بخشد، وکتاب بررسی دربارهٔ جمعیت در واقع تلویحاً جوابی بود به‌کتاب ترقی فکرانسانی تصنیف‌کوندروسه[8]. مالتوس هم، مانند ایدن،صاحب این صلاحیت بود که تأکید نماید بهترین راه کمك به‌فقرا افزودن بـرتولیدات حاصل کار آنان می‌باشد. مالتوس در ۱۷۹۸ عقیده داشت که نابرابری افـراط‌آمیز دارایی در میان افراد جامعه، به‌صورتی‌که فعلاً وجود دارد، زشت می‌باشد، و طبقهٔ توانگر «برای‌توافق با هم» تسهیلات بیشتری بالنسبه به‌طبقه فقرا داشته‌اند و فقرا اگر بتوانند «باهم توافق یابند» می‌توانند با روزی هفت ساعت‌کار زندگانی‌کنند. این ملاحظات ازچاپهای‌آخرکتاب بررسی دربارهٔ جمعیت حذف شد، و مقصود مالتوس در این کتاب جنبهٔ درمان اجتماعی‌را پیدا کرد و بیشتر به‌موضوع «پرهیز و ریاضت» بـرای جلوگیری از افـزایش فـوق‌العادهٔ

1. *British Mercury* 2. Barzoni 3. Count von Soden 4. Franconia
5. Huns 6. Malthus 7. Godwin 8. Condorcet

جمعیت متوسل گردید، و برروی هم اثر وی از جملهٔ کتابهای قدیمی علمی شد که ملال خاطر می‌آورد. به‌طوری‌که در همان سال ۱۷۹۸ هم‌آنچه به‌طبقات زحمتکش عرضه‌می‌کرد غالباً درس بردباری و شکیبایی بود. می‌گفت در عالم قمار و شرطبندی زنـدگی، بعضی اشخاص ناچار ورقهٔ پوچ را از گلدان قرعه‌ها بیرون می‌آورند.

کتابها و رسالاتی که ذکر آنها رفت بیشتر به‌دردکسانی مـی‌خورد کـه دست کم تحصیلات متوسطی داشتند. با وجود این، گروه مذکور نخستین نسلی به‌شمار می‌رود که می‌توان آن را طبقهٔ عامه کتابخوان نامید. نهضت مدارس یکشنبه، ظرف دوازده سال، به زحمت سواد خواندن را میان طبقات پایین گسترده بود. در ۱۷۹۷ قریب ۱۰،۰۸۶ ازاین گونه مدارس با ۶۹،۰۰۰ نوآموز دایر بود. مدیران این نهضت عموماً مردمان‌فداکاری بودند. جماعت انجیلیون یا متودیستها، برخلاف روحانیون شکاك یا روحانیون مرفه و بی‌اعتنا، امیدوار بودند که مردم را بیش از پیش به‌مندرجات انجیل آشنا سازند. اماوقتی دریافتند نوآموزان مدارس یکشنبه کتاب تامس‌پین را با ولع تمام می‌خوانند غرق حیرت شدند، و کتاب دلایل قناعت و خرسندی تصنیف‌اسقف پیلی در رد کتاب تامس‌پین به‌مقدار زیاد میان مردم پخش شد. حنامور، زنی نیك فطرت، که خدمات زیادی به‌طبقات پـایین کرده بود، تصمیم گرفت گسترشی را که در باسواد کردن مردم پیدا شده به‌طریق بهتری مورد استفاده قرار بدهد. از این‌رو از آغاز سال ۱۷۹۵ وی یك سلسله کتابهای کـوچك نوشت ونام عمومی آنها را «رسالات آرامش‌بخش ارزان» گذاشت. وجوهی‌که نیکخواهان طریقت انجیلی برای اسقف لندن و دیوك آوگلاستر[1]، برادر پادشاه، برای شرکت در این کار فرستادند، فروش این رسالات را به‌قیمت کمتر از یك پنی ممکن ساخت. به‌طوری که در مارس ۱۷۹۶ قریب دومیلیون از این رسالات در جریان فروش بود. تامس‌پین همچنان در عقیده‌و روش خویش پا برجای ماند، و شاید که رقیب خویش یعنی حنامور را اصلاً ملاقات هم نکرد، وکسی نمی‌تواند بگویدکه این کوششهای مربوط به‌نشر رسالات ارزان واقعاً چه اثری داشته است. یکی از موفقترین تصنیفات دوشیزه مور رساله‌ای بود به‌نام سیاسیات دهکده[2]، که به‌صورت گفت و شنود میان دونفر در بیست و چهار صفحه نگارش یافته بود، این رساله با نامهٔ ده‌نشینان[3] یکی از موفقترین نشریات دورهٔ انقلاب فرانسه کمی، تفاوت داشت. دوشیزه مور رسالهٔ سیاسیات دهکده را، بی‌آنکه نامی از نـویسندهٔ آن ببرد، منتشر ساخت؛ و وقتی معلوم شد نوشتهٔ خود اوست برسبیل عذر خواهی گفت مقصدش‌فقط‌آن‌بوده‌که برای «عوام‌الناس» بنویسد. لحن بیان مطالب و موضوعاتی را که

1. Duke of Gloucester 2. *Village Politics* 3. *Feuille villageoise*

خواسته برساند شاید بتوان از چند عبارت استخراجی ذیل تشخیص داد:

«توم[1]ـ به! من همان آزادی و خوشبختی را که در فرانسه بهدست آوردهاند میخواهم.

«جك[2]ـ چه میگویی توم. ما ازآنها تقلید کنیم؟... برای چه؟ من ترجیح میدهم هرچه زودتر بهنیجریه بروم که چیزی بیاموزم، یا بهترکیه بروم‌که متدین بهدینی بشوم، تا اینکه برای آزادی و خوشبختی بهفرانسه بروم... بهجای زیادهروی کردن در نارضایتی... (زیرا حسادت در مراحل دور اقدامات برای تحصیل مساوات قرار دارد)، من کتاب مقدسم را میخوانم. بهکلیسا برو و درباره گنجهای بهشتی اندیشه کن.

«توم ـ بله ولی فرانسویان آن را در همین دنیا دارند.

«جك ـ این سراپا دروغ است توم. پیشخدمت سر جان[3] میگفت‌اربابش نامههایی دریافت داشته که در آنها نوشته شده بود: همهٔ این حرفها دروغ است».

انقلاب نافرجام ۱۷۹۸ ایرلند

دراینکه شورش ۱۷۹۸ایرلند را بتوان انقلاب ناموفقی پنداشت شاید صحیح‌باشد. بهطوری‌که ولف‌تون، کمی پیش ازخودکشی در زندان، گفت در این‌گونه مسائل موفقیت است‌که بهحساب میآید: «واشینگتن موفق شد و کوشچوشکو شکست خورد». درهرحال قیام ایرلندیها اهمیتی بسزا داشت، زیرا درآن جمعیتی مساوی جمعیت ایالات‌متحد امریکا یعنی نیمی از جمعیت انگلستان شرکت داشتند. نارضایی ایرلندیها باقوهٔ قهریه فرونشانده شد، و برای این کار لازم آمد نیروی عمدهای بهکار رود. در اواخر سال ۱۷۹۸ بالغ بر ۱۴۰،۰۰۰ سرباز انگلیسی در ایرلند وجود داشت که میتوان نیمی از آنها را ارتش منظم دانست؛ و این عدهٔ ۷۰،۰۰۰ نفری دوبرابر سربازان انگلیسی بود که در سراسر جنگهای با جمهوری و امپراطوری فرانسه از ۱۷۹۳ تا جنگ واترلو در قاره اروپا جنگیدند.

برای اینکه‌مختصراً محنتهای ایرلند قرن هجدهم را بهیادآوریم، کافی است بگوییم که فاصله و تضاد احوال میان‌فقرا و داراییهای هنگفت و میان محرومیتها و امتیازات‌در آن کشور از هریك از کشورهای اروپای غربی پیش از انقلاب فرانسه نمایانتر بود، در ایرلند سه‌گروه مذهبی وجود داشت‌که تقریباً ازهم جدا بودند. یك دهم اهالی پیروطریقهٔ

1. Tom   2. Jack   3. Sir John

انگلیکان بودند. این‌یك دهم واجد «برتری» بودند، و پنج ششم اراضی و املاك به‌آنان تعلق داشت، و تمامی فواید و منافعی کـه مذهب رسمی ایـرلند مـی‌توانست اعطا کند مخصوص این گروه بود. اعضای این گروه مقامات دولتی را بـه‌دست داشتند، و از یك سلسله حقوق بازنشستگی ومقرری بهره‌مند می‌گشتند. چند صدنفر ازآنان پارلمنت‌ایرلند را در دوبلن به‌اختیار داشتند؛ و در میان اینها خانواده‌هایی ازمعاریف نسل بعدی‌انگلیس دیده می‌شد، مانند خانوادهٔ کاسلری[1]، پالمرستن[2]، و دوتن‌از رجال خانوادهٔ ولزلی[3] یعنی ارل آومورنینگتن[4] و دیوك آو ولینگتن[5]. یك پنجم اهالی پیرو طریقهٔ پرسبیتری بودند و در آلستر[6] شرقی به‌صورت گروهی فشرده و شامل اکثریت اهالی زنـدگانی می‌کردند؛ بیشتر آنان از طبقهٔ متوسط، یا دست کم دور از نظام اشرافـی بـودند؛ بسیاری از آنها بازرگان، پیشه‌ور، بافندهٔ پارچه‌های کتانی، و صنعتکار بودند، و درعین حال عدهٔ زیادی از آنها کشاورزان اجاره‌دار بودند، و به‌علت علاقهٔ سرشاری‌که به‌امریکا داشتند بسیاری از آنها به‌آنجا کوچ کرده بودند؛ و نیز چون پیرو مذهب رسمی نبودند و نـاسازگار به شمار می‌رفتند، از این‌رو از اسقفها و بزرگان مالك بیزار بودند، و لاجرم مستعد داشتن احساسات جمهوریخواهانه.

قریب سه‌چهارم‌اهالی‌آیین کاتولیك رومی داشتند. درطی قرن‌هفدهم قسمت عمده‌ای از اراضی و املاك کاتولیکها را یاپیروان طریقهٔ انگلیکان گرفته بودند، یا براثر کوچهای دسته‌جمعی پرسبیترهای اسکاتلند و انگلستان آن اراضی و املاك از تصرف کـاتولیکهای ایرلند بیرون رفته بود. کاتولیکهای ایرلند در فرصت و واقعهٔ معروفی به‌فرانسویان‌ملحق شدند و آن هنگامی بودکه لشکری مرکب از ۶،۰۰۰ سرباز فرانسوی برای پشتیبانی از جیمز دوم در ایرلند پیاده شد؛ براثر شکست ایرلندیها و فرانسویها درجنگ ۱۶۹۰ بوین[7] بود که طرز حکومت قرن هجدهم هم در بریتانیا و هم در ایرلند بنانهاده شد. کاتولیکهای ایرلند سالیانی دراز از عواقب این پیش آمد رنج‌کشیدند وتقریباً از تمامی حقوق قانونی محروم گشتند. در ۱۷۹۰ آن قسمت از مقررات جزایی که نسبت به‌کاتولیکها جنبهٔ‌شدت عمل زیادی داشت از قوانین کیفری ایرلند برداشته شد، ولی بازهم هیچ فرد کاتـولیکی نمی‌توانست عهده‌دار مشاغل دولتی و عمومی بشود و در انتخاب نمایندگان مجلس عوام ایرلند شرکت جوید؛ ولی حقوق عادی مالکیت آنان بازگشت‌کرد هرچندکه شمارهٔ اعیان مالك کاتولیکی و خرده مالکان آزاد عملاً بسیار کم بود. تشکیلات روحانی کاتولیکهای

1. Castlereagh 2. Palmerston 3. Wellesley 4. Earl of Mornington
5. Duke of Wellington 6. Ulster 7. Boyne

ایرلند مجاز گردید، و در موازات تشکیلات کشیشی پروتستانهای ایرلند تشکیلات اسمی سایه مانندی برای کشیشان کاتولیکهای ایرلند به‌وجود آمد. با آنکه متصدیان مقامات روحانی این تشکیلات غالباً حضور نداشتند، بتدریج مراکزاسقف‌نشین کاتولیکی وعناوین روحانیون کاتولیکی را اشغال کردند، و صدقات مذهبی را جمعاوری مـی‌کردند چنانکه بخش آرما[1] سالی ۸،۰۰۰ لیره‌صدقات مذهبی‌به‌کلیسای کاتولیك ایرلندمی‌رسانید. اسقفهای کاتولیك ایرلند که موقعیت پست‌تری را برای پیروان خود گردن نهاده بودند در وقایع دهۀ ۱۷۹۰ ثابت کردند که خیلی بیش از اسقفهای فرانسه و ایتالیا محافظه‌کار هستند. از اواسط قرن هجدهم به‌بعد درمیان کاتولیکها طبقۀ مهمی از بازرگانان و صاحبان صنایع و کارگاهها به‌وجود آمدند همچنانکه پیش از انقلاب‌کبیر این احوال در پـروتستانهای فرانسه، و به‌دلایل مشابهی با فرانسه در ایرلند روی داده بود- ازقبیل‌اینکه کاتولیکهای ایرلند قانوناً از شرکت در کارهای دولتی و نظامی محروم بودند، در تصدی پاره‌ای از مشاغل و کار در دانشگاهها و مناصب پرفایدۀ روحانی دچار محدودیتهایی بودند، و تنها راهی که بروی ایشان بازماند منحصراً اشتغال به‌کارهای بازرگانی بود.

کاتولیکها و پرسبیتریها سالیانی دراز به‌دیدۀ نفرت به‌یکدیگر مـی‌نگریستند و از همدیگر خائف بودند، ولی ازاواخر قرن هجدهم عداوت وبغض قدیمی مذهبی میان‌ایشان روی به‌زوال نهاد، و رهبران این دوگروه محروم از حقوق و امتیازات به‌صرافت افتادند که شکایاتشان‌یکسان است، و هردوازبابت نداشتن تأمین دراجاره داری املاك‌کشاورزی، از جهت اجبار به‌پرداخت عشور مذهبی به‌کلیسایی که آن را برحق نمی‌دانند، و به‌علت محرومیت از شرکت در امور سیاسی به‌سان یکدیگر رنج می‌برند. همصدا شدن کاتولیکها و ناسازگاران مایۀ ترس متنفذان ایرلند و دولت انگلیس شد. شکستی که در عالم ایجاد همکاری در ۱۷۸۳ به‌علت اقدامات خود آنها و زرنگی انگلیکانها یعنی حریفان‌آنهابراین دوگروه وارد آمد علت اصلی از هم پاشیدن نهضت اصلاحات پارلمانی ایـرلند در دورۀ انقلاب امریکا بوده است. از قیامهایی کـه در آن سالها روی نمود بعضی نتایـج متضاد حاصل گشت. پارلمنت ایرلند بعد از ۱۷۸۲ بالنسبه به‌پارلمنت بریتانیای‌کبیر از مختصر آزادی بیشتری برخوردارگردید، ولی پارلمنت ایرلندکه سنگری برای یك اقلیت‌موروثی بود، از وسعت بخشیدن به‌حقوق سیاسی اهالی سخت امتناع ورزید. طبقۀ حاکم برامور ایرلند چون پیشبینی می‌کرد که اعطای قدرت به«بومیان» ایرلندی تمامی نظام مذهبی و نظام مملکتی را درهم خواهد ریخت و کلیۀ ترتیباتی را که در طی قرن هفدهم در مسائل

1. Armagh

قانونی و ملکی ایرلند داده شده است باطل خواهد ساخت (چنانکه سرانجام هم چنین‌شد) در برابر موضوعی که اصلاحات خوانده می‌شد ولی در واقع به‌معنی انقلاب بود سخت ایستادگی کرد. از این‌رو با آنکه پیروان مذهب انگلیکان فقط با اتکاء به‌انگلستان می‌توانستند وضع و موقع خود را در ایرلند حفظ کنند، اغتشاشات ایرلند اصولاً داخلی بود. همان‌طورکه غالباً درتاریخ امپراطوری انگلیس دیده شده، حکومت مرکزی‌انگلستان دروستمینستر لندن بیشتر از نامداران محلی شایق شنیدن نارضاییهای عامه بود. ویلیام پیت از همان اوایل سال ۱۷۹۱ دریافت که یگانه راه‌حل قضیهٔ ایرلند انحلال پارلمنت آن و اتحاد ایرلند و انگلستان می‌باشد، چنانکه سرانجام در ۱۸۰۱ این امر واقع شد. دلیلش این بود که تنها با این اقدام می‌توان برسرسختی متنفذان ایرلند فایق آمد، و عواملی را که خمیرمایهٔ انقلاب ایرلند می‌باشد سست گردانید؛ فقط از این راه است که می‌توان باوارد کردن کاتولیکها و ناسازگاران در جامعهٔ بزرگتری‌که کشورمتحدانگلیس باشد به‌آنان حقوق سیاسی داد بی‌آنکه خطری برای بریتانیای کبیر تولید شود، زیرا دو گروه مذکور در جامعهٔ بزرگ انگلیس اقلیتی بیش نخواهند بود. نظرات پیت درباب‌اتحاد ایرلند و انگلستان هرچند مورد استقبال پارلمنت ایرلند قرار نگرفت در نظر مردم ایرلند جنبه‌ای دوستانه داشت.

تشنج و ناراحتی در ایرلند به‌منزلهٔ بیماری بومی شده بود. کارگران کشاورزی‌به علت فقر یا اخراج از مزارع و از دست دادن زمین پراکنده می‌شدند، یا هنگامی که مالکین اجاره‌داران پروتستان را جایگزین مستأجرین کاتولیك می‌ساختند به‌هیجان می‌آمدند، یا برعکس کارگران کشاورزی کاتولیك مجامع سری تشکیل می‌دادند و بنای تهدید و انتقامجویی را از پروتستانها می‌گذاشتند. در دهه‌های آخر قرن هجدهم مجامعی که در ایرلند مدافعان[1] خوانده می‌شدند از این قبیل بود یعنی مرکب بود از کارگران فقیر کشاورزی که غالباً کیش کاتولیك داشتند و یا در ناحیه آلستر شعبه‌ای مخصوص از پروتستان به‌شمار می‌رفتند. این مجامع با سازمانهای اجتماعی طبقهٔ متوسط ایرلند تفاوت کلی داشت. زیرا مجامعی که از طبقات متوسط تشکیل می‌یافت علنی بود، و مقاصدشان را آشکارا بیان می‌کردند، مانندگروههای داوطلب ایرلندی‌که درحدود سال ۱۷۷۸ تشکیل یافت که در راه اصلاح پارلمنت ایرلند تلاش می‌کرد ولی‌موفقیتی نیافت. اعضای این گروهها با آنکه سرخورده بودند وپس از سال۱۷۸٤ فعالیتی نداشتند،باز هم اسلحه‌های خود را واجد بودند مخصوصاً آنهایی که از پیروان طریقهٔ پرسبیتری شمال

1. Defenders

بودند. همین افراد در ۱۷۸۹، هنگامی که خبرهای انقلاب فرانسه رسید، باز به‌جنبش سیاسی در آمدند. مطبوعات و تماشاخانه‌های دوبلن، کرك[1]، بلفاست[2]، و شهرهای دیگر با شور وشعف نظام نوین فرانسه را منعکس می‌ساختند و آن را می‌ستودند.

باوجود اینها درایرلند هم مانند انگلستان سازمانهای متشکل ناراضیان در۱۷۹۲، در همان ماههایی که جنگ میان فرانسه و بریتانیا در گرفت، پدید آمد. سیمای تازهٔ این تشکیلات‌که آن را از اقدامات ده سال قبل متمایز می‌ساخت، عبارت بود از قیافه وحالت مصمم‌تری برای غلبه‌براختلافات قدیمی‌کاتولیکها وپروتستانها. هیئت مرکزی کاتولیکها که نوعی تشکیلات خودیاری داشت و چندین سال پیش تشکیل یافته بود، در ۱۷۹۲ به دست اشخاص تازه‌ای افتاد، و آن هنگامی بود که گروهی از افراد عادی کاتولیك، که مبارزتر از طبقات عالیتر بودند، بیش از اسقفها و اعیان همکیش خود در انتخابات هیئت مرکزی رأی آوردند. دکتر ریان[3] نامی در هیئت مرکزی کاتولیکها از اعضای هیئت پرسید: «چه چیزشما را از ائتلاف با برادران پروتستان‌خود بازمی‌دارد؟» به‌اوجواب‌داده شد «هیچ چیزا و نه مذهب. روحیهٔ عصر حاضر آن است که بگذارند مذهب باشئونی که دارد راه خود را برود.... اجازه دهید ما خصال ناچیز یك فرقهٔ مذهبی را کنار بگذاریم و به‌جای آن خصال ملی را دارا شویم». هیئت مرکزی کاتولیکهای دوبلن شبکه‌ای از این‌گونه هیئتها درسرتاسر جزیرهٔایرلند تشکیل داد. هیئت مرکزی دوبلن حقوقدان‌جوانی به‌نام تئوبالد ولف تون را به‌سمت کارگزار خود استخدام کرد حال آنکه وی به‌کیش انگلیکان تولد یافته بود. تون نیز در اواخر۱۷۹۱ درشهر بلفاست اقدام به‌تأسیس‌جمعیتی کرد که خود را انجمن ایرلندیهای متحد نامید. قسمت عمدهٔ اعضای این جمعیت از بازرگانان صاحب‌کیش پرسبیتری و دارندگان مشاغل و حرفه‌های آزاد ترکیب می‌شدند، و مقصودشان از کلمهٔ «متحد» این بود که تمایل خود را به‌همکاری با انگلیکانها و کاتولیکها نشان بدهند. در ۱۷۹۲ باشگاهی به‌نام ایرلند متحد در دوبلن تأسیس شد. این باشگاه مشتمل بود بر۱۳۰ عضو پروتستان و ۱۴۰ عضو کاتولیك؛ از نظر شغلی اعضای باشگاه مرکب بودند از ۶۷ نفر «بازرگان پارچه»، ۳۲ نفر «بازرگانان رشته‌های دیگر»، ۳۰ نفر وکیل مدافع، ۲۶ پزشك، ۱۵ سقط فروش، وبه‌همین وجه عده‌ای صاحبان‌مشاغل عمده و معین. شعبه‌های باشگاه ایرلند متحد بسرعت در سراسر کشور گسترش یافت. مجامع مذکور در بادی امر کاملاً علنی و وضع منظمی داشتند، و از این جهات شبیه به باشگاههای سیاسی بودند که در قارهٔ اروپا و ایالات‌متحد امریکا معمول بود، و در راه

1. Cork 2. Belfast 3. Dr. Ryan

تحول اجتماعی نخستین اقدام لازم رااصلاح‌پارلمنت ایرلند می‌شمردند، ولی به‌علت‌اینکه در دورهٔ دهسالهٔ قبل مساعی آنان در این راه عقیم مانده بود اینك تمایلات انقلابی هم داشتند. گروه بلفاستی در ۱۷۹۲ یکی‌ازپرمغزترین روزنامه‌های‌آزادیخواه جهان‌انگلیسی‌زبان را در آن عصر، به‌نام نورثرن استار[1] (ستارهٔ شمال) تأسیس کردند. این روزنامه هفته‌ای دوبار منتشر می‌شد، و از طریق اشتراك سالیانه هرنسخهٔ آن به‌کمتر از دوپنس‌به فروش می‌رفت. در دسامبر ۱۷۹۲، همزمان با نخستین مجلس کنوانسیون ادینبره و پیروزی مبارزان کاتولیك در هیئت مرکزی کاتولیکهای دوبلن، عده‌ای از اهالی آلستر انجمنی به‌نام «ژاکوبنهای ایرلندی بلفاست» تشکیل دادند. شاید در تمامی کشورها، به استثنای خود فرانسه، این تنها گروهی بود که عالماً و علناً نام «ژاکوبن» را برای خود اختیارکرد و چیزی نگذشت که دولت آن را بست.

هواخواهان ایرلند متحد برای اصلاحات پارلمانی فشار وارد می‌آوردند، و جنگ با فرانسه را مردود می‌دانستند، کتاب حقوق بشر تصنیف پین را بخش می‌کردند، وتقاضا داشتند مجلس «کنوانسیون» ایرلند به‌همان نحو که در ۱۷۸۳ تشکیل یافته بود دعوت شود خاصه که مجلس کنوانسیون فرانسه که سرمشق تشکیل این‌گونه مجالس بود هنوز عنوانی ترس‌آورنشده بود. هیئت مرکزی‌کاتولیکها، که حتی وقتی هم ماهیت‌انقلابی یافت از باشگاههای ایرلند متحد میانه‌روتر بود، در دسامبر۱۷۹۲عریضه‌ای به‌پادشاه‌انگلستان نوشت. در این‌عریضه عمداً از به‌کار بردن جملهٔ عصبانی کنندهٔ «حقوق‌هموطنان»اجتناب شده بود، و با فروتنی فقط تقاضای‌احیای امتیازات قدیم و استدعای‌کمك به‌رفع تبعیضات را می‌کرد؛ و به‌این جهت جورج سوم پادشاه آن را با مهربانی تلقی کرد.

واکنشی که مقامات دولتی در برابر این عریضه نشان دادند عبارت بود از دادن بعضی امتیازات و برقرار کردن نظارتهای جدید. ازیك طرف تشکیل تمامی «کنوانسیون‌هایی» را که ادعای نمایندگی از طرف مردم را می‌کرد ممنوع ساختند، و از طرف دیگر پارلمنت ایرلند در زیر فشارقوی نمایندهٔ دولت انگلیس پاره‌ای تصمیمات مساعد به‌حال کاتولیکها گرفت. کاتولیکها (اگر دارای‌شرایط عادی انتخابات بودند مثلاً اینکه‌زراعت آزادی با درآمد چهل شیلینگ می‌داشتند) اکنون اجازه داشتند در انتخاب‌کردن اعضای مجلس عوام شرکت‌کنند، ولی حق انتخاب شدن برای نمایندگی‌آن را نداشتند. کاتولیکها از این پس می‌توانستند عضو اتحادیه‌های شهری بشوند و، با گذرانیدن امتحانات، از دانشگاه دوبلن درجات علمی بگیرند. امید دولت این‌بودکه با دادن این‌امتیازات از اتحاد

1. *Northern Star*

کاتولیکها و ناسازگاران برضد نظام موجود جلوگیری کند. اما عدهٔ کاتولیکهایی که از امتیازات سال ۱۷۹۳ بهرمند می‌شدند چندان زیاد نبود، واز این‌رو هیجانات ایرلند همچنان ادامه یافت. گروهی کوچك از ویگها در پارلمنت ایرلند طرحی پیشنهادکردند به‌این امید که نیروهای انقلابطلب را از خط سیر خود منحرف سازند. این پیشنهاد طرحی معتدلانه بود، ولی مجلس از خود راضی و بی‌انعطاف ایرلند سخت در برابر آن ایستاد و طرح را از میان برد. به‌این ترتیب که سر هرکولس لنگریش[1]، مرد نیرومند نظام موجود و دوست‌برك، همان بیانات سال ۱۷۸۳ را آغازکرد با این‌تفاوت که در این‌بار دلایل سابق خویش را با اشاره به‌خوف وهراسهای انقلاب فرانسه قوت بخشید و گفت صرف دم زدن از تغییرات مملکت را به‌تشنجات سخت می‌کشاند.

انجمن ایرلندیهای متحد شهر دوبلن در اوایل سال ۱۷۹٤ طرحی راجع به‌قانون اصلاحات از جانب خود تنظیم کرد و آن را منتشر نمود. طرح مذکور برای از میان بردن جنبه‌های محلی تعصبات و بخشها و کنار گذاشتن اختلافات ناشی از مذهب اصل نوینی را در انتخابات پذیرفت. این اصل نوین عبارت از اصل شخصی بودن وفردی‌بودن تعیین نمایندهٔ هرمجلس و براساس شمارهٔ جمعیت هرحوزه بود، و در نتیجه ۳۰۰ حوزهٔ انتخابیه با جمعیت مساوی را پیشنهاد کرد که هرحوزه یك نفر نماینده به‌مجلس عوام بفرستد. کلیهٔ مردان بیش از بیست و یك سال که مقیم محل باشند حق‌رأی دادن داشته باشند. مجلس عوام باید سالی یك‌بارانتخاب شود.نمایندگان مجلس مقرری دریافت دارند و لازم نباشد از خود ملك ومالی داشته باشند. این برنامه غیراز اصل مخفی بودن رأی، که نپذیرفته بود، پیشاهنگ مسلك چارتیزم در دهۀ ۱۸۳۰ به‌شمار می‌رفت، و در امر انتخاب نمایندگان دارای همان نظریه‌ای بود که انقلاب امریکا و انقلاب فرانسه آن را بسط داده بودند و «جمهوریهای خواهر» فرانسه نیز وادار به‌قبول آن شدند. با وجود اینها چنین اصول نظری مخالف قوانین اساسی انگلیس و ایرلند بود؛ و برفرض هم طبق آن رفتار می‌شد تهدیدی عملی نسبت به‌نظام اجتماعی مملکت به‌شمار می‌رفت. اعضای جمعیت ایرلندیهای متحد دوبلن که اهل سیاست نبودند برنامهٔ خود را گامی به‌سوی تحولات دیگر می‌دانستند یعنی الغای عشریه‌های مذهبی و حق ارشدیت فرزند، و تغییر کلی مالیاتها و تعرفه‌های گمرکی و عوارض دروازه‌ای‌که تشکیلات اجتماعی و اقتصادی و روحانی کشور به‌میزان عمده‌ای براین امور استوار بود.

در همین احوال بسیاری از رهبران انقلابی ایرلندی، چه کاتولیك وچه پروتستان،

1. Sir Hercules Langrishe

به‌این عقیده رسیدند که آسایش‌اکثریت‌اهالی ایرلند در قطع ارتباط با انگلستان می‌باشد و برتری و نفوذ هیئت‌حاکمهٔ ایرلند بدون قطع این ارتباط باقی خواهد ماند. وضع و عقیدهٔ آنان بی‌شباهت به‌نظرات وطنخواهان هلندی نبود، چه آنان نیز برای تغییرات اساسی در کشور خود در دههٔ ۱۷۸۰ سخت تلاش کردند، ولی مخالفت محافظه‌کاران هلندی و سرسختی آنان نگذاشت تلاشهای آنان به‌جایی برسد، و بحق معتقد شدند که حکومت خاندان اورانژ که در ۱۷۸۷ اعاده شد یکسره متکی به‌انگلستان است. ایرلندیهایی که تلاشهایشان بی‌نتیجه شده بود، مانند هلندیهای عصبانی، نه احساس وفاداری نسبت به حکومتشان می‌کردند، نه علاقه‌ای به‌جنگ با فرانسه داشتند. ایرلندیها و هلندیها در ۱۷۹٤ با فرانسه به‌صورت پنهانی ارتباط گرفتند. کمیتهٔ نجات عمومی برای ارزیابی نیروی نهضت انقلابی در ایرلند مأموری به‌آنجا گسیل داشت. این مأمور ویلیام‌جکسن[1] بود. برای نشان دادن نقش امریکا در این حوادث یادآور می‌شویم که همین جکسن بود که قبلاً در ۱۷۸۳ قوانین اساسی ایالات امریکا و اوراق رسمی انقلاب امریکا را درلندن به‌چاپ رسانید. جکسن را مقامات انگلیسی و ایرلندی که اینك مدارکی برعلیه عده‌ای توطئه‌گر انگلیسی و ایرلندی داشتند در دوبلن‌دستگیر کردند. بنجمین وان،روان همیلتن، و ولف تون همگی از راههای مختلف به‌امریکا گریختند.

مقامات دولتی که اسناد رابطهٔ عده‌ای را با دشمن در هنگام جنگ ابراز کردند و به‌هرحال برنامهٔ ایرلندیهای متحد را مخرب می‌دانستند، انجمنها و جمعیتهای‌ایرلندیهای متحد را غیرقانونی اعلام نمودند. این جمعیتها سری و زیرزمینی شدند، و بیش از پیش حالت انقلابی یافتند. سپس به‌جمعاوری اسلحه و وادار کردن اشخاص در خفا به‌ادای سوگند و تشکیل جلسات مخفی پرداختند، و با امید به‌کمك دولت فرانسه طرح شورش و بلوا را می‌ریختند. آرزوی ایشان آن بود که در ایرلند یك حکومت جمهوری برقرار سازند، و پس از سال ۱۷۹۵ جمهوری باتاو را الگوی خویش قرار دادند. هنگام اقامت ولف تون در ۱۷۹٦ در پاریس (که جیمز مونروئه وزیر مختار امریکا شخصاً مبلغی‌کمك مالی به‌او رسانید)، چنین به‌نظر رسید که اتخاذ روش «اعتدال» از جانب فرانسویان در هلند در حکم دادن درسی به‌ایرلندیها بوده است.

فرانسویان از سال ۱۷۹٦ تا ۱۷۹۸ با همکاری متحدین هلندی خویش سه‌بار قصد حمله به‌جزایر انگلیس را کردند. نقشهٔ دوحملهٔ اولی به‌مقیاس وسیع بود، ولی پیشرفتی نکرد؛ نقشهٔ سومین حمله انجام شد ولی نیرویی را که به‌سواحل جزایر انگلستان پیاده

1. William Jackson

کردند هم بسیار مختصر بود و هم خیلی دیر. حکومت هیئت مدیرهٔ فرانسه هیچ‌گاه راساً نمی‌خواست به‌حمله به‌جزیرهٔ ایرلند دست بزند، و امتناع باطنی هیئت مدیره از اقدام به این‌حمله تنها ازآن جهت نبودکه با دست زدن به‌این‌حمله ناچار می‌شد با حوادث دریا و جهازات‌انگلیس روبروگردد، و اوضاع‌جنگ تا اواخر۱۷۹۷ مقتضی‌آن بودکه عمدهٔ قوای فرانسه‌در ایتالیا متمرکزباشدبلکه درپاریس‌میان‌کسانی‌که می‌خواستندفرانسه را به‌خطریك سلسله عملیات نظامی دریایی و زمینی بیندازند، این‌عقیده وجود داشت‌که‌اگرحمله‌ازطریق دریا ضرورت داشته باشد باید چنین حمله‌ای مستقیماً به‌خاك خود انگلستان صورت‌گیرد. وجودآشفتگی‌عمومی درانگلستان واسکاتلند،غوغای مطبوعات‌انگلستان،جریان محاکمات دولتی، هشدارهایی که محافظه‌کاران به‌تأکید تمام می‌دادند، پیامهایی که از باشگاههای انگلیسی به‌پاریس می‌رسید و شدتی که مجموع این‌احوال در۱۷۹۷ براثر شورش عده‌ای از ناویان کشتیهای انگلیسی و تعلیق پرداخت طلا در مقابل پولهای کاغذی از طرف بانک انگلیس پیدا کرد، موجب‌آن‌شدکه درپاریس‌نسبت‌به‌گزارشهای معدودی‌انگلیسیهای خیالباف اعتباری قائل شوند، وآن گزارشها این بود که اگر فقط یك لشکر فرانسوی در خاك جزایر انگلیس‌پیاده شود انفجار انقلاب درانگلستان حتمی خواهد بود. این‌گزارشها به مذاق هیئت مدیرهٔ فرانسه خوش می‌آمد، ولی نسبت به‌آنها اعتماد چندانی نداشت. مع ذلك هیئت مدیره چنین می‌پنداشت که اگر چند ده‌هزار سربازان کارکشتهٔ فرانسوی بتوانند قدم به‌خاك انگلستان بگذارند ارتش انگلستان دربرابر آنان، هم خیلی ناچیز است و هم بی‌اثر، و در نتیجه نخواهد توانست مانع پیشروی سربازان فرانسوی به‌لندن شود. اندیشهٔ حمله مستقیم به‌انگلستان یادست‌کم به‌راه انداختن طغیان داخلی در انگلستان نظیر فتنهٔ وانده[1] در فرانسه منتهی در جهت معکوس آن (مانند حمله ناگهانی کلنل تیت درویلز) مایهٔ حیرت‌ایرلندیهای مقیم پاریس‌گردید چه‌آنان عقیده داشتند که حملهٔ مستقیم به‌انگلستان موجب انحراف اقدام ازمجرای اصلی‌است و خیالی باطل می‌باشد و امیدهای ایرلندیها را برباد خواهد داد.

در ۱۷۹۶ نیرویی مرکب از ۱۵،۰۰۰ سرباز فرانسوی به‌فرماندهی هش[2]، و با معاونت ولف تون که لباس افسری فرانسه برتن کرده بود، بدون برخورد با جهازات انگلیسی به‌خلیج بنتری[3] واقع درجنوب غربی سواحل ایرلند رسید. این محل یکی از آن نقاط ضعیفی بود که ایرلندیهای متحد هنوز تشکیلاتی درآنجا نداده بودند بطوری‌که هیچ گونه تهیه‌ای برای پذیرش سربازان فرانسوی درآنجا وجود نداشت. هوای طوفانی مانع

1. Vendée 2. Hoche 3. Bantry Bay

پیاده‌شدن سربازان فرانسوی گردید، وناوگان حامل سربازان پس‌از شانزده روزتحمل رنج بلاتکلیفی و سرگردانی سواحل ایرلند را ترك گفت. در۱۷۹۷ هلندیها تهیهٔ حمله به انگلستان را دیدند، رهبران جمهوری باتاو سخت دشمن انگلستان بودند، و هیچ گاه اتفاقات دههٔ ۱۷۸۰ و فرار ویلیام پنجم را به‌انگلستان در ۱۷۹۵ و تهدیدهای دایمی انگلستان را نسبت به‌امپراطوری مستعمراتی هلند از یاد نمی‌بردند. در میان نقشه‌های مختلفی که برای حملهٔ هلندیها به‌جزایر انگلستان ریخته شد یکی هم آن بود که هلندیها دراسکاتلند نیرو پیاده‌کنند وازآنجا به‌ناحیه‌آلستر بروند چه دراین ناحیه نقشه‌های انقلابی ایرلندیهای متحد بخوبی پیشرفت‌کرده بود. ترتیب لشکرکشی ۱۵،۰۰۰ نفری، با حد اقل‌کمك فرانسویان، داده شد، ناوگان هلندی‌برای مشایعت و پشتیبانی از این نیروآماده گردید، ودربندر تکسل[1] لنگر انداخت. هفته‌هایی چند با سکوتی مرگ‌آساگذشت‌که فقط صدای بادهای مخالف آن را می‌شکست؛ تلاطم دریا مانع حرکت نیرو شد، وحال‌آنکه‌در همین مدت ناوگان انگلیس فرصت یافت از شورش ناویان در بنادر سپیتهد و نور خود را آسوده سازد وقوای ازدست رفته را بازیابد. آنچه انگلستان را از حملات سالهای۱۷۹۶ و ۱۷۹۷ نجات داد قدرت دریایی این دولت نبود، بلکه، همان‌طور که تون متذکر شد، انگلستان پس‌از جنگ با جهازات شکست‌ناپذیر[2]بزرگترین شانس را آوردکه ازحادثه جان به‌سلامت بدر بردو اتفاقاً ناوگان اسپانیا را هم بادهای مخالف شکست داده بود.

انگلیسها دراکتبر ۱۷۹۷ آسیبهای سختی به‌نیروی دریایی هلند درمحل کمپردون[3] وارد آوردند، وسایل حمله‌های بعدی را کاهش دادند، هرچند که این ضربات و آسیبها به اندازه‌ای نبودکه باعث شود هلندیها دست‌ازنقشه‌های حمله‌به‌انگلستان بردارند. دراوایل سال ۱۷۹۸ نیروی چشمگیرتری جمعاوری شد و آن لشکر معروف به «ارتش انگلستان» بود. این نیروی ناپایدار از واحدهای فرانسوی وهلندی ترکیب یافت، وبوناپارت هم که تازه ازایتالیا بازگشته بود برای فرماندهی آن تعیین‌گردید. در اولیای حکومت‌انگلستان عقیده براین بود که دشمن درشرف حمله به‌انگلستان باایرلند می‌باشد. هیچ موقع‌دیگری از این مساعدتر درایرلند نبود زیرا ایرلندیهای متحد چنان تهیهٔ خود را کامل ساخته بودند که تا آن زمان نظیرش دیده نشده بود. با وجود این هیئت مدیرهٔ فرانسه باکسب نظر بوناپارت و تالران در آخرین لحظه تصمیم گرفت‌که خود را به‌خطر عبور از دریای مانش نیفکند. بوناپارت با لشکری مرکب از ۳۸،۰۰۰نفر به‌جای عبور از مانش کشتیها را فرمان حرکت به‌سوی مصر داد. ممکن است این اقدام را بدترین اشتباه سوق‌الجیشی

1. Texel 2. Spanish Armada 3. Camperdown.

دانست که صورت وقوع یافته باشد. فرانسویان در۱۹ مهٔ۱۷۹۸ حرکت به‌سوی مصر را آغازکردند، حال‌آنکه شورش ایرلندیها درماه‌آوریل درگرفته بود ودرهمان هنگام حرکت اردوی فرانسه به‌سوی مصر به‌اوج شدت خود رسیده بود. تا آنجا که لشکرکشی به‌مصر جزئی از نقشهٔ عمومی نظامی قابل درك فرانسه به‌شمار می‌رفت از آنرو طرح شده بودکه وسیله‌ای برای تضعیف قدرت انگلستان گردد به‌این معنی که هندوستان (سرچشمهٔ ثروت انگلستان) را مورد تهدید قرار دهد. امااردوکشی به‌مصر وسواحل شرقی مدیترانه‌به‌جای آنکه انگلستان-یعنی یگانه دولت اروپایی را که با فرانسه در جنگ بـود- ضعیف سازد، واکنشی در دول مدیترانه‌ای پدید آورد و راه را برای تشکیل اتحادیهٔ دوم گشود. حال آنکه حمله به‌ایـرلند در ۱۷۹۸ ممکن بـود بیش از حمله به‌مصر خرج و تلفات بـه‌بار نیاورد، زیرا حمله به‌مصر هم‌ناوگان فرانسه وهم ارتش‌آن را به‌خطرنابودی می‌انداخت. بافرض آنکه سربازان‌فرانسوی در ایرلند پیاده می‌شد، یعنی فرضی‌که امکان عملی داشت- زیرا سربازان فرانسوی یك‌بار در۱۶۸۹ درایرلند پیاده شده بودند ویك‌بار هم در ۱۷۹۶ شانزده روز در خلیج بنتری به‌سربردند- ارتش فرانسه حتی اگر ارتباطش با خاك فرانسه قطع می‌شد بازهم بیشتر دولت‌انگلیس را دچار تشویش وناراحتی می‌ساخت تا اینکه ارتش فرانسه درمصر تنها بماند؛ سرانجام‌هم‌در۱۸۰۱تسلیم بشود. اگرفرانسویان‌ایرلندرابرای هرمدتی‌که ممکن بود اشغال می‌کردند این مسئله مورد تردید است‌که جمهوری بادوامی درآنجا به‌وجود می‌آمد یانه؛ وحتی‌امکان داشت هیئت‌مدیرهٔفرانسه برسرمیزمذاکرات‌صلح ایرلند را وجه‌المصالحه سازد چنانکه ونیز را درمذاکرات صلح‌بااتریش‌به‌آن‌دولت تسلیم کرد.ولی‌نتیجهٔ عملی‌اشغال‌ایرلندآن می‌شدکه‌انگلیسها مجبورمی‌شدند باشرایط مساعدتری برای جمهوری فرانسه با آن دولت صلح کنند؛ و اگر فرانسویان به‌جای آنکه در مصر قوای نظامی داشته باشند در ایرلند می‌داشتند، واگر ناوگان نلسن به‌جای‌آنکه‌درسواحل ناپل باشد درسواحل ایرلند بود، احتمال ضعیفی وجود داشت‌که‌دول اروپایی‌به‌استخلاص انگلیس بشتابند وبنابراین اتحادیهٔ دوم برضد فرانسه تشکیل نمی‌یافت. در نتیجه‌گیری از اشغال ایرلند توسط فرانسویان، حتی می‌توان از این هم گـام فـراتر نهاد و گفت هیئت مدیرهٔ فرانسه می‌توانست صلح‌نسبتاً پایداری باانگلیس بکند وبراثرآن دورهٔحکومت خود را نیز نسبتاً طولانی سازد.

به‌طوری‌که جریان حوادث نشان‌داد فرانسویان به‌مصررفتند، وبراثراین اردوکشی اتفاقاتی‌برای‌آنان‌رخ‌داد.تاآنجاکه‌قضیه مربوط به‌ایرلند یاکمك‌فرانسویان‌به‌انقلاب‌ایرلند

می‌شد ژنرال هومبر[1] بایك عدهٔ هزار نفری در سواحل غربی ایرلند، در بندر کیلالا[2]، در اوت۱۷۹۸پیاده شد. ۱۰،۰۰۰ سرباز فرانسوی هم‌آمادهٔ حرکت به‌ایرلند به‌دنبال هومبر بـود و از این‌رو وی می‌توانست پیشرفتهای ابتدایی داشته باشد با وجود ایـن قدرت ایرلندیهای متحدکه قیام کرده بودند در این موقع درهم شکسته بود. با آنکه در سواحل غربی جزیرهٔ ایرلند مردمی ساکن بـودند که هنوز قسمت عمده‌شان بـه‌زبان گیلی[3] حرف می‌زدند، تشکیلات ایرلندیهای متحد در آنجا نفوذی اندك داشت و هومبر فقط چند صد نفر ایـرلندی را یافت که مایل بودند به‌وی به‌پیوندند. اسقف کیلالا، که پیرو کلیسای انگلیکان بود، باتحیر مشاهده‌کرد که در اطراف قصرش گروهی فرانسوی و بومیان‌ایرلندی ازدحامی به‌راه انداخته‌اند. نیروی فرانسوی و ایرلندی دسته‌ای سواره نظام را که برای جلوگیری از حرکت آنها فرستاده شده بود دفع کردند، و قریب هفتاد کیلومتر در داخل کشور ایرلند پیشروی نمودند. در این موقع هیجان اهالی به‌اوج خود رسید و سرودهایی از این قبیل می‌خواندند:

جوانان ایرلند، دل قوی دارید،
آنها را خوش آمد بگویید و سرود برایشان بخوانید.
از کیلالا دارند می‌آیند با آهنگ‌زنده باد،
زنده‌باد قهرمانان ایرلندیهای متحد.
باشد تا آنها همیشه پیروز باشند،
زنده‌باد برادران دلیر فرانسوی ما،
که آمده‌اند ما را آزادی بخشند.

هومبر خیلی زود مجبور به‌تسلیم‌شد، زیرا علاوه برعوامل‌دیگر ۱٤۰،۰۰۰سرباز انگلیسی در جزیرهٔ ایرلند حضور داشتند. هومبر در نتیجهٔ مبادلهٔ اسیران جنگی به‌فرانسه بازگشت وچند سال بعد، از آنجا که احساسات تند جمهوریخواهی داشت و دیگر بـه کار ناپلئون نمی‌خورد، به‌امریکا رفت. به‌طوریکه اندروجکسن[4] درگزارشهای‌خود نوشته‌است وی بار دیگر لذت‌جنگ باانگلیسها را در۱۸۱۲چشید و درسال ۱۸۲۳در نیو اورلئان[5] درگذشت.

اینك بازمی‌گردیم به‌خود ایرلندیها. درهمان حالی‌که‌ایرلندیها پس‌از۱۷۹۶مخفیانه به‌جمعاوری اسلحه می‌پرداختند، در همان حال انگلیسها هم برای خلع سلاح کردن آنها اقدام می‌کردند، وهمینکه سازمانی مرتب می‌ساختند و می‌خواستندآن سازمان را از سطح

1. General Humbert 2. Killala 3. Gaelic 4. Andrew Jackson
5. New Orleans

محلی به‌سطح مملکتی برسانند انگلیسها رهبران آنها را بازداشت می‌کردند. دراین بحث باید همیشه به‌یاد داشته باشیم که «انگلیسها» شامل ایرلندیهایی نیز بودند که یا از نظام موجود پشتیبانی داشتند و یا ایرلندیهایی‌که با تمام شك و تردیدشان با شورش مسلحانه وجدا شدن از انگلستان مخالفت داشتند. تقریباً نیمی‌ازسربازان‌انگلیسی درایرلند یاخرده‌مالکان ایرلندی بودند یاچریکهایی که چندان مورد اعتماد هم نبودند. ناحیهٔ آلستر پیرو طریقهٔ پرسبیتری مهد جنبش ایرلندیهای متحد و جمهوریخواهی دموکراتیك بود، ولی از همین ناحیه درسال ۱۷۹۵ محافل اورانژسر بیرون کشیدکه پروتستانهایی افراطی، سخت ضد کاتولیك، و مصمم بودند که جنبش ایرلند متحد را بهر قیمتی کـه ممکن باشد در هم بشکنند. از این‌رو اغتشاشات تازه‌ای روی داد: این اغتشاشات‌آتش احساسات نفرت‌انگیز مذهبی راکه بتدریج روبه‌خاموشی می‌رفت دوباره مشتعل ساخت. عملیات شقاوت‌آمیزی که‌به‌دنبال این اشتعال صورت‌گرفت از طرف خود ایرلندیها بود برضد هموطنانشان.

ایرلندیهای متحد خود را با نیزه وسلاح سرد دیگری به‌نام دوشاخه یا چنگال و یا اسلحه‌هایی که از دورهٔ ۱۷۸۰ داشتند و یا سلاحهای گرمی که از انبارهای ارتش دزدیده بودند مسلح ساختند. در باب کمك جمهوری فرانسه به‌ایرلندیها یعنی فرستادن اسلحه به صورت محرمانه بـرای آنان، چنین معلوم می‌شود که در این مورد کمکی کـه حکومت سلطنتی فرانسه در ۱۷۷۶ به‌امریکاییها کرد بیش از آن بود که حکومت جمهوری فرانسه به‌ایرلندیها داد. صرف ظاهر ساختن قصد کمك به‌ایرلندیها با فـرستادن ناوگانی به‌خلیج بنتری در دسامبر ۱۷۹۶ موجب دلگرمی ایرلندیها شد، و در نتیجه ایرلندیهای متحد به سرعت سربازگیری پردامنه‌ای را آغاز کردند تا جایی‌که تنها در ناحیهٔ آلستر ۱۰۰،۰۰۰ نفر جمعاوری شد. انجمنهای محلی نمایندگانی برای تشکیل هیئتهای‌ناحیه‌ای برگزیدند، و در رأس سازمانهای ناحیه‌ای هیئت مدیرهٔ اجرائیه قرار داشت، و این هیئت آماده بود، در اولین لحظهٔ مناسب، به‌نام حکومت جمهوری ایرلند زمام امور را به‌دست‌گیرد. قبلاً مقایسه‌ای میان این تشکیلات «زیرزمینی» ایرلند متحد (که دارای جنبهٔ عمومی و بالنسبه دموکراتیك بود) با سازمان توطئهٔ ۱۷۹۶ بابوف در پاریس کـرده، و تضاد میان این دو تشکیلات را روشن ساخته بودیم چه در تشکیلات پاریس قدرت هیئت مدیرهٔ مرکزی ناشی از رأس آن بود که حتی خود پیروان معدود آن‌هم نمی‌دانستند کیست و کجاست؟

انگلیسها با تقویت پادگان خود در ایرلند برای جلوگیری ازشورش داخلی وهجوم خارجی، با بازرسی خانه‌ها و مخفی‌گاههای اسلحه‌ها، و به‌وسیلهٔ رخنه کـردن در محافل ایرلندیهای متحد از طـریق فرستادن جاسوسان به‌آنجاها بـا ایرلندیها مبارزه می‌کردند.

فرماندهی قوای مبارزه با ایرلندیها به‌جنرال لیک[1] یعنی افسری واگذارشده بودکه به‌علت اشتیاقش به‌بیرحمی به‌این سمت برگزیده شد. وی درسال ۱۷۹۷ به‌یکی ازمقامات مافوق خود نوشت: «هیچ‌چیز نمی‌تواند ایرلندیها را منظم‌نگاه دارد مگرترس ورعب». این‌ترس و رعب به‌صورت مستقر ساختن سربازان درخانه‌ها، تفحصات منازل، ضبط کردنها، آتش زدنها، به‌دارآویختن، «حلق‌آویزکردنها»شکنجه‌ها، تبعیدهای بدون محاکمه عملی‌گردید، وعلاوه‌برآن به‌جماعت عشایرمانند اورانژ و دسته‌های راهزن وچریکهای محلی اجازه‌داده می‌شد انواع وحشیگریها را به‌جای آورند و بدون هیچ‌گونه جلوگیری تمامی ایرلند را لگدکوب خود سازند. ایرلندیهای متحد و هواخواهان آنها با این اقدامات، تا آنجا که ممکنشان‌بود، مقابله می‌کردند. این‌مبارزهٔمخوف میان کاتولیکها وپروتستانها،وحتی‌میان آنگلوساکسونها وسلتها هم‌نبود، بلکه مبارزه‌ای‌بود سیاسی برسرجمهوری مستقل ایرلند.

تصمیماتی که حکومت گرفت، و یا به‌نام حکومت گرفته شد، چنان مؤثر بود که ایرلندیهای متحد مانندکوشچوشکو در ۱۷۹٤ ناچار بودند، پیش از آنکه آمادگی حاصل کنند و پیش ازآنکه فرصت ازدستشان برود و خیلی دیرشود، دست به‌اقدام بزنند. شورش درآوریل ۱۷۹۸ در آلستر آغاز شد. چیزی نگذشت‌که دامنهٔ آن به‌قسمتهای دیگرجزیرهٔ ایرلندگسترش یافت، و در این شورش تمامی‌گروههای مردم مانندگروه‌کشاورزان مدافع و گروههاییکه تا این موقع جـزء هیچ دسته‌ای نبودند در همان هنگام کـه لحظهٔ تصمیم فرارسیده بود به‌یکدیگر پیوستند. شدیدترین‌نبرد جدی در وکسفرد[2]، واقع درناحیهٔ جنوب شرقی، درگرفت. در این ناحیه کشیشی جان مورفی[3] نام، که تا آن موقع فعالیت سیاسی نداشت ولی براثر اقدامات تازه در جلوگیری از شورش حال جنون و طغیان به‌وی دست داده بود، در رأس بینوایان اتباع خویش قرار گرفت و به‌صورت رهبری نظامی‌که در آن باب استعدادی هم داشت سربلندکرد، و گروهی از روستاییان راکه اسلحه و ساز و برگ چندانی هم‌نداشتند به‌دنبال‌خود به‌راه انداخت. کشیشان دیگر، باآنکه‌اسقفهای متبوعشان از تمامی این جریانها ابـراز تأسف می‌کردند، نیز در صف شورشیان ظاهـر شدند، و این شرکت‌کشیشها در شورش به‌کاسلری‌که در آن هنگام پیشکار لرد نایب‌السلطنهٔ ایرلند بود بهانه‌ای داد که شورش ناحیه را «یك توطئهٔ ژاکوبنی که مقاصد خود را با تعلیمات پاپ تعقیب مـی‌کند» بخواند. به‌عقیدهٔ یکی از کاتولیکهای محافظه‌کار این کشیشان شورشی «ته‌نشین پیالهٔ کلیسا» بودند. دوازده‌کشیش پرسبیتری نیز جزء شرکت‌کنندگان در شورش شناخته شدند که سه نفرشان اعدام‌گردیدند.

1. General LaKe 2. Wexford 3 John Murphy

با این تفصیل شورش ایرلند ازهمان آغاز محکوم به‌شکست بود. چه رهبران عالی آن یا درقارهٔاروپا بودند ویا در زندانهای‌انگلستان. دامنهٔ شرکت‌کنندگان دراین شورش بس وسیع بود، ولی کانونی برای اداره و رهبری آن وجود نداشت؛ کسی نمی‌دانست که دراطراف اوچه می‌گذرد؛ اقدامات شورشی‌هماهنگی نداشت، پیشرفتهای‌آنی تحکیم‌ناپذیر بود، و شکستهای محلی انگلیسها منجر به‌تولید موفقیتی‌برای شورشیان نمی‌شد. امید به مداخلهٔ مسلحانهٔ فرانسه بتدریج رو به‌زوال می‌نهاد؛ این امید چند هفته بیش زنده نماند، وآن‌هم ایامی بودکه بوناپارت ولشکریانش دردریای مجاور بودند، تا اینکه‌خبر مبهوت‌کننده‌ای به‌ایرلندیها رسید و آن اینکه سربازان فرانسوی در نقاطی هستندکه مطلقاً باورکردنی نبود یعنی درست در منتهاالیه اروپـا و دور از کانونهای جمهوریخواهی انقلابی موضع گرفته‌اند، و در صحرای افـریقا با ممالیك مصر درجدال هستند. پیاده شدن هومبر درماه اوت درایرلندیهای متحد خاطره‌ای غم‌انگیز ازآنچه ممکن بود روی دهد بیش‌نبود.

در ماه ژوئیه آشکار شد که شورش شکست یافته است، ولی زدوخوردهای پراکنده در ایرلند همچنان ادامه داشت، و اقداماتی که برای جلوگیری از شورش به‌کار می‌رفت پس از آنکه خطر شورش برطرف شد با شدت بیشتری ادامه یافت. بسیاری از انگلیسها از آنچه در این باب به‌چشم دیده بودند بیزاری می‌جستند. کورنوالیس[1]، که ازفرماندهان انگلیس در امریکا بود و در ۱۷۹۸ به‌ایرلند اعزام شده بود، گفتگوی افسران را در سر میز خود بسیار تند و افراطی می‌دید. زیرا تمامی این گفتگوها در باب «به‌دار آویختن، تیرباران کردن، سوزاندن و از این قبیل اقدامات بود، و هرگاه که کشیشی اعدام می‌شد تمامی افسران بزرگترین‌شعف وشادی را ازخودنشان می‌دادند». شخص دیگری مذاکرات نلسن و افسرانش را درسال بعد نیزدراین باره یادداشت‌کرده است. مارکوئس آو باکینگم سرداران ارتش کـورنوالیس را «بدتـرین مردم اروپا» می‌دانست و می‌گفت «غارتگری و بیرحمی» سربازان وی«سبعانه»بود. شورشیان می‌ترسیدند تسلیم شوند، ونیروهای دولت با داشتن چهل و سه‌سرلشکر، بی‌انضباط و «هرزه» بودند.

بـرآورد عـدهٔ تلفات ضمن شورش و شمارهٔ مقتولین در دورهٔ جلوگیری و تعقیب شورشیان هیچ‌گاه امکان پذیر نیست، بسیاری به‌استرالیا تبعید شدند. رهبران شورش از طبقات مختلف به‌جرم خیانت اعدام گشتند؛ و ولف تون که درجریان جنگ از فرانسه به ایرلند رفته و در آنجا اسیر و شاهد بـه‌دارکشیدن عده‌ای شد، سرانجام در زندان خود را رگ زد و درگذشت. آن زمان از دوره‌ای کـه زندانیان دولت انگلیس بتوانند بـه‌صورت

1. Cornwallis

رؤسای کشورهای مستقل ظاهر شوند و باحکمرانان سابق خود مناسبات نیك داشته باشند بسی به‌دور بود.

پس از شورش ایرلند قانون اتحاد بریتانیای کبیر و ایرلند وضع شد. این اتحاد که تا جنگ اول جهانی طول کشید بـه‌وجهی آشکار یکی از نتایج متعدد عصر انقلاب بود، و دست کم سه دلیل عمده برای آن وجود داشت. اول آنکه چنین اتحادی از نظر سوق‌الجیشی برای بریتانیای کبیر لازم بود؛ زیرا فرانسویان از زمان ویلیام سوم در هـرجنگی که پیش می‌آمد قصد حمله به‌ایرلند را می‌کردند، ودر این بار نزدیك بود، باایجاد شورش درایرلند، زحمتی واقعی برای دولت انگلستان فراهم بیاورند. دوم اینکه پیت، باکینگم، و عده‌ای دیگر نیتشان از اتحاد ایرلند آن بود که ترتیبی به‌وجود بیاورند که بتوان بـه کاتولیکهای ایرلند حقوق سیاسی اعطا کرد بدون اینکه اعطای حقوق مذکور آسیبی به وضع برساند. امـا اینکه چگونه نیت آنـان جامهٔ عمل نپوشید امری است معروف عام و خاص، و در اینجا احتیاج به‌تجزیه و تحلیل آن نیست. آخرین دلیل، کـه غالباً ذکری از آن نمی‌رود، آنکه اتحاد ایرلند یکی از مظاهر نهضت عمومی ضدانقلابی یاضد جمهوری‌خواهی درسراسر جزایر بریتانیا وقارهٔ اروپا، وتدبیری بود برای از میان برداشتن مسلك ژاکوبنی در ایرلند.

در ۱۷۹۹، در جریان بحث دربارهٔ ایرلند یکی از لردهای جدید یعنی لرد مینتو (سرگیلبرت الیت سابق) در مجلس اعیان انگلیس نطقی مشروح ایراد نمود. وی دلایل بسیاری‌برای‌اتحاد ایرلند با بریتانیای‌کبیر اقامه‌کرد. یکی از آن دلایل این بودکه اگر ما از ایرلند جدایی بگزینیم «ایجاد جمهوری دموکراتیك یا بهتر بگویم هرج و مرج طلبانه در ایرلند از نتایج فوری و اولیهٔ جدایی ما از یکدیگر خواهد بود». و بر آن افزود چنین جمهوری‌متحد با فرانسه نه‌تنها هرج‌ومرج را به‌ایرلندخواهدآورد بلکه‌آن را به‌انگلستان هم خواهد کشانید. «ایرلند قسمتی از خانهٔ ماست که در آن شعله‌های آتش زبانه می‌کشد و ما در مجاورت کامل چنین خطر واگیرداری هستیم». اگر دو جمهوری یکی ایرلندی و دیگری فرانسوی در طرفین دریای باریك میان‌این دوکشور قرار می‌یافت در ۱۷۹۹ وضع چنان بودکه حتی در انگلستان «نارضائی داخلی و اشتباهات نظری و دستگاه مخفی شایعه‌پراکنی در بارهٔ فساد فرانسویان وخیانت انگلیسها و امید عمومی» را کلاً برمی‌انگیخت. نظام سابق ایرلند باشکل و صورت قدیمی خود دیگر ادامه‌پذیر نبود. ولـی در اتحاد دو جزیره برتری انگلیس درجزیرهٔ کوچکتر توام با نظام موجود درخود بریتانیا سلامت‌تر و اطمینان‌بخشتر نمایان می‌شد و اتحاد دو جزیره آن را مؤکدتر ونیرومندتر می‌ساخت.

به‌این ترتیب مسلك جمهوریخواهی دردو جزیره به‌دست قوای حکومتی یااقدامات

و تحریکات نظام موجود از میان رفت. آن نهضت نـه تنها شکست خورد بلکه بـه‌دست فراموشی هم سپرده شد. اقدام ایرلندیهای متحد درایجاد انقلاب درعداد موضوعاتی قرار گرفت که علل وجودی آنها ازمیان رفته باشد وفقط خاطرهٔ آن رامحافل فدایی انقلابیون زنده نگاه داشته‌اند ولی‌عموماً برای‌آن اهمیت چندانی قائل نیستند. یکی از تاریخنویسان ایرلندیهای متحد حتی نتوانسته است فهرستی از شهرهایی که در آنها محافل ایرلندیهای متحد وجود داشته تهیه کند، زیرا پرونده‌ها از میان رفته و وقایع‌نگاران محلی هم‌به‌حکم احتیاط برروی این مسائل نـاراحت‌کننده پردهٔ استتار کشیده‌اند. در بـریتانیای کبیر هم، وقتی پس ازسال ۱۸۳۰ مسلك انقلابی دموکراتیك باز قوایی جمعاوری کرد، حتی دربین کسانی کـه‌در دورهٔ اول نهضت انقلابی شرکت داشته و اینك در مـرحلهٔ دوم نهضت هم وارد بودند، تردیدی وجود داشت که‌آیا جریان نهضت رابه‌دوران فعالیت انجمن مکاتباتی لندن مربوط بسازند یا نـه زیرا در زمان فعالیت انجمن مذکور بـه‌افکار دموکراتیك لکهٔ طرفداری از کشور انقلابی دیگر و هواخواهی از دولتی را که بریتانیا باآن درجنگ بود چسبانیده بودند. پاره‌ای محافل عقیده یـافتند کـه در زمان فعالیت انجمن مکاتباتی لندن ناراضیان نه جماعت خیلی عمده‌ای بوده‌اند و نـه حسن شهرتی داشته‌اند. ایـن مورد هم پیروزی دیگری برای «تجهیز گروهها» از طرف صاحبان منزلت بود.

در اینجا مناسب یافتیم که بار دیگر به‌مکاتباتی که در آنها اشراف انگلیس یکدیگر رااز دور درجریان اوضاع نگاه می‌داشتندنظری بیفکنیم. لردمورنینگتن دراواخر ۱۷۹۸، یعنی همان هنگام که تهیهٔ جنگ با سلطان میسور را می‌دید و در همان حال که از رواج مسلك ژاکوبنی در زادگاهش ایـرلند جوش می‌زد و از وضع آیندهٔ املاك وسیع خویش در ایرلند نگرانی داشت، نامه‌ای از ویلیام ایدن ملقب به‌لرد آوکلند دریافت داشت که چند ماه قبل از آن برای او فرستاده بود. لـرد آوکلند همان لردی است که در ۱۷۹۲ احتیاج مردم انگلستان را به آگاهی از شعائر و مقدسات مخصوص خود بـه‌گرنویل تأکید کرد. آوکلند در این نامه‌که در ماه آوریل نوشته شده بود، تأیید نمود که اخباری‌که از ایرلند می‌رسد بسیار بد است، ولی‌دورنمای‌اوضاع درانگلستان‌بهتر می‌باشد. وی‌چنین‌نوشته‌بود: «اما دربارهٔ این جزیزهٔ نیکو و قدیم می‌توانم با مسرت‌کامل و اعتماد تمام بگویم که من هیچ گاه‌آن‌را چنین آمادهٔ پذیرش نصایح نیك ندیده‌ام. البته در لندن و منچستر و محلهای دیگر باشگاهها و انجمنهای مخفی مرکب از اشخاصی کـه به‌عنوان «انگلیسیهای متحد» دور هم جمع شده‌انـد وجود دارد و زمینهٔ مذکـراتشان تهیهٔ دموکـراسی بسیار خونین و و دامنه‌داری است، ولـی عدهٔ آنان کم است و مـرکب از تفاله‌های بشری می‌باشند.» بیچاره مغلوبین!

امریکا:
دموکراسی بومی و اکتسابی

زنهار ای اشراف امریکا! اصولی که دارید و کوششهایی که می‌کنید شما را به‌برتگاه می‌کشاند.... اگر انگیزهٔ فرانسه، که انگیزهٔ فطرت بشری است، پیروز گردد، آنگاه نوبت خداحافظی سلاطین و اشراف و زمان ابطال فهرست طولانی تحمیلات روحانیون فرامی‌رسد.

الیهو پامر[1]، ۱۷۹۳

مرض مسری و ناپاك و ملعون اصول عقاید فرانسوی ما را هم آلوده ساخت.... اگر فرانسه شکست بخورد دنیا آزاد خواهد شد. من اطمینان کامل به‌پیروزی انگلستان دارم.

جورج کبت[2]، ۱۷۹۸

من‌جریان‌امور را نیك‌می‌بینم. درانتخابات‌آینده، انگلستان از جی[3] یا همیلتن[4] تقویت خواهد کرد و فرانسه جفرسن[5] را، و فساد لهستانی به‌این کشور راه خواهد یافت، مگر اینکه روحیهٔ امریکا به‌پا خیزد و بگوید ما نه انگلیس را می‌خواهیم و نه فرانسه را.

از نامهٔ جان ادمز[6]، رئیس‌جمهور امریکا به‌همسرش، ۱۷۹۷

1. Elihu Palmer 2. George Cabot 3. Jay 4. Hamilton
5. Jefferson 6. John Adams



امریکا: دموکراسی بومی و اکتسابی

نخستین ملتی که سرمشق شورش عمومی را به‌اقوام دیگرداد، حقوق‌بشر وحاکمیت ملت را اعلام نمود، و قدرت همگانی نوینی را در قوانین اساسی ایالات با شناختن قدرت مؤسسانی ملت در تشکیلاتی به‌نـام مجلس مؤسسان برقرار ساخت امـریکاییان بـودند. امریکاییان دراین باب توجه هوشیارانه وتحسین ناراضیان را دربسیاری از قسمتهای اروپا به‌خود جلب‌کردند. ولی چهرهٔ امریکایی در انظار ملل، پس از گذشت قریب پانزده سال، نه فقط آن تجلی پیشین را از دست داد، بلکه در آیینهٔ افکار عمومی جهان در نوری تار و ضعیف محو مـی‌شد، و صدایی طنین‌افکنتر و رعب‌آور جایگـزین آهنگ ملایم منادیان آزادی امریکایی گردید. نفوذ آزادیخواهان پیش از سال ۱۷۸۹ از امریکا به‌اروپا انتقال یافت، ولی بعد از آن سال مسیر این نفوذ دگرگون شد. به‌قول باروئـل «فرقه» انقلاب نخست خود را در امریکا نشان داد، و طی بیست سال ایالات متحد امـریکا در این زمینه موقعیت معتبری داشت مانند موقعیتی که اسرائیل نسبت به‌فرقه‌های یهود می‌داشت. اما از آن پس کانون فرقهٔ انقلاب، با قدرت کامل و اصول عقاید و افکار مخصوص به‌خود و روش خشونت‌آمیز، در پاریس بود.

ایالات متحد امریکا هم، مانند دیگر کشورها، برخورد نیرومند انقلاب فرانسه را به‌خود احساس کـرد. مانند جاهای دیگر، تحولات انقلاب در امریکا نیز دارای دو جنبه شد. از یك طرف اوج‌گرفتن نهضتهای محلی، و از طرف دیگر تحمل نفوذی که بلاتردید جنبهٔ خارجی داشت. موضوع نفوذ خارجی باشروع جنگ دراروپا در۱۷۹۲ و درگیرشدن اصول عقایـد مختلف که هرکدام معتقدان مسلحی داشت و جنگ با خـود آورده بـود

بخصوص نمایان گردید.

دولتهای جنگنده در اروپا کـه امـریکاییان آنها را دول فـرانسه و بریتانیای کبیر می‌شمردند، هریك برآن بودند که ایالات متحد امریکا را به‌نفع خود وارد معرکه سازند. گروههای مختلف امـریکاییان نیز به‌همین وجه سعی داشتند از قدرت و اعتبار انگلیس یا فرانسه درجهت مقاصد داخلی خویش بهره‌برداری نمایند. عده‌ای ازامریکاییها تأمین بیشتر ایالات متحد را در آینده در پیروزی جمهوری فـرانسه می‌دانستند، و عده‌ای دیگر برای آیندهٔ کشور خویش امیدی جز در پیروزی بریتانیای کبیر نمی‌دیدند. عقاید سیاسی که از کلمهٔ «اصول عقاید و افکار و نحوهٔ تصورات» برمی‌خاست نیز حاد وپرهیجان و جنبهٔ همه‌جانبه یافت. دموکراسی امریکاکه حزب نوبنیاد جمهوریخواه مظهرآن شده بود تاحدودی برمبانی انقلاب اروپا شکل گرفت، و مسلك محافظه‌کاری امریکا که هواخواهان حکومت متحده مظهر آن بود تا اندازه‌ای افکار ضدانقلابی اروپایی-بخصوص اندیشه‌هایی را که کتابهای وارد از انگلستان الهام می‌کـرد ـ در خـود داشت. نتیجه آن شد کـه افکار و اندیشه‌های محلی و عقاید خارجی در مسلکهای سیاسی امریکا دیگر قابل تمیز و تشخیص نبود. و ازآن جهت که گروه‌بندیهای سیاسی داخلی منجر به‌طرفداری از دولتهای خارجی می‌شد، میان ایالات متحد امـریکا و کشورهایی کـه در فصلهای سابق اوضاعشان تشریح گردید-یعنی کشورهای اروپایی از ایرلند تا لهستان و از اسکاتلند تا ناپل-تفاوتی وجود نداشت.

در عین حال مورد ایالات متحد امـریکا در این جـریان حالت بسیار خاصی داشت. مناقشات داخلی امریکا، با وجود مشاجرات زبانی، غالب مـردم را ناراحت نمی‌ساخت. میان طبقات اجتماعی بیم از یکدیگر و دشمنی با هم و در عین حال تمکین از سردسته‌هـا و یا خوار ساختن مخالفان بالنسبه بـه‌اروپا به‌میزان کمتری وجود داشت. «اشراف» در امـریکا بالنسبه به‌اشراف اروپـا کمتر تعلقات و مـزایایی داشتند کـه از دست بدهند، و «دموکراتها»ی امریکا هم‌کمتر مطلبی داشتندکه ازآن به‌شکوه و شکایت بپردازند. حقیقتی که در عمق این جملهٔ قصار و معروف توکویل[1] وجود داشت مبنی براینکه، امـریکاییان مساوی زاده شده‌اند ونیاز به‌انقلاب برای تحصیل مساوات ندارند، پیوسته بازگومی‌شد. در عادات مـردم هم تمایلی نهانی به‌مساوات وجود داشت، و این تمایل از آن قبیل بود که میراندا[2]، عنصر انقلابی ونزوئلائی، را در ۱۷۸٤ ناراحت ساخت. میراندا به‌ایالات متحد امریکا مسافرتی کـرد تا برای انقلاب در امریکای اسپانیا کمکی تحصیل کند، ولی

1. Tocqueville 2. Miranda

بزودی متوجه شد که حتی خدمتگزار امریکایی او تنها یعنی جدای از او نمی‌تواند غذا بخورد. یکی‌ازمعاریف «مذهب رسمی» ناحیهٔ نیوانگلند امریکا یدیدیا مورس[1] کشیش بود که در۱۷۹۸ ازهواخواهان افراطی حکومت متحده به‌شمارمی‌رفت، واخیراً هم از دانشگاه ادینبره درجهٔ علمی افتخاری دریافت داشته‌بود. در ۱۷۹۸ کانون مذهب رسمی پرسبیتری اسکاتلند این کشیش را مظنون به‌انقلابی بودن دانست، زیرا یدیدیا مورس نه فقط می‌خواست برای سیاهپوستان خدمتی انجام دهد، بلکه با حرارت تمام نهضت مدارس یکشنبه، مطبوعات عامه‌پسند مذهبی، فرستادن مبلغین به‌سرحدات، و تشکیل مجالس وعظ سیار را رهبری می‌کرد.

ایالات متحد امریکا، به‌ترتیبی کاملاً مخصوص به‌خویش، قبلاً انقلاب خود را انجام داده بود. دراین انقلاب شکلهای نوینی از طرزکار و اصول و ترتیبات تازه‌ای وارد قواعد حکومتی امریکا گردید، اشراف کهنهٔ دوره استعماری از کارها برکنار شدند، و اندیشهٔ مساوات و آزادی استوار گشته بود. موضوع عمده در دههٔ ۱۷۹۰ این بود که انقلاب امریکا به‌چه صورتی دربیاید. در ۱۷۸۹، هنگامی‌که قانون اساسی حکومت متحده به‌موقع اجرا درآمد، این مسئله مطرح شد که آیا این قانون اساسی را باید درجامعه و کشورپایدارساخت؟ و اگر چنین کاری باید بشودحکومتی که‌از این‌جمهوری‌نوبنیاد بیرون آمده از جانب چگونه اشخاص و چه طبقاتی از مردم انتظار اساسی پشتیبانی خود را باید داشته‌باشد؟ ایالات متحد امریکا درتصفیه حسابهای عمدهٔ سیاسی‌که قرن هجدهم بامشاهده آن پایان یافت وضعی منحصربه‌فرد داشت. در۱۸۰۱، پس ازیك نسل هیجانات دموکراتیك و ضد آن در سراسر منطقهٔ تمدن مغرب زمین، جمهوری امریکا یگانه‌کشوری بود که در آن انتقال قدرت به‌وجهی مسالمت‌آمیز، آنهم در مسیر دموکراتیك، صورت بست. مثلاً شخصی که در پاره‌ای محافل با تعصب جنون‌آمیزی به‌عنوان داشتن مسلك ژاکوبنی مطرود واقع می‌شد، در امریکا می‌توانست بدون توسل به‌کودتا و یا بدون بروز طغیان مسلح برضد وی، به‌ترتیبی آرام، به‌عالیترین مقام قوهٔ مجریهٔ کشور برسد.

درکتابی ازاین‌قبیل‌که می‌نویسیم، شاید برای روشن شدن مطلب لازم‌باشد نخست، ولی به‌اختصار، نظری هم به‌وضع امریکای «دیگر» بیفکنیم.

امریکای «دیگر» یعنی امریکای لاتین و امریکای انگلیسی

در مورد امریکای لاتین که در آنجا انقلاب ضد اسپانیا تا حدودی دیرتر رخ داد،

1. Jedediah Morse

سالهای پیش از ۱۸۰۰ دورهٔ ظهور پیشروان و تهیهٔ مقدمـات انقلاب به‌شمار مـی‌رفت.
رابطهٔ امریکای لاتین هم با کشورهای اروپایی واقع در شمال پیرنه و هم با ایالات متحد امـریکا زیاد نبود. جفرسن، هنگامی که در ۱۷۸۷ در پاریس اقامت داشت، با دو نفر از اهالی امریکای لاتین-یکی مکزیکی و دیگری برزیلی-که علاقه «به‌انقلاب» داشتندآشنا شد، ولی‌دلیلی به‌دست‌آنان نداد‌که‌انتظار‌کمکش را داشته‌باشند؛ و عملاً، تامدتی طولانی پس از این ایام، آن عده از اهالی‌امریکای لاتین‌که‌دارای افکار وعقاید نوین بودند بیشتر چشم امید به‌فرانسه دوخته بودند تا به‌ایالات متحد امریکا. خالی از تعجب نیست که در پرتو انقلاب جهانی کمك برای استقلال امریکای لاتین از منابع بسیارگوناگون می‌رسید. چنانکه میراندا، پس از تلاشی‌که در ایالات متحده و در فرانسه برای پشتیبانی از انقلاب ونزوئلا کرد ونتیجه‌ای به‌دست نیاورد، موفق به‌تحصیل کمك از انگلستان شد. متلاشی شدن امپراطوری اسپانیا کـه راه مستملکات آن را به‌سوی تجارت جهانی می‌گشود، از جمله «انقلاب»هایی بودکه حکومت پیت درانگلستان نسبت به‌آن علاقهٔ مثبت می‌ورزید؛ و الگزاندر همیلتن انگلیسی در ۱۷۹۹ بیشتر دربارهٔ آزاد ساختن امریکا سخن می‌گفت تا تامس جفرسن امریکایی.

منطقهٔ امریکای لاتین در آن موقع از شط میسی‌سیپی شروع می‌شد. در شهر سنت لویس، که در آن عده‌ای فرانسوی تحت حکومت اسپانیا می‌زیستند، انجمنی کـه خود را زانوبرهنگان می‌نامید در اول ماه واندمیر سال پنجم جمهوری فرانسه با ساز و آواز بـه سراغ کشیش شهر رفت، و برای او سال نو جمهوری را آرزو کرد. در شهر نیو ارلئان[1] روزنامهٔ مونیتور دو لا لویزیانا[2]، که در ۱۷۹۴ دایر شد، نخستین روزنامه در امریکای لاتین بـود. در این شهر نـوعی باشگاه سیاسی وجـود داشت و شش نفر به‌عنوان اینکه احساسات جمهوریخواهانه ابراز کرده‌اند به‌هاوانا[3] تبعید شده بودند.

در ناحیهٔ جنوبیتر چندین توطئه کشف شد کـه عموماً جنبهٔ محلی و موقتی داشت. این تـوطئه‌ها یکی در ۱۷۹٤ در کیتو[4] ویکی در بوئنوس‌آیرس[5] درهمین سال، و دیگری در کاراکاس[6]، لا پاز[7]، و در شهر دورافتادهٔ پوتوسی[8] در ۱۷۹۷، و در بـاهیا[9] در کشور برزیل در ۱۷۹۸ جریان داشتند. توطئه‌گران عموماً اصطلاحات فرانسوی به‌کار می‌بردند (مانند لغاتی‌که به‌معنی شارمند[10] وجمهوری[11] می‌باشد)؛ در شهر لا پاز یکی از مدارکی

1. New Orleans 2. *Moniteur de la Louisiana* 3. Havana 4. Quito
5. Buenos Aires 6. Caracas 7. La Paz 8. Potosi 9. Bahia
10. citizen 11. republic

کـه از توطئه به‌دست آمد قطعه‌ای مس بـود که روی آن نقش اعدام لـوئی شانزدهم را کنده کاری کرده‌بودند. دوربودن فرانسه از امریکای لاتین، مراقبت حکومت درجلوگیری از ورود مطبوعات فـرانسه، و فقدان دستگاه منظم تبلیغاتی در فـرانسه (به‌طوری کـه اوراقی که در مرکز توطئه‌چینی امریکای جنوبی به‌دست آمد) این نتیجه را روشن ساخت که نوشته‌های فرانسوی به‌صورت اتفاقی و خیلی ناجور و نامنظم به‌این نواحی می‌رسیده است. آنتونیو نارینو[1]، در ۱۷۹۳، در شهر بوگوتا[2] صد نسخه از اعلامیهٔ حقوق بشر و فرانسویان را چاپ کرد. و در بندر ریو[3]، بعد از آنکه یك کشتی فرانسوی در ۱۷۹۲ از این بندر دیدن کرد، ترجمه‌ای از قانون اساسی فرانسه به‌زبان پرتقالی تهیه گردید. غیر از این دو، کتابهای فرانسوی که در این نواحی وجود داشت، سخت نامرتب و پراکنده بـود. در دو شهر مکزیکوسیتی[4] و باهیا، که تـریب هشت هزار کیلومتر از هم دورند، مقامات دولتی ازاینکه نسخه‌های دست‌نویس نطقهای بواسی دانگلا[5] درمجلس‌کنوانسیون فـرانسه در آن دو شهر یـافته شد، به‌وحشت افتادند با آنکه ناطق مزبـور مسلماً از متینترین مردان انقلاب فرانسه به‌شمار می‌رفت. کتابی منسوب به‌کارا[6]، به‌نام «سخنور مجلس عمومی طبقاتی ۱۷۸۹[7]» در دست یك نفـر برزیلی دورگه دیده شد-(ایـن‌کتاب در عین حال در کتابفروشیهای مسکو هم دیده شده بود). همچنین مقامات هراسان دولتی نسخه‌هایـی از کتاب ولنی[8] را ذیـل عنوان وحشت‌آور « تفکرات دربـارهٔ انقلابـهای امپراطوریها[9]» یافتند.

اغتشاشاتی که در امریکای لاتین، حتی در همان آغاز امـر، روی داد از آن جهت جالب می‌باشدکه مسائل نژادی را به‌صورتی برانگیخت‌که در اروپا و ایالات متحده نظیر آن وجود نداشت. بسیاری از اشخاصی‌که از اعقاب بومیان امریکا یا سیاهپوستان بودند، وضعشان بهتر از همردیفان خود در امـریکای انگلیسی‌زبان بود. مثلاً در کیتو رهبری مردم با شخص‌اسپخو[10] نام، ازنژاد خالص بومی، بودکه دکتر درپزشکی و رئیس نخستین کتابخانهٔ عمومی شهرکیتو نیز بود. وی در ۱۷۹۲ به‌انتشار مجله‌ای پرداخت، و انجمنی از وطنخواهان را با قریب پنجاه عضو با بهترین شکل اروپایی آن تأسیس‌کرد. گروه وی مخفیانه نسخه‌هایی از اعلامیهٔ حقوق چاپ‌نارینو را به‌دست آوردند، و شاید بـا شنیدن خبرهای حملهٔ فـرانسویان به‌کاتالونیا در خاك اسپانیا لوحه‌هایی مشتمل برشعارهایی چند

1. Antonio Narino 2. Bogotá 3. Rio 4. Mexico City
5. Boissy d' Anglas 6. J. L. Carra 7. The Orateur des Etats-géuéraux de *1789*
8. Volney 9. *Méditations sur les révolutions des empires* 10. Espejo

در خیابانها نصب کـردند. روشن نیست که این شعارها خطاب به‌چه کسانی بوده است، زیرا تنها یکی ازآنها به‌حروف لاتینی نوشته شده‌بود. اسپخو به‌زندان افتاد، مورد شکنجه واقع شد، و پس از آن جان سپرد. نارینو نیز به‌افریقای اسپانیا تبعید شد.

در توطئه‌هایی که دربوئنوس آیرس و باهیا چیده می‌شد بردگان سیاهپوست و افراد دورگه شرکت داشتند. در بوئنوس آیرس پاره‌ای از بازرگانان فرانسوی وعدهٔ آزاد شدن به‌سیاهان می‌دادند به‌این شرط که‌آنان به‌شورش برضد سلطنت اسپانیا بپیوندند. توطئه در باهیا اساسیتر بود. در۱۷۹۷ یك ناوچهٔ جنگی فرانسوی در باهیا لنگر انداخت، و عده‌ای از معلمان، پزشکان، و روحانیان محلی هم از مدتها پیش فکر تشکیل یك انجمن ادبی را داشتند. درهمین اوان دسته‌ای ازسربازان دورگه عریضه‌ای دایر به‌تقاضای رفتار مساوی بـا سربازان سفید پوست در بـاهیا تسلیم داشتند. عده‌ای از سفیدپوستان، دورگـه‌ها، و بردگان مجامع کوچکی مخفی از یکدیگر تشکیل می‌دادند. غالب دورگه‌هایی که در این مجامع شرکت می‌جستند سرباز بودند، ولی یکی از آنان افسر جـزء بـود. ازمیان سفید-پوستان یك‌نفر معلم زبان لاتینی واز یك خانوادهٔکشتکار محلی بود، ویك‌نفر دیگر جراحی بودکه درپرتقال تحصیل کرده بود. باوجود این، ازآنجاکه نسبت به‌ایجاد نهضت انقلابی امیدی نداشتند کـوششهای آنان نشان می‌داد کـه از ناراضیان اجتماعی، دارای افکاری مستقل، و اطلاعاتی از جهان خارج در یك شهر ساحلی برزیل می‌باشند. احتمال می‌رود این توطئه‌گران چیزی به‌گوششان خورده بوده است که‌درفرانسه بردگی راالغام کرده‌اند؛ و اما اینکه آیا از بروز انقلاب در هائیتی هم اطلاعی یافته بوده‌اند یا نه، از مدارکی که در دست می‌باشد، موضوع روشن نیست. در اواسط سال ۱۷۹۸ مطلع شدند کـه پاپ از رم اخراج شده است وفرانسویان درشرف حمله به‌انگلستان هستند. بعضی از آنان تصور می‌کردند که فرانسویان بزودی به‌برزیل خواهند رسید.

در۱۲ اوت ۱۷۹۸ اعلامیه‌هایی درمیدانهای عمومی شهر دیده شدکه روی خطاب به‌اهالی شهرجمهوری باهیا داشت. اعلامیه‌ها ستمگری حکومت و اخذ مالیاتها را مردود می‌شمرد، تأکید می‌کردکه یوغ اروپا ازگردن مردم‌باید برداشته شود، نیزتقاضای آزادی تجارت را علاوه برکشور پرتغال باکشورهای دیگر بخصوص باکشور فرانسه داشت، وبه کشیشهایی‌که درس«تعصب» به‌مردم می‌دادند اخطار می‌کرد. اعلامیه‌ها کلیهٔسربازان‌اعم ازسفیدپوست وغیرسفید پوست رابه‌همکاری‌با یکدیگرمانند «برادرانی‌برابر» در راه آزادی عمومی فـراخواند. این طغیان به‌آسانی فرو نشانده شد، و سی‌وچهار نفر بازداشت شدند. اینان به‌فتنه‌جویی وخدانشناسی متهم‌گشتند؛ دیگر از اتهامات آنها این بودکه می‌خواهند «مزایای خیالی حکومت جمهوری دموکراتیك را که درآن همه باید مساوی باشند و حق

رسیدن به‌مقامات دولتی و نمایندگی را بدون تفاوت رنگ یاشرایط دیگر داشته باشند...
یعنی سرمشق مردم فلکزده و نگون‌بخت فرانسه را پیروی نمایند». چهار نفر از متهمین
که‌همگی از دورگه‌های آزاد بودند به‌دار آویخته، وبعد چهار شقه شدند، و عده‌ای دیگر
به‌افریقا تبعید گشتند.

به‌طوری که‌وقایع روشن ساخت، درمیان کشورهای امریکایی، برزیل آخرین کشوری
بود که بردگی را لغوکرد وهائیتی اولین آنها. مستعمرهٔ ثروتمند وشکرخیز فرانسه به‌نام
سن دومینگ[1] در این ناحیه قرار داشت که ۳۰،۰۰۰ سفیدپوست در میان نیم میلیون نفر
برده‌به‌سر می‌برده‌اند، و به‌علاوه ۲۵،۰۰۰ نفر سیاهپوست آزاد و افراد دورگه نیز دراین
مستعمره می‌زیستند. جلوگیری از سرایت انقلاب فرانسه به‌امریکا پیش از همه‌جا در سن-
دومینگ آغاز شد و شدت عمل درجلوگیری از دیگر نقاط بیشتر بود. فرانسویان‌از همان
آغاز عهد انقلاب فرانسه، براثر اعتراضات کشتکاران، به‌افراد آزاد غیرسفیدپوست در
مستعمرات خود حقوق مدنی مساوی با سفیدپوستان اعطا کردند. هنگامی که بردگان
سیاهپوست نیز قیام‌کردند ودست به‌شورش زدند، مجلس‌کنوانسیون درسال ۱۷۹٤ بردگی
را در تمام مستملکات دولت جمهوری لغو کرد. غالب سفید پوستان ساکن جزیرهٔ هائیتی
آنجا را ترک گفتند و سیاهپوستی به‌نام توسن لوورتور[2] به‌صورت رهبر محلی ظهور کرد.
وی چند سال در راه حفظ رابطهٔ جزیره بافرانسه کوشش نمود، و دولت فرانسه هم‌چه در
دورهٔ کنوانسیون وچه دردورهٔ هیئت مدیره به‌او درارتش فرانسه مقام و مأموریت افسری
داد. توسن با هرج ومرج، تعطیل کار، کسر تولیدات، و اختلال در امر حکومت مبارزه
می‌کرد، و در برابر آشوبهایی که براثر منازعات میان گروههای رقیب و میان دورگه‌ها
و سیاهپوستان روی می‌داد و نیز در مقابل تهدید اسپانیا و تهدید مداخله از طرف دولت
انگلیس، و بیم از بازگشت بردگی ایستادگی می‌کرد، و می‌کوشید تا حکومتی برقرار
باشد که‌مقاصد اعلام شدهٔ آن دست‌کم همان مرامهایی باشدکه انقلاب اروپا اعلام داشته
بود؛ ولی حفظ و ادارهٔ حکومت توسن با دست زدن به‌عملیات بیرحمانه و شقاوت‌آمیزی
که بدتر ازعملیات در وانده ودرایرلند بود صورت می‌گرفت. بوناپارت در۱۸۰۲ کوشید
تاسلطهٔ فرانسه را درجزیره دوباره برقرار سازد، لاجرم توسن را دستگیر کرد، و بردگان
سابق را به‌حال نخست یعنی بردگی باز گردانید. قشون فرانسه دچار امراضی شدند و
تلف گشتند. جانشینان توسن استقلال هائیتی را اعلام کردند.

مشکل است بتوان اثرات انقلاب هائیتی را درایالات متحده بدرستی ارزیابی کرد.

1. Saint-Domingue 2. Toussaint l' Ouverture

فقط کنسول فرانسه در فیلادلفیا در ۱۷۹۷ برآورد کرد که بیش از ۲۰،۰۰۰ پناهندهٔ فرانسوی در فیلادلفیا وجود دارند. این عده قاعدةً می‌باید ازسان دومینگو[1] و دیگر مستعمرات هند غربی فرانسه در امریکای جنوبی به‌آنجا رفته باشند. این‌گونه‌افراد برفرض هم که جمهوریخواهان باحرارتی نبودند، از هواخواهان انگلیس هم محسوب نمی‌شدند، و حضور آنان بخصوص درمحلهایی مانند فیلادلفیا که درآن اجتماع می‌کردند هیجانات سیاسی امریکا را دامن می‌زد. کشور معروف به‌کشور پنبه در امریکای جنوبی، هرچند که تاریخ تشکیل آن از زمان اختراع ماشین ایلای ویتنی[2] آغاز می‌شود، ولی با دید وسیعتر می‌توان ایجاد آن را همزمان با بیم روزافزون از شورش بردگان دانست. شورشهای معروف بردگان در ایالات‌متحده در دهۀ ۱۷۹۰ بسرعت‌بالا گرفت، و با شورش سیاهان در ۱۸۰۰،که شورش گابریل[3] خوانده شده است، به‌اوج خود رسید. بالاگرفتن این شورشها در توسعۀ مسلك جمهوریخواهی با تقاضاهایی در باب «آزادی» در میان سفیدپوستان امریکایی مخصوصاً سفیدپوستان جنوب قطعاً مؤثر بوده است. بردگان ساکن امریکا درباب اتفاقاتی که درسان دومینگو روی داده بود یقیناً مطالبی شنیده بودند. سیاهپوستان امریکا، مانند سیاهپوستان برزیل یا کشاورزان برده‌مانند مجارستانی وبوهمی، تحت تأثیرخبرهایی که از خارج می‌رسید واقع می‌شدند.

امریکای شمالی انگلیس نیز به‌جهتی حاصل انقلاب امریکا محسوب می‌شد کما اینکه ایالات متحده هم محصول این انقلاب به‌شمار می‌رفت. قانون روش حکومت در کانادا، که در ۱۷۹۱ از تصویب پارلمنت انگلستان گذشت، به‌قول یك نفر تاریخنویس کانادایی برای دفاع کانادا درمقابل نفوذ فرانسویان و انقلابهای قارۀ امریکا طرحریزی شده بود. در این قانون این مفهوم وجود داشت که بروز اغتشاشات در سیزده مستعمرۀ سابق انگلستان ناشی از افراط در رعایت اصول دموکراسی بوده است. قانون مذکور دو ولایت به‌وجود آوردکه عبارت بودند ازکانادای سفلی وکانادای علیا (کبك[4] و اونتاریو[5])، با تشکیلات حکومتی همانند. هریك از دو ولایت دارای حاکم انتصابی، مجلس اعیان انتصابی (با این اندیشه که عضویت آن بعدها موروثی بشود)، و نیز موقوفاتی برای مؤسسات مذهب رسمی خود بود. در کانادای سفلی انگلیسها از قانون ارضی فرانسه که مبنی برکشاورزی طبق اصول ارباب و رعیتی بود پیروی کردند. اما در کانادای علیا که مهاجران ایالات متحده در آن ساکن شده بودند، قطعات پهناور زمین از طرف انگلیسها به‌آنان واگذار شد، و نظرشان این بود که در این منطقه اشرافیت ملکی

1. San Domingo 2. Eli Whitney 3. Gabriel 4. Quebec 5. Ontario

پایگیر شود و توسعه یابد. مقررات مناسبی نیز برای حمایت از مأموران بالیاقت وضع گردید. مثلاً ویلیام سمیت[1]، که اصلاً اهل نیویورك و از دانشگاه یال فارغ‌التحصیل شده بود و پیش‌از انقلاب امریکا رئیس دادگستری نیویورك بوده، به‌عنوان وفادار به حکومت انگلیس به‌کانادا رفت و اعلام داشت «سراسر امریکا به‌چنگ دموکراسی افتاده است». وی در کانادا رئیس دادگستری ولایت نوبنیادی شدکه‌هنوز عملاً جمعیتی نداشت. ولایت کانادای علیا، باآنکه منطقه‌ای مرزی باایالات متحده‌بود، به‌علت‌آنکه پناهندگان و فراریان از انقلاب‌امریکا درآنجا مسکن گزیدندحالت محافظه‌کاری جدی یافت. درکانادای سفلی فرانسویان‌که دلبستگی به‌مقامات انگلیسی نداشتند احساس ناراحتی می‌کردند؛ ولی نسبت به‌اهالی ضدکاتولیك نیوانگلند که غالباً درسابق باآنان جنگیده بودند نیز علاقه‌ای نداشتند. ورود پنجاه کشیش مهاجر از فرانسه که نظرات حکمران انگلیسی راتأیید می‌کردند، و آمدن شخصیتهای وفادار به‌حکومت انگلیس از ایالات متحده (نظیر ویلیام سمیت) در کاناداییها احساساتی را برضد فرانسهٔ نوین برانگیخت. دو کشور امریکایی که یکی مظهر شکست‌خوردگان انقلاب امریکا و دیگری مظهر پیروزمندان آن انقلاب بود‌ـیعنی کانادا و ایالات متحده‌ـدر دههٔ ۱۷۹۰ به‌طرزی عجیب وضعی مشابه با هم یافتند. هردو درجنگ میان فرانسه و انگلیس و تحریکات ژنه[2] درگیر شدند؛ هردو نسبت به‌مسلك ژاکوبنی خشمگین، و در جلوگیری از فتنهٔ ژاکوبنی قوانینی داشتند. تفاوت عمدهٔ میان آن دو در این بود که کانادا هنوز نهضت مهم دموکراتیك را که از درون آن سرچشمه گرفته باشد نداشت.

فرانسه وانگلیس‌هیچ یك‌هنوز مرزهای قطعی در داخل امریکای شمالی را نپذیرفته بودند. هردو براین نظر بودند که برای ایالات متحده معقول است که کوههای آپالاش[3] مرز شرقی آن باشد. فرانسویان برآن بودند که تمامی ناحیهٔ لویزیانای[4] سابق را دوباره تحت ادارهٔ خویش در بیاورند حال آنکه از این ناحیه آن قسمت که درمشرق رود میسی‌سیپی قرار داشت در این‌موقع متعلق به‌ایالات متحده وآن قسمت‌که درغرب رودخانه بود تعلق به‌اسپانیا داشت. هنگامی‌که ژنه در۱۷۹۳ وزیرمختار فرانسه درفیلادلفیا، وفرانسه هم‌با اسپانیا و هم‌با انگلستان درجنگ بود، وی‌کوشید اردویی‌مرتب سازد و به‌مستملکات امریکایی هردو دولت مذکور لشکرکشی‌کند. وی بسیاری از امریکاییها را مشتاق برای شرکت در نقشهٔ خویش یافت‌ـاهالی کارولینای جنوبی برضد اسپانیاییها در فلوریدا (ویلیام تیت که بعداً حملهٔ فرانسویان را به‌ایالت ویلز در انگلستان رهبری کرد یکی از

1. William Smith 2. Genet 3. Appalachians 4. Louisiana

عناصر فعال دراین ناحیه بود)؛ جورج راجرز کلارك[1] و افراد کنتوکی[2] برضد سنت لویس ومیسی‌سیپی سفلی؛ اهالی ورمانت[3] برضد کانادای سفلی انگلیس. ژنه و بعضی فرانسویان کانادایی مانند مزیر[4] رساله‌ای‌انقلابی ذیل عنوان «پیام‌فرانسویان‌آزادبه‌برادران‌کانادایی خود» تهیه‌کردند. رسالهٔ مذکور خواهان استقلال کانادا، الغاء حقوق اربابی در املاك، و بیگاری‌در راهسازی، و امتیازات شرکتهای‌بازرگانی‌بود. پخش‌این‌رساله بدین‌صورت‌بود که‌نسخه نسخه به‌دست‌اشخاص می‌دادند و درمقابل‌کلیسای مونترآل[6] آن را با صدای‌بلند قرائت می‌کردند. متعاقب پخش رساله‌اتفاقی روی نداد جزاینکه مقامات انگلیسی را دچار وحشت‌ساخت. لرد دورچستر[7]،حکمران‌کانادای سفلی‌ازنارضایتی میان فرانسه‌زبانان‌ولایت خودبیم‌داشت.قانونی‌برای‌اخراج بیگانگان تصویب شد. جمعیتهای وفاداران به‌حکومت، مانند آنچه‌درانگلستان تشکیل‌شده‌بود، تأسیس‌گردید. فرماندار‌کانادای‌علیا، سیمکو[8]، که‌تا بسته‌شدن قرارداد جی[9] قسمت عمدهٔ‌ناحیه دریاچه‌های‌بزرگ وایالت‌ایلینوا[10]راجزء قلمرو خویش می‌دانست، اطمینان داشت که جنگلهای واقع در نواحی دور دست جنوب پر از «مأموران مخفی ژاکوبن» می‌باشد. وی در ١٧٩٤ دوشهر شیکاگو و سنت لویس را به عنوان نمونه‌هایی از مراکز تحریکات ضدانگلستان نام برد. سیمکو بخصوص از دست «رهبر سیاه[11]» یعنی سردستهٔ سیاهان درشیکاگو ناراحت بود، چه عقیده داشت‌که درکشور ایالات متحده می‌باشد نه در قلمرو حکمران کانادا. این شخص می‌باید باپتیست پوان دو سابل[12] بوده باشد که سیاهپوستی فرانسه‌زبان بود و نخستین «مرد سفیدپوست» را که در محل شهر شیکاگو اقامت دایمی داشت به‌یادمی‌آورد. وی چهره‌ای مرموز بود که اطلاعات صحیحی از او در دست نیست، ولی دربارهٔ او گفته شده است‌که یکی ازبردگان فراری سان دومینگو بوده‌است.

هیجانات چندسالی ادامه یافت. در١٧٩٦ ویکتور کولو[13]، ژنرال فرانسوی، به‌نام مأموریت علمی تمامی ناحیهٔ مغرب را تا میسی‌سیپی مورد بازدید قرارداد. وی فرانسویان شهر سنت لویس را «وطنخواهانی عالی» یافت، ومحل‌این شهر را پایگاهی خوش ومناسب دید که از آنجا بتوان به «تصرفات غاصبانهٔ انگلستان» پایان داد؛ ولی انگلیسها براثر قرارداد جی اینك شروع به‌تخلیهٔ ناحیهٔ جنوبی دریاچه‌های بزرگ کرده بودند، و مفاد

1. George Rogers Clark 2. Kentucky 3. Vermont 4. Mezière
5. *Les FranÇais libres à leursfrèes canadiens* 6. Montreal
7. Lord Dorchester 8. J. G.Simcoe 9. Jay 10. Illinois
11. Black Chief 12. Baptiste Point du Sable 13. Victor Collot

نقشه‌های سری‌کولو این می‌شدکه ناحیهٔ غربی آلگانی[1] از ایالات متحد امریکا جدا بشود. در همین اثنا جورج راجرز کلارك، فاتح ناحیهٔ ایلینوا و قهرمان جمهوریخواهان کنتوکی و همکار ژنه به‌این نتیجه رسید که برامور ایالات متحده جماعتی انگلیسی که منفور وی می‌باشند نظارت دارند. از این‌رو وی به‌سنت لویس رفت و در ۱۷۹۸ در جزء ساکنان آن شهر امیدوار بود که ایالت لویزیانا تحت ادارهٔ دولت فرانسه دربیاید.

درجریان این احوال تماسهای مرموزی میان کانادای سفلی وناحیه ورمانت برقرار شد. در۱۷۹۶ انگلیسها ایرا آلن[2] ورمانتی را درکشتی اولیو برانچ[3] که حامل ۲۰،۰۰۰ تفنگ خریداری از فرانسویان بود در دریا اسیر کـردند؛ احتمال می‌رفت که این تفنگها برای به‌راه انداختن انقلاب کانادا حمل می‌شده است. پس از احضار آده[4] کنسول فرانسه در فیلادلفیا، لتومب[5] با این سمت به‌فیلادلفیا رفت، و توطئه‌گران به‌وسیلهٔ عده‌ای با او ارتباط گرفتند: از جمله دو نفر امریکایی بودند که نقشهٔ خود را برای ایجاد انقلاب در کانادا و تشکیل یك حکومت جمهوری در آن به‌وی ارائه کردند. در آن میان عده‌ای از اهالی ورمانت وجود داشتند که اگـر انتخاب روش‌اقدام، به‌آنان داده می‌شد پیوستن به جمهوری مستقل‌کانادا را براینکه جزء ایالات متحده باشند رجحان می‌نهادند، زیرا یگانه راه آسان ارتباط ورمانت با دنیای خارج از طریق دو رودخانهٔ ریشلیو[6] و سنت لاورنس[7] بود. به‌علت این‌گونه توطئه‌ها حکومت کانادای سفلی قانون مبارزه با اخلالگران را در ۱۷۹۷ گذرانید. برجسته‌ترین قربانی این قانون دیوید مك‌لین[8] بود که به‌جـرم اقدام در واژگون ساختن حکومت در ۱۷۹۷ در شهر کبك به‌دار آویخته شد. قبلاً خاطرنشان شد که چگونه‌آبه باروئل نام مك‌لین را درفهرست خود راجع به «استادان» انقلاب‌بین‌المللی گنجانیده بود، و چگونه در چاپ انگلیسی کتاب وی، و بالنتیجه در چاپ امـریکایی آن کتاب، نام مك‌لین به‌سادگی حذف شدـو این‌کار به‌آن معنی بود که چنین وجودهایی (جز در فرانسه) بهتر است به‌دست فراموشی سپرده شوند.

ادعای وجود هرگـونه امکانی در امریکای انگلیس و امریکای لاتین بـرای ایجاد انقلاب به‌استثنای هائیتی در سالهای پیش از ۱۸۰۰ باطل است. مع‌ذلك می‌توان در آن دو ناحیه پیش از ۱۸۰۰ کانونهایی از ناراضیان سراغ کرد، و مسلماً توطئه‌گرانی هم در آنجاها وجود داشته‌اند که امید داشتند یا از انقلاب فرانسه در کشور خود تقلید کنند و یا از آن بهره‌برداری نمایند. از کبك و کیتو تا باهیا و بوئنوس آیرس اشخاصی به‌جـرم

1. Allegheny 2. Ira Allen 3. *Olive Branch* 4. Adet
5. Létombe 6. Richelieu 7. St. Lawrence 8. David McLane

فتنه‌جویی اعدام شدند؛ در کشورهای متحد امریکا به‌موجب قانون مبارزه با اخلالگران مصوب سال ۱۷۹۸ احدی اعدام نشد، وسیاست ایالات متحده دراین زمینه حالت اعتدالی را از خود نشان داد. به‌دار آویخته شدن عده‌ای زیادی از بردگان شورشی در این کشور به‌عنوان اقدامات تأمینی پلیس تلقی شد نـه از مقولهٔ اقدامـات سیاسی؛ مثل آنکه میل بردگان به‌آزادی ربطی به‌سیاست امریکا نداشته، و حتی شایستهٔ آن نبوده کـه برچسب صفت ژاکوبنی به‌آن بزنند.

جمهوری نوبنیاد در کدامین راه؟

اخیراً تمایلی پدیدار شده که مسائل و مشکلات ایالات متحده را در دههٔ ۱۷۹۰ به صورت مسائل مشکلات «ملتی تازه» بنگرند، همان طورکه به‌نوع کلی «ملتهای تازه» در قرن بیستم نگریسته می‌شوند. این تشبیه ازبسیاری جهات واقعیتی ندارد. هرچند نخستین قومی‌که رشتهٔ امپراطوری اروپایی راگسیخت امریکاییان بودند، ولی امریکاییان هیچ‌گاه دریوغ استعمار به‌معنی جدید این‌اصطلاح به‌سرنبرده‌اند. غالب‌امریکاییان خود اروپاییانی بودند که به‌صورت گـروه نژادی از اروپا به‌امریکا نقل مکان یافته، و یگانه فرهنگشان همان فرهنگ اروپایی بود که درآن تغییرات و استحاله‌هایی صورت گرفته بود. از این‌رو پاره‌ای از مشکلترین مسائل ملل جدید قرن بیستم‌که عبارت از تطبیق دادن خود با تمدن غـرب می‌باشد در مـورد ایالات متحده وجود خارجی نداشت. به‌علاوه امـریکاییها در امپراطوری انگلیس از بسیاری مزایای حکومت برخود، برخوردار بودند؛ و، به‌استثنای دوقطب طبقات عالیه و بردگان، میزان متوسط ثروت طبقات دیگر مردم در ایالات متحده بیش از ثروت و دارایی هم‌طبقه‌های ایشان در اروپا بود. امـریکاییان در دورهٔ مستعمره بـودن کشورشان رنج استثمار را نبردند، و در سالهای نخستین استقلالشان محنت فقـر نکشیدند. فقط دربعضی‌زمینه‌ها امریکا،کشور «ملتی تازه» به‌شمار می‌رفت؛ کشور امریکا بعضی افکار و نظرات از خود ابراز داشت که اروپا را به‌هیجان درآورد، و از آنجا که از بدایت امـر فاقد نظام فئودالیته و سلطنت موروثی بود، و کلیسایش هم از کلیساهای خارج پیروی نمی‌کرد، کشوری نوین به‌شمار بود نه‌کهنه و قدیمی؛ ولی ازپاره‌ای جهات کهنه مانده بود به‌این معنی که در تحولات علمی، ادبی، مالی، حکومتی، و امور اداری اروپا در دورهٔ دویست‌سالهٔ قبل از استقلالش نصیبی نبرده بود. زبان انگلیسی امریکایی با اصطلاحات کهنه و تازه‌ای کـه به‌کار می‌برد خود معرف حالت اجتماعی خاص امریکا می‌باشد.

باهمهٔ این تفصیلات ایالات متحده بابعضی مشکلات که از نوع مسائل ملتی تازه‌کار می‌باشد روبه‌رو گردید. ایالات متحده ناچار بود حکومتی ماندنی به‌وجود بیاورد، از اینکه دچار تسلط دولتهای خارجی بشود احتراز جوید، و از تجزیه شدن سرزمینش جلو بگیرد. نیز ناچار بود انقلاب خـود را با تکمیل اصل جدید حکومت قانون تعقیب کند. رهبری کشور مجبور بود به‌طریقی علاقهٔ تمامی مردم را در طرحی نو بگنجاند، و وفاداری آنان را به‌حکومت جدید فراهم‌آورد. نیز لازم بود راهها و وسایل ارتباط تکمیل و توسعه یابد و افکار عمومی و هویت ملی به‌وجود آیـد. ایالات متحده گـرفتار مشکل عمومی توسعهٔ اقتصادی بـود، و از این‌رو نیاز به‌دستیابی به‌سرمایهٔ خارجی و مهارتهای فنی کشورهای سابقه‌دارتر و متمدنتر داشت؛ و، یـا لااقل، این تصمیم را می‌بایست می‌گرفت که آیـا اقدام به‌چنین توسعهٔ اقتصادی مطلوب می‌باشد یا نه.

نیز، همچنانکه برای ملل نوخاستهٔ قرن بیستم روی داد، ایالات متحده هم خود را در جهانی یافت کـه انقلاب آن را به‌هیجان آورده بـود، و کلیهٔ نیروها به‌دور دو قطب مخالف که هرکدام مظهر چیزی بس نوظهور بود گرد می‌آمدند. انگلستان، در عین‌اینکه از نظـر روش اجتماعی محافظه‌کار بـود، به‌سوی توسعهٔ صنعتی، بازرگانی، و مالی پیش می‌رفت، و با شبکهٔ ارتباطیی که داشت با دنیای ماوراء اقیانوسها مربوط می‌شد. فرانسه که مطلقاً ازنظر اقتصادی عقب مانده بود، درسایهٔ انقلاب‌کبیر در زمینه‌های مهمتر دیگر وضعی نوینتر از انگلستان یافت از این قرار: فرانسه در آن زمان مظهر جامعه‌ای بودکه در آن رسوم کهنه به‌دور افکنده شد، برنامه‌ریزی برای آینده ممکن تصور می‌شد، دولت از مذهب رسمی و ازطبقات‌اجتماعی‌که قانوناً معلوم شده بودند تفکیك شد، قوانین ارضی و حکومت محلی شکل سابق اربابی خود را از دست داد، ورود به‌انواع خدمات عمومی و مملکتی برای صاحبان قریحه‌ها و استعدادها بلامانع‌گشت، ترقیات و ترفیعات در خدمات مملکتی براصل لیاقت نهاده شد، و مدارس و تعلیمات عالیه را دولت از نظر منافع عامه توسعه داد وتکمیل‌کرد. درجهانی‌که جامعه‌های قدیمیتر، برای تحصیل قبول عمومی، به اصل تکالیف ناشی ازتبعیت اجتماعی واعتقادات مذهبی تکیه می‌کردند، جامعه‌های نوینتر نسبت به‌حقوق و تکالیف افراد مملکت و مـزایای روشنگری جدید تأکید روا می‌داشتند. نظام نوین در فرانسه درآزمایش جنگ، با ارتشی که از افراد صاحب رأی و حق مملکتی تشکیل داده بود و با شور وطنخواهانهٔ عمومی که داشت خود را نیرومندتر از نظامهای سابق که با آن مخالفت می‌ورزیدند نشان داد. اصول اعلام شدهٔ نظام نوین یعنی آزادی، مساوات، و شناخته شدن حقوق انسانی و مدنی-که اساساً به‌صورت اسلحه‌ای در برابر جامعهٔ کهنه به‌کارمی‌رفت و هنوز تا عملی شدن‌آنها در جامعهٔ نوین فاصلهٔ بسیاری وجود

داشت ـ ثابت کرد که هرجا خبری از آن برسد مردم به‌آن اصول روی می‌آورند. در واقع، اصول مذکور دربسیاری ازقسمتهای اروپا و درایالات متحده ریشه‌های مخصوص به‌خود داشت. اینکه آنها را «افکار فرانسوی» می‌خواندند اتهامی محض بود که مخالفانش به‌آن می‌زدند.

درایالات متحده، قانون اساسی حکومت متحدهٔ مرکزی تازه می‌خواست به‌موقع‌اجرا درآید که اختلافات عقاید و آراء در باب روشی کـه جمهوری نوبنیاد باید برگزیند پدید آمد. یك نظر این بود کـه کشور نیاز به‌پیشرفت اقتصادی دارد، و باید به‌همان راههایی بیفتد که اروپای غـربی پیموده و پیشرفت کـرده است. نظر دیگر این بود کـه روشهای سابقه‌دارتر وساده‌تر و ازجهتی‌محلیتر برای‌امریکا بهتراست وامریکا باید به‌این‌گونه روشها روی بیاورد. نظریهٔ اول چنین استدلال می‌کردکه‌کشور احتیاج به‌عملیات بانکی، اعتباری، کشتی‌رانی، حمل ونقل، و کارخانه‌های بیشتری دارد، و این اقدامات هم به‌خودی خود مطلوب و سودمند می‌باشند و هم وسیلهٔ تحکیم بنیان استقلال ملی می‌گردند؛ و حکومت مـرکزی ولایات متحده باید دارای آن اندازه قدرت و اختیارات باشد کـه بتواند بـرای این‌گونه ابتکارات برنامه‌ریزی کند و آن برنامه‌ها را تحت مراقبت خود به‌سامان برساند. نظریهٔ دوم مبنی براین اساس بود که بهتر است جنبهٔ کشاورزی امریکا محفوظ بماند، و امور بازرگانی و صنعتی در مقام دوم قرارگیرد؛ از این‌رو یك حکومت مرکزی با حداقل اختیارات برای مملکت کافی می‌باشد. مطابق نظریهٔ اول حکومت مرکزی باید کسانی را که دارای وسایل کار درتوسعهٔ اقتصادیات بودند، یعنی سرمایه‌داران خصوصی یا اشخاصی که می‌توانستند از طـریق قرض سرمایه‌های خارجی را وارد کنند، با خـود همکار سازد، ولی البته این‌گونه اشخاص ممکن بود هرموقع دست از پشتیبانی حکومت بکشند و برای حکومت نوبنیاد تـولید زحمت بکنند. مخالفان این روش معتقد بودند کـه چنین سیاستی ثروتمندان را محبوب دولت می‌سازد ویا مایهٔ ایجاد امتیازاتی برای‌آنها می‌شود. بالاخره قبول این نظریه مستلزم آن بود کـه ایالات متحده با یك کشور پیشرفتهٔ اروپـایی روابط حسنهٔ نزدیك داشته باشد، و چنین کشوری به‌ناچار انگلستان می‌بود، زیـرا وحدت زبان و وحدت روش بازرگانی و آماده بـودن مؤسسات مالی انگلستان بـرای دادن اعتبارات طویل‌المدت و تفوق جهانی انگلستان در دریا همه از اموری بودندکه ازنظر امریکاییها همکاری با انگلستان را سودمندتر می‌ساخت. این رویه مخالفانی هم داشت که می‌گفتند سعی در سازش با انگلستان‌که دولتش انقلاب امریکا را از جان ودل نپذیرفته نفرت‌انگیز می‌نماید، و علاوه‌بر اثـر جنگ اخیر استقلال هنوز در میان عامهٔ امـریکاییان احساسات دشمنانه نسبت به‌انگلستان باقی است و از این‌رو سازش و برقرار کـردن روابط نـزدیك

و دوستانه با آن دولت پیشرفتی نخواهد داشت.

حاجت به‌گفتن نیست که نظریهٔ اول از آن الگزاندر همیلتن بود، و نظریهٔ دوم را کسانی داشتند که بتدریج دور تامس جفرسن جمع شدند و وی را رهبر خود شناختند. همیلتن ترتیباتی داد که برنامهٔ خود را ظرف چند سال اول اجرای قانون اساسی جدید انجام دهد. قبول وامهای سابق دولتی از طرف دولت، پرداخت بهای اسمی کلیهٔ سهام قرضه‌های عمومی هرچندکه‌از ارزش افتاده باشند، تأسیس یك بانك مملکتی‌به‌موجب‌قانون حکومت فدرال، وضع مالیات برنوشابه‌ها و حقوق ورودی برکالاها جهت تهیهٔ درآمد برای پرداخت قرضه‌ها، تشویق بازرگانی خارجی برای تحصیل درآمد هنگفت از محل حقوق گمرکی از اصول برنامهٔ همیلتن به‌شمار می‌رفت که برای مقاصد سیاسی واقتصادی وی طرحریزی شده بود تا به‌این وسایل‌قدرت و اعتبار حکومت جوان مرکزی را بنانهد، و ثروتمندان را به‌وام دادن، سرمایه‌گذاری کردن، و خرید و فروش سهام و اوراق بهادار تشویق کرده باشد.

اگر چنین مسائل صرفاً داخلی تنها سرچشمهٔ اختلاف بود احتمال داده می‌شد که سرنوشت‌جمهوری نوجوان خیلی‌بدتر ازآنچه‌که عملاً به‌ظهور پیوست می‌گردید. برنامهٔ همیلتن مورد استقبال عمومی قرارنگرفت چه اولاً فهم آن آسان نبود ثانیاً مطالبی‌نداشت که افراد عادی را دربارهٔخود به‌وجد و شوق بیاورد. این برنامه نوعی تنظیم شده بودکه اختلاف منافع طبقاتی را مؤکد می‌ساخت. با آنکه در اساس برنامهٔ مملکتی بود، از نظر عقاید و آرایی که به‌وجود آورد کاملاً حالت ناحیه‌ای یافت؛ به‌این ترتیب‌که درنواحی شمال شرقی کشور هواخواهان عمده‌ای برای آن به‌وجود آمد، و در نواحی جنوب و مغرب مخالفان زیادی پیدا کرد. تقسیم‌بندی افکار و منافع در کشوری از امور عادی به شمار بود؛ ولی مسئلهٔ مهم در یك «ملت نوخاسته» آن بودکه این‌تقسیم‌بندی چه صورتی باید به‌خود بگیرد. وقوع مشاجرات و اختلافات میان برگزیدگان یك قوم بدون‌پشتیبانی عمومی، بخصوص اگرمیدان‌آن منطقهٔ خاص جغرافیایی باشد، ممکن است‌کار را به‌خانه‌خرابی بکشاند. ممکن است‌این‌گونه‌مشاجرات‌اتحادیهٔ موجود را به‌عده‌ای ازجمهوریهای کوچك منقسم سازد، چنانکه این‌امریك نسل بعد در امپراطوری‌اسپانیا روی داد. همچنین ممکن است مشاجرات مذکور کار را به‌تقاضای تدوین و تصویب قانون اساسی جدید و تغییر پی‌درپی قانون اساسی بکشاند، تا آنجا که هیچ قانون اساسی که جنبهٔ قانونی بودن آن کامل و واجد قدرت حکومتی باشد برجای نماند، چنانکه این حال در فرانسه رخ‌داد. با آنکه تقسیماتی که از نظر افکار و عقاید و منافع در جامعه به‌وجود آمده ممکن است‌به صورت احزابی سیاسی در بیاید که هریك دارای اعضایی باشد که در سراسر کشور پخش

شده باشند، و هرکدام وسیله‌ای برای ارتباط میان رهبران و پیروان عامهٔ خود به‌دست بدهد؛ نیز هرکدام دارای علائم و شعارهایی باشد که بتواند شور و شوقی برانگیزد، تشکیل عقاید عمومی بدهد، و در آخرین مرحلهٔ تجزیه و تحلیل، هرکدام حاضر باشد اقتدارات حکومتی را درموقع‌خود بدون شورش و انقلاب و اعمال زور وفشار به‌دیگری تحویل نماید.

نکتهٔ جالب نظر آن است که تقسیم عقاید و منافع در ایالات متحده شکل آخری را به‌خودگرفت، یعنی به‌صورت احزاب سیاسی بخصوص‌نظام دوحزبی‌درآمد. امریکاییها، با تشکیل دادن دوحزب، همان طور که در مجلس مؤسسان ۱۷۸۷ و انقلاب قبل از آن مشهود افتاده بود، ابتکار سیاسی عمده‌ای از خود نشان دادند، زیرا قبل از آن هیچ‌گاه احزابی از آن قبیل وجود نداشت یعنی احزابی که در آن واحد هم دارای جنبهٔ عمومی و ملی باشند، هم ادارهٔ حکومت را در دست داشته باشد، هم در پایتخت کشور مشغول به‌کار باشند، و هم در باشگاهها و مجامع محلی تبدیل به‌وجودی گردند به‌طوری که بتوانند در انتخاباتی واقعاً مبارزه‌آمیز شرکتی مؤثر بنمایند. احزاب شرکت عامه را به طوری که در قانون اساسی راهنمایی شده بود در اعمال اقتدارات عمومی ممکن ساختند. نیز احزاب برای حکومتی آزاد انجام وظیفهٔ موفقیت‌آمیز را میسر گردانیدند، مشروط براینکه معنی حکومت آزاد را در این بدانیم که بتواند نسبت به‌رقیبان خود گذشت‌داشته باشد و جانشینان فرضی خود را بدون بیم از بابت وجود خود تحمل نماید.

در میان کسانی که این موضوع را بیشتر بررسی کرده‌اند تقریباً اتفاق نظرموجود است که دوحزب امریکا و در نتیجه آغاز نظام دوحزبی به‌علت واکنشهای جنگ اروپا و انقلاب‌کبیر فرانسه در ایالات متحده پدیدآمد. نظر دیگران این است که چون اختلافات مسلکی در ایالات متحده حدت یافت، و بیم توسل به‌دولتهای خارجی که خطری واقعی بود، ممکن است در تشکیل احزاب ملی دخیل بوده باشد تا این احزاب مسائل مملکتی را مورد بحث و انتقاد قرار دهند، نامزدهایی برای عهده‌داری مشاغل عمومی در محیطی که عامه هم درآن رضایت داشته باشند برگزینند، اتحاد ایالات را استوارترسازند، قانون اساسی را نگهبانی نمایند، و بالاخره بقای جمهوری را تأمین گردانند.

یقیناً بعضی خصوصیات در مجموع کلی‌این پدیدهٔ نظام دوحزبی وجود داشته است. مثلاً همیلتن، که از انقلاب فرانسه نفرت داشت، هم از جهت خلق وخوی وهم ازجهت سیاستی که اختیار کرد بالنسبه به‌جفرسن انقلابیتر بود. وی به‌اصول سازشکارانه‌ای که قانون‌اساسی ایالات متحده برآن‌استوار بودعقیده نداشت، بلکه اگر می‌توانست می‌خواست اصل استقلال ایالات (به‌ویژه ویرجینیا) را ملغی‌سازد، و به‌جای‌آنها شهرستانهای کوچکی

به‌سبك جمهوری فرانسه یا دیگر جمهوریهای انقلابی اروپا از طرف حکومت مرکزی ایجاد گردد. جفرسن، که به‌انقلاب فرانسه علاقه می‌ورزید، هم از نظر شخصیت و هم از نظر افکار مردی بسیار معتدل بود. وی دربارهٔ نوعی ازآزادی و مساوات‌سخن‌می‌گفت که سالیانی دراز در امریکا برقرار بود، و برای تحصیل آن مانند اروپا احتیاج به‌مبارزه نداشته است، یعنی آزادیی که معنیش آسودگی از دست دولت و آن نوع مساواتی که کشاورزان خرده مالك در امریکا داشتند-این نحوه زندگی آنان را سیاست انگلیس پیش از سال ۱۷۷۵ مورد تهدید قرارداد، و پس از ۱۷۹۰ هم سیاست همیلتن بازبه‌مخاطره‌اش انداخت، و هر دو تهدید را «اشراف» امریکا پاکسانی که آرزو داشتند در ردیف اشراف درآیند پشتیبانی کردند. همیلتن و جفرسن، در خصوص تحول اوضاع اختلاف عقیده‌ای داشتند: همیلتن «هواخواه حکومت واحد» بود؛ و جفرسن طرفدار «حکومت فدرال»، با آن معنایی که حکومت فدرال آن اوقات در اروپا داشت، چه، به‌طوری که دیده‌ایم، در اروپا دموکراتهای اصیل‌هواخواه حکومت‌واحد بودند، واعتدالیون تمایل به‌عدم‌مرکزیت حکومت داشتند. مسلم است که همیلتن‌که هم هواخواه حکومت فدرال بود وهم عنصری «انقلابی» ژاکوبن محسوب نمی‌گشت، ولی از نظر خصوصیات فکری و عملی شبیه‌ترین شخصیت امریکایی به‌بوناپارت‌به‌شمار می‌رفت‌که ایالات متحده درطول تاریخ خود بیرون داده است.

کسانی‌که در ایالات متحده از انقلاب فرانسه هواخواهی‌می‌کردند، هم از نظرکلی اجتماعی و هم از نظر نوع افراد، نظیر افراد و طبقاتی که در اروپا از آن انقلاب هواخواهی می‌کردند نبودند. نیزدرامریکا محافظه‌کارانی‌که ازلحاظ اجتماعی همجنس‌محافظه‌کاران اروپا باشند وجود نداشت. درامریکا میل به‌تغییرات‌کلی یا جابه‌جا شدن تشکیلات دیده‌می‌شد. به‌طورکلی دراروپا هواخواهان انقلاب فرانسه طبقهٔ متوسط بودکه درشهرها می‌زیستند، و شامل عدهٔ زیادی بانکدار و بازرگان می‌گردید، مخصوصاً بازرگانانی که در انواع و صورتهای تازهٔ عملیات اقتصادی ذینفع بودند، در قارهٔ اروپا در جزء جمعیت روستایی مالکان وکشاورزان خرده مالکی وجود داشتندکه در نزدیکی شهرها می‌زیستند، و غالبشان وارد بازار اقتصادی بودند، و از بهترین رشتهٔ ارتباط با دنیای خارج بهرمند می‌شدند، و از این‌رو برای اخذ افکار انقلابی آماده‌تر بودند. در امریکا وضع مخالف وجود داشت. به‌این معنی که گروههای بازرگان و تجارت‌پیشه و کشاورزانی که در نزدیکی شهرها یا درطول رودخانه وکنار شبکهٔ راهها زندگانی می‌کردند عموماً هواخواه حکومت فدرال بودند نه حکومت واحد مرکزی؛ از این‌رو هم مخالف افکار فرانسوی و هم مخالف مرکزیت‌جمهوری شدند. همین حالت متضاد درجبههٔ ضدانقلابی وجودداشت.

چه جبههٔ ضدانقلابی در اروپا اساساً مربوط به‌مالکان و کشاورزان بود. این جبهه نیروی خود را از اشراف مالك و روستاییانی که نسبت به‌امور سیاسی خونسرد بودند می‌گرفت، و شهرها را جایگاه مخالفان خود می‌دانست. در ایالات متحده اعیان ویرجینیا ودورترین کشاورزان از شهرها درسراسرخط مرزی‌از ورمانت درامتداد پنسیلوانیای غربی‌تا کنتوکی سخت طرفدار جفرسن و جمهوریخواه و ضدانگلیسی وهواخواه انقلاب فرانسه بودند. نسبت به‌این عمومیت احوالی که بیان شد، باید چندین مورد را استثنا کرد، زیرا در امریکا هم مانند اروپا بسیاری از «مکانیك‌کاران» شهری و صاحبان حرفه‌ها و پیشه‌ها، بخصوص پزشکان، ازمسلك نوین‌جمهوریخواهی طرفداری می‌کردند؛ اما شهرهای‌امریکا با مقایسه با شهرهای اروپا هنوز کوچك بود و نقل و انتقال عمدهٔ جمعیت از روستاها به شهرها بعدها صورت گرفت.

این وارونه بودن نقش اجتماعی طبقات را که میان ایالات متحده و اروپا وجود داشت بهتر می‌توان از راه تفاوت احوال اجتماعی میان این دومنطقه یعنی همان تفاوت احوالی را که هارتز[1] در جملهٔ فقدان «عامل فئودالی» در امریکا خلاصه کرده است، توجیه نمود. یك جهت دیگراین امر آن است که امریکاییان به‌دلیل همین تفاوت احوال به‌درستی به‌مفهوم انقلاب در آن سوی اقیانوس اطلس پی نمی‌بردند. نهضت انقلابی در اروپا هرچند که مسلکهایی از قبیل آزادیخواهی اشرافی وکمونیسم طرفدار بابوف را در حواشی خود به‌وجود آورد ولی متن اصلی انقلاب عمل طبقهٔ متوسط یا «اوساط الناس توانگر» به‌شمار می‌رفت و مقصودش نوسازی نظام کهن و از میان برداشتن اشراف و نجبا وممتازین شهری ودیگر طبقات ممتازه بود. دشوار است بتوان دانست چگونه‌جفرسن که آن اندازه از شهرها و پولداران و ازدحامهای آنها نفرت داشت نسبت به‌انقلاب فرانسه سخت علاقه می‌ورزید، مگر اینکه بگوییم جفرسن انقلاب فرانسه را مجموعاً و با روشن‌بینی واقعی ملاحظه کرده بوده است. همین امر دربارهٔ دموکراتهای امریکا نیز صادق می‌باشد. اما همیلتن و هواخواهان حکومت فدرال مسلماً دربارهٔ انقلاب اروپا مرتکب اشتباهات عمده شدند. آنان چنین می‌پنداشتند که مخالفان انقلاب‌کبیر در اروپا اشخاصی‌نظیرخودآنان می‌باشند. دلیل‌مخالفتشان هم همان دلایل مخالفان‌انقلاب‌کبیر در امریکاست، و یا روشن‌تر بگوییم، هواخواهان حکومت متحده در امریکا با تعریف‌خاصی که جهت خود داشتند نتوانستند خود را همردیف طبقات متوسط شهری اروپا که از نظر اجتماعی واقعاً مشابه باهم بودند بشناسند، بلکه بهترمی‌دانستند خود را بااشراف‌انگلیس

1. Hartz

و طبقات نجبای اروپایی که درجهٔ شباهت اجتماعیشان باآنان خیلی‌کم بود همپایه بدانند. همیلتن مردی خودساخته و نودولت بود. حتی جورج‌کبت که از هواخواهان «عالیمقام» حکومت فدرال شد، و خانواده‌اش بعدها از متشخصان کشور شدند، نیز تازه به‌دوران رسیده، و قسمت عمدهٔ ثروتش را از راه کرایه دادن و یا خرید و فروش وسایل نظامی در جنگ استقلال فراهم ساخته بود. این اشخاص نمی‌توانستند بفهمند، و شاید هم اصلاً نمی‌دانستند، که بسیاری از بازرگانان و صاحبان صنایع در اروپا (مانند خانوادهٔ وات و بولتن وافرادی مانند واکر، ویلکینسن، گوگل، سیوکینگ، واوپیتس، بانکدار مجارستانی، یعنی کسانی که در صفحات پیشین این کتاب نامشان برده شده) اصولاً نسبت به‌اساس فکری انقلاب فرانسه علاقه می‌ورزیدند.

همیلتن در ۱۷۹۰ به‌وام گرفتن در اروپا برای ایالات متحده پرداخت تا قروضی را که ایالات متحده در جریان انقلاب امریکا از فرانسه گرفته بود بپردازد. چون نتوانست برای این مقصود در انگلستان پولی به‌دست بیاورد روی سوی هلند کرد. بانکدار عمدهٔ هلندی در این معاملات نیکلاس وان ستافورست[1] بود که به‌اتفاق شرکایش میان سال ۱۷۸۷ تا ۱۷۹٤ مبلغ ۲۳،۵۰۰،۰۰۰ گیلدر برای دولت ایالات متحده فراهم آورد. ستافورست خود ازگروه سابق وطنخواهان هلند دردههٔ ۱۷۸۰ بودکه انقلاب سال۱۷۹۵ هلند را پذیره گشت و در ماههای نخستین تشکیل جمهوری باتاو در هلند از جمله‌عناصر فعال آن جمهوری بود. وی در باب انجام کارهای امریکا به‌وسیلهٔ ژوزف دوبروئتا[2] بانکدار عمدهٔ بندر آنتورپ اقدام می‌کرد. بروئتا احساسات فرانسه‌دوستی شدیدی داشت؛ وی بازشدن رودخانه سکلت را بروی کشتیها حسن استقبال کرد، بادوموریه سردار فرانسوی همکاری داشت، و در تجدید حکومت اتریش در سال ۱۷۹۳ در هلند با تن در دادن به‌مخاطره از قبول حواله برعهدهٔ فرانسویان به‌مبلغ ۲۶۷،۰۰۰ لیره خودداری کرد، و وقتی در ۱۷۹٤ به‌بلژیك بازگشتند وجوه مزبور را به‌خود آنان پرداخت. باهمهٔ این شواهد و امثال بازهم همیلتن بهترمی‌دانست براین عقیده بماندکه انقلاب‌کبیردراروپا قیام جماعتی یاغی و نادان بوده است.

اصل مطلب این است که احزاب دوگانه در امریکاکه مطلقاً علاقه‌ای به‌درك‌صحیح اتفاقات نداشتند شعارهای جاری و معمولی مرامی و مسلکی را در راه پیشبرد مقاصد خویش به‌کار می‌بردند. اما نباید تصور کرد که به‌علت وارونگی نقش و هدف طبقات اجتماعی در امریکا شعارهای مذکور نسبت به‌موضوعات و مسائل امریکایی مربوط بوده

1. Nicolaas van Staphorst 2. Joseph de Broeta

است. بانکداران، بازرگانان، و صاحبان مؤسسات کشتیرانی که حزب هواخواهان‌حکومت فدرال را پشتیبانی می‌کردند، و همردیفان آنها را در اروپا به‌دیدهٔ طبقات عالیهٔ اجتماع نمی‌نگریستند. با وجود این، در تشکیلات طبقاتی امریکا گروههای مذکور قشر زبرین جامعه بودند؛ و حقیقت امر این بود که در امریکا اشرافیتی از این طبقه قدیمیتر و بالاتر وجود نداشت تا برضدآنان شورشی پدیدآید و همین‌امر باعث گردیدکه گروههای مذکور تااین‌درجه محافظه‌کار بشوند. چنین‌معلوم می‌شودکه عده‌ای ازسران هواخواهان حکومت فدرال چنین می‌پنداشتند که طبقات عالیهٔ ایالات متحده و بریتانیای کبیر با یکدیگر منافع عمدهٔ مشترك دارند (جان ادمز و فدرالیستهای میانه‌رو به‌این شدت دارای این عقیده نبودند). ازآنجاکه آرزو داشتند درمسلك اشراف به‌شمار روند خودرا به‌جای دموکراتها هدف حمله قرار دادند. و چون اصطلاحات گروههای ضدانقلابی اروپا را به‌خوداختصاص می‌دادند بالطبع «جمهوریخواهان» را در صف مقابل خویش می‌دیدند. کشاکش عمده در امریکا صرف نمایش مضحك از یك سلسله اشتباهات نبود، و نیز جنبهٔ زورآزمایی ناموجه میان دوقوه را نداشت، بلکه کشمکش اساسی در امریکا هم مانند اروپا مبارزه‌ای بود میان دوسلسله نظرات و عقاید دربارهٔ حق و عدالت، و صورتی‌که جامعهٔ نیك باید داشته باشد و مسیری که دنیا به‌طور عموم و کشور نوجوان ایالات متحده بخصوص باید درآن راه بسپرد.

برخورد با جهان خارج

پیش از آنکه دربارهٔ گروه‌بندیها و اختلافات داخلی بیش از این‌گفته شود سزاوار است به‌چند جهت دیگر مطلب که مطلقاً در آن اختلافی وجود نداشت اشاره بکنیم. در امریکا مسلك انقلابی افراطی وجود نداشت. احدی مرام «کمونیسم» را پیشنهاد نکرد؛ حتی، چنانکه درفرانسه هم‌اقدام شد، هیچ‌کس رسماً پیشنهاد تأسیس مدارس دولتی‌ومجانی را ننمود. افکار و نظراتی هم که واقعاً ضدانقلابی باشد نیز در میان نبود. هیچ‌کس در امریکا تجدید واعادهٔ سلطنت‌جورج را برامریکا یا بازگشت به‌تبعیت ازپارلمنت‌بریتانیای کبیر را نمی‌خواست. هیچ فرد امریکایی که فی‌الجمله عنوانی داشت حاضر نبود قانونی از قبیل قانون حکومت کانادا مصوب ۱۷۹۱ را گردن نهد. بومیان کوچنشینهای سابق که این‌گونه حکومت را رجحان می‌نهادند پیشاپیش از ایالات متحده رفته بودند؛ و آن عده ازاین مهاجران‌که بازگشته بودند یا تغییر فکر داده بودند یا سکوت پیشه می‌کردند.

ایالات متحده حزبی مرکب از مهاجران بازگشته نداشت. حزب «ضدانقلاب»،

چنانکه در عمل دیده شد، در امریکا کاملاً نسبی بود. قانون اساسی ۱۷۷۶ پنسیلوانیا با شباهتهایی که به‌قانون اساسی ژاکوبنی فرانسهٔ سال اول جمهوری داشت تغییر کرد، و قانون اساسی جدید ۱۷۹۰ جایگزین‌آن شد؛ ولی‌طرح نوین پنسیلوانیا، که درآن فرماندار و اعضای سنا و مجلس نمایندگان همگی مستقیماً به‌رأی عمومی انتخاب می‌شدند، نه‌تنها با مقیاس اروپایی دههٔ ۱۷۹۰ بلکه در مقایسه با تجارب خود امریکاییان پیش از سال ۱۷۷۶ بینهایت جنبهٔ دموکراتیك داشت. اما قانون اساسی حکومت فدرال، از آنجا که به‌جای اتحادیهٔ ایالات یك حکومت مرکزی تأسیس کرد، جنبهٔ محافظه‌کارانه داشت؛ ولی برای نخستین‌بار در امریکا کانونی برای بحث و بررسی مسائل سیاسی در سطح ملی نیز به‌وجود آورد.

نسبت به‌خود قانون اساسی حکومت مرکزی مخالفت اساسی در میان نبود. کسانی که در ۱۷۸۷ در مخالفت با آن اصرار می‌ورزیدند وقتی اصول آن علنی شد و پس از تصویب نهایی و بعد از پذیرفته شدن ده فقره اصلاحیه نسبت به‌آن در مورد حمایت حقوق فردی و ایالتی آن را با حسن‌نیت گردن نهادند. در این مورد نیز تفاوتی‌که میان حکومت ایالات متحد امریکا و روابطش با حکومت جمهوری فرانسه و با جمهوریهای خواهر وجود داشت ظاهر می‌شود. گروه‌بندیی‌که در ایالات متحده در دههٔ ۱۷۹۰صورت گرفت اختلافات اولیه راجع به‌خود قانون‌اساسی را ادامه نداد. اینکه می‌گویند مخالفان حکومت فدرال نسبت به‌قانون اساسی جدید خوشبین نبوده‌اند اتهام پوچی است؛ زیرا بنیانگذار عمدهٔ حزب جمهوریخواه یعنی جیمزمدیسن خود یکی از انشاکنندگان این سند تازهٔ حکومت متحده وهمکار همیلتن در انتشار روزنامه‌های هواخواهان حکومت فدرال می‌بود. اگر مدیسن و جفرسن در ۱۷۹۸ سخن از «ابطال» آن به‌میان آوردند، درمقابل، همیلتن و هواخواهان حکومت فدرال برآن شدند که قانون اساسی را به‌صورت‌کلی آن از خطر نجات بدهند. باید دانست‌که نه خود قانون اساسی موضوع تشکیل حزب بود، و نه «دموکراسی» به‌معنی توسعه دادن حق رأی. موضوع تشکیل احزاب دوگانه عبارت بود از ایجاد تحرك و جنبش در رأی دهندگان، بدون اینکه مسئلهٔ حق‌رأی دادن مطمح نظر باشد. چون ده سالی گذشت بیشترکسانی که برای رأی دادن صالح فرض می‌شدند عملاً در عداد رأی‌دهندگان درآمدند.

در نخستین مرحلهٔ مبارزه در ۱۷۹۰ و ۱۷۹۱ فقط برنامهٔ همیلتن و مخالفتهایی‌که با آن وجود داشت موضوع رأی قرار گرفت. به‌عبارت روشنتر اقدامات و تصمیمات گوناگون همیلتن و انتقادهای پراکنده‌ای که افراد مختلف در کنگرهٔ جدید و خارج آن به‌آن داشتند موضوع رأی واقع شد و این انتقادها متوجه بعضی اقدامات و تصمیمات

همیلتن و قبول بعضی دیگر از تصمیمات و اقدامات وی بود. همیلتن که مورد پشتیبانی واشینگتن بود براین عقیده بود که مخالفت با اقدامات وی عبارت از مخالفت با خود حکومت می‌باشد. از آنجا که هنوز احزابی به‌معنی جدید آن وجود نداشت و اندیشهٔ احتیاج نسبت به‌وجود احزاب رسمیت نیافته بود، مسائلی که موضوع مبارزه قرارگرفت وسعت یافت و تبدیل به‌این موضوع شد که آیا خود مخالفت امری بجا و صحیح می‌باشد یا خیر؟ و افراد حق دارند اقدامات مقامات مملکتی را قبول نداشته باشند، ازآن انتقاد کنند، وبرضد مقامات رسمی اقداماتی بکنند یانه. به‌علاوه طرحهای همیلتن مستلزم‌روابط حسنه و نزدیك با انگلستان بود. ممکن است در این ایام در نتیجهٔ انقلاب امریکا نفرتی از انگلستان یا بهتر بگوییم از حکومت و مؤسسات اجتماعی آن در امریکا وجود داشته که با مقایسه با مهرورزی نسبت به‌فرانسه از آن مثبت‌تر و عمومیتر بوده است. درباب روابط با فرانسه اتحاد ۱۷۷۸ دودولت هنوز برجای بود، و خاطراتی ازکمك فرانسویان در جنگ اخیر با انگلستان در اذهان وجود داشت؛ اما آنچه هم‌احساساتی امریکاییان را با فرانسویان برانگیخت انقلاب‌کبیر فرانسه بود، زیرا اعلامیهٔ حقوق و قانون اساسی جدید فرانسه و اصطلاحاتی که در مباحثات سیاسی در فرانسه به‌کار برده می‌شد ودر آنها از آزادی در برابر ستمگران و مساوات در مقابل امتیازات پشتیبانی می‌شد انعکاس‌طنینی بود که در این موضوعات چند سال پیش در امریکا به‌گوشها رسیده بود. بطوریکه وقتی ادمز و همیلتن برضد انقلاب فرانسه سخن می‌راندند عدهٔ کثیری را در دفاع از انقلاب فرانسه برمی‌انگیختند. این نظر شیوع یافت که انقلاب‌کبیر فرانسه دنبالهٔ انقلاب امریکا بوده است، و اینك خود انقلاب امریکا در معرض خطر افتاده یا ناتمام است.

در امریکا هم، مانند انگلستان و اروپا، سال ۱۷۹۲ نقطهٔ عطفی به‌شمار می‌رفت. جنگ میان انگلستان و فرانسه را عده‌ای طغیان مجاهدان مخرب انقلابی می‌دانستند، و عده‌ای دیگر که شاید شمارهٔ آنها بسیار زیادتر بود آن را دفاع دربرابر مداخلهٔ خشونت‌آمیز اتحادیهٔ اشراف و مستبدان در امور داخلی فرانسه می‌شمردند. اعلام جمهوری فرانسه را بعضی اثری از دیوانگی و جبر و فشار می‌دانستند، وعدهٔ بسیار زیادتر دیگر آن را نازل شدن نوری می‌دانستند که نخستین‌بار در امریکا دیده شده بود. پیروزیهای فرانسه در جنگ والمی و ژماپ در امریکا با شوروشعف بسیار تلقی شد. در اول فوریهٔ ۱۷۹۳ فرانسویان به‌انگلستان اعلام جنگ دادند؛ یعنی اینك باجورج سوم لولوی سابق امریکاییان می‌جنگیدند. اخبار این تحولات تقریباً همزمان با ورود ادمند ژنه نخستین

وزیر مختار جمهوری فرانسه به‌امریکا رسید. ژنه در ۸ آوریل ۱۷۹۳ در بندر چارلستن[1] واقع در کارولینای جنوبی از کشتی پیاده شد.

ژنه چند سالی را در روسیه گذرانده و توانسته بود در میان کسانی که در ضدیت با انقلاب فرانسه آتشی و افراطی بودند مختصر نظری نسبت به‌انقلاب فراهم سازد، و درعین حال همان کسی بود که نظام جدید را در لهستان درهم شکست. قرائن و علایمی از بروز احتمالی اغتشاشات انقلابی حتی در روسیه سراغ کرده بود. وی هنگامی که هیئتهای نمایندگی انگلیسی زبان که جوئل بارلو امریکایی نیز جزء آنان بود در پاریس برای تهنیت‌گویی به‌مجلس کنوانسیون فرانسه رفتند حضور داشت. دراواخرسال ۱۷۹۲ در ژنو بود، ودرپاریس باانقلابیون هلندی‌که اصرار می‌ورزیدند فرانسویان به‌کشورشان حمله برند و آن را آزاد سازند همکاری داشت. ژنه از روی تجارب شخصی دریافت که مبارزهٔ بین‌المللی خطرناکی برروی صحنه است. وی متنفذین‌امریکایی فرانسه را نوعی تازه از همان اشراف قدیم فرض می‌کرد، و دموکراتهای امریکایی را هم شاخه‌ای دیگراز نیروهای آزادیبخش جهان می‌شمرد. اگر ژنه در ضیافت فیلادلفیاکه مدتها پس‌از عزیمتش از آنجا در هتل اولر[2] در سال ۱۷۹۵ داده شد حضور داشت بسی لذت می‌برد چه دراین ضیافت جامها به‌سلامتی: آزاد شدن هلند و تجدید حیات لهستان نوشیده شد و در آن می‌گفتند «ممکن است روزی ماده خرس روسی (یعنی کاترین دوم امپراطریس) به‌آهنگ سرود آزادی برقصد!»

ژنه در مسافرت طولانی خویش از چارلستن تا فیلادلفیا همه‌جا با یك سلسله هلهله و شادی مردم روبه‌رو گردید. به‌وی گفته می‌شدکه روابط میان دولت امریکا و مردم‌تیره است. وی به‌انجام مأموریت سیاسی خویش پرداخت، ایالات متحده را به‌موجب قرارداد ۱۷۷۸ متحد فرانسه می‌شمرد، و دربارهٔ لشکرکشی امریکا به‌مستملکات‌انگلیس و اسپانیا می‌اندیشید، نسبت به‌اعزام هیئتهای نظامی فرانسوی به‌امریکا، تسریع درپرداخت دیون امریکا به‌فرانسه، ترتیب رسانیدن محمولات دریایی به‌فرانسه باشکستن محاصرهٔ انگلیس، و استفاده ازبنادر امریکا جهت پایگاه دریایی‌فرانسه‌اقدام می‌کرد. درهمین اثنا واشینگتن، رئیس‌جمهور امریکا، اعلامیهٔ‌خودرا درباب بیطرفی درجنگ میان فرانسه و انگلیس صادر کرد. این مسئله که ایالات متحده باید بیطرف بماند و در مخاصمات جاری شرکت نجوید مورد موافقت تمام کسانی که در دولت امریکا سمت و مسئولیتی داشتند، از آن جمله جفرسن وزیر خارجه، بود؛ و در واقع، حتی خود ژنه و دولت متبوع وی یعنی فرانسه

1. Charleston 2. Oeller

عقیده داشتند که ایالات متحده اگر صرفاً از نظر مقررات سیاسی بین‌المللی بیطرف باشد برای فرانسه مفیدتر می‌تواند واقع شود. اما اعلامیهٔ بیطرفی ناراحتیهایی هم به‌وجود آورد زیرا احساسات عمومی کشور امریکا مطلقاً بیطرفانه نبود. در نظر جبههٔ مخالف اعلام بیطرفی امریکا با عبارات رسمی، توهینی بود به‌یك متحد امریکا، کنار زدن یك جمهوری خواهر، و دادن امتیاز خالی از لزومی به‌انگلیسها. اما انگلیسها، اکنون‌که با فرانسه در جنگ بودند، شروع به‌تقویت اتحاد خود با کشورهای هند غربی کردند تا به این وسیله اولاً کشتیهای امریکایی را که عازم اروپا بودند متوقف سازند، ثانیاً ملوانان امریکایی را تحت تأثیر ناوگان انگلیس قرار دهند.

ژنه خود را وارد امور سیاسی امریکا نیز کرد. باشگاههای سیاسی را که قبل از ورود وی تشکیل‌یافته بودسرپرستی می‌نمود. به‌علاوه باجبههٔ مخالف حکومت‌به‌معاشرت دوستانه پرداخت، و مخالفان حکومت غالباً برای او مهمانی می‌دادند و دور و بر او را می‌گرفتند. بسیاری از امریکاییها تصور می‌کردند که ژنه و فرانسویان بهتر حافظ منافع و علائق آنان هستند تا حکومت خودشان. از این جهت به‌بسیاری ازهلندیها و ایرلندیها و دیگران شباهت داشتند. احساسات دامنه‌داری خصوصاً در نواحی غربی، که اقدامات مردانی نظیر سیمکو اثرات آنی خود را ظاهر ساخته بود، وجود داشت که اگر بریتانیاو اتحادیهٔ دول اروپایی جمهوری فرانسه را شکست دهند جمهوری امریکا نیز درهم‌خواهد پاشید. هیو برکنریج[1]، داستان‌نویس و فارغ‌التحصیل پرینستن و ازمالکان پنسیلوانیای غربی این سئوال را مطرح ساخت: «اگر پادشاهان برای حمایت از پادشاهان با هم متحد می‌شوند چرا جمهوریها ازجمهوریها پشتیبانی‌نکنند؟» ومجلهٔ پیتسبورگ گازت[2] نوشت: «اگرمیان ما وفرانسه شکافی پدید آید بدون تردید انگلیسها را دوباره برگردهٔ ما سوار خواهدکرد. هنوزجانورانی درمیان هموطنان ما وجود دارندکه می‌کوشند رابطهٔ میان ما و فرانسه را سست گردانند.»

طبیعی است ژنه این‌گونه احساسات را تشویق می‌کرد. جفرسن که با حرارت‌ترین دوستداران فرانسه در دولت امریکا بود، از اینکه ژنه تا این حد برخلاف اقتضای شغلی خود پیش می‌راند پریشان خاطر بود. با وجود این ژنه نخستین توبیخ‌نامه را از دولت فرانسه دریافت کرد، و صدور این توبیخ‌نامه براین اساس‌بود که به‌اطلاع دولت فرانسه رسانیده بودند که به‌دستور دولت امریکا ژنه می‌باید خاك امریکا را در مدتی کمتر از سه‌ماه از تاریخی که به‌سواحل چارلستن رسیده‌است ترك نماید. درفرانسه ژنه‌با دوموریه

1. Hugh Brackenridge 2. *Pittsburgh Gazette*

و بریسو همکاری داشت، این گروه در بهار ۱۷۹۳ از قدرت حکومتی افتادند، و حزب جدید مونتن[1] جای آنان را گرفته بود. در ۳۰ ژوئیه وزیر خارجهٔ فرانسه زیرنظر کمیتهٔ امنیت عمومی توبیخ‌نامهٔ رسمی و تندی برای ژنه صادر کرد، و به‌وی خاطرنشان ساخت که شما در ایالات متحده به‌سمت نمایندهٔ سیاسی پذیرفته شده‌اید «تا بادولت سروکارداشته باشید نه با گروهی از مردم»، وحتی برطبق اصول اساسی خود انقلاب فرانسه رئیس جمهور امریکا و کنگرهٔ امریکا یگانه قدرت قانونی در ایالات‌متحده می‌باشند. خلاصه‌آنکه غالب ژاکوبنهای دستگاه حکومتی فرانسه با حزب هواخواهان حکومت متحده در امریکا موافق بودندکه ژنه از بالای سرحکومت امریکا بامردم آن‌کشور قرار و مدارهای سیاسی می‌گذاشته است. ژنه، بنابه‌درخواست ایالات متحده، چند ماه بعد فراخوانده شد. ازآنجا که دموکراتهای امریکا وی را بیش از دموکراتهای فرانسه می‌ستودند، در امریکا رحل اقامت افکند، و با دختر یکی از جمهوریخواهان نیویورك ازدواج نمود، وچهل سال در ایالات متحده زندگانی کرد.

درطی دورهٔ وزارت مختاری ژنه باشگاههای جدید سیاسی و انجمنهای دموکراتیك و جمعیتهای جمهوریخواهان روی به‌تشکیل نهاد. در همان هنگام که فعالان گروه هواخواهان حکومت متحده در خانه‌های‌یکدیگر یا درتالارهای عمومی‌بهترین هتلها جلسه می‌کردند، افرادی ازطبقات ساده‌تر دراماکن‌محقرتری مانند میخانه‌ها و انبارها نیزشروع به‌تشکیل جلسات نمودند. آنچه معلوم شده این است‌که بیش از چهل باشگاه از این نوع اخیر وجود داشته‌که از مارس ۱۷۹۳ تشکیل آنها آغازگردیده، وبیشتر آنها درشهرهای ساحلی و در طول مرزها قرار داشته است. بنابر روایت آلیور ولکوت[2]، این باشگاهها مرکب بود از «پست‌ترین طبقهٔ مکانیکها، عمله‌ها و گاریچیها»؛ و تیموتی دوایت[3] شاید جملهٔ معروف برك را به‌خاطر آورده و در این باب چنین اندیشیده که دموکراسی مانند ابلیس وارد «رمه‌ای از خوکها» شده بوده است.

راست است که انجمنهای مذکور دارای عدهٔ زیادی از افراد طبقهٔ پست بودند، ولی قریب نیمی از اعضایشان از اوساط‌الناس بود که عبارت بودند ازبازرگانان، وکلای دادگستری، مالکان، و کثیری از پزشکان. از این حیث تا اندازه‌ای به«انجمن فرزندان آزادی» در دهۀ ۱۷۶۰، یا باشگاههای انقلابی که در ۱۷۹۲ در انگلستان و اسکاتلند می‌شکفت، یاگروههای مشابه در هلند، یا باشگاههای ولایتی ژاکوبنها درفرانسه شباهت داشتند. اما به‌باشگاه ژاکوبن پاریس‌که مخصوصاً در ۱۷۹۳ اعضای آن تماماً ازکارکنان

1. Mountain 2. Oliver Wolcott 3. Timothy Dwight

دولت بودند شباهت چندانی نداشت. جمهوری‌مسلکانی که در دستگاه حکومت امریکا بودند، مانندمدیسن وجفرسن، در این‌باشگاهها که‌اساس‌آنها را اجتماعات اختیاری محلی و عمومی تشکیل می‌داد عضویت نداشتند. این باشگاهها هنوز حزب سیاسی نبودند، بلکه مرحله‌ای از سیر به‌سوی تشکیل احزاب به‌شمار می‌رفتند؛ چنانکه وقتی حزب جمهوری‌خواه با سازمانی مرتب‌تر به‌وجود آمد غالب باشگاههای مزبور درظرف دو یاسه سال از میان رفتند. بعضی از باشگاهها به‌صورت محلی در انتخابات شرکت جستند، و ظاهراً همین باشگاهها بودندکه منشأ تشکیل انجمنهایی به‌نام تامانی[1] بانظرات سیاسی گردیدند. رفتار آنها نمایندهٔ سوءظنشان نسبت به‌حکومت وصاحبان مقام و منصب و همچنین نشانهٔ ضداشرافی بودن و حساسیت طبقاتی، وبه‌طورکلی به‌جنگ انداختن «اکثریت» با «اقلیت» بود. باشگاه آزادیخواه آلستر پیامی برای انجمن کتسکیل[2] نیویورك فرستاد از این قرار: «آماده باشید برضد مردان زیرك و صاحب جاهی که در محیطی سرشار از نعمت زندگانی می‌کنند. زیراکه آنها به‌دورهم‌گردآمده‌اند تا برای همیشه برضد حقوق همگان به‌استثنای خودشان فعالیت کنند.» باشگاهها با سیاست همیلتن، نفوذ انگلستان، و مردان موقری‌که برای سفیدنشان دادن موهایشان‌گردسفید برآن می‌پاشیدند وجوراب ابریشمی می‌پوشیدند مخالفت می‌ورزیدند. چون روزنامه‌ها خبرهای خارجه را بیش از اخبار محلی منتشر می‌ساختند، باشگاهها مجذوب دورنمای‌جنگ دراروپا شده‌بودند. همگی، به‌وضعی‌هیجان‌آمیز، طرفدار فرانسه بودند. بنابر صورت مذاکرات انجمن قانون اساسی ماسوچوست در ژانویهٔ ۱۷۹۴، پیروزی انقلاب بردشمنان خود، به‌نظر آنها، بستگی به«تمامی عالم بشریت» داشت.

در نظر رجالی که هنوز خود را نگهبان خاص جامعه می‌دانستند، و از حیث تجربه و خرد و مکانت خویشتن را شایستهٔ تشکیل طبقهٔ حکمروا برایالات متحده می‌شمردند (یعنی افراد برجستهٔ‌گروه طرفداران حکومت متحده)، این پدید آمدن باشگاههای عمومی که سرمایهٔ مذاکراتشان انتقاد از اعمال و رفتار دولت بود، اگر انقلاب حساب نمی‌شد دست‌کم امری بدیع و هراس‌آور جلوه می‌کرد. هنگامی که کشاورزان پنسیلوانیای غربی در مخالفت با مالیات تازهٔ حکومت مرکزی برنوشابه‌های الکلی (که آن را شورش سال ۱۷۹٤ ویسکی[3]خوانده‌اند) دست به‌تظاهرات زدند، باشگاهها متهم به‌ایجاد بلوا وآشوب شدند اتهامی که حقیقتی نداشت؛ ولی این امر حقیقت داشت که هم تشکیل باشگاهها و هم مقاومت در برابر مالیاتها ابراز مخالفت با برنامهٔ همیلتن و در واقع مخالفت با خود

1. Tammany 2. Catskills 3. Whiskey Rebellion

دولت بود. واشینگتن رئیس جمهور باشگاهها را مجامع «خودرو» نامید. مقصودش این بود که غیرقانونی هستند، و فقط مجامع و هیئتهای قانونی و نمایندگان منتخب مردم می‌توانند در امور عمومی به‌مشاوره بپردازند و یا فشاری نسبت به‌آنها بکار ببرند؛ جملهٔ «خودرو» در مورد باشگاهها عباراتی را به‌خاطر می‌آورد که مقامات‌انگلیسی بیست سال پیش از این دربارهٔکمیته‌های مکاتباتی امریکا می‌گفتند، و درست در همین ایام هم دربارهٔ انجمن مکاتباتی لندن برزبان می‌آوردند. به‌همان اندازه که هواخواهان حکومت متحده (فدرالیستها[1]) هرگونه مخالفتی را که با حکومت در خارج از مرکز دولتی صورت گیرد قانونی نمی‌دانستند، جمهوریخواهان[2] حق داشتند آنان را متهم به‌خیانت به‌انقلاب به امریکا بسازند.

به‌علاوه هواخواهان حکومت فدرال تصور می‌کردند که چون باشگاهها در دورهٔ مأموریت سفارت ژنه پدیدآمده‌اند، لاجرم تشکیل‌آنها هم‌نتیجهٔ دسیسه‌های وی‌بوده‌است. وزیر مختار انگلیس در گزارشی که برای گرنویل فرستاد، بسرسبیل تخفیف آنها را «باشگاههای ژنه» خواند؛ وفدرالیستهای امریکا هم‌این‌اصطلاح را پذیرفتند. به‌همین‌وجه عدهٔ زیادی اصرار داشتند که «دموکراسی» نظریه‌ای است‌که از خارجه وارد شده. ویلیام کبت[3] که خود یك نفر خارجی و اخیراً از انگلستان به‌امریکا وارد شده در روزنامه‌اش، که عنودترین مطبوعات گروه هواخواهان حکومت فدرال بود، مخصوصاً در این عقیده که دموکراسی کالای وارداتی بیگانه است تأکید فراوان می‌کرد. انجمن دموکراتیك پنسیلوانیا[4] در اواسط سال ۱۷۹۳ خود را متشکل ساخت. به‌عقیدهٔ کبت جمعیت مذکور کلمهٔ «دموکراتیك» را به‌پیشنهاد ژنه‌جزءنام‌خودآورد. نیز می‌گفت‌که دوسوم دموکراتها در امریکا خارجیانی هستند که پس از جنگ استقلال به‌امریکا پیاده شده‌اند. همان زبانی که حرف می‌زنندبوی بیگانه‌می‌دهد: چنانکه «لغت هموطن، که نقاب تزویرآزادیخواهان نوظهور می‌باشد، تقریباً در امریکا هم مانند فرانسه ورد زبان همه شده است». دیگران هم در این‌باره فریاد برآوردند؛ مثلاً جوزف هاپکینسن[5]، که ازپدرومادر بومی‌امریکا بود، در۱۷۹۸ اعلام داشت‌که این «رسوایی» است‌که «عمده مخالفان حکومت ما»ـ مقصودش حزب جمهوریخواه بودـ «از این شکارچیان خوشبخت خارجی مرکب شده‌اند». علاوه براین جمهوریخواهان «عمال فاسد دموکراسی بیگانه» شمرده می‌شدند. لغت دموکراسی چنان مایهٔ نزاع شده بود که جفرسن بهتر می‌دید از استعمال آن بپرهیزد، و ناچار جبههٔ

1. Federalists 2. Republicans 3. William Cobbett
4. The Pennsylvania Democratic Society 5. Joseph Hopkinson

مخالف دولت‌نام «جمهوریخواه» را که‌کمترمورد حمله واقع می‌شد برای‌خود اختیارکرد.

این امر که تشکیل باشگاهها و یا لغت «دموکراسی» محصول خارجی در امـریکا بوده باشدحقیقت نداشت. این‌موضوع هم مانند اتهام واهی‌کبت‌که می‌گفت ژنه ۲۰،۰۰۰ سکه طلای فرانسوی برای تشکیل انجمن دموکراتیك پنسیلوانیا خرج کرده است دروغ بود. انجمنهای دموکراتیك به‌دلایل محلی درامریکاسربیرون‌کشید، وخودکلمهٔدموکراسی هم پیش از ورود ژنه به‌امریکا به‌معنی خوب آن به‌کار می‌رفت. پتریك هنری[1] آن را به همین معنی در مجلس مؤسسانی که قانون اساسی ایالت ویرجینیا را تصویب کرد بـه‌کار برده بود. در مرکز دیگری که کانون سنتها و رسوم محلی بود، یعنی شهر پلیموت[2] واقع درایالت ماساچوست، در۲٤ ژانویهٔ ۱۷۹۳ اجتماعی عمومی «برای بزرگداشت‌پیروزیهای جمهوری‌فرانسه» تشکیل شد. و چاندلر رابینز[3] کشیش، که ازپیروان نظام‌آزادی‌کلیساهای محلی شمرده می‌شد، خطابه‌ای درستایش از انقلاب فرانسه ایـراد کرد، و در آن بکرات آیاتی از انجیل را شاهد کلام آورد. جوزف کاسول[4] به‌مناسبتی قصیده‌ای درچهاربند انشا کرد که یکی از بندهای آن این است:

بنگر به‌شعله درخشانی که زبانه می‌کشد
در آن سوی آسمانهای شرقی،
که پخش می‌شود در رگها
و این دموکراسی خالص است.
که تمام ملتها را آزاد می‌سازد،
و زنجیرهای اسارت ما را ذوب می‌کند.

ژنـه که جوانی سرزنده و فرستادهٔ یك جمهوری مبارز بـود، احتمالاً در دموکراتهای امریکایی تأثیراتی به‌جای گذاشته است؛ ولی به‌وجود آمدن نهضت دموکراتیك در این زمان در امریکا اثر اقدامات وی یا تحریك خارجی نبوده است.

اگر دموکراتهای عامهٔ امریکایی، ولو جفرسن و رهبران جمهوریخواه جزء آنـان نمی‌بودند وبه‌حال خود گذاشته می‌شدند، ممکن بود آغاز جنگ دیگری را بـا انگلیس استقبال کنند و یا حتی دولت امریکا را وادار به‌آن می‌ساختند (چنانکه در ۱۸۱۲ روی داد). مخصوصاً که در این اوقات انگلیسها تقاضاهای ناسازگارانه‌ای داشتند به‌طوری که همیلتن را هم ترسانیده بود. جان‌جی[5] به‌انگلستان رفت تا درباب بستن قراردادی مذاکره

1. Patrick Henry 2. Plymouth 3. Chandler Robbins 4. Joseph Coswell
5. John Jay

کند. در همین موقع جیمز مونروئه به‌عنوان سفیر امریکا به‌پاریس رفت تا روابط حسنه با فرانسه را حفظ‌کند و حال‌آنکه جی می‌کوشید باانگلیس قرار ومداری بدهد. مونروئه، که جمهوریخواهی با شورونشاط بود، درست پس از اعدام روبسپیر وارد پاریس شد، طرفدار جدی مجلس‌کنوانسیون فرانسه و حکومت هیئت مدیره‌ای بودکه پس ازآن مجلس تشکیل شده بود. وی که همه‌جا باآزادیخواهان به‌آسانی معاشرت می‌کرد، با تامس‌پین و ولف‌تون درپاریس دوست شد. وی چنان مشتاق خشنودساختن فرانسویان بود که گاهی در روشن ساختن سیاست دولت متبوع خود نزد دولت فرانسه‌کوتاه می‌آمد. عقیده داشت که جی در لندن به‌او نارو می‌زند؛ و به‌درجه‌ای با نزدیکی امریکا و انگلیس مخالفت می‌کرد که فرانسویان تصور می‌کردند می‌خواهد آنان را فریب بدهد؛ و چنین وانمود می‌ساخت‌که از نقشهٔ فرانسویان درباب قسمت غربی ناحیه آلگنی بی‌اطلاع است یا به‌آن علاقه‌ای ندارد.سرانجام واشینگتن اورا فراخواند، و غوغایی‌که به‌دنبال این امربرخاست مرحلهٔ دیگری از اختلاف میان هواخواهان حکومت فدرال وجمهوریخواهان را به‌وجود آورد. در همین احوال، جی درباب قرارداد معروف خود با انگلستان مشغول مذاکره بود، و الگزاندر همیلتن هم محرمانه به‌وسیلهٔ سفیر انگلستان در فیلادلفیا دراین خصوص برای راضی ساختن‌انگلیسها کار می‌کرد به‌درجه‌ای‌که حتی جی عمل‌همیلتن را تند وافراطی می‌دید. انگلیسها عملاً جز تخلیهٔ اراضی شمال غربی به‌کار دیگری تن در ندادند. از تعدیل وضع خود در برابر ملوانان امریکایی امتناع جستند، و درعملیات دریایی خود در مبارزه با قاچاق و بازرسی کشتیها و ضبط آنها در زمان جنگ تخفیفی ندادند؛ نیز از پرداخت بهای بردگان امریکایی که در جریان جنگ استقلال گرفته بودند (این امربرای جمهوریخواهان جنوب ایالات متحده بسیار حساس بود) خودداری‌کردند؛ و همچنین‌حاضر نشدند جزایر خود واقع در هند غربی را به‌طریق مفیدی به‌روی تجارت امریکا بازکنند. بهترین چیزی که در امریکا دربارهٔ قرارداد انگلیس و امریکا ممکن بود گفت آن بود که این قرارداد وقوع جنگ با انگلیس را مانع آمده است. بدون تردید چنین جنگی در این موقع هم از لحاظ برخورد کردن با نیروی انگلیس و هم از جهت اثراتی که درمشاجرات داخلی امریکا داشت اسباب خانه‌خرابی جمهوری نوبنیاد می‌شد و در داخل ایالات متحده شکافی به‌وجود می‌آورد. با وجود این از نظر سیاسی این توجیه قوتی نداشت؛ و بیشتر جنبهٔ تسکین افکار را داشت تا متقاعد کردن آنان.

براثر جروبحث دربارهٔ قرارداد جی نهضت دموکراتیك درحزب جمهوریخواه نضج گرفت، وگروه هواخواهان‌حکومت فدرال صفوف خود را برای تحصیل حسن‌نیت‌انگلیس آراستند، چه این امر هم برای برنامهٔ اجرایی آنان ضرورت داشت و هم برای نظری که

نسبت به‌روش زندگی و امور اجتماعی داشتند لازم شمرده می‌شد. هنگامی که واشینگتن و مجلس سنا قرارداد را تصویب کردند، در مجلس نمایندگان راجع به‌تدابیری که برای اجرای آن باید کرده شود مباحثه بالا گرفت. این قرارداد تبدیل به‌مسئله‌ای شد میان دولت و جبههٔ مخالف، یا، به‌عبارت دیگر، بین‌فدرالیستها (هواخواهان حکومت فدرال) وجمهوریخواهان. همچنین قرارداد مذکور در ورای مشکلات عادی از قبیل بدهیها و مالیاتها و در ماورای شکایتهای محلی مانند مالیات برنوشابه‌های الکلی موضوعی را برانگیخت که در آن تمامی مردم، از هر گروه و طبقه در سرتاسر کشور، می‌توانستند عقیدهٔ واحدی داشته باشند و با شور وهیجان برپا خیزند. موضوع مذکور عبارت بود از انتخاب میان انگلیس و فرانسه، انتخاب یکی از طرفین جنگ در یك محاربهٔ مرامی و عقیدتی، انتخاب میان نیروهای کهنه و نیروی جوان در مبارزه‌ای که مرز جغرافیایی ندارد، انتخاب میان حکومت سلطنتی و جمهوری‌طلبی و به‌عبارت دیگر انتخاب میان انگلیسی‌مآبان و فرانسوی‌مسلکان، و انتخاب میان کسانی که آرزو داشتند با ادامه دادن انقلاب امریکا به‌پیش برانند و کسانی که می‌خواستند میدان عمل ومفهوم آن‌واقعهٔ بزرگ را محدود سازند، یا با ذکر صفاتی چند آن را مشخص گردانند. براین پایه بودکه قرارداد انگلیس و امریکا در روزنامه‌های امریکا هدف حملات و موضوع مدافعات قرار گرفت. رهبران سیاسی موضوعی به‌دست آوردند که می‌توانستند با آن افکار عمومی را برانگیزانند، با گروههای محلی ذیعلاقه رابطه برقرار سازند، از آنها آرایی تحصیل‌کنند ودر انتخابات نامزدهایی براساس ادامه دادن قاعده‌ای‌کلی معرفی‌کنند نه آنکه نامزدهای خود را براساس موضوعات زودگذر یا شخصی یا دسته‌بندی روز بدهند. قانون قطعی‌مبنی برتصویب قرارداد در آوریل ۱۷۹۶ در مجلس نمایندگان با اکثریت ضعیفی (یعنی با ۵۱ رأی موافق در مقابل ٤٨ رأی مخالف) گذشت، بدین‌ترتیب تقسیم‌بندی آراء به‌صورت حزبی کاملاً روشن بود. از آن پس دوحزب فدرالیست (هواخواهان حکومت فدرال) و جمهوریخواهان برای انتخابات ریاست جمهوری در آن سال کمرهمت بربستند، و چون واشینگتن رئیس جمهور به‌عنوان بازنشسته شدن نامزد نگردید این انتخابات نخستین انتخاب رئیس جمهوری امریکا بود که با مبارزه انجام می‌شد.

دو حریفی که برای‌اشغال مقام ریاست جمهوری ایالات متحده در ۱۷۹۶ به‌میدان آمدند از اینکه بازیچهٔ اصول عقاید و افکار خارجی باشند یا تمایل به‌دولتهای بیگانه داشته‌باشند خود را مبری‌نشان دادند. هردوحزب خودشان، نامزدهایشان، مخالفانشان، و موضوعات و مسائل را با همان اصطلاحات و ترتیبات مبارزهٔ اروپایی عنوان‌کردند. به نظر فدرالیستها جفرسن نامزد حزب مقابل عبارت بود از یك نفر ژاکوبن، خداناشناس،

رنـد، انقلابی، و تقریباً یك فرد فرانسوی. ولی ادمز مـردی دوستدار نظم، قـریحه، و هواخواه آزادی معقول معرفی می‌شد. در نظر جمهوریخواهان ادمز مردی بود اشرافی، طرفدار حکومت فردی، وشایق معاشرت با لردان انگلیسی و بانوان مجلل؛ ولی جفرسن فردی پشتیبان اصول جمهوری. در یك بخشنامهٔ انتخاباتی که کمیتهٔ جمهوریخواهان در ایالت پنسیلوانیا صادر کرد، انتخاب میان دونفر نامزد را تشریح نمود. بخشنامه از این قرار بود: انتخاب کنید «میان مدافع بیطرف حقوق مساوی افراد کشور یا قهرمان طبقهٔ عالیه وصاحب عناوین و امتیازات موروثی را،... پشتیبان محکم قانون اساسی جمهوری حاضرما، یا مدیحه‌سرای باحرارت طرزحکومتی‌شبیه به‌حکومت سلطنتی‌انگلیس». امااینکه چگونه یك نفر ویرجینیایی آرام و ملایم (جفرسن) را ژاکوبنی مـی‌دانستند و یـا وکیل مرافعهٔ تندخویی اهل بستن (ادمز) را انگلیسی مآب می‌شمردند، هردوبه‌یك درجه‌عجیب می‌نماید، ولی محیط مبارزه در آن زمان بدین‌گونه بود.

موضوع «فساد لهستان»

هیئت مدیرهٔ فرانسه قرارداد جی و روش مبهم مونروئـه و فراخواندن وی را این طور تعبیر کرد که ایالات متحده اینك در واقع امر با بـریتانیای‌کبیر متحد گشته است. حقیقت آن است که انگلیسها هم تا اندازه‌ای برهمین عقیده بودند؛ زیرا قرارداد جدید با ایالات متحده، چنانکه قبلاً ذکر شد، یکی از چند موضوعی بود که بـه‌عنوان مـوفقیت حکومت در نطق افتتاحیهٔ پارلمنت انگلیس در ۱۷۹۵ مذکور افتاد. همانطورکه‌کمی بعد، یعنی در ۱۷۹۸، گرنویل به‌روفوس‌کینگ[1] خاطر نشان ساخت، در زمانی که بریتانیا در قارهٔ اروپامتحدی نداشت وی می‌خواست «نیمی ازکارمایهٔ» امریکا را برضد «روح‌جهنمی خداناشناسی و فلسفهٔ نوظهور» به‌اروپا نشان بدهد. فرانسویان هم از مباحثاتی‌که دربارهٔ قرارداد جی در ایالات‌متحده شد، بدون‌اینکه مدرکی داشته‌باشند، چنین‌نتیجه‌گیری‌کردند که دولت ایالات متحده از اعتمادکامل مردم خویش‌بهره‌مند نمی‌باشد. هیئت‌مدیرهٔ فرانسه اقداماتی را آغازکرد تا آنچه را ژنه به‌ابتکار وسلیقهٔ شخصی خود انجام می‌داد به‌صورت رسمیتری عملی سازد. محرمانه از طریق هیئت تحقیقاتی کولوت امکانـاتی را کـه برای ایجاد جمهوری جداگانه‌ای در مغرب آلگنی وجود داشت مورد تحقیق قرارداد. ازطرف دیگر آده[2]، سفیر جدید فرانسه درفیلادلفیا، برطبق‌تعلیماتی‌که‌ازحکومت پاریس به‌اوداده

1. Rufus King 2. Adet

شد، علناً به‌مداخله در امور سیاسی امریکا پرداخت؛ و بتدریجی که انتخابات ۱۷۹۶ نزدیک می‌شد آده یك سلسله سخنرانی ایرادکرد، و درآن تأکیدکرد امریکاییان باانتخاب یك نفر وطنخواه واقعی و دوست جمهوری بزرگ (فرانسه) به‌ریاست جمهور (منظور تامس جفرسن بود) از ناخشنودی فرانسه احتراز جویند. واشینگتن رئیس جمهور در این لحظه، با مشاوره با همیلتن، در پیام خداحافظی خود تجدید نظر کرد؛ وی در این پیام به اهالی مغرب امریکا تأکید کرد که در اتحادیه باقی بمانند، و همهٔ امریکاییان با حرارت تمام نگذارند دولتهای خارجی در امور سیاسی آنان مداخله ورزند.

سرانجام ادمز به‌ریاست جمهوری انتخاب شد ولی فقط با رأی۷۱ حوزهٔ انتخابیه در برابر ۶۸ حوزهٔ انتخابیه که به‌جفرسن رأی داده بود. جفرسن معاون رئیس جمهورشد ولی حزب هواخواه حکومت فدرال (فدرالیستها) بررأس قدرت باقی ماند، مخصوصاً پس از آنکه ادمز هیئت وزیران جورج واشینگتن رابرسرکار باقی‌گذاشت. این هیئت وزیران مرکب از عده‌ای بود که سخت طرفدار عقاید و سیاست همیلتن بودند. درژانویهٔ ۱۷۹۷ روزنامهٔ مونیتور پاریس به‌طریقی نسخه‌ای از نامهٔ جفرسن به‌ماتتسی[1] راکه چند ماه پیش از اوج‌گرفتن هیجانات ناشی از قرارداد جی نوشته شده بود به‌دست‌آورد ومنتشر ساخت. آگاهی از این نامه در امریکا غوغایی به‌پا کرد، ولی بدیهی است که در پاریس هم مردم آن را خواندند. رجال فرانسه در روزنامهٔ روز ششم ماه پلوویوز[2]سال پنجم جمهوری، آن هم از قول شخص معتبری چون معاون ریاست جمهوری امریکا، خواندند که باآنکه مردم امریکا در ایمان راسخ خویش به‌جمهوریخواهی باقی هستند، حکومت امریکا را حزبی اشرافی و سلطنت دوست و هواخواه انگلیس اداره می‌کند. سردبیر روزنامه خاطر-نشان ساخته بودکه اگرهیئت مدیرهٔ فرانسه بادولتی‌که این اندازه فرمانبردارانگلیسهاست قطع رابطه‌کند به‌آیین جمهوریخواهی در ایالات متحده خدمتی خواهد کرد. همچنین‌برای فرانسویان ممکن بود چنین احساس‌کنند که می‌توانند دشمن حکومت ایالات‌متحده‌باشند، و درعین حال روابطشان با مردم ایالات متحده همچنان دوستانه باقی بماند (همانطور که بعدها امریکاییها در روابط خود با کشورهای دیگر عنوان کردند).

در ماههای بعد فرانسویان با تحمیل صلح به‌اتریش امیدوار شدند همین‌کار را با انگلستان بکنند، و با خیالی راحت در راه اجرای نقشه‌های حملاتی خود به‌کاربپردازند. جمهوریخواهان امریکا از جمله جفرسن و اندرو جکسن (که هنوز شهرتی نیافته بود) با رضایت خاطر انتظار پیاده شدن فرانسویان را به‌انگلستان می‌کشیدند. جفرسن در این باره

1. Mazzei 2. Pluviôse

نوشته است: «هیچ‌امری جز استقرار اصول جمهوری در انگلستان نمی‌تواندمایهٔ استحکام آیین جمهوری حکومت ما بشود. فرانسه فرشتهٔ این رحمت خواهد بود». امـا به‌عقیدهٔ امریکاییهای دیگر چنین حادثه‌ای در حکم از هم پاشیدن تمدن بود.

فرانسویان به‌حمله به‌کشتیهای امریکایی پرداختند چه پس‌از قرارداد جی‌کشتیرانی امریکاییان برای بریتانیای‌کبیرسودمندتربود تا برای فرانسه. هیئتی از مأمورین‌امریکایی برای حل قضیه به‌فرانسه رفت. بعضی اعضای حکومت فرانسه، شاید تالران یا باراس، به‌این هیئت امریکایی پیشنهادی کردندکه نظیر آن را تقریباً انگلیسها قبول کرده بودند؛ مضمون پیشنهاد این بود که هیئت امریکایی می‌تواند با پرداخت مابه‌ازایی بـه‌تحصیل سازشی موفق شود: این مابه‌ازا عبارت از پرداخت مبلغی پول نقد بود برای تهیهٔ بعضی «احتیاجات» جمهوری باتاو که میزان و ارزش آن هنوز بدرستی معلوم نبود. امریکاییها از رشوه دادن امتناع جستند؛ و ادمز در زیر فشار فدرالیستها که می‌خواستند فرانسویان وهواخواهان امریکایی‌آنان را ازاعتبار بیندازند اسناد راجع به‌این مذاکرات را درآوریل ۱۷۹۸ ذیل عنوان «اسناد اکس‌وای زی[1]» منتشرکرد. اگر فدرالیستها می‌دانستندکه پیت در نیازی که به‌صلح با فرانسه داشت قریب این پیشنهاد را پذیرفته است، و این پیشنهاد به‌وسیلهٔ محترمانه‌ای یعنی به‌وسیلهٔ یك بازرگان اهل بستن به‌نام تامس ملویل[2] که آن موقع در فرانسه بود به‌پیت داده شده، قطعاً مشوش می‌شدند؛ اما این راز بخوبی محفوظ مانده بود، و فدرالیستها با خشنودی خاطر اسناد اکس وای زی را مـدارکـی از فساد اصلاح ناپذیرهیئت مدیرهٔ فرانسه دانستند، وحال‌آنکه هیئت مدیره در این خصوص‌مطلقاً اقدامی رسمی نکرده بود. جفرسن و گروه جمهوریخواهان که به‌هرحال فرانسویان را تا اندازه‌ای نمونهٔ مطلوب می‌شمردند از افشاء این رازجاخوردند وترسیدند؛ وچون‌برخورد میان کشتیهای بازرگانی امریکایی و کشتیهای فرانسوی همچنان ادامـه داشت، یعنی در واقع حالت شبه جنگی که اعلان نشده میان دوکشور بـه‌وجـود آمده بـود، بسیاری از امریکاییان در احساسات تحسین‌آمیزی که نسبت به‌فرانسویان داشتند ناگهان سرد شدند. اما عده‌ای دیگر،همچنان‌که درتمامی‌این‌گونه مشاجرات عقیدتی دیده می‌شود، درعلاقه‌ای که قبلاً نسبت به‌فرانسه داشتند تغییری نـدادند، و گناه تیرگی روابط میان فـرانسه و امریکا را به‌گردن تغییرجهتی‌که سیاست امریکا نسبت به‌انگلستان داده بود می‌انداختند. اما فرانسویان در این ماههای نخستین سال ۱۷۹۸، یعنی در هنگامی که موج حکومت دموکراسی انقلابی در اروپا بالا گرفته بود-به‌این ترتیب که در سویس و رم انقلابهایی

1. X Y Z 2. Thomas Melville

روی داده، و انتظار شورش شدیدی در ایرلند هم می‌رفت-درحالتی نبودند که بتوانند با حکومتی در امریکا سروکار داشته باشند که خود مردم امریکا آن حکومت را طرفدار انگلیسها و اشرافی می‌خوانند. اما کمی بعد، پس از دوباره تشکیل شدن اتحادیهٔ دول اروپا برضد فرانسه، تالران و هیئت مدیره بیشتر شایق شدند که با ایالات متحده دوستی بورزند.

ادمز دربرابراحتمال جنگ واقعی بافرانسه، و باوجود اعتراضات جمهوریخواهان، وزارت نیروی دریایی را تأسیس کرد و دست به‌کار تهیهٔ ناوگان جنگی شد. همیلتن و مبارزان گروه فدرالیست برای ایجاد یك ارتش زمینی هم فشار می‌آوردند. نرخ مالیاتها بالا رفت، به‌ارتش منظم و کوچك امریکا توسعه داده شد، و فرماندهانی برای واحدهای جدید منصوب شدند-و همیلتن هم زیرنظرفرماندهی‌افتخاری جورج واشینگتن فرمانده کل ارتش گردید. اما اینکه با این ارتش چه کاری برضد فرانسه می‌توانستند کرد نه ادمز تشخیص می‌داد و نه جمهوریخواهان؛ ولی همیلتن و پیروانش دست به این نغمه زدند که جنگ با فرانسه قطعی‌است وحتی‌ازنظر امریکا امرمطلوبی می‌باشد، و دراندیشهٔاردوکشی مخصوصی بودند به‌این ترتیب‌که نخست با بریتانیای کبیر متحد شوند، آنگاه به‌امریکای لاتین حمله برند وآن را آزاد سازند، و نیز نواحی نامشخص دیگری را هم مطمح نظر داشتند-شاید فلوریدا، جزایر هند غربی، نیو اورلئان، تکزاس، و مکزیکو از این نواحی بوده باشند. نقشهٔ جاه‌طلبانه‌ای بود که در هر موقع دیگر «دموکراتها» را سخت مجذوب می‌ساخت. به‌علاوه زمینه‌ای هم وجود داشت که می‌توان فرض کرد همیلتن، که نفرتش را از ویرجینیا همه می‌دانستند و سلیقهٔ خود را در به‌کار بردن روشهای نظامی در واقعهٔ شورش ویسکی‌برای تحمیل‌احترام حکومت به‌مردم نشان داده بود، می‌خواست این‌ارتش نوین خود را در برابر جمهوریخواهان کشاورزپیشه به‌کار ببرد، و حتی فرض بالاتر این است که همیلتن با اتکاء به‌این ارتش، مقدماتی‌فراهم می‌ساخت تا قانون‌اساسی عملیتری تهیه شود.

پس از تصویب قانون تابعیت، قانون خارجیان، و قانون اخلالگران، که اکثریت هواخواهان حکومت فدرال با وجود ایستادگی جمهوریخواهان در ۱۷۹۸ گذراندند، جریانات در ایالات متحده حالت تندتر و حادتری یافت. دو قانون اول این عقیده را منعکس می‌ساخت که افکار دموکراتیك از اروپا وارد سرزمین امریکا شده است. زیرا در واقع امر، چنانکه درفصل گذشته‌گفته شد، عدهٔ زیادی از انگلیسها وایرلندیهای انقلابی اخیرآبه‌ایالات متحده رفته بودند، وتنی چند ازاین مهاجران پر سر وصداترین روزنامه‌های جمهوری‌طلب را چاپ و نشر می‌کردند. علاوه براین هزاران نفر فرانسوی هم در کشور

امریکا وجود داشت. در زمانی‌که مخاصمات با فرانسه عملاً بالا می‌گرفت، وفرانسویان نشان داده بودند که شایق به‌مداخله در سیاست امریکا هستند، و از همکاری عدهٔ کثیری امریکایی پیرو خود بهرمند می‌شدند، برای اقدامات احتیاط‌آمیز دلایل معقولی‌فراهم شده بود؛ ولی در حقیقت امر قوانین سه‌گانه مانند روحیهٔ جنگی که این قوانین منعکس می‌ساختند، از نظرمقاصد سیاسی داخلی تنظیم و اجرا گردید. گرچه بسیاری ازپناهندگان فرانسوی را از این قوانین بیم فراگرفته بود، احدی به‌موجب قانون بیگانگان تبعید نشد. قریب پانزده نفر طبق قانون جلوگیری از اخلالگران تحت پیگرد قرار گرفتند، و یازده نفر از آنان محکوم شدند. در ایالات متحده جز پاره‌ای تحریکات احتمالی در ناحیهٔ مغرب که هیچ‌گاه به‌صورت مسئله‌ای در نیامد، «فتنه»ای وجود نداشت. در کبك، باهیا، وین، بوداپست، و دوبلن کسانی که به‌جرم فتنه‌انگیزی اعدام شدند در واقع برضد دولت توطئه‌چینی کرده بودند. همین حال را داشتند بسیاری از ضدانقلابیون که در فرانسه در دورهٔ حکومت وحشت اعدام گردیدند. در محاکمات دولتی درانگلستان و اسکاتلند اتهام متهم این بود که دارای افکاری است ناسازگار با قانون اساسی انگلیس، مطابق آنچه در آن زمان از قانون اساسی انگلیس فهمیده می‌شد. ولی این وضع در بارهٔ کسانی که در ایالات متحده محکوم به‌اخلالگری شدند صادق نبود. زیرا هیچ‌یك از آنان در هیچ توطئه‌ای شرکت نداشتند بلکه همگی شکل حکومت و قانون اساسی را قبول داشتند. این اشخاص با فدرالیستها دربارهٔ خط مشی حکومت اختلاف عقیده و نظر داشتند، و سیاست آنها را غالباً با گزافگویی و سخنان درشت انتقاد می‌کردند. ولی فدرالیستها قائل به حق انتقاد از حکومت نبودند. مخالفت با سیاست خود و حتی مخالفت با اعمال خود را در حکم اخلالگری می‌دانستند. اقداماتی که به‌عنوان جلوگیری از فتنه صورت گرفت مایهٔ حیرت «میانه‌روهای» امریکا گردید، و در مقایسه با اقدامات نظیر آن در اروپا و قسمتهای دیگر امریکا-چه این اقدامات به‌وسیلهٔ محافظه‌کاران صورت بسته بود، و چه به‌وسیلهٔ حکومتهای انقلابی-کمتر قابل توجیه و دفاع بود، زیرا در امریکا اقدامات مذکور را فقط به‌دلیل مصلحت‌بینی دولت انجام دادند. کلیهٔ یازده نفری‌که مطابق قانون جلوگیری از اخلالگری محکوم شدند ازجمهوریخواهان فعال، وشش‌نفرشان‌از روزنامه‌نگاران بودند. چنین معلوم می‌شودکه فدرالیستها واقعاً قصدشان این بوده است‌که حزبی را که به‌مخالفت با حکومت برخاسته درهم بکوبند، حتی اگر لازم آید آزادی مطبوعات را هم ازمیان بردارند. طبیعی‌است‌که جمهوریخواهان از این وضع به‌وحشت افتادند زیرا وجود حزب نوبنیاد آنان به‌صورتی آشکار به‌خطر افتاده بود. درجنوب، جمهوریخواهان بااقدامات فوق، به‌وسیلهٔ مدیسن وجفرسن و با قطعنامه‌های دو ایالت‌کنتوکی و ویرجینیا،

بـه‌مقابله برخاستند، چه در این دو ایالت مجالس قانونگذاری بـه‌مسئولیت خـود اعلام داشتند که قوانین‌خارجیان و اخلالگران‌برخلاف‌قانون‌اساسی‌ایالات متحده‌است و بنابراین اثر اجرایی نـدارد. اما ثابت شد این چاره‌جویی و درمان به‌اندازهٔ خـود مرض، ناراحتی دارد چه مطلب دامنه پیدا کرد تا جایی کـه وجود خود حکومت مملکتی را دچار تردید ساخت.

در همین احـوال مشاجرات قلمی مطبوعاتی شدت فـوق‌العاده یافت. در طول دههٔ ۱۷۹۰می‌توان دو دوره را مشخص ساخت. در دورهٔاول مطالبی که به‌نفع‌انقلاب فرانسه نوشته می‌شد بیشتر بود، و در دورهٔ دوم که از۱۷۹۵آغاز شد روش مقالات ومطبوعات، دست‌کـم در قالب الفاظ و عبارات، به‌هواخواهی‌از انگلستان گـرایید. امریکاییها هنوز مـردمی کتاب‌نویس نبودند. کتابها غالباً مانند کتاب فدرالیست[1] تجدید چاپی از مقالات روزنامه‌ها بود، و کتاب ادمز، به‌نام «دفاع از قانون‌اساسی ایالات متحده[2]» در انگلستان نوشته شده بـود؛ زیرا کتاب مذکور عمدةً از کتابهایی فراهم آمده بود که درآن موقع درکتابخانه‌های‌امریکا وجود نداشت، و از این رو تألیف آن در امریکا ممکن نبود.کتاب حقوق بشر پین نیز درانگلستان نوشته شده بود. این کتاب که انقلاب فرانسه و انقلاب امریکا را بخوبی مشخص ساخته بود، دست کم میان سالهای ۱۷۹۱ و۱۷۹۶، نوزده بار در ایـالت متحده بـه‌چاپ رسید. نخستین چاپ بعضی از کتابهای روسو از جمله کتاب «قرارداد اجتماعی» در امریکا نیز مربوط به‌این زمان می‌باشد. به‌طور کلی غالب‌کتابهای موجود در ایالات متحده، مانند دورهٔ مستعمراتی، هنوز هم از خارج وارد می‌شد؛ و این واقعیت به‌بریتانیای کبیر مزیتی می‌داد.

روزنامه‌ها و رسالات، ومواعظ چاپی وخطابه‌هایی به‌نام چهارم‌ژوئیه (روزاستقلال امریکا) بیشتر به‌اصطلاحات و تعبیرات محلی امریکا به‌کار برده می‌شد. روزنامه‌ها که از خود خبرنگارانی نداشتند، خبرها را از یکدیگر و یا از روزنامه‌های اروپایی که هرکس که از اروپا می‌آمد مقداری با خود می‌آورد، نقل و رونویس می‌کردند. در این مـورد هم بازانگلیسها مزیتی داشتند. در اوایل سال ۱۷۹۰ که تامس جفرسن بتازگی از فرانسه بازگشته بود، ملاحظه‌کردکه روزنامهٔ گازت ایالات متحده[3] پراست ازتفسیرات انگلیسها دربارهٔ انقلاب فرانسه؛ لاجرم با روزنامهٔ مذکور قراری گذاشت که قسمتهایی ازمطالب روزنامهٔ لیدن‌گازت[4] را که به‌زبان فرانسه در هلند از طرف جان لوزاك[5] وطنخواه قدیمی

1. *Federalist*   2. *Defense of the Constitutions of the United States*
3. *Gazette of the United States*   4. *Leyden Cazette*   5. John Luzac

منتشر می‌شد برای آن روزنامه استخراج کند و به‌زبان انگلیسی برگرداند تا درآن چاپ شود. در سالهای بعد که مشاجرات بالا گرفت، روزنامه‌نگارانی که زادگاهشان امریکا بود به‌جمع روزنامه‌نگاران بریتانیایی و ایرلندی پیوستند. فدرالیستها موفق شدند ویلیام کبت روزنامه‌نویس نافذ را به‌جبههٔ خویش بکشانند، ولی غالب روزنامه‌نگاران تازه‌وارد جمهوریخواهان را بیشتر همفکر خویش یافتند، و بعضی انگیزه‌هایی را که در سابق برضد نظام موجود در انگلستان و ایرلند تعبیه کرده بودند اینك وارد صحنهٔ مبارزات سیاسی امریکا می‌ساختند. چنانکه جان دیلی برك[1] روزنامهٔ پولارستار[2] را دربستن، وبعداً روزنامهٔ تایم پیس[3] را در نیویورك منتشر می‌ساخت. جوزف گیلز[4] از ادارهٔ روزنامهٔ رجیستر[5] چاپ شفیلد انگلستان به‌ادارهٔ روزنامه‌ای در کارولینای شمالی تغییر محل داد، و تامس کوپر[6] که قبلاً روزنامهٔ منچسترهرالد[7] را می‌نوشت در امریکا به‌چاپ و انتشار جزوه‌هایی پرداخت و به‌موجب قانون جلوگیری از اخلالگران در سال ۱۸۰۰ محکوم شد. این گفتهٔ فدرالیستها، که پاره‌ای از نفوذ خارجی در مطبوعات امریکا راه یافته، حقیقت داشت. اثر این نفوذ، هم در تأکیدات پرسروصدایی که دربارهٔ وقوع انقلابها و جنگ در اروپا می‌نمودند مشهود بود، و هم در سوابق شخصی و زندگانی بعضی از روزنامه نگاران. حتی بنجمین فرانکلین باخ[8]، آتشپارهٔ در امریکا تولدیافته وسردبیر غیر‌مسئول روزنامهٔ جمهوریخواه آرورا[9]، ونوهٔ بنجمین‌فرانکلین معروف، هشت سال ازعهد کودکی خود را در پاریس و ژنوگذرانده بود.

نشریه‌ای که‌ازنظر نفوذ روح و اثر امریکایی خالصتر می‌نمود نشریه‌ای بود به‌نام «خطابهٔ چهارم ژوئیه» که نوعی تازه در عالم مطبوعات به‌شمار می‌رفت و کاملاً جنبهٔ امریکایی داشت، و عبارت بود از یك سلسله پند و اندرزهایی طولانی و پرمغز. نکتهٔ شگفت‌آور در غالب خطابه‌های چهارم ژوئیه این بود که انقلاب امریکا را شاخه‌ای از انقلاب فرانسه معرفی می‌کرد. در ۱۷۹۳ شخصی دوفقره از خطابه‌های چهارم ژوئیه را که یکی را الیاهو پامر[10] درفیلادلفیا، و دیگری را هیوبرکنریج درپنسیلوانیای غربی ایراد کرده بود در مجلد واحدی چاپ کرده و به‌آن منتخباتی از نطقهای روبسپیر را نیز منضم ساخت؛ و این منتخبات مشتمل برمطالبی بود که احساسات دموکراتهای امریکا را

1. John Daly Burk 2. *Polar Star* 3. *Timepiece* 4. Joseph Gales
5. *Register* 6. Thomas Cooper 7. *Manchester Herald*
8. Benjamin Franklin Bache 9. *Aurora* 10. Elihu Palmer

برمی‌انگیخت ازقبیل اینکه حکومت بیشتر مایهٔ بلیه است تا «هرج و مرج»؛ و که کشاورز باید همان حق رأیی را داشته باشد که بازرگان غلات دارد. بنابر یك خطابهٔ وطن‌پرستانه که یك سال بعد ازاعدام روبسپیر در بستن ایراد شد، مبارزات امریکاییها در انقلاب خود با مبارزات فرانسویان سنجیده شده بود. در این خطابه مبارزات فرانسویان را در حکم «نخستین کار هرکول (قهرمان افسانه‌ای یونان) از دوران کودکی تا کارهای بزرگ و شگفت‌انگیزی که برای نوع انسانی خود صورت داد» دانسته است.

در جزء روحانیون، هم تا سال ۱۷۹۵ و هم بعد از آن، عدهٔ زیادی بودند که از بالای منبر نسبت به‌انقلاب فرانسه با علاقمندی سخن می‌راندند. در این مواعظ معمولاً علائم لامذهبی را در فرانسه منسوب به‌شیادی مذهب کاتولیك رومی و فشار حکومت وحشت دربرابرمخافتهای رژیم‌سابق ونخوت وخودبینی‌اشراف‌اروپایی می‌کردند. چنانکه چاندلر رابینز[1] در پلیموت، با نقل قول از سخنان سلیمان گفت: ظلم‌وستم‌آدمی‌را دیوانه می‌سازد. سمیوئل ستیلمن[2] آن اعمال را «قضای‌الهی» می‌شمرد. حتی ازرا ستیلز[3]، رئیس دانشگاه ییل[4]، اعدام لوئی شانزدهم را کار شایسته‌ای شمرد و نشانهٔ آن دانست که پادشاهان اروپا بزودی «اهلی» خواهند شد. یدیدیا مورس، روحانی و جغرافیادان، در اواخر سال ۱۷۹۵ اعلام داشت که «بی‌ترتیبی‌ها» در فرانسه و از آن جمله خداناشناسی امری موقتی است و باید آنها را معذور شمرد.

در این‌باره در حوالی سال ۱۷۹۵ تحولی پدید آمد. انتشار کتاب پین به‌نام «عصر خرد[5]» که خوانندهٔ بسیاری یافت، وترقی الیاهو پامربه‌مقام سخنران غیرمذهبی در رشتهٔ الهیات که کثیری از مردم در مجالس وی حضور می‌یافتند، در میان روحانیون و پیروان آنان مایهٔ حیرت زیادی شد. این حقیقت در انظار مجسم شد که آنچه در معرض مخاطره قرارگرفته خود مسیحیت است نه فقط‌آئین کاتولیك رومی. حملهٔ فرانسه به‌هلند وسویس، دوکشور پروتستان مذهب که در امریکا توجه بسیار به‌آنها می‌شد، تأثیری نامساعد در مردم بخشید. به‌علاوه در ۱۷۹۵ و ۱۷۹۶ برسرقرارداد جی خطوط فاصل حزبی کاملاً مشخص گردید. فدرالیستها بیش از پیش به‌انگلستان نزدیکی جستند، و یکی از راههایی که با آن جمهوریخواهان را مردود می‌ساختند انتشار روزافزون عدهٔ کتابهای انگلیسی در امریکا بود.

امواج نوشته‌ها و مطبوعات بریتانیایی برضد انقلاب فرانسه، به‌طوری‌که درفصل

1. Chandler Robbins 2. Samuel Stillman 3. Ezra Stiles 4. Yale
5. *Age of Reason*

گذشته تشریح شد، اینك دست به‌کار شست وشوی مغزی مردم در ایالات متحده گردید.
از کتابهایی که آن موقع به‌امریکا وارد می‌شد، نام ونشان‌چندانی وجود ندارد. ولی‌ممکن است این‌گونه کتابها را از روی کتابهایی که کتابفروشهای امریکایی تجدید چاپ کرده و فروخته‌اند مشخص ساخت. بعضی از این کتابفروشها خود تخصصی در رشتهٔ کتابشناسی داشتند. یکی از این‌گونه اشخاص ویلیام کبت و دیگری پول نانکرد[1] فرانسوی بود. وی از ۱۷۸۵ در امریکا اقامت گزید، از انقلاب فرانسه بیزار بود، در دانشگاه هـاروارد[2] زبان فرانسه تدریس می‌کرد، و در شهر بستن کتابفروشی داشت.

کتاب تفکرات برك در دههٔ ۱۷۹۰ دو بار در امریکا چاپ شد یکی در سال ۱۷۹۱ در نیویورك و بار دوم در۱۷۹۲ در فیلادلفیا. پس از آن دیگر به‌چاپ نـرسید؛ و اسباب تعجب‌نتواند بودکه این‌کتاب درآن زمان برای‌امریکاییان چندان جالب نبود. در۱۷۹۵ کبت کتاب پلیفر[3] را به‌نام «جنایتها وخیانتها»ی مسلك ژاکوبن دوباره چاپ کرد و به‌آن ضمیمه‌ای از خود دربارهٔ دموکراتهای امریکا افزود. همچنین کبت به‌اتفاق همکارانش در نیویورك چاپی ازکتاب رابیسن[4] به‌نام «مدارك اثبات یك توطئه[5]» را در۱۷۹۸ در امریکا انتشار داد. ترجمهٔ انگلیسی کتاب بـاروئل در چهار جلد در ۱۷۹۹ در شهر الیزابت[6] و نیوجرزی منتشر شد. کتابهای تصنیف ماله دو پن در اوایل سال ۱۷۹۵ در نیویورك به چاپ رسیده بود. نانکرد ترجمهٔ انگلیسی کتاب بارتسونی[7] بـه‌نام «رومیها در یونان[8]» و کتاب «تاریخ انهدام اتحادیهٔ هلوتیك و آزادی[9]» تألیف ماله دو پن را دوباره چاپ کرد. کتاب مختصری به‌نام«ترقی‌آدمخواران‌یامخافتهای هراس‌انگیزهجوم‌فرانسه‌درانگلستان[10]» بیرون آمد، ولی علی الظاهر در آنجا موفقیت چندانی کسب نکرد؛ همین‌کتاب در۱۷۹۸ در دست کم چهارده شهر مختلف امریکا به‌چاپ رسید و غالب این شهرها در ناحیه نیو انگلند بودند، و معلوم بود که چاپ این کتاب به‌این وضع با تهیهٔ مقدمات قبلی صورت گرفته است. بنابر خبر روزنامهٔ گازت نیو هاون پنج هزار نسخه از کتاب مـذکور ظرف چند روز در فیلادلفیا فروخته شده بوده است، و شاید این خبر اغـراق‌آمیز را از آن‌رو منتشر کردند تا این کتاب در نیو هاون فروش زیادی پیداکند. درمقدمهٔ امریکایی برکتاب

1. Paul Nancrède 2. Harvard 3. Playfair 4. Robison
5. *Proofs of a Conspiracy* 6. Elizabeth 7. Barzoni 8. *Romans in Greece*
9. *History of the destruction of the Helvetic union and liberty*
10. *Canniblal's progress, or the dreadful horrors of French Invasion*

ترقی آدمخواران نوشته بود: «استبدادپیشگان فرانسه» پس‌از برده‌ساختن فرانسه وویران کردن تمامی جمهوریهای اروپا «به‌امریکا توهین وارد کردند و از او باج خواستند». این جمله اشاره به‌قضیهٔ اسناد اکس وای زی بود. جمهوریخواهان دیوانـهٔ امریکا می‌باید از اقدامات وحشت‌انگیز در آلمان، که در آنجاهم در بادی امر بسیاری از مردم هـواخواه انقلاب فرانسه بودند، مطلع می‌شدند و در می‌یافتند که جمهوریخواهان فـرانسه واقعاً چه مردم پلیدی می‌باشند ـ آنان زنان را به‌درختها می‌بستند تا با آنان عمل منافعی عفت انجام دهند، و افراد غیرنظامی را بدون انـدك رحم قصابی می‌کردند. کبت این جـزوه را از قرار هربستهٔ صدتایی سه‌دولار ونیم می‌فروخت. جوزف هاپکینسن، یك فیلادلفیایـی دیگر که روزنامه « هیل کولومبیا[1] » را برای تهیهٔ مقدمات جنگ با فرانسه می‌نوشت، نیز در معاملهٔ اینگونه کالاها شرکت جست. یکی از رسالاتی که به‌این قصد نـوشت در ۱۷۹۹ در لندن تجدید چاپ شد. عنوان رساله این‌بود: «موقعیت ما چیست؟ و دورنمای ما چه، یا نشان دادن مقاصد خائنانهٔ فرانسهٔ جمهوریخواه از طرف یکنفر امریکایی[2]». در سال بعد جان کوینسی ادمز[3]، سفیر امریکا دربرلن، سالنامهٔ جدید تاریخی فریدریش گنتس[4] را، که بابیانی مؤدبتر و شایسته‌تر درصدد مقایسهٔ انقلاب فرانسه باانقلاب‌امریکا برآمده بود، خواند. گنتس، یك نویسندهٔ حرفه‌ای ضدانقلابی، اعلام می‌داشت که انقلاب امریکا پدیدهٔ نیکی بود از آن‌رو که فقط اعتراض متینی بـود برضد بـدعت؛ و انقلاب فـرانسه پدیده‌ای ناپسند بود از آن جهت که می‌خواست تحولی اساسی به‌وجود بیاورد. این همان چیزی بود که جان کوینسی ادمز می‌خواست بشنود؛ به‌این جهت کتاب مـذکور را بـه انگلیسی ترجمه کرد و در ۱۸۰۰ در امریکا منتشر ساخت، و شکی نیست که مقصودش‌از این‌اقدام کمك به‌تجدید انتخاب پدرش به‌مقام ریاست جمهوری در مقابل جفرسن ژاکوبن مسلك بود. ترجمهٔ فوق در ۱۹۵۵، به‌منظور تحقیقات، در امریکا تجدید چاپ شد.

در همین احوال یدیدیا مورس هم به‌هیجان درآمد. مورس در اواخر سال ۱۷۹۵ نسبت به‌انقلاب فرانسه علاقه می‌ورزید، ولـی در سال ۱۷۹۷ از خبرنگاران خـود در ادینبره اطلاع یافت که پروفسور رابیسن در تهیهٔ کتابی است که علل واقعی آن انقلاب

1. *Hail Columbia*

2. *What is our situation? and What our prospects, or a demonstration of the insidious views of Republican France, By an American.*

3. John Quincy Adams 4. Friedrich Gentz

را نشان دهد. مورس ترتیباتـی داد تـا یك نسخه از کتاب رابیسن را پیش از انتشار در فیلادلفیا به‌دست بیاورد. در ۱۷۹۸، درست در همان مـوقع اوج هیجان نـاشی از اسناد اکس‌وای‌زی، دو خطابه ایراد کرد. در این دوخطابه با لحنی متین اعلام داشت که دنیا درچنگال یك توطئهٔ مخفی‌انقلابی‌گیرافتاده است، و این توطئه را جمعیت‌ایلومیناتی اداره می‌کند وکه‌ـباشگاه ژنه در پنج سال پیش نمایش ظاهری این توطئهٔ مخفی بـوده است و جمهوریخواهان در امریکا اخیراً به‌وجه نمایانی بازیچه یا همدست همین سازمان تبهکار می‌باشند که در همه‌جا و در همه اوقات با صبروحوصله و بـدون انـدك انعطاف و پشت صحنه‌ها در راه واژگون ساختن تمامی حکومتها و همهٔ ادیان می‌کوشد. انتشار کتابهای رابیسن وباروئل این اتهامات را تأییدکرد. در نتیجه فریاد وغوغایی بزرگ درمطبوعات برخاست. جمهوریخواهان ناخوش‌احوال بودند. درباب این اتهامات عده‌ای زیاد، حتی در بین روحانیون نیو انگلند در شك وتردید بودند. افشاء این مطالب، هرچندکه‌مجموعاً باورکردنی‌نبود، فدرالیستها را خوش می‌آمد؛ درعین‌حال به‌حسن‌شهرت‌آزادیخواهان‌کمی لطمه وارد می‌ساخت؛ در هرحال، مطابق اصول روانشناسی، در این‌گـونه مسائل اظهار شك‌کردن یا خواستار رسیدگی به‌اتهامات شدن‌خود دلیل بدگمانی می‌شد. به‌طورکلی این هراس بی‌اساس خود دیری نپایید. ولی دشمنیهایی راکه به‌بار آورد پایدارتر وجدیتربود.

چنین بود احوال کشور ایالات متحده در دورهٔ ریاست جمهور جان ادمـز: کشور براثر جدالی بی‌پایان منقسم شده؛ اتهامات وتهمتهای متقابل مردم را کلافه کرده؛ موج تبلیغات سراپای مملکت را فراگرفته؛ افرادش در مشاجراتی‌که با هم داشتند از بیگانگان یاری می‌خواستند؛ قوانین ضد اخلالگران و هواخواهان تقویت این قوانین، کشور را به خود مشغول داشته؛ قطعنامه‌های مخالفت‌آمیز ایالات، وجودحکومت مرکزی را به‌خطر افکنده؛ مخاصمه با دولت فرانسه در دریاها؛ اصرار رجال مؤثر در اقدام بـه‌جنگ تام و تمام‌باآن جمهوری بی‌ایمان؛ تجهیزسپاهیان به‌همین‌مقصود؛ تعقیب قضایی‌افرادامریکایی چنانکه گویی خیانت‌پیشگانی بوده‌اند؛ و بالاخره تقاضای متحد شدن امریکا بابریتانیای کبیر. به‌طوری که جان ادمز اوضاع امریکا را برای همسرش تشریح کرد، امریکا دچار همان حال و فساد لهستان شده بود، با این تفاوت که نقش روسیه و پروس را در لهستان انگلیس و فرانسه در امریکا بازی می‌کردند. اما وی تسلیم هیچ یك از آن دونشد.

دموکراسی در امریکا

موفقیت ایالات متحده در اینکه دست‌نخورده باقی ماند وجمهوریخواهان توانستند

بدون زد وخورد و خونریزی برروی‌کار بیایند و ظرف سه‌سال ایالت لویزیانا جزءایالات متحده شود و لاجرم به‌جاه‌طلبیهای قدیمی اروپا در قلب قارهٔ امریکا بالاخره پایان بخشد ناشی از ترکیب عواملی چند بودکه بعضی از این عوامل را می‌توان مربوط به‌خردمندی امریکاییان دانست و بعضی دیگر را هم ناشی‌از بخت واقبال ایشان. انگلیسیهادر۱۷۹۹ چنان سرگرم تجدید فرمانروایی خویش برایرلند بودند، و فرانسویان از تجدید سلطه برهاییتی سخت مأیوس شدند، و درعین حال هردو دولت به‌طوری در مخاصمات خود در قارهٔ اروپا درگیر شدندکه هردو به‌ناچار فشار خود را ازایالات متحده برداشتند، وازآنجا که ایالات متحده درآن سوی اقیانوس اطلس واقع بود این دودولت در واقع نمی‌توانستند با آن همان معامله را بکنند که با «لهستان» کردند. ادمز سیاست واشینگتن را درباب بیطرفی دولت ایالات متحده در جنگهای اروپایی دوباره تأیید کرد، هرچند که ممکن بود خودکشور ایالات متحده درآن بیطرف نماند. در اوایل۱۷۹۹ تصمیم به‌مذاکره با فرانسه گرفت. و چون نسبت به‌مقاصد فرانسه مشکوك بود، قصد عمده‌اش از اقدام به‌مذاکره مبارزه با روحیهٔ جنگجویی دستهٔ همیلتن بود که این ایام خیلی بالاگرفته بود. پیروزیهای روسیه در ایتالیا، که خبر آن به‌وسیلهٔ وزارت خارجهٔ انگلستان داده شد، همیلتن رامعتقد ساخت که ساعت اقدام فرارسیده است. رهبران فدرالیستها، مانند ضدانقلابیون اروپا در چند ماهی ازسال۱۷۹۹، عقیده یافتندکه فاتحهٔ انقلاب فرانسه خوانده شده است، سلطنت خاندان بوربون تجدید خواهد شد، بریتانیا در شرف پیروزی نهایی است، و از این‌رو موقع برای‌اقدام متحدانهٔ انگلیس وامریکا جهت‌آزاد ساختن امریکای اسپانیا بسیارمساعد می‌باشد. ولی ادمز عقیده به‌شکست انقلاب فرانسه را استهزا کرده‌گفت انقلاب فرانسه سالها ادامه خواهد یافت.

ادمز، با وجود اعتراضات سنگین افراطیون فدرالیست، هیئتی برای مذاکرهٔ صلح‌به فرانسه گسیل داشت. چیزی نگذشت که حملات فرانسویان به‌کشتیهای امریکایی‌متوقف گشت. رهبران فدرالیست که نقشه جنگ و رؤیای افتخاراتشان باطل شد (در این نقشه و رؤیا امید به‌خاموش‌کردن‌آتش «مسلك ژاکوبنی» در امریکا نیز بسته‌بودند) دیگررئیس جمهور حزبی خود را از آن خود نمی‌دانستند، بلکه وی را فردی ژاکوبن می‌شمردند. ادمز، در صلح با فرانسه، شاید عقاید و تمایلات طبقات پایین حزبی را منظور داشته‌بود، ولی با این‌اقدام، خود را در نظر رهبران حزب خراب کرد، چه اینان از آن پس نسبت‌به او به‌مانند خائنی ابراز نفرت می‌کردند، واز این‌رو حاضر نشدند برای تجدید انتخاب‌وی به‌ریاست جمهوری اقدامی بکنند.

درانتخابات سال۱۸۰۰ نامزد جمهوریخواهان یعنی جفرسن برای ریاست جمهوری

و بر[1] برای معاونت رئیس جمهوری با رأی۷۳ حوزهٔ انتخابیه در مقابل رأی ۶۵ حوزه برله ادمز و نامزد معاونش پینکنی[2] پیروز شدند. پس از بحرانی که به‌علت تساوی آراء جفرسن با بر پدید آمد، ومجلس‌نمایندگان آن را بنابر وظیفه‌ای‌که داشت حل‌کرد، قدرت به‌جماعتی منتقل شدکه آن موقع جبههٔ متشکل مخالف محسوب می‌شدند. ادمز مقام‌خود را با دلتنگی تحویل داد؛ همیلتن از کودتایی، که اگر در هرکشور دیگر بود قدرت‌انجام آن را داشت خودداری‌کرد؛ و جفرسن‌ثابت‌کردکه مردیست کاملاً مسالمت جووخالی از روح‌انتقامجویی. شکی‌نیست‌که شرایط و احوال‌خاص در امریکا، برخلاف‌آنچه در اروپا وجود داشت، عمل به‌این فضایل مسالمت جویانه را ممکن گردانید. یکی از آن شرایط این واقعیت بود که حکومت مرکزی امریکا، برخلاف حکومتهای اروپا، قدرت چندانی نداشت، و از این‌رو انتقال قدرت به‌گروه جدید کمتر ترس و نگرانی به‌وجود می‌آورد.

اقدامات حکومت‌جدید چندان به«انقلاب ۱۸۰۰» بستگی نداشت. اقدامات مزبور عبارت بودند از الغاء مالیاتهای ۱۷۹۸ برای تدارك جنگ؛ کاهش نفرات ارتش؛ سپری ساختن دوره اجرای قانون خارجیان و اخلالگران؛ اقدام به‌تغییراتی چند در تشکیلات قضایی، و فراهم آوردن تسهیلاتی درناحیهٔ مغرب،که در آنجا اوهایودر ۱۸۰۳ به‌صورت ایالتی در آمد؛ و سراسر ایالت سابق لویزیانا بـه‌اسکان و عمران تخصیص داده شد. امـا «انقلاب» عبارت بود از مردود شناختن لاف وگزافهایی که سردسته‌های حزب فدرالیست فدای آن شدند.

فدرالیستها به‌پرتگاهی که خود ساخته بودند در افتادند، و این امر را الیاهو پامر در ۱۷۹۳ تا اندازه‌ای پیشبینی کرده بود. حزبی که با طرحهای سازندهٔ اقتصادی ومالی شروع به‌کار کرده بود، ده سال بعد که برای تظاهرات ارتشی فـریاد می‌کشید در واقـع عمرش به‌سرآمد. حزبی که در بادی امر برای وحدت ملی پای مـی‌فشرد در ده سال بعد کشور را به‌پرتگاه جنگ داخلی کشانید. رجالی که ادعا داشتند بهترین یـاوران قـانون اساسی و استحکام‌بخشندگان انقلاب امریکا هستند اینك منکر فضیلت حاکمیت ملت شده بودند و آزادی و مساوات را خیال باطلی بیش نمی‌دانستند. مردان متشخصی که خـود معروفیتی به‌دینداری نداشتند جمهوریخواهی را مسلك خدانشناسی می‌خواندند کسانی که وظیفه‌دار سازمان دادن به‌حکومت‌بودند خودشان را نفس حکومت می‌دانستند. سران فدرالیستها، دست‌کم در اعمال ورفتار شخصی خود، در زیرفشار مشاجرات مرامی‌جهانی به‌صورت طبقات ممتاز اروپا درآمدند، وامریکاییها به‌مخالفت‌آنان برخاستند. کشاورزان

1. Burr 2. Pinckney

ساده‌ای که در انتخابات ۱۷۹۶ به‌نامزدهای فدرالیست رأی داده بودند، در انتخابات ۱۸۰۰ به‌نامزدهای‌جمهوریخواهان رأی دادند، وبسیاری‌ازکسانی که هیچ‌گاه‌درانتخابات شرکت‌نجسته‌بودند به‌سوی صندوقهای‌آراء روی‌آوردند. از این‌پس‌فدرالیستها دیگرموفق به‌انتخاب رئیس جمهور یا تهیهٔ اکثریت در کنگرهٔ امریکا نشدند. این بود انقلاب سال ۱۸۰۰. این انقلاب درحدخود «انقلاب» عمده‌ای به‌شمار است زیرا به‌دومسئلهٔ بزرگ‌که در طول دههٔ ۱۷۹۰ مطرح بود پاسخ داد. نخست‌آنکه نشان داد که قانون اساسی‌صاحب قدرت و اعتبار است، و در فوق مجادلات احزاب قراریافته و قبول عامه دارد. دوم‌آنکه مسیری را که ملت نوخاستهٔ امریکا باید بپیماید روشن ساخت.

دراین توجیه دموکراسی درامریکا دشوار است بتوان معلوم ساخت‌که‌چه‌قسمتهایی از آن جنبهٔ محلی خالص داشته است، و چه قسمتهایی از آن نفوذ عقاید و افکار و نحوهٔ عمل از خارج بوده است. همین قدر روشن است که اثر نفوذ خارج در آن بسیار بود. تقسیم مردم به‌دو گروه فدرالیست و جمهوریخواه خود نتیجهٔ جنگ و انقلاب اروپا بود. مسلك فدرالیسم از نزدیکی زیادی‌که با ضد انقلابیون اروپا داشت لطمه خورد؛ و مسلك جمهوریخواهی یا اصول عقاید و افکار دموکراسی امریکا، چه از حیث طبقه‌بندی و چه از جهت پیشرفت آن، از فشارهای انقلابی اروپا استفاده کرد. عقاید دموکراتیك امریکا هیچ‌گاه نمی‌تواند جنبهٔ نژاد پرستی پیدا کند یا منسوب به‌آزادیهای ساکسونهای قدیم که در عهد الفردکبیر[1] می‌زیستند بشود، و یا مدافع عمدهٔ رسوم پیشین و شاکی از ابداعات تازه ویا حامی دهقانان سادهٔ محلی‌از زیانهای شهرهای‌بزرگ قلم برود. از این‌پس، خیلی بیش از سال ۱۷۷۶، این عقیده پدید آمد که دموکراسی موضوعی است مربوط به‌تمامی جهان، وامری است راجع به‌آینده، و زمانی که در کشورهای دیگر جلوی‌آن‌رامی‌گرفتند ایالات متحده پناه‌گاه نمونهٔ عملی آن بود؛ و درعین حال امریکاییها نسبت به‌تکمیل آن نوعی وظیفه برعهده داشتند تا اینکه مردم کشورهای دیگر، اعم‌از کشورهای کهن یانو-رسیده، شایدروزی‌بتوانند همان راه را بسپرند. هم شکستها و هم پیروزیهای انقلاب‌کبیر در اروپا به‌جایگیر ساختن این طرز فکر در دفاع امریکاییان کمك فراوان‌کرد.

در بحث بومی‌بودن یا اکتسابی بودن دموکراسی امریکا نظریهٔ سومی هم وجود دارد که ظاهراً با نظر جمهور تاریخنویسان مغایرت دارد، و آن نظریهٔ اوتووسلر[2] تاریخ نویس آلمانی می‌باشد. وی چنین پنداشته است که این «رسالت امریکا» درتوسعه‌وترویج دموکراسی هم، مانند مجسمهٔ آزادی که در مدخل شهر نیویورك یعنی دروازهٔ امریکا قد برافراشته، هدیهٔ جمهوری فرانسه به‌امریکا بوده است.

1. Alfred　　2. Otto Vossler

اوج جمهوری انقلابی و فرو نشستن آن

کجا می‌توانیم پادشاهی برصحنهٔ نمایش پیدا کنیم با این جرئت که به‌خود اجازه دهد به دست شاه‌کشان و دموکراتها برتخت سلطنت بنشیند و دلیر و بردبار، با ننگ و ناپایداری و خطرات مقامش روبرو بشود؟ آیا در یکی از دربارهای اروپا؟... آیا فرانسه خود این پادشاه عاریتی را از لجنزار انقلاب به‌دست خواهد آورد و وارث تخت و تاج شارلمانی[1] خواهد ساخت؟

ماله دو پن، لندن، ۱۷۹۹

فرانسوی، دیگر به‌وسیلهٔ هیچ‌کس بجز من اداره نخواهد شد. برمن‌ثابت شده‌است‌که‌احدی- چه‌لوئی هجدهم و یالوئی‌چهاردهم- غیر از من نمی‌تواند در چنین زمانی برفرانسه حکومت کند.

بوناپارت، پاریس، ۱۸۰۰

آیا شما اسم این را جمهوری می‌گذارید؟ من در دنیا هیچ جمهوری را بجز امریکا که تنها کشوری است برای‌مردانی مثل من و شما سراغ ندارم. قصد من این است‌که هرچه زودتر ممکن‌باشد ترک این دیارگویم.... من از اروپا و سیاست در خور بردگان آن دست شسته‌ام.

تامس پین، پاریس، ۱۸۰۲

1. Charlemagne



اوج جمهوری انقلابی وفرو نشستن آن

در سال ۱۷۹۹ با جنگ اتحادیهٔ دوم دو نیروی عمده که در فصول سابق وصف آن شده است هریك جداگانه مجتمع شدند وروبروی یکدیگر قرار گرفتند. مادهٔ نزاع عبارت بود از بقای نظام نوین جمهوری در اروپا، همچنانکه در سال ۱۷۹۳ علت اصلی جنگ عبارت بود از بقای خود جمهوری فرانسه. می‌توان گفت در این کشاکش هیچ یك‌از دو طرف پیروز نشدند، و بـه‌عبارت روشنتر جبههٔ ضدانقلاب شکست قطعی یافت، ولـی پیروزی نظام نوین تنها در این بود که از صورت اصلی خود خارج شد، به‌شکل دیگری در آمد، و آن شکل مسخ‌شده عبارت بود از حکومتی قدرت‌طلب، وبدعت‌گذار، پرتحرك ولی سازشکار، نیمه‌سلطنتی و نیمه‌جمهوری، که بوناپارت مظهر آن به‌شمار می‌رفت.

از همان آغاز سال ۱۷۹۹ روشن بود که جنبشهای انقلابی، دموکراتیك، اصلاح‌طلبانه، و یا جمهوریخواهانه (نوع جنبش کشور به‌کشور فـرق مـی‌کرد) در لهستان و اروپای شرقی قلع وقمع شده، در ایرلند درهم شکسته، در بریتانیای‌کبیر خاموش گردیده، و درعین حال در ایالات متحده به‌بقای مسلك جمهوریخواهی به‌عنوان یك حـزب سیاسی اطمینانی نبود. در قارهٔ اروپا پس از برقرارساختن حکومتی جمهوری در ناپل در ژانویـهٔ همین سال، و انضمام ناحیهٔ گریزون به‌جمهوری جدید سویس در ماه مارس، ظاهر امـور و یا نقشهٔ اروپا نشان می‌داد که منطقهٔ جمهوریهای نوین اینك به‌حد اعلای توسعهٔ خود رسیده است. در این تاریخ جمهوری فرانسه، کـه شامل بلژیك و قسمتی از خاك آلمان واقع درساحل چپ رودخانهٔ رن هم می‌شد، جمهوری باتاو را درشمال وجمهوری‌هلوتیك را در مشرق نیز به‌خود ملحق ساخته بود. به‌علاوه سربازانش مشغول گرفتن تورن بودند که پادشاه ساردنی آنجا را ترك گفته و به‌یکی از جزایر قلمرو خویش رفته بود. همچنین

فرانسویان، با تجدید جنگ، توسکان را هم اشغال کردند. بقیهٔ خاك اصلی ایتالیا (به استثنای ونیز) صحنهٔ تشکیل جمهوریهایی شده بود، وبراین جمهوریها نامهای سیزالپین، لیگوریایی، روم، و ناپل نهاده بودند. در فاصلهٔ کوتاهی از بندر برندیزی «شهرستانهای فرانسه و یونانی» یا جزایر یونیائی قرار داشت که اخیراً به‌فرانسه ملحق، و دستخوش تحولات معمولی زمان شده بود. در ناحیه‌ای دورتر، در آن سمت دریای مدیترانه، در مصر، با وجود پیروزی نلسن، قهرمان افسانه‌ای جنگ پل لودی حضور داشت، و وی‌در آنجا به‌اتفاق سربازانش و هیئت مدیران امور کشوری و کارشناسان علمی که با خود داشت در جهان عرب نخستین اثر تجدد مغرب‌زمینی را وارد می‌ساخت.

این وسعت دامنهٔ جمهوری در اروپا در ظاهر امر چشمگیر بود، و محافظه‌کاران تمامی کشورها را به‌بیم و هراس انداخته بود، ولی در باطن امر نظام نوین جمهوری موقعیتی بس لرزان داشت، و ناپدار می‌نمود.

بازهم دور شدن سراب میانه‌روها

از آنجا که سازش میان دونیروی مخالف امکان‌پذیر نبود کشاکش ادامه یافت. سازش از آن‌جهت ممکن نمی‌شد که عدهٔ بسیار کمی حاضر بودند خود را وسط مرافعه بیندازند، و باز به‌آن علت‌که بسیاری اشخاص، از هردوطرف، از آن می‌ترسیدندکه اگر امتیازی به‌طرف مقابل بدهند اسباب خانه‌خرابی خودشان خواهد شد. «میانه‌روی»، به طوری که در فصل هفتم یادشد، دومعنی می‌توانست داشته باشد، و این دومعنی هم لازم نبود با یکدیگر رابطه داشته باشند. میانه‌روی ممکن بود این معنی را بدهدکه راه وسط را رجحان می‌نهد، و نیز میل به‌پرهیز از زور و فشار از آن برمی‌آید و زور و فشار اعم است از جنگ با دولتهای دیگر خارجی، یا جلوگیری از مخالفان باقوهٔ قهریه در داخله، یا سوءاستعمال قوانین اساسی با دست‌زدن به‌کودتا. اگر به‌حقایق جنگ و انقلاب توجه شود، این خود سئوالی است که در چنان محیطی آیا حتی راه میانه هم می‌توانست‌بدون به‌کار بردن زور و فشارخود را محفوظ نگاه دارد؟

هیئت مدیره از اوایل سال ۱۷۹۹، در بسیاری از زمینه‌ها، حکومتی میانه‌رو بود. نسبت به‌بسط انقلاب در خارج فرانسه چندان علاقه‌ای نداشت. در مورد ایرلندیهای متحد کمتر از آنچه که در اختیار داشت به‌آنان کمك رسانید. همچنین تأسیس جمهوری ناپل را تأیید نکرد، و ژنرال شامپیونه بانی این جمهوری را فراخواند. در سال ۱۷۹۸، باتوسل به‌کودتا در لاهه ومیلان از اعتدالیون‌دوجمهوری باتاو وسیزالپین دربرابرعناصر

دموکرات آن دوکشور پشتیبانی کرد، و آن گروه ایتالیاییها را که نقشهٔ وحدت ایتالیا را در سرمی‌پختند از کمك خود مأیوس ساخت. مدیران غیرنظامی حکومت فرانسه دراوایل سال ۱۷۹۹ یعنی روبل[1]، لارولیر[2]، باراس[3]، مرلن دو دوئه[4]، وتریار[5] و نیز تالیران[6] وزیرخارجه، نسبت به‌فرماندهان نظامی خود اعتماد نداشتند، از ظهور دیکتاتوری‌نظامی در فرانسه بیم داشتند، و با تشکیل یك سلسله جمهوری متصل به‌هم از جزیرهٔ تکسل[7] در دریای شمال تا رودخانهٔ تیبر[8] در اروپای جنوبی رضایت خاطر یافته بودند؛ بنابراین‌از هرجهت ترجیح می‌دادندکه قارهٔ اروپا به‌حال صلح باقی بماند. ولی، به‌طوری‌که در فصل دوازدهم تشریح شد، بقای صلح به‌علت وجود همان جمهوریهای خواهر غیرممکن گشته بود. بریتانیای‌کبیر نمی‌توانست وجود جمهوری باتاو را تحمل‌کند، و دولت‌اتریش‌وجود جمهوری سیزالپین را. تصمیم شگفت‌آور اردوکشی به‌مصر، که به‌اصرار بوناپارت و تالران درمقابل مخالفت روبل اتخاذ شد، به‌این منظور بودکه به‌جنگ دریایی انگلستان خاتمه بدهند، ولی نتیجه‌اش تجدید مخاصمات در قارهٔ اروپا گردید. حملهٔ فرانسه به‌مصر ترکیه و روسیه را به‌جنگ‌کشانید، و وقتی فرانسویان خواستند با این پیشامد مقابله‌کنند نتیجهٔ آن سردرآوردن نلسن از ناپل شد، و این عمل پادشاه ناپل را به‌حمله به‌جمهوری رم تشویق کرد و حمله به‌جمهوری رم آغاز جنگ اتحادیهٔ دوم در اروپا بود. بنابراین، سیاست خارجی هیئت مدیره در حفظ صلح در قارهٔ اروپا شکست یافت.

هیئت مدیره از نظر امور داخلی می‌کوشید موقعیت میانه‌ای را میان دوجریان افراطی نگاه دارد یکی بازگشت حکومت سلطنتی با تمامی مظاهر نظام کهن، و دیگری تجدید انقلابطلبی عامه و مساواتجویی حمله‌آمیز سال دوم جمهوری. اما روشی را که برای حصول این مقصود دنبال کرد بیشتر حالت نوسان و گاهی تمایل به‌چپ و گاهی تمایل به‌راست رفتن داشت تا حرکت مستقیم درخط میانه. بنابراین، هیئت مدیره هم، در روش خود گاهی برخلاف قانون اساسی اقدام می‌کرد، و گاهی دست به‌اقدامات تندیعنی غیرمعتدلانه می‌زد. دوبار نتیجهٔ انتخابات قانونی کشور را باطل ساخت. در ۱۷۹۷، با توسل به‌کودتای ماه فروکتیدور، احتمالاً از بازگشت خاندان سلطنتی بوربون وسلطنت لوئی هجدهم جلوگیری کرد. در ۱۷۹۸، به‌وسیلهٔ کودتای ماه فلورآل «ژاکوبن‌ها» را از تحصیل اکثریت در مجلسین مانع آمد زیرا در انتخابات سال چهارم جمهوری ژاکوبنها عنوان اکثریت را داشتند.

1. Reubell 2. La Révellière 3. Barras 4. Merlin de Douai
5. Treilhard 6. Talleyrand 7. Texel 8. Tiber

اقداماتی که پس ازکودتای فلورآل نسبت به‌دموکراتها، آنهم فقط چند روزی پیش از عزیمت بوناپارت به‌مصر صورت گرفت، نشان داد که نخستین جمهوری فرانسه به‌آن حال و وضعی که داشت دیگر برگشتنی نیست. عملیات زور و فشارآمیزی راکه هیئت‌مدیره برضد سلطنت‌طلبان و روحانیون به‌عمل آورد، هرچند دور از اصول جاری نبود، غالب آنها به‌هیچ‌تأویل بااصل جمهوریت سازگاری نداشت؛ و اقداماتی از همان قبیل که نسبت به‌جمهوریخواهان افراطی به‌عمل‌آمد، آشکارتر برخلاف تشکیلات جمهوریت بود. حقیقت اوضاع چنین معلوم می‌ساخت که جمهوریخواهان «دولتی»، یعنی کسانی که صاحب مقام یا نفوذی بودند، ازخود هیئت‌مدیره منشأ گرفته و در دستگاههای مختلف دولت و به‌صورت عمال محلی در شهرستانها پخش بودند. غالب این اشخاص که از افراد نسبتاً برجسته، وجزء قشر بالای طبقهٔ سوم سابق به‌شمار می‌رفتند، اینك خودشان را طبقهٔ حاکمهٔ طبیعی می‌دیدند، وهرنوع انتقادی را نسبت‌به‌حکومت یا مخالفت‌علنی با آن را نابجا می‌دانستند. اما همین جمهوریخواهان دولتی کشور فرانسه که در نظر ویلیام پیت والگزاندر همیلتن خود ژاکوبن بودند، مانند نجبای انگلیسی و فدرالیستهای امریکا جمهوریخواهان غیر از خود را ژاکوبن، هرج و مرج طلب، فتنه‌جو، و اغتشاشگر می‌شمردند. با وجود این «ژاکوبنهای» ۱۷۹۸ آن ژاکوبنهای مبارز سال ۱۷۹۳ نبودند، و نیز از جهت تندروی به‌پای جماعت انقلابی زانوبرهنگان سابق که در ۱۷۹۵ سرکوب شدند نمی‌رسید. تعداد واقعی آنان، که برای بردن انتخابات در بسیاری از قسمتهای مملکت، آن هم برطبق قوانین و روشهای عادی، کافی بود، نشان می‌دادکه نمی‌توان این گروه را اقلیت کوچك تندرو دانست. اینان، ازجهتی، پیشاهنگان حزب رادیکال‌فرانسه بودندکه در قرن‌نوزدهم پا به‌عرصهٔ سیاست نهادند، وازجهت وضع اجتماعی بیشترشان از طبقهٔ متوسط بامیزانهای مختلف درآمد وحرفه‌های گوناگون بودند. این جماعت عمده درطول زمان وجدان‌سیاسی نیرومندی یافته، و ازکسانی بودند که هم در انقلاب‌کبیر و هم در اصلاحات روشنفکری دخیل بودند. از نظرعقاید طبقاتی از روحانیون، مهاجران، اشراف و«ثروتمندان‌بزرگ» نفرت داشتند؛ و از نظر مقاصد می‌خواستند در کارهای مملکتی شرکت بیشتری داشته باشند. برای خود حق برگزیده شدن برای تصدی مقامات مملکتی را قائل بودند، بدون آنکه این تصدی مقامات از طرف اشخاصی صورت‌گیرد که در آن موقع مصدرکاربودند، وعده‌ای از آنها را برای اشغال مقامات‌کشوری به‌میل و تشخیص خود دست‌چین‌نمایند. شاید دراین اوقات در فرانسه‌که انقلاب و جنگ اوضاع آن را از هم پاشیده بودومشوش می‌داشت تشکیل و پیشرفت حزب، آن‌گونه که در امریکا صورت بست، عملی نبود. اگر چنین امکانی وجود داشت، ژاکوبنهای ۱۷۹۸ می‌توانستند حزبی شبیه به‌حزب امریکایی

جفرسن تشکیل بدهند. در هرحال خود هیئت مدیره این جنین را در نطفه خفه کرد.

حاصل کلام آنکه هیئت مدیره در طریق میانه‌رویش یار ویاورانی نداشت. درمیان فرانسویان هم یارانی نداشت برای اینکه حکومت هیئت مدیره به‌حکم ماهیت خود هم طبقات ممتاز سابق را از خود دور ساخت، هم جماعت زانوبرهنگان پیشین را، هم طبقات کارگر را؛ وپس ازکودتای فلورآل هم دیگر نمی‌توانست قسمت عمده‌ای از دموکراتها و جمهوریخواهان را که انقلاب‌کبیرآنان را به‌وجودآورده بود به‌یاری‌خود بطلبد. درمیان فرماندهان نظامی در نواحی اشغالی هم هواخواهانی نداشت، حتی فرماندهان ثابت‌عقیده درجمهوریخواهی، نسبت به‌هیئت مدیره، از همان زمانی‌که تشکیل شد، اعتقادی نداشتند زیرا اعضای هیئت‌مدیره می‌کوشیدند مقامات غیرنظامی را برای نظارت برعملیات نظامی و سیاسی و مالی فرماندهان نظامی پشتیبانی کنند. فرماندهانی که از عناصر انقلابیتر در جمهوریهای خواهر هواخواهی می‌کردند، مانند شامپیونه در رم وناپل وبرون[1] درمیلان و بعداً درهلند، حکومت پاریس را متهم به‌میانه‌روی می‌کردند، به‌ژاکوبنهای فرانسوی که در جبههٔ مخالف بودند علاقه می‌ورزیدند، و اینان هم به‌نوبهٔ خویش آن فرماندهان را به‌دیدهٔ قهرمانان می‌نگریستند. نتیجه‌آن شد که درجمهوریهای‌خواهر وطنخواهان‌نامی به‌مخالفت فرانسه گراییدند، و با آنکه در ایتالیا و جاهای دیگر هنوز هم از هدفهای انقلاب‌کبیر پیروی می‌کردند کثیری براین عقیده بودند که منافع و مصالح جمهوریشان فدای منافع فرانسه شده است. اینان برکودتا و غارت وچپاول اموال محل خود اعتراض داشتند، و از ضبط و مصادرهٔ اموال اشخاص شاکی بودند؛ این عمل هرچند در شرایط و احوال روز چندان بیقاعده نبود، مقصود اصلی از آن راضی ساختن ارتشیان فرانسه بود.

در فرانسه و در اروپا بسیاری براین نظر بودند که حکومت فرانسه در معرض یك دگرگونی ناگهانی دیگر می‌باشد. چنانکه «لوئی هجدهم» مدعی تاج و تخت فرانسه، که درکشور خود تقریباً فراموش شده بود وحتی دولتهای‌آن روز هم او را به‌عنوان پادشاهی در تبعید نمی‌شناختند، نسبت به‌تجدید سلطنت امیدواریهایی پیدا کرده بود. وی در این ایام بسیار معتدلتراز سال ١٧٩٧ می‌نمود، و شروع به‌ظاهر ساختن راه وروشی‌کردکه در ١٨١٤ به‌داشتن آن راه و روش معروف شد؛ و اینك، در سال ١٧٩٩، تصدیق داشت که لازم است با کسانی که در انقلاب فرانسه دست اندرکار بوده‌اند ترتیبی بدهد. وی، به طوری که در ماه ژوئیهٔ همین سال به‌برادرش نوشت، معتقد بود که: «خدماتی می‌توانند وجود داشته‌باشندکه ما را وادار سازند نسبت به‌بزرگترین جنایتی‌که روی داده‌چشم‌پوشی

1. Brune

کنیم.» ولی در این باب نه‌هیچ گونه وعدهٔ علنی داد و نه تضمینی ارائه کرد، ونه‌توانست در فرانسه نسبت به‌هواخواهی از خود شوق و اعتمادی برانگیزاند. برعکس، در میان مهاجران فرانسوی اعتبارش بالا رفته بود. از آنجا که دوك ارلئان[1] جوان (لوئی فیلیپ آینده) سخت با انقلاب سازش، و گردش دور و درازی در امریکا کرده بود، فکر تجدید قدرت سلطنتی مستقیماً متوجه نامزد«حقه» یعنی نامزد قانونی این مقام گردید. حتی‌مالوئه[2] که از مهاجران میانه‌رو و آزادیخواه به‌شمار می‌رفت و در ۱۷۹۷ نظرش این بودکه‌هیچ فرانسوی اصیلی نمی‌تواند به‌لوئی هجدهم ملحق شود، خود دوسال بعد بدون شرط به‌او پیوست حتی‌لازم ندانست بداندکه لوئی هجدهم طرحی برای قانون اساسی یا فرمانی‌برای طرز حکومت یا اعلامیه‌ای حاوی برنامه و سیاستش آماده دارد یانه. دراین باره‌گفت‌تنها لازم است به‌بصیرت و صلاح اندیشی‌پادشاه جدید تکیه و اعتماد کرد. حتی شخصی مانند ماله دوپن[3]، که مردی «میانه‌رو» و از نظر آزادیخواهی دست‌کم عقیده داشت‌که ارتجاع همه‌جانبه امکان پذیر نیست، معتقد بود که لوئی هجدهم یگانه راه حل مشکلات است. ولی‌وی، مانندکاساندرا[4]، پیشگوی افسانه‌ای یونان، به‌صورتی ابهام‌آمیز بعداً گفت‌آنچه او می‌دانست خارج از موضوع بود. بدین‌سان، در ۱۷۹۹ اظهار کرد که اتحادیهٔ دول نیازمند به‌یك دستگاه مراقبت شدید از نوع کمیتهٔ امنیت عمومی دورهٔ انقلاب می‌باشد. سپس، به‌عنوان لزوم زمامدار جدیدی برای فرانسه، بالحنی نیشدار و کنایه‌آمیز پرسید چه کسی تاج و تخت سلطنت را ازدست « شاه‌کشان و دموکراتها » با ننگ و تزلزلی که به‌دنبال آن است خواهد پذیرفت؟ چیزی نگذشت که بوناپارت به‌این پرسش عملاً پاسخ داد.

مشکلاتی که در حالت برزخی و نااصل میان دوطرز حکومت وجود دارد در هلند هم نمایان گردید. از مطالب فصل ششم باید به‌خاطر آوریم که ویلیام پنجم، فرمانروای هلند، که بر اثر انقلاب به‌مهاجرت رفته و تکیهٔ خود را کلاً به‌انگلیسها داده بود، دچار مخالفت پسرش (ویلیام‌اول پادشاه‌آیندهٔ هلند) گردید. وی‌به‌علت‌تسلیم‌کشتیهاو‌مستعمرات هلند به‌انگلیسها رنجیده خاطر شده بود، و عقیده داشت که حکومت پیشین هلند سخت ناتوان بوده و از این رهگذر صدمه دیده است. از این‌رو نظرش این بود که امتیازاتی به نیروهای تازه نفس در جمهوری باتاو داده شود. در جمهوری باتاو مردان بلند مرتبه‌ای بودند که محرمانه از تجدید حکومت خاندان اورانژ[5] به‌دست‌یك عنصر میانه‌روطرفداری

1. Duke of Orleans 2. Malouet 3. Mallet du Pan 4. Cassandra
5. Orange

می‌کردند، و بهتر می‌دانستند این حکومت جدید به‌دست پسر فرمانروای سابق‌که ولیعهد وی بودتشکیل بشود. شاهزاده ولیعهد در ملاقاتی‌که‌درمارس ۱۸۰۰ دریارمث[1] انگلستان با دوتن ازمهاجران هواخواه خاندان اورانژکرد، صحنهٔ ناراحت‌کننده‌ای را برگذارنمود. سیاست انگلیس در این موقع هم، مانند سال ۱۷۸۷، خواهان تجدید بلاشرط فرمانروایی ویلیام پنجم و اتحادیهٔ قدیم اوترخت[2] بود. آن دو دوست مهاجر شاهزاده ولیعهد به‌وی گفتندکه باید میان انگلستان وفرانسه یکی را انتخاب‌کند وتوجه داشته باشدکه‌انگلیسها خیرخواه وی می‌باشند، وفرانسویان مردمانی یاغی وراهزن. شاهزاده باشنیدن این‌حرفها تعادل خود را از دست داد، و فریاد کشید انگلیسها از سالیان پیش یك نفر «دیکتاتور» را برراس حکومت هلند می‌خواستند و ویلیام خاموش[3] جد وی سرانجام یاغی قلم رفت. این پادشاه آیندهٔ هلند سپس گفت: «سخت است شخص نتواند عقیدهٔ خود را در صورتی که مخالف رأی وزیران انگلیس باشد بگوید، چه دراین صورت وی را متهم به‌ژاکوبن‌بودن خواهند ساخت».

دوستانش بلافاصله گزارش این واقعهٔ ناراحت کننده را به‌لرد گرنویل[4] دادند.

حملهٔ متقابل محافظه‌کاران در ۱۷۹۹

در فاصلهٔ میان دوجنگ والمی[5] و واترلو[6] جبههٔ ضدانقلاب هیچ‌گاه به‌اندازهٔ سال ۱۷۹۹ نزدیك به‌موفقیت نبود. ممکن است این وضع را مثلاً ناشی ازاین واقعیت‌دانست که سپاهیان روس که در ایتالیا وسویس و هلند به‌عملیات نظامی می‌پرداختند هیچ وقت تا این زمان و نه بعد از این تاریخ در حال عملیات جنگی تااین اندازه به‌سوی اروپای‌غربی پیشروی نکرده بودند. نیروی روس در اتحادیهٔ اول شرکت نداشت، ولی در اتحادیهٔ‌دوم سپاه روس جزء عمدهٔ قوای متحدین محسوب می‌شد. برای اردوکشی روسیه به‌اروپادولت انگلیس به‌میزان ۸۵۰،۰۰۰ لیره برای هر ۴۵،۰۰۰ سرباز ازکیسهٔ خودکمك خرج‌می‌داد. سپاهیان روس در محافل محافظه‌کاران به‌عنوان‌امید تمدن تلقی شدند تا، به‌طوری‌که‌پیت در مجلس عوام گفت، «استخلاص اروپا» را تحقق بخشند. ماله دوپن (که در این اوقات ماهی ۱۰۰ لیره ازدولت انگلیس پول می‌گرفت) می‌گفت اگرروسها قدم به‌میان نگذارند «فاتحهٔ مسیحیت، سلطنت، مالکیت، آزادی، وتمامی سازمان جامعه» در اروپای مرکزی

1. Yarmouth 2. Utrecht 3. William the Silent 4. Lord Grenville
5. Valmy 6. Waterloo

خوانده خواهد شد. کاردینال موری[1] از انجمن محرمانهٔ مطرانها برای انتخاب پاپ کـه در ونیز تشکیل بود و درآن انتخاب پاپ مدتی به‌طول انجامید به‌لوئی هجدهم به‌تفصیل و کراراً نامه نوشت و به‌او گزارش داد که این مجمع معظم و عالی مسیحیت امید قلبی به‌ادامهٔ جنگ و حملهٔ روسها به‌فرانسه دارد.

جمع وجور شدن اتحادیهٔ دوم به‌رهبری انگلیسها صورت‌گرفت، و هدفهای‌اتحادیه را هم آنـان معین ساختند. در دو سال ۱۷۹۹ و ۱۸۰۰ کمك‌خرجهایی جمعاً قـریب ۳،۵۰۰،۰۰۰ لیره به‌روسیه و دولتهای مختلف آلمان پرداختند. پادشاه پروس در حفظ بیطرفی‌خود سرسختی به‌خرج داد، وحال‌آنکه اسپانیاییها هنوز از انگلستان بیشتروحشت داشتند تا از فرانسه. روسیه، بنابر تصمیم امپراطور جدید تزار پاول[2] اول، وارد جنگ شد، چه‌وی از ادامهٔ‌اغتشاشات درلهستان روس، تحریکات مهاجران لهستانی‌که در خدمت فرانسه‌بودند، توطئه‌های‌لهستانیها و دیگران درمنطقهٔ مرزی مولداوی، وهمچنین‌ازحملهٔ فرانسه به‌مصر مضطرب بود؛ و، به‌علاوه، این امپراطور با آنکه کاتولیك نبود، ازطرف اهالی مالت به‌سمت رهبرکل شهسواران مالت[3] انتخاب شد به‌این امید که با استفاده از نفوذ وی جزیرهٔ خود را ازفرانسویان پس بگیرند. انگلیسها ازاتریشیها بیش‌از همه‌نگران بودند، زیرا دولت هاپسبورگ از اینکه ارتش روس از سرزمینهـای وی بگذرد دلخوش نبود، و قصدش فقط این بود که فرانسویان از ایتالیا بیرون بروند؛ از این‌رو بـرای او فرقی نمی‌کرد که چه‌کس یاچگونه اشخاصی درپاریس حکومت بکنند. انگلیسیهادر۱۷۹۹ این فکر به‌مغزشان خطور کردکه اتریش و فرانسه ممکن است بایکدیگر صلح‌جداگانه‌ای بکنند که به‌موجب آن دولت اتریش دولت فرانسه و متصرفاتش را به‌رسمیت بشناسد، و درمقابل دولت فرانسه هم به‌محوجمهوریهای ایتالیا و شناختن تفوق اتریش درشبهٔجزیرهٔ ایتالیا تن دردهد.

پیت، پس از سالها تجربه، اینك براین عقیده بود کـه بـا جمهوری فـرانسه صلح پایداری نمی‌تـوان منعقد کرد، واقعاً هم برای این نظریـه دلایلی وجود داشت، برای آنکه حکومت هیئت مدیرهٔ فرانسه خصوصیاتی داشت: یکی آنکه نمی‌توانست بـراعمال فرماندهان نظامی خود نظارت داشته باشد؛ دوم اینکه انقلاب در حـال گسترش بود، چنانکه اخیراً با وجود آنکه خود هیئت مدیره مایل نبود در ناپل روی داده بـود؛ سوم اینکه، به‌قول کارلو زاگی[4] انقلاب تقریباً امری مستقل و جدای از حکومت فرانسه شده بود، و حکومت فرانسه با آنکه بندرت عملاً به‌نفع انقلابات در کشورهـای دیگر فشار

1. Maury 2. Paul 3. Knights of Malta 4. Carlo Zaghi

وارد می‌آورد، نمی‌توانست وقتی انقلاباتی روی داد از در مخالفت درآید، چه در این صورت گرفتار مخالفان تندروی خود می‌گردید.

به‌حکم این مقدمات، بازگرداندن خاندان بوربون به‌سلطنت فرانسه یکی ازمقاصد انگلیسیها درجنگ ۱۷۹۹ بود.درمورد بقیهٔ نواحی انقلاب‌زده هم بازگرداندن حکومتهای سابق بیشتر مورد نظر قرار داشت. از نظر خارجی تغییراتی ممکن بود روی دهد از این قرار: هلند وبلژیك ضمیمهٔ یکدیگر بشوند وتحت‌حکومت خاندان‌اورانژ درآیند؛ مستملکات هلند در کوشین، سیلان، و افریقای جنوبی همچنان جزء مستملکات انگلیس باقی بمانند. از نظر داخلی غالب حکومتهای پیشین در این کشورها دوباره برسرکار آیند. در مورد حکومت سویس، انگلیسهاحاضرشدند ماهی ۳۰،۰۰۰ لیره‌به‌آن دولت بدهند تا یك‌نیروی نظامی سویسی برای مقابله با جمهوری هلوتیك فراهم آورد و «ترتیبات و نظامات سابق را در آن کشور بازگرداند». این تقاضایی بود که فن شتیگر[1]، فرمانروای سابق برن و رهبر سرسخت‌ترین مهاجران سویسی، داشت. در مورد بلژیك، انگلیسها خود را ضامن قوانین اساسی ولایتی قدیم آنجا می‌دانستند. این قوانین را نه‌تنها انقلاب بلژیك‌وانقلاب فرانسه نقض کرده بود، بلکه «امپراطور ژوزف نخستین ژاکوبن عصر خود» نیز درنقض آن کوشیده بود. در قسمت هلند، لرد گرنویل که در مقام وزارت خارجهٔ انگلیس صحبت می‌کرد، پیشنهادهای میانه‌روهای هلندی را صریحاً رد کرد. وی قبول داشت که قانون اساسی همانند قانون اساسی انگلیس در هلند عملی نتواند بود، زیرا هلند فاقد «یك طبقهٔ عمده از مالکان بزرگ»، به‌صورتی که در انگلستان و ایرلند وجود دارد وکه این طبقه پارلمنت و «دستگاه اداری کشور» را ازخود پرمی‌کنند، می‌باشد و اصرارورزیدکه‌هلندیها آن نوع وحدتی راکه جمهوری باتاو وارد منطقه‌کرده رها سازند، و به‌جای‌آن‌اتحادیه‌ای که در آن حاکمیت ولایات هم تا درجه‌ای ملحوظ باشد (یعنی تشکیلاتی شبیه به‌اتحادیهٔ اوترخت) برقرار کنند. گرنویل وقتی مقصود خود را تشریح می‌کردگریزی هم به‌اصول عقاید و افکار محافظه‌کاران عصر زد، و کلیاتی بیان کرد که می‌توان آن را بیانیهٔ حملهٔ متقابل محافظه‌کاران در سال ۱۷۹۹ دانست.

گرنویل چنین گفت: «دلایلی‌که اعلیحضرت پادشاه انگلستان را متمایل به‌تنظیمات و تشکیلات متفاوتی (متفاوت با پیشنهادهای باتاوها و هلندیهای میانه‌رو)کرد... اساساً متکی براین عقیده است‌که چنین تشکیلات وتنظیماتی شاید آرزوی بهترین وخردمندترین افراد مردم ولایات متحدهٔ هلند باشد، و نیزبه‌خاطر این تمایل می‌باشدکه تا آنجاکه ممکن

1. von Steiger

است از ظهور بدعتهایی در نظامات جامعه که ناشی از اصول کلی و مجرد مساوات می‌شود اجتناب به‌عمل آید. برای آنکه ترتیبات وسازمانهایی که برعادات دیرینه پایه‌گذاری شده و با تشخیصات موجود اجتماعی و تشکیلات طبقاتی قدیمی آن مردم هم مطابقت دارد با بدعتهای ناشی از اصل کلی مساوات مباین می‌باشند». این بیان جنبهٔ کلی و عمومی‌داشت به‌طوری که گرنویل در بارهٔ بلژیك و سویس، ایتالیا و فرانسه هم می‌توانست همان را بگوید.

نقشهٔ برانداختن جمهوری انقلابی اصولاً مبنی بر عملیات نظامی بود، ولی‌درجزء آن، انتظاراتی را که از عناصر محلی در قیام بـرضد حکومتهای جمهوری پیش از آنکه لشکرهای اتحادیهٔ دوم برسند می‌رفت نیز ملحوظ بود. چه در واقع امر در سرتاسرمناطقی که نظام نوین جمهوری حکم می‌راند، درسال ۱۷۹۸ و ۱۷۹۹ عدم رضایت عمده‌ای‌میان روستاییان وجود داشت و آنان را مستعد طغیان ساخته بود. در فرانسهٔ غربی از زمـان فتنهٔ وانده اضطرابات مناطق روستایی همچنان پا برجای بـود و شـورشهای روستایی در بلژیك حالت مزمنی داشت. در سویس ایالات‌کوچك «اولیه» به‌زورجزء جمهوری هلوتیك شده بود. در ایتالیا روستاییان هیچ‌گاه از نهضتهای نوین جانبداری‌نکرده بودند، به‌طوری که در ماههای فوریه و مارس ۱۷۹۹ تمامی جنوب ایتالیا در حال طغیان بـه‌سرمی‌برد. قبلاً دیده‌ایم که چگونه کاردینال روفو[1] جمعیتی از روستاییان ناپل را باوعدهٔ اصلاحات گردآورد. در صفحات پیش کراراً گفته شد که چگونه در اروپا، برخلاف آنچه در امریکا می‌گذشت، جمهوریخواهی انقلابی نهضتی‌بود ازآن ساکنان شهرها، و روشهای‌محافظه‌کارانه بیشتر از جنبهٔ مسائل ملکداری سرچشمه می‌گرفت. عـدم رضایت انبوه روستاییان درسراسر منطقهٔ نظام نوین جمهوری‌خود وجود نیرو و واقعیت اجتماعی را نشان می‌داد، و جبههٔ ضد انقلاب ممکن بود برای بالابردن قدرت خود از آن کمك بگیرد.

با وجود این، واقعیت عمده‌تری که ژاك گودشو[2] آن را متذکر شده است در این معنی‌قرار داشت که میان‌اصول‌عقایدمحافظه‌کارانه که برك، ماله دوپن، ژوزف دو مستر[3]، و دیگر ارباب‌نظر بیان داشته بودند با افکار و احساسات ضدانقلابی و شورش طلبی که در میان مردم عادی جریان داشت هیچ‌گونه ارتباطی وجود نداشت. اصـول عقایـد و افکار محافظه‌کارانه از جهت جنبهٔ «ملکداری» به‌شهرها با نظر سوءظن می‌نگریست، وآن طرز زندگانی را مورد توجه قرار می‌داد که در آن فقط مالکیت اراضی و دهـات و تشکیلات اربابی اهمیتی بسزا داشت. در نتیجه از بابت انعکاس نظر و عقاید زحمتکشان کشاورز و

1. Cardinal Ruffo 2. Jacques Godechot 3. Joseph de Maistre

خرده مالکان‌جنبهٔ ملکی را فاقد بود. روستاییان غالباً نظراتی مخصوص به‌خود داشتندکه فلسفهٔ مسلك محافظه‌کاری و مسلك جمهوری تقریباً بیك میزان باآن نظرات روی‌موافق نشان می‌دادند. روستاییان‌ازفقر، نداشتن کارکافی، نداشتن زمین، مالیاتهای غیرمنصفانه، قوانین ظالمانهٔ دادگاهها، وبسیاری دیگرازاینگونه مسائل‌شکایت داشتند. برای‌جمعاوری تودهٔ روستاییان در زیر پرچم مخالفت بانظام نوین واستفاده از پشتیبانی‌آنان، همان‌گونه که روفو در ناپل اقدام کرد، لازم بود درباب حال و وضع آیندهٔ آنان بعضی اطمینانهای مثبت به‌آنها بدهند. برای جلب پشتیبانی روستاییان‌کافی نبود روشهای قدیم را بستایند، یا از شهریها بدگویی‌کنند، و یا مسائل نظری مجرد را عنوان نمایند، ویا برای‌مسیحیت غمخواری‌کنند و روستاییان را نسبت به‌حال و وضعی‌که دیانتشان پیداکرده هشداربدهند. بلکه، برای کنارآمدن با روستاییان به‌صورت کافی و رفع شکایاتشان ازبابت مسائل زمین و ملك، لازم بود به‌آنها انقلابی از نوع دیگریعنی غیراز انقلاب جمهوریخواهی‌پیشنهاد کنند. ولی اصول مسلك محافظه‌کاری و روش رهبران محافظه‌کاری بین‌المللی چنان بود که نمی‌توانست دست به‌چنین کاری بزند. در نتیجه، در اردوی عظیم ضد جمهوری سال ۱۷۹۹ از یك سرچشمهٔ ضد جمهوریخواهی که در میان انبوه مردم روستاها قـرار داشت استفاده نشد.

درنتیجه، اتحادیهٔ دوم و بخصوص دولت انگلستان درنقشه‌های خود در راه‌تحریك و استفاده ازناراضیان درداخل فرانسه وجمهوریهای تابع‌آن‌کمتر به‌خواسته‌های‌انبوههای روستاها توجه داشتند، و بیشتر توجهشان به‌تمایلات وخواسته‌های اشراف سابق وطبقات ممتازه بود. سلطنت طلبان در فرانسه و ممتازین شهری و اعضای هیئتهای حاکمهٔ سابـق در جمهوری هلوتیك وجمهوری باتاومحرمانه با مهاجران هم طبقهٔ خود وعمال‌گوناگون انگلیسی پیوسته در تماس و همکاری بودند. عمال‌انگلیسی دراین جریانها اشخاصی بودند ازقبیل کلنل‌کرافورد[1] که مردی مرموز و ازعمال سری بود، و ویلیام ویکم[2] که نمایندهٔ رسمی به‌شمار می‌رفت. در فرانسه «دفتر کارگذاری» سلطنت طلبان در پاریس بـه‌صورت علنی و «مؤسسه‌های بشردوستان» در شهرستانها بـه‌شکل مخفی، همانطور کـه پیش از کودتای ماه فروکتیدور کار می‌کردند دوباره به‌فعالیت افتادند. قدرت «مسلك ژاکوبنی» در نواحی جنوبی فرانسه در شهر تولـوز[3] واکنش سلطنت طلبان را در منطقهٔ اطراف آن بسی سخت‌تر ساخت. قریب ده هزار نفر شورشی در اوت ۱۷۹۸ شهر تولوز را در میان گرفتند، وجمهوریخواهان شهر به‌زحمت توانستند خود را ازآنجا بیرون بکشند. نقشه‌ای

1. Colonel Crauford 2. William Wickham 3. Toulouse

که برای این شورشها کشیده شده بود چنان بود که این گونه شورشها با هم و با حملهٔ قوای متحدین به‌فرانسه دریك زمان صورت بگیرد، ولی از آنجاکه این شورشها ازمجامع سری و توطئه‌گرانه‌سرچشمه‌می‌گرفت، نتوانستندآنها را با یکدیگر تطابق دهند یا همزمان بسازند. چون یکی‌بعد از دیگری روی می‌داد هریك به‌نوبت سرکوب می‌شد؛ وبعد هم جریان وقایع طوری شد که قوای اتحادیهٔ دوم مطلقاً وارد خاك فرانسه نگردید.

نقشهٔ نظامی متحدین گسترش دامنه‌داری را در نظر گرفته بود. چنانکه ماله دوپن می‌گفت «اروپا اینك از خلیج زوئیدر زه[1] تا رودخانهٔ تیبرپوشیده از لشکرها شده‌است که تقریباً به‌یکدیگر متصل هستند، و یکی از پهناورترین نواحی را که در جنگهای قدیم و یا جدید نظیر آن شنیده نشده در میان گرفته‌اند». در واقع قوای متحدین به‌ماوراء رودخانه تیبرهم رسیده بود، زیرا نلسن درناپل حکم می‌راند، و روسها دراندك مدت جزایریونیایی در دریای مدیترانه را هم اشغال‌کردند با این امید که جزیرهٔ مالت را هم بگیرند؛ نیرویی مرکب از انگلیسیها و ترکها بوناپارت را مجبور ساخت‌که ازعکا در فلسطین‌عقب‌بنشیند، مورنینگتن در هندوستان با مطیع ساختن تیپو[2] صاحب و به‌انقیاد درآوردن کشور وی به مسلك ژاکوبنی فرانسه در آن کشور پایان بخشید.

در قارهٔ اروپا ارتشهای متحدین سه‌قسمت بودند. یکی نیروی روسیه، به‌فرماندهی مارشال سووروف[3]، که باکمك اتریشیها وترکها درایتالیا به‌عملیات نظامی می‌پرداخت؛ یك نیروی اتریشی وروسی دیگر اشغال سویس را هدف فوری خود قرارداده بود؛ونیروی سوم دیگری، مرکب از انگلیسها و روسها، تهیهٔ پیاده شدن به‌هلند را می‌دید. قرار بود هرسه قسمت، پس از انجام عملیات نظامی مخصوص خود، روبه‌سوی فرانسه نهند ولی حرکت اصلی در این امر به‌عهده نیروی اتریشی و روسی گذاشته شده بود که از سویس بیرون آمده از راه لیون درمیان هلهلهٔ سلطنت طلبان وارد فرانسه بشود.

حملهٔ متقابل محافظه‌کاران بزرگترین موفقیت خود را در ایتالیا به‌دست آورد. سووروف درماه آوریل به‌شکست دادن فرانسویان ونیروهای‌کمکی سیزالپین و لهستانی آنان در درهٔ رودخانه پو پرداخت. به‌استثنای جمهوری جنووا، کلیهٔ جمهوریهای ایتالیا به‌دنبال این شکست سقوط کردند. وقتی پاپ پیوس ششم، که پس ازشروع جنگ‌به‌فرانسه انتقال داده شده بود، درآنجا مرد، پیروزیهای متحدین، به‌کاردینالها این‌امکان را بخشید که برای انتخاب پاپ جدید اجتماع کنند. این واقعه خود به‌تنهایی اهمیت داشت، زیرا غالب آزادفکران و جمهوریخواهان آن روزگار امید داشتند که با تشکیل جمهوری رم

1. Zuyder Zee 2. Tipu 3. Suvorov

مقام پاپی ممکن است از میان برداشته شود. از هم پاشیدن حکومت جمهوری رم شهررا به‌حالت درهم و برهمی در آورد، به‌طوری که کاردینالها شورای خود را جهت انتخاب پاپ در شهر ونیز و تحت حمایت دولت اتریش تشکیل دادند. کاردینالها با این عقیده گردهم آمدند که انقلاب‌کبیر در حال احتضار است.

کاردینال روآن[1]، قهرمان داستان معروف به‌قضیهٔ گردن‌بند الماس و اسقف سابق استراسبورگ و یکی از ثروتمندترین مطرانهای فرانسه با سالی ٤٠،٠٠٠ لیرهٔ فرانسه درآمدکلیسایی، چنان به‌تجدید مقام خویش یعنی‌بازیافتن‌اسقفی استراسبورگ درآیندهٔبسیار نزدیك اطمینان داشت‌که ازشرکت درشورای عالی کاردینالها در ونیز امتناع جست. وی درجنوب آلمان برای بازگشت به‌استراسبورگ آرام نداشت، وخود را آماده ساخته‌بودکه به‌محض ورود نیروی اتریش و روس به‌خاك فرانسه به‌قلمرو روحانی خود رود و خود را اسقف‌آنجااعلام‌کند. جلسات شورای عالی کاردینالها طولانی شد، زیرا گروه کاردینالهای اتریشی نمی‌توانستند انتخاب نامزد خود را به‌مقام پاپی از پیش ببرند، برای آنکه بر کاردینالها معلوم شده بودکه دولت اتریش می‌خواهد قسمتهایی از ایالات پاپی رابه‌کشور اتریش ملحق سازد. پس از گذشت چند ماه، هنگامی که معلوم شد حکومت جدید فرانسه نسبت به‌مذهب کاتولیك‌تعصبی نخواهد داشت، دولت‌اسپانیا برای مخالفت با جاه‌طلبیهای اتریش نفوذ خود را برای پشتیبانی از کاردینالهایی به‌کار برد که احتمال سازش آنان با انقلاب‌کبیرمطلقاً نرود. نتیجهٔ جلسات شورای عالی، انتخاب‌کاردینال چیارامونتی[2]اسقف شهر ایمولا[3] به‌مقام پاپی گردید. چیارامونتی قبلاً در طریق خود دموکراسی را حسن استقبال کرده و جمهوری سیزالپین را در ۱۷۹۷ شناخته بود، و پس از احراز مقام پاپی با عنوان پیوس هفتم، بلافاصله مذاکراتی را با جمهوری فرانسه برای بستن قراردادی دربارهٔ مسائل مذهبی آغازکرد.

در جریان این احوال، در ۱۷۹۹ نیروهای ضد جمهوری پیروز می‌شدند. در ناپل ۱۱۹ نفر جمهوریخواه‌که پانزده نفرکشیش هم جزء آنها بود اعدام گشتند؛ و پادشاهانی که سلطنتشان اعاده شده بود شدیدترین احساسات ضدانقلابی را به‌همان صورتهای سابق ابراز داشتند. چنانکه ملکه ماریا کارولینا از نلسن خواست که با ناپل « مانند یك شهر یاغی ایرلند» رفتار کند، و فردیناند پادشاه ساردنی حکم کرد که به«این یاغیان به‌خداوند و من» رحم نکنید. نهضت شورشهای ضدانقلابی با به‌کاربردن شعارهای مذهبی ازجنوب تا شمال ایتالیا را فراگرفت. درناپل و توسکان خشونت بسیارنسبت به‌کسانی‌که‌ایمانشان

1. Rohan 2. Chiaramonti 3. Imola

بەدیانت مسیح سست بەنظر می‌آمد بەکاربرده شد. اهالی خشمگین دهستانها بەشهرسینا[1] حمله‌ور شدند، محلهٔ کلیمیان را غارت کردند؛ دوازده نفر یهودی را کشتند، و سه‌تن از یهودیها را در میدان شهر ودرکناردرخت آزادی زنده سوزانیدند. همچنین درشهرآنکونا[2] واقع در جمهوری رم، پس از تسلیم آن از طرف فرانسویان، یهودیان مورد بدرفتاریهای وحشیانه قرار گرفتند. در منتهی‌الیه شمالی ایتالیا، با از هم پاشیدن جمهوری سیزالپین، شعارهای آزادیخواهانهٔ آنجا تبدیل بەشعارهای ارتجاعی روس و اتریش شد.

وقایعی که در جمهوری سیزالپین که اینك از میان رفته بود روی داد، سزاوار تفصیل بیشتری است، زیرا این وقایع خود نشان می‌دهد که اگر اتحادیهٔ دوم در جنگ پیروز می‌شد چه اتفاقاتی ممکن بود در فرانسه و جاهای دیگر رخ بدهد. نخست اینکه، در آوریل ۱۷۹۹، ورود قوای اتریش و روس بخصوص در مناطق غیر شهری موردحسن استقبال قرار گرفت. حتی درشهر میلان، همان‌طور که فرانسویان در سال ۱۷۹۶ مورد استقبال قرار گرفتند، قوای روس و اتریش با پذیرایی دوستانه اهالی وارد شدند، و برپا کردن جشنهای عمومی و اشعاری‌که بەاین مناسبت سروده شد نمودار پذیرایی‌گرم اهالی آنجا بود. اما این احساسات خوب دیری نپایید.

پیروزی‌نظامی درایتالیا بەمیزان عمده‌ای‌مربوط بەعملیات روسها بود، ولی‌اتریشیها در اشغال نواحی ظاهراً نقش اول را داشتند. اتریشیها فقط از جهاتی معدود، بخصوص در امور داخلی، خواهان تجدید نظام پیشین بودند. اتریشیها که در سال ۱۷۹۷ ایالت ونسی[3] را از بوناپارت گرفته و در دست داشتند اینك نه فقط می‌خواستند ایالت سابق میلان را دوباره بەچنگ‌آورند بلکه خواهان بسط‌آن نیز بودند، واز این‌رو بهترمی‌دیدند مرزهای جمهوری سیزالپین توسعه یابد تا بەاین وسیله جای پایی در سرزمینهای تابع‌پاپ ازطریق درهٔ پو داشته باشند. در ایالت پیمون[4] که برای آن نقشه‌هایی درسرداشتندپادشاه ساردنی را از بازگشت بەآنجا ممنوع ساختند. در ایالت سیزالپین همان مالیاتهایی را که حکومت دموکراسی مرحوم آنجا برقرار ساخته بود وصول و جمعاوری می‌کردند، و از آنجاکه هنوز ظاهراً خود را پیرو اصلاحات «ژوزف امپراطور سابق» می‌شمردند، املاکی را که جمهوری سیزالپین از کلیسا ضبط کرده بود بەکلیسا برنگرداندند، بلکه آن املاك را از دست کسانی که شروع بەخرید آنها کرده بودند بازستاندند. ولی از جهات دیگر اقدامات دورهٔ انقلاب را کان‌لم‌یکن شمردند، چه بەموجب اعلامیهٔ فرانسیس امپراطور[5] اتریش «کلیهٔ قوانینی که در دورهٔ هرج ومرج بەاصطلاح جمهوری وضع شده‌اند تماماً

1. Siena 2. Ancona 3. Venetia 4. Piedmont 5. Emperor Francis

منسوخ می‌باشند». هواخواهان اتریش مقامات حکومت جمهوری سیزالپین را به‌دست گرفتند. هشتصد نفر ژاکوبن به‌اتریش تبعید شدند، و صدها نفر دیگر به‌فرانسه گریختند. آموزشگاه تدریس زبان آلمانی در میلان دوباره بازشد. آموزشگاههای دیگر ودانشگاهها خصوصاً دانشگاه پاویا[1] بسته شدند؛ ژانسنیستها را از کشور راندند؛ و حقوق مدنی که اخیراً به‌یهودیان و پیروان مذاهب غیرکاتولیك داده شده بود از آنان سلب گردید. مراعات‌تعطیلات مذهبی‌اجباری شد. ممیزی سختی دربارهٔ مطبوعات‌برقرار گشت، واسقف اعظم میلان اخطاریهٔ مذهبی مخصوصی برضد کتب ضاله یا «ثمرات آزادی بی‌لجام» صادر کرد. چه این کتابها به‌مردم می‌آموختند که جهنم اختراعی است از آن کشیشان، و به هرحال «عناوین توطئهٔ سیاه را نسبت به‌محراب و منبر و تاج وتخت» می‌رسانند. چند بار در میدانهای شهرکتابها را سوختند، و برای تقویت اخلاقی خوانندگان کتب، کتاب بریتیش مرکوری[2]، اثر ماله دو پن به‌زبان‌ایتالیایی‌انتشار یافت. حقوق شکار و دادگاههای اربابی و دیگر رسوم قرون وسطایی دوباره برقرار گردید؛ حتی نجبای لومباردی راکه با سربازان مشاجره کرده بودند به‌وین تبعید کردند. ضمناً سپاهیان اتریشی و روسی، مطابق روشی که فرانسویان داشتند، از راه ضبط و مصادرهٔ اموال مملکت وسایل زندگانی خود را فراهم می‌ساختند، و با وجود آنکه اتریشیها موفق شدند ظرف چند ماه سووورف و نفراتش را ازایتالیا به‌سویس منتقل‌سازند تحمیلات اشغال نظامی بردوش ایتالیاییهاتخفیف نیافت و همچنان سنگین باقی ماند؛ شکایات از غارت و چپاول مستبدانهٔ اتریشیها به‌همان اندازهٔ شکایاتی بود که مردم سابقاً از همین رهگذر از فرانسویان داشتند. چیزی نگذشت که عناصر میانه‌رو وحتی هواخواهان اتریشیها به‌مخالفت آنها برخاستند. ملچیورجویا[3]، اقتصاددان ایتالیایی، یکی دوسال بعدکتابی درباب وضع‌کشاورزی و بازرگانی ومالیاتهای آن زمان نوشت. در این کتاب بی‌آنکه ذکری ازنبودن آزادی عادی در مطبوعات‌وقدرت پلیس به‌میان بیاورد اوضاع را طوری نشان داد که معلوم می‌داشت «آزادی بخشیدن» اتریش و روس به‌ایتالیاییها به‌مراتب بدتر از روش و رفتار فرانسویان در این مورد بوده است. در ایتالیاییها این اندیشه و احساس تقویت می‌شد که آنچه واقعاً ایتالیای شمالی بدان نیازمند می‌باشد استقلال است، ولی اوضاع و احوال در ایام تسلط اتریش و روس به‌قدری نامطبوع شد که وقتی فرانسویان در سال ۱۸۰۰ به‌ایتالیا باز گشتند بسیاری از مردم از اینکه جمهوری سیزالپین تجدید حیات می‌یافت خوشدل بودند.

درماه مهٔ ۱۷۹۹، یعنی‌کمی بعداز پیروزی‌اتریش وروس در ایتالیا،کنت‌هوهنزلرن[4]

1. Pavia 2. *British Mercury* 3. Melchior Gioia 4. Count of Hohenzollern

فرمانده قوای اتریش در میلان، که برای این کار تا حدودی نامتناسب می‌نمود، نظر به‌اینکه در تدارك ورود به‌خاك فرانسه در آیندهٔ نزدیکی بود بیانیه‌ای صادر کرد. بیانیه پیامی به‌سربازان فرانسه بود، و به‌آنان می‌گفت افراد هیئت مدیرهٔ فرانسه که در خود فرانسه هم منفور وایتالیا را به‌خاطر منافع شخصی به‌اسارت خویش‌کشیده‌اند، مشتی‌افراد مستبد بیش نیستند. به‌اصرار از سربازان فرانسه می‌خواست در برابر دوستان واقعی خود مقاومت نورزند، وضمناً اشاره به‌کثرت‌لشکر متحدین که‌از«تیبر تا رن» را پوشانده‌اندکرده توضیح می‌داد که این لشکر عظیم مرکب از اتریشیها، روسها، و ترکها هستند،که مردم کشورهای ستم‌کشیده از دست فرانسه نیز یار و یاور آنها می‌باشند. کنت هوهنزلرن، از آنجا که از بیانیهٔ برونسویك[1] در هفت سال قبل درس عبرتی آموخته بود، در بیانیهٔ خود چنین ادامه داد « ولی این جنگ پادشاهانی که براین کشورهای مقتدر فرمان می‌رانند نیست. بلکه این جنگ ملتهایی است که دیگر در برابر شما نمی‌لرزند و ازتقدیس اصول عقاید شما دست کشیده‌اند.»

حال این نکته باقی می‌ماند که ببینیم آیا همین ملتها در جواب چنین ندایی به‌پا خاستند یا نه؟

رستاخیز انقلابی و پیروزی

هزیمت قوای فرانسه در ایتالیا بحران را در فرانسه جلو انداخت. قسمتی از این بحران جنبهٔ پارلمانی داشت و مربوط به‌قانون اساسی می‌شد. در نیمهٔ ماه آوریل رأی‌دهندگان فرانسوی برای انتخابات سال هفتم جمهوری در مراکز انتخاباتی خویش‌گرد آمدند، ودراین مجامع انتخاباتی ثلث‌اعضای دومجلس قانونگذاری می‌باید تجدیدانتخاب شوند. اخبار پیروزیهای سووروف درست در همین موقع رسید. جمهوریهای ناپل، رم، ومیلان ساقط شده بودند. نیز در ماه آوریل دونفر نمایندهٔ سیاسی فرانسه‌که برای شرکت در یك کنفرانس سیاسی به‌شهر راشتات[2] می‌رفتند در نزدیکی همین شهر از کمینگاهی دچار حمله شدند وکشته شدند. انتظار حملهٔ متحدین به‌فرانسه به‌میان بود وتوطئه‌گران سلطنت طلب وشورشیان ضد جمهوری علناً به‌زد وبند بایکدیگر مشغول‌بودند. جمهوری‌خواهان متعصب، به‌مناسبت این اوضاع، زبان ملامت به‌اعضای هیئت مدیره گشودند و آنان را متهم می‌ساختند که نه‌تنها نالایق می‌باشند بلکه رشوه‌خوار، زشت رفتار، وبدبین

1. Brunswick 2. Rastadt

و بدگمان، و فاسد هم می‌باشند؛ و، به‌علاوه، خیلی بیش‌از سلطنت‌طلبان درقصورحکومت مبالغه می‌کردند ومدعی بودندکه درفرانسه احدی طرفداراین حکومت نیست. درانتخابات نامزدهایی‌که مورد پشتیبانی هیئت مدیره بودند خیلی‌کم‌رأی آوردند، ونامزدهای‌مستقل، دموکراتها، و «ژاکوبن‌ها» غالب کرسیها را تصاحب‌کردند به‌طوری‌که این ثلث اعضای تازه وارد وقتی به‌ژاکوبنهایی‌که‌تحت تأثیرکودتای فلورآل واقع‌نگشته بودند و یابه‌گروه آزادیخواهان دومجلس که از تصفیهٔ سال ۱۷۹۸ ایمن مانده بودند می‌پیوستند، تقریباً اکثریتی از آزادیخواهان در قوهٔ قانونگذاری که مرکب از مجلس پانصد نفری و مجلس شیوخ بود به‌وجود می‌آوردند. ازآنجا که بسیاری ازنمایندگان میانه‌رومدتها بودبه‌روش هیئت مدیره نسبت به‌قوهٔ قانونگذاری اعتراض داشتند، و مدعی بودند که هیئت مدیره برابری قوهٔ مقننه را با قوهٔ مجریه که قانون اساسی مقرر داشته رعایت نمی‌کند، ازاین‌رو برای قوهٔ مقننه راهی جهت انتقامگیری از قوهٔ مجریه بازشد.

بحران نظامی باعث شد که جمهوری بیش از هروقت متکی به‌ارتش شود. از طرفی هیئت مدیره فرماندهان نظامی را به‌مأموریتهای خارج فرستاده بود، همچنین رضایت داده بود که بوناپارت به‌مصر اعزام شود تا از صحنهٔ سیاست دورش بدارند. در شرف تهیهٔ مقدمات محاکمهٔ شامپیونه، به‌علت نافرمانی وی بود. ژنرالهایی مانند برنادوت[1]، برون، ماسنا، وژوبر[2] همگی به‌طریقی نشان داده بودندکه برای مقامات مافوق غیرنظامی خود در پاریس و مأمورین سیاسی در میدانهای جنگ احترامی قائل نیستند. اینك نیز در رسوا ساختن هیئت مدیره‌به‌سهم خود شرکت‌جستند به‌این ترتیب‌که اظهار می‌کردندکه‌مأمورین غیرنظامی که هیئت مدیره به‌ایتالیا و سایر نواحی اشغالی در سالهای‌گذشته فرستاده‌است مرتکب دزدی، غارت، سوءاستفاده، و ربودن‌اموال مردم به‌طرق دیگر شده‌اند حال‌آنکه این اتهامات بیشتر متوجه خود افسران بود که هیئت مدیره می‌کوشید آنها را تحت‌نظمی دربیاورد و یاازاعمال‌بیرویهٔ آنان جلوگیری کند. گروه دموکراتها در دومجلس، به‌علت مخالفتشان باهیئت‌مدیره، اتهاماتی را که‌افسران وارد می‌ساختند بااشتیاق‌باورمی‌کردند.

از این‌رو به‌سرعت ائتلافی میان گروه دموکراتها و افسران صورت بست. در ماه مه، برطبق مقررات قانونی، درمیان پنج نفر عضو هیئت مدیره قرعه‌کشی کردند تامعلوم شود کدام یك از آنها باید کنار برود؛ قرعه به‌نام روبل اصابت کرد، و روبل کسی بود که قریب چهار سال دربارهٔ نظارت مأمورین غیرنظامی برعملیات افسران سخت اصرار می‌ورزیده است. برای جانشینی روبل مجلس پانصد نفری ژنرال لوفبور، جمهوریخواه

1. Bernadotte 2. Joubert

متعصب را نامزد کرد؛ ولی مجلس شیوخ همچنان باورود افسران درهیئت مدیرهمخالفت می‌کرد؛ در نتیجه دومجلس با انتخاب سیس[1] به‌جای روبل توافق‌کردند. سیس‌که آن‌زمان سفیر فرانسه در پروس بود، از سال ۱۷۸۹ به‌عنوان یك کارشناس حقوق اساسی‌معروفیت داشت، و چند ماه پس از انتخابش جریان بازآوردن بوناپارت را به‌پاریس و تدوین قانون اساسی جدیدی را رهبری کرد. هیچ‌کس، و شاید حتی خودش هم، در ماه مه نمی‌دانست که چه راهی را ممکن است برای انتظامات امور داخلی فرانسه در پیش بگیرد، امـا او گاهی چنین می‌اندیشید که هیئت مدیره در رویهٔ خود نسبت به‌انقلابیون ایتالیا و لهستان بیش از اندازه میانه‌رو می‌باشد و در این زمینه آزادیخواهان تندرو و فرماندهانی را که از فعالیتهای انقلابی درکشورهای خارجی هواخواهی می‌کردند بیشتر می‌پسندید.

گروه مؤتلف مرکب‌از دموکراتها وافسران‌که از انتخاب سیس به‌جای روبل‌برطبق قانون اساسی رضایتی نداشت، برای تلافی کودتای ماه فلورآل، و به‌عنوان فوریت‌ولزوم اقدامات در برابر حملهٔ قوای متحدین، خودسرانه بقیهٔ تشکیلات قوهٔ مجریه را تجدیـد کرد. هرچند این اقدامات بالتمام غیرقانونی نبود، به‌عنوان کودتای مـاه پـرریال[2] سال هفتم جمهوری‌معروف شد. اقدامات مزبورازاین قراربود: انتخاب تریار[3] به‌سمت‌عضویت هیئت مدیره در یك سال قبل را، به‌این عنوان که در آن انتخاب رعایت دقایق قـانونـی نشده است، باطل ساختند. تهدیدهایی که به‌عنوان لزوم تحقیقات و سلب مصونیت‌بعضی اعضای هیئت مدیره به‌عمل می‌آمد مرلن دو دوئه و لارویر را مجبور به‌استعفا گردانید.

تنها عضو هیئت مدیره که باقی ماند باراس بود. باراس بدون شك شخص فاسدی می‌بود، زیراگذشته از زندگی خصوصی با افتضاحش، درآن واحد به‌تحریك‌آزادیخواهان وسلطنت طلبان و انگلیسیها می‌پرداخت. مجلس پانصد نفری به‌جای تـریار و مرلی‌ولار-ویر صورتی پیشنهاد کرد که تمام افراد این صورت سرلشکران و دریاسالارهـا بـودند، ولی مجلس شیوخ بازهم برآن اشکال کرد و عملاً سه‌نفر آدم ملایم و بی‌عرضه ودرستکار انتخاب شدند که عبارت بودند از دوکو[4]گویه[5] ومولن[6]. امادرباب سران سپاه، برنادوت وزیر جنگ شد؛ ژوبر فرمانده نظامی پاریس؛ شامپیونه فرمانده ارتش جدیدآلپ؛ وماسنا[7] و برون هم در مقام فرماندهی خود در سویس و هلند تثبیت شدند.

اتفاقاتی‌که روی داد، و دنباله‌اش درسراسر تابستان سال ۱۷۹۹ کشیده شد،عبارت بود از دوباره جان گرفتن نوعی انقلابطلبی عامه و انقلابطلبی بین‌المللی و گسترش آن

1. Sieyès 2. Prairial 3. Treilhard 4. Ducos 5. Gohier
6. Moulins 7. Masséna

برضد هیئت مدیره. ولی میان انقلابطلبی این زمان با سال ۱۷۹۲ و ۱۷۹٤ (که در فصل دوم توضیح داده شده است) تفاوت بسیاری وجود داشت زیرا در این‌موقع نه مسلک‌زانو-برهنگان در میان بود و نه انقلابطلبی واقعی عامه در کوچه‌ها و خیابـانها. انقلابطلبی بین‌المللی هم در این زمان از طرف تبعیدشدگان و فراریان خارجی که در پاریس گردآمده باشند ابراز نمی‌شد، بلکه این‌بار فرماندهان نظامی فرانسه، که با جمهوریخواهان محلی در جمهوریهای خواهر دمساز شده بودند، مظهر انقلاب بین‌المللی شدند. دموکراتهای فرانسه این نوع سران لشکری را از نظر عقاید و افکار محبوب شمردند، و اتحاد باآنان را در برابر هیئت مدیره و اتحادیهٔ دول لازم دانستند. ژاکوبنی نوظهور سال ۱۷۹۹ هم، که در مخالفت باارباب نفوذ دستگاه جمهوری نوعی‌نهضت عامه محسوب می‌شد، نسبت به‌جریانهای انقلابی وضدانقلابی درکشورهای دیگرسخت علاقه نشان می‌داد. ژاکوبنهای نوظهور از سقوط جمهوری سیزالپین برآشفته شدند، و سرنوشت لهستان را هـم از نظر دور نمی‌داشتند. مثلاً در پوئی‌ـدوـدوم[1] کارکنان رسمی ایـالالت در پیام میهنی خـود، خطاب به‌افواج امدادی که برای شرکت در جنگ آماده می‌شدند، اشاره به‌تضادی‌کردند که از حیث نتیجه میان انقلاب لهستان و انقلاب امـریکا وجود داشت، و چنین گفتند: «بگذارید این تضاد شهامت شما را برانگیزاند! اگرپیروزمند شدید سعادت امریکای‌متحده از آن ما خواهد بود، و اگر شکست خوردید به‌سرنـوشت شوم لهستان دچار خواهیم شد».

انقلابیون «خارج» یـا انقلابیون «بین‌المللی» یعنی آن عناصر انقلابی ایتالیایـی، سویسی، و هلندی که نوع نوین جمهوری را در کشورهایشان سخت پشتیبانی می‌کردند، در ابرازنفرت ژاکوبنهای نوظهور فرانسه و سران لشکری نسبت به‌هیئت مدیره‌همداستان بودند. چه وضع هیئت مدیره قبل از ماه پرریال به‌نظر آنها تعریفی نداشت، و در خـود فرانسه هم هیئت‌مدیره وضع مشکوکی پیداکرده بود. درایتالیا لاهوتس[2] میلانی،ازافسران قشون سیزالپین‌که در مجمعی سری به‌نام «رده‌ها[3]» (نخستین مجمع سری انقلاب رستاخیز ایتالیا) فعـالیت داشت و در راه جمهوری طلبی و استقلال شمال ایتالیا مبارزه مـی‌کرد، چنان برضد فرانسه شد که چندی به‌اتریشیها کمك می‌کرد. در سرزمین سویس که در آن جمهوری هلوتیك دچارخطرهمان حملهٔ‌خارجی وانحلال جمهوری‌بودکه فرانسه وسیزالپین را تهدید می‌کرد، گروه مبارزان انقلابی در ژوئن ۱۷۹۹ برمیانه‌روها غلبه یافتند، واین وقتی‌بود که لا هارپ[4] توانسته بود اوکس[5] را ازهیئت مدیرهٔ جمهوری براند. لا هارپ‌که

1. Puy-de-Dôme 2. La Hoz 3. Raggi 4. La Harpe 5. Ochs

بالنسبه به‌اوکس ژاکوبن تندروتری بود، نسبت به‌فرانسویان هم دشمنی بیشتری داشت. در هلند که در آنجا معلوم شده بود، یا سوءظن می‌رفت، که میانه‌روهای هیئت مدیرهٔ جمهوری باتاو با مهاجران هلندی در ارتباط هستند، گروههای دموکراتیك برآن شدندکه اعضای میانه روی هیئت مدیره را از میان بردارند و دراین نقشه به‌پشتیبانی ژنرال‌برون چشم امید دوخته بودند. اگر کودتای ماه برومر در فرانسه روی نمی‌داد، در هلند هم ممکن بود نهضت ژاکوبنی نوظهور برپا شود؛ ولی کودتای مزبوردر پاریس درماه‌نوامبر وضع را بکلی در هلند دگرگون ساخت.

در فرانسه مجلسین که هیئت مجریه را تابع خود ساخته بودند، وضع وحالت‌مجلس مؤسسانی به‌خود گرفتند یعنی مجلسی که دارای اختیارات عمومی نامحدود باشد، و خصوصاً اختیارات مجلس کنوانسیون ۱۷۹۳ را در نظر داشتند که اقدامات مؤثری برای از عهده برآمدن مشکلات شدید و فوری به‌جای آورده بود.

رفتار و عمل مجلسین مانند همان رفتار و حالت مجلس ۱۷۹۳ بود ولی با فرقی قابل توجه. آن اختلاف دراین بودکه روحیهٔ رعایت قانون وسوابق حقوق‌اساسی‌مملکتی درمجلسین سال ۱۷۹۹ وجود داشت. مثلاً فریاد «وطن درخطر است» بازهم‌شنیده می‌شد ولی نه از طرف مقامات رسمی. اکنون این فریاد برای اعدام اعضای سابق هیئت مدیره بلند می‌شد، ولی نسبت به‌این تقاضاها عملاً اقدامی صورت نمی‌گرفت. کلیهٔ مشمولین سالیانهٔ نظام، مانند سربازگیری گروهی سال ۱۷۹۳، به‌خدمت احضار شدند، ولی این احضار برطبق قانون نظام وظیفهٔ سال ۱۷۹۸ وبارعایت ترتیبات قانونی انجام می‌گرفت. پرداخت وام اجباری دولتی به‌مبلغ هزار میلیون فرانك میان ثروتمندان سرشکن گردید؛ ولی آنچه عملاً از این تصمیم نتیجه شد آن بود که مالیات تصاعدی بردرآمد به‌ترتیب عادی قانون نهم ماه ترمیدور سال هفتم جمهوری برقرارگردید. ولی مسلم‌استکه میزان «تصاعد» این مالیات بسیار بیشتر از مالیات تصاعدی حکومت پیت در انگلستان بود که در همین سال وضع شد، به‌طوری که قابل مقایسه با هم نبودند. به‌موجب قانون سال ۱۷۹۹ پیت‌ثروتمندترین‌افراد درانگلستان فقط ده درصددرآمدخود را مالیات می‌پرداختند، ولی ثروتمندان فرانسه ممکن بود سه‌چهارم درآمد سالیانهٔ خود را مالیات بپردازند. ناپسندترین اقدامی که حکومت وحشت سال ۱۷۹۳ را زنده می‌ساخت قانون گروگیری اشخاص[1] مصوب ماه‌ژوئیه بود. مقصود ازوضع این قانون مقابله با توطئه‌های‌ضدانقلابی و جلوگیری از بلوای عام و زدوبند اشخاص با دولتهای دشمن بود ـ مانند همان تبانیی

1. Law of Hostages

که در ماه اوت باقشون خارجی صورت گرفت، وشهر تولوز را به‌مخاطره افکند، و قبلاً ذکر آن گذشت. به‌موجب این قانون در هرناحیه که مقامات محلی بیم بروز اغتشاش را در آن اعلام می‌کردند، خویشاوندان مهاجران و نجبای سابق و «یاغیان» باید بازداشت بشوند، و در مقابل هرنفر وطنخواهی که براثر فشار و خشونت سیاسی کشته شود چهار نفر از «گروگانها» باید تبعید بشوند؛ و درمقابل هرعمل غارتگرانه گروگانها باید برای جبران خسارت غارت شدگان مبلغ لازم را جمعاوری کنند و بپردازند. ولی پیش از آنکه به‌استفاده از این قانون حاجت زیادی پیدا شود آن حالت فوق‌العاده که موجب وضع آن قانون شده بود از میان رفت.

یکی دیگر از علائم دوباره زنده شدن شوروشوق انقلابی درخارج صفوف مدیران حکومت دوباره بازشدن باشگاههای سیاسی از روی نمونهٔ باشگاههای ژاکوبنهای واقعی پنجسال پیش در پاریس و شهرهای دیگر در سراسر کشور بود. قانون اساسی سال سوم، مانند جورج واشینگتن، این گونه‌باشگاهها را خوش نمی‌داشت و آنها را مجامع«خودرو» می‌نامید. نسبت‌به‌باشگاههای‌سیاسی‌نظرخوشی‌نداشت، ازاین‌روتشکیل‌وفعالیت‌باشگاههای سیاسی را تابع قیود و شرایط سختی‌کرده بود. چنانکه باشگاه پانتئون در۱۷۹۶ بسته‌شده بود، و محافل پیرو قانون اساسی در ۱۷۹۸ مشکل دیدند که تشکیلات خود را از حدود گروههایی که منحصراً به‌مباحث محلی بپردازند فراتر ببرند. درتابستان ۱۷۹۹ پشتیبانان نظام نوین که وضعی بسیار شبیه به‌وضع سال ۱۷۹۲ را درپیش چشم داشتند، دوباره‌برای پاسداری نظام نوین به‌پا خاستند. در ۶ ژوئیه گروهی از آنها در پاریس اجتماعی تشکیل دادند و نام خود را «جامعهٔ دوستداران آزادی ومساوات» گذاشتند و این‌همان نامی‌بود که ژاکوبنها رسماً در۱۷۹۲ به‌روی باشگاه خودگذاشته بودند. عده‌ای از اعضای آن در جریان‌سال دوم‌منشأ آثار عمده‌ای شدند چنانکه پریورمارنی[1] یکی‌از اعضای‌کمیتهٔ معروف امنیت عمومی‌بود. سخنگویان‌جامعهٔ دوستداران‌آزادی ومساوات بازگشت همان‌روحیه‌ای را درمردم می‌خواستند که پیشروی اتحادیهٔ اول‌دول اروپا برضدفرانسه را متوقف‌ساخت؛ اینان افراد مظنون، توطئه‌گران، سودجویان، سلطنت‌طلبان، و اشراف را مورد نکوهش قرار می‌دادند؛ و، برعکس، چهره‌های گوناگون انقلابی سابق را ستایش می‌کردند تاآنجا که بابوف[2] را «شهید با فضیلت» می‌خواندند؛ و تقاضا داشتند که جمهوری فرانسه، با استفاده ازپول ثروتمندان و شوروشوق افراد عادی، خود را نجات بخشد. باشگاه پاریس قطعنامه‌ای تصویب کرد که باید «روحیهٔ دموکراتیك» در حکومت دوباره زنده شود تا

1. Prieur of the Marne 2. Babeuf

«تعلیم و تربیت متساوی و عمومی» را عملی سازد؛ کار برای بیکاران تهیه کند؛ و برای سربازان وافسران ازکارافتاده که جان خودشان را در دفاع ازکشور به‌مخاطره‌انداخته‌اند پاداش مالی اعطا کند. شایان تذکر است که این باشگاه تجدیدحیات‌یافتهٔ ژاکوبنها بسیار زودگذر بود. هیئت مدیره‌که در این ایام خود را مظهر خواسته‌های مجلس ملی‌می‌دانست راساً در ۱۳ اوت باشگاه را منحل ساخت به‌طوری که فقط سی‌وهشت روز عمر کرد.

در تابستان سال۱۷۹۹ وقایعی روی نمود که شبح یك انقلاب اجتماعی را نمایان ساخت، و آن عبارت بود از تصویب «قانون املاك»، اقدام به‌تقسیم اراضی و املاك، و ضبط اموال ثروتمندان به‌عنوان مالیات. تمامی این مقدمات چند ماه بعد برای بوناپارت راه را هموار ساخت که خویشتن را نه تنها پاسدار نظام نوین جمهوری در برابراتحادیهٔ دول و خاندان بوربون معرفی کند، بلکه نجات‌دهندهٔ خود جامعه از خطر هرج و مرج و از هم پاشیدگی آن نیز بشناساند. آری نیك معلوم است که مسلك ژاکوبنی نوظهور سال۱۷۹۹تجدیدحیات واقعی انقلاب نبود، بلکه‌بیشترعبارت بود ازواکنش یك‌دموکراسی نارس با سازمان نیم بند و ناسالم و تشکیلاتی بکلی ناقص (که از چهار سال تشنج و اضطراب نتیجه شده بود) در برابر خطر خرابکاری داخلی و حملهٔ خارجی از جانب افراد و دولتهایی‌که قصدشان دربرانداختن سازمانهای «دموکراتیك» بخوبی هویدا بود. اینکه آیا مسلك ژاکوبنی نوظهوریا نظام شبه دموکراسی فرانسه در۱۷۹۹ می‌توانست‌حکومتی ماندنی باشد، سخت محل تردید می‌باشد. ولی مردنی بودن آن بیشتر از جهت نیرومندی دشمنانش بود نه از ناتوانی وضعف خودش.

از طرف دیگر دشمنان نظام نوین جمهوری هم، خود خالی از جنبهٔ ضعف نبودند، و اگر نظام نوین توانست در ۱۷۹۹ در فرانسه باقی بماند (هرچند با تغییر شکل) این امر مانند جریان سال ۱۷۹۳ قسمتی از آن‌رو بودکه دشمنان آن نمی‌توانستند باهم‌توافق کامل حاصل‌کنند و یك هدف مشترك واقعی برضد آن نداشتند. هریك از دولتهای اتحادیه منافع مخصوص خویش را در نظر داشت. انگلیسیها اگر در این هنگام کمتر گرفتار امور هندوستان و ایرلند بودند، و به‌علاوه اگر مقاصد بلندپروازانهٔ ایشان در اکناف جهان هلندیها و اسپانیاییها را از بابت مستعمراتشان کمتر ترسانیده بود، شاید می‌توانستند در قارهٔ اروپا نیروی بیشتری برضد فرانسه گردبیاورند. از این گذشته اگر انگلیسیها در جمهوریهای قارهٔ اروپا بیشتر روی به‌جانب عناصر و گروههای میانه‌رو می‌کردند، و در ۱۷۹۹ مانند سال ۱۷۹۵آن اندازه خود را شریك و یارو یاور عناصر محافظه‌کار افراطی مهاجران ضدجمهوری نمی‌شناسانیدند، می‌توانستند در داخل آن جمهوریها تولید شکاف و اختلاف بیشتری بکنند. در ۱۷۹۹ اتریشیها و روسها نه با همدیگر توافق نظری

می‌توانستند حاصل کنند و نه با انگلیسها. چه روسها و اتریشیها به‌انگلیسها بیشتر به‌نظر بانکدار خود می‌نگریستند، و بیش از وظیفهٔ تهیهٔ پول برای مخارج نظامی ارتشهای‌خود برای انگلیسها در امور اروپا قائل بـه‌دخالتی نبودند. بـه‌علاوه روسها، پس از پیروزی سوووروف در ایتالیا، وقتی دیدند اتریشیها دست به‌عملیاتی زدند که هرچه زودتر روسها را از ایتالیا خارج سازند، دلسرد شده بودند.

نقشه‌های اتریشیها در نواحی واقع در شمال کوههای آلپ، مانند نقشه‌هایشان در ایتالیا، بیشتر جنبهٔ تصرفات ارضی داشت تا جنبهٔ مسلکی و مرامی. چنانکه در تـابستان ۱۷۹۹، درموقع حساسی‌که اردوی روس و اتریش در شرف بازکردن راه سویس به‌فرانسه بود، حکومت وین به‌جای آنکه این حرکت عمدهٔ نظامی را تا آخر پشتیبانی کند تـا راه برای‌حمله به‌فرانسهٔ مرکزی بازشود به‌سپاهیانش‌دستورداد درجهت شهر دژ مانندماینتس[1] به‌حرکت درآید تا نفوذ اتریش را درسرزمین راینلاند، و لیژ[2]، وهلند سابق اتریش‌برقرار سازد. در نتیجه روسها، برای دنبال کردن لشکرکشی به‌سویس تنها ماندند، وسوووروف برای انجام لشکرکشی به‌سویس از ایتالیا به‌سوی شمال راند تا به‌لشکر کـورساکـوف[3] فرمانده دیگر قوای روس ملحق شود. از این‌رو، با یك حرکت نظامی ماهرانه، سپاه خود را از معبرسن گوتار[4] عبور داد، ولی از اقدام خائنانه‌ای که اتریشیها هم در ایتالیا وهم در اروپای مرکزی نسبت به‌قوای روس به‌عمل آوردند سخت خشمناك شده بـود. لـرد گرنویل در این باره‌گفت اتریشیها ابداً توجهی به‌سرنگون ساختن حکومت در فرانسه‌که «ریشهٔ اصلی و منشأ شرارت فرانسه بود» نکردند. پیت سیاست‌اتریش را «شرارت‌آمیز و شاید شوم» خواند.

به‌این ترتیب قوای اتحادیهٔ دوم در میان تخته سنگهای کوهستانهای سویس و باتلاقها و مردابهای شمال هلند مانده بود وکاری‌ازپیش نمی‌برد. در سویس، پس ازآنکه عمده قوای اتریش از آنجا خارج گردید، کورساکوف فرمانده روس با قوای فرانسه بـه فرماندهی ماسنا روبه‌رو گردید که چند هزارنفر سرباز سویسی که جمهوری هلوتیك بـه صورت فوج تازه‌ای درآورده بود آنان را در این منطقه پشتیبانی می‌کردند. آن قیامی‌که از سویسیها برضد فرانسه انتظار می‌رفت مطلقاً صورت خارجی پیدا نکرد. زیرا سویسیها مطلقاً «قزاقها» را دمخور خویش نیافتند. بنابر عقیدهٔ ویلیام ویکم که گفته بـود سویس نمی‌تواند در این کشاکشها بیطرف باشد و ناچار است یا تحت تسلط فرانسه درآید یا زیر اطاعت‌اتحادیهٔ دول، اینك بی‌انضباطی وبدرفتاری سربازان روس مایهٔ وحشت فوق‌العادهٔ

1. Mainz 2. Liége 3. Korsakov 4. St. Gotthard

سویسیها شده بود، و در نتیجه سویسیها را به‌تبعیت از فرانسه متمایلتر ساخت. ویکم دربارهٔ روسها، یابه‌قول خودش این متحدان‌ضروری، می‌گفت‌که افرادی «پشمالو»هستند، و این جملهٔ ولتر را اقتباس می‌کرد «کافی است لباسشان را بکنید تا مقداری پشم‌ببینید». ماسنا قوای کورساکوف را در نبرد سه‌روزه‌ای (از ۲۵ تا ۲۷ سپتامبر) شکست داد و آمادهٔ نبرد دوم زوریخ شد. سووروف که برای گذشتن از معابر ایتالیا گرفتار زد و خوردهایی شده بود، بسیار دیر به‌سویس رسید چه در آن موقع قوای کورساکوف درهم شکسته ومقابله باماسنا را به‌تنهایی ازعهده برنمی‌آمد. این سردار بزرگ روس،«قهرمان جنگ‌اودسا[1]»، مرد ضدانقلابی‌که به‌فرمان او عروسکهای تمرین سرنیزه‌بازی، «جمهوری‌خواهان‌فرانسوی» نامیده‌می‌شدند، ودرلهستان‌وی‌را به‌لقب‌قصاب پراگا[2] به‌یادمی‌آوردند ناچار شد با سپاهیانش به‌مناطق تحت سلطهٔ هاپسبورگ عقب بنشیند. در نقطه‌ای بسیار دور دست، یعنی در شمالیترین مرز ایالت نیویورك امریکا کوچ‌نشینهای آنجا از خبر پیروزی ماسنا چنان به‌وجد آمدند که شهر نوبنیاد خود را ماسنا نام نهادند.

در همین اثنا، در اواخرماه اوت، ضمن یك رشته عملیات نظامی‌دریایی و زمینی که با مقاومتی هم روبرو نگردید، نیرویی مرکب از انگلیسیها و روسها، به‌فرماندهی دیوك آو یورك[3] درباریکهٔ‌خشکی واقع‌بین دریای شمال وخلیج زوئیدر زه پیاده شدند. نیرویی‌از فرانسویان‌باچند هزارسرباز هلندی‌که‌ژنرال داندلس[4] در رأسشان‌بود وکلاً تحت‌فرماندهی ژنرال‌برون فرانسوی بودند، درامتداد خطی‌واقع در وسط شبه جزیرهٔ زوئیدر زه به‌مقابله با دیوك آو یورك برخاستند. استراتژی مهاجمان وابسته به‌این بود که هلندیها برضد جمهوری باتاو قیام خواهند نمود. مهاجران طرفدار خاندان اورانژ، هرچند عدهٔ چندانی نبودند، بادولت انگلیس وخاندان سلطنتی‌انگلستان روابطی بسیارنزدیك داشتند به‌طوری که گزارشهای آنان در باب ناراحتی هلندیها از دست ستمکاری فرانسویان در انگلستان حسن قبول می‌یافت. گرنویل در ۳۰ ژوئیه چنین می‌پنداشت که اهالی هلند، همان‌گونه که در ۱۷۸۷ از انگلیسها هواخواهی کردند، در این‌بار هم طرفدار ورود انگلیسیها خواهند بود. حقیقت این است که هنری داندلس[5] در این‌باره شك داشت، و به‌همکار خود امید بیهوده‌ای را که در گذشته به‌وفاداران حکومت انگلیس درامریکا بسته بود یادآوری کرد. در هرحال، هیچ‌گونه‌قیامی درجمهوری باتاوروی نداد، هلندیها هم بهترازسویسیها روسها را استقبال‌نکردند، بخصوص‌از آن جهت‌که‌روسها چون بالنسبه به‌انگلیسها لوازم و احتیاجات اردویی خود را کمتر همراه داشتند در آنان ناحیهٔ کوچکی که از خاك هلند

1. Odessa 2. Praga 3. Duke of York 4. Daendels 5. Henry Dundas

اشغال کرده بودند دست به‌چپاول عمده‌ای زدند. در کشور هلند هیچ‌گونه جنبشی پدید نیامد و آرام و ساکت ماند. دسته‌ای از مهاجران هواخواه خاندان اورانژکه ازراه آلمان وارد هلند شده بودند، در برابرگارد ملی شهر آرنم[1] یارای ایستادگی نیاورده وپابه‌فرار گذاشتند. عمده قوای مهاجم به‌هلند که عملیات نظامی بیفایده‌ای در باریکهٔ ساحلی و در میان گل‌ولای انجام می‌داد، در محاصرهٔ برون و داندلس افتاد، و چند هفته‌ای به‌انتظار رسیدن‌خبری‌ازشورش درهلند به‌سربرد، ولی‌چنین‌شورشی روی‌نداد. سر رلف ابرکرامبی[2] فرمانده مسئول عملیات که زیر نظر دیوك آو یورك کار می‌کرد بتدریج از بروز شورش در هلند ناامید می‌شد و از این بابت رنج می‌کشید. وی دوهفته پس از پیاده شدن به‌خاك هلند، هنگامی که هنوز کاملاً قطع امید نکرده بود، چنین خاطر نشان ساخت «شاهزادهٔ اورانژ (فرمانروای فراری هلند) در این اندیشهٔ خودکه در این کشور هواخواهانش بیش ازعدهٔ دشمنانش می‌باشند فریب خورده است.» حقیقت این معنی یك ماه بعد، درست‌پیش از انهزام قطعی، بروی مکشوف شد، وچنین‌نوشت: «زمینه‌هایی‌که‌این‌اقدام شگرف‌برآنها استوار گردید اشتباه بوده، و ما هیچ‌گونه همکار و مددی در این کشور نیافتیم». در دهم اکتبر ژنرال برون که می‌اندیشید بهتر است مهاجمان را از سرزمین هلند و قارهٔ اروپا براند، ولی قوای خود را دست نخورده محفوظ نگاهدارد تا درجاهای دیگر آن را بکار ببرد، موافقتنامهٔ آلکمار[3] را با دیوك آو یورك امضا کرد. به‌موجب این موافقتنامه انگلیسیها و روسها از میدان محاصره به‌کشتیهای خود بازگشتند، وسواحل هلند را ترك گفتند. ولی در ضمن، آنچه از نیروی دریایی هلند در آنجاها باقی مانده بود به‌تصرف در آوردند؛ نتیجهٔ لشکرکشی برای آنها همین بود.

پاول، تزار روسیه که از سرنوشت لشکریانش در اروپای غربی که این‌گونه در برابر دشمن با عدم موفقیت مواجه شده بودند و که متحدانشان تا این درجه قدر آنها را ندانستند، بسیار مکدرشد، سووروف را احضارکرد، و دیگر حاضر نشد در جنگ شرکت جوید. در ماه اکتبر روشن شد که حملهٔ متقابل محافظه‌کاران را نظام نوین جمهوری جز در ایتالیا در سایر جاها عقب رانده‌است، و این عقب راندن در واقع نمایشی بود از اصول عقاید و افکاری که درمبانی اجتماعی مخاصمه دو اردو برابر یکدیگر قرارداشتند. ژنرال برون فرزند یك وکیل دادگستری شهرستانی، که زمانی‌هم درچاپخانه‌ای شاگردی می‌کرد، برادر پادشاه‌انگلیس را وادار‌به‌امضای موافقتنامهٔ خفتاوری‌کردکه او رابه‌عقب‌نشینی مفتضحانه‌ای مجبور ساخت. ماسنا-که زندگانی خود را از شاگرد اطاق داری در

1. Arnhem 2. Sir Ralph Abercrombie 3. Alkmaar

کشتی آغاز کرده و بعد در ارتش فرانسه گروهبان شده، و طبق مقررات و شرایطی که در دورهٔ رستاخیز اشرافیت در دههٔ ۱۷۸۰ وجود داشت هیچ‌گونه امیدی به‌ترفیع درجه نداشت ـ مارشال سووروف از نجبای روس و ملقب به«شاهزادهٔ ایتالیا» را که به‌نوبهٔ خویش فرزند یك ژنرال و سناتور امپراطوری تزارها بود، شکست داد. این حقایق یعنی جنگ دونوع اصول عقاید و افکار که به‌پیروزی یکی از آنها منتهی شد از نظر معاصران هم دور نماند. چنانکه ماله دو پن قضیه را به‌این‌صورت توجیه کرد «ملتهای ستم‌کشیده» در نشان دادن علاقه و محبت خود به‌دولتهای متحد شکست خوردند. نظرش این بودکه اهالی دهستانها و روستاها رفتار چندان بدی نداشتند، ولی «ساکنان شهرها، در همه‌جا، ازفسادی‌که به‌تجملپرستی و خودخواهی و شهوت‌دوستی درخود غوطه‌ورشان ساخته بود سرهوش برداشتند». کسانی‌که نتوانستند طبقات متوسط مردم را در میدانهای جنگ‌شکست دهند کمترین کاری که می‌توانستند کرد آن بود که به‌آنها توهین وارد سازند.

با نبرد زوریخ در ماه سپتامبر و موافقتنامهٔ آلکمار در اکتبر خطر حمله به‌فرانسه تخفیف یافت وجای‌آن را تحریکات ژاکوبنهای نوظهور می‌خواست بگیرد. برون وماسنا، فاتحان واقعی‌آن ایام، درخارج‌از صفوف دموکراتهای مبارز،دارای پیروان سیاسی‌نبودند و خود نیز جاه‌طلبی سیاسی نداشتند. در نهم‌اکتبر بوناپارت به‌طور ناگهانی دربندر فرژو[1] واقع درجنوب فرانسه پیاده شد. حکومت فرانسه که به‌صورت جمهوری وابسته به‌سران لشکری درآمده و دموکراتهایش بیش از صفوف دیگر بخصوص طالب زمامداری فرماندهان نظامی‌گشته بودند، اینك در برابر دلربایی فرمانده جوانی قرار می‌گرفت‌که از واقعهٔ پل لودی به‌این طرف پیوسته خودنمایی می‌کرد؛ سرانجام هم درمقابل وی سرفرود آورد. بوناپارت پس از یك ماه فعالیت شدید ومحرمانه،که در آن سیس وبرادرش لوسین[2] و چندتن دیگر وارد بودند، با وجود ایستادگی سخت گروهی از دموکراتها که هیچ‌گاه تسلیم ونیز را به‌اتریش از یادنمی‌بردند وفرماندهی راکه پیشینهٔ جمهوریخواهیش روشنتر باشد بربوناپارت رجحان می‌نهادند دست به‌آخرین کودتای دورهٔ حکومت هیئت مدیره زد. این کودتا معروف به‌کودتای ۲۸ ماه برومر[3] سال هشتم جمهوری یا ۹ نوامبر ۱۷۹۹ می‌باشد که آن دگرگونی و تحولی را که انتظار می‌رفت جمهوری فرانسه براثر آن تحمل کرد و حکومت تازه‌ای به‌نام حکومت کنسولی از آن سربیرون کشید. فلسفهٔ این حکومت تازه را، که خود اسباب باطل شدن افکار واهی و موجب رفع سوءتفاهم می‌شد، کنسول اول به‌این عبارت بیان داشت: «فرانسه دیگر به‌وسیلهٔ هیچ‌کس بجز من

1. Fréjus 2. Lucien 3. Brumaire

اداره نخواهد شد».

دو مرد سوار بر اسب

در پایان کتاب می‌خواهیم سبك سمبولیسم[1] را اختیارکنیم، و مطالب را با استفاده از رمز و معنایی که در اشارات و نشانه‌ها نهفته است بیان داریم. انقلابها، هیجانها، جنبشهای‌اجتماعی، و اصلاحات و تغییراتی‌که باکندی و به‌مرور و تدریج در قرن هجدهم درمسیرآزادی ومساوات صورت‌گرفت، بازهم مدتی دراز می‌بایست ادامه می‌یافت. ولی دفتر یکی از ادوار تاریخی این‌گونه تحولات با پایان یافتن خود قرن هجدهم بسته شد، و قرن انقلاب دموکراتیك را با آخرین صحنهٔ آن که دو مرد سوار براسب را نشان می‌دهد می‌توان پایان یافته دانست.

در طلیعهٔ قرن نو یعنی روز اول ژانویه سال ۱۸۰۱ تامس جفرسن معاون رئیس جمهور ایالات متحده که قریباً رئیس جمهور می‌شد از مهمانسرایی‌که باتنی چند ازیارانش در آن اقامت داشت بیرون شد. این مهمانسرا ساختمان نیمه‌کاره‌ای بود ودر زمینی‌خالی از ساختمان دیگر و در کنار راهی سنگ‌فرش‌نشده و خاکی وکثیف در شهر نوبنیاد مرکز حکومت ایالات متحده قرار داشت. این راه را، به‌ترتیب حروف الفبایی، خیابان سی[2] می‌نامیدند. معاون‌رئیس‌جمهور مرد شهرستانی‌جهان ندیده‌ای نبود زیرا وی دربارپرشکوه و مجلل ورسای را در روزگاران سابق نیکومی‌شناخت، و هنگام سقوط قلعهٔ زندان‌باستیل در پاریس به‌سرمی‌برد. با وجود این، خصوصیات زندگانی درامریکا را پذیرفت. پس‌ازطی خیابان سی، به‌جاده‌ای عمومی رسید که از کنار رودخانهٔ پوتومك[3] می‌گذشت؛ این جاده را پیش گرفت تا به‌الکساندریا[4] رسید، و در آنجا اسبی به‌مبلغ سه‌دولارکرایه‌کرد و تاکوه ورنون[5] قریب پانزده‌کیلومتر سواربراسب راه پیمود برای اینکه‌به‌خانهٔ‌جورج واشینگتن برود و درآنجا درباب موضوعی‌اجتماعی‌بابانوجورج واشینگتن به‌گفتگو بپردازد. جفرسن گاهی با شوهر مرحوم این بانو اختلاف نظری پیدا می‌کرد ولی خانهٔ وی که بردامنهٔ کوه بنا شده و مشرف بر دورنمای رودخانهٔ پوتومك بود، هنوز هم مرکز اهل نظر برای بحث در مسائل سیاسی امریکا به‌شمار می‌رفت. جفرسن، پس از گفتگو با بانو واشینگتن، به‌همان حال و وضعی که به‌آنجا رفته بود بازگشت-یعنی مردی تنها، سوار برچهارپایی،

1. symbolism 2. C Street 3. Potomac 4. Alexandria
5. Mount Vernon

آرام و کندروکه هرکس می‌توانست از آن قبیل را سوار شود- یا دست‌کم هرسفیدپوستی که سه‌دولار پول داشت.

تقریباً در همین اوان داوید[1]، نقاش معروف فرانسوی از ژاکوبنهای سال ۱۷۹۳، یکی‌از آثار جاودانی خود را ترسیم می‌کرد که‌اکنون می‌توان آن را دریکی از تالارهای کاخ‌ورسای‌نزدیك ساختمانهایی که مسکن خاندان سلطنتی‌فرانسه‌بود و اینك خالی‌ازسکنه است، مشاهده کرد. وی اسبی و سواری را برآن ترسیم‌کرد که در برابر صخره‌ای ازکوه آلپ قرار دارند، و می‌خواهندکوه را در نوردند، و اسب از سربالایی تندی بالا می‌رود. اما اسبی راکه نشان داده از نوع اسبان جنگی است با اندامی‌کشیده و تیزتك‌که‌چشمانش رمیده و یالش بدست باد سپرده شده بود. سوارکار افسری است در لباس نظامی، که با کمال اطمینان خاطر برمرکب ناآرام وجهنده‌اش نشسته، و در همان حال که با یك دست به‌آرامی لگام را گرفته و با دست دیگر به‌آن سوی کوهها و به‌آینده اشاره می‌کند، با نگاه تندونافذش هر بیننده‌ای را به‌جای خود میخکوب می‌سازد. این صحنه‌تصویرباشکوهی بود از ارباب نظام نوین در اروپا، درست چند لحظه پیش از آنکه برای دفعهٔ دوم ازکوه آلپ به‌درهٔ رودخانه پو سرازیر شود و در ژوئن ۱۸۰۰ اتریشیها را در مارنگو[2] شکست دهد. این تابلو «عبور بوناپارت از گردنهٔ سن‌برنار[3]» نامیده شد. فتح مارنگو به‌جمهوری سیزالپین جان تازه‌ای بخشید، و سرانجام اتحادیهٔ دوم را هم متلاشی ساخت. نظام دموکراسی در اروپا کاملاً بدرستی پیروز نشد، ولی‌حملهٔ عظیم ومتقابل محافظه‌کاران و اشراف بکلی شکست یافت.

بوناپارت و جفرسن دوتن بودند که با یکدیگر تفاوت بسیار داشتند، به‌همان درجه تفاوت که اسبهایشان باهم اختلاف داشتند. جفرسن، مانند عموم جمهوریخواهان امریکا درآغازکار، نسبت به‌بوناپارت حسن‌نظر داشت، و یك بارهم اورا ستوده بود؛ حتی‌امروز دست‌کم شش محل در ایالات متحده وجود دارد که به‌یادگار پیروزی بوناپارت بردول مخالف‌انقلاب «مارنگو»نامیده می‌شود. اماجفرسن به‌علت روشهای روزافزون استبدادی بوناپارت و غلبهٔ جنون خودپسندی برکسی که روزی او را قهرمان می‌دانست با وی مخالف گشت. تامس پین که از اوضاع فرانسه آزرده شده بود، در۱۸۰۲ پرسید «آیاشما اسم این را جمهوری می‌گذاردید؟» این نویسندهٔ کتاب حقوق بشر تعلقات بسیار دراروپا داشت، با وجود این به‌امریکا بازگشت و قارهٔ قدیم را ترك گفت، که این خود نیز نشانه و رمزی است حاکی از معانی بسیار. به‌همان نسبت که شوروشوق عظیم جمهوریخواهی

1. David 2. Marengo 3. St Bernard Pass

دهۀ ۱۷۹۰ فرو می‌نشست، و به‌همان درجه که اروپا به‌جنگهای دیرین‌خود ادامه می‌داد، تا مدتی دراز در ایالات متحده این احساس غالب آمد که به‌خود بپردازد و از ماجراهای اروپا دوری گزینند، و معتقد شد که عیوب اروپا اصلاح ناشدنی‌است، و امریکاییها تاآنجا که ممکن است بایدکمتر وارد مسائل قارۀ قدیم بشوندکه در آن آزادی واقعی تاب‌زیست نمی‌آورد. برای مردی که براسب سه‌دولاری سوار می‌شد سخت بود مردی راکه براسب جنگی سوار است بفهمد، یا دریابدکه چگونه مردمی آراسته و شایسته، مانند مردم‌اروپا می‌توانند در چنین مدت طولانی از بوناپارت پشتیبانی کنند، و به‌جای تفکر در آرمانها به‌راه چاره‌های موقتی به‌عنوان اینکه گریزی از آن نیست بیندیشند، وملاحظه کنند که بعضی امور از قبیل «مساوات در برابر قانون» که در امریکا امر پیش پا افتاده‌ای است‌در اروپا برای دست یابی به‌آنها باید بجنگند.

بوناپارت و جفرسن وجوه مشابهت بسیاری هم داشتند از این قرار: هردونفر به عنوان اینکه «ژاکوبن» هستند منفور پاره‌ای‌محافل بودند، با این حال درطول زمامداری بوناپارت چه به‌عنوان کنسول اول و چه به‌عنوان امپراطور، و در زمامداری جفرسن به عنوان رئیس جمهور، هیجانات دموکراتیك و جمهوریخواهانه فرو نشست و جنبشهای انقلابی پایان یافت. در امریکا احساسات جمهوریخواهی در روش عمومی غالب مردم بتدریج رو به‌زوال می‌رفت. در اروپا بوناپارت مدتی با جمهوریخواهان و سلطنت‌طلبان تا حدی یکسان رفتار می‌کرد، به‌هردوگروه مشاغلی را که از عهده برمی‌آمدند رجوع می‌کرد، و کسانی را که ازهردو فرقه دست از توطئه‌چینی و یا خرابکاری برنمی‌داشتند به زندان می‌انداخت و حتی اعدام می‌کرد. نیروهای هواخواه تحولات تا مدتی راضی به‌این امر بودند که در چهارچوب قدرت طلبانه‌ای که بوناپارت به‌آنان اعطا می‌کرد، عمل کنند. افراد صاحب قابلیت عملی و تجدد خواه، که هم از دست خواسته‌های عامه و هم از ادعاهای نجبای سابق آزاد شده، از بیم انقلاب یا واکنش انقلاب آسوده خاطرگشته، ونیروهای مسلح، آنان را تا ۱۸۱۳ در برابر حملۀ اتحادیه‌های دول که پیوسته تجدید می‌گشت حمایت می‌کرد، دست به‌هم داده و برای تصفیه و برانداختن آثار نظام کهن در کشورهای مختلف، و تقریباً در همان منطقه‌ای که نظام‌نوین‌جمهوری در ۱۷۹۸ فرا گرفته بود،به‌کار افتادند. این‌منطقه مرکز قسمت‌بری حوزۀ تمدن غربی به‌شمارمی‌رفت، و مشتمل می‌شد برفرانسه، ایتالیا، و سویس و ناحیه‌ای که امروز کشورهای بنلوکس[1] (بلژیك، هلند، و لوکزامبورگ) خوانده می‌شود؛ به‌فاصلۀ کوتاهی سرزمین آلمان هم تا

1. Benelux

رودخانهٔ الب[1] برآن ضمیمه شد. یعنی مجموعاً منطقه امپراطوری ناپلئون یـا «اروپای» سال ۱۹۶۰ را دربر می‌گرفت. هگل، فیلسوف آلمان، وقتی‌امپراطورفرانسه را در۱۸۰۶ می‌دید که سوار براسب از خیابانهای شهرینا[2] می‌گذرد، و درست چند روز پیش از آنکه ارتش پروس را تارومار کند، حرکت تاریخ و سیرانسانیت و آزادی واقعی را در بـرابر چشمان خویش مجسم یافت و گفت می‌بینم «روح دنیا براسبی نشسته است».

درقرن، بیستم هم روح دنیا و هم اسب هردوکهنه شده‌اند، و منطق هگل هم‌دیگر قانع‌کننده به‌نظر نمی‌رسد، آسان نیست که برای سیر بزرگ حوادث تاریخ انسانی، به صورتی‌که یك‌بار اتفاق‌افتاده، عمومیتی قائل شویم. نیز آسان نیست‌که آنچه را درجهان حوزهٔ تمدن غربی ظرف چهل سالهٔ از ۱۷۶۰ تا ۱۸۰۰ روی داده خلاصه کرد، و نسبت به‌مفهوم و مقاصد این سالها برای تاریخ‌آیندهٔ بشر یقین حاصل نمود. برای نظریه‌ای که در آغاز جلد اول این کتاب بیان شد اکنون هزاران صفحه سند و مدرك ابراز شده است. ولی برای نظرات وسیع در تاریخ، این‌گونه مدارك مثبت وجود ندارد، و هیچ نظریه‌ای، هرقدر هم به‌کرات عنوان شده باشد، نمی‌تواند دعوی‌کند که قطعی است یا آخرین نظریه می‌باشد. با این حال، امید می‌رود که خوانندهٔ این کتاب بتواند این رویـدادهـای قـرن هجدهم را ناشی از نهضتی واحد بداند-نهضتی که صفت اصلی آن انقلاب بـوده و لغت «دموکراتیك» در خور خاص معنی وروشنگرآن باشد. این نهضت‌که هرچند درکشورهای مختلف احوالی متفاوت داشته، در هرجا هدفش مخالفت با این دسته‌ها بوده‌است-دستهٔ برگزیـدگان به‌هم پیوسته؛ گروههایی که عده‌ای از میان خودشان را بـرای بـه‌دست داشتن قدرت دست چین می‌کنند؛ طبقات اجتماعی موروثی و صورتهای مختلف امتیاز یا تبعیضی‌که دیگر به‌کارهیچ مقصود سودمندی نمی‌خورد. این مسائل واموردراصطلاحاتی از قبیل نظام فئودالی، نظام اشرافی، و طبقات ممتازه خلاصه شده است، و در برابر آنها نظریهٔ عضویت مساوی وعمومی افراد در جامعه و درکشوری‌که دولت آن جنبهٔمرکزیت بیشتری داشته باشد یا عضویت عمومی افراد در ملتی که آزادی سیاسی داشته باشد بـه عنوان پایه و اساس رضایتبخشتری در جامعهٔ انسانی ارائه گردیده است.

آنچه درسال ۱۸۰۰ روی داد تأکید براصل«مساوات» به‌عنوان مقدمترین‌آرزوهای اجتماعی بود، حتی در کشورهایی که موقتاً مـوقـوف گذاشته شده بـود. مقصود از آن گسترش و نشر هرچه بیشترآزادی می‌بود. این نکته راکه تأمین بعضی از آزادیهامستلزم

1. Elbe 2. Jena

رعایت حدود آزادی دیگران است، همگی نیك دریافته بودند بهطوری که نهضت دموکراتیك در اروپا بیشتر از جاهای دیگر موجب تحکیم اقتدارات عمومی و یا دولت شد. این مساواتی نبود که بتواند مدتی دراز بهتسلیم آزادی تن در دهد؛ و راه حلی را که بوناپارت برای این امر تهیه دیده بود نمی‌توانست مدتی طولانی بپاید. نیز مقصود از این‌مساوات آن نبود که منکر قدرت حکومت بشود؛ و از این‌رو، جهان تامس جفرسن هم می‌باید راه سپری‌شدن پیش‌گیرد.

اصل مساوات طی چهل سال، از ۱۷٦۰ تا ۱۸۰۰، معانی بسیار پیدا کرد، و از آن بهبعد هم چند معنی تازهٔ دیگر برآن افزوده گشت. مساوات مذکور می‌توانست این معنی را داشته باشدکه میان‌کوچنشینهای مستعمرات و افراد مقیم درکشور اصلی‌مساوات برقرار باشد (مانند امریکا)، یا میان نجبا و طبقات عامه (مثل فرانسه)، یا میان ممتازین شهری و دیگر اهالی شهر (چون ژنو)، یا میان طبقهٔ حاکمه شهری و اهالی روستاهای تابع شهر (مثلاً در زوریخ و بعضی جاهای دیگر)، یا میان کاتولیکها و پروتستانها در بعضی کشورها و یا میان انگلیکانها و پیروان مذاهب غیررسمی (مثل انگلستان)، یا میان مسیحیان ویهودیان درکشورهای مسیحی‌مذهب، یا میان پیروان‌مذهب ولامذهبان، یا میان یونانیان و ترکها در عبارت فراموش نشدنی ریگاس ولستینلیس[1]. همچنین‌اصل مساوات را ممکن بود بهحقوق مساوی میان اصناف و رسته‌ها و کسانی که می‌خواستند وارد بعضی پیشه‌ها و صنایع مخصوص بشوند اطلاق کرد. درنظر بعضی‌اشخاص مساوات مشتمل بربرابری بیشتری میان زنان ومردان بود؛ موضوع مساوات برای بردگان سابق و میان افراد نژادهای گوناگون نیز از نظر دور نبود، در نظر دموکراتها، مانندجماعت زانوبرهنگان پاریس، مساوات بهمعنی فراهم بودن اسباب معیشت کافیتر، تعلیم وتربیت بیشتر، حق گردش در خیابانها و تفرجگاهها دوش بهدوش افراد طبقات عالیه، و احترام بیشتر نسبت بهافراد طبقات عامه بود؛ بالاخره معنی مساوات بهتقاضایی افراطی بسط یافت، و آن عبارت بود از مساوات در شرایط مادی زندگانی که در طول قرن انقلابی هجدهم کمتر عنوان می‌شد، ولی محافظه‌کاران این عصر بهعنوان نتیجهٔ نهایی مساوات از آن ابراز بیم می‌کردند، و فقط بابوف آن را در کلام عامیانهٔ «شکمها مساوی هستند» بیان کرد.

سلطنت، مذهب، مسیحیت، قانون، روش اقتصادی ـ بهانضمام پارلمنت انگلستان، اتحادیهٔ اوترخت هلند، دموکراسیهای عامیانه و قدیمی نواحی کوهستانی سویس، و

1. Rhigas Velestinlis

جمهوری اشرافی لهستان، و گروههای ممتاز ایتالیا-تا آنجا که از عدم مساوات میان افراد یا طبقات پشتیبانی می‌کردند، در قرن هجدهم به‌مبارزه طلبیده شدند زیرا این‌گونه عدم مساواتها را مردم، اصلی ظالمانه مـی‌دانستند. ارسطو در چند هـزار سال پیش‌گفت «عدم مساوات در هرجا که باشد یکی‌از علل انقلاب است»، و این عقیدهٔ وی ممکن است به‌عنوان آخرین کلام در موضوع مساوات سالیان دراز دیگری بـاقی بماند. مشکل کار تاریخنویس در تعیین علل انقلاب، و همچنین قضاوت دربارهٔ زمامدارانی که جلوانقلاب راگرفته یا آن را رهبری کرده‌اند، در این است‌که مواضع درد و مسائل سیاسی‌واقتصادی و موضوعات مربوط به‌جامعه شناسی و روانشناسی را کـه موجب مـی‌شود احساس تلخ عدم مساوات که همان احساس ظلم‌وستم می‌باشد در عدهٔ نسبتاً زیادی از افـراد معمولی مردم تحریك گردد؛ یکایك مشخص سازد.

این کتاب با اقتباس عباراتی از آلکسی دو توکویل[1] آغاز شد، و شاید بهتر باشد با نقل چند جملهٔ دیگر از وی تمام شود. به‌عقیدهٔ توکویل جریـان کامل تـاریخ روشن می‌سازد که در جامعهٔ انسانی حرکتی دایم بـه‌سوی «مساوات بیشتر در شرایط و وضـع زندگانی» افراد وجود دارد. وی نظریهٔ خود را دربارهٔ تاریخ جهان در دیباچهٔ‌کتابش‌به‌نام «دموکراسی در امریکا» بیان کرده است، و در آن، دوکشور فرانسه و ایالات متحده و در واقع تمامی صفحهٔ اروپا را از قرون وسطی به‌بعد در مد نظر داشته، و در نظریه‌ای که اظهار کرده نه به‌اندازهٔ هگل پیشگویی کرده و نه به‌اندازهٔ مارکس جنبهٔ نظری خالص به آن داده است. نظریهٔ توکویل چنین است:

«سیر تدریجی به‌سوی مساوات در شرایط و وضع زندگانی،حقیقتی است یـزدانی، که مشخصات عمدهٔ آن عبارت است از: جهانی بودن؛ دوام داشتن؛ و پیوسته خود را از قـدرت نظارت بشر رهاکردن؛ بطوریکه تمامی رویدادها و جمیع افراد بشر در پرورش آن دخیل می‌باشند.

«آیا عاقلانه است گمان برد که حرکت‌اجتماعی ناشی از چنین مبدئی والا وبیرون از ارادهٔ انسان، براثر کوششهای یك نسل از سیرخود بازایستد؟ آیا می‌توان فرض کرد که نظام دموکراسی پس از آنکه توانست نظام فئودالی را از میان بردارد و برپادشاهان ظفر یابد، در برابر قدرت پول و سوداگری و در برابر اوساطالناس و ثروتمندان تسلیم شود؟

«در این صورت‌آینده چه دربر دارد؟ کسی نمی‌تواند آن را بگوید.»

1. Alexis de Tocqueville

این بیان نه پیشگویی از انقلاب آینده است نه متضمن نظریهٔ محافظه‌کارانی مانند فریدریش گنتس می‌باشد که می‌گفت هرانقلاب همواره یك انقلاب دیگر را به‌دنبال‌خواهد داشت، تا نشان دهد که انقلاب‌کبیر فرانسه چه بلیهٔ عظیمی بوده است؛ نه بسان پیام انقلابی نوظهور کارل ماکس[1] می‌باشد برای اینکه نشان دهد پس از وقوع یك انقلاب که آن را انقلاب «اوساط الناس» می‌نامید انقلاب دیگری‌که آن را انقلاب «زحمتکشان» می‌خواند یقیناً رخ خواهد داد. بلکه نظریهٔ توکویل تنها پیشبینی این امر است که آیندهٔ جهان مساوات روزافزونی‌را در شرایط زندگانی افراد به‌خود خواهد دید، واین مساوات از راههایی تحقق خواهد یافت که نمی‌توان به‌درستی آنها را پیشبینی کرد. ولی حرکت به‌سوی مساوات کاملتر، توقف بردار نیست، و به‌اصطلاح مشمول‌مرور زمان نمی‌شود و نیز پیش‌گویی وی متضمن این معنی می‌باشدکه عدم مساوات در دارایی ودرآمداشخاص، مانند عدم مساوات در دیگر امور، روبه‌کاهش است یا از طریق انقلاب و یا از راههای دیگر- و مطلب اصلی این پیشبینی عملاً به‌ثبوت پیوسته است.

مطابق عقیدهٔ توکویل آیندهٔ مشوشی در پیش است که در آن انتظار دشواریها و لجام گسیختگیها و همچنین فوایدی را باید داشت. اساساً نظریهٔ توکویل همان پیشبینی است‌که‌کوندورسه در اواخر کار، آن را دریافت و در١٧٩٤ در پایان کتاب «ترقی فکری بشر» با شادی خاطر دورنمای آینده جهان را می‌دید که در آن کلیهٔ تمایزهای غبطه‌آور و تبعیض‌آمیز میان افراد بنی‌آدم از میان برخاسته است.

همگی انقلابهای بعد از سال ١٨٠٠ در اروپا، امریکای لاتین، آسیا، و افریقا، از انقلاب عظیم حوزهٔ تمدن مغرب‌زمین درقرن هجدهم سرمشق گرفتند. تمامی‌این انقلابات از موفقیتهای انقلاب بزرگ قرن هجدهم الهام گرفتند، هدفهای آن را دوباره منعکس ساختند، و روشهای آن را به‌کار زدند. ضرورتی نیست که یك انقلاب درپی خودانقلاب دیگری داشته باشد و نیز لازم نمی‌باشدکه از انقلاب به‌عنوان یکی از روشهای‌اجتماعی تجلیل بشود، و ضرور نیست هیچ انقلابی را امری ناگزیر بپندارند. در قرن هجدهم‌اگر طبقات عالیه و حکمران نظام سابق امتیازات عاقلانه‌تری به‌دیگر طبقات می‌دادند، و در نتیجه احساسات و تمایلات ضد اشرافیت آن اندازه تند نمی‌شد، ممکن بود مطلقاً انقلابی روی ندهد. برای حل مسائل، چه در امور انسانی و چه در علم جامعه‌شناسی، بایدآنچه راکه ناگزیر وبه‌اصطلاح معروف‌اجتناب ناپذیر به‌نظر می‌رسید بصورت ایکس[2] و ایگرك[3] درمعادلات ریاضی درآورد وراه وصول به‌تعادل اجتماعی را یافت. اگر احساس درد ورنج

1. Karl Marx 2. X 3. Y

مردم از بابت فقدان مساوات یا وجود ظلم و بیعدالتی در جامعه‌ای مدتی دراز بی‌درمان بماند، رشتهٔ آن جامعه از هم خواهد گسیخت. در موقعی کـه جامعه‌ای در شرف سقوط کلی است، اگر مجموعه‌ای از نظریه‌های سازنده در میان، و برنامه‌ای برای عملی‌ساختن آن نظریه‌ها آماده باشدـمانند نظریه و برنامه‌ای که در قرن هجدهم روشنفکران اروپـا داشتندـاگر صلاحیت رهبران وپیروان آن نظریه و برنامه برای رسیدن به‌مقصود در حد کفایت‌باشد، و اگر آنان آن‌اندازه نیرومند باشند که بتوانند برمخالفان خویش فایق‌آیند در این صورت نه‌تنها انقلاب رخ خواهد داد و پایگیر خواهد شد، بلکه راه را به‌سوی جامعهٔ‌بهتری خواهد گشود. جمع آمدن این اگرها سخت‌است ولی باید درنظر داشت که چوبه‌های دار برپاست و هروضع دیگری چه بسا بدتر باشد.

★ ضمیمه ★

مآخذ مطالبی که در سرفصلهای این کتاب از آنها اقتباس شده است .

I. J. Mallet du Pan, *Considérations sur la nature de la Révolution de France, et sur les causes qui en prolongent la durée* (London and Brussels, 1793), v.

II. A. von Arneth, ed., *Die Relationen der Botschafter Venedigs über Österreich im achtzehnten Jahrhundert*, in *Fontes rerum austriacarum*, Pt. II, Vol. 22 (Vienna, 1863), 340.

III. This and other letters by "A Calm Observer," first published in the *Morning Chronicle*, were reprinted as a book under the same pseudonym by Benjamin Vaughan as *Letters on the subject of a concert of princes and the dismemberment of Poland and France* (London, 1793); see p. 260 of the second edition.

IV. "Rapport sur les principes du gouvernement révolutionnaire, 5—nivôse An II, 25 décembre 1793" in C. Vellay, *Discours et rapports de Robespierre* (Paris, 1908), 311-12.

V. Letter in Latin from Szulyovsky to Hajnotzy in K. Benda, *A magyar jakobinus mozgalom iratai*, 3 vols. (Budapest, 1952-1957), I, 1066; P. K. Alefirenko in *Istoricheskiye Zapiski* (1947), 236; Thomas Campbell, *The Pleasures of Hope, with Other Poems* (7th ed., London, 1803), 28.

VI. H. T. Colenbrander, ed., *Gedenkstukken der algemeene geschiedenis van Nederland van 1795 tot 1840* (The Hague, 1906), II, 493-94.

VII. Comte Reynaud de Montlosier, *Des effets de la violence et de la modération dans les affaires de la France* (London, 1796), 33.

VIII. J. Mallet du Pan, *Correspondance politique pour servir à l'histoire du républicanisme français* (Hamburg, 1796), p. vi of *avant-propos* and p. xv of text.

IX. Giuseppe Poggi in his paper, the *Estensore cisalpino*, as quoted by E. Rota in *Nuova rivista storica*, VII (1923), 246.

X. *Raccolta degli editti, proclami, avvisi ecc. pubblicati in Milano dal 7 maggio 1796 in avanti*, 18 vols. (Milan, 1796-1799), VII, 475-76.

XI. G. Steiner, ed., *Korrespondenz des Peter Ochs*, 3 vols. (Basel, 1927-1937), II, 275; *The Dispatches and Letters of Vice Admiral Lord Viscount Nelson*, 7 vols. (London, 1845), III, 194.

XII. G. Pallain, ed., *Le ministère de Talleyrand sous le Directoire: correspondance diplomatique* (Paris, 1891), 394.

XIII. Steiner, *Ochs*, II, 220.

XIV. "Was hat der rechtschaffene Mann in Zeitläufen zu tun wie die unsrigen sind?" von Herrn Professor Rickfels in *Deutsches Magazin*, Altona (January 1798), 10.

XV. W. A. Knight, ed., *Letters of the Wordsworth Family*, 3 vols. (London, 1907), I, 68; Countess of Minto, ed., *Life and Letters of Sir Gilbert Elliot First Earl of Minto*, 3 vols. (London, 1874), II, 129-130.

XVI. "Extracts from an oration delivered by Elihu Palmer, 4 July 1793," in *Political Miscellany* (New York, 1793), 23; H. C. Lodge, ed., *Life and Letters of George Cabot* (Boston, 1877), 173; C. F. Adams, ed., *Letters of John Adams Addressed to his Wife*, 2 vols. (Boston, 1848), II, 252.

XVII. J. Mallet du Pan, *The British Mercury, or Historical and critical views of the events of the present times*, 5 vols. (London, 1799-1800), III, 472-73 (August 15, 1799); *Oeuvres du comte P.-L. Roederer*, 8 vols. (Paris, 1854), III, 332 (conversation with Bonaparte, August 2, 1800); H. R. Yorke, *Letters from France in 1802*, 2 vols. (London, 1804), II, 342 (conversation with Paine).

فهرست راهنما

ش

ض

ط

ف

ق

ن